محمد جعفر محبوب

طرائق الحقائق

تالیف: محمد معصوم شیرازی

«معصوم علیشاه»

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ

Marfat.com

Marfat.com

طرائق الحقائق

تألیف: محمد معصوم شیرازی «معصوم علیشاه»

«نایب الصدر»

جلد دوم

بافهرستهای اعلام واماکن وقبائل ونسبها و کتب

باتصحیح

محمد جعفر محجوب

از انتشارات

کتابخانه سنائی

Marfat.com

۱۲۹۸۷۵

حق چاپ وعکس برداری از این کتاب مخصوص کتابخانه سنائی است

Marfat.com

بسم الله الرحمن الرحیم

وصل اول

در ذکراشخاص مشرفین خدمت حضرت مولی امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه السلام

و ابتدا مینماید بذکرحدیث‌شریف مروی‌درکافی مستنداً عن ابی جعفر علیه‌السلام قال قلت له لم سمی امیرالمؤمنین قال‌الله سماه وهکذا انزل فی کتابه واذ اخذ ربك من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم و ان محمداً رسولی و ان علیاً امیرالمؤمنین.

واصحاب سر آنحضرت بسیاراند ومعنی‌سروکتمان در اواخر اصل دویم مشروحا مذکورشد.

اما ازصحابهٔ کبار ارکان اربعه‌اندکه سلمان‌وابی‌ذر وعمار ومقداد باشند و دیگر غالب اصحاب صفه رضی‌الله عنهم که قریب چهارصد نفر بوده‌اند .

وحافظ ابونعیم درکتاب خود که مسمی بحلیهٔ اصحاب صفه است بترتیب حروف تهجی ذکر نموده و دراصل دوم این کتاب نقل نمود بعضی آیات و حکایات که در حـق آنان وارد شد .

و اما ازتابعین که‌ازاصحاب سرآنجناب بوده‌اند نیز بیشمارند . ازآنجمله مالك‌بن حارث نخعی ومیثم تمار ورشید هجری وسعید بن جبیروقنبر وابو عمره واویس قرنی و حسن بصری و کمیل بن‌زیاد نخعی وامثالهم رضوان‌الله علیهم.

Marfat.com

ابو عبدالله سلمان بن اسلم الفارسی

این کنیه و اسم بعد ازظهور اسلام بوده ونام اصلی آنجناب درکتاب کمال‌الدین روزبه بن خشنودان مذکور است ومیفرماید از اوصیای حضرت (ع) بوده در حمل امانت.

و در تاریخ گزیده ماهئة بن بدخشان‌بن اروجین بن‌مرد سالار نوشته ومیگوید نسب بمنوچهرملك میرساند واصلااصفهانی‌بوده ازدیه (جیان) وصاحب مراصدالاطلاع نیز چنین میگوید که جیان بفتح جیم‌وتشدید یاء حطی و درآخرش نون از دهات‌اصفهان ومضافات قهابست وازآنجاست سلمان فارسی انتهی .

ومضعف این قولست روایت معتبر ابن بابویه که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات‌الله علیه ازسلمان پرسید که یا ابا عبدالله خبرده ما را ازاول کارخود گفت اگر دیگری میپرسید نمیگفتم ولکن‌اطاعت فرمان تو لازم است من مردی‌بودم از اهل‌شیراز ازدهقان زادگان وبزرگان ایشان تا آخر روایت وباین روایت سخن بعضی که میگویند چون مطلق ملك ایران را فارس مینامیده‌اند درقدیم و از این جهت سلمان اصفهانی را فارسی میگویند از میان میرود و مقوی آنست عهدنامهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله بخط امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌ماهاد بن فرخ بن بدخشان برادر زادهٔ سلمان مرحمت فرمودند وصورتش در تاریخ‌گزیده مسطور است و درآنجا مینویسد که اولاد او در شیراز آن‌عهد نامه را دارند.

و مؤید او است آثاریکه در دشت ارجن شیراز بسلمان منسوب مینمایند چنانچه بعضی تصریح نموده که سلمان از دشت ارژن است.

ولکن معاضد قول‌اول‌ومنافی‌قول ثانی‌استروایتی که بعبدالله بن عباس‌رضی‌الله‌عنه منسوب است که گفته است سلمان با من گفت که پدر من دهقانی بود که در بعضی از قراء اصفهان توطن داشت الی آخر و ممکن است جمع هردو باینکه اصلا شیرازی بوده وتوطن اصفهان نموده وبالجمله اهل‌هر کجا باشد.

گر زبغداد وهری یار ازری‌اند بی مزاج‌آب وگل نسل وبند

و چون دین تقلیدی راکافی نمیدانست از ابتدای صبا در تحقیق یقین بود و در شدایدی که از اینراه بوی‌میرسید صبرمینمود تاآنکه‌بعد از رنج بیشمار بخدمت‌حضرت ختمی مرتبت مشرف و از ربقهٔ مالکان جور رهائی‌یافت و درسلك موالی حضرت‌درآمد و خط آزادی بوی مرحمت شد .

و تفصیل این اجمال در روایت ابن عباس و ابن بابویه وکتب سیر مذکور است اگر چه آن دو روایت اختلافاتی دارند ولی در اصل مدعا موافقند و چون کتابهای مخصوص در احوال سلمان و فضایل وی از فریقین تألیف شده اکتفا مینماید در این اوراق بذکر هفت مطلب که بمنزلهٔ اطوار و انوار سبعه است .

Marfat.com

مطلب اول

آنکه مشهور بین مورخین و ظاهر بعضی روایات آنست که جناب سلمان‌در سال‌اول هجرت بشرف بیعت نبویه عامه فایز گردید.

و سیدالمتألهین حیدر بن علی‌الاملی‌در کتاب کشکول بروایت مشایـخ متمسك‌است که سلمان قبل از ظهور دین احمدی درمکه باحضرتش سری‌وسری داشته و چون‌صاحب عقل و دانش بوده طرف مشورتش همیشه داشتند چنانکه در ابتدای بعثت باوی فرمود اولا بکه اظهار دعوت دین حنیف‌نمایم او اشاره بابی‌بکر صدیق‌کرد با دلائل وجناب خاتم تصدیق نمود الی آخرالروایة چنانکه حفر خندق نیز باشارهٔ او بود .

ایمان جناب سلمان

وقاضی نورالله در مجلس سیم مجالس‌المؤمنین باین عبارت میفرماید مخفی نماندکه بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت (ص) در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل‌بحال سلمان است وقرآن تصدیق‌بآن نموده چه در آنوقت که کفار عرب دربارهٔ حضرت گفتند که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی فرمود در رد آنان که یقولون انما یعلمه بشر لسان‌الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین .

و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران سلمان را ازمحتملات شأن نزول این آیه دانسته اند و درعدم اقتصار بذکر او ایشان را شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد .

مطلب دوم

آنست که در اخبار امامیه (ع)بسیاراست که میان سلمان واباذرعقد مؤاخات فرموده حضرت رسالت چنانچه بعد از این بعضی را بیان کنیم . ولی ابن خلدون مغربی در تاریخ خود آورده که سال اول هجرت عقد مؤاخات نمود میانهٔ مهاجرین و انصار و از آنجمله میان ابی‌ذر غفاری ومنذربن عمرو برادری قرارگرفت وبین‌سلمان فارسی و ابی‌الدرداء مؤاخات انعقاد یافت الی‌آخر.

و تحقیق آنست‌که عقد مؤاخات‌دو نوبت بوقوع‌پیوسته اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را درآن دخلی نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر مرویست که رسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله عقد برادری بست میان‌ابوبکر وعمر وطلحه و زبیر و عثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف ،پس علی مرتضی گفت یا رسول‌الله میان یاران عقد برادری بستی و بجهت‌من برادری تعیین نکردی .آنحضرت فرمود انت اخی فی‌الدنیا والاخرة .

اما کیفیت مؤاخات ثانی آنست‌که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه درمیان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل وپنج کس از انصار واقع شد و از آن جمله میان سلمان فارسی و ابی‌الدرداء و در این باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت از معاونت هم تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مؤاخات بنا بر نوشتهٔ

Marfat.com

مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد ازغزوهٔ بدرآیهٔ **و اولواالارحام بعضهم اولی ببعض** نازل شد آن حکم منسوخ گشت .

و قال الجوهری و فی الحدیث انه صلی الله علیه وآله وسلم حالف بین قریش والانصار یعنی اخا بینهم لانه لاحلف فی الاسلام والحلف بالکسر العهد یکون بین القوم.

عقد مؤاخات سلمان و ابی ذر

در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مؤاخات هر یك از رجال مهاجران را نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفته فرمود این برادر من است قال حذیفة فرسول الله سیدالمرسلین و امام المتقین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه و نیز در آن کتاب است که از سلمان مرویست که گفته انا بایعنا النبی علی نصح المسلمین والایتمام بعلی بن ابیطالب (ع) .

و فی الکافی باسناده عن احمد بن ادریس عن عمران بن موسی عن هرون بن مسلم عن مصعدة بن صدقة عن ابی عبدالله (ع) قال ذکرت التقیة یوماً عند علی بن الحسین فقال والله لو علم ابوذر مافی قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله بینهما فما ظنکم بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لایحتمله الا نبی مرسل او ملك مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال و انما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلك نسبه الی العلماء .

و فی الکشی فی الموثق عن الصادق علیه السلام ادرك سلمان العلم الاول والاخر و هو بحر لاینزح وهو منا اهل البیت الحدیث .

و حکی عن فضل بن شاذان انه قال ما نشآء فی الاسلام رجل من کافة الناس کان افقه من سلمان الفارسی .

و فی الکامل عند ذکر مسیر الحسین (ع) الی الکوفة و کان زهیر بن القین البجلی قد حج و کان عثمانیاً فلما عاد جمعهما الطریق و کان یساییر الحسین من مکة الا انه لاینزل معه فاستدعاه یوماً الحسین فشق علیه ذلك ثم اجابه علی کره فلما عادمن عنده نقل ثقله الی ثقل الحسین .

ثم قال لاصحابه من احب منکم ان یتبعنی والا فانه آخر العهد وساحدثکم حدیثا غزونا ففتح علینا واصبنا غنائم ففر حنا و کان معنا سلمان الفارسی فقال لنا اذا ادرکتم سید شباب اهل محمد فکونوا اشد فرحاً بقتالکم معه بما اصبتم الیوم من الغنائم الحدیث

و فی منتهی المقال ما مضمونه ان اباذر کان عند سلمان و هما یتحدثان و سلمان یطبخ وانکب القدر علی وجهه ولم یسقط من مرقه ولاودکه شیء فاخذه سلمان فوضعها علی حاله الاول ووقع مرة اخری کذلك ففعل سلمان کذلك فتعجب ابوذر و خرج و هو مذعور فلقی امیر المؤمنین علیه السلام و ذکر له ذلك فقال یا اباذر ان سلمان لوحدثك بما

Marfat.com

يعلم لقلت رحم‌الله قاتل سلمان يا اباذران سلمان باب‌الله فی‌الارض من عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافراً و ان‌سلمان منا اهل‌البیت.

و فی‌المرقوع عن‌الصادق علیه‌السلام قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله یا سلمان لو عرض علمك علی مقداد لکفر یا مقداد لوعرض علمك علی سلمان لکفر .

وعن ابی‌جعفر علیه‌السلام قال ذکرت‌التقیة یوماً عند علی (ع) فقال لو علم‌ابوذر مافی قلب سلمان لقتله ولو علم سلمان مافی قلب‌ابی‌ذر لقتله و قد اخا رسول الله (ص) بینهما فماظنك بسایرالخلق واجاب‌السیدالمرتضی‌عن‌هذاالخبراولا بانه من اخبارالاحادثم قال من اجود ما قیل فی تأویله ان‌الهاء فی قوله لقتله راجع الی‌المطلع لاالی المطلع علیه کانه اراد انه اذا اطلع علی مافی قلبه وعلم موافقة باطنه لظاهره اشتدت محبته‌له و تمسکه بمودته و نصرته الی ان یقتله ذلك کما یقول فلان یهوی و فلانا یحبه حتی‌انه قد قتله حبه انتهی .

اقول ما ذکره قدس سره من التأویل یاباه قول علی لابی‌ذر لو حدثك بما یعلم لقلت رحم‌الله قاتل سلمان وکذا قول‌النبی (ص) لسلمان لوعرض علمك علی مقداد لکفر ولمقداد یا مقداد لوعرض علمك‌علی سلمان لکفر وکذا استشهاد علی بمواخاة‌النبی‌بینهما و قوله فما ظنك بسایرالخلق والذی افهمه‌انه لااحتیاج الی تأویل اصلا ولا توجیه‌مطلقا بل‌المقصود من هذه‌الاخبار کالشمس فی رابعة النهار وهو ان هذین‌الجلیلین مع مواخاة‌النبی بینهما و غایة جلالهما و علو رتبتهما لو اطلع‌احدهما علی ما فی قلب‌الاخر و ما یصدرمنه من‌الامورالعجیبة والافعال‌الغریبة لما احتمل ذلك بل لکفره وحکم بقتله ینادی بذلك قوله فما ظنك بسایرالخلق ای من لم یبلغ درجتهم ولم یصل الی رتبتهم و هلا تری الی ابی‌ذر لما وقف علی شیء نزد من کرامات سلمان کیف ترکه و خرج من‌عنده متعجباً مذعوراً ومن‌المعلوم انه لو اطلع علی اکثر من‌ذلك لازداد تعجبه وذعره و هکذا الی ان یصل الی حد لایحتمله ولایدرکه عقله فیحکم بکفره و یأمر بقتله و الی هذااشارسیدالساجدین‌علیه‌السلام بقوله نظماً.

انی لاکتم من‌علمی جواهره — کیلایری الحق ذوجهل فیفتنا
و قد تقدم فی هذا ابوحسن — الی‌الحسین و وصی قبله لحسنا
یا رب جوهر علم لو ابوح به — لقیل لی انت ممن یعبدالوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی — یرون اقبح مایأتونه حسنا

والاخبار بهذاالمضمون‌مستفیضة‌بل‌متواتره فتبتع‌ووقفت‌بعد برهة علی‌الفوائدالنجفیة فرأیته‌ذکر فی جملة ما ذکرفی تأویل‌الاخبارالمذکورة ما ذکرناه ولایخفی انه اوجهها و قد استشهد ایضاً بالابیات المذکورة وهو نعم‌الوفاق .

Marfat.com

در سر بودن سلمان از اهل بیت

مطلب سوم در سر بودن سلمان است از اهل بیت از اخبار مذکوره معلوم شد که سلمان از اهل بیت است و اهل تاریخ و سیر از فریقین نیز نقل نموده اند چنانچه درجنگ خندق که احزاب باشد و درماه شوال سال چهارم هجرت بقول ابن خلدون یا پنجم بگفتهٔ ابن اثیرواقعشد

قال فی الکامل لما سمع بهم رسول الله امر بحفر الخندق و اشار به سلمان الفارسی و کان اول مشهد شهد مع رسول الله (ص) و هو یومئذ حر و قسم الخندق بین المسلمین فاختلف المهاجرون والانصار کان یدعیه انه منهم فقال رسول الله سلمان منا سلمان من اهل البیت .

و در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده صورت عهد نامه که بخط امیرالمؤمنین علیه السلام و امر ختمی ماب صلی الله علیه وآله بسلمان و برادر زادهٔ او مرحمت شده و معظم صحابه مهر نموده اند مذکور است و ازجملهٔ مندرجات این عهد نامه است.

فهذا الکتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها و جبلها و مراعیها و عیونها غیر مطلوبین ولامضیقا علیهم فمن قرء علیه کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه و قد رفعت عنهم جرالناصیة والجزیة والحصر والعشر الی سایر المؤن والکلف ثم ان سئلو کم فاعطوهم وان استعانوابکم فاعینوهم و ان استجاروابکم فاجروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم و ان اسی علیهم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مائتی حلة مائة فی شهر رجب و مائة فی الاضحی فقد استحق سلمان ذلك منا ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی وان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و هو ثقتی و امینی وتقی و نقی وناصح لرسول الله والمؤمنین و سلمان منا اهل البیت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبر لاهلبیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم و من اقام علی دینه و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله و رسوله و علیه اللعنة الی یوم الدین و من اکرمهم فقد اکرمنی وله عندالله الثواب و من اذاهم فقد اذانی و انا خصمه یوم القیمة جزائه نار جهنم و برئت ذمتی منه والسلام علیکم و کتب علی بن ابیطالب بامر رسول الله فی شهر رجب سنة تسع من الهجرة و حضر ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و ابوذر و بلال و مقداد وجماعة اخر من المؤمنین.

و قال الشیخ الاعظم فی فتوحاته فی الباب التاسع والعشرین فی معرفة منزلة سر سلمان الذی الحقه باهل البیت والاقطاب الذین ورثهم منهم و معرفة اسرارهم.

العبد مرتبط بالرب لیس له عند انفصال یری فعلا وتقدیراً

اعلم ایدك الله انا روینا من حدیث جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد بن علی

Marfat.com

عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی عن ابیه علی ابن ابیطالب عن رسول الله صلی الله علیه وآله انه قال مولی القوم منهم و خرج الترمذی عن رسول الله (ص) انه قال اهل القرآن هم اهل الله و خاصته و قال تعالی فی حق المختصین من عباده ان عبادی لیس لك علیهم سلطان فکل عبد الهی توجه لاحد علیه حق من المخلوقین فقد نقص من عبودیته لله بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق یطلبه بحقه وله علیه سلطان به فلا یکون عبداً محضاً خالصاً لله وهذا هو الذی رجح عند المنقطعین الی الله تعالی انقطاعهم عن الخلق ولزومهم السیاحات والبراری والسواحل والفرار من الناس والخروج عن ملك الحیوان فانهم یریدون الحریة من جمیع الاکوان ولقیت منهم جماعة کثیرة فی ایام سیاحتی من الزمان الذی حصل لی فیه هذا المقام ما ملکت حیوانا اصلا بل ولا الثوب الذی البسه فانی لا البسه الا عاریة لشخص معین اذن لی بالتصرف فیه والزمان الذی اتملك الشیء فیه اخرج عنه من ذلك الوقت اما بالهبة او بالعتق ان کان ممن یعتق وهذا حصل لی لما اردت التحقق بعبودیة الاختصاص لله تعالی فقیل لی لا یصح لك ذلك حتی لا یقوم لاحد علیك حجة قلت ولا لله انشاء الله قیل لی وکیف یصح لك ان لا یقوم لله علیك حجة قلت انما تقام الحجج علی المنکرین لا علی المعترفین وعلی اهل الدعاوی واصحاب الحظوظ لا علی من قال مالی حق ولا حظ

و لما کان رسول الله صلی الله علیه وآله عبداً محضاً قد طهره الله واهل بیته تطهیراً واذهب عنهم الرجس و هو کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب هکذا حکی الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فلا یضاف الیهم الامطهر ولا یدفان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذه شهادة من النبی لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم واذا کان لا یضاف الیهم الی مطهر مقدس و حصلت له العنایة الربانیة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنك باهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل هم عین الطهارة فهذه الایة تدل علی ان الله تعالی قد اشرك اهل البیت مع رسول الله فی قوله **لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر** و ای وسخ و قذر اقذر من الذنوب و اوسخ فطهر الله سبحانه نبیه بالمغفرة فما هو ذنب بالنسبة الینا ولو وقع منه (ص) لکان ذنبا فی العبودیة لا فی المعنی لان الذم لا یلحق به علی ذلك من الله ولا منا شرعاً فلو کان حکمه حکم الذنب لصحبه ما یصحب الذنب من المذمة ولم یکن یصدق قوله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً فدخل الشرفاء و اولاد فاطمة کلهم و هو من اهل البیت مثل سلمان الفارسی الی یوم القیمة فی حکم هذه الایة من الغفران فهم المطهرون اختصاصاً من الله و عنایة بهم لشرف محمد و عنایة الله به ثم قال بعد کلام وهولاء هم اقطاب هذا المقام ومن هولاء الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل البیت فکان سلمان اعلم الناس بما لله علی عباده من الحقوق و مالانفسهم والخلق علیهم من الحقوق و اقواهم علی ادائها و فیه قال رسول الله لو کان

Marfat.com

الایمان بالثریا لناله رجال من فارس واشار الی سلمان‌الفارسی و فی تخصیص النبی ذکرالثریا دون غیرها من‌الکواکب اشارة بدیعه‌لمثبتی‌الصفات السبع لانها سبعة کواکب فافهم فسر سلمان‌الذی‌الحقه باهل البیت ما اعطاه‌النبی من اداء کتابته و فی هذا فقه عجیب وهو عتیقه و مولی‌القوم منهم والکل موالی الحق‌ورحمته وسعت کل شیء وکل شیء عبده ومولاه .

سبب آمدن سلمان به مدائن

مطلب چهارم در سبب آمدن سلمان از مدینه بمدائن چنانچه از تاریخ کامل درسال‌چهاردهم‌وابتدای‌امر قادسیه مستفاد میشود آنستکه چون خبر شوریدگی آنسامان و اتفاق لشکر ایران و ضعف‌حال مثنی بن حارث شیبانی بعرض عمر رسید بعد ازمشاوره با دانشمندان سعد را سپهسالار و با لشکری‌آراسته روانه نمود .

لم یدع عمر ذارای‌ولاشرف‌ولاخطیباًولاشاعراًولاوجیها من وجوه‌الناس الاسیره الی سعد و جعل علی‌القضاء وقسمة‌الفیء بینهم عبدالرحمن بن ربیعة‌الباهلی وجعل‌رائدهم و داعیتهم سلمان‌الفارسی والکاتب زیاد بن ابیه .

اقول الرائدالذی‌یرسل فی طلب‌الکلاء لقال لایکذب الرائد اهله و فی‌المجمع و اصل‌الرائدالذی یتقدم‌القوم لیبصر لهم الکلاء ومساقط‌الغیث.

و درماه صفر سال شانزدهم که‌فتح مدائن نمودند نیز مینویسد :

و نزل سعدالقصر الابیض‌وسرح‌سعدزهرة فی‌آثارهم الی‌النهروان ومقدار ذلک‌من کل جهة وکان سلمان‌الفارسی رائدالمسلمین وداعیتهم‌دعا اهل بهر سیر ثلاثا واهل‌القصر الابیض ثلاثا .

و ازجملهٔ کرامات سلمان آنستکه در وقت عبور لشکر عرب از دجله یتحدثون کما یتحدثون فی‌البر وکان‌الذی یساید سعداً سلمان‌الفارسی و قال سلمان الاسلام جدید ذللت لهم‌الجور کما ذل لهم‌البر اما والذی نفس سلمان بیده لیخرجن منه افواجاً کما دخلوا فیه افواجاً فخرجوا منه کما قال‌سلمان‌لم‌یفقد واشیئا الا ان مالک‌بن عامرالعنبری سقط منه قدح فذهبت به‌جریة‌الماء فلما عبروا‌التقته الریح الی‌الشاطی فتناوله بعض‌الناس فعرفه صاحبه .

و أعثم کوفی مینویسد که چون لشکر عرب تا بقصر شیرین بگشودند بسعد وقاص نوشتند که دستوری دهد تا بحلوان روانه شوند درتعاقب یزدجرد یا آنکه خود نیز بیاید باتفاق بروند .سعد باآنکه ناتوان بودرفتن خود را اقرب بصواب دانست لهذا سلمان فارسی را بخواند و درمداین نایب‌خویشتن گردانید وروان شد.

و نیز درصفحهٔ بعد مینویسد که عمر نامه نوشت‌بسعد وقاص که سلمان را برمداین و اطراف والی گردان و خودبجانب کوفه رفته بعمارت آنجا مردم را تحریص نما .

Marfat.com

وفات سلمان و حذیفة بن‌الیمان

مطلب پنجم

آنستکه باتفاق مورخین جناب سلمان در مدائن رخت بسرای جاودان کشید ولی اختلاف است در سال وفات .صاحب تاریخ گزیده درسنهٔ بیست و هفت و در خلافت‌عثمان نوشته .

و در خزینةالاصفیا بسال سی وسه گفته و از جمله مادهٔ تاریخ را کلمهٔ «پاکباز ۳۳»درج کرده و معتبرین در سال سی وشش نوشته‌اند مانندشیخ عبدالله یافعی وابن‌اثیر.

قال فی‌الکامل‌عندعدة حوادث سنة ست و ثلثین‌فی هذه‌السنة مات حذیفة بن‌الیمان بعد قتل عثمان بیسیرولم یدرك الجمل و قتل ابناه صفوان و سعید مع علی علیه السلام بصفین بوصیته الیهما وفیها مات‌سلمان‌الفارسی‌فی قول‌بعضهم وکان عمره مائتین وخمسین سنة هذا اقل ماقیل فیه و قیل ثلثمائة و خمسون سنة و کان قد ادرك بعض اصحاب المسیح علیه السلام .

و سید شهید قاضی نورالله درمجلس سیم از مجالس بعد از آنکه سال وفات آن جناب را در سال سی‌وشش‌مرقوم داشته میفرماید وچنین‌مرویست که حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام دریکشب ازمدینه بمداین‌رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند.

راقم گوید حضرت امیر علیه السلام در آن تاریخ در حدود بصره بودند و نزدیك‌مداین.

و نیز در مجلس پنجم در ترجمهٔ سید عزالدین بن اقساسی‌الکوفی که از نقبا و اشراف و صاحب فضل و ادب‌بوده مینویسد که روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفهٔ عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سید مذکور با او همراه بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلات شیعه میگویند که علی بن‌ابیطالب دریکشب از مدینه بمداین آمد و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نمود سید در جواب او این ابیات را بدیهة انشاء کرد :

انکرت لیلة اذ سارالوصی‌الی	ارض المداین لما ان لها طلباً
و غسل‌الطهر سلماناً و عادالی	اغراض یثرب‌والاصباح‌ما وحبا
وقلت ذلك من قول‌الغلاة و ما	ذنب‌الغلاة اذالم یوردوا کذبا
فآصف قبل ردالطرف من‌سباء	بعرش‌بلقیس وافی یخرق‌الحجبا
فانت فی‌آصف لم تغل فیه بلی	فی حیدر انما غال ان ذاعجبا
ان کان احمد خیرالمرسلین فذا	خیرالوصیین‌او کل‌الحدیث هبا

خلاصه مزار کثیرالانوار حذیفه و سلمان در کنار شرقی دجلهٔ بغداد مطاف مسلمانان است.

و در مراصدالاطلاع مذکور است که مداین جمع مدینه است و چون چندین‌شهر

Marfat.com

پهلوی یکدیگر بنا شده بود باین نام معروف گردیده و نام هر شهر برانقل نموده و بعد میگوید و فی الجانب الشرقی ایوان کسری و قبر سلمان الفارسی و حذیفة بن الیمان یقصدهما الناس فی کل سنة للزیارة فی شعبان .و راقم دراوقات مجاورت درعتبات مکرر بزیارت مشرف شده.

تأهل سلمان وغم آن

ملطب ششم آنست که سلمان گرفتار پای بند عیال و اولاد گردید .

چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیهٔ قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود .و سید شهید در مجالس میفرماید و بتحقیق پیوسته که اورا دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتاج بسیار حاصل شده وبعضی از ایشان در آن ولایت بوده و اهل فضل و دانش بوده اند و آنچه درمیان جهال مشهوراست که سلمان مجبوب بوده و هرگز تأهل اختیار نکرده مهمل و غلط است انتهی کلامه.

و در رجال ابو علی از خلف بن حماد کشی مرویست از جناب صادق علیه السلام قال قال تزوج سلمان امرئة من کنده فدخل علیها فاذا لها خادمة وعلی بابها عباة فقال سلمان ان فی بیتکم هذا المریضا وقد تحولت الکعبة فیه الحدیث .

و در فصل سیم از باب چهارم کتاب اثنی عشریه در مواعظ عددیة مرویست از ابن المسیب .قال خرج علی علیه السلام یوماً من البیت فاستقبله سلمان فقال له کیف اصبحت یا اباعبدالله قال اصبحت فی غموم اربعة غم العیال یطلبون الخبز والشهوات والخالق یطلب الطاعة والشیطان یأمر بالمعصیة و ملك الموت یطلب الروح فقال له یا ابا عبدالله فان لك بکل خصلة درجات .

و نقل المحقق الکاشانی فی کتاب الحقایق قال الصادق (ع) فی کلام له مع الصوفیة ثم من قد علمتم بعده فی فضله و زهده سلمان الفارسی وابوذر رضی الله عنهما فاما سلمان فکان اذا اخذ عطائه دفع منه قوته لسنة حتی یحضر عطائه من قابل فقیل له یااباعبدالله انت فی زهدك تصنع هذا و انت لاتدری لعلك تموت الیوم اوغداً فکان جوابه ان قال مالکم لاترجون لی البقاء کماخفتم علی الفناء اما علمتم یاجهلة ان النفس قد تلثات علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ماتعتمد علیه فاذا هی احرزت معیشتها اطمأنت واما ابوذر فکانت له نویقات و شویهات یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم اونزل به ضیف اورای باهل الماء الذین معه خصاصة نحر لهم الجزور اومن الشاة علی قدرما یذهب عنهم بقرم اللحم فیقسمه بینهم واخذ هو کنصیب واحد منهم لایتفضل علیهم و من ازهد من هولاء وقدقال فیهم رسول الله صلی الله علیه وآله ما قال ولم یبلغ من امرهما ان صارالایملکان شیئا البته الحدیث.

و در تاریخ گزیده میگوید ازسخنان سلمان است الناس اربعة اصناف اسد وذئب

Marfat.com

و ثعلب وضان .فاما الاسدالملوك يأكلون الناس اكلا،والذئبالتجار يحلسون ،والثعلب القراءالمخادعون ، والضانالمؤمنونوالمؤمن ينهسه كلمن راه .

اقول و فىالخصال عن زرارة بن اوفى عن على بنالحسين عليهالسلام فقال يا زرارة الناس فى زماننا على ست طبقات اسد و ذئب و ثعلب وكلب و خنزير و شاة فاما الاسد فملوكالدنيا يحب كل واحد منهم انيغلب ولايغلب ، و امّاالذئب فتجاركم يذمون اذا اشتروا و يمدحون اذا باعوا ، و امّاالثعلب فهولاءالذين يأكلون باديانهم و لايكون فىقلوبهم مايصفون بالسنتهم،واماالكلب بهر علىالناس بلسانه و يكرمهالناس من شر لسانه، واماالخنزيرفهولاءالمخنثون واشباههملايدعونالى فاحشة الااجابوا،واماالشاة فالمؤمنونالذين تجز شعورهم و يؤكل لحومهم و يكسر عظمهم فكيف يصنعالشاة بين اسد و ذئب و ثعلبو كلب و خنزير.

مطلب هفتم

آنستكه از جناب سلمانرضىالله عنه وسايرارکان اربعهنشر سلسلهنشده وكسى چنين ادعائى ننموده مگر آنكه شيخ ابوطالب مكى درکتابقوةالقلوبسخنى گفته كه عقل و نقل و اجماع مشايخ برخلاف او اتفاق دارند تفصيل اين اجمال آنكه بعضى مشايخ نقشبنديه سلسلهٔ خود را بعد از آنكه بشيخ ابوالقاسم كركانى رسانيده ميگويد ويرا انتساب در علم باطن بدو جانب است يكى بشيخ ابوالحسن خرقانى و ويرا بشيخ ابويزيد بسطامى بروحانيت انتساب بوده نه بظاهر زيرا كه ابوالحسن بمدتى بعد از وفات ابا يزيد بدنيا آمده.

و همچنين ارادت ابايزيد خدمت حضرت صادق عليهالسلام بروحانيت است چرا كه ابا يزيد بزمانى بسيار بعد از ارتحال امام متولد شده و حضرت امام را دو نسبت ثابت است بقول شيخ ابوطالب مكى درقوتالقلوب يكى از آباء كرام خود تا بحضرت اميرالمؤمنين (ع) و نسبت ديگر امام (ع) بقاسم بن محمد بن ابى بكر است كه پدر مادر امام است و قاسم نسبت علم باطن بسلمان ميرساند و ارادت سلمان بابى بكر صديقدرست كردهاست.

و شيخ احمد فاروقى كه ملقب بمجدد الف ثانى استدرمكاتيب و رسائل خود اين نسبت را پسنديده و ابى بكر صديق را مبدأسلسلهميداند و صاحب رشحات كهاز مشايخ نقشبنديه است نيز نقل هردو نسبت را از ابوطالب مكى نموده اگرچه تصريح بترجيح هيچيك ننموده ولى تلويحاً نسبت اوليه را پسنديده چنانچه بعد از ذكر نسبت اولى مى گويد و مشايخ طريقت سلسلهٔ نسبت ائمه اهلالبيت را از جهتعزت و نفاست وشرفى كه دارد سلسلةالذهب نام كردهاند .

و سيد شهيد قاضى نورالله اين سلسله را مخترع و بى اصل ميداند .

و مرحوم حاج محمد جعفر همدانى در مرآت و حاج زينالعابدين شيروانى در

Marfat.com

بستان‌السیاحة تصدیق محقق شوشتری را نموده و بچندین وجه این نسبت دو) را تضعیف نموده اند .

راقم گوید ازمقدمهٔ کتاب‌مخصوص دراصل سیم محقق شد که تمام سلاسل بحضرت ولی اولیا منتهی است و در احوال اویس قرنی مشروحاً بیاید که نسبت روحانیت کافی نیست بدون‌مبایعهٔ جسمانی و نیز بتحقیق‌درسلسلهٔ‌طیفوریه مذکور شده که سالها ابایزید سقائی دولت‌سرای حضرت امام را مینموده ، ودرذکر معاصرین معروف کرخی‌رفع‌شبهه که بعضی نموده اندکه ابایزید بعد از مدتها ارتحال امام بدنیا آمده مستوفا تحریر نماید و سلسلهٔ نقشبندیهٔ حقه را در ضمن سلاسل چهارده‌گانه معروفیه مندرج گرداند.

وآنچه ابوطالب مکی ومقلدان او گفته‌اندازسخنان شعبه‌ای ازنقشبندیهٔ اوزبکان ماوراءالنهر ترکستان توران و هندوستان است و چقدر تباین دارد سخن ابوطالب مکی با اقوال ابن قتیبه که میگوید هیچده کس ازصحابه رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده .

و درکامل بهائی منقول است که چون سلمان بابوبکر بیعت نکرد فاروق باو گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت تراچه‌افتاده فقال انا شیعة لهم فی‌الدنیا والاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم.

قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه

و آنچه در این مقام‌مناسب است ترجمهٔ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است و ضمناً معلوم شود که قاسم‌خدمت سلمان‌نرسیده بلکه بعد از ارتحال جناب سلمان‌متولد شده یا هفت‌ساله بوده که سلمان بدار آخرت ارتحال فرموده .

ابوالقاسم‌زمخشری‌در ربیع الابراروشمس‌الدین احمد بن خلکان دروفیات‌الاعیان نقل نموده‌اند که چون اسرای فارس را بنزد فاروق آوردند سه دختر از یزدجرد در آنها بود پس‌ازمبایعهٔ سایرین‌خلیفه حکم‌بفروش‌پردگیان‌یزدجرد نمودعلی‌ابن‌ابیطالب(ع) بوی فرمود دختران ملوك راچون سایر سبایانشاید معامله‌نمود فاروق از طریق‌سودای آنها جویا شد علی علیه‌السلام حکم داد که باید بقیمت درآورند و بهرمبلغ رسید کسی که طالب باشد و اختیار آنها نماید بدهد پس تقویم نمودند خود آنحضرت تمام را برداشت یکی را بعبدالله بن عمر عطا فرمود و از او سالم بن عبدالله متولد شد و دیگری را بربیب خود محمد بن ابی بکر مرحمت فرمود و از بطن او قاسم بن محمد بن ابی بکر پدید آمد وسیم را بفرزندارجمندخود خامس آل بخشید و از وی‌حضرت سجاد (ع) بظهور رسید وایشان پسران خالهٔ یکدیگرند.

و ابن خلکان گوید جناب امام زین‌العابدین (ع) را ابن‌الخیرتین گویند بواسطهٔ قول پیغمبر که فرمود ازبرای‌خدا از بندگانش دو طایفه برگزیده است از عرب قریش

Marfat.com

واز عجم فارس .

وکلینی درباب مولد ابوعبدالله حضرت صادق علیه‌السلام از کتاب کافی میفرماید مادر آن جناب ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و والدهٔ ام فروه اسما بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بوده .

و از اسحق بن جریر روایت کرده که حضرت صادق(ع) فرموده که سعید بن مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکروابوخالدکابلی از ثقاة علی بن الحسین علیهماالسلام بوده‌اند و درکتب رجال قاسم رااز اصحاب سجاد وباقر(ع) نوشته اند و ابوعلی در منتهی المقال میفرماید که وی جد مادری مولیناالامام ابی عبدالله جعفرالصادق (ع) و پسر خالهٔ سیدالساجدین و فقیه و فاضل بوده .

و ابن خلکان در ترجمهٔ وی آورده که از بزرگان تابعین و یکی از فقهای هفت گانه است که در مدینه بوده اند و روایت ازجماعت صحابه دارد و جمعی ازوی روایت دارند و در سال یکصدویك یا دو یا دوازده در قدید بضم قاف بر وزن زبیر که منزلیست میان مدینه ومکه وفات نمود و عمرش هفتاد یا دوسال علاوه بیش نبود .

راقم گوید بنا برآنکه قاسم هفتاد و دوسال داشته و سلمان در سنهٔ سی و شش ارتحال از دار محن فرموده قاسم درسال یکصدویك، باین حساب تقریباً قاسم هفت‌ساله بوده که سلمان در مداین رخت بسرای جاودان کشیده و بنا برقول کسیکه قاسم هفتاد سال داشته و در یکصد و دوازده وسلمان دربیست و هفت انتقال بدار آخرت نموده‌اندقاسم پنجاه سال بعد بدنیا آمده.

و تحقیق آنست که قاسم در امر ظاهر و باطن و بیعت عامهٔ نبویه و خاصهٔ ولویه خدمت حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی علیهم السلام مشرف گشته.

قال عبدالله بن جعفرالحمیری فی اواخرالجزوالثالث من قرب الاسناد انه ذکر عندالرضا (ع) القاسم بن محمد بن ابی بکر و سعید بن المسیب فقال (ع) کانا علی هذاالامر.

ولنختم ترجمة سلمان بکتاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام الیه تیمناً قبل ایام خلافه کما فی نهج البلاغة قال علیه‌السلام اما بعد فانما مثل الدنیا مثل الحیة لین مسها وقاتل سمها فاعرض عما یعجبك فیها لقلة ما یصحبك منها وضع عنك همومها لما ایقنت من [illegible] و کن انس ما تکون بها احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمأن فیها الی سرور اشخصته عنه الی محذور.

ابو محمد مقداد بن عمرو البهرانی

قال الجوهری بهراء قبیلة من قضاعة والنسبة الیهم بهرانی مثل بحرانی علی غیر قیاس لان قیاسه بهراوی بالواو.

Marfat.com

و قال ابن خلدون المغربی عند ذکره بطون قضاعة الخلاف فی قضاعة هل هم لحمیر اولعدنان ثم رجح القول بانهم من حمیر و قال ابن الکلبی قضاعة بن مالك بن عمرو بن مرة بن زید بن مالك بن حمیر. ثم قال اتفق النسابون علی ان قضاعة لم یکن له من الولد الا الحافی و منه سایر بطونهم و للحافی ثلاثة من الولد عمرو و عمران و اسلم بضم اللام من عمرو بن الحافی حیدان و بلی و بهرا و من بهرا جماعة من الصحابة منهم المقداد بن عمرو وینسب الی الاسود بن عبد یغوث بن وهب خال رسول الله اخی امه وتبناه فنسب الیه ویقال ان خالد بن برمك مولی بنی بهراء و قال امامنا العلامة فی الخلاصة المقداد بن الاسود الکندی کان اسم ابیه عمرو البهرانی وکان الاسود بن عبد یغوث قد تبناه فنسب الیه یکنی ابامعبد ثانی الارکان الاربعة عظیم القدر شریف المنزلة کان من خواص علی علیه السلام.

وعن الشهید رحمه الله انه قال فی حواشیه علی الخلاصة ان بهرا الشایع عشر جدا لمقداد.

و روی الترمذی باسناده الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله امرنی بحب اربعة و اخبرنی بانه یحبهم قیل یا رسول الله عسی ان تسمیهم لنا قال علی منهم و یقول ذلك لنا و ابوذر ومقداد و سلمان.

و فی منتهی المقال عند ترجمة سعد بن مالك ابی سعید الخدری الخزرجی الانصاری فیما کتبه الرضا(ع) للمأمون الذین مضوا علی منهاج الرسول و لم یبدلوا ولم یغیروا بعد نبیهم سلمان بن اسلم الفارسی وابوذر جندب بن جناده والمقداد بن الاسود و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و حذیفة ابن الیمان و ابوالهیثم بن تیهان و خالد بن سعید و عبادة بن صامت و ابو ایوب الانصاری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابو سعید الخدری و امثالهم رضی الله عنهم.

و قال ابن الاثیر عند عده حوادث سنة ثلاث و ثلاثین و فیها مات المقداد بن عمرو المعروف بالمقداد بن الاسود صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله واوصی ان یصلی علیه الزبیر.

در مجالس المؤمنین از تاریخ شیخ ابوالحسن مقدسی نقل نموده که مقداد مردی بلند قد گندم گون بود وضیاعة دختر زبیر بن عبدالمطلب زوجهٔ او بود ودرجمیع غزوات در خدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مجاهده نمود

ابوذر الغفاری جندب بن جناده

و بقولی جندب بن السکن و بعضی نام شریفش را بریر بن جناده گفته اند. قال الجوهری عند لغة ذر الذر جمع ذرة وهی اصغر النمل و منه سمی الرجل ذو اوکنی بابی ذر و قال فی لغة غفر و بنو غفار من کنانة رهط ابی ذر الغفاری و قال عند لغة جندب والجندب ضرب من الجراد و اسم رجل قال سیبویه نونها زائدة.

و فی المجمع الجندب کدرهم الجراد وفیه لغات فتح الدال وضمها و کسرها و قیل

Marfat.com

هو ذکرالجراد والجمع جنادب وجندب بن‌السکن اسم ابی‌ذر و فی لغة غفر و بنو غفار ککتاب .

و قال عبدالرحمن بن خلدون‌المغربی فی‌المجلدالثانی من تاریخه و اما کنانة الی ان قال و من ضمرة غفار بن ملیل بن ضمرة بطن کان منهم ابوذرالغفاری الصحابی و هو جندب بن جنادة بن‌سفیان بن عبید بن حرام بن غفار وصاحبه کثیرالشاعرالذی‌تشبب بعزة بنت جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی بن حاجب بن غافر بن غفار و ذکرفی شجرة غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبد مناف بن کنانة.

ومجلسی در عین‌الحیوة از ارباب سیر معتبره نقل کرده که وقتی که ابوذر از شام بمدینه آمد عثمان بوی گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای‌جندب .ابوذر فرمود پدر مرا جندب نام‌نهاد ومصطفی مرا عبدالله نام کرد.

و نیز در آن کتاب از علی بن ابراهیم‌روایت کرده که ابوذر را پسری‌بود نام‌او ذر و در زمان توقف وی درربذه قبل ازپدر وفات یافت فضایل ابوذر بسیار ومحامدش بیشمار است ازکبار صحابهٔ سید ابرار وخواص موالیان حیدر مختار و درزمرهٔ مهاجر و یکی ازارکان اربعه وچهارم کسی‌است که ایمان برسول آورده.

و در خبراست که در روزقیامت منادی ندا کند که کجایند حواریین محمدبن‌عبدالله صلی‌الله علیه وآله آنچنان کسانیکه نقض‌عهد وی را ننموده اند پس برپای‌ایستندسلمان فارسی ومقداد وابوذر.

و نیز روایتست که رسول خدا (ص) فرمود که باریتعالی مرا امر نموده بدوستی چهار تن علی بن ابیطالب (ع) ومقداد بن اسود وابوذر غفاری وسلمان فارسی.

و صاحب استیعاب گفته ابوذر وعاء علم بود و در زهد و ورع وقول حق گوی مسابقت از اقران ربوده و حضرت ختمی مرتبت دربارهٔ او فرموده ما اظلت‌الخضراء و لااقلت‌الغبراء من ذی لهجة اصدق من‌ابی‌ذر. یعنی آسمان بلند سایه نیفکنده برکسی و زمین تیره‌برنداشته سخن گویی‌راکه راستگو تر از ابوذر باشد.

و نیز نقل از قول رسول (ص) نموده و ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده .

و نقل نموده که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام حال ابوذر را پرسیدند فرمود مردیست در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجز اند .

کیفیت ایمان ابوذر و ابتدای اسلام او

و در کیفیت ایمان ابوذر و ابتدای قبول او دین حنیف را بعضی ازمحدثین چنین روایت نموده‌اند که در یك منزلی مکه ابوذر گوسفند میچرانید گرگی از جانب راست او متوجه گوسفندان او شد بعصای خویش راندش پس از سمت

Marfat.com

چپ حمله نمود باز با عصا دورش نمود و فرمود از تو خبیث تر گرگی ندیدم آن گرگ بسخن آمد و گفت اهل مکه از من بدترند که خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاده واورا بدروغ نسبت میدهند و ناسزا میگویند ابوذر چون سخن گرگ را بشنید روانهٔ خدمت آن جناب شد تا آخر حکایت .

راقم گوید عجبی نباشد که انطقنا الله الذی انطق کل شیء .

و ابن اعثم کوفی در تاریخ خود هنگامیکه خلیفه خالد ولید را از عراق بیاری ابوعبیده وسرداری مأمور مینماید چنین نوشته که تا رسیدند بطرف بیابان شام و از مسلمانان کسی راهرا نمیدانست پس رافع بن عمیر طائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و این رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن کرد وآنچنان بود که در زمان حضرت رسول (ص) عمیر طائی گوسفندی چند داشت و درصحرائی می چرانید گرگی گوسفندی از آن گوسفندان بربود عمیر برعقب گرگ بدوید و گوسفند را از او بازستد. گرگ با او بسخن درآمد که ای مردمان خدایتعالی مرا روزی نهاده بود روزی خویش میخوردم شما ازمن گرفتید عمیر گفت عجب حکایتی است که گرگ سخن میکند گرگ گفت عجب‌تر آنکه پیغمبری بحق بیرون آمده وشما را براه‌راست میخواند و شما دعوت اورااجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت پروردگار اختیارمیکنید. عمیر ازحکایت کردن گرگ متعجب وحیران ماند وسخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بخدمت مصطفی آمد وحال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت الی آخر .

ودرآخر روایتی که از کلینی درابتدای اسلام ابوذر نقل شده آنست که چون حضرت رسالت شهادتین تلقین من نمودند گفتند ای اباذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عموئی از تو فوت شده باشد که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و درنزد عیال خود باش تا امر نبوت ماظاهر گردد و آخر بنزد ما بیا چون بوطن بازگشت ترکهٔ پسرعم را تصرف نمود و مکث کرد تا هنگامیکه حضرت هجرت بمدینه فرمود و امر اسلام رواج گرفت .

و در تاریخ کامل دروقایع خلافت فاروق مذکوراست که چون بنای فرض عطا و دیوان نهاد چهار نفر راکه ادراك بدر نموده بودند ملحق به بدریین نمود و ایشان امام حسن و امام حسین وسلمان وابوذر میباشند .

و محقق شوشتری در مجالس نقل نموده که ابوذر بعد از اسلام بجهت تعلیم احکام ملك علام باقوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تاغزای بدر واحد وخندق بفعل آمد بعد از آن درمدینه بخدمت حضرت پیغمبر (ص) توجه نمودتا وقت وفات آنحضرت درخدمت او بود ودرزمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام گردید

Marfat.com

و تازمان خلافت عثمان آنجا آرمید و بنا بر آنکه معاویه از جانب عثمان والی آن‌ولایت بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توبیخ و سرزنش گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیهٔ حضرت خیرالبریه نیست معاویه از استماع این سخنان رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد که ابوذر را بولایت دیگر فرستد و چون‌تفصیل سخنان ابوذر با معاویه وارسال او از شام بمدینه وزحماتی که در آنراه از شتر سواری و بی خوابی بوی رسید و کلماتیکه میان عثمان و ابی‌ذر رد و بدل گردید و اخراج وی از مدینه به ربذه وسختیهائی که براو درآنجا واردآمده تا وفات نمود درکتب تواریخ مذکورومخصوص در تاریخ احمد بن اعثم کوفی‌مشروح است در این مقام اکتفا مینماید ببعضی سخنان آنجناب :

مواعظ ابوذروسخنان آنجناب

و فی‌الکافی‌عندباب ذم‌الدنیا والزهد فیهاباسناده قال (ع) قال ابوذر جزا الله الدنیا عنی مذمة بعد رغیفین من‌الشعیرا تغدی باحدهما و اتعشی بالاخر و بعد شملتی‌الصوف اتزر باحدیهما وارتدی بالاخری .

و فی‌الکشی باسناده قال قال ابوذر من جزا الله عنه‌الدنیا خیراً فجزاهاالله عنی مذمة بعد رغیفی شعیر و باقی‌الروایة مثل ما فی‌الکافی الاقوله شملتی صوف .

و فی‌الکافی فی‌هذاالباب ایضاً قال‌کان ابوذر یقول‌فی خطبته یا مبتغی‌العلم کان شیئاً من‌الدنیا کان‌لم یکن شیئاً الاما ینفع‌خیره و یضر شره‌الا من رحم‌الله یامبتغی‌العلم لایشغلك اهل و لامال عن نفسك انت یوم تفارقهم کضیف بت فیهم ثم غدوت عنهم الی غیرهم والدنیا والاخرة کمنزل تحولت‌منه الی‌غیره ومابین‌الموت والبعث الا کنومة نمتها ثم استیقظت منها یا مبتغی‌العلم قدم لمقامك بین یدی الله عز و جل فانك مثاب بعملك کماتدین تدان یا مبتغی‌العلم .

و فی‌الکشی باسناده عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال‌قال (ع) ان اباذر بکی من خشیةالله حتی اشتکی عینیه فخافوا علیهما فقیل له یا اباذر لو دعوت‌الله فی عینیك فقال انی عنهما لمشغول وما عنانی اکبر فقیل له وما شغلك عنهما قال‌العظیمتان الجنة والنار قال و قیل له عندالموت یا اباذر مالك قال عملی قال انما نسئلك عن‌الذهب والفضة قال ما اصبح فلا امسی و ماامسی فلا اصبح لنا کندوج نضع‌فیه حر متاعنا سمعت حبیبی رسول‌الله کندوج‌المرءقبره .

و فی‌الاثنی عشریة عن جعفر بن محمدعن‌ابیه علیهماالسلام‌قال قام ابوذر عندالکعبة فقال انا جندب بن‌السکن فاکشفه‌الناس فقال لو ان احدکم اراد سفراً لاتخذ فیه من‌الزاد مایصلحه فسقریوم‌القیمة اما تزیدون فیه مایصلحکم فقام الیه رجل فقال‌ارشدنا فقال صم یوما شدید الحر للنشور و حج حجة‌لعظایم‌الامور وصل رکعتین فی سوادالیل لوحشةالقبور و کلمة خیر تقولها و کلمة شر تسکت عنها صدقة منك علی مسکین لعلك

Marfat.com

تنجو یا مسکین من یوم عسیر اجعل الدنیا درهمین درهماً انفقته علی عیالك و درهما قدمته لاخرتك والثالث یضر و لاینفع لاترده واجعل الدنیا کلمتین کلمة فی طلب الحلال و کلمة فی طلب الاخرة والثالثة تضر و لاتنفع لاتردها ثم قال قتلنی هم لادرکه و روی ایضاً قریب من ذلك باختلاف یسیر فی الفصل الثامن من الباب الثانی .

دعاء ابوذر

وفی الکافی مسنداً عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان اباذر اتی رسول الله (ص) ومعه جبرئیل فی صورة دحیة الکلبی و قد استخلاه رسول الله فلما راهما انصرف عنهما و لم یقطع کلامهما فقال جبرئیل اما لوسلم لرددنا علیه یا محمد ان له دعاء یدعو به اهل السماء فاسئله عنه اذا عرجت الی السماء فلما ارتفع جاء ابوذر الی النبی (ص) فقال له یا اباذر ما منعك ان تکون سلمت علینا حین مررت بنا فقال ظننت یا رسول الله ان الذی معك دحیة فقال ذلك جبرئیل و قال اما لو سلم علینا لرددنا علیه فلما علم ابوذر انه کان جبرئیل دخله من الندامة حیث لم یسلم علیه ماشاء الله .

فقال (ص) ما هذا الدعاء الذی تدعو به فقد اخبرنی جبرئیل ان لك دعاء معروفا فی السماء فقال نعم یا رسول الله اقول اللهم انی اسئلك الامن والایمان بك والتصدیق بنبیك والعافیة من جمیع البلاء والشکر علی العافیة والغنی عن شرار الناس .

و روی الشیخ ابوعلی الطبرسی فی مکارم الاخلاق باسناده عن ابی الاسود قال قدمت الزبدة فدخلت علی ابی ذر جندب بن جنادة فحدثنی ابوذر و قال دخلت ذات یوم فی صدر نهاره علی رسول الله صلی الله علیه و آله فی مسجد فلم اوفی المسجد احداً من الناس الا رسول الله و علی علی جانبه فاغتنمت خلوة المسجد فقلت یا رسول الله بابی انت وامی اوصینی بوصیة فاحفظها فقال یا اباذر اعبدالله کانك تراه فان کنت لاتراه فانه یراك .

و روی الشیخ ابوالفتوح الرازی عند تفسیر قوله تعالی ان الله اصطفی آدم و نوحاً الایة باسناده عن عبدالله بن عباس انه قال رأیت فی موسم الحج رجلا علی هیئة اعرابی و علی رأسه عمامة سوداء و کلما رویت حدیثاً روی حدیثاً ولما فرغ قال معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئته باسمی انا جندب بن جنادة الغفاری صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله سمعته یقول فی هذا المکان والاصمت اذنادی ان الله اصطفی آدم و نوحاً و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فاما الذریة فمن نوح والال من ابراهیم و السلالة من اسمعیل والعترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد والصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فایتها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله و لاطاش منهم فی سبیل الله ولااختلف الامة بعد نبیها الاکان تأویلها عن اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

و روی الشیخ ابوالفتوح الکراجکی فی کتاب کنز الفوائد باسناده عن ابن عباس

Marfat.com

قال قال رأیت اباذرالغفاری متعلقاً بحلقة بیت‌الله الحرام و هو یقول یا ایهاالناس من‌عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبئته باسمی انا جندب‌الربذی ابوذر الغفاری انی رأیت رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله‌فی‌العام‌الماضی وهو آخذ بهذه‌الحلقة و هو یقول‌ایهاالناس لو صمتم حتی تکونوا کاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتی تقطعوا اربأ اربأ ثم بغضتم علی بن ابیطالب‌اکبکم‌الله فی‌النارقم یا اباالحسن فضع خمسك فی خمسی یعنی کفك فی کفی فان‌الله اختارنی و ایاك من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اکبه‌الله علی وجهه‌فی‌النار علی‌سیدالمسلمین و امام‌المتقین یقتل‌الناکثین والمارقین والجاحدین علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه‌لانبی بعدی .

و فی نهج‌البلاغة و من کلام له علیه‌السلام لابی‌ذر رحمه‌الله لما اخرج الی‌الربذة یا اباذر و انك غضبت لله فارج من غضبت له ان‌القوم خافوك علی دنیاهم و خفتهم علی دینك فاترك فی ایدیهم ما خافوك علیه و اهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم و ماغناك‌عما منعوك و ستعلم‌من‌الرابح غداً والاکثر حسداً ولو ان‌السموات والارض‌کانتا علی عبد رتقاً ثم اتقی‌الله لجعل‌الله له منهما مخرجاً لایونسنك الاالحق ولا یوحشنك الا الباطل فلوقبلت دنیاهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك .

وفات ابی ذر غفاری

و در ترجمهٔ تاریخ ابن اعثم است که‌ابوذردر ربذه مقام ساخت‌و آنجا روزگاری میگذاشت صادر و وارد حجاج نزد اومیرسیدند واورامراعات کرده ، تحفهامیفرستادند، هیچ‌چیزازهیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجاوفات رسید. چون ابوذررا وفات نزدیك شد زن او بر بالین او نشسته بود میگریست. بوذر از او پرسیدچرا میگریی گفت بسبب غربت تو و ضایع بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسیدن تو بردل من کار می کند و دیگر آنکه من عورتی ضعیفم و بیکس،میترسم که چنانچه باید کار تو نتوانم و ترا نیك تجهیز وتکفین نتوانم کرد .بوذر گفت ای ام‌ذردل قوی دار و درگریستن‌توقف انداز که رسولخدا فرموده است که وفات تو در غربت باشد و جماعتی نیك مردان در آن حالت نزد تو برسند و ترا دفن کنند اکنون بدانکه چون مرا فرمان حق رسد از کسی یاری خواه تا از گوسفندی‌چند که‌هست یکسر گوسفندی ذبح کند و طعامی ترتیب ده و برسرراه بنشین جماعتی از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند ایشانرا از من خبرده و درخواست کن تا مرا دفن کنند. چون از تدفین من فارغ شوند طعامیکه ساخته باشی پیش ایشان آر تا بخورند و بروند تو در ربذه چندی مقام ساز و بجانب مدینه باز گرد و آنجا میباش تا وقتیکه فرمان حق دررسد .این سخنها بگفت و بگذشت ام‌ذر چنانچه ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا گوسفندی بکشند و طعامی مهیا ساخت و بیامد ودلتنگ واندیشمند برسر راه بنشست تاگاه‌طایفه‌ای اززیارت کعبهٔ معظمه دررسیدند چون احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن‌صوحان‌العبدی و خارجة بن‌الصلت التمیمی وعبدالله

Marfat.com

ن مسیبهٔ نجبی و هلال ن ملك حزی و جریر ن عبدالله بجلی و ملك اشتر ن
حارث ن غنه بموت نجعی بود چون ن جمعت معروف آنجا رسیدند بوذری را دیدند
که بر سر راه نشسته گفت بروید که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد چون
نزدیك رسیدند بوذر برخاست و گفت بچشم من بوذر صاحب رسول الله بجهان در گذشت
و مرا صحیح دیده غریب و بیکس و بی کفن و دفن و قدر بسته گر شما مرا در
این مرز بیکس خوانید و ... از شما راضی باشد آن قوم چون خبر وفات بوذر شنیدند
بگریستند و تاسف خوردند و از بزرگی مسجد ... و او را آمرزش خواستند و آنجا فرود
آمدند ابوذر را نشستند و هر کس از ایشان خواست که کفن بوذر را از خود ترتیب
دهد ... در میان ایشان گفتگوی ... عاقبة الامر قرار دادند که هر کس جامه از
خویش بدهد و ... آن کفن ... بجمعه رفتند و کار و ساخته کردند در بزرگی
ایشان پارهٔ حنوط چون آوردند و ... آورده نماز کردند و مدفون ساختند
چون ... فارغ شدند اشتر نجعی بر سر گور ... خاست و بعد از حمد و ثنای
باریتعالی گفت ای بار خدایا بوذر غفاری صاحب رسول الله است که ... و پیغمبران
ترا ایمان آورده و در راه تو ... کرده و ... اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل
شمار شرع را ... ده چیزی دیده بود که ... طریق است و ... جماعت بود بر آن انکار
... و او را بیازردند و حقیر شمردند و از دولت جوار حبیب تو محروم گردانیدند و از
شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غربت وفات رسید بار خدایا آنچه از بهشت
مؤمنان را وعده کرده ای حظ او از آن موفور گردان و سزای آنکس که او را از مدینه
که حرم رسول است بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان. اشتر بر سر
تربت بوذر این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند. چون روز پی آمد ام ذر آن طعام
که ساخته بود پیش ایشان آورد ایشان طعام بخوردند و آنشب بدانجا بودند تا بامداد
ابوذر را وداع کرده برفتند.

و ابن اثیر در سنهٔ سی و دو وفات جناب ابی‌ذر را در کتاب کامل مذکور نموده.

و بقولی نسبت داده که موتش در سال سی و یك گفته و تفصیل حال و احتضار وی چنانچه مذکور شد باختلاف یسیر بدختر ابوذر نسبت داده.

و قال و کان فیهم ابن مسعود فبکی و قال صدق رسول‌الله (ص) یموت وحده و یبعث وحده و حملوا اهله معهم حتی اقدموهم مکة و نعوه الی عثمان فضم ابنته الی عیاله.

و قیل ان ابن مسعود لم یحمل اهل ابی‌ذر معه انما ترکهم حتی قدم علی عثمان بمکة فاعلمه بموته فجعل عثمان طریقه علیهم فحملهم معه.

قال الجوهری الربذة بالکسر الصوفة والربذة بالتحریك لغة فیها والربذه ایضاً موضع فیه قبر ابی‌ذر الغفاری.

Marfat.com

وفی المراصد الربذة بفتح الراء المهملة و الباء الموحدة المفتوحة وذال معجمة مفتوحة من قری المدینة علی ثلثة امیال منها قریبة من ذات عرق علی طریق الحجاز اذا رحلت من فید تریدمکة بها قبر ابی ذر خربت فی سنة تسع عشرة وثلثمائة بالقرامطة .

اقول و قبره الشریف مزار معروف بالربذة و تصرف الان بالصفراء بین الحرمین الشریفین و قدرزقه حین انصرافی من المدینة الطیبة الی مکة المعظمة و قد ذکرت ذلک فی کتاب تحفة الحرمین و سعادة الدارین .

ابو الیقظان عمار بن یاسر العنسی

عمار بتشدید المیم والعنسی بالنون نسبة الی العنس .قال فی الکامل هو بطن من مراد وقال ابن خلدون فی مشجره عنس بن مذحج بن ادو بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان وقال اسم مذحج مالک بن زید بن کهلان ومنهم مراد واسمه یخابر بن مذحج مادر آنجناب سمیه نام داشت و هرسه اسلام آوردند برسول الله (ص) و عمار بعد ازسی و اندی که بشرف اسلام در آمدند در خانهٔ ارقم بن ابی الارقم با صهیب در یکروز قبول بیعت عامهٔ نبویه نمودند و چون امر اسلام برملا شد کفار بنای تعذیب مستضعفین مسلمین را نهادند و مراد از آن کسانیست که سبقت در اسلام داشت و نبود برای آنها قوتی و عشیرتی که منع اذیت را از ایشان نماید وچون یاسر مولی و حلیف بنی مخزوم بود لهذا آن طایفه یاسر و سمیه و عمار راهمه روزه بانواع سختی مبتلا میداشتند که از دین حنیف رجوع نمایند تا آنکه یاسر در عذاب بمرد و سمیه در آن گرفتاری سخن خشن بابی جهل گفت آن بی انصاف بحربه‌ای که در دست داشت بقبل وی فرو برد و جان بجان آفرین تسلیم کرد و اول کسی که در راه اسلام شربت شهادت نوشید سمیه است و عمار را نیز هرروزی بنحوی تعذیب مینمودند که سب نبی نماید و الا بوالدین ملحق شود .ناچار زبان بسب رسول و مدح لات و عزی بگشاد و از آن عذاب الیم جان بسلامت برد وبخدمت حضرت رسید ومیگریست.پیغمبر اکرم بوی فرمود چه میشود ترا .تفصیل عرض نمود .فرمود درقلب خودچه میبینی گفت اطمینان بایمان .پس فرمودای عمار اگر ثانیاً کفار این گفتار از توخواستند باز گو پس خداوند این آیه فرو فرستاد **الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان .**

و فی الکافی عند باب التقیة باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام فقال له السائل ارأیت ان اختار القتل دون البرائة فقال والله ما ذلک علیه ولا له الا ما مضی علیه عمار بن یاسر حیث اکرهه اهل مکة و قلبه مطمئن بالایمان فانزل الله عزوجل فیه الایة فقال له النبی (ص) عندها یاعمار ان عادوا فعد فقد انزل الله عذرک و امرک ان تعودان عادوا .

خلاصه آنجناب رابع ارکان و در زمرهٔ مهاجرین اولین است که از مکه بحبشه رفتند و بدو قبله نماز خواندند و در تمام مشاهد با رسول بودند .

Marfat.com

و قاضی در مجالس از جامع صغیر شیخ جلال‌الدین سیوطی نقل نموده که رسول اکرم فرمود که بهشت مشتاق لقای چهار تنست و ایشان علی و عمار و سلمان و مقداد میباشند و در سال بیست و یکم هجری چنانکه ابن اثیر گوید ولایت کوفه را فاروق بعمار داد و در سنهٔ بیست ودو عزلش نمود .فقال عمر لعمار اسائك العزل قال ما سربی حین استعملت .

و در ترجمهٔ تاریخ‌ابن اعثم کوفی مذکور است‌که عثمان تا یکسال طریق‌عدل و انصاف پیش گرفت. دیگر باره خوی بگردانید و کارهائیکه نه بروفق صواب‌وسنت بود پیش‌گرفت . صحابهٔ رسول الله (ص) را دشوارافتاد. انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و کارهای او را که نه بر جادهٔشرع‌کرده از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنستکه بسوی او مکتوب کنیم پس‌قلم بدست کردند و از آنوقت که عثمان بر مسند جای کرد تا اکنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند وخواستند همگان‌بهم روند و این مکتوب‌راباو دهند از پس آن عمار یاسر رادیدار کردند و گفتند : عثمانرا بدینگونه کتابی کرده‌ایم توانی او را داد ؟گفت : توانم و آن مکتوبرا بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون میشد.بر درسرای‌عمار را دید که مکتوبی بدست‌دارد گفت : یا اباالیقظان چه حاجت داری؟ گفت : مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسولخدا انجمن شده‌اند و آنچه بیرون‌شریعت‌کرده‌ای بسوی توکتاب کرده‌اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی .عثمان خشمگین آن مکتوبرا بگرفت وسطری چند ازآن بر خواند و از دست بینداخت .عمار گفت : این کتابرا اصحاب رسول کرده‌اند ازدست میفکن و در آن نظر کن وآنچه‌نوشته‌اند بکاربند . من این سخن بنصیحت تو میرانم عثمان گفت : ای پسر سمیه دروغ میگوئی. گفت : شك نیست که من پسر سمیه و پسر یاسرم .عثمانرا خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند که‌از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و لگدی چند بر شکم و مذاکیراو بزد . عمارغشی آورد و علت فتق در او ظاهر گشت و عظیم رنجورشد و بیهوش افتاد .بنی مخزوم که اقرباو بنی عم عماربودند خبریافتند . هاشم بن‌ولید بن مغیره با جمعی‌از بنی مخزوم‌بیامدند وعماررا برگرفتند وبوثاق‌اوبردند وبر بستر انداختندچنانکه از خود بیخبر بود سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمانرا بکشند .عمار هم بر آنحالت بیخبر و بیهوش‌بود تا بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از اوفوت‌شد. میان شب بهوش‌آمد بر خاست و نمازها را قضاکرد اینمعامله که با عمار یاسر رفت هم آنجمله بود که صحابهٔ رسول از عثمان نپسندیدند و بر وی انکار کردند. این خبر بابوذر رسید ابوذر آنوقت در شام بود. زبان بطعن

129875

Marfat.com

عثمان بگشاد الخ .

و جناب عمار در روزگار خود هیچوقت ازرضایت خاطر حضرت امیرالمؤمنین(ع) بیرون نبود و همیشه در انجام خدمت قصور نمینمود .چنانچه زمان ورود حضرت بمنزل ذیقاو عمار را برای جمع لشکر بکوفه فرستاد و با حسن وجهی نه هزار و دویست مرد جنگی فراهم آورد وباردوی علی علیه‌السلام پیوست .در وقعهٔ جمل بسی شجاعتها بظهوررسانید و در وقایع‌صفین‌چه سخنهافرمود باعمروبن العاص چنانچه شرح آن کلمات در تاریخ ابن اعثم مذکور است .

و در آخر مینویسد چون سخن بدینجارسید مردم شام بر خاستند و از مقال‌وفعال عمار همی یادکردند چون بنزدیك معاویه رسیدند گفت : بگوئید تا چگونه شدید وچه گفتند و چه پاسخ گفتید ؟ گفتند : چه گوئیم ، سخنهای عمار یاسرشنیدیم که از شمشیر برنده‌تر و از زهر افعی گزنده‌تر بود و عمروعاص باآن‌قوهٔ مقال در جواب او گنگی مادر زاد یا صورتی از جماد مینمود .و نیز گوید حصین بن مالك وحارث بن عوف در سپاه معاویه بودند در مجلسی که بناشد عمار یاسر وعمروعاص‌در کار علی و معاویه باحتجاج سخن کنند حاضر شدند چون سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمروعاص را بدیدند که در جواب چون گاو خراس اخرس ماند، حارث روی‌با حصین کرد و گفت : هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند بهتر آنکه از جنگ کناره گیریم یکی بحمص رفت و دیگری بمصر شتافت. پس چون عمرو سخن باعمار بپای برد و با لشکرگاه معاویه بازشدگروهی ازلشکریان بنزدیك او آمدند و گفتند ای‌عمرو تو مارا گفتی که رسولخدای درحق عمار گفت که: یدور الحق مع عمار حیثما دار . گفت :آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده‌ام شما را چه افتاده که عمار را از ما بیگانه خوانید ندیدید که عمار بنزدیك ما آمد پس او از ما شمرده‌شود .ذوالکلاع حمیری گفت ای عمرو از خدای بترس وچندین هرزه ملای واغلوطه مده! این چگونه آمدن‌بود؟ ما بودیم و دیدیم که عمار بیامد و ساعتی با تو بنشست و ترا با زخم زبان چنان بخست‌که با زخم سنان کس خسته‌نشود و تو چون کودکی نورس بلکه گاوی‌اخرس در جواب او عاجز و گنگ‌ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نهاد دستی‌کاش‌هرگز نیامدی و این‌رسوائی برمانیاوردی عبدالله بن سوید سید قبیلهٔ جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمروعاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت : از بهر آن حدیث که عمرو ازرسولخدا (ص) روایت‌کرد که آنحضرت با عمار یاسر فرمود که : تقتلك الفئة الباغية .

پس چون عبدالله بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشاد کرد :

Marfat.com

ما زلت یا عمرو قبل الیوم مبتدءاً تبغی الخصوم جهاداً غیر اسرار
حتی لقیت ابا الیقظان منتصباً لله در ابی الیقظان عمار
حتی رمی بك فی بحر له حدب تهوی بك الموج ها فاذهب الی النار

عبد الله بن عمر العنسی که درهمهٔ شام بعبادت وزهادت شناخته بودودر شجاعت وشهامت مکانتی بکمال داشت قصد عمرو و عمار را بدانست واین کلمات بشنیدو معلوم داشت که معاویه ازدر کفر و عصیان بر علی مرتضی بیرون شده و در طلب ایالت خلق را درضلالت افکنده .شبانگاه از لشکرمعاویه: بگریخت و بسپاه امیرالمؤمنین پیوست واین شعر از بهر ذوالکلاع حمیری انشاد کرد و بدو فرستاد .

و الراقصات برکب العامدین له ان الذی جاء من عمرو لمأثور
قد کنت اسمع والابناء شایعة هذاالحدیث فقلت الکذب والزور
حتی تلقیته عن اهل عیبته فالیوم ارجع و المغرور مغرور
و الیوم ابرء من عمرو و شیعته و من معویة المحدوبة العیر
لالا اقاتل عماراً علی طمع بعد الروایة حتی ینفخ الصور
ترکت عمروا واشیاعاً له نکداً انی بترکهم یاصاح معذور
یا ذاالکلاع فدع لی معشراً کفروا اولا فدینك عین فیه تعزیر
ما فی مقال رسول الله فی رجل شك ولافی مقال الرسل تحییر

بامدادان معاویه این بشنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمرو عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده ، دریغ آن گمان ستودهٔ من در حق تو مرا بخاطر میرفت که ترا فراستی و کیاستی است اکنون چون نیك مینگرم نزدیك میاید که سپاه را برمن تباه کنی، آخر ای مرد! باخویش آی! نه هرچه ازمصطفی شنیده‌ای روایت باید کرد. من نیز از مصطفی شنیده‌ام لکن مصلحت وقت را ازدست فرو گذاشته‌ام مصطفی نیز بمصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بچیزیکه نه بوقت روایت کردی مبارزی معروف از لشکر من بباد دادی تا بعد از این دیگرچه خواهی کرد واز تو چه خواهم دید .عمرو عاص گفت : من ازمصطفی درحق عمار کلمه‌ای شنیده بودم روایت کردم آنوقت که اینحدیث روایت کردم نه لشکر تو بود نه ازآن علی و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دانستم که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار آدمی درصفین جمع خواهد شد و توسر خیل جماعتی خواهی بود وعلی امیرطایفه‌ای و عماریاسر باجانب علی خواهد بود و من باجانب تو و این سخن که در حق عمار روایت میکنم ترا زیان خواهد داشت و تو هم در حق عمار چند چیزروایت کردی اگر من یك روایت کردم.

Marfat.com

کیفیت شهادت عمار

در حبیب السیر از مقصد اقصی و دیگر مؤلفات نقل کرده روز بیست وششم از محاربهٔ صفین عمار یاسر عزم رزم مصمم گردانید در اثناء اشتغال قتال و اشتعال آتش جدال عطش بروی استیلا یافت آب طلبید، قدحی ضیاح یعنی شیریکه جهت کسر غلظت آب بر آن آمیخته باشد بنظرش آورده عمار ضیاح را دیده تکبیر گفت : و مقداری از آن آشامید و بزبان گذرانید که حضرت رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو از فئهٔ باغیه باشد و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند! من یقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرد ابو الغاریه یسار بن سبع نیزه بر تهیگاه او زد. عمار از آن زخم بیتاب شد از اسب در افتاد جمعی از اصحاب هدایت بر ابوالغاریه حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند .

و در ترجمهٔ مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف باین صفات ازلشکر عراق کشته گشته معاویه گفت : آنکس عمار یاسر است هر کس سر او را بنظر من آرد انبانی درهم بدودهم پس از لحظه ای ولید بن عقبه و ابن الحویرالسکونی پیش معاویه آمده سر عمار آوردند وهر یك بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمروعاص روید تامیان شماحکم نمایدوایشان بحضورعبدالله بن عمرو رفته اوازولید پرسید که عمار راچگونه کشتی؟ جواب داد که بروی حمله کرده بقتلش رسانیدم. عبدالله گفت توقاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرا خبرده سکونی جواب داد که در آنزمان که بریکدیگر حمله کردیم طعن من بر وی کار گر آمد و عمار ازمرکب جدا شده گفت نجات نیابد آنکه ندامت وخسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود .این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر میانداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم .عبدالله گفت خذالجزاب و ابشر بالعذاب . سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبانرا انداخته بر زبان راند که اناالله و انا الیه راجعون و این قیل وقال بسمع معاویه رسید عبد الله را از تلفظ بآن سخنان منع نمود و عبدالله گفت تو بدین قدر راضی نیستی که ما باتو در این محاربت موافقت نمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت شنیده ایم مانع میائی .

و در بعضی روایات آمده که چون شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو ملون و محزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یاسررا کشتند و حال آنکه رسولخدا (ص) در حق او فرموده بود یا عمار تقتلك الفئة الباغية معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بی توجیه معاویه بسمع شریف امیرالمؤمنین علی (ع) رسیده فرمود بر این تقدیر حمزه را حضرت مصطفی کشته باشد نه وحشی و بروایتی

Marfat.com

این جواب مسکترا عبدالله بن عمرو بمعاویه گفت معاویه در خشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد و مدت عمر عمار نود و یکسال بوده .

و در ترجمهٔ تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است که چون عمار یاسر دل از جان بر گرفته بود و بی تحاشی حمله‌ها میکرد و جماعتی از اهـل بغی گرد او بر آمدند پسر حویرا السکونی نیزه بر تهیگاه عمار زد و عمار از آن زخم رنجور گشت و با صف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد ، بیامد و قدحی بیاورد و گفت ایخواجهٔ من ببدل آب این شیر بیاشام همانا نیکو باشد .چون عمار آنقدح شیر بدید تکبیر گفت ، و گفت : صدق رسول الله. پرسیدند چونست و چگونه بوده است گفت : روزی در خدمت مصطفی (ص) بودم مرا خبر داد وفرمود ای عمار آخر چیزیکه از دنیا روزی تو باشد قدح شیری خواهد بود .پس آن شیر را بستد و بیاشامید شیر ازجراحت او بیرون آمد عمار کلمهٔ شهادت بگفت و جان بداد امیرالمؤمنین (ع) از واقعهٔ عمار خبر یافت ببالین او آمد چون او را بر آنحالت بدیدازاسب فرود آمد وسر او بر زانونهاد و این اشعار بگفت :

الا ایهاالموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراك بصیراً بالذین احبهم کانك تنحو نحوهم بدلیل

پس فرمود هر کس از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد . خدای برعمار رحمت کناد آنساعت که او را از خاك برانگیزاند خدای عمار را بیامرزاد آنروز که او را از نیك و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت مصطفی سه کس را دیده‌ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه یك نوبت عمار را بهشت واجب بلکه دو نوبت وسه نوبت او را بهشت واجب گشته است خداوند او را در بهشت عدن جای دهاد او را بکشتند وحق بااو بود وهم حضرت مصطفی فرماید الحق مع عمار حیثمادار وربایندهٔ سلاح و سلب اورا بهره نار باشد آنگاه بر وی نماز گزاشت و با آن جامه که داشت بخاك سپرد .

و در خبر است که عمرو عاص با معاویه گفت :مردم ما عمار یاسر را کشتند گفت : چه زیان دارد کشته باشند .عمرو گفت : مگر نشنیده‌ای که مصطفی با عمار گفت : تقتلك الفئة الباغیة .

معاویه گفت : انما قتله من اخرجه این سخن همیگفت که مردم شام را درجنگ امیر المؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزهٔ سیدالشهدا را رسولخدا (ص) کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را گناهی نیست .معاویه روی با عمروعاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید و بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنید الخ .

و قال ابن اثیر فی الکامل و خرج عمار بن یاسر علی الناس فقال اللهم انك تعلم انی لواعلم ان رضاك فی ان اقذف بنفسی فی هذا البحر لفعلته اللهم انك تعلم انی لواعلم

Marfat.com

ان رضاك فی ان اضع ظبة سیفی فی بطنی ثم انحنی علیها حتی تخرج من ظهری لفعلته و و انی لااعلم الیوم عملا هوارضی لك من جهاد هولاء الفاسقین و لواعلم عملا هوارضی لك منه لفعلته و الله انی لاأری قوماً لیضربنکم ضرباً یرتاب منه المبطلون وایم الله لوضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمت انا علی الحق و انهم علی الباطل ثم قال من یتبغی رضوان الله ربه و لایرجع الی مال و لا ولد فاتاه عصابة فقال اقصدوا بنا هؤلاء القوم الذین یطلبون دم عثمان و الله ما ارادوا الطلب بدمه و لکنهم ذاقوا الدنیا و استحبوها و علموا ان الحق اذا ازمهم حال بینهم و بین ما یتمرغون فیه منها و لم یکن لهم سابقة یستحقون بها طاعة الناس و الولایة علیهم فخدعوا اتباعهم و قالوا امامنا قتل مظلوماً لیکونوا بذلك جبابرة ملوکا فبلغوا ماترون فلولا هذا ما تبعهم من الناس رجلان اللهم ان تنصرنا فطالما نصرت و ان تجعل لهم الامر فادخر لهم بما احدثوا فی عبادك العذاب الالیم ثم مضی ومعه تلك العصابة فکان لایمر بواد من اودیة صفین الا تبعه من کان هناك من اصحاب النبی ثم جاء الی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و هومر قال و کان صاحب رأیة علی و کان اعور فقال یا هاشم اعور اوجبنا لاخیر فی اعور لایغشی الباس ارکب یاهاشم فرکب ومضی معه و هویقول .

اعور یبغی اهله محلا　　قد عالج الحیوة حتی ملا
لابد ان یفل او یفلا　　یتلهم بذی الکعوب تلا

و عمار یقول یا هاشم تقدم الجنة تحت ظلال السیوف و الموت تحت اطراف الاسل و قد فتحت ابواب السماء و تزینت الحور العین الیوم القی الاحبة محمداً و حزبه و تقدم حتی دنی من عمرو بن العاص فقال له یا عمرو بعت دینك بمصر تبالك فقال له لاولکن اطلب بدم عثمان قال انا اشهد علی علمی فیك انك لاتطلب بشیء من فعلك وجه الله و انك ان لم تقتل الیوم تمت غدا فانظر اذا اعطی الناس علی قدر نیاتهم ما نیتك لقد قاتلت صاحب هذه الرایة ثلاثا مع رسول الله و هذه الرابعة ماهی بابر واتقی ثم قاتل عمار فلم یرجع و قتل و قال جبة بن جوین العرنی قلت لحذیفة بن الیمان حدثنا وانا نخلف الفتن فقال علیکم بالفئة التی فیها ابن سمیة فان رسول الله (ص) قال تقتله الفئة الباغیة الناکبة عن الطریق و ان اخر رزقه ضیاح من لبن و هوالممزوج بالماء من اللبن قال حیة فشهدته یوم قتل وهو یقول ائتونی باخر رزق لی فی الدنیا فاتی بضیاح من لبن فی قدح اروح له حلقة حمراء فما اخطاء حذیفة مقیاس شعرة فقال الیوم القی الاحبة محمداً و حزبه والله لوضربونا حتی یبلغوا بنا سعفات هجر لعلمت اننا علی الحق و انهم علی الباطل ثم قتل قتله ابوالغادیة و اخبر رأسه ابن حوی السکسکی و قیل قتله غیره .

و قد کان ذوالکلاع سمع عمرو بن العاص یقول قال رسول الله (ص) لعمار بن یاسر تقتلك الفئة الباغیة و اخر شربة تشربها ضیاح من لبن فکان ذوالکلاع یقول لعمرو ما هذا ویحك یا عمرو فقال عمرو انه سیرجع الینا فقتل ذوالکلاع قبل عمار مع معویه واصیب

Marfat.com

عمار بعده مع علی (ع) فقال لمعویة ما ادری بقتل ایهما انا اشد فرحاً بقتل عمار اوقتل ذی‌الکلاع و الله لو بقی ذوالکلاع بعد قتل عمار لمال بعامه اهل الشام الی علی فانی‌جماعة الی معویه کلهم یقول انا قتلت عماراً فیقول عمرو فما سمعته یقول فیخلطون فاتاه ابن حوی فقال انا قتلته فسمعته یقول الیوم القی الاحبة محمداً و حزبه فقال له عمرو و انت صاحبه ثم قال رویدو و الله ما ظفرت یداك و لقد اسخطت و بك قیل ان ابا الغاریة قتل عمار اوغاش الی زمن الحجاج و دخل علیه فاکرمه الحجاج فقال له انت قتلت ابن سمیة یعنی عماراً قال نعم فقال من سره ان ینظر الی عظیم الباع یوم القیمة فلینظر الی هذا الذی قتل ابن سمیة ثم سئله ابوالغاریة حاجته فلم یجبه الیها فقال نوطیء لهم الدنیا و لایعطونا منها و یزعم انی عظیم الباع یوم القیمة فقال الحجاج اجل‌والله من کان ضرسه مثل احد و فخذه مثل جبل ورقان و مجلسه مثل المدینة و الربذة انه العظیم الباع والله لو ان عماراً قتله اهل الارض کلهم لدخلوا کلهم النار .

و قال عبدالرحمن السلمی لماقتل عمار دخلت عسکر معویة لانظر اهل بلغ منهم قتل عمار ما بلغ منا و کنا اذا ترکناالقتال تحدثوا الینا وتحدثنا الیهم فاذاً معویة وعمرو وابو الاعور و عبدالله بن عمرو و یتسایرون فادخلت فرسی بینهم لئلایفوتنی مایقولون فقال عبدالله لابیه یا ابة قتلتم هذا الرجل فی یومکم هذا وقد قال‌رسول الله (ص) ماقال قال و ما قال قال اولم‌یکن المسلمون ینقلون فی بناء مسجد النبی‌لبنة لبنة و عمارلبنتین لبنتین‌فغشی علیه و اتاه رسول الله فجعل‌یمسح التراب عن وجهه ویقول ویحك یا بن سمیة الناس ینقلون لبنة لبنة و انت لبنتین لبنتین رغبة فی الاجر و انت مع ذلك تقتلك الفئة الباغیة فقال عمرولمعویه اما تسمع ما یقول عبدالله قال و ما یقول فاخبره فقال معویة انحن قتلناه انما قتله من جاء به فخرج الناس من فساطیطهم و اخبیتهم یقولون انما قتل عماراً من جاء به‌فلا ادری من‌کان اعجب هوام هم .

و فی المجمع و عمار یاسر بالتثقیل اسم رجل من الصحابه نقل انه لما قتل یوم الصفین احتمله أمیرالمؤمنین (ع) الی خیمته و جعل یمسح الدم عن وجهه و یقول .

و ما ظبیته تسبی الظباء بطرفها اذا انبعثت خلنا با جفانها سحراً
باحسن ممن خضب السیف وجهه دماً فی سبیل الله حتی قضی صبراً

خوش‌دمی کز بهر یار نازنین میرد کسی چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی
چون‌شهیدعشق‌را در کوی‌خود جامیدهند جای‌آن دارد که‌بهر این زمین‌میرد کسی

در کتاب کامل بهائی از کتاب محیط عبدالجبار معتزلی نقل شده که علی علیه السلام پیش از قتل عمار هر گز ابتدا بقتال اهل بغی نفرمود وچون روز بیست و ششم از محاربهٔ صفین عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان جاری نمود و ابتدا بقتال میکرد و میفرمود من اصابه سیفی فهو فی‌النار

و قال ابن خلکان عند ترجمة ابی‌عمر یوسف بن‌عبد البرصاحب الاستیعاب وصنف

Marfat.com

کتاب بهجة المجالس وانس الجالس جمع فيه اشياء مستحسنة تصلح للمذاكرة والمحاظرة من ذلك انه قيل لجعفر بن محمد الصادق عليه السلام كم تتأخر الرؤيا قال راى النبى (ص) كان كلباً ابقع يلغ فى دمه فكان شمر بن ذى الجوشن قاتل حسين بن على عليهما السلام و كان ابرص فكان تأخير الرؤيا خمسين سنة .

و من ذلك ان بعض اهل الشام قال لعمر بن الخطاب رأيت كان الشمس و القمر اقتتلا و مع كل واحد منهما فريق من النجوم قال مع ايهما كنت قال مع القمر قال مع الاية الممحوة لاعملت لى عملا ابدا فعزله و قتل مع معوية بن ابى سفيان بصفين انتهى .

اقول قوله الاية الممحوة اشارة الى قوله تعالى فى سورة بنى اسرائيل :

و جعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم و لتعلموا عدد السنين و الحساب و كل شىء فصلناه تفصيلا .

وفات صاحب الاستيعاب يوم الجمعه آخر يوم من شهر ربيع الاخر سنة ثلاث وستين واربعمائة بمدينة شاطبة من شرق الاندلس.

مالك بن الحارث الاشتر النخعى

نسبته الى نخع بالتحريك قبيلة من اليمن من بطون مذحج .

قال ابن خلدون المغربى و اما مذحج واسمه مالك بن زيد بن ادد بن زيد بن كهلان و منهم مراد و اسمه يحابر بن مذحج و منهم سعد العشيرة بن مذحج و من بطون مذحج النخع و رها و مسيلة و بنو الحرث بن كعب فاما النخع فهو جسر بن عمرو بن علة بن جلد بن مذحج ومسيلة بن عامر بن عمرو بن علة و اما رها فهو ابن منبه بن حرب بن علة .

و قال الجوهرى فى باب الجيم و فصل الميم مذحج مثال مسجد ابو قبيلة باليمن و هو مذحج بن يحابر بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبا قال سيبويه الميم من نفس الكلمة

و فى المجمع مذحج اسم اكمة باليمن ولدت عندها امرأة من حمير و اسمها مذلة ثم كانت زوجة ادد فسميت المرأة باسمها ثم صار اسماً للقبيلة منهم قبيلة الانصار و على هذا فلاينصرف للتأنيث و العلمية و الاكمة كقصبة تل صغير والجمع اكم كقصب و اكمات كقصبات .

و الاشتر من الشتر و هو مصدر من باب تعب و هو انقلاب الجفن الى الاسفل ومنه سمى الرجل و الاشتران مالك و ابنه كذا فى المجمع و الصحاح والنهاية .

و فى القاموس الشتر القطع فعله ضرب و بالتحريك الانقطاع و انقلاب الجفن من اعلى و اسفل و انشقاقه و استرخاء اسفله .

و الاشتر مالك بن الحارث النخعى الشاعر التابعى و الاشتران هو وابنه ابراهيم .

و فى شرح نهج البلاغه الاشتر فى اللغة الديك و انما لقب به و صفاً له بالشجاعة و تشبيهاً له فى لقط الرجال فى الحرب بالديك فى لقط بالديك فى لقط الحبوب .

Marfat.com

و قاضی در مجالس گوید لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنگاور ازخروس در چیدن ارزن چابکتر بود ولهذاچون طرماح بن عدی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام نزدمعاویة رفت معاویه گفت بعلی بن ابی طالب بگو که من بعددانهای گاورس شهر کوفه لشکرجمع کرده ام و اینك بجنگ تومیایم. طرماح در جواب بگفت که حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقار رمح خود خواهدچید . معاویه خجل گردیدو در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدرعظیم المنزله بود و اختصاص او به امیرالمؤمنین علیه السلام روشن تر از آنستکه پنهان ماند و آنحضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفت که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر بودم انتهی .

صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عـایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر ام المؤمنین را قطع کرد.

و در ترجمهٔ ابن اعثم کوفی مذکور است که روز آخر ایام حرب جمل مالك اشتر جلادت مینمود و مبارز میکشت عبدالله زبیر چون اورا بدید بانگ برآوردو گفت ای دشمن خدای یکزمان در جای خود باش که از همهٔ عالم ترا میطلبم تا دست برد مردانرا ببینی این بگفت و نیزه بگردانید و اسب بر او راندز مانی بایکدیگر به نیزه جنگ کردند . آخراشتر نیزه براوحواله کرد و ازاسبش بینداخت وفرودآمدو برسینهٔ او نشست . عبدالله زبیر حیله‌ها کرد و خود را از او برهاند. اشتر آنروز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز از بیماری چیزی نخورده بود وعالا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد .

و نیز در آن کتاب از وقایع صفین روزیکه پیش از لیلة الهریراست مسطور است مبارزان هر دو لشکر ساختهٔ کار و آراستهٔ کارزارشدند. امیرالمؤمنین علیه السلام زره مصطفی (ص) بخواست و در بر کشید و شمشیر آنحضرت حمایل کرد ودستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب آنسرور بر نشست و بمیان هردوصف آمد و در میانه معرکه بایستاد و بآواز بلند گفت ای مردمان هر کس امروز خویش را بخدای فروشد سوگند که از این روز بسیار باز خواهند گفت ، و صبر و نصر مقارن یکدیگر و از ثبات و قرار کارهای دشوار آسان گردد . بدانید که این کینها هنوز از بقایای بدر واحد و معادات جاهلیت که در سینهٔ معاویه متمکن بوده است امروز میخواهد که آن کینها باز خواهد و سینهٔ خویشرا از آن دردهای قدیم و کینهای دیرینه شفا دهد واین مطلبرا در دایرهٔ حصول تیسیر دهد فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا یمان لهم لعلهم ینتهون مهاجرو انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیرالمؤمنین ما امروز بجهت تحصیل رضای تو از سر یقین و بصیرت و ایقان واضح بااین قوم جنگ میکنیم وچون عمار یاسر درخدمت

Marfat.com

تو از دست لشکر معاویه کشته گشت اگر آنک شبهتی بود برخاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی‌اند و یقین و بصیرت ما در خدمت تو و متابعت تو زیادت گشت و همگان پیش تو ایستاده‌ایم و ترا زبان بلبیك گشاده و طاعت ترا میان بسته بسعادت در پیش روی تو متابعت تو میکنیم و هر خدمت که آن دشوارتر مارا بفرمای تا شرایط بندگی در اتمام آن بتقدیم رسانیم امیر المؤمنین علیه‌السلام چون این سخن از ایشان بشنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز وعراق با شمشیرهای کشیده بر عقب او برفتند امیرالمؤمنین میراند و رجز میخواند وعدی بن حاتم برعقب رجز خوانان تا نزدیك لشکر معاویه رسیدند امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود : که حمله خواهم کرد شما جمله ده هزار نفر در موافقت من و موافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حملهٔ شما چون حملهٔ یك مرد باشد کنید این سخن بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت و موافقت یکدیگر حمله کردند و یکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که نه شکستند وچندانی از خلق بکشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معاویه در ایشان قوتی و حرکتی نماند معاویه روی بعمرو کرد و گفت بابا عبدالله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو گفت راست میگوئی و لیکن امروز مرگ حق است و حیوة باطل و اگر علی با آن لشکر هم بر این جمله یك حملهٔ دیگر بکنند هلاك از ما و از باقی لشکر برآید .

و اشتر نخعی روی بابناء عم و اقرباء خویش آورده بود و میگفت یا آل مذحج اگر شما سنگ بدندان گرفته‌اید خدایتعالی راهنوز خشنود نکرده‌اید و در خصمان خویش اثری از وهن و خلل پدید نیاورده‌اید شما پسران جنگید و از پستان شجاعت شیر خورده‌اید و در میان طعن و ضرب شو ونما یافته‌اید ای اصحاب غارات و سوازان صباح و دلیران جهان کجائید امروز روز مردانست بکوشید تا رضای خدایتعالی حاصل کنید این کلمات بگفت وحمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت .

و اشتر در آنروز بر اسب بزرگ سیاه برنشسته بود و تیغ یمانی بدست گرفته بود گاه که او را بجنباندی گمان افتادی که اخگریست سوزنده و چون دست بر آوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و با جنگ میزد و میکشت و مرد میافکند نه ضعفی بدو راه میبافت و نه اسب را خستگی و نه شمشیر را خللی میافتاد پس شمشیر را در نیام کرده و نیزه بر داشت و حمله‌های گران میکرد و مردان شام را میانداخت تا نیزهٔ او بشکست و چون نیزه شکسته شد بایستاد و رجزی میگفت مردی از یاران امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : لله در هذا الرجل یعنی خدای یار این مرد باد اگر این جنگ از سر نیتی خالص و عقیدتی صادق میکند و لیکن مرا چنان فرا خاطر میاید که او جنگ از جهت روی و ریا میکند و بدان تنا و

Marfat.com

محمدت خاق میجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد و بگفت :

ایها الجاهل المسیء بی الظن　　امثلی یجوز فیه الظنون
لست ممن باع الهدی بهواه　　ان من باع دینه مغبون

آنمرد که این سخن گفته بود چون سخنان اشتر بشنود پشیمان شد و گفت :

اصابت ظنونی فی رجال کثیرة　　و اخطأ ظنی فی الاشتیر مالك
و ماکان فیما قلت اثم و انما　　توصیه ان لا اعود لذلك

و این جنگ هم براین منوال بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز پیشین بگذشت و نمازها فوت شد امیرالمؤمنین علیه السلام در حین کارزار ودر اثناء گیرودار انصار را آواز داد و میگفت در چنین روزی روی ازجنگ برتافتن پشت بدین آوردنست واین آیه قرائت فرمود «ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین و نبلواخبارکم» اگر بهشت میطلبید ورضای خدا میجوئید تأنی و توقف مکنید و در کار باشید اول کسیکه بعد از استماع اینمقال حمله کرد ابوالهیثم بن التیهان بود رجزی بخواند و متواتر حمله میکرد و میکشت تا کشته شد. زنی از انصار اورامرثیه‌ای خوش میگوید .

پس خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین رجزی بگفت وحمله کرد و چند مرد را ازصف معاویه بینداخت عاقبة الامر شهیدشد. دختر او منیعه او را مرثیه میگوید .

پس پسران ابو خالد انصاری یکی نام خالد و دیگری خلده بمیدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت .

هذا علی و الهدی یقوده　　من خیر عدنان قریش عوده

و خلده حمله‌میکرد ومیگفت :

هذا علی و الهدی امامه　　هذا الذی ثبتنا قدامه

هر دو حمله‌هائی نیکو بردند و چهل مبارز از لشکر معاویه بینداختند و عاقبة الامر شهد شهادت چشیدند اشتر در آنحالت بگریست امیرالمؤمنین بدید و گفت خدای چشم ترا نگریاناد! چرا میگریی اشتر گفت میبینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهادت مییابند و من همچنین میمانم و سعادت شهادت نمییابم گریهٔ من بدین سبب است امیرالمؤمنین علیه السلام او را بنواخت و ثناها گفت و بشارت داد و این دو بیت انشاد فرمود :

ای یومیك من الموت تفر　　یوم لم یقدر او یوم قدر
یوم لایقدر لاتخش الردی　　و عن المقدور لایغنی الحذر

القصه جنگ هم بر آن صفت قائم بود تاسواران پیاده شدند و زانوها برزمین نهادند و روی بروی شمشیر میزدند وعلمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد چنانکه همدیگر را نمیدیدند و نمازها فوت شد وآنروز کسرا فراغت نبود که نماز گزاردی شرایط و ارکان نماز را بایماء و اشاره و تکبیر میگزاردند و درطعن وضرب مبالغه‌ها میکردند تا شب در آمد و جنگ همچنان قائم بود و کار بدان درجه رسید که یکدیگر

Marfat.com

را بدست میگرفتند و میکشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند و امیرالمومنین (ع) در اینحال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میاورد و در آسمان مینگریست و دعا میگفت و چون شیر غضبان در تاریکی شب بر آنجماعت حمله کردی و یاران با او موافقت کردندی هر گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدست خویش مردی را از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی و تکبیرات آنحضرت در آنشب شمردند پانصد و بیست و سه تکبیر بر آمد همچنان آنجنگ بر پا بود تاآفتاب بلند شد و جماعتی کشتگان آنروز و شب را بشمردند ازجانبین سی و ششهزار مرد کشته شده بود هنوزجنگ بر قرار بود معاویه عمروعاص‌را گفت آن حیلها که‌ذخیره‌نهاده‌ای کجاست امروز وقت آنستکه تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی آوری و الا هلاك از ما بر آید و یکی از ما از این موقف جان نبرد . عمرو گفت بفرمای تا هرمصحف که درخیمه‌ها نهاده برسر نیزه‌ها بسته بآواز بلند بگویند ای مسلمانان با ما بقرآن کار کنیدای‌معاویه این از آن‌حیلهاست که ذخیره نهاده‌ام یقین‌دارم‌کار بروفق مراد تو بر آید ومن خود اشعث‌بن‌قیس و بعضی‌دیگراز شجعان لشکر علی‌را بفریب از راه برده‌ام ومنتظر چنین حیله‌هستند یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه‌ها رود دیگر کسی ازلشکر علی قدم مبارزت پیش ما ننهد چون اهل شام این سخن بشنیدند بتعجیل مصاحف بر سر نیزه‌ها بستند بلکه بجای مصحف خشت بر سر نیزه میکردند و بعضی از روی عجله نیزه بر مصحف فرو برده بلند میداشتند .

القصه بعد از آنکه اشتر قرین ظفر بود وبامر امام دست ازجنگ بداشت و با اشعث و امثال او سخنان گفت و بجائی نرسید اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید و ما پنداشتیم که آثار سجود بر پیشانی آثار زهادت است در دنیا و شما را باین شرافتی خواهد بود چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیائید و در دست شهوت گرفتار شده‌اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتادکاشکی چنانکه قوم ثمود هلاك شدند شما را هم هلاکت بودی تا ازلوث مجالست و خبث‌عقیدهٔ شما خلاص یافتمی بعد از آن زبان بدشنام ایشان بر گشاد و ایشانرا دشنامها داد و ایشانهم او را دشنامها دادند و تازیانه بروی او زدند و اشتر تازیانه برروی ایشان‌زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند بنی اعمام اشتر بیاری اشتر بر خاستند و نزدیك بود که فتنهٔ دیگر بدید آید امیرالمؤمنین ایشانرا تسکین‌داد یکی از یاران آنحضرت گفت ای اشتر امیرالمؤمنین گفتار ایشانرا قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی . اشتر گفت هرچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام رضا داد منهم رضا دادم .

القصه معاویه را کار بکام شد بعد از آنکه بکلی مأیوس بلکه امید بها نداشت بدان‌حیله مظفر گشت و بعد از آن گفت و الله که در آنوقت که اشتر جنگ میکرد میخواستم که او را بگویم مرا ازعلی امانی بستان تا بخدمت او آیم و اندیشهٔ گریختن

Marfat.com

داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن الاطنابه گفته است یاد آمد دل برجنگ نهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را باز خواند و او باز گشت چنانچه کار بر مراد شد اشعار عمرو اینست :

ابت لی عفتی و ابا بلائی — و اخذ الحمد بالثمن الربیح
واعطائی علی المکروه مالی — و ضربی هامة البطل المشیح
بابیض مثل لون الملح صاف — و نفسی ماتقر علی القبیح
و قولی کلما جشات و جاشت — مکانك تحمدی او تستریحی
لادفع عن مآثر صالحات — و احمی بعد عن عرض صحیح

و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین فرماید که اشتر باآنکه بحلیهٔ عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور علم و زهد و فقر و درویشی آراسته بود .

در مجموعه ورام بن ابی فراس مسطور است که مالك روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوهٔ اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره‌ای ازهمان کرباس بجای عمامه برسر داشت یکی از بازاریان برسر دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع ولباس میرود درنظر او خوار آمده ازروی استخفاف شاخ بقله براشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون اینحالات مشاهده کرد به آن بازاری خطاب کرد که وای برتو هیچ دانستی که آن چه کس بود که باو اهانت کردی؟ گفت ندانستم گفت آن مالك اشتر بود صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام. پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود بلرزه درآمده از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر بخواهد دید که اشتر بمسجدی درآمده بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را برپای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد سر اورا برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی؟ گفت عذر گناهی که از من صادر شده ازتو میخواهم که ترا نشناخته بودم . اشتر گفت برتو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد از برای آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم .

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که اگر کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیك گفته آنعزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند درجواب گفت چه گویم در وصف کسیکه حیوة او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است باو آنچه امیرالمؤمنین (ع) در حق وی فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر .

و قال ابن ابی الحدید ایضاً مالك الاشتر کان فارساً شجاعاً رئیساً من اکابر الشیعة

Marfat.com

و عظمائها شديدالتحقيق بولاء اميرالمؤمنين و نصره .

و قال عليه‌السلام فيه بعد موته رحم‌الله مالكا فلقدكان لى كما كنت لرسول‌الله .

ثم قال ابن ابن‌الحديد و قد روى‌المحدثون حديثاً يدل على فضيلة للاشتر و هى شهادة قاطعة من‌النبى بانه من‌المؤمنين وقد ذكره ابن عبدالبرفى كتاب الاستيعاب ثم‌نقل عنه وفاة ابى‌ذر و جعل حضور مالك قبل موته و انه جهزه و دفنه و منه جماعة فيهم حجر انه قال لهم ابوذر ابشروا فانى سمعت رسول‌الله يقول لنفر انا فيهم ليموتن رجل منكم بفلاة من‌الارض فتشهد عصابة من‌المؤمنين وليس من اولئك النفر احدالاهلك فى قرية و جماعة ثم قال قرء كتاب‌الاستيعاب على شيخنا عبدالوهاب بن سكينة المحدث وانا حاضر فلما انتهى‌القارى‌الى‌هذا الخبر قال استادى عمر بن عبدالله الدباس و كنت احضر معه سماع‌الحديث لنقل‌الشيعة بعد هذاماشائت فما قال‌المرتضى والمفيدالا بعض ماكان حجر والاشتر يعتقدانه فى عثمان و من تقدمه فاشار اليه‌الشيخ بالسكوت فسكت انتهى فتدبر فيه .

شهادت مالك اشتر

و قال ابن الاثير عند ذكره سنة ثمان و ثلاثين و قتل محمد بن ابى بكر الصديق بمصر فلما بلغ علياً كتب‌امر مصر الى‌الاشتروهو بنصيبين يستدعيه فحضرعنده فاخبره‌خبراهل‌مصروقال‌ليس لها غيرك فاخرج اليها فانى لولم اوصيك اكتفيت برأيك و استعن بالله و اخلط‌الشدة باللين و ارفق ما كان‌الرفق ابلغ و تشدد حين لايغنى‌الاالشدة فخرج‌الاشتر ينجهز الى مصر و انت معوية عيونه بذلك و عظم اليه و كان قد طمع فى مصر فعلم ان‌الاشتران قدمها كان اشد عليه من‌محمد بن‌ابى بكر فبعث معوية الى‌المقدم على اهل‌الخراج بالقلزم و قال له ان‌الاشتر قد ولى مصرفان كفيتنيه لم‌آخذ منك‌خراجا مابقيت فخرج‌الحابسات حتى اتى‌القلزم و اقام به وخرج‌الاشترمن‌العراق الى مصر فلما انتهى الى‌القلزم استقبله ذلك‌الرجل فعرض عليه النزول فنزل عنده و اتاه بطعام فلما اكل اتاه بشربة من عسل قد جعل فيه سماً فسقاه اياه فلما شربها مات و اقبل معوية يقول لاهل‌الشام ان علياً قد وجه‌الاشتر الى مصر فادعوا‌الله عليه فكان يدعون الله عليه كل يوم واقبل‌الذى سقاه الى معوية فاخبره بمهلك‌الاشترفقام‌معوية خطيباً ثم‌قال اما بعد فانه كانت لعلى يمينان‌فقطعت احدهما بصفين يعنى عمار بن ياسر و قطعت الاخرى اليوم يعنى‌الاشتر و لما بلغه قتله قال انا‌لله و انا اليه راجعون مالك و ما مالك و هل موجود مثل ذلك او كان من حديد لكان فنداً او كان من حجر لكان صلداً على مثله فلتبك‌البواكى .

و كان‌الاشتر قد روى‌الحديث عن عمرو على و خالد بن‌الوليد و ابى‌ذر و روى عنه جماعة .

و فى رجال‌الكشى و ابن‌داود انه لما نعى‌الاشتر الى‌اميرالمؤمنين عليه السلام‌ناوه حزناً و قال رحم‌الله مالكاً و ما مالك عز على هالكا لو كان‌صخراً لكان صلداً ولو كان

Marfat.com

جبلا لکان فنداً و کانه قدمنی قداً .

و فی تعلیقات البهبهانی عز علی هالکاً ای شق واشتد علی هلاکه والصخر الحجارة العظام والصلد الصلب و فند جبل بین الحرمین الشریفین .

اقول الفند بکسر الفاء و سکون النون و لدال المهملة قطعة من الجبل طولا قوله عز علی هالکا ای ثقیل علی کونه هالکاً و کثیراً یستعمل هذا اللفظ لهذا المعنی قال الله تعالی عزیز علیه ما عنتم ای ثقیل علیه مشقتکم .

وقول الشاعر :

عزیز علینا ان نریك تسیر .

و قوله لو کان صخراً یعنی فی تحمله المشاق والمکاره سیما مکاره الحروب قوله و کان قدمنی قداً اما علی البناء للمفعول والمعنی و کان الاشتر فی الصلابة والشجاعة و تحمل المشاق والمکاره قطع منی فشابهنی و کانه خلق مما خلقت و جبل مما جبلت و اما بناء للفاعل ویکون الضمیر لهلاکه واشتهاده والقد الشق طولا والقط الشق عرضاً والقد القامة ویکون المعنی کان من خبر شهادته انشق وانقطع منی قامتی وانکسر ظهری .

و فی المجمع و روی انه لما جاء هلاك مالك الاشتر الی علی صعد المنبر فخطب الناس ثم قال الا ان مالك بن الحرث قد قضی نحبه و اوفی بعهده ولقی ربه فرحم الله مالکا لو کان جبلا لکان فندا ولو کان حجراً لکان صلداً وبله در مالك و ما مالك و هل قامت النساء بمثل ذلك وهل موجود کما لك فلما نزل و دخل القصر اقبل علیه رجال من قریش قالوا لاشد ما جزعت علیه وقد هلك قال اما والله هلاکه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق قال و بکی علیه ایاماً و حزن علیه حزناً شدیداً وقال لاری مثله بعده ابداً .

و کان سبب هلاکه انه لما جاء الی علی مصاب محمد بن ابی بکر و قد قتله معویة بن حدیج السکونی بمصر جزع علیه جزعاً شدیداً ثم بعث الی الاشتر ووجهه الی مصر فصحبه نافع مولی عثمان بن عفان فی الطریق فدس له السم بعسل و قتله .

ولنختم ترجمته قدیر خم بذکر بعض مناقبه من کلام استاده علیه السلام کما فی نهج البلاغة :

و من کتاب له علیه السلام الی اهل مصر لما ولی علیهم الاشتر من عبدالله علی امیر المؤمنین الی القوم الذین غضبوا لله حین عصی فی ارضه و ذهب بحقه فضرب الجور سرادقه علی البر والفاجر و المقیم والظاعن فلا معروف یستراح الیه و لامنکر یتناهی عنه اما بعد فقد بعثت الیکم عبداً من عباد الله لاینام ایام الخوف و لاینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالك بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبه ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لایقدم و لایحجم ولا

Marfat.com

یؤخر ولا یقدم الا عن امری و قد اثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شده شکمته علی عدو کم .

و روی الشیخ ابوالحسن احمد بن علی النجاشی هذاالکتاب باسناده عن صعصعة بن صوحان عند ترجمته بزیادة و اختلاف یسیر فلیلا حظ و من عهد له (ع) کتبه للاشتر النخعی علی مصر و اعمالها حین اضطرب امر محمد بن ابی بکر و هو اطول عهد کتبه و اجمعه للمحاسن .

اقول یا لیت ولاتنا ینظرون الیه و یعملون بالقانون فمن ذلك العهد قوله علیه السلام .

و اکثر مدارسة العلماء و منافثة الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادك واقامة ما استقام به الناس قبلك و اعلم ان الرعیة طبقات لایصلح بعضها الا ببعض و لاغنی ببعضها عن بعض فمنها جنود الله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل و منها عمال الانصاف والرفق و منها اهل الجزیة والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة و کل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده وفریضته فی کتابه وسنة نبیه عهداً منه عندنا محفوظا فالجنود باذن الله حصون الرعیة و زین الولاة و عز الدین وسبل الا من ولیس تقوم الرعیة الا بهم ثم لاقوام للجنود الا بما یخرج الله لهم من الخراج الذی یقوون به علی جهاد عدوهم و یعتمدون علیه فیما اصلحهم ویکون من وراء حاجتهم ثم لاقوام لهذین الصنفین الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما یحکمون من المعاقد و یجمعون من المنافع و یؤتمنون علیه من خواص الامور و عوامها ولاقوام لهم جمیعا الا بالتجار و ذوی الصناعات فیما یجتمعون علیه من مرافقتهم و یقیمونه من اسواقهم و یکفونهم من الترافق بایدیهم مما لایبلغه وفق غیرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذین یحق رفقهم و معونتهم وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر مایصلحه و لیس یخرج الوالی من حقیقة ماالزمه الله تعالی من ذلك الا بالاهتمام والاستعانة بالله و توطین نفسه علی لزوم الحق والصبر علیه فیما خف علیه او ثقل فول من جنودك انصحهم فی نفسك لله ولرسوله و لامامك و انقاهم جیباً و افضلهم حلما ممن یبطئی عن الغضب و یستریح الی العذر و یرؤف بالضعفاء وینبو علی الاقویاء و ممن لا یثیره العنف و لایقعد به الضعف ثم الصق بذوی الاحساب و اهل البیوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما یتفقده الوالدان من ولدهما الی ان قال (ع) بعد فصول من الکلام ثم انظر فی حال کتابك فول علی امورك خیرهم و اخصص رسائلك التی تدخل فیها مکائدك واسرارك باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فیجتری بها علیك فی خلاف لك بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ایراد مکاتبات عمالك علیك و اصدار جواباتها علی الصواب عنك و

Marfat.com

فیما یأخذ لك و یعطی منك و لایضعف عقداً اعتقده لك و لایعجز عن اطلاق ما عقدعلیك و لایجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل .

ومن هذا العهد و هواخره و انا اسئل الله بسعة رحمته و عظم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی و ایاك لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه من حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمة و تضعیف الکرامة و ان یختم لی ولك بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون .

مخفی نیست بر طالب رشاد که هیچ چیزی نیست از ضروریات حکومت و از امر لابدی ارباب امارت که آنحضرت در این عهد نامه که چند کلمه از آن بیشتر نقل نشد بودیعه ننهاده از حکمت علمی و عملی و خلقی و مدنی و سیاسی که هر که بعمل آرد بسعادت دارین مستسعد شود واین از دانش ازلی و کمال قوت عملی است و همین قدر کافیست نزد اهل بصیرت بر شرافت و کمال فضیلت آنحضرت و از کلمهٔ آخر عهدنامه شهادت مالك و خود آن جناب معلوم میشود .

میثم بن یحیی التمار الکوفی

مولی بنی اسد شارح قاموس میثم بروزن منبر ضبط کرده وتمام اهل لغت درمادهٔ وثم ذکر نموده اند مگر صاحب مجمع که میم زائده ندانسته و این غریب است و جوهری میگوید الوثم الدق والکسر و خف میثم شدیدالوطء کانه یثم الارض ای یدقها .

و برحسب قاعدهٔ صرفی میثم اسم آلت است بروزن مفعل و اصلش موثم بوده بواسطهٔ کسرهٔ ما قبل واو قلب بیا شده مانند میسم با سین که بمعنی مکواة که آلت داغ نهادن است و باین تقریر ظاهر میشود ضعف قول بعضی که برحاشیهٔ خلاصه نوشته میثم هرجا نام نهاده شد بکسر میم است مگر شارح نهج البلاغة میثم بن علی بن میثم البحرانی زیرا که این تخصیص است بدون دلیل .

و محقق شوشتری در مجالس از کشی نقل نموده که میثم از خانوادهٔ کثیرالعدداست که ایشانرا بیت التمار بن گفتندی و همگی شیعهٔ امیرالمؤمنین بودند .

و نیز از ابوخالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه در رود فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه باد تندی وزیدن گرفت پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر برخصوصیات آن باد باهل کشتی گفت کشتی را ببندید که این بادی بغایت تند خواهد بود وعلامت آنست که امروز معاویه مرده باشد در جمعهٔ بعد رسولی از شام رسید و خبر آورد که معاویه در جمعهٔ گذشته بمقر اصلی خود قرار گرفت .

ودر منتهی المقال نقل از کشی نموده که چون روز قیامت حواریین علی را بخوانند بر پا شوند میثم تمار و اویس قرنی و بعضی دیگر و نیز گویند که حضرت رضا علیه السلام از آباء کرام خود روایت فرموده که میثم تمار وقتی بدرسرای امیرالمؤمنین

Marfat.com

علیه‌السلام آمد باو گفتند حضرت درخواب رفته‌اند بآواز بلند صدا کرد بیدار شو پس بخدا سوگند که ریش مبارکت‌را ازخون سرت خضاب خواهند نمود. فرمودند میثم را بیاورند داخل خانه ، چون مشرف گردید همان سخن را اعاده کرد فرمود راست گفتی، و ترا بخدا قسم زبان و دو دست و دو پا قطع خواهند نمود و آن نخلهٔ خرما بن که در کنار کوفه است میبرند و چهار پاره مینمایند و ترا بر یکی از آنها بدار میزنند و حجر بن عدی و محمد بن اکتم و خالدبن مسعود را هریك بریکی از پارهای‌دیگر مصلوب کنند از این سخن میثم گفت مرا در دل شکی حاصل شد که حضرت علی (ع) از غیب خبرمیدهد. پس گفتم‌میشود این امر؟ فرمود بلی به پروردگار کعبه قسم و همچنین بمن عهد فرمود پیغمبر که میگیرد البته ترا آنچنان کسی که عتل زنیم پسر زن فاجرهٔ عبیدالله پسر زیاد است میثم گفته که جناب امیر گاهی که بجنانه تشریف میبرد یعنی صحرا من در خدمتش میبودم و بخرما بن معهود میرسید میفرمودای میثم‌بدرستیکه از برای تو و آن نخله شأنیست از شان و چون عبید الله پسر زیاد والی کوفه شد و وارد گردید علم خود را بر همان نخله که در کناسه بود آویزان کرد پس پاره شد و تطیر وفال بد زد امر ببریدن آن نمود مرد نجاری آنرابخرید پس آنرا چهار قطعه نمود میثم بصالح پسر خود گفت که بر میخی از آهن نام من و پدر مرا نقش نما و بکوب بیکی از این شاخها پس چون چند روزی از این گذشت قومی از اهل بازار نزد میثم آمدند گفتید ای میثم با ما بیا نزد امیر که شکایت بریم بسوی او از تعدی عامل بازار و خواهش نمائیم که دیگری را برما حاکم نماید وچون در محضر ابن‌زیاد آمدند میثم خطیب قوم بود و از حسن خطابهٔ او ابن زیاد تعجب کرد و گوش فرا داد عمرو بن حریث گفت ای امیر آیا میشناسی این شخص متکلم را گفت کیست عمرو گفت ابن‌میثم تمار دروغگوو دوست دروغگو است که علی بن ابی‌طالب باشد ابن‌زیاد درست بر زمین قرار گرفت و روی بجانب میثم کرد و گفت چه میگوئی گفت ای امیر من مرد راستگو و دوست شخص راستگو که علی بن ابی طالب‌است میباشم حقا عبیدالله گفت البته باید بیزاری بجوئی از علی وبگوئی بدیهای او را و اظهار دوستی عثمان نمائی وذکر کنی محاسن ویرا یا آنکه جدا میکنم دست وپای ترا وبدارت میزنم . میثم گریه گرفت . عبیدالله گفت تو گریستی ازگفتار پیش از رفتار . میثم گفت بخدا قسم گریهٔ من نه از قولست و نه ازفعل‌و لکن گریهٔ من ازشکی است که حاصل شدروزیکه خبر داد مرا سید ومولای من . عبیدالله پرسید چه گفته بود ترا ؟ میثم گفت اتیت الباب فقیل انه نائم فناديت انبته ايهاالنائم فوالله‌لتخضبن‌لحيتك من رأسك فقال صدقت وانت والله لتقطعن يداك رجلاك و لسانك ولتصلبن فقلت ومن يفعل ذلك بى يا اميرالمؤمنين فقال يأخذك العتل الزنيم ابن‌الامة الفاجرة عبيدالله بن زياد .

Marfat.com

از این سخن ابن زیاد پر از خشم شد و گفت البته قطع دو دست و دوپای ترا خواهم نمود و زبان ترا بحال خود خواهم گذاشت تا دروغگو نمایم‌ترا ومولای ترا. پس امر بجدا کردن دست وپای وی نمودو بعدازآن اورا بیرون بردند که‌صلابه زنند، میثم درآنحال بآواز بلند میگفت هر کس بخواهد بشنود حدیث مکنون علی بن ابی‌طالب را نزد من‌آید. جمعیت‌بسیار بگردوی‌در آمدند و از احادیث وعجایب حضرت میشنیدند. عمروبن حریث از دارالاماره بیرون‌آمد وارادهٔ منزل خود داشت‌چون‌مشاهدهٔ اینحال نمود پرسید این جمعیت‌برای چه‌حاضر شده‌اند. گفتند میثم تمار فضایل وعجایب حیدر کراررا میگوید و مردم برای استماع ازوی گردآمده‌اند. عمروبن حریث بسرعت تمام بنزد عبیدالله برگشت و گفت ای امیر بزودی بفرست زبان میثم را قطع کنند بدرستیکه‌من ایمن‌از این نمیباشم که قلوب اهل کوفه را بگرداند و بر تو خروج‌نمایند ابن زیاد یکی از حراس که بالای سرش ایستاده بود امر نمود که برو وزبان او را جدا نما آن مأمور نزد میثم آمد و گفت زبان خود را بیرون آر که امیر حکم‌نموده جدا کنم.میثم گفت گمان کرده بود پسر زانیه که مرا ومولای مرا دروغگو نمایداین زبان من پس جدا کرد و ساعتی در خون خود بود و جانان‌بجان‌تسلیم نمود و جسدشرا بدار کشیدند. صالح پسرمیثم گوید بعد از چند روزی بنزدآن‌دار آمدم دیدم بر همان ربعی که گفته‌بود نشان‌کنم و میخی کوبیده‌بودم‌صلابه زده بودند.

ومحقق شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که در حوالی خانهٔ عمرو بن‌حریث درخت خرمائی بود که‌میثم را گاهی گذار بر آن میافتاد چون بآن‌درخت‌میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت‌ای درخت نشو ونما نیافته‌ای مگراز برای من ومن‌نشو ونما نیافته‌ام الا از برای تو وهرگاه از در خانه عمر و بن حریث میگذشت میگفت ایعمرو اگر من همسایهٔ تو شوم بامن‌نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خواهد در همسایگی او خانه‌بهم‌رساندلاجرم‌درجواب‌او میگفت کاشکی اینکارمیکردی تا آنگاه که او را همانجا صلب کردند.

و عن الکشی عندترجمة حبیب بن مظهر الاسدی باسناده عن فضیل بن زبیرقال مر میثم‌التمار علی فرس‌له فاستقبلته‌حبیب بن‌مظهر الاسدی‌عندمجلس بنی‌اسد فتحدثا حتی اختلفت اعناق فرسیهما ثم‌قال حبیب کانی بشیخ اصلع ضخم البدن یبیع البطیخ عندار الرزق قدصلب‌فی حب اهل بیت‌نبیه‌ویقریطنه‌علی‌الخشبة فقال میثم‌وانی لاعرف رجلا احمر له صفیرتان یخرج لنصرة ابن نبیه فیقتل و یجال برأسه فی الکوفة ثم افترقا فقال اهل المجلس‌مارأینا احداً اکذب من هذین قال فلم‌یفترق اهل المجلس‌حتی اقبل رشیدالهجری فطلبهما فسأل اهل‌المجلس عنهما فقالوا قدافترقا و سمعنا یقولان کذا و کذا فقال‌رشید رحم الله میثماً نسی و یزداد فی عطاء الذی یجیء‌بالرأس‌مائة در هم ثم ادبر فقال‌القوم هذا و الله اکذبهم فقال القوم والله ما ذهبت الایام واللیالی حتی رأینا میثماً مصلوباً علی

Marfat.com

باب عمرو بن حريث و جيىء برأس حبيب بن مظهر قد قتل مع حسين عليه السلام و رأينا كلما قالوا .

امارت عبيدالله پسر زياد در كوفه سال شصت از هجرت تا آخر زندگانى يزيد پسرمعاويه بر قرار بود و بقراين شهادت ميثم در سال‌شصت ميشودقال‌فى‌الوجيزةانه من اعاظم الشهدآء .

رشيد الهجرى

فى الخلاصة هو بضم الراء مشكور و فى‌رجال ابن داود هو بضم‌الراء المهملةوفتح الشين المعجمة و الهجر بفتحتين قال ابن الاثير مدينة باليمن‌وهى قاعدة البحرين .

و قال‌الجوهرى و هجر اسم بلد مذكر مصروف‌وفى‌المثل كمستبضع‌التمر الى‌هجر و النسبة اليه هاجرى على غير قياس و منه قيل للبنا هاجرى .

و فى القاموس وهجر محركة بلد باليمن‌مذكرمصروف و قد يؤنث و يمنع‌والنسبة هجرى و هاجرى و اسم‌لجميع ارض البحرين و قرية كانت قرب المدينة .

و فى مراصد الاطلاع هجر بفتح اوله و ثانيه مدينة هى قاعدة البحرين‌و ربما قيل الهجرى بالالف واللام و قيل ناحية البحرين كلها هجر و قيل ان هجر التى ينسب‌اليها القلال قرية كانت من قرى‌المدينة يعمل بها و خربت .

و فى حديث ان اميرالمؤمنين عليه‌السلام قال‌يا رشيد كيف صبرك اذا ارسل‌اليك دعى بنى امية فيقطع يديك و رجليك و لسانك قال يا اميرالمؤمنين اخر ذلك الجنةقال عليه‌السلام يا رشيد انت معى فى‌الدنيا و الاخرة

قال الراوى ماذهبت الايام والليالى حتى‌ارسل‌اليه‌الداعى‌عبيدالله‌بن زياد فدعاه‌الى البرائة من اميرالمؤمنين فأبى ففعل به ذلك.

و كان اميرالمؤمنين عليه‌السلام قدالقى‌اليه‌علم‌المنايا والبلايا و كان فى حيوته اذ القى‌الرجل يقول يا فلان تموت بميتة كذا و كذا و تقتل انت يا فلان بقتلة كذا و كذا فيكون كما يقول الرشيد .

و كان اميرالمؤمنين عليه‌السلام يقول له انت رشيد البلايا و سبق له ذكر عند ترجمة ميثم .

وفى‌المجالس ذكر شهادته كما وقع على ميثم فليلا حظه.

سعيد بن جبير

قال الامام اليافعى هوامام كبير شهيد سعيد صالح مقرى فقيه محدث مفسر كان من‌علماء التابعين و فى شعبان سنة خمس و تسعين قتل بامر الحجاج وما بقى بعده يزيد من اربعين يوماً و كان يقول فى مرض موته كلما غشى عليه ثم افاق مايريد منى سعيد

Marfat.com

بن جبیر و کان عمر سعید تسع و اربعین سنة و قبره الشریف بالواسط و مسنداً عن ابی عبدالله علیه السلام قال ان سعید بن جبیر کان بأتم بعلی بن الحسین علیه السلام و کان علی بن الحسین یثنی علیه و ما کان سبب قتل الحجاج له الا هذا الامر و کان مستقیماً و ذکر انه لما دخل علی الحجاج قال له انت شقی بن کسیر قال امی کانت اعرف با سمی سمتنی سعید بن جبیر قال ماتقول فی ابی بکر و عمرهما فی الجنة او فی النار فقال لو دخلت الجنة فنظرت الی اهلها لعلمت من فیها وان دخلت النار ورأیت اهلها علمت من فیها قال فما قولك فی الخلفاء قال لست علیهم بوکیل قال ایهم احب الیك قال ارضاهم لخالقی قال ایهم ارضا للخالق قال علم ذلك عند ربی الذی یعلم سرهم ونجویهم قال ابیت ان تصدقنی قال بل لم احب ان اکذبك .

و عن کتاب تهذیب الاسماء و اللغات انه قال له الحجاج اختر ای قتلة شئت قال اختر لنفسك فان القصاص امامك قال وروینا عن خلف بن خلیفة قال حدثنی بواب الحجاج قال رأیت رأس ابن جبیر بعد ماسقط الی الارض یقول لا اله الا الله .

و فی کشکول شیخنا البهائی لما دخل سعید بن جبیر رضی الله عنه علی الحجاج قال له ما اسمك قال سعید بن جبیر قال بل شقی بن کسیر فقال امی سمتنی سعیداً قال شقیت قال الغیب یعلمه غیرك فقال الحجاج اما و الله لابدلنك من دنیاك نارا تلظی قال لو علمت ان ذلك الیك ما اتخذت الهاً غیرك وطال بینهما الکلام الی ان قال له الحجاج لاقطعنك قطعاً قطعاً ولافرقن اعضاك عضواً عضواً قال اذا تفسد علی دنیای افسد علیك آخرتك فقال الویل لك قال الویل لمن زحزح عن الجنة و ادخل النار فقال اضربوا عنقه فقال سعید اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله استحفظهما حتی القاك یوم القیمة فقال الحجاج اضجعوه للذبح فقال وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض فقال الحجاج اقلبوا ظهره الی القبلة فقرء سعید اینما تولوا فثم وجه الله فقال کبوه علی وجهه فقرء منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری فذبح من قفاه فما بقی الحجاج بعده الا ثلثة ایام و فی روایة الاخمسة عشر یوماً و کانت امارة الحجاج علی العراق عشرین سنة وآخر من قتل سعید بن جبیر فوقعت الاکلة فی بطنه و اخذ الطبیب لحماً فشده فی خیط و امره بابتلاعه ثم استخرجه و اذاً قد لصق به دود کثیر فعلم انه لیس یناج و کان ینشد عند موته

یا رب قد حلف الاعداء و اجتهدوا ایمانهم انتی من ساکنی النار
ایحلفون علی العمیاء ویلهم ماظنهم بعظیم العفو غفار

و قال ابن اثیر عند سنة اربع وتسعین قیل و فی هذه السنة قتل سعید بن جبیر و کان سبب قتله خروجه مع عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث و کان الحجاج قد جعله علی عطاء الجندین وجه عبدالرحمن الی رتبیل لقتاله فلما خلع عبدالرحمن الحجاج کان سعید فیمن خلع فلما هزم عبدالرحمن و دخل بلاد رتبیل هرب سعید الی اصبهان فکتب الحجاج الی عاملها باخذ سعید فخرج العامل من ذلك فارسل الی سعید یعرفه ذلك و یأمره بمفارقته

Marfat.com

فسار عنه فاتی آذربایجان فطال علیه القیام فاغتم بها فخرج الی مکة فکان بهاهو واناس امثاله یستخفون فلایخبرون احد اسماأئهم فلما ولی خالد بن عبدالله مکة قیل لسعید انه رجل سوء فلو سرت عن مکة فقال و الله لقد فررت حتی استحییت من الله و یستحیینی ما کتب الله لی فلما قدم خالد مکة کتب الیه الولید بحمل اهل العراق الی الحجاج فاخذ سعید بن جبیر و مجاهد او طلق بن حبیب فارسلهم الیه فمات طلق بالطریق و حبس مجاهد حتی مات الحجاج و کان سیرهم مع حرستین فانطلق احدهما لحاجة و بقی الاخر فقال لسعید و قد استیقظ عن نومه لیلا یاسعید انی ابرء الی الله من دمك انی رأیت فی منامی فقیل لی ویلك تبرء من دم سعید بن جبیر فاذهب حیث شئت فانی لا اطلبك فابی سعید فرأی ذلك الحرسی مثل تلك الرؤیا ثلاثاً ویأذن لسعید فی الذهاب وهولایفعل فقدموا به الکوفة فانزل فی داره و اتاه قراء الکوفة فجعل یحدثهم و هویضحك و بنیة له فی حجره فلما نظرت الی القید فی رجله بکت ثم ادخلوه علی الحجاج فلمااتی به قال لعن الله ابن النصرانیة یعنی خالد او کان هو ارسله اما کنت اعرف مکانه قال بلی و الله والبیت الذی هو فیه بمکة ثم اقبل علیه وقال یا سعید الم اشرکك فی امامتی الم افعل الم استعملك قال بلی قال فما اخرجك علی قال انما انا امرؤ من المسلمین یخطیء مرة و یصیب مرة فطابت نفس الحجاج ثم عاوده فی شیء فقال انما کانت بیعة فی عنقی فغضب الحجاج و انتفخ وقال یا سعید الم اقدم مکة فقتلت ابن الزبیر واخذت بیعة اهلها و اخذت بیعتك لامیر المؤمنین عبدالملك قال بلی قال ثم قدمت الکوفة والیاً فجددت البیعة فاخذت بیعتك لامیر المؤمنین ثانیة قال بلی قال فتنکث بیعتین لامیر المؤمنین و توفی بواحدة للحائك بن الحائك و الله لاقتلنك قال انی اذا لسعید کما سمتنی امی فامر به فضربت رقبته فبدر رأسه علیه کمه بیضاً لاطیة فلما سقط رأسه هلل ثلاثاً افصح بمرة ولم یفصح بمرتین فلما قتل التبس عقل الحجاج فجعل یقول قیودنا فظنوا انه یرید القیود فقطعوا رجلی سعید من انصاف ساقیه و اخذوا القیود و کان الحجاج اذا نام یراه فی منامه و یأخذ بمجامع ثوبه فیقول یا عدو الله فیما قتلتنی فیقول مالی و لسعید بن جبیر مالی و لسعید بن جبیر انتهی .

قنبر مولی امیر المؤمنین علیه السلام

قال الجوهری وقنبر اسم رجل بالفتح وفی المجمع والقنبری رجل من ولد قنبر الکبیر و فی الخلاصة انه مشکور و فی آخر الباب الاول من خلاصة انه من خواصه وفی النهایة فی باب ما یقبل من الدعاوی بغیر بنیه حدیث مشهور یدل علی کونه عدلا عنده صلوات الله علیه .

و فی حقایق الفیض عن الصادق علیه السلام قال کان قنبر غلام علی یحب علیاً حباً شدیدا فاذا خرج علی خرج علی اثره بالسیف فراه ذات لیلة فقال یا قنبر مالك قال

Marfat.com

جئت لامشی خلفك یا امیرالمؤمنین قال ویحك امن اهل السماء تحرسنی اومن اهل الارض قال لابل من اهل الارض قال ان اهل الارض لایستطیعون لی شیئاً الا باذن من السماء فارجع فرجع .

و فی مجالس المؤمنین عن الکشی انه سئل عن القنبر من مولاك قال مولای من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع البیعتین هاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صاحب المؤمنین و نورالمجاهدین و وارث النبیین و خیرالوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب الدین و رئیس البکائین وزین العابدین و سراج الماضین وضوء القآئمین و افضل القانتین ووصی رسول رب العالمین و اول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل الوتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین والقاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و مجاهد الاعداء الناصبین و مطفی نیران الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب الله امیرالمؤمنین و وصی نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین و خلیفة من بعث الیهم اجمعین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمةالله و ناصره فی ارضه و عیبة علمه وکهف دینه و امام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عناناً و انبتهم جناناً و اشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عرام حصیف خطیف محتجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة ذکی الذکایة مؤدی الامانة من بنی هاشم و ابن عم النبی الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاثم البطل الجماجم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل شواهقها و من ذی الهضاب رؤسها و من العرب سیدها و من الوغالیثها البطل الهمام واللیث المقدام و البدر التمام محك المؤمنین وارث المشعرین و ابوالسبطین الحسن و الحسین و الله امیرالمؤمنین حقاً حقاً علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیة و البرکات السنیة .

وایضاً از کشی روایت نموده که چون قنبررا نزد حجاج بن یوسف آوردند ازاو پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب بتو رجوع بود . گفت آب وضوی او را من حاضرمیساختم. گفت : در وقتیکه ازوضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود :

فلما نسوا ماذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین .

پس حجاج گفت گمان آنستکه این آیه را در شأن ما تأویل میکرد و ما را از جملهٔ این ظالمان میدانست . قنبر گفت بلی چنین است. حجاج گفت چون خواهد بود حال

Marfat.com

تو اگر بفرمایم تا گردنترا بزنند . گفت آنگاه من ازجملهٔسعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج گفت تا گردن او را زدند و بدرجهٔ شهادت فایز گردید. راقم زیارت قبر شریفش را در بغداد شرقی دجله بکرات نموده ومحلهٔ قنبر علی معروفست .

ابو عمرة الفارسی

زاذان بالزاء و الذال المعجمتین بینهما الف عده فی الخلاصة من اصحاب علی و خواصه و فی بعض النسخ ابو عمر وابو عمرو و فی کتاب الخرایج و الجرایح روی سعد الخفاف عن ابی عمرو زاذان قال قلت له یا زاذان انك لتقرء القرآن فتحسن قرائته فعلی من قرأت فتبسم ثم قال ان امیرالمؤمنین مر بی و انا انشد الشعر و کان فی خلق حسن فاعجبه صوتی فقال یا زاذان فهلا بالقرآن قلت یاامیرالمؤمنین فکیف لی بالقران فوالله ما اقرء منه الابقدر ما اصلی به قال فادن منی فدنوت منه فتکلم فی اذنی بکلام ماعرفته و لا علمت ما یقول ثم قال افتح فاك فتفل فی فی فوالله ما زالت قدمی من عنده حتی حفظت القرآن باعرابه و همزه و مااحتجت ان اسئل عنه احداً بعده وقفی ذلك قال سعد فقصصت قصة زاذان علی ابی جعفر (ع) قال صدق زاذان ان امیرالمؤمنین دعی لزاذان بالاسم الاعظم الذی لایرد (اعتبار) وفی المجمع عند لغة جبر قال و فی حدیث الکوفة مااراد بك جبار سوء الا ابتلاه الله بشاغل او زماه بقاتل قیل و من الجبابرة الذین ارادوا بها السوء زیاد بن ابیه روی انه کان جمعهم فی المسجد لسب علی والبرائة منه و یقتل من یعصیه فی ذلك فبینما هم مجتمعون اذخرج حاجبه فامرهم بالانصراف و قال ان الامیر مشغول عنکم و کان قد رمی فی تلك الحال بالفالج و منهم عبیدالله واصابه الجذام و منهم الحجاج تولدت فی بطنه الحیات واحترقت دبره حتی هلك و منهم عمر بن هبیرة و ابنه یوسف و رمیا بالبرص ومنهم خالدا لقسری وحبس حتی مات جوعاً.

و آنچه معروفست سلسله‌ای که ازآنحضرت جاری شده سلسلهٔ کمیل و حسن بصری است .

اویس قرنی

واما ازسید التابعین اویس مشهور آنستکه نشرسلسله نشده اولابشمه ی از ترجمه و حالات جناب اویس اشاره مینماید وضمناً ظاهرمیشود که ازاو سلسله‌ای مسلسل نشده.

قال فی الصحاح والقرن بالتحریك الی ان قال والقرن موضع وهو میقات اهل نجد و منه اویس القرنی .

و قال فی القاموس وهی قریة عندالطایف و اسم للوادی کله وغلط الجوهری فی تحریکه و نسبته اویس القرنی الیه لانه منسوب الی قرن بن دومان بن ناجیة بن مراد

Marfat.com

احد اجداده .

وشرح حالات آن بزرگوار بسیار است وشمه‌ای در کتب قوم مسطور و مخصوص در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار و سید قاضی نور الله مرقوم داشته‌اند .

و ابن اعثم در تاریخ خود ذکر نموده در وقایع صفین ومن جمله میگوید که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام لشکر را عرض داد نود هزار از سوار و پیاده بشمار آمدند و از سعید بن جبیر روایت میکند که درآن لشکر آن روز هشتصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردمان بودند که در زیردرخت با مصطفی بیعت کرده بودند وهشتاد مرد از آن مردمان بودند که در جنگ بدر خدمت مصطفی دریافته بودند و هشتادمرد از اصحاب رسولخدا حاضر بودند .

ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید که آنروز سید التابعین اویس در خدمت امیر المؤمنین علیه‌السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام شهادت یافت انتهی .

و بعد از آن فصلی در فضایل اویس نقل نموده واخباری که درحق وی فرموده‌اند بیان کرده درآخر میگوید: القصه چون امیرالمؤمنین (ع) با لشکر رو بجانب شام بعزم رزم با معاویة بن ابی سفیان آورد حرب بن حیان گفت که در آنوقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیر المؤمنین آمد و او را سلام گفت آنحضرت بقدوم او بشاشت نمود و مرحبا گفت و او رانیکو پرسیداویس نزدیك آنحضرت میبود تا در جنگ صفین شهید گشت .

و در حبیب السیر از کتب معتبره نقل نموده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیهٔ موافقتش بردوش داشت تا در یکی از معارك شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان شتافت .

و سید المحدثین در تحفة‌الاحباء از عبدالله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بموضع ذیقار قرار گرفتیم لشکر کوفه و توابع ولواحق مملکت رو بدرگاه حضرت امیر (ع) آوردند. فرمود که امروز بیست کتیبه بر ماجمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند آنسخن در نظر من مستبعد نمود حضرت ولایت مآب اینمعنی را بفراست از من در یافت امر فرمود که درآن‌صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی از احاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد ومردم را امر فرمود تا ازسر تحقیق واحتیاط تمام بعدد و احصاء افراد وکتائب بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام

Marfat.com

فرمود یکی کم آمد افراد کنائب بعرض مظهر العجائب رسانیدند فرمود آنستکه بعد از این میآید وعدهٔ موعـود را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شیخی‌را دید که میآید در صدد تفحص آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت بسته وکوهٔ آبی درگردن انداخته ضعیف و نحیف‌و با رنگ‌زرد و پر گرد میآیدچون از گرد راه رسید او را بحضرت آوردند بعد از ادای تحیت و سلام و جواب‌یافتن از جانب خلیفهٔ سید انام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت : من اویس قرنی‌ام با امیرالمؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی؟ گفت بر آنکه در نصرت ویاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم و سنـائی علیه الرحمه گوید :

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای بایزید اندر خراسان یا اویس‌اندر قرن

و از حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه‌وآله روایت شده که فرمود اویس‌القرنی خیر التابعین باحسان‌وعطف.

و نیز فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن .

و در مجالس المؤمنین نقل نموده که فرمودند انی‌لانشق روح الرحمن من جانب الیمن و من ناحیة الیمن .

و نیز روایت نموده که سلمان از آنحضرت سؤال نمود که این شخص کیست فرمود ان بالیمن شخصاً یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة ومضر الامن راهمنکم یقرئه‌عنی السلام و یأمره ان یدعونی‌قوله(ص) انی لاجد نفس الرحمن الخ .

و فی القاموس و فی قوله لاتسبوا الریح‌فانها من نفس الرحمن و اجد نفس‌ربکم من قبل الیمن اسم وضع موضع المصدر الحقیقی من نفس‌تنفیسا ای فرج تفریجا و المعنی انها تفرج الکرب و تنشر الغیث و تذهب الجدب و قوله من قبل الیمن المراد ماتیسر له (ص) من اهل المدینة و هم یمانون من النصرة و الایواء .

و در مثنوی مولانا این خبر را بنظم آورده .

که محمد گفت بر دست صبا از یمن میآیدم بوی خدا
بوی رامین‌میرسدازجان‌ویس بوی یزدان میرسد هم از اویس
از اویس‌و از قرن بوی عجب مر نبی رامست کرد و پر طرب
چون‌اویس‌ازخویش‌فانی گشته بود آن‌زمینی آسمانی گشته بود
آن هلیله پروریده درشکر چاشنی تلخیش بود در دگر
آن هلیله رسته از ما و منی نقش دارد از هلیله ضعم نی
آن کسی کزخود بکلی‌درگذشت آن منی و مائی خود در نوشت

و از سخنان معرفت بنیان اویس است که:

من عرف الله لایخفی علیه شیء السلامة فی الوحدة علیك بقلبك.

Marfat.com

و فرموده است که طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع و طلبت الریاسة فوجدتها فی نصحة الخلایق و طلبت المروة فوجدتها فی الصدق و طلبت الشرف فوجدته فی القناعة و طلب الراحة فوجدتها فی الزهد ـ و طلبت الفخر فوجدته فی الفقر ـ و طلبت النسبة فوجدته فی التقوی

شیخ فرید الدین عطار در آخر شرح حالات اویس میگوید :

نقل است که همسایگان او گفتند که ما اورا از دیوانگان میشمردیم آخر الامر در خواست کردیم تا او را خانه ساختیم بر در سرای خویش یکسال و دو سال بر آمدی که اورا وجوهی نه که بدان روز گشادی و طعام او از آن بودی که گاه گاه دانهٔ خرما برچیدی و شبانگاه بفروختی آودروجه قوت نهادی و بدان افطار نمودی و اگر خرما یافتی دانهٔ او را بفروختی و در وجه قوت نهادی و خرمارا بصدقه دادی و جامهٔ او کهنه بودی که از مزابل برچیدی و بشستی و نمازی کردی و باز بهم دوختی و با آن میساختی. بلی نفس خدا ازمیان چنین جائی بر میآید و در وقت نماز بامداد بیرون شدی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و بهر محلت که باز آمدی کودکان او را سنگ زدندی و میگفتی ساقهای من باریك است سنگ کوچك تر اندازید تا پای من خون آلود نشود واز نماز باز نمانم که مراغم نماز است نه غم پای و در آخر چنین گفتند که پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدودر موافقت او در صفین حرب میکرد تاشهید شد عاش حمیداً ومات شهیداً .

در معنی او یسیان بعداز آن میفرماید بدانکه قومی باشند که ایشان را اویسیان گویند که ایشانرا به پیرحاجت نبودوایشان را نبوت درحجرخود پرورش دهد بیواسطهٔ غیری چنانچه اویس را داد اگرچه بظاهر خواجهٔ انبیا را ندیده بود ولیکن پرورش از وی مییافت و او نبوت میپرورد تا حقیقت هم نفسی بود و این مقام مقام عالی است تاکرا اینجا رسانند و ایندولت رو بکه نهد **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء** .

و صاحب نفحات بعد از ذکر کلام شیخ عطار علیه الرحمه میگوید و همچنین بعضی از اولیاءالله که متابعان آنحضرتند بعضی ازطالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه در ظاهر پیری باشند واین جماعت نیز داخل دراویسیانند و بسیاری ازمشایخ طریقت را در اول سلوك توجه باین مقام بوده است چنانچه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرکانی طوسی راکه سلسلهٔ مشایخ حضرت ابوالجناب نجم الدین کبرا بایشان میپیوندد و از طبقهٔ شیخ أبوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس الله ارواحهم در ابتدا ذکر او این بود که علی الدوام گفتی اویس اویس انتهی کلامه .

و عارف صمدانی ملا عبدالصمد همدانی در بحرالمعارف بعد از نقل کلام عطار علیهماالرحمه میفرماید و شیخ ابوالحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه مینمودچنانکه حکایت او بیاید .

و خواجه حافظ شیرازی نیز نسبت به پیری ظاهراً نداشته است .

Marfat.com

و خواجه نظام‌الدین گنجوی نیز از این قبیل است چنانچه خود اشاره نموده‌است

چو از ران خود خورد باید کباب چه گردم به دریوزه چون آفتاب
اگر به زخود گلبنی دیدمی گل سرخ یا زرد از او چیدمی

و شیخ نظامی سرحلقهٔ اویسیان متقدمین است و از متأخرین خواجه حافظ و شیخ بدیع‌الدین ملقب بشاهداد ای عزیز کارخانهٔ الهی‌است عجایب و غرایب بسیاراست اما مرد آنست که سیر و سلوك خود را بسرحد واحدیت رساند اما بی ازادت بشیخی کم اتفاق‌می‌افتد انتهی .

و قال ابن میثم فی شرحه لکلامه (ع) رحم‌الله امرء اسمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنا و اخذ بحجزة هاد فنجی ای‌یکون فی سلوکه بسبیل‌الله مقتدیا باستاد مرشد عالم یتحصل به نجاته . و استعار لفظة الحجزة لاثر الاستاد و سنته و وجه المشابهة کون ذهن‌المهتدی لازماً لسنة شیخه فی مضایق طرق الله تعالی و ظلماتها لینجو به کما یلزم السالك بطریق مظلم لم یسلکه قبل بحجزة آخر قد سلك تلك‌الطریق و صار دلیلا فیها لیهتدی به و ینجو من‌التیه فی ظلماتها .

و بین اهل‌السلوك خلاف فی انه هل یضطر المرید الی‌الشیخ فی سلوکه ام لا و اکثرهم یری وجوبه و یفهم من کلامه علیه السلام وجوب ذلك و بمثل شهادته یحتج الموجبون له اذکان لسان‌العارفین و منتهی طبقاتهم و ظاهران طریق‌المرید مع الشیخ اقرب الی‌الهدایة وبدونه اطول و اقرب الی‌الضلال عنها فلذلك قال علیه‌السلام فنجی الی النجاة معلقة به وقد ذکرنا ما احتج به‌الفریقان فی کتاب مصباح‌العارفین انتهی کلامه رفع فی‌الخلد مقامه .

راقم گوید در احتیاج به‌هادی و بدلیل شبهه وخلافی نیست و احدی منکر نشده و الضرورة قضت بالاحتیاج الیهماو انماالکلام فی‌انه هل یجب ان یکون الهادی شخصاً انسانیاً بشریاً کاملا مکملا موجوداً فی کل آن و زمان منصوبا من قبل‌الله تعالی ونبیه او وصیه و یمکن‌الوصول الیه لکل فرد من افرادالانسان بسهولة من دون عسر و حرج او یکفی العقول اوالانبیاءالسالفون اوالکتب المنزلة والاخبارالواردة او اجماع‌الناس فی اختیار واحد منهم او وجوده مطلقا . وبسط کلام در این‌مقام‌را دفتری‌دیگر لازم است و شواهد عقل ونقل بروجوب قسم اولست **ومن یضلل فلن تجدله ولیاً مرشداً** .

عدم توجه به روحانیت

و آنچه محققین بر آن رفته اندآنست که بدون بیعت عامهٔ نبویه وخاصهٔ ولویه با شخص انسان کامل مکمل زمان خود سلوك ممتنع است حتی‌انبیاء اولوالعزم در مقام بشریت قبل‌از بعثتشان با نبی زمان خود بیعت نموده‌تا بکمال‌رسیده‌اندچنانکه‌موسی(ع) چندین‌سال خدمت‌شعیب نمود وبصحبت خضر رسیدو به‌نبی ما میفرماید حقتعالی **و اوحینا الیك ان اتبع ملة ابراهیم حنیفاً اولئك الذین هدیهم‌الله فبهدیهم اقتده** تا چه رسد که کسی

Marfat.com

بروحانیت بی‌واسطهٔ غیری بکمال‌رسد. سنائی فرماید :

زشت باشد بی‌پدر نسبت بمادر داشتن ٠

و این سخن مانند آنست که مریضی بگوید از توجه بروحانیت فلان طبیب رفع مرض‌من میشودیابتوجه روحانیت آن طبیب من طبیب شدم .

وفی تفسیر الصافی عند قوله تعالی **اهدنا الصراط المستقیم** عن‌الصادق(ع) ان الصورة الانسانیةهی الطریق المستقیم الی کل‌خیروالجسر الممدود بین لجنة و النار و فی المجلی و الکلمات المکنونة عن مولینا امیرالمؤمنین (ع) انه قال الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی‌مجموع صورة العالمین‌و هی المختصر من اللوح‌المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الصراط الممدودبین الجنة والنار واین‌بیعت‌نبویهٔ علویه را بولادت ثانویه‌نیز تعبیر نموده‌اند چنانکه عیسی (ع) فرمود لن‌یلج ملکوت السماوات من‌لم یولد مرتین‌و امکان ندارد که کسی بی‌صحبت دانا بمقصد رسد ومقصود حاصل کندا گرچه مستعد باشد و بریاضت ومجاهدات مشغول گردد.

مثنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر — یك دو کاغذ بر فزا در وصف پیر
بر نویس احوال پیر راه‌دان — پیر را بگزین و عین راه دان
کرده ام بخت جوان را نام پیر — کو زحق پیر است نی ز ایـام پیر
پیر را بگزین که بی پیر این سفر — هست بس پرآفت و خوف و خطر
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر — دائمن این نفس‌کش را سخت گیر
آن رهی کـه بارها تو رفته ای — بی قلاووز اندر او آشفتـه‌ای
پس رهی‌کان را ندیدستی تو هیچ — هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد — او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول — بس ترا آشفته دارد بـانگ غول
گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلـوانی پردلی
در بر شیری مکن هم اعتمید — اندر آ در سـایهٔ نخل امیـد
یـا علی از جملهٔ طـاعات راه — برگزین تـو سایهٔ خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند — خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایهٔ عاقـل گریز — تـا رهی زان دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهتر است — سبق باید رهروآن سابق تر است
چون‌گرفتی پیر هین تسلیم شـو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
هر که تنها نادراً این ره برید — هـم بعون همت پیران رسیـد
دست او از غایبان کوتاه نیست — دست او جز قبضـهٔ الله نیست

Marfat.com

غائبان را چون چنین خلعت دهند — حاضران از غائبان بیشك بهند
غائبان را چون نوازش میدهند — پیش مهمان تا چه نعمتها نهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر — کو کسی که هست از بیرون در
جهد آن کن تا رهی یابی درون — ورنه مانی حلقه وار اندر برون

و اما آنچه مستند اویسیان است که اویس را حضرت رسالت درحجر عنایت پرورش داد و ظاهراً به پیری نرسیده بود خلاف برهان و نص بزرگانست .

اولا از اینکه صورة بخدمت آن حضرت نرسیده دلیل بر آن نمیشود که بی واسطه فیض گرفته باشد از روحانیه فقط بلکه در بلاد بعیده نواب داشته‌اند و اخذ بیعت از طالبین مینموده اند چنانکه اویس بخدمت عم خود عصام قرنی رسید و عصام در زمان نبی (ص) قطب ابدال بوده و قاضی معین الدین در فاتحهٔ سابعه شرح دیوان تصریح نموده باین مطلب چنانچه سابقاً مذکور شد .

ثانیاً اویس در خدمت جناب امیر بدرجهٔ کمال رسید و در رکاب مبارك او بعز شهادت واصل گردید و تعریف جناب رسول در حق وی و اخبار از حالات او منافی این مطلب نیست و شیخ ابوالحسن خرقانی بشیخ ابوالعباس قصاب رسیده .

و شیخ نظام الدین گنجوی سلسلهٔ ارادتش بشیخ اخی فرج زنجانی میرسد و از اشعار وی که نقل شده دلیل بر عدم احتیاج بواسطه نیست مطلقاً و بعضی از اشعاروی نص است باحتیاج بغیر چنانچه فرموده است :

مشو چون سگ بخواب و خورد خورسند — اگر چه گربه باشد دل بر او بند

و خواجه حافظ از اشخاصیست که بیشتر از همه اتصال خود را به پیر و احتیاج بوی دراشعار خود اشعار فرموده :

قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن — ظلماتست بترس از خطر گمراهی
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد — واندر آن آینه ازحسن تو کرد آگاهم
چل سال بیش رفت که من لاف میزنم — گز چاکران درگه پیر مغان منم
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید — کدام در بزنم چاره از کجا جویم
بصد امید نهادیم در این مرحله پای — ای دلیل دل گم گشته فرو نگذاری
بارها گفته ام و بار دگر میگویم — که من دلشده این ره نه بخود میپویم
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم — که گم شد آنکه دراین ره بهیچ نرسید

درثبوت عدم نشر سلسله از جناب اویس

و اما نشر سلسله از اویس معلوم نیست و بعضی اسناد خودرا در طریق بوی نسبت داده اند و صاحب مجلی نقل نموده و طریق بوی درحالات جناب معروف در ذکر سلسلهٔ سهروردیه بیان خواهد شد و این اسناد از جهت اشتباه صحبت داشتن است بااجازهٔ

Marfat.com

ارشاد یقین جمعی بفیض صحبت او رسیده اند ولیکن دلیل نمیشود که تعیین نموده باشد کسیرا که بعد از وی دستگیری نماید.

اولا بواسطهٔ آنکه جناب اویس در رکاب ظفر انتساب امیر بصفین بود وشهادت یافت.

وثانیاً از شرائط آنکس که بمقام ارشاد مفتخر شده یکی آنست که مجذوب سالك باشد وجناب اویس مجذوب بود. چنانکه قاضی نورالله درمجالس ازسید محمد نوربخش قدس سرهما نقل فرموده که در شجرهٔ اولیا که از جملهٔ تألیف او است آورده که اویس القرنی المجذوب هوالذی وصفه رسول الله (ص) بالولایة.

و قال الشیخ شهاب الدین السهروردی فی الباب العاشر من المعارف فی شرح رتبة المشیخة فالشیخ الذی یکسب بطریقة الاحوال قد یکون فی ابتدائه مأخوذاً فی طریق المحبین وقد یکون مأخوذاً فی طریق المحبوبین و ذلك ان امر الصالحین و السالکین ینقسم اربعة اقسام: سالك مجرد ومجذوب مجرد وسالك متدارك بالجذبه و مجذوب متدارك بالسلوك.

فالسالك المجرد لا یؤهل للمشیخة و لایبلغها لبقاء صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله تعالی فی مقام المعاملة و الریاضة ولا یرتقی الی حال یروح بها من وهج المکایدة.

و المجذوب المجرد من غیر سلوك یبادئه الحق بآیات الیقین و یرفع عن قلبه شیئاً من الحجاب ولا یأخذ فی طریق المعاملة ولمعاملة اثر تام سوف نشرحه فی موضعه انشاءالله تعالی و هذا ایضاً لا یؤهل للمشیخة و یقف عند حظه من الله مروحاً بحاله غیر مأخوذ فی طریق اعماله ما عدا الفریضة و السالك الذی تدورك بالجذبة هو الذی کانت بدایته بالمجاهدة و المکایدة والمعاملة بالاخلاص و الوفاء بالشروط ثم اخرج من وهج المکایدة الی روح الحال فوجد العسل بعد العلقم و تروح بنسمات الفضل و برز من مضیق المکایدة الی متسع المساهلة و اونس بنفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دوائه وفاض وعائه و صدرت منه کلمات الحکمة و مالت الیه القلوب و توالی علیه فتوح الغیب وصار ظاهره مسدداً و باطنه مشاهداً وصلح الجلوة وصار له فی جلوته خلوة فیغلب ولا یغلب ویفترس ولا یفترس یؤهل مثل هذا للمشیخة لانه اخذ فی طریق المحبین ومنه حالا من احوال المقربین بعد ما دخل من طریق اعمال الابرار الصالحین و یکون له اتباع ینتقل منه الیهم علوم و یظهر بطریقه برکة و لکن قد یکون محبوساً فی حاله محکماً حاله فیه لا یطلق من وثاق الحال ولا یبلغ کمال النوال یقف عند حظ و هو حظ وافرسنی و للذین اوتوا العلم درجات ولکن المقام الاکمل فی المشیخة.

القسم الرابع و هو المجذوب المتدارك بالسلوك یبادیه الحق بالکشوف وانوار الیقین و یرفع عن قلبه الحجب ویستنیر بانوار المشاهدة و ینشرح وینفسح قلبه ویتجافی عن دار الغرور و ینیب الی دار الخلود ویرتوی من بحر الحال و یتخلص من الاغلال والاعلال یقول معلناً لااعبد ربّاً لم اره ثم یفیض من باطنه علی ظاهره و تجری علیه صورة

Marfat.com

المجاهدة والمعاملة من غير مكايدة وعناء بل بلذاذة و هناءو يصير قالبه بصفة قلبه لامتلاء قلبه بحب ربه و يلين جلده كمالان قلبه و علامة لين جلده اجابة قالبه للعمل كاجابة قلبه فيريده الله تعالى ارادة خاصة و يرزقه محبة خاصة من محبة المحبوبين المرادين ينقطع فيواصل و يعرض عنه فيراسل يذهب عنه جمود النفس و يصطلى بحرارة الروح وتنكمش عن قلبه عروق النفس قال الله تعالى :

الله نزل احسن الحديث كتاباً متشابهاً مثانى تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم الى ذكر الله .

خبر :ان الجلود تلين كما ان القلوب تلين ولا يكون هذا الا حال المحبوب المراد.

وقد ورد فى الخبران ابليس سال السبيل الى القلب فقيل له يحرم عليك ولكن السبيل لك فى مجارى العروق المشتبكة بالنفس الى حد القلب فاذا دخلت العروق عرفت فيها من ضيق مجاريها و امتزج عرقك بماء الرحمة المترشح من جانب القلب فى مجرى واحد و يصل بذلك سلطانك الى القلب ومن جعلته نبياً او ولياً قلعت تلك العروق من باطن قلبه فيصير القلب سليماً فاذا دخلت العروق لم تصل الى المشتبكة بالقلب فلا يصل الى القلب سلطانك .

فالمحبوب المراد الذى اهل للمشيخة سلم قلبه و انشرح صدره ولان جلده فصار قلبه بطبع الروح و نفسه بطبع القلب و لانت النفس بعدان كانت امارة بالسوء مستصعبة و لان الجلد للين النفس ورد الى صورة الاعمال بعد وجدان الحال ولا يزال روحه ينجذب الى الحضرة الالهية فيتتبع الروح القلب و تستتبع القلب النفس و يستتبع النفس القالب فامتزجت الاعمال القلبية و القالبية و انخرق الظاهر الى الباطن و الباطن الى الظاهر و القدرة الى الحكمة و الحكمة الى القدرة و الدنيا الى الاخرة و الاخرة الى الدنيا و يصح له ان يقول لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً فعند ذلك يطلق من وثاق الحال و يكون مسيطراً على الحال لا الحال مسيطراً عليه و يسير حراً من كل وجه و الشيخ الاول الذى اخذ فى طريق المحبين حر من رق النفس ولكن ربما كان باقياً فى رق القلب و هذا الشيخ فى طريق المحبوبين حر من رق القلب كما هو حر من رق النفس و ذلك ان النفس حجاب ظلمانى ارضى اعتق منه الاول و القلب حجاب نورانى سماوى اعتق منه الاخر فصار لله لا لقلبه و لوقته لا لوقته فعبدالله حقاً و امن به صدقاً و يسجد لله سواده و خياله و يؤمن به فؤاده و يقر به لسانه .

كما قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فى بعض سجوده ولا يتخلف عن العبودية منه شعرة وتصبه عبادته مشاكلة لعبادة الملئكة **ولله يسجد من فى السموات والارض طوعاً وكرهاً و ظلالهم بالغدو والاصال** فالقوالب هى الظلال الساجدة ظلال الارواح المقربة فى عالم الشهادة الاصل كثيف والظل لطيف وفى عالم الغيب الاصل لطيف والظل كثيف فيسجد لطيف العبد و كثيفه و ليس هذا لمن اخذ فى طريق المحبين

Marfat.com

لانه یستتبع صور الاعمال و یمتلیء بماء انیل من وجدان الحال و ذلك قصور فی العلم وقلة فی الحظ ولو کثر العلم رای ارتباط الاعمال بالاحوال کارتباط الروح بالجسد و رای ان لاغنی عن الاعمال کما لاغنی فی عالم الشهادة عن القوالب فما دامت القوالب باقیة فالعمل باق و من صح فی المقام الذی وصفناه هو الشیخ المطلق و العارف المحقق و المحبوب العتق نظره دواء و کلامه شفاء بالله ینطق و بالله یسکت کماورد لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً بی ینطق و بی یبصر الحدیث .

فالشیخ یعطی بالله و یمنع بالله فلا رغبة له فی عطاء ومنع لعینه بل هو مع مراد الحق والحق یعرفه مراده فیکون فی الاشیاء بمراد الله تعالی لا بمراد نفسه فان علم ان الله تعالی یرید منه الدخول فی صورة محمودة دخل فیها لمراد الله تعالی لالکون الصورة محمودة بخلاف الخادم القائم بواجب خدمة عباد الله تعالی .

عارف ربانی شیخ عزیز نسفی درفصل هفتم از کتاب مقصد الاقصی و ملا عبد الصمد همدانی قدس سره در بیان شرایط مقام شیخی میفرمایند اول باید که مجذوب سالك باشد زیرا که اهل معرفت سه چیز را بسیار اعتبار میکنند اول جذبه دوم سلوك سیم عروج جذبه عبارت از کشش است و سلوك عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش است جذبه فعل حق تعالی است که بنده را روی بخود میکشد بنده روی بدنیا آورده دل بدوستی جاه و مال بسته عنایت حق تعالی میرسد و روی دل بنده را بر میگرداند تا بنده روی بخدا می آورد وفی الحدیث جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف حقست نامش جذبه است و آنچه ازطرف بنده است نامش میل و اراده و محبت و عشق است. توجه بنده هرچند زیاده میشود نامش دیگر میگردد تا بجائی رسد که سالك به یکبار ترك همه چیز کند و روی بخدا آورد یعنی از همه چیز بگذرد و یك قبله شود و هرچه غیرحقست جمله را فراموش کند وچون چنین نمود آنکه بمرتبهٔ عشق رسیده است .

و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه چون یکیرا جذبهٔ حق در رسد و آنکس در دوستی خدا بمرتبهٔ عشق در رسد بیشتر آن باشد که از آن مرتبه باز نیاید و در همان مرتبهٔ عشق زندگانی کند و در همان مرتبه از این عالم برود و این چنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود باخبر شوند . اگر سلوك کنند و سلوك را تمام کنند این چنین کس را مجذوب سالك گویند و اگر اول سلوك کنند و سلوك را تمام کنند آنگاه جذبهٔ حق بایشان رسد این چنین کس را سالك مجذوب گویند و اگر سلوك کنند و سلوك را تمام نمایند و جذبهٔ حق بایشان نرسد اینکس را سالك گویند. جمله چهار قسم میشوند: مجذوب و مجذوب سالك و سالك مجذوب و سالك و از این چهار قسم یك قسم پیشوائی رامیشایند و آن مجذوب سالك است و این چند قسم دیگر شیخی و پیشوائی را نمیشایند. مردم باید که در اول احتیاط تمام کنند و مرید هر کس نشوند اگرچه مردم صالح وعزیز باشند که شیخی و پیشوائی و مرید گرفتن کاری دیگر است. سخن آنها که اهل طاماتند خود نمیگوئیم. تا باینجا عبارت

Marfat.com

مقصدالاقصی بود . حاصل آنکه اکمل باید برنقطهٔ اعتدال و خط استوا باشد نه افراط و نه تفریط نماید یعنی بین‌الجذب والسلوك که نحوهٔ غیب و شهود و ولایت و نبوتست باستقامت بینهما حرکت وسیر نموده که نشوهٔ شراب زنجبیلی وکافوری را بگوش قلوب طالبین بالسویه بتوان رساند و اگرجذبه یا سلوك هریك غلبه بردیگر نماید مغلوب آنحال را بتواند برهاند و ازاین بیان سر اینکه فرمود شیبتنی سورهٔ هودظاهرمیگردد زیراکه اگر مقصود اشاره بآیهٔ مبارکه **فاستقم کما امرت** میبود در سورهٔ مبارکه شوری نیز میفرماید **واستقم کما امرت**وجهت خصوصیت سورهٔ هود برای تتمهٔ آیه **ومن تاب‌معك**میباشد ودرسورهٔشوری این‌قیدرا ندارد . پس عمده بعثت انبیا و رسل و نصب اوصیا برای استقامت مردمان و تابعین است و تا خود آنشخص صاحب استقامت و اعتدال نباشد دیگری‌را نتواندمستقیم نماید وفی مجالس‌المؤمنین قال قال ابن حجرفی کتاب‌الاصابة اویس‌القرنی‌الزاهدالمشهور ادرك‌النبی وقال عبدالغنی بن سعدالقرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر به‌النبی قبل وجوده و شهدالصفین مع علی و کان من خیارالمسلمین .

و روی عن اصبغ بن زید قال اسلم اویس علی عهدالنبی لکن منعه من‌القدوم بره بامه واستشهد اویس و جماعة من اصحابه فی‌الرجالة بین یدی علی و من طریق اصبغ بن زید قال شهدت علیاً بصفین یقول من یبایعنی علی‌الموت فبایعه تسعة و تسعون‌فقال (ع) این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق‌الرأس فبایعه علی‌القتل فقال هذا اویس القرنی فمازال یحارب حتی قتل .

در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی مذکور نموده در احوال اویس قرنی وقتی که شنید که دندان مبارك رسول را بشکستند او نیز موافقت کرد و همه دندانهای خود بشکست تا بآن یکی که از رسول شکسته بودند موافقت کرده باشد .

وفاتش بروایتی در حرب دیلم شهید شد وگورش بکوه اعلی و تل قزوین است.

و بروایتی در جنگ صفین شهید شد در سنهٔ ثلث و ثلاثین هجری .

و بروایتی بکردستان نزدیك کرمانشهان‌مدفونست . ازسخنان اواست

در خردی گناه منگر در بزرگی خالق نگر که حق تعالی را عاصی میشوی .

هر که خدای را بشناخت براو هیچ پوشیده نماند .

رفعت در فروتنی است و پیشوائی در نصیحت خلق و مودت در [illegible]

فقر و نسب در تقوی وشرف در قناعت و راحت‌درزهد، انتهی

وفی‌منتهی المقال فی الاحوال الرجال قال اویس القرنی بفتح الراء احد الزهاد الثمانیة قاله فضل بن شاذان و صاحب الخلاصة و فی‌الکشی علی بن محمد بن قتیبة قال سئل ابومحمد فضل بن شاذان عن الزهاد الثمانیة فقال الربیع بن خثیم و هرم بن‌حیان و اویس القرنی و عامربن عبد القیس و کانوا مع علی (ع) ومن اصحابه و کانوا زهاداً

Marfat.com

اتقيا . واما ابومسلم اهبان بن صبغى بن صبغى بضم الهمزة فانه كان فاجراً مرائياً وكان صاحب معوية و هو الذى كان يحث الناس على قتال على (ع) فقال لعلى ادفع الينا المهاجرين والانصار حتى نقتلهم بعثمان فابى على (ع) ذلك فقال ابومسلم الان طاب الضراب انما كان وضع فخاً ومصيدة. واما مسروق فانه كان عشار المعوية فمات فى عمله ذلك بموضع اسفل من واسط على دجلة يقال له الرصافة وقبره هناك. واما الحسن كان يلقى كل فرق بما يهون و يتصنع للرياسة وكان رئيس القدرية و اويس القرنى مفضل عليهم كلهم قال ابو محمد الفضل ثم عرف الناس بعد اويس و كان اويس من خيار التابعين لم ير النبى (ص) ولم يصحبه فقال النبى ذات يوم لاصحابه ابشروا برجل من امتى يقال له اويس القرنى فانه يشفع لمثل ربيعة و مضر الى ان قال ثم قتل بصفين فى الرجالة مع على بن ابيطالب (ع)

و فيه ايضاً باسناده قال قال ابوالحسن موسى بن جعفر عليهما السلام اذا كان يوم القيمة نادى مناد اين حواوى محمد بن عبدالله الذين لم ينقضوا العهد و مضوا اليه فيقوم سلمان و المقداد و ابوذر .

ثم ينادى المنادى اين حوارى على بن ابيطالب وصى رسول الله (ص) فيقوم عمرو بن الحمق و محمد بن ابى بكر و ميثم التمار مولى بنى اسد و اويس القرنى .

ثم ينادى المنادى اين حوارى الحسن فيقوم سفيان بن ابى ليلى الهمدانى وحذيفة بن اسيد الغفارى .

ثم ينادى المنادى اين حوارى الحسين بن على (ع) فيقوم كل من استشهد معه و لم يتخلف عنه.

ثم ينادى المنادى اين حوارى على بن الحسين فيقوم جبير بن مطعم و يحيى بن ام الطويل و ابوخالد الكابلى و سعيد بن المسيب .

ثم ينادى المنادى اين حوارى محمد بن على فيقوم عبدالله بن شريك العامرى و زرارة بن اعين و يزيد بن معوية العجلى ومحمد بن مسلم و ابوبصير ليث بن البخترى المرادى و عبدالله بن ابى يعفور و عامر بن عبدالله بن خزاعة وحجرة بن زائده و حمران بن اعين .

ثم ينادى سايرالشيعة مع سايرالائمة يوم القيمة فهؤلاء المتحورة اول السابقين و اول المقربين و اول المتحورين من التابعين ثم قال ان الكشى ذكر ان الزهاد الثمانية و ذكر السبعة وكان الثامن سقط من قلمه و قال الفاضل و المحقق و غيرهما انه الاسود بن يزيد وهو فاجر خبيث كما اشير اليه وفى النقد سمعنا من بعض الفضلاء انه جرير بن عبد الله بن البجلى والله العالم .

Marfat.com

وصل دوم

ذکر سلسلهٔ حسن بصری

واماسلسله ای که از حسن بصری جاری شده ازوی رسیده است بشیخ حبیب عجمی و از وی بشیخ داود طائی و از وی چنانچه معروفست بشیخ معروف کرخی رسیده و تفصیل این اجمال درذکر حالات جناب معروف بیاید بعون الله .

و در نفحات الانس مذکور است در ضمن حالات شیخ سعید الدین الفرغانی که نسبت خرقه‌هامتصل است به پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل و آن حضرت پوشانید مر امیرالمؤمنین (ع)را ووی مرحسن بصری و کمیل بن زیادرا وخدمت خواجه ابوالوفای خوارزمی در بیان سلسلهٔ مشایخ خود گفته .

رسید فیض علی‌را ز احمد مختار — پس‌ازعلی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب‌وطائی‌ومعروف‌پس‌سری‌وجنید — دوبوعلی‌است دگر مغربی سراخیار
تاآخر اشعار .

ذکر حالات حسن بصری

راقم مختصری در ترجمهٔ حالات حسن ذکرمینماید تاواضح گردد جمعی مدح او گفته اند و بسیاری در قدح او کوشیده اند **وکل یعمل علی شاکلته .**

قال ابن خلکان هوابوسعیدالحسن بن ابی الحسین بن ابی الحسن یسارالبصری کان من سادات التابعین و کبرائهم وجمع کل فن من علم و زهدوورع وعبادة و ابوه مولی زید بن ثابت الانصاری و امه خیرة مولاة ام‌سلمه زوجة النبی صلی الله علیه و آله وسلم وربما غابت فی حاجة فیبکی فتعطیه ام‌سلمه رضی الله عنهاثدیها تعلله به الی ان تجیء امه فدر علیه ثدیها فشربه فیرون ان تلك الحکمة والفصاحة من برکة ذلك و نشأ الحسن بوادی القری وکان اجمل اهل البصرة حتی سقط عن دابته فحدث بانفه ماحدث .

و حکی الاصمعی عن ابیه قال مارایت اعرض زنداًمن الحسن وکان عرضه شبراً

ومن کلامه مارایت یقیناً لاشك فیه اشبه بشك لا یقین فیه الا الموت و کان یقول اذا شرب القلب حب الدنیا لم تنجع فیه المواعظ کالجسد اذا استحکم فیه الداء لم ینجع فیه الدواء .

و قال ابراهیم بن عیسی الیشکری مارایت اطول حزناً من الحسن ومارأیته قط الا ظننته حدیث عهد بمصیبته ولماولی عمر بن هبیرة الفزاری العراق و اضیف الیه خراسان و ذلك فی ایام یزید بن عبدالملك استدعی الحسن البصری و محمد بن سیرین و شعبی و ذلك فی سنة ثلث ومائة فقدموا علیه فقال لهم ان یزید خلیفة الله استخلفه علی عباده واخذ علیهم المیثاق بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع والطاعة و قد ولانی مما ترون فیکتب الی بامر من اموره فاقلده ما یقلده من ذلك الامر فما ترون ان فعلت خفت علی دینی وان

Marfat.com

لم افعل خفت على نفسى فقال ابن سيرين والشعبى قولا فيه تقية و رفق فقال ابن هبيرة ما تقول ياحسن فقال يابن هبيرة خف الله فى يزيد ولا تخف يزيد فى الله ان الله يمنعك من يزيد وان يزيد لا يمنعك من الله واوشك ان يبعث اليك ملكا فيزيلك عن سريرك ويخرجك عن سعة قصر الى ضيق قبر ثم لاينجيك الا عملك يابن هبيرة ان تعص الله فانما جعل الله هذا السلطان ناصراً لدين الله وعباده فلا تركبن دين الله و عباده بسلطان الله فانه لاطاعة لمخلوق فى معصية الخالق فاجازهم ابن هبيرة و اضعف جايزة الحسن فقال الشعبى لابن سيرين سقسقنا له فسقسق لنا وفى نسخة سفسفنا له فسفسف بالفائين .

ورأى الحسن يوماً رجلا وسيماً حسن الهيئة فسئل عنه فقيل انه يسخر الملوك و يحبونه فقال لله ابوه ما رأيت احداً طلب الدنيا بما يشبهها الا هذا وكانت امه تقص للنساء ودخل عليها يوماً وفى يدها كراثة تاكلها فقال لها يا امه القى هذه البقلة الخبيثة من يدك فقالت يا بنى انك شيخ قد كبرت و خرفت فقال ياامه ابنا اكبر وقال لمطرف بن عبدالله بن الشخير الحريشى يامطرف غلط اصحابك فقال مطرف انى اخاف ان اقول مالا افعل فقال الحسن رحمك الله و ابنا يفعل مايقول لود الشيطان انه ظفر بهذامنكم فلم يأمر احد بمعروف ولم ينه عن المنكر واكثر كلامه حكم و بلاغة و كان ابوه من سبى ميسان وهو صقع بالعراق و مولد الحسن لسنتين بقيتا من خلافة عمر بن الخطاب بالمدينة ويقال انه ولد على الرق وتوفى بالبصرة مستهل رجب سنة عشر و مائة وكانت جنازته مشهودة .

قال حميد الطويل توفى الحسن عشية الخميس و اصبحنا يوم الجمعة و فرغنا من امره وحملناه بعدصلوة الجمعة ودفناه فتبع الناس كلهم جنازته واشتغلوا به فلم تقم صلوة العصر بالجامع ولا اعلم انها تركت مذكان الاسلام الا يومئذ لانهم تبعوا كلهم الجنازة حتى لم يبق بالمسجد من يصلى العصر واعمى على الحسن عند موته ثم افاق فقال لقد نبهتمونى من جنات وعيون ومقام كريم .

و قال رجل قبل موت الحسن لابن سيرين رأيت كان طايراً اخذ حسن حصاة بالمسجد فقال ان صدقت رؤياك مات الحسن فلم يكن الا قليلا حتى مات الحسن ولم يحضر ابن سيرين جنازته لشىء كان بينهما ثم توفى بعده بمائة يوم ميسان بفتح الميم و سكون للياء المثناة من تحتها و فتح السين المهملة بعدها الالف والنون .

قال السمعانى هى بليدة باسفل البصرة وعن تلخيص الاثار البصرة هى المدينة المشهورة من الاقليم الثالث مصرت قبل الكوفة بسنة و نصف فى خلافة عمر بن الخطاب بقرب البحر كثيرة النخيل والاشجار سنجة التربة ملحة الماء لان مداً ياتى من البحر يمشى الى مافوق البصرة بثلثة ايام وماء دجلة والفرات اذا انتهى اليها و خالطه ماء البحر يصير ملحا ومن عجايبها المد والجزر وذلك ان دجلة والفرات يجتمعان قرب البصرة ويصيران نهراً عظيما يجرى من ناحية الشمال الى الجنوب فهذا يسمونه جزراً ثم يرجع من الجنوب

Marfat.com

الی الشمال و یسمونه مداً یفعل ذلك فی کل یوم ولیلة مرتین ینسب الیها ابوسعیدالحسن بن ابی‌الحسن البصری اوحد زمانه مات سنة عشر ومائة عن ثمان و ثمانین سنة وابوبکر محمد بن سیرین وهو مولی انس بن مالك اعطاه علم تعبیر الرؤیا و منها القاضی بن طیب الباقلانی کان اماما عالما فاضلا بها کانت وقعة الجمل بین علی وعایشة ام المؤمنین وعطب فیها طلحة بن عبیدالله والزبیر انتهی کلامه .

و فی القاموس البصرة بلد معرف و یکسر ویحرك و تکسر الصاد اوهو معرب بس راه ای کثیر الطرق و بلد بالمغرب خربت بعد اربعمائة .

و شیخ فریدالدین عطار درتذکرة الاولیا میفرماید مناقب او بسیار است ومحامد وی بیشمار وصاحب علم ومعامله بود ودائم خوف وحزن حق اورافرو گرفته بود .

و نقلست زمان طفولیت یك روز از کوزهٔ پیغمبر آب خورد وچون پیغمبر بخانهٔ ام‌سلمه تشریف آورد فرمود این آب را که خورده‌است؟ گفتند حسن فرمود چندانکه از این آب خورده است علم من دروی سرایت کند .

راقم گوید این نقل بآنچه از ابن‌خلکان ذکر شد منافی است زیرا که ولادت حسن را دوسال بخلافت عمر باقی مانده نوشته .

و محمدبن جریر طبری نیز ولادت حسن را درسال بیست و یکم نوشته و همچنین عمر حسن را هشتادوهشت سال یاهشتاد وهفت یاهشتاد ونه نوشته‌اند وفوت اورا در سال یکصد وده گفته‌اند چنانچه مذکور شد .

قال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشر ومائة وفیها مات الحسن البصری وله سبع و ثمانون سنة .

وحمدالله مستوفی در تاریخ خود گوید چون اکثرمشایخ را خرقه باومیرود و او بامیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام، ذکر اودراول مشایخ آوردن ازلوازم بود وفاتش در سنهٔ عشرومائة بعهد هشام بن عبدالملك مروان .

واز سخنان او است بنیاد مسلمانی بر ورعست وذل‌ورع از طمع، هر سخن که‌از سر حکمت نیست عین آفت است و هرخاموشی که از سر فکرت نیست مایهٔ شهوتست و هر نظر که از سر عبرت نیست مایهٔ لهو وذلت انتهی کلامه .

واین کلمات مورخین مؤید کلام ابن خلکانست والعلم عندالله .

و نیزدر تذکره می‌فرماید که چون حسن دروجود آمد اورا پیش مرتضی علی(ع) بردند فرمود سموه حسنا فانه حسن الوجه وام‌سلمه تربیت و تمهد او می کرد و بحکم شفقتی که بر وی داشت شیرش پدیدآمد تا پیوسته‌می گفتی که‌خداوندا اورا مقتدا گردان برخلایق و چنان شد که صد و سی تن از صحابه را دریافت و هفتاد بدری‌را دیده بود و ارادت او بعلی مرتضی (ع) بود و خرقه از او گرفت و ابتدای توبهٔ او آن بود که او گوهر فروش بود او را لؤلؤی گفتندی وقتی به‌روم شد و برای معامله‌ای که داشت روزی

Marfat.com

بنزدیك وزیررفت. وزیر گفت ما امروز بجائی میرویم موافقت‌میکنی؟ گفت آری پس بصحرارفتند حسن‌خیمه‌ای‌دید از دیبای‌رومی زده باطناب ابریشم و میخها زرین و سپاهی گران جمله باآلتهای‌حرب ساعتی گرد آن خیمه بگشتندو چیزی‌بگفتند و برفتندوآنگاه فیلسوفان و دبیران قریب چهار صد مرد بیامدند و ایشان نیز چیزی بگفتند و برفتند دیگر پیرانی چندباصدره دید که همچنان کردند و برفتند پس کنیزان ماه رو قریب‌چهار صد تن و هریکی طبقی زر و سیم و جواهر برسر نهاده چنان‌گفتند و رفتند پس‌قیصر و وزیر در خیمه شدند و بیرون آمدند و برفتند حسن گفت من متحیر شدم گفتم این چه حال است از وزیر سؤال کردم گفت قیصر را پسری صاحب جمال بود و در انواع‌علوم کامل و فاضل و در میدان معرکه بی‌نظیر و پدر عاشق او بود ناگاه بیمار شد طبیبان حاذق از معالجت او عاجزشدند تا عاقبت‌وفات کرد. درآن‌خیمه که دیدی در خاك کردند هر سال یکبار بزیارت او آیند اول آن سپاه گران که دیدی بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر این حال که ترا پیش آمده‌است بلشکر و جنگ دفع توانستی کرد ما همه جانها فدای کردیمی تا ترا باز ستدیمی اما این حال از کسی است که بهیچ‌حال بااوکارزار نتوان کرد این بگویند وباز گردند، آنگاه فیلسوفان و دبیران بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر بدانش و فیلسوفی و علم و خرده شناسی دفع اینکار توانستیمی، کردیمی ولیکن‌این حال ازکسی است که او خرد صاحب علم و دانش است پس پیران محترم بیایند وگویند ای ملك زاده اگر بشفاعت یا زاری و خرده شناسی رفع این حال میسر شدی بکردیمی اما این حال ازکسی است که شفاعت و زاری‌بکار نخرد، پس کنیزان‌ماه‌رو باطبقهای زرین بیایند وگویند ای خداوندگارما اگر بمال وجاه وجمال تورا باز توانستیمی خریدن خود را فدای تو کردیمی‌اما این‌حال ازکسی است که مال و جمال وزنی و مقداری نزد وی‌ندارد، پس قیصر باوزیر در خیمه رود و گوید . ای‌جان‌پدر بدست پدر چه بودبرای تو لشکرگران آورد و فیلسوفان ودبیران و پیران و شفیقان ورای زنان وصاحب جمالان و مال و نعمتهای الوان و خود نیز آمدم اگر بدست من کاری بر آمدی بکردمی این حال با کسی است که پدر با همهٔ جلالت در پیش او عاجز است سلام بر تو باد. این . بگویند وباز گردند تا سالی دیگر .

این سخن در دل حسن کار کرد و در حال باز گشت و ببصره رفت و سوگند خورد که در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم‌گردد و خود را چنان‌در انواع‌مجاهدات و عبادات برنجانید که در عهد او کس‌دیگر را ممکن نبود این بلا وریاضت کشیدن تا بجائی رسید که رسید و هفته‌ای یکبار مجلس گرفتی‌و هربار که بر منبر شدی و رابعه حاضرنبودی فرودآمدی تایکبار گفتندچندین زرگان و محتشمان حاضرند اگر پیر زنی حاضر نشود چه شود ؟گفت شربتی که ما از برای پیلان ساخته باشیم در سینهٔ موران

Marfat.com

نتوان ریخت و هرگاه در مجلس گرم شدی و آتش در دلها فنادی و آب از چشمها روان‌شدی روی برابعه کردی و گفتی هذامن‌جمرات‌قلبك یاسیده.

از وی سؤال نمودند که اصل دین چیست؟ گفت ورع گفتند چه چیز ورع‌را تباه کند؟ گفت طمع و گفت طبیبی که بیمار بود دیگرانرا چگونه‌معالجه کند تو نخست‌خود را معالجه کن پس دیگران را و گفت شما سخن من میشنوید که علم من شمارا سود دارد و بی‌عملی‌من شمارازیان ندارد.

باو گفتند ایشیخ دلهای ما خفته است که سخن تو در وی اثر نمیکند گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بجنبانی بیدار شود بلکه دلهای شما مرده است که هر چند میجنبانی بیدار نشود. گفتند قومی بمجلس تومی‌آیند وسخن تو یاد میگیرند تا بدان اعتراض کنند و عیب آن بجویند. گفت من حور عین را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حقتعالی کند و هرگز طمع سلامت از مردم نکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نمیماند. گفتندمؤمن حسد کند گفت برادران یوسف را فراموش کردید و لیکن چون رنجی از سینه بیرون افکند زیان ندارد. و وی را مریدی بود که چون آیتی از قرآن شنیدی خود را بر زمین میزدی و فریاد میکردی‌حسن او را گفت اگر این که میکنی‌توانی که نکنی آتش‌نیستی در جملهٔ معاملهٔ عمرخود زدی واگرنتوانی که نکنی‌مرا بده منزل از عقب پشت خود گذاشتی پس گفت الصعقة من الشیطان هر که بانگی از وی بر آید آن نیست مگر از شیطان و آنجا حکم غالب کرده است که‌نه همه جای‌چنین بودوشرح این خود گفته است یعنی اگرتواند که آن نگ نکندو آنصعقه ازوی پدید آید از شیطانست.

یکروز مجلس میگفت حجاج بن یوسف در آمد با سپاه بسیار و تیغها کشیده بزرگی حاضر بود گفت امروز حسن را بیازمایم که‌وقت امتحانست. حجاج بنشست حسن یك‌ذره بدو ننگریست و از آن‌سخن که میگفت بر نگشت تاآن‌مجلس تمام کرد آن‌بزرگ گفت حسن حسن است. چون مجلس تمام شد حجاج خود را نزدیك او انداخت و بازویش بگرفت وگفت انظروا الی هذا الرجل اگر میخواهید که مردی‌را ببینید در حسن نگرید.

وقتی حجاج را بخواب دیدند در عرصات قیامت افتاده گفتند چه میطلبی؟ گفت آن میطلبم که موحدان طلبند واین از آن گفت که در وقت نزع گفته بود الهی من تنگ حوصله‌گان نمای که غمارم و اکرم‌الاکرمینم که همه‌یکدل ویکی شده‌اند که مرا فرو خواهی گذاشت و نخواهی آمرزید. ایخدا مرا بستیزهٔ ایشان بیامرز و بدیشان نمای که فعال لما یریدم این سخن را با حسن گفتند گفت بدان ماند که آن‌خبیث بطراری آخرت‌را نیز خواهد برد.

نقلست که مرتضی علی (ع) ببصره آمد مهار شتری بر میان بسته بود و سه روز بیش درنگ‌نکرد و فرمودمنبرها بشکنید و مذکران را منع کنید و به مجلس‌حسن آمدو

Marfat.com

از او سؤال فرمود که تو عالمی یا متعلم ؟ گفت هیچ کدام از این دو بلکه سخنی که‌از پیغمبر بمن رسیده است باز میگویم مرتضی علی او را منع نکرد و فرمود این جوان شایستهٔ سخنست، پس برفت . حسن بفراست اورا شناخت و ازمنبر بزیر آمد و از عقب او روان شد تا بدو رسید و گفت از برای خدا مرا طهارت کردن بیاموزو جائی که آنرا باب‌الطشت گویندطشت آوردند تا حسن را وضو کردن آموخت و برفت .

وقتی عمر بن عبدالعزیز نامه بوی نوشت که مرا نصیحتی کن کوتاه چنانچه یاد گیرم و آنرا امام خود سازم حسن این بنوشت که اگر چنانست که خدای عزوّجل با تو است بیم از که داری و اگر چنانچه با تو نیست امید بر که داری و آنروز راآمده گیر که دنیا هرگز نبوده وآخرت همیشه بوده . وسعیدبن جبیر را درمقام نصیحت گفت سه کار مکن یکی آنکه قدم در بساط سلاطین منه اگر چه‌همه محض شفقت بود برخلق دیگر آنکه با هیچ سر پوشیده بخلوت منشین و صحبت مدار اگر چه رابعهٔ وقت بود و تو او را کتاب‌خدای آموزی سیم آنکه گوش خود را عاریت مده آواز مزامیر را اگر چه درجهٔ‌مردان مرد داری که از آفت خالی‌نبود وآخرالامرزخم‌خویش‌بزند .

و در مقام فروتنی چنان بود که هرکسرا که دیدی گفتی از من بهتر است مگر روزی بکنار دجله میگذشت سیاهی دید با زنی نشسته‌قرابه‌ای در پیش روی گذاشته واز آن‌می آشامد درخاطرش گذشت که این‌مرد از من بهتر است باز شرع حمله آورد که‌از من چگونه بهتراست با زنی‌نا محرم نشسته واز قرابه ای‌شراب مینوشد دراین خاطر بود که ناگاه کشتی گران بار رسید و هفت مرد در آن بودند در آنحال کشتی برگشت و غرق‌شدآن‌سیاه جامه از دوش افکند و درآب شد ودو تن رابیکدست و دو بردوش و بدست دیگر یکتن را گرفت وپنج تن را خلاص نمودو رو بحسن نمود و گفت برخیز اگر از من بهتری این دو تن راتو خلاص‌نمای، ای‌امام مسلمانان در این قرابه آبست و اینزن مادر منست خواستم تا ترا امتحان کنم که‌تا تو بچشم ظاهرمی‌بینی یا بچشم باطن اکنون معلوم شد که کوری بچشم باطن و بچشم ظاهردیدی .حسن در پای وی افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشتهٔ حق‌است . گفت‌ای‌سیاه چنانچه‌ایشان‌را از دریا خلاص دادی مرا از دریای‌پندار خلاص‌ده . سیاه گفت که چشمت‌روشن باد تاچنان‌شد که بعد از آن البته خود را از کسی بهتر ندانستی تا وقتی سگی را دید گفت الهی مرا بدین‌سلك برگیر .

و منقولست از وی که گفت از سخن چهار کس عجب داشتم کودکی و مخنثی و مستی وزنی . گفتند چگونه‌بود؟ گفت کودکی‌وقتی‌چراغی میبرد گفتم‌از کجاآورده‌ای این روشنائی را؟ دمی در چراغ دمید گفت بگوبکجا رفت این روشنائی تا بگویم‌از کجا آورده‌ام و دیگر از مخنثی میگذشتم و جامهٔ خود را فراهم گرفتم گفت ایخواجه هنوز حال ما پیدا نشده است تو جامه از من فراهم مگیر که کارها در آخر حال خدا

Marfat.com

داند که چون‌شود. و دیگر مستی را دیدم که در میان وحل افتان و خیزان میگذشت فقلت له ثبت قدمك یا مسکین گفت تو قدم ثابت کرده‌ای با این‌همه‌دعوی من اگر بیفتم مستی باشم بگل آلوده، برخیزم‌وبشویم این سهل‌باشد. اما تواز افتادن خود بترس‌این سخن عظیم در من اثر کرد و دیگر زنی با روی و هر دو دست برهنه باجمالی عظیم در حالت خشم از شوهر خود با من شکایتی میکرد گفتم روی‌بپوش گفت من‌از دوستی مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده‌است و اگر مرا خبر نمیکردی همچنین ببازار فرا خواستم شد تو با این همه دعوی در دوستی‌خالق‌چه بودی اگر نا پوشیدگی روی من ندیدی مرا از این نیز بعجب‌آمد.

از وی پرسیدند که هرگز ترا وقت‌خوش بوده؟ گفت روزی بر بام خانه بودم زن همسایه با شوهر خود میگفت پنجاه سالست که در خانهٔ توام واگر بود و اگر نبود صبر کردم در گرما و سرما و زیادتی نطلبیده‌ام و نام وننگ‌ترا نگاهداشته‌ام‌واز تو به کس گله نکرده‌ام اما با این یك چیز تن در ندهم که بر سر من دیگری گزینی اینهمه برای آن‌کردم تا ترا ببینم نه برای آنکه تو دیگری بینی و دیگری ترا بیند امروز بدیگری میشنوم التفات میکنی اینك بتشنیع‌دامن‌امام‌مسلمانان‌را گیرم . حسن گفت مرا وقت خوش گشت و آب از چشم‌روان‌شد طلب کردم‌تا او را درقر آن‌نظیر یابم‌این آیه را یافتم که **ان الله لایغفران یشرك به و یغفر مادون ذلك**

و چون وفاتش نزدیك رسید بخندید که هرگز کسی او را خندان ندیده‌بود و در حال نزع میخندید ومیگفت کدام‌گناه کدام‌گناه‌وجان‌بداد . پیری‌اورادرخواب دید و گفت در حال‌حیات هرگز نخندیدی و دروقت‌نزع آن‌چه‌حال بود و چه کلمه‌بود؟ گفت آوازی شنیدم که یا ملك‌الموت سخت بگیرش که‌هنوز یك‌گناه مانده‌است مراازشادی خنده‌آمد گفتم کدام‌گناه‌وجان‌بدادم .

و در مجالس‌این‌حدیث شریف در مجلس پنجاه و یکم کتاب امالی مذکور است عن ابی‌مسلم‌قال خرجت مع الحسن البصری‌و انس بن مالك حتی اتینا الی باب ام سلمه رضی الله عنها فقعد انس علی الباب و دخلت‌انا مع الحسن البصری فسمعت و هو یقول السلام علیك یا اماه و رحمة الله و برکاته فقالت‌وعلیك السلام من انت یا ابنی فقال انا الحسن البصری قالت فبما جئت یا حسن فقال لتحدثینی بحدیث سمعته‌من رسول الله (ص) فی علی (ع) فقالت ام سلمه رضی الله عنها لاحدثنك بحدیث سمعته‌اذنای من رسول الله (ص) و الافصمتا و رأیته عیناى والافعمیتاو وعاه قلبی و الافطبع الله علیه و خرس لسانی ان لم اکن سمعت من رسول الله (ص) یقول لعلی بن ابیطالب (ع) یاعلی ما من‌عبدلقی الله یوم یلقاه جاحداً لولایتك الا لقی‌الله بعبادةصنم او وثن قال فسمعت الحسن البصری و هو یقول الله اکبراشهد ان علیاً (ع) مولای و مولی‌المؤمنین فلما خرج قال انس بن مالك مالی اریك تکبر قال سئلت امنالم‌سلمه‌ان تحدثنی بحدیث سمعته من رسول الله فی

Marfat.com

على عليهم السلام فقالت لى كذا و كذا فقلت الله اكبر اشهد ان عليا مولاى و مولى كل مؤمن فسمعت عند ذلك انس بن مالك و هو يقول اشهد على رسول الله انه قال هذه المقالة ثلاث مرات او اربع مرات .

و قال شيخنا البهائى رحمه الله فى كشكوله لقى الحسن البصرى الامام على بن الحسين زين العابدين (ع) فقال له الامام يا حسن اطع من احسن اليك و ان لم تطعه فلا تعص له امراً وان عصيته فلا تأكل له رزقاً وان عصيته و اكلت رزقه و سكنت داره فاعدد له جواباً و ليكن صواباً. وفى المجلد الثانى منه خطب الحجاج يوماً فقال ان الله امرنا بطلب الاخرة و كفانا مؤنة الدنيا فليتنا كفانا مؤنة الاخرة و امرنا بطلب الدنيا فسمعها الحسن البصرى فقال هذه ضالة المؤمن خرجت من قلب المنافق.

و فى المجلد الخامس منه ذكر ابن عبد ربه فى كتاب العقد ان رجلا حلف بالطلاق ان الحجاج فى النار فسئل الحسن البصرى فقال لا عليك يا ابن اخى فانه ان لم يكن الحجاج بالنار فما يضرك ان تكون مع امرأتك فى الزنا.

و قيل لابراهيم النخعى ما تقول فى لعن الحجاج فقال الم تسمع قول الله تعالى الا لعنة الله على الظالمين و اشهد انه منهم.

و عن كتاب المنتظم لابى الفرج بن الجوزى البغدادى نقلا عن الحسن البصرى انه قال كنت ذات يوم فى الكعبة فرأيت شاباً حسن الثياب كانه القمر ليلة البدر متلثماً يبكى و يتضرع فى هذه الابيات:

الا ايها المأمول فى كل حاجة	شكوت اليك الضر فارحم شكايتى
و يا رجائى انت كاشف كربتى	فهب لى ذنوبى كلها و اقض حاجتى
و انى اليك القصد فى كل مطلب	و انت غياث الطالبين و غايتى
اتيت بافعال قباح ردية	فما فى الورى خلق جنى كجنايتى
فرادى قليل لااراه مبلغى	اللزاد ابكى ام لبعد مسافتى
اتجمعنى و الظالمين موافقاً	فاين طوافى ثم اين زيارتى
اتحرقنى بالنار ياغاية المنى	فاين رجائى ثم اين مخافتى
فيا سيدى فامنن على بتوبة	فانك رب عالم بمقالتى

قال فدنوت منه فاذا هو الامام ابن الامام زين العابدين على بن الحسين بن على عليهم السلام قبلت رجليه و قلت يا سلالة النبوة ماهذه المناجات والبكاء وانت فى اهل بيت قال الله عزوعلا **فيكم ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهر كم تطهيراً**

قال عليه السلام دع يا ابن ابى الحسن خلق الجنة لمن اطاعه ولو كان عبداً حبشياً خلق النار لمن عصاه و لو كان حراً قرشياً و قال صلى الله عليه و آله وسلم اتيونى باعمالكم لا بانسابكم .

Marfat.com

وفی کتاب مصابیح القلوب نقل ایضاً حدیث ملاقاته الحسین بن علی علیهما السلام لیلا بالمسجد الحرام وهو ساجد یبکی ویقول :

یاذا المعالی علیك معتمدی — طوبی لعبد تکون مولاه
طوبی لمن بات خآئفاً وجلا — یشکو الی ذی الجلال بلواه
اذا خلی فی الظلام مبتهلا — اکرمه ربه ولباه

وانه قال فسمعت هاتفاً بین السمآء والارض ینشد فی جوابه:

لبیك لبیك انت فی کنفی — و کلما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملائکتی — و عذرك اللیل قد قبلناه
سل ماتشآء بلاخوف ولاوجل — ولا تخف اننی انا الله

وعن مقدمات بحار الانوار المجلسی باسناده قال قال عمر بن اذینة دعانی ابان بن ابی العیاش فقال لی رایت البارحة رویا انی لخلیق ان اموت سریعاً رایت سلیم بن قیس الهلالی فقال یا ابان انك میت فی ایامك هذه فاتق الله فی ودیعتی ولاتضیعها وف لی ما ضمنت من کتمانك ولا تضعها الاعند رجل من شیعة علی بن ابی طالب (ع) له دین و حسب فلما بصرت بك الغداة فرحت برؤیتك وذکرت رؤیاو کان سلیم وقع الینا ایام قدوم الحجاج الی العراق و کنت اسمع منه اخبار کثیرة فلم البث ان حضرته الوفاة فدعانی وخلا بی فقال یا ابان قد جاورتك فلم ارمنك الامـا احب وان عندی کتابـا سمعتها عن الثقات وکتبتا بیدی فیها احادیث لا احب ان تظهر للناس و هی حق اخذتها من اهل الحق والفقه والصدق والبر علی بن ابیطالب وسلمان وابی ذر والمقـداد و لیس فیهـا حدیث الا اجتمعوا علیه وانی هممت حین مرضت ان احرقها فتاثمت من ذلك فان جعلت لی عهدالله ان لاتخبر بها احداً مادمت حیا وان حدث بك حدث ان تدفعها الی من تثق بـه من شیعة علی قال ابان فضمنت ذلك له فدفعها الی وقرئها کلها علـی فلم یلبث سلیـم ان هلك فنظرت فیها بعده وقطعت بها واستعظمتها لان فیها هلاك جمیع امة محمد غیر علی بن ابیطالب وشیعته فکان اول من لقیت بعد قدومی البصرة الحسن بن ابی الحسن البصری وهو یومئذ متوار من الحجاج والحسن یومئذ من شیعة علی بن ابیطالب (ع) من مفرطیهم نادم متلهف علی مافاته من نصرة علی والقتال معه یوم الجمل فخلوت به فی شرقی دار الحجاج بن ابی عتاب فعرضتها علیه فبکی ثم قال مافی حدیثه شیء الاحق قد سمعته من الوفاء شیعة علی وغیرهم قال ابان فعجبت من عامی ذلك فدخلت علی علی بن الحسین علیهما السلام وعرضت علیه ذلك اجمع ثلثة ایام کل یوم الی اللیل فقرأته علیه ثلثة ایام فقال لی صدق سلیم هذا حدیثنا کله نعرفه الی اخر ماذکره.

ومن محاسن کلامه وحکم مواعظه ما نقل عنه بعض الاعلام امور الدنیا تجری علی خمسة عشر وجهاً فخمسة منها بالعادة وهی الاکل والشرب والمشی والنکاح والصلوة وخمسة منها بالتعلیم وهی الادب والکتابة والرمی والسباقة والصناعة وخمسة منها بالتقدیر

Marfat.com

وهى الحسن والقبح والفقر والغنى والعمر و ما قال ابوالقاسم عبدالكريم القشيرى فى باب الذكر من رسالته الى الصوفية تفقد واالحلاوة فى ثلثة اشياء الصلوة والذكروتلاوة القرآن فان وجدتم والافاعلموا ان الباب مغلق وما نقل عنه فى بابالورع منها مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم والصلوة وقد سئل عن حال الدنيا فقال شغلنى توقع بلائها عن الفرج برخآئها .

ومنه اخذ ابو العتاهية وقال

تزيده الايام ان اقبلت شدة خوف لتصاريفها
كانها فى حال اسعافها تسمعه رقعة تخويفها

ومن كلامه قد اعوزنى شيئان درهم حلال واخ فى الله وقيل له كيف اصبحت ياسعيد فقال عرضا بثلثة اسهم سهم بلية وسهم رزية وسهم منية .

وله ايضاً قدس سره

يا من يطلب من الدنيا مالا تلحقه اترجوان تلحق من الاخرة ما لاتطلبه

وقال لرجل حضر جنازة اتراه لورجع الى الدنيا لعمل صالحا فقال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت .

وفى محاضرات الراغب انه قال وهوفى جنازة ياقوم ان هذا الرجل لوكان اخذه سلطانكم لفزعتم قالوا بلى قال قد اخذه ربكم فلم لاتفزعون.

وفيه ايضاً قال اجتمع فرقد السنجى والحسن على مائدة فاتى بجام فيه خبيص فابى فرقد ان ياكل وقال اخاف ان لااشكر الله عليه فقال الحسن كل فلنعمه الله عليك فى البارد اعظم منها عليك فى الخبيص .

وقال الشيخ ابوالقاسم الراغب بعد ذكره لذلك فانظر الى قدر الحسن وفهمه والى ضعف راى فرقد واعتبر بهما قول النبى (ص) فضل العلم احب الى من فضل العبادة و لفقيه واحد شر على الشيطان من الف عابد الى غير ذلك مما لاتحصى كثرة كلماته و مواعظه ويوجد فى مواضعها المعدة لها من كتب المواعظ ومواعظه الحسنة مشهورة و كذا اقاويله المتشتتة فى الفقه والاصول والتصوف والتفسير وخصوصاً الاخير وله كتاب سماه الاخلاص وكانه فى الفقه وقال ابن حجر فى الصواعق عند ذكره الحسين عليه السلام ان سليمان بن عبدالملك رأى النبى صلى الله عليه واله وسلم يلاطفه و يبشره فسأل الحسن بن ابى الحسن البصرى عن ذلك قال لعلك صنعت الى آله معروفا قال نعم وجدت رأس الحسين فى خزانة يزيد فكسوته خمسة اثواب وصليت عليه مع جماعة من اصحابى وقبرته فقال الحسن هوذلك سبب رضاه صلى الله عليه وآله.

وقال شيخنا البهائى فى كشكوله قال الشيخ صلاح الدين الصفدى جماعة رزقوا السعادة ولم يأت بعدهم من نالها منهم على بن ابيطالب عليه السلم فى القضاء وابوعبيدة فى الامانة وابوذر فى صدق اللهجة وابى بن كعب فى القران ويزيد بن ثابت فى الفرايض و ابن عباس

Marfat.com

فی التفسیر والحسن البصری فی التذکیر الی اخره .

وفی المجلد الخامس من الکشکول حکی انه نظر الحسن البصری الی رجل علیه ثیاب فاخرة وهو علی هیئة جمیلة فقال ما صنعته هذا فقیل یضرط عند الامراء فیضحکون منه ویعطونه فقال ما طلب الدنیا احداً بما تستحقه الا هذا .

ودر تذکرهٔ عطار مذکور است در احوال رابعه که وقتی حسن بصری ومالک دینار وشقیق بلخی بنزد رابعه رفتند ودرصدق سخن میگفتند حسن گفت لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه . رابعه گفت ازاین سخن بوی خود بینی میآید. شقیق گفت: لیس بصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه .رابعه گفت ازاین به باید. مالک دینار گفت لیس بصادق فی دعواه من لم یتلذذ بضرب مولاه رابعه گفت : ازاین به باید گفتند تو بگوی گفت لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب من مشاهدة مولاه واین عجب نبود که زنان مصر در مشاهدهٔ یوسف علیه السلام زخم یافتند وندانستند.

وایضاً فی المجلد الرابع من الکشکول قیل للحسن البصری هلا تصلی فان اهل السوق قد صلوا فقال اولئك قوم ان مقت سوقهم اخروا الصلوة وان کسدت عجلوها.

شعر

لاتسلك الطرق اذا خطرة لانها تفضی الی المهلکة
و انزل الله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة

کلام سید مرتضی علم الهدی فی ترجمة الحسن ومدحه وقال علم الهدی سیدنا المرتضی رضوان الله علیه و علی آبائه فی اوائل کتابه المسمی بغرر الفوائد و درر القلائد عند مسئلة التوحید والغناء والذی ما هو لفظه الشریف واحد من تظاهر من المتقدمین بالقول بالعدل الحسن بن ابی الحسن البصری واسم ابیه یسار من اهل میسان مولی لبعض الانصار وکان اسم امه خیرة مملوکة ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وآله وسلم.

ویقال ان ام سلمة کانت تأخذ الحسن اذا بکی و تسکته بثدیها فکانت تدر علیه فیقال ان الحکمة التی اوتیها الحسن من ذلك و بلغ الحسن من السن سبعاً وثمانین سنة فمن تصریحه بالعدل ما رواه علی بن الجعد قال سمعت الحسن یقول من زعم ان الله من الله عزوجل جاء یوم القیمة مسوداً وجهه ثم قرء **ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسوده** .

وقال داود بن ابی هند سمعت الحسن یقول کلشیء بقضاء وقدر الا المعاصی وکان الحسن بارع الفصاحة بلیغ المواعظ کثیر العلم و جمیع کلامه فی الوعظ و ذم الدنیا و جله مأخوذ لفظا ومعنی اومعنی دون لفظ من کلام امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فهو فی ذلك القدوة والغایة فمن ذلك قوله شیئان احدهما مأخوذ من الاخر احدهما اکثر شیء فی الدنیا والاخر اقل شیء فی الدنیا العبر والاعتبار .

Marfat.com

وقوله (ع) مثل الدنیا والاخرة مثل المشرق والمغرب متی ازددت من احدهما قرباً ازددت من الاخر بعداً .

وقوله (ع) شتان بین عملین عمل تذهب لذته و تبقی تبعته و عمل تذهب مؤنته و تبقی اجره .

وقوله (ع) فی وصف الدنیا ماصف من داراولها عناء واخرها فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من صح فیها امن ومن مرض فیها ندم ومن استغنی فتن ومن افتقر حزن

وقوله من کلام له علیه السلام فیما ایها الذام للدنیا المغتر بغرورها متی استذمت الیك بل متی غرتك بمضاجع آبائك من الثری ام بمنازل امهاتك من البلی کم مرضت بکفیك وکم عالجت بیدیك تبتغی لهم الشفآء و تستوصب لهم الاطباء مثلت لك بهم الدنیا نفسك وبمصرعهم مصرعك .

قال المرتضی رضی الله عنه و هذا باب ان ولجناه اغرقنا من شبح بحر زاخر او شؤبوب غمام ماطر وکل قول من هذا الباب لقائل اذا اضیف الیه او قویس به کان کاضافة القطرة الی الغمرة اوالحصاة الی الحوة و انما اشرنا الیه اشارة واو مأنا الیه ایماء ثم نعود الی ما کنافیه وروی ان اعرابیاً سمع کلام الحسن البصری فقال المؤمن فصیح اذا لفظ ونصیح اذا وعظ .

وروی ان الحسن تلا یوماً **انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال** ثم قال ان قوماً غدوا فی المطارف العتاق والعمایم الرقاق یطلبون الامارات ویضیعون الامانات یتعرضون للبلاء و هم منه فی عافیة حتی اذا خافوا من فوقهم من اهل العفة وظلموا من تحتهم من اهل الذمة واهزلوا دینهم واسمنوا برادینهم وسعوا دورهم وضیقوا قبورهم الم ترهم جددوا الثیاب واخلقوا الدین یتکی احدهم علی شماله فیأکل من غیر ماله طعام غصب وخدمته سخرة یدعو بحلو بعد حامض وبحار بعد بارد و برطب بعد یابس حتی اذا اخذته الکظة تجشا من البشم ثم قال یاجاریتی هاتی حاطوما یعنی هاضوا مایهضم الطعام یا احیمق لاوالله ان تهضم الادینك این جارك، این یتیمك این مسکینك این ما وصاك الله به تعالی وذکر یوما الحجاج فقال اتانا اعیمش اخیفش له جمیمة یرجلها واخرج الینا نبانا قصارا والله ما عرق فیها عنان فی سبیل الله فقال بایعونی فبایعناه ثم رقی هذه الاعواد ینظر الینا بالتصغیر وننظر الیه بالتعظیم یأمرنا بالمعروف ویجتنبه وینهانا عن المنکر ویرتکبه

و روی عیسی بن عمر قال قال الحسن ان هذا القلوب طلعة فاقدعوها فانکم ان تطیعوها تنزع الی شرغایة بکم وحادثوا هذه النفوس فانها سریعة الدثور قال عیسی بن عمر فحدثت بذلك ابا عمرو بن العلا فعجب من فصاحته.

وکان یقول فی بعض کلامه ما تشأ ان تری احدهم ابیض بضاً یملخ فی الباطل ملخاً ینفض مذرویه ویقول ها اناذا فاعرفونی قال البض هوالرخص اللحم ولیس هومن البیاض علی ما یظنه قوم لانه قد یکون الرخاصة مع الادنه فاما قوله یملخ فی الباطل فان الملخ هو التثنی والتکسر یقال ملخ الفرس اذا لعب قال روبه یصف الحمار متترم التجلیج ملاخ الملق والمذروان فرعا الالیتین قال عنترة .

Marfat.com

انحوی تنفض استك مذرویها لتقتلنی فها اناذا عماراً

هذا قول ابی‌عبیدة و قال ابن قتیبة راداً علیه لیس المذروان فرعی الا لیتین حسب بل‌هما الجانبان من کل شیء تقول العرب‌جاء فلان یضرب اصدریه و یضرب عطفیه‌و ینفض مذرویه یرید منکباه .

و ذکر انه سمع‌رجلا من فصحاء العرب یقول‌قنع الشیب مذرویه یرید جانبی‌رأسه وهما فؤاده وانما سمیا بذلك لانهما یذریان ای یشیبان والذری والذراة الشیب قال‌وفی هذا اصل الحرف ثم استعیر للمنکبین والالیتین و الطرفین من کل شیء .

قال امیة ابن ابی‌عائذ الهذلی یذکر قوساً :

علی عجس هتافة المذروین ذرر آء مضجعة فی‌الشمال

اراد قوساً ینبض طرفاها .

قال فلا معنی لوصف الرجل الذی ذکره الحسن بانه یحرك الالیة ولا من‌شأن‌من یبذخ ویتیه علی نفسه و یقول ها انا فاعرفونی انه یتحرك الیتیه وانما ارادانه یضرب عطفیه وهذا ممـا یوصف به المرح المختال الذی یزهی بنفسه وربما قـالوا جآئنا ینفض مذرویه اذا کان یتهدد ویتوعدلانه اذاتکلم‌وحرك رأسه نفض قرون فردیه وهمامذرواه

قال المرتضی قدس الله روحه و لیس الذی ذکره ابوعبیده ببعید لان من شان المختال الذی یزهی بنفسه ان یهتزو یتثنی فتحرك اعطافه و اعضائه و مذرواه من جملة ما یهتز و یتحرك لانهما بارزان من جسمه‌فیظهر فیهما الاهتزاز و انما خص المذروین بالذکر مع ان غیرهمایتحرك ایضاً علی طریق التقبیح علی هذا المختال والتهجین لفعله و قول‌ابن قتیبة لیس من شأن من یبذخ ان یحرك الیتیه لیس بشیء لان الاغلب من‌شأن البذاخ المختال الاهتزاز و تحریك الاعطاف علی ان هذا یلزمه فیما قاله لانه لیس من شأن کل متوعدان یحرك رأسه و ینفض مذرویه فاذا قال ان ذلك فی‌الاکثر قیل له‌مثله.

وکان الحسن یقول یا ابن آدم جمعاً جمعاً سرطا سرطا جمعاً فی وعاء وشدافی‌وکاء و رکوب الذلول و لیس اللین حتی قیل مات فافضی و الله الی الاخرة فطال حسابه و کان یقول مسکین ابن‌آدم‌مکتوم الاجل مکنون العلل اسیرجوع‌صریع شبع ان من‌تؤلمه البقة و تقتله الشرقه لبادی الضعف فریسة الحتف وکان یقول مااطال احد الامل الا اساء العمل ولا اساء العمل الاضل .

وکتب الی عمر بن عبد العزیز اما بعد فان طول البقاء الی فناء ولخیر من فنائك الذی لا یبقی لبقائك الذی لا یفنی والسلام وکان یقول اذا رأیت رجلا ینافس فی‌الدنیا فنافسه فی‌الاخرة .

و سأله رجل ما حالك فقال‌له باشد حال وما حال من اصبح و امسی ینتظرالموت ولا یدری ما یفعل الله به و کان یقول یابن آدم بسطت لك صحیفة و وکل بك ملکان کریمـان یکتبان عملك فاعمل ما شئت فاکثرا و اقلل وفی خبر آخر وکل بك ملکان

Marfat.com

کریمان ریقك مدادهما ولسانك قلمهما .

وروی ابوبکر الهذلی لما قدم عمر بن هبیرة والیاً علی العراق نزل واسطاً فبعث الی الشعبی والحسن البصری فقال لهما ان یزید بن عبد الملك عبد اخذالله میثاقه وانتخبه لخلافته وقد اخذ بنواصینا و اعطیناه عهودنا و مواثیقنا وصفقه ایدینا فوجب علیناالسمع و الطاعة له وانه بعثنی الی عراقکم غیر سائل ایاه الاوانه لا یزال یبعث الینا فی القوم نقتلهم اوفی الضیاع نقبضها اوفی الدور نهدمها فنولیه من ذلك ما ولاه الله فما تریان فاما الشعبی فقال قولافیه بعض اللین واما الحسن فانه قال له یاعمرو انی انهاك عن الله ان تتعرض له فان الله مانعك من یزید ولا بمنعك یزید من الله انه یوشك ان ینزل علیك ملك من السماء فیستنزلك من سریرك ویخرجك من سعة قصرلنالی ضیق قبرك ثم لایوسعه علیك الا عملك ان هذا السلطان انما جعل ناصراً لدین الله فلا ترکبوا دین الله و عباد الله بسلطان الله تذلونهم به فانه لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق عز وجل وذکر من الشعبی انه قال کان والله الحسن اکرمنا علیه .

و روی ابوبکر بن عیاش قال قال مسلمة بن عبد الملك للحسن عظنی فقال اذا نزلت عن المنبر فاعمل بما تکلمت به و قال عظنی قال اولیت قط قال نعم قال فما کنت تحب ان یؤتی الیك فاته الی من ولیت .

وعن ثابت البنانی قال قال رجل للحسن آخذ عطائی ام ادعه حتی اخذه من حسناتهم یوم القیمة فقال له قم ویحك خذ عطاك فان القوم مفالیس من الحسنات یوم القیمة .

وولد للحسن غلام فهنأه بعض اصحابه فقال الحسن نحمدالله علی هبته ونستزیده من نعمه ولا مرحباً بمن ان کنت غنیا اذ هلنی و ان کنت فقیرا لاتعبنی لا ارضی بسعیی له سعیاً ولا بکدی له فی الحیوة کداً اشفق علیه من الفاقة بعد وفاتی وانا فی حال لا یصل الی من همه حزن ولا من فرحه سرور .

وکان الحسن یقول لولم یکن من شوم الشراب الاانه جاء الی احب خلق الله الی الله فافسده لکان ینبغی للعاقل ان یترکه یعنی العقل و عزی له جارا یهودیاً فقال له جزاك الله علی مصیبتك باعظم ما جازی به احدا من اهل ملتك وهذا تخلص منه ملیح لانه لم یدع له بالثواب الذی لا یستحقه الکفار و اراد بالجزاء العوض الذی یستحقه الکافر مع استحقاق العقاب .

وکان الحسن یقول لیس للفاسق المعلن بالفسق غیبة ولا لاهل الاهواء والبدع غیبة ولا للسلطان الجایر غیبة .

و قال فی قوله تعالی **ربنا آتنا فی الدنیا حسنة** قال العلم **وفی الاخرة حسنة** قال الجنة .

و خرج الحسن فی جنازة معها النوائح قال له رجل اما تری یاابا سعید هذا و هم

Marfat.com

الرجل بالرجوع فقال له الحسن ان كنت كلما رأيت قبيحاً تركت له حسناً اسرع ذلك فی دینك و ذكرت عنده الدنیا فقال .

احلام نوم او كظل زائل ان اللبیب بمثلها لایخدع

و كان یتمثل عند ذكر الدنیا ایضاً :

الیوم عندك دلها و حدیثها وغداً لغیرك كفها والمعصم

وعن ابی عبیدة لمافرغ الحجاج من خضراء واسط نادی فی الناس ان یخرجوا فیدعوا له بالبركة فخرج الناس و خرج الحسن فاجتمع علیه الناس فخاف اهل الشام علی نفسه ان یقتلوه فرجع وهو یقول قد نظرنا یا اخبث الاخبثین و افسق الفاسقین فاما اهل السماء فمقتوك واما اهل الارض فعزوك .

ثم قال ابی الله تعالی للمیثاق الذی اخذه علی اهل العلم لیبیننه للناس ولا یكتمونه ثم انصرف و بلغ ذلك الحجاج فقال یااهل الشام وهم حوله الله لیقومن عبید من عبید اهل البصرة فیتكلم فی بما تكلم به ثم لایكون عند احدمنكم تعییر ولا نكیر فقالوا ومن ذاك اصلحك الله اسقنا دمه فقال علی به فامر بالنطع والسیف فاحضر و وجه الیه فلما دنی الحسن الی الباب حرك شفیته والحاجب ینظر الیه فلما دخل قال له الحجاج هیهنا واجلسه قریباً من فرشه وقال له ما تقول فی علی و عثمان قال اقول من هو خیر منی عند من هو شر منك قال موسی (ع) لفرعون اذ قال له ما بال القرون الاولی قال علمها عند ربی فی كتاب لایضل ولا ینسی علم علی و عثمان عندالله تعالی .

ثم قال انت سید العلماء یاابا سعید ثم دعا بغالیة فغلل بها لحیته فلما خرج الحسن اتبعه الحاجب فقال ربی یاابا سعید والله لقد دعاك لغیر مافعل بك ولقد احضر النطع بالسیف فلما اقبلت رأیتك قد حركت شفیتك بشیء فما ذا قلت قال قلت یاعدتی عند كربتی و یا صاحبی فی شدتی ویاولیی فی نعمتی و یا الهی واله آبائی ابراهیم و اسمعیل واسحق و یعقوب ارزقنی مودته واصرف عنی اذاه ومعرته ففعل بی ربی ذلك .

و كان الحسن تقول ما زال النفاق مقموعاً حتی عمم هذا عمامة و قلد سیفاً یعنی الحجاج .

و روی ابوبكر الهذلی ان رجلا قال للحسن یا اباسعید ان الشیعة تزعم انك تبغض علیاً فاكب یبكی طویلا ثم رفع رأسه فقال لقد فارقكم بالامس رجل كان سهماً من مرامی الله عز وجل علی عدوه ربانی هذه الامة ذوشرفها و فضلها و ذوقرابة من النبی (ص) قریبة لم یكن بالنومة عن امر الله تعالی ولا بالغافل عن حق الله تعالی ولا بالسروقة من مال الله اعطی القرآن عزائمه فیما له وعلیه فاشرف منها علی ریاض موفقة و اعلام بینة ذاك علی بن ابیطالب یالكع .

و كان الحسن اذا ارادان یحدث فی زمن بنی امیة عن علی (ع) قال قال ابوزینب .

وشهد الحسن جنازة فقال ان امره اهذا اوله لینبغی ان یحذر منه وان امره اهذا

Marfat.com

آخره لینبغی ان یزهد فیه .

وعن حمید الطویل قال خطب رجل الی الحسن ابنته فکنت السفیر بینهما فرضیه و اراد ان یزوجه واثنیت علیه ذات یوم وقلت ازیدك یاابا سعید ان له خمسین الفاً فقال اقلت له خمسون الفاً والله مااجتمعت من حلال فقلت یاابا سعید انه والله ماعلمته الاورعا مسلما فقال ان کان جمعها من الحلال لقد ضن بها علی حق لایجری والله بینی وبینه صهراً ابداً.

و قیل لعلی بن الحسین بن علی (ع) قال الحسن البصری لیس العجب ممن هلك کیف هلك و انما العجب ممن نجی کیف نجی قال (ع) انا اقول لیس العجب ممن نجی کیف نجی انما العجب ممن هلك کیف هلك مع سعة رحمة الله واتی (ع) یوماً الحسن البصری وهو یقس عند الحجر فقال اترضی یا حسن نفسك للموت قال لا قال فعملك للحساب قال لا قال فثم دار للعمل غیر هذه قال لا قال فلله فی ارضه معاذ غیر هذا البیت قال لا قال فلم تشغل الناس عن الطواف انتهی کلامه رفع مقامه وفی بحر المعارف و قال الحسن البصری خرج سلمان الفارسی من المداین و معه ضیف فاذا بظباء تسیر فی الصحراء وطیور یطیرون فی السماء فقال سلمان لیأتینی ظباء وطیر منکن سمینان فقد جائنی ضیف احب اکرامه فجاء کلاهما فقال الرجل سبحان الله وقد سخر لکم الطیر فی الهواء فقال اتعجب من هذا هل رأیت عبدا اطاع الله فعصاه الله تعالی .

تتمة

بعضی در قدح حسن باجتهاد خود سخن گفته اند و برخی ذم او را باخبار نسبت داده اند ـ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ـ واز جهت اتمام مرام کلام قادحین را ذکر مینماید .

و قال الشیخ ابوعلی فی کتاب منتهی المقال ما هذا لفظه الحسن البصری غیر مذکور فی الکتابین وقد مر فی اویس القرنی ذکره و نقل عن ابی المعالی الجوینی انه نقل عن الشافعی انه قال فیه کلام .

وفی شرح ابن ابی الحدید وممن قیل عنه انه کان یبغض علیاً ویذمه الحسن البصری وروی عنه حماد بن سلمه انه قال لو کان علی یأکل الحشف فی المدینة لکان خیراً له مما دخل فیه وروی عنه انه کان من المخذلین عن نصرته ورووا عنه ان علیاً راه وهو یتوضأ للصلوة و کان ذو وسوسة فصب علی اعضائه ماء کثیراً فقال له ارقت ماء کثیراً یاحسن فقال ما اراق من دماء المسلمین اکثر فقال اوساءك ذلك قال نعم قال فلازلت مسوءاً فما زال الحسن عابساً قاطباً مهموماً الی ان مات انتهی مانقله ثم قال و ذکر هذا الخبر بتفاوت یسیر فی الالفاظ فی اصولنا علی انذمه من طرقنا متواتر .

و قال العماد الطبری فی کتابه المشتهر بالکامل البهائی واذا ذکروا یعنی اهل السنة والجماعة اسمی الحسن والحسین جردوهما من لام التعظیم و اذا ذکروا الحسن البصری حلوه بالالف واللام لانهم عرفوا انه کان من جملة اعدآء اهل بیت رسول الله ومن جملة

Marfat.com

کلامه انه قال ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون فنسب المهاجرین والانصار الی الکفر وقد تخلف الحسن البصری عن امیرالمؤمنین والحسنین علیهم السلام ولما اطلع علی اشتعال نائرة الطف و خذلان الامة فلذة کبد نبیهم ابدی الهجرة مع قتیبة بن مسلم و جنود الحجـاج الملعون الی دیـار خراسـان فراراً عن هذه عن هذه الفتنـة العظمی و البلیة الکبری .

وقال الامیر سید حسین بن الحسن الحسینی الذی کان ابن بنت الشیخ علی المحقق الثانی فی عهد السلطان شاه عباس الاول علی ما نقل عنه فی جواب من سئله عن حـال الحسن البصری و جواز اللعن علیه من ان هذا الحسن لیس بحسن ویجب لعنه وهو من اشدالاعداء عداوة لامیر المؤمنین المسمی علی لسانه بسامری هذه الامة وقد لعنه بالمواجهة وخاطبه بکفتا حین رآه یتوضأ ویثلثه الغسلات قال له لا تسرف فی وضوئك فاجابه بانی لم ارك و اسرفت فی دماء ارقتها فقال و کانك حزین علیهم یا کفتا وهی بالنبطیه الشیطان قال نعم فدعی علیه بانه لایزال حزیناً فما رای بعد ذلك الا مغموماً حزیناً کمن رجع عن دفن حمیم وهو المضیع لدین الله المخرب لملة رسول الله المغیر للاحکام المبدل لشرایع الاسلام قدکان امویا من اعظم الناهضین باجنحة نصرتهم القائمین باود محبتهم الیس عقائده الان بین الاشاعرة الیس خرب بنیان الحق مشاعره الیس المؤجج نیران الباطل وساعره قبایحه الشنیعة لایحیط بها الحصر والعدو عشائحه البدیعة لایستوفیها الاحصاء والعد واستناد السلسلة الصفیة الصوفیة زادها الله شرفاً الیه من موضوعات اهل الخلاف ومخترعات بعض الاخلاف والا فاتصالها بمعروف الکرخی معروف وهو مقیم دعائم المعروف و کان مدة مدیدة وبرهة عتیده بواباً علی سدة البهیة العلیة العلویة الموسویة الکاظمیة علی مشرفها افضل الصلوة و اکمل التحیة و مرتبته المنیعة رفیعة الشأن منیعة الارکـان غنیة عن البیـان حتی انه قد شکی الیـه بعض المترددین فی البحر انه کـان یغب علیـه بطوفـانه فقال له اذا صـار ذلك فحلفه برأس معروف ففعل ذلك فسکن من حینه فورد علیه بتحف وهدایا فقال له الکاظم فی ذلك فقال رأس توسد عتبتك الشریفة عشرین سنة الیس له عندالله تلك الحرمة فواعجباه ثم واعجباه بعد وصول السلـلة الشریفة بهذا الرفیع الشان المنتزع اشعة هدایته من مشکوة العصمة والامامة کیف ترد الی البصری الذی هو من اشدالاعداء و اعظم المنافقین و اخلف اهل الشقاق والنفاق ان هذا الشیء عجاب الی آخرما ذکره .

راقم گوید ظاهرا جناب سید از آنچه مذکور شد آنفا از روایات معتبرهٔ داله بر آنکه حسن از خواص شیعه بوده و کلام صاحب مجلی و جمعی دیگر بی خبر مانده‌اند و باین سبب حکم بروجوب لعن بروی فرموده‌اند غافل از آنکه اگر بر غیر مستحق لعن کنند برلاعن رجوع مینماید و عجب است از حال این گروه اگر کسی فضایل اهل بیت گوید اورا غالی گویند واگر حفظ دین وستر عقاید خود از معاندین نماید اورا لعن

Marfat.com

نمایند وجلی از راویان اخبار بلکه عموماً در حق ایشان ازاین سخنان گفته‌اند .

ومحقق بهبهانی در تعلیقات خود بر رجال کبیر متعرض گشته فلیراجع .

زاهد ظاهر پرست ازحال ما آگاه نیست درحق ماهرچه گویدجای هیچ اکراه نیست

و اما آنچه در مدح معروف جناب سید نوشته محض رعایت سلاطین صفویه است و حال آنکه انتساب وی‌را جمعی بحسن بصری داده اند و تفصیل این اجمال در موقع خود بیاید ان‌شاءالله .

و مما ذکروا فی قدحه ایضاً ما نقل عن کتاب الاحتجاج لشیخنا الطبرسی من ان امیرالمؤمنین (ع) لما رجع من قتال اهل الجمل الی البصرة قال لماذا انت لم تخرج لنصرة اعدائنا فی هذا الحرب فقال لانی سمعت المنادی یقول ان القاتل و المقتول کلهما فی النار فقال علی (ع) کان المنادی اخاك ابلیس و صدق فیها قال (ع) فان القاتل والمقتول من جند عایشة فی النار فقال الحسن انا الان علمت یا امیرالمؤمنین بانهم الهالکون .

و سید نورالله الحسینی القاضی درمجلس ششم از مجالس المؤمنین میفرماید اگر گویند که جمهور فقهای شیعهٔ امامیه در شأن حسن بصری و احمد غزالی که در سلسلهٔ ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند لازم آید که سلسلهٔ رفیعه منسق النظام نباشد گوئیم فقهاء امامیه را در باب حسن بصری خلافست و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سیداجل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده و کتابتی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که حضرت امام حسن بحسن بصری مشتمل بر تعرضات نوشته نسبت او بآنحضرت بمرتبهٔ صحت نرسیده الی آخر کلامه و بعضی جمع نموده اند میان اخباری که دلالت بر مدح او دارد بآنچه درقدح وی گفته اند باین نحو که در اوائل بنهج مختلفه سلوك نموده و در اواخر بطریقهٔ مستقیمه . و بعضی دو حسن قائل شده‌اند وسیأتیك تحقیق حقیق فی حقیقة الجواب مضافاً الی ماذکر عند ترجمة المعروف والله اعلم بالصواب .

حسن ز بصره بلال از حبش صهیب ازشام زخاك مکه ابوجهل این‌چه بوالعجبی است

وفی باب النوادر من کتاب العقل من الکافی باسناده عن عبدالله بن سلیمان قال سمعت اباجعفر (ع) یقول و عنده رجل من اهل البصرة یقال له عثمان الاعمی وهو یقول ان الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون العلم یؤذی ریح بطونهم اهل النار فقال ابوجعفر فهلك اذن مؤمن آل فرعون مازال العلم مکتوماً منذ بعث الله نوحاً فلیذهب الحسن یمیناً وشمالا فوالله مایوجد العلم الا هیهنا .

و قال الشارح وماقوله فلیذهب الی آخره فالمراد ان الحسن و امثاله من الوعاظ و اصحاب النقول و الروایات ممن سماهم علماء اشباه الناس لکثرة محفوظاتهم و وفور روایاتهم سیما اذا انضم الیها مافی مقدرتهم من تحسین الکلام و ترویج المعنی بتبلیغ العبارات و الاستعارات کثیراً ما یغرون بعلمهم و حالهم و یزعمون انه لاعلم الا ما وصل

Marfat.com

الیه بالنقل عن الصحابة والتابعین و لیس سوی ذلك علم من علوم الدین بل لا یکون ماسواه الا من بدع المبتدعین و ضلالات المتفلسفین وهذا سفه وغرور اغتر به اکثر علماء الرسوم ووقعوا بهذا الحبل فی مهوی المعطلین و مهبط الجاحدین و مثوی المتکبرین فنبه (ع) امثاله وان الذهاب یمیناً وشمالا والخروج الی البلدان والاطراف لطلب الحدیث و تحری الاسانید العالیة و جمع الروایات الکثیرة رؤیة الشیوخ مما لا فائدة فیها الا مجرد تحمل الفاظ الاخبار کحملة الاسفار ولیس فی ذلك من النفع ازید من وجدان نسخة صحیحة فیکون غایة هذا السعی یمیناً و شمالا وثمرة هذا الطواف فی الاطراف حصول کتاب لا حصول علم الکتاب واما علم الکتاب فلا یحصل الا من عندالله العزیز الوهاب او عندمن اخذ من لدنه علماً من اولیائه الذین عندهم علم الکتاب فان الذین اوتوا الکتاب لیسوا کالذین اوتوا العلم **یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات ومن یؤتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً .**

ذکر کسانیکه بصحبت وی رسیده‌اند

و بسیاری بصحبت وی رسیده‌اند من جمله مالك بن دینار وی از تابعین است ووفاتش درسنهٔ یکصدو سی بعهد مروان حمار بوده و درحبیب السیر در یکصد و بیست وهفت نوشته است و محمدبن الواسع وی نیز از تابعین است وفاتش در سنهٔ یکصد و بیست در عهد هشام بن عبدالملك مروان ، و در تاریخ امام یافعی وفات وی را در یکصد و بیست و سه مرقوم نموده و عتبة بن الغلام ورابعهٔ عدویه وابوحازم مکی .

ذکر حالات حبیب عجمی

واز وی بدرجهٔ تکمیل رسیده حبیب عجمی و احوال هر یك را شیخ عطار در تذکرة الاولیا و صاحب تاریخ گزیده و دیگران نیز نوشته اند و اکتفا مینماید دراین اوراق بذکر مختصری ازحالات حبیب عجمی که قطب آن سلسله بوده بعداز حسن بصری شیخ عطاردرالقاب شریف آن قدوهٔ ابرار چنین فرموده آن ولی قبهٔ غیرت آن صفی بردهٔ وحدت آن صاحب صدق وهمت آن خداوند یقین بیگمان وآن خلوت نشین بی نشان آن فقیر عدمی شیخ حبیب عجمی صاحب صدق بود و کرامات و ریاضات شامله داشت و در ابتدا مالدار ورباستانده بود وهرروزدر بصره بتقاضای معاملهٔ خود رفتی واگرسیم بدادندی نیك واگرنه پای مزد بستدی وقوت آن روز از آن ساختی تا روزی بتقاضائی رفت آن شخص خانه نبود زنش گفت من هیچ ندارم بتو بدهم الاگوشت گردن مانده است اگر خواهی بتو بدهم آنرا بستد وبخانه برد زنرا فرمودتا دیگ نهد زن گفت هیزم ونان نیست گفت بروم و بهمین حیلت نان وهیزم بیاورم رفت واسباب آورد زن طعام ساخت سائلی آواز داد حبیب بانگ بروی زدگفت باین قدر که بتو دهیم توانگر نشوی وما درویش شویم سائل نومید برفت وزن حبیب بسردیگ رفت که طعام درکاسه کند دید طعام دردیگ خون شده

Marfat.com

زن بترسید وحبیب را آواز داد گفت بیا و بنگر بشومی آنکه بانگ برسائل زدی چه شد حبیب چون آن مشاهده کرد آتشی در دل وی، پدید آمد و پشیمان شد روز دیگر بیرون آمد تا بطلب غریمان رود وسیمها باز ستاند و بیش این ربا ندهد روز آدینه بود روی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب برسید بانگ بر یکدیگر زدند دور شوید تا گرد پای حبیب رباخوار برما ننشیند و همچون وی بدبخت شویم . حبیب چون این بشنید سخت بهم بر آمد و برفت وتوبه کرد در مجلس حسن بصری ووعظ وی دردلش اثری عظیم کرد وازهوش برفت وچون ازمجلس او بیرون آمد وام داری را دید که ازوی میگریزد گفت مگریز که تاکنون ترا ازمن بایست گریخت اکنون مرا از تو باید گریخت چون کودکان در راه بودند گفتند دورشوید که گرد پای ما برسرحبیب توبه کار ننشیند ودرحق تعالی عاصی شویم . حبیب گفت الهی دراین یکساعت که با تو آشتی کردم نام من به نیکوئی ظاهر کردی وطبل دوستی من بردلها زدی پس منادی برنشاند تا ندا کرد که هر که بحبیب چیزی باید دادن آنرا بروی حلال کردم بیائید وخط خود را باز ستانید جمله جمع شدند ومالها که گرد آورده بود جمله را صرف کرد و قباله‌ها باز داد تاچنان شد که هیچ نماند . یکی آمد دعوی کرد . پیرهن که پوشیده بود بوی داد و برهنه بماند و بر لب جوی فرات صومعه‌ای ساخت ودر آنجا بعبادت مشغول شد و بروز ازحسن بصری علم آموختی وهمه شب عبادت کردی و اورا عجمی از آن گفتندی که قرآن نتوانستی خواندن وچون مدتی بر آمد زن او بینوا شده بود گفت نفقه میباید. حبیب گفت بکار روم ودر صومعه رفت و بعبادت مشغول شد وشب بخانه رفت زن گفت چیزی نیاوردی ؟ حبیب گفت آنکس که من برای او کار میکنم کریمست از کرم او شرم دارم که چیزی بخواهم او خود چون وقتش آید میدهد و میگوید که بهرده روز مزد میدهم پس عبادت همی کرد تا ده روز تمام شد روز دهم اندیشه کرد که امشب چه بخانه برم بدین فکر فرو رفت حق تعالی حمالی را بدر خانهٔ او فرستاد با یك خروار آرد و حمالی دیگر بایك مسلوخ و حمالی دیگر باخیك عسل وحمالی دیگر باخیك روغن وجوان ماهروی باسیصد درم،زن حبیب را گفت که اینهارا خداوندگار فرستاده است ومیگوید که حبیب را بگوی تا درکار افزاید تاماهم در مزد افزائیم این بگفت و برفت حبیب شرم زده در شب بخانه آمد عیال اورا استقبال نمود وگفت ای حبیب نیکو خداوندگاری که تو داری و احوال باز گفت وپیغام ادا نمود. حبیب گفت عجب که ده روز کار کردم بامن این نیکی کرد اگر بیش کنم دانی چه کند . پس بکلیت از دنیا اعراض کرد و روی بحق آورد تا از بزرگان مستجاب الدعوه گردید .

وگویند که در بصره خانه‌ای داشت برچهارسوو پوستینی داشت که دایم آنرا پوشیدی وقتی بطهارت رفت پوستین را بر چهار سوی بنهاد وحسن بصری آنجا رسید آن پوستین را دید گفت حبیب عجمی این پوستین را اینجا بگذاشته نباید که کسی ببرد آنجا بایستاد

Marfat.com

تا حبیب بیامد وسلام کرد و گفت ای‌امام مسلمانان‌چرا ایستاده‌ای ؟ گفت‌ای حبیب ندانی که پوستین در چهارسو نباید نهاد که ببرند براعتماد که رها کرده‌ای؟ گفت باعتماد آنکه ترا اینجا باز داشته است تانگهداری .

نقلست که حسن از کسان حجاج بگریخت بصومعهٔ حبیب‌رفت سرهنگان برسیدند حبیب‌را گفتند حسن کجاست؟ گفت در صومعه . آنها در صومعه در شدند وحسن را نیافتند حبیب‌را گفتند آنچه حجاج بشما میکند لایقست از آنکه دروغ میگوئید حبیب گفت‌حسن آنجاست اگر او را ندیدید من چه کنم دیگر باره در رفتند و ندیدند برفتند حسن از صومعه بیرون آمد و گفت ای‌حبیب حق استادی نگهداشتی ومرا نشان‌دادی حبیب گفت‌ای استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی اگر دروغ گفتمی هردو هلاك شده بودیم‌حسن گفت چه خواندی که مرا ندیدند گفت ده بار آیةالکرسی و ده بار آمن‌الرسول و ده بار قل‌هوالله احد و گفتم الهی‌حسن رابتوسپردم. شیخ فریدالدین‌عطار میفرماید ویمکن که کسی را گمان افتد که درجهٔ حبیب بالاتر ازدرجهٔ حسن بود و چنین نیست زیرا که درجه‌ای در راه خدای تعالی بالاتر از درجهٔ علم نیست واز اینجا بود که فرمان آمد مصطفی را که **قل‌رب زدنی‌علماً** چنانچه درکلام مشایخ است که کرامات در درجهٔ چهاردهم است از اسرار طریقت وعلم در درجهٔ‌هجدهم جمله آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار مثال اینحال سلیمانست که انکاری که او داشت در عالم‌کس نداشت دیو و پری وابروباد ووحوش‌وطیور مسخر او بودند وآب‌وآتش مطیع او و بساطی چهار فرسنگ درهوا روان و زبان مرغان و گفت موران همه را میدانست و کتابی که از عالم اسرار است موسی را دادند و سلیمانرا بآن عظمت متابع موسی علیهماالسلام کردند .

نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب‌پدید آمد. احمد گفت ازوی سؤال کنم شافعی گفت سؤال مکن که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب برسید احمد گفت چه گوئی در حق کسی که از پنج نماز یکی اورافوت شود و نداند که کدامست چه باید کرد گفت این‌دل کسی‌را بود که ازخدای‌عزوجل غافل بود او را ادب باید کرد و پنج نماز راقضا باید کند احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم که از ایشان سؤال نباید کرد ! گویند که‌حبیب‌را درخانهٔ تاریك سوزن از دست افتاد خانه روشن شد حبیب‌دست بر چشم نهاد وگفت نه‌نه‌ماسوزن جز بچراغ ندانیم‌جست.

و سخن او است که درگوشه‌ای‌نشسته بود میگفت هر کرا با تو خوش نیست‌هرگز خوش مباد وهر کرا چشمش بتو روشن نیست چشمش روشن مبادو هر کرا با تواش‌انس نیست با هیچکسش انس مباد.

و از وی پرسیدند که رضا درچیست؟ گفت دردلی که دروی غبار نفاق نبود .

راقم گوید در قصبهٔ نائین بجنب حسینیهٔ باب المسجد حجره نزدیك آب‌انبار بر

Marfat.com

سر در آن‌حجره بر لوحهٔ کاشی این دوشعراست :

شیخ حبیب عجمی اهل دین — چشم و چراغ همه اهل یقین
رفت ز دنیا ببهشت برین — مدفن او بلدهٔ نائین زمین

وفات آن‌جناب‌را بروزشنبه نهم‌رمضان بعضی درسال‌یکصد وچهل و یك گفته‌اند و در تذکرهٔ خزینة الاصفیا یکصدو پنجاه و شش رقم نموده و کلمهٔ یوسف‌ماده تاریخ گفته وبعد از وی داودطائی جانشین‌اوبود .

ذکر حالات داود الطائی

قال ابن خلکان هوابوسلیمان داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبدالملك بن عمیر وحسب بن ابی‌عمره وسلیمان الاعمش ومحمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن‌عیینه ومصعب بن‌المقدم وابونعیم الفضل بن دکین وکان ممن شغل نفسه بالعلم و درس‌الفقه وغیره من‌العلوم ثم‌اختار بعدذلك‌العزلةوآثرالانفراد والخلوة ولزم العبادة واجتهد فیها الی اخر عمره‌وقدم بغدادفی ایام المهدی ثم عادالی‌الکوفةوفیهاکانت‌وفاته .

قال علی‌ابن المدینی‌سمعت ابن‌عیینه یقول‌داود الطائی ممن علم وفقه وکان‌یختلف الی ابی حنیفة حتی نفد فی ذلك الکلام قال فأخذ یوماً حصاةفخاف بها انسانا فقال له یا ابا سلیمان طال لسانك وطالت یدك قال فاختلف بعدذلك سنة لایسئل و لایجیب فلما علم انه صبر عمد الی کتبه فغرقها فی الفرات ثم قبل علی العبادة و تخلی وقال عبید بن جناد سمعت عطا یقول کان لداود الطائی ثلثمائة درهم فعاش بها عشرین سنة ینفقها علی نفسه قال و کنا ندخل‌علی داود الطائی‌فلم یکن‌فی بیته‌الا بادیةولبنه یضع‌علیها راسه و اجانة فیها خبز و مطهرة یتوضأ منها ومنها یشرب وقال ابوسلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امة داراً فکان ینتقل فی بیوت الدار کلما تخرب بیت من الدار انتقل منه الی‌الاخر ولم یعمره حتی‌اتی علی‌عامةالبیوت التی فی‌الدار قال‌و ورث من‌ابیه‌دنانیر فکان ینفق بهاحتی کفن‌باخرها.

و قال اسمعیل بن حسان جئت الی باب داود الطائی فسمعته‌یقول مخاطباً لنفسه فظننت ان عنده احد فاطلت القیام علی الباب ثم استأذنت فدخلت فقال ما بذالك فی الاستیذان قلت سمعتك تتکلم‌فظننت ان عندك احداًقال لا ولکن کنت اخاصم نفسی‌اشتهیت البارحة تمراً فخرجت‌فاشتریت لها فلماجنت‌اشتهیت‌جزراًفاعطیت الله عهداً ان‌لااکل‌تمراً ولاجزراً حتی القاه .

و قال عبدالله بن المبارك قیل لداودالطائی وحایطه‌قد تصدع فقیل لوامرت‌به فقال داود کانوا یکرهون‌فضول النظر.

و شیخ عطار چنین نقل کند که‌فضیل در همهٔ عمر دوبار داود را دید و بدان‌فخر کردی یکبار زیر سقفی رفته بود شکسته گفت برخیز که‌این سقف شکسته است وفرو خواهد افتاد گفت تامن در این صفه‌ام این‌سقف راندیده‌ام کانوا یکرهون فضول‌النظر

Marfat.com

کما یکرهون فضول الکلام. دوم بار آن بود که گفت مرا پندی ده گفت از خلق بگریز .

و قال ابن خلکان و قال ابن ابی عدی صام داود الطائی اربعین عاماً ماعلم به اهله و کان خرازاً و کان یحمل غذائه معه و یتصدق به فی الطریق و یرجع الی اهله یفطر عشاء ولایعلمون انه صائم و قال ابوالولید بن عقبة رأیت داود الطائی و قال له رجل الاتسرح لحیتك فقال انی عنها مشغول .

و قال ابو سعید السکری احتجم داود الطائی فدفع الی الحجام دیناراً فقیل له هذا اسراف فقال لاعبادة لمن لامروة له .

و قال شعیب بن حرب دخلت علی داود الطائی فاکربنی الحرفی منزله فقلت له لو خرجنا الی الدار نستروح فقال انی لاستحیی من الله ان اخطو خطوة للذه و حدث ابو الربیع الاعرج قال دخلت علی داود الطائی بیته بعد المغرب فقرب لی کسیرات یابسة فعطشت فقمت الی دن فیه ماء حار فقلت یرحمك الله لواتخذت اناء غیر هذا یکون فیه الماء فقال لی أذا کنت لااشرب الاباردا ولااکل الاطیباً و لاالبس الالیناً فما ابقیت لاخرتی قال قلت اوصینی قال صم عن الدنیا و اجعل افطارك فیها الموت و فرمن الناس فرارك من السبع و صاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معونة و لاتدع الجماعة حسبك هذا ان عملت به .

و قال ابو خالد الاحمر قال داود الطائی ماحسدت احداً علی شیء الا ان یکون رجلا یقوم اللیل فانی احب ان ارزق وقتا من اللیل قال ابو خالد و بلغنی انه کان لاینام اللیل اذا غلبته عیناه احتبی قاعداً و کانت و فاته سنة ستین او خمس وستین ومائة.

راقم گوید و امام یافعی در سنهٔ یکصد و شصت و دو فوت اورا آورده و در همان سنه نیز فوت ادهم را نوشته است والله اعلم .

ثم قال ابن خلکان و لما مات شیع جنازته الناس فلما دفن قام ابن سماك علی قبره وقال یا داود کنت تسهر اللیل اذا الناس جمیعاً صدقت و کنت تربح اذا الناس یخسرون فقال الناس جمیعاً صدقت و کنت تسلم اذ الناس یخوضون فقال الناس جمیعاً صدقت حتی عد فضائله کلها فلما فرغ قام ابوبکر النهشلی فحمدالله تعالی قال یارب ان الناس قد قالوا ماعندهم مبلغ ما علموا اللهم اغفرله برحمتك و لاتکله الی عمله وقال حفص بن غیلان الموهبی رأیت داود الطائی فی منامی فقلت یاابا سلیمان کیف رأیت خیر الاخرة قال رأیت خیرها کثیر قال قلت فما ذا صرت الیه قال صرت الی الخیر والحمدلله قال فقلت هل لك من عدم سفیان بن سعید فقد کان یحب الخیر و اهله قال فتبسم و قال رفاه الخیر الی درجة اهل الخیر والله اعلم .

و قدم محمد بن قحطبة الکوفة فقال احتاج الی مؤدب یؤدب اولادی یحفظ کتاب الله تعالی و یعلم سنة رسول الله (ص) والفقه والنحو والشعر فقیل له مایجمع هذه الا داود الطائی فسیر الیه بدرة عشرة الاف درهم و قال استعن بها علی دهرك فردها فوجه الیه

Marfat.com

بدرتین مع مملوکین و قال لهما ان قبل البدرتین فانتما حران فمضیا بهما الیه فابی ان یقبلهما فقالا ان فی قبولهما عتق رقابنا من الرق فقال لهما وفی ردهما عتق رقبتی من النار وهما الیه و قولا له ان ردهما علی من اخذهما منه اولی ان یعطی ایاهما .

و قدم هرون الرشید الکوفة فکتب قوما من القراء وامر لکل واحدم نهم بالفی درهم و کتب داود الطائی من جملتهم فدعاه باسمه فقیل له ان داود لم یعلم فقال ارسلوها الیه فقال ابن سماك وحماد بن ابی حنیفه نحن نذهب بهما الیه وقال ابن سماك و حماد فی الطریق انثرها بین یدیه فان للعین حظها رجل لیس عندها شیء یؤمر له بالفی درهم یردها فلما د خلاعلیه نثراها بین یدیه فقال لهما انما یفعل هذا بالصبیان و ابی ان یقبلها و قالت مولاة لداود تخدمه لو طبخت لك دسماً تأکله فقال وددت فطبخت دسماً واتفنه فقال لها ما فعل ایتمام فلان قالت علی حالهم قال اذهبی بهذا الیهم فقالت انت لم تأکل او مامنذ کذا و کذا فقال ان هذا اذا اکلوه صار الی العرش و اذا اکلته صار الی الحش فقالت له یاسیدی اماتشتهی الخبز قال یادایة بین مضغ الخبز وشرب الغیث قرائة خمسین آیة قال محارب بن دیار لو کان داود فی الامم الماضیة لقص الله تعالی شیئاً من خبره .

و فی احیاء العلوم عند مرابطه الخامسة من کتاب المراقبة و قیل لداود الطائی لوسرجت لحیتك فقال انی اذا لفارغ . صاحب تاریخ گزیده میگوید وفاتش در سنهٔ خمس وستین و مائة در زمان مهدی عباسی بود.

و در نفحات مذکور است وی از طبقهٔ اولی و در فقه شاگرد ابو حنیفه بوده واز اقران فضیل و ابراهیم ادهم و در طریقت مرید حبیب راعی بوده و در جملهٔ علوم حظی وافر داشت عزلت اختیار کرد و ازریاست اعراض نمود و از حبیب راعی مقصود حبیب عجمی است .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید داود طائی نان میخورد و ترسائی بر او بگذشت پاره‌ای بدو داد که بخورد آنشب آن ترسا باحلال خودصحبت کرد معروف کرخی در وجود آمد .

و از معروف کرخی حکایت کنند که گفته هیچکس را ندیدم که دنیا را خوارتر داشت از داود که جملهٔ دنیا واهل دنیا در چشم او مقدارذرهٔ نبودی اگر یکی ازایشان بدیدی از ظلمت اوشکایت کردی تا لاجرم از راه ورسم چنان دو ربودی که میگفت که هر گاه پیراهن را بشویم دلرا متغیر یابم امافقیر راعظیم معتقد بودی و بچشم حرمت و مروت نکرستی .

و کسی ازوی وصیت و نصیحت خواست گفت جهدی که درد نیا کنی بقدر آن کن که ترا در دنیا مقام خواهد بود ودردنیا بکارخواهد آمد وجهدیکه برای آخرت کنی چندان کن که ترا در آخرت بکار آید دیگری وصیت خواست گفت مردگان منتظر تواند و گفت آدمی که توبه و طاعت بازپس میافکند راستی بدان میماند که شکار میکند که منفعت آن دیگری را رسد مریدی را

Marfat.com

گفت اگر سلامت خواهی سلام میکن بر دنیا بوداع و اگر کراهت خواهی تکبیری بر آخرت گوی بترك، یعنی ازهردو بگذر تابحق توانی‌رسید .

یکی پیش وی‌بود و در اومینگریست گفت ندانی که چنانکه بسیار گفتن کراهیتست بسیار نگریستن هم کراهیتست تا دانی .

نقلست که چون محمد و ابو یوسف را اختلاف افتادی حکم او رابودی . چون پیش او آمدندی پشت بر یوسف کردی و روی بر محمد و با محمد اختلاط کردی و با یوسف‌سخن‌نگفتی . اگر قول قول محمد بودی گفتی اینست که محمد میگوید واگرقول‌قول ابویوسف‌بود گفتی‌قول‌اینست ونام نبردی اورا. باوی گفتند که هر دودرعلم بزرگند چرا یکی راعزیز داری و یکی را درپیش خودنگذاری گفت بجهت آنکه محمد ازسر نعمت‌بسیار ورفعت دنیا برخاسته‌است و بسر علم‌آمده است و علم‌او بسبب عزدین است‌و ذل دنیا وابویوسف از سر ذل وفاقه بسر علم آمده است وعلم را سبب‌عزوجاه خود گردانیده‌پس هرگزمحمد چون‌او نبود که استادما ابوحنیفه را با تازیانه بزدند قضا قبول نکرد و ابویوسف قبول‌کرد هرکه طریق استاد خلاف کند من با اوسخن‌نگویم .

وقتی هارون الرشید ازابویوسف در خواست کرد که مرابپیش داود برتازیارت کنم اورا . ابویوسف بدرخانهٔ داودآمد بار نیافت از مادر او درخواست تا شفاعت‌کرد که اورا راه‌ده قبول نمیکرد و میگفت مرا با اهل دنیا وظالمان چکار. مادرگفت بحق شیر من که راه دهی. داودگفت الهی تو فرموده‌ای که‌حق مادر نگاهدارکه رضای من دررضای اوست‌واگرنه مرا بایشان‌چکار . پس بارداد درآمدند وبنشستند. داود وعظ آغاز کرد هارون بسیار بگریست چون خواست‌باز گردند هارون مهری زر بگذاشت وگفت حلال‌است . داودگفت بردارکه مرابدین حاجت نیست من‌خانه فروخته‌ام ازمیراث حلال و آنرا نفقه میکنم و از خدای تعالی در خواسته‌ام چون‌آن‌نفقه تمام شود جان‌من بستاند تا مرا بکسی حاجت‌نبود امیدوارم که دعا اجابت‌کرده باشد پس هردو باز گشتند ابو یوسف از وکیل خرج او پرسید که نفقات داود چند مانده است گفت دو درم وهمه روزه دانگی سیم خرج کردی حساب کرد تا روز آخر. ابویوسف پشت بمحراب داده بود گفت امروزداودوفات کرده است . نگاه کردند هم چنان بود گفتند از چه وقت گفت از نفقهٔ او حساب کرده‌ام امروز هیچ نمانده است و دانستم که دعای او مستجاب باشد. ازمادرش‌حال وفات او را پرسیدند گفت همه شب نماز میکرد آخر شب سر بسجده گذاشت و بر نداشت تا مرا دل مشغول‌شد گفتم ای پسر وقت نماراست چون نگاه کردم وفات کرده‌بود .

ولایخفی ان هذا القول ینافی ماتقدم‌ناه عن ابن خلکان انفاً حیث قال قال‌ابوسلیمان الدارانی‌ورث داود الطائی من امه دارااالی آخره. واز بزرگی حکایت کنند که گفت در

Marfat.com

حالت بیماری در آن دهلیز خراب‌خفته و گرمای عظیم وخشتی زیر سر نهاده و درنزع بود و قرآن میخواند گفتم‌خواهی تا دراین‌صحرات بیرون برم . گفت شرم‌دارم تابرای نفس در خواستی کنم که هرگز نفس را بر من دستی نبود در اینحال اولی‌تر که نباشد پس همان‌شب وفات کرد ووصیت کرده‌بود که مرا پس‌دیواری‌دفن کنید تا کسی پیش‌روی من نگذرد چنان کردند و امروز همچنان است و بعد از آن‌بخوابش دیدند که درهوا میپرید و میگفت این ساعت اززندان‌خلاص یافته‌ام .

Marfat.com

وصل سوم

سلسلهٔ کمیلیه

و اما سلسلهٔ کمیلیه علی مشایخهم رضوان‌الله چنانست که صاحب نفحات در ضمن ترجمهٔ شیخ سعید الدین فرغانی حکایت نموده که شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقها متصل است به پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل و فرموده است که مصطفی خرقه پوشانید مر امیرالمؤمنین علی‌را ووی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید را ووی مر ابویعقوب نهر جوری را ووی مرعمرو بن عثمان مکی‌را ووی مر ابویعقوب طبری را و وی‌مر ابوالقاسم رمضان و وی مر ابوالعباس ابن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد بن مالکیل را ووی مر شیخ اسماعیل قصری را ووی مر شیخ نجم الدین کبری‌را و وی مر این فقیر را و در بستان السیاحه ورياض‌السیاحه نیز بهمین ترتیب مذکوراست .

و نیز در نفحات در احوال شیخ اسماعیل قصری نوشته که وی نیز از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده و خرقهٔ اصل‌از دست وی پوشیده و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابوالعباس ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابویعقوب طبری و وی از ابوعبدالله بن‌عثمان و وی از ابویعقوب نهر جوری و وی از ابویعقوب سوسی و وی از ابو عبدالواحدبن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی ازعلی بن ابی‌طالب (ع) ووی از حضرت رسالت صلوات‌الله علیهما کذا ذکره علاء الدوله .

و در ذکر حالات جناب معروف و سلاسل وی بیان خرقه بتفصیل بیاید و مخفی نماند که سلسلهٔ کمیلیه باینطریق که مذکور گردید بسلسلهٔ معروفیه منتهی ومتصل گردید زیرا که شیخ نجم الدین کبری ازمشایخ سلسلهٔ معروفیه است .

و نیز در ذکر حالات عمرو بن عثمان مکی و ابویعقوب نهرجوری که اسم محمد نام او است واضح شود که آنان از مریدان شیخ جنید بغدادی هستند و [illegible] بذکر ترجمه وحالات جناب کمیل بن زیاد بن نهیك النخعی شروع فرمود [illegible] فی المجمع و کمیل بن زیاد مصغراً جاء فی الحدیث وهو من اعظم اصحاب امیرالمؤمنین (ع) واصحاب سره وکان عامله علی هیت قتله الحجاج وکان اخبره بذلك .

وفی القاموس والنخع محرکة قبیلة بالیمن وهو ابن عمرو بن علة بن جلدبن مالك بن اددوفی الصحاح و النخع قبیلة من الیمن رهط ابراهیم النخعی وفی المجمع و النخع بالتحریك قبیلة من الیمن من مذحج وهم رهط ابراهیم النخعی من قضاة العامة وفی منتهی

Marfat.com

المقال قال ابوعلی کمیل بن زیاد النخعی من اصحاب علیٰ والحسن سلام الله علیهما ·

وفی رجال ابن داود انه من خواصهما و عن کتاب البرقی فی اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام من الیمن کمیل بن زیاد النخعی و کذلك فی الخلاصة نقلا عنه وفی تعلیقات البهبهانی وذلك فی آخر الباب الاول و هو المنسوب الیه الدعاء المشهور قتله الحجاج و کان اخبره بذلك وهو من اعاظم اصحابه والعجب من خالی انه قال انه موثق اوحسن انتهی

و سید بن طاوس رحمه الله در کتاب اقبال روایت کرده است که کمیل بن زیاد گفت روزی بـا مولای خود در مسجد بصره نشسته بودم شب نیمهٔ شعبان مذکور شد حضرت فرمود که هر بنده ای که آن شب را بعبادت احیا کند و دعای حضرت خضر را در آن شب بخواند البته دعای او مستجاب میگردد. چون حضرت بمنزل مراجعت فرمود شب بخدمت اورفتم. چون مرادید فرمود بچه کار آمده ای کمیل؟ گفتم بطلب دعای خضر آمده ام فرمود که بنشین ای کمیل چون این دعارا حفظ نمائی در هر شب جمعه یا در هر ماهی یکبار یا در هر سالی یکمرتبه بخوان تا کفایت شر دشمنان از تو بشود و یاری کرده شوی والبته آمرزیده شوی ای کمیل طول صحبت و خدمت تو موجب آن شد که ترا بچنین نعمتی و کرامتی ممتاز وسرافراز گردانم . پس گفت بنویس و دعا را تلقین من نمود اللهم انی اسئلك برحمتك التی وسعت کل شیء تا بآخر .

سؤال کمیل از حضرت امیرالمؤمنین(ع)

و سید نورالله در مجالس المؤمنین میفرماید الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیـاد النخعی قدس سره از مکمل موحدین وصاحب امیرالمؤمنین(ع) است و آن حضرت رارسم بودی که چون علوم واسرار در باطن موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل رابیش خود نشاندی و براوجواهر اسرارافشاندی .

آورده اند که آن حضرت روزی بر شتر نشسته کمیل را برعقب خود سوار کرده بود در آن اثنا کمیل مبادرت نمود و سؤال کرد که یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة حقیقة الحقایق مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنا بر آنکه او ثابت و باقی است یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است وشارح گلشن راز گوید حقیقت ظهور ذات حقست بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوارذات فقال مالك والحقیقة ؟

بیت

یعنی تو و حقیقت بگذر تو وتوئی ازما یکی طلب کن و بگذر ازین دوئی

شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فناء درذات احدیت است مینمود حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمود پس آن حضرت جواب او بروجهی ادافرمود که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالیست و صاحب قلب بآن متراقی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل و توفیق شامل واین کلام از آن حضرت تحریض است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوك لایق باهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرك قال بلی

Marfat.com

ولکن یرشح علیك ما یطفح منی . کمیل‌عرض کرد آیا من‌صاحب سر تو نیستم؟ امیرفرمود تو صاحب سر من هستی ولیکن چون دیگ‌سینهٔ من بجوش میاید آنچه‌از سر میریزد ترا معلوم شود قال اومثلك یخیب سائلا آیامثل و مانند تو کریمی سائل را نومید ومحروم گرداند . فقال امیرالمؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال‌من‌غیر اشارة یعنی‌حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود ویا بکیفیتی‌موسوم باشد . آنگاه کمیل گفت زدنی بیاناً یعنی روشن‌تر کن که فهم نمیکنم‌فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیرحق ننمایند حقیقت عبارت از این مقام است که مرتبهٔ ولایت وقربست فقال زدنی بیاناً قال هتك الستر لغلبة السر فقال زدنی بیاناً فقال‌جذب الاحدیة لصفة التوحید قال زدنی بیاناً فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح . واگر کسی‌را دوق‌اطلاع برشطری‌ازحقایق ودقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل کاشانی المتقدم رجوع نماید .

و از رجال نیشابوری نقل‌شده انه قال کان‌من‌خواص‌امیرالمؤمنین‌علی(ع) اردفه علی جمله فسئل عنه الی آخر ماذکرناه .

و عارف ربانی میرزا محمدتقی کرمانی در بحر الاسرار خود شرح حدیث شریف را نیز بنظم‌آورده و تحقیقات‌حقیقه فرموده قال‌غوث المتأخرین السید محمد النوربخش نورالله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیك کان صاحب سر امیرالمؤمنین (ع) و حقایقه و مکاشفه بلاواسطة فلا حاجة الی شرح حال فهو کامل‌مکمل سلسلة خرقتنا وفتوتنا یتصل به ویستندالیه انتهی کلامه . وابن حجرعسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیك مشهور را شرف‌ادراك زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست داده و گفته ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراك زمان حیت نبوی هجده سال نموده باشد .

راقم‌گوید بنا برآنکه در سنهٔ هشتاد و سه شهادت یافته وعمر شریفش نود سال تقریباً بوده هشت سال ادراك زمان حیات نبی نموده نه هجده سال و نسخهٔ معتبره حال در دست نیست شاید نساخ تصحیف نموده باشند .

وابن سعید نقل نموده که کمیل شریف ومطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین وجماعتی توثیق او نموده‌اند .

وازابن‌عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بود آورده که جریر ازمغیره نقل نمود که حجاج در مقام‌آن شد که کمیل را بدست‌آورد . اومضمون را فهمیده گریزان‌شد پس‌حجاج عطائیکه بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت‌وچون کمیل مشاهدهٔ این حال‌نمود باخود گفت که مرد پیر ناتوان شده‌ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب

Marfat.com

انقطاع معیشت قوم خود شوم. آنگاه نزد حجاج آمد وچون اورا نظر بر آن جناب افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا مؤاخذه کنم. کمیل در جواب گفت اندکی‌ازعمر من باقیست بکن هرچه میخواهی که بازگشت من وتو بخدای تعالی است و حضرت امیرالمؤمنین(ع) بمن خبر داده که قاتل من تو خواهی بود.حجاج گفت بلی تو از جملهٔ قاتلان عثمانی پس حکم کرد تاسر اورا از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنهٔ هشتاد وسه ازهجرت بحکم حجاج شربت شهادت نوشید و درتاریخ مرآت‌الجنان یافعی شهادت کمیل را درسنهٔ هشتاد و دو نوشته است .

راقم گوید قبر مبارك کمیل در میانهٔ مسجد کوفه ونجف اشرف واقع است وبقعه وبنا وشعاری دارد وقبر میثم تمار نیز که‌از اصحاب صاحب اسرار حیدر کرار است نیز درمقال وقریب بااو است ووقتی که از کوفه بنجف مشرف شوند قبر کمیل دست راست‌و قبر میثم دست چپ واقع میشود واول بقبر میثم میرسد ومکرر زیارت نموده در اوقات مجاورت درعتبات عالیات ونیز درتاریخ حبیب السیر شهادت کمیل را درهشتاد ودو نوشته است والله اعلم .

سؤال کمیل‌ازمعرفت نفس

وفی‌المجمع فی باب ماأوله النون وآخره السین وفی المجلد الثالث من کشکول شیخنا البهائی قال وفی حدیث کمیل بن زیاد قال سئلت‌مولیناامیرالمؤمنین(ع) قلت‌اریدان تعرفنی نفسی قال یاکمیل‌ای نفس تریدقلت یامولای هل‌هی الا نفس‌واحدة فقال یاکمیل انما هی اربع النامیةالنباتیة والحسیةالحیوانیة و الناطقة القدسیة والکلیة الالهیةولکل واحدة من هذه خمس قوی وخاصیتان فالنامیة النباتیة لهاخمس‌قوی ماسکة وجاذبة و هاضمة و دافعة و مربیة ولها خاصیتان الزیادة و النقصان و انبعاثها من الکبد وهی اشبه الاشیاء بنفس الحیوان و الحیوانیة الحسیة ولها خمس قوی سمع وبصر و شم وذوق ولمس ولها خاصیتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب وهی اشبه الاشیاء بنفس السباع والناطقة القدسیه ولهاخمس قوی‌فکر وذکر وعلم وحلم ونباهة ولیس لهاانبعاث وهی اشبه الاشیاء بنفس‌الملئکة و لها خاصیتان النزاهة والحکمة والکلیة الالهیة و لها خمس قوی بقاء فی‌فناء ونعیم فی‌شقاء وعز فی‌ذل وفقر فی‌غناء وصبر فی بلاء ولها خاصیتان الحلم والکرم وهذه التی مبدئها من‌الله والیه تعود لقوله تعالی ونفخنا فیه من روحناواما عودها فلقوله تعالی **یاایتها النفس‌المطمئنةارجعی الی ربك راضیة مرضیة** انتهی . واین‌حدیث‌حکمت آیت مشتمل بربسی اسرار مبده و معاد است وفی نهج البلاغة والمجلد الثالث من الکشکول لشیخنا البهائی علیه الرحمه ومن کلام له (ع) لکمیل بن زیاد قال کمیل اخذ بیدی امیرالمؤمنین(ع) فاخرجنی الی‌الجبانة فلما اصحر تنفس‌الصعداء ثم قال یاکمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها والناس ثلثة عالم ربانی و متعلم‌علی سبیل النجاة و همج‌رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیؤا بنور العلم‌ولم

Marfat.com

یلجؤا الی رکن وثیق‌ها ان هیهنا لعلماً جماً واشار بیده الی صدره لواصبت له حملة بلی اصبت لقناً غیر مأمون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا و مستظهراً لنعم الله علی عباده و بحججه علی اولیائه اومنقاد الحملة الحق لابصیره له فی احنائه ینقدح الشك فی قلبه لاول عارض من شبهة الالاذا ولاذاك اومنهوماً باللذات سلس القیاد للشهوة اومعزی بالجمع والادخار ولیسامن رعاة الدین فی شیء اقرب شیء شبهاً بهما الانعام السائمة کذلك یموت العلم بموت حامليه اللهم بلی لاتخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوداً و اما خافیاً معموراً لئلاتبطل حجج الله وبیناته وکم ذاواین اولئك اولئك والله الاقلون عدداً الاعظمون عندالله قدراً بهم یحفظالله حججه و بیناته حتی یعودها نظرائهم و یزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة و باشروا روح الیقین واستلانوا مااستوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی اولئك خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه اه اه شوقاالی رؤیتهم انصرف یا کمیل اذا شئت .

و در تاریخ فتوح ابن اعثم کوفی میگوید در زمان خلافت خود عثمان حکم نمود که مالك اشترودوستان وی از کوفه بشام روند . چون بنزدمعاویه رسیدندسلام کردند و بنشستند معاویه جواب سلام باز داد و ایشان را حرمت داشت وگفت ای قوم از خدای بترسید **ولا تکونوا کالذین تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البینات** کمیل بن زیاد که ازهمدمان اشتر بود گفت ای معاویة **فهدی الله الذین آمنوا بمااختلفوافیه من الحق باذنه** یعنی خدای تعالی راه راست نموده جماعتی را که ایمان آورده اند از جهت اختلافی که ازوجه حق ودستوری اودرراه دین کردند وما آن جماعتیم والله ای معاویه معاویه گفت نه چنین است ای کمیل که تومیگوئی این آیه درشأن جماعتی است که ایشان اطاعت داشتند خدایرا و رسول او را و اولوالامر را و کار های نیکو که اولوالامر فرمودند پوشیده نکرده ومساوی ومعایب ایشان راآشکار نکردند. کمیل گفت امیرالمؤمنین اگر در امثال این سخن برتو اعتماد نداشتی ترا نگاه بآن نکردی ما را نزدیك تو نفرستادی . اشتر گفت ای کمیل چون ازمازاد تو کمتر است چرا ابتدا بسخن کردی بگذار تا جماعتی که ازتو بسن بزرگتراند سخن بگویند . کمیل خاموش ماند .

اشتر سخن آغاز کرد و گفت ای معاویه تو نیکودانی که خدایتعالی این امت را بواسطه رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله گرامی داشته وهم بسبب او این امت را بردیگر امتان برگزیده . مصطفی درمیان امت چندانکه حکم وتقدیر الهی بود مقام کرد وچون اجل محتوم که هیچ آفریده ازآن نتواندگذشت اورا فرا رسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان ومحل جنان او انتقال فرمود بعداز وفات او جماعتی صالح مدتی بر کتاب خدای تعالی وسنت رسول او برفتند وکار کردند خدای سبحانه از ایشان خشنود وجزای ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمودند خیر کناد بعداز ایشان چیزها حادث شد که نه بر

Marfat.com

قانون شریعت‌بود، مؤمنان آنرا پسندیده نداشتند و برآن انکار کردند وسخن‌حق بگفتند واگر ولات سیرت مذمومه‌بدل کنند و مارا خشنودگردانند ما با ایشان باشیم وخلاف ایشانرا نکنیم وبدل وجان ایشانرا باشیم واگر از خشنود کردن ما ابا نمایند وبترك آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی درکتـاب خویش از اعمال ایشان خبر میدهد **واذ اخذالله میثاق‌الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قلیلا فبئس مایشترون** هان ای معاویه ماازآن قوم نیستیم‌که برهان خدایرا پشت پا بزنیم و بی فرمانی‌کنیم اگر ائمهٔ ما برطریق‌حق روند وما پیروی نکنیم‌کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم.

معاویه‌گفت ای اشتر ازسخن تو بوی خلاف میآید و از این می‌توان دانست که در دل چه داری از مخـالفت و عداوت والله کـه بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس‌کنم .

عمروبن‌زراره‌گفت ای معاویه، اشتراقربا وعشایر بیشمار دارد واگراورا محبوس کنی خویشان او که همه از سادات واکابراند در آن خاموش نباشند ونتوان دانست‌که کار بکجا رسد وترا اینمعنی نیك معلوم است .

معاویه گفت ای‌عمرو واجب چنان می‌کند که ترا زنده نگذارند واین‌ساعت گردن ترا بزنند خادمان‌را اشارت‌کرد که این هردو را حبس کنند .

غلامان هردو راگرفتند و بزندان بردند . زیدبن‌المکنف بر پای خاست وگفت اینجماعت‌که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند و می‌توانستند ما را محبوس کنندواز این جهت نزد تو فرستادندکه‌در حق ماشفقت فرمائی و لطف واحسان‌کنی وروزی‌چند معدودکه نزدیك تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی وکرامت وانعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار نخواهد بود .

پس صعصعة بن‌صوحان العبدی‌بر پای خاست‌وگفت ای‌معاویه مآثر مأثور وفضائل مشهورکه‌اشتر نخعی و عمروبن زراره را در تقویت دین اسلامست وشرف و سیادتیکه در میان قبیله وعشیرهٔ خویش دارند ترا معلومست و تو ایشان را بی‌جرم وخیانت‌بحبس فرستادی نیکونباشد بفرمای تاایشانرا بازآرند.معاویه‌گفت تاایشان را بازآرند. غلامان برفتند وهردو را ازمحبس آوردند .

معاویه با ایشان‌گفت دیدید چگونه از شما عفوکردم واز سر جهل و سفاهت‌شما درگذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای تعالی بر پدرم بوسفیان رحمت‌کناد که‌چگونه حلیم مردی بود و چنین‌فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند حال بر خیزید بوثاق خویش بروید از خدای تعـالی بترسید وائمهٔ خویشرا نیکو گوئید وزبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد

ایشان از نزد معاویه برخاستند وگفتند که‌مخلوق‌را درمعصیت خالق فرمان نبریم

Marfat.com

و گناه کرده خدای‌رااطاعت نیاریم پس بمنزل‌خویشتن‌شدند . معاویه‌جماعتی‌ازخدمتگاران خویشرا برایشان موکل کرد تا ایشان بجای دیگر نروند وایشان آنجا مقام کردند .

و نیز ابن اعثم درذکر خلافت علی (ع) دربیان فتنه وفساد معاویه دربلاد مسلمین مینویسد که‌معاویه یکی ازامرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت کنند و شیعیان علی را هرکجا یابند بکشند سفیان بروفق اشارهٔ‌معاویة بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت‌رسید . کمیل‌بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویشرا باپنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرد. چون کمیل از شهرهیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف‌آنرا غارت‌کرد وهیچکس نبود که او را مانع آمدی و از هیت‌بجانب انبار روان شد . مردی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) آنجا بود نام اوالابرش بن‌حسان البکری ، تا خبرشد که سفیان اورا بگرفت‌و بکشت وچند نفر از متابعان امیرالمؤمنین را نیز بکشت و شهر را بباد غارت و تاراج داد از قلیل و کثیر هرچه یافت برگرفت و بجانب‌شام بازگشت . این خبر بسمع‌امیرالمؤمنین علی (ع) رسیداندیشه کرد که‌خویشتن برود و تدارك آن حادثه کند بعد از آن مصلحت ندید که خود برود سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که‌اورا بگیرد .

سعید بر حسب فرمان و اشارت امیرالمؤمنین (ع) بر سبیل تعجیل روان شد ودر طلب سفیان میرفت تا بزمین عانات رسید او را نیافت اسبان او کوفته و مردان او خسته شدند آنگاه یکی از مبارزان لشکر خود را نام اوهانی بن الخطاب با فوجی از سوار دو اسپه بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد تا نزدیکی دیهای شام بتاخت و از آنجا تا بصفین رسید از سفیان اثری ندید باز گشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد .

سعید گفت زیاده‌درجستجوی آن‌ملعون‌فایده‌ای نخواهدبود آنگاه باز گشت و بخدمت امیرالمؤمنین (ع) آمد و ماجرا بـاز گفت و رفتن کمیل بن زیـاد از هیت عرض نمود امیرالمؤمنین نامه نوشت بکمیل بن زیاد واورا برتضییع شهرهیت ملامت کرد بعداز روزی چند معاویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن‌الاشترابالشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی راکه از اصحاب علی (ع) آنجا یابد بگیرد وبکشد وآنجارا غارت کند .

عبدالرحمن‌بر وفق‌فرمان‌معاویه بجانب جزیره روان شد ودر ولایت جزیره آنوقت مردی بود ازاصحاب امیرالمؤمنین نام او شتیت بن عامر و این شتیت جد خدیع بن علی الکرماخ بود که‌میان او و نصر سیار در خراسان محاربتها اتفاق افتاد ودر نصیبین مقام

Marfat.com

داشتی با ششصد مرد ازاصحاب امیرالمؤمنین . چون خبرعبدالرحمن بن الاشتم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبد الرحمن بالشکری جرار وعده وآلت بسیاز ازشام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد .

کمیل بن زیاد درجواب نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت‌در این کار بسیارتأمل کردم رأی من براین قرارگرفت که‌بنزد توآیم . این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام .

پس کمیل عبدالله بن وهب الراسی‌را در هیت نایب خودگردانید و چهار صدسوار بدو داد واز هیت بیرون آمد با چهارصد سوار دیگر وروی به نصیبین‌آورد و به شتیت پیوست و شتیت ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان‌شدند .

عبدالرحمن آن‌وقت درشهر کفرتوثا بود بالشکری‌آراسته ازاهل‌شام . عبدالرحمن چون از حال ایشان خبر یافت ازشهر بیرون آمد وروی بدیشان نهاد و چون‌بیکدیگر نزدیك رسیدند کمیل بن زیاد رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شتیت نیز بموافقت کمیل حمله کرد ازهردوجانب کوشش بسیاررفت دو نفر از اصحاب کمیل‌بن زیاد عبدالله بن قیس و مدرك بن‌بشیرالعنتری کشته شدند واز اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل‌رسیدند عاقبة الامر کمیل وشتیت ظفر یافتند و لشکر شام باقبح وجهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن ببدترین حالتی بجانب‌شام روان‌شد و کمیل‌بن زیاد سپاه خویش‌را گفت چون کار بمراد شما شد برعقب ایشان مروید که‌مارا بحمد الله ظفری روی‌داد اگر براثرایشان برویم زیاده فایده‌ای نخواهد بود .

پس ازآنجا مراجعت نموده به نصیبین‌آمدند وچون این خبر بامیرالمؤمنین (ع) رسید نامه نوشت بکمیل بن زیاد براین منوال : اما بعد حمد مرخدای را جل جلاله که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهدو آنکس راکه‌خواهد بنصرت‌عزیز کند فنعم المولی و نعم النصیر مددی که‌تو مسلمانانرا دادی ومعونتی که کردی وطریق فرمانبرداری امام ومقتدای خویش مسلوك داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بود و هرحساب که‌در انتظام مهمات از توگرفته ام خدای تعالی جزای تو خیر دهـاد و جماعتی که بیاری تو آمدند وبذل جان نمودند آنهارا جزای نیکو دهاد . این نوبت که‌بی‌اجازت واستیذان من اینکار کفایت کردی خود نیکو آمد اما می‌باید که‌بعداز این هر مهم که پیش‌آید وهر کاری راکه در آن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی ودستوری خواهی تاآنچه صلاح کار باشد بازگویم وازنیك وبدآن‌ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان‌را انه عزیز حکیم والسلام .

تنبیه : مرحوم‌میرزا محمدتقی‌الملقب به‌مظفرعلیشاه کرمانی دراواخر بحرالاسرار می‌فرماید طریقهٔ‌حقه‌از چهارامام بوساطت‌چهار ولی‌از شیعیان خاص اهلبیت‌جاری ودر

Marfat.com

میان عباد و بلاد منتشر گردید :

اولاازمولینا اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بواسطهٔ کمیل بن زیاد .

وثانیاً از سیدالساجدین علیه‌السلام بواسطهٔ سلطان‌ابراهیم بن الادهم .

وثالثاً از مولینا امام جعفرالصادق علیه‌السلام بواسطهٔ ابویزید .

ورابعاً از مولینا شمس‌الشموس ابوالحسن علی بن موسی علیهماالسلام المدفون بارض‌طوس که بواسطهٔ شیخ کامل معروف کرخی و ابتدا بذکر کمیل بن زیاد می نماید و درآخر نظم خود چنین درمعنی سفته :

چهرهٔ شمس حقیقت بر کمیل — منکشف‌فرمودچون آن‌پاک‌ذیل
ساختش مأذون پی ارشاد خلق — سلسله جاری شد از آن‌پاک‌دلق
جمله پیران رفاعی زین نفس — دور دور آمد نفسشان مقتبس
همچنین آن شاه زین‌العابدین — قبلة العشاق نور الساجدین
چشم دل بگشود ابراهیم را — آن شه سر تا بپا تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آنسری — ترك چون فرمودملك سروری
مالك ملك بقا زان شاه شد — جلوه گاه جلوهٔ الله شد
بنده شد چون زینةالعباد را — گشت‌مأذون از دمش ارشاد را
مرشدان نقشبندی سر بسر — گشته‌صاحبدم از آن صاحب‌نظر
از دمش جاری شده‌آن‌سلسله — در طریق حق روان آن قافله
همچنین آن جعفر صادق لقب — آن امام پاك پاکیزه نسب
چشم‌ودل بگشود چون‌طیفوررا — بایزید آن پای تا سر نور را
پیر بسطام از دمش شد زنده‌دل — صاحب دل آمد وفرخنده دل
گشته مأذون اجازت زان‌جناب — سلسله جاری شده زان‌مستطاب
جمله درویشان شطاری لقب — خرقه بگرفته از آن کامل ادب
بعداز آن‌معروف کرخی‌انتساب — سینه اش گنجینهٔ ام الکتاب
از تمام آن سلاسل یك بیك — صاحب ارشاد از او کامل محك
پس بسلطان رضا شاه مکین — رهنمای جمله ارباب یقین
کرد شه معروف تسلیم نفس — پس از او بگرفت تعلیم نفس
نهر ها را ره بدریا باز کرد — پس زدریا خوش‌زهی آغاز کرد

راقم گوید جمعی منحصر دانسته‌اند جریان‌سلاسل را از چهار واسطه چنانچه ناظم اشاره فرمود ولی آنچه مستفاد می‌شود از کلمات قوم و بعضی روایات بیشتر از این چهار از ائمهٔ انام علیهم السلام نشر طریقت شده چنانچه که از حضرت ولی الاولیاء بواسطهٔ کمیل بن زیاد و حسن بصری جریان نموده وانحصار به کمیل نداشته .

و مولانا ملا عبدالصمد در بحرالمعارف می‌فرماید و در رسالهٔ نسبیه از شیخی

Marfat.com

که از مریدان شیخ سهروردی قدس سره بنظر این ضعیف رسیده که بعد از خطبه گفته :

اما بعد فهذه نسبة خرقة الشیوخ قدس الله ارواحهم وطیب فی الثری اجسامهم .

قال الشیخ الامام العالم الفاضل الربانی الصمدانی قطب الاولیاء سیف الملة والدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین ابو محمد عبدالرحمن بن تمیم المظفر بن محمد المروالرودی التمیمی محتداً الخراسانی مولداً البسنی شیخی الشیخ الامام العالم سلطان العلماء والمحققین قطب الاولیاء والعارفین لسان الحق شهاب الملة والدین علم الهدی حجة الطوایف عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی قدس الله سره فی شهر الله المعظم شعبان عام ثلثة و عشرین وستمائة برباط الشیخ فی المأمونیة بمدینة السلام قال البسنی ابی وعمی وجیه الدین القاضی عمر بن محمد قال البسنی والدی محمد شیخ وقته واخی فرج الزنجانی یداحدهما مشارکة لیدالاخر اما والدی محمد قال البسنی شیخ وقته احمدالاسود الدینوری قال البسنی ممشاد الدینوری قال البسنی ابوالقاسم الجنید .

واما اخی فرج الزنجانی انه قال البسنی ابوالعباس النهاوندی قال البسنی ابوعبدالله بن الخفیف قال البسنی ابومحمد رویم قال البسنی جنید و جنید صحب شیخه و خاله السری السقطی والسری صحب المعروف الکرخی والمعروف له فی الصحبة طریقان صحب علی بن موسی الرضا علیهما السلام فی اول امره وهو صحب اباه موسی الکاظم والکاظم صحب اباه جعفر الصادق و جعفر الصادق صحب اباه محمد الباقر و محمد الباقر صحب اباه علیا زین العابدین وزین العابدین صحب اباه الحسین الشهید والحسین الشهید صحب اباه علی بن ابیطالب و علی بن ابیطالب صحب رسول الله صلی الله علیه وعلیهم اجمعین .

والطریق الاخران معروفا صحب داود الطائی وداود صحب حبیب العجمی وحبیب العجمی صحب الحسن البصری والحسن البصری صحب امیرالمؤمنین علیاً وعلی صحب رسول الله صلی الله علیه وآله .

و صاحب نفحات این روایت را در ضمن حالات شیخ سعیدالدین فرغانی ذکر نموده و در احوالات جناب معروف تمام سخن بیاید و ناظم بهمان سلسلهٔ کمیلیه اکتفا فرموده .

وعجب تر آنکه در این سخن که فرموده « جمله پیران رفاعی زین نفس » ظاهراً مقصود سلسلهٔ رفاعیه باشد و این سلسله از جملهٔ سلاسل معروفیه اند و کذلك سلسلهٔ نقشبندیه را از سلسلهٔ ادهمیه شمرده و او نیز از سلاسل معروفیه است چنانچه جمعی تصریح نموده‌اند و مفصلا در موقع خود بیان می‌شود واگر منظور از این کلام و مقصود نقشبندیه و پیران رفاعه معنی دیگرخواسته‌اند العلم عندالله .

Marfat.com

در احوال طاوس یمانی

چون دونفر از اجلاء تابعین‌را ترجمه نمود مناسب دید که بنام نامی طاوس یمانی که‌ازاعلام تابعین واصحاب سیدالساجدین علیه‌السلام‌است‌اشاره‌نماید . ابوعبدالرحمن‌طاوس بن کیان الخولانی الهمدانی الیمانی . و من کتاب الخصال عن طاوس الیمانی قال‌سمعت علی‌بن الحسین (ع) یقول علامات‌المؤمن خمس قلت وماهن یابن رسول‌الله . قال‌الورع فی‌الخلوة والصدقة فی‌القلة والصبر علی‌المصیبة والحلم عندالغضب والصدق عندالخوف.

در وفیات مذکور است که وی ابناء فرس است واز خواص تلامیذ ابن‌عباس وفقیه جلیل‌القدر بود . وقتی که عمر بن‌عبدالعزیر متولی امرخلافت گشت طاوس بوی‌نوشت: ان اردت ان‌یکون عملك خیراً کله فاستعمل اهل‌الخیر. عمر گفت کافیست مرا موعظه باین عبارت ووفات او دراثنای اعمال حج بمکه بود پیش‌از روز ترویه درسنهٔ یکصدوشش و بقولی یکصدوچهار وهشام‌بن عبدالملك که برای عمل حج بمکه آمده بود براو نماز گزارده وبواسطهٔ کثرت مردم که برجنازهٔ او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه میسر نمی‌شد تاآنکه ابراهیم هشام مخزومی که امیر مکه بود جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نمود که مردم‌را از همدیگر دور ساختند وجنازهٔ اورا بیرون بردند و عبدالله بن الحسن‌بن علی (ع) سریرجنازهٔ اورا بردوش خود نهاده بود وبواسطهٔ هجوم مردم کلاه ازسر او افتاد و ردای او ازعقب پاره‌شد .

ابن‌خلکان نیزمیگوید درشهر بعلبك قبری دیدم که زیارت می‌شد واهل بلد گمان میکردند که طاوس مذکوراست واین غلط است .

واز ابوالفرج ابن‌جوزی نقل نموده که درکتاب القاب گفته که طاوس لقب اوست واسمش ذکوان‌است واورا طاوس ازاین‌جهت گفتند که طاوس‌قرآء بود واورا پسر بست عبدالله نام دارد و با منصور خلیفه سخنان دارد وسید شهید قاضی نورالله در مجالس می‌فرماید که طاوس یمانی از مشاهیر اولیاست .

وشیخ‌اجل عبدالجلیل‌رازی اورا درسلك صوفیهٔ‌شیعه نام‌برده ویافعی درتاریخ‌خود تمجید وی نموده ، رحمة‌الله علیه‌وعلیهم .

در ذکر احوال مشایخ سلسلهٔ کمیل

ذکر حالات عبدالواحدبن زید

درذکر مشایخ سلسلهٔ علیهٔ کمیلیه وآنچه ازحالات هریك بنظررسیده :

عبدالواحدبن زید البصری خدمت کمیل علیه‌الرحمه بکمال‌رسیده واز حسن‌بصری نیز اجازه داشته چنانچه دراحوال ابوعبدالله مغربی محمدبن اسماعیل صاحب نفحات‌نمل

Marfat.com

نموده که وی استاد ابراهیم خواص وابراهیم بن شیبان کرمیانشاهی و ابوبکر بیکندی است وشاگرد ابوالحسین علی بن رزین هروی ووی شاگرد عبدالواحد زید بصریست ووی شاگرد حسن بصریست ودر سلسلهٔ طیفوریه حال ابوعبدالله مغربی بیاید .

ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ یکصد وهفتاد وهفت نوشته که دراین سال عبدالواحد بن زید وفات نمود وبقولی نسبت داده که صد وهفتاد وهشت گفته :

وفی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال وقد قیل لعبدالواحد بن زید هل تعرف فی زمانك هذا رجلا قداشتغل بحاله عن الخلق فقال ماعرف الا رجلا سیدخل علیکم الساعة فما کان الا سریعاً حتی دخل عتبة بن الغلام فقال له عبدالواحد بن زید من این جئت یا عتبه فقال موضع کذا وکان طریقه علی السوق فقال من لقیت فی الطریق فقال ما رأیت احداً .

وشیخ فریدالدین عطار در احوال عتبة بن الغلام این حکایت را نیز آورده .

وایضاً فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال قال عبدالواحد بن زید مرر بصومعة راهب من رهبان الصین فنادیته یا راهب فلم یجبنی فنادیته الثانیة فلم یجبنی فنادیته الثالثة فاشرف علی وقال یا هذا ما انا براهب انما الراهب من وهب الله فی سمائه وعظمه فی کبریائه وصبر علی بلائه ورضی بقضائه وحمده علی الائه وشکره علی نعمائه وتواضع لعظمته وذل لعزته واستسلم لقدرته وخضع لمهابته وفکر فی حسابه وعقابه فنهاره صائم ولیله قائم قداسهره ذکر النار ومسئلة الجبار فذلك هوالراهب واما انا فکلب عقور حبست نفسی فی هذه الصومعة عن الناس لئلا اعقرهم فقلت یاراهب والذی قطع الخلق عن الله بعد ان عرفوه فقال یااخی لم یقطع الخلق عن الله الا حب الدنیا وزینتها لانها محل المعاصی والذنوب والعاقل من رمی بها عن قلبه وتاب الی الله تعالی من ذنبه واقبل علی مایقربه من ربه .

وفی کتاب الموتی من احیاء علوم الدین عند بیان صامات تکشف عن احوال الموتی قال وقال عبدالواحد بن زید خرجت حاجاً فصحبنی رجل کان لا یقوم ولا یقعد ولا یتحرك ولا یسکن الا صلی علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فسئلته عن ذلك فقال اخبرك عن ذلك خرجت اول مرة الی مکة ومعی ابی فلما انصرفنا نمت فی بعض المنازل فبینا انا نائم اذ اتانی آت فقال لی قم فقد امات الله آباك وسود وجهه قال فقمت مذعورا فکشفت الثوب عن وجهه فاذا هو میت اسود الوجه فداخلنی فی ذلك رعب فبینما انا فی ذلك الغم اذ غلبتنی عینی فنمت فاذا علی رأس ابی اربعة سودان معهم اعمدة حدید اذا قبل رجل حسن الوجه بین ثوبین اخضرین فقال لهم تنحوا فمسح وجهه بیده ثم اتانی فقال قم فقد بیض الله وجه ابیك فقلت له من انت بابی انت و امی فقال انا محمد (ص) قال فقمت فکشفت الثوب عن وجه ابی فاذا هو ابیض فماترکت الصلوة بعد ذلك علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم .

Marfat.com

وفی بحرالمعارف وحکی ان عبدالواحدبن زید قال قصدت بیت‌المقدس فضللت الطریق فاذا انا بامرأة اقبلت الی‌فقلت لها یا غریبة اننی ضال قالت کیف‌یکون‌غریباً من‌یعرفه وکیف یکون ضالا من یحبه ثم قالت لی فخذ رأس عصـای وتقدم بین یدی مشیاً قال فاخذت رأس عصاها ومشیت بین یدیها سبعة اقدام اقل او اکثر فاذا انا فی مسجد بیت‌المقدس فدلکت عینی وقلت لعل هذاغلط منی فقالت‌یاهذا سیرك سیرالزاهدین وسیری سیرالعارفین فالزاهد سیار والعارف طیار فمتی یلحق السیار بالطیار ثم غـابت فلم ارها بعد ذلك .

وفیه ایضاً و حکی عبدالواحدبن زید قال قلت لابی عاصم العاصی کیف صنعت‌حین طلبك رسول‌الحجاج قال کنت‌فی‌غرفتی فوقعوا علی الباب لیدخلوا علی وصرت مدهوشاً فاذا بید اخذت بیدی وجرتنی قدماً اواکثر فنظرت فاذا انا علی جبل ابی‌قبیس وفیه‌ایضاً و قال عبد الواحد بن زید فبینما انا وایوب السجستانی فسیر فی‌طریق الشام فاذا نحن باسود اقبل الینا یحمل کارة حطب فقلت یا اسود من ربك فقال المثلی تقول هذا فرفع رأسه الی السماء و قال الهی حول هذا الحطب ذهباً فاذا هو ذهب ثم قـال ارأیتم هذا قلنا نعم ثم قال اللهم رده حطباً فصار کماکان اولا وقال اسئلوا العارفین فان عجابیهم لاتفنی فقال ایوب فبقیت متحیراً خجلا من العبد الاسود و استحییت منه حیاء ماستحییت مثله قبل ذلك من احد قط ثم قلت امعك شیء من الطعام قال فاشار فاذا بین ایدینا جام فیه عسل اشد بیـاضاً من الثلج و اطیب ریحـاً من المسك و قـال کلوا فوالـذی لا اله غیره لیس هذا من بطن نحل فاکلنا فما رأینا شیئاً احلی منه فتعجبنـا

ثم انه قال ولیس بعارف من یعجب من‌الایات ومن یعجب من‌الایات فاعلم انـه بعید من‌الله ومن‌بعد من رؤیة الایة فانه جاهل بالله .

ترجمهٔ ابی یعقوب السوسی

ابویعقوب السوسی‌در نفحات مذکوراست‌نام‌وی‌یوسف‌بن‌حمدان‌است وازقدمای مشایخ است‌وعالم بود وصاحب تصانیف در بصره میبود ودر ابله که شهریست درچهار فرسنگی بصره واز بصره قدیمی‌تر از دنیا برفته .

واز سخنان او است کـه هر که علم توحید گوید بتکلف مشرکست و در حوا نفحات از سمعانی نقل نموده که سوسی با لواو بین‌السینین المهملتین الاولی مضمومة والاخری مکسورة وهذه النسبة اما الی‌السوس و هی بلدة من بلاد خوزستان بهـا قبر دانیال‌النبی (ع) واما الی‌السوسة وهی بلدة عظیمة بالمغرب انتهی کلامه .

وفی‌القاموس السوس بالضم کورة بالاهواز وفیها قبر دانیال(ع) وسورها وتستر اول سور وضع بعدالطوفان بناهـا السوس بن سام‌بن نوح (ع) و بلد بالمغرب و آخر وهوسوس الاقصی وبینهما مسیرة شهرین وبلدآخر بالروم وموضع والسوسة بلدبالمغرب علی‌البحر حد بین کورة الجزیره والقیروان .

Marfat.com

وابن خلکان درضمن حالات ابودلف قاسم بن عیسی ابله راضبط نموده بضم الهمزة والباء الموحدة واللام المشددة المفتوحة وبعدها هاء مسكنة وهی بلدة قديمة على اربعة فراسخ من البصرة وهی اليوم من البصرة وهی من جنان الدنيا واحدی المتنزهات الاربع واين ضبط بملاحظهٔ اين حكايت بيان نموده كه ابو بكر بن نطاح درمدح ابودلف اين دو بيت گفته :

يـا طالبـاً للكيمياء و علمه مدح ابن عيسى الكيمياء الاعظم
لو لم يكن فی الارض الا درهم ومدحته لا تـاك ذاك الدرهم

ابو دلف برسم صلهٔ اين دو بيت ده هزار درهم بابو بكر داد و به آن دراهم دهی خريد از نواحی نهر ابله و بعد از انـدك روزی نزد ابودلف آمـد و ايندو بيت بر او خواند :

بك ابتعت فی نهر الا بلة قرية عليهـا قصير بالرخـام مشيد
الی جنبحها اخت لها يعرضونها و عندك مـال للمهبات عتيد

ابودلف پرسيد بهای آن ديهی كه درجنب ديه تو است چنداست گفت ده هزار درهم. ابودلف ده هزار درهم بوی دادو گفت بدان ای ابو بكر كه نهر ابله نهری عظيم است ودر آنجا ديهای بسيار است و هر ديه اخت و خواهر ديهيست كه در پهلوی او واقع است زنهار كه ديگر فتح اين باب نكنی كه نهايت نخواهد داشت وبهمين قناعت كن پس ابو بكر زرها را بگرفت ودعا كرد و برفت .

چون ذكر از سوس وقبر دانيال (ع) شد مناسب ديد حكايت پيدا شدن جسد وی را بيان نمايد وضمناً منقبتی از حضرت اميرالمؤمنين صلوات الله عليه ذكر شده باشد .

ودر ترجمهٔ تاريخ احمد بن اعثم الكوفی مذكور است چون ابوموسی اشعری از كار منادر فراغت يافت روی بجانب سوس آورد چون به آنجا رسيد نزديك حصار لشكر گاه كردند وبمحاصرهٔ حصار سوس مشغول شدند ودر آنوقت ملكی از ملوك عجم شاپور آذرماهان درآن حصار بود ديد كـه ابوموسی در محاصره مبالغتی دارد وزيری داشت اورا بنزد ابوموسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده كس از اهـل و عشيرهٔ خويش. ابوموسی اجابت كرد و وزير راگفت ده شخص را كه امان می‌خواهی نام ايشانرا بنويس . وزير براين قرار بازگشت كه ده كس را امان باشد واز حصار بيرون آيند وشهر را تسليم كنند . شاپور نام آن ده شخص راكه ميخواست بنوشت واز قلعه بيرون آمد وپيش ابوموسی شد ابوموسی كاغذيكه اسامی آن ده كس برآن ثبت شـده بودمطالعه كرد شاپور راگفت نه التماس تو آن بود كه ده كس را امان دهم ؟ شاپور گفت بلی. ابوموسی گفت براين كاغذ نام ده كس نوشته است ونام تو نيست ايشانرا امان است وترا امان نيست و در كشتن تو صلاح مسلمانانست وآنگاه اورا گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند وهرچه اموال وخزاين قليل وكثير ونقير وقطمير درحيطهٔ تصرف درآوردند ودر سرای پادشاه ذخاير و دفاين طلب ميكردند تا بخزينهٔ در بسته رسيد كه

Marfat.com

قفلی محکم برآن نهاده ومهری برآن قفل زده .

قبر دانیال نبی (ع) ابوموسی ازوزیرسوس پرسید که‌در این‌خانه‌چیست ؟ وزیر گفت‌چیزی که‌ترا بکارآید نیست . گفت‌لابدباید گفت که‌دراین‌خانه‌چه‌چیزاست دررا باز کنید تا ببینم‌وحال‌رامعلوم کنم . چون‌ابوموسی‌در گشودن آن‌خانه‌مبالغه کردقفل درخانه‌راشکستند و دررا باز کردند . ابوموسی بدان‌خانه دررفت و سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری‌ومرده‌ای دراو نهاده واز جامهٔ زربفت اورا کفن‌ساخته وسر او برهنه بگذاشته ابوموسی وجماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای‌آن‌مرد تعجبها کردند و بینی اورا پیمودند یکدست‌زیادت بود. ابوموسی ازاهل‌سوس پرسید که‌این‌مرد کیست ؟ گفتند این‌مردیست که‌در عراق مقام داشت و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای‌تعالی ببرکت دعای او ایشانرا باران دادی تا قحط برخاستی. ما را در فلان سال قحط‌افتاد وهیچ باران نیامد و دعای ما مستجاب نمیشد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که‌این‌مرد را بما فرستید تاروزی چند مقام کند و بدو ازخدای‌تعالی باران‌خواهیم . اهل عراق این التماس‌راقبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که ببرکات حضور او خدای تعالی مارا باران فرستد تابلیت قحط وغلا وشدت‌وتنگی و زحمت از سر مابرخیزد .ایشان‌آن پنجاه‌مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزدیك ما فرستادند تااز خدای تعالی باران‌خواستیم،خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب ورفاهیت پدید آمدو بعد از آن ماراضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم آن پنجاه مردرا آنجا گذاشتیم و اورا نگاهداشتیم و نزد ما می‌بود و ازبرکات حضور او در رفاه وآسایش بودیم تااجل اوفرا رسید و شربت فناچشید ، اینست‌قصهٔ این مرد که حکایت کردیم .

ابوموسی نامه نوشت بعمر خلیفهٔ دوم واز فتوحات که کرده بود مانند شهرسوس و منادر و مضافات آن و انواع غنائمی که حاصل شده در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن‌نامه شرح‌داد. چون نامهٔ ابوموسی اشعری بعمر رسیدا کابراصحاب رسول‌خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید . هیچکس از حال او خبر نداشت مگر امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب (ع)گفت بلی‌دانیال حکیم پیغمبری بود نامرسل در زمان قدیم با بخت‌نصر می‌بود . بعد از بخت‌نصر با ملوك آن زمان روزگار گذاشت دانیال پیغمبر را از اول تا بآخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود که مصلحت آنستکه بابوموسی اشعری چیزی بنویسی که جسد اورااز آن موضع بردارد وبراو نماز گزارد ودرموضعی دفن کند که‌اهل سوس برقبر اوقادر نباشند .

عمر بنا بر استصواب امیرالمؤمنین علی (ع) بابوموسی نوشت تا او را بدانچه علی فرموده عمل‌نماید. چون نامه بابوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود تاآب جوئی که بشهر داخل میشود بطرفی دیگر بینداختندپس دانیال‌را از آن

Marfat.com

خانه بیرون آوردند و آن کفن که در برداشت همچنان بگذاشتند و کفنی دیگر بر بالای آن کردند و براو نماز گزاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارك او را در میان آن گور دفن کردند وقبررا بسنگهای بزرگ محکم کردند بعداز آن آب بجوی آوردند . چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب .

وفی باب التوبة من الکافی باسناده عن ابی جعفر (ع) ان الله عز وجل اوحی الی داود ان رأیت عبدی دانیال فقل له انك عصیتنی فغفرت لك وعصیتنی فغفرت لك وعصیتنی فغفرت لك فان انت عصیتنی الرابعة لم اغفر لك فقال له دانیال قد ابلغت یا نبی الله فلما کان فی السحر قام دانیال فناجی ربه و قال یا رب ان داود نبیك اخبرنی عنك اننی قد عصیتك فغفرت لی و عصیتك فغفرت لی وعصیتك فغفرت لی واخبرنی عنك انی ان عصیتك الرابعة لم تغفر لی فوعزتك لئن لم تعصمنی لاعصینك ثم لاعصینك ثم لاعصینك .

ذکر احوالات ابو یعقوب نهر جوری

امام یافعی در کتاب مرآت الجنان در سال سیصد و سی میگوید : وفیها توفی الشیخ الکبیر ابو یعقوب النهر جوری شیخ الصوفیة صحب الجنید و غیره و جاور بمکة مدة و کان من کبار العارفین .

یاقوت حموی در کتاب مراصد الاطلاع می گوید نهرجوری بضم جیم وسکون واو وراء میان اهواز ومیران است .

در نفحات مذکور است که وی از طبقهٔ رابعه و نام وی اسحق بن محمد است از علماء مشایخ و با جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته و شاگرد ابو یعقوب سوسی است و سالها در مکه مجاور بوده و در آنجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلاثین وثلاثمائة . در تاریخ گزیده باضافه بزمان مقتفی خلیفه .

شیخ الاسلام گفته که من یك تن دیده ام که می گفت که من وی را دیده ام ومرایقین نشد انتهی. وابوعثمان مغربی گفته هیچکس را ندیده ام نورانی تر از نهرجوری .

ابو یعقوب نهر جوری گوید که باینکار نرسی تا ترك علم و عمل و خلق نگوئی یعنی به دل وهمت از علم و خبر بر گذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی اورا نه برای ثواب باشی ودر خلا وملا بااو باشی نه باعمل و ثواب آن . ابراهیم بن فاتك گوید که ابو یعقوب نهر جوری گفته که الدنیا بحر والاخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر و این دو بیت منسوب بنهر جوری است :

العلم بی منك وطا العذر عندك لی — حتی التقیت فلم تعذل ولم تلم
اقام علمك بی فاحتج عندك بی — مقام شاهد عدل غیر متهم

اشارتست بسر قدر که علم باعیان و اشیاست و اقتضاءات ایشان و حاصل معنی

Marfat.com

اینست که علم ازلی تو بحقیقت من و اقتضاءات وی تمهید عذر مرا کرده نزدیك تو در صدور خطایا و این عذر برمن مخفی بود تاوقتیکه ملاقی شدم و واصل گشتم بجناب تو که بوصول بجناب تو حقیقت من واقتضاءات وی برمن منکشف گشت پس ظاهر شدمرا که محل ملامت نیستم ولوم نکردی مرا زیراکه لوم بر حقیقت اختیار و استقلال مترتب گردد ومن مستقل نیستم در اختیار زیراکه اختیاربه‌اختیارمن نیست بلکه مقتضای‌ماهیت منست پس چون حقیقت حال بر این منوال بود اقامت حجتی کرده باشد برای من وعلم تو شاهدی بود عدل که وی‌را تهمت نتوان نهاد .

ونیز از سخنان‌اواست : اعرف الناس بالله اشدهم تحیراً فیه .

وهم وی گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید .

وقدوهٔ ابرار فرید الدین‌عطار درتذکره میفرماید ابویعقوب اسحق النهرجوری رحمة‌الله‌علیه‌از کبارمشایخ بوده‌ولطفی عظیم‌داشت‌وبخدمت‌وادب‌مخصوص بودومقبول‌اصحاب و سوزی عظیم و مجاهده‌ای سخت ومراقبتی بر کمال داشت‌وکلماتی پسندیده داشت و گفته‌اند هیچ پیر از او نورانی تر نبود و صحبت عمرو بن عثمان مکی را یافته ومجاور حرم بودو آنجا وفات کرد .

نقل است یکساعت ازعبادت ومجاهده خالی نبودی و یکدم خوش دل نبودی‌پس در مناجات بنالید تا حقتعالی بسرش ندا کرد که‌یا بایعقوب‌تو بنده‌ای‌چون بدانستی‌راحت یافتی بنده را باراحت چه کار .

یکی او راگفت در دل‌خود سختی میبینم و بافلان‌مشورت کردم مرا روزه‌فرمود وزایل‌نشد، وبافلان کس دیگر گفتم سفر فرمود بسفرهم‌زایل‌نشد. او گفت طریق آنستکه در آن‌ساعت که‌مردم بخسبند بملتزم روی تضرع وزاری کنی وبگوئی‌خدایا درکار خود متحیرم‌دستم گیر . مرد گفت‌چنان کردم‌آن قساوت زایل شد .

و نقلست که گفت مردی یکچشم رادیدم در طواف که می گفت اعوذ بك منك گفتم این چه‌دعائیست؟ گفت روزی نظر کردم بیکی که درنظرم‌خوش‌آمد طپانچه‌ای از هوادر آمد وبدین یکچشم‌من‌زد که بدان نگریسته‌بودم وآوازی شنیدم که لحظة بلحظة نظرت بعین‌العبرة رمیناك بسهم الغیرة ولو رمیت بسهم الشهوة ارمیناك بسهم القطیعة .

یعنی نگریستن‌را طپانچه‌باید و اگر زیادت دیدی‌زیادت کردمی واگر تیر تیر خوری .

وکلام او است که‌هر که راسیری بطعام بودهمیشه گرسنه بود و هر که‌راتوانگری بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجات خویش قصد خلق کند همیشه محروم بود و هر که در کار خود یاری ازغیر خدا بخواهد همیشه مخذول باشد و هر نعمتی زا که شکر کنی زوال نیابد و چون کفر کنی پایدار نماند و چون بحقیقت یقین بنده بکمال رسد بلا بنزدیك او نعمت گردد .

Marfat.com

وفرمودهٔ او است اصل سیاست کم‌خوردن و کم گفتن و کم‌خفتن است و ترک‌شهوات کردن و گفت صحت بندگی کردن درفنا و بقاست یعنی چون بنده از خود فانی شود و بحق باقی گردد ومقام عبودیت اورا ثابت شودچنانکه پیغمبر که‌ازخودفانی‌شدو بحق‌باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخواندند الابعبد که **فاوحی‌الی‌عبده‌ماوحی** و گفت هر که در عبودیت استعمال علم ورضا نکندوعبودیت در فنا و بقای او صحبت نکند او مدعی کذابست و گفت شادی درسه خصلتست یکی شادی بطاعت‌داشتن‌خدای، ودیگر شادیست بنزدیك بودن بخدای ودور بودن ازخلق، سیم شادیست در یاد کردن خدای عز وجل و یاد خلق‌فراموش کردن. ونشان آنکه شادیش بخدای بود سه‌چیز است یکی آنکه همیشه درطاعت‌بود . دوم آنکه دور باشدازدنیاواهل‌دنیا، سیم آنکه بایست‌خلق‌ازاو بیفتد وهیچ چیز نکند باخدای تعالی مگرآنکه آنچه خدایرا باشد . وگفت‌فاضلترین‌کارها آن باشد که بعلم پیوسته شود .

وگفت عارفترین بخدای آن‌بود که متحیرتر بود درخدای‌تعالی وگفت عارف‌بحق نرسد مگرآنکه دل بریده‌گرداند از سه چیز: علم وعمل وخلوت یعنی دراین هرسه از این سه بریده باشد وگفتند عارف بهیچ چیز تأسف خوردجز بخدای . گفت ابویعقوب سوسی را پرسیدم وی گفت عارف خود هیچ نبیند جز خدای تعالی تا بر وی تأسف خورد . گفتندعارف‌بدنیا بکدام‌چشم نگرد؟گفت‌بچشم فنا وزوال وگفت مشاهدهٔ ارواح بحقیقت است ومشاهدهٔ قلوب بتفریق وگفت جمع عین حقیقت آنکه‌جملهٔاشیاء بدو قائم بود وتفرقه صفت حقست از باطل یعنی هرچه دون حقست باطل.

وگفت جمع آنستکه تعلیم کرد آدم را از اسما وتفرقه آنستکه ازآن علم آدم تفرقه‌شد ومنتشر گشت در ذریات او .

وگفت متوکل حقیقی آنستکه رنج ومؤنت خودرا ازخلق برگرفته است نه کسی را شکایت کند ازآنچه بدو رسد ونه ذم کند کسی را که منع کندش‌ازجهت آنکه نبیند منع وعطا را جز ازخدای تعالی وگفت حقیقت توکل ابراهیم خلیل‌را بود که جبرئیل‌او راگفت هیچ حاجتت‌هست؟ گفت بتو نه زیرا که ازنفس غایب‌بود بخدای‌تعالی‌تا با خدا هیچ چیز دیگررا نداند وگفت اهل توکل را درحقایق توکل اوقاتیست که اگر درآن‌اوقات برآتش بروند خبر ندارند ازآن واگر درآنحالت ایشانرا درآتش اندازند هیچ‌مضرت بدیشان نرسد واگر تیرهای ناوك بر ایشان اندازند الم نیابند ووقت باشد که اگر پشه ایشان‌رابگزد بترسند وباندك‌حرکتی‌ازجای بروند . و جزع مکنید بر اهل توکل که بهرچه بایشان جزع کنی زندگی ایشان درآن بود و کلام او است که صدق موافقت حقست در سروعلانیه . پرسیدنداورا که طریق بخدای‌تعالی‌چگونه است؟گفت دوربودن از جهال و صحبت با علما و استعمال بعلم ودایم بذکر بودن . پرسیدند ازتصوف اول

Marfat.com

گفت اه اه **تلك امة قد خلت لها ما كسبت** پس بآخر گفت یـا اخی زفرات قلوبست بودایع حضور آنجا که همه را خطاب کرده است حق و آنهمه درصورت ذات بوده‌است تا خبر داده‌است کماقال عزوجل **الست بربکم قالوا بلی** در تفسیر مولینـا ملا حسین کاشفی درسورهٔ انعام نقل مینماید که از ابو یعقوب نهرجوری پرسیدند که صفت مرید چیست؟ این آیت برخواند که **یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه.**

وفی تفسیر النیشابوری عند قوله تعالی فی سورة الجاثیة **وسخر لکم مافی السموات وما فی الارض جمیعاً منـه ان فی ذلك لایات لقوم یتفکرون** ماصورته قـال ابو یعقوب النهرجوری سخر الکون ومافیه لئلا یسخر ك منه شیء وتکون مسخرا لمن سخر لك الکل فمن ملکه شیء من الکون واسرته زینة الدنیا و بهجتها فقد جحد نعمة الله وجهل فضله والامه عنده اذ خلقه جزءاً من الکل عبداً لنفسه فاستعبد الکل ولم یشغل بعبودیة الحق بحال انتهی .

عمرو بن عثمان مکی

در نفحات مذکور است که وی ازطبقهٔ ثانیه است . کنیت او ابوعبدالله است استاد حسین منصور حلاج است . نسبت بجنید کند و با خراز صحبت داشته است واز اقران ایشان است وابوعبدالله نباجی را دیده بود و کان یقول ماصحبت احداً کان انفع لی صحبته ورؤیته من ابیعبدالله النباجی وعالم بوده بعلوم حقایق . اصل وی از یمن است سخن او باریك شد وی را بکلام منسوب کردند ومهجور ساختند واز مکه بیرون کردند بجده رفت ویرا قاضی کردند .

وفی کتاب صفة الصفوه لابن الجوزی انـه توفی ببغداد سنة ست وتسعین ومائتین وقیل سبع وتسعین وقیل احدی وتسعین ومائتین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح .

ومن کلامه المروة التغافل عن زلل الاخوان ومنه ایضا لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله عندالمؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حقست نزدیك مؤمنان وهرچه عبارت بنده اندرآن تصرف توان کرد آن سر حق نباشد ازآنکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود وگویند عمرو باصفهان آمـد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر ویرا مانع آمد بیمار شد ومدتی برآمد روزی عمرو برخاست و باجمعی فقرا بعیارت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند :

مالی مرضت فلم یعدنی عـائد منکم ویمرض عبدکم فـاعود

چون بیمار این بشنید برخاست ونشست وشدت بیماری او کمتر شد. گفت دیگر بخوان. قوال این بیت دیگر بخواند :

و اشد من مرضی علی صدودکم وصـدود عبدکم علی شدید

Marfat.com

بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر او ازاندیشه‌ای که در دلش گذشته بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد .

وقتی عمرو بن عثمان مکی را در مکه سی‌هزار درم وام برآمد باصفهان نزدیك علی بن سهل بن ازهر الاصفهانی آمد تا ویرایاری دهد . علی بن سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و اورا آگاه نکردپس‌اورا بنواخت وگسیل کرد وی میرفت ودلی‌ازوام پراندیشه . چون بمکه‌رسیدوام را باز داده یافت برآسود و شمه‌ای ازاحوال علی بن سهل در احوال جنید بیاید. روزی علی بن‌سهل ویرا گفت ما قانون الذکرفی‌الجملة، گفت وجود افراده مع‌معرفة اوصافه یعنی حقیقت‌ذکر دریافتن‌حقست بصفت یکتائی که با یافت وی غیر وی نبود وباز شناخت صفات ویرا در مراتب تنزلات اول اشاره بفناء است وثانی ببقاء بعدالفناء .

وقدوهٔ ابرار شیخ‌عطار درتذکره میفرماید عمروبن عثمان‌مکی از بزرگان‌طریقت واز سادات این قوم بود واز محتشمان ومعتبران این طایفه وهمه مطیع ومنقاد او بودند وسخن او پیش همه مقبول بود وبورع وریاضت مخصوص وبحقایق ولطایف معروف و روزگاری ستوده داشت وهرگز سکررا بخود دست نداد ودر حالت صحو بود تا رفت وتصانیف لطیف دارد ودر این‌طریق‌کلماتی عالی دارد وارادت او بجنید بود بعدازآن ابوسعید خراز را دیده بود وپیر حرم بود وسالهای دراز درآن معتکف بود .

نقلست که روزی حسین منصور حلاج را دید که چیزی مینوشت گفت چه مینویسی ؟ گفت چیزی نویسم که باقرآن مقابله کنم . پس‌عمرو اورا دعای بد کرد واز پیش‌خودش مهجور گردانید. پیران گفتند هرچه بر سر حسین آمد از آن بلا ها بسبب دعا های او بود .

نقلست که ترجمهٔ گنج نامه برکاغذی‌نوشته بود ودر زیر سجاده نهاده و بطهارت رفته ودر متوضا اورا یاد آمد خادم‌را گفت تا آن‌جزو را بردارد.چون خادم بیامد هیچ نیافت باشیخ گفت.شیخ گفت برد ورفت . پس گفت آنمرد که گنجنامه برد زود باشد که دستهایش ببرند و پاهایش جدا کنند و بر دارش زنند و بسوزانند وخاکسترش بر باد دهند اورا برسر گنج میباید رسید او گنجنامه میدزدد .

و گنج نامه این بود که گفت آنوقت که جان در قالب آدم آمد جمله فرشتگانرا بسجدهٔ او امر فرمودند همه سر برخاك نهادند مگر ابلیس، گفت من سجده نکنم‌تا سر ببینم که شاید لعنتم کنند و طاغی ومرائی و فاسق بخوانند . سجده نکرد تا سر بدید و ابلیس آن مردود بود که بر دیدهٔ او گنج نهاده بودند گفتند ما گنجی درخاك نهادیم و شرط گنج آنستکه یك‌تن بیند اما سرش را ببرند تا غمازی نکند پس ابلیس فریاد برآورد که اندو این مهلتم ده ومرا مکش ولیکن من مرد گنجم گنج بر دیدهٔ من‌نهادند

Marfat.com

واین دیده بسلامت نرود. صمصام لاابالی فرمود **انك من المنظرین** یعنی ترا مهلت دادیم ولیکن متهمت گردانیدیم تا اگر هلاك نکنیم متهم و دروغ زن باشی و هیچکس ترا راستگو نداند تا گویند **کان من الجن ففسق عن امر ربه** او شیطانست راست از کجا گوید لا جرم ملعونست و مطرود و مخذول. این بود گنج نامهٔ عمرو بن عثمان مکی.

و در کتاب محبت نامهٔ خود گفته است که حق تعالی دلها را بیافرید پیش ازجانها به‌هفت هزارسال ودرروضهٔ انس بداشت وسرها را بیافرید پیش از جانها به هفت هزار سال ودر درجهٔ وصل بداشت وهرروز سیصد وشصت نظر کرامت فرمود به‌آنها و کلمهٔ محبت جانها را میشنوانند و سیصد وشصت لطیفه انس بر دلها ظاهر کرد وسیصد و شصت بار کشف جمال برسر تجلی کرد تا جمله در کون ومکان نگاه کردند و ازخود گرامی‌تر کس ندیدند زهدی وفخری در میان ایشان پدید آمد حق تعالی بر ایشان رحمت کرد و سر را درجان بزندان کرد وجانرا دردل محبوس گردانید ودل‌را در تن بازداشت آنگه عقل‌را در ایشان مرکب گردانید وانبیا را فرستاد و فرمانها بداد آنگه هر کسی از اهل آنمقام حقتعالی را جویان شدند و حقتعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد و دل در محبت پیوست و جان بقربت رسید و سر به وصلت قرار گرفت.

نقلست که وقتی از حرم بعراق نامه نوشت بجنید و جریری و شبلی که بدانید شما عزیزان وپیران عراقید که هر که را زمین حجاز وجمال کعبه میباید با وی بگوئید **لم‌تکونوا بالغیه الا بشق الا نفس**وهر که را بساط قرب و درگاه عزت بایدبا وی بگوئید **لم تکونوا بالغیه الا بشق الارواح** ودرآخر نامه نوشت که این نامه‌ایست از عمروبن عثمان واز پیران حجاز که همه باخودند و در خودند و برخوداند واگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو درآی دراین‌راه که دروی دوهزار کوه آتشین است و دوهزار دریای مغرق مهلك واگر این پایگاه ندارید دعوی مکنید که بدعوی هیچ‌نمیدهند. چون نامه بجنیدرسیدپیران عراق‌را جمع کرد و نامه را برایشان خواند آنگاه جنید گفت بیایید وبگویید از این کوهها چه خواسته است. گفتند ازاین کوهها مراد نیستی است وتا مرد دوهزاربار نیست نگردد دو هزار بار هست نگردد بدرگاه عزت نرسد. پس جنید گفت من از این دو هزار کوه آتشین یکی بیش نبریده‌ام جریری گفت دولت ترا که آخر یکی بریدی ومن هنوز سه قدم بیش نبریده‌ام.

شبلی بهایهای گریست گفت خنك ترا که سه قدم بریدی که من گرد او را از دور ندیده‌ام رحم‌الله معشرالماضین. پرسیدند از معنی آیهٔ **افمن شرح الله صدره للاسلام** گفت معنی آنستکه چون نظر بنده برعظمت علم ووحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نابینا شود از هرچه نظر براو افتد وگفت برتو باد که پرهیز کنی از فکر کردن

Marfat.com

در چیزی از ذات خداوند که تفکر درذات خدا معصیتست و کفر و گفت جمع آنستکه حقتعالی خطاب کرد بندگانرا درمیثاق و تفرقه آنستکه عبارت میکنداز او باوجود بهم و گفت محبت داخل است ورضا بیرون از محبت از جهت آنکه دوست نداری مگر آنکه بدان راضی باشی وراضی نباشی مگر آنچه دوست داری و گفت صبر ایستادن باشد با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسانی .

ذکر حالات شیخ نجم الدین الکبری احمد قدس سره

اگر چه درسلاسل معروفیه ذکر ایشان خواهد آمد ولی در اینموقع ملاحظهٔ ذکر سلسلهٔ کمیل حالات وی را چنانچه شیخ بزرگوار حسین بن حسن درمقدمهٔ شرحی که برمثنوی مولانا جلال الدین رحمه الله نوشته مسمی بجواهرالاسرار وزواهرالانوار ومرید ومعاصرخواجه ابوالوفای خوارزمی است بعبارته نقل مینماید:

سلطان الاولیاء والاقطاب المرشد الی الله الوهاب نجم الحق والدین ابوالجناب احمدبن عمرالخیوقی قدس سره واعلی فی علیین ذکره این شیخ بزرگوار و برگزیدهٔ حضرت پروردگار بغایت عظیم الشأن ورفیع المکان بوده است وانوار ولایت وآثار هدایت او مشارق ومغارب آفاق رامزین ومنور ساخته است و از کثرت ظهور غرایب وبروز عجائب بردست او مشایخ عظام علیهم رضوان الله الملک العلام طامة الکبری لقبش کردند وگفتند قامت قیامة العشاق و از غایت تأثیر نظرش شیخ ولی تراش نامش نهادند .

وخود کدام تأثیر نظر زیاده برآن تواند بود که آورده اند روزی حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب با بعضی از اصحاب نشسته بودند که بازی در هوا صعوه‌ای رادنبال کرده بود ناگاه اول نظر شیخ بر صعوه افتاد صعوه برگشت و پای بازگرفته پیش شیخ آورد .

ونقلست که بازرگانی بی‌اعتقاد برسبیل تفرج بخانقاه شیخ آمد و شیخ در حالت غلبات شوق بود نظرش برآن بازرگان افتاد ولی شد پرسید که از کدام شهری ؟ نام مملکت خویش گفت . شیخ اورا اجازت نوشت تا درآن مملکت بارشاد خلق قیام نماید کرامات وکمالات اورا نهایت نیست وبدایت اسرار اورا غایت نیست .

بدایت حال شیخ قدس سره آنستکه در عنفوان شباب بتحصیل حکم و آداب و استکشاف خبایای اسرار کتاب واستطلاع طلایع فصل الخطاب مشغول بود و بسیاحت اطراف بلاد و مصاحبت اصناف عباد در تکمیل جمیع علوم سعی واجتهاد مینمود، اتفاقاً بشهر مصر رسید ومدتی درآنجا بتدریس مشغول شد تا روزی بدلالت سعادت بصحبت شیخ المشایخ روزبهان الوزان المصری رسید و او حالی عجیب داشت دراکثر اوقات مستغرق تجلی حق وحیران مشاهدهٔ جمال مطلق بود. شیخ فرمود چون بصحبت وی رسیدم

Marfat.com

بریاضت اشتغال نمودم ومدتی درخلوت بودم تا ابواب فتوحات غیبی برمن گشادن گرفت وسعادت انس با عالم قدس دست داد و حالات من درنظر شیخ پسندیده آمد ومرا بـه فرزندی قبول کرد وسر پوشیده یعنی دختر خویش بمن داد ومرا درمصر ازآن دختر دو پسر حاصل شد وبعد از آن مسافری از تبریز آمد و حکایت کرد که امام ابونصر حفده که تلمیذ امام المسلمین حجة الحق محی السنة قدس سرهماست درتبریز بدرس علم حدیث مشغول است وروایتی عالی دارد ومردی صافی دلست . مرا رغبت صحبت او پیدا شد از شیخ اجازت خواستم و به تبریز آمدم امام ائمة الحدیث ابومنصور محمدبن اسعدبن محمد حفده العطاری الطوسی درخانقاه زاهده در محلت سر میدان درس میفرمود درآن محله فرود آمدم و کتاب شرح السنة ومصابیح درآن خانقاه بخط خود نوشتم و بر امام منصور خواندم چنان افتاد که درآخر کتاب شرح السنه روزی درخدمت امام بحثی میرفت وجمیع ائمه ومشایخ تبریز حاضر بودند ناگاه شیخ واصل بابافرج تبریزی که از اولیای اخفیای تبریز بود درآمد ومن اورا نمیشناختم اما از مشاهدهٔ او تغییر عظیمی درمن پیدا شد و مجال قراءت نماند وبسوی من نظری انداخت وتبسمی کرد وبگذشت پس بکلی از دست رفتم و از استاد خود امام پرسیدم که این درویش چه کسی است ؟ امام گفت کـه او از مجذوبانست واورا بابافرج گویند . شیخ فرمود که من آنشب بیقرار بودم . بامداد بخدمت امام ابومنصور رفتم وگفتم آن شیخ فرج مارا صید کرده است وبسلسلهٔ شوق قید کرده لطف فرمایید تا درخدمت برویم و اورا دریابیم باشد که از بابافرج فرجی حاصل شود امام با ائمه ومشایخ عزیمت کردند رسیدیم بردر خانقاه. خادمی داشت او را بابا شادان گفتندی چون امام را باجماعت واصحاب دید درآمد تااجازت خواهد شیخ اورا گفت بگوی ایشان را که اگر چنانچه بدرگاه خدا میروند توانید پیش آمدن درآیند . باباشادان چون پیغام رسایید من چون ازنظر بابا بهره یافته بودم سخنش برمن منکشف شد دستار از سر بنهادم و بغیر از ازار هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم ودست برسینه بر هم نهادم و امام ابومنصور وسایر ائمه ومشایخ بدین طریق موافقت کردند پس بابافرج اجازه داد درآمدیم وسلام کردیم وبنشستیم. بابابمراقبه رفت بعد ازلحظه‌ای ازغلبات شـوق ذات و صدمات تجلیات حال بر او متغیر شد وعظمتی درصورت او پدیدآمد وچون قرص آفتاب روشن ومتلالی گشت دوتائی پوشیده درحال منشق شد. بعدازلحظه‌ای بحال صحو باز آمدو برخاست وآن جامه که از عظمت حالت او منشق شده بود برمن پوشید وگفت ترا وقت دفتر خواندن نیست که تو سردفتر جهان خواهی شد . شیخ گفت از برکت انفاس بابا در وجود خویش حال **یوم تبدل الارض** وسر **واشرقت الارض بنور ربها** عـاینه دیده و لمعات بروق وصفا دردل وجان یافتم وبوی عطر عنایت بمشام سرمن رسید وخطاب مستطاب ادن منی بسمع قابلیت من آمدهم درحضور بابافرج وداع خود کردم وروی بحق آوردم و با امام ابومنصور بیرون آمدم . پس امام گفت شرح السنه اندکی مانده است بدو سه

Marfat.com

روزی بخوان آنگه متوجه حضرت عزت شو پس . روزی دیگر برسر درس رفتم ناگاه بابافرج را دیدم درآمد و گفت ای نجم الکبری دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی وامروز هنوز باسر علم میروی پس من کتاب بگذاشتم وازسر قیل وقال بگذشتم و باشارت اوهم درخانقاه زاهده بخلوت نشستم ناگاه درعلم لدنی وفیض روحانی برمن گشود مرادریغ میآمد که چنان سخنان فوت شود دوات وقلم برگرفتم وهرچه ازحقایق روی مینمود مینوشتم دراثنای کتابت بابافرج را دیدم که از درخلوت درآمد وبانگ برمن زد وگفت شیطان ترا زحمت میدهد این سخنان را منویس مبادا که فتوحات معنوی بسبب این مشغولی ازتو فوت شود چون باشارهٔ او دل از نقوش پرداختم ودوات وقلم از دست انداختم دل را آئینهٔ فتوحات غیبیه یافتم لاجرم بطلب مرشدی که کاملترین عصر باشد شتافتم وبدلالت عنایت احدی و رهنمای سعادت سرمدی بحضرت مقتدای ارباب کمال و پیشوای اصحاب جلال شیخ عمار یاسر رسیدم ومرید او شدم وبریاضت ومجاهدت اشتغال نمودم وبر اسرارمکاشفات و مشاهدات اطلاع یافتم و نظر بنمایش طریق نینداختم و از حال بمحول الاحوال پرداختم .

شعر

قد کان ماکان سراً لا ابوح به　　فظن خیراً ولا تسئل عن الخبر

و بعداز اجازت شیخ هم باشارت او بخدمت قطب الاقطاب شیخ اسماعیل القصری رفتم وخرقهٔ تبرک از دست او پوشیدم وشراب تربیت ازجام کلامش بنوشیدم پس مرا اجازت فرمود که کارت تمام شد وقت آنست که برسر عیال روی وعیال واطفال را ازطرف مصر بجانب وطن مألوف خود خوارزم بری وبرسر سجاده نشینی و جهانیانرا بجهان آفربن رسانی. از آنجا عزم مصر کردم چون رسیدم شیخ روزبهان چنان پیر و ضعیف گشته بود مرا بنواخت گفت نجم الدین ماعصفوری رفت وشهبازی بازآمد، نجم رفت و آفتاب شد و از برای اظهار فرح و سرور با اصحاب حضور امثال این ابیات انشا میکرد .

بیت

از درد باك نیست چو درمان ما رسید　　حاجت بجان نماند چو جانان ما رسید
درباغ فضل بود نهالی که رفته بود　　سرو بلند گشت و ببستان ما رسید
مجلس فروز بود چوشمع وچو آفتاب　　عالم فروز گشت و بایوان ما رسید
آندم هلال بود که رفت اینزمان که شد　　بدر منیر سوی شبستان ما رسید
وقتی قراصه بود که از دست ما برفت　　اکنون که گنج گشت بویران ما رسید

پس دستوری داد تا عیال با فرزندان سوی وطن آورم و حق تعالی بفضل خود ابواب ملك وملکوت واستار عالم جبروت بردل من بگشاد وبنظر عنایت مرا نظری داد کیمیای ولایت و اکسیر هدایت بسود والحمدلله علی نعمائه والصلوة علی صفوة

Marfat.com

اصفیائه .

در بیان شجرهٔ ارادت شیخ قدس‌سره حضرت شیخ بخط اشرف خود نوشته‌است : صحبت شیخنا الامام عماربن یاسر وهو صحب‌الشیخ ابا نجیب السهروردی وهو صحب الشیخ احمد الغزالی وهو صحب الشیخ ابابکر النساج وهو صحب الشیخ ابوالقاسم الکرکانی وهو صحب الشیخ عثمان المغربی وهو صحب‌الشیخ اباعلی‌الکاتب وهو صحب الشیخ اباعلی الرود باری وهو صحب الجنید و هو صحب السری السقطی وهو صحب المعروف الکرخی وهو صحب داود الطائی وهو صحب حبیب‌العجمی و هو صحب الحسن البصری وهو صحب علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام وهوصحب سیدالمرسلین و خاتم‌النبیین محمدالمصطفی صلی‌الله علیه وآله‌وسلم .

و حضرت خواجه ابوالوفاء نیز سلسلهٔ ارادت شیخ را در سلك نظم کشیده گفته اند :

بیت

رسید فیض علی را ز احمد مختار — پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب‌وطائی‌ومعروف وپس‌سری‌وجنید — دو بوعلی است دیگر مغربی‌سراخیار
عقیب این همه بوالقاسم وپس از نساج — امام احمد و پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم‌الدین — که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال احمد و آنکه بهاء ملت و دین — دگر محمد وپس بوالفتوح فخر کبار
زبعد این‌همه خواجه سعید وبعداز وی — ابوالوفاست جهان علوم و جان وقار

اما شجرهٔ خرقهٔ شیخ قدس‌سره اینست که شیخ خرقه پوشید از دست شیخ‌الشیوخ ابو اسماعیل القصری واو از شیخ الشیوخ محمد مالکیل واو از شیخ محقق داودبن محمدالمعروف بخادم الفقراء واو از شیخ‌المشایخ ابوالعباس‌بن ادریس واو از شیخ‌سعید ابوالقاسم‌بن رمضان و او از شیخ ابویعقوب الطبری و او از شیخ عبدالله بن محمدبن عثمان واو از شیخ کامل ابویعقوب نهرجوری واو از شیخ ابویعقوب‌سوسی واو ازشیخ عبدالواحدبن زید واو از تاج التابعین کمیل‌بن زیاد و او از امیرالمؤمنین و قرة عین الصدیقین علی‌بن ابیطالب علیه آلاف‌التحیة و السلام واو از حضرت سید المرسلین علیه افضل‌الصلوات‌واکمل‌التحیات .

طریق انتساب شیخ بحضرت رسالت از این دو وجه است که بتقدیم رسید پس هر که نسبت کند بدین خاندان و بمریدان صاحب حال واهل علم و کمال که منتسب بدین خاندان‌اند هرآینه اتصال بحضرت‌رسول ذوالجلال یافته‌باشد وبدین واسطه‌راه بدرگاه اله دریابد ومصدق این‌مقال ومقرر این حالست که حالی هر که درعرصهٔ آفاق ازاو اثری از ولایت نشان میدهند منسوب بمریدان آن حضرتست . و صیت کمالات خلفاء اواز آن منتشرتر است که بشرح و بیان حاجت‌افتد انتهی .

Marfat.com

وچون در مشایخ ابوالجناب نجم الدین ذکری از عمار یاسر شد مناسب دید که بشمه‌ای‌ازترجمهٔوی اشارت نماید اگرچه حالات ایشان درسلسلهٔ سهروردیه باید مفصلا مرقوم گردد .

ذکر شیخ عمار یاسر

شیخ عماریاسر قدس‌سره مقتدای ارباب‌قلوب ومطلع بر اسرار غیوبست وبرهان این دعوی از کمال مریدان او مستفاد می گردد چنانچه گفته دود از آتش وگرد از باد آن نشان ندهد که ظاهر از باطن وشاگرد ازاستاد . خلاصه آنجناب از اصحاب شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و وی بشیخ احمد غزالی در طریقت نسبت دارد وشیخ نجم الدین کبری درکتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت درآمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده‌ام و بریاضت و مجاهده شاید بمقام مشاهده توانم رسید و فتوحات غیبی دست دهد حقایق علوم‌را بانبذی از سر مکتوم بیامیزم و بر سر منبرها بطالبان‌حق‌رسانم . چون باین نیت بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون‌آمدم . شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن و بعدازآن بخلوت‌درآی . پرتو نور باطنی او دردل من پیدا شد وتافتن گرفت کتابها را وقف کردم وجامه‌ها را بفقرا بخشیدم بغیر یك جبه که پوشیده‌بودم وگفتم این خلوتخانه قبر منست و این جبه کفن ، مرا دیگر بیرون‌آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیهٔ بیرون آمدن غالب شود این‌جبه را پاره سازم‌تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ درمن نظر کرد وگفت درآی که نیت درست ساختی چون درآمدم‌اتمام خلوت دست داد وبیمن همت شیخ ابواب فتوحات برمن بگشاد ودرکتاب مذکور امثال این‌مقالات بسیاراست . طالب زیاده‌رجوع بدان کتاب کند .

وفات شیخ عمار یاسر درسال پانصد وهشتاد ودو بوده‌قطعه‌ای درتاریخ اوگفته‌اند مصراعش اینست :

شده سالش عیان عماریاسر .

Marfat.com

وصل چهارم

در ذکر سلسلهٔ ادهمیه

سلسلهٔ علیهٔ ادهمیه که بواسطهٔ ابراهیم ادهم جاری‌شده بعضی گفته‌اند که بحضرت امام زین‌العابدین سیدالساجدین(ع) اتصال دارد واز آن‌جناب مجاز شده چنانکه مرحوم مظفر علی در منظومات خود آورده ونقل‌شد سابقاً و مشهور آنستکه بحضرت امام الاصاغر والاکابر محمد الباقر (ع) متصل است و اجازهٔ ارشاد درتکمیل عبـاد از آن بزرگوار یافته .

از بعضی روایات چنین مستفاد میشود که ادراك فیض خدمت امام بحق ناطق‌جعفر الصادق روحی لهالفداء نیز نموده ودر ضمن ذکر حالات وی معلوم خواهد شد .

نسبت او را چنین‌نوشته‌اند : ابو اسحق‌ابراهیم‌بن ادهم منصوربن زیدبن جابربن ثعلبةبن سعدبن حلام‌بن‌عزیةبن‌سامةبن‌ربیعةبن ضبیعةبن عجل‌بن لجیم‌العجلی البلخی

ودر مجلد دوم ومقالهٔ ششم از تاریخ فرشته در ذکر سلاطین فاروقیه مذکوراست که ملك راجهٔ فاروقی چون بمرض‌موت گرفتارگشت پسر بزرگ خود ملك نصیر را ولیعهد ساخته خرقهٔ ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد ودر روز جمعه بیست ودوم مـاه شعبان سنهٔ هشتصد و یك بجوار رحمت ایزدی واصل گشت وملك راجهٔ فاروقی خودرا ازنسل خلیفهٔ دوم عمر فاروق می‌داند ویکی از اجداد او ابراهیم‌بن ادهم است بابن نهج ملك راجةبن خان جهان‌بن علی خان‌بن عثمان‌خان‌بن شمعون شاه‌بن اشعث شاه‌بن اسکندر شاه‌بن طلحه شاه‌بن دانیـال شاه‌بن اشعث شاه‌بن ارسیا شاه‌بن سلطان التارکین وبرهان العارفین ابراهیم شاه بلخی‌بن ادهم شاه‌بن‌محمود شاه‌بن احمد شاه‌بن اعظم شـاه بن اصغربن محمدبن احمدبن محمدبن عبدالله بن عمر ـ الفاروق‌بن الخطاب .

القصه ملك راجه مرید شیخ الاسـلام والدین شیخ زین الدین دولت آبادیست و ازاو خرقهٔ ارادت یافته و از او به پسر بزرگ اونصیر خان فاروقی کـه ولیعهـد بود رسید .

وهمچنین درمدت دویست سال و کسری که حکومت (خاندیس) در آن خـاندان بود خرقهٔ ارادت واجازت بطناً بعد بطن هر که ولیعهد میشد باو میرسید تا نکـه بهادر خان فاروقی ابن راجه علیخان کـه ختم الملوك است آن‌خرقه یافت انتهی . اقول و نعم‌ماقیل .

کم من‌اب قدعلا بابن له شرفاً کمـا علا برسول الله عدنـان

درنفحات مذکور است که وی ازطبقهٔ اولی ونسب او ابراهیم‌بن ادهم‌بن‌سلیمان‌بن

Marfat.com

منصور البلخی و از ابناء ملوك است ودر جوانی، توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای اینکار آفریده‌اند ترا . وی را آگـاهی پدید آمد دست درطریقت نیکو زد وبمکه رفت وآنجا با سفیان ثوری وفضیل عیاض وابویوسف عنوی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد ودر طلب قوت حلال ناظوربانی مینمود: ووی‌راحدیث است واز اهل کرامات‌وولایاتست . شخصی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید کـه در این صحبت ازمن رنجه شده باشی که بی‌حرمتی فراوان کردم. ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من پوشید من از دوستی‌تو، خود ندیدم که نیك میکنی یا بد .

بیت

ویقبح من سواك الفعل عندی و تفعله فیحسن منك ذاکا

وقاضی سید نورالله در مجالس‌المؤمنین می‌فرماید سلطان ارباب همم ابراهیم‌ادهم از طبقهٔ اولی وابناء ملوك‌خلخ‌است . سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خـدمت حضرت امـام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام استفادهٔ حقـایق و معارف کرده .

و زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم‌بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی عجل‌است. روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی‌را دید که در سایهٔ قصر اونانی بیرون آورده خورد وآبی بر بالای آن آشامید وبعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت‌این‌دنیا را چه میکنم هرگاه نفس باین قدر کـه مشاهده شد قناعت می‌نماید . آنگاه‌ازقصر بزیرآمدوطریق‌سیاحت پیش گرفت .

غوث‌المتأخرین سید محمد نوربخش درمشجر خود آورده که او مجذوب‌سالك و تارك دنیا بود وسلسلهٔ او از ابدیت تا روزگار ما باقیست. درجوانی توبه کرد وسبب آن بود کـه روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد تـا به‌آخرآنچه از نفحـات نقل شد .

و درریاض السیاحه مذکور است که ابراهیم از ابنای‌ملوك ساسانی‌بود .

وشیخ فریدالدین عطار درتذکره میفرماید کـه شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته که ناگاه از سقف قصر صدائی‌شنید. پرسید که این‌چه‌صداست ؟ جواب‌آمد که آشناست. گفت‌چه میطلبی؟ گفت شترگم کرده‌ام . گفت‌ای‌نادان :

شترگم کرده‌ای‌اندربیابان شتر جوبی کنی درقصر شاهان

ندا رسید که مثل تو غافلی کـه خدا را درتخت زرین و جامهٔ ابریشمین میجوئی هیهات هیهات بسیار بسیار دوری و از طریق طلب مهجوری. ابراهیم از ایـن سخن انتباهی‌حاصل کرد .

ودر اوایل دفتر چهارم مثنوی مولانا همین حکایت را بنظم‌آورده واشارتی بحل

Marfat.com

این‌معما نموده در دوموضع چند بیتی ذکر می نماید :

مثنوی

خفته بود آنشه شبانه بر سریر — حارسان بر بـام اندر دار و گیر
بر سر تختی، شنید آن نیك نـام — طقطقی و های وهویی شب ز بام
گـامهـای تند بر بـام سرا — گفت با خوداین‌چنین زهره کرا
بـانگ‌زد بر روزن‌قصراو که کیست — این نبـاشد آدمی مانـا پریست
سر فرو کـردند قومی بوالعجب — ما همی گردیم شب بهر طلب
هین چه می‌جویید ؟ گفتند اشتران — گفت اشتر بام و بر که جست هان
پس بگفتندش که تو برتخت وجاه — چون همی جویی ملاقات اله
خود همان بد دیگر اوراکس‌ندید — چون پری از آدمی شد ناپدید

وفی روضات الجنات قال قال‌الشیخ الامام شهاب‌الدین جوهرة‌العارفین ابوالحسن احمدبن ابراهیم الاشمری قرأت فی کتاب الحدائق ان‌بعضهم سئل‌ابراهیم بن‌ادهم عن بدو امره فقال کان ابی‌ملکا من‌ملوك خراسان‌و کنت شابافرکبت‌یوماالی الصید علی فرس‌لی ومعی‌کلب فاثار ارنبا اوثعلبا فبینما انا اطلبه اذ هتف‌بی هاتف‌لااراه وهو یقول یاابراهیم‌الهذاخلقت؟ ام بهذا امرت؟ ففزعت ووقفت انظر یمنة ویسرة فلم اراحداًفقلت لعن‌الله ابلیس ثم حرکت فرسی ورکضت ثانیة ففعل‌بی مثل ذلك ثلث مرات ثم هتف‌بی هاتف من‌قربوس‌السرج فقـال والله مالهذا خلقت ولا بهذا امرت فقلت انبهت وانبهت جائنی نذیر من رب‌العالمین والله لا عصیت‌الله بعد یومی اذ ماعصمنی ربی فرجعت الی اهلی فخلیت عن فرسی ثم جئت الی رعاة لابی فاخذت من راع جبة وکساء ودفعت الیه ثیابی ثم اقبلت الی‌العراق فلم ازل ماشیاً حتی قدمت بغداد فعملت‌بها ایاماً فلم یصف‌لی بها شیء من‌الحلال فشاورت فی‌ذلك بعض العلماء فقالوا اذا اردت الحلال فعلیك ببـلاد الشام فصرت الی مدینة یقـال لها المنصورة فعملت بها ایاماً انظر البساتین واحصد الحصار فلم یصف‌لی شیء من‌الحلال فسئلت بعض المشایخ فقال لی ان اردت الحلال الصافی فعلیك بطرسوس فان فیهاالمباحات والعمل الکثیر فتوجهت الی مدینة طرسوس فعملت بها ایاماً انظرالبساتین واحصد الحصار فبینما انا قاعد علی باب من ابوابها وقف علی انسان فقال اتکری‌نفسك یا فتی تنظرلی بستانا قلت نعم فو[illegible] فساربی الی بستان قریب من طرسوس وقال کن فی‌هذا واقمت زماناً فبینما انا ذات یوم اذ اقبل صاحب البستان ومعه جماعة فنزلوا وقعد صاحب‌البستان فی مجلسه ثم صاح یا ناطور فقلت هو ذا انا قال اذهب فأتنا باکبر رمان تقدر علیه واطیبه و احسنه وفی روایة انه قال قال ائتنی برمان حلو فمضیت الی‌الشجر وقطعت منه ووضعت بین ایدیهم فاذا هو حـامض فقال‌لی قلت لك تجیئنی بحلو جئتنی بحامض فقلت له والله لا اعرف الحلو من‌الحامض فقال لی سبحان‌الله لو کنت ابراهیم‌بن ادهم ما زاد علی هذا وانما سمعت منه

Marfat.com

هذا الكلام جعلت اطلب غفلته فلما غفل خرجت من الباب وتركته .

وفی روایة فلما كان من الغد ذكر صفتی فی المسجد فعرفها بعض الناس فجاء الخادم ومعه عنق من الناس فلما رأيته قد اقبل مع اصحابه اختفيت خلف الشجر والناس داخلون فاختلطت معهم وهم داخلون وانا هارب هذا كان اوائل امری وخروجی من طرسوس الی بلاد الرمال .

وفی روایة اخری اذا هو علی فرسه یرکضه اذ سمع صوتاً من فوقه ماهذا العبث **افحسبتم انما خلقناكم عبثاً وانكم الینا لاترجعون** اتق الله وعلیك بالزاد لیوم القیمة فنزل عن دابته ورفض الدنیا واخذ فی عمل الاخرة .

و عن كتاب اثنی عشریة العینائی قال وقال خلف بن تمیم قلت لابراهیم بن ادهم منذ كم كنت بالشام قال اربعة وعشرین سنة وما اتیتها لرباط یعنی لغز وقلت فلم قال لاشبع من الخبز الحلال ثم قال وكان ابراهیم بن ادهم تحفظ البساتین فجائه یوماً جندی وطلب منه شیئاً من الفاكهة فابی فضربه الجندی علی رأسه بسوط فطاطا له رأسه فقال اضرب رأساً طال ماعصی الله فعرفه الجندی واخذ فی الاعتذار فقال ابراهیم الرأس الذی یلیق بالاعتذار تركته ببلخ .

وصاحب كتاب عرایس ذكر نموده آنكه ابراهیم بن ادهم امیر بلخ بود و هر گاه كه برای شكار و یا شغل دیگر بیرون میرفت پیش روی او چهار صد عمود از طلا و نقره میبود .

پس روزی سوار شد بعزم شكار، ندایی شنید كه یاابراهیم تب پس ملتفت نگردید تا آنكه مرتبهٔ سیم همین ندا راشنید. از اسب پیاده شد وحشم وخدم خودرا متفرق ساخت وگفت از برای من شغلی پیش آمده . قدم تجرید در بادیه نهاد ورسید بشبانی، گفت از كیستی تو؟ گفت از ابراهیم بن ادهم. گفت یالیتنی كنت راعیاً . پس آنرا آزاد نمود و جامه‌های خود را باو واگذاشت وجامه‌های راعی در پوشید و همه جا میرفت در بیابانها بقسمیكه او را كسی نشناسد و عزم مكه نمود بقصد زیارت و طلب مغفرت و بازگشت بسوی حق وشیطان دریكی از بادیه‌ها كه قطع مینمود باوی وسوسه كرد میترسم هلاك شوی در بیابان از گرسنگی و تشنگی رغماً لانف شیطان نذر نمود ازیك میل تجاوز ننماید در این بیابان تا آنكه چهار صد ركعت نماز بجای نیاورد پس نماز میخواند و میگذشت تا بوسط بادیه درمدت هفت سال رسید شیطان اورا وسوسه نمود كه دراینجا رزق تو میرسد چون برسر راه است و اگر تجاوز كنی ومنحرف شوی نمییابی چیزیكه بآن زندگانی نمایی بر رغم انف شیطان انحراف از جاده نمود جوع و گرسنگی و تشنگی براو غالب شد و تن بمرگ درداد و از قضای الهی اعرابی راحلهٔ خود را گم كرده بود وبطلب او میگردید ، دید ابراهیم را مشرف بموت است فریاد كرد كه كیست ؟ جواب نشنید . پس نزدوی آمد ودهان ابراهیم را باز نمود به كره وقدری سویق و شیر

Marfat.com

وشکر در دهان ابراهیم نهاد بحال آمدو بخندید . اعرابی ازسبب خندهٔوی پرسید . قصهٔ خودرا باز گفت وقال **ان الله لایضیع اجر من احسن عملا** پس بجانب مکه روان شد و آنجا بماند وجماعتی از اولیارا ملاقات نمودومصاحب با وی شدند .

وشیخ عبدالکریم قشیری روایت نموده که شنیدم ازابی عبدالرحمن سلمی که میگفت شنیدم از ابوالعباس بغدادی که میگفت سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت الجنید یقول سمعت السری یقول کان اهل الورع فی اوقاتهم اربعة حذیفة المرعشی ویوسف بن اسباط وابراهیم بن ادهم و سلیمان الخواص فنظروا فی الورع فلما ضاقت علیهم الامور فزعوا الی التقالی .

وشیخ فقیه معتمد عزالدین حسین بن عبدالصمد والد شیخ بهاءالدین رحمة الله علیهما در کتاب عقد طهماسبی می فرماید بدرستیکه بعضی بزرگان و ملوك ازاهل دنیا هرگاه بلند همت باشند وعلم ایشان بحق بسیار بوده باشد وعنایت ربانیه بآنان در رسد ترك دنیا را میگویند وتعلق بغیر حق نمیجویند مانند ابراهیم بن ادهم وبشر حافی و اصحاب کهف بدرستیکه ایشان بجهت کمال رشدشان راضی نمیشوند که مشغول کنند قلوب خود را بغیر از حقتعالی لحظة عین .

و از شیخ عبدالعظیم منذری منقولست که در کتاب اکمال در معرفة الرجال فرموده که ابراهیم بن ادهم روایت مینماید از جماعتی که از ایشانست محمد بن علی الباقر علیهما السلام وسلیمان الاعمش .

روایت ابراهیم ادهم ازصادقین علیهما السلام و فی کتاب عدة الداعی للشیخ جمال الدین بن فهد الحلی رحمة الله علیهما و کذا منقول عن البحار نقلا عن امالی الشیخ ابی الفضل الشیبانی عن الشیخ ابی حازم عبدالغفار بن الحسن قال قدم ابراهیم بن ادهم الکوفة وانا معه وذلك علی عهد المنصور وقدمها جعفر بن محمد العلوی علیهما السلام ایضاً یعنی به الصادق (ع) فخرج جعفر (ع) یرید الرجوع الی المدینة فشیعه العلماء و اهل الفضل من الکوفة وکان ممن شیعه الثوری وابن ادهم فتقدم المشیعون له فاذاهم باسد علی الطریق فقال لهم ابراهیم قفوا حتی یأتی جعفر (ع) فنظرنا یصنع فجاء (ع) فذکروا له الاسد فاقبل حتی دنی منه فاخذ باذنه حتی نحاه عن الطریق ثم اقبل علیهم فقال اما ان الناس لواطاعوا الله حق طاعته لحملوا علیه اثقالهم .

و فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال ابراهیم بن ادهم جلست مرة متربعاً فسمعت هاتفاً یقول هکذا تجالس الملوك فلم اجلس بعد ذلك متربعاً وان کان ینام فینام علی الید الیمنی مستقبل القبلة مع سایر الاداب .

وفیه ایضاً قال رجلا من النساك آتیت ابراهیم بن ادهم فوجدته قد صلی العشاء فقعدت ارقبه فلف نفسه بعبائه ثم رمی بنفسه فلم ینقلب من جنب الی جنب اللیل کله حتی طلع الفجر واذن المؤذن فوثب الی الصلوة ولم یحدث وضوء فحاك ذلك فی صدری فقلت له رحمك الله

Marfat.com

قد نمت اللیل کله مضطجعاً ثم لم تجدد الوضوء قال کنت اللیل کله جائلا فی ریاض الجنة احیاناً وفی اودیة النار احیاناً فهل فی ذلك نوم .

و فی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین عند بیان معنی الشوق الی الله تعالی قال وقد کان ابراهیم بن ادهم من المشتاقین فقال قلت ذات ومّ یارب ان اعطیت احداً من المحبین لك مایسکن به قلبه قبل لقائك فاعطنی ذلك فقد اصر بی الفاق قال فرأیت فی النوم انه اوقفنی بین یدیه وقال یاابراهیم مااستحییت منی ان تسئلنی ان اعطیك ما یسکن به قلبك قبل لقائی وهل یسکن المشتاق قبل لقاء حبیبه فقلت یارب تهت فی حبك فلم ادر ماتقول فاغفرلی وعلمنی ماتقول فقال قل اللهم رضنی بقضائك وصبرنی علی بلائك و اوزعنی شکر نعمائك .

وشیخ فریدالدین عطار علیه الرحمة درتذکره بعداز حکایت مذکوره که شب از سقف خانه صدائی شنید می فرماید چون روز شد ارکان دولت او هر یك بجای خود بایستادند و بنشستند وغلامان صف بر کشیدند و بارعام درداد ند ناگاه مردی در آمد از در باهیبت ومیرفت تا پیش تخت پادشاه که هیچکس زهرهٔ آن نداشت که چیزی گوید ابراهیم گفت که چه میخواهی؟ گفت دراین رباط فرومیآیم . ابراهیم گفت این نه رباط است که خانهٔ منست . گفت پیش از تو از آن که بود ؟ گفت از آن پدرم گفت پیش از پدرت آن که بود؟ گفت آن پدرش گفت اینهمه کجارفتند ؟ گفت بمردند . پس گفت این رباط نباشد که یکی آید ویکی برود ؟ این بگفت و ناپدیدشد . ابراهیم متحیرشد ودر عقبش بدوید وسوگند داد که بایست تاسخن گویم. بایستاد گفت از کجائی تو و کیستی که آتش در جانم زدی گفت من خضرم . سوز ابراهیم زیادشد . گفت توقف کن تا بخانه روم و بازآیم گفت الامر اعجل من ذلك گفت وقت بیداریست پس توبه کرد و از سر ملك برخاست .

وگویند سبب توبهٔ او آن بود که روزی بشکار رفته بود و از لشکر دور افتاده در راه آوازی شنید که بیدار گرد پیش از آنکه به مرگت بیدار کنیم . چون این بشنید از حال برفت . ناگاه آهوئی را دید که میآمد ، خود را بوی مشغول کرد آهو بسخن آمد و گفت مرا بصید تو فرستاده اند نه ترا صید من . ترا برای این آفریده اند که آهوانرا که متوکلان حضرتند به تیر صید کنی ، بجز تیراندازی کاری دیگر نداری . از آهو روی بگردانید همان آواز از قربوس زین بشنید پس خوفی بر وی افتاد و کشفش زیاده شد . چون حقتعالی خواست که کار او تمام شود باردیگر از گوی گریبان جامه همان آواز بشنید . یکبارگی عالم ملکوت بروگشادند ویقین حاصل شد. پس چندان بگریست که جملهٔ جامه وسلاح تر شد وروی از راه بگردانید . شبانی را دید از آن او که نمدی پوشیده وکلاه نمدی برسر نهاده . کلاه مفرق خود وقبای زربفت بوی داده و کلاه نمد ونمد او را بستد و گوسفندان بوی بخشید . ملکوت بنظارهٔ وی آمدند . زهی سلطنت که روی بابراهیم نهاده جامهٔ نجس دنیا را بینداخت وخلعت فقر دربوشید . پیاده در کوه و بیابان

Marfat.com

می گشت ومیگریست تا مرو بلب رودی رسید و برسر پل نابینائی میگذشت نزدیك بود درآب افتد وهلاك شود . ابراهیم گفت اللهم احفظه پس معلق درهوا بایستاد تا او را بگرفتند . همه درابراهیم خیره ماندند تا چه مرداست . پس از آنجا بنیشابور رفت و بدان غار که مشهور است نه سال درآنجا ساکن شد وعبادت میکرد و که داند که درآن غار شبانه روزی چند عبادت میکرده باشد که مردی صاحب سرمایه باید که تنها در آن غار تواند بود .

و هر روز پنجشنبه بربالای غار شدی و پشتهٔ هیزم برگرفتی وصباح آدینه بشهر بردی و بفروختی و نان خریدی و یك نیمه بصدقه دادی و نماز جمعه بگزاردی و بغار آمدی تا یك هفتهٔ دیگر حالش همان بودی وچون مردمان از حال وی آگاهی یافتند از آن غار بگریخت وروی بمکه نهاد .

وگویند شیخ ابوسعید بن ابوالخیر بزیارت آن غار شد گفت سبحان الله اگر این غار پر مشك شدی چندین نبودی و چنین بوی ندادی که جوانمردی روزی چند اینجا بوده است .

ونیز درتذکرهٔ عطار است که از وی پرسیدند ترا چه رسید که آن مملکت را بگذاشتی؟ گفت روزی برتخت نشسته بودم آئینه درپیش روی من داشتند . نگاه کردم منزل خود گوری دیدم و در آن مونسی نه ، و سفری دراز در پیش دیدم و زادی نه، و قاضی عادلی دیدم ومرا حجت نه، ملك بردلم سیر شد . گفتند چرا ازخراسان بگریختی؟ گفت از آنکه بسی میپرسیدند که دوش چون بودی وامروز چون .

وگویند میان او وخضر بسیار سخن رفت و پیر او خضر بوده که اورا در این کار کشید ودر بادیه میرفت .

ونیز بصحبت الیاس رسیده و اسم اعظم از او تعلیم گرفته وگویند که خود حکایت نموده که چون بذات عرق رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده برگرد ایشان بر آمدم یکی را رمقی مانده بود ازاو پرسیدم که ای جوانمرد این چه حالتست ؟ گفت ای پسر ادهم علیك بالماء والمحراب دور دور مرو که مهجور گردی ونزدیك نزدیك میا که رنجور گردی کس مبادا که بر بساط سلامت این گمان کند وبترس از دوستی که حاجیان را چون کافران رومی کشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی صوفیان بودیم قدم بتوکل دربادیه نهاده عزم کردیم که با کسی سخن نگوئیم وجز از خدا اندیشهٔ دیگر نکنیم. چون از بادیه گذار کردیم باحرامگاه رسیدیم خضر را دیدیم وسلام کردیم وشاد شدیم وگفتیم الحمد لله که سعی ما مشکور آمد وطالب بمطلوب رسید که چنین کس باستقبال ما آمد حالی بسرجانهای ما ندا آمد که ای کذابان ومدعیان ، قول وعهد شما این بود که مارا فراموش کردید وبس غیر ما مشغول گشتید

Marfat.com

بروید که تا بغرامت جانهای شمارا بغارت بردیم وخون شمارا ریختیم .

بیت

خون‌ریز بود همیشه در کشور ما　　جان عود بود همیشه در مجمر ما
داری سر ما وگرنه دور از برما　　ما دوست کشیم وتو نداری سر ما

ای ابراهیم چون این جوانمردان که می‌بینی همه در این بازخواستند هلاك ای ابراهیم اگر تو نیز سر این داری پای درنه واگرنه دور شو .

ابراهیم گفت که من حیران شدم گفتم ترا چرا هلاك نکردند گفت از آنکه خامم تا پخته شوم و برعقب ایشان جان دهم . این بگفت وجان داد .

نقل است که چهارده سال بادیه را قطع کرد وهمه را درنماز وتضرع بود تا بمکه رسید . پیران ومشایخ حرم خبریافتند باستقبال‌وی بیرون‌آمدند . ابراهیم خودرا در پیش قافله انداخت تا کس‌اورا نشناسد . خادمان حرم پیش‌از پیران بیرون آمده‌بودند ابراهیم رادیدند گفتند ابراهیم نزدیك رسیده است که مشایخ حرم باستقبال او بیرون آمده‌اند گفت چه میخواهندازاین‌زندیق ، خادمان اورا بسیلی میزدند که تو چه می‌دانی که اورا زندیق خوانی‌زندیق توئی. ابراهیم گفت من نیز همین می گویم چون از وی درگذشتند بانفس خود گفت هان ای نفس سزای خود دیدی خواستی که تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند باری بنقد سیلی‌چند خوردی الحمدلله که بکام خودت‌دیدم . تاآنکه اورا شناختند و وعذرخواستند . پس‌درمکه ساکن شد یارانش هم آمدند واورا کسی نمیدید و ازکسب خود میخورد وگاه هیزم کشی کردی‌وگاه فالیزبانی.

نقل است که چون ابراهیم از بلخ برفت اورا پسری خرد ود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست؟مادرش حال اورا بازگفت وگفت این‌ساعت اورا بمکه نشان می دهند گفت من بمکه روم وزیارت کنم وهم پدررا طلب نمایم ودرخدمتش باشم. منادی‌رافرمود تا ندا کرد که هر که را آرزوی حج باشد بیاید که زاد و راحلهٔ ایشان برمن. گویند که چهار هزار کس را همه بزاد وراحلهٔ خود بمکه آورد ومادرش نیز بااو بود بامیددیدار پدر . چون بمکه رسید در مسجد الحرام مرقع پوشانرا دید پرسید که ابراهیم ادهم را می‌شناسید ؟ گفتندبلی‌شیخ ماست وبطلب هیزم رفته است بصحرا تا بیاورد و بفروشد و نان بخرد برای‌ما . پسر بصحرا رفت پیری را دید پشتهٔ هیزم برگردن نهاده میآید گریه برپسر افتاد اما خودرا نگه داشت وآهسته ازپی او میرفت تا ببازار رسید ابراهیم آواز داد که من بشتری الطیب بالطیب مردی آن‌بخرید ونانش بداد ابراهیم پیش اصحاب‌آمد ونان پیش ایشان نهادوخود بنمازمشغول‌شد . ایشان نان میخوردند و ابراهیم نمازمیکرد پسر ترسید که اگر بگوید من کیم او بگریزد . برفت تا مادر تدبیری کند تا طریق چیست در دست آوردن پدر . مادرش امر بصبر فرموده گفت صبر کن تا حج بگزاریم .

Marfat.com

القصه ابراهیم چون از نماز فارغ شد باصحاب گفت که خود را از امردان نگاه دارید خصوصاً این روزها که زنان و کودکان بسیار شده‌اند چشم را نگاه دارید همه قبول کردند . چون‌حاجیان بطواف مشغول شدند ابراهیم بایاران درطواف بود. آن‌پسر پیش ابراهیم آمد وصاحب جمال و زیبا بود وابراهیم نیز در وی نگه کرد یاران‌تعجب کردند . چون ازطواف فارغ شدند گفتند رحمك‌الله مارا فرمودی که هیچ امرد و زن نظر مکنید وتو درغلامی صاحب جمال نگریستی چه‌حکمت‌بود ؟گفت چون‌از بلخ بیرون آمدم پسری شیرخواره بگذاشتم چنین دانم که این آن پسر است و پسر هیچ آشکارا نمیکرد تا پدرش نگریزد و هرروز میآمدی و در روی پدر نظرمیکردی . روزی یکی از یاران ابراهیم بمیان قافله رفت و قافلهٔ بلخ را طلب کرد خیمه‌ای دید ازدیبازده و کرسی درمیان خیمه نهاده وآن پسر برآن کرسی نشسته قرآن میخواند ومیگریست این درویش پیش او رفت وگفت از کجا میآئی؟گفت از بلخ گفت پسر کیستی؟ اوبگریست و گفت پدر را ندیده‌ام مگر دیروز نمیدانم که او است یا نه و میترسم که اگر بگویم بگریزد که اواز ماگریخته است ، پدر من ابراهیم‌ادهم‌است. درویش گفت بیائید تا شما را پیش او برم وابراهیم با یاران خود درپیش رکن یمانی نشسته بودند از دور نگاه کرد یار خودرا دید باآن پسر،وچون‌زن ، ابراهیم را دید صبرش‌نماند فریاد برآورد باپسر گفت که پدرتواینست. جملهٔ یاران فریاد برآوردند وبگریستند و پسر بیهوش بیفتاد چون بهوش‌آمد برپدر سلام کرد و ابراهیم جواب داد و درکنارش گرفت وگفت بکدام دینی؟گفت‌بردین محمد مصطفی «ص» گفت‌الحمدلله. دیگر پرسید قرآن‌دانی؟گفت بلی. گفت الحمدلله. دیگر پرسیداز علم‌چیزی‌آموخته‌ای ؟ گفت بلی گفت‌الحمد لله . پس‌خاست تابرود پسرش نمیگذاشت و مادرش فریادمیکرد ابراهیم روی سوی آسمان کردو گفت الهی اغثنی . پسردرکناراو در حال جان بداد یاران گفتند ای ابراهیم این را چه افتاد گفت چون او را در کنار گرفتم مهر او دردلم بجنبید . ندا آمد که یا ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معنا غیرنا دعوی دوستی‌ما میکنی و اما دیگری را بدوستی گیری‌ودوستی بانبازی کنی و یاران‌را وصیت کنی که به‌امرد نظر نکنید وتودرزن‌وفرزندآویزی . چون این بشنیدم دعا کردم وگفتم یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت حق باز خواهد داشت یاجان او بردار یاجان‌من، دعادرحق اواجابت افتاد .

وشیخ عطار بعدازنقل این حکایت می‌فرماید اگر کسی‌را این‌حال عجب‌آ... گوئیم ازحال‌ابراهیم خلیل «ع» که پسررا قربان میکرد عجب نیست ؟

راقم‌گوید در کیفیت ملاقات پسرابراهیم پدر خودرا طریق دیگر بنظررسیده از کتاب عرایس و بذهن نزدیکتر می‌نماید بعین عبارت نقل میشود :

قال بعد مانقلناعنه سابقاً فقصدمکة حتی‌لحق باهلها فاجتمع الیه جماعةمن‌الاولیاء وکان یوصیهم ویقول لاتنظروا الی المحارم ولا تأکلوا شیئاً ولا تفعلوا کذا و کذا وهی

Marfat.com

هذا الموضع يعنى لحرمته و كان قد دخل قبل دخول الحاج فاتاه الخبر بقدومهم فقال ابراهيم لاصحابه تهيؤا لاستقبالهم فخرجوا فلقيه رفقة من بلخ وفيهم صبى حسن الوجه فى هيئة حسنة وكان ابراهيم ينظر الى الصبى جداً و يقلب بصره فيه فلما انصرف و جن عليه الليل وكان له تلميذ يقال له ابراهيم بن يسار فقال تلميذه يا استاد كنت تعظنا ان لا ننظروا الى امرد ولا نفعل كذا وكذا فرأيتك منذ اليوم انت تنظر الى صبى ما حاله كذا وكذا فخطر ببالى شىء فقال ابراهيم **لاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم** هذا الكلام لم اكن أريد ان اذكره لكن لما خطر ببالكم ما يكره الله تعالى احببت اخبركم و ذلك انى فارقت بلخ منذ خمس عشرة سنة وكانت امرأتى حاملة فتوهمت انه ولدى فقال ابراهيم بن يسار فبت تلك الليلة متفكراً الى الصباح ثم قصدت تلك الرفقة فوجدت الصبى فى حجره مصحف وهو يقرء القرآن فسلمت عليه فرد على السلام فقلت له من انت ياصبى ومن اين اقبلت قال من بلخ فقلت ما اسمك فقال محمد فقلت ما اسم ابيك فقال ابراهيم بن ادهم فقلت تريد تلقاه قال فصاح و قام وقال و ابن ابى فصعدت معه الى ابراهيم و عنده قوم جالسون من الاولياء فقلت للصبى هذا ابوك ابراهيم بن ادهم فاكب على ابيه و جعل الصبى و ابوه يبكيان و الجماعة الحاضرون فلم يروا صراخاً ولا عويلا اكثر من ذلك اليوم فلما قرا من البكاء قال ابراهيم لابنه تحسن القرآن تقرأه قال نعم قال تعرف فروض الوضوء و الصلوة و سنتها و فضائلها قال نعم قال الحمد لله الذى اخرج ولداً من صلبى مسلماً يقرء القرآن فصعد ابراهيم الجبل فاقتفى الصبى اثره فقال يا والدى انى لم ارك قط فامكث ساعة فتحدث فقال ابراهيم ياولدى هذه الدار ليست بدار المؤانسة والمؤانسة فى هذه الدار تورث المواحشة فى دار البقاء لكن أن ننج يوم القيمة نأنس و نتحدث وان تلقنى يوم القيمة و يداى مغلولتان الى عنقى ورجلاى مقيدتان ولك عندالله وجه فاشفع لوالدك الى ربك و بكيا و تفرقا على هذه الحالة فلم يره بعد ذلك ابداً حتى فارق الحيوة الدنيا انتهى .

قال السيد عبد الله الموسوى فى حواشى النخفة السنية ان ابراهيم بن الادهم كان قديماً من ملوك بلخ ثم ترهب و لبس المسوح و لحق بالحال و بلغ المرتبة العليا فى الصفاء و الرياضة و كان قد اتخذ قيداً يجعله فى عنقه فلقب الادهم وقد حكى فى سبب ترهبه و انخلاعه عن الملك انه خرج ذات يوم بجنوده الى الصيد فلما نزلوا للاكل و وضع الخوان انقض طاير من الجو على جدى مشوى كان على السفرة فطار به فقال الملك ما هذا الا لامرنا ثم امران يتبع الطاير و يستعلم منزله وحقيقة حاله فسار جماعة من الجند يشتدون على خيولهم على اثر الطاير وكان هناك جبل عال فرأوا الطاير قد نزل خلف الجبل فأتوا منزله فرأوا رجلا مشدوداً يداه ورجلاه مستلقياً على الارض وقد جاء الطاير باللحم عنده يقطع منه بمنقاره و يلقمه فى فيه فخلوا الرجل واتوا به الى الملك فقال انى كنت رجلا تاجراً مررت بهذا الوادى و معى حمول واموال كثيرة فعرضنى جماعة من اللصوص فاخذوا

Marfat.com

ماکان معی والقونی فی‌هذه المغارة بعد ماشدوا یدی ورجلی منذ سبعة ایـام فیأتینی هذا الطایر بالطعام و یسقینی بمنقاره ألماء بتسخیر من‌الله سبحانه الی ان اتانی اصحابك و فکونی فبکی الملك و قال اذا کان الکریم هو الضامن لارزاق عباده و مبلغهاالیهم ولو فی مثل هذه الاحوال فما الحاجة الی هذه الاخطار وتقلد اعباء الدولة بما فیه من الاوزار فخلع نفسه و تخلی عن جمیع مافی یده من حطام الدنیا و هام لوجهه کذا فی رجال المحدث النیسابوری .

راقم‌گوید از این روایات چنین معلوم می‌شود که ادهم لقب خود ابراهیم بوده‌و معروف برخلاف اواست وممکن است ادهم لقب پدراو بوده بهمین سبب که قیدی‌بگردن خود می‌گذاشته و در عبـارت سید یا محدث نیسابوری مسامحه واقع شده باشد والعلم عند الله .

و قال شیخنا البهائی علیه‌الرحمه فی‌المجلد الخامس من کشکوله روی ان‌ابراهیم بن ادهم‌کان فی‌الطواف فرأی شاباً امرداً حسن الصورة فجعل ینظر الیه فاعرض عنه و توارى فی‌الجمع فلما خلی سئل عن ذلك و قیل له مـا عهدنا منك النظر الی امرد قبل هذا فقال هو ابنی وقد ترکته بخراسان فلما شب‌خرج یطلبنی فخشیت ان یشغلنی عن‌ربی و حذرت ان استأنس به اذا عرفنی ثم انشد .

هجرت الخلق طراً فی هواکا　　و ایتمت العیال لکی اراکا
فلو قطعتنی فی الحب اربا　　لما حن الفؤاد الی سواکا

ایضاً

احب التقی والنفس تطلب غیره　　و انی و ایاها لمصطرعان
فیوم لها منی و یوم اذلهـا　　کلانا علی الایام معترکان

وفی اواخر الکشکول قال وجاء رجل‌الی ابراهیم بن ادهم‌وهو یرید بیت‌المقدس فقال له انی اریدان ارافقك فقال له ابراهیم علی ان اکون املك لشیئ‌منك قال‌لافقال ابراهیم اعجبنی صدقك .

و قـال فی‌المجلد الرابع من الکشکول قال فی الکشاف قیل لابراهیم بن ادهم مالنا ندعو ولانجاب فقال لانه دعاکم فلم تجیبوه ثم قرء والله یدعو الی دار الـسلام و یستجیب الذین آمنوا وعملوا‌الصالحات .

وفی المجلد الاول منه قال‌کان ابراهیم بن ادهم یحفظ البساتین فجاءه رجل‌جندی و طلب منه شیئاً من الفاکهة فابی فضربه علی‌رأسه بسوط فطاطا ابراهیم له رأسه‌وقال اضرب رأساً طال ما عصی الله فعرفه الجندی فاخذ فی‌الاعتذار الیه فقال ابراهیم الرأس الذی یلیق الاعتذار ترکته ببلخ .

وفی المجلدالثانی منه‌کان ابراهیم بن‌ادهم ماراً فی بعض الطرق فسمع رجلایغنی بهذا البیت :

Marfat.com

كل ذنب لك مغفور سوى الاعراض عنى

فغشى عليه

و فيه ايضاً قيل لابراهيم بن ادهم لم لاتصحب الناس فقال ان صحبت من هودونى اذانى بجهله و ان صحبت من هوفوقى تكبر علمى و ان صحبت من هو مثلى حسدنى فاشتغلت بمن ليس فى صحبته ملال ولا فى وصله انقطاع ولا فى الانس به وحشة .

و فى المجلد الثالث منه قال قال سفيان بن عيينة رأيت ابراهيم بن ادهم فى جبال الشام فقلت يا ابراهيم تركت خراسان فقال ماتهنأت بالعيش الا هنا افر بدينى من شاهق الى شاهق .

وفى المجلد الخامس منه نقل عن الاحياء انه سئل ابراهيم بن ادهم وقد نزل من الجبل من اين اقبلت فقال من الانس بالله تعالى .

و شيخ عطار عليه الرحمه در تذكره آورده كه ابراهيم را يكى هزار درم آورد گفت من از درويشان هيچ چيز نمى گيرم. گفت من توانگرم. گفت از آنكه دارى زيادت بايد ترا ؟ گفت بلى گفت بر گير كه سرهمهٔ درويشان توئى خود اين درويش نبود بلكه گدائى بود درويش منم كه مرا هيچ نيست و نمى خواهم وما درويشى جستيم توانگرى پيش آمد ديگران توانگرى جستند درويشى يافتند. ديگرى ده هزار درم نزد ابراهيم آورد التماس كرد قبول ننمود . پس اصرار نمود فرمود كه ميخواهى كه نام من درميان درويشان ودیوان ايشان گم ومحو نمائى بدين قدر سيم، وهرگز قبول نخواهم كرد .

از سخنان اواست كه درمناجات گفت الهى تو ميدانى كه هشت بهشت درجنب انعام واكرامى كه بامن كرده اى اندك است درجنب محبت خود وانس دادن باذكر خود و فراغتى كه مارا داده اى دروقت تفكر كردن درعظمت تو .

ودیگر مناجات اواين بود كه الهى ازذل معصيت بعز طاعت آر الهى اه من عرفك لم يعرفك فكيف حال من لم يعرفك آنكه ترا ميداند نميداند چگونه باشد حال كسى كه ترا نداند .

واز سخن اواست كه پانزده سال سختى ومشقت كشيدم تاندائى شنيدم كه كن عبداً له واسترح بروبندهٔ او باش ودرراحت افتادى يعنى **فاستقم كما امرت** .

وقتى بوى گفتند چرا زن نميكنى؟ گفت هيچ زن شوهر كند تا گرسنه وبرهنه ماندواگر توانم خودرا خلاص دهم ودیگرى را برفتراك خود چگونه بندم .

از درويشى پرسيد كه زن دارى؟ گفت نه گفت فرزند ؟ گفت نه گفت نيك است . درويش گفت چون ؟ ابراهيم گفت درويش كه زن كرد در كشتى نشست وچون فرزند آورد غرق شد .

واز سخن اواست كه هرگاه ازغيب چيزى بوى فرود آمدى گفتى اين ابناء الملوك وهذه اللذات واز لطايف كلام اواست كه فرمود سه حجاب بايد كه از پيش دل سالك برخيزد تادر

Marfat.com

دولت برویش گشاده گردد : یکی آنکه اگر مملکت هردو عالم بعطای ابدی بدودهند شاد نگردد از برای آنکه هر که بوجودی شاد تواند بود هنوز حریص است و الحریص محروم .

دوم حجاب آنست که اگر مملکت هردو عالم اورا بود وازوی بستانند بـافلاس اندوهگین نگردد از برای آنکه این نشان سخط است والساخط معذب .

سیم آنکه بهیچ مدحت و نواخت فریفته نگردد که هر که بنواخت خلق فریفته گردد حقیر همت باشد وحقیر همت محجوب بود عالی همت باید بود .

ونیز ازمواعظ اواست که هیچکس درنیافت پایگاه مردان را بنمازوروزه وحج و غزو مگر بدانکه بدانست که درحلق خود چه درمیاورد ازحلال

وقتی بکسی گفت میخواهی از اولیا باشی؟ گفت بلی گفت یکذره دردنیاو آخرت رغبت مکن وروی بخدا آر بکلیه وخودرا ازماسوی الله فارغ گردان وطعام حلال خوردن عادت کن که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز . و گفت سنگی را دیدم که براهی افتاده بود و بروی نوشته بود برگردان وبخوان. چنین نمودم نوشته بود که چون تو عمل نکنی بدانچه دانی چگونه میطلبی آنچه ندانی .

گویند وقتی مزینی موی اب او راست میکرد مرید او آنجا بگذشت گفت چیزی داری که بوی دهی؟ همیانی زر بمزین داد . سائلی برسید و از مزین چیزی خواست، مزین گفت برگیر این همیان را . ابراهیم گفت این زراست . مزین گفت میدانم ای بخیل، الغنی غنی القلب لاغنی المال بدان کس که می دهم میداند چیست . ابراهیم گفت هرگز آن شرم را باهیچ چیز مقابل نتوان کرد و نفس را بمراد خود آنجا ندیدم .

ازوی پرسیدند تادراین راه آمدی هیچ شدی بتو رسید؟ گفت چند بار: اول آنکه در کشتی بودم باجامهٔ خلق وموی دراز و باحالی بودم که اهل کشتی از آن غافل بودند و بر من می خندیدند ومسخره ای درآنجا بود هرساعت بیامدی و موی سر من بگرفتی و بر کندی و سیلی بر گردن من زدی من خود را بمراد خود دیدم وبدان خواری نفس شاد شدم ناگاه موج عظیم برخاست چنانچه بیم غرق بود . ملاح گفت یکی را باید انداخت تاموج ساکن شود گوش من بگرفتند تامرا بدریا اندازند موج ساکن شد و آن ساعت که گوشم گرفتند خودرا بمراد خود دیدم .

دوم یکبار بمسجدی رفتم که بخسبم رهانکردند من ازضعف و ماندگی بر تخته [illegible] خاست که بروم و پایم را بگرفتند و میکشیدند و مسجدرا نردبان بسته بودند ومرا در زیر انداختند بهر پایه ای که میافتادم سرم میشکست و بهر پایه سر افلیمی بمن کشف می شد باخود گفتم کاشکی نردبان را پایهٔ بیشتر بودی .

سیم یکبار دیگر جائی که گرفتار شدم مسخره ای برمن بول کرد آنجا نیز شادشدم .

چهارم یکبار دیگر پوستینی داشتم که چندهٔ بسیار در آن افتاده بود ومرا میخوردند ناگاه ازجامه های خزینه یاد کردم . نفس فریاد برآورد که آخر این چه رنج است که بر خود

Marfat.com

نهاده‌ای آنجاهم نفس را بمرادخود دیدم.

و گفته است وقتی بتوکل ببادیه رفتم چندروزی‌چیزی نیافتم. دوستی داشتم در مقامی گفتم که اگر پیش او روم توکلم باطل شود پس بمسجدی رفتم و بر زبان راندم که **توکلت علی الحی الذی لا یموت** هاتفی آوازداد که سبحان آن‌خداوندی که پاك گردانیدروی زمین‌را از متوکلان. گفتم چرا؟ گفت‌متوکل نیست کسیکه‌از برای لقمه‌ای که دوست مجازی بوی دهد راهی دراز پیش گیرد آنکه گوید توکلت‌علی الحی‌الذی لایموت دروغی راتوکل نام نهد.

و گفت زاهدی‌را متوکل دیدم گفتم که‌از کجا خوری؟ گفت این‌علم نزدیك من نیست از روزی‌دهنده پرس‌مرا باین‌فضولی چه‌کار.

و گفت وقتی غلامی را دیدم‌خریدم گفتم‌چه نام‌داری؟ گفت تاچه‌خوانی. گفتم‌چه‌خوری؟ گفت‌تاچه‌دهی گفتم‌چه‌پوشی؟ گفت‌تاچه پوشانی گفتم‌چه کنی؟ گفت‌تاچه‌فرمائی گفتم‌چه خواهی؟ گفت‌بنده‌را باخواست چه‌کار؟ پس باخود گفتم‌ای‌مسکین تودرهمهٔ‌عمرخدای‌راچنین‌بنده‌بودی! باری بندگی بیاموز. چندان بگریستم که‌بیهوش‌شدم.

ونقلست که روزی جمعی از مشایخ نشسته بودند ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد راهش ندادند گفتند هنوز نتن پادشاهی ازتو میآید باآن کردار اورا راه ندادند ندانم دیگران را چه‌گویند. وازوی حکایت کنند که گفت‌جبرئیل‌را درخواب دیدم صحیفه‌ای در دست گفتم چه‌خواهی کرد؟ گفت نام دوستان خداخواهم نوشت گفتم نام من‌مینویسی؟ گفت تو از ایشان نه‌ای. گفتم اگر ازایشان نیم‌آخردوستارایشانم. ساعتی اندیشه کرد پس گفت فرمان آمد که اول نام تو نویسم که امید درایّن راه از ناامیدی پدیدآید.

ونیز حکایت نموده که شبی درمسجد بیت‌المقدس رفتم وخودرا در بوریائی‌پیچیدم که خادمان بشب کسی را آنجا نمیگذاشتندچون پاره‌ای‌ازشب درگذشت درمسجد گشاده شد پیری پلاس‌پوش درآمد باچهل یار همه پلاس پوش آن پیر درمحراب رفت ودور کعت نماز کردو پشت بازداد. یکی از ایشان گفت که امشب کسی درمسجد است که او نه از ماست. آن پیرتبسم کردو گفت‌پسرادهم‌است‌چهل‌شبانه‌روز است‌تاحلاوت‌طاعت نمییابدچون این بشنیدم بیرون آمدم گفتم نشان راست میدهی بخدای بگو که سبب چه‌چیز است گفت درآنروز در بصره خرما خریدی خرمائی‌دورافتاد پنداشتی که از آن تو است برداشتی و برسرخرمای‌خود نهادی. ابراهیم گفت چون این‌سخن شنیدم ببصره رفتم پیش آنمرد و حلالی خواستم وحلال کرد وگفت چون‌کار بدین باریکی است من ترك خرما فروشی کردم پس دکان برچید وار ابدالان گشت.

ونیز حکایت کنند که روزی برلب دجله نشسته بود و پاره برخرقه میدوخت یکی درآمد وگفت درگذشتن ملك بلخ چه‌یافتی؟ سوزن در دجله انداخت واشارت کرد بدجله هزارماهی سر برآوردند هریکی را سوزنی زرین دردهان گرفته آوردند ابراهیم گفت

Marfat.com

سوزن‌خود خواهم . ماهیکی‌ضعیف درآمد سوزن او دردهان گرفته پیش او نهـاد گفت کمترین چیزیکه یافتم در گذشتن ملك بلخ این بود .

ومولانا جلال‌الدین در اواخر مجلد ثانی مثنوی‌این‌حکایت را بنظم‌آورده :

مثنوی

هـم ز ابراهیم ادهـم آمدست — کو ز راهی بر لب بحری نشست
دلق خود میدوخت آن‌سلطان جان — یك امیری آمد آنجـا ناگهان
آن امیر از بندگـان شیخ بود — شیخ را بشناخت سجده کرد زود
خیره شد در شیخ واندر دلـق او — گشته دیگرگون ز خلوت خلق او
کو رها کرد آنچنان ملك‌شگرف — برگزید از فقرپس باریك حرف
ترك کـرده ملك هفت اقلیم را — میزند بر دلق سوزن چـون گدا
ملك هفت اقلیم ضـایع میکند — چون گدا بر دلق سوزن می زند
شیـخ واقف گشت از اندیشه‌اش — شیخ چون شیر است ودلها بیشه‌اش
چون رجاء و خوف در دلها روان — نیست بر وی مخفی اسرار نهـان
دل نگهدارید ای بی حـاصلان — در حضـور حضرت صـاحبدلان
پیش اهل تن ادب بر ظاهر است — که خدا زیشان نهان و ساتر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است — زانکه دلشان برسرائر فاطن است
تو بعکـی پیش کوران بهر جـاه — بـا حضورآئی نشینی بـابگاه
پیش بینایـان کنی ترك ادب — نار شهوت را ازآن گشتی حطب
چون نداری فطنت نور هدی — بهر کوران روی را میزن جـلا
پیش بینایان حدث بر روی مال — ناز میکن با چنین گندیده حـال
شیخ سوزن زود در دریـا فکند — خواست سوزن را به‌آواز بلند
صد هزاران ماهی اللهـی — سوزن زر بر لب هر ماهئی
سر بر آوردند از دریای حق — که بگیر ای‌شیخ سوزن های حق
رو بدو کرد و بگفتش کی امیر — ملك دل به یا چنین ملك حقیر
این‌نشان ظاهراست این هیچ‌نیست — باطنی جوی و بظاهر بر مایست
سوی شهر از باغ شاخی آورند — باغ و بستان را کجـا آنجا برند
خاصه باغی کاین‌فلك یك برگ‌اوست — بلکه آن‌مغزاست واینعالم‌چو پوست
بر نمیداری سوی آن باغ گام — بوی افزون جوی کن دفع ز کام
تا که آن بو جاذب جانت شود — تا که آن بو نور چشمانت شود
تا که آن بو سوی بستانت کشد — وا نماید مر ترا راه رشد
چشم نا بینا ترا بینا کند — سینه ات را سینهٔ سینا کند
گفت یوسف ابن یعقوب نبی — اذهبوا القوا علی وجه ابی

Marfat.com

بهر این بو گفت احمد در عظات — دائماً قرة عینی فی الصلوة
پنج حس با یکدیگر پیوسته‌اند — زانکه‌این هر پنج ز اصلی رسته‌اند
قوت یك قوت باقی شود — مابقی را هر یکی ساقی شود
دیدن دیده فزاید عشق را — عشق اندر دل فزاید صدق را
صدق بیداری هر حس می شود — حس ها را ذوق مونس می شود

الواثق بلطف‌الخفی والجلی مرحوم‌میرزا رضا قلیخان ملقب بهدایت‌علی‌طاب‌ثراه در کتاب اصول الفصول که یکی از مؤلفات شریف او است نیز همین حکایت را منظم فرموده :

این حکایت گوش کن ای مرد راه — تا ببینی رحمت و فضل اله
آن سمی حضرت پاك خلیل — وافی عهد خداوند جلیل
پور ادهم قدوهٔ اهل یقین — رهنمای رهروان اهل دین
چون بت هستی نفس خود شکست — از هوای سلطنت برداشت دست
کوکب دولت چو شد از آفلین — لا احب الافلینش شد مبین
ترك کرد آنمال وملك‌وبوم وزاد — همچو وحشی دربیابان رو نهاد
روزی آن سلطان اقلیم شهود — مست جام عشق خلاق ودود
با دلی اندر تجلی رشك طور — پای تا سر غرق انوار حضور
بر لب بحری بری از یاد خلق — بود خوش بنشسته ومیدوخت دلق
در رسید از ره امیری کامگار — کو بدی پروردهٔ آن شهریار
دید درویشی به ساحل یك تنه — با سری پر شور و پائی برهنه
با دلی دریا صفت از موج نور — وز محبت همچو دریا پر ز شور
شسته دست و دل ز یاد ماسوی — بینوا وز یاد حقش صد نوا
جانب سلطان بشوکت اسب تاخت — بندگی بنمود چون شه را شناخت
از برون بس خدمت بسیار کرد — وز درون مر شیخ را انکار کرد
کای‌دریغ آن گنج و تاج سروری — کاین‌چنین سلطان‌شد ازآنها بری
پیش‌از این آن ملك عز وسلطنت — حالیا این ذل و فقر و مسکنت
شیخ کش دل غرق نور الله بد — از گمان بد گمان آگاه شد
در زمان افکند آن قطب زمان — سوزن از کف سوی بحر بیکران
کرد آنگه سوزن خود را طلب — تا امیر آگه شود از فضل رب
صد هزاران ماهی آنجا شد عیان — هر یکی را سوزنی زر بر دهان
ماهیان را گفت سوزن ها برید — سوزن خود خواهم آنرا آورید
من پرستار حقم نه زر پرست — حق پرست از قید غیر حق برست
سوزنش آورد ماهی ای شگفت — سوی ساحل از دهانش برگرفت

Marfat.com

آن امیرش گفت با شرمندگی | سلطنت گر اینت بود آن بندگی
هر که حق‌را بی‌امید و بیم خواست | حق‌هم اورا همچو ابراهیم‌خواست
ای هدایت کان لله باش تا | بر تو کان الله له آید جزا

و در کتاب روضات الجنات در احوال ابراهیم ادهم میگوید از حذیفهٔ مرعشی نقل شده که گفت شیخ شقیق بلخی وابراهیم ادهم درمسجدالحرام مجتمع بودند وجمعی بدور آنها . پس ابراهیم ازشقیق پرسید که اصول شما درسلوك برچه اصلی‌است؟ شقیق گفت اصول ما براین اصل است که هر گاه روزی داده شویم تناول نمائیم و اگر ممنوع ازروزی شویم صبر کنیم.ابراهیم گفت سگان بلخ نیز چنین کنند شقیق گفت یا ابا اسحق شما برچه اصل اصول خودرا نهاده‌اید؟ابراهیم گفت اصول ما براین است که‌روزی برسد برما ایثار کنیم واگر نرسد حمد وشکر بجای‌آوریم . پس شقیق ازجای برخاست‌وپیش روی ابراهیم نشست و گفت ای اباإسحق تو استادمائی .

ونیز صاحب روضات درترجمهٔ ذکر حالات شقیق بلخی میگوید :

وروی ایضاً انه صحب مولینا الصادق(ع) وسئل جعفربن محمد(ع) یوماً عن‌الفتوة فقال ماتقول انت فقال شقیق ان اعطینا شکرنا وان منعنا صبرنا فقال الصادق (ع) الکلاب عندنا بالمدینة کذلك تفعل فقال شقیق یابن رسول‌الله ماالفتوة عندکم‌فقال (ع) ان اعطینا اثرنا وان منعنا شکرنا .

و درمجلد رابع کشکول می‌فرماید و سئل شقیق البلخی رجلا کیف یفعل فقرائکم الی آخر .

وشیخ فریدالدین عطار درضمن ترجمهٔ ابوعلی شقیق بلخی این حکایت را بعکس آنچه مذکور شد از روضات در احوال ادهم آورده و در آخر قصه میگوید ابراهیم برخاست وسرش درکناز گرفت و ببوسید وقال انت الاستاد والله.

ودرنفحات بعداز نقل این حکایت چنانکه در تذکرهٔ عطار ذکر شد میگوید در کتاب سیرالسلف این‌حکایت را بعکس‌این آورده والله اعلم .

وحکی ایضاً صاحب الروضات ماهذالفظه وروی شعیب قال خرج ابراهیم بن ادهم من بیت‌المقدس فمر بمسلحة فقالوا عبد قال نعم قالوا آبق قال نعم فذهبوا به وجعلوه فی‌السجن بطبریه قال فجاء رجل یطلب عبداً له آبق من‌البیت المقدس فدلوه علی مسلحة کذا قد اصابوا غلاماً آبقاً وهو فی‌السجن بطبریة قال فذهب فی السجن فاذا هو بابراهیم‌بن ادهم فقال سبحان‌الله ماتصنع ههنا قال ماالحسن‌مکانی قال فرجع‌الرجل الی بیت‌المقدس فاخبرهم فجاءالناس من بیت‌المقدس عنقا واحدا الی‌امیر طبریه‌فقالوا لابراهیم مایصنع فی حبسك فقال ماحبسته قالوا بلی قال فبعث الیه فجائه فقال لم‌حبست قال مردت بمسلحة فقالوا عبد قلت نعم و انا عبدالله قالوا ابق قلت نعم وانا ابق من ثوابی قال فخلی سبیله .

Marfat.com

وكتب ابراهيم بن ادهم الى سفيان الثورى من عرف ما يطلب هان عليه ما يبذل و من اطلق بصره طال اسفه ومن طال امله ساء عمله و من اطلق لسانه قتل نفسه .

وقال ابراهيم سمعت ابراهيم بن ادهم يتمثل بهذا البيت .

للقمة يجريش الملح اكلها الذ من تمرة تحشى بزنبور

وذكر عن ابراهيم بن ادهم ان الفراء اجتمعوا ليسمعوا ماعنده من الاحاديث فقال لهم انى مشغول باربعة اشياء فلا اتفرغ لرواية الحديث فقيل له وما ذلك الشغل قال احدها انى اتفكر فى يوم الميثاق حيث قال هؤلاء فى الجنة و لاابالى وهؤلاء فى النار و لاابالى فلا أدرى من اى الفريقين كنت فى ذلك الوقت .

والثانى حين صورنى فى رحم امى فقال الملك الذى هو موكل على الارحام يا رب شقى هوام سعيد فلا ادرى كيف كان الجواب فى ذلك الوقت .

والثالث حين يقبض ملك الموت روحى فيقول يارب مع الكفرام مع الايمان فلا ادرى كيف يخرج الجواب .

و الرابع حين يقول وامتازوا اليوم ايها المجرمون فلا ادرى مع اى الفريقين اكون .

وقال ابراهيم بن ادهم نزل عندى اضياف فظننت انهم بدلاء فقلت لهم اوصونى بوصية بالغة حتى اخاف الله تعالى مثل خوفكم قالوا نوصى بستة اشياء :

اولها من كثر كلامه فلايطمع فى رقة قلبه والثانى من كثر نومه فلا يطمع فى قيام الليل والثالث من كثر اختلاطه مع الناس فلا يطمع فى حلاوة العبادة والرابع من اختار الظالمين فلايطمع فى استقامة الدين والخامس من كانت الغيبة والكذب عادته فلايطمع ان يخرج من الدنيا بالايمان والسادس من طلب رضا الناس فلايطمع فى رضا الله قال فتاملت هذه المواعظ فوجدت فيها علم الاولين والاخرين.

وعن رسالة القشيرى بالاسناد المعتبر عن حذيفة المرعشى وقد خدم ابراهيم بن ادهم وصحبه فقيل له ماعجب مارأيت منه قال بقينا فى طريق مكة اياما لم نجد طعاما ثم دخلنا الكوفة فاوينا الى مسجد خراب فنظر الى ابراهيم وقال ياحذيفة ارى بك الجوع فقلت ماهو رأى الشيخ فقال على بدواة وقرطاس فجئت به فكتب به بسم الله الرحمن الرحيم انت المقصود بكل حال والمشار اليه بكل معنى وكتب هذه الابيات :

اناحامد اناشاكر اناذاكر اناجائع انانائم اناعارى
هى ستة لو انها الضمين لنصفها فكن الضمين لنصفها يا جارى
مدحى لغيرك لهب نار خضتها فاجر فذيبك من دخول النار

ثم دفع الى الرقعة وقال اخرج ولا تعلق قلبك بغير الله و ادفع الرقعة الى اول من يلقاك قال فخرجت فاول من لقينى رجل على بغلة فاخذ و بكى وقال مافعل صاحب هذه

Marfat.com

الرقعة فقلت هو فی المسجد الفلانی فدفع الی صرة فیها ستمائة دینار ثم لقیت رجلا آخر فقلت من صاحب هذه البغلة فقال نصرانی فجئت الی ابراهیم واخبرته بالقصة فقال لاتمسها فانه یجیء الساعة فلما کان بعد ساعة اتی النصرانی و اکب علی رأس ابراهیم و اسلم .

ودرباب سی ویکم از کتاب مستطرف این حکایت را با فی الجمله اختلاف در عبارت از حذیفهٔ مرعشی و ابراهیم خواص نسبت داده و هو غریب اظنه قد اشتبه علیه الامر .

وفی تفسیر مجمع البیان انه مر ابراهیم بن ادهم فی اسواق البصرة فاجتمع الناس علیه فقالوا یا ابراهیم ان الله تعالی یقول فی کتابه **ادعونی استجب لکم** فکنا ندعوه فلم یستجب لنا دعائنا فقال یا اهل البصرة لانه مات قلوبکم فی عشرة اشیاء فقالوا ما هی یا اباا سحق .

فقال اولها عرفتم الله فلم تؤدوا حقه والثانی انکم قرأتم القران فلم تعملوا به لثالث ادعیتم محبة الرسول وابغضتم اولاده والرابع ادعیتم عداوة الشیطان و وافقتموه والخامس ادعیتم محبة الجنة فلم تعملوا لها والسادس ادعیتم مخافة النار ورمیتم ابدانکم فیها السابع اشتغلتم بعیوب الناس عن عیوب انفسکم والثامن ادعیتم بغض الدنیا وجمعتموها والتاسع اقررتم بالموت ولم تستعدو اله والعاشر دفنتم موتاکم ولم تعتبروا بهم فلهذا لایستجاب دعائکم انتهی وقیل نقل هذا الخبر بعینه مرسلا عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم .

وشیخ فریدالدین عطار نقل این روایات را از ابراهیم بن ادهم نیز نموده وچون ترجمهٔ عبارت مجمع البیان می شود و فایده اش عاید بهر کس میگردد بعین ذکر می شود .

نقلست که ابراهیم بن ادهم را پرسیدند که سبب چیست که خدای را میخوانیم و اجابت نمیشود؟ گفت از بهر آنکه خدای را میدانید و طاعتش را نمیدارید و رسول را میشناسید ومتابعت سنت او نمیکنید وقرآن میخوانید وبدان عمل نمی کنید و نعمت خدای را میخورید وشکر او نمیکنید و میدانید که بهشت آراسته است برای مطیعان و عمل نمیکنید و میشناسید که دوزخ ساخته وآماده است با اغلال آتشین برای عاصیان و نمیگریزید ومیدانید که شیطان دشمن است بااو عداوت نمیکنید بلکه [illegible] و میدانید که مرگ درراه است وساز مرگ نمیکنید ومادر و پدر و فرزند درخاک میکنید و از آن عبرت نمی گیرید واز عیبهای خود دست باز نمیدارید و در عیب دیگران شروع مینمائید . کسی که چنین بود دعای او چگونه مستجاب شود ؟ از وی پرسیدند که چون مرد گرسنه شود وچیزی ندارد چگونه کند ؟ گفت صبر کند گفتند تا کی ؟ گفت تا وقتیکه بمیرد که دیت بر کشنده بود . گفتند گوشت گرانست گفت ما ارزان کنیم و نخوریم .

Marfat.com

صاحب‌تاریخ گزیده حمدالله مستوفی گویدشیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم ملك‌زادهٔ بلخ بود سبب توبهٔ او آنکه آواز پای مردم بر بام خانه شنید تا به‌آخر آنچه سابقاً ذکر شد .

واز سخنان او این کلمات را آورده که هر که دل‌خودرا دراین سه‌کار حاضر نیابد نشان آنستکه دربرروی او بسته‌اند یکی درقرآن خواندن دوم درنماز کردن سیم در ذکر گفتن . وطعام حلال خود که رتو نه صیام روز است و نه‌قیام‌شب .

ونیز حکایت کنند که یکی ابراهیم را دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این هفت چیز باتو بکنم : اول جوابت بدشنام باز ندهم، دوم ازتو گله نکنم، سیم دردل کین‌تو ندارم چهارم درنزد خدای‌ازتو نالش نکنم ، پنجم درنمازترا بدعا یاد نمایم ، ششم سلام از تو بازنگیرم، هفتم‌اگر حق‌تعالی مرا ببهشت فرستد بی‌تو نروم .

سئوال طبیب از ابراهیم

ونیز صاحب گزیده حکایت کند که یکی از طبیبان عرب پیش ابراهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض‌القلب مبلبل‌البال فهل من‌دواء لسئی‌الخصال .

معنی این کلمات بپارسی‌چنان‌است: ای عارف دانا دل‌من بیمار واندوهناکست آیا داروی خوش‌خوئی نزدتوهست؟ فتأمله ثم اجابه فقال یاهذا خذ من‌عروق الفقرومن‌اهلیلج التواضع و ابلیلج الخشوع ثم علقه فی ظنجبیر النقی ثم اوقدتحته من‌نارالمحبة حبة وحرك بمحراك العصمة ثم صفه بمنخل الصفا فاذا صفی و راق امزجه بشراب الشوق ثم بادرشربها سحراً بملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح‌الهدایة فعلیك بسکون الجوارح لیفتح الدواء ویزول‌الداء واستعن بطیب التوفیق وقول‌الفصیح من‌صالح الرفیق وایاك وسرور الغرور باستعانة المزاج لنکس خطر وسلطان الشهوات نسار لاتؤمن غوایله وفق‌الله تعالی سمعك للقبول .

جواب ابراهیم طبیب را

درجواب وی ابراهیم گفت ای‌مرد بگیربینهٔ‌درویشی وهلیلهٔ فروتنی‌وشکر نیاز به آب‌پرهیزگاری بخیسان ودر پاتیلهٔ پارسائی بریزو برسه پایهٔ خدا ترسی بارکن و بآتش عشق بجوشان و بچمچهٔ بی‌گناهی برهم زن و بپارچهٔ سفید زهد صاف‌کن و بشراب شوق‌بهشت‌بیامیز وهرسحر که در پیالهٔ استغفار بنوش و بآرامی اندام از غرور و کبر و شهوت و آزار مردم برهیز کن و تندرستی ایمان را از خدا بخواه که بیماری نکس نکند که بنیهٔ اسلام ضعیف شده .

ونیز گوید وفات او بصوب روم درسنهٔ احدی وستین ومائه درزمان مهدی عباسی وبروایتی‌سنهٔ ثلثین ومائه ببغدادوقبرش نزدیك‌قبرامام‌احمد حنبل انتهی . واین حکایت‌را نسبت بذی‌النون مصری نیز داده‌اندکه از طبیبی شنیده ودر ذکر . لمعهٔ طیفور نقل خواهدشد .

Marfat.com

وفات ابراهیم

وشیخ فریدالدین عطار فرماید که چون آخر عمر ابراهیم بن ادهم بود ناپیدا شد چنانکه به یقین پیدا نیست که خاك او کجاست، بعضی گویند در بغداد است و بعضی گویند درشام است و بعضی گویند در آنجاست که خاك لوط پیغمبر است که بزمین فرورفته وخلق را بزمین فرو برده در آنجا گریخته است واز خلق نجات یافته ودر آ جا وفات نموده .

وقال ابن الاثیر فی الکامل عند ذکره عدة حوادث سنة احدی وستین ومائة وفیها توفی سفیان الثوری و کان مولده سنة سبع وتسعین وزائدبن قدامة ابوالصلت الثقفی الکوفی وابراهیم بن ادهم بن منصور ابواسحق الزاهد وکان مولده ببلخ وانتقل الی الشام فاقام به مرابطا وهو من بکر بن وائل ذکره ابوحاتم البستی انتهی.

ودر نفحات الانس مینویسد وبشام از دنیا رفته ودرسنهٔ احدی اواثنتین وستین و مائة ویقال فی سنة ستة وستین ومائة وهذا اکثر، انتهی. وعن تلخیص الاثار عند ذکره مدینة بلخ منها ابواسحق ابراهیم بن ادهم العجلی کان من ابناء الملوك توفی سنة احدی وستین ومائة .

وعن بعض تلامذة الشیخ منتجب الدین صاحب الفهرست المشهور انه ذکر بهذه الصورة ابراهیم بن ادهم بن منصور ابواسحق الزاهد وردقزوین ومات سنة ثلثین ومائة بصورالمحروسة من بلاد الشام وقیل انه مات بحضرموت الروم فصلواعلیه هناك ودفنوه وعمروا قبره والله اعلم انتهی .

ودر اواخر تاریخ گزیده نیز مذکور است که ابراهیم بن ادهم وابراهیم خواص در وقت سلوك بقزوین آمده اند .

در ذکر ابو اسحق شامی و بدوسلسلهٔ چشتیه

واماسلسله‌ای که ازوی جاریست باین نحو است: از جانب امام باطن وظاهر حضرت محمد باقر(ع) فیض رسیده بابراهیم بن ادهم و زوی بشیخ حذیفهٔ مرعشی واز وی بشیخ هبیرهٔ بصری واز وی بشیخ علوی دینوری واز وی بشیخ اسحق شامی و از وی بخواجه احمد ابدال چشتی وسلسلهٔ چشتیه بوی انتساب دارد وچشت بروزن خشت قریه‌ایست از قرای هرات .

ودرنفحات مذکور است که شیخ الشیوخ ابواسحق الشامی بسیار بزرگ بوده است وقبروی در عکه است از بلاد شام ، ازاصحاب شیخ علوی دینوری است ووی از اصحاب شیخ هبیرهٔ بصری ووی از اصحاب حذیفهٔ مرعشی ووی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم . واین شیخ ابواسحق شامی بقریهٔ چشت رسیده است وخواجه ابواحمد ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته است واز وی تربیت یافته انتهی. و از خواجه ابواحمد ابدال رسیده است بخواجه ابومحمد بن ابی احمد ابدال چشتی و از وی بخواجه ابویوسف بن محمد بن سمعان چشتی واز وی بفرزند خود شیخ قطب الدین مودود

Marfat.com

چشتی واز وی بخواجه احمدبن مودودبن یوسف الچشتی فرزند خود و بخواجه شریف زندی واز وی بخواجه عثمان هارونی واز وی بخواجه معین‌الدین حسن سجزی و ازوی بخواجه قطب‌الدین بختیار کاکی واز وی بشیخ فریدالدین شکرگنج دهلوی واز وی بشاه نظام‌الدین اولیاء دهلوی واز وی بشیخ حسن نجم‌الدین بن حسن بن علاء دهلوی و امیرخسرو دهلوی وچنانکه مذکور شد از شیخ‌محمد نوربخش که فرموده‌است وسلسلهٔ ارادت ادهمیه تازمان ما باقیست ومشهور برآن رفته‌اندکه شقیق بلخی بابراهیم رسیده وبیاید درجای خود .

ودر بستان‌السیاحه مذکور است که شیخ شقیق نیزشنیده است ازابراهیم ادهم‌واو از شیخ زیدبن موسی‌الراعی واو از شیخ اویس قرنی واو ازسروراولیا(ع) .

ونیز درآن کتابست که معروف کرخی ازفضیل عیاض ووی از ذوالنون مصری و او از ابراهیم‌بن ادهم واو ازحسن بصری واو از سرور اولیاء امیرالمؤمنین (ع) واین دو روایت از وجوهی مخدوش (است) .

ونیز درآن کتابست سلسلهٔ دیگر بابا حافظ مشهور بکهنه‌پوش واو از سید محمد ماهروی واو ازسید زین‌العابدین هاشمی واو ازشیخ ابراهیم رومی واو ازشیح ابراهیم خطائی واو از ابوالمعدن صنعانی واو از سلطان ابراهیم ادهم و او از حضرت امام محمدباقر(ع) .

وطریق دیگر اخذ نموده سیدمحمد ماهروی از سیداحمد ترمدی واو ازحاجی نظام‌الدین فارسی واو از حاجی محمد بغدادی واو از شیخ محمود عدنی واو از سید نصیرالدین بلخی واو از حاجی‌عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی واو از سید حسام‌الدین رودباری واو از حاجی خلیل دریا آبادی واو از شیخ عبدالعزیز بخاری واو از شیخ ابراهیم تستری واو از جلال‌الدین مشهدی واو ازشیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر علیه‌السلام .

سلسلهٔ‌دیگر قطب‌الدین حیدربن جلال‌الدین تونی واو از حاجی نظام‌الدین‌فارسی واو ازشیخ حاجی‌محمد بغدادی واو ازشیخ حاجی‌محمود عدنی واو ازشیخ‌حسین ترمدی واو از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیرالدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی واو ازسید حسام‌الدین رودباری واو ازسید جلال‌الدین مشهدی واو از شیخ ابراهیم خطائی واو از سلطان ابراهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر (ع) .

واین دو طریق اخیر یکی قطب‌الدین حیدر ویکی سید ماهروی تاابراهیم‌چهارده یا یازده‌واسطه‌دربین است باندکی اختلاف در اسامی وتقدیم و تأخیر و باطریق اول ماهروی بسیار اختلاف ظاهراست زیرا که وسایطاو چهارنفر میشوندتاابراهیم و منشأ

Marfat.com

این اختلافات از عدم صحت کتاب و نساخ است ودر سلسلهٔ طیفوریه نیز بیاید که ابایزید باو میرسد بنا بریك روایت،واز کسانیکه تربیت یافته‌اند از خدمت وی یکی ابراهیم ستنبهٔ هرویست کنیت وی ابواسحق است اصلش از کرمان ودرهرات اقامت کرده از آن سبب اورا هروی گویند وقبر او در قزوین است.وی گفته بصحبت ابراهیم ادهم‌رسیدم، اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت‌بکسب کرد .کسب میکردم و بفقرا نفقه می‌نمودم بعداز آن مرا گفت که کسب‌را بگذار وتوکل خودرا برخدای‌درست کن تا ترا صدق ویقین حاصل آید .آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که ببادیه در آی . برقدم تجرید ببـادیه درآمدم ، مرا صدق توکل و اعتماد بر خدای تعالی میسر شد .

ابراهیم رباطی از مریدان ابراهیم ستنبهٔ هروی وقبر وی در هرات در رباط زنگی زاده است و از معاصرین و مجالسین و مؤانسین سلطان ابراهیم‌می‌باشد . عثمان عماره ومحمدبن ثوبان وعباد منقری وعلی بکار وسلم خواص وحذیفهٔ مرعشی از خواص ابراهیم است و حذیفه با یوسف اسباط مکاتبات داشته‌اند و در تذکرهٔ عطار صورت آنها مذکوراست . خلاصه مشهورترین سلسلهٔ ادهمی چشتیه است چنانچه مذکور شد و صاحب نفحات شمه‌ای‌ازحالات بعضی‌مشایخ چشتیه را بیان نموده‌وذکرمیشود .

ذکر خواجه ابو احمد ابدال چشتی

خواجه ابواحمد ابدال‌چشتی قدس‌سره،وی پسر سلطان فرسنافه است که ازشرفای چشتی و امیر آن ولایت بوده،وی را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابواسحق شامی بخانهٔ وی‌آمدی وطعام‌خوردی. روزی شیخ ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهدبود که ویرا شأنی عظیم باشد میباید که محافظت حرم برادر بخود کنی تا درایام حمل‌چیزی که درآن حرمتی‌وشبهه‌ای‌بود نخورد .آن ضعیفهٔ صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابواسحق بدست‌خود ریسمان رشتی و بازار فرستادی وبفروختی ومایحتاج‌حرم‌برادرخودمهیاداشتی تا در تاریخ سنهٔ ستین ومأتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه اورا درخانهٔ خودش از وجه‌حلال پرورش میداد وگاه‌گاه شیخ ابواسحق بخانهٔ وی آمدی ودر اوان صبی خواجه ابواحمد را بدیدی گفتی که از این کودك وی آن میآید که ازوی خاندان بزرگ‌ظاهر گردد واحوال‌عجیبه وآثار غریبه مشاهده‌افتد . وقتیکه خواجه ابواحمد بسن بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب‌کوه رفت ودر اثنای‌شکار از پدر واتباع وی جدا افتاده ومیان کوهی رسید،دید چهل‌تن از رجال‌الله برسر سنگی ایستاده‌اند وشیخ ابواسحاق شامی در میان ایشانست.حال بروی‌گشت وازاسب فرود آمد ودرپای شیخ‌افتاد . اسب و سلاح وهرچه داشت بگذاشت وپشمینه دربوشید وباایشان روان شد . هرچند پدر واتباع وی او را

Marfat.com

طلب کردند نیافتند. بعداز چندروز خبر آمد که وی با شیخ ابواسحق درفلان موضع‌از آن کوهها بوده‌است . پدرش جمعی را فرستاد تا وبرا آوردند،هرچند پند دادند وبند نهادند ویرا ازآنچه درآن بود نتوانستند آورد .

گویند پدرش را خمخانه‌ای بودروزی فرصت یافت ودرآنجادرآمد ودرآن محکم ببست وخمهارا شکستن گرفت . پدرش را آگاه کردند تـا ببام برآمد و ازغایت غضب سنگی بزرگ برداشت که ازروزنهٔ بالای بام بروی زند آن روزنه فراهم‌آمد و سنگ را بگرفت،یا سنگ درهوا معلق بایستاد ووی راهیچ نوع‌آفتی نرسید. چون پدرش این حال را مشاهده کرد بردست وی توبه کرد واز وی امثال این کرامات وخوارق عـادات نه چندان ظاهرشده است که بتفصیل ادای‌آن توان کرد . توفی رحمه‌الله تعالی سنةخمس وخمسین وثلثمائة .

ذکر خواجه ابومحمد

خواجه ابومحمدبن خواجه ابی احمدچشتی، وی‌بعداز وفات پدر قائم‌مقـام او بود وبموجب فرمودهٔ پدر بـا آنکه بیست وچهار ساله بیش نبودتحصیل علوم دینی ومعارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت ودر معرفت ومحبت همتا نداشت و از دنیاو اهل آن بغایت مجتنب‌بودی و همواره بزهد وترك دنیا تحریض مینمود و میگفت چون اول وآخر ماترك دنیا خواهد بود خودرااز غرور وفریب وی نگاه بایدداشت

وقتیکه سلطان‌محمود سبکتکین به‌غزوسومنات رفته‌بود خواجه را در واقعه‌نمودند که بمددکاری وی میباید رفت. درسن هفتاد سالگی با درویشی‌چند متوجه شد،چون‌آنجا رسید بنفس مبارك خود با مشرکان وعبدهٔ اصنام جهاد کردی .

روزی مشرکان غلبه کردندولشکر اسلام پناه به بیشه‌ای‌آوردند و نزدیك بود که شکست بر ایشان آید،خواجه را در چشت مریدی بودآسیابان محمدکاکو نام ، خواجه او را آواز داد که کاکو دریاب . در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکردو محاربه می‌نمود تا لشکر اسلام نصرت یافتند وکافران‌هزیمت کردند و در همان وقت کاکو رادر چشت دیده بودند که لکلکهٔ آسیارا برداشته بود وبردر و دیوارآسیامیزد . ازوی‌سبب پرسیدند همین قصه‌راگفته بود .

استاد مردان رحمه‌الله تعالی از قصبهٔ سنجان خواف و از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا وآب وضوی وی‌را مهیا میداشت.روزی که وی‌را بمراجعت بوطن‌امر کردند بگریست وگفت من طاقت مفارقت شما کجا دارم ؟خواجه کرم نمود وگفت‌هروقت ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را هم از آنجـا ببینی و همچنان بود . دائم استاد مردان گفتی که من از سنجان چشت رامی‌بینم .

Marfat.com

توفی رحمه‌الله تعالی سنة احدی عشر واربعمائة .

ذکر خواجه ابو یوسف

خواجه ابو یوسف بن محمد بن سمعان رحمه‌الله ووی خواهر زادهٔ خواجه ابومحمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی . خواجه ابو محمد تا شصت و پنج سال متأهل نشده بود. همشیره‌ای داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست رشتهٔ وی بودی و سن او بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت .

شبی خواجه ابومحمد پدر بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دید و گفت در ولایت شاغلان مردیست محمد سمعان نام، تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده، خواهر خود را باوی عقد کن. خواجه‌وی‌را طلب داشت وهمشیره را باوی عقد کرد و هم وی در چشت متوطن شد، خواجه ابویوسف ازایشان متولد شد .

خواجه ابو محمد بعد از شصت سالگی متأهل شده بود، اما وی را هیچ پسر به بزرگی نرسیده بود. خواجه ابو یوسف را بمنزلهٔ فرزند داشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوك راه خدای تعالی دلالت می‌نمود و بعد از وفات وی قایم‌مقام وی شد .

خواجه ابو یوسف را بعد از پنجاه سال میل انزوا و انقطاع شد . خواست که نزدیك بمزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی بسیار زیارت ایشان میکرد چله‌خانه‌ای در زمین بکند . باشارت هاتف غیبی آنموضع که حالا چله خانهٔ وی است اختیار کرد و چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس نتوانست کند . خواجه کلند برداشت و بدست مبارك خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر برد و چندان سکر و دهشت وولوله وحیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بردست وی ریختی درانناء وضوء ازخود غایب‌شدی و یکساعت کم و بیش در آن غیبت بماندی و بازحاضر شدی و وضورا باتمام رسانیدی .

در آن وقت که شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی قدس سره بچشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد .

توفی رحمه‌الله فی سنة تسع و خمسین و اربع مائة و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خودقطب‌الدین خواجه‌مودودرا بتحصیل علوم‌وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید .

Marfat.com

ذکر خواجه قطب‌الدین مودود

خواجه قطب‌الدین مودودچشتی رحمه‌الله درسن هفت سالگی تمام قرآن را باواضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت. چون بسن بیست وشش سالگی رسید والد بزرگواروی خواجه ابو یوسف ازدنیا برفت ووی را بجای خود بنشاندووی بخصال حمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت و تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله روحه نیز یافته بود . درآن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهرمی‌شده نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف ولایات انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار متبرك چشت شد . بخواجه مودود فرمود زاهدبی‌علم مسخرهٔ شیطانست . چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن و سه روز در خدمت شیخ الاسلام احمد بود و دست وی را شیخ الاسلام گرفت و در کنار چهار بالش خود نشاند و فواید گرفت و نوازشها یافت و برای تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهارسال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و درآن دیار هرجا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل انجامد ظاهر شد و بعداز آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردندودولت معرفت ومنزلت ولایت بیمن ایشان حاصل شد .

و مثل خواجه حاجی شریف زندی قدس‌سره بسیار صاحب ولایت ومعرفت و بزرگ بوده مرید و تربیت یافتهٔ ایشانست و شاه سنجان که لقب و نام وی رکن الدین محمود است و از دیه سنجان خوافست شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است ؛چند وقت در چشت اقامت نمود .

و نیز گویند که در وقت اقامت هرگز درچشت نقض طهارت نکرده و چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی . می گفتی که مزار چشت منزل مبارك و مقام متبرکست روا نباشد در آنجا بی‌ادبی کنند .

و گویند پیشتر وی‌را خواجه سنجان می گفتند،خواجه مودود وی‌را شاه لقب‌نهاد ووی همیشه بآن نازیدی ومفاخرت میکردی .

وفات خواجه مودود در سنهٔ سبع و عشربن‌وخمسمائة بوده‌است ووفات شاه‌سنجان در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائة . مرقدش درقریهٔ بابیج من توابع تربت حیدریه واغلب اشعارش رباعی بوده است .

Marfat.com

و منه

در راه چنان رو که سلامت نکنند — با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان‌رو که‌ترا — در پیش نخوانند وامامت نکنند

و له

مردان خدا میل بهستی نکنند — خود بینی وخویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می‌نوشند — خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

ذکر خواجه احمد بن مودود

خواجه احمدبن مودود بن یوسف الچشتی رحمه‌الله وی بسیار بزرك بوده و بعداز پدر بمقام وی نشسته ومقبول‌همهٔ طوایف بوده و بر کافهٔ انام شفقتی عام ومروتی تمام داشته است.

گویند که شبی حضرت رسالت پناه (ص) را در واقعه دید که فرمود ای احمدا گر تو مشتاق مانیستی ما مشتاق‌توییم. چون‌بامداد شدسه‌یارموافق‌اختیار کرد و مجهول‌وار چنانکه کسی نشناسد اورا، بزیارت‌حرمین شریفین زاد هماالله تشریفاً و تکریماً متوجه شد ، چون اقامت ارکان و شرایط حج کردوبحرم محترم مدینه و روضهٔ شریفهٔ حضرت مصطفی (ص) توجه نمود ومدت ششماه مجاورت کرد .

وگویند که مداومت ومواظبت ومجاورت وی برآن‌حرم‌خادمان را گران آمد. خواستند وی‌را برنجانند، از روضهٔ شریفه‌آواز آمد چنانچه همهٔ حاضران شنیدند که‌ویرا مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید ودرخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرودآمد . شیخ وی‌را تعظیم واحترام بسیار کردی و خلیفهٔ بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی‌را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد ووی خلیفه را نصایح جای‌گیر و مواعظ دلپذیر گفت و در محل‌قبول افتاد وفتوحی‌آوردند . بجهت‌استمالت خاطر خلیفه مخفری برداشت و چون بیرون آمد برفقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود .

وولادت او درسنهٔ سبع‌وخمسمائه ، ووفات وی درسنهٔ سبع‌وسبعین وخمسمائه‌بوده است در اوائل خلافت ناصر .

شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه اسماعیل

شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه اسماعیل چشتی رحمهماالله . این شیخ احمد غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ عبدالله انصاری او راندیده،زیرا که وی مقدم است وغیر خواجه مودود است‌ووی از متأخرین است وخواجه عبدالله انصاری را ندیده.

Marfat.com

این شیخ احمد چشتی برادر خواجه اسماعیل خواجه عبدالله انصاری را دیده و گفت که من هیچکس در طریق ملامت قوی‌تر و تمام‌تر از احمد چشتی ندیده ام وچشتیان همه چنان بودند از خلق بی‌باك ودرباطن‌پاك و درمعرفت وفراست‌چالاك، همه احوال‌ایشان باخلاص و ترك ریا بود وهیچگونه در شرع سستی روا نداشتندی تابتهاون چه رسد وشیخ احمد نجار و غیر اورا دیده بود و بونصر سوهانگر از یاران احمد چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بوده .

ذکر خواجه معین‌الدین

خواجه معین‌الدین محمد بن حسن سجزی رحمه الله . اصل آن جناب ازقریهٔ چشت است و از خواجه‌عثمان هروی تربیت‌یافته و درهندوستان مروج دین نبوی و طریقهٔ علوی گردید ، صاحب کرامات ومقامات و خوارق عادات بوده‌قطب الدین‌بختیار کاکی و ضیاء الدین بلخی و شهاب الدین غوری و شمس الدین غوری از مریدان آن جنابند و ازغزلیات وی‌است :

بحق او که بکونین دیده نگشایم — که تا نخست نبینم جمال مولا را
اگر درآتش عشقت بسوختم چه عجب — که کوه تاب نیاورد این تجلی را!
معین بچشم خرد حسن دوست ننماید — ببین بدیدهٔ مجنون جمال لیلی را

ومنه

سیل‌را نعره‌ازآنست که‌ازبحر جداست — وانکه بابحر در آمیخته‌خاموش آمد
نکته‌ها دوش‌لبم گفت وشنید ازلب‌یار — که نه‌هرگز بزبان‌رفت‌و نه‌در گوش آمد
هرکراهوش وقراریست‌میش‌ده ساقی — که معینش‌زازل بیخود ومدهوش آمد

و له

ای ترابرطور دل‌هردم تجلی دگر — طالب دیدار تو هرگوشه موسی دگر
یك‌دوحرفی‌خوانده‌ام‌درپیش‌استاد ازل — تاابد بر دل رسد هرلحظه معنی دگر

رباعی

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند — معشوق کرشمه‌ای که‌نیکوست کند
ما جرم و خطا کنیم اولطف وعطا — هرکس چیزی که‌لایق اوست کند

و ایضاً

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی — وی داده شهان ز صولتت باج نبی
آنی‌تو که معراج تو بالا تر شد — یك قامت احمدی ز معراج نبی

Marfat.com

خواجه قطب الدین بختیار کاکی

بختیار کاکی خواجه قطب الدین ازاعاظم عرفاست وارادات بخواجه معین الدین سجزی چشتی داشته. گویند وجه تسمیهٔ کاکی این بود که در ایام ریاضات وعبادات هرروز قرصی نان خشك ازعالم غیب بجهت وی میرسیده ، چه نان خشك را کاك گویند ومعرب آن کعك است . غالباً درایام مجاهده بنان خشکی قناعت میکرده باین لقب ملقب آمده .

مزارش در سه فرسنگی دهلی در سمت جنوب واقع است .

ولـه نظم

من بچندین آشنایی میخورم خون جگر — آشنارا حال چون این وای بر بیگانه‌ای
قطب مسکین گر گناهی میکند عیبش مکن — دور نبود گر گناهی میکند دیوانه‌ای

شیخ فریدالدین دهلوی

شیخ فریدالدین دهلوی ملقب بشکر گنج رحمه الله حلقهٔ ارادت قطب الدین بختیار کاکی رادر گوش کرده بود و ازوی مجاز گردیده و از اکابر مشایخ سلسلهٔ علیهٔ چشتیه است واین اشعار منسوب باو است :

رباعی

هر سحر که بر درت سر میزنم — بر طریق دوستان در میزنم
همچو مرغ نیم بسمل پیش تو — در میان خاك و خون پرمیزنم

رباعی

شب نیست که خون دل غمناك نریخت — روزی نه که آب روی من پاك نریخت
یك شربت آب خوش نخوردم هرگز — کان باز زراه دیده برخاك نریخت

محمد بن احمد بن علی

شیخ نظام الدین محمد بن احمد بن علی رحمه الله وی را شاه نظام اولیا نیز گویند .

ودر نفحات باین نحو نوشته: شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام الدین اولیا از مشاهیر مشایخ هند است. بعد از تحصیل علوم دینی وتکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد . چون وقت سحر مؤذن بمناره بر آمد . این آیه برخواند : **الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله** چون این آیه بشنید حال بروی متغیر شد و از هرجایی انوار بروی ظاهر شدن گرفت . چون بامداد شد بی زاد وراحله روی بهدریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا

Marfat.com

مرید گشت و بمرتبهٔ کمال رسید . خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت کرد، آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود .

و شیخ نجم الدین حسن دهلوی وشیخ نصرالدین محمود مشهور بچراغ دهلوی‌و امیرخسرو دهلوی مریدان ویند .

وشیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی‌دارد و وی ازخواجه معین الدین حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هروی ووی از حاجی شریف زندی و وی ازشیخ الاسلام قطب‌الدین مودود چشتی رحمهم‌الله .

گویند که شخصی براتی که مبلغ کثیردر آنجا نوشته بود گم کرد . پیش شیخ نظام الدین اولیا آمد و قصهٔ گم شدن برات‌را بعرض رسانید و،اظهار عجز و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این‌را حلوابخرو بروح شیخ فرید الدین شکر گنج بدرویشان بده. چون آن شخص درم را بحلوا گر داد ،حلوا گرقدری حلوا را در کاغذ پیچیده بوی داد . چون نیك نگاه کردآن کاغذ برات گم شدهٔ وی بود .

و این نزدیك است بآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود . چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت. پیش شیخ بنان جمال آمد و التماس دعا کرد. شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست میدارم برو ویك‌رطل حلوا بخر برای من تا دعا کنم. آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچید پیش شیخ آورد.شیخ گفت کاغذ باز کن.چون باز کردحجت او بود.پس گفت حجت رابستان‌و حلوارا ببر و بخورو بکودکان خود ده .هردورا برگرفت و برفت و در کرم وجود و بذل موجود پـایهٔ بلند و همت ارجمند داشته .

گویند تاجری‌را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و رأس المال اورا بردند . بخدمت شیخ صدرالدین فرزند شیخ بهاءالدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت و گفت عزیمت دهلی دارم و التماس سفارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجـا التفات نماید که وی‌را سرمایهٔ تجارت بدست‌آید . شیخ صدر الدین التماس وی‌را مبذول داشت ورقعه نوشت.چون بدهلی رسید رقعه را بشیخ نظام الدین داد . شیخ خادم را آوازداد و گفت از اول بامداد تاوقت نماز چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهاده‌ام تسلیم وی کن. خادم روز دیگر آن شخص را بجای بنشاند هرفتوحی که رسید تسلیم وی کرد تا وقت چاشت دوازده هزار تنکه در حساب‌آمد و ببرد . وقتی سلطان علاءالدین محمد شاه خلجی میزری از زر و جواهر پر نزد شیخ فرستاد و قلندری نزد شیخ نشسته‌بود ، پیش‌آمد و گفت ایها الشیخ‌الهدایا مشترك ، شیخ گفت اماتنها خوشترك .قلندر بازپس گشت . شیخ فرمود کـه پیش‌آی که مقصودآن بود که‌تراتنها خوشترك . چون قلندر برخاست که میزر را بردارد قوت وی بحمل آن وفـا نکرد ،بمدد کاری خـادم شیخ محتاج شد .

Marfat.com

و در ریاض العارفین مسطور است عمر آن جناب هفتاد و پنج سال بوده ، درسنهٔ هفتصد و بیست وپنج فوت شد مضجعش مقبرهٔ شکر گنج است .

و از اشعار آن جناب است :

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا — گر نمیداند کسم آخر تو میدانی مرا
رو نگردانم زجودت تاسرم برتن بود — گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر برنجانی نرنجم زانکه رنجت راحت است — جانی و آرام جان هر چند رنجانی مرا

حسن بن علاء السجزی

شیخ نجم الدین حسن بن علاء السجزی الدهلوی رحمه الله ازفضلای عرفا و مرید وکاتب شیخ نظام الدین اولیاء بوده است .

در نفحات می گوید صاحب تاریخ هند گفته که در مکارم اخلاق و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و گذرانیدن بی اسباب صوری همچو وی کسی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس ومؤدب و مهذب بود که راحتی که از مجلس وی میبافتم ازمجلس هیچکس نمیبافتم .

وهم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو وامیر حسن تودد و یگانگی بود . نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطهٔ من میان دو استاد چنان رابطهٔ محبت ومودت ووداد استحکام یافته بود که بخانه های یکدیگر آمد وشد میکردندی .

وهم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن را با شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ را که درمجالس صحبت شنیده بود درچند جلدجمع کرده است و آنرا فرایدالفواید نام نهاده ودراین روزگاردر این دیار دستوار باب ارادت شده بود وویرا وراء این دواوین متعدده وصحایف نثر و منظومات ومثنویات بسیار است .

فمن رباعیاته

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس — صد واقعه درکمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم — ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

و این رباعی باسم محمد است :

یك حرف توچل صباح عالم را نور — یك حرف توهشت خلد را مایهٔ حور
حرف سیمین چهل ولی را دستور — زان چار چهار رکن عالم معمور

و ازاشعارمنسوب به ویست :

مشتاق تو بهیچ جمالی نظر نکرد — بیمار تو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
برما دلت نسوخت ندانم چرا نسوخت — مارا دلت نخواست ندانم چرا نخواست

Marfat.com

وله

گفتی چرا سخن نکنی چون بمن رسی نظارهٔ جمال تو خاموشی آورد

وله

عشقبازان دیگرانند و عشقسازان دیگرند آنچه درفرهاد می بینم کجا پرویز داشت

وله

عمریست که من درسر سودای فلان دارم یکشهر خبردارند من از که نهان دارم

وله

ای بمهدت پارساییها برسوایی بدل من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده‌ای

وله

ازخویش برون روزدرخویش درون آی تاگم نشوی گم شدهٔ خویش نیابی

وله

آن گرد حرم گردد و من گرد خرابات من گرد سرت گردم وجایی که تو باشی

ومنه

ای خون خلقی ریخته وانگه از آن خون ریختن نه دست تو دارد خبر نه تیغ تو آلودگی
گفتم برغم دشمنان آسایشی یابم زتو استغفر الله زین سخن عشق تو و آسودگی

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است ملك الکلام خواجه حسن دهلوی از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و خواجه زاده ایست ازشهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است وسخن او در ویشانه و برحال افتاده اگرچه پرصنعت نیست، اما بغایت بدل نزدیك است وروان . مردی از دنیا گذشته و اهل طریق بوده واو نیز برسبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده ودرروش فقر مردانه سلوك کرده .

حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود ، چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون رفاهیت دراو مشاهده کرد . از حسن سؤال کردنان چگونه می فروشی؟ حسن گفت نان در پلهٔ ترازو مینهم و اهل سودا را میفرمایم تازر در مقابل می نهد. هرگاه زر گران ترمی آید مشتری را روان کنم . خواجه خسرو گفت اگرخریداری مفلس باشد مصلحت چیست؟ گفت درد و نیاز بوجه نیز برمیکنم. خواجه خسرو از این نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد. وحسن را نیز درد طلب دامنگیر شده بخانقاه شیخ آمد و ترك دکان ودکانداری نمود . هرآینه نظر مردان خدا عبث نباشد .

Marfat.com

بیت

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است رمزی بنمـاییم و دلش را بربـاییم

دیوان خواجه حسن دراین روزگار عزیز ومکرم است وصاحب نظران ومستعدان بسخن خواجه حسن اعتقادی والتفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص والعوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی دراینجا ثبت نشد .

غزل

ساقیامی‌ده که ابری‌خاست ازساغرسفید سرورا سرسبزشد صد برگ‌راچادرسفید
باده درجام بلورین ده مراگرمی‌دهی خوب می‌آید شراب لعل را ساغرسفید
ابرچون‌چشم زلیخابهر یوسف ژاله‌باز ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت‌غاررا گفتم که‌این پرده چه‌بود گفت مهمان عزیز آمد که کردم درسفید
ای‌حسن‌اغیاررا هرگز نباشدطبع‌راست راست است‌این‌زاغ‌راهرگز نباشدپرسفید

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند وهیچ جواب‌ازاین پرحال‌تر نیفتاده وتاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود .

ذکر امیر خسرو دهلوی

ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی آخرالزمان در دریای معنوی، امیر یمین الدین خسرو بن امیرمحمود دهلوی اعلی‌الله‌درجته فی‌اعلی علیین در تذکرهٔ دولتشاه مذکوراست . کمالات وشرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملك صفاتش بغنایم عالم معنی‌غنی، گوهرکان ایقان و در دریای عرفانست عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته ، جراحات عاشقان مستهام‌را اشعار ملیح او نمك‌می‌باشد ودلهای شکستهٔ‌خستگانرا زمزمهٔ خسروانی او میخراشد ، پادشاه‌عاشقانست از آنش‌خسرو نـام‌است، در ملك سخنوری این نامش تمام است ودر حق اومرتبهٔ‌سخن گذاری ختم است.قصه کوتاه باید کرد والسلام .

اصل خواجه خسرو ترکست وگویند از شهر کیش است و از هزارهٔ لاچین بوده و در عهد سلطانمحمد تغلقشاه محمود لاچین بوده که در حدود قرشی‌می نشسته اند که روزگار چنگیز خان آن‌مردم از ماوراء النهر گریخته به‌هندافتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و بهتر و امیرهزارهٔ لاچین بوده و در عهدسلطان‌محمد تغلقشاه‌محمود لاچین در هند امیرشده و سلطان‌محمدتغلقشاه که والی دهلی بود با محمود انواع‌عنایت و التفات داشته و ازاو درجهٔ عـالی یافته و در غزای کفار شهید شده و خواجه خسرو قائم مقام پدر گشته،باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل‌حیازه کرده و سنت آباء را تازه می‌داشت ودرمدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا داردوچون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزید عالم ومافیها در نظر همت خود خسی دید . بارها از

Marfat.com

ملازمت استعفاخواست،سلطان‌محمد ابا نمودی،آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق‌معرض شد و بخدمت فقرامشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالك المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره‌دادسالها بسلوك‌مشغول بودو مدح امرا وملوك‌را ازدیوان محوساخت ، خاطرمنور داشت و درکشف حقایق مقامات عالی‌یافت. شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرابسوز سینهٔ این‌ترك بخشند و خواجه خسرو مال واسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت را در تعظیم شیخ گوید :

جدار خانقاه او بتقدیم — حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
ملك کرده بسقفش آشیانه — چواندر سقفها گنجشك خانه

در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین‌سعدی شیرازی علیه الرحمة باامیر خسرو صحبت داشته و بدیدن او ازشیراز به‌هند(رفته)وخواجه خسرودرحق‌شیخ‌سعدی اعتقادی دارد و دراین‌بیت‌اعتقاد خود بیان میکند :

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت — شیره از خمخانهٔ هستی که در شیراز بود

و در جای دیگر می‌فرماید : جلد سخنم داود شیرازهٔ‌شیرازی

در هر حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغربهادر سعی وجد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو، غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات‌خسرو در جایی یافته اند که در دیوان او نبوده، بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعاراو متعذر است ترك کرده است .

وامیرخسرو در یکی‌از رسائل‌خود نوشت که اشعار من‌از پانصدهزار بیت کمتر است و ازچهارصد هزار بیت بیشتر است .

و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و هشت هزار بیت است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیرخسرورا بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی‌وخاقان مغفور الغ بیك قبول نکردی و متعقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات آن تعصب دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندی.القصه معانی خاص وناز کیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانهٔ‌او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این بیت امیرخسروراست :

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان — تانکندروی سوی آسمان

و در معراج رسول (ص)گفته :

برآن آیینهٔ‌دل واجبست آه — که بر معراج او شك را دهد راه

Marfat.com

و در نازکیهای خمسهٔ او اگر فکر کنند نکته‌هاهست که وصف نتوان کرد و از آن جمله است :

خری‌را که‌تیمار خر بنده کشت — سه جو در شکم به که‌سی‌من بپشت

و ازاین نوع ظرایف فراوانست،ودر نهایت حال امیر خسرو اشعار خود راچهار قسم ساخته و هر قسمی‌را باسمی موسوم گردانیده و اینست آن اقسام :

تحفة الصغر اشعار ایام‌شباب،وسط‌الحیاة‌اشعار اول سلوك وحد کهولت، غرة‌الکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیت،بقیة النقیة اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم . **من تحفة‌الصغر** :

غزل

دل شد ز دست برمژه ازخون نشان بماند — جان رفت ویادگم شده برجای جان بماند

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم — آن رفته خود نیامد واشکم روان بماند

مارا وداع کرد دل ودین و هرچه بود — الاسر نیاز که بر آستان بماند

خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل — بر هر زمین که ازسم‌اسبش نشان بماند

من وسط الحیات این‌غزل‌را بدیهه می گوید پیش‌سلطان علاء الدوله در سرمیدان گوی بازی :

شاه‌قباچست کرد،رخت بمیدان برید — این‌سروهرسر که هست‌درخم‌چوگان برید

غمزه زن ما رسید،ساخته داریدجان — یوسف ما بازگشت،مژده بکنعان برید

دست بدامان او نیست ببازوی کس — بو الهوسان فضول سر بگریبان برید

من غرة الکمال :

خم تهی گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست

خون خودخور آخرای‌دل چون شراب‌ناب نیست

نالهٔ زنجیر مجنون ارغنون عاشق است

ذوق آن اندازهٔ گوش‌اولو الالباب نیست

من بقیة النقیه :

غزل

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند — نه عاقلند که طفلان [illegible] خردمندند

جماعتی که بگیرند مهر مال و منال — یقین‌بدان تو که‌بر ریش‌خو [illegible]

خوشا کسان که گذشتند پاك‌چون‌خورشید — که سایه‌ای‌بسر [illegible]

بخانه‌ای که ره جان نمیتوان بستن — چه ابلهند کسانیکه دل همی بندند

بسبزه‌زار فلك طرفه باغبانانند — که هرنهال نشاندند باز بر کندند

جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان — که‌می‌روند نه‌زانسان که بازپیوندند

بقا که‌نیست دراو حاصلی همه هیچست — چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند

بساز توشه ز بهر مسافران وجود — که میهمان عزیزند وروزکی چندند

Marfat.com

اگر تـو آدمئی درسگان بطنز مبین — که بهتر از من وتو بندهٔ خـداوندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی — که دشمنند ترا زادگان نه فرزندند
مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو — که ازهمـای بمردار میـل نپسندند

و امیر خسرو با وجود فضایل صوری ومعنوی در علم موسیقی وقوف تمام‌داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم‌شریفیست و شـاعری‌رادون مرتبه گرفته‌اند . خواجه خسرو در این معنی این قطعه گفت :

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج سخن — علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم — وآن‌نه‌دشواریست کاندر کاغذودفتر بود

پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم هردوراسنجیده دروزنی که آن‌درخور بود(۱)

درنفحات مذکوراست که بعد از وفات‌سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت وملازمت شیخ نظام‌الدین‌اولیا پیوست و ریاضات ومجاهدات پیش گرفت . گویند چهل‌سال صوم دهر داشت وگویند که بهمراهی نظام‌الدین بطریق طی ارض حج گزارده است و پنج‌بار حضرت رسالت را درخواب دیده است وباشارت شیخ نظام‌الدین صحبت خضررا دریافته است واز وی التماس آن نموده که آب دهان مبارك خودرا در دهن وی‌اندازد. خضر فرمود این دولت سعدی برد . خسرو با خاطرشکسته بخدمت شیخ نظام‌الدین آمده است وصورت حال باز نموده،شیخ نظام‌الدین آب دهان خود را در دهان وی انداخته است وبرکات آن ظاهر شده چنانکه نود ونه کتاب تصنیف کرده است .

ووی‌رااز شراب عشق ومحبت چاشنی تمام بوده است چنانکه درسخنان وی ظاهر است وصاحب سماع ووجد وحال بوده است .

وی گفته که وقتی درخاطر من افتـاد که خسرو نام امراست چه بودی اگر نام من فقرا بودی که درحشر مرا بآن نام خواندندی .

واین‌معنی‌رابحضرت شیخ عرضه‌داشت کردم، فرمود که بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود. خسرو مراقب این‌معنی بودتاآنکه روزی شیخ گفت که برمن چنین‌مکشوف شدکه ترا درقیامت محمد کاسه‌لیس میخوانند.عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة (وفات یافته)و(او را)در پایین‌پای شیخ خود درمقبرهٔ شکرگنج دفن کرده‌اند رحمةالله علیـه .

ومن قصایده

راست رو را پیرره کن گرچه زن باشد که خضر
چون بظلمت ره کند گـم مادیانش رهبر است

۱ـ این قطعه ناتمام است . اصل آنرا دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعرای‌خویش نقل کرده و دارای دوازده بیت است . برای دیدن تمام آن رجوع کنید به تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ، چاپ تهران ، کتابخانهٔ بارانی ، ص ۲۷۲ ـ ۳۷۳

Marfat.com

جعفر آن باشد کـه طیار از فلـك بیرون رود
نه کسی کـو بـال را طیار دارد جعفر است

در تصوف رسم جستن خنده کردن بر خود است
در تیمم مسح کردن خـاك کـردن بر سر است

گر تو سربـازی چه حاجت خرقهٔ رنگین بدوش
شیر را در حمله نه برگستوان نـه مغفر است

عاشقی رنج است و مردان را بسینه راحتست
سلسله بند است و شیران را بگردن زیور است

ناکس و کس هر که حرص مال دارد دوزخی است
عود و سرگین هرچه در آتش فتد خاکستر است

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب از اینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

من غزلیاته

یکقدم بر جان خود نه یك قدم بر هردو کون
زین نکوتر رهروان عشق را رفتار نیست

وله

خوشم بدولت خواری وملك تنهائی — که التفات کسی را بروزگارم نیست

وله

بسیار بکوشم که بپوشم غم خود لیك — آتش چو بگیرد نتوان داشت نهانش

وله

هر که برحال عاشقان خندد — گریه‌ای واجبست بر حالش

وله

گفتم احوال دل‌خویش نگویم بکسی — لیك از بیخبری رفت بعالم خبرم
بسکه برون ودرونم همگی دوست گرفت — بوی یوسف دهد ار بار کنی پیرهنم

من رباعیاته

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست — با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته‌دل نه‌ای زما دور که ما — آتش بدلی زنیم کان سوخته نیست

و منه

ای از تو مرا امید بهبودی نه — با من تو چنان که پیش‌ازین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا — درهم شکنی ولی باین زودی نه

تکمله

در مقالهٔ چهاردهم از تاریخ فرشته ترجمهٔ جمعی از مشایخ سلسلهٔ چشتیه مشروحا

Marfat.com

مذکور است چون خواجه معین‌الدین محمد بن حسن سجزی ودر ذکر احوال آن جناب طریق اتصال‌وی‌را بابراهیم و بچند واسطه ابراهیم را بحسن بصری و سرور اولیا میرساند ومعروف آنستکه ابراهیم بحضرت امام پنجم بلاواسطه اتصال یافته و پیش‌اشاره شد و چون خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی‌المعروف بکاکی وشیخ فریدالدین مسعود گنج شکر وشیخ نظام‌الدین وشیخ نصیرالدین اودهی‌المعروف بچراغ دهلی ومنتخب‌الدین المعروف بزرزری زربخش وشیخ برهان‌الدین وشیخ زین‌الدین وشیخ نظام‌الدین ابوالمؤید وامیر خسرو دهلی وشیخ سلیم وهرکس بخواهد تفصیل را بآن کتاب رجوع نماید والله‌ولی التوفیق .

ومناسب ترجمهٔ ابراهیم‌بن ادهم است آنچه درکتاب هفت‌کشور آورده‌است :

حکایت

آورده‌اند که در بلخ درویشی بود ادهم نام به‌کسوت پاره‌دوزی مشغول، روزی به‌روی‌بازار نشسته بود بطریق معهود بکار درویشی خود قیام مینمود که ناگاه ازگوشهٔ بازار آواز غوغای مردم بگوش اورسیدچون نگاه‌کرد از دور عماری‌دید زرنگار وقبهٔ مرصع برسر او نهاده و خدم و حشم بسیار از غلامان خوب‌روی و کنیزان عنبرموی از چپ و راست او بر باد پایان آتش سیر نشسته میآیند . ازیکی پرسید که آیا در عماری کیست؟ گفت‌دختر پادشاه‌است عزیمت گلگشت صحرادارد . دراین سخن‌بودند که عماری رسید ومشاطهٔ گستاخ صبا دامن عماری برانداخت و گریبان صبر ادهم را چاك ساخت چون چشم ادهم بر جمال دل‌آرای آن دختر افتاد عنان‌اختیار دل از دست داد .

نظم

جمالی دید چون خورشید تابان — مثال عمر در رفتن شتابان
در او آثار خوبی جمله پیدا — ز سودای جمالش عشق شیدا
پری رویان همه دیوانهٔ او — پی دیدار گرد خانهٔ او

چون دختر پادشاه گذشت ادهم‌را دل از دست شده متحیر گشت .

نظم

برفت آن حور پیکر همچو سیلاب — بماند این بیدل از غم در تب و تاب
در فکرت بروی خود گشاده — عنان اختیار از دست داده
ولی بی‌چاره جائی شد گرفتار — که عاجز گشت عقل از چارهٔ کار
شب و روز اندرین اندیشه میبود — که بازش چون‌نماید روی بنمود
همیشه در غمش با آه و شیون — نمیآورد ایلان نام بردن

گویند هم درآن ایام آن دلارام وفات کرد. پدرو مادر بعدازگریهٔ بسیار وتأسف بی‌شمار بالضروره ناچار اورا بسوی تربت بردند وبخاك سپردند. ادهم بیك نظر که او را دیده بود بخم کمند عشق گرفتار شده گاهی بخاطرش خطور میکرد که باز روزی

Marfat.com

بدیدارش بهره‌مند خواهم شد چون این‌حادثه نومیدی دست داده و دوات دیدار بقیامت افتاد آتش‌حسرت دیداردر کانون سینه‌ودلش‌شعله‌زدن گرفت چندانکه از دیده آب‌میریخت تسکین نمی‌پذیرفت بلکه افروخته تر می گردید. آخر الامر در بیت الاحزان خودرا بر بست و گریبان چاك زده دیوانه‌وار سر برهنه و دست بفریاد واویلاه برآورد و طریق صبر و تحمل راگذاشت و گریه و زاری برداشته می گفت :

نظم

از این ویرانه تا منزل بصحرای عدم کردی
تو خودآسودی و ما را اسیر درد و غم کردی
تو سلطان بودی و خوبان ترا خیل وحشم یکسر
شدی در پرده و فارغ دل از خیل وحشم کردی
به بیداد تو خوشدل بود می‌ترسیدم از هجران
مراآن محنت و غم بس نبود این نیز هم کردی
ز جام نیستی خوردی و وارستی تو از هستی
چه جام استاین که از یکجرعه‌ترك ملك‌جم کردی

القصه روزتاشب باین‌نوع درگریه وزاری‌می‌بود چون ترك روز روی‌جهان‌آرای درزیر نقاب شب کشید وسپاه زنگ‌درعرصهٔ‌خاك پراکنده گردید .

نظم

چوشد دامن روز بیرون‌زچنگ جهان کهن شد ز شب تیره‌رنگ
جهان کهن آنچنان تیره شد که چشم جهان بین براو خیره شد

حظیرهٔ دختر متصل محنت‌خانهٔ ادهم بود از غایت بی‌طاقتی بخود اندیشه کرد که بجانب مقبرهٔ او نقب بریده خود را بنظارهٔ دیدار برساند و آتش اشتیاق فرو نشاند بس پیرایهٔ نقب‌کنی بر داشت و همت بتماشای دیدارگماشته پاسی از شب نگذشته بود که سر نقب را ازگوشهٔ مقبرهٔ دختر بر آورد و چراغ آورده سر تابوت بگشاد و از غایت شوق روی خود بمالید و دهن بردهان‌او نهاد. ادهم را ازدهان دختر حرارت حیات فهم‌شد . چون‌دست بر نبض او نهاد ادهم اندك حرارت از نبض او فهم‌کردپس ادهم تابوت را در بغل زد و بخانهٔ خویش آورد و در ساعت دست او بسته‌ه‌رگش بگشاد . خون‌مترشح گشت. چون مقداری خون رفت وفرصت در میان شد دختر چشم باز کرد ، خود را در خانه‌ای‌دید پراز کفش پاره وقالب کهنه‌وجوانی برسم خادمی‌دست بر اعضای اودارد.دختراز این‌حالت متوهم و متحیر گشت.چون‌ادهم دید که او چشم باز کرد دست از او باز داشت و سر بر زمین نهاده شکر خدای‌بجاآورد . دختر از او صورت حال پرسید . ادهم گفت‌من‌درویشی پاره دوزم و تو فلان‌روز بعزیمت گلگشت صحرا از پیش من میگذشتی مرا نظری بر جمال تو افتاد وشحنهٔ‌عشق جانسوز توقدم درکاشانهٔ من نهاد

Marfat.com

ومتاع صبرم بغارت برد .

نظم

رخش دیدم چو خورشید جهان تاب — وز آن سر پنجه دادم دیده را آب
عنـان اختیـارم رفت از دست — شدم در گوشهٔ اندوه پـابست

من بدان خواری وزاری تحمل میکردم بامیدی که شاید یکبار دیگر باز بشرف دیدار مشرف گردم تا تو دیروز وفات کردی و ترا بخاك سپردند و مرا حسرت دیدارتو در دل بود از غایت بی‌صبری و اشتیاق دیدار بشکافتن قبر تو جرأت نمودم چون از برای تسکین دل دهان بر دهان تو نهادم از تو حرارت زندگی فهم کردم چون نبض تو گرفتم دانستم که سکته شده ترا بخانه آوردم ورگ بگشادم حضرت خداوند ترا جان داد کیفیت این بود که بعرض رسانید . پس دختر را به سر نقب مقبرهٔ او برد تاصدق سخن او معلوم گشت دختر تبسم فرموده گفت مرا خداوند بتو عنایت کرده کسی بیـاید آورد تا نکاح کند . ودختر بزنی در خانهٔ ادهم بنشست و دل در سلاسل وفای او بست و سلطان ابراهیم از ایشان متولد گردید وصورت شبیه بود بمادر. گویند روزی مادر ابراهیم در حمام بود و ابراهیم پیش او نشسته که زن پادشاه بحمام آمد ابراهیم رامادرش بگوشه‌ای برده بنشست. چون مادرش بخودمشغول گردید ابراهیم چنانچه عادت اطفال می باشد از نزد مادر بیرون آمد. چون چشم زن پادشاه بر ابراهیم افتاد او را بصورت دختر خو دید او را پیش خود طلبیده از فراق دختر خود بگریست بتمنای آنکه او را بفرزندی برگیرد از کنیزان پرسید که مادر این پسر کیست؟ چون ایشان نزدیك مادرش رفتند او را شناختند همه در دست و پای اوافتادند . چون زن پادشاه بو این حال اطلاع یافت پیش دختر آمد و او را در برگرفت و بعد از گریه وزاری بسیار کیفیت حال پرسید . دختر بتمام قصه را بعرض رسانید: چون ماجری بحضرت پادشاه رسید متعجب گردید پس پادشاه ادهم را بخواند و از کرسی کارگاه محنت بر مسند بارگاه دولت نشاند . چون ابراهیم بحد کمال رسید پادشاه از دار فنا بدار بقا رحلت نمود سریر سلطنت بابراهیم قرار گرفت وابراهیم را در زمان سلطنت هیچ بخاطر خوش نیـامدی الا صفت درویشان تا عاقبت الامر ترك پادشاهی کرد و روی بدرویشی آورد و در آنمقام بآنچه میخواست رسید غرض از این حکایت آنستکه هر کس راخداوند از برای هرچه آفریده است چارهٔ ندارد **ذلك تقدیر العزیز الحکیم** از کشور چهارم کتاب هفت کشور نقل شد . العلم عندالله و دیگر آنکه در بعضی مشجرات طریقی از ابراهیم جاری نموده است بعین عبارت حکایت مینماید .

شجرهٔ پیران چشت اهل بهشت قدس سرهم، خرقهٔ خلافت بر فقیر الحقیر جمال الدین محمد عن شیخی و مولای و قدوتی ومقتدائی حضرت سید میر محیی الدین محمد قلندر قادری فرد میدان لاهوت مدظله العالی :

الهی بحرمت راز ونیاز حضرت شیخ عیسی سندی

Marfat.com

الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه لشکر محمد عارف
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ محمد غوث کوالیاری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ ظهور حاجی حضور
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه ابو الفتح هدیة الله سرمست
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاضن
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت میران سید زاهد
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ علی دینوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ الله ادهمی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ صدر الدین بن شهاب الدین ناکوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجة بزرگ معین الدین چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجهٔ عثمان هرونی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه شریف زندی
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین مودود چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ناصر الدین چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو محمد
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو اسحق چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه علی ممشاد علو دینوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه هبیرهٔ بصری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حذیفهٔ مرعشی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابراهیم ادهم
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه فضیل عیاض
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه عبد الواحد بن زید
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حسن بصری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت علی حیدر کرار کرم الله وجهه
الهی بحرمت راز و نیاز سید الانبیاء محمد مصطفی (ص)

وعبد الواحد بن زید در سلسلهٔ کمیلیه نیز مذکور است چنانکه گذشت .

و ذکر آنکه از مرحوم مظفر علی طالب ثراه نقل شد که در منظومات خود آورده :

مرشدان نقشبندی سر بسر گشته صاحب دم از آن کامل نظر

Marfat.com

اشاره بادهم نموده و آنچه محقق است سلسلهٔ نقشبندیه از سلسلهٔ چهارده گانهٔ معروفیه است و به ادهمیه راجع نیست و بیاید تفصیل این اجمال .

ودیگر آنکه سلسلهٔ ادهمیهٔ چشتیه بسلسلهٔ معروفیه منتهی میشود بلکه عموم سلاسل.

و دیگر آنکه در کتاب روضات الجنات در ذکر حالات ابو یحیی مالك بن دینار بصری از مجلد یازدهم بحار الانوار نقل نموده مالفظه :

ان ابا حنیفه کان من تلامذة مولانا الامام جعفر بن محمد الصادق (ع) ولاجل ذلك کانت بنو العباس لم یحترمه وکان ابو یزید البسطامی طیفور السقاء خدمه و سقاه ثلث عشر سنة و قال ابو جعفر الطوسی رحمه الله کان ابراهیم بن ادهم و مالك بن دینار من غلمانه انتهی .

ومالك بن دینار بروایت گزیده در سنهٔ یکصد و سی ویك ببصره فوت شده .

و بعضی گفته اند مالك بن دینار از غلامان حضرت امام محمد باقر(ع) است.

و در حبیب السیر فوت مالك را در سنهٔ یکصد و بیست وهفت نوشته .

و شرح حال وی در تذکرهٔ عطار ووفیات الاعیان و روضات و اصول الفصول مذکوراست و کرامات وی مسطور .

Marfat.com

وصل پنجم

در ذکر سلاسل طیفوریه

و ازسلاسل بزرگ سلسله‌ایست که ازحضرت امام‌بحق ناطق جعفر الصادق‌سلام‌الله علیه بواسطهٔ ابویزید طیفور بسطامی قدس سره جاری شد و باین نسبت این سلسله را طیفوریه گویند وشعبه‌ای‌از این سلسله را شطاریه‌نامند ، بعضی را شطاریهٔ طبسیهٔ گیلکیه خوانند وبرخی‌را عشقیه دانند .

و در بستان السیاحه ذکر سلسلهٔ طیفوریه‌را چنین نموده اند :

شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبدالله بسطامی و او از ابو الصدق ابو بکر بن داود واو از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از شیخ عبد العزیز و او از جمال الدین عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی واو از ابی‌بکر امیمان ابی‌بکراصفهانی‌و اواز ابراهیم کشبان و او ازابوموسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق (ع) .

وطریق دیگر شیخ ابواسحق واو از شیخ علی صوفی واو از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابوالعباس موسوس واو ازشیخ محمدبن اسماعیل‌مغربی واو از شیخ‌ابوبکر وراق واو از شیخ ابوعبدالله ترمذی واو از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابوعبید بصری واو از شیخ عبدالله بصری واو از شیخ عبدالله مکی واو از ابوعبدالله واو از فضل واو از احمد واو از یحیی واو از ابوالحسین نوری واو از سید رقه منصور واو از عمار واو از احمد واو از عاصم واو از ابوتراب‌نخشبی واو از عمر حداد واو از احمد خضرویه واو از یحیی معاذ رازی واو از حاتم اصم واو از سلیمان دارانی واو از ابویزید بسطامی واو از شقیق بلخی واو از حارث محاسبی واو از بشر حافی و او از سری سقطی واو از معروف کرخی واو از فضیل عیاض واو از ذوالنون مصری واو از ابراهیم ادهم واو از حسن بصری واو از امام همام امیرالمؤمنین(ع)انتهی ملخصاً

ودر کتاب اصول‌الفصول مسطور است که این سلسله را شطاری گفته‌اند وصورت مشایخ این طبقه‌چنین‌است : اولهم شیخ ابایزید شیخهم و کبیرهم وخلیفهٔ او عارف‌ربانی شیخ محمدالمغربی وخلیفهٔ او شیخ اعرابی دمشقی بعداز او ابوالمظفر مولانا ترک ـ الطوسی بعد از او شیخ ابوالحسن العشقی ابن شیخ خداقلی بعد از او شیخ خدا قلی ماوراءالنهری واز او بشیخ محمد العاشق و از او بشیخ محمد الفاریابی و از او بشیخ شاه عبدالله شطاری الشهابی واز او بشیخ‌عارف شاه قاضی شطاری و بعداز وی پسر او

Marfat.com

شیخ حاجی حمیدالدین بن ظهیرالدین الغزنوی و بعدازوی شیخ العارف محمد غوث ـ العطاری الشطاری و از او بحاج الحرمین الملقب من الله بامین الدنیا سراج الدین عبدالله الصوفی الشطاری و از وی بشیخ عبدالنبی شطاری صاحب رسالهٔ تحفهٔ شطاریه که رساله‌ایست با معانی و حقایق و بنظر مؤلف رسیده واو معاصر بود با امیر سید علی همدانی رحمهم‌الله و از شیخ عارفشاه بواسطهٔ شیخ محمد عارف طبسی شعبه‌ای جدا شده که بشطاریهٔ طبسیه معروف و بگیلکی موسومند ثالث ایشان شیخ نورالدین علی ورابع شیخ تقی‌الدین حسن وخامس عزالدین علی وسادس رکن‌الدین احمد، سابع کمال‌الدین حسن، ثامن محمد مصری جاجرمی، تاسع تقی‌الدین احمدجاجرمی عاشر شرف‌الدین محمد و بعد از او شیخ نجم‌الدین اسفراینی الی آخرالسلسلة انتهی.

ودر بعضی مکاتیب چنین دیده شده بعباراته ذکر مینماید:

شجرهٔ عشقیه یعنی شطاریه قدس سرهم :

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برجمال‌الدین محمد

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت سیدمیر محیی‌الدین محمد قلندر قادری فرد میدان لاهوت سلمه‌الله تعالی

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برشیخ عیسی سندهی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر سلطان التارکین شیخ لشکر محمد عارف قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر بندگی حضرت شیخ محمد غوث قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت شیخ ظهور حاجی حضور قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابوالفتح هدایت سرمست قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت علی شیخ قاضن قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ عبدالله شطاری قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت علی شیخ محمد عارف قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ محمد عاشق قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خدا قلی ماوراء النهری قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابوالمظفر مولانا ترك طوسی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خواجه اعرابی عشقی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت خواجه محمد مغربی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت سلطان العارفین ابایزید بسطامی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت امام ششم امام جعفرصادق رضی‌الله تعالی عنه الی آبائه واجداده الطاهرین امیرالمؤمنین و سلطان الانبیاء محمد المصطفی صلی‌الله

Marfat.com

علیه وآله‌وسلم .

راقم گوید درسنهٔ وفات بایزیدخلافست . بقولی در دویست و سی وچهار و بقولی دویست وشصت ویك وبقولی دویست‌وشصت‌وچهار.

وهمچنین‌اختلافست که آیا بایزید طیفور بسطامی خدمت حضرت امام بحق ناطق جعفرالصادق (ع) رسیده یا ادراك فیض حضور آن‌بزرگوار را ننموده و بعضی تفصیل داده‌اند وتعدد بایزید قائل شده‌اند وتحقیق در این مطلب هنگام تعداد معاصرین جنید علیه‌الرحمه مشروحاً بیاید .

وچون شرح حالات جمعی از مشایخ این سلسله وتصحیح اسامی بسیاری از آنها وترتیب در اتصال لاحق بسابق تاالکنون بنظر قاصر نرسیده از کتب معتبره وفقط همین نحو بود که مذکور گردید و بعلاوه این نسخ منقول عنها خالی از سهو کاتب نبود مستدعی از مطالعه کنندگان آنستکه هرجا یافتند نسخهٔ صحیح تصحیح بفرمایند .

و الحال‌اختصار مینماید بذکرشمه‌ای‌از احوال بعضی که‌بشرف صحبت وی رسیده و ادراك خدمت اورا نموده‌اند ویا معاصر بوده‌اند ودر سلسلهٔ وی نیزاسامی برخی‌از آنها مذکور است .

و در تذکرهٔ عطار است که ذوالنون مصری مریدی بخدمت بایزید رحمهما الله فرستاد که ای بایزید همه شب میخسبی وبراحت مشغول میباشی وقافله‌درگذشت . مرید بیامد وپیغام‌رسانید . بایزیدجواب داد که ذوالنون را بگوی که مرد تمام‌آن‌باشد که همه شب خفته بود و بامداد پیش‌از نزول قافله بمنزل فرود آمده باشد. ذوالنون چون این بشنید زار زار بگریست وگفت مبارکش باد که احوال ما بدین‌درجه نرسیده‌است بدین پدین بادیه طریقت میخواهد و بدین‌روش سلوك باطن .

ونیز در آن کتابست که ذوالنون مصلائی پیش شیخ فرستاد شیخ باز فرستاد که مرا مصلا بچه کار آید مرا مسندی بکار است بفرست تا بر وی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت وبنهایت رسید. ذوالنون چون این بشنید مسندی تکلف فرمود و بخدمت شیخ فرستاد. او را هم بازفرستاد که شیخ در آنوقت گداخته بود وپوستی واستخوانی مانده بود وگفت آنرا که لطف وکرم حق تکیه‌گاه بود ببالش مخلوق ننازد و بدان نیازش نباشد .

وهم درآن کتاب نقل است که گفت اول‌بار که بحج رفتم خانه را دیدم، دوم‌بار که بخانه رفتم خداوندخانه‌رادیدم، سیم‌بارنه خداوند خانه را دیدم ونه‌خانه را یعنی چنان‌در حق گم‌شده بودم که‌هیچ نمیدانستم اگرمیدیدم حق‌می‌دیدم‌ودلیل براین‌سخن‌است که‌یکی بدر خانهٔ او رفت وآوازداد، شیخ گفت کرا میطلبی؟ گفت بایزیدرا . گفت بیچاره‌بایزید، سی سال است تا من بایزید را میطلبم‌ونام ونشان او نمییابم این سخن بـا ذوالنون گفتند گفت خدای برادرم بایزید را بیامرزد که با جماعتی کـه درخدای عزوجل گم شده‌اند او نیز گم‌شده‌است .

Marfat.com

در احوال ذوالنون مصری

ابوالفیض ذوالنون مصری ازطبقهٔ اولی است، و نـامش ثوبان بن ابراهیم است و بعضی فیض بن ابراهیم گفته‌اند ومشهور اولست وپدروی نوبی بوده و بعضی گفته‌اند از اهل اخمیم واز موالی قریش بوده .

قال الامام ابوالفرج بن الجوزی ذوالنون اصله من النوبة وکان من اهل اخمیم فنزل مصر وسکنها ویقال اسمه الفیض و ذوالنون لقب .

وقال المسعودی فی مروج الذهب عند ذکر عجایب مصر وصعیدها واخبرنی غیرواحد من بلاد اخمیم من صعید مصر عن ابی الفیض ذی النون بن ابراهیم المصری الاخمیمی الزاهد وکان حکیماً وکان له طریقة یأتیها ونحلة یعضلها و کان ممن یقرأ عن اخبار هده البرابی ودارها وامتحن کثیرا بما صور فیها ورسم علیها من الکتابة والصور وقال رأیت فی بعض البرابی کتاباً تدبرته فاذا هو احذر العبید المعتقین والاحداث المقربین والجند المتعبدین والنبط المستعربین .

قال ورأیت فی بعضها کتاباً تدبرته فاذا فیه یقدر المقدور والقضاء یضحك

وزعم انه رای فی آخره کتابة وتبینها فی ذلك القلم الاول فوجدها

تدبر بالنجوم ولست تدری ورب النجم یفعل مـایرید

و وی را برادران بوده‌اند یکی از آنهـا ذوالکفل است و بعضی گفته‌اند اسم او میمون است و ذوالکفل لقب است و صـاحب معاملات وغیر معاملات بوده و ذوالنون در اکتساب علوم شاگرد مالك بن انس بوده واز مالك روایت نموده کتاب موطاء را .

وسید شهید قاضی نورالله درمجلس پنجم مجالس در ضمن ترجمهٔ سید جمال الدین عطاءالله از کـتاب رجال ذهبی نقل نموده که در ترجمهٔ ابراهیم بن عبدالله الصاعدی نوشته که :

روی عن ذی النون المصری عن مالك خبراً باطلا اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه برائة بولایة علی.

وقول ذهبی که گفت خبراً باطلا باطل است زیرا که این حدیث را ابوالمؤیدخوارزمی در کتـاب منـاقب از حسن بصری روایت نموده و دیگران از فریقین نیز روایت نموده‌اند .

وابن خلکان نقل نموده که انه کان حکیماً فصیحاً وسبب توبهٔ وی را نوشته‌است که گفت وقتی ازمصر بسوی بعضی دیه بیرون رفتم دربین راه درصحرائی خوابیدم پس چشم گشودم دراین هنگام مرغك کوری دیدم از آشیانهٔ خود بر زمین افتاد پس زمین شکافته شد ودو ظرف کوچك یکی از طلا ودر وی کنجد ودیگری از نقره ودروی آب ، پس آن مرغك کور ازآن دوظرف میخورد ومیآشامید پس من گفتم حسبی قد تبت ولزمت الباب

Marfat.com

الی ان قبلنی .

وشیخ فریدالدین عطار در تذکره سبب توبهٔ اورا چنین فرموده که ذوالنون را خبر دادند فلان جای عابدیست . گفت قصد زیارت او کردم اورا دیدم بردرختی خودرا آویخته ومیگفت ای تن مساعدت کن بامن درطاعت واگرنه چنین گذارمت تا از گرسنگی بمیری از مشاهدهٔ این حال گریه برمن افتاد و عابد آواز گریهٔ مرا شنید گفت کیست که رحمت میکند بر کسیکه شرمش اندکست وجرمش بسیار؟ پیش او رفتم و سلام کردم گفتم این چه حالتست؟ گفت این تن قرار نمیگیرد در طاعت حقتعالی و با خلق آمیختن خواهد ذوالنون گفت پنداشتم خون مسلمانی ریخته یا کبیره بجای آورده .

عابد گفت ندانستی که چون باخلق آمیختی همه چیز ازپس آن بیاید . گفتم توعظیم زاهدی . گفت ازمن زاهدتر میخواهی که ببینی؟ گفتم خواهم گفت بدین کوه برو . چون رفتم جوانی دیدم درصومعه یکپای در درونست ویکپا دربیرون . پای بیرون را بریده کرمان میخورند پیش او رفتم وسلام کردم واز حال وی پرسیدم . گفت روزی دراین صومعه نشسته بودم زنی بدانجا گذر کرد دلم مایل شد وتنم تقاضا کرد پای از صومعه بیرون نهادم آوازی شنیدم که شرم نداری که ازپس سی سال که خدای را عبادت کردی وطاعت داشتی اطاعت شیطان کنی !

این راشنیدم پای که بیرون نهاده بودم جدا کردم واینجا نشسته ام تا چه پدید آید و بامن چه خواهند کرد تو پیش گناهکاران بچه کار آمده ای اگرخواهی که مردی ازمردان خدای را ببینی برسر این کوه شو .

ذوالنون گفت ازبلندی کوه برآنجا نتوانستم رفت پس خبر او پرسیدم گفتند مدتی است مدید تا مردی در آن صومعه عبادت میکند یکروز یکی بااو مناظره میکرد که روزی بسبب کسب است او نذر کرد که من هیچ نخورم که او از کسب مخلوقات بود چند روزی بر آمد هیچ نخورد حقتعالی زنبوران فرستاد تا گرد او می پریدند و او را عسل میدادند.

ذوالنون گفت چون این چیزها را بدیدم ودانستم که هر که توکل بخدای عزوجل کند خدای تعالی کار اورا بسازد ورنج اورا ضایع نکند پس درراه میآمدم مرغکی نابینا بردرختی دیدم گفتم این بیچاره آب وعلف از کجا میآورد؟ درحال از درخت فرو پرید منقار برزمین زد ودو سنگ پدید آمد یکی زرین ویکی سیمین دریکی کنجد سفید ودر یکی گلاب . کنجد بخوردو گلاب بیاشامید وبازبه آن درخت رفت وآن صخره نابدید گشت. چون اینرا دیدم بیکبارگی اعتماد بر توکل پدید آمد وتوبه ام محقق شد .

وفی حیوة الحیوان لکمال الدین الدمیری عندذکره العقرب قال وعن معروف الکرخی قال بلغنا ان ذوالنون المصری حرج ذات یوم یرید غسل ثیابه فاذا هو بعقرب قداقبل علیهٔ کاعظم مایکون من الاشیاء قال ففزع منها فزعاً شدیداً واستعاذ بالله منها فکفی شرها

Marfat.com

فاقبلت حتی وافت النیل فاذا هی بضفدع قد خرج من الماء فاحتملها علی ظهره وعبرها الی الجانب الاخر فقال ذوالنون فاتزرت بمتزری و نزلت فی الماء فلم ازل اراقبها الی- الجانب الاخر فصعدت ثم سعت وانا اتبعها الی ان اتت شجرة کثیرة الاغصان کثیرة الظل واذا بغلام امرد ابیض نائم تحتها وهو مخمور فقلت لاقوة الا بالله اتت العقرب من ذلك الجانب للدغ هـذا الفتی فاذا انا بتنین قد اقبل یرید قتل الفتی فظفرت العقرب به ولزمت دماغه حتی قتلته و رجعت الی الماء وعبرت علی ظهر الضفدع الی الجانب الاخر فانشد ذوالنون یقول

یا راقداً و الجلیل یحفظه — من کل سوء یکون فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملك — تـأتیك منه فوائد النعم

قال فانتبه الفتی علی کلام ذی النون فاخبره الخبر فتاب و نزع لباس اللهو و لبس اثواب السیاحة وساح ومات علی تلك الحالة رحمه الله تعالی .

و حکی لی بعض اشیاخی عن ذی النون انه قال لبعض الرهبان ما معنی المحبة قال لا یطیق العبد حمل المحبتین من احب الله لا یحب الاغیار ومن احب الاغیار لا یحب الله خالصاً فتفکر فی حالك من ای القبیلین انت قـال قلت صف لی المحبة فقال المحبة عقل ذاهب و دمع ساکب و نوم طرید و شوق شدید و الحبیب یفعل ما یرید قـال ذو النون فعمل هذا الکلام معی فعلمت انه خرج من المعدن وان الراهب مسلم ثم فارقته فبینما انا اطوف بالکعبة فاذاً بالراهب یطوف و قد نحل فقال لی یا ابا الفیض تم الصلح و انفتح بـاب المؤانسة و من الله علی بالاسلام واحملنی ما عجزت عنه السموات و الارض قال ذوالنون حمل نفسه محبة الله تعالی التی عجزت عنها السموات و الارض و صم الجبال و حملها اجلاد الرجال بلطائف الاحوال و انشد یقول .

حبك یا سولی و یا منیتی — قد انحل الجسم و قد کده
لو ان مافی القلب من حبکم — بـالجندل الصلـد لقـد هده

ثم قال ذو النون لا احیاء ولا اموات ولا صحاة ولا سکری ولا مقیمون ولاظاعنون ولا مفیقون ولا صرعی ولا اصحاء ولا مرضی ولا منتبهون ولا نیام فهم کاصحاب الکهف فی فجوة الکهف لا یدرون ما یفعل بهم و نقلبهم ذات الیمین وذات الشمال انتهی کلامه.

و در سبب ملقب شدن وی بذی النون شیخ عطار در تذکره نیز آورده که گفت روزی بکنار رودی رفتم و طهارت کردم چون فارغ شدم ناگاه چشم من بر بام کوشکی افتاد کنیز کی دیدم بغایت صاحب جمال خواستم تا او را بیازمایم گفتم ای کنیزك کرائی؟ گفت ای ذوالنون چون ازدورت بدیدم پنداشتم دیوانه ای، چون نزدیك آمدی پنداشتم عالمی، چون نزدیك تر آمدی پنداشتم که عارفی. پس نه دیوانه ای نه عالمی و نه عارفی. گفتم چگونه؟ گفت اگر دیوانه بودی وضو نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این بگفت و ناپدید شد معلومم شد که او آدمی

Marfat.com

نبوده بلکه تنبیه بودمرا .آتشی در جانم افتاد و خود را بسوی دریاانداختم . جماعتی در کشتی می‌نشستند موافقت کردم . بازرگانی‌در کشتی بود گوهری ازاو ضایع شده بود همه‌اتفاق کردند که با تو است و مرا رنجانیدند و استخفاف میکردند من خاموش بودم چون کار ازحد بگذشت گفتم خداوندا تومیدانی. بعداز آن‌هزار ماهی‌سراز دریابر کردند و هر یك گوهری در دهان گرفته، ذوالنون یکی‌را گرفته و بدیشان‌داد . اهل کشتی‌چون چنـان دیدند در پـایش اوفتـادند و عذر خواستند و از این سبب نـام وی ذو النون نهادند انتهی .

درنفحات حکایت ماهیان را چنین‌آورده که ذو النون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التمـاس صحبت او می‌بود اما هیبت اومرا نمیگذاشت بسخن گفتن باوی، وسخت‌عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نبود تا روزی صرهٔ زر و جواهر از آن مردی غایب شده و خداوند صره آن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی، از اینگونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی بپرسم نزدیك وی آمدم و باوی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشان‌را از درشتی و جفا باز داشته ام اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد وچیزی‌بگفت ماهیان دریا به‌روی‌آب‌آمدند وهریك جوهری دردهان گرفته یك جوهری بنهاد و بدین مرد داد وقدم بر روی‌آب‌نهاد وبرفت‌پس آنگه صره‌ای که غایب شده‌بود بیافتند واهل کشتی ندامت بسیار خوردند .

ذکرپیران‌طریقت‌ذوالنون‌ومشایخی که‌پیرطریقت وی‌بوده‌اند

یکی‌عزیزی‌است که‌ازمتقدمان‌مشایخ‌بوده‌است و برای مسئله‌ای‌نزدوی‌رفته بودعزیزی گفت هرچه آمده‌ای‌اگر آمده‌ای که‌علم‌اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست اینهمه خسالق‌داند واگر آمده‌ای که اورا جوئی آنجا که‌اول گام بر گرفتی اوخود آنجا بود .

و دیگری اسرافیل مغربی‌است‌او نیز ازقدیمان‌است ا زمغرب بوده بمصررسیده بود.

وقال‌ابن خلکان وشیخه فی‌الطریقة شقران العابد .

و ادراك فیض حضور حضرت ابو جعفر الثانی الامام محمد النقی (ع) را دریافته و حالت و عقیدت خود رااز بیگانگان‌مستور میداشت بجنون و بیست و پنج سال است و هشت سال تقریباً بعد از آن بزرگوار زندگانی نموده و ممکن است که صحبت وی با ابو یزید اصفر بوده باشد .

خلاصه چون‌سخن ذوالنون بالا گرفت جمعی حکم زندقه و کفر او را دادندو برخی بحکم جنون اورا مقید ساختند در زمرهٔ مجانین .

چنانکه ابن‌خلکان از اسحق بن‌ابراهیم سرخسی نقل نموده که گفت‌در مکه‌شنیدم

Marfat.com

از ذو النون در حالیکه بر دست او غل بود و بر دو پای او قید و او را میکشانیدند بسوی مطبق و مردم دراطراف اومیگریستند . ذو النون میگفت هذا من مواهب الله ومن عطایاه و کل فعاله عذب حسن طیب و بعد این اشعار بخواند .

لك من قلبی المکان المصون　　کل لوم علی فیك یهون
لك عزم بان اکون قتیلا　　فیك والصبر عنك مالا یکون

و متوکل را که خلیفه بود خبر کردند و معاندین سعایت نمودند پس به امر وی او را بند نموده ازمصر ببغداد آوردند . پس چون بر خلیفه داخل شد نصیحت آغاز کرد و متوکل گریه کرد و حکم کرد که ویرا مکرماً برگردانند .

و شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در رساله نیز چنین گفته است که از ابن خلکان نقل نموده .

و شیخ عطار حکایت کند در وقتیکه او را میبردند بسقائی آراسته و پاکیزه رسید آبی بوی داد بیکی از همراهان اشارت نمود که یك دینار بوی ده . سقا قبول نکرد و گفت تو اسیری و غریب و در بندی جوانمردی نباشد از کسی چنین چیزی گرفتن . پس فرمان آمد که اورا بزندان برند وچهل شبانه روز در حبس بماند و در هر روز خواهر بشر حافی یك قرص نان برای او میفرستاد و بعد از آن او را بحضور خلیفه خواستند چون بدرگاه خلیفه رسید پیر زنی نشسته بود پیش او آمد و گفت ز نهار از او نترسی که او همچون تو بنده ایست از بندگان خدای عزوجل تا خدا نخواهد هیچ نتواند کرد چون پیش خلیفه رسید سخن اورا شرح خواستند شرح نیکو بگفت متوکل خلیفه وسایرین بگریستند و در فصاحت و بلاغت او متحیر شدند و خلیفه مرید او شد و بعزت واحترام اورا بازگردانید .

قال ابن خلکان و کان المتوکل اذا ذکر اهل الورع بین یدیه یبکی و یقول اذا ذکر اهل الورع فحیهلا بذی النون و کان رجلا نحنفاً تعلوه حمرة ولیس بابیض اللحیة

و مولانا جلال الدین رومی قدس سره در دفتر دوم مثنوی قصهٔ محبوس ساختن ذوالنون را بعلت جنون مفصلا بنظم آورده و از آن جمله این چند بیت حکایت میشود .

مثنوی

این چنین ذوالنون مصری را فتاد　　کاندرون شوروجنون نو بزاد
خلق را تاب جنون او نبود　　آتش او ریشهاشان می ربود
چونکه درریش عوام آتش فتاد　　بند کردندش بزندان المراد
حکم چون دردست زندان اوفتاد　　لاجرم ذوالنون بزندان اوفتاد
جملهٔ ذرات در وی محو شد　　عالم ازوی مست گشت وصحو شد
چون قلم بردست غداری بود　　لاجرم منصور بر داری بود
چون سفیهان را بود کار و کیا　　لازم آمد یقتلون الانبیآء

Marfat.com

انبیارا گفته قوم راه گم — از سفه انا تطیرنا بکم
چونکه ذوالنون سوی زندان رفت شاد — بند بر پا دست بر سر زافتقاد
دوستان در قرهٔ ذوالنون شدند — سوی زندان ودراورا می زدند
کاین مگر قاضد کند یا حکمتی است — کودراین دین قبله ای و آیتی است

ونقل بالاسناد عن ابن الجلاء انه قال لقیت ستمائة شیخ مارأیت مثل اربعة ذوالنون المصری ومعروف الکرخی وابی تراب النخشبی وابی عبید البسری .

ومحاسن وی بسیار و کراماتش بیشمار است چنانچه خواجه عبدالله انصاری گفته که ذوالنون برتر از آن بوده که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند بمقامات ومقام وحال در دست وی سخره بود امام وقت ویگانهٔ روزگار بوده ووی پیشین کسی بود که اشارت را بعبارت آورده وازاین طریق سخن گفت وچون جنید پدید آمد در طبقه دیگر این علم را ترتیب بنهاد و بسط کرد و کتب ساخت وشبلی برسر منبرها ببرد .

واکتفا مینمائیم بذکر بعضی سخنان معرفت بنیان او :

فمن کلامه بنقل النفحات ما اعزالله عبداً بعز اعزله من ان یذله علی ذل نفسه

ومنه اخفی الحجاب واشده رؤیة النفس وتدبیرها .

ومنه التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرك وحقیقة المعرفة حیرة

ومنه بنقل القشیری اذاصحت المناجات بالقلوب استراحت الجوارح .

ومنه الکلام علی اربع حب الجلیل وبغض الذلیل واتباع التنزیل وخوف التحویل

ومنه من علامات المحب متابعة حبیب الله محمد فی اخلاقه وافعاله واوامره وسننه .

ومن کلامه ان توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفله .

ومن کلامه علی مانقله فی حیوة الحیوان عند ذکره العرب حقیقة المحبة ان تحب ما احبه الله وتبغض ما ابغضه الله و تطلب رضاه و ترفض جمیع مایشغلك عنه وان لاتخاف فیه لومة لائم و ان تعزل نفسك عن رؤیتها و تدبیرها فان اشد الحجاب رؤیة النفس وتدبیرها .

وقال رحمه الله لایزال العارف مادام فی الدنیا بین الفخر والفقر فاذا ذکر الله افتخر واذا ذکر نفسه افتقر

وقال لیس بذی لب من جد فی امر دنیاه واتهاون فی امر اخرته ولامن سفه فی من حلمه و لامن تکبر فی مواطن تواضعه ولا من فقدت منه التقوی فی موطن ضعفه ولامن عضب من حق أن قیل له ولامن زهد فیمایرغب العقلاء فیه ولا من یرغب فیما یزهد العقلاء فیه ولامن طلب الانصاف من غیره لنفسه ولا من نسی الله تعالی فی مواطن طاعته وذکر الله فی مواطن الحاجة الیه ولامن جمع العلم لیعرف به ثم آثر علیه هواه بعد تعلمه ولا من قل منه الحیاء من الله تعالی علی جمیل ستره ولامن اغفل الشکر علی اظهار نعمه ولامن

Marfat.com

عجز عن مجاهدة عدوه ولا من جعل مروّاته لباسه ولم يجعل ادبه درعه وتقواه لباسه ولا من جعل علمه ومعرفته تظرفاًوتزيناً فی مجلسه ثم‌قال‌استغفرالله العظيم ان الكلام كثيروان لم تقطعه لم ينقطع

وگفته اواست سه سفر كردم سه علم آوردم درسفراول علمی آوردم كه خاص و عام پذيرفت، ودرسفردوم‌علمی‌آوردم كه خاص پذيرفت‌وعام نپذيرفت، ودرسفر سيم علمی آوردم كه نه خاص پذيرفت ونه عام . فبقيت شريداًطريداًوحيداً .

وازجملهٔ حكاياتی كه نموده‌وازوی روايت شده درتذكرهٔ عطار است كه ذوالنون گفت درسفر بودم بصحرائی پر برف رسيدم گبری رادیدم كه ارزن ميپاشدو گفتم‌ای گبر چه دانه‌ميپاشی؟ گفت مرغان امروز دانه نيابند ميپاشم كه برچينند تاباشد خدای تعالی برمن رحمت كند. گفتم كه دانه كه بيگانه پاشد برندهد گفت اگرقبول نكند باری‌بيند آنچه من ميكنم مرااين‌بس باشد . پس بحج رفتم‌آن گبررا ديدم عاشق وار در طواف چون‌مرادید گفت‌ای‌ذوالنون ديدی كه‌قبول كردو آن‌تخم‌برادومرا بخانهٔ‌خود آوردذوالنون گفت وقتم‌خوش گشت. گفتم خداوندا بهشتی بمشتی‌ارزن گبری چهل ساله ارزان‌ميفروشی هاتفی آواز داد كه هركرا حقتعالی بخود خواند بيعلت خواند و چون راند بعلت راند تو ای ذوالنون فارغ باش كه‌كار فعال لما يريد باقياس عقل‌توراست نيايد .

وگفتهٔ‌اواست‌اگرخواهی كه‌ازاهل صحبت باشی بايارانچنان كن كه‌مرتضی‌علی(ع) بابيغمبر صلی‌الله عليه وآله وسلم كرد ودردنيا ودين مخالفت او ننمود لاجرم حقتعالی انما وليكم‌الله ورسوله درشأن‌اوفرمود .

ومن جملة حكاياته بنقل بعض المواضع المعتبرة انه قال بينا اسير فی‌البادية اذا انا بامرأة قائمة‌تدعو بانواع الدعوات فی‌انواع اللغات فبقيت متعجباً من‌لطايف عباراتها وحسن صورتها فدنوت منها وكان‌معی شیء من الذهب فاردت ان ادفعه اليها فقلت ياهذه خذی هذا واستعينی به علی حاجتك فقالت اليك عنی يا بطال كن لله يكن الله لك‌ثم‌اهوت يديهاالی‌الهوی‌فقبضتهنا‌ثم‌بسطتهمافاذافی احدی‌يديهاذهب وفی‌الاخری‌فضة‌وقالت‌ياهذاانت تأخذ من الجيب وانا اخذ من الغيب وليس من يأخذ من الجيب كمن يأخذ من الغيب اما علمت ياذاالنون ان من يكن‌الله بسخرالله له كل شیء من العرش الی الثری قال‌فانصرفت متعجباً من شأنها وكنت اقول واحزناه علی ضعف اليقين فقالت لاتقل و احزناه لـكن قل واقلةحزناه .

وايضاً مانقل عن صاحب الاثنی عشرية فی‌المواعظ العددية انه قال قال ذوالنون وجدت علی‌صخرة فی بيت المقدس مكتوب‌هذه‌الكلمات :

كل خائف هارب وكل راج طالب وكل غاص مستوحش وكل طائع مستأنس وكل قانع عزيزوكل طامع ذليل فنظرت فاذا هذا الكلام اصل كل شیء .

Marfat.com

واین روایت را در بعضی از نسخ نفحات ازقول یوسف بن الحسین بذی النون نسبت داده که دراسکندریه گفت سنگی دیدم تا بآخر کلمات .

وما نقل عن ورام ابن ابی فراس انه قال وروی ان ذاالنون المصری قال مررت ببعض الاطباء و حوله جماعة من الرجال والنساء بایدیهم قواریر الماء وهو یصف لکل واحد منهم مایوافقه منه فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام فقلت له صف لی دوآء الذنوب یرحمك الله فاطرق الی الارض ساعة و کان الطبیب ذاعقل سدید و رأی رشید ثم رفع راسه فقال یافتی ان وصفت لك تفهم قلت نعم ان شاءالله تعالی فقال لی خذ عروق الفقر وورق الصبر واهلیلج الخشوع وابلیلج التواضع ثم الق الجمیع فی هاون التوبة ثم اسحقه بدستج التقوی ثم القه فی طنجیر التوفیق وصب علیه من ماء الخوف واوقد تحته من نار المحبة وحرکه باصطام القسمة حتی یرغی ثم افرغه فی جام الرضا و روحه بمروحة الحمد حتی یبرد ثم افرغه فی قدح المناجاة ثم امزجه بماءالتوکل وحرکه بملعقة الاستغفار ثم اشربه وتمضمض من بعده بماء الورع فان انت فعلت هذا فانك لاتعود الی معصیة ابداء

ودراحوال ابراهیم ادهم قریب باین مضمون درتاریخ گزیده وترجمهٔ وی ازابراهیم نقل شده والله اعلم .

قال الواقدی فی فتوحاته عند فتح بهنسا من صعید مصر قال ذوالنون المصری رحمه الله کنت فی کل سنة آتی الی البهنسا وازور الحنانة لما رأیت فی ذلك من الاجر والثواب فحصل لی فی سنة من السنین عارض فمنعنی من زیارتها فبینما انا نائم لیلة من اللیالی اذرأیت رجالا لم ار احسن منهم وجوهاً ولا انقی ثیاباً علی خیول شهب وبایدیهم رایات خضر ووجوههم تتلالا انواراً فسلموا علی وقالوا قداوحشتنا یاذاالنون فی هذه السنة وان لم تزرنا زرناك فقلت لهم من انتم فقالوا نحن الشهداء الاخیار اصحاب محمد المختار (ص) بالبهنسا کنا بارض روم لنصرة المسلمین علی اعداءالله الکافرین فمررنا بك لنسلم علیك وننظر ما سبب انقطاعك عنا قال فی ای ارض انتم قالوا نحن سکان جبانة البهنسا ولك علینا حقوق الزیارة لانك من اهل الاشارة فقال لهم یاساداتی انی لااعود وحبل الوصال بیننا ممدود وما کنت اعلم انکم تعلمون من زار وما کنت اظن فی نفسی اننی بهذه المقدار قالوا یاذاالنون اما تعلم ان الشهداء احیآء عند ربهم یرزقون وبهذا نطق الکتاب المکنون ثم ترکونی ومضوا فاستیقظت وفی قلبی لهیب النار .

ودر تذکرهٔ عطار است که چون در بیماری مرگ افتاد گفتند چه آرزو داری ؟ گفت پیش از آنکه بمیرم اگر همه یك لحظه بود اورا بدانم پس این بیت را بخواند :

الخوف امرضنی والشوق احرقنی　　والحب اضنانی والله احیانی

و بعضی نسخ این نحواست

الحب یقتلنی والشوق یحرقنی　　والخوف یمرضنی والله یشفینی

Marfat.com

وبعد از آن یك‌روز بیهوش‌بود. یوسف بن الحسین گفت در اینحال او را گفتم مرا وصیتی کن. گفت صحبت با کسی دار که از ظاهر او سلامت مانی و از خدا یـاد دهنده‌بود دیداراو .

ودر وقت نزع گفتندمارا وصیتی کن . گفت‌مارا مشغول مدارید که تعجب مانده‌اند ازاحسان او. پس‌وفات کرد وآنشب هفتاد کس پیغمبررا درخواب دیدندکه فرمود دوست خدای، ذوالنون خواهد آمدباستقبال‌اوآمدیم .

ودرنفحـات گویدچون‌جنازهٔ وی میبردند گروهی از مرغان برسر جنازهٔ وی پر درهم بافتند چنانکه‌همهٔ‌خلق‌را بسایهٔ‌خود بپوشیدند .

ودر تذکره باضافه که آفتاب عظیم گرم بود پس ازآن ذوالنون را قبول پدید آمد ودرتذکره باضافهٔ وازجفائی که کرده بودند توبه کردند.

و دیگر روز برسرقبراونوشته‌ای یافتند اماچنانچه بخط آدمیان نمیمانست کـه ذوالنون حبیب‌الله من الشوق قتیل‌الله هرگاه آن نوشـته را بتراشـیدند باز همان را نوشته یافتـندی .

ودر تذکرهٔ عطار می فرماید چون وفات کرد برپیشانی او نوشته بودند بخط سبز:هذاحبیب‌الله مات فی حب الله وهذا قتیل‌الله مات بسیف‌الله .

قال‌الامام ابوالقاسم القشیری فی رسالته کان ذوالنون‌قدفاق‌اهل هذاالشأن وصار واحد وقته علما وورعاً وادباً وحالا وکان وفاته بالجیزه للیلتین خلتا من ذی القعدة سنة ست‌واربعین‌ومأتین .

وقـال ابن خلکان وتوفی فی‌ذی‌القعدة سنة خمس واربعین وقیل‌ستة واربعین وقیل ثمان واربعین ومائتین بمصر ودفن فی‌القرافة الصغری، وعلی قبره مشهد مبنی وفی‌المشهد ایضاً قبور جماعة من الصالحین وزرته غیر مرة .

ذکربعضی از اصحاب ذوالنون واز اصحاب ذوالنون یکی سهل بن عبدالله تستریست وبیاید ذکرش‌دراحوال‌جنید .

و یکی ابواسحق‌ولیدبن‌عبدالله‌سقا ودیگری ابویعقوب یوسف‌بن الحسین الرازی میباشند . وفات ولید درسنهٔ سیصد وبیست وبقولی بیست وشش‌است ووفات یوسف‌درسنهٔ سیصدوسه یاچهار بوده‌است .

وقال فی‌الکامل عندعدة حوادث سنة اربعة وثلثمائة وفیها توفی‌یوسف الحسین ابن علی بن‌یعقوب الرازی‌وهو من‌اصحاب ذوالنون المصری‌وهو صاحب‌قصة‌الفارة معه .

و در تذکرهٔ عطار میفرماید عمری‌درازیافته‌ومرید ذوالنون مصری بوده‌وتفصیل بدایت حال‌وی وگزارشات‌وی درنفحات وتذکرهٔ شیخ فریدالدین مذکوراست وهمچنین قصهٔ امتحـان ذوالنون وی‌رابموش . ووی خواهر زادهٔ عبد الله بن حـاضر است و از اقران ذوالنون .

Marfat.com

خلاصه یوسف بن الحسین طریق او ملامتی و تلبیس است و بسیار بزرگ بوده.

حکایت نموده که چون بخدمت ذوالنون درمصر رسیدم ووی را دیدم موی‌اندام من برخاست و بمن نگریست و گفت‌از کجایی؟ گفتم‌از ری . گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی ؟ گفتم آمدم تاخدمت‌ترا دریابم . گفت دور باش از آنکه دروغ میگویی یا خیانت کنی .

پس گفت یابنی صحح حالك معالله لایشغلك عنه شاغل ولا تشغل بما یقول الخلق منك فانهم لن یغنوا عنك من‌الله شیئاً فاذا صحت حالك معالله ارشدك للطریق‌الیه و اقتد بسنة النبی (ص) و ظاهر العلم و ایاك و ایاك ان تدعی فیمالیس لك فمـاهلك عامة المریدین الا الدعاوی .

و روزی ازذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایاك و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها وانظر مافیه مخالفة نفسك من صیام او فطر فاعملها فان فی‌متابعة النفس طاعة کانت اومعصیة فتنة فما الفت‌النفس شیئاً الاوفیه بلاء وخطر .

و نیز از وصایای ذوالنون است به‌یوسف : فقال‌لاتسکن‌الی مدح الناس ولاتجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی ما یتحققه من‌احوالك سراًوعلناً .

وهم وی می گوید که از ذوالنون جدا میشدم استدعای وصیتی نمودم گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تاتوانی‌دل خودرا جز برای الله تعالی خالی مداروفرمان اللهرا گرامی دارتااو ترا گرامی دارد .

و یوسف بن الحسین می گوید که از مصر میـآمدم از پیش ذو النون روی‌به‌ری نهادم چون ببغداد رسیدم خال من عبد الله بن حـاضر ببغداد بود و میخواست بحج رود بنزدیك‌وی‌شدم گفت از کجا می آئی؟ گفتم ازمصر به‌ری‌میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت نپذیری گفتم‌شـاید بپذیرم . گفت چون شب درآید برو و کتب خویش و هرچه از ذوالنون نوشته‌ای‌دردجله انداز. گفتم بیندیشم .آن‌شب مرا ازاندیشه خواب نیامد ومرا از دل برنیامد . دیگرروزویرا گفتم بیندیشیدم‌مراازدل برنمی آید. گفت گفتم‌ترا که‌نپذیری گفتم‌چیزی دیگر گویی گفت هم نپذیری . گفتم‌بپذیرم . گفت‌چون به‌ری شوی مگویی که من ذوالنون را دیده‌ام واز آن بازاری‌مساز . یوسف گفت بیندیشم همه شب میاندیشیدم این برمن صعب‌ترمی آمد از گفتهٔ پیشینه. دیگر ویرا گفتم که این برمن صعب‌ترمی آید از گفتهٔ پیشینه . گفت گفتم که‌نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که‌ترااز آن‌چاره‌ای‌نیست [illegible] بگوی. گفت چون بخانه بازشوی خلق‌را باخود مخوان که با او میخوانی و چنان کن که همیشه الله‌تعالی درباد تو بود .

وابوعبدالله نباجی یوسف راگفت جهان ازصادقان و راستان خالی شده اگر توانی صدق‌رالازم‌گیر در جمیع احوال خود وبدانکه‌در زمرهٔ مردان این راه درنیایی ومراتب ایشان نیابی مادام که رد همهٔ خلق نشوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از مهاجرت ومفارقت خلایق .

Marfat.com

یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابوعبدالله نباجی رسانید زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد من آنرا قبول کردم .

و در نفحات مذکوراست که‌او را باسید الطائفه شیخ جنید مکاتبات نیکو است و با ابوتراب نخشبی ویحیی معاذ صحبت داشته ودرسفرها رفیق ابوسعید خراز بوده .

در تذکرهٔ عطار است که یوسف بن الحسین پس باز به ری‌آمد و او بزرگزادهٔ شهرری بود، اهل شهر او را استقبال کردند چون مجلس آغاز کرد سخن حقایق را بیان کرد اهل ظواهر بخصمی او برخاستند که در آنوقت بجز علم صورت دیگر علمی نبود و او نیز در ندامت رفتی تاچنان شد که کسی درمجلس او نمیآمد .

روزی در آمد که مجلس گوید کسی را ندید خواست باز گردد پیر زنی آواز داد که ه با ذوالنون عهد کرده بودی که خلق را در میان نبینی در نصیحت کردن از برای خدا گوی . چون‌این بشنیدمتحیر شد و سخن آغاز کرد اگر کسی بود و اگر نه تاپنجاه سال بدین بگذرانید تا ابراهیم خواص مرید او شد و حال او قوی گشت و ابراهیم از برکت صحبت‌او بجایی رسید که بادیه رابی‌زاد و راحله قطع میکرد .

و از جملهٔ حکایات هدایت علامات او آنست چنانچه درتذکرهٔ عطار مذکور واز کشکول شیخ بهائی‌رحمه‌الله‌منقولست که‌درنیشابور بازرگانی کنیزکی‌داشت بهزار دینار خریده بود وغریمی داشت در شهردیگر ، خواست که بتعجیل برود و مال‌خود بستاند و درنیشابور بر کسی اعتمادنداشت که کنیزك‌را بوی‌سپارد . پیش ابوعثمان حیری آمد و حال‌باز نمود .ابوعثمان گفت‌قبول نمیکنم . سعایت بسیار کرد و گفت در حرم خوداورا راه ده که بلکه زودتر بیایم القصه قبول نمود و بازرگان برفت .

روزی بی‌اختیار ابوعثمان رانظر برآن کنیزك اوفتادعاشق او شد چنانکه بیطاقت گشت. برخاست وپیش شیخ خود ابوحفص‌حدادرفت . ابوحفص گفت تو بایدبه‌ری نزد یوسف بن الحسین بروی‌تاعلاج نماید . ابوعثمان در حال عزم‌عراق کرد چون به‌ری‌رسید مقام یوسف بن‌الحسین‌را پرسید. گفتند آن زندیق مباحی‌را چه میکنی؟ تو ازاهل‌صلاح مینمایی ترا صحبت اوزیان‌دارد، از این‌نوعها بسیار گفتند . ابوعثمان ازرفتن پشیمان شد باز گشت و به نیشابور آمد . ابوحفص گفت یوسف بن‌حسین‌رادیدی؟ گفت ندیدم. سبب پرسید. حال‌باز گفت . ابوحفص گفت‌چاره نیست باز گرد و او رابین . ابوعثمان باز گشت‌و به‌ری آمد و خانهٔ او را پرسید.صد چندان دیگر بگفتند.او گفت مرا مهمی است پیش‌او، خانه را نشان دادند درمحلهٔ خماران. چون بدر خانهٔ او رسید پیری دید با پسر امرد صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله نهاده و نور از وی ساطع و لامع است. درآمد و سلام کرد و بنشست.شیخ یوسف‌در سخن آمد و چندان سخن عالی بگفت که ابوعثمان‌متحیر شد پس گفت‌ای‌خواجه از برای خدای با چنین‌کلمات و چنین مشاهده این چه حالست که تو داری در محلهٔ خماران باخمروامرد . یوسف گفت ظالمی خانهٔ همسایگان و اصحاب

Marfat.com

را خرید و میخانه نمود ومحتاج بخریدن‌خانهٔ من نشد این امرد پسر منست که قرآنش می‌آموزم و در این گلخن صراحی افتاده بود بر داشتم و پاك بشستم و پر آب کردم تـا هر که خواهد بخورد که کوزه نداشتم. ابو عثمان گفت از برای خدا چرا چنین میکنی تـا مردم بگویند آنچه می‌گویند .

یوسف گفت از برای آن میکنم تـا هیچکس کنیزك ترك بمعتمدی بخـانهٔ من نفرستد .

ابو عثمان چون این بشنید در پای شیخ افتاد دانست که هر که خود را بصلاح مشهور دارد باید در کار او رگی از ملامت باشد و بهمت شیخ یوسف آن حال از ابو عثمان رفع شد .

سعدی می‌فرماید :

ملامت کشانند مستان یار　　سبکتر برد اشتر مست بار

و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ابو الحسن الدراج قصدت زیارة ابن الحسین الرازی من بغداد فلما دخلت بلده سألت عن منزله فکل من سئلته یقول ای شیء ترید من هذا الزندیق فضیقوا صدری حتی عزمت علی الانصراف فبت تلك اللیلة فی المسجد فقلت فی نفسی جئت هذه البلدة فلا اقل من زیارته فلم ازل اسئل عنه حتی وصلت الی مسجده فوجدته جالساً فی المحراب و بین یدیه مصحف یقرء فیه فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام و قال من این قلت من بغداد فقال اتحسن من قولهم شیئاً قلت نعم و انشدته .

رأیتك تبنی دائماً فی قطیعتی　　و لو کنت ذاحزم لهدمت ماتبنی

فاطبق المصحف ولم یزل یبکی حتی ابتلت لحیته و ثوبه و رحمته من کثرة بکائه ثم التفت الی و قال یا بنی اتلوم اهل البلد من قولهم یوسف بن الحسین زندیق وهاانا ذامن وقت‌صلوة الصبح اقرء القرآن ولم تقطر من عینی قطرة و قد قامت‌علی القیـامة بهذا البیت .

و در تذکرهٔ عطار باختلاف قلیلی نقل این حکایت را از ابراهیم خواص نموده ووی نزد یوسف رفته و بیت خوانده .

درذکر سلسله‌ای که بعضی به‌ذوالنون نسبت‌داده‌اند

تتمه از قدوة المشایخ سید محمد نوربخش قدس سره نقل شده که فرموده دیدم نسخه‌ای که‌متضمن‌خرقهٔ شیخ‌محمد بن‌صلحهٔ شامی که او شیخ بوده در شام و حلب‌و بغداد و سایر بلاد وصورت آن نسخه‌اینست که شیخ محمد گفته است که استماع من وماتوفیقی الا بالله از شیخ خود و قبلتی و قدوتی و سبب نجاتی آزاد کنندهٔ گردن من و خلاص گردانندهٔ من از صفات بشریه و ملحق سازندهٔ من باشباح نوریه یعنی عـالم ارواح و

Marfat.com

معام و معرف در علم وزن یعنی محاسبه ومراقبه الاجل الامجد العالم الصفی صفی‌الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ارمویه و او استماع نموده از شیخ صالح رغیب الدین خرابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لیث الدین جبائی و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از سید و مولای ما الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از پدر بزرگوار خود عن آبائه عن رسول الله سلام‌الله علیه و علیهم عن جبرئیل عن‌الله سبحانه و مشاهدهٔ این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنهٔ هشتصد و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی‌الله علی محمد و آله الطاهرین .

دراحوال زرقان برادر ذوالنون

وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف زرقان بن محمد اخو ذی‌النون المصری صاحب سیاحة کان بجبل لبنان حکی عن یوسف بن الحسین الرازی قال بینما انـا بجبل لبنان‌ادور اذا بصرت‌زرقان اخا ذی النون المصری‌جالساً علی عین ماء وقت صلوة العصر فسلمت علیه و جلست من ورائه فالتفت الی و قال مـا حاجتك فقلت بیتاشعر سمعتهما من اخیك ذی‌النون المصری اعرضهما علیك فقال قل فقلت‌سمعته یقول :

قد بقینا مذبذبین بین حیاری ... نطلب الوصل ما الیه سبیل
فدواعی الهوی تخف علینا ... وخلاف الهـوی علینـا ثقیل

فقال زرقـان‌ولکنی اقول:

قد بقینـا مزملین حیـاری ... حسبنا ربنا و نعم الوکیل
حیثما الفوز کان ذاك منانـا ... و الیه فی کل امر نمیل

فعرضت اقوالهما علی طاهر المقدسی فقال رحم الله ذاالنون المصری رجع الی نفسه فقال ماقال ورجع زرقان الی ربه‌فقال‌ماقال .

و قال ابو عبد الرحمن السلمی زرقان بن محمداخو ذی‌النون المصری و اظن انه اخوه مواخاة لااخوه نسباً وکان من اقرانه ورفقائه .

وظاهرچنین می‌نماید که سلمی گفته زیرا که ذوالنون ثوبان‌بن‌ابراهیم‌است چنانکه در وفیات و نفحات مذکور است و زرقان بن محمد است و منافات دارد مگر چنانکه سلمی گفته توجیه شود یا امثال او که بگوییم برادر رضاعی بوده یا امی نه ابی‌والله‌اعلم

عیسی بسطامی

و دیگر کسانیکه بشرف صحبت جناب بایزید رسیده‌اند عیسی‌بسطامی است .
شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرماید که عیسی بسطامی گوید که سیزده‌سال ما با شیخ یزید مصاحب بودیم و از وی سخنی نشنیدیم و عادتش آن بود که سر بر

Marfat.com

زانو نهادی و چون سر بر داشتی آهی بکشیدی ودیگر بار برسر زانونهادی .

شیخ سهلکی گوید که این در حـال قبض بود اما در حـال بسط از وی فواید بسیار یافتندی .

ابوموسی دئلی

ودیگر ابو موسی دئلی است. درنفحات مذکور است ابوموسی شاگرد وی گوید که با یزید گوید الله تعالی را در خواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت از خود گذشتی رسیدی .

و در تذکرهٔ عطار است که ابوموسی از او پرسید که صعب ترکاری در این راه چه دیدی ؟ گفت مدتی، نفس را بدرگاه بردم و او میگریست و چون مدد حق در رسید نفس را میبرد و میخندید .

وروزی ابو موسی از شیخ پرسید که بامدادت چونست ؟ گفت مرا نه بامداداست و نه شبانگاه

و نیز در آن کتاب است که ابوموسی خادم شیخ گفت خواب دیدم که عرش را بر سر نهاده ومیبرم تعجب کردم. بامداد روانه شدم که تا باشیخ بگویم، شیخ وفات کرده بود و خلق بسیار از اطراف آمده بودند چون جنازهٔ اورا برداشتند من هرقدر جهد کردم تاگوشهٔ جنازهٔ بایزید را بردارم بمن نمیرسید بسیار بی‌صبر شدم و در زیر جنازه رفتم و برسر گرفتم ومیرفتم و مرا آن خواب فراموش شده بود. شیخ را دیدم گفت یاباموسی اینك تعبیر خواب دوشین آن عرش که بر سر گرفته بودی جنازهٔ بایزید بود .

و در باب هفتاد و سیم از فتوحات مذکور است قال ابویزید البسطامی وهواحد النواب لابی موسی الدئلی یا اباموسی اذا رأیت من یؤمن بکلام اهل هذه الطریقة فقل له یدعولك وهو مجاب الدعوة .

و فی کتاب التوکل من الاحیاء قال قال ابوموسی الدئلی قلت لابی یزید ماالتوکل فقال ماتقول انت قلت ان اصحابنا یقولون ان السباع والافاعی عن یمینك و یسارك ماتحرك لذلك سرك فقال ابویزید نعم هذا قریب ولکن لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون و اهل النار فی النار یعذبون ثم وقع بك تمیز بینهما خرجت من جملة التوکل .

ابوتراب نخشبی

و دیگر ابوتراب نخشبی است درتذکرهٔ قدوهٔ ابرار شیخ عطار است که ابوتراب را مریدی عظیم گرم‌رو و صاحب وجد بود. ابوتراب پیوسته گفتی که چنین که تو بی ترا بایزید میباید دید. گفت کسیکه هرروز صدبار خدای بایزید را میبیند بـا یزید را چه

Marfat.com

کند؟ ابوتراب گفت‌چون تو خدای را بینی بقدر خود بینی و چون پیش بایزید بینی بقدر بایزید بینی . دردیده تفاوتست نه پیغمبر را یکبار متجلی خواهد شد وهمهٔ خلق رایکبار. این سخن در دل‌مرید آمد بدو گفت بر خیز تا برویم . هردو بیامدندبسطام. شیخ درخانه نبودبه‌آب رفته بود. ایشان برفتند و شیخ را دیدند که میآمد و سبوی‌آب در دست و پوستین کهنه در دیگر دست. چون چشم بایزید بر مرید ابوتراب افتاد در حال بلرزید و بیفتادوجـان بداد . ابو تراب گفت‌شیخایك نظر ومرگ؟ شیخ گفت ای ابوتراب درنهاد این‌جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهدهٔ بایزید آن معنی یکبارگی کشف شد طاقت آن نداشت فرورفت. چنانکه زنان مصررا نیز چنان افتـاد طـاقت جمـال یوسف نداشتند دستها را بیکبـار قطع کردند از آنکه خبر نداشتند .

ترجمهٔ ابوتراب نخشبی وشقیق بلخی

و نیز در آن کتاب مذکور است که شیخ شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش بایزید آمدند شیخ طعـام خواست و یکی از مریدان شیخ بخـدمت برپای ایستاده بود گفتند موافقت کن گفت روزه‌ام. ابوتراب گفت باز همان جواب شنید. ثانیاً بخور وثواب یکماه بستان. گفت‌روزه‌نتوان گشاد. شقیق گفت‌روزه بگشا ومزد یکساله بستان همـان پاسخ داد با یزید گفت بگذارید او راکه راندهٔ حضرتست. پس مدتی بر نیامد که اورا باتهام دزدی بگرفتند وهردودستش‌را جداکردند .

وشمه‌ای از ترجمهٔ ابوتراب نخشبی‌وشقیق بلخی مذکور میگردد :

در نفحات هردورا ازطبقهٔ اولی نوشته نام ابوتراب عسکر بن الحصین و بعضی عسکر بن محمد بن‌الحصین گفته‌اند ازاجلهٔ‌مشایخ‌خراسان است بعلم وفتوت وزهدوتوکل موصوف‌وباابوحاتم عطار بصری‌وحاتم اصم بلخی صحبت داشته واستاد ابوعبدالله جلاء وابوعبید بسری است ودرحوادث سنهٔ خمس و اربعین ومائتین من‌الکامل و فیها توفی ذوالنون المصری فی ذی القعده‌و ابوتراب‌النخشبی‌الصوفی نهشته السباع فمات بالبادیة

وگویند چنانکه در نفحات است در بادیه در نیاز بود بواسطهٔ بادسموم از هموم دنیا وارهید وروح بجنة‌المأوی رسید وبدن وی‌یکسال برپای بماند .

و از سخنان او است که نیست از عبادت چیزی بامنفعت‌تر از اصلاح دلها .

و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او دراولیای حق بطعن و رد وانکار درازشود .

وگفتهٔ او است که هر کس یك سوره از قرآن خواند یا در خانقاه من باشد و سؤال کند از من نیست .

و ازاخلاق حمیدهٔ‌وی آن‌بوده که هرگاه ازاصحاب خود چیزی دیدی که‌بد داشتی

Marfat.com

خود توبه کردی و در مجاهده بیفزودی و گفتی که این بیچاره بشومی من در بلا و گناه افتاده است .

و نخشب به نون مفتوحه و خاء معجمهٔ ساکنه و شین معجمهٔ مفتوحه و باء نام شهریست از ترکستان ودر برهان می گوید بترکی اورا قرشی گویند بفتح .

و در قاموس می گوید معرب نخشب نسف است و در نسبت گویند نخشبی و نسفی .

ترجمهٔ شقیق بلخی

و اما ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی صاحب رأی و حدیث بوده و شاگرد امام ذفر و استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و باقاضی ابویوسف در مجلس ابوحنیفه حاضرمیشدند. بعد از مدتی مابین وی و ابویوسف مفارقت افتاد پس از چندی ببغداد در آمد،ابویوسف را دید در مجلس قضا و مردم بگرد وی جمع گشته.ابویوسف بوی نگاه کرد و گفت ایهاالشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده‌ای، گفت آنچه توطلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و سیاه پوش گشته . ابویوسف گریان شد .

ودراحوال ابراهیم ادهم روایتی نقل شد که شقیق خدمت جناب صادق علیه السلام مشرف شده .

و در کتاب مجلی ابن ابی جمهور احسائی مبفرماید و الشیخ شقیق البلخی اخذ الطریقة عن الامام الکاظم سلام الله علیه .

ودرمجالس المؤمنین سیدشهیدقاضی نورالله نورالله مرقده نقل ازصاحب جامع الانوار رحمه الله فرموده که گفته است شقیق از تلامذهٔ امام همام موسی الکاظم (ع) است .

و نیز می‌فرماید که درسنهٔ یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شده و قبر او درختلان است .

و درنفحات درهمین تاریخ می‌نویسد اورا شهید نمودند .

و قال ابن خلکان ان الشقیق صحب ابراهیم بن ادهم و اخذ عنه الطریقة و هو استاد حاتم الاصم و کان قد خرج الی بلاد الترك للتجارة و هو حدث فدخل الی بیت اصنامهم فقال لخادمهم ان هذا الذی انت فیه باطل و لهذا الخلق خالق لیس کمثله شیء رازق من کل شیء فقال له الخادم لیس یوافق قولك فعملك فقال له شقیق کیف قال زعمت ان لك خالقاً قادراً علی کل شیء وقد بقیت الی هنا لطلب الرزق قال شقیق فکان سبب زهدی کلام الترکی فرجع و تصدق بجمیع ما ملك و طلب العلم و کانت وفاته سنة ثلاث و خمسین و مائة هکذا ذکره الامام ابن الجوزی فی الشذور انتهی .

صاحب تاریخ گزیده بعداز ذکر سبب توبهٔ وی چنانچه در وفیات نقل شد میگوید

Marfat.com

وفاتش نزدیك سنهٔ یکصد و نود بزمان هارون الرشید بوده است .

و قال ابن الاثیر عند عدة حوادث سنة اربع و تسعین و مائة و فی هذه السنة قتل شقیق البلخی الزاهد فی غزاة کولان من بلاد الترك .

و در کتاب تلخ ، الاثار نزد ذکر بلخ می گوید :

و منها ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی من کبار مشایخ خراسان استاد حاتم الاصم استشهد فی غزوة کولان سنة اربع و تسعین ومائة .

و عجب از سید معاصر صاحب روضات الجنات است که می گوید دلیل بر اینکه شقیق بلخی شیعی بوده آنستکه ابن خلکان او را در وفیات ذکر ننموده و بهتر آنکه کلام او را بعباراته نقل نمائیم :

قال واقول ولیس ببعید شیعته الرجل نظراً الی غایة معرفته و نهایة رفعته وارتفاع درجته وعدم ظهورشیء ینافی ذلك بوجه من الوجوه مضافاً الی ان معتقدی ان من یسقطه ابن خلکان الناصب الذی توجه الی ذکر وفیات الاعیان حسب ما استطاع لا یحتمل فی حقه الا ان یکون من الامامیة المخلصین و هذا الرجل منهم لانه لم یذکره بوجه من الوجوه انتهی .

و نسخهٔ وفیات الحال موجود نزد راقم است و بعین عبارت نقل شد والله یعصمنا من التعصب والغرور .

و مرحوم محقق قمی در مقدمات جواب از این سؤال که آیا خطبة البیان از امام است یا نه ؟ بمناسبتی می فرماید که آخوند ملامحمد باقر در جواب بعضی مسائل فرموده است که راوی کتاب مصباح الشریعه شقیق بلخی است که از صوفیهٔ اهل سنت است و در آن حکایات چند نقل شده که معلوم است از معصوم نیست انتهی.

این سخن اعجب از کلام سید معاصر است .

و سبب توبهٔ ویرا آنچه دروفیات مذکورشد قشیری دررسالهٔ خود نیز بیان نموده بتفاوت جزئی فلیلاحظ .

آورده اند که وقتی شیخ شقیق ببغداد آمد. هارون الرشید تمنای ملاقات ومقالات وی نمود، چون شیخ بنزد خلیفه رسید گفت توئی شقیق زاهد ؟ گفت شقیق منم امازاهد نیستم. هارون الرشید بآنجناب گفت مرا پندی فرمای و راه ارشاد وطریق سداد بنمای. فرمود خداوند متعال را سرائیست او را دوزخ خوانند و ترا دربان ساخته اند و سه چیز بتو داده انداول مال، دوم تازیانه، سیم شمشیر که خلق را باید بآن سه چیز از دوزخ بازداری . مال از حاجتمندان او دریغ نداری و کسی که خلاف فرمان حق کند باتازیانه اورا مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر براندازی و کشنده را قصاص کنی و اگر آنهارا نکنی پیشرو دوزخیان تو خود باشی .

هارون گفت زیادت کن : گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه قریب بهلاکت

Marfat.com

رسی درآن ساعت یك شربت آب یا بی بچند بخری؟ گفت هرچه خواهند. گفت اگر نفروشند مگر بیك نیمهٔ ملك چه کنی؟ گفت بخرم . گفت اگراز آن آب بخوری و از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت باشد یکی گوید من ترا علاج کنم اگر نیمه ملك بمن دهی چه کنی ؟ گفت بدهم . گفت پس چه نازی بملکی که قیمتش یك شربت آبست که بخوری و از تو بیرون آید . هارون بگریست و شیخرا باعزاز واکرام باز گردانید .

ذکر معجزهٔ حضرت موسی بن جعفر (ع)

ودر کتاب مطالب السؤل محمد بن صلحه وتذکرهٔ خواص الامة شیخ یوسف معروف بسبط ابن جوزی باسناد خود و نیز در کتاب کشف الغمه از کمال الدین منقولست که هشام بن حاتم اصم از پدر خود ابی حاتم روایت نموده که گفت شیخ ابوعلی شقیق بن ابراهیم مرا گفت که در سال یکصد وچهل و نه از هجرت که یکسال بعد از رحلت حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق (ع) می بود بعزم زیارت مکهٔ معظمه بقادسیه منزل داشتم و نظر باهل حاج و بسیاری آنها می کردم جوانی را دیدم بسیار خوشرو و گندمگون لاغر اندام که بر بالای لباس پشمینه پوشیده بود و بشمله‌ای مشتمل بود و نعلینی در پاداشته در گوشه‌ای تنها نشسته با خود گفتم همانا این جوان ازصوفیه خواهد بود و می‌خواهد در این راه کل برمردم شود. می‌روم و اورا ملامت می کنم که بی زادو راحله چرا بسفر آمده‌ای . چون باو نزدیك شدم گفت یاشقیق **اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم** و مرا واگذاشت و رفت . من باخود گفتم عجب استکه مرا نادیده میشناسد و نام مرا میبرد و نیت مرا میفهمد همانا جوان مؤمن صالحی است بروم و از او حلیت این نیت بخواهم . تند رفتم واز نظرم غائب شد چون بواقصه رسیدم دیدم که آن جوان نماز میکند ومیلرزد و میگرید . گفتم همین مولای من است . پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد. بجانب وی رفتم چون مرا دید که میایم بسوی او وجانب او ، گفت یاشقیق بخوان **وانی لغفار لمن تاب و امن وعمل صالحاً ثم اهتدی** و باز مرا گذاشت ورفت با خود گفتم این مرد از ابدالست تا حال دو بار از باطن من خبرداده چون بزباله رسیدم دیدم آن جوان برسرچاهی ایستاده میخواهد آب بکشد دلو ازدست اوافتاد سرخود را بآسمان بلند کرد و گفت :

انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما

اللهم سیدی مالی غیرها فلاتعدمینها .

پس قسم بخدا دیدم آب بلند شد تا لب چاه و دست کرد و دلو خود را گرفت ووضو کرد وچهار رکعت نماز گزارد. آنگاه رفت برسر تل ریگ ومشتی ریگ در آن دلو کرد و آنرا حرکت داد و آشامید . پیش رفتم سلام کردم جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن هم بده . گفت ای شقیق همیشه نعمت‌های ظاهر و باطن الهی ما را فرو گرفته است گمان خودرا بهتر ازاین کن . پس آن دلورا بمن داد تا خوردم دیدم سویق وسکر است پس قسم بخدا که از آن لذیذتر شربتی نچشیده بودم بحسب طعم ورائحه . پس سیر

Marfat.com

وسیراب شدم وچند روز گرسنه ومایل طعام نگردیدم بعد از آن اورا ندیدم تا وارد مکه شدیم تا شبی ازشبها دیدم که دربهلوی قبةالشراب‌درنصف شب آن جوان ایستاده‌وبخضوع وخشوع گریه ونماز میکرد تا شب تمام شد وصبح درمصلی نشسته تسبیح میگفت و بعد از آن نماز صبح گزارد وهفت شوط طواف نمود وبیرون‌آمدوروانه شد . دیدم غاشیه ومرید ومتابعان بسیار دارد و مردم از او مسأله میپرسند . حیران‌شدم واز بعضی نام او پرسیدم که آن‌جوان کیست ؟ گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام‌الله علیهم است دانستم که این‌عجایب که دیدم از چنین بزرگی غرابت ندارد .

بعضی از شعرای عرب از متقدمین‌این‌واقعهٔ شقیق را باآن جناب منظوم کرده‌اند وآنچه درکتب مذکوره ذکرنموده‌نقل‌مینماید ودرآنجا مذکور است که بسیاراست این ابیات وببعضی ازآنها اقتصار فرموده .

سل شقیق البلخی‌عنه وماعاین — منه و ما الذی کان ابصر
قال لما حججت عاینت شخصاً — شاحب‌اللون ماحل‌الجسم‌اسمر
سایراً وحده و لیس له — زاد فما زلت دائماً اتفکر
وتوهمت انه‌یسئل الناس ولم — ادر انه الحج الاکبر
ثم عاینته و نحن نزول — دون فید علی الکثیب الاحمر
یضع الرمل فی‌الاناء ویشربه — فنادیته و عقلی محیر
اسقنی شربة فناولنی منه — فعاینته سویقاً و سکر
فسئلت الحجیج من یك هذا — قیل هذا الامام موسی‌بن‌جعفر

درآخراین‌حکایت بفاصلهٔ قلیلی صاحب کشف‌الغمه میفرماید این قصه که کمال‌الدین آورده از شقیق بلخی‌جماعتی از ارباب تألیف ومحدثین ذکر نموده‌اند. از جمله شیخ ابن‌جوزی در دو کتاب خود که یکی اثارة العزم الساکن الی اشرف الاماکن و کتاب صفة‌الصفوة‌ودیگرحافظ عبدالعزیز بن‌الاخضرالجنابذی‌وقاضی‌ابن‌خلاد رامهرمزی در کتاب کرمات الاولیاء انتهی .

وابن‌حجردرصواعق‌این‌حکایت را چنانکه مذکورشد ازشقیق‌بلخی در ذکرمعجزات حضرت‌امام موسی (ع) آورده .

وشیخ شقیق را سخنان معرفت بنیان وکلمات حکمت آیات بسیاراست .

منها اصحب الناس کما تصحب النارخذ منفعتها واحذران تحرقك .

ومنها یعرف تقوی الرجل فی ثلثة اشیاء فی اخذه ومنعه وکلامه .

ومنها اذا اردت ان‌تعرف الرجل فانظر الی ماوعده‌الله ووعده الناس بایهمایکون قلبه اوثق .

وقال سئلت سبع مائة عالم عن خمسة اشیاء فکلهم اجابوا بجواب واحد فقلت من العاقل قالوا من لم یحب الدنیا فقلت من الکیس قالوا من‌لم یغر بالدنیا فقلت من الغنی

Marfat.com

قالوا الذی رضی بماقسم‌الله تعالی‌فقلت من‌الفقیر قالوا الذی قلبه مع طلب‌الزیادة فقلت‌من البخیل قالوا الذی یمنع حق‌الله فی‌ماله .

و این رباعی منسوب بایشانست :

صوفی که بخرقه دوزیش بازاریست — گر بخیه بفقر میزند خوش کاریست
ور خواهش طبع دست او جنباند — هر بخیه و رشته‌اش بت و زناریست

در ذکر سلسله ای که از شقیق جاری گردیده

تنبیه دربستان‌السیاحه ذکرسلسله‌ای نموده که بتوسط‌شیخ‌شقیق ازحضرت امام‌همام موسی بن جعفرالکاظم علیهماالسلام جاری گردیده بعباراته مذکورمیشود .

وفرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی ازصاحبان سلاسل نسبت میدهند خود را بواسطهٔ معدودی از اولیاء بسوی شیخ اعزالدین احمد دانیالی و استماع او از قطب‌الدین عبدالله دانیالی و او از شیخ شمس‌الدین محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسماعیل دانیالی واواز شیخ‌الامین عبدالسلام منجی و او از شیخ احمد باوازوری واواز شیخ خضر واو از شیخ رکن‌الدین دانیان واواز شیخ‌جمال‌الدین احمدخطیب وخطیب‌غیاث‌الدین وهردوخطیب‌ازخطیب‌تاج‌الدین‌عبدالمحسن بن‌عبدالکریم واوازخطیب‌ابوبکر واواز خطیب ابونصرمحمودواوازخطیب ابوالقاسم‌عبدالکریم‌واواز شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی و اواز حسین اکار شیرازی و او از ابوعبدالله الخفیف المدفون بشیراز واواز شیخ ابوحفص حدادنیشابوری و اواز شیخ ابوعمرواصطخری واو از شیخ ابوتراب نخشبی واوازشقیق بلخی واواز امام همام موسی بن‌جعفرعلیهماالسلام.

وشیخ شقیق نیز شنیده است ازشیخ ابراهیم بن ادهم انتهی کلام صاحب‌البستان .

وچون نسخهٔ منقول عنها اعتمادی بصحت او نیست تصحیح‌اسامی را باترتیب مشایخ از کتب دیگر باید نمود .

ودر کتاب‌ریاض‌العارفین مذکوراست که شیخ شقیق بلخی درخدمت سلطان ابراهیم بن ادهم بلخی تربیت یافته وازخلفای حضرت ایشان بود وجمعی را تربیت نمود از جمله شیخ حاتم اصم که شیخی است معظم واز مریدان آن جنابست از سلسلهٔ علیهٔ [illegible] محسوب وبامام همام محمدالباقر(ع) منسوبند

راقم گوید سلسلهٔ شطاریه‌ابویزید بسطامی میرسد و بجناب صادق (ع) منتهی می‌گردد چنانکه خود مؤلف کتاب تصریح نموده نیز در مواقع چند و دراینموقع گویا مسامحه رفته باشد ومقصود ظاهراً همانست که ازشقیق بلخی نیزسلسلهٔ ادهمیه جدا شده است چنانکه جمعی گفته‌اند که ابوعلی شقیق بلخی مرید وخلیفهٔ ابراهیم بوده و منافاتی ندارد که ازحضرت امام موسی‌الکاظم(ع) باوفیض رسیده .

Marfat.com

یحیی بن معاذ رازی

وازجملهٔ معاصرین و مصاحبین ابویزید ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی است .
درتاریخ کامل درسنهٔ دویست و پنجاه و هشت مذکور است وفیها توفی یحیی بن معاذ الرازی الواعظ فی‌جمادی الاولی وکان عابداً صالحاًصحب‌ابایزید وغیره .

ودر تذکرهٔ عطار مسطور است که یحیی معاذ رازی نامه نوشت به بایزید که چه گویی درحق کسی که قدحی‌خورد ومست ازل وابدشد ! بایزید جواب‌نوشت که اینجا مردی هست که شبانه روزی دریاهای ازل و ابد درمیکشد ونعرهٔ هل من‌مزید میزند .

وهم یحیی نوشته بود که ما را با تو که بایزیدی سریست اگرمیعاد میان ماوتودر بهشت درسایهٔ طوبی باشد وقرصی نان با آن نامه‌فرستاده بود . وگفت باید که‌شیخ این قرص نان‌را بکاربرد که از آب زمزم سرشته بود . بایزیدجواب‌داد وآن سراو را یاد کرد وگفت اینجا که یاد حق باشد هم بهشت است وهم سایهٔ طوبی واما آن قرص را بکار نبردیم از آنکه فرموده بودی ازآب زمزم سرشته‌ام اما نگفته بودی از کدام تخم بر کشته‌ام .

یحیی چون این سخن بشنید اشتیاق شیخ بایزید راوغالب‌شد ، بزیارت شیخ رفت نماز خفتن‌بآنجارسید . شیخ در گورستان بعبادت‌مشغول‌بود ، بآنجارفت . گفت شیخ را دیدم تا بامداد برسردو انگشت پای ایستاده بود و من در حالت وی تعجب میکردم وگوش باومیداشتم همه شب درکار بود ودر گفتگوی‌ودادوستد . چون‌صبح‌بر آمد برزبان شیخ رفت که اعوذبك‌ان اسئلك‌هذا المقام . پس پیش رفتم وسلام کردم وآن واقعهٔ‌شبانه راپرسیدم . شیخ بایزید گفت‌بیست واندمقام برماشمردند گفتم‌این‌همه‌هیچ نخواهم که این همه‌مقام‌حجابست . یحیی مبتدی بود وبایزیدمنتهی . گفت ای‌شیخ چرا معرفت نخواستی که ملك‌الملوك است و گـفته است هر چه میخواهی بخواه. بایزید نعره‌ای‌بزد وگفت خاموش باش ای یحیی که مرا بخود غیرت‌می آید که او را بدانم که من هرگز نخواهم که اورا جز او بداند جاییکه معرفت او باشد من درمیانه چه‌کاره میباشم خود خواست او آنست. ای یحیی‌جزاو کسی اوراندانند . یحیی گفت بحق عزت‌خدای که از فتوحی که ترا دوش بوده‌است‌مرا نصیبی ببخش . گفت‌اگرصفوت آدم وخلعت‌ابراهیم‌وشوق‌موسی وطهارت عیسی ومحبت‌محمدعلیهم‌السلام‌بتودهندزینهاررا‌ضی نشوی‌و ماورای آن‌طلبی‌وماورای آن کارهاست، صاحب‌همت‌باش وسر بهیچ فرود میار که بهرچه فروآیی بدان محجوب گردی .

ونیز در آن کتابست که یحیی بحدی رسید که مشایخ گفته‌اند که خدای تعالی را دو یحیی بود یکی از انبیاء ویکی از اولیاء .

و وی را برادری بود بمکه رفت‌ومجاورشد، به یحیی نوشت که مرا سه چیز آرزو بود دوتا را یافتم یکی درآخرعمرخود دربقعهٔ فاضل بسر برم، بحرم آمدم که فاضل‌ترین

Marfat.com

بقاعست دوم آرزو آن بود که خادمه‌ای باشد که مرا خدمت کند و آب وضوی مرا مرتب دارد کنیز کی شایسته حق تعالی عنایت فرمود وسیم باقیست و آن آرزو آنستکه پیش از مرگ ترا ببینم .

یحیی در جواب نوشت که آنکه گفتی مرا آرزوی بهترین بقاع بود توخود بهترین خلق شوودرهر بقعه‌ای که خواهی باش چه بقعه بمردم عزیزاست نه مردم ببقعه .

اما آنکه گفتی مرا آرزوی خادمه‌ای بود و یافتم اگر ترا فتوت وجوانمردی بود خادم حق را خادم خود نگردانیدی وازخدمت حق باز نداشتی ترا خادمی باید بودن مخدومی آرزومیکنی؟ مخدومی صفات حق است و خادمی صفات بنده بنده را بنده بودن مر فا فرعون است .

اما آنکه گفتی مرا آرزوی دیدار تست، اگر ترا از خدای عزوجل خبر بودی ازمن یاد نیامدی چنان با حق صحبت کن که ترا هیچ جای از برادر یاد نیاید ، اینجا فرزند را قربانی باید کرد تا ببرادر چه رسد اگراورا یافتی من ترا بچه کار آیم و اگر نیافتی ازمن ترا چه سود ؟

ونیز وقتی بدوستی نامه نوشت که دنیا چون خوابست وآخرت چون بیداری . هر که بخواب بیند که میگرید تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد وشاد گردد تو در خواب دنیا بگریی تادر بیداری آخرت بخندی و شادباشی .

و قاضی نورالله رحمة‌الله علیه در مجالس از شیخ عبدالجلیل رازی نقل فرموده که در کتاب نقض‌الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بی‌شبهه شیعی مذهب واصولی معتقد است و در نفحات الانس مذکور است که لقب یحیی واعظ و از طبقهٔ اولی است و از یوسف بن الحسین الرازی نقل نموده که گفته بصدو بیست شهر رسیدم بدیدن حکما وعلما و مشایخ هیچ کس را ندیدم قادرتر برسخن از یحیی بن معاذ رازی ودر آن کتابست که وی گفته هر کس از دوست جز دوست دید وی دوست ندید .

وقال ابن خلکان فی الوفیات ابوزکریا یحیی بن معاذالرازی الواعظ احد رجال الطریقة وذکره ابوالقاسم القشیری فی رسالته وعده من جملة المشایخ وقال فی حقه انه کان فی وقته له لسان فی الرجاء خصوصاً وکلام فی المعرفة خرج الی بلخ واقام بها ثم رجع الی نیشابور ومات بها .

قال محمدبن عبدالله قرأت علی اللوح فی قبر یحیی بن معاذمات حکیم الرمن یحیی بن معاذالرازی رحمه‌الله تعالی و بیض وجهه والحقه بنبیه محمد (ص) یوم الاثنین لست عشرة لیلة خلت من جمادی الاولی سنة ثمان وخمسین ومائتین .

ودر تاریخ گزیده اورا آورده و فوت اورا در سنهٔ مذکوره نوشته و در زمان معتمد عباسی ومن کلامه الفوت اشد من الموت لان الفوت انقطاع عن الحق والموت انقطاع عن الخلق .

Marfat.com

وفی الوفیات و دخل علی علوی ببلخ زایراً له فقال له العلوی ایدالله الاستاد ماتقول فینا اهل البیت قال ماالقول فی طین عجن بماء الوحی وسقی بماء الرسالة فهل یفوح منه الا مسك الهدی وعنبل التقی فحشا العلوی فاه بالدر ثم زاره بالغد فقال یحیی بن معاذان زرتنا فبفضلك اوزرناك فلفضلك فلك الفضل زائراً اومزوراً وایضاً مسکین ابن آدم لوخاف النار کما یخاف الفقر لدخل الجنة .

وخلف بن علی بصری که مصاحب او است گفته است که وقتی درمجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده‌است ؟ گفت سخن خدا شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد وصفت انسانیتش محو .

وفی حیوة الحیوان عند ذکر الذئب کان یحیی بن معاذ الرازی رحمه‌الله تعالی یقول لعلماء الدنیا فی زمانه یااصحاب العلم قصورکم قیصریة وبیوتکم کسرویة واثوابکم طالوتیة واخفافکم جالوتیة واوانیکم فرعونیة ومراکبکم قارونیة و موائدکم جاهلیة ومذاهبکم شیطانیة فاین المحمدیة .

ابراهیم هروی

و دیگر از کسانیکه معاصر با شیخ ابویزید بوده‌اند و صحبت داشته یکی شیخ ابراهیم هروی است و ظاهراً همان ابراهیم ستنبه باشد که در احوال ابراهیم ادهم مذکورشد

ودر تاریخ گزیده است که وی بقزوین مدفون است و بایزید باو گفت میخواهم درحق خلق بحضرت حق شفاعتی کنم گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاك سخن گفتن . ودرتذکرهٔ عطار است روزی بایزید درمسجد نشسته بود گفت برخیزید باستقبال دوستی از دوستان خدارویم . چون بدروازه رسیدند ابراهیم هروی را دیدند که بر درازگوشی نشسته میآید الی آخرالحکایة .

ابوحامد احمدبن خضرویه

ودیگر از معاصرین ابویزید شیخ احمدبن حرب است .

در تذکرهٔ عطار است که شیخ احمدبن حرب حصیری پیش شیخ فرستاد که شبها برآن نماز میکن . ابویزید فرمود من عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرده‌ام ودر بالش نهاده‌ام و در تاریخ گزیده مذکور است که احمدبن حرب معاصر بایزید بسطامی بوده .

و از سخنان او است کاشکی بدانستمی که کیست که بدمن گوید تا مزد اوبدادمی تا چون کار میکند اجرت میستده باشد! حقتعالی می‌فرماید **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** چون به نیکوترین صورتی آفریده بی‌مروتی باشد بدترین صفتی مشغول

Marfat.com

بودن یعنی فرمان دیو بردن .

وشیخ فریدالدین عطار می‌فرماید که یکی‌از بزرگان گفت که بمجلس‌احمد بگذشتم مسئله‌ای برزبان‌او برفت و دل من روشن شد چون آفتاب، وچهل سال است تا در آن مانده‌ام و از دل من محو نمیشود .

ودیگر از کسانیکه صحبت نموده‌اند بـا شیخ ابویزید قدس‌سره ابوحامد احمدبن خضرویه البلخی است وی از طبقهٔ اولی است و با ابراهیم ادهم و حاتم اصم وابوتراب نخشبی صحبت نیز داشته .

ودر نفحات مذکور است از نظیران بـایزید وابوحفص حداد است در سفر حج ابوحفص را در نیشابور زیارت کرد ودر بسطام بایزید را .

ودر تذکرة الاولیاء عطار قدس روحه آورده که احمدبن خضرویه باهزار مریدان خویش پیش بایزیدآمدندچنانکه هر هزار قادر بودند کـه مشی برآب وطیران در هوا نمایند . احمدگفت‌هریك از شما که طاقت مشاهدهٔ بایزیدرادارید بیایید و اگر ندارید بیرون باشید تا ما در رویم و اورا زیارت کنیم همگی‌در خدمت احمد برفتند و هریك را عصائی بود در دهلیز نهادند کـه اینرا بیت‌العصا خوانند یکی از ایشان گفت مرا طاقت و قوت دیدار او نیست من در دهلیز خانه عصا ها را نگه میدارم‌چون احمد و اصحابش پیش بایزید شدند شیخ گفت آنکـه مهتر شماست او را درآورید پس او را درآوردند بایزید احمد را گفت تا کی سیاحت کردن‌و گردعالم گشتن ؟ احمدگفت‌آب که بیکجا ایستادمتغیرشود . شیخ گفت چرا دریا نباشی تـا متغیرنگردی وآلایش نپذیری پس بایزید در سخن‌آمد احمدگفت‌فروتر آی که مافهم نمی کنیم همچنین‌تاهفت‌بار آنگاه سخن‌بایزیدفهم کردند .

ونیز در آن کتاب است کـه احمد خضرویه شیخ بایزید را گفت بنهایت توبه نمیرسم . گفت نهایت توبه عزتی دارد وعزت صفت حق‌است مخلوق کی تواند بدست آوردن .

و از سخنان احمدبن خضرویه است الطریق واضح والحق لایح والداعی‌قداسمع فماالحیرة بعد هذا الا من‌العمی شخصی از وی طلب وصیت نمود گفت امت نفسـ حتی تحییها .

ودر تاریخ گزیده می گوید شیخ ابوحامد خضرویه نود وپنجسال عمر داشت و در سنهٔ دویست وچهل برمان متوکل‌در گذشت .

و ازسخنان او است که معرفت آنستکه دوست داری حق را بدل ویاد کنی بزبان وفرمان بری بتن واز غیر او بریده شوی .

وهم گفتهٔ او است ترك شهوت بهترین افعال است ودوستی آن بدترین احوال و

Marfat.com

اگر شهوت نبودی غفلت برخلق ظفر نیافتی .

ودر نفحـات تاریخ فوت وی را چنانچه گذشت نوشته باضافهٔ و قبره ببلخ مشهور یزار ویتبرك به .

شیخ میخوارانی و ابوسعید راعی وابوعلی سندی و ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم

ودیگر از صحبت داران شیخ یکی شیخ سعید میخوارانی و ابوسعید راعی استو حوالهٔ تربیت شیخ میخوارانی را به‌ابی‌سعید راعی فرموده وقصهٔ این دو در تذکـرهٔ عطار است .

ودیگری ابوعلی‌سندی‌است. درنفحات مذکور است که بایزید گوید من از ابوعلی علم فنا در توحید میآموختم و ابوعلی از من الحمد و قل هوالله وازشرح شطحیات‌شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است .

ودیگر از معاصران وی ابو عبدالرحمن حاتم‌بن عنوان الاصم از طبقهٔ اولـی و شاگرد شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه است و گفته‌اند که وی اصم نبودضعیفه‌ای با وی سخن می گفت در اثنای سخن از آن ضعیفه بادی جدا شد برای دفع خجالت وی را گفت آواز بلندتر کن ، باوی چنان نمود که گوش وی کراست و آنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد و آن لقب بر وی بماند .

ومات بواشجردمن نواحی بلخ سنة سبع وثلثین ومائتین .

واز کلام او است که هر که در این طریق در می آید می باید که چهار موت‌را بر خود گیرد : موت‌ابیض و آن گرسنگی است وموت اسودو آن صبر کردن نست بر اذای مردم وموت احمر و آن مخالفت نفس است وموت اخضر و آن پاره‌ها برهم دوختن‌است پوشش را .

و قال بعض المحققین انما سمی‌الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن و یبیض وجه‌القلب و سمی‌الصبر علی اذی الخلق‌الموت الاسود لان فیه غم‌النفس‌والغم ظلمة - النفس والظلمة یشبه فی‌الالوان السواد وقیل لانه‌اذا لم یجد فی‌نفسه حرجاً من اذیهم ولم یتألم نفسه بل یلتذبه لکونه یراه من محبوبه فقد فنی فی الله لشهوده الاذی منه برؤیة فناء الافعال فی‌فعل محبوبه بل برؤیة نفسه وانفسهم فانین فی‌المحبوب ولا شك ان للفناء والعدم نسبة الی‌السواد والظلمة وسمیت مخالفة النفس الموت الاحمر لحمرة‌الدم فان من خالف نفسه فقد ذبحها وسمی لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف الرقاع یشبه اختلاف الارض باختلاف النبات فیه والازهار وقیل لاخضر ارعیشه بالقناعةونضارة وجهه بنضرة‌الجمال‌الذی استغنی به‌عن‌التجمل‌العارضی .

در نفحات مذکور است بزرگی بوی چیزی فرستادقبول کرد . گفتند چرا قبول

Marfat.com

کردی ؟گفت درگرفتن ذل‌خود دیدم و عزوی، و درنا گرفتن آن عز خود و ذل وی دیدم . عز وی‌را بر عز خود اختیارکردم و ذل خودرا بر ذل وی و از او پرسیدند که از کجا میخوری گفت «ولله خزائن‌السموات والارض ولکن‌المنافقین‌لایفقهون».

ودر تـاریخ گزیده حاتم‌بن یوسف اصم نام او را نوشته ودر باب ثلثین ازکتاب مستطرف حاتم علوان مذکوراست .

ودر رسالهٔ قشیری و نفحات حاتم‌بن عنوان چنانچه در عنوان مذکور شد و همگی در وجه تسمیهٔ وی‌به اصم چنانکه مسطور گردید متفقند .

ودر تاریخ گزیده آورده است که بدارالخلافه اورا بردند و بـا خلیفه درسخن آمد خلیفه‌را زاهدخطاب کرد . خلیفه گفت زاهد من‌نیستم‌توئی . حاتم گفت زاهدآنست که بکمتر چیز قناعت کند و حقتعالی میفرماید **متاع‌الدنیا قلیل** چون تو بدنیا قناعت کرده‌ای زاهد باشی ، من سر بدنیا وآخرت فرو نمیآرم چگونه زاهدباشم .

ومن طرایف کلامه بنقل بعض الثقات انه قیل له وهو بالغ مبلغه من‌العلم والتقی الا تجالس لنا فی‌الجامع فقال لا یجالس فی‌الجامع الا جامع اوجاهل ولست بجامع‌ولا احب ان اکون جاهلا .

ومن کلامه الزم بیتك فان اردت الصاحب فالله یکفیك وان اردت‌الرفیق فرفیقاك یکفیانك فالقران مونسك وذکر الموت یعظك .

وگویـا ابن ابیات علی‌بن قسم نظر باین مضمونست :

ترکت الانس بالانس فمـا فی الانس من انس
و اقبلت علی القرآن درسـاً ایمـا درس
عسی یونسنی ذاك اذااستوحشت من رمسی

ومن کـلامه العجلة من‌الشیطان الا فی‌خمس:

اطعام الطعام اذا حضر ضیف وتجهیزالمیت اذا مات و تزویج البکر اذا ادرکت وقضاء الدین‌اذا وجب والتوبة من‌الذنب اذا اذنب .

ومن کلامه علی ما فی‌الرسالة در هر بامداد شیطان از من جویا میشود کـه چه میخوری وچه میپوشی و کجا منزل‌ومسکن‌تست ؟ پس من در پاسخ وی میگویم که‌مرگ خوراك منست وکفن پوشش‌من وگور خانهٔ منست .

واز مواعظ حکیمانهٔ او است که ای سالك فریفته مباش بمکان و موسع نیکو و صالح که هیچ مکان بهتر از بهشت نیست و بآدم در آن موضع رسید آنچه رسید و هیچ وقت شیفته و مغرور نگردی به بسیاری طاعت و عبادت کـ شیطان باهمهٔ طول مدت در اطاعت کشیدآنچه کشید ، واز کثرت علم ودانائی مسرور و مغرور نگردی که بلعام‌بن باعور نیکو میدانست اسم اعظم را و افتاد در آن مهلکه که افتاد .

و دیگر آنکه از مشاهدهٔ ابرار و صالحین حالت اغترار در تو پیدا نگردد کـه

Marfat.com

سرهنگ انبیا و بزرگترین ایشان محمد مصطفی (ص) است که بلقای حضرت او نفعی نبردند نزدیکان وی ولم یزدهم الا خسرانا .

وفی الباب الثلثین من کتاب المستطرف ومن کلامه الزم خدمة مولاك تاتك الدنیا راغمه والاخرة راغبه .

ابو نصر قشیری

ازجمله معاصرین وی چنانکه از تذکرهٔ عطار مستفاد میشود یکی ابو نصر قشیری است درآن کتاب آورده که در پیش ابو نصر قشیری گفتند که بایزید چنین حکایت فرموده است که من دوش خواستم از کرم ربوبیت درخواهم تاذیل غفران برجرایم خلق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که باینقدر حاجت بحضرت کریم مراجعت نمایم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف خویش درآورم ادب نگاه داشتم . قشیری گفت بهذه الهمة نال ما نال .

سهل بن عبدالله التستری

ودیگر معاصر وی سهل بن عبدالله تستری است درتذکره مذکور است بشیخ گفتند سهل بن عبدالله درمعرفت سخن گوید . گفت سهل بر کنارهٔ دریا رفته است ودر گرداب نیفتاده عمر سهل هشتادسال است ودردویست وهشتاد وسه وفات نموده و درذکر معاصرین شیخ جنید شمه‌ای ازحال وی مذکور خواهد شد .

ابو عبدالله الحارث بن أسد المحاسبی

ودیگر ابوعبدالله الحارث بن اسد المحاسبی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی واز طبقهٔ اولی واصل وی از بصره بوده ودر بغداد از دنیا رفته درسنهٔ دویست وچهل وسه پس از احمد حنبل بدوسال .

ابوعبدالله خفیف گفته است اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی والجنید ورویم وابن عطا وعمرو بن عثمان المکی قدس الله اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق کذا فی النفحات .

وقال ابن خلکان فی الوفیات وله کتب فی الزهد والاصول وکتاب الرعایة له وکان قد ورث من ابیه سبعین الف درهم فلم یأخذ منها شیئا قیل لان اباه کان یقول بالقدر فرای من الورع ان لا یأخذ میراثه وقال صحت الروایة عن رسول الله (ع) انه قال لا یتوارث اهل ملتین شیئا ومات وهو محتاج الی درهم .

ویحکی عنه انه کان اذا مد یده الی طعام فیه شبهة تحرك علی اصبعه عرق یمتنع منه .

والمحاسبی بضم المیم وفتح الحاء المهملة وبعد الالف سین مهملة مکسورة و بعدها باء

Marfat.com

موحدة قال السمعانی وعرف بهذه النسبة لانه کان یحاسب نفسه .

وقال کان احمد بن حنبل یکرهه لنظره فی علم الکلام و تصنیفه فیه و هجره فاستخفی من العامة فلما مات لم یصل علیه الا اربعة نفر وله مع الجنید بن محمد حکایات مشهورة .

وسئل عن العقل ماهو فقال نور الغریزة مع التجارب یزید ویقوی بالعلم والحکمه انتهی .

واز رسالهٔ قشیری نقل شده که حکایت میراث پدر قبول ننمودن را بیوسف اسباط نسبت داده . درذکر یوسف بیاید تفصیل این روایت .

و ازسخنان حارث محاسبی است بنقل نفحات و من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة .

وهم وی گفته من لم یهذب نفسه بالریاضات لم یفتح له السبیل الی سنن المقامات . وهم وی گفته صفة العبودیة ان لاتری لنفسك ملکا وتعلم انك لاتملك لنفسك ضراً ولا نفعاً .

وفی الوفیات وکان یقول فقدنا ثلثة اشیاء حسن الوجه مع الصیانة وحسن القول مع الامانة و حسن الاخاء مع الوفاء .

و بعضی زیاده براین سه، سهٔ دیگر گفته اند فقدنا ثلثة حسن النظر مع الهمة وحسن الادب مع الغیرة وحسن الصوت مع العفة .

ولنعم ماقیل من اعز الخلایق واندرهم خمسة اقوام : عالم زاهد و فقیه صوفی و غنی متواضع وفقیر شاکر وشریف ای هاشمی سنی .

وجامع اخلاق سیئه عشره است این ابیات :

درجهان ده چیز دشوار است نزد آگهان — کز تصور کردن آن میشود دل بی حضور

ناز عاشق زهد فاسق بذل ممسك هزل وذل — عشق بامعشوق بدشکل و نظر بازی کور

لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان — میهمانی به تکلیف و گدائی بزور

ذکر ابو موسی جابر بن حیان

ودیگر از کسانیکه رفیق طریق باابویزید است واز اصحاب سر حضرت امام المغارب والمشارق جعفر الصادق علیه وعلی آبائه و ابنائه صلوات الخالق بود ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی است .

وابن خلکان در ترجمهٔ حضرت صادق (ع) گوید و لقب بالصادق لصدقه فی مقاله و فضله اشهر من ان یذکر وله (ع) کلام فی صنعة الکیمیا والزجر والفال وکان تلمیذه ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قد الف کتابا یشتمل علی الف ورقة یتضمن رسائل جعفر الصادق (ع) وهی خمسمائة رسالة انتهی کلامه .

وآن بزرگوار ازمشاهیر علمای علوم غریبه است از کیمیا و سیمیا ولیمیا و هیمیا وریمیا وجفر جامع .

وازحکیم سلیمة بن احمد المرجیطی نقل شده که در کتاب غایة الحکم گفته است که بارع

Marfat.com

در علوم طلسمات علی نحوالاطلاق شیخ اجل جابر بن حیان صوفی طرسوسی صاحب کتاب منتخب است درصنعت طلسمات و کتاب طلسمات کبیر که مشتمل است بر پنجاه مقاله و کتاب المفتاح فی صورالدرج وتأثیر آنها دراحکام و کتاب الجامع دراسطرلاب علماً وعملامشتمل است برهزاروا ندی باب ودراین کتاب ازعجایب اعمال وخواص افعال کواکب وطبایع است

خلاصه درعلوم مذکوره واسرارمرموزه قول جابر حجت است و بعضی میگویندوجود خارجی ندارد این جابر و باو بسته اند این علوم را .

ودرحیوة الحیوان درجفره میگوید بفتح الجیم ازاولاد معزوقتی بچهارماه رسید اوراجفره میگویند ومذکراورا جفرمینامند وابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب گفته و کتاب جفر پوست جفراست و جناب امام جعفر صادق (ع) بر آن پوست نوشت از برای اهل بیت طهارت هرچیزرا که محتاج بعلم او بودندوهرچه بوده باشدتاروزقیامت .

وابوالعلاء معری باین جفراشاره نموده بقول خوددرشعر :

لقدعجبو الاهل البیت لما — اتاهم علمهم فی مسك جفر

و مرآة المنجم وهی صغری — ارته کل عامرة وقفر

ذکر یوسف بن اسباط

ودیگر یوسف بن اسباط است درتذکرهٔ عطارمذکوراست که اززهاد و عباد این قوم بود ودرتابعین بزهد او کسی نبود ومشایخ کبـاررا دیده بود و هفتـاد هزاردرهم میراث یافت وهیچ ازآن نخوردو برگ خرما میبافت وازمزدآن قوت میساخت و باحذیفهٔ مرعشی مکاتبات داشت.

درنفحات مذکوراست که وی ازمتقدمان وائمهٔ شرع است وخوف وورع وفزع براو غلبه کرد وعلم بروی درشورید . ومات سنة ستة وتسعین ومـائة .

درکامل وفات ویرا درسنهٔ یکصدونود وپنج آورده وکنیـهٔ اورا ابویعقوب نوشته .

ودرتذکرهٔ شیخ فریدالدین عطارمیفرماید که نقل است که شبلی گفت ازیوسف اسباط پرسیدم که غایت تواضع چیست ؟ گفت آنکه ازخانه بیرون آئی وهرکه رابینی چنان دانی که او بهتراست .

راقم گوید دراین نقل باید اسقـاط واسطه شده باشد زیرا شبلی چنانکه در وفیات ونفحات است هشتاد وهفت سال بیشتر عمرننموده و درسنهٔ سیصد و سی و چهار فوت شده الاآنکه درحبیب السیر چاپ بمبئی درسنهٔ سیصد فوت یوسف بن اسباط رانوشته واگر نسخه صحیح باشد ملاقات شبلی اورا ممکن است ولی بانقل نفحات ووفیات یکصد وشش یاچهار سال اختلاف داردواللهاعلم .

وسخنان یوسف درتذکره مذکور است و اکتفا مینماید بذکر روایتی که ازشیخ

Marfat.com

ابوالقاسم عبدالکریم قشیری درباب فقر از رسالهٔ خودآورده .

قال سمعت الحسین بن محمد یقول سمعت ابا الفرج الورثانی یقول سمعت فاطمة اخت ابی علی الرودباری یقول سمعت اباعلی یقول کان فی زمانهم واحد کان لایقبل من الاخوان ولا من السلطان وهو یوسف بن اسباط الذی هو من کبار المشایخ وورث سبعین الف درهم لم یؤخذ منه شیئاً وکان یعمل الخوض بیده .

وآخر کان یقبل من الاخوان والسلطان جمیعاً وهو ابواسحق الفزاری وکان ماأخذه من الاخوان ینفقه فی المستورین الذین لایتحرکون والذی یأخذه من السلطان کان یخرجه الی اهل طرسوس .

والثالث عبدالله بن مبارك کان یأخذ من الاخوان ویکافی علیه ولایأخذ من السلطان والرابع کان یأخذ من السلطان ولایأخذ من الاخوان وهو مخلد بن الحسین کان یقول السلطان لایمن والاخوان یمنون .

ابو النصر فتح بن علی الموصلی

و دیگر از معاصرین وی ابو النصر فتح بن علی الموصلی است و بعضی فتح بن سعید گفته اند .

وچنانچه درتذکرهٔ عطار مرقوم است از بزرگان مشایخ وصاحب همت بوده وانقطاع ازخلق داشته و حال خودرا از ایشان پنهان میداشته . گفته وقتی امیرالمؤمنین (ع) را بخواب دیدم گفتم مراوصیتی کن. فرمود ندیدم نیکوتر از تواضع چیزی که توانگر کند مرد درویشرا برامید ثواب حقتعالی واگردلت خواهد نیکوتراز این بشنو . گفتم بفرمای فرمود نیکوتر ازاین کبر درویش است برتوانگران از غایت توکل و اعتمادی که او دارد بر خدای تعالی .

و درهمان کتاب نسبت این خوابرا نیز به بشر حافی داده و گفته باسی پیر صحبت داشته و ایشان از جملهٔ ابدال بودند همهٔ ایشان امر بپرهیز از صحبت خلق و به کم خوردن فرمودند .

و در نفحات مذکور است که وی از بزرگان ومتقدمان مشایخ موصل است ... حافی از نظیران اواست ودرسنهٔ عشرین ومائتین برفته ازدنیا .

وفی الکامل عند عده حوادث سنة عشرین و مائتین و فیها توفی فتح [illegible] وکان من الاولیاء والاجواد .

ودرعهد معتصم خلیفه درهمین سنه حضرت محمد بن علی بن موسی بن جعفر (ع) ارتحال فرموده در بغداد بسن بیست و پنجسالگی .

وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف ومنهم سیدی فتح بن سعید الموصلی یکنی ابا النصر من اقران بشر الحافی و سری السقطی کبیر الشأن فی باب الورع والمجاهدات.

Marfat.com

قال ابراهیم بن نوح الموصلی رجع فتح الموصلی الی اهلـه بعد صلوة العتمة و کان صائماً فقال عشونی فقالوا ما عند نا شیء نعشیك به فقال ما باسکم جلوس فی الظلمة قالوا ماعندنا شیء نسرج به فجعل یبکی من الفرح و یقول الهی مثلی یترك بلاعشاء ولاسراج بای یدکانت منی فما زال یبکی الی الصباح

وقال فتح رأیت بالبادیة غلاماً لم یبلغ الحلم وهو یمشی وحده و یحرك شفتیه فسلمت علیه فردعلی السلام فقلت الی این فقال الی بیت ربی عزوجل فقلت بماذاتحرك شفتیك قال اتلو کلام ربی فقلت انه لم یجرعلیك قلم التکلیف قال رأیت الموت یأخذ من هواصغرسناً منی فقلت خطاك قصیرة وطریقك بعیدة فقال انما علی نقل الخطا وعلیه البلاغ فقلت این الزاد والراحلة قال زادی یقینی وراحلتی رجلای فقلت اسئلك عن الخبز والماء قال یا اعمی ارأیت لودعاك مخلوق الی منزله اکان یحمل بك ان تحمل زادك الی منـزله فقلت لافقال ان سیدی دعاعباده الی بیته و اذن لهم فی زیارته فحملهم ضعف یقینهم علی حمل ازوادهم وانی استقبحت ذلك فحفظت الادب معه افتراه یضیعنی فقلت حاشاو کلاثم غاب عن بصری فلم اره الا بمکة فلمارانی قال انت ایهاالشیخ بعد علی ذلك الضعف من الیقین .

ابو النصر بشر بن الحارث الحافی

و دیگر از معاصرین وی ابو نصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله و کان اسم عبدالله بعبوراسلم علی یدعلی بن ابیطالب(ع) المروزی المعروف بالحافی احد رجال الطریقة و کان من کبارالصالحین واعیان الاتقیاء المتورعین اصله من مرو من قریة من قراها یقال لها ماترسام وسکن ببغداد و کان من اولادالرؤساء والکتاب وسبب توبته انه اصاب فی الطریق ورقة فیها اسم الله مکتوب وقد وطئتهاالاقدام فاخذها واشتری لها بدراهم کانت معه غالیة فطیب بهـاالورقة وجعلها فی شق حائط فرأی فی النوم کان قائلا یقول له یابشر طیبت اسمی لاطیبن اسمك فی الدنیا والاخرة فلما تنبه من نومه تاب وحکی انه اتی باب المعافی بن عمران فدق علیه الحلقة فقیل من فقال بشر الحافی ففالت بنت صغیرة من داخل الدارلواشتریت نعلا بدانقین لذهب عنك اسم الحافی وانما لقب بالحافی لانه جاء الی اسکاف یطلب منه شسعاًلاحد نعلیه وکان قدانقطع فقال له الاسکاف ماا کثر کلفتکم علی الناس فالقی النعل من یده والاخری من رجله و حلف ان لایلبس نعلا بعدهـا هکذا ذکره ابن خلکان .

و علامهٔ حلی علیه الرحمه در کتاب منهاج الکرامة فرموده است که بردست موسی جعفر (ع) توبه نموده وسبب توبهٔ او چنان است که حضرت امام موسی الکاظم (ع) از پیش خانهٔ بشر میگذشت ببغداد ، آواز غنا وساز شنید از آن خانه و کنیز کی از در خانه برای امری بیرون آمد . حضرت سؤال نمود که ای کنیزك صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ گفت

Marfat.com

آزاد است. حضرت امام فرمودند که راست گفتی اگر بنده میبود بندگی می کرد وازخدای تعالی اندیشه می نمود . پس آن کنیزك باندرون رفت مولای او گفت سبب دیر آمدن تو چه بود؟ ماجرارا بیشتر تقریر نمود . و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد درعقب حضرت امام شتافت و بآنحضرت رسیده خودرا در قدم او انداخت وبدست همایون اورایت توبه وانابه برافراخت وهمیشه پای برهنه میبود تابعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود .

و درتذکرهٔ عطار میفرماید بعد از کیفیت آن ورقه بزرگی بخواب دید که اورا گفتند برو و بشررا بگوی طیبت اسمنا فطیبناك و جلیت اسمنا فجلیناك وطهرت اسمنا فطهرناك فبعزتی لاطیبن اسمك فی الدنیا والاخرة آن بزرگ چون بیدار شد گفت این مردی فاسق است مگرغلط می بینم وضو ساخت ونماز گزارد و بخسبید دیگربار همین را دید تا سه نوبت ، بامداد بطلب او بیرون آمد در میخانه و مجلس خمر نشان دادند پیغام رسانید، بشر گریان شد ویارانراوداع کردوطریق زهدوعبادت پیش گرفت.

وسید نورالله درمجالس المؤمنین میفرماید منقولستکه ابوعلی رودباری گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقاً روزی یکی را بمهمسازی فرستادند وبسیار توقف کرد وایشان خشم آلودبراوشده بودند ناگاه ازدر درآمد و خربزه دردست واورا می بوئید و میبوسید.حریفان باو گفتند که همین بس بود که مارا انتظار بسیار فرمودی و حالا که آمده ای برما میخندی اودرجواب گفت اگر چه دیر آمده فاما با فایدهٔ عظیم آمده ام که بشرحافی رادیدم بردر دکانی دست برخربزه نهاده بود پس درایستادم تا مالك آنرا راضی نمودم وبده درم خریدم.چون یاران او این معنی شنیدند هریك از ایشان گفتند که بشر نیز مانند ما مردی بی قید بود دیگری گفت بسبب تقوی وعمل صالح باین مقام رسیده آنشخص مهتدی شده گفت خدارا گواه میگیرم و بعد از آن شمارا که تائب شدم قربةالی الله از هر گناه واز هرچه مرضی آن نیز گناه نباشد و سلوك طریقهٔ بشرخواهم کرد . پس هریك ازایشان گفتند که من نیز توبه کردم و بدین طریقه درآمدم .بالجمله همگی تائب شدند وازآنجا بطرسوس رفتند بجهت جهاد با کفار و همگی بشرف شهادت رسیدند .

راقم گوید وفات ابوعلی درسنهٔ سیصد و بیست و دو بوده چنانکه در نعمةاللهیه بیاید وتقریباً یکصدوپنجسال بعد از فوت بشر است و بعید است که این حکایت را ابوعلی فرموده باشد مگر عمرشیخ ابوعلی از یکصد و ده متجاوز بوده باشد وتابحال ندیدیم که عمرویرا معین ثبت نموده باشندالعلم عندالله .

ونیز قاضی نورالله الحسینی رحمه‌الله در مجالس المؤمنین میفرماید منقولست که در وقت مرض موت بشر بعضی از یاران اوجمع شدند و گفتند میخواهیم قارورهٔ ترا ببرند طبیب بریم . گفت من در نظر طبیبم هرچه ارادهٔ او است با من میکند ایشان گفتند فلان

Marfat.com

طبیب نصرانی بغایت حاذقست البته قارورهٔ ترا باومی‌بریم . بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغهٔ بسیار درآن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قارورهٔ مرا بایشان بده چون صباح شد وقاروره رانزد طبیب نصرانی بردند ودرآن نظری کرد و گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت آنرا برزمین نهید نهادند باز گفت حرکت دهید تا سه مرتبه‌این کار کردند پس یکی‌از آن‌جماعت گفت ماترا صاحب دقت نظر وسرعت ادراك وحدس صائب میدانستیم والحال می‌بینیم که تکرار نظروتأمل دراین‌قاروره‌میکنی واین‌دلالت برقلت معرفت‌می کند . طبیب‌نصرانی در جواب گفت والله که من دراول، نظر تشخیص مرض او کرده بودم وازروی تعجب‌تکرارنظرمینمودم‌بهرحال این‌قاروره‌اگر آب‌نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی‌جگر اورا پاره کرده باشد واگر مسلمانیست آب بشرحافی خواهد بود وآنرانزد من دوائی‌نیست خود راباو برسانید که خواهد مرد گفتند که والله این‌آب بشرحافیست وچون طبیب نصرانی این معنی را شنید مقراض گرفت وقطع زنار نموده شهادتین‌ادانموده‌مسلمان‌شد .

ازآن جماعت منقولست که چون طبیب نصرانی‌مسلمان‌شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون چشم‌بشر بماافتاد گفت طبیب‌مسلمان‌شد ؟ گفتم بلی، که‌شما را ازاین معنی‌خبرداد؟ گفت چون شماازمن جدا شدید حالتی‌درخواب و بیداری مرا عارض شد درآن اثنا شنیدم که کسی‌بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که‌ببرکت آب توطبیب نصرانی مسلمان شد وبعد ازاین‌سخن بیك ساعت‌بشر بدارالوصال‌انتقال‌نمود.

ودرباب ثلاثین از کتاب مستطرف این حکایت چنانچه ازمجالس مذکورشد مسطور است و در کتاب روضات‌الجنات سید معاصر میگوید دیدم بخط شهید ثانی رحمةالله علیه که نقل این حکایت را از کتاب مدهش ابوالفرج‌بن‌الجوزی فرموده درحال‌بشر و کرامات وی و بعد ازاین نقل شیخ شهید میفرماید که این بشر دراول امرمشتغل برملاهی ومعاصی واسراف برنفس خود می‌نمود پس خدای تعالی منت‌گذارد بروی وتوبه نمود بردست مولای ما حضرت زین‌العابدین (ع) وبعد ازآن حکایت عبور از در خانهٔ بشر و فرمایش باجاریه را بیان نموده ظاهراً مقصود شهید حضرت کاظم (ع) باشد و الااگر حقیقة خط او باشد ازمثل جناب شهید بعید است که باین شدت اشتباه در تاریخ فرموده باشد زیرا که بشرحافی متجاوز از یکصد سال بعد از حضرت سیدالعابدین (ع) بوده و ولادت آن حضرت درسنهٔ سی‌و هشت ازهجرت ومدت عمرشریفش پنجاه وهفت سال ودرسنهٔ نودوپنج ازهجرت ارتحال فرمود و بیاید تاریخ بشر. خلاصه‌بشر خواهرزادهٔ علی‌بن خشرم بوده چنانکه در رسالهٔ‌عبدالکریم‌قشیریست .

قال سمعت محمدبن‌الحسین یقول سمعت اباالفضل‌العطار یقول سمعت احمدبن علی‌الدمشقی یقول قال‌لی ابوعبدالله‌الجلاء رأیت ذاالنون و کانت له‌العبادة ورأیت سهل‌بن

Marfat.com

عبدالله وکانت له‌الاشارة ورأیت بشربن‌الحارث وکان‌له الورع فقیل‌له‌الی من کنت تمیل فقال‌بشر بن‌الحارث‌استادنا .

و در تذکرهٔ عطار است که وی صحبت عیاض را در یافته ومرید خال خود علی‌بن خشرم بوده و با معروف کرخی علیه‌الرحمه مصاحبت تمام داشته و احمدبن‌حنبل پیش او بسیارمیرفت وارادت بوی‌اظهارمی نموده .

وابن خلکان میگوید وی راسه خواهر بود مضغه و مخه و زبده وهمهٔ آنهاعابدات وعارفات بودند ومضغه ازسایر خواهرها بزرگتر وپیش ازبشر ازدنیارفت وانس بشر با وی بود چنانچه گفته است من ورع را ازخواهر خودم آموختم و او چنان بود که اجتهاد مینمود ونخورد غذائی‌را که از برای مخلوق‌درآن زحمت‌وصنعت باشد .

وشیخ سری وجمعی از صالحین روایت ازوی نموده اند چنانکه در وفیات تصریح نموده وشیخ ابونصر عبدالکریم‌ابن محمدالهارونی‌الدیباجی معروف بسبط بشر حافی از علماء امامیه از اسباط اواست چنانکه صاحبر وضات گفته .

وازجملهٔ معاصرین بشر حافی کـه هم اسم وی است الشیخ ابوعبدالرحمن بشربن غیاث‌بن ابی کریمه‌المرسی‌المصری فقیه و متکلم بوده و شاگـرد قاضی ابی‌یوسف حنفی المذهب وفاتش دربغداد درسال دویست و هجده ازهجرت بوده و تفصیل این مجملات در کتب قوم که نقل ازآنها شد مذکور است وکلمات حکمت‌آیاتش‌درآنهامسطور .

وقال فی‌الباب‌الثالث والاربعین من فتوحات‌المکی عند ذکـره جماعة من اقطـاب الورعین کبشرالحافی وغیره وهو من اقطاب هذاالمقام عرف به و سلم له حکی ان‌اخت بشرالحافی سئلت احمدبن حنبل احدائمةالدین فی‌الغزل‌الذی تغزله فی‌ضوءالمشاعل‌الظاهرة اذامروابهالیلا وهی‌علی سطحهاالی آخر .

قال‌ابن خلکان وکان مولده سنة خمسین ومـائة و توفی شهر ربیع‌الاول سنة ستة و عشرین و مائتین وقیل سبع و عشرین و قیل یوم‌الاربعـاً عاشرالمحرم وقیل فی‌رمضـان ببغدادوقیل بمروانتهی .

ودر کامل درماه ربیع‌الاول درسنهٔ دویست و بیست وهفت‌درهمان‌سال که‌الواثق بالله عباسی خلیفه شدفوت‌اورانوشته .

وقاضی نورالله رحمه‌الله در مجالس میفرماید بعضی گویندربغداد ازدنیارفته و بعضی گویند در شوشتر فوت شد والحال مزاراو درقصبهٔ دالکشای که از اعمال شوشتر است واز جمله اقطاع وسیورغال سادات رفیع‌الدرجات آنجا ومحل خیام طوایف‌واحشام عقیل است مشهوراست ومردم آنحدود مراسم زیارت او بجامیآورند .

و من کلامه لاتکون کاملا حتی یأمنك عدوك و کیف یکـون فیـك خیر وانت

Marfat.com

لایأمنك صدیقك .

وقال قدس سره اول عقوبة یعاقبها ابن آدم فی الدنیا مفارقة الاحباب .

وقال غنیمة المؤمن غفلة الناس عنه وخفاء مکانه عنهم .

ذکر فضیل بن عیاض

و دیگر از معاصرین او است ابوعلی الفضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر التمیمی الطالقانی الاصل الفندینی الزاهد المشهور احد رجال الطریقة کان فی اول امره شاطرا یقطع الطریق بین ابیورد وسرخس و مولده بابیورد وقیل بسمرقند ونشأ بابیورد وقدم الکوفة و سمع الحدیث بها ثم انتقل الی مکة شرفها الله تعالی و جاور بها الی ان مات فی المحرم سنة سبع و ثمانین ومائة هکذا ذکره ابن خلکان .

وفی الکامل فی حوادث السنة المذکورة قال و فیها توفی الفضیل بن عیاض الزاهد وکان مولده بسمرقند وانتقل الی مکة فمات بها .

قال ابن خلکان والطالقانی نسبة الی طالقان خراسان والفندینی بضم الفاء وسکون النون وکسر الدال المهمله وسکون الیاء المثناة من تحتها وفی اخرها نون و هذه النسبة الی فندین وهی من قری مرو.

و ابیورد بفتح الهمزة وکسر الباء الموحده وسکون الیاء المثناة من تحتها و فتح الواو وسکون الراء وبعد هادال مهملة بلیدة بخراسان .

وسمرقند بفتح السین المهمله والمیم وسکون الراء وفتح القاف وسکون النون وبعدها دال مهملة اعظم مدینة بماوراء النهر قال ابن قتیبة فی کتاب المعارف فی ترجمة شمر بن افریقش احد ملوك الیمن انه خرج فی جیش عظیم و دخل العراق ثم توجه یرید الصین فاخذ علی فارس و خراسان وسجستان و فتح المداین والقلاع و قتل وسبی و دخل مدینة الصغد فهدمها فسمیت شمرکندای شمر اخربها لان کند بالعجمی معناه بالعربی اخرب ثم عربها الناس فقالوا سمرقند ثم اعیدت عمارتها وبقی ذلك الاسم علیها .

و در نفحات مذکور است که فضیل بن عیاض از طبقهٔ اولی باصل از کوفه است وگفته‌اند باصل از خراسان بوده از ناحیهٔ مرو وگفته‌اند که وی بسمرقند زاده و به‌باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است .

و نیز گفته‌اند که بخاری الاصل است والله اعلم .

و در اول حال او وسبب توبهٔ ویرا ابن خلکان وبعضی دیگران نوشته‌اند واینجا از تذکرهٔ عطار نقل مینماید :

Marfat.com

درآن کتابست که اول حال‌او چنان بود که در میان بیابان مرو وباورد خیمه زده بود وپلاسی پوشیده وکلاه پشمین برسر وتسبیحی درگردن افکنده بود و یاران بسیار داشت همه دزد وراهزن،هرمال که زدندی پیش او بردندی‌واوقسمت کردی که مهترایشان بود وآنچه خواستی نصیب خود برداشتی وهرگز ازنماز جماعت دست برنداشتی وهرکه نماز جماعت نکردی اورا منع کردی. روزی کاروانی عظیم آمدچون آواز دزد شنیدند خواجه درمیان کاروان بود نقدی که داشت برگرفت وگفت این درجائی پنهان کنم اگر کاروان‌را بزنندباری این نقد بمـاند . در بیابان میگردید خیمه‌ای دید که در وی مردی پلاس پوش نشسته زررا بوی سپرد گفت درخیمه رو و درگوشه‌ای بنه ،بنهادو بازگشت چون بقافله رسید دزدان کاروان زده بودند و جملهٔ مالها برده بودند آن مرد رختی که باقی مانده بود باهم آورد پس قصد آن‌خیمه کرد چون آنجا رسید دزدان را دید مـال قسمت‌می کردند. گفت آه من مال‌بدزدان سپرده‌بودم خواست که برگردد فضیل اورابدید آواز داد که بیااینجا . رفت، گفت‌چه کارداری ؟گفت جهت امانت‌آمده ام. گفت همانجا که نهاده‌ای‌برو بردار. رفت‌امانت را بر داشت یاران فضیل راگفتند ما دراین کاروان هیچ نقد نیافتیم وتو چندین نقدباز پس‌دادی . فضیل گفت او بمن گمان نیکو برد من نیز برخدای تعالی گمان نیکو می‌برم گمان او راست کردم تا باشد که خدای تعـالی گمان من نیز راست کند .

وگویندر ابتدا بزنی‌عاشق‌شده بود هرچه‌از راهزنی بدست آوردی بوی‌فرستادی وگاه‌گاه پیش او رفتی و در هوس اوگریستی تا شبی کاروانی می‌گذشت و در میـان کاروان یکی این‌آیه خواندی **الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله** گویا تیری بود که بر دل فضیل آمد وگفت آمد آمد وقت گذشت خجل و بیقرار روی بخرابه نهاد جمعی کاروان فرود آمده بودند خواستندکه بروند بعضی گفتند چون برویم که فضیل بر راه است گفت بشارت باد شما راکه فضیل توبه کرد واز شمامی گریزد .

و قـال ابن خلکان وکان‌سبب توبته انه عشق جاریة فبینما هو یرتقی الجدران سمع تالیایتلوالی آخرالایة والحکایة .

و در تذکرهٔ عطار است که بعد از توبه میرفت و می‌گریست و خویشتن را خشنود می‌کرد تادرباورد جهودی بود که بهیچ نوع‌خشنود نمی‌شد پیران‌خود گفت آن یهودی وقتست که بر محمدیان استخفاف کنیم پس فضیل را گفت اگر خواهی که را بحال کنم آن تل‌ریگ که در فلان‌جایست بر دار و هامون گردان و آن تل نقیض زرگردد فضیل شب و روز آنرا می‌کشید تا سحرگاه بادی وزیدو آن تل ریگ را بجای

Marfat.com

چون جهود چنان دید گفت من سوگند خورده ام که تا مال ندهی ترا حلال نکنم اکنون زیر بالین من دو کیسه زر است او را بر دار و بمن ده تا ترا حلال کنم فضیل دست در زیر بالین او کرد و کیسهٔ زر بیرون آورد وبجهودداد . آن جهود گفت اول اسلام‌عرضه کن برمن .فضیل گفت این‌چه‌حالتست ؟ گفت در تورات‌خوانده ام که هر که توبهٔ اودرست و مقبول بود خاك در دست او زر شود من‌ترا امتحان می کردم و الا در زیر بالین من خاك بود چون بدست تو زر شد دانستم که توبهٔ تو صدق است ودین‌تو حق . پس جهود ایمان‌آورد. بعد از آنکه فضیل از محاسبهٔ خلق و حقوق الناس خلاصی حاصل نمود عزم زیارت بیت الله کرد پس زن خود راگفت من عازم مکهٔ معظمه هستم اگر خواهی پای تو بگشایم ورهانمایم . زن گفت معاذالله من هرگز از تو جدا نشوم و هر کجا که باشی‌ترا خدمت کنم . پس‌بمکه رفتند با هم و حق راه بایشان آسان کرد و در آنجا مجاور شدند و بعضی اولیا را در یافتند و با یکی از مشایخ صحبت داشت و از وی‌علم فراگرفت و روایات عالی دارد و ریاضات نیکو و در مکه سخن بر وی گشاده شد .

و نیز در آن کتابست که هارون الرشید فضل برمکی راگفت که مرا پیش مردی بر که دلم از این طمطراق گرفته است تااندکی بیاسایم . فضل برمکی او را بدر خانهٔ سفیان بن عیینه برده‌آوازداد. سفیان گفت کیست؟ گفت‌خلیفه . گفت‌چرا مرا خبر نکردی که من بخدمت‌او آمدمی. هارون چون این بشنید گفت این آن مرد نیست که من می‌طلبم سفیان عیینه چون این سخن ازهارون شنید گفت چنان مرد که شما می‌طلبید فضیل عیاض است . بر در خانهٔ فضیل رفتند فضیل این آیه‌می‌خواند :

ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات

هارون گفت اگر پند می‌طلبم اینقدر کفایت‌است . پس‌در بزدندفضیل گفت کیست ؟ گفتند خلیفه. گفت‌خلیفه پیش من‌چه کار دارد که مرا مشغول داردفضل برمکی گفت‌طاعت‌اولوالامر واجب‌است . گفت‌مراتشویش‌می‌دهید . گفت بدستوری در میایم‌یاحکم. گفت دستوری نیست اگر بحکم میائید شما دانیدهارون در آمد فضیل چراغ بنشاند تا روی‌هارون نبایددید هارون درآن میان دست زد ناگاه بر دست‌فضیل . فضیل گفت ماالین‌هذا الکف لو نجی من‌النار ودرنماز ایستاد هارون در گریه آمد .

فضیل چون‌سلام نماز دادهارون گفت آخر سخن بگوی گفت پدرت عباس عم‌مصطفی (ص) بود از مصطفی در خواست کرد که مرابر قومی امیر گردان فرمود یا عم بك‌نفسك یعنی ترا بر تو امیر کردم یعنی نفس تو بر طاعت خدا بهتر ازآنکه هزار سال طاعت خلق نمائی لان‌الامارة یوم القیمة ندامة .

هارون گفت‌زیادت کن . گفت‌چون‌عمرعبد العزیزرا بخلافت نشاندند سالم بن‌عبدالله و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت من مبتلا شدم در اینکار تدبیر من

Marfat.com

چیست ؟ یکی گفت اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمانان را چون پدر و جوانان‌را چون برادرو کودکان را چون فرزندان و زنان را چون مادروخواهران بین‌وبدان . هارون گفت‌زیادت کن گفت دیار اسلام چون خانهٔ تو است و اهل خانه‌عیال تو معاملت با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند میکنی زرابالك و احسن اخالك و اکرم علی ولدك پس میترسم از روی خوبت که بآتش دوزخ مبتلاشود و زشت گردد کم من‌وجه صبیح فی‌النار یقبح و کم من امیر هناك اسیر .

هارون گفت‌زیادت کن گفت بترس‌ازخدای‌و جواب‌خدای عز وجل را هوشیار باش که روز قیامت ترا حقتعالی از یك یك مسلمانان باز پرسد و انصاف هریك بطلبد اگرشبی پیره‌زنی در خانهٔ بینوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد و برتو خصمی کند .

هارون از گریه بیهوش شدفضل برمکی گفت یا فضیل بس کن‌خلیفه‌راهلاك کردی .

فضیل گفت ای هامان خاموش باش که تو وقوم تو اورا هلاك کردیدنه‌من .هارون را بدین گریه زیادت شد آنگه با فضل برمکی گفت ترا هامان‌از آن گفت که مرا فرعون می‌داند .

پس هارون گفت تراوام‌هست ؟ گفت آری‌هست‌وام‌خداوند است بر من و آن‌طاعت است که‌اگر بدان‌مرا بگیرد وای برمن. هارون گفت من‌وام خلق‌رامیگویم . گفت‌الحمدلله که مرا از وی نعمت بسیار است و هیچ گله ندارم تا بسا خلق بگویم پس‌هارون صرهٔ هزار دینار پیش‌او نهاد که این حلالست وازمیراث‌مادراست . فضیل گفت اینهمه‌بندهای من ترا هیچ سودی نداشت وهم اینجا آغاز ظلم کردی و بیدادگری پیش گرفتی من‌ترا به‌نجات‌می‌خوانم و تو مرابگران‌باری . من میگویم آنچه داری بخداوندان باز ده تو بدیگری که نمی‌بایدداد میدهی ازسخن من ترا فایده نیست .

این بگفت و از پیش‌هارون بر خاست ودربهم زدورفت . ؛ هارون بیرون آمد گفت آه او خود چه مرد است ومرد بحقیقت فضیل است .

و نیز در آن کتابست که احمد بن حنبل گفت از فضیل بن عیاش شنیدم که هر کس ریاست جست خوار شد گفتم مرا وصیتی کن . گفت تابع باش و متبوع مباش . گفتم این مرا پسنده است .

و بشر حافی گفت از او پرسیدم که زهد بهتر است یارضا؟ گفت رضا از آنکه [illegible] راضی منزلت طلب نکند بالای منزلت خویش .

و سفیان ثوری گفت شبی پیش او رفتم و آیات و آثار و اخبار من گفتم و گفته مبارك شبی که امشب بود و ستوده صحبتی که این صحبت بود همانا که صحبت چنین بهتر ازوحدت‌بود . فضیل گفت بد شبی که امشب بود و تباه صحبتی که دوش‌بود. گفتم چرا ؟ گفت از آنکه تو همه‌شب در بند آن بودی تا چیزی گوئی مرا خوش آید و من هم‌در بند آن بودم تا جوابی گویم که ترا خوش آید و هردو بسخن یکدیگر مشغول‌بودیم وار

Marfat.com

خدای عزوجل یاد نیامد . پس تنهائی بهتر ومناجات باحق خوشتر .

وقتی عبدالله بن مبارك را دید پیش او می‌رفت . فضیل گفت از آنجا که رسیده باز گرد والا من باز می گردم می آئی که مشتی سخن بر من پیمائی ومن برتو پیمایم .

قال ابن خلکان حدث سفیان بن عیینه قال دعانا هرون الرشید فدخلنا علیه و دخل الفضیل آخرنا مقنعاً رأسه بردائه فقال لی یا سفیان وایهم امیرالمؤمنین فقلت هذاواومات الی الرشید فقال له احسن الوجه انت الذی امر هذه الامة فی یدك و عنقك لقدتقلدت امر عظیماً فبکی الرشید ثم انی کل رجل منا ببدرة فکل قبلهاالا الفضیل فقال الرشید یا ابا علی ان لم یستحل اخذها فاعطها ذادین او اشبع بها جائعاً او اکس بهـا عادیـاً فأستعفاه منها فلما خرجنا قلت یـا ابا علی اخطات الا اخذتها و صرفتها فی ابواب البر فاخذ بلحیتی ثم قـال یا ابا محمد انت وفیه البلد و المنظور الیه و تغلط مثل هذا الغلط لو طاب لاولئك لطاب لی و یحکی ان الرشید قال له یوماً ما ازهدك فقال له الفضیل انت ازهد منی قال وکیف ذلك قال لانی ازهد فی الدنیا وانت تزهد فی الاخرة و الدنیا فانیة والاخرة باقیة .

و ذکر الزمخشری فی کتـاب ربیع الابرار فی آخر بـاب الطعـام ان الفضیـل قـال یوماً لاصحابه ما تقولون فی رجل فی کمه تمر ثم یقعد علی رأس الکنیف فیطرحه فیـه تمرة فتمرة قـالوا هو مجنون قـال فـالذی یطرحه فی بطنه حتی یحشوه فهـو اجن مه فان هذاالکنیف یملا من هذه الکنیف .

ومن کلامه اذااحب الله عبداً اکثر غمه واذا ابغض عبداً اوسع علیه دنیاه .

وقال لوان الدنیا بحذافیرها عرضت علی علی ان لااحاسب علیها لکنت اتقذرها کما یتقذر احدکم الجیفة اذامر بها ان تصیب ثوبه .

وقال ترك العمل لاجل الناس هوالریاءوالعمل لاجل الناس هوالشرك .

وقال انی لاعصی الله تعالی فاعرف ذلك فی خلق حماری وخادمی .

وقال لو کانت لی دعوة مستجـابة لم جعلهاالافی امـام لانه اذاصلح الامام امن العباد وقال لان یلاطف الرجل اهل مجلسه و یحسن خلقه معهم خیر له من قیام لیله فصیام نهاره

وفضیل راقدس سره یك پسر بوده ودودختر نام پسر علی است ودرحیات پدر رخت عاریت بسرای جاوید کشید .

و درنفحات ازخواجه عبدالله انصاری آورده که فرمود فضیل را پسری بود علی نام واز پدر به بود ودرزهد وعبادت و ترس روزی در مسجدالحـرام نزدیك چاه زمزم خواننده برخواند **ویوم القیمة تری المجرمین** الایه وی بشنیدوزعقه بزد وجان بداد.

وفی الوفیات قال قال ابوعلی الرازی صحبت الفضیل ثلاثین سنة مارأیته ضاحکا ولا متبسماًالایوم مات ابنه علی فقلت له فی ذلك قال ان الله احب امرافاحببت ذلك الامر وکان ولده المذکور شاباً سره من کباراًالصالحین و هو معدودفی جملة من قلهم محبة

Marfat.com

الباری سبحانه و تعالی .

قال و کان عبدالله بن المبارك یقول اذامات الفضیل ارتفع الحزن من الدنیا .

وفی الباب الرابع والخمسین من کتاب العوارف و کان الفضیل یقول اذا وقعت الغیبة ارتفعت الاخوة والاخوة فی الله مواجهة قال الله تعالی **اخواناً علی سرر متقابلین**

درتذکرهٔ عطار است که چون فضیل را وفات نزدیك رسید عیالش را گفت چون مرادفن کنند این دودختررا بگوه بوقبیس بر وروی بآسمان کن و بگوی خداوندا فضیل مرا وصیت کرد که تا زنده بودم اینانرا بطاقت خود میداشتم اکنون مرا بزندان گور محبوس کردند ایشانرا بتوسپردم . بعد ازدفن اوعیالش همچنان کرد ومناجات میکرد و میگریست . درحال امیر یمن با دوپسر برایشان بگذشت و بدید وحال پرسید ایشان حال باز گفتند . گفت دختران را به پسران من میدهی؟ گفت دهم. درحال دوعمادی ساز کردند وفرش دیبا ساخت وایشانرا بهیمن برد وبزرگانرا جمع کرد ونکاح کرد وهریکی را از آن دختران ده هزار دینار کابین کرد برای پسران خود . من کان لله کان الله له .

ذکر عبدالله بن المبارك

ودیگر ازمعاصرین بایزید است ابوعبدالرحمن عبدالله بن المبارك بن الواضح المروزی مولی بنی حنظلة کان قد جمع بین الزهد والعلم و تفقه علی سفیان الثوری و مالك بن انس وروی عنه الموطاء و کان کثیر الانقطاع محبا للخلوة شدیدالتورع و کذلك کان ابوه کذا ذکره ابن خلکان .

درتذکرهٔ عطار است که ابتداء توبهٔ او آن بود که رکنیزکی مفتون شد چنانکه قرار نداشت . شبی درمیان زمستان دربر دیوارخانهٔ معشوق تابامداد بایستاد بانتظار او وهمهٔ شب مستغرق خیال معشوق بوده بهوش آمده با خود گفت شرمت باد ای پسر مبارك که شبی چنین مبارك تاروز بجهت هوای نفس بر پای بودی واگر امام در نماز سورهٔ طوال بخواند دیوانه شوی وفریاد و نفیر از نهاد تو برمیاید .

درحال دردی بدل او فرود آمد توبه کرد و بعبادت مشغول شد آنگه ازمرو عزیمت بغداد کرد و در بغداد آمد ومدتی درصحبت مشایخ بود پس بمکه رفت ومدتی مجاور شد باز بمرو آمد اهل مرو باو تولی کردند و به دو گروه شدند یك بیعه طریقهٔ فقه و دیگر گروه اهل حدیث وراویان اخبار بودند باهردو درموافقت بود چنانکه اورا راضی الفریقین گفتندی بحکم موافقتش باهردو فریق. واودرآنجا دو رباط بنا کرد یکی بجهت اهل حدیث و یکی از برای اهل رای، پس باز بحجاز رفت ومجاور شد .

ونیز در آن کتابست که سالی عبدالله ازحج فارغ شد وساعتی درخواب شد بخواب

Marfat.com

دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری پرسید که امسال چند خلق بحج آمده اند؟ جواب داد که سیصد هزار. گفت حج چند کس را قبول کردند؟ گفت از آن هیچکس قبول نکردند. عبدالله گفت چون این بشنیدم اضطرابی در من پیدا آمد گفتم این همه خلایق که از اطراف واکناف جهان باچندین رنج وتعب **من کل فج عمیق** از راههای دور آمده وبیابانها قطع کرده این همه ضایع گردد.

پس آن فرشته بادیگری گفت در دمشق کفشگریست نام او علی بن الموفق او بحج نیامده است اما حج او مقبولست وهمه را بدو بخشیدند.

چون این شنیدم از خواب در آمدم گفتم به دمشق باید رفت وآن شخص را زیارت باید کرد.

چون به دمشق رفتم وخانهٔ اوطلبیدم وآوازدادم آن شخص بیرون آمد. گفتم نام تو چیست؟ گفت علی بن الموفق. گفتم مرا باتو سخنی است. گفت بگوی گفتم توچه کار کنی؟ گفت پاره دوزی کنم. پس این واقعه باو گفتم. گفت نام تو چیست؟ گفتم عبدالله بن المبارك نعره بزد وبیفتاد وازهوش برفت.

چون بهوش آمد گفتم مرا از کارخود خبری ده. گفت سی سال بود که مرا آرزوی حج بود از پاره دوزی سیصد درم جمع کردم وامسال عزم حج کردم تاروزی سرپوشیده که درخانه است وحامله بود مگر از همسایه بوی طعامی آمد مرا گفت برو وپاره ای از آن طعام بستان. من رفتم بدر خرابهٔ آن همسایه و ازحال خبردادم. همسایه گریستن آغاز کرد و گفت بدانکه هفت شبانه روز بود که اطفال هیچ نخورده بودند امروز خری مرده درخرابه یافتم پاره ای از آن طعام ساختم برشما حلال نباشد.

چون این بشنیدم آتشی درجان من افتاد وآن سیصد درم را برداشتم وبدودادم وگفتم که نفقهٔ عیال کن که حج ما اینست و آن ضعیفه سیده بود که شوهر اورا حجاج کشته بود. عبدالله گفت صدق الملك فی الرؤیا و صدق الملك فی الحکم والقضاء.

و نیز در آن کتابست که سهل بن علی المروزی پیوسته بدرس عبدالله بن المبارك میآمد. روزی بخشم بیرون آمد وگفت دیگر بدرس تو نخواهم آمد که امروز کنیزکان تو بربام. آمدندومرا بخودخواندند چرا ایشان را ادب نمیکنی؟ عبدالله گفت با اصحاب که چون بیرون شود حاضر آئید تانمازجنازهٔ سهل بکنیم و درحال سهل وفات کرد و بر وی نماز کردند. اصحاب گفتند یاشیخ چون ترا معلوم شد؟ گفت آن حوران بودند که اورا میخواندند ومراهیچ کنیزك نیست.

ودر نفحات این حکایت را نیز باندك تفاوتی آورده است.

وقال شیخنا البهائی قدس روحه فی المجلد الرابع من کشکوله رأیت فی بعض الکتب ان عبدالله بن المبارك اجتمع مع بعض الصوفیة فی ارض معشبة فقطع الصوفی طاقة من العشب

Marfat.com

فقال عبدالله قد حصل علیك خمسة اشیاء شغلت قلبك عن تسبیح مولاك و عودت نفسك الاشتغال بما لایعنیك و جعلت ذلك طریقاً یهتدی به من یراك ومنعت مسیحاً عن تسبیح ربه والزمت نفسك حجةالله تعالی یوم القیمة .

وابن خلکان دروفیات حکایت کند که مبارك پدرعبدالله در باغ مولای خود به باغبانی زمانی مشغول بود روزی مولای او بباغ آمد اورا گفت انارشیرین بیاوراز باغ . مبارك از بعضی درختهای انار قدری انارآورد ترش در آمد . گفت انار شیرین خواستم . ثانیاً قدری از بعضی درختان دیگر آورد مانند اول ترش بود.اوتندی بوی نمود و مرتبهٔ سوم رفت و آوردنیز ترش درآمد، این مرتبه مولای وی گفت مگر ترش از شیرین نمیشناسی ؟ گفت نه گفت چرا ؟ گفت بسبب آنکه نخوردم ازاین انارتاتمیز حاصل شده باشد . مولای وی، گفت چرا نخوردی؟ مبارك گفت چون اذن نداده بودی از برای من. دید که کلامش از روی صدق است درچشم مولای او بسیارعزیز شد ودخترخودرا بمبارك تزویج نمود بمبارکی وعبدالله از این دختر بظهور رسید .

وابن خلکان درآخرمیگوید که این قضیه را درحق ابراهیم ادهم در بعضی تواریخ گفته‌اند چنانکه طرطوسی دراول سراج الملوك باین ادهم نسبت داده .

و راقم نیز این حکایت‌را باختلاف فی الجمله دراحوال ابراهیم ادهم ذکر نموده وعبدالله بن مبارك را شعراست وازآنجمله است این ابیات که در وفیات آورده .

قد یفتح المرء حانوتا لمتجره	وقد فتحت لك الحانوت بالدین
بین الاساطین حانوت بلاغلق	تبتاع بالدین اموال المساکین
صیرت دینك شاهیناً تصید به	ولیس یفلح اصحاب الشواهین

وازسخنان اواست: تعلمنا العلم لندنیا ودلنا علی ترك الدنیا .

وگفتهٔ اوست که رجاء اصلی آنست که ازخوف پدید آید وخوف اصلی آنست که ازصدق اعمال پدید آید وصدق اعمال ازتصدیق و هررجاء که در مقدم او خوف نبود زود بود که آنکس ایمن گردد وساکن شود وخوف ازمراقبت انگیزد درنهان و آشکار.

یکی ازوی وصیتی خواست. گفت خدایرا نگه‌دار.مرد گفت تفسیر این چیست گفت همیشه چنان باشی که گوئی خدای عزوجل را میبینی .

وگفت مهمان فرستادهٔ خداست . زنی داشت بااو بخصومت [illegible] دراین معنی بامن خصومت میکند درخانه نشاید کابین وی بداد و بدانش گفت

دختری ازمهترزادگان بمجلس وی آمد وسخن وی خوش آمدش بخانه رفت و از پدرش درخواست کرد که مرا بزنی بوی ده. پدر پنجاه هزار دینار بدختر داد ودختررا بزنی بوی داد . بخواب نمودندش که زنی را از بهر ما طلاق دادی اینك عوض، تابدانی که کس برما زیان نکند .

Marfat.com

و چنانچه در تذکرهٔ عطار ووفیات الاعیانست گاهی بجهاد و غزوات حاضر میشد دریکی ازغزوات برمیگشت بشهرهیت رسید ودرآنجا وفات نمود در شهر رمضان در سنهٔ یکصدو هشتاد ودو ومولد وی بمرو بود درسنهٔ یکصد و دوازده .

وهیت بکسرهاء هوز وسکون یاء حطی وتاء قرشت شهریست واقع بر نهر فرات بالای شهرانبار ازاعمال عراق دربرشام وانباردربرابغداد است وفرات فاصله است میان هیت و انبار چنانکه دجله فاصله است میانهٔ انبار وبغداد . وقبر عبدالله مبارك در هیت زیارتگاهست کذا ذکره ابن خلکان .

وفات عبدالله مبارك ـ وفی الکامل عند عده حوادث سنة احدی وثمانین ومائة وفیهاغزاالرشید ارض الروم وحج بالناس الرشید و فیها توفی عبدالله بن المبارك المروزی فی رمضان بهیت و عمره ثلث و ستـون سنة .

وآنچه ازابن خلکان نقل شد عمروی هفتاد سال میشود والله اعلم .

وقبل ازجناب موسی بن جعفر (ع) بدوسال یابیك سال یابه پنج سال وفات نموده وشرفیابی خدمت صادق صلوات الله علیه رانیزحاصل نموده رحمة الله علیه .

وفی کتاب کشف الغمة قال ومن کتاب جمعه الوزیر مؤیدالدین العلقمی عن ابی الفتح یحیی الکاتب قال حدث عبدالله بن المبارك قال کنت بین مکة والمدینة فاذا انا بشیخ بلوح فی البریة یظهر تارة و یغیب اخری حتی قرب منی فتـاملته فاذا هوغلام سباعی اوثمانی فسلم علی فرددت علیه الـسلام فقلت من این قال من الله فقلت والی این قال الی الله فقلت علی ما فقال علی الله فقلت فمـازادك قال التقوی فقلت ممن انت قال انا رجل عـربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی فقال انارجل هاشمی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی ثم انشد.

فنحن علی الحوض رواده نذود و نسعد وزاده
فما فاز من فاز الابنا وماخاب من حبنازاده
ومن سرنا نال منا السرور ومن سائناساء میلاده
ومن کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة میعاده

ثم قال انامحمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ثم التفت فلم اره فلا اعلم هل صعد الی السماء ام نزل فی الارض .

و درکتاب اصول الفصول ابن حکایت رابا ندك تفاوتی بفارسی از کتاب علقمی ذکـر نموده .

ابوسلیمان الدارانی

و دیگر از معاصرین ابویزید است ابوسلیمان عبدالرحمن بن احمد بن عطیة العنسی الدارانی . وی ازطبقهٔ اولی واز قدمای مشایخ شام بوده . والعنسی بفتح عین مهمله وسکون نون وسین مهمله منسوبست بسوی بنی عنس بن مالك بن ادد و قبیله ایست از مذحج و ابوسلیمان نسبت به بنی عنس دارد .

Marfat.com

وفی القاموس العنس الناقة الصلبة . وعنس لقب زید بن مالك بن ادد ابو قبیلة من الیمن.

والدارانی بفتح دال مهمله والف وراء مهمله مفتوحه ونون بعد از الف دیگر منسوبست بقریهٔ داریا بیاء مشدده از مضافات غوطه دمشق است واین نسبت شاذ است وفی القاموس و داریا قریة بدمشق والنسبة دارانی علی غیر القیاس .

ودر بعضی ازمکاتیب نقل ازسمعانی نموده است که منسوبست به داران و جایز است دراین نسبت بالنون واسقاط نون ودر نفحات نیز نام این قریه را داران نوشته بنابراین تقریر نسبت ازروی قیاس است .

وی استاد احمد بن ابی الحواری استوازابوسلیمان پرسیدند که حقیقت معرفت چیست؟ گفت آنستکه مراد تو جز یکی نبود در دوجهان .

وهموی گفته وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم . بعضی از اهل معرفت گفته اند که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودی این جا عارف تر بودی .

ومن کلامه بنقل النفحات ربما ینکت الحقیقة فی قلبی اربعین یوماً فلا آذن لها ان تدخل فی قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة .

ومنه اذا بکی القلب من الفقد ضحك الروح من الوجد .

ومنه ولکل شیء صدآء وصداء نور القلب الشبع .

ومنه من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع ما دونه من رقیته .

ومنه ابلغ الاشیاء فیما بین الله و بین العبد المحاسبه.

ومن کلامه بنقل الوفیات من احسن فی نهاره کفی فی لیله ومن احسن فی لیله کفی فی نهاره ومن صدق فی ترك الشهوة ذهب الله سبحانه وتعالی بها من قلبه والله تعالی اکرم من ان یعذب قلباً بشهوة ترکت له .

ومنه افضل الاعمال خلاف هوی النفس .

وقال ابن خلکان و کان وفاته سنة خمس ومائتین وقیل خمس عشر ومائتین.

وفی الکامل عند ذکره حوادث سنة خمس عشر و مائتین فی هذه السنة سار المأمون الی الروم وفیها توفی علی بن الحسن بن شقیق صاحب ابن المبارك وابوسلیمان الدارانی الزاهد توفی بداریا رحمه الله علیه .

ذکر سفیان ثوری

وممن ادرك زمان ابی یزید وعاصره سفیان الثوری.

قال ابن خلکان فی الوفیات ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن واقع بن عبدالله بن موهبة بن ابی بن عبدالله بن منقذ بن نصر بن الحکم بن الحارث بن ثعلبة بن ملکان

Marfat.com

بن ثور بن عبدمناة بن ادبن طانجة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان الثوری ـ الکوفی و کان اماماً فی علم الحدیث وغیره من العلوم واجمع الناس علی دینه وورعه وزهده وهو احدالائمة المجتهدین ویقال ان الشیخ ابالقاسم بن الجنید کان علی مذهبه علی الاختلاف الذی تقدم فی ترجمته فی حرف الجیم قال سفیان بن عیینه مارأیت رجلا اعلم بالحلال والحرام من سفیان الثوری .

وقال عبدالله بن المبارك لا اعلم علی وجه الارض اعلم من سفیان الثوری .

وذکر المسعودی فی مروج الذهب قال القعقاع بن حکیم کنت عندالمهدی واتی سفیان الثوری فلما دخل علیه سلم تسلیم العامة ولم یسلم بالخلافة والربیع قائم علی رأسه متکا علی سیفه یرقب امره فاقبل الیه المهدی بوجه طلق وقال له یاسفیان تفرمناهیهنا وهیهنا وتظن انا لواردناك بسوء لم نقدر علیك فقدقدرنا علیك الان افما تخشی ان نحکم فیك بهوان قال سفیان ان تحکم فی یحکم فیك ملك قادر یفرق بین الحق والباطل فقال له الربیع یا امیرالمؤمنین الهذا الجاهل ان یستقبلك بمثل هـذا اتاذن لی ان ضرب عنقه فقال له ـ المهدی اسکت ویلك وهل یرید هذا وامثاله الا ان تقتلهم فنشقی بسعادتهم اکتبوا عهده علی قضاء الکوفة علی ان لایعترض علیه فی حکم فکتب عهده فدفع الیه فـاخذه وخرج فرمی به فی رجلة وهرب فطلب فی کل بلد ولم یوجد ولما امتنع من قضاء الکوفة وتولاه شریك بن عبدالله النخعی قال الشاعر .

تحرز سفیان وفاز بدینه وامسی شریك مرصداً للدراهم

ومولده فی سنة خمس وقیل ست وقیل سبع وتسعین للهجرة و توفی بالبصرة سنة احدی وستین ومائة .

وقیل انه توفی سنة اثنتین وستین ومائة والاول اصح متواریاً من السلطان ودفن عشاء ولم یعقب .

وقال ابن الاثیر عند عده حوادث سنة احدی وستین ومائة وفیها امر المهدی الخلیفة ببناء القصور بطریق مکة اوسع من القصور التی بناها السفاح من القادسیة الی زبالة وفیها توفی سفیان الثوری و کان مولده سنة سبع وتسعین .

وقال عند عده حوادث سنة ثمان وخمسین ومائة وفیها حبس محمد بن ابراهیم ـ الامام وهو امیر مکة جماعة امر المنصور بحبسهم وهم رجل من آل علی بن ابیطالب(ع) کان بمکة وابن جریج وعباد بن کثیر وسفیان الثوری ثم اطلقهم من الحبس الی آخر ما ذکره .

وقال عند عده حوادث سنة مائة وثمانین وفی هذه السنة توفی المبارك بن سعید الثوری اخو سفیان .

و قال عند ذکره سنة اثنتین و ثمانین و مائة و فی هذه السنة مات ابن اخت سفیان الثوری .

Marfat.com

وقال عند عده حوادث سنة ست ومائتين وفيها توفى عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابى امية الموصلى وهو من اصحاب سفيان الثورى.

والثورى بفتح الثاء المثلثة وبعدالواو الساكنة راء هذه النسبة الى ثور بن عبدمناة.

وفى القاموس وثورا بوقبيلة من مضر منهم سفيان بن سعيد وجبل بمكة وفيه الغار المذكور فى التنزيل ويقال له ثوراطحل واسم الجبل اطحل نزله ثور بن عبد مناة فنسب اليه انتهى وعن تلخيص الاثار فى ذيل ترجمة كوفة و ابوعبدالله سفيان بن سعيد الثورى منسوب الى ثوراطحل كان من اكثر الناس علما وورعا وكان اماما مجتهدا توفى سنه (۱۶۱) بالبصرة.

ودرتذكرهٔ شيخ فريدالدين عطار رحمةالله عليه مذكور است كه ابتداء توبهٔ وى آن بود كه يكروز بغفلت پاى چپ درمسجد نهاد آوازى شنيد كه يا ثورثورى مكن از آنجهت اورا ثورى گفتند. چون آواز بشنيد هوش ازاو برفت وقتى كه هوش آمد محاسن خود بگرفت وطپانچه برسرو روى خود ميزد و ميگفت چون پاى بادب در مسجد ننهادى نامت ازجريدهٔ انسان محوشد هوش دار تاقدم چگونه نهى.

و در نفحات مذكور است كه ابوهاشم صوفى كوفى باسفيان ثورى معاصر بوده و سفيان گفته است لولا ابوهاشم الصوفى ماعرفت دقيق الرياء.

وهم وى گفته من ندانستم كه صوفى چه بود تاابوهاشم صوفى راديدم.

و حكيم سنائى قدس سره حكايتى منظوما درحديقه فرموده تيمنا ذكرميشود:

ثورى از بايزيد بسطامى از بى طاعت و نكونامى
كرد نيكو سؤالى و بگريست گفت پيرا بگو كه ظالم كيست
پير وى مرد را جواب بداد شربت وى هم از كتاب بداد
گفت ظالم كسى است بدروزى كه يكى لحظه درشبانروزى
كند از غافلى فراموشش نبود بنده حلقه در گوشش
گر فراموش كرديش نفسى ظالمى نيست چون تو هيچ كسى
ور بوى حاضرو برى نامش نيست گردى زجرم احكامش
آنچنان يادكن كه ازدل وجان بشوى غافل آن زمان ز ميان
ياد دار اين سخن از آن بيدار مرد اين راه حيدر كرار

خلاصه درقدح ومدح سفيان سخن بسيار است وبعضى كلمات قاصرين و ... ذكر مينمايد.

قال فى مجمع البحرين و سفيان الثورى كان فى شرطة بغشام بن عبدالملك و هو ممن شهد قتل زيدبن على بن الحسين (ع) فاما ان يكون ممن قتله واعان عليه او خذله.

ونقل شيخنا البهائى فى كتابه الكشكول نقلا عن بعض التواريخ انه دخل سفيان الثورى على مولانا الصادق (ع) فوجد عليه جبة خز فقال ليس هذا من لباس آبائك يابن رسول الله فرفع الصادق الجبة واذا تحتها قميص صوف فقال هذا للناس وهذا لله ثم رفع

Marfat.com

ذیل جبة سفیان و کان من صوف و تحتها قمیص دقیق من قطن فقال له اما انت فهذا للناس و هذا لله .

وفی ابواب المعیشة من کتاب اصول الکافی قریب بهذا المعنی انتهی کلامه رفع مقامه .

اقول فی الکافی عند باب سیرة الامام فی نفسه من المطعم و الملبس اذا ولی الامر باسناده عن حماد بن عثمان قال حضرت اباعبدالله (ع) و قال له رجل اصلحك الله ذکرت ان علی بن ابیطالب یلبس الخشن یلبس القمیص باربعة دراهـم و ما اشبه ذلك و نری علیـك اللباس الجدید .

فقال له ان علی بن ابیطالب کان یلبس ذلك فی زمان لاینکر و لو لبس مثل ذلك الیوم شهر به فخیر لباس کل زمان لباس اهله غیر ان قائمنا اهل البیت اذ اقام لبس ثیاب علی و سار بسیرة علی والذی نقله الشیخ عن بعض التواریخ لعله تصحیف والصحیح ماسیذکر فی اخر العنوان .

وفی منتهی المقال سفیان الثوری لیس من اصحابنا کذا فی الخلاصة ورجال ابی داود

وفی الکشی فی سفیان الثوری ثم ذکر حدیثین متقاربین سند احدهما نقی فی ذمه و اعتراضه علی الصادق (ع) فی لبس الثیاب الجیاد الاان فی احدهما سفیان بن عیینة وهذا یدل علی اتحادهما عنده وفی اصحاب الصادق (ع) ابن سعید بن مسروق ابوعبدالله الثوری اسند عنه والظاهر انه غیر ابن عیینة و به صرح ابن حجر وغیره حیث ذکروا کلا علی حده و هو الظاهر من الخلاصة ورجال ابی داود .

وایضاً فی التعلیقات هکذا وجدت ایضاً فماسیجیئی فی عمر بن سعید مسروق انه ابن اخی سفیان لعله سهو کما سنشیر انتهی .

اقول صریح ابن طاوس التعدد حیث قال فأما سفیان بن عیینه و سفیان الثوری فحالهما ظاهر فی کونهما لیسا من عدادنا انتهی .

ثم قال بعد سطر سفیان بن سعید بن مسروق ابوعبدالله الثوری من اصحاب الصادق (ع) ومضی فی الثوری انتهی کلامه فی هذا المقام .

وفی موضع اخر منه عمر بن سعید بن مسروق ابوحفص الثوری الکوفی اسند عنه ابن اخی سفیان من اصحاب الصادق (ع) وفی التعلیقات الظاهر ان لفظة ابن زائدة لما مر فی سفیان اقول صرح به فی النقد والمجمع ایضاً .

وفی موضع اخر الثوری غیر مذکور فی الکتابین یعنی کتاب منهج المقال للمیرزا محمد الاسترابادی والتعلیقات للبهبهانی وهو من غیر قید سفیان العامی المشهور و مراخوه عمر بن سعید الثوری وسنان بن طریف الثوری انتهی .

وقد بالغ فی ذمه السید المعاصر فی کتابه المسمی بروضات الجنات علی ما هو دابه ما هذا لفظه عند ترجمة .

الحلاج وسفیانهم الثوری الذی هو من کبار الناصبة المرائین فلا اسعد الله انفاسه و عند ترجمة السفیان قال لیس هو مذکورا فی رجال الشیعة الامامیة بشیء من الوثاقة والصلاح

Marfat.com

والفوزوالفلاح والمحبةالثابتة والمتابعة لاهل البيت المعصومين بل بخلاف ذلك كله كما ظهرلك سابقاً فى ترجمة الحسن البصرى والحسين بن منصورالحلاج و نظائرهماولم يذكره احد من العلماء فى عداد رواةالشيعة .

ثم قال وحسب الدلالة على خراب اصله وفساد نسله احاديث اهل البيت الواردة فى مقام التشنيع والاهانة بالنسبة اليه بما لامزيد عليه مثل ماورد فى الكافى وغيره من انكار مولانا الصادق(ع)على طريقته واقامة المعتزلة على اقواله وافعاله من جميع الجهات مضافاالى انه كان يوافق طريقةالعامة العمياء دائماولا يعتقد فى الشيخين الاخيراً ولذا تراهم لايتركون جانبه ويتبركون بكلامه ويستبشرون باقواله فى مصنفاتهم فمن جملة ذلك ماتقلهمحدثهم النووى المشهور كما وقع فى صواعق ابن الحجر باسانيدهم الصحيحة باعتقادهم انه قال من قال ان علياحق بالولاية فقد خطاابابكر وعمروالمهاجرين والانصار وما اراه يرتفع له مع هذاعمل الى السماء .

وفى رواية انه قال من فضل علياً على ابى بكـر و عمر فقد عابهمـا و عاب من فضله عليهما انتهى .

اقول فى باب ان الواجب على الناس بعد مايقضون مناسكهم ان يأتوا الامام فى كتاب الحجة من الكافى باسناده عن سدير قال سمعت اباجعفر (ع) وهوداخل وانا خارج و اخذ بيدى ثم استقبلت البيت فقال ياسدير انما امر الناس ان يأتوا هذه الاحجار فيطوفوا بها ثم يأتونا فيعلمونا ولايتهم لنا وهو قول الله عزوجل **و انى لغفارلمن تاب وامن وعمل صالحاً ثم اهتدى** ثم اومى بيده الى صدره الى ولايتنا ثم قال ياسدير اوأريك الصادين عن دين الله ثم نظرالى ابى حنيفه وسفيان الثورى فى ذلك الزمان وهم حلق فى المسجد فقال هولاء الصادون عن دين الله بلاهدى من الله ولا كتاب مبين ان هولاءالاخائب لوجلسوا فى بيوتهم لجال الناس فلم يجدوا احداً يخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسول الله حتى يأتونا فنخبرهم عن الله تبارك وتعالى وعن رسول الله صلى الله عليه و آله .

وفيه عند ماامر النبى بالنصيحة لاهل المسلمين واللزوم لجماعتهم باسناده عن رجل من قريش من اهل مكة قال قال سفيان الثورى اذهب بنا الى جعفر بن محمد (ع) قال فذهبت معه اليه فوجدناه قد ركب دابته فقال له سفيان يابن عبدالله حدثنا بحديث خطبة رسول الله (ص) فى مسجد الخيف قال دعنى حتى اذهب فى حاجتى فانى قد ركبت هذا جئتك حين [illegible] اسئلك بقرابتك من رسول الله لما حدثتنى قال فنزل وقال لسفيان مرلى [illegible] حتى اثبته فدعا به ثم قال اكتب بسم الله الرحمن الرحيم خطبة رسول الله فى مسجد الخيف نضرالله عبداً سمع مقالتى فوعاها و بلغها من لم تبلغه ايهاالناس ليبلغ الشاهد الغائب فرب حامل فقه ليس بفقيه ورب حامل فقه الى من هو منه سنه ثلث لايغل عليهن قلب امرءمسلم اخلص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محيطة من ورائهم

Marfat.com

المؤمنون اخوة تتكافى دمائهم وهم يد على من سواهم يسعى بذمتهم ادناهم فكتبه سفيان ثم عرضه عليه وركب ابوعبدالله (ع) وجئت انا وسفيان فلما كنا فى بعض الطريق فقال لى كما انت حتى انظر فى هذا الحديث فقلت له قد والله الزم ابوعبدالله رقبتك شيئاً لا يذهب من رقبتك ابداً فقال واى شىء ذلك فقلت ثلث لايغل عليهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله قدعرفناه والنصيحة لائمة المسلمين من هؤلاء الائمة الذين تجب علينا نصيحتهم معوية بن ابى سفيان ويزيد بن معوية ومروان بن الحكم وكل من لايجوز شهادته عندنا ولا يجوز الصلوة خلفهم .

وقوله واللزوم لجماعتهم فاى الجماعة مرجى يقول من لم يصل ولم يصم ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح امه فهو على ايمان جبرئيل وميكائيل اوقدرى يقول لايكون ماشاءالله عزوجل ويكون ماشاء الله ابليس اوحرورى يبرا من على بن ابيطالب وشهد عليه بالكفر اوجهمى يقول انماهى معرفةالله وحده ليس الايمان شىء غيرها قال ويحك واى شىء يقولون فقلت يقولون ان على بن ابيطالب والله الامام الذى يجب علينا نصيحته، ولزوم جماعتهم اهل بيته قال فاخذ الكتاب وفخرقه ثم قال لاتخير بها احداً.

و يظهر مما فقلنا عن ابن خلكان والعطار و غيرهما و مما ننقل بعد ذلك من الروايات واقوال الثقات ان سفيان اجل من ان يوصف بانه سنى اوشيعى بل هو جعفرى صوفى .

قال صاحب حيوة الحيوان فى باب الحاء المهمله عندذكره الحمار و كان الثورى كوفياً فانه سئل عن عثمان وعلى فقال اهل البصرة يقولون بتفضيل عثمان واهل الكوفة بتفضيل على (ع) قيل له فانت قال انا رجل كوفى يعنى انه يقول بتفضيل على (ع) .

وعن كتاب الاثنى عشرية فى المواعظ العددية ان سفيان الثورى قال لقيت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فقلت له يابن رسول الله اوصنى فقال لى ياسفيان لامروة لكذوب ولا اخ لملول ولا راحة لحسود ولاسود دلسيىء الخلق فقلت يابن رسول الله زدنى فقال لى ياسفيان ثق بالله ان كنت مؤمناً وارض بما قسم الله لك تكن غنياً واحسن مجاورة من جاورك تكن مسلماً ولاتصحب الفاجر فيعلمك من فجوره وشاور فى امرك الذين يخشون الله عز وجل فقلت يابن رسول الله زدنى فقال ياسفيان من اراه عزاً بلاعشيرة وغنى بلامال وهيبة بلاسلطان فلينتقل من ذل معصية الله الى عز طاعته .

فقلت يابن رسول الله زدنى فقال لى ياسفيان امرنى والدى بثلث ونهانى عن ثلث وكان فيما قال لى يابنى من يصحب صاحب السوء لايسلم ومن يدخل مداخل السوء يتهم ومن لايملك لسانه يالم ثم انشدنى .

عود لسانك قول الحق تحظ به ان اللسان لما عودت معتاد
موكل يتقاضى ماسنت له فى الخير والشر فانظر كيف تعتاد

وعنه ايضاً قال وروى ان سفيان الثورى قال لما حججت فى بعض السنين اردت زيارة الصادق جعفر بن محمد (ع) فنشدت عنه فاوشدت اليه فجئت وفطرقت الباب فقال من قلت صاحبك سفيان ففتح الباب ووقف على ثلث مرات وقال مرحباً ياسفيان من الجهة الشمالية

Marfat.com

قلت نعم یابن رسول‌الله مالی اریك قداعتزلت‌الناس قال یاسفیان‌فسدالزمان‌وتغیرالاخوان وتقلبت‌الاعیان فرأیت‌الانفرادا‌سکن‌للفؤادامعك شیء‌تکتب فیه قلت‌نعم‌فقال اکتب .

ذهب‌الوفاء ذهاب امس‌الذاهب — والناس بین مخاتل‌وموارب
یفشون بینهم المودة والصفا — و قلوبهم محشوة بعقارب

قلت زدنی یابن رسول‌الله قال‌اکتب .

لاتجزعن لوحدة وتفرد — و من‌التفرد فی زمانك فازدد
ذهب الاخاء فلیس ثم‌اخوة — الا التملق باللسان وباليد
فاذا‌نظرت جمیع مابقلوبهم — ابصرت ثم بقیع سم‌الاسود

ثم قال علیه‌السلام غیر مطرود یاسفیان مفرق علیك من‌الشیطان فقلت سمعاً زدنی فقال اذا‌تظاهرت علیك‌الهموم فقل **لاحول ولا قوة‌الا بالله** .

واذا استبطات‌الرزق‌فعلیك‌بالاستغفار وعلیك بالتقوی ولزوم‌الصبر وکن علی حذر فی‌امردینك واخرتك فقمت‌وانصرفت .

ونقل شیخنا‌البهائی علیه‌الرحمة فی‌المجلدالاول من کشکوله دخل سفیان الثوری علی‌ابی‌عبدالله جعفربن محمدالصادق (ع) فقال علمنی یابن رسول‌الله ماعلمك الله فقال اذا‌تظاهرت‌الذنوب فعلیك بالاستغفار واذا‌تظاهرت‌النعم فعلیك‌بالشکر واذا‌تظاهرت‌الغموم فقل **لاحول ولاقوة الا بالله** فخرج سفیان وهویقول‌ثلث‌وای‌ثلث .

وفی‌المجلدالثانی منه عن سفیان‌الثوری قال سمعت‌الصادق‌جعفربن محمد (ع) یقول عزت‌السلامة حتی‌لقد خفی مطلبها فان‌تکن فی‌شیء فیوشك ان تکون فی‌الخمول فان‌لم توجد فی‌الخمول‌فیوشك ان‌تکون‌فی‌التخلی ولیس کالخمول‌وان‌لم‌تکن‌فی‌التخلی‌فیوشك‌ان تکون فی‌الصمت ولیس‌کالتخلی و ان لم توجد فی الصمت فیوشك ان یکون فی کلام السلف الصالح والسعید من وجدفی‌نفسه خلوة .

وفی‌هذاالموضع من‌الکشکول‌وکان سفیان‌الثوری یعجبه کلام بعض الخوارج‌ویقول ضالةالمؤمن علی‌لسان المنافق .

وفی کشف‌الغمه عند ذکره‌الامام السادس جعفرالصادق (ع) وممن نقل عنه‌الحدیث واستفاد منه‌العلم سفیان‌الثوری وسفیان‌بن عیینة ومالك‌بن‌انس الی‌ان‌قال قال‌مالك‌بن‌انس قال جعفربن محمد (ع) یومالسفیان الثوری یاسفیان اذا انعم‌الله علیك بنعمة‌فحببت‌عنها فاکثرمن‌الحمد والشکر علیها فان‌الله عزوجل قال فی‌کتابه العزیز **لئن شکر تم لازیدنکم** .

واذا استبطات الرزق فاکثرمن‌الاستغفار فان‌الله عزوجل یقول‌فی کتابه **واستغفروا ربکم انه‌کان غفارأیرسل‌السماء علیکم مدرارا ویمددکم‌باموال‌وبنین‌یغنی فی‌الدنیا ویجعل لکم جنات فی‌الاخرة** یاسفیان اذا حزنك امرمن سلطان اوغیره

Marfat.com

فاکثرمن قول **لاحول ولا قوة الا بالله** فانها مفتاح الفرج و کنزمن کنوز الجنة .

و قال ابن ابی حازم کنت عند جعفر بن محمد (ع) اذ دخل آذنه فقال سفیان الثوری بالباب فقال ائذن له فدخل فقال له جعفر (ع) یاسفیان انك رجل یطلبك السلطان وانا اتقی السلطان قم فاخرج غیرمطرود فقال سفیان حدثنی حتی اسمع واقوم .

فقال (ع) حدثنی ابی عن جدی ان رسول الله (ص) قال من انعم الله علیه نعمة فلیحمدالله و من استبطأ الرزق فلیستغفرالله و من حزنه امر فلیقل **لاحول ولا قوة الا بالله** فلما قام سفیان قال لی جعفر (ع) خذها یاسفیان ثلاثا وای ثلث .

وقال سفیان دخلت علی جعفر بن محمد (ع) وعلیه جبة خز دکناء و کساء خز فجعلت انظر الیه تعجبا فقال لی یاثوری مالك تنظر الینا لعلك تعجب مما تری فقلت له یابن رسول الله لیس هذا من لباسك ولا لباس آبائك قال یا ثوری کان ذلك زمان اقتار و افتقار و کانوا یعملون علی قدر اقتاره وافتقاره وهذا زمان قداسیل کل شیء عزالیه ثم حسر ردن جبته فاذا تحتها جبة صوف بیضاء یقصر الذیل عن الذیل والردن عن الردن فقال یاثوری لبسنا هذا لله تعالی وهذا لکم فما کان لله اخفیناه و ما کان لکم ابدیناه .

ذکر سفیان بن عیینة

و بعضی سفیان بن عیینه را باسفیان ثوری بواسطهٔ اتحاد زمان و اشتراك در اسم اشتباه نموده ومتحد دانسته‌اند . چنانچه ازمنتهی المقال نقل شد و وی نیز از معاصرین بایزیداست . بعضی فرمایشات حضرت صادق (ع) راکه روایت نموده ذکرمیشود.

وعن الکشی باسناده المتصل عن ابی الحسن الرضا سلام الله علیه انه ذکر ان سفیان بن عیینة لقی مولانا الصادق (ع) فقال له یاباعبدالله الی متی هذه التقیة وقد بلغت هذا السن فقال والذی بعث محمداً بالحق لوان رجلا صلی مابین الرکن والمقام عمره ثم لقی الله بغیر ولایتنا اهل البیت للقی الله بمیتة جاهلیة .

وله عن مولینا الصادق (ع) روایات و منهـا ماروی صاحب کتاب الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة انه قال یاسفیان خصلتان من لزمهما دخل الجنة قال وماهما یابن رسول الله قال احتمال ماتکره اذا احبه الله وترك ماتحب اذا ابغضه الله فاعمل وانا شریکك .

وفی الکافی عند باب مایجب من حق الامام علی الرعیة و حق الرعیة علی الامـام باسناده عن سفیان بن عیینة عن ابی عبدالله (ع) ان النبی (ص) قال انا اولی بکل مؤمن من نفسه وعلی اولی به من بعدی فقیل له مامعنی ذلك فقال قول النبی من ترك دنیا اوضیاعاً فعلی ومن ترك مالا فلورثته فالرجل لیست له علی نفسه ولایة اذا لم یکن له مال ولیس له علی عیاله امر ولانهی فاذالم یجرعلیهم النفقة والنبی وامیرالمؤمنین ومن بعدهما لزمهم هذا فمن هناك صاروا اولی بهم من انفسهم وما کان سبب اسلام عامة الیهود الامن بعد

Marfat.com

هذاالقول من رسول‌الله وانهم امنواعلی انفسهم وعلی‌عیالاتهم قوله ضیاعاً ای عیالا .

و درتذکرهٔ عطار مذکور است که از سفیان ثوری پرسیدند که سید عالمیان فرموده که خدای تعالی دشمن دارد اهل خانه‌ای راکه گوشت بسیارخورندچه معنی‌دارد ؟ گفت مراد ازاین قول‌رسول‌الله اهل غیبت هستندکه بدی مردم بزبان جاری کنند ودلیل براین قول خدای تعالی است **ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً .**

و نیز درآن کتابست که حاتم اصم راگفت ترا چهارسخن گویم که آن ازجهل است اول‌ملامت کردن‌مردمان که‌از نادیدن قضاست ونادیدن قضا کافریست .

دویم حسد بردن بربرادر مسلمان که از نادیدن قسمت است و نادیدن قسمت از کافریست مثل نادیدن‌قضا .

سیم‌مال‌حرام‌وشبهه‌جمع کردن‌از نادیدن‌شمارقیامتست‌ونادیدن‌شمارقیامت‌نیزاز کافریست

چهارم ایمن بودن از وعید حق وامیدنداشتن بوعدهٔ حق و نادیدن وعد و وعید از کافریست .

ذکر بهلول بن عمرو الصوفی الکوفی

و دیگر از معاصرین وی‌فقیه کامل وعارف واصل وحکیم عاقل بهلول بن عمرو الصوفی الکوفی قدس سره ودرمجالس نام ویرا وهب‌بن عمرو مرقوم داشته و میفرماید که ازاصحاب خاص وتلمیذ شرافت اختصاص حضرت صادق (ع) است .

و چنانکه درتاریخ گزیده میگوید عم‌زادهٔ هارون‌الرشید است .

وفی‌القاموس و البهلول بضم‌الباء علی وزن سرسور السیدالجامع لکل خیروفیه وفی‌الصحاح والمجمع‌البهلول‌الضحاك واو ازجملهٔ علما و فقها ومجانین عقلاست و شرح حالات وی درمجالس‌المؤمنین ودیگر کتب قوم مذکوراست ودر روضات‌الجنات ومنتهی المقال مسطور .

وسخنان معرفت بنیان بسیار از وی نقل نموده اند و بذکر بعضی من‌باب التبرك اکتفا میشود .

در تاریخ گزیده مذکوراست که عمارتی‌جدید هارون‌الرشید ساخته [illegible] نموده چون بهلول را دیدگفت چیزی بنویس‌بردیوارعمارت . بهلول [illegible] نوشت رفعت الطین‌ووضعت الدین ورفعت الجس و وضعت النفس وان کان من مالك فقد اسرفت و لله لایحب المسرفین وان کان من‌مال غیرك‌فقدظلمت‌والله لایحب‌الظالمین انتهی .

در مجالس است وقتی‌دیگر براسب نی‌سوارشده و باکودکان میدوید.هارون بر آن راه میگذشت‌بر وی رسید وسلام‌نمودوپندی استدعا نمود . بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصورسلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است .

Marfat.com

ونیز در آن کتابست که سری سقطی گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته وپاهای خود رافرو گذاشته باخاك بازی میکرد باو گفتم بسیار دراین گورستان بسر میبری؟ گفت انا عند قوم لایؤذوننی و ان غیبت عنهم لایغتابونی پس باو گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای آن بکن . گفت لاابالی ولو کان حبة بمثقال علی ان اعبده وعلیه رزقی کما و عدنی سبحانه وتعالی.

روزی برسبیل مزاح وزیرخلیفه بوی گفت ای بهلول دل خوش دار که ترا خلیفه تربیت کرده و برسرخوك و خرس حاکم گردانیده . بهلول گفت این زمان حاضر خود باش وقدم ازفرمان من بیرون منه که رعیت منی . خلیفه واهل مجلس بخندیدند ووزیر منفعل شد . ونیز در آن کتابست که شخصی از قائلین بعول وتعصیب درمیراث بطور استهزاء از بهلول پرسید که کسی مرده ووارث اومادر ودختر وزوجه ایست وازمال چیزی نگذاشته بهریك چه میرسد؟ بهلول درجواب گفت دختررا یتیمی میرسد ومادررا نوحه واضطراب و زوجه را خانهٔ خراب وباقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب .

ومما نسب الیه هذا الکلام البلوغ بلوغان بلوغ الاطفال و بلوغ الرجال اما بلوغ الاطفال فبخروج المنی واما بلوغ الرجال فبالخروج عن المنی .

وعن الفضیل قال دخلت الکوفة وانا ارید الحج الی بیت الله الحرام واذا بهلول جالس بین قبرین قدیمین فقلت له یابهلول ماجلوسك هیهنا قال یافضیل اماتری هذه الاعین السائلة والمحاسن البالیة والشعور المصعطة والجلود المتمزقة والجماجم الخاویة والعظام النخرة لایقاربون بالانساب ولایتواصلون تواصل الاحباب وکیف یتواصل من قدطحنتهم کلاکل البلی واکلت لحومهم الجنادل فی الثری وخلت منهم المنازل والقری فصارت عابسة بعد نضرتها والعظام نخرة بعد قوتها تجر علیهم الریاح بذیولها وتصب علیهم السماء بسیولها ثم انه بکی وجعل یقول:

تناديك اجداث وهن صموت واربابها تحت التراب خفوت
فيا جامع الدنيا حريصاً لغيره لمن تجمع الدنيا وانت تموت

قال الفضیل واذاً بهاتف یسمع کلامه ولا یری شخصه وهو یقول :

ملوا الاحبة زورتی وجفیت و سکنت فی دارالبلا ونسیت
وکذاك ینسی کل من سکن الثری وتمله الزوار حین یموت

قال الفضیل فوقع البهلول مغشیا علیه فترکته وانصرفت .

وحکی عن سهل بن منصور قال رأیت الصبیان یرمون البهلول بالحصاة فادمته حصاة فقال .

حسبی الله توکلت علیه من نواصی الخلق طراً بیدیه
لیس للهارب فی مهربه ابداً من راحة الا الیه
رب رام لی باحجار الردی لم اجد بداً من العطف علیه

Marfat.com

فقلت یابهلول تعطف علیهم وهم یرمونك بالاحجار فقال اسکت لعل الله یطلع علی غمی ووجعی وفرح هؤلاء الصبیان فیسره فیهب بعضنا من بعض .

وعن احمد بن ابی الحواری قال دخلت الکوفة فرأیت بهلول وقد حجر الناس عن الطریق فلما رانی قال مرحباً یااحمد انا بهلول اعرفك بعرفات ثم انشا یقول :

حقیق بالتواضع من یموت — و حسب المرء من دنیاه قوت
فما للمرء یصبح ذا اهتمام — و شغل لا یقوم له النعوت
صنیع ملیکنا حسن جمیل — و ما ارزاقنا مما تفوت
فیاهذا ستر حل عن قریب — الی قوم کلامهم السکوت

ودر دفتر سیم مثنوی مولانا جلال الدین رومی حکایتی از وی آورده :

گفت بهلول آن یکی درویش را — چونی ای درویش واقف کن مرا
گفت چون باشد کسی که جاودان — بر مراد او رود کار جهان
سیل و جو ها بر مراد او روند — اختران زآنسان که او خواهد شوند

تا آخر حکایت ونیز دردفتر دوم است :

آن یکی می گفت خواهم عاقلی — مشورت آرم بدو در مشکلی
آن یکی گفتش که اندر شهر ما — نیست عاقل غیر آن مجنون نما
بر نئی گشته سواره نك فلان — میدواند در میان کودکان
گوی می بازد به روزان و شبان — در جهان گنج نهان و جان جان
صاحب رأی است و آتش پاره‌ای — آسمان قدر است و اختر باره‌ای
فر او کروبیان را جان شده است — او در این دیوانگی پنهان شده‌است
لیك هر دیوانه را جان نشمری — سر منه گوساله را چون سامری
مشورت جوینده آمد نزد او — کی اب کودك شده رازی بگو
گفت رو زین حلقه کاین درباز نیست — باز گرد امروز روز راز نیست
گر مکان را ره بدی در لا مکان — همچو شیخان بودمی من بر دکان
گر مرا رائی و تدبیری بدی — همچو شیخان جاه و توقیری بدی
گفت آن طالب که آخر یك نفس — ای سواره برنی اینسو ران فرس
راند سوی او که هان زوتر بگو — کاسب من بس توسن است و [illegible]
تا لگد بر تو نکوبد زود باش — از چه می پرسی بیان کن [illegible]
او مجال راز دل گفتن ندید — زو برون شو کرد و در لاغش کشید
گفت می خواهم در این کوچه زنی — کیست لایق از برای خون منی
گفت سه گونه زنند اندر جهان — آن دو رنج و این یکی گنج روان
آن یکی را چون بخواهی کل تراست — واندگر نیمی ترا نیمی جداست
وان سوم هیچ او ترا نبود بدان — این شنیدی دور شو رفتم روان

Marfat.com

تا ترا اسبم نپراند لگد — که بیفتی بر نخیزی تا ابد
شیخ راند اندر میان کودکان — بانگ زد بار دگر اورا جوان
که بیا آخر بگو تفسیر این — این زنان سه نوع گفتی بر گزین
راند سوی او و گفتش بکر خاص — کل ترا باشد ز غم یابی خلاص
وانکه نیمی آن تو بیوه بود — وانکه هیچست او عیال با ولد
چون ز شوی اولش کودك بود — مهر کلی خاطرش آنرو رود
دور شو تا اسب ننداز لگد — سم اسب توسنم بر تو رسد
های وهوئی کرد شیخ و باز راند — کودکان را باز سوی خویش خواند
باز بانگش کرد سائل که بیا — یك سؤالم ماند ای شاه کیا
باز راند آنرو بگو زوترچه بود — که ز میدان آن بچه گویم ربود
گفت ای‌شه با چنین عقل و ادب — این چه شیداست‌این چه فعل‌است ایعجب
تو ورای عقل کلی در بیان — آفتابی در جنون چونی نهان
گفت این اوباش رائی میزنند — تا دربن شهر خودم قاضی کنند
دفع میگویم مرا گویند نی — نیست چون تو عالم صاحب فنی
با وجود تو حرامست و خبیث — که کم از تو در قضا گوید حدیث
در شریعت نیست دستوری که ما — کمتر از تو شه کنیم و پیشوا
زین ضرورت گیج و دیوانه شدم — زین گروه از عجز بیگانه شدم
ظاهراً شوریده و شیدا شدم — علیك در باطن همانم که بدم
عقل من گنج است و من ویرانه‌ام — گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد — وین عسس را دید و در خانه نشد
دانش من جوهر آمد نی عرض — این نهانی نیست بهر هر غرض
کان قندم نیستان شکرم — هم ز من میروید و من می‌خورم
علم تقلیدی تعلیمی است آن — کز نفور مستمع دارد فغان
طالب علم است بهر عام وخاص — نی که تا یابد از این‌عالم خلاص

و ازمنتخب طریحی نقل‌شده‌است که متوکل عباسی چون قصدکرد که قبرحضرت سید مظلومانرا خراب نماید وزراعت کند وآب ببندد که اثری از آن قبر شریف نماند وکسی بزیارت آن آستان مشرف نشود زید مجنون ازمصر ببغداد آمد و درکوفه با بهلول ملاقات نمود وازخیال متوکل و فساد رأی او با یکدیگر گفتگو نمودند دست همدیگر گرفته به‌آن‌مشهد منور رفتند تاآخرقصه وازاین روایت مستفاد میشود که بهلول تا زمان متوکل بوده است .

و درکتاب صواعق ابن حجر مذکوراست در ذکر حضرت امام یازدهم ابومحمد الحسن الخالص (ع) ماهذا لفظه و وقع لبهلول معه انه راه و هوصبی یبکی والصبیان

Marfat.com

یلعبون فظن انه یتحسر علی‌ما فی ایدیهم فقال‌اشتری لك ماتلعب به فقال یاقلیل‌العقل ماللعب خلقنـاوفقال‌له‌فلماذا خلقنا قال للعلم والعبادة فقال‌له من‌این لك ذلك قـال من قول‌الله عزوجل **افحسبتم‌انماخلقناکم‌عبثاًوانکم‌الینالاترجعون.**

ثم سئله ان یعظه فوعظه بابیات ثم خرالحسن مغشیاً علیه فلما افـاق قال له مانزل بك وانت صغیر لاذنب‌لك فقال‌الیك عنی‌یابهلول انی‌رأیت‌والدتی توقدالنار بالحطب‌الکبار فلا تنقدالا بالصغار وانی اخشی ان‌اکون من صغارحطب نارجهنم .

واین‌روایت نیز دلیل است که‌ادراك زمان متوکل رانموده‌ومؤید کلام‌طریحی‌است و سید معاصر استبعاد نموده‌اندکه بهلول تا آن زمان بوده باشد و احتمال تعدد مسمی این اسم را داده وتضعیف نموده قول طریحی‌راکه‌شاهدی ازتاریخ ندارد و گویا سید مطلع بر کلام صاحب صواعق نبوده والله‌اعلم .

واگرچه تاریخ تولد ووفات وی بنظر نرسیده ولی‌عادة ممکن است کـه زمان حضرت صادق (ع) تا اوایل حضرت ابومحمد الخالص (ع) را ادراك نموده باشد و بعدی ندارد .

و شیخ‌محیی‌الدین قدس سره درفتوحات مکی بابی مخصوص برای معرفت بهالیل عنوان فرموده هر کس خواهد ملاحظه نماید درباب چهل و چهارم از آن کتابست ودر ضمن این باب میفرماید :

ثم التعلم‌ان هؤلاء البهالیل کبهلول وسعدون‌من‌المتقدمین وابی‌وهب‌الفاضل‌وامثالهم منهم‌المسرور ومنهم‌المحزون وهم‌فی‌ذلك بحسب‌الوارد‌الاول‌الذی ذهب بعقولهم فان‌کان الوارد قهر قبضهم وان‌کان الوارد لطف بسطهم‌الی آخره .

وشیخ فریدالدین عطار درالهی‌نامه حکایتی از بهلول فرموده ،آورده میشود:

مگر بهلول چوبی داشت‌در دست — که‌برهر گور میزد تاکه بشکست
بدو گفتند ای‌مرد پر آشوب — چرا این گورها را میزنی چوب
چنین گفت او که‌این‌قومی که‌رفتند — دروغی بی‌عدد گفتند و خفتند
که این گفتی سرا و منظر من — که آن گفتی که اسباب و زر من
که این گفتی کهاینك کشت ورزم — که آن گفتی که اینك باغ و میوه
خدا گفت اینهمه دعوی روانیست — که میراث منست آن شما نیست
چو ایشان جمله آن خویش گفتند — شدند و ترك جان خویش گفتند
ازاین‌شان‌میزنم‌بی‌خوردوبی‌خواب — که بودند این همه پاك‌مشت کذاب

وقـال شیخنا البهائی قدس سره فی‌المجلد الثانی من کشکوله دخل البهلول و علیان المجنون علی‌الرشید واغلظا له فی‌الجواب فامر بقطع وسیف فقـال علیان کنـا مجنونین فصرنا ثلثة .

وچون مناقب وسخنان شیخ بهلول بیش‌از آنست که دراین اوراق بتوان جمع‌نمود

Marfat.com

اکتفا واختصار بمذکورات بهترمی نمود .

ابوحفص عمروبن سلمه حداد

ودیگر از معاصرین شیخ ابویزید ابوحفص عمروبن سلمه حداد است .

درنفحات مذکور است وی از طبقهٔ اولی واز ده های نیشابور و پیر ابوعثمان حیری ورفیق احمد خضرویه وبایزید است وشاگرد عبدالله مهدی باوردی است و باوی صحبت داشته .

قال المؤمل الجصاص الشیرازی، رحمه‌الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه‌الکرمانی الوجود واعطی ابوحفص الاخلاق واعطی ابویزید البسطامی الهیمان ومات ابوحفص فی سنة اربعة وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین والاول اکثر .

وفی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین .

و وی گفته حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است کـه مصطفی فرموده لوخشع قلبه لخشعت جوارحه .

وقتی بحج میرفت ببغدادرسید، جنید استقبالش نمود. ابوحفص پیربود مریدان بر سر وی بپـا ایستادند و آداب نیکو می ورزیدند . جنیدگفت اصحاب خود را آداب ملوك آموخته . گفت نگاه داشتن ادب ظـاهر دوستان حق را ، عنوان ادب باطن است حق‌را .

ومن کلامه‌الفتوة اداءالانصاف وترك مطالبة الانتصاف .

ابوالحسن احمدبن ابی‌الحواری

ودیگر ازمعاصرین وی ابوالحسن احمدبن ابی‌الحواری میمون الدمشقی است . در نفحات آورده کـه وی ازطبقهٔ اولی و با ابوسلیمان دارانی و ابوعبدالله بناجی وغیر ایشان ازمشایخ صحبت داشته .

ومات رحمه‌الله سنة ثلاثین و مائتین وکان الجنید یقـول احمدبن ابی الحواری ریحانة الشام .

ووی گفته که دنیامزبله ومجمع سگان است وکمتر ازسگ‌آن کس که ازوی دور نمی‌شود وسگ حاجت خودرامیگیرد ومیرود. وگویااین کلام مأخوذ ازحدیث امام است که : الدنیا جیفة وطلابها کلاب .

محمدبن ابی‌الحواری

ووی را برادری است محمدبن ابی‌الحواری کـه در زهد و ورع بـا وی برابری میکند وپسری است که نامش عبدالله بن احمدبن ابی‌الحواری‌است وپدر وی که ابوالحواری

Marfat.com

میمون باشد از متورعان و عارفان بود . خلاصه خاندان ایشان خـاندان زهد و ورع بوده‌است .

ابو جعفر محمد بن سماك

ودیگر ابوجعفر محمد بن سماك است . وی بغدادی و یکی از استادان سری سقطی است چنانکه در نفحات آورده . و نیز گویند جنید فرموده که از شیخ سری شنیدم کـه گفت روزی ابوجعفر سماك برمن در آمد دید که نزدیك من جمعی نشسته‌اند بایستاد و ننشست وبمن نگریست و گفت یاسری صورت مناخ البطالین وباز گشت واجتماع آن جماعت را بگرد من نپسندید .

وهم در آن کتاب درحالات احمد بن ابی الحواری مذکور است که وی گفت محمد بن سماك بیمار بود وقارورهٔ وی را گرفتیم کـه به طبیبی نصرانی بریم . درراه مردی خوبروی خوشبوی پاکیزه‌جامه پیش آمد ، گفت کجامی‌روید ؟ گفتیم به‌فلان طبیب تا قارورهٔ ابن‌سماك رابه‌وی بنمائیم . گفت سبحان‌الله درمعالجهٔ دوست خدا بدشمن‌خدا استعانت می‌جوئید . این قاروره را برزمین زنید و ابن‌سماك را بگوئید که دست خودرا برموضع وجع نهد وبگوید **وبالحق انزلناه وبالحق نزل** پس غایب‌شد چنانکه اورا ندیدیم پس بسوی ابن سماك باز گشتیم وقصه باوی گفتیم. دست خودرا برموضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت درحال نیك شد و گفت آن مرد خضر بود .

و قال ابن الاثیر فی کامله عند عده حوادث سنة ثلث وثمانین و مائة و فیها توفی محمد بن صبیح بفتح الصاد المهملة و کسر الباء الموحدة ابوالعباس المذکور المعروف بابن السماك .

وقال ابن خلکان عند ترجمته و ذکر احواله السماك بفتح السین المهملة و المیم المشددة و بعد الالف کاف هذه النسبة الی بیع السمك و صیده و توفی بالکوفة فی السنة المذکورة .

و ممکن است که ابوالعباس سماك غیر از ابوجعفر سماك باشد . ابن بغدادی بوده وآن کوفیست والله اعلم.

ابو السری منصور بن عمار

و دیگر ابوالسری منصور بن عمار قدس سره است در معجت اورا ازطبقهٔ اولی نوشته واصل وی‌را ازمرو، و به بصره ساکن بوده.

وحمدالله در تاریخ گزیده میگوید دراوایل حال در راه کاغذپاره‌ای یافت و بر آنجا بسم‌الله الرحمن الرحیم نوشته بود، جائی نیافت که آنرا بنهد بخورد ببرکت آن درهای علم بروی گشوده شد .

Marfat.com

وسید شهید در مجالس المؤمنین میفرماید که شیخ عبدالجلیل رازی‌وی‌را از جملهٔ صوفیهٔ شیعه نوشته‌اند .

وحکایت نموده که پس ازمرگ‌وی اورا بخواب دیدند که درقصور جنات طواف میکرد بازینت‌تمام . پرسیدند که ای‌منصور قصور ونوروحور بچه‌یافتی؟ قال بصلوة‌اللیل وحب علی بن ابیطالب (ع) وی اجل است که شیفته و فریفتهٔ حور وقصور گردد وگویا بر حسب ادراك بینندهٔ خواب تجلی نموده ودوستان‌حیدررا باحورچه کار.

گر مخیر بکنندم بقیامت که‌چه‌خواهی دوست مارا وهمه‌نعمت‌فردوس‌شمارا

محمد بن منصور الطوسی

ودیگر محمدبن‌منصورطوسی است . ودرنفحاتست که‌وی به‌بغدادبوده . صوفی و محدث‌است‌واستادعثمان‌بن‌سعیدوابوجعفرحدادوابوالعباس‌مسروق‌وازاستادان‌ابوسعیدخرازو جنیداست.ابوسعیدخراز گفته‌است که‌درابتداءارادت بسیاحت‌شعف بسیارداشتم‌روزی‌محمدمنصور گفت ای‌فرزند مقام ارادت خودرا لازم‌گیر تا برتو درهرجا درخیروبرکت گشاده گردد .

وفات ابو سعید خراز در سنهٔ دویست و هشتاد وپنج یاشش یاهفت بوده و بیاید درمعاصرین جنید .

ودیگرازمعاصرین آن جنابند شیخ ابراهیم‌بن‌ادهم وشرح حال ایشان‌مفصلامذکور شد وجناب شیخ معروف الکرخی وشیخ سری‌السقطی‌و بیاید شرح‌حال آن بزرگواران در سلسلهٔ جلیلهٔ علیه ایشان بزودی .

ابوالفضل عباس بن حمزة النیشابوری

و دیگر ابوالفضل بن حمزةالنیشابوری‌است

در نفحات مذکور است که وی باذوالنون و ابویزید قدس سرهما صحبت داشته و درسنهٔ دویست و هشتاد وهشت وفات نموده .

ذکر بعضی‌ازعارفات وچون بعضی‌ازعارفات نیز بصحبت ابویزید رسیده وادراك خدمت وی را نموده‌اند مناسب دید بشمه‌ای‌ازحالات آن مخدرات‌اشاره نماید .

ومن باب المقدمه کلام شیخ محی‌الدین قدس سره که در اوایل باب هفتاد و سیم ازفتوحات فرموده نقل‌مینماید :

قال بعد کلام طویل و عده رجال لاحکم لهم فی الظاهر کابی یزیدالبسطامی و اکثر الاقطاب الی ان قال قدس سره وکل ما نذکره من هؤلاء الرجال باسم الرجال‌فقد یکون منهم النساء لکن یغلب الرجال قیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفساً فقیل‌له لم لاتقول اربعون رجلا فقال قدیکون فیهم‌النساء .

و از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی صاحب طبقات المشایخ رحمةالله علیه نقل شده که

Marfat.com

وی کتابی علاحده در احوال نسوهٔ عابدات وعارفات جمع نموده وتألیف فرموده .
ونعم ماقیل :

ولو کان النسأء کمن ذکرنا — لفضلت النساء علی الرجال
فما التأنیث لاسم الشمس عیب — ولا التذکیر فخر للهلال

ذکر شهده بنت مسکه

منهن شهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة الزهرا بنت رسول الله صلی الله علیه وآله .
در کتاب اصول الفصول ازمولانا ملاحسین کاشفی سبزواری نقل نموده که در تفسیر خود آورده که مالك بن دینار گفته سالی بحج میشدم ، آنجا که وداع گاه بود زنی را دیدم ضعیفه که برچهارپایکی بس ضعیف نشسته و دل برحج وطواف بیت الله بسته مردم برگرد او برآمدند بدومی گفتند که برگرد ای زن که خدای تعالی برتو رحمت کناد که این راهیست صعب و دراز و توبس ضعیفی وراحلهٔ تونیز ضعیف است . آن زن میگفت که من نه چنان آمده ام که برگردم و بهرحال خواهم رفت .
چون بمیان بادیه رسیدیم قافله برفت و راحلهٔ او بماند و او را گذاشتند و راه برداشتند .
من نیز خواستم بروم این خبرم یاد آمد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده المؤمن اخوالمؤمن لامه و ابیه ان جاع اطعمه وان عری کساه وان خاف امنه وان مرض عاده وان مات تشیع جنازته .
پس باز ایستادم وبااو موافقت کردم گفتم ای زن نه ترا گفتم که راحلهٔ تو ضعیف است و خود نیز تنها وضعیفه و این راه راهیست صعب و دراز میا که بازمانی و بمقصد نرسی و در راه هلاك شوی؟ مترصد جواب بودم حرفی نشنودم دیدم که اعتنائی بحرف من نکرد و سر برآسمان کرد وگفت :
الهی لافی بیتی ترکتنی ولا الی بیتك حملتنی بعزتك و جلالك لو فعل بی هذا غیرك لماشکوته الا الیك .
مالك گوید مرا از مناجات اوحالتی غریب روی داد وهنوز این شکایت تمام نکرده بود که از گوشهٔ بیابان شخصی در رسید زمام ناقه بدست گرفته ناقه را بخوابانید و بدو گفت برنشین واورا بر نشاند وچون باد از پیش من برفت ودیگرش ندیدم .
چون بطواف رسیدم آن ضعیفه را دریافتم وجانب اوشتافتم گفتم ای مادر بحق آنکه با تو آن کرامت کرد که دانم تومرا بگوی کیستی و این عزت بچه طاعت حاصل کردی گفت ای مالك دینار اناشهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة الزهراء سلام الله علیها بنت الرسول صلی الله علیه وآله و سلم و این نه مقام وعزت من است و نه دلیل بر منزلت من بلکه

Marfat.com

بواسطهٔ رابطهٔ خدمت آن‌خاندان‌است که‌خداوند لطیف با من ضعیف‌چنین اکرامی نمود .

وچون ذکری از فضه خادمهٔ صدیقه شد مناسب دید حدیثی که در اصول کافی در باب مولد حسین‌بن علی علیهما السلام از فضه نقل نموده تیمناً در این اوراق نگاشته گردد .

فی‌الکافی باسناده قال قال لما قتل‌الحسین (ع) ارادالقوم ان یوطؤه‌الخیل فقالت فضة لزینب سلام‌الله علیها یا سیدتی ان سفینة کسر فی‌البحر فخرج الی جزیرة فاذا هو باسد فقال یا ابا الحارث انا مولی رسول‌الله (ص) فهمهم بین یدیه حتی وقفه علی‌الطریق والاسد رابض فی‌ناحیة فدعینی امض الیه واعلمه ماهم صانعون غداً قال فمضته الیه فقالت یا اباالحارث فرفع‌رأسه ثم قالت اتدری ما یریدون ان یعملوا غداً بابی عبدالله یریدون ان‌یوطؤاالخیل ظهره‌قال‌فمشی‌حتی‌وضع یدیه‌علی‌جسدالحسین‌فاقبلت‌الخیل فلما نظروا الیه قال لهم عمر بن سعد فتنة لا تثیروها انصرفوا فانصرفوا .

بیان سفینه‌غلام‌حضرت‌رسول‌است‌و بعضی گفته‌اند مولی‌ام‌سلمة زوجهٔ رسول صلی‌الله علیه وآله بوده و آزادش نموده واختلاف است در اسم سفینه بقولی مهران و بقولی بروزمان و بقولی عبس و کنیه‌اش بقولی ابوعبدالرحمن‌و بروایتی‌ابوالبختری .

واز محمدبن المکندر روایت شده که گفت از وی شنیدم میگفت وقتی در کشتی سوار شدم کشتی شکسته شد بر تخته پاره خود را استوار نمودم تا بکناره‌افتادم. شیری را دیدم گفتم یا اباالحارث من غلام رسولخدا (ص)هستم . پس سرخود رادر پیش انداخت وبه‌پهلووشانهٔ خود مرا میراند تابراه رسیدم همهمه نمود گمان کردم که وداع مینماید وگفته‌اند رسولخدا (ص) اوراسفینه نام‌نهاده بواسطهٔ آنکه وقتی در خدمت حضرت در سفر بود بعضی خسته شدند شمشیروسپرونیزهٔ خود را بوی تحمیل نمودند تاآنکه بسیار چیزحمل کرد رسولخدا باوفرمود انت سفینة آن‌نام‌براوباقی‌ماند .

وبعضی گویند که اواز مولدین عربست وبرخی گفته‌اند که او ازابناء فارس است واسم اوسفیةبن مارقنه بوده وهرگاه ازنام وی سؤال مینمودند خبرنمیداد و میگفت نام مرا رسولخدا سفینه نهاده‌وغیراورانخواهم .

ودرکتاب استیعاب وفات اورادرعهد حجاج‌نوشته .

وذکرالبخاری فی‌تاریخه‌انه بقی‌الی‌زمن‌الحجاج .

ودمیری درلغت اسد درحیوة الحیوان‌ترجمهٔ‌اورانموده .

وواقدی درفتح انطاکیه میگوید تفصیل فرار سفینه را ازاسری و ملاقات وی با شیر .

Marfat.com

رابعة العدوية

ومن خيرات حسان ام الخير رابعة بنت اسماعيل العدوية البصرية مولاة آل عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها فى الصلاح والعبادة مشهورة .

وذكر ابو القاسم القشيرى فى رسالته انها كانت تقول فى مناجاتها الهى تحرق بالنار قلباً يحبك فهتف بها مرة هاتف ما كنا نفعل هذا ولا تظنى بنا ظن السوء وقال عندها يوماً سفيان الثورى وا حزناه فقالت لا تكذب بل قل وا قلة حزناه ولو كنت محزونا لم يتهيأ لك ان تتنفس .

ومن وصاياها اكتموا حسناتكم كما تكتمون سيئاتكم .

واوردلها الشيخ شهاب الدين السهروردى فى كتاب عوارف المعارف هذين البيتين و هما .

انى جعلتك فى الفواد محدثى ... وابحت جسمى من اراد جلوسى
فالجسم منى للجليس موانس ... و حبيب قلبى فى الفؤاد انيسى

قال ابن الجوزى فى شذور العقود انها توفيت سنة خمس وثلثين ومائة وقال غيره فى سنة خمس و ثمانين و مائة و قبرها يزار وهو بظاهر القدس من شرقيه على رأس جبل يسمى الطور هكذا ذكره ابن خلكان .

و فى القاموس عدى كغنى قبيله وهو عدوى وعديى كحنفى والعدوية قرية بقرب مصر و كسمية امراة .

وفى الصحاح و بنو العدوية قوم من حنظله وتميم و قال شيخنا البهائى فى المجلد الثانى من كشكوله انه قيل لرابعة العدوية متى يكون العبد راضياً عن الله تعالى فقالت اذا كان سروره بالمصيبة كسروره بالنعمة .

وقيل لها يوماً كيف شوقك الى الجنة فقالت الجار قبل الدار .

ومن كلامها ما ظهر من عملى فلا اعده شيئاً .

ودر تذكرة شيخ فريد الدين عطار شرح حالات او بتفصيل مذكور است .

عبدة

ومنهن عبده بنت ابى شوال من كتاب صفوة الصفوة لابن [illegible] المذكوره باسناد له متصل الى عبده بنت ابى شوال قال [illegible] تخدم رابعة قالت كانت رابعة تصلى الليل كله فاذا طلع الفجر هجعت فى مصلاها هجعة خفيفة حتى يسفر الفجر فكنت اسمعها تقول اذا وثبت من مرقدها وذلك وهى فزعة يا نفس كم تنامين والى كم تقومين يوشك ان تنامى نومة لا تقومين منها الا بصرخة يوم النشور و كان هذا

Marfat.com

دابها وهرها حتی ماتت فلماحضرتهـا الوفاة دعتنی و قالت یاعبدة لاتؤذنی بموتی احدا وکفنینی فی جبتی هذه جبة من شعر کانت تقوم فیها اذاهدئت العیون قالت فکفنتها فی تلك الجبة وهی خمارصوف کانت تلبسه ثم رأیتها بعد ذلك نسبة اونحوها فی منامی علیها حلة استبرق خضراء وخمار من سندس اخضرولم ارشیئاقط احسن منه فقلت یارابعة ما فعلت الجبة التی کفناك فیها والخمارالصوف فقالت انه والله نزع عنی و ابدلت به ماترینه علی وطویت اکفانی وختم علیها ورفعت الی علیین لیکمل لی بهاثوابهایوم القیمة فقلت لها لهذا کنت تعملین ایام الدنیا فقالت وماهذا عند ما رأیت من کرامة الله عزوجل لاولیائه فقلت لها فما فعلت عبیدة بنت ابی کلاب فقالت هیهات هیهات سبقتنا والله الی الدرجات العلی فقلت وبم وقد کنت عندالناس لی اکبر منها قالت انهـا لم تکن تبالی علی ای حال اصبحت من الدنیا وامست فقلت لها فما فعل ابومالك اعنی ضیغما قالت یزورالله تعالی متی شاء قلت فمافعل بشر بن منصور قال بخ بخ اعطی والله فوق ماکان یامل قلت فمرینی بامرا تقرب به الی الله عزوجل قالت علیك بکثره ذکره یوشك ان تغبطنی بذلك فی قبرك انتهی.

مریم البصریة

و دیگری مریم البصریة ، درنفحات مذکوراست که‌وی اهل بصره ودر روزگار رابعه بوده است و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخود گشتی . و گویند که وی درمجلسی که ازمحبت سخن میگفتند حاضرمیشد ؛ زهرهٔ وی بدرید و هم در مجلس جان بداد . و وی گفته است که هرگز غم روزی نخورده‌ام و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیه شنیدم **وفی السماء رزقکم وماتوعدون** .

معاذه عدویه

و معاذة العدویة از اقران رابعهٔ عدویه است و با وی صحبت داشته .

رابعهٔ شامیه

و رابعهٔ شامیه زوجهٔ احمد بن ابی الحواری بوده است .

حکیمهٔ دمشقیه

و حکیمهٔ دمشقیه استاد رابعهٔ شامیه است وام حسان از کوفه بوده و سفیان ثوری ویرا پسندیده‌است .

Marfat.com

فاطمهٔ نیشابوریه

و فاطمهٔ نیشابوریه ، بایزیدقدس‌سره بروی ثنا گفته و ذوالنون از اوسؤالها کرده و در مکه مجاور بوده و درسنهٔ دویست و بیست و سه ازدنیا رفته .

ام علی

و ام علی زوجهٔ احمدبن خضرویه ،با یزید قدس‌سره فرمود که هر که تصوف ورزد باید که بهمتی و رزد چون همت ام علی ، یا باحالی همچو حال او.وقتی زنی از اهل بلخ نزد وی آمد که بخدای تعالی تقرب جوید بوسیلهٔ خدمت او . گفت چرا بواسطهٔ خدمت خدای‌تعالی بمن تقرب نمیجوئی .

امراة مجهولة

امراة مجهوله یعنی نام وشهروی معلوم نیست ،ذوالنون‌مصری میگوید درطواف بودم دیدم که نوری بدرخشید که بریق آن بآسمان رسید ، درتعجب ماندم و طواف تمام نمودم و پشت بدیوار کعبه باز نهادم و درآن نور فکر میکردم ناگاه آواز اندوهگین به‌گوش من آمد ، درپی آواز برفتم دیدم که جاریه‌ای به استار کعبه در آویخته است میگوید :

انت تدری یا حبیبی انت تدری ونحول‌الجسم والدمع یبوحان بسری
قدکتمت الحب حتی‌ضاق بالکتمان صدری

بیك جانب شدم واز درد وی گریان بودم پس شنیدم گفت الهی و سیدی ومولائی بحبك لی‌الا غفرتنی .

نزدیك وی رفتم و گفتم ای جاریه این‌ترا بس نیست که گوئی بحبی لك که میگوئی بحبك لی‌چه میدانی که او ترا دوست میدارد. گفت مر خدای را بندگان هستند که ایشانرا دوست میداردپس ایشان وی‌را دوست میدارندنشنیده‌ای قول الله‌تعالی را که گفت «**فسوف‌یأتی‌الله‌بقوم یحبهم‌ویحبونه**»پس محبت وی مرایشان‌را سابق است بر محبت ایشان ویرا . گفتم‌ترا بس‌ضعیف ونحیف میبینم مگر بیماری ؟گفت :

محب الله فی الدنیا علیل تطاول سقمه فدواه داه
کذا من کان‌فی الباری محباً یهیم بذکره حتی یراه

پس مرا گفت بازپس نگر، نگریستم هیچکس ندیدم و روی بطرف وی نمودم ی‌را نیز ندیدم ندانستم کجا رفت .

Marfat.com

اخوات بشر الحافی

ومنهن اخوات بشر الحافی وهن مضغة و مخة وزبدة قال ابن خلکان وکن زاهدات عابدات و رعات واکبرهن مضغة ماتت قبل موت اخیها بشر فحزن علیها حزناً شدیداً و بکی بکاء کثیراً فقیل له فی ذلك فقال قرئت فی بعض الکتب ان العبد اذاقصر فی خدمة ربه سلبه الله انیسه و هذه اختی مضغة کانت انیستی فی الدنیا.

و قال عبدالله بن احمد بن حنبل دخلت امرأة علی ابی فقالت له یا ابا عبدالله انی امراة اغزل فی اللیل علی ضوء السراج و ربما طفی السراج فاغزل علی ضوء القمر فهل علی ان ابین غزل السراج من غزل ضوء القمر فقال لها ابی ان کان عندك بینهما فرق فعلیك ان تبینی ذلك فقالت له یا ابا عبدالله انین المریض هل هوشکوی فقال لها انی ارجوان لایکون شکوی و لکن اشتکاء الی الله تعالی ثم انصرفت قال عبدالله فقال لی ابی یا بنی ماسمعت انسانا قط یسئل عن مثل ماسئلت هذه المراة اتبعها قال عبدالله فاتبعها الی ان دخلت دار بشر الحافی فعرفت انها اخت بشر فاتیت ابی فقلت ان المرأة اخت بشر الحافی قال ابی هذا و الله هو الصحیح محال ان یکون هذه المرأة الا اخت بشر الحافی .

و قال عبدالله ایضاً جائت مخة اخت بشر الحافی الی ابی فقالت له یا اباعبدالله راس مالی دانقان اشتری بهما قطنا و اغزله و ابیعه بنصف درهم فانفق دانقا من الجمعة الی الجمعة و قد مر الطایف لیلة و معه مشعل فاغتنمت ضوء المشعل وغزلت طاقین فی ضوئه فعلمت ان الله تعالی فی مطالبة فخلصنی من هذا خلصك الله تعالی فقال ابی تخرجین الدانقین ثم تبقین بلا رأس مال حتی یعوضك الله تعالی خیراً منه فقال عبدالله فقلت لابی او قلت لها حتی تخرج رأس مالها فقال یا بنی سؤالها لایحتمل التأویل فمن هذه المراة فقلت هذه مخة اخت بشر الحافی فقال ابی من هیهنا اتیت .

وقال بشر الحافی تعلمت الورع من اختی فانها کانت تجتهدان لاتأکل مالمخلوق فیها صنع .

و فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال وعن عمر ابن اخت بشر بن الحارث قال سمعت خالی بشر بن الحارث یقول لامی یا اختی جوفی و خواصری تضرب علی فقالت له امی یا اخی تاذن لی حتی اصلح لك قلیل حساء بکف دقیق عندی نتحساه یرم جوفك فقال لها ویحك اخاف ان یقول من این لك هذا الدقیق فلا ادری ایش اقول له فبکت امی و بکی معها وبکیت معهم قال عمر رأیت امی ما ببشر من شدة الجوع وجعل یتنفس نفساً ضعیفاً فقالت له امی یا اخی لیت امك لم تلدنی قد و الله تقطعت کبدی مما اری بك فسمعته یقول لها و انا فلیت امی لم تلدنی و اذ ولدتنی لم یدر ثدیها علی قال عمرو کانت امی تبکی علیه اللیل و النهار .

Marfat.com

تنبیه در ابتدای سلسلهٔ طیفوریه اشاره شد که این سلسله را شطاریه نیز گویند. چنانچه از مرحوم میرزا محمد تقی کرمانی در ابتدای سلاسل نقل اشعار وی نموده و من جمله این بود :

همچنین آن جعفر صادق لقب — آن امام پاك و پاکیزه نسب
چشم و دل بگشود چون طیفور را — بایزید آن پای تا سر نور را
جمله درویشان شطاری لقب — خرقه بگرفتند از آن کامل ادب

ولی وجه تسمیه و مقصود از آن نسبت معلوم نشد .

و فی القاموس یقال شطر شطره‌ای قصد قصده الخ . و شطار بروزن فعال از برای مبالغه میباشد و تأکید در قصد الی جهة الله و الطریق الیه او قصدهم هو الله لا غیر. آنچه بنظر میرسد انحصاری ندارد و این انتساب سلسلهٔ طیفوریه بلکه عموم سلاسل را شامل است.

عارف ربانی ملا عبدالصمد همدانی در اوایل کتاب بحر المعارف میفرماید: ای عزیز در وصول بمعرفة الله خلاف دارند که بچه طریق میشود .

بعضی را اعتقاد آنستکه به ریاضت و تهذیب اخلاق و تبدیل آن کوشد و هر صفتی از صفات نفسانیه را که ذمیمه است و بیماری دل از آنست بضد آن صفت معالجه نماید .

طریق الابرار

و این طریقیست مقبول، لکن عمرها باید صرف شود تا یك صفت ذمیمه بحمیده مبدل شود و این نیز بالکلیه مبدل نشود، زیرا که جبلی انسانست و مقصود نیز ازالهٔ بالمره نیست بلکه بحد اعتدال در آوردن این صفاتست .

و دیگر آنکه چون بطریقهٔ مجاهده دفع شود . چون یکدقیقه از محافظت نفس غافل گردد باز نفس سرکشی آغاز کند و افسار پاره کند و روی بموقع خود آورد بلکه سگ نفس را هرچند بیشتر بندند گرسنه‌تر بود آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شره و حرص او از آنچه بوده زیاده شود چنانکه میبینیم مرتاضین بعد از ریاضت اضعاف و مضاعف دیگران چیز میخورند . و اگر سالك خواهد که بالمرة از صفات خلاصی یابد باید عمری از عهده داد و روش از یك مقام و از یك صفت بدیگر آن در پرورش صفتی شروع نماید صفت دیگر خلل پذیرد پس کار مجاهده

فهذه الطریقة طریقة ارباب المجاهدة و الریاضة فی تبدیل الاخلاق و تهذیب النفس و تصفیة القلب و تجلیه الروح و السعی فیما یتعلق بعمارة الباطن و هذه الطریقة تسمی طریقة الابرار.

طریق الاخیار

و الثانیه طریقة ارباب المعاملات بکثرة الصوم و الصلوة و تلاوة القرآن و الحج

Marfat.com

والجهاد وغیرها من الاعمال الظاهرة وهوطریق الاخیار .

فالو اصلون بهذه الطریقة فی الزمان الطویل قلیل و هکذا الطریقة الاولی التی هی طریقة ارباب المجاهدة و الریاضة لکن الواصلین بالاولی اکثر ووجود ذلك من النوادر کما سئل منصور بن ابراهیم الخواص فی ای مقام تروض نفسك قال اروض نفسی فی مقام التوکل مذ ثلاثین سنة فقال افنیت عمرك فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله .

طریق الشطار

و ثالثها طریق السایرین الی الله و الطایرین بالله و هو طریق الشطار من اهل محبة الله فی جادة المحبة فالو اصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات فهذه الطریقة هی المختار و منیة علی الموت بالارادة .

و چگونه رفع حجاب باکتساب بتواند کرد و نفس اکتساب از حجب است .

ای عزیز میان بنده و خدا حجاب بسیار است از نور و ظلمت ارتفاع حجاب ظلمانی بانتفاء آنست و ارتفاع حجب نورانی به انتفاء التفات بآنست . انتفاء التفات گفتم نه نفی التفات چه نفی التفات التفات بآنست چگونه التفات به التفات منتفی گردد و خون بخون شستن محالست ذکر حجابست و معرفت حجاب ومحبت حجاب و چنین حجاب را رفع میسر نیست مگر آنکه انوار الهی بردیدهٔ سالك غالب آید و اورا ازاو بستاند واو راالتفات بخود و اوصاف خود و ابتهاج و مسرت بکمالات خود نماند و بندهٔ خدا گردد که تا غایت بنده ذکر و محبت ومعرفت بود بندهٔ ذکر و بندهٔ محبت و بندهٔ معرفت بود نه بندهٔ مذکور ومحبوب و معروف که هر چه در بند آنی بندهٔ آنی. سالك باید در بند گشایش وعدم گشایش نباشد که تا بنده در این بنداست نه بندهٔ خداست . مال جویان عاشق مالند واین کس عاشق عشق و هر دو محجوبند، چه مال وعشق غیر خداست .

حکیم سنائی فرماید :

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا
گواه رهروآن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

Marfat.com

نبود ازخواری آدم که خالی گشت از او جنت
نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند از او عذرا
سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا

و مراد ازمجذوب نه مسلوب التمیز است چنانکه عوام پنداشته‌اند، بلکه من یکون منفرداً من غیر الله و ماعداه فهو من الله والی‌الله و مع الله و بالله وفی الله .

از ذوالنون مصری منقولست که روزی پادشاهزاده با کوکبهٔ تمام از در مسجد من بگذشت و من این سخن میگفتم که هیچ احمق‌تر از آن ضعیف نبود که با قوی‌تر از خود درهم میشود .آن پادشاهزاده درآمد و گفت این چه سخن است؟ گفتم آدمی ضعیف چه چیزاست که با خدای قوی درهم میشود .آن‌جوان‌را لون متغیرشد و برفت. روزدیگر باز آمد و گفت طریق بخدای تعالی‌چیست؟ گفتم یك طریق سهل‌است وطریق‌د یگرا کبر است اگر طریق کوچکتر خواهی ترك دنیا و ترك لذت و ترك معاصی کن و اگرا کبر را میخواهی ترك هرچه غیراز خداست ، ودل‌را ازهمه خالی کردن. آن‌جوان گفت‌لاوالله لااختارالاالطریق الاکبر.

روز دیگر پشمینه پوشیده و درکار شد تا از جملهٔ ابدال‌شد .

و مصعب که از اصحاب رسولخدا(ص) بودپوست گوسفند پوشیده بود و بخدمت حضرت آمد، حضرت‌رسول(ص)چون‌اورادیدباصحاب خطاب‌فرمودانظروااالی‌هذاالذی‌نور الله قلبه لقد رأیته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام و الشراب و لقد رأیته علیه حلةشریه بمائتی درهم فدعاه حب الله و رسوله الی ماترون .

و نیز در کتاب بحر المعارف بعد از آنچه از وی نقل شد در فصل بعد میفرماید ای عزیز چون دانستی که طریق شطار بهترین طرق الی الله است بدانکه این طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی و اشارهٔ مرشد کامل‌راه رفته و آگاهی تا باخر آنچه فرموده .

و اما آنچه بعضی گفته‌اند که‌شطاری آنستکه‌بظاهر لباس‌شاطرانه بپوشد وشاطرانه دراحوال‌عبدالرحیم‌اصطخری‌صاحب‌نفحات‌نقل‌نموده که‌طریقت وی‌سیر و اظهار شطارت بود جامه‌های شاطرانه میپوشید وسگان داشت که بشکار میبرد ، و کبوتران نیز میداشت این‌طریق‌ملامتی است‌و انحصار به‌طایفه‌ندارد ومخصوص لباس شطاریه این نیست و تحقیق همانست که صاحب بحرالمعارف‌فرموده .

Marfat.com

ذکر ابوعبدالله مغربی خلیفهٔ بایزید

واما خلیفه وشیخ بعد از ابویزیدقدس‌روحه چنانچه دراول وصل معلوم شد یکی ابوموسی دئلی بوده و اشـاره از وی رفت و دیگری ابوعبدالله محمد بن اسمـاعیل المغربی است .

در نفحات مذکور است کـه وی ازطبقهٔ ثانیه است و استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی وابوبکر بیکندی است و شـاگرد ابوالحسین علی بن زرین هروی‌است .

وعمر ابوعبدالله واستادش هریك یکصد وبیست سال بوده وقبر ابوعبدالله برسر کوه طورسینا است پهلوی استاد وی در زیر درخت خرنوب ودرسنهٔ دویست وهفتاد و نه وبقولی دویست ونود ونه برفته از دنیا .

ودرتاریخ گزیده وفات وی‌را چنانچه مذکور شدبعهد مقتدرنوشته ومدت عمرش را یکصدوبیست وشش سال مرقوم داشته .

وازسخنان اواست : خوارترین مردمان درویشی‌است که متابعت توانگران نماید وعزیزترین خلقان توانگری است که مخالطت درویشان‌سازد .

شیخ عبدالله انصاری هروی گفته وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق‌را تاریکی بودی وی‌را روشنی بوده .

ومولانا جلال‌الدین رومی در دفتر چهـارم‌مثنوی این حکایت را درکرامت وی بنظم آورده :

گفت عبدالله شیـخ مغربـی — شصت سال از شب ندیـدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سـال — نی بروز و نی به شب از اعتدال
صوفیـان گفتند صـدق قـال او — نیم شب رفتیم در دنبـال او
در بیابـان های پر از خارو گو — او چو مـاه بـدر مارا پیش رو
روی پس ناکرده می‌گفت اوبشب — هین که آمـد میل کن بردست چپ
بـاز گفتی بعد یکدم سوی راست — میل کن زیرا که خاری پیش پاست
روزگشته پای بوسش کرده ما — زانکه بودی پاکش از گل‌هردو پا
نی ز خاك و نی ز گل بروی اثر — نه از خراش خار و آسیب حجر
مغربی را مشرقی کرده خـدای — کرده مغرب را چو مشرق نورزای

ووی‌گفته بنقل نفحات به‌آن خدائی که ابوعبدالله مغربی‌را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت‌را بازستاند مرا دوست‌تر ازآن باشد که مرا گویند اکنون‌دربهشت

Marfat.com

شو. این آنستکه علی بن ابیطالب کرم‌الله وجهه گفت که اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یادرمسجد، من درمسجد شوم که بهشت نصیب من است به نزدیك او ومسجد نصیب اواست نزدیك من .

وقتی ابوعبدالله مغربی برسر کوه طور سینا سخن میگفت وسخن بجائی رسید که گفت بنده به‌اوچندان نزدیکی جوید که فرد ماند فرد سنگی از کوه بجنبید وپاره‌پاره میشد وبهامون میآمد .

ومن کلامه افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات.

ومنه مافطنت الا هذه الطائفة واحترقت بمافطنت .

ومنه مارأیت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك .

ومن کلامه المنظوم :

یا من یعدالوصال ذنباً کیف اعتذاری من الذنوب

ان کان ذنبی لدیك حبی فانی منه لا اتوب

ابو محمد مغربی

ومخفی نماناد که شیخ مغربی اگرچه متعدد بوده‌اند ولی امتیاز در تاریخ و القاب و کنیه حاصل است . چون ابومحمد عبدالله المرجانی المغربی وی نیز از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بوده . وی‌را گفتند که فلان گفت دروقتی که شیخ سخن میگفت عمودی از نور میدیدم متصل بدهن او بود تا آسمان، چون شیخ خاموش گشت آن نورمنقطع شد شیخ بخندید و گفت وی ندانست بلکه چون نور منقطع شدمن خاموش گشتم . یعنی آن عمود نور صورت امداد الهی بود از آسمان چون امداد منقطع شد وی خاموش گشت. توفی رحمه‌الله بتونس سنة تسع وتسعین و ستمائة .

ابو محمد بکری مغربی

ودیگری شیخ ابومحمد بکری مغربی میباشد وشیخ ابومحمد از اصحاب شیخ عبدالله المعروف بابن المطرف الاندلسی بوده .

وابوعبدالله درسنة سبع وسبعمائة ازدنیا رفته ومجاور مکه بوده است .

شیخ محمد شیرین مغربی

وچون شیخ محمد شیرین مشهور بمغربی در نفحات مذکور است وی مرید شیخ

Marfat.com

اسماعیل سیبی است و شیخ اسماعیل از اصحاب شیخ نوز الدین عبدالرحمن اسفراینی است .

و گویند در بعضی سیاحات به دریای مغرب رسیده‌است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ‌محیی‌الدین میرسد خرقه پوشید و با شیخ کمال خجندی معاصر بوده وبا یکدیگرصحبت میداشته‌اند . خلاصه دیوان اشعار وی معروف ومشهور است مغربی تخلص میفرماید و در سنهٔ هشتصد و نه وفات نموده در سن شصت سالگی بعضی گفته مرقد شریفش در سرخاب تبریزاست .

و بعضی گفته‌اند مولدش نائین از مضافات یزد ومدفنش در اصطهبانات فارس و چون با کمال خجندی که در هشتصد وسه‌فوت‌شده ودر تبریز مدفونست ملاقات‌نموده او را مغربی تبریزی میگویند. واین مؤید قول اولست که مرقد وی‌رادرسرخاب تبریز گفته است .

خواجه عبدالله المتخلص بمغربی

و دیگری خواجه عبدالله‌المعروف بخواجه‌حورا المتخلص بمغربی رساله‌ای‌داردنامش نور وحدتست و اول آن‌رساله‌میگوید در شب‌جمعهٔ مبارك در عرس‌خواجه بهاء الحق و الدین المعروف بنقشبندی در سیم ربیع الاول سنه ۱۰۵۳ شروع در اظهار این اسرار واقع شد و عناوین مطالب‌آن ساله همه ای سیدی‌ای سید است و الحق مشتمل بر بسی مطالب توحید است .

و اینکه مرقوم‌داشته در عرس‌خواجه بهاءالدین‌چون‌درلغت‌طعام‌ولیمه‌راعرس بضمتین و بالضم نیز میگویند و اصطلاح اهل هند وخراسان آنستکه در هر سال شب وفات آن بزرك را طعام میدهند و در سر مزار وی اجتماع مینمایند و بهاء الدین نقشبند در سیم ماه ربیع الاول سنهٔ هفتصد و نود و یك‌فوت‌شده لهذا گفت در شب سیم ربیع الاول در عرس خواجه شروع در رساله‌نموده .

تکملة آنچه از نفحات‌مستفاد میشودابوعبدالله‌محمدبن‌اسماعیل‌مغربی‌سلسلهٔ‌ارادتش به‌حسن‌بصری‌منتهی‌میگردد و راقم درذکرسلسلهٔ کمیلیه‌درضمن عبدالواحد بن زید اشارتی نمود که در نفحات ابو عبدالله مغربی را میگویند شاگرد ابوالحسین علی بن زرین هرویست ووی شاگرد عبدالواحد بن‌زیدبصریست‌وعبدالواحدشاگردحسن‌بصری است‌واین منافاتی ندارد که ابوعبدالله‌خدمت‌بایزید مجازشده‌باشدمیشود که‌ازدوبزرگوار مجازشده باشدچنانکه عبدالواحدبن زید باآنکه‌شاگرد حسن‌بصری بوده ازخلفاء جناب کمیل‌است.

و دیگر آنکه در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار قدس سره ترجمهٔ‌شیخ ابوعبدالله را چنین مرقوم فرموده شیخ عبدالله بن احمدالمغربی .

Marfat.com

ودیگران ابوعبدالله محمد بن اسماعیل نوشته اند.

خلاصه عطار میفرماید وی استاد مشایخ بود واز قدماء کبار اولیا واعتماد اصفیاء ودر تربیت و مرید داشتن آیتی بود و این دو ابراهیم که یکی ابراهیم بن شیبان و دیگری ابراهیم بن خواص بوده باشند که از حاشیه و پیرامن او برخاسته‌اند خود شرح دهندهٔ کمال اویند واو پیر هردو بوده است.

راقم گوید کنیت هردو ابراهیم ابواسحق. اما ابن شیبان در سنهٔ سیصد و سی‌و هفت از دنیا رفته وعبدالله‌منازل‌درحق ار گفته حجةالله علی‌الفقراء واهل‌الادب‌والمعاملات

واما ابراهیم الخواص درسال دویست و نودویك دنیا را وداع‌نموده.

وبنا برقولی که ابوعبدالله مغربی درسال دویست ونود ونه رحلت‌نموده باشد قبل از استادخود به هشت سال فوت شده وبقول‌اقوی که در سنهٔ دویست وهفتاد ونه انتقال نموده دوازده سال بعد ازاستادخودزندگانی نموده.

ابوزید مرغزی

وابوزید مرغزی از تربیت یافتگان ابراهیم‌بن شیبان‌است وجعفر خلدی‌وسیروانی بزرگ از شاگردان ابراهیم خواص اند و تفصیل حالات هریك در تذکرهٔ عطار و نفحات مذکور است.

ومخفی نماناد که درآن دو کتاب نوشته‌اند که ابراهیم خواص خدمت خیر نساج توبه نموده چنانکه دراحوال خیرمذکور میگردد ومیشود خدمت هردوتربیت‌شده باشد.

تبصرة ازبعضی بزرگان قدس‌الله اسرارهم ونورالله مضاجعهم شنیدم که میفرمود طایفهٔ کیسانیه واسماعیلیه‌ونصیریه هریك درابتدای حال بقانون طریقت مشایخ بزرگوار در میان ایشان بوده وسلسله جاری‌گردیده وطریق توبه وتلقین داشته‌اند وپیرو اوامر ونواهی بوده اند وبکرور دهور واعوام وشهور اهل هوا و بدع در میانه بهم رسید و حقیقت حال برآنها مخفی گردید و جمعی بمشاهدهٔ افعال و اقوال این مبتدعین و عدم احتیاط در امر دین حکم ابرار را با اشرار یکی دانسته‌اند والواقع خلاف ذلك.

ذکرمختار که کیسانیه بدوی منسوب‌اند

مثلا کیسانیه که مختاریه باشند باین نحو بوده که جناب محمد بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام ابن الحنفیه ازجانب برادر بزرگوار حضرت خامس آل‌عبا منصوب و مأمور بوده در امر باطن وارشاد طالبین.

ومختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی ازجانب محمد حنفیه نه آنکه‌مختار قائل به‌امامت‌محمد بود و سید سجاد (ع) را امام مفترض‌الطاعة نمیدانست.

و همچنین اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) از جانب پدر بزرگوار مأمور و شیخ

Marfat.com

ارشاد بود .

راقم گوید اخبار در مدح وذم مختار بسیار است وطریق این روایات بعضی ضعیف است وروایتی بطریق حسن درمدح وی ذکر میشود .

روی الکشی عن حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن هشام بن المثنی عن سدیر عن ابی جعفر (ع) قال لاتسبوا المختار فانه قتل قتلتنا وطلب بثارنا وزوج ارامانا وقسم فینا المال علی العسرة .

وفی منتهی المقال وقول الکشی انه دعی الناس الی محمد بن علی لایخفی انه انما دعی الیه فی ظاهر الامر بعد رد علی بن الحسین علیهما السلام کتبه ورسله خوفا من الشهرة و علما بمایؤل الیه الامر و استیلاء بنی امیة بعده و اما محمد بن الحنفیة فاغتنم الفرصة فامره باخذ الثار وحث الناس علی متابعته .

ولذا اظهر المختار للناس ان خروجه بامره ومال الیه وربما کان یقول انه المهدی ترویجاً لامره وترغیباً للناس فی متابعته.

واما انه اعتقد امامته دون علی بن الحسین (ع) فلم یثبت.

واما عدم جواز سبه فلا اشکال فیه ولاشبهة تعتریه وان لم یروفی ذلك خبر فکیف مع وروده مع حسن الطریق کما نص علیه العلامة و قبله ابن طاوس و هشام المثنی فی الروایة مصحف هاشم کماذکره الشهید .

و اما قبول روایته یعنی المختار علی فرض تحققها فانت خبیر بان ترحم عالم من علمائنا علی الراوی یقتضی حسنه و قبول قوله فکیف بترحم الصادق (ع) کما فی روایة ابن عقده .

وقال ابن طاوس بعدالقدح فی الروایات الذم اذا عرفت هذا فان الرجحان فی جانب الشکر والمدح ولولم یکن تهمة فکیف ومثله موضع ان یتهم فیه الرواة ویستغش فیما یقول عنه المحدثون لعیوب تحتاج الی نظر.

وفی منتهی المقال عن اصبغ بن نباته قال رأیت المختار علی فخذ امیر المؤمنین (ع) وهو یمسح رأسه ویقول یاکیس یاکیس وعن عبدالله بن شریك قال دخلنا علی ابی جعفر (ع) یوم النحر وهو متك وقد ارسل الی الحلاق فقعدت بین یدیه اذ دخل علیه شیخ من اهل الکوفة فتناول یده لیقبلها فمنعه ثم قال من انت قال انا ابو محمد الحکم بن المختار بن ابی عبیدة الثقفی وکان متباعدا من ابی جعفر فمد یده الیه حتی کاد ان یقعده فی حجره بعد منعه یده قال اصلحك الله ان الناس قد اکثروا فی ابی وقالوا والقول والله قولك قال ای شیء یقولون قال یقولون کذاب ولاتأمرنی بشیء الاقبلته فقال سبحان الله اخبرنی ابی والله ان مهرامی کان مما بعث به المختار او لم ین دورنا و قتل قتلتنا وطلب بدمائنا رحمه الله و اخبرنی والله ابی انه کان لیقیم عند فاطمة بنت علی یمهدها الفراش و یثنی لها الوساید ثم قال وسموا الکیسانیة وهم المختاریة لان لقبه کیسان ولقب کیسان لصاحب

Marfat.com

شرطته ابا عمره وكان اسمه كيسان وقيل انما سمى كيسان بكيسان مولى على بن ابيطالب (ع) وهوالذى حمله على الطلب بدم الحسين و دله على قتلته و كان صاحب سره والغالب على امره وكان لايبلغه عن رجل من اعداء الحسين انه فى داراوفى موضع الا قصده فهدم الدار كلها وقتل كل من فيها من ذى روح فكل دار بالكوفة خراب فهى مما هدمها واهل الكوفة يضربون به المثل .

ومحقق بهبهانى درحواشى رجال كبير ميفرمايد كيسانيه كسانى هستند كه قائلند بآنكه امام بعد ازحسين (ع) محمد بن الحنفيه است و آنكه وى زنده است و غايب شده درجبل رضوى ودر شبهاى جمعه در آن كوه اجتماع مينمايند و اشتغال بعبادت دارند و ايشان اصحاب مختار بن ابى عبيده ميباشند .

ولقب مختار كيسان است ومنشاء اين لقب آن بود كه درزمان طفوليت دردامن حضرت اميرالمؤمنين سلام الله عليه مى بود وبه اوميفرمود ياكيس ياكيس انتهى .

وفى باب الكتمان من الكافى باسناده عن ابى عبدالله (ع) قال مازال سرنا مكتوماً صار فى يدى ولد كيسان فتحدثوا به فى الطريق وقرى السواد .

و رضوى كسكرى كما فى القاموس نام كوهيست درمدينه .

و قوله (ع) ياكيس يا كيس بنا بر آنچه محقق در منشأ لقب ذكر نموده به تخفيف اگر خوانده شود يعنى اى عاقل اى عاقل.

وفى القاموس الكيس خلاف الحمق والجود والعقل واگر چنانچه مشهور ميخوانند كه كيس بروزن جيد باشد بمعنى ظريف وپاكيزه است .

وفى القاموس الكيس كجيد الظريف وفيه وفى الصحاح كيسان لقب المختار بن ابى عبيد المنسوب اليه الكيسانية من الرافضة .

وفى الكامل عند سنة ست وستين قال فى هذه السنة رابعة عشر ربيع الاول وثب المختار بالكوفة واخرج عنها عبدالله بن مطيع عامل عبدالله بن الزبير ثم قال بعد كلام طويل ولما قتل المختار كان عمره سبعاً و ستين سنة و كان قتله لاربع عشرة خلت من رمضان سنة سبع وستين .

وقتل ابراهيم بن مالك الاشتر النخعى فى الحرب مع عبدالملك سنة احدى وسبعين.

وقال عبدالله بن الزبير الاسدى فى ابراهيم بن الاشتر و هذا الزبير بفتح الزاى و كسر الباء .

سابكى وان لم تبك فتيان مذحج ... فتاها اذا الليل التمام تلوما

فتى لم يكن فى مرة الحرب جاهلا ... ولا بمطيع فى الوغى من تهيبا

ابان انوف الحى قحطان قتله ... وانف نزار قد ابان فاوعبا

فمن يك امسى خآئناً لاميره ... فماخان ابراهيم فى الموت مصعبا

Marfat.com

محمد بن الحنفیة

قال ابن خلکان فی الوفیات ابوالقاسم محمد بن علی بن ابی طالب (ع) المعروف بابن الحنفیة امه الحنفیة خولة بنت جعفر بن قیس بن سلمه واما کنیته بابی القاسم فیقال انها رخصة من رسول الله (ص) وانه قال لعلی (ع) سیولد لك بعدی غلام رقد نحلته اسمی وکنیتی ولاتحل لاحد من امتی بعده .

و کان محمد المذکور کثیر العلم والورع و قیل لمحمد کیف کان ابوك یقحمك المهالك ویولجك المضایق دون اخویك الحسن والحسین قال لانهما کانا عینیه و کنت یدیه فکان یبقی عینیه بیدیه .

و کانت ولادته لسنتین بقیا من خلافة عمر و توفی رحمه الله فی اول المحرم سنة احدی وثمانین للهجرة و قیل سنة اثنتین اوثلاث وسبعین بالمدینة و صلی علیه ابان بن عثمان بن عفان و کان والی المدینة یومئذ ودفن بالبقیع .

وقیل انه خرج الی الطایف هارباً من ابن الزبیر فمات هناك .

وقیل انه مات ببلاد ایلة والفرقة الکیسانیة تعتقد امامته و انه مقیم بجبل رضوی والی هذا اشار کثیر عزة بقوله وکان کیسانی الاعتقاد.

الاان الائمة من قریش ولاة الحق اربعة سواء
علی والثلثة من بنیه هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبته کربلاء
وسبط لایذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل ومآء

و کان المختار بن ابی عبید الثقفی یدعو الناس الی امامة محمد بن الحنفیه ویزعم انه المهدی والکیسانیة یزعمون انه مقیم برضوی فی شعب منه ولم یمت دخل الیه و معه اربعون من اصحابه ولم یوقف لهم علی خبر و هم احیاء یرزقون و یقولون انه مقیم فی هذا الجبل بین اسد ونمر و عنده عینان نضاختان تجریان عسلا ومآء وانه یرجع الی الدنیا فیملوها عدلا وانتقلت امامته الی ولده ابی هاشم عبدالله و منه الی محمد بن علی والد السفاح والمنصور.

ورضوی بفتح الراء وبعدها ضاد معجمة و بعدالواو الف .

قال الطبری جبل جهینة وهو فی عمل ینبع و قال غیره بینهما مسیرة یوم واحد و هو من المدینة علی سبع مراحل میامنة طریق المدینة ومیاسرة طریق البر لمن کان مصعداً الی مکة وهو علی لیلتین من البحر ومن رضوی تحمل حجارة المسن الی سایر الامصار .

وذکر ابوالیقظان فی کتاب النسب ان ابن الحنفیة له ابن اسمه الهیثم وکان مؤخذا عن مسجد رسول الله (ص) لایقدران یدخله .

Marfat.com

والاخذة بضم الهمزة رقية كالسحر فكانه كان مسحوراً انتهى ملخصاً .

راقم گوید آنچه مشهور است قبر محمد بن حنفیه درجزیرهٔ خارك است و اکنون مرقد او درآنجامعروفست.

ومسعودی در مروج الذهب مینویسد که مادر جناب محمد خوله دختر ایاس حنفیه بوده والله اعلم .

وقال ابن الحجر فی الصواعق عند ذکره الحسین (ع) قد انتقم الله من ابن زیاد و فاعل ذلك به هوالمختار بن ابی عبید تبعه طائفة من الشیعة ندموا علی خذلانهم الحسین وارادوا غسل العار عنهم ففرقة منهم تبعت المختار فملکوا الکوفة و قتلوا الستة الاف الذین قاتلوا الحسین اقبح القتلات وقتل رئیسهم عمر بن سعد وخص شمر قاتل الحسین علی قول بمزید نکال واوطؤا الخیل صدره وظهره لانه فعل ذلك بالحسین (ع) و شکر الناس للمختار ذلك لکنه انباء اخرا عن خبث قبیح زعم انه یوحی الیه و ان ابن الحنفیة هوالمهدی ولما نزل ابن زیاد الموصل فی ثلثین الف جهزله المختار سنة تسع وستین طایفة قتلوه هوواصحابه علی الفرات یوم عاشورا وبعث برؤسهم المختار فنصبت فی المحل الذی نصب فیه رأس الحسین .

و من عجیب الاتفاق قول عبدالملك بن عمیر قال دخلت قصر الامارة بالکوفة علی ابن زیاد والناس عنده سماطان ورأس الحسین علی ترس عن یمینه ثم دخلت علی المختار فیه فوجدت رأس ابن زیادوعنده الناس کذلك ثم دخلت علی مصعب بن زبیر فیه فوجدت رأس المختار عنده کذلك ثم دخلت علی عبدالملك بن مروان فیه فوجدت عنده رأس مصعب کذلك فاخبرته بذلك فقال لااراك الله الخامس ثم امر بهدمه .

وقاضی حسین میبدی درشرح دیوان مرتضوی آورده نزد معنی این بیت .

هنالك لاینفع الظالمین قول بعذر و اعتابها

حکایت: درسنهٔ ست و ستین هجری مختار بن ابوعبید ثقفی درکوفه بمشورت امام محمد حنفیه خروج کرد وامام محمد را مهدی میخواندندومختاررا خلیفهٔ مهدی . وشمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر او را بکشت و سرهای ایشانرا بمدینه [illegible] امام محمد فرستاد وهر که در قتل امام حسین ومتعلقان سعی کرده بود بکشت [illegible] بن مالك اشتر از قبل او با عبیدالله بن زیاد محاربه کرد و اورا بقتل آورد و امام حسن عسکری (ع) در تفسیر خود روایت کند که مرتضی (ع) فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلاثمائة وثلث و ثمانین الف رجل .

گفتند من هو؟ گفت هوالمختار بن ابی عبیدة الثقفی .

وامام محمد پسر مرتضی بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنا براین اورا ابن حنفیه میگفتند وشصت ونه سال عمر داشت ودر سنهٔ احدی وثمانین وفات یافت . لیکن شیعهٔ او

Marfat.com

برآنند که او زنده است درکوه رضوی ومهدی موعوداست ودر وقت ظهور اوعالم‌از عدل مملو خواهدشد .

راقم گوید چنانکه ازکامل ابن اثیر گذشت وفات وشهادت مختاررا درسنهٔ شصت وهفت نوشته بود و وثوب مختار بکوفه وخروج اززندان اورا درسنهٔ شصت وشش.

ونیز قاضی حسین درشرح دیوان خروج مختاررادرسنهٔ شصت وشش مرقوم‌نموده وابن حجر سنهٔ شصت ونه محاربه بابن زیادراثبت نموده .

وقاضی نورالله نورالله مضجعه در مجالس المؤمنین نقل مینماید مختار مدت‌شش سال تمام درکوفه و بصره تاحدود ری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان خطبه وسکه بنام او بود و ولات و شحنگان ونواب‌او دربلاد اسلام‌متمکن بودند وآخر درمعرکهٔ مصعب بن‌زبیر بدرجهٔ‌شهادت‌رسید .

وبرفرض صحت نسخ منقول‌عنها عبارت ابن حجروشارح دیوان وکامل بافرمایش قاضی جمعش خالی از اشکال نیست .

و تفصیل‌حالات‌مختاردرکتاب کامل التواریخ و روضة الصفا ومجالس‌المؤمنین مذکوراست .

وطعن شیخ عبدالجلیل رازی درکتاب نقض الفضایح برصاحب روضة‌الصفا در حال مختار نیز در مجالس مسطوراست .

ثم انه یظهر من الشهرستانی فی کتاب‌الملل والنحل‌ان‌الکیسانیة‌فرق .

فانه قال الکیسانیة اصحاب کیسان مولی امیرالمؤمنین علی(ع) و قیل تلمیذالسید محمد بن الحنفیه یعتقدون فیه اعتقاداًفوق‌حده ودرجته من احاطته بالعلوم کلها واقتباسه من السیدین الاسرار جملتها من علم التأویل والباطن و علم الافاق والانفس ویجمعهم القول بان الدین طاعة رجل حتی حملهم ذلك علی تأویل الارکان الشرعیة من الصلوة والصوم والزکوة والحج وغیرها علی رجال فحمل بعضهم‌علی ترك‌القضایا الشریعة بعد الوصول الی‌طاعة الرجل وحمل بعضهم علی ضعف الاعتقاد بالقیامة و حمل بعضهم علی القول بالتناسخ والحلول والرجعة بعدالموت فمن مقتصر علی واحد معتقد انه لایموت و لایجوزان یموت حتی یرجع ومن معد حقیقة الامامة الی‌غیره ثم متحسرعلیه متحیر فیه و من مدع حکم‌الامامة ولیس من‌الشجرة وکلهم حیاری منقطعون ومن‌اعتقد ان‌الدین‌طاعة الرجل ومن لارجل له‌فلا دین له نعوذبالله من‌الحیرة والحور بعدالکور .

المختاریة: اصحاب‌مختاربن ابی عبید کان خارجیاً ثم صار زبیریاً ثم صارشیعیاً و کیسانیا قال بامامة محمدبی الحنفیة بعد امیرالمؤمنین علی (ع) قیل لابل بعد الحسن و الحسین وکان یدعوالناس الیه و یظهر انه من رجاله و دعاته و یذکر علوماً من خرفة ینوطها به ولما وقف محمد بن‌الحنفیة علی ذلك تبرء منه و اظهر لاصحابه انما نمس علی الخلق ذلك لیتمشی امره و یجتمع الناس علیه و انما انتظم له ما انتظم بامرین

Marfat.com

احدهما انتسابه الى محمدبن الحنفية علماًودعوة والثانى قيامه بثارالحسين (ع) واشتغاله ليلا و نهاراً بقتال الظلمة الذين اجتمعوا على قتل الحسين فمن مذهب المختار انه يجوز البداء على الله تعالى .

والبداء له معان البداء فى العلم و هو ان يظهر له خلاف ماعلم ولااظن عاقـلا يعتقدهذا الاعتقاد .

والبداء فى الارادة وهوان يظهر له صواب على خلاف ماارادهوحكم .

والبداء فى الامر وهوان يأمر شيئا ثم يأمر بعده بخلاف ذلك ومن لم يجوز النسخ ظن ان الاوامر المختلفة فى الاوقات المختلفة متناسخة وانما صارالمختار الى اختيار قول البدا لانه كان يدعى علم ما يحدث من الاحوال اما بوحى يوحى اليه او برسالة من قبل الامام فكان اذا وعداصحابه بكون الشيء وحدوث حادثة فان وافق كونه قوله جعله دليلا على صدق دعواه وان لم يوافق قال قد بدالربكم وكان لايفرق بين النسخ والبداء قال اذاجاز النسخ فى الاحكام جاز البداء فى الاخبار الى ان قال وانما حمله على الانتساب الى محمد بن الحنفية حسن اعتقاد الناس فيه وامتلاء القلوب بمحبته والسيد كان كثير العلم غزير المعرفة وكان السيد الحميرى وكثير الشاعر من شيعته وكان السيدالحميرى ايضا يعتقد انه لم يمت وانه فى جبل رضوى .

فرق الكيسانية

ثم قال اختلف الكيسانية بعد انتقال محمد بن الحنفية فى سوق الامامة وصار كل اختلاف مذهباً ومن ذلك الهاشمية اتباع ابى هاشم بن محمد بن الحنفية قالوا بانتقال محمد بن الحنفية الى رحمة الله وانتقال الامامة منه الى ابنه ابى هاشم قالوا فانه افضى اليه اسرار العلوم واطلعه على مناهج تطبيق الافاق على الانفس وتقدير التنزيل على التأويل وتصوير الظاهر على الباطن قالوا ان لكل ظاهر باطناً ولكل شخص روحاً ولكل تنزيل تاويلاو لكل مثال فى هذا العالم حقيقة فى ذلك العالم والمنتشر فى الافاق من الحكم والاسرار مجتمع فى الشخص الانسانى وهوالعلم الذى استأثر به على (ع) ابنه محمدبن الحنفية ، هوافضى ذلك السر الى ابنه ابى هاشم فكل من اجتمع فيه هذاالعلم فهوالامام .

واختلف بعد ابى هاشم شيعته خمس فرق .

قالت فرقة ان اباهاشم مات منصرفا من الشام بارض الشراة واوصى الى محمد بن على بن عبدالله بن عباس وانجرت فى اولاده الوصية حتى صارت الخلافة الى بنى العباس.

وقالت فرقة ان الامامة بعد موت ابى هاشم لابن اخيه الحسن بن على بن محمد بن الحنفية .

وفرقة قالت لابل ان اباهاشم اوصى الى اخيه على بن محمد و على اوصى الى ابنه

Marfat.com

الحسن فالامامة عندهم فی بنی الحنفیة لاتخرج الی غیرهم .

وفرقة قالت ان اباهاشم اوصی الی عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی وان الامامة خرجت من بنی هاشم الی عبدالله وتحولت روح ابی هاشم الیه و الرجل ماکان یرجع الی علم ودیانة فاطلع بعض القوم علی خیانته و کذبه فاعرضوا عنه .

وقالوا بامامة عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (ع) و کان من مذهب عبدالله ان الارواح تتناسخ من شخص الی شخص وان الثواب والعقاب کله فی هذه الاشخاص اما اشخاص بنی آدم واما اشخاص الحیوانات وقال روح الله تناسخت حتی وصلت الیه وحلت فیه وادعی الالهیة والنبوة معاً وانه یعلم الغیب فعبده شیعة الحمقاء و کفروا بالقیامة لاعتقادهم ان التناسخ یکون فی الدنیا والثواب والعقاب فی هذه الاشخاص وتأول قول الله تعالی **لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا** الایة علی ان من وصل الی الامام و عرفه ارتفع عنه الحرج فی جمیع مایطعم و وصل الی الکمال و البلاغ و عنه نشأت الخرمیة والمزدکیة بالعراق وهلك عبدالله بخراسان وافترقت اصحابه .

فمنهم من قال انه بعد حی لم یمت ویرجع .

ومنهم من قال لابل مات وتحولت روحه الی اسحق بن زید بن حارث الانصاری .

و هم الحارثیة الذین یبیحون المحرمات و یعیشون عیش من لاتکلیف علیه و بین اصحاب عبدالله بن معویة و بین اصحاب محمد بن علی خلاف شدید فی الامامة فان کل واحد منهما یدعی الوصیة من ابی هاشم الیه ولم یثبت الوصیة علی قاعدة یعتمد .

ومن ذلك البنانیة اتباع بنان بن سمعان النهدی قالوا بانتقال الامامة من ابی هاشم الیه و هو من الغلاة القائلین بالهیة امیر المؤمنین علی (ع) قال حل فی علی جزء الهی واتخذ بجسده فیه و کان یعلم الغیب اذا خبر عن الملاحم وصح الخبر و به کان یحارب الکفار وله النصرة والظفر و به قلع باب خیبر وعن هذا قال والله ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة و لکن قلعته بقوة ملکوتیة بنور ربها مضیئة فالقوه الملکوتیة فی نفسه کالمصباح فی المشکوة والنور الالهی کالنور فی المصباح .

قال وربما یظهر علی فی بعض الازمان وقال فی تفسیر قوله تعالی **هل ینظرون الاان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملئکة و قضی الامر** اراد به علیاً فهو الذی یأتی فی الظلل و الرعد صوته والبرق تبسمه ثم ادعی بنان انه قد انتقل الیه الجزء الالهی بنوع من التناسخ و لذلك استحق ان یکون اماماً وخلیفة و ذلك الجزء هو الذی استحق به آدم (ع) سجود الملئکة وزعم ان معبوده علی صورة انسان عضواً فعضواً و وجزءاً فجزءاً وقال یهلك کله الا وجهه ومع هذا الخزی الفاحش کتب الی محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم السلام و دعاه الی نفسه و فی کتابه اسلم تسلم و ترتقی من سلم

Marfat.com

فانك لاتدرى حيث يجعل الله النبوة فامر الباقر ان يأكل الرسول قرطاسه الذى جاء به فأكله فمات فى الحال وكان اسم الرسول عمر بن ابى عفيف وقد اجتمعت طائفة على بنان بن سمعان ودانوا بمذهبه فقتله خالد بن عبدالله القسرى على ذلك .

ومنهم الرزامية اتباع رزام ساقوا الامامة من على الى ابنه محمد ثم الى ابنه ابى هاشم ثم منه الى على بن عبد الله بن العباس بالوصية ثم ساقوها الى محمد بن على و اوصى محمد الى ابنه ابراهيم الامام وهو صاحب ابى مسلم الذى دعا اليه وقال بامامته وهؤلاء ظهروا بخراسان فى ايام ابى مسلم حتى قيل ان ابا مسلم كان على هذا المذهب لانهم ساقوا الامامة الى ابى مسلم فقالوا له حظ فى الامامة وادعوا حلول روح الاله فيه ولهذا ايده على بنى امية حتى قتلهم عن بكرة ابيهم و قالوا بتناسخ الارواح والمقنع الذى ادعى الالهية لنفسه على مخاريق اخرجها كان فى الاول على هذا المذهب و تابعه مبيضة ماوراء النهر وهولاء صنف من الخرمية دانوا بترك الفرايض وقالوا الذين معرفة الامام فقط .

ومنهم من قال الدين امران معرفة الامام واداء الامانة ومن حصل له الامران فقد وصل الى حال الكمال وارتفع عنه التكليف .

ومن هؤلاء من ساق الامامة الى محمد بن على بن عبدالله عباس من ابى هاشم بن محمد بن الحنفية وصية اليه لامن طريق آخر وكان ابومسلم صاحب الدولة على مذهب الكيسانية فى الاول واقتبس من دعاتهم العلوم التى اختصوا بها واحس منهم ان هذه العلوم مستودعة فيهم فكان يطلب المستقر فيه فنفذ الى الصادق جعفر بن محمد عليهم السلام انى قداظهرت الكلمة ودعوت الناس عن موالات بنى امية الى موالات اهل البيت فان رغبت فيه فلامزيد عليك فكتب اليه ماانت من رجالى ولاالزمان زمانى فعاد الى ابى العباس بن محمد وقلده الخلافة انتهى كلام الشهرستانى فى الملل عند ذكره الكيسانية .

قال الشيخ يوسف المشهور بسبط ابن الجوزى فى كتاب تذكرة الخواص بعد ترجمته محمد بن الحنفية وجملة مناقبه وكلامه ذكر اولاده قال ابوهاشم واسمه عبدالله وهو اكبر ولده وكان من العلماء الاشراف قدم على سليمان بن عبدالملك فاكرمه ثم سار الى فلسطين فبعث اليه سليمان من قتله على الطريق بلبن مسموم فلما شرب منه احس بالموت فعدل الى الحميمة واجتمع بمحمد بن على بن عبدالله بن عباس واعلمه ان الامر فى ولده و... اليه كتب الدعاة واوقفه على مايفعل ثم مات عنده بالحميمة من ارض الشراة بناحية البلقاء وكان لابى هاشم من الولد هاشم وبه كان يكنى .

ومحمد الاصغر لابقية له وامهما بنت جلد الكنانية ـ ومحمد الاكبر ـ ولبابة وامهما فاطمة بنت محمد بن عبدالله بن عباس ـ و على وامه ام عثمان بنت ابى جدير قضاعية ـ وطالب ـ وعون ـ و عبيدالله لامهات اولاد شتى ـ و ريطه وهى ام يحيى بن زيد بن على المقتول بخراسان ـ وام سلمه لام ولد .

Marfat.com

وذکر ابن سعد فی الطبقات وقال کان ابوهاشم ثقة وکانت الشیعة یتوالونه وکان بالشام مع بنی‌هاشم و عندهم توفی رحمه‌الله وکان لمحمد بن الحنفیة من الولد - جعفر الاکبر - و علی - و حمزة - و جعفرالاصغر - و الحسن لامهات اولاد شتی و کان الحسن هذا من ظرفاء بنی هاشم وهواول من تکلم فی‌الارجاء وکان یقدم علی اخیه ابی هاشم وقال ابن اسحق امه جمال بنت قیس بن مخزمة بن المطلب بن عبد مناف و توفی فی خلافة عمر بن عبدالعزیز ولیس له عقب - وابراهیم وامه مسرعة بنت عبادبن شیبان بن جابرعوفیة - و القسم - وام ابیها - و عبدالرحمن و امهم ام عبد الرحمن و امها برة بنت عبدالرحمن بن الحرث بن نوفل وجعفر الاصغر - وعون - وعبدالله الاصغر وامهم ام جعفر بنت محمد بن‌جعفر بن ابیطالب وعبدالله ورقیه ومحمد وامهم ام ولدوقال الزبیر بن بکار وکان عبدالله اکبر ولد محمد و کنیته ابوهاشم وهوالذی سقاه سلیمان بن عبدالملك اللبن مسموماً فاوصی الی ابن عمه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و مات عنده بالحمیمة من ارض‌الشراة بناحیةالبلقاء .

اقول فی مراصدالاطلاع الشراة صقع بالشام بین دمشق ومدینة الرسول من بعض نواحیه القریة المعروفة بالحمیمة التی کان یسکنها ولد علی بن عبدالله بن عباس فی ایام بنی مروان .

وفیه ایضاً الحمیمة تصغیر الحمة بلد من ارض الشراة من اعمال عمان فی اطرار الشام کان منزل بنی‌العباس .

ذکر سلسلهٔ اسمٰعیلیه

واما اسماعیلیه منسوبند بجناب اسماعیل‌مهین فرزند حضرت‌امام جعفرالصادق(ع) و اسماعیل راپسری بوده است محمد نام ومحمد راپسری آمد نامش‌جعفروجعفررا فرزندی بود محمد واورا حبیب میخواندند و فرزندان وی در اطراف دیار مغرب افتادند و اول کسیکه از ایشان بتقویت ابوعبدالله صوفی درسلخانیهٔ مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن محمدالمهدی بالله بود .

وقاضی نورالله الحسینی در مجلس هشتم مجالس میفرماید و نسب او بر وجهی که حضرت سلطان‌المحققین خواجه نصیرالدین‌طوسی طیب‌الله‌مشهده درفاتحهٔ‌تقویمی که آن‌را بنام علاء الدین محمد اسماعیلی حاکم قهستان تألیف نموده بر این وجه است محمد بن المهدی بن‌عبدالله بن احمد بن‌محمد بن اسماعیل بن جعفرالصادق(ع) .

وبروایت بعضی نسبتش براین وجه است عبدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفرالصادق(ع) واحوال سلاطین وخلفای این سلسلهٔ علیه‌درکتب تواریخ وسیر مفصلا مذکور است وغرض دراین موقع ذکر سلسلهٔ آنهاست .

Marfat.com

درحبیب‌السیر ذکراولاد حضرت‌امام بحق‌ناطق‌جعفرالصادق(ع)را ازمحمدبن‌طلحه وعبدالله بن خشاب چنین نقل نموده‌که آن بزرگواررا شش پسرویك دختر بود .

وحافظ عبدالعزیز بن‌الاخضر الجنابدی‌گوید که آن جناب را هفت پسر و چهار دختر بوده .

وشیخ مفید اعلی‌الله مقامه فرموده است‌که اولاد امجادآن حجة عباد ذکوروانات ده نفر بوده‌اند براین موجب اسماعیل وعبدالله وام فروه مادر ایشان فاطمه دخترحسین بن حسن بن علی بن ابی‌طالب است وامام موسی‌کاظم واسحق و محمد از حمیده بربریه تولد نموده‌اند وعباس وعلی و اسماء وفاطمة از امهات شتی در وجود آمده بودند .

اما اسماعیل برحسب سن کلانترین برادران خود بوده و امام جعفر (ع) بسیار او را دوست میداشت ودربارهٔ وی مرحمت وعنایت بی‌نهایت میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردندکه قائم‌مقام پدر او خواهد بود و اسماعیل در زمان حیات پدر در منزل عریض وفات یافت وآن جناب ازوقوع آن مصیبت به مرتبه‌یی متألم شدکه‌شرح‌آن‌تیسیر پذیر نیست ودر وقتی‌که جنازهٔ اسماعیل را به بقیع میبردند چند مرتبه فرمود جنازه را برزمین نهاده رویش باز کردند تا نزد جماعتی‌که مظنه داشتندکه اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت‌آن جناب‌محقق شود. مع‌ذلك طایفه‌بی‌چنان اعتقاد نمودندکه امامت از امام جعفر(ع) به‌اسماعیل نقل کرده واز وی‌به‌پسرش محمدبن اسماعیل رسیده‌وزمره‌بی گمان برده‌اندکه اسماعیل نمرده و امام زمان او است و این هردو طایفه را مورخان اسماعیلیه خوانند .

وفی‌الملل والنحل للشهرستانی قال الاسماعیلیة الواقفیة قالوا ان الامام بعدجعفر اسماعیل نصا علیه باتفاق من‌اولاده الاانهم‌اختلفوا فی‌موته فی‌حال‌حیوة ابیه .

فمنهم من قال لم یمت الا انه اظهرموته تقیة من خلفاء بنی العباس و عقد محضراً و اشهد علیه عامل‌المنصور بالمدینة .

ومنهم من قال‌الموت صحیح والنص لایرجع قهقری والفائدة فی‌النص بقاء الامامة فی‌اولاد المنصوص علیه دون غیره فالامام بعد اسماعیل محمد بن اسماعیل و هولاء یقال لهم المبارکیة ثم منهم من‌وقف علی‌محمدبن اسماعیل وقال برجعته بعدغیبته .

ومنهم من ساق الامامة فی‌المستورین منهم ثم فی‌الظاهرین القائمین من بعدهم و هم‌الباطنیة وسنذکر مذهبهم علی‌الانفراد وانما هذه‌الفرقة وقف علی اسماعیل بن جعفر ومحمدبن اسماعیل والاسماعیلیة‌المشهورة فی‌الفرق‌هم‌الباطنیة التی‌لهم‌مقالة منفردة .

و قال فی موضع اخر ان الاسماعیلیة امتازت عن الموسویة و عن‌الاثنی عشریة باثبات الامامة لاسماعیل بن‌جعفر وهوابنه‌الاکبرالمنصوص علیه فی‌بدء الامر .

قال‌الراقم‌وهذاتصریح منه‌بان‌اسماعیل هواکبر اولادالصادق (ع) کمانص‌علیه‌جمع

Marfat.com

وینافی هذا ماقاله فی الافطحیه ما هذا لفظه انهم قالوا بانتقال الامامة من الصادق(ع) الی ابنه عبدالله الافطح وهو اخو اسماعیل من ابیه وامه وامهما فاطمة بنت الحسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وکان اسن اولاد الصادق (ع) و زعموا انه قال الامامة فی اکبر اولاد الامام الی اخرماقال .

ویمکن ان یقال بان المراد بکونه اکبر اولادالصادق(ع) بعد وفات ابیه لامطلقا وهوالظاهر من ادلة الافطحیة حیث قالوا بان الامام بعده هوالذی جلس مجلسه والامام لا یغسله و لا یصلی علیه ولا یأخذ خاتمه و لا یواریه الا الامام و عبدالله هو الذی تولی ذلک کله .

وقال الشیخ ابوعلی فی منتهی المقال اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام الهاشمی المدنی من اصحاب الصادق(ع) .

وفی الکشی فی ترجمة بسام الصیرفی محمد بن مسعود عن محمد بن نصیر عن محمد بن عیسی عن الحسین بن سعید عن علی بن حدید عن عنیسة العابد قال کنت مع جعفر بن محمد بباب الخلیفة ابی جعفر بالحیرة حین اتی ببسام واسماعیل بن جعفر بن محمد فادخلا علی ابی جعفر فاخرج بسام مقتولا و اخرج اسماعیل بن جعفر بن محمد قال فرفع جعفر (ع) رأسه الیه وقال فعلتها یافاسق ابشر بالنار.

وفی التعلیقات فی اکمال الدین فی الصحیح عن الصادق (ع) و الله مایشبهنی ولا یشبه احداً من ابائی .

وفیه عن الحسن بن الراشد عنه علیه السلام مثل و بدل الجلالة عاص عامی .

وفی حدیث انه علیه السلام نهاه عن اعطاء ماله شارب الخمر فلم ینته فتلف وفی الکشی فی ترجمة ابراهیم بن ابی سمال عن الرضا و قد کان مشیختکم و کبرائکم یقولون فی اسماعیل وهم یرونه یشرب کذا و کذا لکن فی الکافی فی باب النص علی الرضا لو کانت الامامة بالمحبة لکان اسماعیل احب الی ابیک منه .

وفیه ایضاً لاتجفوا اسماعیل و فی اکمال الدین انه وجد مشغولا بالشرب متعلقاً باستار الکعبة قالوا اباه علیه السلام فقال ان ابنی مبتلی بشیطان یتمثل بصورته .

و ورد انه علیه السلام سجد سجدات عند احتضاره و جزع جزعاً شدیداً عند موته و قبل ذقنه و نحره وجبهته ثلاث مرات و حدیث ما بدا لله فی شیء کما بداله فی اسماعیل علی اشکال فیه یدل علی جلالته.

وفی ترجمة مفضل بن عمر ایضاً مدحه و بالجملة الظاهر کثرة مدائحه .

اقول الذی فهمه المحقق الطوسی من خبر ما بدا لله الی اخره الذم لکنه قال انه من اخبار الاحاد التی لاتوجب علما ولاعملا انتهی وقیل فی معناه ایضاً مابدا لله ای ماظهر لله

Marfat.com

امر كما ظهر له فيه حيث امامة قبله ليعلم بذلك انه ليس بامام .

وقال شيخنا المفيد طاب ثراه انما اراد عليه السلام به ماظهر من الله فيه من دفاع القتل عن وقد كان مخوفا عليه من ذلك مظنونا به فلطف له فى دفعه عنه و قد جاء بذلك الخبر عن الصادق (ع) فروى عنه انه كان القتل قد كتب على اسماعيل مرتين فسئلت الله تعالى فى دفعه عنه فدفعه .

وفى الارشاد كان اسماعيل بن جعفر بن محمد (ع) اكبر اخوته و كان ابوه شديد المحبة له والبر به والاشفاق عليه و كان قوم من الشيعة يظنون انه القائم بعد ابيه اذ كان اكبر اخوته ولميل ابيه اليه واكرامه له فمات فى حيات ابيه بالعريض و حمل على رقاب الرجال الى ابيه بالمدينة حتى دفن بالبقيع .

وروى ان الصادق (ع) جزع عليه جزعاً شديداً وحزن عليه حزناً عظيما و تقدم سريره بغير حذاء ولارداء وامر بوضع سريره على الارض قبل دفنه مراراً كثيرة و كان يكشف عن وجهه وينظر اليه يريد بذلك تحقيق امر موته عند الظانين خلافته من بعده وازالة الشبهة عنهم فى حيوته الى آخر كلامه وذكر مثله فى كشف الغمة .

و فى الكشى فى ترجمة عبدالله بن شريك ايضاً مدحه ومما يدل على مدحه كتابة ابيه على كفنه اسماعيل يشهد ان لا اله الا الله .

واما مانقله الميرزا فمع ضعفه لادلالة فيه على كونه المراد والصحيح المروى عن اكمال الدين صحيح فان غير الامام لايشبه الامام والمراد انه ليس اهلا للامامة .

فى تحقيق البدا وقال فى المجمع وفى حديث الصادق (ع) مابدا لله فى شىء كما بداله فى اسماعيل ابنى يعنى ماظهر له سبحانه امر فى شىء كما ظهر له فى اسماعيل ابنى اذا اخترته قبلى ليعلم انه ليس بامام بعدى كذا قرره الصدوق انتهى ما اردنا نقله .

ولما كان البدا من الامور الدينية وقد تكثرت الاحاديث من الفريقين فيه و ذكر فى الكيسانية والاسماعيلية نشير الى معناه وماهو المقصود منه فى الاخبار .

وفى الكافى قد عنون له بابا برأسه فنقول يقال بداله فى الامر اذا ظهر له استصواب شىء غير الاول والاسم منه البدا كسلام وهو بهذا المعنى مستحيل على الله تعالى كما جائت به الرواية فى الكافى ان الله لم يبدله من جهل وفيه مما بدا لله فى شىء الا كان فى علمه قبل ان يبدوله و فيه ما بعث الله نبياً قط الا بتحريم الخمر وان يقر بانه بالبدا ان يقر له بقضاء مجدد فى كل يوم بحسب مصالح العباد لم يكن ظاهرا عندهم و كان الاقرار عليهم بذلك للرد على من زعم انه تعالى فرغ من الامر وهم اليهود لانهم يقولون ان الله عالم فى الازل بمقتضيات الاشياء فقدر كل شىء على وفق علمه والبدا حقيقة ظهور ما لم يظهره للعباد وقد نقلنا معانى البدا فى الكيسانية فليراجع يفيد له ههنا.

وقال الشيخ فى العدة واما البدا فحقيقته فى اللغة الظهور ولذلك يقال بدا لنا سور

Marfat.com

المدینة و بدالنا وجه الرای قال تعالی **وبدالهم سیئات ما کسبوا وبدالهم سیئات ماعملوا** ویرید بذلك کله ظهر وقد یستعمل ذلك فی العلم بالشیء بعدان لم یکن حاصلا وکذلك فی الظن و اما اذا اضیفت هذه اللفظة الی الله تعالی فمنه ما یجوز اطلاقه علیه ومنه مالایجوز.

واما مایجوز من ذلك فهوما افادالنسخ بعینه و یکون اطلاق ذلك علیه علی ضرب من التوسع وعلی هذا الوجه یحمل جمیع ماورد عن الصادقین من الاخبار المتضمنة لاضافة البدا الی الله تعالی دون ما لایجوز علیه من حصول العلم بعد ان لم یکن و یکون وجه اطلاق ذلك علیه تعالی والتشبیه هوانه اذا کان مایدل علی النسخ یظهر به للمکلفین ما لم یکن ظاهراً ویحصل لهم العلم به بعدان لم یکن حاصلا اطلق علی ذلك اللفظ البدا .

ثم قال و ذکر سیدنا المرتضی قدس سره وجهاً اخرفی ذلك و هو انه قال یمکن حمل ذلك علی حقیقته بان یقال بدا لله بمعنی انه ظهر له من الامرما لم یکن ظاهراً له وبداله من النهی ما لم یکن ظاهراً له لان قبل وجود الامر و النهی لا یکونان ظاهرین مدرکین وانما یعلم انه یأمراوینهی فی المستقبل واما کونه آمراً اوناهیاً فلایصح ان یعلمه الا اذا وجدالامر و النهی و جری ذلك مجری احدالوجهین المذکورین فی قوله تعالی **و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم** بان تحمله علی ان المراد به حتی نعلم جهادکم موجوداً لان قبل وجود الجهاد لایعلم الجهاد موجوداً و انما یعلم کذلك بعد حصوله فکذا القول فی البدا ثم قال وهذا وجه حسن جداً انتهی .

ولایخفی ان ما افاده علم الهدی قدس روحه الشریف لا یوافقه الدلیل بل یخالفه علم الجلیل جل ذکره فان علمه تعالی عین ذاته و علم بانه بالعقل البسیط و الاضافة الاشراقیة ولایعزب عن علمه مثقال ذرة ولما کنا زمانیاً نقول لایعلمه الا اذا و جد الامر والنهی فی المستقبل .

واما الواجب لیس بزمانی فالماضی والحال والاستقبال سواء عنده .

ولذا قال بعض المحققین من الاصولیین فی تعلق خطابات الشارع للمعدومین حال صدور الخطاب مثل قوله صلوا و امثاله شامل لهم حقیقة مع کونهم لیسوا بموجودین فی ذلك الزمان .

والتحقیق انه تعالی لماکان تاماً وفوق التمام و وجوداً صرفا **احاط بکل شیء علماً وان کل لماجمیع لدینا محضرون .**

قال شیخنا البهائی رحمة الله علیه فی المجلد الخامس من کشکوله المللیون والحکماء متفقون علی ان علمه تعالی محیط بجمیع المعلومات کلیتها وجزئیتها ولیس بارتسام صورة مساویة للمعلوم بل هوحضوری فالاشیاء بانفسها حاضرة منکشفة لدیه جل وعلا والاشکال هنا مشهورة فان حضور المعدومات بل الممتنعات لدیه طور وراء طورالعقل وتصوره صعب

Marfat.com

والحق انا نعلم انه عالم بتلك الاشياء لانها معلولة لذاته لكنا لانعلم كيفية ذلك العلم و لا استنكاف لاحد من الجهل بذلك لان علمه عين ذاته و كيف لايستنكف من الجهل بذاته ويستنكف من الجهل بكيفية العلم الذى هو عين ذاته .

والحاصل ان علمه جل وعلا بمعلوماته منطوى فى علمه بذاته وهذا هو الشهود العلمى .

وقد صرح الشيخان ابو نصر وابو على بذلك و كلام بهمنيار يومى اليه واذا كان علمه بمعلوماته منطوياً فى علمه بذاته كما صرح به هولاء فلامعنى بعد الاعتراف بالعجز عن تعقل الذات وسد هذا الباب بالكلية لان يطمع فى التسلق الى معرفة ما هو عين ماقد سد دونه الباب وحارت فيه الالباب وضربت بيننا وبينه الف الف حجاب انتهى.

اقول والمسئلة فى محلها منحلة وليس هذا موضع شرحها .

و اما تحقيق معنى البدا الذى يظهر من الاخبار الكثيرة المتظافرة هو انه تعالى خلق اللوحين اثبت فيهما الامور .

احدهما اللوح المحفوظ الذى لاتغير فيه و هو مطابق لعلمه تعالى والاخر لوح المحو والاثبات فيثبت فيه شيئا ثم يمحو ماحكم كثيرة مثلا يكتب فيه ان عمر زيد خمسون سنة ومعناه ان مقتضى الحكمة ان عمره كذا اذا لم يفعل مايقتضى طوله اوقصره فاذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون و يكتب مكانه ستون سنة و اذا قطعها يكتب مكانه اربعون مثلا واحدى الحكم فيه حث الناس على فعل الخيرات وترك الشرور ونحو ذلك والانبياء و الاوصياء والاولياء عليهم السلام قد يخبرون عن اللوح المحفوظ الذى لايتغير فيه و قد يخبرون عن اللوح المحو والاثبات لمصالح وحكم فيحصل فى ذلك اللوح البدا اى ظهور مالم يظهره الحق لهم كما فى قصة ابراهيم وذبح ولده عليهما السلام .

وأما قول الشيخ فى العدة فاما مايجوز من ذلك فهوما افاد النسخ بعينه الى آخره فلعل مراده قدس سره التنظير والتشبيه باعتبار ان فى النسخ ظهور حكم لم يظهر وانهما متحدان بحسب المصداق دون المفهوم فان النسخ الشرعى ازالة ماكان ثابتاً من الحكم بنص شرعى سواء فعل اولم يفعل على قول من جوز النسخ قبل وقوعه والنسخ فى القرآن والحديث النبوى اجماعى من اهل الاسلام .

والتحقيق ان بينهما عموماً من وجه فان النسخ حقيقة بيان الحكم السابق وانما مزماه

دفع شبهة الاسماعيليه و اما استدلال الاسماعيلية باثبات الامامة لاسماعيل بن جعفر(ع) بان اباه لم يتزوج على امه بواحدة من النساء ولايتسرى جارية كسنة رسول الله فى حق خديجة و كسنة على فى حق فاطمة عليهم السلام لاينهض على مرادهم فانه يدل على شرافة امه ولادلالة فيه على امامة ولدها .

واما قولهم بالنص على امامته من ابيه اما على قول بعضهم بفوته وهو المحقق عند المحققين قالوا وفائدة النص عليه انتقال الامامة منه الى اولاده خاصة كما نص موسى(ع)

Marfat.com

علی هرون ثم مات هرون فی حال حیوة اخیه وان النص لایرجع قهقری و لاینص الامام علی واحد من ولده الا بعدالسماع آبائه و التعیین لایجوز علی الابهام و الجهالة والقول بالبدامحال .

فیقال اولا بعد ثبوت النص کما هوالظاهر فی الجملة لیس فیه تعیین لامامته بل صریح بانه شیخ الطریقة من ابیه وامور الطالبین الارشاد راجع الیه و امثاله کثیر قد نصبهم الامام نائباً خاصاً عن حضرته وشیخا مجازاً عن نقل روایته .

وثانیاً بان البدا قداشرنا ان له معانی والبداء المحال الذی لایعتقده عاقل ان یظهر لله خلاف ماعلم اوظهرله صواب علی خلاف ماارادهوحکم به .

واما البداء بالمعنی الذی قلنا ونقلنا عن قول المحققین فهو ممکن ولا دلیل اقوی علی امکانه من وقوعه **یمحوالله مایشاء ویثبت وعنده ام الکتاب** .

واما علی قول بعضهم بانه لم یمت ولکنه اظهر موته تقیة علیه حتی لا یقصد بالقتل فاستدلوا علی حیوته بوجوه.

الاول ان محمد اخا اسماعیل کان صغیراً وانه مضی الی السریر الذی کان اسماعیل نائما علیه ورفع الملاة فابصره وهوقد فتح عینیه فعاد الی ابیه مفزعا وقال عاش اخی عاش اخی قال والده ان اولاد الرسول (ع) کذایکون حالهم فی الاخرة .

وفیه علی صدق الخبر لادلیل علی حیوته الدنیویة فان ارواح الاولیاء والکمل لها التصرف بابدانهم العنصریة بعد مفارقتها عنها و لذا ورد ان ابدان المؤمنین لایبلی و اولاد الرسول الکاملون منهم احق بذلك الثانی انهم لم یعهدوا میتا سجل علی موته والاشهاد علیه وکتب المحضر علیه

وفیه ان اباه علیه السلام لماعلم من حال من یدعی فیه ذلك ویغلو فیه استشهد علی موته وتم الاحتجاج لاجل ذلك الثالث انه رئی بالبصرة مرعلی مقعد فدعاله فبرء باذن الله ورفع ذلك الخبر الی ابی جعفر المنصور فبعثه المنصور الی الصادق (ع) ان اسماعیل فی الاحیأ وانه رئی بالبصرة فانفذ السجل الیه وعلیه شهادة عامله بالمدینة .

وفیه ان الکامل قد یتصرف بالابدان الثالیة ویظهر ویشاهد وانه یتوجه التمام الیه قد یتمثل ویتجلی مشابهاً لبدنه العنصری وکثیراً ما رئی للسالکین و کیف للکاملین سواء کان بعیداً او قریباً حیاً اومیتا فی محل واحد و زمان واحداو فی امکنة متعددة و زمان واحد ولماکان اسماعیل شیخاً کاملا و واسطة بین الامام والرعیة فتوجه المقعد الیه فحضر عنده ودعاله فبرء باذن الله وهذا لیس بغریب عندادنی سالك قال الشیخ محی الدین قدس سره فی الفتوحات .

وترجمهٔ عبارت از نحخات نقل میشود . درفتوحات آورده است که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم طواف میکند ووی کسیرا مزاحمت نمیکرد ونه کسی ویرا ودر میان دو کس درمیآمد که ایشانرا ازهم جدا نمیکرد دانستم که روحی است متجسد

Marfat.com

شده سرراه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم وجواب باز داد وبا وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است .

از وی پرسیدم که چرا از روز های هفته روزشنبه بکسب تخصیص کردی؟ گفت‌از برای آنکه خدای‌تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و روز جمعه فارغ شد پس‌در این شش روزی که وی در کار ما بود من درکار وی بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد آنرا برای خود گردانیدم ودر وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر .

از وی سؤال کردم که دروقت تو قطب زمان که بود؟ گفت من بودم پس مراوداع کرد و برفت . چون به آنجائی که می نشستم باز آمدم یکی‌از اصحاب من گفت مردی غریب دیدم که در مکه ویرا ندیده بودم و باتو در طواف سخن میکرد از کجاآمده‌بود ؟ قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند .

در حاشیهٔ نفحات جامی میفرماید احمد سبتی پسر هارون‌الرشید است پیش‌از آنکه بخلافت مبتلا شود متولد شده بود و قرآن وعلم آموخته چون پدرش متولی امرخلافت شد از پدر مفارقت کرد و هیچ چیز از وی قبول نکرد انگشترین گرانبها بمادرش داد که به وی ده که وی بامادر نیکوکار بود وفرمانبردار، ازوی بستد .

در روز شنبه کار گل میکرد ویك درم و دانگی مزد میگرفت و زیـادت قبول نمیکرد . درتمام‌هفته آنرا قوت خودمیساخت‌وبعبادت‌مشغول‌میبود . روزیکه وفات‌میکرد مصحفی داشت با آن انگشترین بکسی داد که این را بعداز وفات من ببرپیش هارون‌الرشید و بگو که این دو ودیعتی‌است از کودك غریب که از دنیا رفت وترا وصیت کرد که زنهار بر این غفلت وغرور که هستی نمیری .

ودر ملل ونحل شهرستانی و دبستان مذکور است کـه بعد از اسماعیل محمدبن اسماعیل را گویندکه باو دور شیعه تمام شد وبعد از او ائمه مستوراند و داعیان ظاهر و زمان بی‌امام ظاهر یا مستور نباشد وچون امام ظاهر باشد جایز است که حجت مستور باشد و اما اگر امام مستور باشد حجت وداعیان باید ظاهر باشند .

و مدار احکام ائمه بر هفت است مـانند ایام هفته و نقبا را مدار احکـ بر دوازده .

و امامیه از اینجا بشبهه افتادند وائمه را بعدد نقبا شمردند و مداز ائمه‌مستورین ظهور مهدی القائم بامرالله است واولاد ایشان نصاً بعد نص امامند بعد امام .

وان من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة ومن مات ولم یکن فی عنقه بیعة امام مات میتة جاهلیة .

و داعیان در هرزمان بهر لسانی داشته‌اند وبه اسمی ولقبی خوانده شده‌اند .

Marfat.com

منها الی درهم ولامسه انتهی والله اعلم بحقیقة الاحوال ولا نطول الکلام بکثرة المقال مع عدم المجال.

ترجمه الشهرستانی مؤلف الملل

ولما نقلنا و ننقل کثیراً عن الشهرستانی فلا بأس بترجمته.

قال ابن خلکان ابو الفتح محمد بن ابی القاسم عبدالکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی المتکلم علی مذهب الاشعری کان اماماً مبرزاً فقیهاً متکلماً تفقة علی احمد الخوافی المتقدم ذکره وعلی ابی نصر القشیری وغیرهما و برع فی الفقه وقرء الکلام علی ابی القاسم الانصاری و تفرد فیه وصنف کتاب نهایة الاقدام فی علم الکلام و کتاب الملل والنحل والمناهج والبیان و کتاب المضارعة وتلخیص الاقسام لمذاهب الانام و کان کثیر المحفوظ حسن المحاورة یعظ الناس ودخل بغداد سنة عشروخمسمائة واقام بها ثلث سنین وظهر له بها قبول کثیر عند العوام وسمع الحدیث من علی بن احمد المدنی بنیشابور ومن غیره وکتب عنه الحافظ ابوسعد عبدالکریم السمعانی وذکره فی کتاب الذیل و کانت ولادته سنة سبع وستین واربعمائة بشهرستان هکذا وجدته بخطی في مسوداتی وما ادری من این نقلته .

وقال ابن السمعانی فی کتاب الذیل سئلته عن مولده فقال فی سنة تسع و سبعین و اربعمائة وتوفی بها ایضاً فی اواخر شعبان سنة ثمان واربعین وخمسمائة وقیل سنة تسع و اربعین والاول اصح .

وشهرستان بفتح الشین المعجمة وسکون الهاء وفتح الراء وسکون السین المهملة فتح التاء المثناة من فوقها وبعد الالف نون وهو اسم لثلاث مدن الاولی شهرستان خراسان بین نیشابور و خوارزم فی آخر حدود خراسان واول الرمل المتصل بناحیة خوارزم وهی المشهورة .

ومنها ابو الفتح محمد المذکور واخرجت خلقا کثیراً من العلماء وبناها عبدالله بن طاهر امیر خراسان فی خلافة المأمون.

الثانیة شهرستان قصبة ناحیة سابور من ارض فارس کما ذکره ابن البناء البشاری.

الثالثة مدینة جی باصبهان یقال لها شهرستان بینها وبین الیهودیة مدینة اصبهان الیوم نحو میل بها اسواق وهی علی نهرزندرود و بها قبر الامام الراشد بن المسترشد و شهرستان لفظة عجمیة وهی مرکبة من شهر ای المدینة والاستان بمعنی الناحیة انتهی ما اردنا نقله .

وایضاً ذکره الیافعی فی تاریخه.

و قال صاحب تلخیص الاثار شهرستان مدینة بخراسان بین نیشابور و خوارزم

Marfat.com

علی طرف بادیة الرمل بساتینها بعیدة عنها والرمال متصلة بها لاتزال تسف وهی تجری کالماء الجاری ینسب الیها محمد الشهرستانی صاحب کتاب الملل والنحل انتهی .

وفی کشف الظنون صنف فی الملل والنحل جماعة منهم ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی وطاهر بن محمد الاسفراینی والقاضی ابو بکر محمد بن الطیب الباقلانی وابو محمد علی بن احمد المعروف بابن حزم الظاهری قال تاج السبکی فی الطبقات کتابه هذا من اشر الکتب ومابرح المحققون من اصحابنا ینهون عن النظر فیه لمافیه من الازدراء باهل السنة و قد افرط فیه من التعصب علی ابی الحسن الاشعری حتی صرح بنسبته الی البدعة .

ثم قال اما ماصنفه ابوالفتح الشهرستانی فهو عندی خیر کتاب صنف فی هذا الباب ومصنف ابن حزم وان کان ابسط منه الا انه مبدد لیس له نظام اقول و لایخفی علی الناقد البصیر اغراض الشهرستانی لاسیما عند ذکره الشیعة و سیوضح بعد ذلك ما سیذکر و ینقل عنه .

ذکر مسالة نصیریه

واما النصیریة قال المحقق البهبهانی فی تعلیقاته علی رجال الکبیر علی ما نقله تلمیذه ابوعلی النصیریة من الغلاة اصحاب محمد بن نصیر الفهری کان یقول الرب هو علی بن محمد العسکری و هو بنی من قبله واباح المحارم واحل نکاح الرجال و قال ابوعلی فی باب الالقاب من منتهی المقال المعروف فی هذا الزمان من نصیری من یقول بربوبیة علی.

وقال فی باب الاسماء محمد بن نصیر من اصحاب ابی محمد غال وفی رجال ابن داود حکم باتحاده مع نصیر النمیری ومحمد بن نصیر بالنون المضمومة والصاد المهملة والیاء باسناده کان محمد بن نصیر من افاضل اهل البصرة علما و کان ضعیفا منه بدو النصیریة والیه ینسبون کذافی الخلاصة ثم فیها محمد بن نصیر النمیری لعنه علی بن محمد العسکری

وفی الکشی قال سعد حدثنا العبیدی قال کتب الی العسکری ابتداء منه ابرء الی الله من الفهری والحسن بن بابا القمی فابرء منهما الی ان قال قال ابوعمرو فقالت فرقة بنبوة محمد بن نصیر الفهری النمیری وذلك انه ادعی انه نبی وفی رجال ابن داود محمد بن نصیر بالنون المضمومة والصاد المهملة المفتوحة النمیری غال الیه ینسب النصیریه.

و فی المجمع والغلاة هم الذین یغالون فی علی و یجعلونه ربا والتخمیس عندهم وهو ان سلمان الفارسی والمقداد وابادر وعمار او عمرو بن امیة الضمیری هم الموکلون بمصالح العالم عن علی وهو رب .

وفی رجال الکبیر عند معرفة طرق المشایخ الی الرواة قال ومنها فی سبعین رجلا من الزط الذین ادعوا الربوبیة فی امیر المؤمنین (ع) حدثنی الحسن بن الحسن بن بندار القمی قال حدثنی سعد بن عبدالله بن ابی خلف القمی قال حدثنی احمد بن محمد بن عیسی

Marfat.com

وعبدالله بن محمد بن عیسی ومحمد بن الحسین بن ابی الخطاب عن الحسن بن محبوب بن صالح بن سهل عن مسمع بن عبدالملك ابی سیار عن رجل عن ابی جعفر (ع) ان علیا لما فرغ من قتال اهل البصرة اتاه سبعون رجلا من الزط فسلموا علیه و کلموه بلسانهم فرد علیهم بلسانهم فقال لهم انی لست کما قلتم انی عبدالله مخلوق فابوا علیه قالوا له انت انت هو فقال لهم لئن لم ترجعوا عما قلتم فی وتتوبوا الی الله تعالی لاقتلنکم قال فابوا ان یرجعوا ویتوبوا فامر ان یحفرلهم اباا فحفرت ثم حرق بعضها ثم قذفهم فیها ثم طم رؤسها ثم الهب النار فی بئرمنها ولیس فیها احد فدخل الدخان علیهم فماتوا .

وفی المجمع بعد ذکره هذا الخبر قال الزط بضم الزای وتشدید المهملة جنس من السودان والهنود الواحدة زطی مثل زنج وزنجی .

وفی القاموس الزط بالضم جیل من الهند معرب جت بالفتح و القیاس یقتضی فتح معربه ایضاً الواحد زطی .

ودر بستان السیاحة مذکور است که غلات درعرف طایفه‌اند که در محبت علی بن ابیطالب (ع) چندان غلو کردند که آنحضرت را معبود حقیقی خواندند . ایشان متفرق بچندین فرقه‌اند وهمگی مذهب تناسخ دارند واین گروه در بلاد روم و شام و ایران و جبال توران وترکستان وغیره بسیاراند. ایشان گویند که معرفت باریتعالی ممکن نیست زیرا که ممکن را باواجب هیچگونه نسبت نیست مگر آنکه ازمقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید آید و از روی شفقت و تفضل خلق را هدایت نماید و ممثل شدن امر بست ممکن مانند ممثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمریم (ع) وممثل شدن جبرئیل بصورت دحیهٔ کلبی بمحمد عربی وآن ذات کامل الصفات که ازهمهٔ نقایص مبرا واز جمیع معایب معراست از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکند و باشکال مختلفه و صورتهای گوناگون خلق را رهنمائی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و در این دور ذات مقدس علی مرتضی است و خبرانا خالق السموات والارضین دلیل مدعا است تو مگر نمیدانی که مرده زنده کردن وتصرف درآسمان وستارگان نمودن کار یزدان وحدیث یا علی کنت مع کل نبی سراً و معی سراً وجهراً شاهد صدق دعوی ومنکران آنحضرت را قسیم الجنة والنار میدانند و قاسم الارزاق میخوانند وبعضی از ایشان گفته اند که باریتعالی ظاهر میشود در صورت خلق وانتقال میکند از صورتی بصورتی وکمال صورتش علی است وچون کسی برآن معرفت حاصل کند تکلیف از آن ساقط میشود .

و محمد بن نصیر نمیری گوید ان الله لایظهر الا فی علی ثم اظهر الائمة اشخاصاً .

و قمیه که اصحاب اسماعیل قمی‌اند میگویند ان الله یظهر فی کل واحد کیف شاء و ان علیاً والائمة نور واحد .

Marfat.com

و فرقهٔ دیگر میگویند ان الامام متصل بالله کاتصال نورالشمس ولیس هوالله ولا غیره فلا هو مباین ولاممازج .

عبدالله بن سبا اول کسی است که غلو کرده وگفته ان‌الله لایظهر الا فی علی بن ابیطالب وحده و ان الرسل کانوا یدعون الی علی و ان الائمة ابوابه فمن‌علم ان علیاً خالقه ورازقه سقط عنه التکلیف .

وعبدالله بن سبا درزمان امیر بوده وآنحضرت جمعی ازاصحاب ابن سبا راگرفت واو به ساباط مداین گریخت.حضرت امیر فرمود تا زمین را حفر کردند وپر آتش کرده ایشان را سوزانیدند و چون آن جماعت را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیاده شده که تو خدائی از بهر آنکه رسول فرمود که جز خدایتعالی بندگان را به آتش عقوبت نمیکند پس یقین شد که تو خدائی. چون آن حضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه او زنده است ودر ابراست ورعد آواز او است وبرق تازیانهٔ او است ونیز گویند آفتاب مظهر او است از آن جهت رد شمس نمود .

وگویند هر کس علی را بخدائی شناخت اهل حقیقت است و هر کس که بخدائی وی قائل نیست از دین وایمان بریست .

بیت

جزاسدالله در این بیشه نیست　　غیر علی هیچ در اندیشه نیست.

گویند که علی درهر دوری بطوری ظهور کرده ، سیصد سال قبل از این ظهور نموده ورسم وقانون میان ایشان نهاده .

ودر اصطلاح غلاة ایران علی را صاحب کـرم گویند . و ابن یامین را پیر وامام رضارا داود وامام حسین را یادگار و همکیشان خود را یار و بیگانگان را جور و در هنگام داخل شدن بطریقهٔ ایشان یك عدد جوز بوا وصد دیناری و مقداری شیرینی باید آورد وریش تراشیدن وشارب چیدن گناه کبیره است ودر موسم زمستان سه روز روزه گیرند واو را صوم وصال نامند .

وطایفهٔ علی‌اللهی درایران چند فرقه‌اند همگی ایشان مقتدای خودرا سید خوا... وسید خود را مظهر صاحب کرم دانند واحکام حلال و حرام بدست ایشانست آ... فرماید بدان عمل باید .

اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و ... سید جمیع فرق ایشان محترمست .

راقم از سادات علی‌اللهی بسیار دیده است و بصحبت ایشان رسیده همگی ایشان منکرعلم رسمی‌اند اگرچه حجاب و روی گرفتن درمیان ایشان نیست اما فساد و زنا و لواطه درآنها نیست وصلی‌الله علی محمد وآله الطاهرین انتهی .

و فی الملل والنحل النصیریه و الاسحاقیة من غلاة الشیعة و اهم جماعة ینصرون

Marfat.com

مذهبهم وينوبون عن اصحاب مقالاتهم و بينهم خلاف فی کیفیة اطلاق الاسم الالهية على الائمة من اهل البيت قالوا ظهورالروحانی بالجسد الجسمانی امر لاينكره عاقل اما فی جانب الخير كظهور جبرئيل ببعض الاشخاص و التصور بصورة اعرابی والتمثيل بصورة البشر .

و اما فی جانب الشر كظهور الشيطان بصورة انسان حتى يعلم الشر بصورته و ظهور الجن بصورة بشر حتى يتكلم بلسانه فلذلك نقول ان الله تعالى ظهر بصورة اشخاص ولما لم يكن بعد رسول الله شخص افضل من على و بعده اولاده المخصوصون هم خير البرية فظهرالحق بصورتهم و نطق بلسانهم واخذ بايديهم فعن هذا اطلقنا اسم الالهية عليهم و انما اثبتنا هذا الاختصاص لعلى دون غيره لانه كان مخصوصاً بتأييد من عندالله مما يتعلق بباطن الاسرار .

و قال النبی انا احكم بالظاهر و الله يتولى السرائر ولهذا قال قتال المشركين الى النبی وقتال المنافقين الى على .

وعن هذا شبهه بعيسى بن مريم وقال لولا ان يقول الناس فيك ماقال فی عيسى بن مريم لقلت فيك مقالا و ربما اثبتوا له شركة فی الرسالة اذقال فيكم من يقاتل على تأويله كما قاتلت على تنزيله الا وهو خاصف النعل فعلم التأويل وقتال المنافقين و مكالمة الجن وقلع باب خيبر لابقوة جسدانية من ادل الدليل على ان فيه جزءاً الهياً وقوة ربانية اويكون هوالذى ظهر الاله بصورته وخلق بيده وامر بلسانه .

وعن هذا قالوا كان موجوداً قبل خلق السموات والارض قال كنا اظلة عن يمين العرش فسبحنا فسبحت الملئكة بتسبيحنا فتلك الظلال والصور العرية عن الاظلال هی حقيقة وهی مشرقة بنورالرب تعالى اشراقا لاينفصل عنها سواء كانت فی هذا العالم اوفی ذلك العالم وعن هذا قال على انا من احمد كالضوء من الضوء يعنى لافرق بين النورين الا ان احدهما اسبق والثانی لاحق به قال له وهذا يدل على نوع شركة .

فالنصيرية اميل الى تقرير الجزء الالهی والاسحاقية اميل الى تقرير الشركة فی النبوة ولهم اختلافات آخر لم نذكرها انتهى.

وفی موضع آخر منه قال الغالية هولاء هم الذين غلوا فی حق ائمتهم حتى اخرجوهم من حدود الخلقية وحكموا فيهم باحكام الالهية الى ان قال وبدع الغلاة محصورة فی اربع التشبيه والبدا والرجعة والتناسخ ولهم القاب بكل بلد يقال لهم باصفهان الخرمية والكودية وبالرى المزدكية والنبادية وبآذربايجان الزقولية وبموضع المحمرة و ماوراء النهر المبيضة .

ثم قال السبائية اصحاب عبد الله بن سبا الذى قال لعلى انت انت يعنى انت الاله فنفاه الى المداين وزعموا انه كان يهوديا فاسلم وكان فی اليهودية يقول فی يوشع بن نون وصی موسى صلوات الله عليهما مثل ما قال فی على وهو اول من اظهر القول بامامة

Marfat.com

علی ومنه انشعبت اصناف الغلاة وزعموا ان علیا حی لم یقتل وفیه الجزء الالهی ولایجوز ان یستولی علیه وهوالذی یخفی فی السحاب والرعد صوته والبرق سوطه وانه سینزل الی الارض ویملؤ الارض عدلا کماملئت جوراًوانمااظهرابن سباهذه المقالة بعدانتقال علی(ع) واجتمعت علیه جماعة وهم اول فرقة قالت بالتوقف والغیبة والرجعة وقالت بتناسخ الجزء الالهی فی الائمة بعد علی وقالت هذا المعنی فما کان یعرفه الصحابة وان کانوا علی خلاف مراده هذا عمر رضی عنه کان یقول فیه حین فقأعین عینا واحد الحدفی الحرم و رفعت القصة الیه قال ماذا اقول فی یدالله فقأ عینا فی حرم الله تعالی واطلق عمر اسم الالهیة علیه لماعرف منه ذلك ثم ذکر سایر فرق الغلاة علی زعمه .

قال والغلاة علی اصنافها کلهم متفقون علی التناسخ والحلول الی آخر ما قال .

و در دبستان المذاهب در بیان مذهب علی اللهیان میگوید در کوهستان مشرق نزدیك به ختا جائی است از نیل نام که آنرا رمال نیز گویند و ملك آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیدا است که نشیبستیان را بفراز آبادیان در گفتار بسته وعنصریانرا با سپهریان راه آمیزش بازنگشته هنگامیان را بابی زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیان را با لامکانیان نسبت نامود بااین وصف بحسب خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مأمورند ملائکهٔ علوی و انبیاء سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه که ماعرفناك حق معرفتك منادی این آواز است بنابراین برایزد متعال وخداوند لایزال واجب که از مرتبهٔ صرفیت وپایهٔ بحتیت و اطلاق فرود آمده در هرقرنی ودوری از فرط شفقت بتجسم روحی پیوندد تا آفریدگان او آنحضرت تقدیس مرتبت را بنگرند وهرگونه که فرماید اورا بشناسند و پرستند. وآیات واحادیث رؤیت اشارت بدین بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن وعقلا بدان قائل ودراخبار رهسپاران نجات آباد اسلام مقرراست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیهٔ کلبی مثالی از آنست . وهمچنین در مجال شرطهور شیاطین وجن به پیکر بشر، پس قادر متعال بطریق اولی واتم جلوه بجسد تواند نمود.

وهمچنین افرادمردم در کار زیست به همدگر نیازمندند واین گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان ماند گزیر نیست باید این والا قاعده از حضرت رب العزه باشد تا همه کس [illegible] براین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کاملهٔ خویش در جنس [illegible] نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو آراید . بنابراین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود وبه یاوری عقل ونقل در این دورقمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفات حمیدهٔ انبیا در آن خیرالوجود مجتمع دیده ازاین است که مردم صاحب نظر گاهش از

Marfat.com

بهشت به وحدت برآمده درپیکر ابوالبشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم‌اللهیش سخن‌گوی یابند وقول آنحضرت‌من‌عرف نفسه فقد عرف ربه مؤیدآن‌است که نفس نفیس آن روح مجسم وعقل مصور ذات جهان آفرین، آفرین سزاست وان‌الله خلق آدم علی صورته هم بدین انباز است چه آدم اولیا و ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی نیست .

وحدیث رأیت ربی فی‌صورة امرء اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبردرپیکر مردی، مردانه ظهور فرموده وشرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق ازپای آن سرور جزاین نیست که واجب التعظیم او است چنانکه حق بین سرا حیرتی سروده .

بیت

غرض زبت شکنی‌ها جزاین نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند

و خانهٔ کعبه مسجود از وجود جود آمود آنحضرت گویند که در هر دوری حق باجساد انبیا واولیا پیوسته ، چنانکه‌آدم شد تا احمد وعلی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قائلند .

وبعضی ازایشان گویند که ظهور نور حق در این دور درعلی‌الله بود وبعد از او دراولاد نامدار ومحمد را پیغمبر وفرستادهٔ علی‌الله دانند وگویند که چون حق دید که کاری ازاو برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر به‌جسد درآمد .

احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که درمیانست عمل را نشاید چه مصحفی که علی‌الله بمحمد داده نیست بلکه این تصنیف ابوبکر وعمروعثمان است .

اما شمس‌الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی‌الله لکن چون جمع کردهٔ عثمانست‌خواندن رانسزد .

وبعضی ازایشان دیده شدند که نظم ونثری که منسوبست بامیرالمؤمنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا بر مصحف ترجیح میدادند چه بی واسطهٔ غیری ازعلی‌الله بخلق رسیده وفرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده .

وطایفه‌یی درایشان هستند ایشان را علویه گویند خودرا ازنژاد علی‌الله گیرند ودر عقاید باگروه مذکورشریکند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون درمیانست کلام‌علی‌الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی دربرابر آن تصنیف کرد وفرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا مصحف یابند بسوزانند وعقیدهٔ ایشان آنست که چون علی‌الله جسد بهشت به‌آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول، نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنصری پیوست وگویند از این بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنابراین آفتاب را علی‌الله گویند

Marfat.com

وفلك چهارم را دلدل وآفتاب پرستند وگویند حقتعالی است وایشان گروهی‌اند عظیم .
وجمعی ازایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند واو اجابت میکند ودر واقعه ایشان را دستگیری میفرماید .

وعبدالله نامی ازایشان ذکرمیکردکه ازخویشان‌ما مردی بود عزیزنام‌که بشوق علی‌الله گفتی وبسماع درآمدی و شمشیر باوکار نمیکرد . چنانکه یکی ازمخالفان انکار این معنی مینمودند وآن عزیز گرم گشت وعلی‌الله گفتن گرفت وکف بردهن اونشست وبا منکر گفت بزن‌ای‌ملعون . آن‌مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلا کارنکرد و اکنون آن شخص بعلی‌الله پیوست. ونزد ایشان جاندار کشتن ناروا باشد وهیچ گوشت خوردن را نسزد چه علی‌الله گفته لاتجعلوا بطونکم مقابرالحیوانات وآنچه در مصحف کشتن بعضی ازحیوانات واکل‌لحم ایشان سزدآن‌گوشت ابی‌بکر وعمروعثمان وتوابع‌ایشانست‌وجمیع محرمات راگویند عبارت از این سه تن است .

وگویند ابلیس ومار وطاوس عبارت ازاین سه تن است .

وهمچنین شداد ونمرود وفرعون ایشانند وصورت علی‌الله راسجده‌توان کرد . بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی‌الله شیخین را گفته. وبتناسخ‌قائلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می‌آمدند بعد از این نیز چنین خواهد بود تا باینجا کلام صاحب دبستان‌بپایان رسید .

راقم گوید چون مبنای صاحب ملل و دبستان بر اغراض مذهبی خودشانست اعتماد را نشاید .

اما صاحب ملل چون از متعصبین سنت و جماعتست باتمام فرق شیعه ابراز غرض نموده و کلمات آنها را بلباس خشن اظهار داشته بعلاوه در اقوال محققین شیعه تتبع نداشته وبدون تحقیق‌نوشته ، مثلاازجمله مذاهب هاشمیه مینویسد ومیگوید آنان‌اصحاب هشام بن الحکم‌اند وهشام بن سالم و دیگر نعمانیه‌اند که اصحاب ابی جعفر محمد بن نعمانند که ملقب است بشیطان‌الطاق وشیعه اورا مؤمن الطاق میگویند .

وهمچنین درعنوان غلات میگوید و کان التشبیه فی‌الاصل والوضع فی‌الشیعة وانما عادت الی بعض اهل‌السنة بعد ذلك .

ونیز درمذهب اثنی عشریه مینویسد دراسماء ائمه علیهم‌السلام علی بن محمدالنقی و مشهده بقم و حال آنکه احدی خلاف ننموده و متفقند که مرقد منور آن حضرت بسر من رای است .

وصاحب دبستان اگرچه مذهب خودرادرآن کتاب پنهان داشته وبسیار سعی‌نموده دراخفای عقیدت خود ولی برناقدان فطن روشن است که وی زردشتی است و با سایر مذاهب چنان مغرض بوده که حدی ندارد شاهد براین مدعا یکی آنکه عقاید فارسیان و

Marfat.com

زردشتیان‌را بعبارت خوش ووضع دلکش ادا نموده وهرجاکه عقل مستقیم حکم ببطلان آن عقیده مینماید میگوید رموز آنرا باید دانست وتأویل‌مینماید، یا آنکه میگویداینها بواسطهٔ مخالطهٔ با مسلمانان این عقیدت را دارند .

چنانکه در سی دهم نظر که مذهب اخشیان از مذاهب پارسیانست اعتقادی دارند که هیچ عاقلی این سخنان را نمیگوید تاچه رسد که مذهب وی باشد ناچار عـذری میخواهد باین عبارت که آنچه ازپنجمین نظر تا باینجاگذاردیم وصاحبان این مذهب‌همه با اهل اسلام آمیخته‌اند وبکسوت ایشان جلوه کرده‌اند و نام مسلمانان هم دارند و از گبران دور و رنجورند ولیکن هر جا که از سایر مذاهب ذکـر نموده سخنان بارده عامیانه ذکر کرده ونسبت میدهد که فلان شخص چنین گفت ونام او جز درآن کتاب جای دیگر دیده نشده وغالباً قصهٔ بازاری که فلان یهودی با عیسوی چه گفت و فلان هندو با موسوی چنین گفت وفلان سنی یاشیعی این گفت وتمام مستهجن نه بقانون برهان ودلیل، وبیشتر سخنان هرضدی را با خصم خود درتوهین یکدیگر جمع آورده و این شیوه را سرجان ملکم درتاریخ ایران ازوی‌آموخته که سخن هرخصم را درحق رقیب سندنموده مثلا در عقاید صوفیه فرمایشات آقا محمد علی کرمانشاهی را حجت آورده و همچنین علمای اصول رابه‌اقوال اخباریین ودرتوهین مردم ایران از این قبیل سعی بلیغ نموده و این شیوه نزد ارباب دانش وبینش پسندیده نیست وغرض بدترین مرضی است و مبنای اهل تحقیق برآن بوده تابوده که هرفن ومذهبی راکه بخواهند نقل کنند باید از کتب علماء حکمای آنها که ستودهٔ اخلاقند روایت نمایند نه اقوال بازاری و افسانه های مردمان بیکار .

ودیگر آنکه صاحب دبستان من‌باب تأیید وحب مذهبی خود جمعی فقها وبزرگان اسلام راآفتاب‌پرست‌نوشته، چنانکه دراحوال آذر کیوان که به‌اعتقاد وی ملقب بذوالعلوم است میگوید که روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی که ازمجتهدین مردم امامیه است به کیوان رسید وصحبت داشت وچون بکمال اوپی برد بغایت خرم وشادان گشت وبعد از این خودرا پژوهنده کیوان میگرفت وجویای شاگردان ذوالعلوم میبود .

ومیرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی‌وترك آزار جاندار ازصحبت شاگردان کیوان پیش گرفت. چنانکه مشهور است که ازمیرزاابوالقاسم پرسیدندکه با استطاعت چرا بحج نمیروی ؟ جواب دادکه برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت وازاین قبیل درآن کتاب بسیار است که شماره‌اش دوری ازمقصود. و چون جمعی از مصنفات خود ازروی این دو کتاب بدون ملاحظه وتدبر مذاهب مذکوره رانوشته‌اند اشارتی به‌اغراض آنها نمود و اگر در جزئیات وکلیات و مطالب آنها سخن بمیان‌آید بطول انجامد وسزاوار چنین است که ازمدعای دانشمندان‌طوایف مذکوره ذکری شود بی‌غرضانه تا روشن گردد که کسانیکه نسبتهای مذمومه را به‌آنان بستند پی‌بمقصود نبرده

Marfat.com

و بی خبر مانده اند ، یا کلمات معاندان را سند کرده یا قول اصحاب بدع و اهویه را دیده اند .

فی تحقیق معنی الغلو

واقول وبالله الاستعانة فی بلوغ المأمول قال الله تعالی **یااهل الکتاب لاتغلوا فی دینکم** الخطاب اما للنصاری فقط ای لاتجاوزوا الحد بان ترفعوا عیسی الی ان تدعوا له بالالهیة وتعمقوا فی البواطن ونفی الظواهر.

وفی القاموس وغلا فی الامر غلواً جاوز حده .

واما لهم وللیهودای لاتجاوزوالحد بان تحطوا عیسی عن مرتبته و درجة نبوته و مقام اتصافه بصفات الربوبیة وجعله لغیررشده .

ولایخفی ان الغلو فی الافراط وان کان اظهر لکن المفرط فی حق عیسی من الیهود اما باعتبار انه غلا علی صحة دینه بعدنسخه واما بالتعمق فی الظاهر ونفی البواطن ویحتمل غلوالیهود باعتبارقولهم فی عزیرانه ابن الله وهذه الایة تعریض بالمفرط والمفرط فی علی(ع) من هذه الامة وفی الحدیث کونوا النمرقة الوسطی یرجع الیکم العالی ویلحق بکم التالی وفیه نحن النمرقة الوسطی بنا یلحق التالی والینا یرجع العالی .

وفی القاموس النمرقة مثلثة الوسادة الصغیرة .

وفی المجمع استعار لفظ النمرقة بصفة الوسطی باعتبار کونهم علیهم السلام ائمة العدل یستند الخلق الیهم فی تدبیر معاشهم ومعادهم ومن حق الامام العادل ان یلحق به التالی المفرط المقصر فی الدین ویرجع الیه العالی المفرط المتجاوز فی طلبه حد العدل کما یستند الی النمرقة المتوسطة من علی جانبیها .

وهر گاه احاطه حاصل شود بر آنچه گذشت در اصل اول کتاب در معنی ولایت ، ظاهر وهویدا گردد که آنچه در فضائل ائمهٔ دین علیهم السلام گفته اند مبنی بر آن مقام است وجمعی ازمتقدمین یا ازجهت اعتماد برظاهر بعضی اخبار که برمصلحت آن زمان وارد شده یا بنابر اجتهاد خود وقصور درادراك معنی ولایت کثیری ازراویان اخبار وبزرگان معرفت شمارا بغلو نسبت داده اند وبعضی را مفوضه دانسته اند واگر کسی نفی سهو و خطارا ازنبی وائمه مینمود میگفتند غلو نموده تاچه رسد بخوارق عادات و کرامات و بعضی ازمتأخرین نیز تقلید نموده اند آنان را .

و شیخ ابوعلی دریکی از فواید منتهی المقال میفرماید که بسیاری از قدماء اعتقادشان در ائمه چنین بود بحسب اجتهادات ایشان که جایز نمیدانستند تعدی از آن اجتهادات را ونام نهاده بودند تعدی را غلو وارتفاع حتی آنکه مثل نفی سهو ازنبی را غلو میدانستند وعلم ائمه را بمکنونات آسمان وزمین ارتفاع تا آنکه میفرماید وبالجمله الظاهران القدماء کانوا مختلفین فی المسائل الاصولیة فربما کان شیء عند بعضهم فاسداً او کفراً اوغلواًوعند آخرین عدمه بل مما یجب الاعتقاد به فینبغی التأمل فی جرحهم بامثال الامور المذکورة واین گروه درزمرهٔ قاصرین و تالین در حقیقت شمرده شوند و

Marfat.com

برصراط مستقیم نیستند وراه راست ولایت آن بود که جمع بین ظاهر و باطن ومقام جمع وتفصیل که توحید محمدی است بنمایند وشاهد براین گفتار بعلاوه آنچه از آثار واخبار دراول کتاب گذشت قوله تعالی **ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی .**

و قوله تعالی **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم** لان النبی مع کونه من سنخ البشر وانه یأکل و یشرب بسبب ولایته قد یفنی عن وجوده و یحقق الله فی ذاته وصفاته وافعاله وکذلك الولی فکل ما صدر عنه ونسب الیه فقدصدر عن الله ونسب الیه .

گرچه قرآن ازلب پیغمبراست هر که گوید حق نگفت او کافراست

ومن ذلك قال علی (ع) ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ملکوتیة .

ودر زیارت آن بزرگوار مأثوراست السلام علی ذات الله العلیا السلام علی نفس الله القائمة بالسنن السلام علی منزل المن والسلوی .

واخبار وآثار براین مدعی متظافر است و متکاثر بلکه آنچه غلو پنداشته اند درفضائل ائمه پیروان وشیعیان ایشان ازآن بالاتراند .

واما آنچه عبارات بعضی مطلق است که حضرت امیر یاسایرائمه علیهم السلام را رب بالله گفته اند باید دانست که رب مضاف خواسته اند وجائیکه به پدرومادر که علل معده هستند اطلاق رب صحیح باشد که **وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیراً** چه ضرر دارد که ائمه که علل موجده هستند رب گویند نحن صنائع الله و الخلق صنائع لنا .

واین سخن که صاحب دبستان بر مذاق خود گفته بود که میگویند پیکر علی به آفتاب پیوست والحال آفتاب علی است دلیل برقلت ادراك ناقل است زیرا که اگرعلی خالق آفتاب باشد چگونه علی الله را آفتاب گویند وحال آنکه یکی از بندگان علی الله .

مولانا جلال الدین رومی میفرماید

آفتاب ازامرحق طباخ ماست .

ودر دیوان خود فرموده :

تاصورت پیوندجهان بود علی بود تانقش زمین بود وزمان بودعلی بود
آن قلعه گشائی که درقلعهٔ خیبر برکند بیك حمله و بگشودعلی بود
چندانکه درآفاق نظر کردم ودیدم ازروی یقین درهمه موجودعلی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تاهست علی باشد وتا بودعلی بود
سردوجهان جمله زپیدا وزپنهان شمس الحق تبریز که بنمودعلی بود

ومضمون این خبر که کنت مع الانبیاء سراً ومعی سراً وجهراً مولانا نظم نموده و کسانیکه بی خبر ازحقیقت ولایت بوده نسبت حلول وتناسخ باین طایفه داده وتقلیداً از کتاب دبستان در بعض کتب مذکور گردیده چنانکه گذشت .

وشیخ محمود جبستری فرماید:

Marfat.com

تناسخ ز آن سبب شد کفر و باطل — که آن از تنگ‌چشمی گشت حاصل
شود با وجه باقی غیر هالك — یکی گردد سلوك و سیر و سالك
حلول و اتحاد اینجا محالست — که در وحدت دوئی عین ضلالست
حلول و اتحاد از غیر نخیزد — ولی وحدت همه از سیر خیزد

واز بعضی اساتید کمافی بعض الاخبار چنین استماع افتاد که حقیقت غالی کسانی اند که بگویند کلامی که حال گوینده با مقال او متحد نباشد و نیز جبستری راست :

ولی تا با خودی زنهار زنهار — عبارات شریعت را نگهدار
که رخصت اهل دل را در سه حال است — فنا و سکر پس دیگر دلال است
هر آنکس کو شناسد این سه حالت — بداند وضع الفاظ و دلالت
ترا گر نیست احوال مواجید — مشو کافر به نادانی و تقلید

و قول شهرستانی در ذکر بنانیة که بنان قائل بود به الهیت امیرالمؤمنین (ع) زیرا که گفته جزء الهی متحد شده باجسد علی ومیدانست غیب را زیرا که خبر داده است ازوقایع عظیمه واینکه علی ظاهر میشود دربعضی ازمان و رعد صوت او است و برق تبسم او است وزعم ان معبوده علی صورة انسان عضواً فعضواً وجزءاً فجزءاً کشف ازعدم تتبع در اخبار معصومین وعاری بودن اواست ازمذاق شیعه و حکمت الهیه و از سخنان اول کتاب و آنچه آنفاً مذکور گردید ظاهر میشود که امامیه رضوان الله علیهم صاحب ولایت کلیه را علی (ع) میدانند و خلفای او و صاحب این مقام در حقیقت انسان کامل است و او است مظهر تمام اسماء و صفات الهیه ومقصود از جزء الهی روح القدس است که با هر نبی و وصی میباشد .

فی الکافی عند باب ذکر الارواح التی فی الائمة علیهم السلام باسناده عن جابر عن ابی عبدالله جعفر (ع) قال سئله عن علم العالم فقال لی یاجابر ان فی الانبیاء والاوصیاء خمسة ارواح روح القدس وروح الایمان وروح الحیوة وروح القوة وروح الشهوة فبروح القدس یاجابر عرفوا ماتحت العرش الی ماتحت الثری.

ثم قال یاجابر ان هذه الاربعة ارواح یصیبها الحدثان الا روح القدس فانها لاتلهو ولاتلعب فیه فی باب الروح التی یسدد الله بها الائمة علیهم السلام باسناده عن ابی بصیر قال سئلت اباعبدالله (ع) عن قول الله تبارك وتعالی **وکذلك اوحینا الیك روحاً امرنا ماکنت تدری ماالکتاب ولاالایمان** قال خلق من خلق الله عزوجل اعظم من جبرئیل ومیکائیل کان مع رسول الله (ص) یخبره ویسدده وهو مع الائمة من بعده .

وایضاً باسناده عن ابی بصیر قال سمعت اباعبدالله (ع) یقول **یسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربی** قال خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد (ص) وهو مع الائمة یسدد هم ولیس کلما طلب وجد .

وفیه فی باب علم الائمة باسناده عن ابی عبدالله (ع) قال ورب الکعبة و رب البنیة

Marfat.com

ثلث‌مرات لوکنت بین موسی والخضر لاخبرتهما وانی اعلم منهما ولانبأتهما بما لیس فی ایدیهما لان موسی والخضر علیهما السلام اعطیا علم ماکان و لم یعطیا علم مایکون وما هوکائن حتی تقوم‌الساعة وقد ورثناه من‌رسول‌الله(ص) وراثة .

وفیه باسناده عن عدة من اصحابنا منهم عبد الا علی وابوعبیدة و عبدالله بن بشر الخثعمی سمعوا عن ابی‌عبدالله (ع) انی لاعلم ما فی‌السموات وما فی‌الارض واعلم ما فی الجنة واعلم ما فی‌النار واعلم ماکان ومایکون ثم مکث هنیئته فرأی ان ذلك کبر علی من سمعه منه فقال علمت ذلك من کتاب الله ان‌الله عزوجل یقول فیه تبیان لکل شیء

تنبیه

سید معاصر در کتاب روضات الجنات ذکر ترجمهٔ شیخ رجب برسی را نموده و ضمناً اورا غالی وتفویضی میگوید ورشتهٔ سخن را خورده خورده میرساند بآنکه جمعی ازاعاظم علمای شامخین‌مانند سیدرضی ورضی‌الدین بن‌طاوس وصاحب کشف‌الغمة وفرات بن ابراهیم کوفی وجابربن یزید جعفی رضوان الله علیهم و امثالهم بروز نائرهٔ این فتنه نائمه را نمودند یعنی فضائل اهل بیت عصمت را نوشته‌اند و هر یك بعد از دیگری که آمده‌اند وزاد فی‌الطنبور نغمة وهتك عصمة .

سبحان الله این چه مثلی است که سید آورده و چه مورد این سخن است که کتب فضایل اجداد خود را تشبیه به طنبور کرده و پایهٔ انجماد را بکجا نهاده فویل لمن شفعائه خصمائه .

خلاصه شیخ رضی‌الدین‌رجب بن محمدبن رجب‌المعروف بالحافظ البرسی قدس‌سره ازجملهٔ علماء اواخر مائهٔ ثامنه واول تاسعه بود ومصنفات بسیار دارد ازآنجمله مشارق الانوار معروفست و دیگری مشارق الامان وتصنیف او را درسنهٔ هشتصد ویك نموده

وآنچه صاحب قاموس درلغة مسح میگوید که شرحی برمشارق‌الانوار نوشته‌ام و صاحب اوقیانوس در مقدمهٔ شرح قاموس میگوید در ضمن تعداد مصنفات او از آنجمله شوارق‌الاسرار العلیة فی‌شرح مشارق الانوار النبویة ظاهر مشارق‌الانوار قاضی عیاض سبتی میباشد واحوال وی دروفیات مذکور است ودرسال پانصد وچهل وچهار فوت‌شده درمراکش یا مشارق دیگری علی ای‌حال غیر ازاین مشارق شیخ است وصاحب‌قاموس درسنه ۸۱۷ فوت شده .

وبعضی ازفضلای سبزوار شرحی برمشارق الانوار شیخ نوشته بامر شاه سلیمان صفوی بوده وآنکه اهل معرفتند میدانند شیخ رجب باآنکه او را غالی گفته قاصر است و وی از اعاظم صوفیه و عرفای سلسلهٔ علیهٔ رضویه میباشد و اصل وی ازبرس است و ساکن حله بود .

و فی المجمع و برس بضم الباء الموحده واسکان الراء و بالسین المهملتین قریة معروفة بالعراق .

وفی‌القاموس قریه بین‌الکوفة والحلة .

Marfat.com

واز تفصیلی که دراول کتاب درمعنی ولایت نگاشته شد وآنچه انفاگذشت جواب سید معاصر معلوم‌میشود. ومن‌باب البصیرة والاطلاع به‌مجملی‌تصریح نمود و بیش ازاین خروج از مقصود جایز نبود .

وصل ششم

درسلاسل معروفیه

و من السلاسل النوریة الذهبیة المصطفویة ام السلاسل السلسلة الرضویه العلویة المعروفیة .

و ابتدا مینماید بمختصر ترجمهٔ نام نامی سرسلسلهٔ اولیا حضرت‌رضا علیه آلاف التحیة والثناء که‌چون‌ذکراو کرده‌اند ذکر همه کرده‌اند نمی‌بینی که‌قومی که‌مذهب او دارند مذهب دوازده امام دارند .

شیخ فریدالدین عطار در اول تذکرهٔ خود میفرماید یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی است .

ترجمهٔ حضرت ثامن الائمه علیه و علیهم الاف التحیة

شمس‌فلك‌النبوة والامامة وقطب محیط‌الامامة والولایة الامام الثامن غوث‌الوری ومنبع الهدی ابوالحسن علی الرضا بن موسی سلام الله علیهما و علی آبائهما و ابنائهما مادامت الارض والسما .

حرف اول از نبوت حرف نون — قلب نون واوآمده ای ذوفنون
حرف‌اول ازولایت حرف واو — قلب او آمد الف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت الف — مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی وجان اوست — قلب قلبش ذات الله سرهوست

هرچند که تعریف ناقص کامل را نقص اواست وثنا گفتن جاهل عالم راجرح اواست وذره درحق آفتاب چه بگوید و قطره به‌قلزم چه مناسبت جوید .

مدح تعریفست وتخریق حجاب — فارغ است ازمدح وتعریف آفتاب
قدر او بگذشت از درك عقول — عقل درشرحش‌چه‌باشد بوالفضول

ولی من‌باب تیمن وتبرك بترجمهٔ نام نامی واسم گرامی آن بزرگوار ابتدا نمود

Marfat.com

گرچه عاجز آمد این عقل از بیان | عاجزانه جنبشی باید در آن
ان شیئاً کله لا یدرك | اعلموا ان کله لایترك
گرچه نتوان خورد طوفان سحاب | کی توان کردن بترك خورد آب
آب دریا را اگر نتوان کشید | هم بقدر تشنگی باید چشید
گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل | لیك بپذیرد خدا جهد المقل

مولد آن گوهر صدف انما و آن در بحر هل اتی در مدینهٔ طیبه بود و در میلاد مبارکش اختلاف بسیار است بین الفریقین .

در باب سیم از کتاب عیون اخبار الرضا سلام الله علیه باسناد خود روایت نموده که از جماعتی از اهل مدینه شنیده شده: یقولون ولد الرضا علی بن موسی علیهما السلام بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشر لیلة خلت من ربیع الاول سنة ثلث وخمسین ومائة من الهجرة بعد وفات ابی عبدالله (ع) بخمس سنین .

وفی الکافی ولد ابوالحسن الرضا (ع) سنة ثمان واربعین ومائة .

ودر کامل ابن اثیر چنانست که از کافی نقل شده وهمچنین است در وافی بالوفیات .

وقال ابن خلکان وکانت ولادة علی الرضا (ع) یوم الجمعة فی بعض شهور سنة ثلث وخمسین ومائة فی المدینة .

وقیل بل ولد سابع شوال و قیل ثامنه وقیل سادسه سنة احدی وخمسین ومائة .

و قاضی معین الدین میبدی درشرح دیوان میگوید در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنهٔ ثلث و خمسین ومائة متولد شد .

ودرمنتهی المقال ابوعلی نقل فرموده از کمال الدین بن طلحه که ولادت آنحضرت درمدینه یازدهم ذی الحجه سنهٔ یکصد وپنجاه وسه هجری روی نمود کنیتش ابوالحسن و القابش صابر ووفی ومرتضی ورضا ونام واجب الاحترام آن امام انام علی است .

فی الکافی قال علی بن یقطین کنت جالساً عندالعبد الصالح فدخل علیه ابنه علی فقال یاعلی بن یقطین هذا علی سید ولدی اما انی قدنحلته کنیتی الی آخر الحدیث .

ودراصطلاح اهل حدیث هر کجا ذکر کنند ابوالحسن اول مقصود پدر بزرگوار اواست وهرگاه بگویند ابوالحسن ثانی مراد حضرت او است .

ونقش خاتم مبارکش لاحول ولا قوة الا بالله بوده .

ومادر آن پدر عالمیان ام ولد بوده وکنیتش ام البنین ونامش بقول بعضی شقراء النوبیة واسمها اروی وشقراء لقبها و بقولی سکینهٔ نوبیه یا خیزران مرسیه و بقولی تکتم ولقبش طاهره .

وفی کشف الغمة نقلا عن اعلام الوری للطبرسی رحمه الله وامه ام ولد یقال لها ام البنین واسمها نجمة ویقال سکینة النوبیة ویقال تکتم .

وروی الصولی عن عون بن محمد قال سمعت علی بن میثم قال اشترت حمیدة المصفاة

Marfat.com

وهی ام ابی‌الحسن موسی(ع) وکانت من‌اشراف‌العجم جاریة مولدة واسمها تکتم و کانت من افضل النساء فی‌عقلها ودینها واعظامها لمولانهاحمیدة حتی انها ماجلست بین‌یدیها منذملکتها اجلالا لها فقالت لابنها موسی ان تکتم جاریة مارأیت جاریة قط افضل منها ولست اشك ان‌الله سیطهر نسلها ان‌کان لها نسل وقد وهبتهالك فاستوص بهاخیراً.

ومما یدل‌علی ان اسمهاتکتم قول‌الشاعر یمدح‌الرضا (ع)

الا ان خیرالناس نفساً ووالداً ورهطاً و اجداداً علی المعظم
اتینا به للعلم و الحلم ثامناً اماماً یؤدی حجة الله تکـتم

وفی روایة اخری عن‌علی بن میثم عن ابیه قال ان حمیده ام موسی بن جعفر (ع) لما اشترت نجمة رأت فی‌المنام رسول الله (ص) یقول‌لها یاحمیدة هبی نجمة لابنك موسی فانه‌سیولد منها خیراهل الارض فوهبتها فلما ولدت له‌الرضا سماها الطاهرة.

وفی‌الکافی باسناده عن هشام بن احمرقال‌قال لی‌ابوالحسن الاول (ع) هل علمت احداً من‌اهل المغرب قدم‌قلت لاقال بلی قد قدم رجل‌فانطلق‌بنافرکب ورکبت معه حتی انتهینا الی الرجل فاذا رجل من اهل المدینة معه رقیق قلت له اعرض علینا فعرض علینا سبع جوارکل ذلك یقول ابوالحسن لاحاجة لی فیما ثم قال اعرض علینا فقال ماعندی‌الا جاریة مریضة فقال له ماعلیك ان تعرضها فابی علیه فانصرف ثم ارسلنی من الغد فقال قل له کم کان غایتك‌فیها فاذا قال کذا و کذا فقل له‌قد اخذتها فاتیته فقال ما کنت اریدان انقصها من کذا و کذا فقلت قد اخذتهـا فقال هی‌لك ولکن اخبرنی عن‌الرجل الذی کان معك بالامس قلت رجل من بنی هاشم قال من ای بنی‌هاشم فقلت ماعندی اکثر من هذا فقال اخبرك عن هذه‌الوصیفة انی اشتریتها من‌اقصی‌المغرب فلقیتنی امرأة من‌اهل‌الکتاب فقالت ماهذه‌الوصیفة معك قلت اشتریتها لنفسی فقالت مایکون ینبغی ان تکون هذه عند مثلك ان هذه‌الجاریة ینبغی ان‌تکون عند خیر اهل الارض فلا تلبث الاقلیلا حتی تلد منه غلاماً مایولد بشرق الارض ولا غربها مثله قال فأتیته بها فلم تلبث عنده الا قلیلا حتی ولدت‌الرضا.

وعمرشریف آن‌حضرت ولایت مآبی در هنگام‌جلوس برسریرامامت و هدایت با اختلاف تاریخ وفات پدر بزرگوارش وولادت حضرتش ازچهل زیاده وازسی سال تم کمتر نمیشود.

تفصیل این اجمال بنابرآنکه امام بحق ناطق‌موسی بن جعفر الصادق علیهماصلوات الله درسال یکصدوهشتاد وسه ارتحال فرموده باشد وولادت باسعادت علی بن‌موسی(ع) درسنهٔ یکصد وچهل‌وهشت باشد سی‌وپنج‌سال داشته‌اند واگرولادتش درسال یکصد و پنجاه وسهٔ بوده سی‌سال داشته اند واگر یکصدپنجاه ویك بوده سی ودوساله بوده‌اند.

وبنابر بعضی اقوال که وفات امام موسی (ع) درسال یکصد و هشتاد وشش بوده

Marfat.com

بنا بر قول ولادت حضرت رضا (ع) در یکصد و چهل و هشت سی و هشت سال داشته‌اند تقریباً .

وبنا برثانی سی‌وسه سال وبنابر ثالث سی‌وپنج‌ساله بوده اند تقریباً که برسپهر ولایت والی گردیده اند .

وبنا برآنچه سبط ابن‌جوزی درکتاب تذکرهٔ خواص‌الائمة از مدائنی نقل نموده که وفات حضرت موسی(ع) درسال یکصد وهشتاد و هشت بوده .

پس بنابرآنکه ولادت حضرت رضا(ع) درسال یکصد و چهل وهشت باشد زمان ارتحال پدربزرگوارش چهل ساله بوده‌اند .

و بنابرآنکه ولادتش درسال یکصد وپنجاه ویك باشد سی و هفت سال داشته و اگرولادتش درسنهٔ یکصدوپنجاه وسه بوده سی‌وپنج‌سال داشته اند .

واگر اندکی‌شخص دقیق الحساب ملاحظهٔ اختلاف اقوال را درماه ها وروزها و چندم هرماهی که هرکس گفته ضرب نمایند وجوه محتمله بسیار است .

وچون درکتاب مطالب‌السؤل کمال‌الدین بن طلحه میگوید که مدت زندگانی آن حضرت بأپدر بزرگوارش بیست وچهارسال وچندماه بوده وبعد ازوفات پدر عالیقدرش بیست وپنجسال زندگانی فرموده بسط درکلام داد .

وعجب ازکمال‌الدین است که باآنکه وفات جناب موسی (ع) را درسنهٔ یکصد و هشتاد وسه مرقوم داشته وولادت حضرت رضا صلوات‌الله علیه را درسنهٔ یکصد و پنجاه وسه ثبت نموده چنین سخنی فرماید .

ونیزمولانا علی‌بن عیسی الاربلی قدس روحه الشریف درکتاب کشف الغمه ازابن خشاب رحمه‌الله نقل نموده که وفات آنحضرت درسنهٔ دویست ویك وعمر مبارکش چهل ونه سال وولادتش درسنهٔ یکصد وپنجاه وسه بعدازفوت جدش به‌پنج‌سال و مدت اقامت باپدرش بیست‌وپنج‌سال ودوماه کم وحال‌آنکه ابن‌خشاب فوت موسی(ع) را بنقل‌صاحب کتاب درسنهٔ یکصد وهشتاد وسه نوشته و ولادت رضا(ع) را دریکصد وپنجاه و سه و باین تاریخ مدت اقامتش با پدرش سی سال میشود تقریباً وهمگی تاریخ را ازهجرت اعتبار نموده اند وتوجیه جزتصحیف نساخ بنظر نیامد .

وفی‌العیون وقد تم‌عمره تسعاً واربعین سنة و ستة اشهرمنها مع ابیه موسی‌تسعاً و عشرین سنة وشهرین وبعد ابیه بایام امامته عشرین سنة واربعة اشهرالخ .

وفی الکافی قبض(ع) فی صفرمن سنة ثلث ومائتین وهوابن خمس‌وخمسین‌سنة .

وقد اختلف فی تاریخه الان هذا التاریخ هواقصد ان‌شاء الله وفیه فی‌آخر الباب باسناده عن محمدبن سنان قال قبض علی بن‌موسی وهوابن تسع واربعین سنة واشهرفی عام اثنتین‌ومائتین وعاش‌بعد موسی بن جعفر علیهما السلام عشرین‌سنة الاشهرین‌اوثلاثة.

دربستان‌السیاحه مذکور است که زمان وفات جد بزرگوارش پنج‌ساله بوده ودر

Marfat.com

وقت رحلت پدر عالی گوهرش سی‌سال داشت ودر ریاض‌السیاحه مسطور است که بیست ونه‌ساله بوده درهنگام وفات پدرعالیقدر خویش .

راقم گوید باآنکه عبارت این دو کتاب اختلاف دارد باهیچیك از اقوال ائتلاف ندارد زیراکه اختلافی نیست که جناب حضرت صادق (ع) در سال یکصد وچهل وهشت ارتحال فرمود .

پس بنابرآنچه ازعیون اخبار نقل ولادت رضا (ع) نمود پنج‌سال بعد از وفات جد امجدش ولادت اوبوده .

وبنا برروایت کافی درسنهٔ فوت جدش ولادت نموده و بنابرقولی که ابن خلکان نقل نموده سه‌سال بعدازجد بزرگوارش قدم بعرصهٔ دنیا نهاده .

وعجب دراینست که مصنف این دو کتاب رحمه‌الله ولادت حضرت رضا را در سال یکصدوپنجاه وسه نوشته ووفات جناب صادق (ع) را در یك صفحهٔ قبل چنانچه مذکور شد مرقوم فرموده ومیشود که کاتب عبارت کتابت عیون بعد وفات ابی‌عبدالله بخمس‌سنین قبل وفاته نوشته بوده یاآنکه کاتب این دو کتاب سهوالقلم نموده .

ونیزصاحب حبیب‌السیر سابق است بروی دراین اشتباه چنانچه درتاریخ خودنوشته که ولادت حضرت‌رضا(ع) بروایت اکثرعلمای فضیلت نهاد یازدهم ذی الحجه سنهٔ ثلث وخمسین ومائه بمدینه بوده‌وزمره‌یی‌ازمورخان برآن‌رفته اند که در سنهٔ ثمان واربعین و مائه تولد نموده وبعد ازچند سطر میگوید وابوالحسن الرضا(ع) بروایت اول درزمان فوت جد خود حضرت صادق(ع) پنجساله بود ودروقت وفات کاظم (ع) سی‌ساله بود.

وصاحب بستان ظاهراً اعتماد بآنچه حبیب‌السیر نوشته فرموده لهذا منشأ اشتباه از آنجا بوده والله یحفظنا .

خلاصه آن‌حضرت بنا بروصیت پس‌ازارتحال پدربزرگوار چهارسال درخانه نشست وشیعیان واصحاب را بخود راه نداد الا بعضی خواص خود .

بیت

علی بود وولی بود اوازآن بنشست درخانه　　عجب نبودعلی یك چندا گردرخانه بنشیند.
جهان ویرانه و اوگنج یزدان بود پنهانی　　عجب نبود که‌چندی گنج درویرانه بنشیند

بعد ازچهارسال فرمود درخانه بگشادند وبرهمه عوام وخواص صلای عام درداد‌ند علانیه برمسند ولایت تکیه زد وباظهارخوارق عادات ومعجزات پرداخت .

فی الکافی باسناده عن صفوان‌بن یحیی قال لمامضی ابوابراهیم وتکلم ابوالحسن خفنا علیه من ذلك فقیل له انك قداظهرت امراً عظیماً وانما اخاف علیك هذه الطاغیة قال فقال لیجهد جهده فلاسبیل له علی .

وباسناده عن‌الحسن بن‌منصور عن‌اخیه قال دخلت علی‌الرضا (ع) فی بیت داخل فی

Marfat.com

جوف بیت لیلا فرفع یده فکانت کان فی البیت عشرة مصابیح فاستأذن علیه رجل فخلا به ثم اذن له .

و باسناده عن ابراهیم بن موسی قال الحجت علی ابی الحسن الرضا فی شیء اطلبه منه فکان یعدنی فخرج ذات یوم لیستقبل والی المدینة و کنت معه فجاء الی قرب قصر فلان فنزل تحت شجرات فنزلت معه ولیس معنا ثالث فقلت جعلت فداك هذا العید قداطلنا ولاوالله ما املك درهما فماسواه فحك بسوطه الارض حکاً شدیداً ثم ضرب بیده فتناول منه سبیکة ذهب ثم قال انتفع بها واکتم مارأیت .

وچون مأمون خلافت یافت بمصلحتهائی که خود ملاحظه کرده بود آنحضرت را باعزت از مدینه بمرو خراسان خواند و رجاء بن ضحاك بامر مأمون آن حضرت را از راه بصره واهواز عبور داد .

تشریف آوردن آن‌حضرت بمرو وولایتعهدی او

درتاریخ ابوالفضل بیهقی مذکور است درضمن حکایت فضل ذوالریاستین باحسین بن مصعب که چون محمد زبیده کشته شد وخلافت بمأمون رسید دوسال وچیزی درمرو بماند وآن قصه‌دراز است. فضل بن‌سهل وزیر خواست که خلافت ازعباسیان بگرداند و به‌علویان آرد مأمون راگفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگند آن خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند وخلیفت گردی ولیعهد ازعلویان کنی و هرچند بر ایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی واز نذر وسوگند بیرون آمده .

مأمون گفت سخت صواب آمد و کدام کس راعولیعهد کنیم؟ گفت علی بن‌موسی الرضا (ع) که امام عصراست. و بمدینهٔ‌رسول(ص) میباشد. گفت کس پوشیده باید فرستاد نزدیك طاهروبباید بدو نبشت که‌ماچنین وچنین خواهیم کردتاوی کس‌فرستدوعلی‌رازمدینه بیاورد ودر نهان وی را بیعت کند وبرسبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده‌شود. فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش‌ملطفه بایدنبشت. درساعت دوات وکاغذ وقلم خواست‌واین ملطفه را نبشت وبه فضل داد فضل بخانه بازآمد وخالی بنشست و آنچه نبشتنی بود نبشت وکار راست کرد ومعتمدی را با این فرمانها نزدیك طاهر فرستاد وطاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت به‌علویان ،آن‌کار را چنانکه بایست بساخت ومردی معتمد را ازبطانهٔ خویش نامزدکرد تا با معتمد مأمون‌بشد وهردو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا (ع) و نامه عرض کردند و پیغامها دادند رضا (ع) را سخت کراهت آمد ودانست این‌کار پیش نرود، اما هم تن‌درداد ازآنکه از حکم مأمون چارهٔ نداشت‌وپوشیده ومتنکر ببغدادآمد ووی را بجائی نیکوفرودآوردند پس یکهفته که بیاسوده بود درشب طاهر نزدیك وی آمد سخت پوشیده وخدمت کرد و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت‌نخست کسی که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم بتو بیعت کند منم وچون این بیعت بکردم بامن صدهزار

Marfat.com

سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند . جناب رضا روحه الله تعالی دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغولست به بیعت خداوند امیرالمؤمنین مأمون ودست چپم فارغ است، از آن پیش داشتم. حضرت رضا از آنچه او بکرد وی را بپسندید و بیعت کردند ودیگر روز رضا(ع) را گسیل کرد باکرامت بسیاری وی را تا بمرو آوردند چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد وفضل سهل باوی بود ویکدیگر را گرم بپرسیدند ورضا (ع) از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت؛ مأمون را سخت خوش آمد وبپسندید آنچه طاهر کرده بود گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارك تو رسید من آن چپ را راست نام کردم وطاهر را که ذوالیمینین خواندند سبب اینست پس از آن آشکارا گردید کار رضا(ع) ومأمون وی را ولیعهد کرد وعلمهای سیاه برانداخت و سبز کرد ونام رضا (ع) بردرم و دینار وطراز جامها نبشتند و کارها بآشکارا گشت و مأمون رضا (ع) را گفت ترا وزیری ودبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسندیده باشد که وی شغل کدخدائی مرا تیمار دارد. وعلی سعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که ازمن نامه‌ها نویسد. مامون را این سخن خوش آمد ومثال داد این دو تن را تا این شغلها را کفایت کنند . فضل را ذوالریاستین ازاین گفتندی وعلی سعید را ذوالقلمین انتهی کلامه .

وفی الکافی عن علی بن ابراهیم عن یاسر الخادم والریان بن الصلت جمیعاً قال لما انقضی امر المخلوق واستوی الامر للمأمون کتب علی الرضا (ع) یستقدمه الی خراسان فاعتل علیه ابوالحسن بعلل فلم یزل المأمون یکاتبه فی ذلك حتی علم انه لامحیص له و انه لایکف عنه فخرج (ع) ولابی جعفر سبع سنین فکتب الیه المأمون لاتأخذ علی طریق الجبل وقم وخذ علی طریق البصرة والاهواز وفارس حتی وافی مرو فعرض علیه المأمون ان یتقلد الامر والخلافة فابی ابوالحسن قال فولایة العهد فقال علی شروط اسئلکها قال المأمون سل ماشئت فکتب الرضا(ع) انی داخل فی ولایة العهد علی ان لاامر ولا انهی ولاافتی ولااقصی ولااولی ولااعزل ولااغیر شیء مما هوقائم وتعفینی عن ذلك کله فاجابه المأمون الی ذلك کله .

قال فحدثنی یاسر قال فلما حضر العید بعث المأمون الی الرضا یسئله ان یرکب یحضر العید ویصلی ویخطب فبعث الیه الرضا قد علمت ماکان بینی و بینك من الشروط فی دخول هذا الامر فبعث الیه المأمون انما ارید بذلك ان تطمئن قلوب الناس ویعرفوا فضلك فلم یزل (ع) یرادده الکلام فی ذلك فالح علیه فقال یا امیرالمؤمنین ان اعفیتنی عن ذلك فهو احب الی وان لم تعفنی خرجت کماخرج رسول الله (ص) وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) فقال المأمون اخرج کیف شئت و امر المأمون القواد و الناس ان یبکروا الی باب ابی الحسن .

Marfat.com

قال فحدثنی یاسر الخادم انه قعدالناس لابی الحسن فی الطرقات والسطوح الرجال والنساء والصبیان واجتمع القواد والجند علی باب ابی الحسن (ع) فلما طلعت الشمس قام علیه السلام فاغتسل وتعمم بعمامة بیضاء من قطن القی طرفامنها الی صدره وطرفا بین کتفیه ونشمر ثم قال لجمیع مواليه افعلوا مثل مافعلت ثم اخذ بیده عکازا ثم خرج ونحن بین یدیه و هو حاف قدشمر سراویله الی نصف الساق وعلیه ثیاب مشمره فلما مشی ومشینا بین یدیه رفع رأسه الی السماء وکبر اربع تکبیرات فخیل الینا ان السماء والحیطان یجاوبه والقواد والناس علی الباب قد تهیؤا ولبسوا السلاح وتزینوا باحسن الزینة فلما طلعنا علیهم بهذه الصورة فطلع الرضا وقف علی الباب وقفة ثم قال الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ماهدینا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمدلله علی ما ابلانا نرفع بها اصواتنا قال یاسر فتزعزعت مرو بالبکاء والضجیج والصیاح لما نظروا الی ابی الحسن وسقطوه القواد عن دوابهم ورموا بخفاف هم لما راوا ابا الحسن حافیاً و کان یمشی و یقف فی کل عشر خطوات ویکبر ثلاث مرات قال یاسر فتخیل الینا ان السماء و الارض والجبال یجاوبه وصارت مرو ضجة واحدة من البکاء وبلغ المأمون ذلك فقال له الفضل بن سهل ذوالریاستین یا امیرالمؤمنین ان بلغ الرضا المصلی علی هذا السبیل افتتن به الناس والرأی ان تسئله ان یرجع فبعث الیه المأمون فسئله بالرجوع فدعی ابوالحسن بخفه فلبسه ورکب ورجع .

قال ابن خلکان وکان المأمون زوجه ابنته ام حبیب فی سنة اثنتین ومائتین وجعله ولی عهده وکان السبب فی ذلك انه استحضر اولاد العباس الرجال منهم والنساء و هو بمدینة مرو فکان عددهم ثلاثة وثلثین الفاً مابین الکبار والصغار واستدعی علیاً المذکور فانزله احسن منزلة وجمع له خواص الاولیاء واخبرهم انه نظر فی اولاد العباس واولاد علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام فلم یجد فی وقته احداً افضل ولا احق بالامر من علی الرضا فبایع له بولایة عهده وامر بازالة السواد من اللباس والاعلام ولبس الخضرة ونمی الخبر الی من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان فی ذلك خروج الامر عنهم فخلعوا المأمون وبایعوا لابراهیم بن المهدی وهو عم المأمون وذلك یوم الخمیس لخمس خلون من المحرم سنة اثنتین وقیل سنة ثلث ومائتین .

وقال ابن اثیر فی الکامل و فی هذه السنة ای فی سنة المائتین وجه المأمون رجاء بن ابی الضحاك لاحضار علی بن موسی بن جعفر بن محمد (ع) واحصی فی هذه السنة ولد العباس فبلغوا ثلاثة وثلاثین الفا مابین ذکروانثی .

وفیه ایضاً فی سنة احدی و مائتین جعل المأمون علی بن موسی بن جعفر (ع) ولی عهدالمسلمین والخلیفة من بعده ولقبه الرضا من آل محمد (ص) وامر جنده بطرح السواد ولبس الثیاب الخضر وکتب بذلك الی الافاق وکتب الحسن بن سهل الی عیسی بن محمد بن ابی خالد بعد عوده الی بغداد یعلمه ان المأمون قد جعل علی بن موسی ولی عهده

Marfat.com

من بعده وذلك انه نظر في بني العباس وبني علي فلم يجد احداً افضل ولااورع ولااعلم منه وانه سماه الرضا من آل محمد (ص) وامره بطرح السواد ولبس الخضرة وذلك للميلتين خلتا من شهر رمضان سنة احدى ومائتين وامر محمداً ان يأمر من عنده من اصحابه والجند والقواد وبني هاشم بالبيعة له ولبس الخضرة ويأخذ اهل بغداد جميعاً بذلك فدعاهم محمد الى ذلك فاجاب بعضهم وامتنع بعضهم وقال لاتخرج الخلافة من ولد العباس و انما هذا من الفضل بن سهل فمكثوا كذلك اياماً وتكلم بعضهم وقالوا نولي بعضنا ونخلع المأمون فكان اشدهم فيه منصور وابراهيم ابنا المهدي .

وفيه ايضاً سنة اثنتين ومائتين زوج المأمون ابنته ام حبيب من علي بن موسى الرضا زوج ابنته ام الفضل من محمد بن علي الرضا بن موسى وحج بالناس في هذه السنة ابراهيم بن موسى بن جعفر ودعا لاخيه بعد المأمون بولاية العهد ومضى الى اليمن .

قال ابن خلكان وفيه يقول ابو نواس شعر:

قيل لي انت احسن الناس طراً ... في فنون من المقال النبيه
لك من جيد القريض مديح ... يثمر الدر في يدي مجتنيه
فعلى ما تركت مدح ابن موسى ... والخصال التي تجمعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام ... كان جبريل خادماً لابيه

وكان سبب قوله هذه الابيات ان بعض اصحابه قال له مارأيت اوقح منك ماتركت خمراً ولاطردا ولا معنى الا قلت فيه شيئا وهذا علي بن موسى الرضا في عصرك لم تقل فيه شيئا فقال والله ماتركت ذلك الا اعظاماً له و ليس قدر مثلي ان يقول في مثله ثم انشد بعد ساعة هذه الابيات .

و فيه يقول ايضاً و له ذكر في شذور العقود في سنة احدى و مائتين اوسنة اثنتين ومائتين .

مطهرون نقيات جيوبهم ... تجري الصلوة عليهم اينما ذكروا
من لم يكن علوياً حين تنسبه ... فما له من قديم الدهر مفتخر
الله لما برا خلقاً فاتقنهم ... صفاكم و اصطفيكم ايها البشر
فانتم الملاء الاعلى و عندكم ... علم الكتاب وما جائت به السور

وقال المأمون يوماً لعلي بن موسى مايقول بنوابيك في جدنا العباس بن عبد المطلب فقال مايقولون في رجل فرض الله طاعة نبيه على خلقه و فرض طاعته على نبيه وامر ابا الفضل بالف الف درهم .

وكان قدخرج اخوه زيد بن موسى (ع) بالبصرة على المأمون و عاث بأهلها فارسل المأمون اليه اخاه علياً يرده عن ذلك فجائه وقال له ويلك يازيد فعلت بالمسلمين بالبصرة مافعلت وتزعم انك ابن فاطمة بنت رسول الله (ص) والله لااشد الناس عليك رسول الله (ص) يازيد ينبغي لمن اخذ برسول الله (ص) ان يعطى به فبلغ كلامه المأمون فبكى وقال هكذا ينبغي ان يكون اهل بيت رسول الله .

Marfat.com

وچون شرح حالات و مقامات آن خلاصهٔ موجودات در اوراق آسمان و زمین نگنجدفکیف دراین تقریظ. وفی الجمله کتاب عیون‌اخبار الرضا شفاء عیونست و کتاب ریاض الشهاده که از تألیفات جد راقم طاب ثراه میباشد برای مطالعه کنندگان جواهر مکنونست لهذا اکتفا نمود .

واز کلمات حقیقت علامات آن مقتدای اهل‌طریق و پیشوای‌اهل تحقیق که‌قطره‌یی ازعمان‌وذره‌یی‌ازخورشید تابان خواهد بود نوشته تزیین و آرایش این مجموعه مینماید وزبان بترجمه نمیگشاید لیذهب ذهن‌السامع کل مذهب .

فی کتاب الحجة من‌الکافی عند باب جامع فی‌فضل الامام و صفاته ابومحمد القاسم بن‌العلا رفعه عن عبدالعزیز بن‌مسلم قال کنا بمرو مع‌الرضا فاجتمعنا فی‌الجامع‌یوم‌الجمعة فی‌بداء مقدمنا فاداروا امرالامامة وذکروا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیدی فاعلمته خوض‌الناس فیه فتبسم ثم قال یاعبدالعزیز جهل‌القوم وخدعوا عن ارائهم ان الله عزوجل لم یقبض نبیه حتی اکمل له‌الدین وانزل علیه القران فیه تبیان کل شیء بین فیه الحلال والحرام والحدود والاحکام وجمیع مایحتاج الیه‌الناس کملا فقال الله عزوجل ما فرطنا فی‌الکتاب من‌شیء وانزل فی‌حجة الوداع وهی اخرعمره الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام دیناً فامرالامامة من تمام‌الدین ولم یمض حتی بین لامته معالم دینهم واوضح لهم سبیلهم وترکهم علی‌قصد سبیل‌الحق و اقام لهم علیاً علماً واماماً وماترک شیئاً یحتاج الیه‌الامة الا بینه .

فمن زعم ان‌الله عزوجل لم یکمل دینه فقد رد کتاب الله و من رد کتاب الله فهو کافر هل تعرفون قدرالامامة و محلها من الامة فیجوز فیها اختیارهم لان الامامة اجل قدراً واعظم شأناً واعلی مکاناً و امنع جانباً وابعد غوراً من ان یبلغها الناس بعقولهم اوینالوها بارائهم اویقیموا اماما باختیارهم ان‌الامامة‌خص‌الله عزوجل‌بها ابراهیم الخلیل بعدالنبوة والخلة مرتبة ثالثة وفضیلة شرفه بها واشاد بها ذکره فقال انی جاعلك‌للناس اماماً فقال الخلیل سروراً بها ومن ذریتی‌قال‌الله تبارك وتعالی **لاینال عهدی‌الظالمین** فابطلت هذه‌الایة امامة کل‌ظالم الی یوم‌القیمة و صارت فی الصفوة ثم اکرمه الله تعالی بان جعلها فی ذریته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له اسحق و یعقوب نافلة وکلا جعلنا صالحین وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام‌الصلوة و ایتاء الزکوة وکانوا لناعابدین فلم تزل فی‌ذریته یرثها بعض عن بعض قرنا فقرناً حتی ورثها الله عزوجل النبی فقال جل وتعالی **ان اولی الناس بابراهیم الذین اتبعوه وهذاالنبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین** فکانت له خاصة فقلدها علیاً بامر الله عزوجل علی رسم ما فرض‌الله فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین اتاهم العلم والایمان بقوله جل‌وعلا **وقال‌الذین اوتوا‌العلم والایمان لقدلبثتم فی‌کتاب الله الی‌یوم**

Marfat.com

البعث فهی فی ولد علی خاصة الی یوم القیمة اذ لانبی بعد محمد فمن این یختارهؤلاء الجهال ان الامامة هی منزلة الانبیاء و ارث الاوصیاء ان الامامة خلافة الله وخلافة الرسول ومقام امیرالمؤمنین ومیراث الحسن والحسین ان الامامة زمام الدین ونظام المسلمین وصلاح الدنیا وعزالمؤمنین ان الامامة اس الاسلام النامی و فرعه السامی بالامام تمام الصلوة و الزکوة والصیام والحج والجهاد وتوفیرالفیء والصدقات وامضاءالحدود والاحکام ومنع الثغور والاطراف .

الامام یحل حلال الله ویحرم حرام الله ویقیم حدودالله ویذب عن دین الله ویدعو الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة والحسنة والحجة البالغة .

الامام کالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم و هی فی الافق بحیث لا تنالها الایدی والابصار.

الامام البدرالمنیر والسراج الزاهر والنورالساطع والنجم الهادی فی غیاهب الدجی واجواز البلدان والقفار ولجج البحار .

الامام الماء العذب علی الظماء والدال علی الهدی والمنجی من الردی .

الامام النار علی الیفاع الحار لمن اصطلی به و الدلیل فی المهالك من فارقه فهالك .

الامام السحاب الماطر والغیث الهاطل والشمس المضیئة ای الهلاك والسماء الظلیلة والارض البسیطة والعین الغزیرة والغدیر والروضة .

الامام الانیس الرفیق والوالد الشفیق والاخ الشقیق و الام البرة بالولد الصغیر ومفزع العباد فی الداهیة الناد الامام امین الله فی خلقه وحجته علی عباده وخلیفته فی بلاده والداعی الی الله والذاب عن حرم الله .

الامام المطهر من الذنوب والمبرء من العیوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام الدین و عز المسلمین وغیظ المنافقین وبوار الکافرین .

الامام واحد دهره لایدانیه احد ولا یعادله عالم ولا یوجد منه بدل ولا له مثل و لانظیر مخصوص بالفضل کله من غیرطلب له ولااکتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن الذی یبلغ معرفة الامام ویمکنه اختیاره هیهات هیهات ضلت العقول و تاهت الحلوم وخارت الالباب وخسئت العیون وتصاغرت العظماء وتحیرت الحکماء وتقاصرت الحلماء . حصرت الخطباء وجهلت الالباء وکلت الشعراء وعجزت الادباء وعییت البلغاء عن وصف شأن من شأنه اوفضیلة من فضائله واقرت بالعجز و التقصیر و کیف یوصف بکله اوینعت بکنهه اویفهم شیء من امره اویوجد من یقوم مقامه ویغنی غناه لا کیف و انی و هو بحیث النجم من یدالمتناولین و وصف الواصفین فاین الاختیار من هذا واین العقول عن هذا و این یوجد مثل هذا اتظنون ان ذلك یوجد فی غیرال الرسول محمد (ص) کذبتهم والله انفسهم ومنتهم الاباطیل فارتقوامرتقی صعباً وخصاً تزل عنه الی الحضیض اقدامهم راموا اقامة

Marfat.com

الامام بعقول حائره بائرة ناقصة و اراء مضلة فلم يزدادوا منه الا بعداً قاتلهم الله انى يؤفكون ولقد راموا صعباً و قالوا افكار ضلوا ضلالا بعيداًو وقعوا فى الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيرة وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل وكانوا مستبصرين رغبوا عن اختيارالله واختيار رسوله الى اختيارهم والقرآن يناديهم وربك يخلق مايشاء ويختار ماكان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله عما يشركون وقال عزوجل **وماكان لمؤمن و لامؤمنة اذا قضى الله ورسوله امراً ان يكون لهم الخيرة من امرهم** الاية و قال **مالكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لماتخيرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون سلهم ايهم بذلك زعيم ام لهم شركاء فليأتوا بشركائهم ان كانوا صادقين** و قال عزوجل **افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها ام طبع الله على قلوبهم فهم لايفقهون ام قالوا سمعنا وهم لايسمعون ان شرالدواب عندالله الصم البكم الذين لايعقلون ولو علم الله فيهم خيرالاسمعهم ولواسمعهم لتولوا وهم معرضون ام قالوا سمعنا وعصينا بل هوفضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم** فكيف لهم باختيارالامام .

والامام عالم لايجهل وداع لاينكل معدن القدس و الطهارة و النسك والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول و نسل المطهرة البتول لامغترفيه فى نسب ولا يدانيه ذوحسب فى البيت من قريش والذروه من هاشم والعترة من الرسول والرضا من الله عزوجل شرف الاشراف و الفرع من عبد مناف نامى العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامرالله عزو جل ناصح لعباد الله حافظ لدين الله ان الانبياء و الائمة يوفقهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه و حكمه مالا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم فى قوله عزوجل **افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لايهدى الاان يهدى فمالكم كيف تحكمون .**

وقوله تبارك وتعالى **ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً .**

وقوله فى طالوت **ان الله اصطفيه عليكم وزاده بسطة فى العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم**

وقال لنبيه (ص) **و انزل عليك الكتاب والحكمة و علمك مالم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً .**

وقال فى الائمة من اهل بيت نبيه و عترته وذريته **ام يحسدون الناس على ما آتيهم الله من فضله فقداتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتينا هم ملكا عظيماً فمنهم من امن به ومنهم من صدعنه وكفى بجهنم سعيراً .**

و ان العبد اذا اختاره الله عزوجل لامور عباده شرح صدره لذلك و اودع قلبه

Marfat.com

ينابيع الحكمة والهمه العلم الهاماً فلم يعى بعده بجواب و لا يحير فيه عن صواب فهو معصوم مؤيد موفق مسدد من الخطاء والزلل والعثار يخصه الله بذلك ليكون حجته على عباده وشاهده على خلقه **وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم**

فهل يقدرون على مثل هذا فيختارونه اويكون مختارهم بهذا الصفة فيقدمونه تعدوا وبيت الله الحق **ونبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كانهم لايعلمون وفى كتاب الله الهدى والشفاء فنبذوه واتبعوا اهوائهم فذمهم الله ومقتهم واتعسهم**

وقال جل و تعالى **و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله ان الله لا يهدى القوم الظالمين .**

وقال **فتعساً لهم واضل اعمالهم .**

و قال **كبر مقتاً عندالله وعندالذين آمنوا كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار** وصلى الله على النبى محمداً وآله وسلم تسليماً كثيراً .

وروى عن على بن موسى الرضا عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله (ص) ان الله عزوجل قدر المقادير ودبر التدابير قبل ان يخلق آدم بالفى عام .

ايضاً عن ابيه عن آبائه عن على بن ابيطالب عليهم السلام قال سمعت رسول الله (ص) يقول قال الله جل جلاله من لم يرض بقضائى ولم يؤمن بقدرى فليلتمس الهاغيرى .

وقال قال رسول الله فى كل قضاء الله عزوجل خيرة للمؤمن .

وسئل عنه هل خلق الله الاشياء بالقدرة ام بغير القدرة قال عليه السلام لايجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئا و غيره جعلتها آلة له وهذا شرك خلق الاشياء بغير القدرة واذا قلت خلق الاشياء بغير قدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار عليها و قدرة وليكن ليس هو ضعيف ولا عاجز و لا محتاج الى غيره بل هو قادر بذاته لابالقدرة .

وسئل عنه ان الناس يروون ان رسول الله (ص) قال ان الله خلق آدم على صورته فقال قاتلهم الله لقد حذفوا من اول الحديث ان رسول الله (ص) مر برجلين يتسابان احدهما يقول لصاحبه قبح الله وجهك ووجه من اشبهك فقال (ص) له يا عبدالله لاتقل هذا لاخيك ان الله عزوجل خلق آدم على صورته .

وسئل عنه (ع) ماتقول فى الحديث الذى يرويه الناس عن رسول الله (ص) ان الله تبارك وتعالى ينزل كل ليلة الجمعة الى السماء الدنيا فقال (ع) لعن الله المحرفين الكلم عن مواضعها والله ماقال رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارك ينزل ملكا الى السماء الدنيا كل ليلة فى الثلث الاخير وليلة الجمعة فى اول الليل فيأمره وينادى هل من سائل فاعطيه هل من تائب فاتوب عليه هل من مستغفر فاغفرله يا طالب الخير اقبل و يا طالب الشر اقصر فلايزال ينادى حتى اذا طلع الفجر فعاد الى محله من ملكوت السماء

Marfat.com

ثم قال حدثنی بذلك ابی عن جدی عن آبائه عن رسول الله (ص) .

وعنه (ع) انه قال قال رسول الله (ص) ان موسی بن عمران (ع) لما فادی ربه عزوجل قال یارب ابعید انت منی فانادیك ام قریب فاناجیك فاوحی الله جل جلاله الیه انا جلیس من ذکرنی فقال موسی یارب انی اکون فی حال اجلك ان اذکرك فیها فقال یا موسی اذکرنی علی کل حال .

ومن کلامه (ع) من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب الحکمة وان الصمت یکسب المحبة وانه دلیل علی کل خیر .

و سئل عن الامانة فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة الخ فقال الامانة الولایة من ادعاها بغیر حق فقد کفر .

و روی عنه (ع) انه قال ای شیء من السکینة عندکم فلم یدر القوم ماهی فقالوا جعلنا فداك ماهی قال (ع) ریح تخرج من الجنة لها صورة کصورة الانسان یکون مع الانبیاء وهی انزلت علی ابراهیم (ع) حین بنی الکعبة و جعل یأخذ کذا و کذا و بنی الاساس علیها .

ومن کلامه (ع) قال السخی یأکل من طعام الناس لیأکلوا من طعامه والبخیل لا یأکل الناس لئلا یأکلوا من طعامه .

وقال (ع) السخی قریب من الله وقریب من الجنة و قریب من الناس والبخیل بعید من الله و بعید من الجنة و بعید من الناس .

وقال (ع) السخا شجرة فی الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة .

وروی عن آبائه علیه وعلیهم السلام لیس شیء احب الی الله من مؤمن تائب و من مؤمنة تائبة وایضا ماکان ولایکون الی یوم القیمة مؤمن الا وله جار یؤذیه .

و روی (ع) عن آبائه عن سید الانبیاء علیهم صلوات الله انه قال لاتنظروا الی کثرة صلوتهم وصومهم و کثرة الحج والمعروف والسهر باللیل ولکن انظروا الی صدق الحدیث واداء الامانة .

ومن کلامه (ع) صدیق کل امرء عقله وعدوه جهله .

وفی کتاب التوحید من الکافی باسناده عن محمد بن عبدالله الخراسانی خادم الرضا (ع) قال دخل رجل من الزنادقة علی ابی الحسن (ع) و عنده جماعة فقال ابوالحسن ایها الرجل ارأیت ان کان القول قولکم و لیس هو کما تقولون الینا و ایاکم شرعاً سواء لا یضرنا ماصلینا وصمنا وزکینا واقررنا فسکت الرجل ثم قال ابوالحسن وان کان القول قولنا وهو قولنا الستم قد هلکتم ونجونا .

فقال رحمك الله اوجدنی کیف هو واین هو فقال ویلك ان الذی ذهبت الیه غلط هو این الاین بلا این و کیف الکیف بلاکیف فلا یعرف بالکیفوفیة و لا باینونیة ولایدرك بحاسة و لا یقاس بشیء فقال الرجل فاذن انه لا شیء اذا لم یدرك بحاسة من

Marfat.com

الحواس فقال ابوالحسن ويلك لماعجزت حواسك عن ادراكه انكرت ربوبيته ونحن اذا عجزت حواسنا عن ادراكـه ايقنا انه ربنا بخلاف شيء من الاشياء قال الرجل فاخبرنى متى كان .

فقال ابوالحسن(ع) انى لمانظرت الى جسدى ولم يمكنى فيه زيادة ولانقصان فى العرض والطول ودفع المكاره عنه وجرالمنفعة اليه علمت ان لهذاالبنيان بانياً فاقررت به مع ما ارى من دوران الفلك بقدرته وانشاء السحاب وتصريف الرياح ومجرى الشمس والقمر والنجوم وغير ذلك من الايات العجيبات المبنيات علمت ان لهذامقدراًومنشأ .

وفيه فى باب الجبر والقدر باسناده عن يونس بن عبدالرحمن قال قال لى ابوالحسن الرضا يا يونس لاتقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمدلله الذى هدينا لهذا و ماكنا لنهتدى لولا ان هدانا الله .

وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا وكناقوما ضآلين .

وقال ابليس رب بما اغويتنى فقلت والله ماقول بقولهم و لكنى اقول لايكون الا بماشاء الله واراد و قدر و قضى فقال يـا يونس ليس هكذا لايكون الا ماشاء الله واراد وقدر وقضى .

يا يونس تعلم ما المشية قلت لاقال هى الذكر الاول فتعلم ما الارادة قلت لاقال هى العزيمة على مايشاء فتعلم ما القدر قلت لاقال وهى الهندسة و وضع الحدود من البقاء والفناء ثم قال والقضاء هوالابرام واقامة العين قال فسئلته ان يأذن لى ان اقبل رأسه وقلت فتحت لى شيئا كنت عنه فى غفلة .

وفى كتاب الوافى بالوفيات قال قال المبرد سئل على بن موسى الرضا (ع) ايكلف الله العباد مالا يطيقون فقال هواعدل من ذلك قيل له فيستطيعون ان يفعلوا ما يريدون قال هم اعجز عن ذلك .

وفيه ايضاً و مدحه دعبل الخزاعى فاعطاه ستمائة دينار وجبة فربذل فيها اهل قم الف دينار فامتنع فسافر فارسلوا من قطع عليه الطريق واخذ الجبة فرجع الى قم فقالوا اماالجبة فلا ولكن هذه الف دينار فاعطوه منها خرقة .

تاريخ وفاته (ع) واما تاريخ فوت آن جناب و سنين عمر مبارکش نيز مختلف فيهما است .

وفى الكافى وتيغر (ع) فى صفر من سنة ثلث ومائتين وهوابن خمس وخمسين سنة وقد اختلف فى تاريخه وان هذاالتاريخ اقصد ان شاءالله تعالى .

وتوفى(ع) بطوس فى قرية يقال لها سناباد من نوقان على دعوة ودفن بها .

و من كتاب عيون اخبار الرضا (ع) و توفى بطوس فى قرية يقال لها سناباد من

Marfat.com

رستاق نوقان ودفن فی دار حمیدبن قحطبة الطائی فی القبة التی فیها هرون الرشید الی جانبه مما یلی القبلة و ذلك فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعة سنة ثلث و مائتین وقدتم عمره تسعاً واربعین سنة وستة اشهر .

وفی کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال قال واما ابوالحسن الثانی ففی الکتابین ولد بالمدینة سنة ثمان واربعین ومائة وقبض بطوس من ارض خراسان سنة ثلث ومائتین وله خمس وخمسون سنة وزاد فی الارشاد فی صفر .

و کذا قال العلامة المجلسی رحمه الله وقال وقیل الرابع عشر منه و قال الکفعمی رحمه الله فی السابع عشر و قیل فی اواخره وقیل فی الحادی عشر من ذی القعدة وقیل فی الخامس والعشرین وقیل فی السابع عشر من شهر رمضان وقیل فی اوله وقال الصدوق فی الحادی و العشرین منه انتهی .

وقیل فی جمادی الاولی کما فی احمدبن عامر انتهی .

وفی تاریخ عبدالرحمن بن خلدون المغربی ولما نزل المامون مدینة طوس مات علی الرضا فجأة آخر صفر من سنة ثلاث ومائتین من عنب اکله وفی الوفیات وتوفی فی آخر صفر سنة اثنین ومائتین وقیل بل توفی خامس ذی الحجة وقیل ثلث عشر ذی القعدة سنة ثلث ومائتین بطوس وصلی علیه المأمون ودفنه ملاصق قبر ابیه الرشید .

و کان سبب موته انه اکل عنبا فاکثر منه و قیل بل کان مسموما فاعتل منه ومات رحمه الله .

وفی تذکرة خواص الامة وذکر ابوبکر الصولی فی کتاب الارزاق ان هرون کان یجری علی موسی بن جعفر وهو فی حبسه کل سنة ثلاث مائة الف درهم ولنزل عشرین الفا فقال المأمون لعلی بن موسی لازیدنك علی مرتبة ابیك وجدك و اجری له ذلك و وصله بالف الف درهم .

ولما فصل المامون عن مرو طالباً بغداد ووصل الی سرخس وثب قوم علی الفضل بن سهل فی الحمام فقتلوه ومرض علی بن موسی فلما وصل المأمون الی طوس توفی علی بن موسی بطوس سنة ثلاث ومائتین .

وقیل انه دخل الحمام ثم خرج فقدم الیه طبق من عنب مسموم قدادخلت فیه الابر المسمومة من غیران یظهر اثرها فاکله فمات وله خمس وخمسون سنة .

وقیل تسع واربعون ودفن الی جانب الرشید وزعم قوم ان المأمون سمه ولیس بصحیح فانه لما مات علی توجع له المامون واظهر الحزن علیه وبقی اياماً لایأکل طعاماً ولایشرب شراباً وهجر اللذات .

وفی الوافی بالوفیات وتوفی بطوس فی سناباد و هوابن تسع واربعین سنة وستة اشهر سنة ثلث ومأتین لتسع بقین من شهر رمضان وخلف من الولد محمداً والحسین وجعفراً

Marfat.com

وابراهیم والحسن وعایشة .

وقال القاضی معین الدین المیبدی فی شرح الدیوان وتوفی بمدینة طوس فی التاسع من شهر رمضان سنة اثنتین ومائتین

وفی حبیب السیر مات قبل سنة ثمان ومائتین وعلی القول الاصح کان ابن خمسین سنة

وفی الکامل وفی هذه السنة یعنی ثلث ومائتین مات علی بن موسی الرضا علیه السلام و کان سبب موته انه اکل عنباً فاکثر منه فمات فجأة و ذلك فی اخر صفر و کان موته بمدینة طوس فصلی المأمون علیه ودفنه عند قبر ابیه الرشید و کان المأمون لما قدمها قد اقام عند قبر ابیه .

وقیل ان المامون سمه فی عنب و کان علی یحب العنب وهذا عندی بعید فلما توفی کتب المأمون الی الحسن بن سهل یعلمه موت علی ومادخل علیه من المصیبة بموت و کتب الی اهل بغداد و بنی العباس وموالی یعلمهم موته و انما نقموا ببیعته و قدمات ویسئلهم الدخول فی طاعته فکتبوا الیه اغلظ جواب انتهی

راقم گوید برای ارباب اولی الالباب والابصار وصاحبان بصیرت وانصاف پوشیده نیست که جناب رضا سلام الله علیه چنانکه از تواریخ معتبره نقل شد قطع نظر از آنکه وی صاحب ولایت کلیهٔ الهیه بوده جملگی در کتب خود تصریح نموده اند که احدی اعلم و افضل واورع واحق از آنجناب نبوده بابن اوصاف چنین کسی اکثار درخوردن انگور نمینماید بلکه اواسط الناس دراین اموراعتدال مینمایند تاچه رسد بهیاکل توحید بعلاوه اکثار انگور موجب موت نمیشود

بنابر این قول ابن اثیر وهذا بعید عندی یعنی آنکه مامون سم نمود در انگور نزد من بعید است وسخن وی که میگوید و کان سبب موته انه اکل عنباً فاکثر منه فمات فجأة درنزد هر منصفی بعید است

وهر کس درعالم سیاسی اطلاع وبصیرتی داشته باشد وازوضع سیر باخبر باشد بحکم الملك عقیم حکم میکند بصحت اقوالی که گفته اند حضرت رضارا سم دادند وشهید نمودند .

اماولیعهد نمودن او آنجنابرا بنابر مصلحت ملکی بوده .

ودر کشف الغمه ادله بر آنکه حضرترا سم نداده اند ذکر نموده فلیلاحظ و چون مقصود دورمیشود عطف عنان کمیت قلم مینماید و بنقل چند روایت ختم سخن گردد تا مسکی الختام شود .

قال ابن بابویه رحمه الله تعالی قیل لابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیهم السلام ان قوماً من مخالفیکم یزعمون ان اباك علیه السلام انما سماه المامون الرضا لما رضیه اولایة العهد فقال (ع) کذبوا والله وفجروا بل الله تبارك وتعالی سماه الرضا لانه کان رضا لله عزوجل فی سمائه ورضا لرسوله والائمة من بعده صلوات الله علیهم فی ارضه قال فقلت الم یکن کل واحد

Marfat.com

من ابائك الماضين رضی الله ولرسوله والائمة من بعده فقال بلی قلت فلم سمی ابوك من بینهم الرضا قال لانه رضی به المخالفون کمارضی به الموافقون ولم یکن ذلك لاحد من ابائه فذلك سمی من بینهم الرضا .

وفی کتاب الحجة من الکافی باسناده عن نعیم الفانوسی عن ابی الحسن علیه السلام انه قال ان ابنی علیاً اکبر ولدی وابرهم عندی واحبهم الی وهو ینظر معی فی الجفر ولا ینظر فیه الا نبی او وصی نبی .

وفی العیون باسناده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ستدفن بضعة منی بارض طوس لایزوره مؤمن الا اوجب الله عزوجل له الجنة وحرم جسده علی النار .

وفیه باسناده قال قال امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام سیقتل رجل من ولدی بارض خراسان بالسم ظلماً اسمه اسمی واسم ابیه اسم موسی بن عمران الافمن زاره فی غربته غفرالله له ذنوبه ماتقدم منها وماتأخر ولو کانت مثل عددالنجوم و قطر الامطار وورق الاشجار .

وفیه باسناده قال قال ابوالحسن الرضا علیه السلام انی ساقتل بالسم مظلوماً فمن زارنی عارفاً بحقی غفرله ماتقدم من ذنبه وماتأخر .

ودرتذکرهٔ دولتشاه درذکرحالات دعبل بن علی الخزاعی میگوید که وی فضل و بلاغتی زیاده ازوصف داشته ومتکلم وشاعر وعالم بوده.

درروزگار هرون الرشید ازدیارعرب ببغداد آمد و هرون اورا محترم داشت و همراه امام الجن والانس علی بن موسی الرضا علیهما التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام باشیخ محمدبن اسلم طوسی درکجاوه انیس بودند واسحق بن راهویة الحنظلی مهار شترمیکشید ودرآنسفردعبل امام رابه نوادروامثال واشعارمتسلی میگردانید ودعبل را مرثیه ایست درحق امام موسی کاظم علیه السلام شبی آنمرثیه راپیش امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید :

وقبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن للغرفات

امام فرمود یك بیت دیگرمن میگویم الحاق کن تاقصیدهٔ تودرست شود. این بیت را امام علیه السلام فرمود .

وقبر بطوس یالها من مصیبة توقدت الاحشاء من حرقات

دعبل گفت یاامام این بیت بغایت وحشت انگیزاست این قبر که خواهد بود؟ امام فرمود که این قبرمن است و دیر نباشد که در طوس قبرمن مقصد شیعهٔ اجداد عظام من میشود. دعبل بگریست . امام نیز بگریست ودعبل صاحب دیوان مشتمل بر لطایف وقصاید ودیوان او مشهوراست .

وخواجه حمدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار اورادرتاریخ خود بایرادمی آورد .

Marfat.com

راقم گوید در ریاض‌الشهاده‌دو بیت ازامام نقل‌نموده باین‌عبارت :

وقبر بطوس یالها من مصیبة　　الحت علی‌الاحشاء بالـزفرات

الی الحشرحتی یبعث‌الله‌قائما　　یفرج عنا الهم و الکربات

وقاضی سیدنورالله رحمه‌الله درمجالس میفرماید بعد از نقل عبارت دولتشاه چنانکه مذکور شد ولیکن مخفی نماند که آنکه گفته‌دعبل درسفر خراسان همراه حضرت امام‌بود مخالف آنچیزیست که در کتب رجال شیعهٔ امامیه مذکور است .

ازجمله‌در کتاب کشف‌الغمه‌ازدعبل نقل‌نموده که چون‌قصیدهٔ موسومه‌بمدارس آیات‌را نظم‌نمودم‌قصد آن کردم که بخدمت‌امام‌ابوالحسن‌علی بن‌موسی الرضاعلیهم‌السلام بخراسان‌روم‌و آنقصیده بعرض‌ایشان‌رسانم‌پس بخراسان‌رفتم‌و بخدمت آن‌حضرت‌مشرف شدم‌وقصیده‌رابرایشان خواندم‌بسیارتحسین‌نمودند وفرمودند که‌تامن‌ترا امر نکنم‌قصیده رابکسی مخوان تا آنکه خبرآمدن من بمأمون رسید و مرا نزد خودطلبیده خبرها پرسید .آنگاه گفت قصیدهٔ مدارس آیاترابرما بخوان. من انکار معرفت آن‌قصیده کردم . پس‌بیکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا (ع) را طلب نماید و بعد ازساعتی آنحضرت تشریف‌فرمودند. پس مأمون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیدهٔ مدارس آیات را برما بخواندانکار معرفت آن‌نمود .

آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن‌قصیده را بخوان پس بخواندم آن را ومأمون تحسین بسیار نمود وپنجاه هزاردرم کرم کرد و حضرت امام رضا (ع) بآن مبلغ انعام فرمود . پس‌من‌بآنحضرت گفتم که توقع داشتم که از جامهای بدن مبارك خود جامهٔ بمن کرم نمائی تا دروقت مردن کفن خود سازم‌فرمود که‌چنین کنم و بمن‌جامه‌ای بخشید که خود آنرا استعمال نموده بودند ومنشفهٔ لطیف نیز شفقت فرمودند وفرمودند که این را نگاهدار که ببرکت آن مصون ومحفوظ خواهی ماند .

وبعد ازآن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود صلهٔ نیکو بمن داده اسب ترکی راهوار با زین ویراق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت بعراق در خاطرم جلوه‌گر آمد ودراثنای راه بعضی ازقطاع الطریق برما بیرون آمدند ومرا و رفیقان مرا تمام غارت کردند چنانکه دربدن من غیرازکهنه قبائی نگذاشتند ومن‌أیضا برهیچ چیزاسباب خود نمیخوردم الابرآن جامه ومنشفه که حضرت امام بمن انعام‌فرموده بودند وتفکر میکردم درآن سخن که امام بمن فرموده بودند که این جامه ومنشفه را حفظ کن که ببرکت آن‌محفوظ خواهی‌بود . ناگاه یکی ازگروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود سوارشده نزدیك من‌آمد واین‌مصرع شعرمرا بخواند:

مدارس آیات‌خلت من تلاوة

وبگریه‌افتاد . چون‌من این حالت ازاو مشاهدکردم تعجب نمودم که در آن میانه

Marfat.com

شخص شیعی دیدم وبنابراین طمع دراسترداد جامه ومنشفهٔ امام‌کرده به آن شخص گفتم ای مخدوم این قصیده‌از کیست ؟ گفت ترا با این چه‌کاراست . گفتم این پرسش من‌سببی دارد که ترا از آن خبرخواهم کرد . گفت‌این قصیده را شهرت او نسبت بصاحبش بیش ازآنست که مخفی ماند .

گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه‌الله خیراً .

پس گفتم والله دعبل منم واین قصیده از من است آن شخص از جای درآمده گفت این چه سخن دور ازکار است که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید .

پس بفرستاد وجمعی ازاهل قافله را حاضر ساخت وازحال من سؤال نمود همگی گفتند که این دعبل بن‌علی‌الخزاعی است .

چون مرا بیقین دانست که دعبلم گفت جمیع مال اهل قافله بجهت خاطرتو بخشیدم آنگاه منادی کرد درمیان اصحاب خود تا جمع اموال‌مارا دادند ومارا بدرقه شده بمحل امن رسانیدند .

وسر آنچه حضرت امام خبر داده بود ظهور نمود وجمیع اهل قافله ببرکت‌جامه ومنشفهٔ آنحضرت مأمون ماندند .

ودرکتاب عیون اخبار رضا مذکور است که چون دعبل ازاین ورطه خلاصی یافت وبشهر قم رسید شیعهٔ قم بخدمت او آمدند و ازاو التماس خواندن قصیدهٔ مدارس آیات نمودند.دعبل ایشانرا همراه خود بمسجد جامع برد وبر منبررفت و قصیده را برایشان خواند واهل قم مال وخلعت بسیار براو نثار کردند .

آنگاه چون خبر جبهٔ مبارك آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بهزاردینار بایشان بفروشد دعبل‌ازآن امتناع نمود دیگر باره بازالتماس‌نمودندکه پاره‌ای ازآنرا بهزاردینار بایشان بفروشدآن نیز درجهٔ قبول نیافت، چون‌دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرائی که به آن نواحی بودند خودرا باو رسانیدند و جبه را بزور از اوگرفتند دعبل بقم بازگردید و از اهل آنجا التماس نمودکه جبه را باو بدهندآن‌جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر .

دعبل قبول نکرد وآخر چون ازآن نومیدگردید التماس کردکه پارهٔ ازآن‌جبه باو بدهند آن جماعت قبول این معنی نموده پاره‌ای از آن جبه باهزار دینارباو دادندو دعبل بوطن خود معاودت نمود، چون بوطن رسید دید دزدان بالتمام خانهٔ او را غارت کرده‌اند .

چون دروقت مفارقت ازحضرت امام رضا (ع)آنحضرت‌صره‌ای‌مشتمل برصد دینار نیز باو داده بودند وفرموده بودند این را نگاه دار که به‌آن‌محتاج خواهی‌شد . دعبل

Marfat.com

آنرا بشیعهٔ عراق هدیه نمود ودرعوض هردینار صددینار باو دادند چنانچه از آن صره ده هزار دینار بدست او آمد .

مقارن این حال چشم جاریهٔ دعبل که باو محبت عظیم داشت رمد عظیم پیدا کرد وطبیبان برسر او حاضر ساختند چون درچشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است وما علاج آن نمیتوانیم نمود وچشم چپ اورا معالجه میکنیم امیدواریم که خوب شود .

دعبل از این سخن غمناك شد وکلفت بسیار یافت تا آنکه پارهٔ جبهٔ حضرت امام (ع) که همراه داشت اورا بیاد آمد آنگاه اورا برچشم جاریه مالید وچشم او را از اول شب بعصابه‌ای از آن بست و چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او ازایام سابق بهتر شد .

کلام الاغانی فی ترجمة دعبل و فی الاغانی لابی الفرج الاصبهانی عند ترجمة دعبل هو دعبل بن علی بن رزین بن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خداش بن خالد بن عبد بن دعبل بن انس بن خزیمة بن سلامان بن اسلم بن اقصی بن حارثة بن عمرو بن عامر بن مزیقا هو یکنی اباعلی وکان دعبل من الشیعة المشهورین بالمیل الی علی صلوات الله علیه وقصیدته :

مدارس ایات خلت من تلاوة ـ من احسن الشعر وفاخر المدایح المقولة فی اهل البیت علیهم السلام و قصد بها علی بن موسی الرضا (ع) بخراسان فاعطاه عشرة آلاف درهم من الدراهم المضروبة باسمه و خلع علیه خلعة من ثیابه فاعطاه بها اهل قم ثلاثین الف درهم فلم یبعها وقطعوا علیه الطریق فاخذوها فقال لهم انما نرادالله عزوجل وهی محرمة علیکم فدفعوا الیه ثلاثین الف درهم فحلف ان لایبیعها او یعطوه بعضها لیکون فی کفنه فاعطوه فرد کم فکان فی اکفانه وکتب قصیدة مدارس آیات فیما یقال علی ثوب واحرم فیه و امر بان یکون فی اکفانه ولم یزل مرهوب اللسان وخائفاً من هجائه للخلفاء فهو دهره کله هارب متوار .

ثم قال الی ان قال اخبرنی علی بن صالح بن الهیثم الکاتب قال حدثنی ابو همان قال قال لی دعبل قال لی ابوزید الانصاری مم اشتق دعبل قلت لاادری قال الدعبل الناقة التی معها ولدها .

ثم قال ابوالفرج أخبرنی محمد بن عمران الصیرفی قال حدثنی العنزی قال حدثنی محمد بن ایوب قال دعبل اسمه محمد وکنیته ابوجعفر ودعبل لقب لقب به وحدثنی بعض شیوخنا عن ابی عمرو الشیبانی قال الدعبل البعیر المسن .

أخبرنی الحسن بن علی قال حدثنی محمد بن القاسم بن مهرویه قال سمعت محمد بن حذیفة الطائی یقول الدعبل الشیء القدیم .

و ذکره باسناده عن ابی خالد الاسلمی قال کان دعبل بن علی الخزاعی بالکوفة

Marfat.com

يتشطروهو شاب وكانت له شعرة جعدة وكان يدهنها ويرجلها حتى تكاد تقطردنساً وكان يصلب على الناس بالليل فقتل رجلا صيرفياً و ظن ان كيسه معه فوجد فى كمه رمانا فهرب من الكوفة وكنت اذا رايت دعبلا يمشى رايت الشطارة فى مشيته وتبختره .

وباسناده عن موسى بن عيسى المروزى قال سمعت دعبل بن على وانا صبى يتحدث فى مسجد المروزية قال دخلت على على بن موسى الرضا عليهماالسلام فقال لى انشدنى شيئاً مما احدثت فانشدته .

مدارس آيات خلت من تـلاوة و منزل وحى مقفر العرصات
حتى انتهيت الى قولى
اذا وتروا مدوا الى و اتربهم اكفا عن الاوتار منقبضـات

قال فبكى حتى اغمى عليه واومأ الى خادم كان على راسه ان اسكت فسكت ساعة ثم قال لى اعد فاعددت حتى انتهيت الى هذا البيت ايضاً فاصبه مثل الذى اصابه فى المرة الاولى و اومأ الخادم الى ان اسكت فسكت فمكث ساعة اخرى ثم قال لى اعـد فاعدت حتى انتهيت الى اخرها فقال احسنت ثلاث مرات ثم امرلى بعشرة الاف درهـم مماضرب باسمه ولم تكن وقعت الى احد بعد وامرلى من فى منزله بحلى كثيراخرجه الى الخادم فقدمت العراق فبعت كل درهم منهابعشرة دراهم اشتريهامنى الشيعة فحصل الـى مائة الف درهم فكان اول مااعتقدته .

ملاقـات دعبل باظبيان بن عامر الجنى

وباسناده عن عبدالله بن سعيد الاشقرى قال حدثنى دعبل بن على قال لما هربت من الخليفه تب ليلة بنيسابوروحدى وعزمت على ان اعمل قصيدة فى عبدالله بن طاهر فى تلك الليلة فانى لفى ذلك اذسمعت والباب مردود على السلم عليكم و رحمةالله انج يـرحمك الله فاقشعر بدنى من ذلك ونالنى امرعظيم فقال لى لاترع عافاك الله انى رجل من اخوانك من الجن من ساكنى اليمن طرأ الىناطارى من اهل العراق فانشدنا قصيدتك

مدارس آيات خلت من تلاوة فاحببت ان اسمعها منك قال فانشدته اياهافبكى حتى خرثم قال رحمك الله الااحدثك حديثاً يزيد فى نيتك ويعينك على التمسك بمذهبك

قلت بلى قال مكثت حيناً اسمع بذكر جعفر بن محمد عليه السلام فصرت الى المدينة سمعته يقول حدثنى ابى عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم قال على وشيعته هم الفائزون .

ثم ودعنى لينصرف فقلت له يرحمك الله ان رأيت ان تخبر نى باسمك فاضـل قال انا ظبيان ابن عامر .

وذكر مسنداً هجادعبل بن على مالك بن طوق و بلغت الابيات مالكاًمطلبة فهرب واتى

Marfat.com

البصرة وعليها اسحق بن العباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب و كان بلغه هجاء دعبل وابن ابی عيينة نزاراً فاما ابن ابی عينية فانه هرب منه فلم يظهر بالبصرة طول ايامه .

و اما دعبل فانه حين دخل البصرة بعث فقبض عليه ودعى بالنطع والسيف ليضرب عنقه فحلف بالطلاق على جحدها وبكل يمين تبرء من الدم انه لم يقلها وان عدواً له قالها اما ابوسعد اوغيره ونسبها اليه ليغرى بمدحه وجعل يتضرع اليه ويقبل الارض ويبكى بين يديه فرق له فقال اما اذا عفيتك من القتل فلابد ان اشهرك ثم دعا بالعصا فضربه حتى سلح وامر به فالقى على قفاه وفتح فمه فرد سلحه فيه والمقارع تأخذ رجليه وهو يحلف ان لا يكف عنه حتى يستوفيه ويبلغه او يقتله فما رفعت عنه حتى بلع سلحه كلا ثم خلاه فهرب الى الاهواز وبعث مالك بن طوق رجلا حصيفا مقداماً واعطاه وامره ان يغتاله كيف شاء و اعطاه على ذلك عشرة الاف درهم فلم يزل يطلبه حتى وجده فی قرية من نواحی السوس فاغتاله فی وقت من الاوقات بعد صلوة العتمة فضرب ظهر قدميه بعكاز لهاز مسموم فمات من غد ودفن بتلك القرية وقيل بل حمل الى السوس فدفن فيها انتهى ما اردنا نقله عن الاغانی .

وقال ابن خلكان عند ترجمة دعبلا وقيل ان دعبلا لقب واسمه الحسن وقيل عبدالرحمن وكان ولادته سنة ثمان و اربعين ومائة وتوفی سنة ست واربعين ومائتين بالطيب وهی بلدة بين واسط العراق وكور الاهواز رحمه الله وجده رزين مولى عبدالله بن حلف الخزاعی والد طلحة الطلحات وكان عبدالمذكور كاتب عمر بن الخطاب على ديوان الكوفة وولی طلحة سجستان فمات بها ولما مات دعبل وكان صديق البحتری و كان ابوتمام الطائی قدمات قبله كما تقدم رثاهما البحتری بابيات منها :

قد زادفی كلفی واوقد لوعتی مثوی حبيب يوم مات و دعبل
اخوی لا تنزل السماء مخيلة تغشا كما بسماء مزن مسبل
جدث على الاهواز يبعد دونه مسری النعی و رمة بالموصل

وشيخ اجل ابوجعفر طوسی در كتاب امالی از يحيی بن اكثم قاضی روايت نموده كه بعد ازوفات حضرت امام رضا عليه السلام مأمون دعبل را طلبيد واورا امان داد و من در خدمت مأمون نشسته بودم كه دعبل آمد وچون نزديك بايستاد مامون اورا گفت بخوان جهت من قصيدهٔ كبيرهٔ رائيهٔ خودرا . دعبل انكار معرفت آن كرد و گفت اينچنين قصيده نگفته ام .

پس مأمون اورا بخواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند :

تأسفت جارتی لما رأيت زوری و عدت الحلم ذنباً غير مغتفر

تا اين شعر رسيد

خلفتموه على الابناء حين مضی خلافة الذئب فی انقاد ذی بقر

يحيی بن اكثم چنين روايت كرد كه چون انشاد دعبل باينمقام رسيد مأمون مرا بمهمی

Marfat.com

فرستاد چون باز گشتم دعبل باین ابیات رسیده بود :

لم یبق حی من الاحیاء تعلمه — من ذی یمان ولا بکر ولا مضر
الاوهم شرکاء فی دمائهم — کما تشارك ایسار علی جزر

تااین اشعار رسید :

اربع بطوس علی قبر الزکی اذا — ما کنت تربع من دیر الی وطر
قبران فی طوس خیر الناس کلهم — و قبر شرهم هذا من العبر
ماینفع الرجس من قرب الزکی ولا — علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت — له یداه فخذ ماشئت او نذر

وچون قصیده تمام شد مأمون عمامه برزمین زد و گفت صدقت والله یادعبل.

وشیخ ابوالفتوح رازی خزاعی در تفسیر آیهٔ شهدالله انه لااله الاهو الی اخر آورده که چون دعبل در مرض موت این ابیات گفت که :

اعد الله یوم یلقاه — دعبل ان لا اله الاهو
یقولها مخلصاً عساه بها — یرحمه فی القیمة الله
الله مولاه والنبی ومن — بعدهما فالوصی مولاه

ووصیت کرد که با اودر کفن پیچند. چنان کردند وچون اورادفن کردند کسی اورا شب بخواب دید . ازاو پرسید مافعل الله بك گفت رحمنی بتلك الابیات .

ودر کتاب عیون اخبارالرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدر مرا وفات رسید زبانش بسته شد ورویش سیاه گشت . من از این واقعه بترسیدم و اینصورت را ازمردم پوشیدم و گفتم تاپنهانی اورا بشستند ودفن کردند وازجهت وی ملول بودم شبانه ویرا بخواب دیدم باروی روشن وجامهٔ سفید بود گفتم ای پدردروقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد .

گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم چون بمردم ومرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم بیامد و گفت دعبل تویی؟ گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه‌ای که درحق شهدای اهل بیت من گفته‌ای . من برخواندم :

شعر

لااضحك الله سن الدهر ان ضحکت — وآل احمد مقهورون قد قهروا

تاآخر قصیده تمام میخواندم وحضرت رسول میگریست و چون تمام شد فرمود خوب گفته‌ای ومراشفاعت کرد تا ببخشیدند واین جامهٔ رسو الخداست که‌در بردارم .

راقم گوید نام پسردعبل چنانچه دراغانی نوشته حبل است .

و ازجمله اشعاریکه دربارهٔ مشهد طوس علی‌مشرفها الف تحیات درضمن زیارتش

Marfat.com

وارد شده است :

یاقبر طوس سقاك‌الله رحمته ماذاضمنت من‌الخیرات یاطوس
طابت بقاعك فی‌الدنیاوطاب بها شخص ثوی بسناباد مرموس
شخص‌عزیز علی‌الاسلام‌مصرعه فی‌رحمة‌الله مغمور و مغموس
یا قبره انت قبر قد تضمنه علم وحلم و تطهیر و تقدیس
فخراً بانك مغبوط بجثته و بالملئکه الاطهار محروس
فی کل عصر لنامنکم امام‌هدی فربعه اهل منکم و مانوس
امست نجوم سماءالدین افلة وظل‌اسدالشری‌قدضمها الجیس
غابت ثمانیة منکم و اربعة ترجی‌مطالعهاما حنت العیس
حتی‌متی‌یظهرالحق‌المنیر بکم فالحق‌فی‌غیرکم‌داج ومطموس

وقصیده‌ایست که مجدالدین مجدودبن‌آدم‌السنائی علیه‌الرحمه فرموده بعضی ازآن تیمناً ذکرمیشود :

دین را حرمیست درخراسان دشوار ترا بمحشر آسان
از معجزهای شرع احمد از حجتهای دین یزدان
همواره رهش مسیر حاجت پیوسته درش مشیر غفران
چون کعبه پرآدمی زهرجای چون‌عرش‌پرازفرشته‌هزمان
از حرمت زایران راهش فردوس فدای هر بیابان
از خاتم انبیا در او تن واز سید اوصیا در او جان
از جملهٔ شرطهای توحید واز حاصل اصلهای ایمان
در عهدهٔ موسی آل جعفر با عصمت موسی آل عمران
مهرش سبب نجات وتوفیق کینش مدد هلاك و خذلان
مأمون چو بنام او درم زد برزر بفزود و هم درم زان
بر مهر تو باد آن درمها از حرمت نام او چو قرآن
زر است بنام هر خلیفه سیمست بضرب خان وخاقان
بی نام رضا همیشه بی نام بی شان رضا همیشه بی شان
بردین خدا و شرع احمد بر جمله ز کافر و مسلمان
چون اوبود ازرسول نایب چون اوسزد ازخدای‌احسان
ای مأمون کرده باتو پیوند وی ایزد بسته با تو پیمان
این پیوندت گسسته پیوند وان پیمانت گرفته دامان
از بهر توشکل شیر مسند درنده شده بچنگ ودندان
آنراکه بپیش تخت مأمون برهان توخوانده بود بهتان
با درد جحود منکرش را اقرار دوشیر ساخت درمان

Marfat.com

از معتبران اهل قبله — واز معتمدان دین دیان
کس نیست که نیست از تو راضی — کس نیست که هست بر تو غضبان
اندر پدرت وصی احمد — بیتیست مرا بحسب امکان
تضمین کنم اندرین قصیده — کاین بیت فرو گذاشت نتوان
ای کین تو کفر و مهرت ایمان — پیدا بتو کافر از مسلمان
در دامن مهر تو زدم دست — تا کفر نگیردم گریبان
اندر ملك امان علی راست — دل در غم غربت تو بریان

الصاحب الجلیل ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس یا عباد بن العباس بن عباد الطالقانی در باب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام قصیده‌ای انشاد نموده وشیخ اجل ابن بابویه که کتاب عیون اخبار الرضا تألیف فرموده آنرا برسم تحفهٔ صاحب قرارداده آنقصیده رادرصدر کتاب ذکرمینماید .

یاسائراً زائراً الی طوس — مشهد طهرو ارض تقدیس
ابلغ سلامی الرضا وحط علی — اکرم ومس الخیر مرموس

ونیز قطعهٔ دراین باب فرموده وبیتی از آن ذکرمینماید .

ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولای الرضا
سبط النبی المصطفی و ابن الوصی المرتضی

ودرتاریخ ابوالفضل بیهقی مذکورست درضمن حالات ابوالفضل سوری که ازجانب سلطان مسعود صاحبدیوان خراسان بوده که مشهد علی بن موسی الرضا علیهم السلام را بوبکرشه مردکدخدای فایق خادم خاصه آبادان کرده بود وابوالفضل سوری در آن زیادتهای بسیارفرموده ومناره ای کردودهی خریدفاخرو بر آن وقف کرد

انتهی ماارد نا نقله .

وعمدهٔ آثار آن آستان ملایك پاسبان ازسلاطین نامدار صفویه است وتا اکنون همه روزه بحمدالله درتزاید است وشرحش محتاج ببیان نیست وختم می نماید احوال خجسته مآل آن زبدهٔ عالم لاهوت رابذکر حدیث رأس الجالوت وباشارتی ازشرح آن والله المستعان .

شرح حدیث رأس الجالوت

سئل رأس الجالوت عن الرضا علیه السلام فقال یامولای ما الکفر وما الایمان وما الجنة والمیزان والشیطانان اللذان کلاهما المرجوان و قدنص کلام الرحمن بما قلت حیث قال فی سورة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان فلما سمع الرضا کلامه لم یحر جواباً ونکت باصبعه الارض واطرق ملیاً فلمارای رأس الجالوت سکوته حمله علی عیه وشجعته نفسه بسؤال اخرفقال یارئیس المسلمین ماالواحد المتکثر وماالمتکثر المتوحد و الموجد الموجد والجار المنجمد والناقص الزاید .

Marfat.com

فلماسمع الرضا عليه السلام كلامه و راى تسويل نفسه له فقال اى شيء تقول و ممن تقول ولمن تقول بينا انت انت اذصرنا نحن نحن فهذاجواب موجز .

واماالجواب المفصل فاقول اعلم ان كنت الدارى والحمد لله البارى ان الكفر كفران كفر بالله و كفر بالشيطان وهما الشيئان المقبولان المردودان لاحدهما الجنة والاخر الميزان هما المتفقان المختلفان وهما المرجوان ونص به الرحمن حيث قال **مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لايبغيان فباى الاء ربكما تكذبان** ويعلم قولنا من كان من سنخ الانسان و بينما قلنا يظهر الجواب عن باقى سؤالاتك والحمدلله الرحمن والصلوة على رسوله المبعوث على الانس والجان ولعنة الله على الشيطان فلما سمع رأس الجالوت كلامه بهت و تحيروشهق شهقة وقال اشهد ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله وانك ولى الله ووصى رسوله ومعدن علمه حقاً حقاً انتهى.

اقول وبالله الاستعانة فى بلوغ المأمول الذى يخطر بفاتر البال فى حل هذا المقال الصادرعن معدن العصمة والهداية والكمال الذى هومن غوامض الاسرار والصعب والمستصعب الذى لايحتمله الا صدور الاحرار .

هوانه اى رأس الجالوت استفسرعن الحقيقة الانسانية التى هى خليفة الله وانموذجه وكتاب الناطق وحجته البالغة وبرهانه الظاهرة وتطوراتها فى اطوارها المختلفة وتركيبها بعد بساطتها وتكثرها بعدوحدتها واختلاف آثارقواها بعد اتفاقها و اتفاقها بعد اختلافها واتحادها بعد تكثرها ومادیتها بعد تجردها ولابدمن تمهيد مقدمة بها يتضح جلية الحال ثم الخوض فى الشرح مستعيناً بالله الملك المتعال .

فنقول وعلى الله الاتكال ان النفس الانسانية لها شؤونات من بدوالامر الى آخرما يعود اليه ففى الاخبار المستفيضة ان اول ماخلق الله العقل واول ماخلق الله روحى وانت بعد تصويرك وحدة عالم العقل لتجرده وعدم امكان ان يتصورفيه كثرة بوجه من الوجوه وعلمك بان العقل المزبور الذى هوالحقيقة المحمدية وهوالعالم المحيط بجميع العوالم والمشتمل عليها اشتمالا وحدانيا جملياً هوالوجود المتبسط السارى فى جميع الموجودات الامكانية والعرش والكرسى واللوح المحفوظ وامثال ذلك ايضاً ثم تنزل الى عالم الملكوت وهو عالم الامر وعالم النفس وعالم البرزخ المتوسط بين عالمى الجبروت والملك ثم نزل الى عالم المادة قال الله تعالى **ولقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين** وفى هذا العالم تفاض قوى الارادية التى تنبعث منها الاثار المختلفة والاعمال المتضادة التى بها تصير مظاهر لاسماء الله وصفاته والعالم الاكبر المشتمل على جميع العوالم قال الله تعالى **وعلم آدم الاسماء كلها** الاية وتلك القوى الارادية واحدة منها العاقلة التى تزود بها حين مسافرته الى العالم السفلى و هى من اشعة الخلق الاول المعبر عنها بطينة علليين وهى نورالانوار و نورالله الذى يستضاء به نورالايمان و نورالهداية و نورالعلم والعرفان و نورالیقين و و ثنتان منها القوى الشهوية والغضبية المستفادان من عالم المادة و

Marfat.com

طينة السجين وهما الشيطانان المرجوان والمتكثر الواحد والواحد المتكثر والمتفق المختلف والمختلف المتفق الى غير ذلك مما سنذكر تطبيقه على مافى الحديث حيث انها فى هذا العالم لو تأدبت باداب الله وتخلقت باخلاقه وجعلتها خادمتين للقوة العاقلة محكومتين تحت حكمها صارت القوى الثلث كلها واحدة واثارها متفقة وسميت النفس حينئذ مطمئنة مقبولة وفى هذا المقام يتحقق الفناء فى الله والبقاء بالله ويتصل قوسا النزول والصعود فى دائرة الوجود ويتحد المبدء والمعاد وهو الايمان المحض والجنة باى معنى كان **يوم لاينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم** ولو انغمرت فى عالم المادة واستخدم قوتها العاقلة ونوره الالهى لدينك الشيطانين اعنى قوتى الشهوة والغضب وارسلهما فى اودية مقتضياتهما المتشتتة من الاهواء والاباطيل والشهوات والاضاليل بالمكر والحيل والخدع والاضلال والنكراء والشيطنة واطفاء نور عقله فى ظلمات الحس والوهم والخيال صارت محكومة تحت شيطانى الغضب والشهوة امارة مردودة مستحقة للميزان باى معنى كان .

ثم ان الممكن زوج تركيبى من الوجود والعدم والنور والظلمة فله جهتان جهة وجوب اليها وجهة من عالم العقل وجهة امكان اليها وجهة من عالم المادة **ولكل وجهة هو موليها** فامتياز الواجب عن الممكن بالعدم والوجوب والزيادة والنقصان والبساطة والتركيب والجمود والجريان والنور و الظلمة فان نور الوجود جار فى كل من الواجب والممكن ومشرق على جميع افراد الامكانية على تفاوت مراتبها بخلاف جهة الامكان والمهية فان لكل ماهية تعيناً مختصاً بها ممتازاً به عن سايرالماهيات .

واما الواجب فليس امتياز الممكن عنه الا بالزيادة والنقيصة على ماتبين فى المسئلة المشهورة يعنى بسيط الحقيقة كل الاشياء تبيانا وافيا وظهر لك تفصيل ذلك ظهوراً كافياً .

اذا تمهد ماقلناه فاعلم ان رأس الجالوت سئل الامام اولا عن الكفر والايمان اى مايتصف النفس الانسانية بسببه بالكفر او الايمان الحقيقى وعن الجنة التى يستحقها بالثانى والنار التى يستحقها بالاول وعن الشيطانين المرجوين يعنى القوتين الماديتين المعاضدتين على النفس من الشهوة والغضب فانهما رأس مال الشقاوة والسعادة وبهما ترتقى النفس الى اعلى معارج العليين وتتنزل الى اسفل مهابط السجين كماعرفت .

ثم قال انه تعالى اشار فى سورة الرحمن الى ان الانسان مخلوق كذلك دون سايرالمخلوقات كما قال فى سورة البقرة **وعلم آدم الاسماء كلها** الى قوله **انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السموات والارض وانى اعلم مالاتعلمون** .

وذلك لان انسان نظراً الى جامعيته لجميع العوالم الملكوتية والجبروتية مظهر لصفاته تعالى واسمائه المتقابلة وانموذج له الى غير ذلك مما اشرنا اليه فقوله تعالى **خلق الانسان علمه البيان** اى الظهور والاظهار اشارة الى انه لابد من وجود الكفر والايمان

Marfat.com

والجنان والميزان والشيطانين المرجوين لهذين فيه وتحققهما جميعاً بالفعل فيه وعلى هذا لابد من بيان هذه الاوصاف المتضادة وكيفية تحققها فيه فهذامراده من سؤاله الاول.

ثم اعادالسؤال عماسأله اولا بعبارة اخرى وهى ان الواحد المتكثر والمتكثر المتوحد ماذا اراد بذلك ان المجعول الصادر عن الحق اولاهوالرحمة الواسعة المحيطة بجميع الاشياء اى الوجود المنبسط المتحقق فى جميع الموجودات وجوداً جملياً اجمالياً الذى هو بمنزلة الماهية لابشرط شىء و قد يعبرعنه بعض العرفاء بالنفس الرحمانى والحقيقة المحمدية و مقام الواحدية فى اول صدوره عن الحق واحد اى موجود بوجود جمعى وحدانى ثم تتنزل فى الممكنات وتعين بالتعينات الاعتبارية الامكانية فيصير متكثر.

ثم انه بعد ذلك يرجع الى مقامه الاول فيصير متوحداً **اناالله وانااليه راجعون**

وفى اشارة لطيفة الى ان وحدتها فى الاول وحدة ذاتية لبساطة عالم المجردات ثم بعد تنزله الى عالم المادة وتعينه بالماهيات الامكانية لابدلها من موت ارادى ونقض تلك الكثرات والتعلقات واسقاط هذه الاضافات عن نفسه بالارادة والاختيار فلذاسماه توحداً وكذا الموجدالموجدلانهالصدوره عن الحق تعالى موجدولكونه محيطاً جامعاً لجميع العوالم وظلاللموجد الحقيقى موجد اى مفيض للوجود فان الرحمة الواسعة محيطة بكل شىء.

ولاشتماله على جميع الاشيا واحاطة بهاجارو لتعينه بالتعينات الامكانية منجمد ولكونه متعينا بالاعتبارات التى هى اعدام فى الحقيقة ناقص و بوصوله الى المقام التوحيد المحو وبقائه بالله واتصاله بالحق زايداى محيط على كل شىء وجامع لجميع العوالم .

اذاعرفت ذلك فلنشرع فى شرح الجواب المفصل .

اولافنقول تطبيقاله بالسؤال ان الكفر كفران اذالكفر معناه التستر والاحتجاب والكفر بالله هوافاضة نورالوجود المطلق على كافة الماهيات الظلمانية الامكانية وتبدل ظلمانيتهاوسجينيتها بالنورية المطلقة و فنائها فيها واضمحلالها لديه كما قال الله تعالى **فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا** و قال تعالى **كل شىء هالك الا وجهه** اى جهة الوجودية .

و قال صلى الله عليه و آله كان الله ولم يكن معه شىء و قال العرف ابوالحسين الان كماكان .

وقال سيدالشهداء روحى له الفداء تجليت فى كل شىء حتى رأيتك ظاهرا فى كل شىء وانت الظاهر فى كل شىء .

والكفر بالشيطان هوالتعلق بالعلايق المادية السجينية والمقيد بالتعينات الامكانية والتشخصات الاعتبارية و تكدر نور وجوده بظلمة ماهيته المعبر عنها بقوله تعالى **ثم رددناه اسفل سافلين** .

وهذان هماالشيئان المقبولان نووقعا على ماهما عليه فى القوس الصعودى من الاتصال بنورالانوار بعد نقض تلك العلايق الكدرة الاعتبارية بالموت الارادى المشارالية .

Marfat.com

ازجمادی مردم و نامی شدم — وزنمامی سر بحیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس ندانم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا برآرم ازملایك بال و پر
باردیگر ازملك قربان شوم — آنچه اندروهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن زجو — **کل شیء هالك الا وجهه**
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم **کانا الیه راجعون**

و هما بعینهما الشیطان المردودان لو بقیا فی مقام اسفل السافلین الذی رد الیه طلبا للعروج و لم ینقصا عنهما تلك الاعتبارات الکدرة بل صارت الطبیعة المرکبة فی الاصل من العبین والسجین لطول المکث فی عالم المادة والانهمال فی مقتضیاتها من سنخ عالم السجین وله فی الحالة الاولی الجنة و فی الاخری النیران بای معنی فسرت النیران والجنان وهما المتفقان المختلفان فان القوی المفاضة علی النفس الناطقة الانسانیة المعبر عنها بالعالم الاکبر مع اختلاف آثارها ومقتضیاتها وصیرورتها بتلك الاثار المختلفة مظاهر للاسماء المتقابلة والصفات المتباینة اذا توافقت وتسالمت بعضها مع بعض وحصلت ملکة العدالة فی افعالها التی فیها صلاح نشایتها صارت متوافقة متحدة و زالت عنها الکثرات والمغایرات واذا انعکس الامر صارت مع توافقها فی الملکة الشیطانیة مختلفة الجهات متشعبة الاشتات وهما المرجوان لخلافة الله تعالی لان فی افاضة نورالوجود علی الماهیات الامکانیة و النفوس المجردة الانسانیة رجاء الاتصال لعالم القدس و صیرورته انموذجا جامعا لجمیع اسماءالله وصفاته کما نص علی ذلك الکریم المنان فی سورة الرحمن بقوله **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان فبأی الاء ربکما تکذبان** اشارة الی امتزاج الطیبتین وترکب المجرد المحض بالمادی المحض و النور بالظلمة و الوجود بالعدم والبرزخ لفاصله بین العالمین عالم الجبروت وعالم الملك وعالم الملکوت وعالم المثال ومن ظهور الرحمة الواسعة المحیطة الجامعة لجمیع الالاء المشتملة علی جمیع المظاهر والاسماء .

ومنه یظهر الجواب عن باقی سؤالاته اذ هو الواحد المتکثر والمتکثر المتوحد الی آخر مافصلناه فی السؤال .

ومنه یظهر تطبیق الجواب الموجز علیه ایضا فان نورالوجود لابد من فیضانه علی عالم الطبایع والمواد وتعینه بالتشخصات الظلمانیة والهویات الامکانیة فی کل فرد من افراد العالم الکبیر والصغیر ومنه السائل واحزابه من المسجونین بسجن الطبیعة والمقیدین بالقیود المادیة الا انهم بقوا فی ذلك المقام ولبثوا فیه الشهور والاعوام واستغرق طینتهم العلویة فی طینة سجینهم ای ظلمة طبایعهم ولوث موادهم و اجرامهم بل صارت من سنخها ولذا ورد فی الاخبار ان طینة الکفار من السجین المحض وهو علیه السلام وامثاله صعدوا بعد النزول الی مقام الطبیعة الی اقصی معارجهم من البقاء بالله والاتصال بعالم القدس بعد

Marfat.com

نقض تلك العلائق المادية عن انفسهم بالموت الارادى بل نقول لم يكن لهم علاقة بموادهم وابدانهم من اول الامر كما قال امير المؤمنين (ع) صحبوا الدنيا بابدان متعلقة بالملاء الاعلى .

وفى قوله (ع) انت انت ونحن نحن اشارة لطيفة الى ذلك حيث ان تلك المتعينات الوهمية الاعتبارية باقية فيهم والظلمات المادية محيطة بهم فكانهم من سنخها محضاً لم يسر فيهم نور الوجود ولم يشموا رايحة القرب فضلا عن الشهود والوصول الى الحد الذى كان عليه اولا من الاحاطة والجامعة بخلافهم (ع) حيث انهم لما نقضوا تلك العلايق واتصلوا بعالم القدس ووصلوا الى ما كانوا عليه من مقام الجمع والاحاطة فلذا عبر عن نفسه بنحن وعن السائل بانت فظهر منه ان السائل مصداق الكفر الحقيقى والمجيب مصداق الايمان الحقيقى وهما معاً مصداقا الكفرين والشيطانين المرجوين وكذا الواحد المتكثر والمتكثر المتوحد الى آخر ماذكره .

وهذا ماسنح بفاتر البال مع كثرة البلبال وتشتت الاحوال فان كان كما زعمت فمن فضله الكريم على واحسانه العميم القديم الى والا فالعذر عند كرام الناس مقبول والعفو عن الزلل والخطا مأمول وحسبنا الله ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله الطاهرين .

ترجمهٔ جناب معروف کرخی

و بعد از این بذکر حالات جناب معروف که از بواب آن استان و از نواب امام الانس والجان بوده شروع مینماید :

اليلمع العروف والمعمع اليهفوف ابومحفوظ معروف عليه رحمة الله الملك الرؤف هو ابن فيروزان او فيروز او على الكرخى .

کرخ بفتح کاف وسکون راء مهمله وخاء معجمه محله ایست ببغداد گویند قدیم الزمان شاپور ذوالاکتاف سمت غربی دجله قریه‌ای ساخت مسمی بکرخ نمود و اصح آنست که جناب معروف از همین کرخ باشند زیرا که کرخ اگر چه اسم مواضع عدیده است چنانکه از یاقوت حموی نقل شده که نه موضع ذکر نموده در [illegible]

و فیروز آبادی درقاموس نیز مواضع متعدده نوشته ولی چون هر جا کرخ مطلق گویند مراد کرخ بغداد است و اما مواضع دیگر را مقید میسازند چنانچه گویند .

کرخ باجدا بسرمن رای و کرخ جدان قرب خانقین وشهر زور .

قال ابن خلکان وقیل انه من کرخ جدان و کرخ الرقة بالجزیره و کرخ میسان بسواد العراق و کرخ خوزستان . و فی الجمع الکرخ کرخسان کرخ سرمن رای و کرخ بغداد .

Marfat.com

ودر ریاض السیاحه مذکور است که پدر وی گبری بوده ولی ظاهراً اشتباه کاتب بوده باشد وآنچه محقق شده پدر ومادر او در اوایل حال ترسا بوده‌اند چنانکه شیخ عطار علیه الرحمه در تذکرة الاولیاء مرقوم داشته .

وابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان مینویسد وکان ابواه نصرانیین فاسلماه وهو صبی الی مؤدبهم وکان المؤدب یقول له قل ثالث ثلاثة فیقول معروف بل هوالواحد فضربه المعلم علی ذلك ضرباً مبرحاً فهرب منه وکان ابواه یقولان لیته یرجع الینا علی ای دین شاء فنوافقه علیه ثم انه اسلم علی ید علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرجع الی ابویه فدق الباب فقیل له من بالباب فقال معروف فقیل له علی ای دین فقال الاسلام فاسلم ابواه .

حاصل معنی آنکه پدر ومادر آنجناب نصرانی بودند ودر حال کودکی او را به معلم نصرانی سپردند و هرقدر تعلیم ثالث ثلاثه نمود که مقصود ازاین کلمه آنستکه خداوند سیمی سه کس است که دونفر دیگر عیسی ومریم باشندامتناع می‌فرمود و این کلمه توحید را ادامینمود بل هوالواحد یا هوالله الواحد تا آنکه مؤدب بزد معروف را زدن شدیدی، پس فرار نمود از این معلم نادان وپدر ومادرش نیافتند او را ومیگفتند کاش برمیگشت بسوی ما وهردینی که اواختیار نموده بود ما هم بر همان دین موافقت مینمودیم اورا . وبعداز آنکه ازمعلم گریخت بخدمت معلم الهی رسید توفیق توبه و تلقین دین اسلام بردست حضرت ثامن الائمة روحنا له الفداء یافت ومراجعت نمود بسوی پدر ومادر ودرخانه‌را کوبید . گفته شد باو که کیست؟ گفت معروف . پس باو گفتند بر چه دینی؟ گفت دین اسلام . پدرومادرش اسلام آوردند.

در کتاب روضات الجنات که تصنیف یکی ازعلماء معاصرین است در احوال رجال مینویسد که : وذکره شیخ فریدالدین عطار فی تذکرة الاولیاء و قال انه اسلم علی ید الرضا (ع) وهوابن سبع سنین انتهی .

وحقیر آنچه نسخهٔ تذکرة الاولیای شیخ عطار را دیده ام این عبارت را که هفت ساله بود معروف که به‌اسلام فایز شد ندیدم بلکه درهیچ کتابی ننوشته اند و شاید اشتباه ازلفظ صبی و کودك ناشی باشد و حال آنکه این دلالت ندارد که در آنوقت خدمت حضرت مشرف شده باشد بلکه میشود زمانها گذشته باشدالعلم عندالله .

خلاصه گوهر پاك وفطرت تابناك این جناب چنان استعداد ذاتی داشته که در پدر ومادر نافذ گردیدو به‌اسلامشان کشانید نه‌آنکه آنها دراو تصرف وتنصر نمایند که کل مولود یولد علی الفطرة وانما ابواه یهودانه و ینصرانه ویمجسانه وولادت ثانویهٔ علویهٔ ولویه باولادت اولیهٔ فطریه تطابق نمود که :

گرز بغداد و هری یا از ری‌اند بی مزاج آب وگل نسل وی‌اند

درتحفة الزائرین علامهٔ مجلسی علیه الرحمه است درضمن زیارت هشتم حضرت امیر (ص) کنت للمؤمنین اباً رحیماً اذصاروا علیك عیالاوازاین قبیل اخبار که‌نص صریح در

Marfat.com

پدر مؤمنین بودن ائمه علیهم السلام بی‌شمار وارد شده بخلاف آنچه بعض از قاصرین معاصرین پنداشته .

وابومحفوظ کنیهٔ معروفست و تردید درنام پدر او ممکن است باین جهت باشد که قبل از تشرف باسلام فیروز یافیروزان بوده وبعد از قبول اسلام نام او را علی نهاده باشند چنانچه بسیاری از اصحاب رسول (ص) مثل سلمان نامشان تغییر یافت بامرحضرت.

وفی الوفیات قال معروف قال لی بعض اصحاب داود الطائی ایاك ان تترك العمل فان ذلك الذی یقربك الی رضی مولاك فقلت وما ذلك العمل قال دوام الطاعة لمولاك وحرمة المسلمین والنصیحة لهم .

وقال ایضاما رواه معروف قال کنت مارا بالکوفة فوقفت علی رجل یقال له ابن سماك وهو یعظ الناس فقال فی خلال کلامه من اعرض عن الله بکلیته اعرض عنه الله جملة ومن اقبل علی الله تعالی بقلبه اقبل الله تعالی برحمته علیه واقبل بوجوه الخلق الیه ومن کان مرة ومرة فالله تعالی یرحمه وقتاً ما فوقع کلامه فی قلبی واقبلت علی الله تعالی و ترکت جمیع ما کنت علیه الا خدمة مولای علی بن موسی الرضا علیهما السلام وذکرت هذا الکلام لمولای فقال یکفیك هذه الموعظة ان اتعظت .

وفضل و بزرگی معروف دراندك زمانی بپایه‌یی کشید که بشرف خدمت دربانی آن حضرت فائز گردید و باستفادهٔ علوم ظاهر و باطن ازصورت و معنی فایض تا آنکه باب مدینهٔ علم را مصرع وذهاب واياب اصحاب سیر و سلوك را مرجع و مصداق حالش را این بیت حاکی :

تا سر بر آستانهٔ جاهش نهاده ام مهراست متکا وسپهراست بسترم

واز برکت آن استان عرش نشان رفعت شأنش باندازه‌یی رسید که خدای را بحرمت سرباسرش بخوانند در امری وحاجتی روا فرماید چنانچه وقتی سری سقطی گفت اذا کانت لك حاجة الی الله تعالی فاقسم علیه بی .

وصاحب نفحات نقل مینماید که روزی، خواهرزادهٔ خود را گفت که چون ترا باو حاجت بود بمن سوگند فرا اوده. مصطفی (ص) دردعا میگفت وبحق ممشای هذا الیك بحق این گامهای من بر تو.

ودر مکاتیب قطب‌الدین انصاری شیرازی صاحب مجالس نقل فرموده که [illegible] بوداع معروف آمد که بسفری‌میرفت. معروف با وی گفت هرگاه حاجتی [illegible] بحرمت سر معروف کرخی آنرا از خدای تعالی درخواه که مستجاب شود. [illegible] کرد که چگونه معروف تزکیهٔ نفس خودمیکند. معروف گفت این برای آن میگویم که سالها این سردر آستانهٔ علی بن موسی الرضا علیهما السلام نهاده‌ام .

ودرباب هفتاد وهفت از کتاب مستطرف مذکور است و عن معروف الکرخی قال اجتمعت الیهود علی قتل عیسی(ع) بزعمهم واهبط الله علیه جبرئیل (ع) وفی باطن جناحیه

Marfat.com

مکتوب اللهم انی ادعوك باسمك الاعزالاجل و ادعوك اللهم باسمك الاحد الصمد و ادعوك اللهم باسمك العظیم الوتر و ادعوك اللهم باسمك الکبیر المتعال الذی ملاء الارکان کلها ان تکشف عنی ضرما اصبحت وامسیت فیه فاوحی الله الی جبرئیل انارفع عبدی الی فقال رسول الله (ص) لاصحابه علیکم بهذا الدعاء ولا تستبطؤا الاجابة فان ماعندالله خیروابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون اسناد هذا متصل الی معروف الکرخی ثم هو منقطع ولولم یکن فیه من البرکة الاروایة معروف لکان کافیاً فی قبوله والعمل به انتهی ما اریدنقله .

قال ابن خلکان و کان مشهوراً باجابة الدعوة .

وقال نورالله الحسینی المرعشی القاضی نورالله مضجعه فی مجالس المؤمنین: برالسنهٔ جمهور معروف معروف ومشهور است که روزی تاجری بر در بارگاه امام همام آمده استدعا داشت که آنحضرت در حق او دعائی فرماید که ببرکت آن در سفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد. اتفاقاً آنحضرت بعبادتی مشغول بودند . لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفتند ودوات و قلم گرفته برروقعه یی چند کلمه نوشته به آن شخص دادند و گفتند چون امواج دریا بتلاطم درآید آنچه در این رقعه نوشته بردریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید .

آن شخص رقعه را گرفته روان شد. در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد و رقعه را بیرون آورد وخیال میکرد که درآنجا دعائی مأثور ازحضرت امام (ع) خواهد بود . دید که درآنجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضا علیهما السلام است که ازجوش وخروش بایست .

آن شخص ازغایت اعراض واضطراب رقعه بدریا انداخت و بمجرد وصول رقعه بدریا جوش وخروش او برطرف شد وآن شخص ورفیقان او متنبه شدند و دانستند که حق وحرمت معروف بیمن شرف دربانی حریم حضرت امام همام (ع) آنقدر بوده که حق سبحانه وتعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز دارد . وازآن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران تجارآنست که آثار موجه وطوفان چون ظاهر شود او را بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند از اضطراب بازنشیند و تجربه نموده اند که مفیدمی افتد. انتهی کلامه رفع فی الخلدمقامه .

واز اخلاق جمیلهٔ آنجناب آنکه روزی میگذشت سقائی میگفت رحم الله من یشرب باآنکه روزه داشت بیاشامید . فقیل له الم تك صائماً فقال بلی ولکن رجوت دعائه .

ودرکتاب کسرالشهوتین در احیاء العلوم در بیان اختلاف حکم جوع مذکوراست وقد کان معروف الکرخی یهدی الیه طیبات الطعام فیأکل فقیل له ان اخاك بشراً لایأکل مثل هذا فقال ان اخی بشراً قبضه الورع وانا بسطنی المعرفة ثم قال انما انا ضیف فی دار مولای اذا اطعمنی اکلت واذا اجوعنی صبرت مالی والاعراض والتمیز .

Marfat.com

در کتاب عوارف سهروردی است: قال معروف الکرخی احفظ لسانك من المدح کما تحفظه من الذم .

نقلست که بدجله رفته بود بطهارت ومصحف و مصلی در مسجد بنهاد. پیرزنی بر گرفت ومیرفت ومعروف ازپی او میرفت تا بدو رسید و با وی سخن گفت . سر درپیش افکند تاچشم او بروی نیفتد . گفت هیچ پسرك قرآن‌خوان‌داری ؟ گفت نه . گفت مصحف بمن ده‌مصلاترا . آن زن ازحلم او بشگفت آمد وهردو آنجا بنهاد . معروف گفت مصلا تراحلال بگیر . آن‌زن از شرم وخجالت آن بشتافت و برفت .

نقل است که یك روز با جمعی میرفت جماعتی جوانان میآمدند وفساد میکردند تا بلب دجله رسیدند. یاران گفتند یاشیخ دعا کن تاحق تعالی این‌جمله را غرق کند تاشومی ایشان از خلق‌منقطع‌شود . معروف دستها بر آورد و گفت الهی چنانچه در این جهان عیششان خوش دادی درآن جهان عیش‌خوش‌ده . اصحاب متعجب بماندند و گفتند خواجه ما سر این‌دعانمیدانیم . گفت آن کس که باو میگویم میداند توقف کنید که هم اکنون سر این پیدا آید .

آن جمع چون شیخ را بدیدند رباب بشکستند و خمر بریختند و لرزه برایشان افتاد وبردست وپای شیخ افتادندوتوبه کردند . شیخ گفت‌دیدید که مراد جمله حاصل شد بی‌غرق و بی آنکه رنجی بکسی برسد .

ودر احیاء العلوم درکتاب خوف و رجا این حکایت را باندك تفاوتی نقل نموده ازجناب معروف هر که خواهد رجوع باحیاء نماید وآنچه در اینجا نقل شده از تذکرهٔ عطار است .

واز فرمایشات آن جناب آنکه صوفی اینجا مهمانست تقاضای میهمان بر میزبان جفاست مهمان که مؤدب بود منتظر بود نه متقاضی .

ونیز شخصی از آن جناب مسئلت نمود که مراوصیتی فرما . فقال احذر ان لایراك الله الافی زی المسکین .

قدوهٔ ابرار شیخ عطار نقل مینماید که سری سقطی گفت روزعید معروف‌را دیدم که دانهٔ خرما برمیچید. گفتم این‌چه‌میکنی ؟ گفت این کودك‌را دیدم که‌میگریست . گفتم چرا میگریی؟ گفت من یتیمم نه پدر دارم نه مادر، کودکان دیگر راجامه‌هاست و ایشان جوز دارند ومن ندارم این‌دانه‌ها از بهر آن می‌چینم تا بفروشم و [illegible] تابرود وبازی بکند . سری گفت این کار را من کفایت میکنم تا دل او فارغ کنم . آن کودك را بردم وجامه براوپوشیدم وجوز خریدم ودل اوشاد کردم درحال نوری دردلم پدید آمد وحالم ازلونی دیگر شد .

ونیز میفرماید روزی معروف را مسافری رسید درخانقاه و قبله را نمیدانست و رو بسوی‌دیگر کردونماز کرد . چون وقت نماز درآمد اصحاب روی سوی قبله کردند

Marfat.com

و نماز کردند. مسافر خجل شد گفت چرا مرا خبر نکردید؟ شیخ گفت ما درویشیم و درویش را با تصرف چه کار. آن مسافر را چندان مراعات کرد که صفت نتوان کرد.

و فی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین فی طول الامل و قصره قال وروی ان معروف الکرخی رحمه الله تعالی اقام الصلوة قال محمد بن ابی توبة فقال لی تقدم فقلت انی ان صلیت بکم هذا الصلوة لم اصل بکم غیرها فقال معروف وانت تحدث نفسك ان تصلی صلوة اخری اعوذ بالله من طول الامل فانه یمنع من خیر العمل.

نقلست معروف را خالی بود والی شهر بود، روزی بجائی خراب میگذشت. معروف را دید آنجا نشسته و نان میخورد وسگی در پیش وی یك لقمه در دهان خود مینهاد و یك لقمه دردهان سگ خال گفت شرم نداری که باسگ نان میخوری؟ گفت ازشرم تو نان میدهم بدو.

نقلست که روزی طهارت بشکست، درحال تیمم کرد گفتند اینك دجله، تیمم چرا میکنی؟ گفت تواند بود تا آنجا برسم نمانده باشم.

وسؤال نمودند اورا که تصوف چیست؟ فرمود گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومید شدن از آنچه هست دردست خلایق.

و گفت من راهی میدانم بخدای آنکه از کس چیزی نخواهی و هیچت نبود که کسی از توچیزی خواهد وهر که عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد.

واز او سؤال کردند که بچه چیز برطاعت دست یابیم؟ گفت باینکه دنیا ازدل خود بیرون کنید اگر اندك چیزی از دنیا در دل شما آید هرسجده که میکنید آن چیز را میکنید.

ونیز کسی سؤال نمود آن جناب را از محبت فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق وفضله.

وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین فی بیان ان اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی قال بعض اخوان معروف الکرخی له اخبرنی یا ابا محفوظ ای شیء هاجك الی العبادة والانقطاع عن الخلق فسکت وقال ذکر الموت فقال وای شیء الموت فقال ذکر القبر والبرزخ فقال وای شیء القبر قال خوف النار ورجاء الجنة فقال وای شیء هذا ان ملکا هذا کله بیده ان احببته انساك جمیع ذلك وان کانت بینك و بینه معرفة کفاك جمیع هذا.

و فیه ایضاً حکی ان رجلا رای من بعض المجانین ما استجهله فیه فاخبر بذلك معروفا الکرخی رحمه الله فتبسم ثم قال یا اخی له محبوبون صغار و کبار وعقلاء ومجانین فهذا الذی رأیته من مجانینهم.

ودر کتاب اصول الفصول از کتاب احیاء العلوم نقل شده صلی المعروف الکرخی خلف امام فلما انفتل سئل ذلك الامام معروفاً من این تأکل قال اصبر علی حتی اعید ما

Marfat.com

صلیت خلفك قال لم قال لان من شك فی الرزق شك فی الرازق انتهی کلامه .

ولی آنچه این فقیر در کتاب توکل احیاء العلوم دیدم این عبارتست :

وقال امام المسجد لبعض المصلین، الی قوله ثم اجیبك . شیخ فرید الدین عطار این حکایت را در تذکرهٔ خود از بایزید نقل نموده .

ونیز فرموده علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای بی‌خلاف دوم ستایش بی‌خواست سیم عطای بی سؤال .

وعلامت دوستان خدا سه چیزاست اول آنکه اندیشهٔ ایشان باخدای بود، دویم قرار ایشان باخدای، سیم شغل ایشان در خدای .

ونیز فرموده چون حق‌تعالی بنده را خیری خواهد درعمل خیر برروی او بگشاید ودرسخن بروی ببندد . وسخن گفتن مرد در چیزی که بکار نیاید علامت خذلانست وچون برکسی شری خواهد برعکس این بود .

وقال نورالله مضجعه جمعت مکارم الاخلاق فی اربع خصال فی قلة الکلام و قلة الطعام و قلة المنام والاعتزال عن الانام .

شیخ مصلح‌الدین سعدی شیرازی علیه‌الرحمه درباب چهارم از بوستان درتواضع و فروتنی وحلم جناب معروف نظم نموده چند شعر از آن حکایت نقل مینماید .

کسی راه معروف کرخی نجست   که ننهاد معروفی از سر نخست
شنیدم که مهمانش آمد یکی   ز بیماریش تا بمرگ اندکی
شنیدم که شبها زخدمت نخفت   چو مردان میان بست و کرد آنچه گفت
شبی برسرش لشکر آورد خواب   که چند آورد مرد ناخفته تاب
بیکدم که چشمانش خفتن گرفت   مسافر پراکنده گفتن گرفت
یکی گفت معروف را در نهفت   شنیدی که درویش نالان چه گفت
بخندید و گفت ای دل آرام جفت   پریشان شوز ین پریشان که گفت
گراز ناخوشی کرد برمن خروش   مرا ناخوش او خوش آمد بگوش
بدولت کسانی سر افراختند   که تاج تکبر بینداختند
نه بینی که در کرخ تربت بسی است   بجز قبر معروف معروف نیست

وریاضات بسیار کشیده وعبادات بشمار نموده واز آنجناب کرامات وخوارق العادات [illegible] رسیده چنانچه محمدبن منصور طوسی گفته بسیار کرامات ازوی دیده‌ام و [illegible] جناب معروف ازحصر بیرون واخبار وآثار نیکش ازحد افزونست .

چنانچه ابن خلکان مینویسد واخبار معروف و [illegible] لهذا باین شمه اختصار و بذکر دو لطیفه و توضیح [illegible] و اتمام مرام بذکر خرقه وسلسلهٔ آنجناب وبیان سال ارتحال و کرامت مزار ویش اندرین اختتام میگردد

Marfat.com

لطیفهٔ اولی

آنکه بمفاد الاسماء تنزل من السماء معروف اسم جامع است از برای هرچیز کـه شناخته بشود از طاعت حق جل ذکره واحسان بخلق چنانچه کریمهٔ **الامن امر بصدقة او معروف وقولوا لهم قولا معروفا** مایوجبه الدین بتصریح و بیان تفسیر شده فالمعروف ماعرف من طاعة الله والمنکر ماخرج من طاعة الله .

پس ملاك معرفت باطاعت امرمولاست وآنکس که درطریق اطاعت قدمی بیشتر گذارد چشم بصیرتش بیشتر بینا گرددوشناسائی بمولازیاده شود زیرا که معرفت پارسیش شناخت است وشناسائی وقتی حاصل نماید که پیروی و بندگی نموده باشد و نکتهٔ تفسیر لیعبدون ای لیعرفون یکی همین است ومقصود عمده از شناختن نه بدیدهٔ بصر شحمی است بلکه بدیدهٔ بصیرت و بینائی الهی است که میفرماید یا سلمان ویاجندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی ومن اطاع الرسول فقداطاع الله .

وچنانکه شناسائی رامراتبی است اطاعت رادرهرمرتبه ملازمیست که لاعلم الا بالعمل ومراتب معرفت رامحققین بمراتب آتش مثل زده اند چنانچه شیخ فخرالدین طریحی فرماید :

قال سلطان المحققین ان مراتب المعرفة مثل مراتب النـار وان ادناها من سمع ان فی الوجود شیئاً یعدم کل شیء یلاقیه ویظهر اثره فی کل شیء یحاذیه ویسمی ذلك الموجود ناراً .

ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة المقلدین الذین صدقوا بالدین من غیر وقوف علی الحجة .

واعلی منها مرتبة من وصل الیه دخان النار واعلم انه لابدله من مؤثر فحکم بذات لها اثر هو الدخان .

ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة اهل النظر والاستدلال الذین حکموا بالبراهین القاطعة علی وجود الصانع .

واعلی منها مرتبة من احس بحرارة النار بسبب مجاورتها وشاهد الموجودات بنورها وانتفع بذلك الاثر .

ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله معرفة المؤمنین المخلصین الذین اطمـأنت قلوبهم بالله وتیقنوا ان الله نور السموات والارض کما وصف به نفسه .

واعلی منها مرتبة من احترق بالنار بالکلیة وتلاشی فیها بجملته .

ونظیر هذه المرتبة فی معرفة الله معرفة اهل الشهود والفناء فی الله و هی الدرجة العلیا والمرتبة القصوی رزقنا الله الوصول الیها والوقوف علیها بمنه وکرمه انتهی کلامه .

وعارف قدوسی محقق طوسی دررسالهٔ اوصاف الاشراف میفـرماید مثل معرفت چنانست که آتش رابعضی چنان شناسند که شنیده باشند موجودیست که هرچه باو رسد ناچیز شود واثراودرآنچه محاذی شودوباشد ظاهرگردد وچندانچه ازاو بردارند هیچ نقصان

Marfat.com

دراوپدید نیاید وهرچه ازاوجداشود برضد طبع‌او باشدوآن‌موجود راآتش‌خوانند .

ودرمعرفت باریتعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند دراین‌باب بی‌وقوف برحجتی .

وبعضی که بمرتبهٔ بالای این جماعت باشندکسانی باشندکه از آتش دود بایشان رسد دانندکه این دود ازچیزی میباید، پس حکم کنند بوجودی که دود اثراواست ودر معرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل‌نظر باشندکه ببرهان قاطع دانندکه صانعی هست که آثارقدرت بروجود اودلیل سازند .

وبالای‌این‌مرتبه کسانی باشندکه ازحرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند وبآن منتفع شوند .

و درمعرفت کسانیکه‌باین‌مرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را من‌وراء حجاب سناسند .

وبالای‌این‌مرتبه کسانی باشندکه‌ازآتش منافع بسیاریابند مانند جنزوطبخ وانضاج وغیرآن واین جماعت بمثابهٔ کسانی‌باشند که در معرفت لذت معرفت یافته باشند و بآن مبتهج شده وتااینجامراتب اهل‌دانش باشد .

وبالای این‌مرتبه کسانی‌باشندکه آتش مشاهده کنند و بتوسط نورآتش چشمهای ایشان مشاهدهٔ موجودات کند و اینجماعت درمعرفت بمثابهٔ اهل بینش باشند وایشان را عارفان خوانند ومعرفت حقیقی پیش ایشان باشد .

وکسانی‌راکه‌درمراتب دیگر باشند بالای‌این‌مرتبه، هم ازحساب عارفان باشند و ایشانراالهل‌یقین‌خوانندویقین‌رامراتبی است‌زیراکه‌مشاهدهٔ هرچه‌درنظرآید بتوسط نور آتش‌بمثابهٔ علم یقین‌است و معاینهٔ جرم آتش که مفیض نوراست‌برهرچه‌قابل‌اضافت‌بمثابهٔ عین‌الیقین و تأثیراتش در آنچه باو رسدتاهویت‌اومحو کند وآتش‌صرف‌بماند بمثابهٔ حق‌الیقین .

وفی العوارف وقال بعضهم علم‌الیقین حال التفرقة وعین‌الیقین حال الجمع و حق الیقین جمع‌الجمع بلسان التوحید وقیل‌لیقین اسم ورسم وعلم‌وعین وحق فالاسم‌والرسم للعوام وعلم‌الیقین للاولیاء وعین‌الیقین لخواص الاولیاء وحق‌الیقین للانبیاء وحقیقة حق الیقین اختص بهانبینا محمد صلی الله علیه وآله ودرقرآن مجید بهریک از م... اشاره فرموده .

واهل مرتبهٔ حق‌الیقین جماعتی باشندکه معرفت‌ایشان از سبب معرف باشدو آنان‌را اهل حضورخوانند وانس‌وانبساط خواص بایشان باشد ونهایت معرفت آنجاباشد زیراکه عارف‌منتفی شود مانندکسیکه بآتش سوخته وناچیزشود و ازبیان‌این‌مرتبه معنی اذاتم الفقرفهوالله‌والفقیرلایحتاج الی‌الله ولاالی‌غیره ظاهرمیشود ، چه علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی‌شد ازوجود خود،باقی نمیماند ازبرای اواحتیاجی به‌سوی خداوند ونه

Marfat.com

بسوی غیراو . قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنای فی الله ابتدای غناست که اواست بقاءالله .

قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الخامس من کشکوله قال الشیخ العارف نجم الدین الکبری الفقر علی ثلثة اصناف فقر الی الله دون غیره وفقر الی الله مع غیره وفقر الی الغیر دون الله وقد اشار النبی (ص) الی الاول بقوله الفقر فخری و الی الثانی بقوله کاد الفقر ان یکون کفرا والی الثالث بقوله الفقر سواد الوجه فی الدارین انتهی کلام الشیخ .

قال کاتب الاحرف المراد بسواد الوجه فی الدارین هنا هو معناه الظاهر المتعارف بین العامة لا المعنی الذی هو مصطلح الصوفیة فان سواد الوجه فی الدارین عندهم هو الفناء فی الله بالکلیة بحیث لا یبقی لصاحبه وجود ظاهراً ولا باطناً ولا دنیا ولا آخرة وهو الفقر الحقیقی فی اصطلاحهم کما صرح به العارف الکاشانی فی الاصطلاحات و هو المذکور فی المجلد الاول من الکشکول .

ولا یخفی انه یمکن حمل کلام النبوی علی هذا المعنی بان یکون المراد الفقر الکامل هو سواد الوجه فی الدارین انتهی .

ومناسب مرتبهٔ ارباب حضور است ذکر خوابی که سری سقطی در حق جناب معروف دیده .

وفی وفیات الاعیان قال سری السقطی رأیت معروفا الکرخی فی النوم کانه تحت العرش والباری جلت قدرته یقول لملئکته من هذا وهم یقولون انت اعلم یا ربنا منا فقال هذا معروف الکرخی سکر من حبی فلا یفیق الا بلقائی .

وسید نورالله نورالله مضجعه درمجالس این خواب را نقل از تصانیف شیخ عفیف الدین کارزونی مینماید که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم تحت عرش در حالیکه حضرت حق سبحانه از ملائکه پرسید که این کیست؟ ملائکه گفتند انت اعلم یارب. گفت این معروف کرخی است مست محبت ما .

بعد ازاین نقل میفرماید که صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق منسوب ساخته وفضیلتی را که در آن واقع است باحمد حنبل مناسب شناخته وجهت دفع تهمت تعصب بشر حافی را که یکی ازصوفیهٔ شیعه است باوشریك ساخته ودرسلسلهٔ خود بیان این واقعه را مصدر باین نظم نموده :

شب علی موفق آن شه دین رفت درخواب سوی خلد برین

راقم گوید قول ابن خلکان اقوی شاهدی است برصحت نقل شیخ عفیف الدین و آنچه جامی درسلسله آورده قضیه و حکایت خواب دیگر است و دو نفر باختلاف خواب را دیده اند :

یکی همانست که ازوفیات نقل شد که سری سقطی دیده و یکی خوابی است که ازعلی بن موفق نقل شده وجامی منظوم نموده وچون متعلق بجناب معروف میباشد بعین

Marfat.com

عبارت چنانکه در کتاب محبت وشوق احیاء علوم‌الدین در باب بیان آنکه اجل‌اللذات و اعلاها معرفة‌الله تعالی والنظرالی وجهه‌الکریم بیان نموده ذکر مینماید :

وعن علی بن موفق قال رأیت فی‌النوم کأنی ادخلت‌الجنة فرأیت رجلا قاعداً علی مائدة وملکان عن یمینه وشماله یلقمانه من جمیع الطیبات وهو یاکل ورایت رجلا قائماً علی باب الجنة یتصفح وجوه‌الناس فیدخل بعضاً ویرد بعضاً قال ثم جاورتهما الی حظیرة القدس فرأیت فی سرادق العرش رجلا قد شخص ببصره وینظر الی‌الله تعالی لایطرف فقلت لرضوان من هذا فقال معروف الکرخی عبدالله لاخوفاً من ناره ولاشوقاً الی جنته بل حباً له فاباحه النظر الیه الی یوم‌القیامة وذکر ان الاخرین بشر بن الحرث واحمد بن حنبل ولذلك قال ابوسلیمان من کان الیوم مشغولا بنفسه فهو غداً مشغول بنفسه ومن کان الیوم مشغولا بربه فهو غداً مشغول بربه .

بنابراین تحقیق رفع اختلاف میشود ومن‌الله التوفیق.

وعلی بن موفق چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است درسنهٔ دویست وشصت و پنج وفات نموده ومرد زاهدی بوده .

لطیفهٔ اخری

آنکه درخبر است که اهل المعروف فی الدنیا اهل المعروف فی الاخرة وفی حدیث ابن عباس قال یأتی اصحاب المعروف یوم القیامة فیغفر لهم لمعروفهم وتبقی حسناتهم تامة فیعطونها لمن زادت سیئاته علی حسناته فیغفر له ویدخلون الجنة فیجتمع لهم الاحسان الی الناس فی الدنیا والاخرة .

وفی باب قضاء حاجة المؤمن من الکافی باسناده عن ابی عبدالله (ع) تنافسوا فی المعروف لاخوانکم وکونوا من اهله فان للجنة بابا یقال له المعروف لایدخله الامن اصطنع المعروف فی الحیوة الدنیا .

توضیح حال ودفع اشکال سخنی نیست که جناب معروف ازحضرت امام عالمیان وقطب دایرهٔ امکان علی بن موسی الرضا علیهما السلام فیض و تعلیم طریقی و منصب شیخ المشایخی یافته ومأذون گردیده که طریقهٔ رضویهٔ علویهٔ مصطفویه را که عبارت از عبادت وتزکیه وتصفیهٔ نفس باشد بطالبان صادق العقیده وپیروان اهله برساند .

چنانکه قدوهٔ ابرار شیخ عطار مینویسد آن مقتدای صدر طریقت ، و آن رهنمای راه حقیقت ، قطب جهان ، وخلاصهٔ عارفان ، بلکه اگر عارف نبودی معروف نگشتی ، ولی دوسخن درمیانست یکی آنکه ازداود طائی واوازحبیب عجمی واوازحسن بصری که اوبسرور اولیا وراهنمای انبیا امیرالمؤمنین وقائد الغرالمحجلین (ع) میرسد نیز نسبت شجره وخرقه داشته است وتحقیق این مطلب بعدازاین بیاید بعونه تعالی .

Marfat.com

سخن دیگر آنکه جناب معروف چنانکه معروف ومشهور است و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء وابن خلکان وصاحب نفحات ونزهة الجلیس ورياض السياحه نوشته‌اند و سابقاً ذکر شد بردست حضرت ثامن الائمة علیه وعلی آبائه صلوات الله بشرف اسلام فایض گردیده ودربان آن آستان بوده ولیکن از بعضی کلمات وروایات چنین مستفاد میشود که ازجملهٔ اصحاب حضرت صادق و کاظم (ع) نیز بوده است .

قال شیخ فخرالدین علیه الرحمة فی المجمع فی باب الفا والعین ومعروف الکرخی ممن یروی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام ومن حدیثه عنه (ع) انه قال اوصنی یابن رسول الله فقال علیه السلام اقلل معارفك قال زدنی قال (ع) انکر من عرفت منهم انتهی .

شیخ بهاء الدین محمد عاملی علیه الرحمة درشرح اربعین در ذیل حدیث هجدهم آورده که :

قال المعروف لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) اوصینی یابن رسول الله قال (ع) اقلل معارفك قال زدنی قال انکر من عرفت منهم .

یعنی امام بمعروف فرمود کم کن کسانی که ترا میشناسند. عرض کرد زیاده بیان فرمائید، فرمود انکار کن کسانیرا که میشناسی ازمردم.

ودر کتاب تحصین ابن فهد حلی نقل شده که این کلام را بمعروف کرخی حضرت امام رضا (ع) نصیحت فرمودند.

ودر کتاب اصول الفصول نقل شده که روایتی است ازمعروف کرخی که گفته که بخدمت حضرت ابی عبدالله (ع) عرض کردم که زن من فوت شده واوموافق بود بامن قصد دارم که زن دیگر بگیرم. فرمود تأمل کن درآن زنی که نفس تومیخواهد وتواورا شریك میگردانی درمال خود ومطلع میگردانی بردین خود وبرسرخود و برامانت خود پس اگرخوب باشد نکاح کن واگرالبته میخواهی نکاح کنی باید که آن زن بکر باشد ومشهور باشد به نیکی .

وفی شرح منازل السایرین فی دیباجته قال واخبرنا فی معنی الدخول فی الغربة حمزة بن محمد بن عبدالله الحسینی قال اخبرنا ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد الهاشمی الصوفی قال سمعت اباعبدالله العلان ابن زید الدینوری الصوفی بالبصرة قال سمعت جعفر بن الخلدی الصوفی قال سمعت الجنید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفر بن محمد الصادق عن جده علی بن ابی طالب عن رسول الله (ص) قال طلب الحق غربه.

ودراواخر کشکول شیخ بهاء الدین این روایت را ازمنازل السایرین نیز نقل نموده.

وفی کتاب روضات الجنات قال ورأیت ایضاً روایة طویلة متضمنة لاسرار مناسك الحج عن معروف الکرخی عن الصادق (ع) نقلها السیدالاواه السید عبدالله بن السید

Marfat.com

نورالدین بن السید نعمة الله فی شرحه علی النخبة الفقهیة الفیضیة ثم قال ولکن روایته باسقاط الواسطة عن مولانا الصادق (ع) ینافی ماذکره الشهرزوری والعطار الان یکون هناك شیء من الحذف والاضمار اوفی هذاالاسم والنسب شیء من التعدد والتکرار انتهی.

صاحب اصول الفصول را اعتقاد آنست که معروف شیعهٔ جعفری بوده و بخدمت حضرت موسی بن جعفر (ع) مشرف شده و در آن استان سالها ملازمت و بدربانی آن عتبهٔ علیه اختصاص داشته .

وهمچنین این منصب شریف راتازمان حضرت امام رضا (ع) مایهٔ مفاخرت دانسته .

راقم گوید بظاهر جمع این روایات واقوال خالی از اشکال نیست والذی یحتاج بالبال فی حل اشکال امران صوری ومعنوی اول آنکه معروف بن خربوذ بالمعجمة المفتوحة والراء المشددة والباء الموحدة والذال المعجمة بعدالواو ازجملهٔ محدثین واصحاب اجماع است یعنی ازجملهٔ بیست ودو نفر ابیست ویکنفراست که اجتمعت العصابة علی تصحیح مایصح عنهم واین معروف مکی است چنانکه درقاموس ومجمع است ودر بین اصحاب رجال در قدح ومدح اواقوالست وازمشرفین خدمت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام بوده وممکن است که بواسطهٔ قرب زمان و اشتراك اسم موجب اشتباه مکی بکرخی شده باشد یا ترك وسایط .

والثانی آنکه اسلام را مراتبی چنانکه ایمان را درجاتی است و اطلاق اسلام بر ایمان صحیح است ولی بالعکس نمیتوان. چنانکه درقرآن مجیداست **قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولمایدخل الایمان فی قلوبکم .**

وفی المجمع الاسلام ضربان احدهما دون الایمان وهو الاعتراف باللسان والثانی ان یکون مع الاعتراف معتقداً وافیاً بالفعل .

وفیه ایضاً والفرق بین الاسلام والایمان الذی جاء به الحدیث هوان الاسلام شهادة ان لااله الاالله والتصدیق برسوله (ص) به حقنت الدماء و علیه جرت المناکح والمواریث وعلی ظاهره جماعة الناس والایمان الهدی ومانبت فی القلوب من صفة الاسلام و ماظهر من العمل به والایمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الایمان لا یشارك الاسلام فی الظاهر والاسلام لایشارك الایمان فی الباطن وان اجتمعا فی القول والعصمة .

راقم گوید این حدیث در کتاب کفر وایمان اصول کافی مرویست [illegible] قلت لابی عبدالله علیه السلام اخبرنی عن الاسلام والایمان اهما مختلفان (ع) ان الایمان یشارك الاسلام والاسلام لایشارك الایمان فقلت فصفهما لی فقال الاسلام الی اخر الحدیث

واخبار بسیار در فرق میان اسلام و ایمان وارد شده هر کس بخواهد ملاحظه کند کتاب کفر واسلام کافی چنانچه در آن کتابست فقد یکون العبد مسلماً قبل ان یکون مؤمناً ولایکون مؤمناً حتی یکون مسلماً فالاسلام قبل الایمان الی آخره .

Marfat.com

پس ممکن است که مقصود ازاسلام اوخدمت حضرت رضا علیه‌السلام باعتبار معنی حقیقی باطنی باشد که تارت لهواه و مطبع لامرمولاه چنانکه واجعلنا مسلمین لك ای منقادین لاوامرك ونواهیك گفته‌اند ونحن له مسلمون ای مذعنون لحکمه منقادون‌لامره مخلصون لعبادته تفسیر نموده اند که **اولئك الذین کتب فی قلوبهم الایمان و انزل‌الله سکینته فی قلوب المؤمنین .**

ودراوایل امر بشرف خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیده وجزادراك فیض ظاهر واستماع اخبار استعدادی‌هنوز دراوظهور نیافته وازالهٔ شك وریب ازدل او بالمره نشده بوده ودرامرولایت بمقام**الابذکر الله تطمئن القلوب** نرسیده وترك مؤالفت باارباب مخالفت ننموده چنانکه فرمایش حضرت صادق (ع) درمقام نصیحت باو که انکرمن‌عرفت منهم دال برهمین‌است .

وکسی استبعاد نکند که چگونه میشود ادراك زمان صادق وکاظم و رضا (ع) نموده باشد زیرا که ببعضی روایات‌ابن‌ابی‌جمهور احسائی درمجلی میفرماید ولیس من داودالکطائی وصاحب نفحات میوید بادواود طائی‌صحبت داشته .

وشیخ عطارمینویسد بعد از شرفیابی خدمت رضا (ع) بداود طائی افتاد و ریاضت زیادکشید .

وداود طائی درسنهٔ یکصد وشصت وپنج فوت شده وفوت معروف درسنه مائتین یا احدی و مائتین نوشته‌اند چنانکه بیاید .

وحضرت صادق علیه السلام درسال یکصدوچهل وهشت ارتحال فرموده وحضرت امام موسی (ع) سنهٔ یکصدوهشتاد وسه دارفانی‌را بدرود فرموده اند و حضرت رضا علیه‌السلام درسال یکصد وچهل‌وهشت یایکصد وپنجاه وسه‌این‌جهانرا منور فرمود ودر دویست وسه بدار باقی خرامید بقولی.

وچنانکه ازابن خلکان نقل شد وبعضی دیگر نیز نوشته اند جناب معروف موعظهٔ ابن سماك را ادراك نموده وابن سماك درسنهٔ یکصد وهشتاد وسه‌فوت‌شده که مقارن سال ارتحال‌حضرت موسی‌بن جعفرعلیهم‌السلام است وبعد ازاین شواهد معتبره فساد زعم بعضی معاصرین چنانکه صاحب روضات الجنات نقل‌نموده ظاهرمیشود که گفته است نسبت معروف خدمت جعفرالثانی که معروف بابن الرضا وانرضا ابن علی‌الهادی است وگمان کرده است که الی الرضا تصحیف‌ابن‌الرضا میباشد وروایتی که‌ازجعفرصادق(ع) معروف روایت نموده‌اشتباه بجعفرالثانی‌است .

وهذایکشف عن عدم اطلاع الفاضل المعاصر باحوال‌الرجال وانه لم یتجاوز عن مدرکات الوهم والخیال والله اعلم بحقیقةالحال .

تذنیب- علامهٔ مجلسی درکتاب عین الحیوة انکارنموده‌اندکه جناب معروف از

Marfat.com

اصحاب رضا(ع) بوده باشد وقطع حاصل کرده‌اند که بواب آن آستان مقدس نبوده ووجوهی از برای مدعای خود بیان نموده اند حاصلش آنکه اگر جناب معروف چنانکه گفته‌اند معروف بود اصحاب کتب رجال بایداحوال او نوشته باشند وحال آنکه دراشخاص ممدوحین ومذمومین ومشهورین ومجهولین نامی ونشانی ازمعروف نیست باوصف آنکه ترك ننموده‌اند هیچکس را ازاصحاب وموالی وخدام انتهی ملخصاً .

اولا گوئیم عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود . چنانکه صاحب استیعاب را نکوهش نموده‌اند که ترك کرده است جمعی کثیر ازاصحاب را .

وبرمنصف بصیر پوشیده نیست که آنچه ازاحوال مشرفین بخدمت رسول وائمه انام علیهم السلام درکتب مورخین ورجال ازفریقین نوشته‌اند قلیلی از کثیر ویکی ازهزارست درغزوات حضرت ختمی مرتبت و جناب امیر اینهمه لشکری که دررکاب مبارکشان بودند وبدرجهٔ شهادت میرسیدند باسم ورسم جزمعدودی رانوشته اند وحال آنکه وقعهٔ صفین را را درلیلة الهریر مینویسند ازطرفین متجاوز از سی هزار کشته شدند باوصف آنکه در یکجا مجتمع بودند والان درزمان خودمان بخواهیم حصر تمام افراد هرطبقه از معارف اهل علم وادب که درولایت دور و نزدیك‌اند بنمائیم غیر ممکن است عادة تاچه رسد بکسانیکه درزاویهٔ مدارس وتکایا ومنازل وجبال انزوا اختیار نموده‌اند وابواب معاشرت ومجالست رابه‌روی خود بسته‌اند بلکه شهرت بین خلق و صحبت ناجنس را عذاب الیم میشمارند چنانکه درخبراست فرمن الناس فرارك من الاسد؛ لهذا غالب اهل الله وعباد الله عزت را درعزلت یافته‌اند .

گراززحمت همی ترسی زنااهلان ببرصحبت که ازدام زبان گیران بعزلت رسته شده‌اند

مگر بالضرورة یالمصلحة مرجع عوام وانام گردند ونام آنهارادر کتب ثبت [illegible] باوجودیکه خوف جانی ومالی وتقیه دراینزمان کم است ودرآن ایام [illegible] راخوفا من اهل البغض والعناد مستور مینمودند. مخصوص مشایخی داشتند [illegible] شیعیان بآنها بود باین واسطه جلی ازصحابه حالشان غیر مشهور [illegible] شیعه که آنهاهم مکتوم میداشتند از خویش و بیگانه بلکه در زمان [illegible] بود که نام ائمه راکسی جرأت نمینمود برزبان جاری کند [illegible] العالم وامثال ذلك .

وابوعلی دراول کتاب رجال خود درذکر القاب ائمه (ع) [illegible]

ثانیا میگوئیم کسانیکه کتب رجال نوشته‌اند [illegible] اشخاصیکه راوی اخبار وازمشیخه به اجازهٔ روایتی مجاز بوده [illegible] تمام باریافتگان آن استان چنانکه برمتتبع خبیر ظاهر است .

وثالثا گوئیم اصحاب ائمه (ع) بردو نوع بوده‌اند [illegible]

Marfat.com

جز احکام قالب و اعمال صورت را طالب نبوده‌اند که تکلیف عمومی را از آنحضرات اخذ نموده‌اند و بقالب پیروان و شیعیان رسانیده اند وهم اصحاب الروایة والحافظون لظواهر الشریعة .

وطایفه‌یی اصحاب باطن بوده‌اند که بعد از پیروی صورت و قالب قابل افاضهٔ معنی واخذ احکام قلبی بوده‌اند وهم اصحاب الطریقة والحاملون لسرایر الحقیقة کما نطق به الکمیل فی حدیثه فلکل رجال ولکل من الطائفتین یلزم الرجوع الیهم فی احوالهم وتصانیفهم .

ولنعم ماقال العارف الربانی میرزا محمد تقی الکرمانی:

شرح اهل البیت را حمالها — راویان حمال آن اثقالها
راویان حافظ العلم صدوق — کرده ثابت زین سبب بر ما حقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول — فنشان علم کلام بی فضول
بعض دیگر ضابط علم فروع — در فتاویشان سوی عترت رجوع
بعض دیگر جامع فقه و کلام — اصل و فرع از علمشان دیده نظام
چون زراره چون هشام بن الحکم — چون مفید و مرتضی خیر العلم
چون کلینی و دو سبط بابویه — شیخ طوسی ودگر بن قولویه
انهم للشرع کانوا حافظین — رحمة الله علیهم اجمعین
همچنین علم طریقت را حمول — گشته اهل سر ز اصحاب رسول
شیعیان خاص اندر هر زمان — حامل اسرار دین از خاندان
شیعیان مؤتمن در دور دور — حامل تأویل قرآن طور طور
صعب ومستصعب حدیث خاندان — حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان عارف بود — که ز اسرار ازل کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر — جانشان حمال سر مستتر
حامل سر مقنع جانشان — رشح جام لو کشف ایقانشان
جرعه نوشان شراب لو کشف — وصف عرفان ویقین را متصف
همچو سلمان واویس پاك ذیل — چون رشید هجری وسلطان کمیل
پیر بسطام وشه بلخی شقیق — شیخ دین معروف سلطان شفیق
راویان حمال علم ظاهری — عارفان حمال سر قاهری
راویان در حفظ احکام برون — عارفان در حفظ اسرار درون

مثلا مسئلهٔ طب را باید بطبیب رجوع نمود و قانون بوعلی و تشریح قرشی. ومسئلهٔ نحو را بنحوی و کتاب سیبویه وهکذا جمیع فنون را نزد اهلش باید بخوانند و بخواهند که خذوا العلم من افواه الرجال .

چه سود بی محك عقل لاف صرافی — ترا که باز ندانی زر طلا از طال
تو در پاك ز دریا طلب نه از چشمه — نسیم مشك زعطار جو نه از بقال

Marfat.com

رابعاً میگوئیم با وجودیکه علماء ابرار و مورخین با اعتبار در مصنفات خود روایت ازجناب معروف نقل نموده‌اند وشرح احوال او را مرقوم داشته‌اند چگونه جای انکار است وما اسامی هریك‌را بانام کتابی که فضائل معروف در اوذکر نموده‌اند نقل نمودیم سابقاً وفهرست میکنیم تامعلوم شود که برهان قاطع چیست با آنکه همهٔ اینها مقدم برزمان علامهٔ مجلسی بوده‌اند .

العلامةالحلی رحمة الله علیه فی شرحه علی‌التجرید قال طاب ثراه ما هذالفظه الشریف معروف‌الکرخی اسلم علی یدالرضا (ع)وکان بواب داره الی ان‌مات‌رحمه‌الله .

احمدبن فهدالحلی فی‌التحصین .

الشیخ فخرالدین الطریحی فی‌المجمع .

وابن ابی‌جمهور الاحسائی فی‌المجلی .

والسیدنورالله القاضی فی‌مجالسه .

والسید حیدرالاملی فی‌جامع الاسرار .

والشیخ بهاءالدین العاملی فی اربعینه و کشکوله .

والشیخ العطار فی تذکرةالاولیاء .

و الشیخ عبدالرحمن الجامی فی نفحاته .

وصاحب تذکرة دولتشاه .

وابن خلکان فی‌وفیات الاعیان .

وصاحب نزهة الجلیس فیه .

وشارح منازل‌السائرین فی‌دیباجته .

ومحمد الغزالی فی احیائه .

والفیروزآبادی فی قاموسه .

والشیخ مصلح‌الدین فی منظوماته .

وچنانکه درکشکول ازصاحب جامع‌الاصول ودرنامهٔ دانشوران بمناسبت حال ابن سریج ومجددین رؤس مائه نقل نموده شیخ معروف‌را نوشته اند در طبقهٔ صوفیهٔ مجدد رأس مائهٔ دویم بوده .

وقاضی میرحسین میبدی درشرح دیوان در ذکراحوال حضرت رضا(ع) نیز تصریح نموده که جناب معروف بواب آن‌حضرت بوده .

ودرتاریخ حبیب‌السیر مذکور است ابومحفوظ‌معروف‌الکرخی درسلك خدام علی بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما منتظم بوده درسنهٔ دویست از جهان گذران انتقال نمود وابن قلیل‌البضاعه را الحال بیشترازاین درنظر نبود ویقین است که کسی رجوع نماید بکتب سیر وتواریخ زیاده براینها میبابد .

Marfat.com

درذکر خرقهٔ جناب معروف ومعنی خرقه

واما اتمام مرام درذکر خرقه وسلسلهٔ آن‌جنابست .

الخرقةلغة القطعة کمافی‌القاموس والصحاح وفیه ایضاًالرقعة الخرقة و فی‌المجمع الخرقة بالکسرالقطعة من‌الثوب ومنه خرقةالمیت .

ودراصطلاح پوشیدن جامهٔ مخصوصی‌است ازدست صاحبان مقام باذن ملك علام و ازاین خرقه گاهی تعبیر بموت اخضر نموده اند .

قال‌السهروردی فی‌الباب الثانی‌عشرمن کتاب عوارف المعارف لبس‌الخرقة ارتباط بین الشیخ وبین‌المرید وتحکیم من‌المرید للشیخ فی‌نفسه .

واعلم‌ان‌الخرقة خرقتان: خرقةالارادة وخرقة التبرك والاصل‌الذی قصده المشایخ للمریدین خرقةالارادة وخرقةالتبرك تشبیه بخرقة الارادة فخرقة الارادة للمریدالحقیقی. وشیخ سعیدالدین الفرغانی درکتاب مناهج العباد الی‌المعاد فرموده که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق‌است یکی بخرقه دوم بتلقین ذکرسیم بخدمت وصحبت وتأدیب بآن .

وخرقه دواست خرقهٔ ارادت وآنرا جزازیك شیخ ستدن روانباشد .

ودوم خرقهٔ تبرك وآن ازمشایخ بسیار بجهت تبرك ستدن رواباشد انتهی ما اردنا نقله هیهنا .

و درکتاب اصول‌الفصول مذکور است که در اصطلاح مشایخ پیر چهار است :

اول پیری که دلالت کند طالبی رابدریافت خدمت پیری اکمل از خود وآنرا پیر دلیل گویند چنانکه دلالت کرد سید عبدالله شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی را بخدمت شیخ‌تاج‌الدین ابراهیم زاهدگیلانی وامثال آن .

ودیگرپیرطریقت وارشاد است که مرید راقبول کند وذکروفکر تعلیم نماید و تربیت کند تابکمال رسد .

ودیگری پیرصحبتست که مسائل غامضه و خطرات وشبهات او را دفع کند .

دیگری پیر خرقه وارشاد است که اگرپیرکسی وفات یافته واو بعد ازآن‌بمقام ارشاد رسد اورا خرقه از خود دهد ومأذون سازد بتربیت وارشاد طالبین واعتبار خرقه ازصحبت بیشترچه خلافت دادن ارشاد ازآن فهمیده میشود .

حدیث خرقهٔ حضرت خاتم درشب معراج وروایتی که شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی‌جمهور احسائی درکتاب مجلی نقل مینماید از جناب خاتم الانبیاء (ص) مناسب مقام است وچون دارای بسیار معانیست ترجمه میشود :

درآن کتاب روایت است که حضرت ختمی مرتبت (ص) فرمود چونکه سیر داده شدم بسوی آسمان داخل بهشت شدم ، دیدم دروسط او قصری را از یاقوت سرخ پس گشود دراورا جبرئیل پس داخل‌شدم قصررا ودیدم دراو خانه‌یی از درسفید پس داخل

Marfat.com

آن خانه شدم دیدم در وسط او صندوقی را از نور که مقفل بود بقفلی از نور. پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز در اوست ؟ پس گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او سر خدا است که عطا نمیکند خدا اورا مگر از برای کسیکه دوست میدارد اورا . پس گفتم بگشای از برای من در اورا . پس گفت من بندهٔ مأمورم تا امر نشود معذورم، سؤال کن پروردگار خود را تا اذن بمن شفقت فرماید، پس ازجناب اقدس الهی سؤال کردم ناگاه ندائی آمد ازجانب حق بجبرئیل که بگشای از برای حبیب من در اورا، پس گشود اورا پس دیدم در او فقر ومرقعی پس مناجات کردم وعرض نمودم ای سید و مولای من چه چیز است این فقر ومرقع ؟

پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دوتا را از برای تو وامت تو از وقتی که خلق کرده ام این دورا وعطا نمیکنم این دو را مگر از برای کسیکه دوست میدارم وخلق نکرده ام شیئی را که عزیزتر باشداز این دوامر ، پس فرمود بدرستی که اختیار کرده است فقر ومرقع را از برای من و این دوتا عزیزتر چیزی میباشند نزد خدا پس پوشیدم این خرقه را باذن خدا وچونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم اورا بعلی باذن خدا و این خرقه باجملهٔ ودایع انبیاء بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رسید و همچنین هرامامی بامام بعد تا بامام زمان وقطب دایرهٔ امکان پوشانیدند صلوات الله علیهم اجمعین وهریك از ائمهٔ انام پوشانیدند برخواص شیعیان خود که اصحاب سر بودند .

ودر نفحات از شیخ سعیدالدین فرغانی نقل نموده که شیخ مجدالدین بغدادی در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقه ها متصل است به پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل ومصطفی (ص) خرقه پوشانید مر امیرالمؤمنین علی (ع) را و وی مرحسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مرعبدالواحد بن زید را و وی مر ابویعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را ووی مرابویعقوب طبری را و وی مرابوالقاسم رمضان را ووی مر ابوالعباس بن ادریس را ووی مر داود خادم الفقرا را و وی مر محمد بن مالکیل را ووی مر شیخ اسماعیل قصری را ووی مر نجم الدین کبری را ووی مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را و در بعضی طریق دیده شده که از عبدالواحد بن زید به ابویعقوب موسی رسیده واز وی به ابویعقوب نهرجوری .

راقم گوید این طریق وسلسلهٔ کمیل باینجا ختم گردید چنانکه از حسن بصری طائی منتهی میگردد واین دو رشته درحقیقت بسلسلهٔ معروفیه متصل گردیده بلکه تمام سلاسل بسلسلهٔ معروفیه اختتام یافته و این نیز یك جهت است که سلسلهٔ معروفیه را ام السلاسل گویند چنانچه واضح گردد .

ومراد باین فقر وخرقه نه معنی ظاهری لغوی است بلکه عبارتست از اخذ کردن معنی ازصاحب مقام بقدر استعداد واتصاف بصفات وتخلق باخلاق او وچنانکه تقوی را لباس است فقررا هم لباسی است وازاین جهت میگویند تشبه وصحبت و پوشیدن اوراجع

Marfat.com

است بصورت ومعنی وتعبیر نموده‌اند از معنویه بفقر وازصوریه بخرقه . وفقر آن‌چیزیست که جناب ختمی مآب بآن فخر مینمایند برتمام انبیاء که الفقرفخری وبه‌افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین که فنای‌فی‌الله بتمام وجوده وبقاء بالله بذاته باشد واین مرتبه‌مخصوص حضرت اواست واوست افقر ازتمام انبیاء .

واگر مقصود ازفقر عدم اسباب صوریه از مأکل و مشارب باشد چیزی نیست که فخر نماید برتمام انبیا پس مناط درفقر وخرقه معنی وحقیقت او است و صورت بی معنی قالب بی‌روح‌است بلکه‌دام . چنانکه کسی راگفتند مرقع خودرا بفروش گفت اگرفروختم اورا، به‌چه‌چیز دیگر صید کنم !

قال السهروردی فی‌عوارفه ولاخفاء ان‌لبس‌الخرقة علی‌الهیئة التی یعتمدهاالشیوخ فی‌هذا الزمان لم‌یکن‌فی‌زمن‌رسول‌الله(ص) .

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد .

الحاصل جناب معروف چنانکه اکثر مشایخ ازمتقدمین و متأخرین در ذکرسلسلهٔ خود تعیین نموده‌اند اخذکرده وپوشیده است ازدست ثامن‌الائمه علی بن موسی الرضا صلوات‌الله علیه وعلی آبائه وابنائه ومأذون گردیده‌به‌نشر سلسله وجریان طریقه وبتلقین طالبان ثابت العقیده وبتکمیل سالکان طریقهٔ مستقیمهٔ علویه و اکثر مشایخ طبقهٔ ثانیه و ثالثه ورابعه و خامسه الی زماننا از اهالی این سلسلهٔ علیهٔ معروفیه اند و چون شعباتی متعدده ازبحرمعروفیه جاری وهریك بنام شیخی بزرگوار مسمی شده‌آن را ام‌السلاسل نام نهاده‌اند .

درذکر سلاسل چهارده گانه معروفیه

وآنچه نوشته‌اند بدوازده یابه چهارده سلسله‌ورشته‌منشعب گشته .

۱ـ یکی سلسلهٔ سهروردیه که منسوب بشیخ ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی است .

۲ـ ویکی مولویه که منسوب است بمولانا جلال‌الدین محمد بلخی‌مشهور برومی.

۳ـ و یکی سلسلهٔ نوربخشیه که بجهت انتساب بسید محمد نوربخش نوربخشیه خوانده شده .

٤ ـ و یکی‌صفویه که منسوبست بجناب سید سند شیخ صفی الدین اسحق الموسوی الاردبیلی .

٥ـ و یکی سلسلهٔ نعمت‌اللهیه که بنام نامی واسم گرامی جناب سید نورالدین نعمة‌الله ولی منسوبست .

٦ـ ویکی سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه که بجناب شیخ نجم الدین کبری الخوارزمی الخیوقی منسوبست .

Marfat.com

۷ـ ویکی سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه است که بسید عبدالله مشهدی متصل میشود .

۸ـ و یکی سلسلهٔ بکتاشیه که منسوبست بجناب سید محمد رضوی مشهور بحاجی بکتاش ولی .

۹ـ ویکی سلسلهٔ رفاعیه منسوب بجناب سیداحمدالرفاعی الموسویست .

۱۰ـ و یکی سلسلهٔ نقشبندیه است که منسوبست بخواجه بهاء الدین محمد نقشبندالبخاری .

۱۱ـ ویکی سلسلهٔ جمالیه است که منسوبست به پیر جمال‌الدین اردستانی .

۱۲ـ ویکی سلسله قونیویه که بجناب شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونیوی نسبت داده شده .

۱۳ـ ویکی سلسلهٔ قادریه است که منسوب بجناب شیخ عبدالقادر جیلانی میباشد.

۱٤ـ ویکی سلسلهٔ پیرحاجات .

و مخفی نماناد که گاهی بعضی سلاسل چهارده گانه بنامی دیگر خوانده میشود چون همدانیه که به امیرسید علی همدانی منسوبست ودرحقیقت ذهبیهٔ نوربخشیه وذهبیهٔ اغتشاشیه بوی منتهی میشود وخلوتیان که بشیخ محمد خلوتی منسوبست .

و مانند سلسلهٔ خواجگان که بخواجه یوسف همدانی منتهی میشود و نقشبندیه از آن شعبه‌اند .

وشاذلیه بشیخ ابی‌الحسن مغربی شاذلی منسوبست وقس علی هذا .

وچون ذکر رشته وسلسلهٔ هریك مذکور گردد اشتباهی نماند ومانوفیقی الا بالله.

وچون کسانیکه بخدمت حضرت امام انام علی بن موسی الرضا(ع) اعتراف نموده‌اند بدوازده امام معترفند واز شبههٔ وقوف وغل وغش بیرون آمده‌اند این سلسله را ذهبیه نیز خوانده اند .

وبعضی رفته است باینکه معروف پوشیده است ازداود طائی واخذکرده است او ازحبیب عجمی واو ازحسن بصری و او ازسرور اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام واین قول منافی و خلاف قول مشهور نیست بلکه این رشته ازداود طائی بهوی ختم گردید چنانکه بیاید وظاهراً شبهه از این جهت ناشی شده باشد که صحبت اشتباه نموده وپیر صحبت آن جناب بوده چنانکه شیخ عطار تصریح بآن فرموده و [illegible] شد از تذکرهٔ عطار که بعد ازشرفیابی خدمت حضرت بداود طائی فرمود ... ریاضت زیاد کشیده وهرچند کلام بطول انجامد ولی ازبرای اطلاع وبصیرت تام در سلاسل معروفه ذکر شجرهٔ هریك را مینماید .

بدانکه صاحب مجلی رحمه الله گفته است اینکه سید علامه رحمه‌الله صاحب کشف حقیقی حکایت کرده است اینکه شیخ جنید رحمه‌الله پوشیده است از خال خود شیخ سری

Marfat.com

سقطی واو پوشیده ازشیخ معروف کرخی واوپوشیده است از امام همام علی بن موسی الرضا (ع).

پس گفته است از برای این مقام درامر تصوف دو طریقست یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه.

اما نسبت صحبت، پس شیخ وسیدمن شیخ الاسلام محمد بن حمویه رضی الله عنه صحبت اوبوده باخضر علیه السلام.

و اما نسبت خرقهٔ او، پس بدرستیکه پوشانیده بود او را رکن الاسلام ابو علی فارمدی واو از قطب وقت ابی القاسم علی گرگانی واو از استاد ابی عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابی عمرو زجاجی واو از سید طائفه ابی القاسم جنید واو از سری سقطی و او از ابی محفوظ معروف کرخی.

راقم گوید در بستان السیاحه این طریق ذکر نموده اند ابو عثمان مغربی از ابوعلی کاتب واو از شیخ ابوعلی رودباری واو از ابوالقاسم الجنید وبعد میفرماید گویا بخدمت هردو بزرگوار رسیده است واز دست هردو خرقه پوشیده باشد وتحقیق حال در ذکر حالات جناب شیخ ابوعثمان مغربی بیاید بعون الله تعالی.

والحال آنچه مقصود است ترجمهٔ عبارت مجلی است ومیفرماید اختلاف کرده اند در نسبت خرقهٔ او یعنی شیخ معروف ورفته اند اکثر اهل حدیث باینکه اخذ کرده است این طریقه را وپوشیده است ازسید ومولای خود وعالمیان علی بن موسی الرضا (ع) و رفته بعضی از مشایخ باینکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذ کرده است این طریقه را او از حبیب عجمی واو ازحسن بصری واو از حضرت امیرالمؤمنین علی(ع).

گفتار درسلسله سهروردیه از سلاسل معروفیه

پس گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الدین سهروردی قدست نفسه پس معلوم است حال او ازقول خود که فرموده است.

اما بعد بدرستی که پوشانید الشیخ الصالح المقری المحدث المعمر نجم الدین ابو الولید اسماعیل بن امین الدین ابراهیم بن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الامام خرقهٔ تصوف را بشروطی که دارد و محقق است نزد اهل او به یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری واو گفته است که او پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابی الحسن علی بن جمال النیرانی واواز ابی الفتح محمود المحمودی بن الصابونی السلامی در منزل خودش وگفت پوشانیدند مرا مشایخ ثلثه بشرایط مقررهٔ او که یکی آنها شیخ محی الدین ابوعبدالله محمد بن ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی است وگفت او که پوشید مرا پدرم الشیخ الامام ابواسحق ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی الشیرازی واو پوشیده است یعنی پدرخودش که ابواسحق باشد ازشیخ الشیوخ ابوالفتح

Marfat.com

احمد بن خلیفة البیضاوی الفارسی و او از ابی اسحق ابراهیم بن شهریار الکازرونی الفارسی واو ازشیخ ابی عبدالله محمد بن الخفیف واو ازامام جعفر الحذآء و او ازامام ابی عمروالاصطخری واو از امام ابی تراب النخشبی واو از امام ابوعلی الشقیق البلخی واو از امام ابی‌عمرو موسی بن زید القرافی و او از اویس قرنی رحمه الله و او از امیرالمؤمنین(ع) .

وبطریقی دیگر شیخ ابی‌عبدالله محمد بن الخفیف اخذ کرده است از شیخ الطائفه ابی‌القاسم محمد الجنید قدس سره .

وبطریق ثانی در نسبت خرقهٔ ابوالفتح محمود محمودی صابونی گفته است شیخ صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجوینی گفت پوشانید خرقه را بمن شیخ عمادالدین ابوحفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابی‌عبدالله بن حمویه واو از کسانیست که مصاحبت کرده است شیخ ابوعلی فضل بن محمد الفارمدی را و او مصاحبت کرده است شیخ وقتش راشیخ ابوالقاسم علی الطوسی معروف به گرگانی واو صحبت داشته است با اباعثمان سعید بن سلام المغربی واومصاحبت کرده است با اباعمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیسابوری واو صحبت داشته است بشیخ الطایفه ابوالقاسم الجنید .

و طریق ثالث گفته‌اند شیخ ربانی شهاب الدین ابوحفص عمرو ابوعبدالله محمد السهروردی که پوشانید ما را عم ما شیخ الاسلام ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد سهروردی و گفت او که پوشانید مرا عمم شیخ وجیه الدین عمر پسر محمد یعرف بعمویه و گفت او که پوشانید مرا دوشیخ یکی پدرم محمد بن عمویه و او از شیخ احمد الاسود الدینوری واو ازممشاد الدینوری واو ازشیخ الطائفه جنیدرحمه‌الله واو از خالش شیخ سری سقطی واو از معروف کرخی ازعلی بن موسی الرضا علیهما آلاف التحیة والثناء ودوم اخروج الدرکانی ازابی العباس النهاوندی ازشیخ ابی‌عبدالله محمد بن‌الخفیف از شیخ الطائفه ابی‌القاسم الجنید از خالش سری سقطی از معروف کرخی ازعلی بن موسی الرضا (ع) وبانتها رسید کلام صاحب مجلی رحمه‌الله .

راقم گوید مخفی نماناد که ابوعبدالله محمد بن الخفیف شیرازی هرچند در زمان جنید بوده وسالها بعد ازاو زندگانی کرده ولی بدون واسطه خدمت جنید [illegible] رویم واقران اورا مصاحبت نموده ودر اینجا میشود که اسقاط واسطه شده باشد وشاهد این گفتار درنفحات در ذکر حالات علی بن بندار بن‌حسین صوفی مینویسد که وقتی علی بندار باشیخ ابوعبدالله خفیف به تنگی پلی رسیدند شیخ ابو عبدالله خفیف وی را گفت پیش رو ای ابوالحسن گفت بچه‌سبب پیش‌روم ؟ ابوعبدالله گفت که توجنید رادیده‌یی و من ندیده‌ام واین حکایت نیز درباب پنجاه و پنجم عوارف است.

Marfat.com

وخفیف بالخاء المعمة من الخفه واورا از این جهت خفیف گفتند که هفت مویز درهر شب غذای او بوقت افطار بوده وکان خفیفاً فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمائله من غیر تکلف .

ولی در تذکرهٔ عطار میفرماید یك لحظه جنید را ملاقات نموده العلم عندالله .

ونشر سلسله معلوم نیست از اویس قرن شده باشد و آن بزرگوار از مجذوبین مطلق بوده و مراد از اویسیان که میگویند نه آنست که بآن جناب منسوب باشند بلکه مراد کسانی هستند که از عالم باطن منجذب شده اند چنانکه شیخ عطار در تذکره و شیخ جامی در اول نفحات وملا عبدالصمد در بحرالمعارف تصریح نموده اند .

وشیخ ابوعبدالله خفیف مصاحب باحذاء بوده وحذاء صحبت الجنید ومن فی طبقته کما فی النفحات .

وهمچنین ابوعلی شقیق بلخی ازامام موسی الکاظم(ع) خرقه پوشیده است چنانکه صاحب مجلی نیز فرموده است درمجلی .

وطریق واضح آنستکه جناب شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی پوشیده خرقهٔ ارادت را ازعم خود جناب شیخ ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی ودر نفحات مذکور است در احوالات شیخ سعیدالدین فرغانی که وی در بیان خرقهٔ ارادت خود گفته که پوشیده ام ازشیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی ازشهاب الدین سهروردی ووی ازعم خود ابوالنجیب سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابومحمد عمویه واخی فرج زنجانی ودست هریك در پوشانیدن خرقه بوی مشارك دست دیگری بوده .

اما ابومحمد عمویه ازاحمد اسود دینوری خرقه پوشیده ووی ازممشاد دینوری و وی از ابوالقاسم جنید .

واما اخی فرج زنجانی ازابوالعباس نهاوندی ووی ازابوعبدالله خفیف شیرازی و وی از ابومحمد رویم بغدادی ووی از جنید .

ذکر شعب سلسله سهروردیه

و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر، یعنی شیخ سعیدالدین از شیخ خرقهٔ خود شیخ نجیب الدین علی بزغش تلقین گرفته ووی از شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ ابوالنجیب سهروردی ووی ازشیخ احمد غزالی ووی از شیخ ابوبکر نساج ووی از شیخ ابوالقاسم گرکانی و وی از ابوعثمان مغربی و وی از ابوعلی رودباری و وی از سیدالطائفه جنید قدس الله تعالی اسرارهم .

بعد ازاین میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت ونسبت تلقین ذکر از دوشیخ مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت یافوت صحبت شیخ اول انتهی .

Marfat.com

راقم گوید ازجناب ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی آنچه بنظر رسیده چهاررشته جاری ومتصل شده .

شعبهٔ اولی ـ اول از عمار بن یاسرالاندلسی که سلسلهٔ کرویه بایشان منتهی میگردد این سلسله بتفصیل ذکر خواهد شد .

شعبهٔ دویم ـ دویم جناب قطب الدین الابهری و بعد از وی شیخ رکن الدین سجاسی واز وی دو بزرگوار تکمیل یافته یکی ازآن دوشیخ اوحدالدین حامد کرمانی است ومحیی الدین درباب ثامن از فتوحات و بعضی رسائل دیگرحکایت نموده ازوی .

وبه‌اوحدالدین جماعتی دست ارادت داده اند من جمله شیخ‌اوحدی‌مراغه‌یی‌مشهور باصفهانی واین نسبت مبنی ازآن میباشد وشیخ صدرالدین علی یمنی .

وچنانکه صاحب نفحات مرقوم داشته امیر سید قاسم تبریزی دراوایل بشیخ‌صدرـ الدین اردبیلی ارادت داشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی رسیده و یکی از آن‌دو که بخدمت شیخ رکن الدین تکمیل یافته شیخ شهاب‌الدین اهری‌تبریزی و بعد ازوی شیخ جمال‌الدین تبریزی و بعد ازوی تاج‌الدین‌ابراهیم‌زاهد گیلانی‌و بعدازوی شیخ‌صفی‌الدین اسحق اردبیلی و بعد ازوی شیخ صدرالدین اردبیلی و بعد ازوی امیرسید قاسم تبریزی معروف بشاه قاسم انوار .

راقم گوید سلسلهٔ صفویه ازشیخ صفی‌الدین اسحق‌جاری‌شده و ذکراین‌سلسلهٔ‌علیه بعد ازاین مذکورخواهد شد ومعلوم خواهد شد که امیرقاسم تبریزی‌مذکور بشیخ صدر الدین اردبیلی تاآخرارادت داشته وبانعمةالله ولی‌رابطهٔ معنویه داشته‌اند .

واماطریق سیم ازطرق سهروردیه آنکه ازشیخ ابوالنجیب عبدالقاهر رسیده بشیخ شهاب الدین‌عمرسهروردی وازایشان‌جمعی تکمیل یافته .

یکی‌شیخ شمس‌الدین صفی ویکی شیخ عمادالدین‌احمد فرزند شهاب‌الدین ویکی شیخ شرف‌الدین مصلح‌بن عبدالله سعدی‌شیرازی .

ودیگری شیخ احمد یسوی وازوی روایت‌کرده شیخ محمودشروانی وازوی شیخ ابوالعلااحمدبن محمود یزدی .

و از مشایخ بزرگ شیخ شهاب الدین یکی شیخ نجیب الدین علی‌بن بزغش الشیرازیست .

وازوی کسانیکه‌بکمال رسیده یکی‌خلف‌الصدق وی ظهیرالدین عبدالرحمن‌تکمیل یافته ویکی شیخ سعیدالدین فرغانی .

ویکی خواجه امام‌الدین محمد ویکی شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی .

اماشیخ سعیدالدین فرغانی انتساب وی مذکورشد سابقاً .

واماخواجه امام الدین سلسلهٔ پیرجمال‌الدین بوی میرسد ودرذکر شعبهٔ پیرجمالیه بیان خواهد نمود اینطریق را .

Marfat.com

شعبهٔ چهارم ازشعب سهروردیه واماشیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی از وی فیض یاب شده‌اند جناب شیخ رکن‌الدین عبدالرزاق کاشانی وشیخ‌عزالدین محمود کاشانی چنانچه مولانا عبدالرزاق در تأویل‌الایات‌میگوید وقد سمعت شیخنا المولا نورالدین عبدالصمد الی آخروشیخ عزالدین محمود در بعضی اجازت نامهٔ تلامیذ خود نوشته و انا اروی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولای نورالدین عبدالصمدبن علی‌الاصفهانی و عن شیخناالعالم‌ظهیرالدین عبدالرحمن‌بن علی‌بن بزغش الشیرازی وهماعن شیخهما الامام العارف نجیب‌الدین علی‌بن بزغش‌الشیرازی وهوعن شیخه قطب العارفین مصنف الکتاب .

ونیز ازجمله کسانیکه فیض یاب شده‌اند خدمت شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی یکی شیخ نجم‌الدین محمود اصفهانی ویکی‌شیخ حسام‌الدین ششتری وازشیخ حسام‌الدین وشیخ نجم‌الدین رسیده بشیخ جمال الدین وازوی بشیخ نورالدین عبدالرحمن مصری و ازوی بشیخ زین‌الدین ابوبکرخوافی وازخلفای ویست درویش احمد سمرقندی .

ودیگر ازطرق سهروردیه چنانکه درنفحات درترجمهٔ شیخ عبدالله بلیانی مذکور است آن‌است که عبدالله مذکورهوابن مسعودبن محمدبن علی‌بن‌احمدبن عمروبن‌اسماعیل بن ابوعلی الدقاق .

واستاد ابوعلی دقاق‌را یك‌پسر بوده است اسماعیل ویك دخترفاطمه بانومنکوحهٔ شیخ‌ابوالقاسم قشیری .

وسلسلهٔ خرقهٔ عبد الله ملقب به‌اوحد الدین‌چنین است: وی خرقه ازپدرخود دارد ضیاءالدین مسعودوامام‌الدین مسعودنیز گویند، ووی از شیخ اصیل الدین شیرازی ووی ازشیخ رکن‌الدین‌شیرازی‌ووی ازشیخ‌رکن‌الدین سجاسی‌ووی ازشیخ‌قطب‌الدین‌ابورشید ابهری واوازشیخ‌جمال‌الدین عبدالصمد زنجانی‌وهردوازشیخ ابونجیب سهروردی انتهی.

وشیخ عبدالله بلیانی خدمت شیخ سعدی شیرازی وشیخ نجیب‌الدین علی بزغش و شیخ روزبهان بقلی نیزرسیده در سنهٔ هشتصد وهشتاد وشش وفات نموده درروزعاشورا

تتمة درمقالهٔ دوازدهم ازتاریخ فرشته بیان مقالات ومقامات خاندان سهروردیه ملتان مسطوراست واحوال جمعی ازایشان مذکورچون شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی که خدمت شهاب الدین سهروردی تکمیل‌یافته ودرسال‌ششصدو شصت وشش وفات‌نموده وباسعدالدین حموی وسیف‌الدین حضری و فریدالدین شکرگنج دریك‌عهد بوده‌اند و چون صدرالدین خلف وخلیفهٔ بهاءالدین ودرسنهٔ هفتصد وهفتاد وشش ارتحال نموده و چون خلف وخلیفه صدرالدین رکن‌الدین ابوالفتح .

وچون سید جلال بخاری که مرید بهاءالدین زکریاست و درویشان جلالی نسبت

Marfat.com

بوی درست کنند ومزارش دراوچهٔ هندوستانست .

وچون شیخ حسن افغان مرید بهاءالدین وچون شیخ احمد وشیخ حسام‌الدین وعلاء الدین مریدان صدرالدین وچون وحیدالدین عثمان مرید رکن‌الدین ابوالفتح وسیدجلال الدین حسین نوادهٔ سید جلال مذکور ولی‌درآخردست ارادت بشیخ عبدالله یافعی استاد شاه‌نعمةالله ولی داده وچون سید صدرالدین برادر کوچك سید جلال‌الدین حسین و چون کبیرالدین اسماعیل مرید سید جلال‌الدین حسین .

وتفصیل حال هریك درتاریخ فرشته مذکوراست .

ونیزحالات سید جلال بخاری در بستان‌السیاحه شروانی‌درحرف‌الف مسطوراست .

راقم گوید نسبت‌سلسله روحانی وخرقهٔ‌ارادت شیخ‌ابوالنجیب بیان شدوچون مکرر ذکرایشان درسلاسل میشود مناسب دانست بمختصری ازانتساب سلسلهٔ جسمانی آنجناب ترجمه نماید .

ابن خلکان چنین نوشته ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمدبن عمویه واسمه عبدالله سعدبن‌الحسن بن‌القاسم بن علقمة بن النضر بن معاذبن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی‌بکر الصدیق الملقب بضیاءالدین السهروردی .

قال محب‌الدین النجارفی‌تاریخ بغداد نقلت نسب‌الشیخ ابی النجیب من خطه وهو عبدالقاهر بن عبدالله بن محمدبن عمویه و اسمه عبدالله بن سعیدبن الحسین بن القاسم بن النضر بن القاسم بن سعدبن النضر بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمدبن ابی بکر الصدیق و اذا کان بخطه هکذا فهو اصح کان شیخ وقته بالعراق ولد بسهرورد سنة تسعین و اربعمائة تقریباً وقدم بغداد وتفقه ثم سلك طریق‌الصوفیة وحبب الیه الانقطاع والعزلة فانقطع عن‌الناس مدة مدیدة واقبل علی‌الاشتغال بالعمل‌لله تعالی وبذل الجهد فی‌ذلك ثم رجع ودعاجماعة الی‌الله تعالی‌و کان‌یعظ ویذکرفرجع بسببه‌خلق کثیر الی‌الله تعالی‌و بنی رباطا علی‌الشط من جانب‌الغربی ببغداد واسکنه جماعة من‌اصحابه‌الصالحین ثم‌ندب الی‌التدریس بالمدرسة النظامیة فاجاب ودرس بهامدة وصرف عنها .

وتوفی‌یوم‌الجمعة سابع عشر جمادی الاخرة سنة ثلث و ستین و خمسمائة ودفن فی رباطه وهوعم‌الشیخ شهاب الدین عمرالسهروردی ابوحفص ومولده بسهرورد سنة تسع وثلثین وخمسمائةوتوفی ببغداد سنةاثنین وثلثین وستمائة انتهی ملخصاً.

فی‌ذکرسلسلة المولویة من السلاسل المعروفیه

سلسلهٔ دویم سلسلهٔ مولویه‌اند که منسوبست بمولاناجلال‌الدین محمدالبلخی الرومی رحمة‌الله علیه .

اولامن باب تیمن ترجمهٔ مختصری از نسب صوری آن‌جناب‌و بعداز آن ذکر نسب و

Marfat.com

شجرهٔ معنویه مینماید وتفصیل حالات شاید درموقع خود بیاید وهو جلال‌الدین محمدبن بهاء الدین محمدبن الحسین بن احمدالخطیب بن محمودبن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکرالصدیق .

ولادت مولانا دربلخ درششم شهرربیع‌الاول سنهٔ اربع وستمائه بوده وبهاءالدین محمد بعد ازاکتساب علوم اولا ازپدرخود تلقین ذکر گرفته واوازوالد خود احمدخطیب و اوازشیخ احمد غزالی و بدین واسطه سلسلهٔ بهاءالدین متصل بشیخ احمد غزالیست و بخدمت شیخ نجم‌الدین کبری رسیده و ازوی درجهٔ تکمیل یافته و دربلخ بارشاد طالبان اشتغال مینموده وسلطان محمد خوارزمشاه باآنکه جد مادری بهاءالدین محمد بود بسعایت فخرالدین رازی و اهل نفاق اندیش ناك از آن قدوهٔ آفاق گردید لهذا بهاءالدین محمد آزرده خاطر ازآن کشور بیرون آمد وسوگند یاد نمودتاسلطان محمد پادشاه خراسان است بدانجا نیاید گویند این هم یکی ازاسباب انقراض دولت خوارزمیان بود .

خلاصه باجمعی از مریدان بااهل وعیال بعزم حج بیت‌الله ازبلخ بیرون آمد ودر آنوقت مولانا جلال‌الدین بسن شش سالگی بود و چون به نیشابور رسیدند باشیخ فریدالدین عطارملاقات نمودند وکتاب اسرارنامه بمولاناجلال‌الدین عنایت نمود وبیهاءالدین محمد گفت که این فرزند راگرامی دار زود باشد که ازنفس گرم آتش برسوختگان عالم زند . باشیخ وداع نموده ازنیشابور بیرون آمده تا ببغداد رسیدند اکابروا عاظم لوازم احترام بجای آوردند .

وازآنجمله شیخ شهاب‌الدین سهروردی بودند ومستفیض شدند و مدت یکماه در تفسیر بسم‌الله تقریر می نمودند وجمعی ازطرف سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی ازکشور روم بدارالخلافهٔ بغداد آمده بودند چون به روم برگشتند در اثنای حکایات مناقب مولانا رابخدمت سلطان عرضه داشت نمودند وبهاءالدین محمد بعد ازمناسك حج بقصد زیارت بیت‌المقدس بشام آمدندوازآنجا به روم آمدند چهارسال درآذربایجان بودند و هفت سال درلارنده ومولانا جلال‌الدین رادرآنجابسن هژده سالگی کدخداساختند ودرسنهٔ ششصدو بیست وسه سلطان ولدمتولد شد و برحسب خواهش سلطان علاءالدین کیقبادبن سلطان غیاث‌الدین کیخسروسلجوقی بولایت قونیه رحل اقامت افکندند وسلطان و جمهور خلایق ارادتمند گردیدند تاآنکه درسنهٔ ششصد وسی و یك بجوار رحمت حق پیوست و مولانا جلال‌الدین برحسب وصیت والد ماجد برمسندافادت قدم گذاشت وقریب چهارصد نفر در مجلس درس وی حاضرمیشدند .

وسید برهان الدین ترمذی که ازتربیت یافتگان بهاءالدین بود برای خدمت مولانا بقونیه آمدازترمذ . پس‌ازچند روز مولانارا درسلوك اعانت میکرد ونیزمولانا بصحبت جمعی کثیر از عرفای عصر رسیده آخرالامر ارادت خدمت شمس‌الدین محمد تبریزی اورا باعلی مدارج کمال کشید ومولانادرسن شصت و دوسالگی خدمت شیخ شمس‌الدین

Marfat.com

رسیده چنانکه دراصول الفصول مذکوراست و نیزدر آن کتاب مسطوراست این که بعضی میگویند که شمس الدین محمد پسر جلال الدین حسن نومسلمان است خطاست زیرا که وفات حسن درسنهٔ ششصد وهجده بوده وشهادت شمس الدین درششصد و پنجاه و پنج اتفاق افتاده .

راقم گوید که در نفحات شهادت شمس الدین رادرشهورسنهٔ ششصد وچهل و پنج ودر ریاض السیاحه درسنهٔ ششصدوشصت ویك هجری نوشته اند و ولادت مولوی راهمگی در سنه ششصد وچهار نوشته اند باآنکه مولوی درسن شصت و دوسالگی بشیخ شمس الدین رسیده باشد وفق نمیدهد چنانکه برمحاسب ظاهراست .

ودیگر آن که چون نه سنین عمرونه سنهٔ ولادت شمس الدین رامعین فرموده نمیتوان حکم کرد براینکه وی پسرجلال الدین مذکورنمیتواند باشد .

ذکر شمس الدین تبریزی

خلاصه شمس الدین محمد رادر نفحات باین عنوان نوشته شمس الدین محمد بن ملك داد تبریزی .

ودرتذکرهٔ دولتشاه می نویسد وی پسرعلاءالدین بوده که از نژاد کیابزرگ امید است که دلیل اسماعیلیان بوده وشمس الدین رابخواندن علم وادب پنهان به تبریزفرستاد واومدتی درتبریز بتعلم وآداب مشغول بودودر کودکی ازغایت حسن درمیان عورات میداشتند که چشم نااهلی ونامحرمی بدونیفتد واز زنان تبریزی زردوزی آموخته وبه زردوز از آن سبب مشهوراست .

اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خواندهٔ علاء الدین است که موسوم بنو مسلمان میباشد غلط است واو پسر بزازیست از شهر تبریز وبعضی گویند که اصل او ازخراسانست ازولایت بلورد و پدر او بواسطهٔ تجارت به تبریز افتاد وشمس الدین در تبریز متولد شده وبنده میگوید ازهر کجا باشد گوباش کار معنی دار نه صورت ذوق درآشنائی عالم ارواح است نه درتولداجساد .

بیت

آنکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست

القصه شمس الدین درعلوم ظاهر ماهرشد ذوق سلوك وصلب قابلیت اصیل اوشده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سجاسی رحمة الله علیه شد ودر معرفت و ریاضت وسلوك مقام عالی یافت وشیخ را درحق او اعتقاد و اعتمادی زیاده از وصف دست داد .

واما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد واومرید شیخ احمد غزالی است واو مرید شیخ ابوبکر نساج است وشیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم گرکانی وشیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوعثمان مغربی

Marfat.com

است و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید شیخ ابوعلی رودباری است وشیخ ابوعلی‌مرید سیدالطائفة ابوالقاسم الجنید البغدادیست وشیخ جنید مرید خال خود شیخ سری سقطی وشیخ سری مرید شیخ ابومحفوظ معروف کرخی‌است واز شیخ معروف دوشق است سلسله بامام علی‌بن موسی الرضا (ع) میرسد و از او پدر برپدر تاحضرت مصطفی(ص) .

وشقی دیگر معروف مرید ابوسلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمی‌است‌وحبیب‌عجمی‌مرید حسن بصریست وحسن‌بصری مریدامیرالمؤمنین علی(ع).

چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید این سلسلهٔ فقر بغایت برسید

آمدیم بسر سخن شمس‌تبریزی روزی. رکن الدین شمس را گفت ترا باید رفت ودر روم سوخته ایست وآتش دروی‌میبایدزد . شمس باشارت پیر روی‌به‌روم نهاد و در شهر قونیه دید مولانا براستر نشسته تا بآخر قصه .

وقاضی نورالله در مجالس میفرماید شمس‌الدین ازاولاد جلال‌الدین بوده که پدر برپدر او داعیان اسماعیلیه بوده‌اند و آنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته است کـه نسب مولانا شمس‌الدین بجلال الدین غلط است غلط است .

ودر ریاض‌السیاحه مذکوراست که صاحب نفحات آورده که شمس الدین ازخاندان اسماعیلیه نیست بلکه او تبریزی الاصل است پسر بزازیست .

راقم گوید درتذکرهٔ دولتشاه وریاض السیاحه چنانکه نقل شد نام پدرشمس‌الدین را علاء الدین نوشته‌اند نه جلال الدین و این علاء الدین محمد بن جلال‌الدین حسن نو مسلمانست وفاتش در سال ششصد وپنجاه وسه بوده .

و دیگرآنکه درنفحات مولانا جامی این سخن که پدر وی از اسماعیلیان نبوده بزازیست دیده نشده وصاحب تذکرهٔ دولتشاه این سخن را ازصاحب کتاب نظم سلسلة الذهب نقل نموده .

خلاصه چون مقصود در این موقع جز ذکر سلاسل نیست همینقدر اشاره نمود و تحقیق مطلب همانست که قاضی نورالله درمجالس فرموده .

ومؤید سخن آن جناب آنکه در مقالهٔ سیم تاریخ فرشته ترجمهٔ شاه طاهر دکنی قدس سره رامشروحاً نموده و نسب‌آن بزرگوار چنانکه نوشته چنین است شاه طاهر بن شاه رضی‌الدین‌بن المولی مؤمن شاه‌بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی شاه خورشاه بن عالم‌بن‌مولی محمدبن مولاجلال‌الدین‌بن حسین جلال‌الدین‌بن کیا محمدبن مولی حسن العالم‌بن المولی علی‌بن احمد مسطربن مولی نزاربن مولی‌مستنصراحمدبن مولی محمدبن علی طاهربن الحاکم‌بن نزاربن المعـزبن اسماعیل‌بن محمدالقاسم‌بن عبدالله المهـدی و نسب مهدی راتابه‌امام‌جعفرالصادق علیه‌السلام ذکرنموده .

ومعروف آنستکه شمس‌الدین خدمت باباکمال جندی رسیده وباباکمال ازخلفای

Marfat.com

نجم‌الدین کبری است ووی مرید عماریاسر اندلسی‌ووی مرید ابوالنجیب سهروردی ووی مرید شیخ احمد غزالیست .

ودر نفحات مسطوراست که مرید شیخ ابی بکر سله باف تبریزی بوده .

و بعضی گفته‌اند مرید شیخ رکن‌الدین سجاسی است که شیخ‌اوحدالدین کرمانی نیز مرید ویست و بعضی میگویند مرید بابا کمال جندی بوده است ومیشاید که بصحبت همه رسیده باشد وازهمه تربیت یافته انتهی ماارد نا نقله .

راقم گوید مؤید آنکه خدمت بابا کمال جندی رسیده حکایتی است که غالب نقل نموده‌اند باین نحو که درآنوقت که مولاناشمس‌الدین خدمت بابا کمال بوده شیخ‌فخرالدین عراقی نیز بفرمودهٔ شیخ بهاءالدین زکریا آنجابوده است و هرفتحی و کشفی که شیخ فخرالدین را روی مینمود آن‌را بلباس نظم و نثر آورده اظهارمیکرد و بنظر بابا کمال میرسانید وشیخ شمس‌الدین هیچ از آن اظهارنمیکرد. روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند شمس‌الدین ازآن اسراروحقایق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهرمیکند برتوهیچ لایح نمیشود؟ گفت بیش ازآن مشاهده میافتد امابواسطهٔ آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده میتواند که آنهارا درلباس نیکوجلوه دهد ومراآن‌قوت نیست . بابا کمال فرمود که حق سبحانه وتعالی ترامصاحبی روزی کند که معارف وحقایق اولین وآخرین رابنام‌تواظهار کند وینابیع حکم ازدل وی بزبانش‌جاری شود وبلباس حرف وصوت درآید خواز آن لباس نام تو باشد .

و بعضی گفته‌اند که قبرمولانا شمس‌الدین در قونیه بجنب مولانا بهـاء الدین ولد میباشد و بعضی گفته‌اند که بدن مبارکش را درچاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس الدین اشاره کرد که در فلان چاه خفته‌ام نیمه‌شب یاران محرم خودرا جمع کرد ودرمدرسهٔ مولانا بهلوی بانی مدرسهٔ امیر بدرالدین دفن کردند .

و بعضی گفته‌اند غیرازچند قطره خون هیچ ندیدند ازآنروز بازتاالین روزبشری از آن‌سلطان معنی پیدانیست والله تعالی اعلم .

و تفصیل ملاقات شمس بامولانا و وضع شهادت وی باختلاف نوشته‌اند و [illegible] ولد نامه هر که خواهد رجوع نماید .

ووفات مولانا جلال‌الدین درپنجم جمادی‌الاخره سنهٔ ششصد وهفتاد و سه وده ودر مدرسهٔ خود مدفون گردید درشهرقونیه الحال مرقد منورش مطاف ارباب معارف است ودرین سال فرخنده مآل که سنهٔ هجری قمری یهزاروسیصد و ده رسیده بامراعلیحضرت سلطان عبدالحمیدخان سلطان عثمانی عزنصره تعمیرخانقاه فیض‌اکتناه مولانارا نموده‌اند وقریب مبلغ یکهزارلیرای عثمانی متجاوز ازخزانهٔ عامره صرف آن اساس خیر گردیده رحمةالله علیه رحمة واسعة .

Marfat.com

وخلافت سلسلهٔ مریدان برحسب وصیت او بشیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترك رسید ومولانارا دوپسر بوده یکی بهاءالدین سلطان ولد که نام جدامجد داشته وعلاءالدین وگویند علاءالدین درقتل شمس بامشرکین شرکت داشته واما بهاءالدین ولد رابسیاردوست میداشته ودرحق اوفرموده انت اشبه الناس بی خلقاً وخلقاً .

و درتذکرهٔ دولتشاه مذکور است که وفات شمس الدین بعد ازرحلت مولانا بوده ووفات مولانارا درشهورسنهٔ ششصد وشصت ویك نوشته وسن مبارکش راشصت ونه سال راقم گوید این سخن منافات دارد بآنچه سبق ذکریافت که ولادت مولانارا دربلخ درسنهٔ ششصد وچهارنوشته اند .

ونیزدرآن کتابست که بعضی گویند مولاناراجذبه پیداشده ترك درس وافاده کرده مردم قونیه آن حال راتصور کردند که ازسبب شمس الدین است وشمس الدین را دشمن بوده اند تافرزندی ازفرزندان مولانارا برآن داشتند که دیواررا برسرشمس الدین انداخت امااین قول را درهیچ نسخه وتاریخ ندیدم که برآن اعتماد باشد بلکه ازدرویشان ومسافران شنیده ام لاشك این قول را اعتماد نشاید .

ونیزدرتذکرهٔ دولتشاه مذکوراست که مولانا جلال الدین ووالدبزرگوارش مرید سیدبرهان الدین ترمذی بوده اند وسید مردی بزرگ واهل باطن است ودرسفرشام و حجاز بامولانا بهاءالدین مصاحب بوده ودرشام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت زخیل مولانارا وصیت کرده و گفته که گشاد کارشما درروم خواهد بود .

راقم گوید درنفحات الانس سید برهان الدین را ازمریدان وتربیت یافتگان بهاء الدین ولد نوشته .

ببین تفاوت ره ازکجاست تابکجا .

ودربستان السیاحه درذکر قونیه ضمناً مذکور است که مولانا جلال الدین دختر ستوده سیر سید برهان الدین ترمذی را عقد فرموده بود . ازآن عفیفه دواناث ودوذکور تولد نمود بنات مکرمات یکی عارفه نام داشت ودیگری عابده وذکور یکی علاءالدین ویکی بهاء الدین .

واما معاصرین مولانا ازعرفاء عظام ومشایخ کرام درکشور روم وایران و غیره بسیار بوده اند ازآن جمله الشیخ اوحدالدین کرمانی والشیخ بهاء الدین زکریاء الملتانی والشیخ نجم الدین الرازی والشیخ شرف الدین مصلح سعدی الشیرازی والشیخ محیی الدین العربی والشیخ صدرالدین القونیوی والشیخ مؤید الدین الجندی و الشیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی والشیخ ابوالعباس المرسی و الشیخ ابن الفارض الحموی المصری والشیخ عزیزالدین النسفی والشیخ ابوالحسن علی الصعیدی المعروف بابن الصباغ والشیخ فخرالدین العراقی والشیخ نجیب الدین بزغش الشیرازی والشیخ برهان الدین الترمذی والشیخ نورالدین عبدالرحمن الاسفراینی والشیخ جمال الدین الجورفادقانی والشیخ رضی

Marfat.com

الدین علی لالا الغزنوی والشیخ سیف الدین الباخرزی والشیخ سعدالدین الحموی والشیخ أبو عبدالله المغربی و الشیخ یاسین المغربی والشیخ عفیف الدین سلیمان التلمسانی والشیخ ابوالغیث الیمنی و الشیخ موسی السدرانی والشیخ سعیدالدین الفرغانی وعین الزمان جمال الدین الکیلی والحاج بکتاش الولی والشیخ صلاح الدین الزرکوب والشیخ شهاب الدین السهروردی قدس الله اسرارهم .

واکثر این بزرگواران را ملاقات فرموده و با ملوك زمان که معاصر بوده‌اند درایران هلاکوخان واباقا خان ودر مصر وشام بندوق دار و در روم علاء الدین کیقباد سلجوقی ودرهندوستان ناصرالدین ایلتتمش .

وسلسلهٔ مولویه تاکنون درروم وشام ومصر وعرب وجزایر بحرالروم ودیارایلی وقرم وعراق عرب جاری ومعمولست ودر نزد خرد و کلان واعیان ودانا ونادان وحاجب وسلطان مقبولست .

ولباس خاص مخصوص درویشان آن سلسله است وتاج نمدی بی‌درز برسر گذارند ومشایخ ایشان عمامه‌یی نیز بر آن تاج بندند وذکر وفکر ومراقبه واوراد و سماع وحلقهٔ ذکر جلی در میان ایشان متداولست و در آن هنگام نی و دف میزنند ودر آن سلسله قانونست که چون خواهد کسی درآن طریقه درآید باید هزار ویکروز خدمت نماید بر این موجب چهل روز خدمت چهارپایان کند وچهل یوم کناسی فقرا نماید وچهل یوم آب کشی وچهل یوم فراشی وچهل یوم هیزم کشی وچهل یوم طباخی وچهل یوم حوائج از بازار آورد وچهل یوم خدمات مجلس درویشان وچهل یوم نظارت نماید بدین نسق تا مدت مقرره تمام شود واگر چنانچه یك روز از آن خدمت ناقص گردد باید که خدمت را ازسر گیرد وچون تمام کند آن کس را غسل توبه دهند و کسوه ازسر کار خانقاه پوشانند وتلقین اسم جلاله براو کنند وحجره جهت آسایش وعبادت بوی دهند وطریق ریاضت و مجاهده تعلیم وی نمایند وآن کس برآن قانون وقاعده مشغول شود تا آنکه صفائی در باطن اوظاهر گردد .

گفتار درسلسله نوربخشیه ازسلاسل معروفیه

سوم، سلسلهٔ نوربخشیه‌اند چون ترتیب سلسلهٔ کبرویهٔ ذهبیه از میرسید علی همدانی بخواجه اسحق ختلانی رسید وی باسید محمد نوربخش بیعت نمود و او را خلیفة الخلفاء خود فرمود ولقب نوربخش بوی مرحمت فرمود وچون سید عبدالله مشهدی که از اصحاب خواجه اسحق بود این بشنید گفت اگر خواجه با او بیعت کرده ما ازخواجه برگشتیم و خواجه درکوه تیری که ازقلاع ولایت ختلان است همان لحظه از روی مکاشفه فهمید و گفت درویشان میرعبدالله مرتد شده واین زمان خود را در صدد ارشاد میدارد وبیعت

Marfat.com

بدست او باطل است والحال درخراسان مریدان سیدعبدالله را صوفیه میگویندومریدان سید محمد را که باتفاق‌خلیفهٔ‌خواجه‌اسحق‌ختلانی میباشند نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه دراثبات و نفی خلافت سید عبدالله مشهدی برزش آبادی مناقشات بسیار است .

وجناب سید محمد بعد ازفوت میرزا شاهرخ به‌ری آمدند وبولایت شهریار توطن نموده‌وقریه‌یی که‌سولقان‌نام دارد احداث کرده ودر آنجا بعبادت و ارشاد مشغول شدند تا در روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ هشتصد و شصت ونه بروضهٔ رضوان خرامید وازمراحل عمرشریفش هفتاد وسه سال گذشته بود .

وبعداز وی خلفای ایشان یکی ولدالصدق اوشاه قاسم فیض بخش .

ویکی‌شیخ‌الشیوخ شمس‌الدین محمد بن یحیی افضل واکمل خلفای سیدمحمداست واگر سلسلهٔ نوربخشیه بلکه تمام سلسلهٔ علیهٔ همدانیه بلکه کافهٔ سلاسل صوفیه بوجود او افتخارکنند میگنجد انتهی ملخص کلام السیدالشهید قاضی نورالله فی‌المجالس .

ودر اصول‌الفصول مذکور است که ازخلفای سید یکی شیخ شهاب‌الدین‌ابوالفتح سهروردیست که خواهر زادهٔ شهاب الدین اکبر بوده که اورا شیخ اشراق میخواندند وچون درحلب شهید گشت شیخ مقتول مشهور است ومشایخ بزرگ درآن سلسله بوده‌اند از آنجمله شیخ حاج محمد خبوشانی وبس ازاو شیخ فضل الله مشهدی . و پس از او کمال‌الدین حسین خوارزمی وهمانا که قاضی نورالله صاحب‌مجالس ازاین سلسله هستند .

راقم‌گوید آنچه ازکلمات سید در مجالس مستفاد میشود ایشان از سلسلهٔ نوربخشیه میباشند .

واما حاج محمد و شیخ فضل‌الله وکمال‌الدین حسین بسید عبدالله میرسند چنانچه درذهبیهٔ اغتشاشیه بیاید .

خلاصه شیخ عارف کامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی المتخلص باسیری بعدازفوت مرحوم سید محمد نوربخش درشیراز رحل‌اقامت انداخته وخانقاهی عالی بنا نهاده وموسوم بنوریه فرموده وقبر شریفش در همان خانقاه است وشرحی برگلشن راز نوشته ونام آنرا مفاتیح الاعجاز نهاده ودر آن شرح ذکر سلسلهٔ خودرا باین عبارت فرموده در ضمن معنی این بیت:

مجرد شو ز هراقرار وانکار　　بترسا زاده ده دل را به یکبار

چون بمرکز دایرهٔ وجود که‌کامل و هادی زمانه است سلسلهٔ او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن که زرسرخ ازهمهٔ غشها پاك است مناسب نمود .

بدانکه این فقیر که محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجیم مرید حضرت سید محمد نور بخشم و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آن حضرت مرید حضرت سید علی همدانی و آن حضرت مرید حضرت شیخ

Marfat.com

محمود مزدقانیست وآن‌حضرت مرید حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانیست وآنحضرت مرید حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است وآن حضرت مرید حضرت شیخ احمد ذاکرجورفانیست وآنحضرت مریدحضرت شیخ علی بن لالاست وآن حضرت مرید حضرت شیخ نجم الدین کبری است وآن حضرت مرید حضرت شیخ عمار بن یاسر اندلسی‌است وآنحضرت‌مریدحضرت شیخ ابو نجیب سهروردیست وآنحضرت‌مرید حضرت شیخ احمد غزالیست وآن حضرت مرید حضرت شیخ ابوبکر نساج‌است و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوعثمان مغربیست و آن حضرت مرید حضرت شیخ‌ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوعلی رودباری است وآن حضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید حضرت شیخ سری سقطی است وآن حضرت مرید حضرت معروف کرخی است وآنحضرت مریدحضرت امام علی بن‌موسی الرضاعلیهما السلام‌است .

ومرحوم‌حاج ملااحمد نراقی درکتاب خزائن میفرماید :

فائدة میرزا محمد اردبیلی الاصل کاشانی المسکن که مشهور بمحقق است وقبر او دربیدگل‌است از قرای کاشان ازجملهٔ عرفابوده از شاگردان قاضی اسدالله‌قهپائی که اونیزازعرفاست ودرکاشان درقرب دروازهٔ فین مدفونست درمقبرهٔ شاه شمس وحال مشهوربمقبرهٔ قاضی‌اسداست وفوت قاضی اسددرسنهٔ یکهزار وچهل وهشت هجری واقع شده وطریقهٔ مشایخ قاضی باین‌تفصیل‌است : ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیری سبزواری‌واواز شیخ ملك علی جوینی و او از شیخ حاج محمد جوینی و اواز شیخ کمال الدین جوینی و او از شیخ حاج حسین ابرقوهی و اواز سید محمد نور بخش و او از میرسید علی شهاب الدین همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدولهٔ سمنانی و او از شیخ نور الدین عبدالرحمن الکسر قی‌الاسفراینی و او از شیخ جمال الدین احمد جورفانی واو از ابوعلی لالا و او از مجد الدین اسمعیل بغدادی واو از شیخ نجم الدین کبری‌معروف‌بولی‌تراش و اواز شیخ‌ابو نجیب سهروردی واوازشیخ‌احمدغزالی‌واواز شیخ ابوبکرمحمد نساج واو از شیخ‌ابوالقاسم محمدگرگانی واواز شیخ ابوعثمان مغربی واوازشیخ‌ابوعلی کاتب و اوازشیخ ابوعلی رودباری واواز شیخ‌جنید بغدادی واوازشیخ‌سری سقطی واو از معروف کرخی و او سلطان سریرارتضی علی بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما این سلسله را معین نموده در رسالهٔ خود ذکر نموده انتهی‌ماوجدناه فی‌الخزائن .

وآذربیگدلی درتذکرهٔ خودچنین نوشته که برهان شاعرمذاق تصوف داشته واز مریدان‌قاضی‌اسدکاشانی‌است .

راقم‌گوید چنانچه دراحوال جناب سید محمدنوربخش مذکورشد صاحب مجالس خلف‌الصدق سید محمدالمسمی بسید شاه قاسم فیض بخش‌راازخلفاءنوربخش‌نوشته‌بودند

Marfat.com

وشرح حالات ایشان‌را مفصلا ذکر نموده‌اند .

واز آنجمله آنکه برحسب خواهش سلطان حسین میرزا والی خراسان بدان صوب تشریف بردند و باملاعبدالرحمن جامی وشیخ الاسلام تفتازانی ملاقات و سخنان هدایت آیات فرمودند .

واین فقیر در بعضی کرسی نامهاجریان سلسله ازآن بزرگوار مشاهده نموده ذکر مینماید باین‌ترتیب :

جناب سید قاسم‌فیض بخش، بعد ازایشان حاج‌حسین ابرقوهی، بعد از ایشان کمال الدین‌جوینی، بعدازایشان حاج محمد سوداخری سبزواری و بعد ازوی ملك علی جوینی و بعد ازوی درویش علی جوینی و بعد ازوی درویش حسن و بعداز وی درویش محمدرضا و بعد ازوی درویش کمال‌الدین و بعدازوی درویش مجید مشهدی و بعداز وی شیخ محمد مؤمن سدیری .

وازوی بسه نفرخلافت رسید یکی جناب شیخ بهاءالدین محمد حبل عاملی، یکی جناب‌ملامحسن فیض کاشانی ویکی جناب میرمحمد تقی شاهی و از جناب میر محمد تقی بحاج‌عبدالوهاب نائینی وازحاج عبدالوهاب بدو نفررسید یکی حاج محمدحسن‌نائینی‌واز وی بحاج سید محمد تقی کاشانی‌پشت مشهدی ویکی بحاج‌میرزاابوالقاسم‌شیرازی‌معروف بسکوت و ازایشان بجناب حاج محمد حسین شیرازی .

راقم گوید حاج محمدحسین عموی والدماجدفقیررحمتعلی رحمت‌الله علیهما میباشند و درذکرحالات معاصرین مرحوم والد قدس‌سره‌شمه‌ای ازحالات ایشان مذکور میشود ومشهورآنستکه حضرت‌نائینی‌اویسیانند ودرضمن‌حالات بعضی خلفای شاه نعمت‌الله ولی طریق میرزا ابوالقاسم فندرسکی‌ومولانا محمد تقی مجلسی و بهاء الدین عاملی و فیض وصدرالحکماء المتألهین رحمة الله علیهم باتفصیل انتساب‌هریك‌ذکرمیشود .

گفتار در سلسله علیه صفویه از سلاسل معروفیه

چهارم سلسلهٔ علیهٔ صفویه‌اند . چنانکه درکتاب فصول‌الاصول مذکور است‌باین ترتیب قطب‌المشایخ فی‌الافاق سید سند موسوی صفی‌الدین اسحق مرید شیخ تاج‌الدین ابراهیم زاهد گیلانی واومرید شیخ جمال‌الدین تبریزی بوده واومرید شیخ شهاب‌الدین محمود اهری واومرید شیخ رکن الدین سجاسی واومرید قطب‌الدین ابهری واو مرید شیخ ابوالنجیب‌ضیاءالدین سهروردی واومرید شیخ احمد غزالی‌تاآخر .

و بطریق دیگرابوالنجیب ازشیخ وجیه الدین سهروردی ووی ازپدر خود محمد البکری ووی از اسود دینوری‌ووی از ممشاد دینوری ووی از جناب جنید بغدادی الی آخر.و بعدازرحلت شیخ صفی‌الدین فرزند دلبندش شیخ صدرالدین‌موسی که مادرش‌دختر

Marfat.com

شیخ‌زاهد بوده برجای والدماجدش بارشادعباد پرداخت .

وسید معین‌الدین علی‌بن نصر تبریزی از مریدان اواست نظر برؤیای صالحه که شیخ صدرالدین دیده بود که معین‌الدین علی‌تقسیم‌انوار میکنداورا قاسم الانوارنام کرده بشاه قاسم معروف شدوازبزرگان عهدبوده ودر خرجردجام‌درگذشته .

ولادت وی در سنهٔ هفتصد و پنجاه و هفت بوده و درسنهٔ هشتصد و سی و هفت رحلت‌نموده .

ومیرمختوم‌نیشابوری‌ازاصحاب‌شاه‌قاسم‌انواربوده .

وشاه قاسم باجناب سید نعمت‌الله ولی ماهانی رابطهٔ معنوی داشته و وفات شیخ صفی‌الدین اردبیلی در صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنهٔ هفتصد وسی وپنج بود و مرقد منورش در دارالارشاداردبیل یزار ویتبرك. نقل‌ازمجالس‌المؤمنین‌نموده‌شد .

وقال شیخنا البهائی علیه الرحمة فی‌المجلدالاول من کشکوله السید الجلیل قاسم انوارالتبریزی المدفون فی ولایت‌جام قدس‌الله روحه صحب فی‌اول امره‌الشیخ‌صدرالدین الاردبیلی ثم صحب بعده الشیخ صدرالدین علی الیمنی و کان عظیم‌المنزلة توفی سنةسبع وثلثین وثمان مائة ودفن فی ولایت جام فی‌قریة یقال لهاخرجرد وکان کثیرا مایجالس المجذوبین ویکالمهم حکی عن‌نفسه قال لما وصلت الی‌بلاد الروم قیل لی ان بهامجذوبا فذهبت الیه فلمارأیته عرفته لانی کنت رأیته ایام تحصیل العلم فی‌تبریز فقلت کیف صرت الی هذه‌الحال فقال انی‌لما کنت فی‌مقام التفرقة کنت دائما اذا قمت فی کل صبح یجذبنی شخص الی‌الیمین وشخص‌الی‌الیسار فقمت یوماً وقد غشانی شیء خلصنی من‌جمیع‌ذلك وکان السیدالمذکور رحمه‌الله کلما نقل هذه‌الحکایة جرت دموعه .

ودرکتاب مراحل‌السالکین میفرماید وهمچنین‌متصل است شجرهٔ شیخ صفی‌الدین اسحق‌السید الموسوی بحضرت‌امام ضامن ثامن یعنی به‌امام هشتم میرسدچنانکه بعضی ازفضلای متأخرین ازعرفادررسالهٔ خود نقل‌نموده‌اند .

ولیکن درصفوة‌الصفا که ازاین‌بزازشمس‌الدین ایتمونی سرائی است شجره‌وخرقهٔ اورابااین‌نحوذکرکرده‌است که آنحضرت‌راتوبه وتلقین‌وخرقه وتربیت‌ازسلطان‌المحققین شیخ تاج‌الدین ابراهیم زاهد گیلانیست وآنحضرت تلقین ازسید جمال‌الدین تبریزی قدس سره نموده‌اند واواز شیخ‌شهاب‌الدین محمود التبریزی‌اوازابوالغنایم‌رکن‌الدین السجاسی‌واواز قطب‌الدین‌ابوبکرالابهری‌واوازابوالنجیب‌السهروردی‌واوازوجیه‌الدین عمرالبکری واو از پدرخود محمد البکری واو از احمدالاسود الدینوری واو از ممشاد الدینوری واواز سیدالطایفه جنیدبغدادی واو ازسری سقطی واواز ابومحفوظ‌معروف الکرخی واو از داود طائی‌واو از حبیب عجمی‌واو از حسن‌بصری واوازمعتصم عروة شریعت‌ومظهراعلام طریقت وناصب اعلام‌حقیقت صاحب تمکین‌نصرت خدا امیرالمؤمنین وسرالنبیین‌علیه صلوات‌الله الملك‌المبین .

Marfat.com

ودر کتاب اصول‌الفصول مسطوراست چون اولجایتوسلطان محمد خدابنده شهر سلطانیه را تمام کرد مشایخ و فضلا و علمای ایران را دعوت کرده چون خوان طعام بگسترانیدند شیخ صفی‌الدین اسحق‌اردبیلی وشیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ‌سمنانی هریك دردو پهلوی‌سلطان نشسته بودند شیخ صفی‌الدین غذانخورده‌رکن‌الدین خورده، سلطان سبب پرسید که‌اگر طعام ما حرام بوده چراشمامیل نفرموده وشیخ رکن‌الدین‌خوردند؟ شیخ صفی الدین گفت شیخ رکن‌الدین بحرند وبحر بملاقات هیچ چیز از بحریت نمی‌افتد. وشیخ رکن الدین گفت شیخ صفی الدین بمنزلهٔ شاهبازند و شاهباز بهر طعمه میل نمی‌فرماید .

سلطان‌را جواب هردوپسندیده افتاده عذرها خواست و کرامات و بزرگواری‌شیخ صفی‌الدین‌قدس‌سره‌درصفوة‌الصفاو سایر کتب مرقوم‌است .

مؤلف روضات الجنات درترجمهٔ کمال‌الدین‌حسین‌بن خواجه شرف‌الدین عبدالحق اردبیلی المعروف بالالهی پس‌از تعدادفضایل ومناقب وی وماهر بودنش درعلوم عقلیه و نقلیه می‌فرماید وکان اماماً متصلباً فی‌التشیع وانه اول من‌صنف فی‌الشرعیات علی مذهب الشیعة بالفارسیة وبعداز نشوونما از بلدهٔ اردبیل بشیراز آمده وبخدمت‌جلال‌الدین محقق دوانی وامیرغیاث‌الدین ابن امیر صدرالدین شیرازی وامیرجمال‌الدین عطاءالله‌بن فضل‌الله الحسینی‌تکمیل فضایل‌نموده وچندی‌بهرات بوده‌بوطن مألوف مراجعت‌کرده .

وکان‌له میل‌شدیدالی‌التصوف‌وازخدمت‌وبرکت‌شیخ حیدرکه ازاولاد شیخ‌بزرگوار صفی‌الدین معروف ومشهور است بدرجهٔ ارباب وصول رسید وبزبان اهل ذوق شرحی‌بر گلشن راز نوشته وشرحی‌فارسی برنهج‌البلاغه داردکه‌بنهایت خوبست برای‌شاه‌اسماعیل صفوی . واکثر مصنفات آن‌جناب در روضات الجنات نامش مذکور است وپس از تعداد اسامی‌کتب می‌گوید در ریاض العلماء مذکور است که این شیخ بابسیاری تدین و تشیع قدیرمی بالتسنن وهووالله منه بریء انتهی ملخصاً .

ودرمراحل السالکین می‌فرماید و قدحی که دربعضی اخبار ازحسن بصری واقع شده ممکن‌است جواب اوبسه‌وجه : اول‌آنکه محمول برتقیه باشدکه جناب امام (ع)از جهت مشتبه شدن‌احوال اوبرعامه و محفوظ بودن مال وعرض و جان او مذمت فرموده باشد تاآنکه ازشر ایشان محفوظ ماند واگر قدح در شأن‌کسی باعث جرح‌وضعف او باشد پس باید احدی از روات موثق نباشند چراکه جل بلکه‌کل ایشان ازقدح و جرح خالی نیست .

دویم آنکه‌ازجهت نگاهداشتن ایمان‌ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح درشأن‌یونس بن عبدالرحمن محمول براین‌وجه‌است چه‌ازحسن بصری بعضی‌کلمات عجیبه واسرارغریبه که فهم جل الناس ازاو قاصربوده بروز میکرد .

سوم آنکه قدح وضعف اومضر برشجره نیست چه‌از مشایخ مسموع شده‌که شیخ

Marfat.com

معروف کرخی اولامرید شیخ‌داود طائی بوده لیکن بعد که بخدمت امام ثامن ضامن رسید اقرار بولایت او نموده خودرا ازجملهٔ بنده‌های بااخلاص او قرار داد ودر خدمت او باعلی مدارج عالیه ترقی نموده وبه‌اشارت آن حضرت مشغول تربیت طلاب گردیده انتهی کلام صاحب المراحل .

واز اشعارجناب سید نعمت‌الله نیز چنین مستفاد می‌شود که ابتدا بشیخ داود رسیده چنانکه می فرماید :

نسبت سابقش چنین‌می‌دان شیخ داو طائیش می‌خوان

راقم گوید اینمطلب بآنچه درتذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار است متنافی می‌نماید زیراکه درآنجا می‌فرماید بعدازشرفیابی خدمت حضرت (ع) بداود طائی افتاد و ریاضت بیشمار کشید وتحقیق همان دو جواب اول است .

ومخفی نماناد که جماعتی ازجهلا وبصورت علماء عرفاء شامخین و اولیاء کاملین و اهل یقین رابلاتحقیق نفی وشنعت نمایند ودرمقام تقلید ثابت ایستاده آنرا عصبیت مذهب خوانند واز سیرت ائمهٔ اطهار و علمای ابرار بی‌خبرند وچون بتکفیر دست نیابند وعاجز مانند بمنازعهٔ تسنن وتشیع ولجاج برخاسته وازحد انصاف و استقامت گذشته باعوجاج رسیده وچه خونها که بناحق ریخته گردیده واگر چنانچه باید برسر این‌قضیه احتجاج شود این رشته سری درازداردای بس باز شده‌ها گره خورد وای بسا گره زده‌ها بازشود بهتر آنکه بایجاز کوشیم وازاطناب چشم پوشیم .

قال‌الله تعالی ذلك مبلغهم من‌العلم وقال جل برهانه ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون .

گفتار در سلسلهٔ علیهٔ نعمة‌اللهیه از سلاسل پنجگانه

سلسلهٔ پنجم

سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه علی مشایخهم رضوان‌الله که همچون زربیغش خالص است چنان است که سید نعمت‌الله خودمنظوماً فرمود وذکر می‌شود .

شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت و امام عادل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی در توحید را بگو
یافعی بود و نام عبدالله رهبر رهروان این راه
صالح بربری روحانی شیخ شیخ من ست تو دانی
پیر او هم کمال کوفی بود از کمالش کمالها بفزود
باز باشد ابو الفتوح سعید که‌سعیدی‌است آن‌سعید شهید
از ابی مدین او عنایت یافت بکمال از ولی ولایت یافت
مغربی بود مشرقی بصفا آفتاب تمام مه سیما

Marfat.com

شیخ ابی مدینست شیخ سعید — که نظیرش نبود در توحید
دیگر آن عارف ودود بود — کنیت او ابو السعود بود
بود در اندلس ورا مسکن — بس کرم کرده روح او با من
پیر او بود هم ابو البرکات — بجمال و کمال و ذات و صفات
باز ابوالفضل بود بغدادی — افضل فاضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی بود — مظهر کامل جلالی بود
خرقه‌اش پاره بود او بکراست — زانکه نساج صاحب ذکر است
پیر نساج شیخ ابو القاسم — مرشد عصر و ذاکر دائم
باز شیخ بزرگ ابو عثمان — که نظیرش نبود در اعیان
مظهر لطف حضرت واهب — بود آن شیخ بوعلی کاتب
شیخ او شیخ کاملش دانند — بوعلی رودباریش خوانند
شیخ او هم جنید بغدادی — مصر معنی دمشق دلشادی
شیخ او خال او سری سقطی — مظهر حال او سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف — چون سری‌سر او باو مکشوف
از امام او جواز احسان یافت — شبهه بگذاشت راه ایمان یافت
یافت در خدمت امام مجال — بود دربان درگهش ده سال
نسب سابقش چنین می دان — شیخ داود طائیش می‌خوان
شیخ او هم حبیب محبوب‌است — عجمی طالب‌است ومطلوب است
پیر ارشاد او حسن باشد — شیخ شیخان انجمن باشد
یافت او صحبت علی ولی — گشت منظور بندگی علی
خرقهٔ اوهم از رسول خداست — این چنین خرقهٔ لطیف کجاست
نعمت اللهم و ز آل رسول — نسبتم با علیست زوج بتول

ویکی از افاضل این سلسلهٔ علیه ازجناب سید معصوم علی شاه تاسید نور الدین قدس‌الله اسرارهم بترتیب وسایط را بنظم فرموده است .

پیر معصوم است شاه دین علی — که رضا دارد لقب از اکملی
پیراوآن‌شیخ شمس الدین‌بود — آفتاب برج علیین بود
پیر شمس‌الدین‌بود محمودحق — که ز محمودان همه برده سبق
باز شمس‌الدین ثالث رهبرش — پس کمال الدین محمد سرورش
شمس دین ثانی آن‌سالار دین — پس محب الله حبیب حق گزین
بازشمس‌الحق شمس‌الدین‌لقب — که محمد نام دارد در نسب
آن‌خلیل‌الله که شد برهان دین — پس کمال الدین شد واهل یقین
هم حبیب الله اول آن کبیر — پور پور نعمت الله شهیر

Marfat.com

باز آن پیر کبیر راه بین — که خلیل الله بد و برهان دین
آن خلیل‌الله که ظل نور او — هم خلیفهٔ وی بد وهم پور او
پیر وی شه نعمت الله ولی — نوردین فرزند شیر حق علی
اینهمه سادات پاك کاملند — که حسینی نسبت و صافی دلند
جمله از اولاد نور الدین پیر — که بسید نعمت الله شد شهیر
سلسله باشیعهٔ اثنی عشر — پاك و نور افزای وصافی چون قمر
از علی فیض و سعادت یافته — در ره حب علی بشتافته
هریکی را در طریقت هر ولی — داده نامی کرده منسوب علی

در کتاب مراحل السالکین ذکر شجرهٔ خودرا فرموده باین عبارت این حقیر یعنی محمد جعفر الملقب بمجذو بعلی از جملهٔ مریدان قدوة المحققین السالکین الواصلین حسین‌علی شاه اصفهانی و آنحضرت مرید جناب نورعلی‌شاه‌اصفهانی و آنحضرت مرید قطب دایرهٔ آفاق جناب سید معصوم علی‌شاه دکنی و آنحضرت مرید جناب شاه علی‌رضا و آن حضرت مرید جناب مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی کرمانی و آنحضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آنحضرت مرید شیخ ابی‌صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال الکوفی و آنحضرت مرید شیخ‌ابوالفتوح الشهید السعید و آنحضرت مرید شیلا ابی مدین المغربی و آن‌حضرت مرید شیخ‌ابی‌السعید الاندلسی و آن حضرت مرید شیخ ابوالبرکات و آن‌حضرت مریدشیخ ابوالفضل البغدادی و آن‌حضرت مریدشیخ احمدالغزالی و آنحضرت مرید شیخ ابی‌البکر النساج و آن حضرت مرید شیخ ابوالقاسم الکرکانی و آن حضرت مرید شیخ ابوعثمان المغربی و آن حضرت مرید شیخ ابوعلی الکاتب و آن‌حضرت‌مرید شیخ ابوعلی الرودباری و آن‌حضرت مرید شیخ جنید البغدادی و آن حضرت مرید سری السقطی و آن حضرت مریدشیخ معروف‌الکرخی و آن حضرت مرید امام ثامن‌حضرت‌امام رضا علیه‌الاف التحیة والثناء .

و در کتاب اصول الفصول مذکور است که جامع سیر و رسالات سید نور الدین نعمت‌الله رحمه‌الله فاضل کامل مولانا عبدالرزاق بن عبدالکریم بن عبدالرزاق کرمانی که نبیرهٔ سید جلیل نبیل میرزا عبدالباقی الحسینی وزیر شاه اسماعیل صفوی جمع نموده قدوة المفسرین والمحدثین سید سند حاجی نظام الدین‌احمد خلیفهٔ حضرت سید نورالدین نعمت‌الله نقل نموده که‌در آخر شرح اربعین تألیف وی صورت شجرهٔ خودرا بدین‌موجب ذکر نموده : قال السیدنظام الدین احمد انی‌لبست خرقة الفقر من‌ید قدوة العارفین و اسوة الطالبین فرید عصره ووحید دهره نورالحق والدین نعمةالله بن‌عبدالله‌الحسینی و هو من‌الشیخ الامام العلامة الولی‌ابی‌السعادات عفیف‌الحق والدین عبدالله بن اسعدالیافعی المکی الیمنی وهو من‌الشیخ صالح البربری وهو من‌الشیخ کمال‌الدین الکوفی وهو من

Marfat.com

الشیخ ابوالفتوح الصعیدی وهو من الشیخ ابی الدین المغربی وهو من الشیخ ابی السعود الاندلسی وهو من الشیخ ابی البرکات وهو من الشیخ ابی الفضل البغدادی وهو من الشیخ الامام احمد الغزالی الطوسی وهو من الشیخ ابی بکر النساج وهو من الشیخ ابی القاسم الکرکانی الطوسی وهو من الشیخ ابی عثمان المغربی وهو من الشیخ ابی عمرو الزجاجی وهو من سید الطائفة جنید بن محمد القواریری البغدادی وهو من خاله سری السقطی وهو من الشیخ معروف الکرخی وهو من الشیخ داود الطائی وهو من الشیخ حبیب العجمی وهو من الشیخ ابی الحسن البصری وهو من امیر المؤمنین وامام المتقین زوج البتول وسیف الله المسلول وعلی بن ابیطالب علیه صلوات الله الملک الغالب وهو من سید المرسلین وشفیع المذنبین محمد خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین .

و صاحب تذکرهٔ اولی گفته که شیخ عبدالله یافعی زبیدی را از شش کس ازمشایخ خرقه رسیده واز ایشان لباس کرامت پوشیده اول شیخ رضی الدین صالح بربری چنانکه گذشت دویم برهان الدین ابراهیم بن علی العلوی سیم رضی الدین ابراهیم بن ابی محمد طبری مکی چهارم شیخ نجم الدین عبدالله اصفهانی پنجم شیخ شهاب الدین احمد شاذلی ششم شیخ نورالدین علی بن عبدالله الصوفی الطوسی بعداز آن ثبت نموده که کمال الدین کوفی را ازدو کس خرقه رسیده اول شیخ ابوالفتوح الصعیدی دویم شیخ ابوالفتوح سعود الدین البغدادی وشیخ ابی مدین شعیب بن الحسین المغربی را ازدو شیخ الباس بوده اول شیخ ابوالسعود الاندلسی دویم شیخ ابی بصری و اتصال سلسلهٔ معروف را بائمه ذکر نموده چنانچه درنظم بدیع مذکور شدو بعداز آن بیان فرموده که شیخ ابوالفتوح بغدادی که پیردوم شیخ کمال الدین کوفیست ازشیخ عبدالقادر گیلانی شجرهٔ سلسله اش بارور گشته وشیخ ابی بغری را ازامام ابی الحسن خرارم که مدرس جن وانس بوده خلافت است وامام راازقاضی ابوبکر محمد مغافری وقاضی مذکوررا ازحجة الاسلام ابی حامد محمد غزالی و حجة الاسلام راازامام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک الجوینی وامام الحرمین رااز دو کس اول شیخ ابوطالب مکی دوم شیخ ابوالقاسم عبدالکریم وشیخ ابوطالب را ازمحمد شاه المعروف به ممشاد وقیل ممشاد الدینوری وهو عن الجنید واستاد ابوالقاسم قشیری مذکور را ازاستاد ابوعلی حسن دقاق وابوعلی را ازاستاد ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی واو ازابوعلی رودباری ووی ازسیدالطایفه جنید .

بعداز آن گفته که شیخ ابی سلیمان وداودطائی را ازحضرت امام موسی (ع) روایت است ودرطریق دوم ازشش شق که خلافت بحضرت شیخ عبدالله رسید نقل کرده که شیخ فقیه برهان الدین ابراهیم بن علی علوی را خلافت ازدوشیخ بوده .

اول شیخ شهاب الدین ابوالعباس احمد شماخی صعیدی واو ازپدر خود امام حافظ جمال الدین مهیبی الشهیر بابن مسندی شیخ المحدثین وهو عن الشیخ ابی احمد بن جعفر بن سید بودخزاعی محمد مامینی .

Marfat.com

ودوم جمال‌الاسلام ابن‌المسندی المذکور .

ودر طریق سیم آورده که شیخ رضی الدین ابراهیم بن ابی محمد بن ابراهیم بن ابی بکر طبری مکی اجازه دارد از امام عزالدین احمد بن ابراهیم فاروقی واسطی‌وامام عزالدین احمد از سه شیخ خلافت دارد که یکی از آن جمله‌شیخ محیی‌الدین ابی عبدالله محمدبن علی‌العربی الطائی‌الاندلسی است وشیخ‌محیی‌الدین ازپنج نفر .

اول از اکمل العارفین خضر(ع) دوم الشیخ جمال الدین یونس الهاشمی سیم ابی عبدالله محمدالفارسی چهارم الشیخ نقی‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌علی‌النوزری‌پنجم‌الشیخ ابی‌الحسن‌علی‌بن‌عبدالله بن‌جامع‌فاما الشیخ‌جمال‌الدین یونس‌بن‌یحیی‌القصار‌بن‌ابی‌البرکات العباسی فیروی عن‌الشیخ‌محیی‌الدین عبدالقادرالگیلانی .

وهو عن‌الشیخ ابی‌سعیدعلی بن مبارك المخزومی وهوعن‌الشیخ ابی‌الحسن‌الهکاری وهوعن الشیخ ابی‌الفرج محمد بن‌عبدالله الطرسوسی .

وهوعن‌الشیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی وهوعن‌الشیخ ابی‌بکر الشبلی وهوعن‌الشیخ جنید البغدادی .

واما ثالثهم الشیخ ابو عبدالله محمد بن‌قاسم بن عبدالله التیمی الفارسی المذکور فعن ابی‌الفتح محمودبن احمد بن محمدالمحمودی وهوعن‌ابی‌الحسن علی‌بن محمدالبصری وهو عن‌الشیخ ابی‌الفتح ابن شیخ‌الشیوخ عبدالکریم بن‌حسینی وهوعن ابی‌اسحق‌ابراهیم بن شهریار وهو عن‌الشیخ حسنی الباربادی وهو عن الشیخ عبدالله الخفیف وهوعن‌الشیخ جعفربن عبدالله الحذاء وهوعن ابی‌عمرو الاصطخری وهو عن ابی تراب‌النخشبی وهوعن ابی علی‌الشقیق البلخی و هو عن السلطان ابراهیم بن الادهم وهوعن الشیخ موسی بن زیدالراعی وهو عن سیدالتابعین اویس القرنی .

و اما شیخ نقی‌الدین عبدالرحمن بن علی بن میمون بن ابی علی النوزری که در چهارم طریق شیخ‌محیی‌الدین العربی است لبس واجازت وروایت ازابی‌الفتح محمودبن احمدبن محمد محمودی مذکور داشته وخلافت ازاویافته بطریق المسطور .

واما پنجم که ابی‌الحسن علی بن‌عبدالله بن جامع است روایت ازجعفر دارد وشیخ دوم امام عزالدین فاروقی شیخ محیی‌الدین محمدبن ابراهیم بن عمربن فرج است یروی عن ابیه عمربن فرج عن‌الشیخ سیدی احمد بن کبیر بن ابی‌الحسن الرفاعی وهوعن‌الشیخ علی الفارسی عن الفضل‌الکامخ عن علی‌بن غلام التر کمان وهو عن‌الشیخ الباربادی وهو عن التمیمی العجمی و هوعن‌الشبلی وهو عن سید الطائفة ویروی الشیخ سیدی احمد بن الرفاعی المذکور عن سیدی منصوربن ابی‌بکر الرفاعی عن خالد ابی منصور بن حبیب عن ابی سعدالنجار عن السندوس الکبیر عن ابی علی الفارمدی عن الشیخ الکامل محمد بن رویم عن الجنید فللسید شیخان .

وشیخ سیم امام عزالدین الفاروقی شیخ عبدالله است و هو یروی عن الشیخ ابی

Marfat.com

العباس احمد بن محمد بن علی الاصفهانی وهو یروی اولا عن الشیخ نجم الدین ابی بکر عبدالله بن محمد الرازی المعروف بابن دایه وهو عن الشیخ نجم الدین عمر الخوارزمی المعروف باالکبری .

وثانیاً عن الشیخ المذکور قدوة العارفین ناصر الدین نجم الکبری نیر الاصحاب غوث العرفاء سید الاقطاب وهو یروی عن الشیخ ابی الحسن اسماعیل القصری وهو عن الشیخین شیخ محمد بن مالکیل وشیخ عبدالکریم دشمنیار وکلاهما عن شیخ داود بن محمد خادم الفقراء وهو عن ابی العباس بن ادریس وهو عن ابی القاسم بن رمضان و هو عن ابی یعقوب الطبری وهوعن عبدالله بن عثمان وهو عن ابی یعقوب النهرجوری و هو عن یعقوب السوسی وهوعن عبدالواحد بن زید وهوعن رئیس الکمل کمیل بن زیاد .

وایضاً الشیخ نجم الدین الکبری یروی عن الشیخ ابوالنجیب السهروردی عن عمه وجیه الدین ابی جعفر عمر السهروردی و هو اولا عن الشیخ احمد الاسود الدینوری عن ممشاد الدینوری عن جنید وعن الشیخ اخی فرج الزنجانی وثانیاً عن ابی العباس النهاوندی عن الشیخ ابی عبدالله الخفیف عن ابی محمد رویم عن جنید وایضاً یروی الشیخ نجم الدین الکبری عن عمار بن یاسر الاندلسی .

ودر طریق چهارم ازشش طریق که خلافت واجازت ازشیخ نجم الدین عبدالله شیخ عفیف الدین عبدالله یافعی داشتند نقل کرده که شیخ نجم الدین عبدالله بن علی بن محمد الاصفهانی را روایت ازدو کس است ازامام عزالدین فاروقی واسطی چنانکه گذشت وعن شیخ ابی العباس المرسی عن الشیخ ابی الحسن الشاذلی عن الشیخ عبدالسلم بن المشیش بطریق وعن الشیخ عبدالقادر القزوینی عن الشیخ عبدالسلم المذکور بطریق .

ودرطریق پنجم ازطرق سته گفته که شیخ شهاب الدین احمد بن سلیق شاذلی را از شیخ ابی الدریاقوت اجازت وخلافت بوده واو را از شیخ تاج الدین عطاءالله واورا از شیخ عباس مرسی مذکور .

ودرطریق ششم که آخر شقوق شجرهٔ طیبه است واجازه وروایت وخلافت حضرت شیخ عفیف الدین عبدالله الیافعی داشته گفته ویروی الشیخ نورالدین علی الصوفی بن عبدالله الطوسی عن قطب العدن الفقیه بضال الذهبی وهو عن الشیخ رشیدالدین البغدادی وهو عن شیخ الشیوخ شهاب الدین ابی حفص عمر بن محمد بن عبدالله السهروردی و هو عن عمه الشیخ ضیاء الدین ابی النجیب السهروردی و هوعن الامام النووی وهو عن الشیخ عبدالقادر الجیلانی رحمهم الله رحمة تامة کاملة شاملة واوصل الینا بمیامن برکاتهم وتوجهاتهم نعمة سابغة بمحمد خیر البریه وعترته وذریته .

راقم گوید از آنچه مذکور شد ومی شود روشن می شود که تمام سلاسل منتهی بسلسلهٔ ذهبیهٔ معروفیه گردیده وتمام شعب معروفیه بجناب سید نعمة الله ولی اتصال یافته و دیگر آنکه اندکی این نسخه که از وی نقل شد باید تصحیح شود چنانکه ابی علی فارمدی

Marfat.com

را نوشته از رویم نقل نموده وحال آنکه وی از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرکانی وشیخ ابوالحسن خرقانی استو بلاواسطه ازشیخ رویم روایت ننموده .

واما ازجناب جنید قریب نه‌نفر مجاز بوده اند واز هریك شعبه‌یی‌جداشده وضمناً معلوم شدوصریحاً ذکرمی‌شود: الشیخ ممشاد الدینوری الشیخ ابوعلی الرودباری الشیخ رویم بن احمدبن زید الشیخ ابوبکرالشبلی الشیخ عبدالله بن محمد المرتعش الشیخ ابو عمرو محمدبن ابراهیم الزجاجی النیشابوری الشیخ محمد بن احمد الجریری الشیخ ابو محمد جعفربن محمدبن نصیرالخلدی الشیخ ابوعبدالله الخفیف علی قول والشیخ ابوبکر الواسطی وشجرهٔ طیبهٔ منسوبهٔ هریك را درذکر حالات شیخ جنید بیان مینماید .

وازجناب شیخ ابوالقاسم گرکانی‌دو کس روایت نموده‌اند یکی جناب شیخ عبدالله ابوبکر نساج چنانچه درسلسلهٔ علیهٔ نعمةاللهیه گذشت و یکی شیخ ابوعلی فارمدی فضل بن محمد و ایشان شاگرد شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری میباشند در علوم ظاهره واستاد ابوالقاسم قشیری مرید وداماد استاد ابوعلی دقاق است و استاد ابوعلی مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادیست ووی شاگرد ابراهیم شیبانیست وبا ابوبکرشبلی‌وابوبکر واسطی وابوعلی رودباری وابوعثمان مغربی‌صحبت‌نموده وخدمت رسیده وشیخ‌ابوالقاسم قشیری صاحب رسالهٔ معروفه هستند .

و اما انتساب شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرکانی ویکی بشیخ ابوالحسن خرقانی وازابوعلی فارمدی بخواجه ابویعقوب یوسف همدانی رسیده واز وی بشیخ ابوالحسن بستی واز وی بشیخ جمال‌الدین محمد بن حمویه جوینی .

ودرنفحات مذکور است که شیخ ابوالحسن بستی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدیست واین رباعی مشکل مشهور از اوست چنانکه در رسالهٔ عین القضاة همدانی معلوم می‌شود .

دیدیم نهان گیتی واصل جهان — وز علت ومعلول گذشتیم آسان
آن نور سیه زلانقط برتردان — زان‌نیز گذشتیم نه این‌ماند‌نه آن

وشیخ ابوالحسن سکاك سمنانی که خانقاه سکاکیه که درسمنان واقع است منسوب باواست ووی وشیخ محمدبن حمویهٔ الجوینی ازمریدان شیخ ابوالحسن بستی هستند

وعین‌القضاة همدانی باشیخ محمد حمویه صحبت داشته و بخدمت [illegible] احمد غزالی رسیده وازشیخ برکه همدانی وشیخ فتحه بعضی تحقیقات بوده وحتی [illegible] حامد محمدبن محمدالغزالی الطوسی انتساب وی درتصوف [illegible] ابوعلی‌فارمدیست

و بعضی گفته اند که خواجه یوسف همدانی را چهار خلیفه بوده یکی خواجه عبدالخالق غجدوانی ویکی خواجه عبدالله برقی ویکی‌خواجه حسن اندامی ویکی خواجه احمد نسوی وجناب ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی که پاپدر شیخ رضی‌الدین

Marfat.com

علی لالا ابن عم بوده‌اند نسبت ارادت بخواجه ابویعقوب یوسف همدانی داشته‌اند واز خواجه ابویعقوب سلسلهٔ که نیز جاری و معروفست بخواجگان باین ترتیب گفته‌اند از خواجه ابویعقوب بخواجه عبدالخالق غجدوانی رسید و خواجه عبدالخالق را سه خلیفه بوده یکی خواجه احمدصدیق ویکی خواجه اولیای کلان ویکی خواجه عارف ریوگروی وسلسلهٔ نقشبندیه که بخواجه بهاءالدین نقشبند منسوب گشته چنانکه بیاید ذکرش بخواجه عارف میرسد باین طریق از خواجه عارف بخواجه محمود انجیرفغنوی واز وی بخواجه علی رامتینی الملقب بعزیزان وازوی بخواجه محمد باباسماسی واز وی بامیر سید کلال بخارائی و از وی بخواجه بهاءالدین نقشبند و بعد از این درذکر سلسلهٔ نقشبندیه مذکور می‌شود .

واما از حجةالاسلام شیخ احمد غزالی دو رشته کشیده شده یکی بشیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی وتفصیل آن درذکر سلسلهٔ سهروردیه گذشت ویکی بجناب ابوالفضل بغدادی که ازاقطاب سلسلهٔ نعمةاللهیه هستند .

واز جناب شاه نورالدین سید نعمت‌الله که سلسلهٔ علیه بایشان منسوب گشته خلفا بسیار بوده‌اند مانند شیخ تاج‌الدین کرمانی وسید حاجی نظام‌الدین احمد شیرازی‌وشیخ سیدنظام‌الدین محمود شاه داعی الی‌الله شیرازی و شیخ مرشد الدین ابواسحق بهرامی الشیرازی وسید عمادالدین علی‌شیرازی وسیدشمس‌الدین اقطابی‌وسیدشمس‌الدین‌ابراهیم بمی کرمانی وشیخ بابا نظام الدین کیجی مکرانی و شاه برهان الدین خلیل الله خلف صدق ایشان و ذکر احوال هر یك در شرح حالات جناب سید نعمت الله بیاید بعون‌الله تعالی .

وازجناب سید رضا علی‌شاه دکنی قدس‌سره نیزجماعتی بکمال بلکه بدرجهٔ تکمیل رسیده اند واز آن جمله اسد علیشاه دهلوی واحمد علی‌شاه هندوستانی وحیدر علی‌شاه هندی ومحمود علیشاه دکنی وشاه طاهردکنی وعنایت علیشاه وسرعلیشاه وشیخ‌المشایخ السعید الشهید سید معصوم علی‌شاه قدس‌سره العزیز .

و از جناب معصوم علی‌شاه جماعتی بکمال رسیده و بعضی تکمیل یافته اند مانند فیض علی‌شاه اصفهانی واز وی مشتاق علی‌شاه کرمانی ونور علی‌شاه اصفهانی که شیخ المشایخ این سلسلهٔ علیه هستند واز ایشان فیض گرفته رونق علی‌شاه بمی کرمانی میرزا محمد وازوی مظفرعلی‌شاه وازوی صدق علی‌شاه الحسینی الکرمانی .

ونیزازجناب نورعلی‌شاه مولانا عبدالصمد همدانی اجازهٔ ارشاد یافته‌اند وکسانی که بمولانا اظهار ارادت نموده‌اند بسیارند از معارف یکی حاجی عباسعلی بنابی مراغهٔ و دیگری مرحوم حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه ایران قطب السلاطین محمد شاه طاب ثراه .

و نیز ازجناب نورعلی شاه عین علی شاه هروی و مظهر علیشاه تونی خراسانی

Marfat.com

ورضا علی‌شاه هروی فیض یاب شده‌اند وجناب حسینعلی‌شاه اصفهانی خلیفهٔ نورعلی‌شاه بلکه خلیفهٔ سید شاه رضاعلی دکنی وقطب‌این سلسلهٔ علیه هستند بعدازسیدعلیه‌الرحمه.

وازایشان کمال یافته‌اند شیخ زاهد ثانی گیلانی‌ومیرزا نصرالله اردبیلی نصرتعلی وشیخ سعید هدایت علی‌شاه شهید کرمانی و حاجی ملا رضای همدانی کوثرعلی و خلافت یافته اند مجذوب علی‌شاه همدانی و از ایشان جمعی بکمال رسیده منجمله نظام علی‌شاه کرمانی وملا ولی‌الله هزار جریبی همدانی و آقا سید حسین زاجکانی قزوینی و میرزا مسلم ناصر علی‌ارومیه‌یی وآقاصابر علی جرقوئی و حاجی زین العابدین شروانی الملقب بمستعلی .

وحاجی زین‌العابدین شیرازی جناب رحمت علی شاه والد ماجد فقیر قدس سرهم واز جناب رحمت علی‌شاه که قطب رحا و رجاء طالبین‌اند نیز جماعتی بکمال رسیده اند امید برحمت واسعهٔ او آنکه توفیق رفیق گردد وشرح حالات هریك ذکر شود .

ومخفی نماناد که فوت مرحوم سید معصوم علی‌شاه‌ونورعلی‌شاه در حیات‌سیدرضا علی‌شاه بوده وباین‌سبب درالقاب این دوشیخ المشایخ گفته شد .

واما جناب حسین‌علی‌شاه بعد از جناب سیدرضا علی‌شاه ارتحال فرموده اند تعبیر ازایشان بقطب نمود وعارف صمدانی ملا عبدالصمد همدانی دربحرالمعارف ذکر شجرهٔ خودرا بلاواسطه از سید علی رضای دکنی رحمة الله علیهما تا بجناب معروف و حضرت رضا روحناله الفداه چنانکه از مراحل ذکرشد نوشته‌اند ولی مرحوم حاجی زین‌العابدین شیروانی الملقب بمستعلی شاه در بستان السیاحه مرقوم داشته اند در ذکر حالات جناب ملاعبدالصمد علیه‌الرحمه که بدلالت مرشدنا مجذوب‌علی شاه قدس سره بخدمت سید معصوم علی‌شاه ونورعلی شاه قدس سرهما وبامر آن دو بزرگوار خدمت حسین علی‌شاه قدس‌سره بشرف ذکرخفی وفکرمشرف گردید .

ودر کتاب ریاض السیاحه می نویسد آخرالامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نورعلی شاه قدس سره رسید وباشارهٔ آن‌حضرت درخدمت مولانا حسین‌علی شاه قدس‌سره تلقین گردید و از توجهات ایشان بمرتبهٔ اقصی رسید و از خلفای آن حضرت گردید وظاهراً عبارت این دو کتاب باآنچه دربحرالمعارف نوشته اند تفاوی دارد وممکن است نظر صاحب بحرالمعارف بآنچه آنها مذکورشده بوده باشد که درحقیقت [illegible] اتصال داشته فتأمل ویا آنکه در این نسخه که درنزد فقیراست اسقاط واسطه [illegible] العلم عندالله .

ونسب شجرهٔ والد ماجد فقیر مظهر رحمة رب‌العالمین حاج زین‌العابدین الملقب به‌رحمتعلی‌شاه‌قدس‌سره ازجناب مجذوب علی‌شاه تا بحضرت ثامن‌الائمه (ع) چنانست که ازکتاب مراحل ذکرشد ولیکن درکتاب بحرالمعارف ومراحل السالکین جمعی ازمشایخ راکه واسطه‌اند بین سید شاه نعمت الله تا سید محمود دکنی قدس سره ذکر ننموده اند

Marfat.com

وغریبست وظاهراً کاتب دو نسخهٔ موجود نزد راقم ترك نموده باشد علی ای نحو کان ترتیب اسامی ازشاه ولی تا سید محمود از این تفصیل است که در اصول الفصول نظماً و نثراً مذکور است .

ودربستان السیاحه نظماً مسطور است ودر ریاض السیاحه در کرسی نامه در دایرهٔ اقطاب مزبور است بعد ازشاه نعمة الله خلیفة الخلفا خلف صدق آن بزرگوار شاه برهان الدین خلیل الله و بعد از وی فرزند ارجمند ایشان شاه حبیب الدین محب الله الحسینی بعد از آن میر شاه کمال الدین عطیة الله فرزند او و بعد ازوی میرشاه برهان الدین خلیل الله ثانی ابن میرشاه تقی الدین بن میرشاه شمس الدین الحسینی و بعدازوی میرشاه شمس الدین محمد الحسینی فرزند میرشاه خلیل الله و بعد ازوی میرشاه حبیب الدین محب الله واورا میر شاه محب الدین حبیب الله نیز گفته اند و بعدازوی میرشاه شمس الدین محمد الحسینی الثانی و بعداز وی میر کمال الدین عطیة الله الحسینی الثانی و بعد از وی میرشاه شمس الدین محمد الحسینی الثالث و بعد ازوی میرمحمود دکنی است و بعدازوی شمس الدین و بعد از وی شاه سید علی رضای دکنی و بترتیب بعون الله در محل خود نقل مینماید .

گفتار درسلسله ذهبیهٔ کبرویه ازسلاسل معروفیه

سلسلهٔ ششم

سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه اند که منسوب گردیده بابوالجناب نجم الدین الطامة الکبری الخیوقی الخوارزمی نام شریفش را درمجالس مذکر نوشته اند و در نفحات احمد بن عمر ثبت نموده .

واز کتاب تلخیص الاثار صاحب روضات الجنات نقل نموده که در ترجمهٔ خیوق گفته که خیوق قریه ایست از قریه های خوارزم و نسبت داده شده بآن قریه الشیخ الامام قدوة المشایخ ابوالجناب احمد بن عمر بن محمد الخیوقی المعروف بنجم الکبری کان استاد الوقت وشیخ الطایفة له رسالة الخایف الهایم من لومة اللائم ما صنف مثلها فی الطریقة توفی قریباً من سنة ستة عشر وستمائة انتهی.

وممکن است که کاتب مجالس احمد بن عمررا سهوالقلم نموده باشد والعلم عندالله وکنیهٔ اولی آن جناب ابوعبدالله است ودرخواب باوابوالجناب بجیم مفتوحه ونون مشدده فرمودند رسول خدا(ص) کنایة عن شدة اجتنابه عن الدنیا وزهده فیها .

وبعضی گفته اند لقب ایشان نجم الکبراء است بالف ممدوده و باء موحده مفتوحه که جمع تکسیر کبیر باشد ویافعی می فرماید صحیح قول اولست و وجه صحت این قول چنانکه ازموثقین در کتاب مرآت الجنان ذکر نموده آنست که نجم الدین در ایام جوانی بسیار با ذکا وفطن بود وهرمشکلی که ازوی درمطالب علمیه سؤال مینمودند حل مینمود ودر مباحثه برامثال واقران غالب بود فلقبوه الطامة الکبری و بواسطهٔ غلبهٔ این لقب

Marfat.com

بروی لفظ طامه را حذف نموده‌اند .

وشهادت آن جناب‌را یافعی وجامی در شهود سنهٔ ثمان عشر و ستمائه نوشته اند وچون مقصود دراین مقام جز ذکر سلاسل معروفیه نیست لهذا بسط در کلام را بموقع خود حواله مینماید و گذشت‌شمه‌ای‌از ترجمهٔ‌ایشان درسلسلهٔ کمیلیه فلیراجع خلاصه سلسلهٔ کبرویه از نجم الدین کبری جاری گردید .

واما نسب خود ایشان بسابقین ضمناً درذکر سلسلهٔ‌سهروردیه ومولویه‌ونوربخشیه وصفویه ونعمةاللهیه معلوم شد و تصریحاً چنانکه صاحب مجالس المؤمنین نقل فرموده ذکر میشود .

قال قال غوث‌المتأخرین السید محمد النوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری‌الخیوقی قدس‌سره صحب عماربن یاسر وروزبهان‌الفارسی الکبیرالمتوطن بمصر واحمدالموصلی والقاضی الامام بن العصر وکان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان والعشق عن القاضی الامام بن العصروالدمشقی وعلم الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر والخرقة عن اسماعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین فی‌زمانه واعلم العلماء بین اقرانه وهو صاحب‌الافعال الرفیعة والمقامات و المکاشفات والمشاهدات وتجلیات الذات والصفات والسیر فی‌الملکوت والطیر فی‌الجبروت والفناء فی الله‌تعالی فی‌عالم اللاهوت و مشرب التوحید والحقایق والتصرف فی‌الاطوار القلبیة و ایصال الافیاض الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیر من الاولیاء واهل الارشاد وهومجتهد فی‌العلوم الظاهرة والباطنة وله فی‌الارشاد و تربیة السالکین شأن‌یختص به وقدصنف فی‌الشریعة والحقیقة والطریقة کتباً کثیرة قتل‌غازیاً فی خوارزم فی سنة ثمان عشروستمائةوکانت ولادته سنة اربعین وخمسمائة انتهی .

صاحب اصول الفصول میفرماید مؤلف در زمان مسافرت بخوارزم در گرگانج مشهور باورکنج مرقد شیخ را زیارت کرده‌ام .

راقم گوید شیخ عماربن یاسر اندلسی وشیخ روزبهان فارسی کبیر مصری و شیخ اسماعیل قصری ازاصحاب ومریدان شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی می باشند ودر ذکر سلسلهٔ سهروردیه معلوم شد که بشیخ احمد غزالی متصل است طریق سهروردیه بلکه غالب سلاسل معروفیه بحجةالاسلام غزالی منتهی می‌شود .

ومنافاتی ندارد باآنچه بعضی تصریح نموده‌اند مانند یافعی درسل شذرات ذهبیه ازتاریخ مرآت الجنان‌وصاحب نفحات درذکر حالات شیخ اسماعیل مصری که بجم الدین بصحبت وی رسیده وخرقهٔ اصل یعنی خرقهٔ ارادت ازشیخ اسماعیل پوشیده ووی ازمحمد مالکیل ووی ازمحمد بن‌داودالمعروف بخادم الفقراء ووی ازابوالعباس ادریس ووی از ابوالقاسم بن رمضان ووی ازابویعقوب طبری‌ووی ازابوعبدالله عثمان ووی ازابویعقوب نهرجوری ووی ازابویعقوب سوسی ووی ازابوعبدالواحد بن زید ووی از کمیل بن زیاد

Marfat.com

ووی از امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ووی ازحضرت رسالت صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ولبس‌خرقة التبرك من‌الشیخ ابی‌یاسرعمار بن یاسرالاندلسی عن‌الشیخ ابی‌النجیب عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی عن ابیه عن عمه عمر بن جنید عن ابیه محمدبن‌عمویه عن احمدبن سبا عن‌ممشاد الدینوری عن‌ابی‌القاسم الجنید عن خاله‌السری السقطی عن‌معروف الکرخی عن داودالطائی عن‌حبیب العجمی عن‌الحسن البصری‌عن علی عن‌رسول‌الله (ص) ودراول باب اشاره شد که طریق کمیل اتصال یافت بطریق معروف چنانکه در طریق حسن بصری وحبیب‌عجمی وداودطائی گفته شد .

ذکر مشایخ نجم‌الدین الکبری که ازوی مجاز بوده‌اند

ذکرمشایخی که‌بخدمت نجم الدین به‌کمال رسیده وسلسله‌یی که بایشان منسوب گردیده

درتاریخ گزیده مسطوراست آن‌جناب درمدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هریك از آنها ازاکابر اولیا بودند ولی در نفحات مذکوراست که حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده‌اند اما چندی ازایشان یگانهٔ جهان ومقتدای زمان بوده‌اند چون شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی الدین علی‌لالا و شیخ نجم‌الدین رازی معروف‌بدایه وشیخ سیف‌الدین باخرزی وشیخ جمال‌الدین گیلی ومولانابهاءالدین ولد پدرمولانا جلال‌الدین رومی وبابا کمال جندی .

شیخ مجدالدین بغدادی

اما مجدالدین بغدادی منسوبت ببغدادك کـه از نواحی خوارزم است وبقولی از بغداد واسم اوشرف بن‌المؤید بن‌محمد بن‌ابوالفتح بوده‌آنچه معروفست شیخ فریدالدین عطار مرید ایشان بوده‌اند وسند این‌سخن‌چنانست که دراول‌دیباچهٔ تذکرهٔ خودمیفرماید یك روز درخدمت مجدالدین درآمدم الی آخرالقصه وشیخ مجدالدین قبل ازشیخ خود شهید شد درسنهٔ ششصد و شانزده بامرمحمد خوارزم شـاه واو را در جیحون انداختند وتفصیل این اجمال درنفحات وحبیب‌السیر ودیگر کتب سیر مسطور است و شیخ عطار بواسطهٔ طول عمر خدمت بسیار مشایخ رسیده ودرسنهٔ ششصد وبیست وهفت‌شهادت یافت وبعضی گفته‌اند که عطار اویسی بوده‌است و نور منصور بعدازیکصد وپنجاه سال برروح وی تجلی نمود ومربی وی شد .

شیخ بهاء الدین ولد

واما بهاءالدین ولد ازایشان سید برهان‌الدین محقق حسینی ترمدی تربیت یافتند وبعد ازفوت جناب شیخ بهاءالدین ولد بعزم تربیت جناب مولانا جلال الدین از ترمد

Marfat.com

بقونیه تشریف آورد ومولانا مدت نه‌سال تمام درخدمت سید نیازمندی نمودند وتربیت‌ها یافتند.وشیخ صلاح‌الدین فریدون معروف به‌زرکوب نیزازسید برهان‌الدین فیض‌یاب شده درابتدا ودرآخر تکمیل ازمولانا شده و قبل از مولانا فوت شده ودختر وی را مولانا برای فرزند خود سلطان ولد عقد نموده وچلپی عارف از آن بظهوررسیده. حاصل آنکه این رشته بمولویه متصل میگردد .

بابا کمال جندی

واما باباکمال جندی بشمس الدین تبریزی واز وی بمولی‌جلال الدین نیزمتصل میگردد، چنانکه گذشت در ذکر سلسلهٔ مولویه و بعضی بابن اشعار مولانا که در غزلیات فرموده:

ما از آن‌محتشمانیم که ساغر گیرند — نه‌از آن‌مفلسکان که بزلاغر گیرند
بیکی دست می‌خالص ایمان نوشند — بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

استشهاد نموده که نظر او بنجم‌الدین بوده ولی درنفحات الانس‌درذکرحالات باباکمال جندی چنین نوشته که چون باباکمال جندی در خدمت شیخ نجم‌الدین مرتبهٔ تکمیل و کمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد وگفت دردیار ترکستان مولاناشمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرا احمد مولانا گویند خرقهٔ مارا بدورسان وتربیت از وی دریغ مدار . باباکمال چون به‌جند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمدمولانا چون هنوز کودك بود درمیان ایشان بود،امابازی نمیکردوجامه‌های‌ایشان‌نگاه میداشت چون بابا کمال‌را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد ازآن گفت چند ما جامهٔ‌دیگران‌نگاه میداریم وشماجامهٔ‌ما نگاهدارید، خدمت بابا ویرا کنارگرفت وبخانهٔ مفتی برد و گفت این فرزند را درکارمن کن. گفت این فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته‌نتواند کرد برادرخردتری که‌لقبش دانشمند است‌ازمولانا بغایت زیرکست‌ومؤدب . بابا کمال گفت وی نیز بانصیب گردد ما بحوالهٔ شیخ بخدمت‌وی آمدیم . احمد مولانادر اندك فرصتی تربیتی تمام یافت وصیت کمالات او منتشر شد وبعضی ازطالبان درصحبت وی‌تربیت‌یافتند وبمرتبهٔ کمالات رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاءالدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشت حواله به‌وی کرده بود وشیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابوالفتوح راحواله بدانشمند مولانا کرده است وهمانا که خدمت خواجه ابوالوفای‌خوارزمی‌راانتساب به‌ابوالفتوح‌است چنانکه در سلسلهٔ مشایخ خود گفته است :

نظم

رسید فیض علی‌را زاحمد مختار — پس از علی حسن آمد خزینهٔ‌اسرار
حبیب‌وطائی‌ومعروف‌پس‌سری‌وجنید — دو بوعلی‌است دگرمغربی سراخیار

Marfat.com

عقیب اینهمه بوالقاسم و پس از نساج — امام احمد پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین — که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال و احمد و آنکه بهاء ملت و دین — دگر محمد و پس بوالفتوح فخر کبار

راقم گوید چون اندکی اسامی مشایخ را ازجهت نظم مجمل فرموده توضیح مینماید مقصود آنکه فیض مقدس وولایت اقدس ازاحمد مختار بامیرمؤمنان علی (ع) رسیدواز آنحضرت بحسن بصری رسید وازوی بحبیب عجمی رسیدو ازوی بداود طائی رسید واز وی بجناب معروف کرخی و ازوی بسری سقطی و ازوی بجنید بغدادی وازوی بابی علی رودباری و ازوی بابی علی کاتب و ازوی بابی عثمان مغربی وازوی بابی القاسم گرکانی وازوی بابی بکر نساج وازوی بامام احمد غزالی طوسی وازوی بابی النجیب سهروردی و و ازوی بعمار بن یاسر اندلسی وازوی بشیخ نجم الدین الکبری وازوی بیاباکمال جندی وازوی باحمد مولانا پسر شمس الدین مفتی و ازوی بشیخ بهاء الدین کبری وازوی بمحمد دانشمند برادر احمد مولانا و ازوی بابی الفتوح پسر بهاء الدین و از وی بابی الوفاء خوارزمی .

وشیخ ابوالوفا رابسبب حسن خلق فرشتهٔ روی زمین لقب کرده بودند. از کبارمشایخ خوارزم است جامع علم وعمل بوده،

ورسالهٔ کنزالجواهر از تصنیفات اواست ومیگویند مولانا رومی بظهورا وخبرداده ومولانا حسین بن حسن کاشی صاحب شرح مثنوی موسوم بجواهر الاسرار از مریدان او است .

وفات شیخ ابوالوفا در سنهٔ هشتصد وسی وپنج بوده وبزرگی شیخ از رباعیاتش معلوم میشود صاحب نفحات وریاض العارفین بعضیٔ از آنها رانقل نموده‌اند وبیك رباعی اختصار مینماید :

بدکردم و اعتذار بدتر زگناه — زیراکه در این هست سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قوه وفعل — لا حول ولا قوة الا بالله

و مخفی نماناد که جریان این سلسله منافاتی ندارد باآنکه شمس الدین محمد تبریزی نیز خدمت باباکمال جندی باعلی مدارج کمال رسیده باشد چنانکه در نفحات مینویسد که وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده وبعضی گفته‌اند مریدشیخ رکن الدین سجاسی بوده است وبعضی میگویند که مرید باباکمال جندی بوده است و میشود که بصحبت همه رسیده باشد واز همه تربیت یافته بودانتهی. و مؤیدآنکه شمس الدین خدمت باباکمال به اکمال رسیده قصه‌ایست که در ذکر سلسلهٔ مولویه بیان شد.

شیخ رضی الدین علی لالا

واما شیخ رضی الدین علی لالا و هوعلی بن سعید بن عبدالجلیل اللالاالغزنوی از

Marfat.com

اجلهٔ خلفای شیخ نجم‌الدین میباشد ورشتهٔ بزرگ کبرویه ازایشان جاری گردیده ومیگویند از صدو بیست وچهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته وممکن است از همگی خرقهٔ تبرك داشته و از شیخ نجم‌الدین کبری خرقهٔ ارادت ولالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و درخشنده آمده چنانچه خود فرموده دراین بیت:

در بندگی تو آنکه یکتاست لالای علی علی لالاست

وفی المجالس قال قال غوث المتأخرین السید محمد النوربخش نورالله مرقده فی مشجره عند ذکرالشیخ و هوعلی بن سعید الغزنوی قدس سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة وترك الدنیا وزینتها سافر کثیراً راجلا و صحب مائة وثلث عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم‌الدین الکبری سیدالمرشدین سکن فراین وتوفی بها .

و در نفحات مذکور است که فوت آنجناب درسیم ربیع‌الاول سنهٔ ششصد وچهل و دو بوده .

راقم گوید اگر چه درفراین نقل شد که وفات یافته امادر راه شیراز بر بالای کوهی گنبدی است که بگنبد لالا مشهور است و بشیخ نسبت دهند که در آنجا وفات یافته‌وهو بعید .

خلاصهٔ شرح حالات شیخ در نفحات ومجالس بتفصیل بیان شده و مقصود دراینموقع ذکر سلسلهٔ ایشانست. بعداز شیخ خلیفهٔ وی شیخ‌جمال الدین احمد ذاکر جوزقانی بوده و بعدازوی شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرانی کسرقی و بعد ازوی شیخ رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بیابانکی سمنانی وبعدازوی‌شیخ شرف الدین‌محمود بن‌عبدالله مزدقانی و بعدازوی امیر سیدعلی بن شهاب‌الدین بن‌محمدهمدانی‌و بعداز وی شیخ اسحق ختلانی وازاینجا دو شعبه‌میشود:

یکی بسید محمد نور بخش میرسد که خلیفهٔ بالاتفاق وی بوده و سلسلهٔ ذهبیهٔ نوربخشیه بایشان انتساب یافته‌وگذشت ذکر سلسلهٔ ایشان سابقاً .

شعبهٔ دیگر ذهبیهٔ اغتشاشیه است که به‌سید عبدالله مشهدی میرسد و بعد از این بیان میشود .

و مخفی نماناد که ازعلاءالدوله سمنانی جماعتی بدرجهٔ کمال رسیده‌اند از آنجمله ابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی سمنانی که امیرسیدعلی همدانی بعداز فوت وی کرة اخری رجوع بشرف‌الدین محمود مزدقانی فرموده ودیگری اخی علی مصری که‌جماعتی معتقد وی بوده‌اند و دیگر شیخ‌نجم الدین محمد بن محمد الادکانی است و دیگراخی محمد دهستانی و دیگر شیخ عبدالله غرجستانی است که بابا محمود طوسی و مولانارضی الدین علی‌مایانی و اخی علی قتلقشاه ازمریدان‌وینند . وشیخ‌حافظ بهاءالدین‌عمرابردهی از مریدان اخی علیست و دیگر ازاصحاب رکن الدین علاءالدوله شاه علی فراهی‌است

Marfat.com

که شیخ محمد شاه فراهی بیك واسطه مرید وی‌است وشیخ بهاءالدین عمر خواهرزادهٔ محمد شاه و مرید خال خودبوده .

و بعضی گفته‌اند معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاءالدوله چون‌اوئی بوده باشد وشرح حالات هریك را در نفحات مذکور نموده و بعضی‌را هم‌در مجالس المؤمنین و ریاض السیاحه مسطور است وعلاءالدوله‌را کتب ورسائل بسیاراست ومشهورتر ازهمه کتاب عروه ورسالهٔ موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین است ودر این‌رساله سخنی درباب‌رحلت امام دوازدهم نوشته وقاضی درمجالس متعرض گشته .

وامیراقبال سیستانی نیز بخدمت علاءالدوله رسیده ورساله‌یی‌دراحوالات ایشان تألیف نموده ولی قاضی در ضمن حالات شیخ عبدالرزاق کاشی نوشته که امیر اقبال ناصبی است .

وفات علاءالدوله در شب جمعه بیست ودویم رجب سنهٔ هفتصد و سی وشش بوده در برج احرار صوفی آبادو عمرش هفتاد وهفت‌سال .

و امیر سید علی‌را جلالت قدر بسیار ومصنفات باشتهار است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریهٔ‌فارضیه .

و مولانورالدین جعفر بدخشی که از افاضل‌تلامذهٔ او است در کتاب خلاصة‌المناقب نسب‌شریفش‌را به‌پانزده‌واسطه‌بحضرت خامس آل‌عبا (ع) میرساند وازجانب والده‌به‌هفده پشت برسول (ص) میرساند .

صاحب نفحات وفات‌وی‌رادرسادس‌شهر ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثمانین و سبعمائه‌نوشته و در نزدیك ولایت کبر وسواد فوت نموده وازآنجا بختلانش نقل نمودند .

شیخ سعد الدین حموی

و اماشیخ سعدالدین حموی نام ایشان محمد بن المؤید بن ابی‌بکر بن ابی‌الحسن بن محمد بن حمویه است و در قاموس میگوید حمویه کشنویه و نسبت بجد خود ایشان را حموی گویند .

و درتاریخ امام یافعی فرموده کان صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب ومریدون وکلام سکن سفح قاسیون مدة ثم رجع الی‌خراسان فتوفی‌هناك .

در نفحات مذکور است که عمروی شصت‌وسه سال بوده است ودر روز عیدالضحی سنهٔ ششصدو پنجاه‌ازدنیا رفته .

ودرتاریخ گزیده سنهٔ پنجاه و هشت بعهد هلاکوخان وقبروی در بحرآبادخراسان است و کتاب‌سجنجل‌الارواح و کتاب محبوب ازایشان‌است.

و در مصنفات وی سخنان مرموز و و کلمات مشکل وارقام و اشکال ودوایر که

Marfat.com

نظر عقل و فکرازحل و کشف آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیدهٔ بصیرت به‌نور کشف‌منفتح نشودادراك‌آن متعذراست .

و شیخ صدرالدین قونیوی که از خواص تلامیذ شیخ‌محیی‌الدین عربیست بصحبت ایشان میرسیده میگوید از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق **الست بربکم**منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محیی‌الدین باز گفتم گفت کلیات‌را میگوید و اگر نه جزئیات ازآن بیش است وشیخ مؤید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس‌سماع با شیخ‌سعدالدین‌حموی حاضر بود و شیخ سعدالدین را اشعار عربی و فارسی بسیار است ودر صدق حال ایشان اخبار میدهد و ازآنجمله این‌رباعیست :

کافر مشو ارزلف نگارم بینی　　مؤمن مشو ارعارض یارم بینی
در کفر میاویز ودر ایمان‌منگر　　تا عزت یار و افتخارم بینی

و قاضی در مجالس شرحی بر آن نوشته و در کتاب محبوب فرموده که‌اطلاق‌اسم ولی‌بعدازپیغمبر مطلقاومقیداًجایزنیست الابرحضرت امیرواولاد معصومین اوعلیهم‌السلام و شیخ عزیز نسفی تلمیذ ایشانست ودرابرقوه‌فوت‌ومدفون‌شده .

وشیخ معین الدین عمر برادر شیخ سعدالدین از عرفاست و شیخ عزیز در رسالهٔ تحقیق نبوت وولایت ووحی والهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیش ولی نبود واسم ولی هم‌نبود واگرچه‌در هردینی‌یك‌صاحب شریعت میبود اما دیگران که خلق رابه‌دین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق‌را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و دین عیسی ودین ابراهیم‌همچنین، چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تاخلق‌رابدین من دعوت کند واسم ولی در دین من پیدا آمد و حقتعالی دوازده کس را در دین محمد نایبان محمد گردانیده والعلماء ورثه الانبیآء در حق این‌دوازده کس فرموده وعلماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل در حق ایشان نیزفرموده وبنزدیك شیخ ولی درامت محمد دوازده کس بیش نیست وولی آخرین که ولی‌دوازدهم است حضرت مهدی صاحب الزمان‌عجل‌الله فرجه‌استانتهی کلامه.

راقم گوید در این‌بیان حقیقت‌آنکه شیخ نجم‌الدین کبری دوازده خلیفه داشته‌اند معلوم‌میتوان کرد و ظاهر این رشته بقونیویه و مولویه نیز منتهی میگرددو باقی حالات و شرح مقامات آنجناب شاید در موقع دیگر ذکر شود و برای ترجمه در ذکر سلسله کافیست .

شیخ نجم الدین رازی

اما شیخ نجم‌الدین رازی المعروف بابن دایه شیخ نجم الدین کبری تربیت‌وی‌را

Marfat.com

بشیخ مجدالدین حواله فرموده بوده صاحب‌کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحرالحقایق است. وی‌را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت وقدرت تمام بوده است و در واقعهٔ چنگیزخان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت ووی‌را باصدرالدین‌قونیوی ومولانا جلال الدین رومی اتفاق‌ملاقات‌افتاد. گویند که در وقتی در یك مجلس‌جمع بودند نماز شام قائم شد ازوی التماس امامت کردند و در هردو رکعت سورهٔ **قل یا ایها الکافرون** خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال‌الدین رومی با شیخ صدر الدین بروجه طیبت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خواند و یکبار از برای ما.

وفات وی در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه بوده است و درشونیز بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبروی است والله‌تعالی‌اعلم واین‌رباعی منسوب بایشانست :

شمع ارچه چومن‌داغ‌جدائی‌دارد — باگریه وسوز آشنائی دارد
سررشتهٔ شمع به زسر رشتهٔ من — کان رشته سری بروشنائی‌دارد

و در وجه شهرت ایشان بدایه یا ابن‌دایه الحال بنظر چیزی نرسیده الاآنکه در قاموس مینویسد و ابن دایة الغراب اگر مخصوص غیر این سندی نباشدمیشود معنی بلندی برای این کنیت نمود و الله‌اعلم

شیخ سیف الدین باخرزی

اما شیخ سیف الدین باخرزی بعد ازتحصیل وتکمیل علوم بخدمت شیخ‌نجم‌الدین کبری آمد وتربیت یافت.

در حبیب السیر مذکوراست درسلطنت منکوقاآن که ازمشایخ اسلام ومقویان‌ملت حضرت خیر الانام شیخ ابوالمعالی شیخ سیف الدین سعید بن مظفر باخرزی که ملقبست بشیخ العالم و در سلك خلفاء شیخ نجم‌الدین کبری انتظام داشت بامنکوقاآن معاصر بود و«سورتوقبتی بیکی» والدهٔ منکوقاان باآنکه متابعت ملت‌عیسی (ع) مینمود درایام‌دولت پسر هزار بالش نقره ببخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تامدرسه‌بی ساخت ومستغلات‌خریدند و برآن بقعه وقف کردند و تولیت‌آن‌مدرسه و موقوفات آنرا بشیخ تفویض‌فرمود.

راقم غرهٔ ذی‌القعدة الحرام سنهٔ هزار وسیصد وشانزده بخارا بوداز دروازهٔ‌قرشی بیرون رفت برای زیارت مزار شیخ‌انعالم طرف مشرق شهر بخارا اتفاق افتاده‌نیم‌فرسخ است و آن باغ وعمارت و خانقاه بامر امیرتیمور در سال هفتصدو هشتاد وهشت‌بنا شده و کاشیهای قیمتی دارد و بعضی بی انصافها خراب کرده و بدزدی میفروشند و مزار اولاد و نواده‌های شیخ و میرعلی خطاط درآن بقعه میباشد مکان با فیض‌است.

در نفحات الانس مسطور است که‌شیخ نجم الدین الکبری دراوایل‌وی‌را بخلوت

Marfat.com

مینشانه در اربعین دوم به‌در خلوت وی‌آمد وانگشت مبارك بدر خلوت وی‌زد وآوازداد که ای‌سیف‌الدین :

منم عاشق مرا غم سازگار است تو معشوقی ترا با غم چکار است

برخیز و بیرون‌آی .آنگاه دست ویرا بگرفت و ازخلوت بیرون آورد وبطرف بخارا روان گردانید .گویند روزی بجنازهٔ درویشی حاضرشد .گفتند شیخا وی‌را تلقین فرمائید پیش روی میت‌آمدواین‌رباعی خواند :

گرمن‌گنه جمله جهان کرد ستم لطف توامید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم عاجزتر ازاین‌مخواه کاکنون هستم

توفی قدس سره سنة ثمان وخمسین وستمائه و قبر وی در بخاراست .

شیخ عین الزمان گیلی

اما عین الزمان جمال الدین گیلی بسیار دانشمند بوده است .

در اوایل که عزبست صحبت شیخ کرد بکتب خانه در آمد و از لطایف علوم عقلی ونقلی‌مجموعه‌بی‌انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیك خوارزم رسید، شبی در خلوت دید که شیخ باوی گفت که ای گیلیك پشته بینداز وبیا . چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست؟ من در دنیا هیچ ندارم واندیشهٔ جمع آن نیزندارم. شب دوم نیزهمان‌خواب دید وشب سیم همچنین، ازشیخ در واقعه پرسید که شیخاپشته چیست؟ گفت آنمجموعه که جمع کرده‌بی. چون بیدارشدآنرا درجیحون بینداخت وچون بحضرت شیخ رسیدباوفرمود که اگرآنمجموعه نمی‌انداختی ترا هیچ فایده‌نمیبود پس ویرا خرقه پوشانید ودر اربعین نشاند وبعداز تمام اربعین عین‌الزمان لقب‌نهاد این بود اجمالی ازحالات مشایخ سلسلهٔ کبرویه .

و ختم مینماید ترجمهٔ جناب شیخ نجم‌الدین کبری را بذکر شهادت ایشان چنانچه امام یافعی درکتاب مرآت الجنان در سنهٔ ششصد وهژده مرقوم داشته بعباراته .

قال الشیخ العارف الجلیل کمال الدین المعروف بالسفاقی بالسین المهملة والفاء والنون و قبل یاءالنسبة قاف من اصحاب الشیخ نجم الدین المذکور قال لماوصل التتار الی خوارزم سنة سبع عشر وستمائه وحصروها جمع الشیخ اصحابه وهم اکثر من ستین وقد هرب السلطانمحمد وهم یظنون انه بها ودخلوا البلد وکان‌فی‌اصحاب الشیخ المذکور الشیخ سعد الدین الحموی والشیخ علی لالا وابن‌اخیه‌علی بن محمدمع جماعة من العارفین و طلبهم الشیخ و قال لهم قوموا ارتحلوا و ارجعوا الی بلادکم فانه قد خرجت نارمن المشرق تحرق الی قریب من المغرب وهی فتنة عظیمة ما وقع فی‌هذه الامة مثلها فقال بعضهم لودعوت الله تعالی یرفع هذهالفتنة عن بلاد المسلمین فقال هذا قضاءمن اللهمحکم لایرده ولاینفع فیه الدعاء فقالوا یامولینا مامعنادواب ترکب معنا فقال انی‌اقتل ولم‌یأذن

Marfat.com

الله تعالی ان اخرج منها فاستعدوا لخروجکم الی خراسان فخرجوا ولما دخل الکفار البلد نادی الشیخ فی اصحابه الذین لم یأمرهم بالخروج الصلوٰة جامعة ثم قال قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله ثم دخل البیت ولبس خرقة شیخه وشد وسطه وکانت فرجیة وجعل الحجارة فی جانبیها واخذ الغزه وخرج ولما واجههم اخذ یرمیهم بالحجارة حتی فرغ جمیع ما معه ورموه بالنبل فجرحوه واخذ یدور ویرقص فجاء سهم فی صدره فنزعه فرمی به نحو السماء وفار الدم من صدره فاخذ ینشد شعراً بالعجمی ثم توفی ودفن فی رباطه ومما رثاه من مریدیه یوسف الصلاحی قال فی اثناء مرثیته :

شعر

مازال یجهد فی مرضاة خالقه و ما اعدله الرحمن ما اکتسبا

من ذارای بحر علم فی بحار دم تجری اذا ناطقت انواره سببا

الی آخر.

گفتار در سلسلهٔ ذهبیه اغتشاشیه

سلسلهٔ هفتم

سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه چنانچه اشاره شد از خواجه اسحق ختلانی: یکی رشتهٔ نوربخشیه که بسید محمد نوربخش خلیفهٔ متفق علیه وی بود منسوب شده واذکر شد. ویکی به عبدالله برزش آبادی مشهدی نسبت یافته وآنرا ذهبیه از آن جهت گویند که شیخ اسحق ختلانی بعد از آنکه سید عبدالله سر از طاعت وبیعت بانوربخش پیچید فرمود ذهب عبدالله یعنی اززمرهٔ مریدها خارج شد.

وتفصیل این اجمال را قاضی نورالله در مجالس بیان نموده و کسانیکه پیروی کردند عبدالله را گفتند مقصود ازذهب یعنی طلا شد. لهذا این سلسله را ذهبیهٔ اغتشاشیه گفته اند از سلاسل معروفیه از همین جهت.

ودربستان السیاحه در حرف ذال مذکوراست که نام ذهبیه باین فرقه قلیل مدتیست نهاده اند گویا بصد سال نرسیده باشد وسالکان سلسلهٔ ذهبیه بجز درکشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است. اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراك وکسیکه معامله اش پاك بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در آن سلسله معروف وبدرویشی موصوفند از آباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم اهل ظاهر پندارند **ویحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا** انتهی

واز سیدعبدالله بشیخ رشیدالدین محمد واز وی بشیخ شاه علی اسفراینی واز وی بحاجی محمد خبوشانی وازوی بشیخ عمادالدین فضل الله مشهدی وازوی بشیخ کمال الدین حسین الخوارزمی.

ودر مجالس میفرماید پیرارادت ایشان شیخ حاجی محمد خبوشانی وپیر نظر شیخ

Marfat.com

عمادالدین فضل‌الله مشهدی میباشند و بشیخ کمال‌الدین حسین میفرماید ختم شد این رشته ودیگر کسی بمرتبهٔ ایشان نرسیدازهمدانیه .

وشیخ محمود غجدوانی کتابی درمقامات شیخ کمال‌الدین‌حسین تألیف نموده .

اما در کتاب بستان‌السیاحه میفرماید سلسلهٔ ذهبیه آقامحمد کازرونی، راقم‌وی‌را دیده‌بود. وی‌از آقا هاشم شیرازی وی ازسید قطب الدین نیریزی الفارسی و او از شیخ علینقی فارسی اصطهباناتی واو از شیخ نجیب‌الدین رضاتبریزی واو از شیخ محمدعلی مؤذن اصفهانی واو ازشیخ حاتم زراوندی خراسانی واو ازشیخ درویش محمد مذهب کار واو ازشیخ تاج‌الدین حسین و او از شیخ‌غلامعلی نیشابوری و او از شیخ حاجی محمد خبوشانی و او ازشیخ شاه علی اسفراینی واو ازشیخ رشیدالدین محمد واوازسیدعبدالله برزش آبادی مشهدی واوازشیخ اسحق ختلانی انتهی عبارةالبستان .

ودر کرسی نامهٔ ریاض‌السیاحه از سید قطب‌الدین نیریزی به آقا محمد بیدآبادی مازندرانی وازایشان بسید صدرالدین دزفولی شعبه‌بی‌جدانموده‌اند راقم گوید حاج سید حسین خلف آقا سیدمحمد رضا دزفولی الحال درطهران بسلامتندوخودرا بسیدصدرالدین منسوب ساخته واز خویشاوندان وی هستند وآقا سید جلال‌الدین درشیراز نسبت خودرا بپدر خود مرحوم آقا میرزابابا درست مینماید وایشان به‌آقا محمدکازرونی و آقا محمد هاشم شیرازی منسوب بوده‌اندوالعلم‌عندالله .

وشاید دراحوال معاصرین ذکرهریك بیاید .

ودر کتاب بستان‌السیاحه درذکر دزفول باین عبارت مذکوراست: راقم بدان دیار عبور نمود سید صدرالدین بن سید محمد سید عالیقدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری ومعنوی بود کتب مفیده در علم سلوك نظماً و نثراً تألیف‌نموده ومدتها طریق‌عزلت وخلوت وریاضت پیموده وسفرعراقین‌وفارس وخراسان فرموده فقیر بکرات دربلاد عراق وغیره بصحبت ایشان موفق گردیده و آن بزرگوار نسبت بفقیر لطف ومحبت‌داشت و همواره باسترضای خاطرفقیر همت میگماشت آنجناب ازمریدان آقا محمد بیدآبادی بود و ایشان از مریدان سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنهٔ هزار و دویست و چهل و اندی در همان دیار برحمت الهی واصل گشت رحمةالله علیه .

گفتار در سلسله بکتاشیه

سلسلهٔ هشتم

هشتم سلسلهٔ بکتاشیه میباشد که منسوب گشته بجناب سید محمد رضوی المشهور حاجی بکتاش‌الولی .

Marfat.com

دربستان السیاحه واصول الفصول چنین مرقوم است که آنچه ازطایفهٔ بکتاشیه معلوم واز کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی بن موسی الرضاعلیهما آلاف التحیة والثناست .

ونیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی میرسدومولدوموطن آن جناب خراسان درشهر نیشابور بوده وجذبهٔ من جذبات الحق ایشانرا ربوده مدتها روز وشب در دشت وصحراها گردیده درنجف اشرف ومکهٔ معظمه مدتها معتکف بوده و در حدود ششصد وشصت هجری درعوالم مکاشفه مأمور بمسافرت وسیاحت روم گردیده ببلاد روم آمده آخرالامر بقریهٔ سولیجه واقعه در حوالی اماسیه منزل گرفته در آنوقت خواندگارآن کشور اورخان بن مرادخان ترکمان سلجوقی از اجداد سلاطین عثمانی برای استمداد همت بمنزل حاجی بکتاش رفته اظهار اخلاص کرده وخواهش اسم و علمی برای سپاهیان خود کرده. حاجی بکتاش آستین خرقهٔ خودرا جدا کرده برسر یکی از سپاهیان انداخته فرمود اسم این گروه ینکی چری باشد وسفیدرو باشند این نام بر ایشان باقی ماند و بصورت آستین خرقه پارچه یی برعقب کلاه خودآویختند وقاشقی چوبی بجای ابلق برپیش کلاه خود زدند ودربیرق سرخی که داشتند شکل هلال ماه وشمشیر که کنایه ازذوالفقار است دوسر نقش کردند. عدد ینکی چری که هزار نفر بود هرسال از اولاد نصاری که مسلمان میگردند هزارنفر میافزود تا بتدریج بسیارشدند وعدداین طایفه درعهد سلطان محمد چهارم بچهل هزاررسید .

ودربستان السیاحه میفرماید بتوجه آن بزرگوار طایفهٔ ینکی چری در آن دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی بافرنگیان محاربه ومقاتله داشت ودر آن حرب لوای فتح ونصرت برافراشت و با غنائم موفور بدارالملك رسیده و خمس غنایم عاید سلطان گردید ازجملهٔ غنایم صدهزارنفرغلام بود سلطان بخدمت آن جناب عرض نمود که لشکر اسلام درغایت قلت وسپاه کفار درنهایت کثرت است اگر بر کثرت مجاهدان وجمعیت ایشان همت نمائی وغلامان را برملت بیضا دعوت فرمائی ازالطاف ولایت مآبی دریغ نخواهد بود. آنجناب بنابر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت ونصیحت بجای آورد، لهذا باندك روزگاری بیمن انفاس قدسیه اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا درآمدند و آن جناب زبان دعای خیر بر ایشان بگشاد و آن طایفه را ینکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیراکه ینکی بمعنی جدید وچری بمعنی سپاهست .

از برکت دعای آن بزرگوار یومأفیومأدرترقی وتزایدبودندبمرتبه یی که خواندگار روم بی مشورت ینکی چری تمشیت مملکت نمینمود تا آنکه بموجب آیهٔ کریمه **ان الانسان لیطغی ان راه استغنی** آن فرقه باسلطان محمودخان درسنهٔ هزارودویست

Marfat.com

وچهل وچهار هجری طغیان ورزیدند وتیغ عصیان برروی ولینعمت خویش که آن صفت مردود عقلای هرملت وکیش است کشیدند وعلانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خواندگارازروی شفقت نصایح سودمند نمود قبول نکردند لهذا فرمان برقتل‌واستیصال برگشته بختان صادر گشت و در اندك زمانی قریب صد هزار ینکی‌چری از این عـالم درگذشت وحکم شد که هرکجا وهرمکان وهر شهر ودیار که اوجاق ینکی چری بود برانداختند ومردان آن طایفه را از کشور روم وشام وعراق عرب وغیرهما معدوم‌ونابود ساختند واکنون ازایشان جز نام‌ونشان‌درعالم نماند .

سلطان محمودخان بجای‌ینکی‌چریان لشکرمحمدیه نظام داده وقاعدهٔ لشکرکشی را بروفق قانون فرنگان نهاده‌است .

ودر کتاب اصول‌الفصول مذکور است که ینکی چری همه مسلمان و پیرو حاجی بکتاش ولی بودند .

ومعنی بکتاش بزرگ وصاحب و شریك است یعنی او صاحب و شریك دولت آن سلطان عصر بوده مجملا رفته رفته چنان شد که پانصد هزار نصاری مسلمان‌شده وداخل سپاه میبودند وهمه بعوض مواجب‌اراضی به‌تیول گرفته آباد میکردند وغالباً جنگ این سپاه بافرنگیان بود چنانکه گفته‌اند :

روم را اسلام وایمان فاش شد　　این همه از سید بکـتاش شد
شد تشیع فاش اندر ملك روم　　شیعه ومؤمن شدندآن مرزوبوم

در بستان مذکور است که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده واغلب اوقات مغلوب حال میشده وچون باقافله آمدی بمخالفین لعن و طعن کردی وباوجود کثرت وازدحام مطلقاً عقیدهٔ خودرا استارننمودی ومطاعن غاصبان را برزبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه را دارند در غالی بودن ایشان شبهه‌بی‌نیست واز کسوت کبود نفرت دارند وهرکه لباس نیلی بپوشد اورا بدمیشمرندواز مخترعات معاویه دانند واز خصایص ایشانست لباس‌وتاج سفید دوازده ترك و دو سنگ تسلیم وقناعت یکی برگردن ودیگری برکمر بندند وازجملهٔ اتمام مراتب سلوك‌زیارت حضرت رضا(ع) دانند ودیگر ملتزم بعضی عبادات نباشند ولیالی جمعه را محترم دا
ومراسم تعزیت روزعاشورارابعمل آرند .

وطریقهٔ بکتاشیه درآناطولی وروم ایلی وجزایر روم وبلاد مصر وشام و عراق عرب جاریست وملوك عثمان تکایای دلگشا جهت‌آسایش ایشان درتمامی ممالك محروسه ساخته‌اند وامرای دولت وامنای آنحضرت خوانق خوب بنام‌آن طایفه طرح انداخته‌اند وموقوفات بسیاری برای معاش ایشان مقرر نموده اند و آنان درغایت خوشی و جمعیت خاطر اوقات گذرانند وبرمسافرین وفقرا ومساکین راحت رسانند .

Marfat.com

وچنانکه مذکور شد در احوال مولانا رومی بابکتاش ولی معاصر بوده اند و در روم ملاقات وصحبت داشته‌اندودرقصبه‌یی که بکتاش ولی‌نام دارد مدفونست واین قصبه مابین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و چند مزرعه مضافات اواست محلی است از بلاد اناطولی وجوانب اربعه‌اش گشاده و سکنهٔ آنجا همگی ترك زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان وچون بکتاش ولی درآن محل مدفون گشته‌اند لهذا آن‌مکان را بنام نامی واسم گرامی آن بزرگوار خواندند رحمةالله علیه .

راقم گوید ازمعاصرین ما احمد رفعت پاشا درکتاب تاریخ جغرافی تألیف خود که بنام سلطان عبدالحمید خان ثانی که الحال پادشاه عثمانی و از جملهٔ سلاطین بزرگست تألیف نموده واز زمان آدم (ع) الی هزار ودویست ونود و نه هجری واقعات مشهوره وکیفیات غریبهٔ مهمه وکلماتی که محتاج بشرح ومعانیست واز اشخاص معروف از حیثیت علم وکمال وشهرت وآثار غریبه وبلدان بلغت ترکی بترتیب حروف تهجی درهفت‌جلد مرتب داشته میفرماید حاجی بکتاش ولی اسمش محمد از نیشابور خراسانست از سادات کاظمیه ازصلب ابراهیم ثانی‌است فیض وارشاد ازشیخ لقمان‌خراسانی اخذ واقتباس کرده چهل سال در حالت اعتکاف و ریاضت بمقامات مبارکه رسید بعد از زیارت مکه به‌روم آمده ودار فنارا درسال میلادی هزار وسیصد وسی‌وهفت مطابق سال هجری هفتصد و سی و هشت بدرود نموده ولفظ بکتاشیه (۷۳۸) تاریخ او است تا باینجا کلام مؤلف مذکوراست دام بقائه .

ومخفی نماناد که شیخ لقمان خراسانی اگرهمان شیخ لقمان سرخسی باشد کماهو الظاهر دواشکال برسخن معاصر ما وارد است .

یکی آنکه شیخ لقمان سرخسی چنانکه درنفحات الانس مولانا جامی‌مذکوراست معاصرپیر ابوالفضل وشیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیراست وشیخ درسال چهارصد وچهل‌وفات نموده وتقریباً سیصد سال قبل‌از بکتاش میشود .

و دیگرآنکه چنانچه درنفحات است‌لقمان مذکورشایستهٔ ارشادنبود درذکرترجمهٔ وی میگوید ابوسعید ابوالخیرگفته که شبی جماعتی خفته بودند ودرخانقاه بسته بود وما باپیرابوالفضل برصفه‌یی نشسته بودیم وسخنی‌میرفت درمعارف، مسئله‌یی‌مشکل‌شدلقمان را دیدیم که ازبام خانقاه درپرید ودرپیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید وبیام بیرون‌شد. پیرابوالفضل گفت‌ای ابوسعید مرتبهٔ این‌مردمیبینی؟ گفتم میبینم . گفت اقتدا رانشاید. گفتم چرا ؟گفت ازآنکه علم ندارد چه اقتدارا علم طریق باید ومجذوب غیرسالك را علم بطریق نیست و ممکن است که لقمان خراسانی دیگری‌بوده باشد واللهاعلم .

Marfat.com

گفتار در سلسلهٔ رفاعیه از سلاسل معروفیه

سلسهٔ نهم

التاسعة سلسلة الرفاعية منسوبست بسيد احمد رفاعی و این جناب از اولاد حضرت امام موسی کاظم (ع) است باین ترتیب ابوالعباس احمد بن ابی‌الحسن علی بن یحیی بن ثابت بن حازم بن‌احمد بن السیدعلی بن ابی‌المکارم الحسن‌المعروف برفاعة المکی بن السید مهدی بن ابی‌القاسم محمد بن‌حسن بن‌حسین بن‌موسی الثانی ابن ابراهیم‌المرتضی بن‌الامام‌موسی الکاظم (ع).

و رفاعی نسبت بجد اواست که رفاعه باشد ودر قاموس میگوید رفاعة ککتابه وقد یضم.

وازشریف مرتضی شارح قاموس نقل‌شده که این نحو نسب‌وی‌را نوشته ابی‌العباس احمد بن‌علی بن یحیی بن حازم بن‌علی بن‌رفاعه.

وازطرف مادرفرزند دخترسید منصور بطائحی است که درزمانش به‌باز اشهب لقب داشته وبهمین نسبت سیداحمد رانیز بطائحی گویند وبطائح بفتح باء موحده وطاء مهمله والف‌وياء مثناة تحتانیه وحاء مهمله اسم چند قریه‌است دروسط آب میانهٔ بصره وواسط وولادت سید درواسط سنة پانصد ودوازده بوده وعمر شریفش چون بشصت وشش سال رسید که مطابق عدداللہ گفته‌اند داعی‌حق را اجابت نموده درام عبیده سال پانصدوهفتاد وهشت‌ودر بقعهٔ جدمادرش قطب‌جلیل‌انصاری شیخ‌ابی‌بکر الواسطی البخاری‌مشهور بسوقی بدرشیخ‌منصور بطائحی‌مشارالیه دفن‌شده‌است.

ودرقاموس میگوید ام عبیده کسفینه بلدة‌قرب‌واسط بهاقبر السیداحمدالرفاعی.

وقال ابن‌خلکان ابوالعباس احمدبن ابی‌الحسن علی بن ابی‌العباس احمدالمعروف بابن‌الرفاعی کان رجلا صالحاً فقیهاًشافعی المذهب اصله من‌العرب و سکن فی البطائح من العراق بقریة یقال لها ام عبیده و انضم الیه خلق عظیم من الفقراء و احسنوا الاعتقاد فیه واتبعوه.

والطائفة المعروفة بالرفاعیه والبطائحیة من الفقراء منسوبة الیه وللتباعه [illegible] عجیبة من‌اکل الحیات وهی حیة والنزول‌فی‌التنانیر التی تضرم بالنار ویطفؤ بها و یقال انهم فی بلادهم یرکبون الاسود ومثل‌هذا واشباهه و لهم مواسم یجتمع عندهم من‌فقراء العالم مالایعدولایحصی ویقومون بکفایة الکل‌ولم یکن‌له عقب وانماالعقب لاخیه‌واولاده یتوارثون المشیخة والولایة علی تلک الناحیة الی الان وامورهم مشهورة مستفیضة ولا حاجة الی‌الاطالة فیها و کان لشیخ احمد مع ماکان علیه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه علی‌ماقیل:

Marfat.com

اذاجن لیلی هام قلبی بذکرکم | انوح کماناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب یمطرالهم والاسی | و تحتی بخار للهوی تتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها | نفك الاساری دونه وهو موثق
فلاهو مقتول ففی القتل راحة | ولا هو ممنون علیه فیطلق

ولم یزل علی تلك الحال توفی یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة ثمان وسبعین وخمسمائة بام عبیدة وهو فی عشر السبعین .

ودر نفحات میگوید و بعضی گفته‌اند که ابیات مذکوره را از قوال شنیده است و بر آن برفته است ازدنیا .

خلاصة آن جناب را کرامات وخوارق عادات بسیار بوده و بهترین یادگاروی در صحایف روزگار کتاب حکم رفاعیه است که نصایح سودمند را مشتمل است از خود ایشان .

ودیگر کتاب برهان المؤید است که شرف الدین بن عبد السمیع الهاشمی الواسطی مجالس مواعظ ایشانرا جمع نموده واین نام را بر آن نهاده .

ومیگویند سال پانصد وپنجاه وشش هجری جناب سید از سفرحج باز گشته بود درموضع اقامتگاه شریفش که در کوی ام عبیده برسر کرسی وعظش نشسته و جماعت بسیار بودیم شنیدیم از دهن مبارکش وآن دو کتاب بلغت عربیست و سیف الدین محمد فرزند سید محمد مرتضی که ازاولادهای سید عبدالقادر گیلانی وازطرف مادر بسیداحمد رفاعی میرسد وازمشایخ زاده‌های این دوسلسله است این دو کتاب را ترجمه نموده والحال نزد راقم موجود است . امانسبت طریقت سیداحمد رفاعی و اتصال ایشان بسلسلهٔ جلیلهٔ معروفیه باین طریقست :

السید احمداخذعن الشیخ علی الفارسی وهو عن الشیخ ابی الفضل الکامح وهو عن الشیخ علی بن الفلام التر کمان وهوعن شیخ علی البار باری وهوعن الشیخ تمیمی العجمی وهوعن الشیخ ابی بکر الشبلی و هوعن سید الطایفة ابی القاسم الجنید وهوعن خاله سری السقطی وهو عن ابی محفوظ معروف الکرخی وهوعن قطب الاولیاء علی الرضا صلوات الله علیه .

ودر نفحات الانس مذکور است که نسبت خرقهٔ وی به پنج واسطه بشبلی میرسد و دیگر ذکر سند و وسایط ننموده .

ودراصول الفصول طریقی دیگر ذکر نموده باین نحو ویروی الشیخ السید احمد بن رفاعة المذکور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی وهو عن خالدبن منصوربن طیب وهوعن ابی سعید النجار وهو عن سندوسی الکبیر وهوعن ابی علی الفارمدی وهوعن الشیخ الکامل محمدبن رویم وهوعن جنید البغدادی .

ودر بستان السیاحه باین عبارت مذکور است : سلسلهٔ دیگر رفاعیه‌اند که طریقهٔ ایشان بسیداحمد رفاعی بن ابی الحسن بن علی الموسوی میرسد و او از شیخ علی قاری

Marfat.com

واو ازابوالحسین عجمی واواز ابوالفضل بغدادی واو از ابوالفضل کاهج و او از علی عظام واو از علی فارقانی واو ازشیخ شبلی واواز جنید بغدادی انتهی.

و ظاهراً کاتب سهوقلم نموده باشد و محتاج تصحیح است این نسخه کـه از وی نقل شد .

وازسخنان سید احمداست رحمةالله علیه :

الریاضة هوالاعراض عن الاعراض الشهوانیة والاقبال التام الی الطرف الربانیة فعندالشریعة ماکان حراماً وعندالطریقة ماکان مباحاً وعندالحقیقة ماکان حلالا .

وچنانچه ازاین خلکان مذکور شدسابقاً، ازجناب سید عقب وخلفی نبوده وبرادر زادهٔ ایشان را اعقاب بوده ونشر این سلسله را نموده‌اند تا این زمان مشایخ منسوبه باین سلسله هستند و سیدراخواهر زاده‌یی بوده ابوالحسن علی نام داشته بعضی حکایات نقل نموده ازوی در نفحات و چون مقصود در این مقام جزذکر سلسله نبود شرح حالاتش حواله بکتب قوم نمود .

ودربستان السیاحه درضمن قسطنطنیه مذکوراست که نجیب الدین افندی از مشایخ سلسلهٔ رفاعیه واوازاکابر فرقهٔ علیه بود روزی فقیر ازاو سؤال نمود الی آخر هر که خواهدرجوع نماید به بستان ، سؤال وجواب خوشی است .

گفتار در سلسله نقشبندیه از سلاسل معروفیه

سلسهٔ دهم

العاشرة سلسلة النقشبندیة منسوبند بشیخ بهاءالدین نقشبند . گویند نقشبند قریه‌ایست از قرای بخارا در یك فرسنگی وی واقع است ، چون شیخ از آنجا بوده لهذا بدین اسم موسوم شده مانند سلسلهٔ چشتیه که مروج آن سلسله خواجه احمد بوده‌است از قریهٔ چشت که ازقرای هرات است وآن طریقه بنام ایشان شهرت یافته .

و بعضی گفته‌اند که بجهت آن نقشبندیه گویند که شیخ بهاء الدین از کثرت ذکر بمرتبه‌یی رسید که درقلب وی ذکر تهلیل نقش بست لاجرم مشهور به نقشبندی گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده است :

بیت

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را دردل خود نقش بند

وبعضی گفته‌اند که مدار طریقت ایشان بذکر خفی ومراقبه است و دراین دو چیز جدوجهد تمام بظهور رسانند و تمام عمرخود براین دوچیز صرف گردانند واین بهمان وجه دویم راجع است .

وعلی بن الحسین الواعظ الکاشفی در کتاب رشحات مذکور داشته که طریقت خواجگان بریازده کلمه است :

Marfat.com

هوش دردم، نظر بر قدم ، سفر دروطن، خلوت درانجمن، یاد کرد، باز گشت، نگاهداشت، یادداشت، وقوف عددی، وقوف زمانی، وقوف قلبی.

و بعداز آن شرح این کلمات مصطلحه را بیان کرده .

وتفصیل اتصال خواجه بهاء الدین بسلسلهٔ معروفیه باین نحواست خواجه بهاءالدین محمدالبخاری مرید امیرسید کلال بخارائی ووی مریدخواجه محمد بابا سماسی ووی‌مرید خواجه علی را متینی الملقب بعزیزان ووی مرید خواجه محمود انجیرفغنوی ووی‌مرید خواجه‌عارف‌ریو گروی ووی‌مریدخواجه عبدالخالق‌غجدوانی‌ووی‌مریدخواجه عبدالخالق ابویعقوب‌یوسف همدانی واومریدشیخ‌بوعلی‌فارمدی ووی مرید شیخ‌ابوالقاسم الگرکانی ووی مرید شیخ ابوعثمان مغربی ووی مرید شیخ‌ابوعلی کاتب‌المصری ووی مرید شیخ ابوعلی رودباری ووی مرید سیدالطائفة جنید البغدادی ووی مرید شیخ سری السقطی ووی مرید شیخ ابومحفوظ المعروف الکرخی .

وابوعلی‌فارمدی‌را مینویسد درنفحات که‌نسبت وی‌در تصوف‌بدوطرفست.

یکی بشیخ ابوالقاسم‌گرکانی واتصال شیخ‌ابوالقاسم مکرر معلوم شد.

یکی‌بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی‌مرید شیخ‌ابوالعباس قصاب آملی ووی مرید محمدبن عبدالله‌طبریست ووی مرید ابومحمدجریری‌ووی مرید سیدالطایفة جنیدالبغدادی است. ودربستان السیاره اتصال خواجه‌ابویعقوب‌را بشیخ احمد غزالی نوشته‌اند درذکر سلسلهٔ نقشبندیه .

و در نفحات تصریح نموده که بابی‌علی‌فارمدی میرسد چنانکه‌مذکورشد .

و درکتاب رشحات مذکور است که خواجه یوسف‌را چهار خلیفه بوده خواجه عبدالله برقی جواجه‌حسن انداقی وخواجه عبدالخالق غجدوانی وخواجه احمد نسوی.

ودر نفحات گوید که خواجه عبدالخالق غجدوانی سه خلیفه داشته یکی خواجه احمد صدیق ویکی خواجه عارف ریوگروی ویکی خواجه اولیای کلان وسلسلهٔ نسبت ارادات خواجه بهاءالدین نقشبند ازاین‌سه نفر بخواجه عارف میرسد چنانکه گذشت.

و نیز در نفحات مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد رانظر قبول‌بفرزندی از خدمت خواجه محمد باباسماسی است وتعلیم وآداب طریقت بحسب صورت ازسیدامیر کلال است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده‌اندوتربیت ازروحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته‌اند واین سخن منافی بااتصال بسید امیرکلال ندارد چنانچه شیخ خرقانی باآنکه مرید شیخ ابوالعباس بوده از روحانیت بایزید بسطامی اکبر فیض‌یاب میشده‌و اما کسانیکه بخواجه بهاءالدین‌انتساب واتصال‌دارند یکی خواجه علاءالدین عطاروفرزند وی‌خواجه حسن عطارویکی خواجه‌محمد پارسای بخاریست وپسروی خواجه حافظالدین ابونصر پارسا ویکی مولانا یعقوب چرخی ویکی خواجه علاءالدین غجدوانی ویکی‌نظام الدین خاموش و ارادت بوی داشته میرسید شریف جرجانی ، چنانچه در بستان السیاحه مذکوراست .

Marfat.com

درکتاب اصول الفصول ارادت‌وی‌رابخواجه علاءالدین‌عطار نوشته‌اند العلم‌عندالله ویکی خواجه عبدالله امامی‌اصفهانی ویکی‌سعدالدین کاشغری ویکی‌خواجه عبیدالله‌احرار و یکی مولانا عبدالرحمن جامی است .

وسلسلهٔ اتصال مولانابشیخ بهاءالدین چنانکه در نفحات‌خود باشاره ظاهرمیشود باین نحو است: مولانا از خواجه عبیدالله احرار واوازخواجه سعدالدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او ازخواجه علاء الدین غجدوانی و او از خواجه بهاءالدین الی آخر .

و در تذکرهٔ دولتشاه اتصال وی‌را بلاواسطه بسعدالدین‌کاشغری نوشته وبعد از وی مولانا را خلیفهٔ او میداند و بعضی نوشته‌اند که بدلالت سعدالدین کاشغری ارادت بشیخ عبیدالله حاصل نموده العلم عندالله .

وسن مولانا جامی هشتاد و یکسال بود و در سنهٔ هشتصد وهفده متولد شده ودر هشتصد و نود وهشت‌در گذشته ووفوت شیخ بهاءالدین محمد نقشبند در سنهٔ هفتصدونود ویك بوده .

راقم گوید اوقاتی که بسیاحت مشرق رفته بود روز هشتم ذی القعدة الحرام سال هزار وسیصد وپانزده وارد قصبهٔ کرمینه شدم، میانهٔ شهر بخارا و سمرقند است دوازده فرسخ‌است ازهرجانب وبعضی آنجارا صغدمیدانند .

قال فی‌المراصد الصغد بالضم ثم‌السکون واخره دال مهملة وقد یقال بالسین مکان الصاد وهماصغدان صغد بخارا وصغدسمرقند.

خلاصه درآنجا خانقاه ومزار قاسم شیخ عزیزان‌است. و بانی آن رستم بهادرخان چنگیزیست که ارادت بشیخ داشته وکتاب تذکرة الاحباب بدستم افتاد مؤلف آن تاریخ اتمام آن خانقاه را بنظم آورده :

ساخت قطب زمانـه خانقهی　　کزشرف کعبه شد براهل‌جهان
کلك صنع از برای تاریخش　　زد رقم‌خانقاه‌قطب‌زمان(۹۶۶)

و نیز در آنجا میگوید اکنون صغد بیمن مقدم آن جناب بسواد اعظم مفاخرت می‌نماید .

و سلسلهٔ ارادت قاسم شیخ عزیزان باین طریقست: وی از شیخ خداداد خلیفه‌ی نظر یافته‌واین رشته را سلسلهٔ جهریه میگویند وشیخ خداداد راخلیفه‌ی خواجه ملای نوری، ودیگرمولانا کوهزری وشیخ خداداد مرید شیخ جمال‌الدین ووی مرید شیخ‌خادم ووی مرید شیخ مودود ووی مرید شیخ علی شیخ و وی مرید ایل‌امان اتا و وی مرید صدراتا ووی مرید زنگی‌اتا و وی مرید حکیم‌اتا ووی مرید خواجه احمد یسوی و وی مرید خواجه یوسف همدانی و در اینجا محل اتصال سلسلهٔ جهریه و سلسلهٔ خواجگان نقشبندیه‌انتهی .

Marfat.com

ودر ریاض‌السیاحه دربیان حالات صوفی اسلام که از طوایف اوزبك بوده و در کروخ که از توابع هراتست سکونت داشته مذکور است کـه وی در طریقت نقشبندیه سلوك میکرد وفقیر درسال یکهزار ودویست وبیست ودو اورا دیدم درآن وقت سنین عمرش ازنود متجاوز بود وزیاده از دویست کس خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران خلایق را ارشاد میکردند وقریب صدهزار خانه مرید ومنقادش بودند ولباس‌زرد به‌رنگ خاکی شعاروی ومتابعان وی بود الی آخرالحکایة.

وبدین مناسبت ذکر نقشبندیه را فرموده ومیفرماید فقیر میگوید آنچه از آن‌طایفه دیده ومشاهده گردیده آنستکه سلسلهٔ نقشبندیه متفرق بسه‌فرقه‌اند:

اول جماعتی‌اند که موسوم به‌قلندریه‌اند ایشان رسوم شریعت ندارند و شریعت را ازجملهٔ‌مقیدات‌خوانند . طاعت وعبادت بجای نیاورند ونماز و روزه نگزارند و نکاح را حرام دانند وتجرد صوری را واجب ولازم‌شمارند . اوراد و اذکار را منکرباشند، بنگ بسیار بخورند وچرس بسیار بکشند و خویش را دیوانه میدانند، همواره سیاحت نمایند وطریق مسافرت پیمایند، ایام پنجشنبه‌دریوزه را فرض دانند وآنچه بدست آید بخدمت شیخ خویش آرند واشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیارخوانند، آزاررسانیدن واذیت نمودن بمخلوقات راگناه عظیم دانند . آن‌طایفه‌را بااسلام بغیر اسم مناسبتی نیست ودرفقر بجزلباس مشابهتی نی .

دویم جماعتی‌اند از اهل سنت وجماعت، لوازم شریعت و طریقت بجای‌آرند و از آداب وسنن حتی‌المقدور والامکان فرونگذارند ودر وحدت وجود بطریق ظل وذی‌ظل قائل‌و به‌روش ریاضات ومجاهدات شاغل باشند بطریق تصفیهٔ باطن وتخلیهٔ سرسعی بلیغ دارند وبتهذیب اخلاق و تحصیل احوال بغایت‌کوشنه وکسوت عزت وسهروجوع وصمت میپوشند وجمیع مسکرات را حرام میدانند حتی قلیان و تریاق نیز حرام‌میدانند. بذکر خفی وجلی مراقبهٔ وجد وجهد تمام دارند. بعضی‌ازآن فرقه منکر ذکرجلی و حلقهٔ ذکر میباشند ومیگویند حلقهٔ ذکر از شائبهٔ ریا خالی نیست و این طایفه در مملکت خراسان وزابلستان وکابل وهندوکشمیروماوراءالنهر وترکستان وکشور روم وشام ومصروحجاز ویمن وغیره بسیاراند. وچون‌این‌فرقه درمواظبت امورشرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علمای ظاهر ازاهل سنت داخل این‌جماعت‌میباشند.

سوم‌جماعتی‌اند جمیع اقوال واعمال وافعال مذکوره را عمل‌نمایند اماشیعه‌مذهبند و این فرقه‌درغایت‌قلتند بلکه اقل‌قلیل‌اند . وفقیردر بیست وپنجسال سیاحت دوسه نفر از این طایفه دیدم که میگفتند طریقهٔ ما نقشبندیه و مذهب ما اثنی عشریه است والله اعلم بحقایق‌الاعتقاد.

ودرمرآت‌المحققین‌مذکور ونیز دربستان‌السیاحه در حرف نون‌میفرماید : برضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که فرقهٔ عرفا و محققین علما متفقند بر اینکه جمیع سلاسل

Marfat.com

صوفیه منتهی میشود بسرور اولیاء وائمهٔ هدی چنانکه دراین دفتر مکرر ذکرشده است مگر سلسلهٔ بعضی نقشبندیه که در آن سخنی میباشد که منتهی میسازند سلسلهٔ خود را بحضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام ومیگویند حضرت امام را دو نسبت‌است یکی به‌والد خود امام محمدباقر علیه‌السلام وایشان‌را به‌والد خود امام زین العابدین (ع) وایشان را بوالد خود امام حسین(ع) وایشان‌را بحضرت‌رسول(ص) .

ونسبت دیگر که حضرت صادق (ع) دارد بقاسم‌بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و اورا با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت (ص) نسبت ارادت بابی بکر ثابتست . ودر بعضی مکاتیب و رسائل‌خود تصحیح نسبت ثانیه‌نموده است که ابی بکر مبدأ سلسلهٔ نقشبندیه است

ومحقق تستری در مجالس‌المؤمنین این سلسله را مخترع و بی‌اصل‌میدانند، حق بجانب اواست‌بچندوجه . انتهی مااردنا نقله واجوبه‌را مفصلا بیان نموده‌اند .

راقم گوید تفصیل حالات مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه را صاحب نفحات مشروحاً نوشته ونیز فخرالدین علی بن مولانا حسین کاشفی السبزواری‌المشتهر بالصفی در کتاب مسمی برشحات درجات نقشبندیه جمع نموده‌است . اللهم‌ارناحقایق‌الاشیاء .

گفتار درسلسلهٔ پیرجمالیه از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ یازدهم

سلسلهٔ یازدهم پیرجمالیه‌اند که‌منسوب به پیرجمال‌الدین احمد اردستانیست واردستان‌قصبه‌ایست از مضافات اصفهان وقریب پانزده قریه ازتوابع اواست واین بزرگوار صاحب‌تصانیف بسیار ومنظومات زیاده ازپنجاه هزار بیت که مطالب بلند را مشتمل‌است . و این‌فقیر قریب بیست وهشت رسالهٔ نظم ونثر آن جناب را داشتم دریك مجلد بکتابتی خوش‌خط وخالی ازغلط ، مخدومی بسرقت برد خدایش توفیق دهاد اگر بیاورد که هیچ بکارش نمیخورد واسامی بعضی‌ازآنهااینست :

کشف الارواح ، شرح الواصلین ، روح‌القدس ، فتح الابواب ، کنز الدقایق ، تنبیه‌العارفین، محبوب الصدیقین؛ مشکوة‌المحبین، مهرافروز، معلومات ، استقامت [illegible] نورعلی‌نور، ناظرومنظور، دیوان‌قصاید، وغزلیات وترجیعات،مفتاح‌الفقر، [illegible] مصباح‌الارواح ، احکام‌المحبین، نهایة‌الحکمة، بدایة‌المحبة، بدایة المعرفة، شرح الکنوز مثنویات وغیره .

خلاصه آنجناب از اماجد محققین و اعاظم عارفین‌میباشد . وفاتش درسنهٔ هشتصد وهفتاد ونه بوده ودر اصول‌الفصول مذکور است که در کتابی دیدم که گفته‌اند آنجناب شهید شد .

ودر بستان‌السیاحه مسطور است که درزمان شاهرخ میرزا بن امیرتیمور ومملوك

Marfat.com

ترا کمه بود. واز اشعار آن جنابست:

آنچه من بینم اگر خلق جهان دیدی بقین — روز و شب همچون فلك سرگشته وجویاستی
زاهدامروز اربدیدی چشم پرآشوب دوست — کی ورا پژمردگی وعدهٔ فرداستی
هرکه او مجروح تیر غمزهٔ جانان نشد — کافراصلیست گرشیخ است وگرمولاستی
مهدی وهادی من جز نور یارم کی بود — عاشقان را کار کی با مؤمن و ترساستی

وله قدس سره

دل دید سر زلفی عاشق شد و شیدائی — گفتم که چه سر داری گفتا سر رسوائی
گفتم که چه می بینی کارام نمیگیری — گفتا که برو واپرس زان دلبر هرجائی
عالم همه حیرانند وآشفته و سرگردان — جزآنکه تو برهانیش ازخویش و بخودخوانی

واما سلسلهٔ ارادت واتصال طریقت ایشان بجناب معروف بدین ترتیب است:

وی مرید پیرمرتضی علی اردستانی است واو مرید شیخ محمد زوارهٔ بوده و او مرید خواجه عزالدین حسین الکاموسی واو مرید والد خود خواجه صاین الدین اصفهانی واو مرید والد خود خواجه زین الدین عبدالسلام واو مرید مرید خواجه امام الدین محمد بوده و وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی ووی مرید عم خود شیخ ابوالنجیب عبدالقاهرسهروردی ووی مرید شیخ احمد غزالی وطریق وی بجناب معروف مکرر ذکرشد سابقاً .

ودر کتاب اصول الفصول از روی خط شیخ عبدالله المدعو بشاه میر رحمة الله علیه نقل نموده ماهذا لفظه :

و اناالفقیر عبدالله المدعو بشاه میرلبست خرقة التشبه من غیراستحقاق واستیهال و کمال الخجلة والانفعال من ید مولینا و مقتدانا المولی فخرالدین احمد ، وهولبس بکمال الاستعداد والاستحقاق من ید خاتم العشاق وسید اهل الاذواق الشیخ سعدالدین ابی سعید العلوی الحسینی البزغشی، و هولبس من ید سید العارفین وسید العاشقین پیرجمال الدین الاردستانی الی آخرما ذکرناه .

ودر بستان السیاحه مذکور است در ذکر سلسلهٔ پیرجمال الدین اردستانی که او از پیر مرتضی واو از پیر امام الدین نائینی و او ازشیخ علاء الدوله زوارئی واو از شیخ زین الدین نائینی واو ازامام الدین واو ازپدرخود شیخ عبدالسلام کاموسی واوازمریدان شیخ عبدالسلام بابا عارف مقارئی وشیخ محمد اصفهانی وشیخ عبدالسلام استماع نموده ازشیخ فخرالدین عراقی واو از بهاء الدین زکریا ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی انتهی .

ومخفی نماناد که شیخ فخرالدین عراقی وامیر سیدحسین هروی هردو از مریدان بهاءالدین زکریا هستند بی واسطه .

و درنفحات از رسالهٔ کنزالرموز جناب سید چنین نقل نموده وبعد ازآن مذکور

Marfat.com

نموده که در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که سید مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است ووی مرید پدرخود شیخ صدرالدین ووی مرید پدرخود شیخ بهاءالدین زکریاءالملتانی قدس الله ارواحهم است .

گفتار در سلسلهٔ قونیویه از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ دوازدهم

دوازدهم سلسلهٔ قونیویه‌اند که بجناب شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونیوی، نسبت داده شده .

وقونیه بضم قاف وواوساکنه وکسر نون وفتح یاء آخرحروف وهاء هوز شهریست در مملکت روم ودویست وشصت سال دارالملك ملوك سلاجقه بوده ودانشمندان هردیار وعارفان روزگار ازحکما وعلما وعرفا بسیار رعایت مینمودند ، چنانکه درزمان سلطان علاءالدین کیقباد مشایخی که درآن دیار بوده‌اند ازآنجمله شیخ بهاء الدین ولد ومولینا جلال‌الدین محمد وشیخ حسام‌الدین چلبی وشیخ شمس‌الدین تبریزی و شیخ صلاح الدین زرکوب وشیخ شهاب‌الدین سهروردی وشیخ نجم‌الدین رازی و شیخ محیی‌الدین عربی وشیخ صدرالدین محمد وشیخ سراج‌الدین قیصری وشیخ فخرالدین عراقی و شیخ مؤید الدین جندی وشیخ شرف‌الدین قونیوی وامثال‌هم قدس‌الله اسرارهم، وقبرا کثرایشان در آن دیاراست . لاجرم شهرقونیه رادارالمعرفه ودارالارشادودارالموحدین میفرمایندوقبر افلاطون نیزدرآن دیارمیگویند میباشد .

وبعضی شهرقونیه را ازملك یونان دانسته‌اند .

خلاصه جلالت قدر ابوالمعالی شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی قدس‌سره زیاده ازحد تقریر وقدرتحریر است چنانکه میگویند مولانا جلال‌الدین در مثنوی باین اشعاراشاره باوفرموده :

پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی‌تمکین بود
غیرآن قطب زمان دیده ور — کز ثباتش کوه گردد خیره سر

وروزی مولانا جلال‌الدین محمد بمجلس شیخ صدرالدین درآمد و شیخ در صدر صفه بالای سجاده نشسته بودواکابرعلما واعاظم عرفا حاضر بودند . شیخ سجادهٔ خود را بمولوی بازگذاشت که بنشیند . مولوی برای حرمت وی برسجادهٔ او ننشست وفرمود که بقیامت چه بگویم که چنین بی‌ادبی کنم. شیخ گفت سجاده‌یی که ترا شاید مرا نیز شاید سجاده را برداشته کنار نهاد و گفت :

لوکان فینا للالوهة صورة — هی انت لا اکنی و لا اتردد

ونیز درنفحات مذکور است که از شیخ مؤیدالدین که از خلفای شیخ صدرالدین است سؤال نمودند که جناب شیخ صدرالدین درشأن مولوی چه میگفت؟ گفت والله روزی

Marfat.com

باخواص یاران مثل شیخ شمس‌الدین ایکی وفخرالدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعیدالدین فرغانی وغیرهم نشسته بودند سخن ازسیرت و سریرت مولانا در میان آمد جناب شیخ صدرالدین محمد فرمود اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه بر گرفتندی و به‌منت بردوش‌خود نهادندی . خوانسالارفقرمحمدی اواست وما نیز بطفیل‌وی‌ذوق کنیم . همهٔ اصحاب انصاف دادندوآفرین کردند . بعد ازآن شیخ مؤیدالدین گفت ما نیز از جملهٔ نیازمندان آن سلطانیم واین بیت‌را بخواند:لوکان‌الخ .

و مولانا جلال الدین قبل از شیخ صدر الدین فوت شده و وصیت نماز خود را به‌وی‌نموده .

وقتی شیخ صدرالدین محمد یکی از رسائل خود را از قونیه بنزد جناب سلطان الحکما خواجه نصیرالملة والدین محمد طوسی قدس‌سره القدوسی فرستاد وی درجواب باین عنوان مرقوم داشته که خطاب عالی‌مولاناالاعظم هادی‌الامم کاشف‌الظلم صدرالملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة السالکین الواجدین ومقتدی الواصلین المحققین ملك‌الحکماء والعلماء فی الارضین ترجمان الرحمن افضل و اکمل جهان ادام‌الله ظله بخادم دعا وناشرثنا مرید صادق و مستفید عاشق محمد طوسی رسیده بوسیده برچشم نهاد وگفت

رباعی

از نامهٔ تو ملك جهان یافت دلم　　وز لفظ تو عمرجاودان یافت‌دلم
دل‌مرده بدم‌چو نامه‌ات برخواندم　　ازهر حرفی هزار جان یافت دلم

راقم گوید:چنین کردند یاران‌زندگانی . بزرگان قدر بزرگان میدانند واولیا قدر اولیا میشناسند

محقق طوسی که در زمان خود حجةالحق بوده و میدانسته که شیخ صدرالدین فرزند وشاگرد ونقاد کلام استاد خود شیخ محیی الدین است چرا اورا انکار نکرده و باین ادب درکتابت به‌اوخطاب کرده و نگفته تو و استاد و مرشدت بوحدت وجود قائلند وامثال ذلك .

ومولوی با آن جلالت قدرکه آن زمان بقرب ششهزار خانه مرید او بودند در قونیه بمجلس صدرالدین میرود وبجای وی در سجاده قرار نمیگیرد وبا آن ادب سخن مینماید ، وصدرالدین‌دربارهٔ وی چنین مدح میکند و چرا دربارهٔ یکدیگر بد نمیگویند ومریدهای هریك قدح دیگری نمی‌نمایندکه چرا بشیخ من دست ارادت نداده وشیخ او برباطل‌است وشیخ من برحق است افسوس که در این عهد سیر علمای سالفین وسیرت عرفای شامخین راکمتری ازسالکین معمول‌دارند.ونعم‌ماقیل .

این گروهی کـه نو رسیدستند　　عشوهٔ سیـم و زر خریدستند
سر باغ و دل زمین دارنـد　　کی سر شرع وعلم دین دارند
پس روا باشـد از هوا فر فر　　کاین فلان ملحد آن فلان کافر

Marfat.com

الحاصل ازمطلب دور نشود ابوالمعالی شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی جامع است میان علوم چه ظاهری وچه باطنی چه‌عقلی وچه نقلی وشیخ قطب‌الدین علامهٔ شیرازی درحدیث شاگرد وی است وشیخ مؤیدالدین جندی و مولانا شمس‌الدین ایکی وشیخ فخرالدین عراقی وشیخ سعدالدین فرغانی وجمعی دیگر از اکابر درحجر تربیت وی بوده‌اند ودرصحبت او پرورش یافته و وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر فاتحه ومفاتیح‌الغیب و نصوص وفکوك وشرح حدیث‌و کتاب نفحات الهیه .

وشیخ صدرالدین با شیخ سعدالدین حموی صحبت بسیار داشته و تکمیل و لبس خرقه بخدمت ابوعبدالله شیخ محیی‌الدین محمدبن علی‌العربی الطائی یافته وشرح حال‌این دوبزرگوار درکتب قوم‌مفصلا مرقوم است .

و آنچه دربارهٔ شیخ محیی‌الدین طعن زده‌اند یا از عدم بصیرت طاعن است در معرفت‌رجال ، یاعدم اطلاق لاعن برتفسیر اقوال . چنانچه این عبارت را یکی از مطاعن وی شمرده‌اند که گفته لم یقتل یزید حسیناً الابسیف جده وتفسیر کرده‌اند ای لانه‌الخلیفة والحسین باغ علیه انتهی.

ومحض اینکه سایرسخنان که گفته‌اند نیزمعلوم‌شود که بواسطهٔ عدم فهم مورد است تحقیق این کلام‌مینماید :

اولا این سخن را ابن حجر عسقلانی در شرح خود برقصیدهٔ همزویه از ابوبکر محمدبن عبدالله بن‌العربی المغافری القاضی صاحب قصیده نقل نموده وبمحض اینکه لفظ عربی‌شنیده‌اندپنداشته‌اند که این عبارت‌ازشیخ‌محیی‌الدین‌است وحال آنکه‌این‌اشتباه بغایت عامیانه است‌ازوجوهی .

یکی آنکه صاحب فتوحات کنیتش بقولی ابو عبدالله است و قائل این کلام ابوبکر است .

ودیگر آنکه صاحب فتوحات محمدبن علی‌است وقائل‌این کلام محمدبن‌عبدالله .

ودیگر آنکه صاحب فتوحات طائیست واو مغافری وصاحب فتوحات محیی‌الدین بن عربیست بدون الف‌ولام و او ابن‌العربیست با الف ولام . وصاحب فتوحات قاضی نبوده واو بوده وصاحب فتوحات بچند واسطه از ابو حامد غزالی نقل میکند و او بی واسطه وصاحب فتوحات بچند واسطه از ابن‌عربی مغافری روایت میرساند وبمحض لفظ این تشنیعات وتقریعات براین مرتب میسازند و بعضی جهلا دررسائل خود [illegible] تعبیر مینمایند ،

وسید معاصردرروضات‌الجنات میفرماید، پدرمن‌اورا ماحی‌الدین گفته . خلاصه‌شاهد برآنچه گفته شد آنکه محدث نیشابوری در رجال میفرماید بعنوانه محمد بن علی بن محمد الشیخ محیی الدین ابوعبدالله الطائی الحاتمی‌الاندلسی المغربی اصلا المکی نزلا ثم الدمشقی‌الی ان‌قال وکانت‌له یدطولافی علم الحروف ومن استخراجه اذا دخل السبن

Marfat.com

فی الشین ظهر قبر محی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره و عمره بعد الاندراس .

ومنه ماانشد فی ظهور القائم .

اذا دارالزمان علی حروف بیسم الله فالمهدی قاما

واذدار الحروف عقیب صوم فاقرؤا الفاطمی منی سلاماً

ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة لانه کان فی زمن شدید قداخرجنا عباراته الناصة علی خصایص مذهب الامامیة الاثنی عشریه فی کتاب میزان التمیز فی العلم العزیز الی ان قال وما نسب الیه بعض انه قال لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده فذلك قول القاضی ابی بکر محمد بن عبدالله بن العربی المغافری تلمیذ الغزالی فی شرح قصیدته الهمزویة وفسره ابن حجر وقال ای لانه الخلیفة والحسین باغ علیه الی ان قال .

ویروی عن جماعة منهم الشیخ جمال الدین بن ابی البرکات ویونس بن یحیی بن العباس وعبدالوهاب بن علی البغدادی الصوفی والحافظ ابوطاهر احمد بن محمد السلفی والفقیه ابوعبدالله محمد بن عبدالله الحجری و ابوالولید احمد بن محمد بن محمد العربی وابوعبدالله محمد بن عیشون .

ویروی عنه جماعة منهم ابوالحسن علی بن عمر الوافی الصوفی وصح حدیثه عند العرفاء و الصوفیة و اکثر العامة وبعض الامامیة انتهی ما اردنا نقله .

وقال مؤلف کتاب نفح الطیب عند ترجمته الشیخ هوالشیخ الاکبر ذوالمحاسن التی تبهر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله الحاتمی من ولد عبدالله بن حاتم اخی عدی بن حاتم یکنی ابی بکر ویلقب بمحیی الدین و یعرف بالحاتمی وبابن عربی بدون الالف واللام حسبما اصطلح علیه اهل المشرق فرقاً بینه وبین القاضی ابی بکر بن العربی وکان بالمغرب یعرف بابن العربی بالالف واللام الخ و من اراد الاطلاع علی تفاصیل حاله فلیلا حظ ذلك الکتاب وقد نقل عنه بانی طبع الفتوحات فی اول الجزو الاول .

و قاضی نورالله ، نور الله مرقده در مجالس المؤمنین شرحی ازمحامد محیی الدین ذکر فرموده .

قل کل یعمل علی شاکلته .

و ثانیاً گوئیم تفسیر آن کلام بر آن نحو چرا نمایند ومعنی دیگر آنستکه بدعوی اسلام بجدوی قوم کوفه وشام شهید نمودند اورا واینان چون دعوی اسلام مینمودند بمنزلهٔ سیف جدوی بودند واگر اینان پیروی امر یزید ننموده بودند یزید چنین گستاخی هرگز نمیتوانست نمود .

وبعضی عبارات منقوله رااین نحو ذکر نموده‌اند فلما تجاوز الحسین(ع) عن حده قتل بسیف جده . در هرحال تأویلات در آن ممکن است .

و ثالثاً در ولایت مخالف خاصه در شام کـه هزار ماه تختگاه بنی امیه بوده و

Marfat.com

امیرالمؤمنین علی(ع) را هفتاد سال علانیه برمنابرسب میکرده‌اند وامام حسین (ع) رابا همهٔ تفاصیل‌ومدایح که درحق وی جدبزرگوارش فرموده خارجی‌وواجب القتل‌دانسته‌اند اگرشیخ محیی الدین محمد اظهار محبت بااهل بیت رسول کند چگونه زنده ماندباوجود این بعضی کلمات مشوش او را دیده‌اند وکلمات حقهٔ اورا که برعلو مشرب اوحاکیست واگذاشته ونفهمیده‌اند ونعم ماقال‌الشیخ الرئیس :

با این دو سه نادان که چنین میدانند ازجهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که این‌جماعت از فرط خری هرکو نه‌خر است کافرش میخوانند

و اما نسبت خرقهٔ جناب شیخ محیی الدین‌درتصوف تاجناب معروف باینطریقست:

جناب شیخ پوشیده است از شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن جامع ووی ازشیخ محیی‌الدین گیلانی‌ووی‌از شیخ ابوسعید مبارک‌بن علی المخزومی ووی ازشیخ‌ابوالحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری ووی از شیخ ابوالفرج الطرسوسی ووی‌از ابوالفضل عبدالواحد بن‌عبدالعزیز التمیمی ووی ازابوبکر الشبلی ووی ازسید الطائفة ابوالقاسم الجنید ووی از سری سقطی ووی ازمعروف کرخی قدس سرهم .

و دیگر خرقهٔ خود را بواسطهٔ ابی‌الحسن علی بن عبدالله بن‌جامع‌بخضر میرساند و دریکجا صحبت خود را با خضر(ع) بیواسطه فرموده که صحبت اناوالخضر وتادبت بهواخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاهاً التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلك .

ودیگر از مشایخ‌اوشیخ ابو مدین مغربیست چنانکه‌در فتوحات میفرماید کان شیخنا ابومدین بالمغرب قدترك الخرقه الخ .

وشیخ ابومدین ازاقطاب سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه است .

وولادت جناب شیخ در شهر مرسیه بوده از بلاداندلس شب دوشنبه هفدهم یابیست وهفتم رمضان المبارك سنهٔ پانصد وشصت ووفات ایشان در شب جمعه بیست ودویم شهر ربیع الاخرسنهٔ ششصد وهشت‌بوده به‌دمشق . مزارفیض آثارش بظاهردمشق دردامنهٔ جبل قاسیونست‌و حالیا آنموضع به‌صالحیه مشهور است .

قال فی کتاب نفح الطیب ولد یوم‌الاثنین‌لیلة‌سابع عشر رمضان سنهٔ ستین‌وخمسمائة فی مرسیة وهی بضم‌المیم وسکون‌الراء و کسرالسین المهملتین ثم مثناه تحیة وفی اخرها هاء مدینة محدثة اسلامیة بنیت فی‌ایام الامویین الاندلسیین وهی‌فی مشرق‌الاندلس شبیه اشبیلیة فی غربه بکثرة‌البساتین و اشبیلیة من قواعد الاندلس و لهاخمسة عشر بابا وهی من غرب الاندلس و جنوبه وبینها و بین‌قرطبة اربعة‌ایام وهی مدینة اولیة‌و معنی‌اسمها المدینة‌المنبسطة .

و توفی بدمشق لیلة الجمعة الثامن و العشرین من شهر ربیع الاخر سنة ثمان و ثلثین و ستمائة و دفن بسفح قاسیون و قدارخ موته الکلمشنی‌محمد بن سعدبقوله:

انما الخاتمی فی الکون فرد وهو غوث و سید و امام

Marfat.com

کم علوم اتی بها من غیوب　　من بخار التوحید یا مستهام
ان سئلتم متی توفی حمیداً　　قلت ارخت مات قطب همام(۶۳۷)

و اعقب رحمه‌الله ولدین احدهما سعدالدین محمد ولد بملطیه فی رمضان سنة ثمان عشرو ستمائة و سمع الحدیث ودرس و قال الشعر الجید وله دیوان شعر مشهور وتوفی بدمشق سنة اثنتین و خمسین و ستمائة وهی السنة التی دخل فیها هلاکوخان ملك التتار بغداد وقتل الخلیفة المستعصم ودفن المذکور عندوالده بسفح قاسیون .

و ثانیهماعماد الدین ابوعبدالله محمد توفی بالصالحیة سنة سبع وستین وستمائه ودفن ایضا بسفح قاسیون عندوالده قدس سرهم

و این اشعار مولانا جلال‌الدین رومی اشعار بمزار فیض آثار ویست .

ما عاشق و سرگشتهٔ سودای دمشقیم　　جان‌داده و دل بسته و شیدای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر　　کاندر طلبش غرقهٔ دریای دمشقیم

و بعد ازاو شیخ صدر الدین بتکمیل عبادوطالبین مشغول و بعد از وی شیخ مؤید الدین جندی که از اجلهٔ علماء ظاهر و باطنست وشرحی برفصوص الحکم دارد.

و صاحب نفحات میگوید مأخذسایر شروح فصوص شرح ویست وجماعتی که بخدمت شیخ صدرالدین تکمیل یافته‌اند بجمله از آنها اشاره‌رفت سابقاً .

گفتار درسلسله قادریه از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ سیزدهم

سیزدهم سلسلهٔ قادریه‌اند که منسوب بسیدعبدالقادر جیلانی است .

کنیت وی ابومحمد ولقبش محیی‌الدین و مولدش گیلان و ازسادات رفیع‌الدرجات حسنی‌است . مادروی ام‌الخیرامة الجبار فاطمه بنت ابوعبدالله صومعی است که ازبزرگان مشایخ گیلان بوده .

ولادت شیخ در سنهٔ چهارصدوهفتاد ویك بوده ووفات درسنهٔ پانصدوشصت ویك نموده وتقریباً نود سال عمرشریفش میشود .

و در سنهٔ چهار صد وهشتاد ببغداد رسیده وبجد تمام بعلوم ادبیه و فقه و حدیث مشغول گردیده و بعداز تکمیل علوم ظاهر بتحصیل مقامات باطن پرداخت و بمجاهدات وریاضات اشتغال نمود و بالاخره الباس خرقهٔ وی باین نحو بمعروف رسید : الشیخ ابومحمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی لبس الخرقة من یدالشیخ ابی سعید المبارك بن علی المخزومی و هو لبسها من یدالشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری وهولبسهامن یدالشیخ ابی الفرج الطرسوسی وهومن یدالشیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی وهو من یدالشیخ ابی بکر الشبلی وهومن ید سید الطائفة الجنید البغدادی وهومن یدالسری السقطی وهومن یدمعروف الکرخی .

Marfat.com

وامام یافعی رحمة‌الله‌علیه در تاریخ خود فرموده واما کراماته یعنی الشیخ عبدالقادر فخارجة عن الحصر الی اخره .

و رسایل مفیده وقصاید واشعار عربیه دارند وازآنجمله قصیدهٔ غوثیه است بیست وهشت فرد مشتمل بر مقامات خود ودر اواخر آن نسب شریفش رابیان نموده ذکر میشود بعضی ازآنها :

نبی هاشمی مکی حجازی وهو جدی به نلت المعالی
انا الجیلی محیی الدین اسمی و اعلامی علی رأس الجبال
انا الحسنی والمخدع مقامی و اقدامی علی عنق الرجال
و عبدالقادر المشهور اسمی وجدی صاحب العین الکمال

و شیخ را خلفاء بسیار و تربیت یافتگان بیشمار است واورا شیخ‌مشرق میگفته‌اند وابومدین راشیخ مغرب وازاصحاب اویکی محمد الاوانی‌است که بابن قایدمعروف‌است .

صاحب فتوحات میفرماید عبدالقادر وی‌را مؤید الحضرة میگفت که محمد بن القاید من المفردین .

و صاحب فتوحات‌میفرماید مفردون جماعتی‌اند که ازدایرهٔ‌قطب خارجند یعنی‌فیض از حق میگیرند بیواسطهٔ قطب، وخضر(ع) از ایشانست و یکی دیگر از اصحاب شیخ عبدالقادر ابوالسعودبن الشبل و در فصوص از وی حکایت نموده .

و دیگر ازمشایخ وخلفای وی شیخ شهاب الدین سهروردیست . ودرحق وی گفته است عبدالقادر انت آخر المشهورین بالعراق و دربلاد هندوستان وعراق عرب وسایر ممالك عربستان این‌طریقه جاریست وبسیاری ازآنها را راقم ملاقات نموده و مخصوص درسراندیب درهند سیلان درحلقهٔ آنها چندی بود.

مخفی نماناد که درباب دوم از گلستان شیخ مشرف الدین مصلح سعدی شیرازی میفرماید :

عبدالقادر گیلانی را دیدم در حرم کعبه که روی برحصار نهاده میگفت ای خداوند برمن ببخشای واگرهرآینه مستوجب عقوبتم بقیامت نابینابرانگیز تادرروی نیکان شرمسار نگردم . واین سخن دلیل برملاقات شیخ سعدی است عبدالقادر را .

ودر تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که سنین عمر شیخ سعدی یکصدو [illegible] ودرسنهٔ ششصد ونود و یك فوت نموده .

باین بیان ولادت شیخ‌سعدی بیست سال بعدازفوت‌عبدالقادر میشود ومعهذا کتب دیدند را دیدم نوشته است والعلم عندالله .

تنبیه بعضی شیخ‌را از جیل بغداد دانسته‌اند نه‌جیلان‌معرب گیلان که‌از سواحل بحر خزر است چنانچه محمد قاسم فرشته در مقالهٔ دوازدهم تاریخ خود در ضمن ترجمهٔ شیخ معین الدین چشتی بمناسبتی فرموده واین جیل‌جائیست برفیض وهوایش در غایت‌اعتدال

Marfat.com

در تحت کوه جودی واقع شده‌و کشتی نوح (ع) در آنجا قرار گرفته واز بغداد هفت روزه راهست وشیخ محی الدین‌عبدالقادر قدس سره از آنجاست انتهی .

وقال فی المراصد و الجیل بالکسر قریة من قری بغداد تحت المداین علی جانب دجله وهی التی یسمونها الگیل .

گفتار در سلسله پیر حاجات از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ چهاردهم

سلسلهٔ چهاردهم از سلاسل معروفیه سلسلهٔ مشهوره به پیرحاجاتست که بهٔجانب ابواسماعیل خواجه‌عبدالله بن ابی‌منصور محمدالانصاری الهروی انتساب یافته وایشان نسبت بابی ایوب انصاری میرسانند و تفصیل حالات و کیفیت آمدن جد وی با احنف بن‌القیس بخراسان و سخنان او در کتب سیر ومخصوص در نفحات مسطور است .

ولادت وی روز جمعه دوم شهرشعبان سنهٔ سیصد ونودوشش بوده‌و آفتاب بهفدهم درجهٔ ثور استقرار داشته و باین واسطه بهار را بسیار دوست میداشته و همانا که شور بهار برسرداشته ، ودربدیهه گوئی اشعار خاصه درحال مشاهدهٔ مهوشان لاله عذار کمتر کسی باوی برابری‌مینماید. چنانچه درحق ابی‌احمد نامی برحسب‌خواهش دوستی‌فرموده.

لابی‌احمد وجه قمرالليل غلامه وله‌لحظ‌غزال‌رشق‌القلب سهامه

و از سیصد کس حدیث بشنیده و در نیشابور قاضی ابوبکرحیری‌را در یافته که متکلم بوده .

ودر تفسیر خواجه امام یحیی عمار شیبانی‌راشاگرد بوده .

و خود فرموده که مشایخ من درحدیث‌وعلم شریعت‌بسیارند ، اما پیر من دراینکار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانیست واگر من‌خرقانی‌را ندیدمی حقیقت ندانستمی، و پیرخرقانی شیخ ابوالعباس قصاب آملی و پیروی محمد بن‌عبدالله طبری و پیر وی‌ابومحمد جریری وپیر وی سیدالطائفة جنید البغدادی واو از سری سقطی واواز معروف کرخی‌قدس‌اسرارهم .

ومدت عمروی هشتادوچهارسال بوده‌ودر سنهٔ چهار صدوهشتاد ویك ارتحال‌نموده وقبر وی دربیرون شهر هرات‌یزارویتبرك.

وشیخ محمد بن‌احمدبن ابی نصرالحازم ازتربیت یافتگان‌وخلفای‌اواست . وکتاب منازل السائرین پیر انصاری خلیفهٔ بزرگ‌ایشان است وشرحی‌مولانا‌عبدالرزاق کاشانی وشیخ عفیف الدین سلیمان بن‌علی التلمسانی بروی نوشته‌اند رحمة الله علیهما و بعضی که بوی انتساب خود را در تصوف درست نموده‌اند در احوال یافعی‌مذکورمیشود .

Marfat.com

سلسلة الشاذلية من المعروفيه

تکملة: سلسلهٔ شاذلیه منسوب بشیخ ابوالحسن علی بن عبدالله شریف حسنی ساکن اسکندریه بوده و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته‌اند وانتساب سید ابوالحسن بسلاسل معروفیه در ذکر مشایخ عبدالله یافعی که او شیخ سید نعمة‌الله ولی بوده قدس اسرارهم مذکور گردید . بعضی که بوی انتساب خود رادرتصوف درست نموده‌اند دراحوال یافعی مذکورمیشود ، تا اکنون درمغرب ومکهٔ معظمه و اسکندریه ومصر جماعتی بسلسلهٔ وی مشهورند ، و با بعضی ازمشایخ آنها درمکهٔ معظمه راقم صحبت داشته وتفصیل حالات سید را درنفحات ذکر نموده .

ودرقاموس مذکور است و شادل کصاحب علم و شادل بلدة بالمغرب اوهی بالذال ومنها السید ابوالحسن الشادلی استاد الطایفة الشادلیة من صوفیة الاسکندریة و فیهم یقول ابوالعباس بن عطاء .

تمسك بحب الشادلیة تلق ما ... تروم وحقق ذاك منهم وحصل
ولا تعدون عیناك عنهم فانهم ... شموس هدی فی اعین المتأمل

و ازسخنان اواست که فرمود :

انا لانری مع الحق من الخلق احدا و ان کان ولابد فکالهباء فی الهواء ان فتشه لم تجده شیئاً

و نیز فرموده لایکن حظك من دعائك الفرح بقضاء حاجتك دون فرحك بمناجاتك لمحبوبك فتکون من المحجوبین .

وهم فرمایش اواست کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله والتراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس وترك الانتصاف لها .

در شرح لمعات در لمعهٔ بیستم نقل مینماید که شیخ ابوالحسن شاذلی میگوید در مناجات: خودتلطفت بی حتی علمت ان طلبی لك جهل وطلبی لغیرك کفر فاجرنی من الجهل واعصمنی من الکفر.

وفات شیخ ابوالحسن شاذلی را درتاریخ مرآت الجنان در سال ششصدو پنجاه و شش ذکر نموده وبقولی در سنهٔ ششصد وپنجاه وچهار رحلت نموده در وقت توجه بمکهٔ معظمه در صحرائی که آب شور داشته و چون ویرا آنجا دفن کردند ازان [illegible] وی آب آن صحرا شیرین شد .

و شیخ ابوالعباس مرسی از تلامیذ وی وخلفای او است و اورا کرامات مشهور و مقامات عالیه است . وشیخ نجم‌الدین عبدالله بن محمد الاصفهانی شاگرد ابوالعباس مرسی است .

قال ابن خلکان المرسی بضم المیم وسکون الراء المهملة و بعدها سین مهملة هذه النسبة الی مرسیة وهی مدینة من شرق الاندلس وفی القاموس مرسیة بالضم مخففة بلد اسلامی بالمغرب کثیر المیاه والبساتین .

Marfat.com

سلسله خلوتیان از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ خلوتیان بمحمد خلوتی و بسلسلهٔ معروفیه متصل میشود .

در بستان السیاحه در ضمن ذکر شهر عینتاب میفرماید که شیخ احمد مزین درویشی بی‌خویش و فقیری معرفت اندیش و طریقت خودرا بظهیر الدین خلوتی درست مینمود و سلسلهٔ خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد. فقیر در آنمدت که آنجا بود بخدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت باین فقیر اظهار میفرمود و فقیر نیز صحبت آن عزیز را غنیمت میشمرد .

روزی فقیر سؤال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حق تعالی چگونه شتافتی؟

در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و ایزد تعالی مفقود نیست که دریابم، حضرت باری تعالی ازشدت پیدائی پنهان واز کثرت ظهور مخفی ازاین و آنست مگر جمال معنی **وهو اقرب الی من حبل الورید** ندیده بی و کمال جمال **وهو معکم اینما کنتم** نشنیده بی و شاهد **اینما تولوا فثم وجه الله** بر تو جلوه نکرده تا حقیقت **هو الاول والاخر والظاهر والباطن** ترا معلوم شود و معرفت **وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی** ترا حاصل گردد آنگه بدانی که حضرت هویت را باجمیع مظاهر معیت محققست چنانکه ماهیت مطلقه را وجود در ماهیت مجردهٔ مخلوطه ، لاجرم سریان هویت در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عدد بی واحد نیست واگر نظر بحقیقت کنی در همهٔ مراتب ظهور واحد راست و اختلاف بحسب تکرار و اضافات است و آن جزامر اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجودی بی معیت هویت کسوت شهود نتواند پوشید اما دیدار او را هر دیده نتواند دید و چون دیدهٔ حق بین کسی را حاصل شود و بینش لیس فی الدار غیره دیار ظاهر گردد و هر آینه اختلاف هستی وما ومن پرستی ازمیان برخیزد ودوئی و من و توئی مرتفع شود و به سر **وفی انفسکم افلا تبصرون** برسد وحقیقت لیس فی الوجود الا الله را معلوم کند آنگاه بی اختیار ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه بگوید واین مصرع راورد خود سازد .

درهرچه نظر کردم سیمای تومی بینم .

و ظهیر الدین خلوتی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی .

و در نفحات مذکور است که مولانا زین الدین تایبادی میفرموده که در زیر طاس فلك مثل ظهیر الدین کسی دیگر نمیدانم .

ووی مرید شیخ سیف الدین خلوتیست و پانزده سال در خدمت و صحبت وی بوده است وشیخ سیف الدین درسنهٔ ثلاث وثمانین وسبعمائة از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیانست درسر پل کازرگاه هرات وشیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتیست و پهلوان محمود یکبار معاصر محمد بوده وصحبت با او میداشته .

وگویند ظهیر الدین هرگاه بزیارت گازرگاه رفتی چون از پل گازرگاه گذشتی

Marfat.com

پای برهنه کردی و گفتی از اولیاءالله شرم میدارم که پای با نعلین درروی‌ایشان‌نهم . در تاریخ سنهٔ ثمانمائه ازدنیا رفته وقبروی در مزار خلوتیانست‌درجوارقبرشیخ‌وی .

راقم مزار بعضی از خلوتیان را دربخارا زیارت نموده چنانچه دربیرون دروازهٔ سلاخ خانه وعیدگاه روزپنجم ذی‌القعدهٔ سال هزار و سیصد و پانزده رفتم برای زیارت اهل قبور، ازآنجمله بودمزار شیخ ابوبکرمحمدبن‌احمدالاسکاف مشهور بمزارخواجهٔ پاره‌دوز . وفاتش‌سال سیصد وسیزده بوده وبطرف شرقی آن مزار شیخ سراج الدین خلوتیست ودرجانب شمال قریب‌بحوض کاکا مزار شیخ محمود سنبوسه‌پز است .

واماسلسلهٔ سیاره‌دراحوال شیخ چنید مذکورمیگردد . این‌اجمالی ازتفصیل‌سلاسل علیهٔ معروفیه بود که بیان نمود رجعنا الی‌ما کنافیه .

گفتاردربیان مرض موت وسال ارتحال جناب معروف

اما بیان عروض مرض موت و سنهٔ فوت جناب معروف در تذکرة الاولیای عطار چنین است که سی‌ویکروز بر دربار رضا رفتند ومزاحمت کردند وپهلوی معروف کرخی را بشکستندبیمارشد . سری سقطی گفت‌مرا وصیتی کن . گفت چون بمیرم پیراهـن مرا بصدقه ده که من‌میخواهم‌چون ازدنیا بیرون بروم برهنه باشم‌چنانکه ازمادربرهنه آمدم . لاجرم در تجرید همتا نداشت واز قوت تجرید او بود که بعدازوفات او خاك اورا تریاك مجرب میگویند وبهر حاجت که بخاك او روند حقتعالی‌روا گرداند . پس چون وفات کرد از غایت خلق وتواضع او بود که همهٔ ادیان در وی دعوی کردند یهودان و ترسایان و مؤمنان هریك گروه گفتند که‌وی‌ازماست . خادم گفت که او گفته است که هر کس جنازهٔ مرا اززمین برتواند داشت‌من‌ازآن‌قومم . ترسایان‌نتوانستندوجهودان نتوانستندبرداشت اهل اسلام بیامدند وبرداشتند ونماز کردند وبارهمانجا آنرا دفن کردندانتهی.

صاحب نفحات مینویسد جناب معروف چندی دربان امام علی بن موسی‌الرضا (ع) بود وگویند بر دست وی مسلمان‌شده‌بود . روزی بار داده بود وازدحام کردند از پای درآمد ودر آن هلاك گشت ودرسنهٔ مائتین ازدنیا رفت‌انتهی .

و در ریاض السیاحه چنانکه از نفحات نقل شد نوشته اند باضـافه در زمان مأمون اتفاق‌افتـاد .

ودر کامل ابن اثیر نیزوفات معروف را در ذکرحوادث سنه‌دویست وشمرده‌است .

وقال ابن‌خلکان توفی سنة مائتین وقیل احدی ومائتین وقیل اربع ومائتین ببغداد وقبره مشهور بهایزار رحمه‌الله تعالی واهل بغداد یستشفون بقبره ویقولون قبر معروف تریاق‌مجرب .

وفی‌القاموس وابن فیروزان الکرخی قبره‌الترياق‌المجرب‌ببغداداانتهی .

قال ابن‌الاثیرفی حوادث‌سنة تسع وخمسین واربعمائه وفیها فی ذی‌القعدة احترقت

Marfat.com

تربة معروف الکرخی رحمة‌الله علیه وسبب حریقها ان قیمها کان مریضاً فطبخ لنفسه ماء الشعیر فاتصلت النار بخشب و بواری کانت هناك واتصل الحریق فامر الخلیفة اباسعد الصوفی شیخ‌الشیوخ بعمارتها .

و قال فی حوادث سنة تسع و سبعین واربعمائة و فیها فی ربیع الاخر توفی شیخ الشیوخ ابوسعد الصوفی النیسابوری و هو الذی تولی بناء الرباط بنهر المعلی و بنی وقوفه وهو رباط شیخ الشیوخ الان وبناوقوف المدرسة‌النظامیة وکان غالی الهمة کثیر التعصب لمن یلتجیء الیه وجددتربة‌معروف‌الکرخی بعدان‌احترقت‌وکانت‌له‌منزلة کبیرة‌عند السلطان و کان یقال نحمدالله الذی اخرج رأس ابی سعد من مرقعه و لو اخرجه من قباء لهلکنا .

راقم را در اوقات مجاورت به عتبات‌ائمهٔ‌انام‌چندین‌مرتبه توفیق زیارت نواب‌اربعه وقنبر علی و معروف و بعضی مشایخ دیگر اتفاق افتادومرقد شریف معروف‌در شونیزهٔ کرخ بغداد است و فی القاموس الشونیزیة مقبرة‌الصالحین‌ببغداد .

قال فی الوفیات قال الخطیب فی تاریخ بغداد مقبرة الشونیزی المحلة المعروفة بالثوثة بالقرب من نهر عیسی بن علی الهاشمی وسمعت بعض شیوخنا یقول مقابر قریش کان قدیماتعرف‌بمقابر الشونیزی‌الصغیر والمقبرة‌التی وراء الثوثه تعرف‌بمقبرة‌الشونیزی الکبیر وکانا اخوین یقال لکل واحد منهما الشونیزی فدفن کل واحدمنهما فی احدی هاتین المقبرتین ونسبت المقبرة الیه والله اعلم

ومزار نواب و کلینی وقنبردرشهر بغدادی‌نواست‌که طرف‌شرق دجله باشد ومخفی نماناد که قول بدویست و چهار درنهایت ضعف است‌بواسطهٔ اینکه حضرت رضاصلوات الله علیه درسال دویست و سه چنانکه در رجال ابو علی نقل از اکثر نموده و ابن خلکان دویست و دومینویسد و دویست و سه را بقول قیل نسبت داده دارقانی را در طوس بدرودفرمود . و ازقرارنقل شیخ عطار و صاحب نفحات‌چنانکه گذشت جناب معروف در زمان حضرت رضا (ع) ارتحال بدارآخرت نمود و بقرینهٔ آنکه بدرخانهٔ رضا (ع) رفتند و ازدحام نمودند وپهلوی معروف‌را بشکستند معلومست که در بغداد در خدمت رضا (ع) بوده و این اتفاق روی نموده هنگامیکه آنحضرت ببغداد تشریف آورده وعازم‌خراسان بودند وطاهر ذوالیمینین‌در بغدادبوده چنانکه در تاریخ‌ابوالفضل بیهقی‌است دراینصورت یاسنهٔ‌دویست ویك‌صحیح‌است ویامحتمل‌است‌بگوینداززمان‌عروض مرض تا هنگام وفات او امتدادی داشته‌باشدالعلم عندالله .

یا بقولی که‌وفات جناب‌رضا (ع) را درسنهٔ دویست وهشت نوشته چنانکه ازحبیب السیر مذکور شد دراحوال آن‌بزرگوار .

ومما یستغرب قول کمال الدین الدمیری فی‌حیوة الحیوان عند ذکره‌العقرب واما معروف فهوابن قیس الکرخی کان مشهوراً باجابة الدعوة و اهل‌بغداد یستشفون بقبره

Marfat.com

ویقولون قبر معروف تریاق مجرب و کان سری السقطی تلمیذه الی ان قال توفی رحمه‌الله تعالی سنة ثلثمائة انتهی کلامه .

ذکر بعضی از معاصرین جناب معروف

از معاصرین آن جناب هارون الرشید و مأمون وطاهر ذوالیمینین و کسائی وفراء و محمد بن سماك وداود طائی وشقیق بن ابراهیم بلخی و بشربن حارث حافی وابو-تراب نخشبی و ذوالنون مصری و ابوهاشم الصوفی و حاتم اصم و جمعی دیگر از طبقهٔ اولی.

ودر اوایل مجلداول احیآء العلوم است و کان احمد بن حنبل ویحیی بن معین یختلفان الی معروف الکرخی و کانا یسئلانه .

و از تربیت یافتگان از آنجنابند جماعتی که از آن جمله ابو اسحق ابراهیم الصیاد والسری السقطی و ابراهیم بن عیسی. اصل وی ووفاتش در اصفهان بوده و درسنهٔ دویست وچهل وهفت درگذشته .

ومحمدالسوار درمجالس المؤمنین میفرماید ازطبقهٔ ثانیه وتلمیذ معروف کرخیست ومولد ومنشاء ومدفن اودر دارالمؤمنین شوشتر است .

قال غوث المتأخرین السید محمد نور بخش فی مشجره ان محمد بن سوار کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء محدثاً مرشداً من اهل تستر انتهی کلامه .

وازاین کلام و کلام صاحب تذکره وصاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد وآنچه مشهور و برالسنهٔ اهل شوشتر مذکور است آنستکه سوار بر وزن حداد عبارت از نسب یاپدر اواست وسوار مخفف دست برنجن باشدو میگویند که ایشان به آن صنعت اشتغال مینموده‌اند. والله اعلم بحقایق الاحوال . این شیخ محمد خال سهل بن عبدالله تستری میباشد .

وفی باب الثلاثین من کتاب المستطرف انه قال وقال ابوبکر الخیاط رأیت فی المنام کأنی دخلت المقابر فاذا اهل القبور جلوس علی قبورهم وبین ایدیهم الریحان واذا انا بمعروف الکرخی بینهم یذهب ویجیء فقلت یاابا محفوظ مافعل الله بك اولیس قدمت بلی ثم انشد یقول .

موت التقی حیوة لانفاد لها قدمات قوم وهم فی الناس احیاء

وفی وفیات الاعیان قال محمد بن حسن سمعت ابی یقول رأیت معروف الکرخی فی النوم بعد موته فقلت له مافعل الله بك فقال غفرلی فقلت بزهدك وورعك قال لا بل بقبول موعظة ابن سماك ولزومی الفقر ومحبتی للفقراء انتهی .

وموعظهٔ ابن سماك راسابقا ذکر نمودیم که خدمت جناب رضا (ع) عرض نموده بود معروف وتمجید نمودند معروف را اللهم ارزقنا ملازمة الفقر والمحبة للفقراء بمنك وجودك

Marfat.com

وختم مینمائیم ترجمهٔ آنجناب را بذکر منظومات عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی الملقب بمظفر علی طالب ثراه که در تمجید این سلسله گفته و اشاره بشعب و انتساب مشایخ این سلسله بائمهٔ اثنی عشری که چون طلا از هر عیب بری اند فرموده و بنقل حکایتی که تقی الدین در کتاب ذیل ثمرات الاوراق آورده .

اما الاولی ففی کتاب بحر الاسرار قال قدس سره :

سلسلهٔ معروف ربانی مقام — آمده ام السلاسل خوش بنام
راهبر معروف کرخی انتساب — سینه‌اش گنجینهٔ ام الکتاب
گشت شیخ و پیشوای قافله — وز دمش جاری شده این سلسله
شیخ معروف از امام ذوفنون — همچو شطی کاید از دریا برون
نهرها را ره بدریا باز کرد — چون بدریا خوش رهی آغاز کرد
نشأهٔ معروف عارف همچو شط — اولیا در آن شناور همچو بط
جانب اقلیمها و شهرها — گشته جاری از شط او نهرها
آن جداول هر یکی نوع دگر — نشأهٔ هر یك بنوعی جلوه گر
بعض ایشان گشته حمال سلوك — شسته از دل نقش اوهام وشکوك
بعض دیگر مست ومجذوب آمده — شاه رامطلوب ومحبوب آمده
بعضی دیگر جامع جذب وسلوك — مست و هشیار آفرین واز ملوك
آن یکی رند و خراباتی صفت — وآن دگر شیخ ومناجاتی سمت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی — و آندگر رند قلندر مشربی
آن یکی در مسجد ودر خانقاه — و آن دگر رامیکده شدجایگاه
هر یکی را سیرتی و مذهبی — هر یکی را نشأتی ومشربی
جامع آن نشأها و آن سیر — نعمت الله است ای صاحب نظر
فیض معروفش بدل چون واصل است — عارف جملهٔ مقامات دلست
خود بود معروف وخود عارف بود — خود بود مکشوف وخود کاشف بود
هر که اورا راه معروفیست پیش — عارفی باشد نکو آئین و کیش
شیخ وپیرو مرشد وهادی وی — کیست آن هشتم امام فرد و حی
ابن موسی بوالحسن شاه رضا — هم علی سراست وهم احمدلقا
چون حسین بن علی سبط رسول — چون حسن نوردل وجان بتول
شمع وش در بزم عشق انداخت سر — بزم را افروخت خوش افراخت سر
نه امام پاك شد از نسل او — هر یکی شاخی و بیخ واصل او
نه امام پاك از سهو و غلط — شد امام دین رضا شان دروسط
نه امام پاك همچون نه فلك — همچو قطبی آن امام با محك
یاچو مرکز آن امام پاك طور — که براو پرگاردارد سیر دور

Marfat.com

چاراماماش پیش وچاراز پس بود　　در میان آن‌حضرت اقدس بود
صل یارب علیهم اجمعین　　دائماً حتی قیام الشافعین

و اماالثانی ففی کتاب ذیل ثمرات‌الارواق لتقی‌الدین بن‌ابی‌بکر بن علی‌المعروف بابن حجة الحموی انه قال روی‌عن سعد بن سعید انه قال کان‌فی جوار معروف الکرخی رجل مجوسی من ابناء الاغنیاء وجدالخلیفة علیه فصادره واخذمنه الف الف دینار فافتقر بعدالغنی وذل بعد العزوکان له اعداء وحساد فقالوا للخلیفة انه‌قدبقی له‌مال جسیم فلاتظن انه عدیم فامر بمصادرته ثانیاً فلما علم المجوسی‌ذلك دخل بیت النار وقصد ما کان‌یعبدمن دون الجبار وقال ان‌لم تخلصنی امنت برب معروف فلم یجبه‌احدولم ینتفع بسجوده للنار ولاللنور فلما جن علیه اللیل اغتسل واتی مسجد معروف الکرخی فلم یجده فی المسجد فرفع رأسه وقال یاالله ابراهیم و عیسی ومحمد واله معروف یامن لااله الاهو تحققت‌ان ما عبدته من دونك باطل لایضر ولاینفع و انی جئتك تائباً مما فعلت متبرئاً مما عبدت منفصلا عما اعتقدت موقناً بك شاهداً بان لااله الا انت یا الهالاولین والاخرین و انت المعبود الحق تفعلی ماتشاء ولایکون الا ما تریدانك علی کل شیءقدیر فاغفرلی ماتقدم من ذنوبی وجهلی و اسرافی ولاتنظر الی‌سوءعملی و معصیتی واصرف شرالخلیفة واعوانه‌عنی فقد وجهت وجهی الیك ثم قال اشهد ان‌لااله الاالله واشهد ان محمداًرسول الله یا محمد تشفعت بك الی الله فاقبلنی ثم سجد واطال‌سجوده وهویناجی ربه ویبکی فأتی معروف المحراب‌فرآه کذلك فبقی متفکراً فی امره‌لایتحقق‌من‌هووانماهو بغلام من‌خواص الخلیفة قد دخل المسجد یسئل عن المجوسی باسمه ونسبه وقال المعروف بیته فی موضع کذا و کذا فقال من هناك جئت و قیل له انه فی مسجد معروف فوالله لابأس علیه وان الخلیفة قد بعثنی الیه برسالة لطیفة تسر قلبه وهو منتظره‌علی‌ان یؤمنه ویرد علیه ماأخذ منه وکفی بالله‌شهیداً .

فقال معروف لست اری فی‌المسجد احدایشبه‌من تذکره الا هذاالساجد لله‌المناجی لربه فاصبرله حتی یرفع رأسه فوقف صاحب الخلیفة علی رأسه ساعة ثم‌قال یا هذا ارفع رأسك ولاتبك امیرالمؤمنین قد قضی حاجتك و بعثنی برسالة لطیفة لتصیر الیه حتی یرد علیك ما اخذه تبك فرفع رأسه فاذا معروف واقف فقال یامعروف ما اکرم هذا الباب و ما احلم صاحبه وماقربه الی‌من‌دعاه .

ثم‌قال یامعروف امددیدك‌انی‌اشهدان لااله‌الاالله وان‌محمداً عبده‌ورسوله وانی رضیت بالله ربا‌وبالاسلام دینا و بمحمد (ص) نبیاً و رسولا وان القرآن کلام الله جاء به محمد بن‌عبدالله وانامؤمن بذلك کله

ثم تبع الرسول وذهب معروف الکرخی معه فلما وصلوا الی دار الخلیفه و اذا به واقف علی الباب‌فاستقبلهما وسلم‌علیهماوصافح کلا منهما ومشی‌معهما الی مجلسه واقعدهما الی جانبه واقبل یعتذرالیهما مما وقع منه وامر بالمال‌التی اخذت من المجوسی فاحضرت

Marfat.com

بین یدیه عن اخرها .

ثم قال له تأمل فی هذه الاموال الیست هی التی اخذت منك قال نعم قال فخذها بارك الله لك فیها واجعلنی فی حل مما وقع منی و استغفر الله لی فقال یغفر الله لك ثم قال یا امیر المؤمنین اما الاموال فهی لك حلال بعد ان هدانی الله الی دین الاسلام ولکن اعلمنی ما الذی دعاك الی طلبی فی هذا الوقت ورد هذا المال علی .

قال نعم کنت نائماً واذا برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قد دخل علی ومعه صف من الملئکة وصف من الصحابة فسلم علی وقال ان الله تبارك وتعالی یقرئك السلام ویقول لك ان عبدنا فلانا المجوسی کنا قد دعوناه فی الذر فاجابنا وکان فی المجوسیة مستترا ولنا معه عنایة وقد جاء الان الی تائباً وعما کان منه تائباً وهو فی مسجد معروف الکرخی مستجیراً بجنابنا منك فابعث فی طلبه وردعلیه ما اخذ منه ولاتقطع المعاملة بیننا .

فانتبهت مرعوباً فارسلت فی طلبك وهاهو مالك قدرددناه علیك ودفعناه الیك.

فخر الرجل ساجداً لله تعالی ثم رفع رأسه و بکی وقال واندماه واسفاه والهفاه کیف ترکت عبادة الرحمن الرحیم و اشتغلت بعبادة النیران وضیعت العمر والزمان .

ثم قال یا امیر المؤمنین لاحاجة لی فی هذا المال خذه فهو حلال لك فقال الخلیفة لاارجع بشیء امرنی ربی باخراجه یا امیر المؤمنین لاحاجة لی فی المال اشهدك انی قد جعلته صدقة فی فقراء المسلمین لاحظ لی فیه ولالاحدمن اهلی فقال الخلیفة یا معروف بقی الامر الیك فاحمل المال و تصدق به علی الفقراء والمساکین وابناء السبیل والایتام والارامل فدعاله معروف و اخذ بید الرجل و حمل المال علی البغال و صافحهما الخلیفة و سئل الرجل ان یحالله عما وقع منه ولازم الرجل معروفا الکرخی الی ان مات تغمده الله برحمته .

سری سقطی

الزاهد الورع التقی و العارف بالله الغنی سری بن المغلس السقطی.

کنیهٔ مبارکش رادر وفیات وتاریخ گزیده ابوالحسن ثبت نموده ودرمجالس ونفحات ابوالحسین نوشته اند،واصح بنظر می آید. چرا که ابوالحسن کنیهٔ سری کندی موصلی شاعر است چنانکه در حوادث سنهٔ سیصد و شصت در کامل ابن اثیر مذکور است .

و فیها توفی السری بن احمد بن السری ابوالحسن الکندی الشاعر الموصلی ببغداد

ومحتمل است کنیهٔ هردو باشد. وفی القاموس وسری کغنی نهر صغیر یجری الی النخل والزاهد السقطی معروف انتهی.

وفی المجمع عند آیة **قد جعل ربك تحتك سریاً** السری الرفیع الشریف یعنی عیسی (ع) وقال البیضاوی فی تفسیر الایة المبارکة ای جدولا و قیل سید او من السرو وهو عیسی انتهی .

Marfat.com

والمناسب للاسم هذه المادة والمعنى. والمفلس بضم الميم وفتح الفين المعجمة وكسر اللام وبعدها سين مهملة .

وفى القاموس جباره بن المفلس كمحدث كوفى محدث .

آنجناب آخر طبقهٔ اولی است ومشایخ طبقهٔ ثانیه همه نسبت باو رسانند، و اورا امام اهل تصوف خوانند و در مراتب علم وحلم وخلق و ایثار وشفقت خزانهٔ حق بود و در کشف حقایق اعجوبهٔ عهد بود و دردرسخن توحید سفتن بیهمتا وفرد وازاقران ابوعبدالله انطاکی وفتح ابی علی الموصلی وفتح بن شخرف وحارث محاسبی وحبیب راعی وبشر حافی وذوالنون مصریست. و خرقهٔ ارادت واجازت طریقت ازجناب معروف باورسید و ادراك فیض خدمت و شرف یابی حضور حضرت امام محمد التقی الجواد وامام علی النقی الهادی صلوات الله علیهما حاصل و دریافت نموده است و چون اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنا بر آن او راسقطی گفته اند .

نقلست که در خرید و فروخت جز ده نیم سود نخوری و نخواستی .

یکبار بادام بشصت دینار خرید و بادام گران شد . دلال بیامد گفت بفروش دلال گفت بچند بفروشم ؟ سری گفت بشصت وسه دینار . گفت بهای بادام امروز نرد دینار است گفت قرار من این است که هرده دینار نیم دینار بیش سود نستانم من عهد خود نقض نکنم دلال گفت من نیز روا ندارم که کالای تو به کم بفروشم .نه دلال بفروخت و نه سری روا داشت .

وسبب انقطاع او از دنیا و توجه نمودن او بحضرت مولا ابن خلکان چنین نوشته که جناب معروف روزی باکودك یتیمی به دکان او آمد و فرمود بسری که بپوشان این یتیم را . پس بپوشانید اورا و موجب خوشوقتی معروف گردید و دعای خیر باو فرمود که بغض الله الیك الدنیا و اراحك مما انت فیه .

پس سری گفت که برخاستم از دکان درحالیکه نبود درنظر من چیزیکه مبغوض تر از دنیا باشد وهرچیزیکه یافتم از برکات معروف بود .

وصاحب تذکرة الاولیا نقل مینماید که ازاو پرسیدند که ابتدای حال توچگونه بوده است گفت روزی داعی بدکان من برگذشت من چیزی بدو دادم که بدرویشان ده گفت خیرك الله . آنروز که این دعا بگفت دنیا بردل من سردشد تاروزی که معروف کرخی می آمد وکودکی یتیم بااوهمراه بود، گفت اینرا جامه کن جامه کردم معروف گفت خداوند دنیا را بردل تودشمن گرداناد وترا ازاین شغل راحت دهاد . من یکبارگی ازدنیا فارغ آمدم از برکات دعای معروف .

نقل نموده اند که درآن دکان که بود پرده یی آویخته میداشت ونماز کردی یکی از کوه (لکام) که ازجبال شام وبیشتر منزل اوتادوابدالست (ودربعضی نسخ لبنان دیده شد) آمد بزیارت وی ، پرده ازآن در برداشت و سلام نمود و گفت فلان پیراز کوه لکام

Marfat.com

ترا سلام گفت .

سری گفت در کوه ساکن شده است کاری نباشد، مرد میباید که درمیان بازار بحق مشغول تواند بود چنانکه یك لحظه ازحقتعالی غایب نبود .

ابن خلکان و شیخ عطار حکایت کنند که شیخ سری گفت روزی بازار بغداد آتش گرفت و کسی بنزد من آمد که دکان تو نسوخت . گفتم الحمدلله و نادم و پشیمان شدم از گفتن این کلام در این مقام حیث اردت لنفسی خیراً من الناس و تا کنون سی سال است که استغفار میکنم از گفتن آن الحمدلله .

ونیز شیخ عطار روایت مینماید یکروز بازار بغداد بسوخت اوراخبر دادند گفت من نیز فارغ شدم بعداز آن نگاه کردند دکان او نسوخته بود آنچه داشت بدرویشان داد وتصوف پیش گرفت .

وفی احیاء علوم الدین فی باب حقیقة الرضا و قیل انه وقع الحریق فی السوق فقیل للسری احترق السوق ومااحترق دکانك فقال الحمدلله ثم قال کیف قلت الحمدلله علی سلامتی دون المسلمین فتاب من التجارة و ترك الحانوت بقیة عمره توبة و استغفارا من قوله الحمدلله .

و در سخاوت و جودیگانهٔ عهد بود چنانکه در کتاب فقر ازاحیاء العلوم غزالیست که بشرحافی گوید من از هیچکس سؤال نکردمی مگر ازسری که دانسته بودم که شاد شود چیزی از دست او بیرون رود .

و نیز در آن کتاب است که سری برای احمد بن حنبل چیزی میفرستاد، یکمرتبه رد نمود . پس سری گفت یااحمد احذر آفة الردفانها اشد من آفة الاخذ . احمد گفت اعاده کن بر من کلامیکه فرمودی . مکرر گفت که باید حذر نمائی از آفت رد نمودن هدیه که بدرستیکه آفت رد هدیه شدیدتر است از گرفتن او .

در نفحاتست که ابواسحق ابراهیم الصیادی بغدادی که از تربیت یافتگان جناب معروف بود بنزد سری آمد در حالتیکه بحصیر پاره خود را پوشیده بود . سری یکی از اصحاب را گفت که جبه یی برای وی بخرد و فرمود بپوش این جبه را که بامن ده درم بود و برای تو جبه خریدم . ابواسحق گفت با فقرا مینشینی وده درم ذخیره مینمائی جبه را نپوشید .

و درزهد وورع و بندگی وخوف وخضوع وخشوع بپایه یی رسیده بود که گوی سبقت از معاصرین ربوده، چنانکه شیخ عطار و ابن خلکان وصاحب نفحات نوشته اند که نودو هشت سال براو بگذشت و دیده نشد که برزمین پهلو نهاده باشد مگر در مرض موت و غسل دادن او .

و در بعضی نسخ هفتاد سال نوشته اند وفی کتاب المراقبة من احیاء العلوم وقال الجنید ما رأیت اعبد من السری اتت علیه ثمانیة وتسعون سنة ماروی مضطجعاً الافی علة الموت.

Marfat.com

صاحب وفیات حکایت کند که شیخ سری گفت در شب بعداز فراغ از نماز پای خود را بجانب محراب دراز نمودمی . پس ندائی بشنیدم که یاسری کذا تجالس الملوك پس جمع نمودم پای خویشرا و گفتم وعزتك لامددت رجلی ابداً. ونیز در آن کتاب است که سری فرمود دوست میداشتم که غذائی تناول نمایم که مخلوق را در آن زحمتی و منتی نباشد و البته نیافتم. پس روزی حی‌جرجانی نزد من آمدو گفت ای سری نمك طعام تو کو بیده است ؟ گفتم آری. گفت لاتفلح بعد از آن گفت اگر نه این بود که حق‌عزوجل عقیم ننموده بود گوشها را از فهم قرآن، زارع کشت نکردی وتاجر سوداگری ننمودی ومردم درراه نیاوردندی بعداز آن برفت و مراگریه در گرفت .

نقلست که فرمود هرروزی چند مرتبه در آینه مینگرم از بیم آنکه نیاید که از شومی گناه رویم سیاه شده باشد. و گفته که اگر برادری بنزدیك من آید ومن‌دست بر محاسن فرود آرم ترسم که نامم در جریدهٔ منافقان ثبت کنند .

راقم گوید ظاهراً مقصود این باشد که درمحضر برادران چنان مؤدب بایدنشست که در محضر حضرت باری که من زار اخاه المؤمن لالعوض و لالغرض کمن زار الله فی عرشه .

در این صورت دست بر محاسن کشیدن دلیل بر آنست که بخود مشغول بوده‌ام نه به‌دوست ودر واقع خیانت بااواست‌ومیخواهم‌آنچه اندوه بردل مردمانست بر دل من آمدی تاایشان فارغ‌آمد ندی ازاندوه .

و قال ابن خلکان و حکی ابو القاسم الجنید قال دخلت یوماً علی خالی السری السقطی و هو یبکی فقلت مایبکیك قال‌جائتنی البارحة الصبیة فقالت یاابتی هذه لیلةحارة وهذاالکوزاعلقه هنائم انه حملتنی عیناى فنمت ورأیت جاریة من احسن خلق الله قدنزلت من‌السمآء فقلت لمن‌انت فقالت لمن‌لایشرب‌الماء البردفی‌الکیزان و تناولت الکوزفضربت به الارض قال الجنید فرأیت الخزف الکسور لم یرفعه حتی عفی علیه التراب .

و درتذکرهٔ عطار باندك تفاوتی ذکرنموده و چون ترجمهٔ عبارت نیزمیشود نقل مینماید . چنید گفت یکروز بدیدن سری رفتم میگریست. گفتم چه بوده است ؟ گفت در خاطرم آمد که امشب کوزه را بر آویزم تا آب سرد شود . در خواب شدم حوریه را دیدم گفتم از آن کیستی ؟ گفت از آن کسی که کوزه را بر نیاویزد تا آب خنك شود وآن حور کوزه مرا بر زمین زد اینك بنگرجنید گفت سفالهای شکسته دیدم تا دیرگاه آنجا افتاده بود .

در نفحات حکایت کند که جنید گفت روزی بخدمت وی رفتم دیدم میگریست وخانهٔ خود رامی‌رفت ومیگفت :

لا فی‌النهار ولا فی‌اللیل لی فرح فلا ابالی اطال اللیل ام قصراً

یعنی :

Marfat.com

خواهی شب من‌درازوخواهی کوتاه
نه شب تهیم نه روز از ناله وآه

ودر مراسم دوستی ووفا داری چنان، پایداری مینمود که رفیق طریقی‌داشت درطلب اوسی سال می گشت و نمی یافت اورا، تاآنکه در کوهستان باجماعتی ازمرضا و نابینا و کرها و زمین گیران رسید سبب مقام آنها را در آنموضع جویا گردید. گفتند در این کهف مردیست که دست میکشد برآنها پس شفامییابند باذن خدایتعالی و برکت دعای‌او شیخ سری گوید درآن‌موقف ایستادم باآنان. پس بیرون‌آمد شیخی که پوشیده بودپشمینه ودست کشید برمرضا ودعا نمود از برای ایشان وهریك از آن ناخوشان تندرست میشدند دامن آن‌شیخ‌را گرفتم فقال خل عنی یا سری لا یراك تأنس بغیره فتسقط من عینه.

و یافعی در کتاب کفایة المعتقد از شیخ سری این حکایت را نقل نموده است و اندك زیادتی دارد که بعد از ملاقات ودست‌بدامان گرفتن گفتم باو: بی‌علة باطنیة فما دواؤها فقال یاسیدی‌الی آخره.

ودر استجابت دعوات وتأثیر انفاس شریفش چنان بود که کسیرا دیدند ظاهرأعلی بن عبدالحمید غضایری باشد چنانکه در نفحات معلوم میتوان کرد در ذکر حال علی بن عبدالحمید که وی سی‌سال درمجاهده ایستاده بود. گفتندش این بچه‌آموختی؟ گفت‌بدعای سری روزی بدر سرای او رفتم دربکوفتم او در خلوتی بودآواز داد که کیست؟ گفتم آشناست. گفت اگرآشنا بودی مشغول اوبودی وپروای مات نبودی پس گفت‌خداوندا بخودت مشغول کن چنانکه پروای هیچ کسش نبود. همینکه این‌دعا گفت چیزی بسینهٔ‌من فرود آمد که کار بدینجا رسید.

هر که خواهد شرح آن ماند خجل
هر چه مردان‌رابدید آید به‌دل

ودر تذکرهٔ عطار در احوال فتح بن علی موصلی آورده که ابوعبدالله جلاء گوید که در خانهٔ سری بودم چون‌پاره‌یی‌از شب بگذشت‌جامه‌ها در پوشیدو بیرون‌رفت. گفتم در این وقت کجا میروی گفت بعیادت‌فتح موصلی چون بیرون آمد عسس اورا بگرفت وبزندان‌برد. چون‌روز شدحاکم فرمودمحبوسانراچوب‌بزنند. چون‌جلاد دست برداشت تا اورا بزند دستش خشك شد ونتوانست‌جنبانید. جلاد راگفت چرا نمیزنی گفت‌شخصی در برابر من ایستاده است ومیگوید هان نزنی و دست من بی فرمان‌شده بنگریستندفتح موصلی بود که اشاره‌میکرد وشیخ سری‌را رها کردند وویرانزدند.

صاحب نفحات میگوید وقتی درطرطوس بیمارشد. جمعی ازگران جانان بعیادت او رفتند وچندان‌نشستند که آزرده شد بعداز آن ازاواستدعای‌دعاء کردند. سری‌دست برداشت وگفت اللهم‌علمنا کیف نعود المرضی.

و سید شهید علیه الرحمه در مجالس روایتی دیگر نقل مینماید که از او طلب نصیحتی‌نمودند. اوگفت نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود بر خیزید

اگر چه‌هست عیادت زراه دین سنت
ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی

Marfat.com

سبك بگوی دعائی وسوره‌ای برخوان ببر بفاتحه‌یی از سرش گران جانی

در نفحات آورده که جنید گفت روزی بر سر سقطی در آمدم مرا کاری فرمود زودآن‌را بساختم و پیش‌وی رفتم کاغذپاره‌یی بمن داد دروی نوشته سمعت حادیاً یحدو فی البادیة یقول :

ابکی و ما یدریك ما یبکینی ابکی حذاراً ان تفارقینی
و تقطعی حبلی وتهجرینی

حاصل معنی

خون میگریم زتو چه پنهان دارم کز بهرچه این‌دوچشم گریان‌دارم
من چند دلی به‌وصل شادان دارم صد چاك در او زبیم هجران دارم

و از کلمات حکمت‌آیات آن مبین اسرار است که فی الحقیقه کلمهٔ جامعة‌الجوامع میباشد قال قدس سره‌المتصوف اسم لثلثة معان وهو الذی لایطفی نورمعرفته‌ونور روعه ولایتکلم بباطن‌فی علم‌ینقضه‌علیه‌ظاهرالکتاب‌ولاتحمله‌الکرامات‌علی هتك‌محارم‌الله تعالی.

حاصل معنی آنکه متصوف آنکس است که سه معنی‌در آن کس‌جمع باشد :

نخست‌آنکه خاموش نکند نور معرفت او نورروع وخشیت‌اورا که **انمایخشی الله‌من‌عباده‌العلماء** .

دوم آنکه سخنی ازراه‌علم باطن برزبان نیاورد که ظاهر کتاب حق برخلاف آن باشد ودرواقع‌وقتیکه سنجیده شودسیرباطنی کتاب‌وجود انسانی بامیزان حقیقی که‌فرقان مجید و امام مبین است اگر تفاوتی ظاهر نگردد حکم بصحت آن سیر باطن توان نمود و الاحکم‌بفساد نماید که السلام‌علی‌میزان الاعمال ومراد بقرآن نه‌همین‌نقوش و الفاظ است‌بلکه کتاب صامت وناطق‌است که لن یفترقا .

عروس حضرت‌قرآن نقاب آنکه براندازد
که دار الملك ایمان رامجرد سازد از غوغا
عجب نبودگر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

وبرتقدیر صحت برزبان گفتن خطاست که کتمان سر از خویش وبیگانه شرط اول اولیاست قوله‌تعالی **ولاتقصص رؤیاك علی اخوتك** .

وازمولای‌رومی است :

مارا بتوسریست که کس محرم‌آن نیست گر سر برود سر تو با کس نگشائیم

لسان‌الغیب راست: سرخزانه بمهرتو ونشانهٔ توست .

وبرحلاج وامثال او آنچه رسید برحسب صورت نکتهٔ او کشف اسرار نمودن بود چنانکه حافظ راست :

جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد .

Marfat.com

سوم آنکه بکرامات پردهٔ شریعت را پاره نکند وحقایق حالات باطنی خلق را ظاهر ننماید . شیخ محمودجبستری‌راست:

ز شرع ار یکدقیقه ماند مهمل — شوی‌درهردو کون‌ازدین معطل
بچشم منکری، م. ر دراوخوار — که گلها گردد اندر چشم تو خار

وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین وقال الجنید سئلت سری السقطی هل یجدالمحب الم البلاء قال لاقلت وان ضرب بالسیف قال‌نعم وان ضرب بالسیف‌سبعین ضربة ضربة علی‌ضربة .

و فیه ایضاً قال سری‌السقطی تدعی‌الامم یوم القیمة بانبیائها علیهم‌السلام فیقال یا امة موسی ویا امة عیسی ویا امة محمد غیرالمحبین‌لله تعالی فانهم ینادون یا اولیاءالله هلموا الی‌الله سبحانه فتکاد قلوبهم تتخلع فرحاً .

وفی الوفیات وقال‌الجنید سئلنی یوماً عن‌المحبة فقلت قال قوم هی‌الموافقة وقال قوم هی‌الایثار وقال‌قوم کذا و کذا فاخذالسری جلدةذراعه ومدها فلم تمتد ثم قال وعزته لوقلت ان‌هذا الجلدة یبست علی‌هذا العظم من‌محبته لصدقت.

ودر احیاءالعلوم باتفاوتی نقل این‌حکایت نموده ودر کتاب محبة وشوق .

و حاصل معنی چنانکه در تذکرهٔ عطار است باضافهٔ کلمات چند آنست که جنید گفت که سری روزی‌مرا ازمحبت پرسید . گفتم گروهی گفته اند موافقت است و گروهی گفته‌اند ایثار است وچیزهای دیگرهم گفته‌اند سری پوست دست خویش بگرفت‌و بکشید ازدستش برنخاست‌و کشیده‌نشد . گفت بعزت حق‌که اگر گویم که این پوست ازدوستی او خشك شده راست‌گویم وازهوش بشد و باین حال غالب اوقات لسان مبارکش براین مقال مترنم‌بود .

اذا ماشکوت الحب قالت کذبتنی — فهالی اری الاعضاء منك کواسیا
فلا حب حتی یصلق الجلد بالخشا — و تذهل حتی لاتجیب المنادیا
وتذبل حتی‌لیس یبقی لك الهوی — سوی مقلة تبکی بها و تناجیا

وقال محمدالدمیری فی‌حیوة الحیوان عند ذکره الجن وروی عن ابی‌القاسم‌الجنید انه قال سمعت سریاالسقطی رحمه‌الله یقول کنت یوماً ماراً فی‌البادیةفاوانی اللیل الی‌جبل لاانیس فیه فبینا انا فی‌جوف اللیل نادانی مناد فقال لاتدور القلوب فی‌الغیوب‌حتی‌تذوب النفوس من مخافة فوت‌المحبوب فعجبت و قلت اجنی ینادی ام انسی فقال بل جنی مؤمن بالله سبحانه و معی اخوانی فقلت وهل عندهم ما عندك قال نعم و زیادة قال فنادانی الثانی منهم فقال لاتذهب من‌البدن الفترة الابدوام الفکرة قال فقلت فی نفسی ما انفع کلام‌هولاء .

فنادانی الثالث فقال من انس به فی الظلام نشرت له غداً الاعلام قال فصعقت فلما افقت اذا انا بنرجسة علی صدری فشمتها فذهب عنی ماکان بی من الوحشة و اعترانی

Marfat.com

الانس فقلت وصية رحمكم‌الله فقالوا ابى‌الله ان يحيا بذكره ويانس به الا قلوب المتقين فمن طمع فى‌غيرذلك فقد طمع فى‌غير مطمع وفقنا الله واياك ثم ودعونى ومضوا وقداتى على حين وانا ارى برد كلامهم فى‌خاطرى .

وفى كفاية المعتقد ونكاية‌المنتقدالشيخنا اليافعى عن‌السرى ايضاً انه قال كنت‌اطلب رجلا صديقاً مدة من الاوقات فمررت يوماً فى‌بعض الجبال فاذا انا بجماعة زمنى و عميان و مرضى فسئلت عن حالهم فقالوا هيهنا رجل يخرج فى السنة مرة فيدعولهم فيجدون الشفاء قال فمكثت حتى خرج و دعالهم فوجدوا‌الشفاء فقفوت اثره فادركته و تعلقت به وقلت بى‌علة باطنة فما دواتها فقال ياسرى خل عنى فانه غيور واياك ان يراك تأنس‌الى غيره فتسقط من عينه ثم تركنى‌وذهب .

وفى كتاب التوحيد لمحمدبن ابى‌بكر الرازى عن‌الجنيد انه قال كنت اسمع‌السرى يقول يبلغ العبد من‌الهيبة والانس الى‌حدلوضرب وجهه بالسيف لم يشعربه قال وكان‌فى نفسى منه شىء حتى بان‌لى ان الامر كذلك انتهى قلت و ذلك لان الهيبة والانس فوق القبض والبسط وهما فوق الخوف و الرجاء فالهيبة مقتضاها الغيبة والدهش فكل هائب غائب حتى لوقطع قطعاً لم يحضر من غيبة الابزوال الهيبة عنه و الانس مقتضاه الصحو والافاقة ولكل من‌الهيبة والانس مراتب .

و از كلمات نصيحت علامات آن‌جنابست اياك و صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة‌الاخيار .

وهم وى گفته بداية المعرفة تجريد النفس للتفريدللحق .

و از سخنان تربيت نشان او است من تزين للناس بما ليس فيه سقط من عين الله عزوجل .

وفى‌العوارف للسهروردى قال السرى الزهد ترك حظوظ النفس من جميع ما فى الدنيا و يجمع هذا الحظوظ المالية و الجاهية و حب المنزلةعند الناس و حب المحمدة والثنا.

وفيه ايضاً و سئل‌السرى عن الصبرفتكلم فيه فدب على رجله عقرب فجعل يضربه بابرته فقيل له لم لاتدفعه قال استحيى من الله تعالى ان اتكلم فى حال ثم اخالف ما اتكلم فيه .

ودر تذكرهٔ عطار نيز اين حكايت مذكوراست .

وقال فى‌العوارف ايضاً قال السرى التوكل الانخلاع‌عن‌الحول‌والقوة .

وچون حالات وريا‌ضات وشرح كرامات ومقامات نامحدود آن قدوهٔ ارباب شهود دراين اوراق معدود غيرممكن ميبود بشمه‌يى كه‌تحرير نمود اقتصار و بذكر دو حكايت هدايت علامت اختتام مينمايد اميدكه باين قليل ناظرين را بصيرتى بسير سالفين حاصل گردد وطالبين را علامتى نمايد تا بهردنيا پرستى دستى ندهندو بهر بافنده‌يى نلافند و بى

Marfat.com

تحقیق خودرا بچاه عمیق نیفکنند ومیزان شناختن راه وصاحب راه را بشناسند .

رباعی

هر کو دلش ازعشق مشوش باشد — هر قصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصهٔ عاشقان چرا کم شنوی — بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

حکایت احمد بن یزید کاتب

قدوهٔ ابرار شیخ فریدالدین عطار و صاحب اصول الفصول رحمةالله علیهما نقل نموده‌اند که روزی شیخ سری مجلس میگفت ووعظمیکرد . احمدبن یزید کاتب که یکی از ندیمان خلیفه بود با تجملی تمام وجمعی خادمان وغلامان سیم اندام بگرد او درآمده میگذشت، بخاطرش افتاد که بمجلس او درآید و گفت تا چند جائی رویم که نباید رفت پس دلم ازآنجا بگرفت پس بیامدو بنشست. درآن حال برزبان سری جاری شد که در هجده هزار عالم ازآدمی ضعیف‌تر نیست و هیچکس از انواع خلق خدای چنان عاصی نشود که آدمی اگر نیکو شود چنان نیکو شود که فرشته رشك برد ازحالت او واگر بدشود چنان بدشود که‌دیورا ننگ آیدازصحبت‌او . عجب از این آدمی بدین ضعیفی که عاصی شود درخدای بدین بزرگی .

گفتی این تیری بود که از کمان سری جست برجان احمد بنشست چندان بگریست که ازهوش بشد پس گریان برخاست وبخانه رفت وآن شب هیچ نخوردوسخن نگفت .

دیگر روز پیاده بمجلس آمد اندوهگین‌و زردروی، چون مجلس بآخر رسید برفت بخانه .

روز سیم پیاده تنها بیامد چون مجلس تمام شد پیش شیخ بنشست گفت ای استاد آن سخن تو مرا گرفته است و دنیا را بر دل من سرد گردانیده میخواهم که مرا راهنمائی کنی .

سری فرمود راه شریعت خواهی‌یا راه‌طریقت ، راه عام خواهی‌یاراه‌خواص . گفت هردورا بیان کن .

سری فرمود راه عام واضحست نماز وروزه و زکوة بدهی اگر مال داری و با استطاعت‌حج گزاری . وراه‌خواص آنست که همهٔ دنیا را پشت پای زنی وبهیچ هیچ از آرایش وی مشغول نشوی واگر بدهند قبول نکنی اینست هردوراه .

احمد ازآنجا بیرون آمد و روی بصحرا نهاد وچون روزی چند برآمد پیر زنی موی کنده وروی خراشیده نزدیك سری آمد وگفت ای امام مسلمانان فرزندکی داشتم جوان وتازه روی روزی بمجلس توآمد خندان وخرامان و بازگشت گریان و گدازان اکنون چند روزاست که غایب شده ونمیدانم کجاست، دلم درفراق او بسوخت برمن‌رحمی کن وتدبیر این‌کار بنمای . سری را رحم‌آمد وگفت دل‌تنگ مباش که جزخیر نبود چون

Marfat.com

بیاید من ترا خبردهم وی ترك دنیا گفته است واهل دنیارا مانده، تائب حقیقی شده.

چون مدتی بر آمد احمد شبی از بیابان بخدمت شیخ سری آمد خادم را امرفرمود پیرزن را خبر نمود.

احمد گفت ای استاد مشفق چنانکه مرا از ظلمت برهانیدی و براحت دو جهانی رسانیدی خدای ترا راحت دوجهانی ارزانی دارد.

ایشان در این سخن بودند که مادر احمد وعیال او وپسرك خردسالش دررسیدند مادرش اورا بحالتی دید که ندیده بود زرد روی ونزار شده وبالای چون سروش دوتا گشته. بیکبارخویشتن را در کنارفرزند افکند وعیال وپسرك ازیك سوی میگریستند خروش ازهمه بر آمد.

سری گریان شد وهرچند کوشیدند که تا اورا بخانه برند البته سود نداشت زبان حالش میگفت ترکت خلق طراً فی هواکا:

هر که‌را ایزدبسوی خویش خواند　　از همه کار جهان بیکار ماند

احمد گفت ای امام مسلمانان اینان را چرا خبر کردی که کار مرا بخواهند بزیان آورند. شیخ فرمود:

مادرت بسیار زاری کرده بود　　بیدلی و بیقراری کرده بود

با مادر پیرت عهد کرده بودم چون بازگردی خبرش کنم. پس احمد خواست که برگردد زنش گفت ای احمد بزندگی مرا بیوه کردی وفرزندانم را یتیم، اگرفرزندانرا خواهد من چکنم پس اورا باخود گیر.

احمد گفت چنین کنم جامهٔ نوازپسر بیرون کرد وپارهٔ گلیم بروی بوشانید و زنبیل بدست اوداد وگفت روان شو بامن.

مادر چون آن‌حال بدید گفت طاقت این کار ندارم وفرزند را دررود. احمد گفت ترا نیز وکیل کردم اگر خواهی پای گشاده کن. و روی بصحرا گذاشت تا سه سال چند برآمد.

شبی هنگام نماز خفتن بود یکی بخانقاه درآمد که مرا احمد فرستاد میگوید کار من به‌اتمام رسید مرا دریاب که روانه‌ام. شیخ برفت واحمدرا دید که درگورخانه بر خاك خفته ونفس بلب‌آمده وزبان میجنبانید. شیخ گوش‌فراداشت میگفت **فلمثل هذا فلیعمل العاملون** وفی‌نسخة الصالحون‌سری سروی ازخاك برداشت وبر کنار خود گذاشت چشم باز کرد شیخ را دید گفت ای استاد بوقت‌آمدی ونفس او منقطع شد ونعره مدهش

گوی دولت آن سعادتمند برد　　کو بپای رهبر خود جان سپرد

سری گریان روی بشهر نهاد تاکار او بسازد. پس خلقی را دید که ازشهر بیرون میروند گفت کجا میروید؟ گفتند دوش ازآسمان صدائی شنیدیم که هر که خواهد ولی خدا نماز گزارد بگورستان شونیزیه رود پس مردم وشیخ براو نماز کرده آن گنج محبت

Marfat.com

را درخاك سپردند ومناسب حالست ذکراین ابیات :

خود کشته عاشقان‌را درخونشان‌نشسته وآنگاه بر جنازهٔ یك یك نماز کرده
تا حلقه‌های زلفش حلق کراست‌روزی ما از برون حلقه گردن دراز کرده

حکایت تحفه و گرفتاری آن عفیفه

حکایت دیگر: دراواخر نفحات‌جامی ومکاتیب کرامی‌ودر باب‌ثلثین از کتاب مستطرف نقل نموده‌اند که سری گفت شبی خوابم نیامد وقلق واضطراب عجیب داشتم وقبضی در حالت من حاصل شد چنانکه از تهجد محروم ماندم و بهیچ دعائی و عملی ببسط مبدل نگشت و با همان حالت شب را بروز رسانیدم وآن انقباض باقی بود .

چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم بهرجا که گمان میبردم که آنجا شاید این اضطراب تسکینی‌یابد گذر کردم سودی نداشت.

من گفتم بگورستان یا بیمارستان روم ودرکار اهل آنجا تأمل کنم شاید افاقتی از آن‌دلتنگی حاصل‌شود واهل ابتلارا ببینم بترسم ومنزجر شوم به بیمارستان رفتن را دل ترجیح داد .

چون بدانجا شدم دل‌من بگشاد وسینه‌ام منشرح گردید ودربیماران وشدایدامراض هریك تأمل و تفکرمینمودم. تا بدر حجره‌یی‌ازحجرات دارالشفا رسیدم خواستم بگذرم ناگاه نظرم برکنیزکی با جمال و تازه افتاد که جامه‌های‌فاخر وپاکیزه پوشیده بوی خوش ازوی بمشام من رسید وبهردو دست وهردو پای دربندبود. چون مرا دید چشمها پرآب کرد وبگریست وشعری چند برخواند :

اترضی ان تغل یدی بغیر جریمة سبقت
تغل یدی علی عنقی وما خانت‌وماسرقت
و بین جوانحی کبد احس‌بها قد احترقت
و حقك یا منی قلبی یمیناً برة صدقت
فلو قطعتها قطعاً وحقك‌عنك‌ما رمقت

ازدارالشفایان پرسیدم که این کیست ودر بند ازچیست گفت کنیز کیست‌دیوانه‌شده وخواجهٔ وی او را آورده و بند کرده که او را معالجه کند چون کنیزك سخن صاحب بیمارستان بشنید گریه درگلوی او گره شد وبعد از آن این ابیات‌خواندن گرفت:

معشرالناس ما جننت ولکن انا سکرانة و قلبی صاح
اغللتم یدی و لم ات ذنباً غیرجهری فی‌حبه وافتضاحی
انا مفتونة بحب حبیب لست ابغی عن‌بابه من براح
فصلاحی‌الذی زعمتم فسادی وفسادی‌الذی زعمتم صلاحی

Marfat.com

ماعلی من احب مولی الموالی و ارتضاه لنفسه من جناح

سخنان وی دل مرا بسوخت وچشم مرا بگریه درآورد گفت ای سری این گریه ایست برصفت او، چون باشد اگر اورا بشناسی چنانکه حق معرفت او است. بعد از آن ساعتی بیخود شد چون بخود باز آمد آهی سرد ازدل برکشید وباین ابیات ترنم نمود :

البستنی ثوب وصل طاب ملبسه فانت مولی الوری حقاً و مولائی
کانت لقلبی اهواء مفرقة فاستجمعت مذرأتك العین اهوائی
من غص داوی بشرب الماء غصته فکیف یصنع من قد غص بالماء
قلبی حزین علی مافات من زللی فالنفس فی جسدی من اعظم الداء
والشوق فی خاطری والحر فی کبدی والحب منی مصون فی سویدائی
و کم قصدتك یا مولای معتذراً و انت تعلم ماضمنت احشائی
ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرك یا دینی و دنیائی
فصار یحسدنی من کنت احسده وصرت مولی الوری اذصرت مولائی

گفتم ای جاریه، گفت لبیك ای سری گفتم مرا از کجا میشناسی؟ گفت جاهل نشده ام بچیزی از آن زمان که وی را شناخته ام . گفتم که میشنوم یاد محبت میکنی که را دوست میداری؟ گفت آن کس را که شناسا گردانید مارا بنعمتهای خود ومنت نهاد برما بعطاهای خود، به دلها قریبست و سائلان را مجیب .

گفتم که ترا اینجا محبوس کرده است گفت حاسدان با هم یاری کردند بعد از آن شهقه یی بزد که گمان کردم مگر حیوة ازاو مفارقت کرد و بیخود شد چون باخود آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند .

قلبی اراه الی الاحباب مرتاحا سکران من راح حب للهوی باحا
یاعین جودی بدمعی یوم هجرهم فرب دمع انی للخیر مفتاحا
و رب عین راها الله باکیة بالخوف منه فنال الروح والراحا
لله عبد جنی جهلا فاحزنه فبات یبکی ویذری الدمع اسفاحا
مستوحشاً خائفاً مستهتراً وجلا و کان فی قلبه للنور مصباحا

صاحب بیمارستان را گفتم اورا رها کن رها کرد. گفتم بهرجا که خواهی برو . گفت کجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا مملوك یکی از ممالیك خود گردانیده است اگر مالك رضا شود بروم والاصبر کنم، گفتم والله او از من راضی راست

ناگاه خواجهٔ وی ببیمارستان درآمد و بصاحب بیمارستان گفت «بچه» در چه حالتست؟ گفت دراندرون است وشیخ سری در نرد اواست.

خواجه خرم شد بدرون آمد و برمن بتعظیم سلام کرد. گفتم:

این کنیزك ازمن بتعظیم اولی تر است سبب چیست که اورا محبوس داشته یی؟

گفت عقل وی رفته است، نمیخورد و نمی آشامد و نمی خوابد بسیار فکر و بسیار

Marfat.com

گریه است ومارا نمیگذارد که بخواب رویم وحال آنکه تمام بضاعت من اواست که او را خریده‌ام بهمهٔ‌مال‌خود به‌بیست‌هزار درهم وامید در اوبسته بودم که مثل بهای وی از اوسود کنم ازجهت صنعت‌وکمالی که دارد .

گفتم صنعت اوچیست ؟ گفت مطربه‌است .

گفتم چندگاه است که این زحمت‌بوی‌رسیده؟ گفت‌یکسالست که بدین‌حالست .

پرسیدم ابتدای این حالت‌چه بود؟ گفت روزی عود در کنار داشت و تغنی مینمود باین ابیات :

بحقك ما نقضت الدهر عهداً — و لا کدرت بعد الصفوداً

ملاءت‌جوانحی‌والقلب وجداً — فکیف الذ او اسلو و اهدا

فیامن لیس لی مولی سواه — اراك ترکتنی فی‌الناس‌عبداً

حاصل معنی‌آنکه :

ای دلم برده بصدنقش ونگار — عهد توعهدیست سخت واستوار

گرچه با اغیار در پیوسته‌ام — عهد یاری ترا نشکسته‌ام

سینه‌ام پرساختی‌ازوجد و حال — سوختی جانم ز سودای وصال

چون‌زاول روزم ازخود داشتی — چون میان مردمم بگذاشتی

از چه‌رو چون‌اولم بنواختی — بندهٔ خلقم به‌آخر ساختی

خود بگوتا چیستم یاخود که‌ام — اندك اندك میکشی بهر چه ام

بی‌تو گیتی جمله زندان منست — با تو خود دوزخ گلستان منست

چون گرفتارم بزنجیر غمت — ای دل من رخنه از تیر غمت

چند بر جانم زنی تیر دگر — پای من بندی بزنجیر دگر

بعد از این زنجیر میباید مرا — حجرهٔ دل گیر میباید مرا

بعد ازتغنی ازجای جست وعود را برزمین زدوبشکست‌وبگریه درآمد ماحاضران چون این ابیات بشنیدیم واین حال بدیدیم اورا بمحبت کسی متهم داشتیم وازاو پرسش کردیم که چرا اشك میباری وکرادوست‌میداری ؟ با دل خسته وزبان شکسته این ابیات خواندن گرفت :

خاطبنی الحق من جنانی — فکان وعظی علی لسانی

قربنی منه بعد بعد — و حضنی الله و اصطفانی

اجبت لما دعیت طوعاً — ملبیاً للذی دعانی

و خفت مما جنیت قدماً — فبدل الخوف بالامان

شیخ فرمود چون ماجرا بشنیدمی خواجهٔ اوراگفتم بهای او برمنست وزیاده نیز میدهم . آوازبرداشت‌وگفت واافقیراه تومرد درویشی کجاست ترابهای او .

گفتم تعجیل مکن همین‌جا باش تامن بروم وبهای اوآماده کرده بیاورم وگریان

Marfat.com

گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای او در نزد من یك‌درم نبود و شب دراز متحیر وتنها مانده وتضرع میکردم ونمیتوانستم که چشم برهم زنم ومیگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان وآشکارمن، ومن اعتماد برفضل وکرم تو کردم مرا رسوا مکن .

ناگاه یکی دربزد. گفتم کیست؟ گفت یکی‌ازاحباب . دربگشادم مردی‌دیدم باچهار غلام‌وشمعی با او. گفت ای‌استاد اجازت درون آمدن میدهی وسخنی بگویم .

گفتم‌درآی. چون درآمد نامش پرسیدم گفت‌منم احمد مثنی گفتم چه‌کارداری گفت امشب بخواب دیدم هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار وبنزد سری برو واورا خوشدل کن که تحفه را بخرد که مارا باوی‌عنایتی است .

چون این بشنیدم سجدهٔ شکر کردم وانتظار صبح میکشیدم وبعد ازنماز دست او راگرفته ببیمارستان رفتیم صاحب بیمارستان چپ وراست مینگریست و میگریست چون مرا دید گفت مرحبا درآی که تحفه را نزد حق اعتباریست دوش هاتفی بمن آواز داد ومیگفت :

انها منا ببال لیس تخلو من نوال قربت ثم ترقت وعلت فی کل حال

وچون بسوی اونزدیك شدیم وبحجرهٔ او رسیدیم شنیدیم این اشعاررا میخواند :

قد تصبرت الی‌ان عیل من حبك صبری
ضاق من‌غلی وقیدی وامتهانی منك صدری
لیس یخفی عنك‌امری یا منی قلبی وذخری
انت قد تعتق رقی و تفك الیوم اسری

چون تحفه مارا بدید چشم پرآب کرد وباخدای تعالی درمناجات گفت مرا درمیان خلق مشهور گردانیدی وسربزیر افکند گویا بزبان حال بدین مقال گویا بود :

گفت یارب ازچه درروی زمین ساختی معروفم آخر این چنین
گوئیا قابل نبودم در درون که شوم از زمرهٔ لایعرفون
جز توام گفتم که نشناسد کسی میشناسندم کنون مردم بسی

در این بین صاحب تحفه‌نیز گریان دررسید. گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده‌ام به‌پنجهزار دینارسود. گفت لا والله گفتم بده‌هزاردینارسود. گفت لاوالله . گفتم بمثل بهاءسود. گفت ایشیخ اگر همهٔ دنیارا بمن‌دهی‌قبول‌نکنم .

من حیران شده گفتم چرا قبول نکنی.

گفت تحفه آزاد است خالصاً لوجه‌الله تعالی. گفتم مقصودچیست ؟ گفت ای استاد دوش‌مرا توبیخ کردند. تراگواه میگیرم که از همهٔ مال خود بیرون آمدم ودرخداینعالی گریختم.اللهم کن بالسعة کفیلا و بالرزق‌جمیلا.

روی بابن مثنی کردم دیدم اونیز میگرید گفتم چرا میگریی ؟

گفت گویا خدا مرا بآنچه خوانده راضی نیست تراگواه میگیرم که صدقه کردم

Marfat.com

همهٔ مال خودرا خالصاً لله‌تعالی .

گفتم چه بزرگست برکت تحفه برهمه .

بعد ازآن تحفه برخاست‌وجامه‌های‌فاخر که در برداشت بیفکند وپلاس پاره پوشید عزم رفتن جزم کرده ومیگریست . گفتم ای تحفه‌خدای ترا رهائی داده وقت سروراست نه هنگام گریه. گفت :

هربت منه الیه بکیت منه علیه

وحقه هو مولی لازلت‌بین یدیه

حتی انال وحظی بما رجوت لدیه

بعدازآن بیرون آمدیم وچندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم .

کرددر برُ‌ویکی صوف سیاه گریه‌ور بیرون‌شدازآن‌جایگاه

جلوه گرشد ماه اززیرسحاب باز پنهان گشت در زیر قباب

پس ازچندی، عزیمت زیارت کعبه‌نمودیم . ابن‌مثنی وخواجهٔ تحفه نیزهمراه بودند درعرض راه مکه احمدبن مثنی درگذشت وما به بیت‌الله رسیدیم درائنای طواف آواز مجروحی ونالهٔ حزینی شنیدیم که ازجگر ریش میخواند :

محب‌الله فی الدنیا سقیم تطاول سقمه فدواه داه

سقاه من محبته بکاس و ارواه‌المهیمن اذ سقاه

فهام بحبه وسما الیه فلیس یرید محبوباً سواه

کذاك من‌ادعی شوقاً الیه یهیم بحبه حتی یراه

ازاستماع این اشعار واثر نالهٔ دردناك او بدونزدیك شدم چون مرا دید بشناخت گفت یاسری. گفتم‌لبیك، من‌انت، تو کیستی؟ گفت که خدای برتو رحمت کناد .

گفت **سبحان‌الله لااله الاالله** بعد ازشناختن ناشناختن‌واقع شده‌من‌تحفه‌ام .

گفت شیخا چند نشناسی مرا اندرآای‌شیخ حق بین اندرا

آن کنیزك‌را بدیدافتاده است بس‌مریضه‌مرگ‌راآماده‌است

بدر رویش گشته مانند هلال سروقدش گشته همسان خلال

چشمهاپراشك وخونین‌تن نزار جان بلب نزدیك‌ودل‌درانتظار

گفت چونی ای عزیز با صفا گفت‌چونانم که میخواهدخدا

گفتم ای تحفه چه فایده دیدی چون ازراحت تن درگذشتی وببلادرافتادی ؟ گفت خدایتعالی مرا بقرب خویش انس بخشید وازغیر خود وحشت‌داد، گفتم ابن مثنی درراه بمرد گفت اودر بهشت همسایهٔ من‌است خدای تعالی اورا از کرامتهای خود چندان ببخشد که حدندا رد وهیچ چشم ندیده .

گفتم خواجهٔ تونیز همراه من‌است اورا نیزدعاکرد پس دربرابر کعبه بیفتاد وجان تسلیم‌نمود. خواجهٔ وی دررسید وی‌را مرده دید بپای او درافتاد چون نیکو دیدم مرده

Marfat.com

بود، دلم برهردو بسوخت هردورا کفن ودفن کردم و باز گشتم .

عجب از کشته نباشد بدر خیمهٔ دوست عجب‌از زنده که چون‌جان بدر آوردسلیم

حکایت ام محمد

وچون حکایت تحفه بانجام رسید مناسب دید شمه‌ای ازحالات «ام محمد» را بیان نماید وآن زن شاگرد سری سقطی بود پسر کی داشت باستاد فرستاد روزی معلم اورا بآسیا روانه داشت اتفاقاً آن پسردرآب افتاد وغرق شد .

معلم بخدمت شیخ آمد وواقعه را بعرض رسانید .

شیخ سری گفت برخیزید وبامن بیائید تاپیش مادر وی رویم .

چون بسرای زن درآمدند شیخ بامادر پسر بنیاد سخن کرد واز مقام صبر ورضا زن را نصیحت فرمود .

آن زن‌عرض کرد به‌سری، ای استاد مراد تو از این تقریرچیست ؟ گفت‌پسر توغرق شده است .

زن گفت بدرستیکه خدای تعالی غرق نکرده‌است‌پسرمرا . شیخ باز درصبر ورضا سخن آغاز نمود .

زن گفت برخیزیدوبامن بیائید . برخاستندوباوی برفتند تا بجوی آب برسیدند پرسید که او کجا غرق شده است؟ گفتند اینجا . آنجا رفت وبانگ زد که ای‌فرزند من، محمد گفت لبیك‌ای‌مادر . آن زن بآب فرورفت ودست پسر بگرفت‌وبرآوردوبخانه برد .

شیخ سری التفات بجنید کرد وگفت این چیست؟ جنید گفت این رعایت کننده است هرچیزرا که خدای تعالی بروی‌واجب کرده است وحکم هر کس که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود بروی مگر که اورا بآن‌اعلام کنند . چون‌زن را بفوت پسر اعلام نکردند دانست که آن حادث نشده است لاجرم انکار کرد وگفت پسر من‌سالم است .

بوی محبوب که برخاك احیا گذرد نه‌عجب باشدا گرزنده کندعظم‌رمیم

وفی کتاب‌المحبة والشوق من احیاء علوم‌الدین فی‌علامات محبة العبد لله‌تعالی حکی عن‌الجنید انه قال مرض استادناالسری رحمه‌الله فلم نعرف لعلته دواء ولاعرفنا لها سببا فوصف لنا طبیب حاذق فاخذنا قارورة مائه فنظرالیها الطبیب و جعل ینظر الیه ثم قال لی اراه بول عاشق قال‌الجنید فصعقت وغشی علی ووقعت القارورة من یدی ثم‌رجعت الی‌السری فاخبرته فتبسم ثم قال قاتله الله ما ابصره قلت یا استاد و تبین المحبة فی البول قال نعم .

و فی کتاب ذکرالموت من‌الاحیاء و قال‌الجنید دخلت علی‌سری‌السقطی‌اعوده فی مرض‌موته فقلت کیف نجدك‌فانشأ یقول :

کیف اشکوالی‌طبیبی مابی والذی بی اصابنی من طبیبی

Marfat.com

فاخذت المروحة لاروحه فقال کیف یجد ریح المروحة من جوفه تحرق ثم انشایقول:

القلب محترق والدمع مستبق — والکرب مجتمع والصبر مفترق
کیف القرار علی من لاقرار له — مماحناه الهوی والشوق والقلق
یارب ان یك شیء فیه لی فرح — فامنن علی به مادام بی رمق

و در سال ارتحال آن جناب اقوال مختلف است همچنین در روز وفات. صاحب نفحات بامداد سه شنبهٔ سیم شهر رمضان المبارك سنهٔ ثلث وخمسین ومائتین نوشته .

صاحب وفیات دویست وپنجاه ویك گوید وبقولی نسبت داده روز چهار شنبهٔ ششم شهر رمضان المبارك سنة سبع وخمسین ومائتین گفته است و دفن بالشونیزیه وقبره ظاهر معروف والی جنبه قبر الجنید رحمة الله علیهم اجمعین.

صاحب مجالس قدس سره نقل نموده درد ارالمؤمنین شوشتر مزاریست که مردم آنجا میگویند مزار سریست وظاهر این سخن سرسریست .

و در ایام حیات آن جناب از خلفا، معتصم ومتوکل ومستعین بالله عباسی بوده اند وازسلاطین یعقوب بن لیث صفاری وازامراء ابودلف قاسم بن عیسی .

ودرعهد معتصم بالله قتل بابك خرم دین واقع شد چنانکه ابوالفضل بیهقی درتاریخ خود ودرکامل ابن اثیر مینویسد افشین بسرداری مأمورشد وبابك را بقتل رسانید وابتدای وی درخلافت مأمون بود ووی مروج مذهب مزدك میبود .

ودر زمان خلافت المعتز عباسی جناب سری ارتحال بدار باقی فرموده چنانکه ابن اثیر دروقایع سال دویست وپنجاه ویك مینویسد :

وفی هذه السنة بویع للمعتز بالله وفیها مات سری السقطی الزاهد .

بعداز این شروع مینمائیم درذکر حالات شیخ الطائفة جنید البغدادی.

ترجمه جنید بغدادی قدس سره

استاد الطریقة وحامل لواء الحقیقة سید الطائفة تاج العارفین قطب العلوم بحر التوحید ابوالقاسم الجنید. قال ابن خلکان ابوالقاسم الجنید بن محمد بن الجنید الخزاز القواریری البغدادی الزاهد المعروف. و فی القاموس والجنید کزبیر لقب ابوالقاسم سعید بن عبید سلطان الطائفة الصوفیة .

اصل آن جناب از نهاوند است مولد و منشاء او بغداد بوده و خواهرزادهٔ شیخ سری سقطی است .

وفی القاموس نهاوند مثلثة النون اصله نوح اوندا و اینهاوند وگویند بنای اولی او ازحضرت نوح بوده ونوح اوند میگفته اند ومعرب شده نهاوند گفتند ومعنی اوند را بنا گرفته اند. وبواسطهٔ اشتغال پدراو بشیشه فروشی بقواریری منسوب شده .

صاحب نفحات وابن خلکان چنین نوشته اند که نقل شد. ولی عطار میفرماید بعد از

Marfat.com

آنکه ازسفر مکه باسری جنید ببغداد آمدآبگینه فروشی کردی وروزی‌چهارصد رکعت نماز گزاردی دردکان ومدتی براین برآمد ودکان رهاکرد بنا براین قواریری بواسطهٔ خودش یاوالدش بوده که معروف گشته .

ودرتاریخ یافعی وابن‌خلکان مینویسدوانما قیل‌له‌الخزاز لانه‌کان یعمل‌الخز. لهذا بخزاز اشتهار یافته .

ودرسن هفت‌سالگی بتحصیل فقه وسایر علوم رسمیه پرداخته وچون اشتداد بلیهٔ تقیه بازدیاد رسیده بود مذهب صوری راگاه بسفیان ثوری منسوب میداشت وفقه را نزد ابوعلی ثورکه مهین شاگرد امام شافعی بوده‌تحصیل مینموده .

درباب ثلثین ازکتاب مستطرف دراحوال جنیدمذکور است . وکان یفتی وهوابن عشرین سنة . و باندك‌زمانی پایهٔ فضل او بجائی رسید که فقها بتلمیذی خدمتش تفاخر داشتند چنانکه ابوالعباس بن سریج که فقیه شافعی بود هرگاه در اصول و فروع سخنی گفتی که حاضران را بشگفت در آوردی میگفت : هذا من برکة مجالستی اباالقاسم‌الجنید .

ودر علم تفسیر واشارات وکلام وبیان دقایق قرآن‌مجید بصیر و عادم النظیر بود چنانکه شیخ ابوالفتوح رحمة الله علیه در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ **فلما افاق قال سبحانك تبت الیك وانا اول‌المؤمنین** که در سورهٔ اعرافست آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی من اول مؤمنانم وحال آنکه پیش ازاو بسیارمؤمنین بوده‌اند . گفت مرادش این بود که چون اول کسیکه سؤال رؤیت کرد من بودم وپیش ازمن کسی نکرده اول کسیکه ایمان آورد بعدازسؤال اینکه خدایرا نتوان دید منم انتهی.

وفی کتاب‌النیة والاخلاص والصدق من احیاء علوم‌الدین وعن‌الجنید فی‌قوله تعالی **لیسئل‌الصادقین عن صدقهم** قال یسأل الصادقین عند انفسهم عن صدقهم عند ربهم وهذا امر علی‌خطر.

ودر تفسیر مولانا ملاحسین کاشفی قدس سره درسورهٔ انبیا نقل مینماید که جنید فرمود قوله تعالی**وذا النون‌اذ ذهب مغاضباً** برنفس خود خشم گرفت دررفتن چه‌امر الهی برفتن اوصادر نشده بود وبفیض حضور حضرت امام علی‌النقی وامام حسن عسکری سلام‌الله علیهما فایض گردیده و تا اواسط زمان غیبت صغری را درك نموده و ریاضات فوق‌الطاقه کشیده وازآنجمله بتنهائی‌وپیاده طی مراحل کرد وسی‌حجه بجای آورد وسی سال بعد ازادای نماز خفتن تاوقت فریضهٔ صبح برپای ایستادی والله میگفتی و هم بدان وضو نمازصبح گزاردی وچندی درجامع بغداد وعظ میگفت .

خلاصه درتحصیل علوم معنویه تکمیل ازخدمت سری سقطی یافت وبامر آن‌جناب بلکه بفرمودهٔ امام بارشاد عباد پرداخت وباتفاق شیخ‌المشایخ آفاق گردید بلکه بعضی‌را عقیده آنست که کسی بعدازاو بپایهٔ‌او نرسید .

Marfat.com

چنانکه در کشکول شیخ بهاء الدین رحمة الله علیه ازصفدی نقل فرموده که گفته است : جماعة رزقوا السعادة ولم یأت من نالها منهم الجنید فی التصوف .

قال ابن اثیر فی الکامل فی سنة ثمان وتسعین ومائتین وفیها توفی ابو القاسم الجنید بن محمد الصوفی و کان امام الدنیا فی زمانه واخذ التصوف عن السری السقطی .

وقال الیافعی فی تاریخه المسمی بمرآة الجنان بعد ترجمته فی تلك السنة وذکر بعض المشایخ انه لما صنف عبدالله بن سعید بن کلاب کتابه الذی رد فیه علی جمیع المذاهب قال هل بقی احد قیل له نعم بقی طائفة یقال لها الصوفیة قال فهل لهم من امام یرجعون الیه قیل نعم الاستاد ابو القاسم الجنید فارسل الیه یسئله عن حقیقة مذهبه فرد علیه الجنید الجواب بان مذهبنا افراد القدیم عن الحدثان و هجران الاخوان و الاوطان و نسیان مایکون وما کان .

فلما سمع ابن الکلاب هذا الجواب تعجب من ذلك و قال هذا شیء اوقال هذا کلام لایمکن فیه المناظرة ثم حضر مجلس الجنید وسئله عن التوحید فاجابه بعبارة مشتملة علی معارف الاسرار والحکم قال اعد علی ماقلت فاعاده لابتلك العبارة فقال هذا شیء آخر فاعده علی فاعاده بعبارة اخری فقال مایمکننا حفظ ماتقول فامله علینا فقال لو کنت اجریته املیته فقال بفضله واعترف بعلو شأنه .

ثم قال الیافعی والی قوله لو کنت اجریته املیته اشرت علی لسان صاحب الحال الجاری علی لسانه کلام بغیر اختیار علی طریق التقدیر بسلمی وشبهها حیث اقول حاکیا بکلام شیخنا قدس الله روحه فی حال غیبته بالحال الوارد علیه .

وما قلت قولی غیرانی اعدتها لسانی فاومت للهوی بتکلم
فاسرارها منها علمت و عندما شکوت جلیسی سرها منه یعلم

یعنی یعلم الجلیس السر الجاری علی لسان المتکلم بواسطة الهوی المشار الیه بالتکلم من جهة المحبوب المکنی علیه سلمی بسر .

و روی عن بعض مشایخ الصفویه الاجلة انه قال قال لی الکعبی من کبار ائمة المعتزلة رأیت لکم شیخا ببغداد یقال له الجنید مارأیت عینی مثله کان الکتاب یحضرونه لالفاظه والفلاسفة لدقة کلامه والشعراء لفصاحته والمتکلمون لمعانیه و کلامه ناء عن فهمهم.

و شیخ عطار نقل نموده که وقتی از شیخ سری سؤال نمودند که هیچ مرید را درجه ازدرجهٔ پیر بلندتر باشد؟ گفت باشد و برهان او ظاهر است جنید را درجه بالای درجهٔ منست .

وسخن اورا درفروع واصول ارباب حقیقت حجت دانسته اند واو را سیدالطائفة ولسان القوم خوانده اند .

وچون شرح حالات وذکر مقامات وجمع کلمات وبیان کرامات آن جناب ازامکان تحریر بیرونست لهذا بمختصری ازحکایات وبعضی فرمایشات آن جناب که منافع بی حساب

Marfat.com

برای طلاب دارد اکتفا مینماید .

درتذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین است که ابتدای حال‌او آن بود که از دبیرستان بخانه آمد پدررا دید گریانست. سبب‌جویا شد. گفت امروز چیزی ازمال زکوة نزدخال تو سری بردم قبول نکرد وعمری در تحصیل این چند درم بسر بردم معلوم شد که قابل دوستی ازدوستان خدا نبوده است .

جنید گفت بمن ده تا بنزد او برم‌و بستانند. درم هارا باوداد ودر خانهٔ خال خود را کو بید گفتند کیست؟ گفت‌جنیددر بگشای واین فریضهٔ زکوة بستان. گفت‌نستانم. جنید گفت بدان خدای که باتو این فضل وبا پدرم این‌عدل کرده‌است که بستان .

سری گفت ای جنید با من چه فضل وبا اوچه عدل کرده‌است؟ جنید گفت با تواین فضل که درویشی داده وبا پدرم آن‌عدل که بدنیا مشغول گردانیده تو اگر خواهی قبول یارد کنی واو اگر خواهد ونخواهد زکوة مال بمستحق باید رسانید .

سری را این سخن خوش آمد فرمود ای پسر پیش‌ازآنکه این‌زکوة را قبول کنم تراقبول کردم . دربگشاد ومال بستد واورا دردل خود جای داد واورا باخود بحج برد وتربیت میفرمود .

روزی درمسجدالحرام چهارصد نفر ازپیران و مشایخ نشسته بودند و در مسئلهٔ شکرحضرت باری هر کس سخنی و رائی میگفت و چهارصد قول در شرح بیان شکر طرح شد .

شیخ سری با جنید فرمود تونیزچیزی بگوی . جنید گفت شکر آنست که نعمتی که خدا ترا داده باشد بدان نعمت دروی عاصی نشوی و نعمت او را سرمایهٔ معصیت نسازی چون جنید این بگفت چهارصد پیر گفتند احسنت یاقرة عین‌الصدیقین، وهمه اتفاق کردند که بهتر ازاین نتوان گفت ای غلام زود باشد که حظ تو ازخدا زبان تو بود .

درنفحات مذکور است که روزی جنید در ایام صغر باکودکان بازی‌میکرد، سری سقطی گفت ماتقول‌فی‌الشکر یاغلام . جنید گفت الشکر ان لاتستعین بنعمته علی معاصیه .

سری گفت بسیار میترسم که بهرهٔ تو همین از زبان‌تو باشد . جنید گفت همیشه از این سخن ترسان بودم تا آنکه روزی بروی درآمدم وآنچه‌محتاج الیه او بود درهمراه آوردم . گفت که بشارت بادترا که ازحق‌سبحانه درخواسته بودم که این را بدست‌دوستی مفلحی یاموفقی بمن برساند .

ودر کتاب ذکرالموت احیاءالعلوم دربیان خوابهای‌مشایخ‌مذکوراست : ورای‌الجنید فی‌المنام ابلیس عریانا فقال الاتستحیی من‌الناس فقال‌وهولاء ناس الناس اقوام فی‌مسجد الشونیزیة قد اضنوا جسدی و احرقوا کبدی قال الجنید فلما انتبهت غدوت الی‌المسجد فرأیت جماعةقد وضعوا رؤسهم علی رکبهم یتفکرون فلما راونی قالوا لایغرنك حدیث الخبیث . ودرباب‌ثلاثین‌از کتاب مستطرف نیزنقل نموده .

Marfat.com

وقال حسن بن محمد السراج سمعت الجنید یقول رأیت ابلیس فی منامی وکانه عریان فقلت له الاتستحیی من الناس فقال بالله هولاء عندك من الناس لو کانوا من الناس ماتلاعبت بهم کما یتلاعب الصبیان بالکرة ولکن الناس عندی ثلاثة نفر فقلت و من هم قال هم فی مسجد الشونیزی قداضنوا قلبی و انحلوا جسمی کلما هممت بهم اشاروا الی الله عزوجل فاکاد ان احرق قال الجنید فانتبهت من نومی ولبست ثیابی وجئت الی مسجد الشونیزی بلیل فلما دخلت المسجد اذا انا بثلثة انفس جلوس ورؤسهم فی مرقعاتهم فلما احسوا بی قد دخلت اخرج احدهم رأسه وقال یا اباالقاسم انت کلما قیل لك شیء تقبل قیل ان الثلاثة الذین کانوا فی مسجد الشونیزی ابو حمزه و ابوالحسن الثوری و ابوبکر الدقاق رضی الله عنهم انتهی .

در تذکرة الاولیاست که شیخ جنید گفت شبی خفته بودم بیدار شدم سرمن تقاضا کرد که بمسجدشوم . پس رفتم بردرمسجد شخصی دیدم هایل بترسیدم .

گفت یاجنید ازمن میترسی؟ گفتم آری . گفت اگر خدارا بسزا بشناختی چرا ازوی نترسی؟ گفتم تو کیستی؟ گفت ابلیس. گفتم میبایست که ترا دیدمی . گفت آن ساعت که از من اندیشیدی ازخدا غافل بودی وترا خبری نی، مراد تو ازدیدن من چه بود؟ گفتم خواستم تا بپرسم ترا برفقرا هیچ دست باشد؟ گفت نی. گفتم چرا؟ گفت چون خواهم بدنیا بگیرمشان بعقبی بگریزند وچون خواهم بعقبی بگیرمشان بمولا گریزند ومرا آنجا راه نیست .

گفتم اگر بایشان دست نیابی ایشان را هیچ بینی؟ گفت بینم آنگاه که درسماع ووجد افتند بینمشان که ازکجامینالند . این بگفت وناپدید شد چون بمسجد درآمدم شیخ سری را دیدم سر بزانو نهاده . سر برآورد وگفت دروغ میگوید آن دشمن خدا که ایشان از آن عزیزتر اند که با ابلیس نمایند .

درتذکرة الاولیاء خطی قدیم که ازخزانهٔ هرات عزیزی داشت وبسیار صحیح است این عبارت بود که فقرا عزیزتر از آنند که با جبرئیل بنمایند تاچه با ابلیس برسد .

ونیز درآن کتاب مذکور است که خانه یی بود در دهلیز خانهٔ سری، جنید در آنجا نشسته بپاسبانی دل مشغول شد وسجاده درعین مراقبت باز کشید تا هیچ چیز غیرحق بر خاطر اوگذر نکرد وچهل سال همچنین بنشست وهمه شب الله الله میگفت . بدسگالان در کاراو زبان دراز کردندوحکایت اورا بخلیفه گفتند . خلیفه گفت اورا بی حجتی منع نتوان کرد خلق بسخن او درفتنه افتند تدبیری باید وخلیفه کنیز کی داشت که بسه هزار دینار خریده بود ودر حسن وجمال چون بدر تمام ودر سخنان دل فریب و فصاحت بیان استاد سحبان ، اورا بلباس فاخر وجواهر بیاراستند .

حریف مجلس ما خود همیشه دل میبرد علی الخصوص که پیرایه یی براو بستند

وبایکی ازمحارم خود خلیفه گفت اورا بنزد جنید برو والبته روی بگشای وجواهر وزینت را بروی عرضه کن وبگوی که من مال بسیار دارم و دلم از کار جهان گرفته و

Marfat.com

آمده ام تامرا بخواهی درصحبت تو روی بطاعت آورم که دلم برهیچکس قرار نمیگیرد الا بتو ودراین باب جدی بلیغ نمای .

پس کنیزك با خادم پیش شیخ آمدند و آنچه تقریر کرده بودند باضعاف آن بجای آورد .

جنید خاموش شد وهیچ جواب نداد .

کنیزك آن حکایت مکرر کرد . جنید سردرپیش افکند پس سر برآورد وآه کشید ودر آن کنیزك دمید درحال بیفتادوجان بداد . خادم برفت وآنچه رفته بود باخلیفه گفت آتش درجان وی افتاد وپشیمان شد وگفت هر که بامردان آن کند که نباید کرد آن بیند که نباید دید وچنین کس را نباید پیش خود خواند .

برخاست ونزد جنید آمد وگفت یاشیخ چگونه دلت روا داشت که چنان صورتی را بسوختی .

جنید گفت ای امیرالمؤمنین ترا شفقت بر مؤمنان چنانست که خواستی تا ریاضت وبی‌خوابی وجان کندن چهل سالهٔ مرا بباد دردهی، من خود درمیانه کیم، ممکن تانکنند .

گرسوخته دل نه‌یی زمادور که‌ما آتش بدلی زنیم کو سوختنی‌است

بعد ازاین واقعه درسخن آمد وآوازهٔ او بعالم رسید وگفت بامردمان سخن نگفتم تا سی کس ازابدال اشاره نکردند و دویست پیررا خدمت نمودم و هفت از آنها پیش اقتدا را نشایند .

درنفحات حکایت میکند که ابوالحسن حکیمی گفت از جنید شنیدم که روزی در مجلس سری سقطی بودم وآنجا مردم بسیار بودند ومن خردتر ازهمه بودم. سری پرسید که چه‌چیز است که خواب رامیبرد؟ هر کس چیزی گفت یکی گفت گرسنگی و یکی گفت کم خوردن آب .

چون نوبت بمن رسید گفتم علم‌القلوب باطلاع الله **کل نفس بما کسبت** .

سری گفت احسنت یابنی و مرا نزدیك خود نشاند و از آنروز باز هرجا هستم بر همه مقدمم .

ونیز فرمایش جنید است که ما این تصرف را بقال وقیل وجنگ وکارزار بدست نیاورده‌ایم واین راه راکسی باید که کتاب خدا بردست راست گرفته باشد وسنت مصطفی را بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع میرود تا نه در مغاك شبهت افتد نه در ظلمت بدعت .

شیخ ما در اصول و فروع وبلا کشیدن علی مرتضی است با آنکه مشغول بحرب وضرب بود از اوچیزها بروز وظهور نمود که هیچکس طاقت شنیدن آن ندارد وخدای اوراچندان علم وحکمت کرامت فرموده بود که لوتفرغ علی عن الحرب لنقل الینا من العلوم مالایقوم له القلوب ذلك امرواعطی علماً علینا .

Marfat.com

واگر مرتضی این سخن نفرمودی بکرامت اهل طریقت را چه بودی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا. واز آن حضرت سؤال کردند که خدارا بچه‌شناختی؟ گفت بآنکه شناسا گردانید مارا بخود که اورا خداوندیست که شبه‌اوهیچ صورتی نتواند بود واورا هیچ وجهی نتواند یافت واورا بهیچ خلقی قیاس نتوان نمود درنزدیکی دور ودر دوری نزدیك ودر بالای همه چیزهاست ونتوان گفت تحت اوچیزیست واونیست چون‌چیزی ونه ازچیزی ونه درچیزی ونه بچیزی که سبحان آن خدائی که او چنین است و چنین نیست هیچ چیز غیراو واگر کسی شرح دهد این‌سخن را مجلدی برآیدفهم من فهم.

و حکی الیافعی فی تاریخه عن الجنید انه قال دخلت الکوفة فی بعض اسفاری فرأیت دار بعض الرؤساء وعلی بابها عبید وغلمان وفی بعض رواشنهاجاریة تتغنی فتقول

الایا دار لایدخلك حزن　　و لا تشعث نساکنك الزمان
فنعم‌الدار انت لکل‌ضیف　　اذا ما الضیف اعوزه المکان

قال ثم مررت بعد مدة فاذا الباب مسدود و الجمع مبدد قد ظهر علیها کآبة الذل والهوان وانشد لسان‌الحال.

ذهبت محاسنها وبان شجونها　　والدهر لایبقی مکانا سالما
فاستبدلت من انسها بتوحش　　و من‌السرور بها عزاء راغما

قال فسئلت عن جیرانها فقیل لی مات صاحبها وال امرها الی ماتری فقرعت الباب الذی‌کان لایقرع و کلمتنی جاریة بکلام ضعیف فقلت لها یاجاریة این بهجة هذا المکان واین انواره واین شموسه واین اقماره واین قصاده‌واین‌زواره.

فبکت ثم قالت یاشیخ کانوا فیه علی سبیل‌العاریة ثم نقلتهم الاقدار الی‌دارالقرار وهذه عادة الدنیا ترحل من سکن فیها و تسیء الی من احسن الیها فقلت لها یا جاریة مررت بها فی بعض الاعوام وفی هذا الروشن جاریة تتغنی‌الایادار لایدخلك‌حزن.

فبکت وقالت انا والله تلك‌الجاریة لم یبق من اهل هذه‌الدارغیری‌احد فالویل‌لمن غرته دنیاه فقلت لها فکیف قربك القرار فی هذا الموضع الخراب فقالت لی ما اعظم جفاك اماکان هذا منزل‌الاحباب ثم انشأت تقول:

قالوا اتبقی وقوفا فی‌منازلهم　　و نفس مثلك لاتبقی تحملها
فقلت والقلب‌قد ضجت اضالعه　　والروح یبرع‌والاشواق‌یبدلها
منازل الحب فی قلبی معظمة　　وان‌خلا من نعیم‌الوصل باذلها
فکیف اترکهاوالقلب یتبعها　　حباً لمن‌کان قبل‌الموت ینزلها

قال فترکتها ومضیت وقد وقع شعرها من‌قلبی موقعاً وزاد قلبی تونعا.

وشیخ سعدی شیرازی قدس‌سره حکایتی از وی بنظم آورده ذکرمینماید:

شنیدم که در دشت صنعا جنید　　سگی دید بر کنده دندان ز صید
ز نیروی سر پنجهٔ شیر گیر　　فرو مانده عاجز چو روباه پیر

Marfat.com

پس از غرم و آهو گرفتن ز پی　　لگد خورده از گوسفندان حی
چومسکین و بیطاقتش دیدوریش　　بدو داد یك نیمه از زاد خویش
شنیدم که میگفت و پس میگریست　　که داند که بهترزما هردو کیست

از آداب آن جناب آن بود که پیوسته روزه داشتی وچون یاران درآمدندی روزه گشادی و گفتی فضل مساعدت بایاران کم از فضل روزه نبود .

ودیگر آنکه مرقع نپوشیدی وجامه برسم علما دربر مینمودی تاجمعی گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر برای خاطر اصحاب مرقع درپوشی. فرمود اگر بدانمی که بمرقع کاری برآمدی از آهن و آتش لباس ساختمی ودرپوشیدمی ولیکن هرساعت در باطن ما همی ندا کند که لیس الاعتبار بالخرقة انماالاعتبار بالحرفة .

وچون سخن جنید عظیم شد شیخ سری فرمود که ترا وعظ باید گفتن . اومتردد بود ومیگفت باوجود شیخ ادب نباشد سخن گفتن .

عجبست باوجودت که وجود من بماند　　تو بگفتن اندرآئی و مرا سخن بماند

تاآنکه شبی حضرت مصطفی (ص) را بخواب دید که فرمود سخن گوی، بامداد برخاست تا با سری گوید. دیدسری بر در ایستاده گفت ای جنید سخن ترا سبب نجات عالمی گردانیده اند چون بگفتارمریدان نگفتی و بشفاعت مشایخ بغداد ومن بگفتم بگوی نگفتی اکنون چون پیغامبر فرمود بباید گفت .

جنید اجابت کرد واستغفار نمود ازمسامحه دراطاعت امر سری و برمنبرشد و آغاز سخن گفتن نمود واین خبر در مردم منتشر گردید .

تا آنکه روزی در جامع موعظه مینمود غلامی ترسا بلباس اهل اسلام در آمد وکس اورا نشناخت که ترساست و گفت یا شیخ ما معنی قول رسول الله اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنورالله .

جنید ساعتی سردرپیش افکند پس سر برآورد و گفت قول آنست که اسلام آوری وزنار ببری که وقت مسلمانیست. درحال مسلمان شد .

صاحب نفحات وابن خلکان وشیخ عطار این حکایت را ازجنید نقل نموده اند.

ولی صاحب نفحات نیز درذکر احوال خواجه عبدالخالق غجدوانی با زیاد و کم نقل نموده وممکن است ازهردو واقع باشد .

وچون خلق ازدحام وغلو میکردند مجلس چند بگفت وترك کرد ودرخانه متواری شد هرچند درخواست کردند اجابت نکرد. پس ازچندی بی آنکه بگویند بر منبر شد وسخن آغاز کرد .

سؤال نمودند در این چه حکمت بود؟ گفت درحدیث یافتم که رسول (ص) فرموده است که زعیم قوم آن کس بود که بدترین ایشان بود و آنان را وعظ گوید ومن خود را

Marfat.com

بدترین قوم میدانم برای سخن پیغامبرسخن میگویم تا اوراخلاف‌نکرده باشم . وباندك تفاوتی در آنچه ذکر شد درکتاب ذم تکبر ازاحیاء العلوم است درباب‌فضیلت‌تواضع .

وعن‌الجنید رحمه‌الله انه قال یوم‌الجمعة فی‌مجلسه لولا انه روی عن النبی (ص) انه قال یکون فی‌آخرالزمان زعیم‌القوم ارذلهم ماتکلمت علیکم .

وقال ایضاً التواضع عند اهل التوحیدتکبر. و لعل مراده ان‌المتواضع یثبت نفسه ثم یضعها والموعد لایثبت نفسه ولایراها شیئاً حتی یضعها اویرفعها .

روزی کسی ازاوپرسید که بدین‌درجه بچه‌رسیدی ؟ گفت‌بدانکه چهل سال بر آستانه سری سقطی ایستادم .

شبی دزدی بخانهٔ جنید رفت جزپیراهنی نیافت برداشت و برفت.روزدیگر دربازار میگذشت پیراهن خوررا دید بدست دلال میفروخت و خریدار میگفت آشنائی میخواهم تاگواهی دهدکه ازآن تست‌تابخرم . جنید گفت‌من گواهی دهم‌که ازآن اواست .

وقتی در بغداد دزدی را آویخته بودند جنید برفت و بر پای او بوسه‌داد . ازاو سؤال کردند وسبب‌خواستند. گفت هزار رحمت بروی باد که در کار خود مرد بوده است وچنان این‌کاررا بکمال رسانیده‌که سر درسر این‌کار داده .

ودر تربیت مریدان وسالکان چنان اقتداری‌داشت که دقیقه‌یی‌رافروگذارنفرمودی ودر جزئیات وکلیات حالات هریك بنحوی احاطه وتصرف نمودی که قدمی از شاهراه شریعت وطریقت وحقیقت بانحراف و لغزش نگذاشتی رفتند وافتند .

چنانکه مریدی داشت وچنین پنداشته بودکه بکمال رسیده میگفت گوشه گرفتن مرا بهتر وتنها نشستن‌خوشتر . خلوتی گزید واز مجالست شیخ ویاران برید تا چنان‌دید که هرشب شتری آوردندی و او را سوارکردندی‌که ببهشت میبریم و میدید که جای خوش وخرم رسید همدمان صبیح وملیح و طعامهای گوارا یافتی و بخوردی و تا سحر بماندی وبخفتی وچون بیدار شدی خودرا در صومعه دیدی .

از این حال عجبی وپنداری عظیم در وی ظاهر شد واین حال را باهمه بگفت‌تا بشیخ رسید شیخ برخاست وبصومعهٔ اوشد ، دیدش باتکبری تمام احوال شبهای خود را باشیخ بیان کرد شیخ فرمود امشب چون ترا آنجا برند سه بار بگوی **لاحول ولاقوة الا بالله العلی‌العظیم** .

چون شب درآمد و او را میبردند و بدان موضع رسید با آنکه بدل انکار شیخ داشت تجربة لاحول بگفت آن قوم بخروشیدند و برفتند و او خود را درمزبله‌یی‌دید استخوان مرده درپیش‌نهاده، برخطای خویش واقف گردید وتوبه نمود وبصحبت شیخ پیوست وبدانست‌که مرید را ازپیرجدا بودن وتنها ماندن زهرقاتل است .

مگسل از پیغمبر ایام خویش　　تکیه کم کن برفن‌وبرکام خویش
چونکه باشیخی‌تودورازززشتئی　　روز و شب سیاری و درکشتئی

Marfat.com

گرچه شیری گرروی ره بی‌دلیل — همچو روبه در ضلالی و ذلیل
هین مپر الا که با پرهای شیخ — تا ببینی عون لشکر های شیخ
مغز را خالی کن از انکار یار — تا که ریحان یابد از گلزار یار
در صف معراجیان گر بیستی — چون براقت بر کشاید نیستی

وقدوهٔ ابرارشیخ عطار درقصیدهٔ رائیهٔ توحیدیه استشهاد بکلام جنید نموده و بنظم فرموده . تیمناً ذکرمیشود:

سالکی مر جنید را پرسید — کی زسر تا قدم همه اسرار
درتکلم درآ که مشرك کیست — گفتش ای هرزه گرد گردن‌سار
هر که نا دیده نام او گوید — مشرکست آن فضول ناهموار
هر که ازوی نزد اناالحق سر — بود او از جماعت کـفار
هر که منکر شود بود مشرك — من ازاو چون خدای او بیزار
چون دوئی از میانه برخیزد — تو نمانی و او کند اقـرار
روز آدینه بر سر منبر — گشت شبلی برای خطبه سوار
کرد توحید ایزدی آغاز — چه یکی وچه ده چه صدچه هزار
مگر آنجا جنید حاضر بود — گفت کای باك باز نادره کار
آنچه من باتو گفته ام بنهفت — تو عیانش همیکنی اظهـار
گفت هیهات ای یگانهٔ عصر — سخن مشرکانه را بگذار
من همی گویم و همی‌شنوم — نیست در دار غیر او دیار
تا نکاری یگانگی را تخم — کی دهد شاخ آشنائی بار

چون کلام باینجا رسید طلوع نشأهٔ بیخودی زیاده گردید فرمود :

شرك چنداست دوخفی وجلی — هر دو را پیش تو کنم تکرار
ای پسر لا اله الا الله — خود ز شرك خفیست آینه دار
چیست شرك جلی رسول‌الله — خویشتن راازاین‌دوشرك بر آر
تو ازین‌شرك گربرون آئی — نه خزان ماند و نه فصل بهار

عین القضاة در تمهید دهم از کتاب تمهیدات میفرماید مؤذن در وقت نماز بانگ نماز میکرد چون باین کلمه رسید که **اشهدان محمدارسول الله** .

شبلی در این مقام غیرت بر وی غلبه کرد گفت لولا انك امرتنی [illegible] ما ذکرت معك غیرك و ان اذکرها مرةاخری فاکون کافرا حقا. غیرتو باتو یاد نتوان کرد .

یکی خدمت جنید حکایت از گرسنگی و برهنگی نمود . گفت برو ایمن باش که گرسنگی و برهنگی بکس ندهد که تشنیع زند و جهان‌را پر از شکایت کند، بدوستان وصدیقان خود دهد تو شکایت مکن .

ودیگر آنکه مریدی دربصره داشت روزی اندیشهٔ گناهی کرد ودر آینه نگاهش

Marfat.com

افتاد روی خودرا سیاه دید متحیرشد هرحیلت که کرد سود نداشت و از شرم روی بکس ننمود تا سه روزی برآمد پاره پاره آن سیاهی کم میشد ناگاه یکی‌در بزد گفت کیست؟ گفت نامه آوردم ازجنید. نامه برخواند نوشته بود که چرا درحضرت عزت بادب نباشی سه شبانه روز است‌تامرا گازری میباید کرد تا سیاهی رویت بسپیدی مبدل شود .

در کتاب توبه از احیاء العلوم دررکن رابع آن مذکور است این حکایت وچون با آنچه نقل شد اختلاف دارد فی‌الجمله بعین عبارت مرقوم مینماید .

قال وحکی عن ابی عمرو بن علوان فی قصة یطول ذکرها قال فیها کنت قائماً ذات یوم اصلی فخامر قلبی هوی طاولته بفکری حتی تولد منه شهوة الرجال فوقعت‌الی الارض واسود جسدی‌کله فاستترت فی البیت فلم اخرج ثلثة ایام و کنت اعالج غسله فی الحمام بالصابون فلا یزداد الاسواداً حتی انکشف بعدثلاث فلقیت الجنید وکان قد وجه الی فاشخصنی من‌الرقة فلما اتیته قال لی اما استحییت من الله تعالی کنت قائماً بین یدیه فساورت نفسك بشهوة حتی استولت علیك بزقة فاخرجتك من بین یدی الله تعالی فلولا انی دعوت الله لك وتبت الیه عنك لالقیت الله بذلك اللون‌قال‌فعجبت کیف علم بذلك‌وهو ببغداد وانا بالرقة .

ودیگر مریدی بود روزی‌نکته‌بی‌بروی گرفتند از خجالت برفت و بخانقاه نیامد تا یك روز جنید با اصحاب در بازار میگذشت و نظرش برآن مرید افتاد مرید از شرم بگریخت .

جنید اصحاب را بازگردانید وگفت ما را مرغی از دام نفور شده وبرعقب وی برفت . مریدباز نگریست‌شیخ را دید ازدنبال خویش می‌آید گام را گرم کرد ومیرفت تا بجائی رسید که راه نبود روی بدیوار نهاد ازشرم .

ناگاه شیخ بدورسید گفت کجا می‌آئی؟ شیخ فرمودآنجائیکه مرید را پیشانی بر دیوارآید شیخ آنجابکارآید . پس اورا بهمراه خودبخانقاه برد . مرید بقدمهای‌شیخ افتاد و استغفار کرد حاضرین چون این حال را بدیدند رقتی پدید آمد و بسیار کس توبه کردند .

ودیگر مریدی در خدمت شیخ پیاده ببادیه فرو شد و گوشهٔ جیب مرید پاره بود وآفتاب برگردن او میتافت تا بسوخت وخون از وی روان شد برزبان مرید برفت که امروزروزی گرمست . شیخ بهیبت در وی نگریست وگفت برو که تو اهل صحبت نیستی واورا مهجور گردانید .

ودیگر آنکه مریدی داشت واورا ازبرخی عزیزترمیداشت ورشك‌میبردند. شیخ دریافت وفرمود ادب وفهم اوزیادتر است ونظرما برآنست‌امتحان کنیم تا شمارا معلوم شود . بیست‌مرغ آوردندوبیست نفررا گفت هریك یکی بردارید وجائی که کسی شما را

Marfat.com

نبیند بکشید و بیاورید همه برفتند و بکشتند و باز آمدند الا آن مرید که زنده باز گردانید شیخ سؤال نمود که چرا نکشتی ؟ عرض کرد فرموده بودید که جائی باید کس نبیند ، من هر جا میرفتم خدای تعالی میدید . شیخ فرمود دیدید که فهم او چگونه است دیگران استغفار کردند .

ودر کتاب مراقبه ومحاسبهٔ احیاء العلوم این حکایت مذکور است ولی بدون تعیین وباین عنوان وحکی انه کان لبعض المشایخ .

ودر کشکول شیخنا البهائی علیه الرحمة مذکور است که شیخ جنید بمردی گذشت که لبانش متحرك بود باو گفت بچه چیز اشتغال تست ای مرد؟ قال بذکر الله فقال انك اشتغلت بالذکر عن المذکور.

وشیخ محمد غزالی در کتاب فقراحیاء العلوم درباب بیان آداب فقیر درقبول عطا بدون سؤال، حکایت مینماید که جآء خراسانی الی الجنید بمال وسئله ان یأکله فقال افرقه علی الفقراء فقال ما ارید هذا قال و متی اعیش حتی اکل هذا قال ما ارید ان تنفقه فی الخل والبقل بل فی الحلاوات والطیبات فقبل ذالك منه فقال الخراسانی ما اجد فی بغداد امن علی منك فقال الجنید ولاینبغی ان یقبل الا من مثلك .

ونیز در آن کتاب فقراست از حال سائلین که بعضی از باریافتگان خدمت جنید دید که ابا اسحق نوری دست دراز نموده وسؤال ازمردم مینماید در بعضی مواضع و بزرگ شمرد قبح این کار را و بحضور جنید آمدو عرض نمود . شیخ فرمود لایعظم هذا علیك فان النوری لایسئل الناس الا لیعطیهم و انما سألهم لیثیبهم فی الاخرة فیوجرون من حیث لایضرهم .

راقم گوید آیهٔ کریمهٔ **خذ من اموالهم صدقة تطهرهم وتزکیهم وصل علیهم ان صلوتك سکن لهم** مصداق قول او است بعد ازآن گفت بیاور ترازوئی پس وزن نمود صددرهم، بعد ازآن مشتی دراهم بدون وزن برآن وزن شده ریخت پس گفت سر این را نزد ابی اسحق . من بیش خود اندیشه نمودم که وزن نمود که مقدار دراهم را بداند پس چرا دراهم مجهول را باو مخلوط نمود وحال آنکه مردی دانشمند است جنید وشرم داشتم که سؤال نمایم از او ورفتم نزد نوری و دراهم را باو دادم . پس ترازه طلب نمود وصد دینار موزون را رد کرد و باقی را قبول فرمود و گفت بگو تا چه چیزی قبول نخواهم کرد . پس تعجب من زیاده شد وازنوری سؤال نموده گفت جنید مردی حکیم است پریدان یأخذ الحبل بطرفیه وزن صد درهم نمود برای مس خود ازجهت ثواب آخرت وچنگی که بلاوزن ریخت محض خدا بود خالصاً ومن آنچه لله بود برداشتم ورد باو داشتم آنچه مال او بود . پس بخدمت جنید آمدم وصد درهم را رد نمودم و ماجرا را عرضه داشتم، فبکی وقال اخذ ماله ورد مالنا .

Marfat.com

ونیز در کتاب توکل احیاء العلوم نقل مینماید که بر جنید جماعتی داخل شدند از آنها سؤال کرد که چه چیز طلب میکنید گفتند طلب میکنیم رزق را .

فقال ان علمتم ای موضع هو فاطلبوه گفتند سؤال میکنیم خدا را قال ان علمتم انه بیناکم فذکروه پس گفتند میرویم درخانه وتوکل میکنیم وانتظار میکشیم تا چه باشد فقال التوکل علی‌التجربة شك گفتند پس حیله چه باشد؟ قال ترك‌الحیلة .

نقلست برای تنبیه حاضرین گفت اخلاص را از حجامی آموختم وقتی بمکه بودم حجامی‌موی خواجه‌یی راست‌میکرد گفتم برای‌خدا موی سرمن توانی‌ستردن؟ چشم پرآب کرد وگفت توانم و خواجه را رها کرد تمام ناشده گفت برخیز که چون حدیث خدای آمد همه درباقی شد! مرا بنشاند وبوسه برسرم داد وموی باز کرد پس کاغذی بمن داد و درآن قراضه‌یی چند بود گفت این‌را بحاجت خود صرف کن . باخود نیت کردم که اول فتوحی که مرا باشد بجای اومروت کنم پس برنیامد زمانی که از بصره صرهٔ زر رسید پیش او بردم گفت‌چیست؟ گفتم نیت کرده بودم که هر فتوحی که اول بیاید نتودهم این آمده‌است . گفت‌ای مرد از خدا شرم نداری که مرا گفتی از برای خدای موی سرمن باز کن وپس مرا چیزی دهی کرا دیده‌یی که از برای خدا کاری کردو برآن‌مزدی گرفت .

ودرباب ثلاثین از کتاب مستطرف مذکور است که وقال محمد بن قاسم الفارسی بات‌الجنید لیلة العید فی‌الموضع‌الذی‌کان یعتاده فی‌البریة فاذاً هو وقت‌السحر بشاب‌ملتف فی عبائه وهو یبکی ویقول :

بحرمة غربتی کم ذا الصدود ... الا تحنو علی الا تجود
سرور العید قد عم النواحی ... و حزنی فی ازدیاد لایبید
فان کنت افترقت خلال سوء ... فعذری فی الهوی ان لا اعود

وقتی علی‌سهل‌نامه‌یی نوشت بجنید که خواب غفلتست ومحب را خواب وقرار نباشد واگر بخسبد ازمقصود باز ماند واز خود و وقت خود غافل ماند چنانکه بداود پیغمبر حقتعالی وحی فرستادکه دروغ گفت آنکه دعوی محبت ما کرد وچون شب درآمد بخفت عجباً للمحب کیف ینام .

شیخ در جواب نوشت که بیداری ما معاملهٔ ماست درراه حق وخواب ما فعل‌حقست برما . پس آنچه بی‌اختیار ما بود ازحق بما بهتر ازآن بود که اختیار ما بود ازما بحق والنوم موهبة من‌الله علی‌المحسنین .

شیخ فرید الدین محمد عطار بعد ازذکراین‌حکایت میفرماید وعجب آن‌میدانست که اوصاحب صحو بود دراین نامه تربیت اهل‌سکر میکند تواند بود که آنجا معنی این حدیث خواهدبود که : نوم العالم عبادة یا آن میخواهدکه تنام عینای ولاینام قلبی .

Marfat.com

ترجمهٔ سهل بن عبدالله التستری

راقم گوید علی بن سهل اصفهانی وسهل بن عبدالله تستری چون هردو ازمعاصرین واقران جنید وازطبقهٔ ثانیه‌اند ومکاتیب باعلی بن سهل داشته‌اند مناسب دید دراینموقع مختصری ترجمه نماید تامشتبه نماند مطلب شیخ عطار.

اما سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله بن رفیع التستری کنیهٔ اوابومحمد است، ملاقات ذوالنون مصری را درمکهٔ معظمه نموده وصحبت داشته وشاگرد او بوده و مرید وی ودرخدمت خال خود شیخ محمد سوار تربیت یافته وازصغر سن بطاعت وعبادت راغب وشب زنده دار بوده واز کبرای این طایفه و علمای این قوم است.

وذکری که باو گفته‌اند که در دل بگوید بی آنکه زبان بجنبد: الله معی الله ناظری الله شاهدی میباشدودر بعضی کتب الله حافظی اضافه است. واز برکت این ذکر بدرجهٔ مجذوبین رسید ومستجاب الدعوات وصاحب الکرامات گردید.

ودر کتاب ریاضة النفس از احیاء العلوم درباب طریق ریاضت صبیان تفصیل حال اورا دراشتغال باین ذکر ازسن سه سالگی تا بآخر نوشته هر کس بخواهدرجوع نماید.

و فیه قال سهل ماصار الابدال ابدالا الا باربع خصال باخماص البطون والسهر والصمت والاعتزال عن الناس.

وفی کتاب المحبة من الاحیاء قال وکان سهل اذا تکلم مع انسان قال یا دوست ای یاحبیب فقیل له قد لایکون حبیباً فکیف تقول هذا فقال فی اذن القائل سراً لایخلو اما ان یکون مؤمناً اومنافقاً فان کان مؤمناً فهوحبیب الله عزوجل وان کان منافقاً فهوحبیب ابلیس.

ودر ایام او عمرولیث یا یعقوب لیث بنا براختلاف بیمار شد و اطبا ازمعالجهٔ او درماندند و گفتند مگر بدعای سهل شفا حاصل نماید. اورا طلب نمودند شرط توبه و اطلاق محبوسین دعا کرده شفا یافت وباکمال علم وفهم بسیار کم سخن است در توحید.

وصاحب نفحات مینویسد در سخن ضعیف است وصاحب مجالس توجیه نموده یعنی بغایت کم سخن است والحق ماقلنا وچندی دربصره وعبادان ساکن گشتی.

ودرنفحات مذکور است که عمرشریفش هشتادسال بوده.

و در وفیات مسطور است دربلدهٔ تستر که ششتر باشد و یا بصره در محرم سنه دویست وهشتاد وسه یاهفتاد وسه از دارفانی بدار باقی ارتحال نمود.

وابن اثیر درکامل التواریخ درحوادث سال دویست وهشتاد وسه مینویسد ثم قال ومولده سنة مائتین وقیل وثلاثین.

راقم گوید تاریخ کامل که الحال موجود بود وچاپ مصر است، بعین عبارت نقل نمود وآنچه ابن خلکان مینویسد ونقل از کامل نموده صحیح مینماید وهوهذا:

قال وذکر شیخنا ابن الاثیر فی تاریخه ان مولده فی سنة مائتین وقیل احدی ومائتین

Marfat.com

بتستر دراینصورت سنین عمرش بهشتاد نرسیده یا گذشته بوده که جهان‌را بدرود نموده.
و برای تبصرهٔ ناظرین باین مختصر دراین تذکره کفایت است و تفصیل حالات و کرامات اودرطی کتب قوم بی‌شمار است هر که خواهد بآنها رجوع نماید.
در ترجمه‌اش عطار فرماید علمای ظاهر چنین گویند که میان شریعت و حقیقت او جمع کرده است و این عجیب خود هر دو یکی است که حقیقت روغن شریعتست و شریعت مغز آن.
راقم گوید شیخ جیستری چنین فرموده:

شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت

ترجمهٔ شیخ ابوطالب مکی

شیخ ابوطالب محمد بن علی بن عطیة بن الحارثی المکی قدس سره صاحب کتاب قوت‌القلوب که مجمع اسرارطریقت‌است بدوواسطه بسهل بن‌عبدالله میرسد باین‌ترتیب: شیخ ابوطالب مکی مرید شیخ ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری است وشیخ ابوالحسن مرید پدرخود ابوعبدالله احمد بن سالم مذکور ووی مرید سهل بن عبدالله تستری قدس سرهم وابوطالب بمکهٔ معظمه بوده وبیصره آمده و بعداز آن ببغداد آمده و در آنجا در ماه جمادی الاخره سنهٔ ست و ثمانین و ثلثمائة از دنیا ارتحال نموده.
وبعضی گفته اند که مثل کتاب قوة‌القلوب در دقایق طریقت در اسلام نوشته نشده هکذا فی‌النفحات.
اما ابن اثیر در کامل درحوادث سنهٔ ست وخمسین وثلثمائه مینویسد وفیها توفی ابوالحسن احمد بن محمدبن سالم صاحب سهل‌التستری انتهی.
وقال الیافعی فی‌تاریخه عندسنة ستین وثلثمائة وفیهاتوفی‌الشیخ العارف ابوالحسن بن سالم البصری وکان له احوال ومجاهدات وعنه اخذ الاستاد الشیخ‌العارف ابوطالب المکی صاحب‌القوة و ابوالحسن المذکور آخر اصحاب الشیوخ شیخ العارفین سهل بن عبدالله التستری.
راقم گوید درکنیهٔ احمد که صاحب سهل است چنانچه ازکامل و نفحات نقل شد اختلاف داشت یکی ابوالحسن نوشته ودیگری ابوعبدالله.

ترجمهٔ علی بن سهل اصفهانی

واما علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی کنیهٔ او ابوالحسن است و از طبقهٔ ثانیه و از قدمای مشایخ اصفهان بوده و شاگردی محمد بن یوسف البناء نموده و مصاحب ابوتراب نخشبی است.

Marfat.com

ودرتاریخ گزیده وفات اورا در سنهٔ دویست وهشتاد بزمان معتضد خلیفه نوشته .

ودرسخن حقایق، بیان بشافی‌داشت ودرفهم دقایق وتحمل ریاضات وبروز کرامات برهان کافی میبود .

و در سخاو جود و برآوردن حوائج ومقصود عظیم همتی و بلند رفعتی دارا بود چنانکه‌وقتی عمروبن عثمان‌مکی‌را سی‌هزاردرم‌وام برآمد، باصفهان به‌خدمت‌شیخ‌درآمد وطلب یاری نمود بدون‌آنکه اوراآگاه نماید، دراهم را بمکه فرستاد واورا بنواخت وگسیل کرد اومیرفت وازوام خواهان در اندیشه، چون بمکه رسید وام‌راباز داده یافت وبرآسود وفتوت شیخ را باعلی مراتب معلوم نمود .

وشیخ بهاء الدین محمدالعاملی‌رحمةالله علیه در اواسط مجلداول کشکول‌میفرماید حکایتی ازعلی بن سهل بعبارت عربی و ترجمه‌اش بفارسی اینست که شیخ علی بن سهل صوفی اصفهانی انفاق واحسان مینمود بفقرا وصوفیه وروزی وارد شدند برشیخ جماعتی ازآنان ونبود در نزد اوچیزی که بدانها عطا نماید، بنزد بعضی ازاصدقاء خود رفت و درخواست نمود که برای فقرا چیزی بدهد آن صدیق شیء قلیل بخدمت شیخ آورد و از دراهم معدود معذرت خواست که چون مشغول بساختن خانه میباشم و بسیار مخـارج احتیاج دارم عذر مرا قبول فرما .

شیخ گفت‌چه قدرمیگرددخرج این خانه؟ جواب داد شاید پانصد درهم برسد.شیخ فرمود پانصد درهم را بمن ده تا بفقرا انفاق نمایم ودر بهشت بتو خانه تسلیم مینمایم و بتو خطی میدهم وعهدی میبندم .

آن مرد صدیق گفت ای اباالحسن بدرستیکه من نشنیده‌ام از تو هرگز خلافی و دروغی اگرضمانت مینمائی من بجا می‌آورم آنچه فرمودی .

شیخ گفت ضامنم وسندی نوشت وضمانت نمود خانه‌ی ازبرای او دربهشت .

پس آن صدیق خط شیخ راگرفت و پانصد درهم را تسلیم نمود و وصیت کرد که زمان مردن آن سند بخط شیخ را در کفن او گذارند ودرهمان‌سال بمرد وبه‌آنچه وصیت نموده بود عمل نمودند. پس روزی برای نمازصبح شیخ داخل مسجد شد درمحراب یافت همان سند راکه بخط خود داده بود ودربشت آن‌ضمانت نامه بخط سبز نوشته شده بود قداخرجناك من ضمانك وسلمناداراً فی الجنة الی صاحبها واین کاغذ نزد شیخ مدتی مدید بود وبیماران اصفهان ودیگران بآن شفامییافتند تاآنکه‌صندوق کتابهای شیخ دردیدند واین کاغذها با آنها بود. ودرهمان موضع از کشکول میفرماید :

وکان رأیت فی بعض‌التواریخ الموثوقة بها ان‌الشیخ علی‌بن‌سهل کان معاصراً للجنید وکان تلمیذالشیخ محمد بن یوسف البناء کتب الجنید الیه سل شیخك ماالغالب علی امره فسئل ذلك من شیخه محمدبن یوسف‌البناء فقال اکتب الیه والله‌غالب علی امره .

ونیز در همان موضع از کشکول میفرماید یقول کاتب هذه‌الاحرف محمدالمشتهر

Marfat.com

ببهاءالدین العاملی عفی‌الله عنه رأیت فی المنام ایام اقامتی باصفهان کانی ازور امامی و سیدی ومولای الرضا (ع) وکانت قبته وضریحه کقبة الشیخ علی بن سهل و ضریحه فلما اصبحت نسیت‌المنام واتفق ان بعض‌الاصحاب کان نازلافی بقعة الشیخ فجئت‌لرؤیته ثم‌بعد ذلك دخلت الی زیارة‌الشیخ فلما رأیت قبته وضریحه خطرالمنام بخاطری وزادفی‌الشیخ اعتقادی انتهی .

چون معلوم شد حال علی بن سهل ظاهر میشود که شیخ عطار میفرماید ابن علی بن سهل اهل سکراست یعنی جذبهٔ اوغالب برسلوك است و جناب جنید که حال اوصحو است یعنی هوشیار میباشد وضدبیخودیست من‌باب تربیت باووارشادفرمود درجواب‌نامه.

وفی العوارف السکر استیلاء سلطان الحال والصحوالعود الی ترتیب الافعال و تهذیب الاقوال .

وقال محمد بن خفیف‌السکر غلیان القلب عند معارضات ذکرالمحبوب .

وقال‌الواسطی مقامات الوجد اربعة الذهول ثم‌الحیرة ثم‌السکر ثم الصحو.

ومخفی نماناد که بروز کرامات وخارق عادات ازاهل سکر بیشتر بظهور میرسد و این دلیل بربلندی مقام آنان براهل صحو نیست بلکه هرقدر کمال مشایخ بیشتر باشد اظهار کرامت کمتر مینمایند .

چنانکه فرموده‌اند مردانی باشند که بیقین برآب روند و بزرگانی هستند که از تشنگی جان دهند ویقین ایشان بیشتر باشد وانصاری چه نیکوفرموده :

اگر برآب روی‌خسی باشی ، بهوا بری‌مگسی باشی ، دلی بدست‌آرتا کسی باشی

وظاهراً مقصود عمده بدست آوردن دل خودٌ است چنانکه از جنید پرسیدند دل کدام وقت خوش‌بود؟ گفت آن‌وقت که دل او بود جام جم مظهراعظم دل درویشانست .

وشیخ یافعی میگوید لایلزم ان یکون من له کرامة من‌الاولیاء افضل ممن لیس‌له کرامة منهم بل‌قد یکون من لیس له کرامة منهم افضل من بعض من‌له کرامة‌من‌الکرامة قدتکون لتقویة یقین صاحبها وکمال المعرفة بالله.

ولهذا قال قطب‌العلوم و تاج العارفین و قرة عین‌الصدیقین ابوالقاسم الجنید قد مشی رجال بالیقین علی‌الماء ومات رجل بالعطش افضل‌منهم. و جبستری فرماید :

حدیث ماجرای شطح و طامات — خیال خلوت و نور کرامات

ببوی دردئی از دست داده — ز ذوق نیستی مست اوفتاده

پس کسانیکه مجذوبین مطلق میباشند بواسطهٔ سکروبیخودی نتوانند بتربیت غیر پردازند بلکه مثل آتشند که سوزندهٔ غیر وخویشند مگر وقتیکه از جذب مطلق گذشته وبسلوك صرف افتاده واز اونیز خلاصی حاصل نمایند وازحد افراط وتفریط بگذرند و برصراط هدایت واستقامت بین‌السلوك‌والجذب حرکت کنند .

ودر تمهیدات عین‌القضاة فرماید که جناب طیفور بعد ازسکر بصحو آمدعرض کرد

Marfat.com

الهی ان‌قلت یوماً سبحانی ماأعظم شأنی فانی‌الیوم کافر ومجوسی اقطع زناری و اقول اشهد ان‌لاالهٔ الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله .

اشارة

یکی ازمعاصرین در احوال رجال کتابی نوشته و در آخر هرباب بمناسب ابواب کتاب اسم بعضی ازمشایخ صوفیه را ترجمه نموده وطعن ودقی وحرفهای ناحقی در حق اهل حق مینویسد .

ازجمله دراحوالات این دو بزرگوار که سهل بن‌عبدالله وعلی بن سهل باشندانکار ریاضات وخوارق عادات نموده.

ودر باب علی بن سهل اصفهانی چاره‌یی‌ندیده‌جز اینکه نکوهش اهل اصفهان را نماید **قل کل یعمل علی شاکلته .**

رگ‌رگست‌این آب‌شیرین‌وآب‌شور در خلایق میرود تا نفخ صور

ونعم ماقال‌المتنبی:

و اذا اتتك ذمیمتی من ناقص فهی الشهادة لی بانی کامل

بهتر آنکه ازمطلب دور نشویم و بذکر حکایات تربیت نمودن جناب جنید طالبان وپیروان را عطف عنان نمائیم.

آن‌جناب با شبلی فرمایشات سودمند بسیار فرموده چنانکه وقتی شبلی در محضر شیخ گفت **لاحول‌ولاقوة الابالله** جناب جنید گفت این گفتار تنگ دلانست و تنگدلی ازدست گذاشتن‌رضا بود بقضاء.

وفی‌العوارف للسهروردی رحمه‌الله وقال الشبلی رحمه‌الله بین یدی‌الجنید **لا حول ولا قوة الا بالله** قال الجنید قولك ذاضیق صدر فقال صدقت قال فضیق الصدر ترك الرضاء بالقضاء .

وهذا انما قاله الجنید رحمه‌الله تنبیهاً منه علی‌اصل‌الرضا وذلك لان الرضا یحصل لانشراح القلب وانفساحه وانشراح القلب من نورالیقین قال الله تعالی **افمن شرح‌الله صدره للاسلام فهوعلی نورمن ربه .**

ونیز شبلی گفت اگر خدای تعالی مرا درقیامت مخیر کند میان دوزخ و بهشت من دوزخ را اختیار کنم ازآنکه بهشت مراد منست ودوزخ مراد دوست وهر که اختیار او بر اختیار دوست برگزیند نشان دوست ندارد .

یار آن بود که صبر کند برجفای یار ترك رضای خویش کند بر رضای یار

جنیدرااز این سخن خبردادند . گفت شبلی کودکی میکند اگرمرا مخیر کنند من اختیار نکنم گویم بنده را باختیار چه‌کار هرجا فرستی بروم و هرجا بداری بباشم مرا اختیار آن باشد که توخواهی .

چونکه اندرهردو عالم یارمیباید مرا بابهشت‌ودوزخ‌وباحور وباغلمان چه کار

Marfat.com

واشاره باین مرتبه است فرمایش‌امام(ع) بجابر بن عبدالله انصاری، روزی‌شرفیاب خدمت شد فرمودند کیف اصبحت .

عرض نمود درحالتی میباشم که فقر را بغنا وگرسنگی را بسیری وموت را بحیات ترجیح میدهم . امام فرمود خوب حالیست ولیکن مـا اهلبیت دوست داریم‌آنچه را او خواسته برای ما. ماقلم برسر کشیدیم اختیار خویش را .

درنفحات نقل مینماید که شیخ ابوعبدالله مانك گفت که شبلی روزی برمنبر گفت که حق، جناب جنید حاضر بود فرمود که غیبت حرامست .

وشیخ فریدالدین عطار در تذکره چنین میفرماید که روزی شبلی درمجلس جنید گفت الله، جنید گفت اگرخدا غایب است ذکرغایب غیبت‌است وغیبت حرام و اگرحاضر است درمشاهده نام او بردن ترك حرمتست .

سخن جنید بامنصور و اندرز گفتن

و با حسین منصور حلاج نصیحتها فرموده با آنکه حسین خدمت سـهل بن عبدالله تستری وعمرو بن عثمان مکی رسیده بود خدمت جنید آمد .

فرمود ای‌حسین بچه‌آمدی‌چنان نباشد که‌باسهل بن عبدالله وعمرو بن‌عثمان کردی؟

حسین گفت صحو وسکر دوصفتند بنده را و بنده پیوسته از خداوند خود باوصاف وی فانی شود.

جنید گفت ای ابن‌منصور خطا کردی درصحو وسکرازآنکه خلاف نیست که‌صحو وسکر عبارتست ازصحت حال وضعف حال باحقتعالی واین درتحت صفت واکتساب خلق نیاید.و ای پسرمنصورمن درکلام توفضول بسیار وعبارات بی معنی‌می بینم .

راقم گوید مناسب معنی وحل این کلمات گفتهٔ حافظ است :

گناه اگرچه نبود اختیار ماحافظ تودرمقام ادب باش‌وگو گناه منست

وپس از ارتحال نمودن جنید بپانزده سال تقریباً قصهٔ شهادت حسین واقع شددر ماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ سیصد ونه .

وچون قصهٔ حسین منصوروحالات اورا تماماً درکتب اصحاب ازمتأخرین‌ومتقدمین برسردارگفته اند ومقصود ما جزحالات اقطاب این سلسله نیست از بسط در ترجمهٔ او عطف عنان کمیت قلم نمودیم .

وابوالحسن حکیمی میگوید از جناب جنید پرسیدم حال یکی از مشایخ را کـه اقتدارا شاید ؟ فرمود اگر دروی پرهیزگاری وطلب قوت حلال میبابی اقتدارا شاید و اگر نه اورا بگذار .

و با ابومحمد رویم بن احمد بن زید سخنان فرموده وتربیتها نموده چنانکه‌خلیفهٔ بغداد روزی به‌رویم گفت ای بی‌ادب. درجواب گفت چگونه‌من بی‌ادب باشم وحال‌آنکه

Marfat.com

نیم روز باجنید صحبت داشته‌ام یعنی کسی که با او نیمروز صحبت داشته باشد ازوی بی‌ادبی نیاید فکیف بیشتر از نیمروز .

وقتی در بادیه عجوزهٔ میان بسته وعصا بدست گرفته رویم را گفت‌چون ببغداد رسی جنید را بگوی که شرم نداری که حدیث او کنی در پیش عوام .

پس‌ازوصول بحضرت شیخ رسالت را ادا نمود. جنید گفت معاذالله که ما حدیث او گوئیم در پیش او ازاو حدیث نتوان کرد .

روزی رویم ازذات تصوف سؤال نمود، شیخ فرمود برتو باد که دور باشی از این سخن تصوف بظاهر میگیر واز ذات وی مپرس. رویم الحاح کردفت صوفیان قومی‌اند قائم باخداوند چنانکه ایشان را نداند الا خدا .

روزی از جامع بغداد بعد ازنماز بیرون می‌آمد خلق بسیاردید روی باصحاب کرد وگفت اینهمه حشو بهشتند اما همنشینی را قومی دیگراند .

ودرباب پنجاه ودوم ازعوارف مذکور است ماهذا لفظه :

وحکی عن الجریری قال وافیت من الحج فابتدأت بالجنید وسلمت علیه و قلت حتی لایتبعنی ثم اتیت الی‌منزلی فلما صلیت العداة التفت واذاً بالجنید خلفی فقلت یاسیدی انما ابتدأت بالسلام علیك لکیلاتتبعنی الی هیهنا فقال لی یا ابامحمد هذاحقك وذاك‌فضلك.

وفیه ایضاً قال جعفر الخلدی جاء رجل الی‌الجنید واراد ان‌یجرح عن ملکه‌ویجلس معهم علی الفقر فقال له‌الجنید لاتخرج عن مالك کله احبس منه مقدار مایکفیك و اخرج الفضل وتقوت بما حبست‌واجتهد فی‌طلب الحلال لاتخرج کل ماعندك فلست امن‌علیك ان تطالبك نفسك وکان النبی (ص) اذا اراد ان‌یعمل عملا تثبت .

درویشی رنجورشد، جناب شیخ بعیادت اوتشریف برد، درویش‌مینالید. گفت ازچه مینالی؟دم درکشید، گفت این صبر با که میکنی؟ درویش فریاد برآورد وگفت نه سامان نالیدنست ونه قوهٔ صبر نمودن .

مشکل‌غمیست‌عشق که گفتن نمیتوان وین‌مشکل دگر که نهفتن نمیتوان

روزی درمسجد نشسته بود کسی برای تعلیم وارشاد واردشد براو.وقال له‌الجنید کیف‌اعلمك الخیروانت دخلت فی‌بیت الله برجلك الیسری وترکت التعظیم .

راقم گوید این کلام ارشاد بزرگی‌بود وباابوبکرواسطی سخنها داردشرحش ...

سید ناصر گیلانی بقصد زیارت بیت‌الله همه جامی‌آمد تا ببغداد رسید بزیارت‌شیخ جنید مشرف گردید پرسید ازسید از کجائی؟ گفت‌از گیلان

سؤال نمود ازفرزندان کیستی؟ گفت‌ازفرزندان امیرالمؤمنین علی مرتضی(ع).

گفت پدر توعلیه‌السلام دوشمشیرمیزد یکی با کافران ویکی بانفس، ای‌سید تو که فرزند اوئی ازاین دو کدام کارفرمائی؟ سید چون این بشنید بسیار بگریست و پیش‌جنید میغلطید ومیگفت ای‌شیخ حج من اینجا بود مرا بخدای راه نمای گفت‌ای‌سیداین‌سینهٔ تو

Marfat.com

حرم خاص خدائیست تاتوانی هیچ نامحرم را درحرم خاص‌راه مده، گفت تمام شد .

کهمش بن‌الحسین الهمدانی گفت شبی در همدان در خانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد، باخود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود سلام کرد گفت قاصد بزیارت آمده‌ام معلوم شد راستی خاطر تو وبازگشت. روز دیگر در همدان طلب کردمش نیافتم وازجمعی از بغداد پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده ورفته بود .

ظاهراً کهمش بن الحسن باشد ونساخ نفحات چابی تحریف وتصحیف نموده‌اند .

وفی‌القاموس الکهمش الاسد وابن الحسن التمیمی من تابع التابعین .

وفی کتاب‌المراقبة والمحاسبة من احیاء علوم الدین قال و کان کهمش بن الحسن یصلی کل یوم الف رکعة ثم یقول لنفسه قومی یامأوی کل شر فلماضعف اقتصر علی خمسمائة ، ثم کان یبکی ویقول ذهب نصف عملی .

ودر نسخهٔ نفحات خطی صحیح کهمش بفتح کاف وسکون‌های هوز وفتح میم وشین معجمه ضبط نموده‌اند ومیشود که کهمش بن‌الحسین غیر کهمش بن‌الحسن باشدالعلم‌عندالله.

ابن خلکان از جنید حکایت کند که گفت ازهیچ چیز منتفع نشدم چنانچه ازاشعاری که وقتی شنیده‌ام پرسیدند چه بود آن‌اشعار؟ فرمود روزی میگذشتم از کوچهٔ که مسماة بود بدرب‌القراطیس‌شنیدم‌ازخانه‌یی که جاریه‌یی میخواند :

اذا قلت‌اهدی‌الهجر لی حلل البلا تقولین لولاالهجرلم یطب الحب

وان‌قلت هذا القلب احرقه‌الهوی تقولی بنیران الهوی‌شرف القلب

و ان قلت ما اذنبت قلت مجیبة حیوتك ذنب لایقاس به ذنب

بعد از شنیدن این ابیات ازروی بیخودی صیحه کشیدم. در این حال صاحب خانه ازخانه بیرون آمد وگفت چه میشود ترا یا سیدی .

پس گفتم باو آنچه شنیده بودم. صاحب خانه گفت ای‌شیخ گواه میگیرم ترا که آن جاریه را هبه نمودم بتو .

پس گفتم قبول کردم‌ودرراه خداآزادست . بعد اورا بیکی از اصحاب شوهر دادم ولد ارجمند نیکو خصالی ازآن جاریه بظهور رسید وحج علی قدمیه ثلثین حجة .

ودر آخر کشکول میفرماید وما ینسب الی‌الجنید البغدادی :

(نظم)

انفقت عمرك‌فی الصبی بین‌الملاهی والدمن والان تنفض من‌اهابك ماعلیه من الدرن

هلا وعودك ناضر فی‌الصیف ضیعت‌اللبن

وقریب‌من‌هذا المضمون‌قول‌الحسن‌الدهلوی

ای‌حسن‌توبه‌آن زمان کردی که ترا قوت گناه نمانـد

بادل گفتم که توبه باید کردن دل گفت‌بلی‌چوخیررامایه نماند

Marfat.com

راقم احوال حسن دهلوی را در سلسلهٔ ادهمیه بیان نمود و نیز در کشکول شیخ بهاء الدین محمد عاملی رحمةالله علیه مذکور است که مردی ازجنید رحمه‌الله سؤال نمود چگونه ازحضرت عزت‌جل ذکره بروز مکر نیکواست وازغیراو زشت وقبیح است ؟

شیخ جنید گفت نمیفهمم توچه میگوئی ولیکن چند شعری شخص‌طبرانی گفته‌است:

فدیتك قدجبلت علی‌هواکا　　فنفسی لاتطالبنی سواکا
احبك لابعضی بل بکلی　　وان لم‌یبق حبك لی‌حراکا
ویقبح‌من‌سواك‌الفعل‌عندی　　و تفعله فیحسن منك ذاکا

پس مرد سائل گفت ایشیخ من از آیهٔ کتاب خدا سؤال میکنم و تو مرا بشعر طبرانی جواب میدهی .

شیخ گفت ویحك جواب دادم ترا اگر ادراك نمائی .

درنفحات از ابوالحسین‌السیروانی الصغیر حکایت مینماید که گفته از جنید شنیدم که فرمود هر کس به‌وی‌فاقه رسد و بروی جامه‌بی‌بود افزونی که از آن بسرشود آن از بخیلی بوی رسیده بود .

یکی از ناقصین وقتی پانصد دینار بخدمت جنیدآورد فرمودش جز این چیز دیگر داری؟ گفت‌بسیار، گفتش دیگرهم مزید بر آن خواهی؟ گفت خواهم .

جناب شیخ پانصد دینار را فرمود بردارکه تو اولی تری از من که هیچ ندارم و هیچ نخواهم .

غلام همت رندان پاك بازانم　　که از محبت با دوست دشمن خویشند
نه‌چون‌مندوتومسکین حریص‌وکوته دست　　که ترك هردو جهان گفته‌اند ودرویشند

روزی سخنی میفرمود یکی برخاست وگفت در سخن تو نمیرسم .

گفتش طاعت هفتادساله زیرپای نه .

گفت نهادم ونمیرسم، فرمود سرزیر پای نه اگر نرسی جرم از من دان .

در کتاب عوارف‌المعارف سهروردی درباب آداب مرید باشیخ مذکور است :

سئل بعض اصحاب‌الجنید مسئلة من‌الجنیدفاجابه الجنید فعارضه فی‌ذلك فقال‌الجنید **فان‌لم تؤمنوالی فاعتزلون .**

پیرزنی بحضرت جنید آمد که مرا پسریست غایب دعائی کن تا بازآید. امر صبر فرمود. چندروزبعد بازبخدمت رسید وهمان جواب شنید تاچند نوبت مکرر کرد تاروزی آمد وگفت هیچ صبر نمانده‌خدای‌را بخوان .

شیخ گفت اگر راست میگوئی پسرت باز آمده که حق تعالی فرموده است :
امن یجیب‌المضطراذا دعاه ویکشف‌السوء .

پس دعا نمود وپیرزن بخانه بازآمد پسرآمده بود .

شیخ جنید روزی با اصحاب نشسته بود دنیاداری درآمد درویشی را بخواند و با

Marfat.com

خودببرد . بعد ازساعتی بیامد زنبیلی برسردرویش گذارده ودر اوطعام نهاده .

شیخ چون آن بدید در وی غیرت کرده وزنبیل را بر آن دنیادار باز زدند وفرمود درویش میبایست تا حمالی کند اگر درویشان را نعمت نیست همت هست و اگـر دنیا نیست آخرت هست .

والله یعلم والایام یکرمنا انا کرام و لکنا مفالیس
قلت دراهمنا اما مکارمنا لاتستقل بها العیس القناعیس
ای توانگرمفروش اینهمه نخوت که ترا سر و زر در کنف همت درویشانست

یکی درمجلس جنید را بسیار مدح گفت فرمود اینکه تومیگوئی مرا هیچ نیست توذکر خدای را میکنی وثنای اورا میگوئی .

از مریدی مگر ترك ادبی بوجود آمده بود در مسجد شونیزیه بنشست . جنید را روزی گذر آنجا افتاد دروی نگریست. آن مریددرحال ازهیبت شیخ بیفتاد وسرش بشکست وخون روان شد وازهرقطره نقش الله پدید می آمد .

جنید گفت جلوه گری میکنی یعنی بمقام ذکر رسیدم که همهٔ کودکان با تو درذکر برابرند مردمیباید بمذکور رسد .

و فی کتاب ریاضة النفس من الاحیاء وقال الجنید اوقفت لیلة فقمت الی وردی فلم اجدالحلاوة التی کنت اجدها فاردت ان انام فلم اقدر فجلست فلم اطق الجلوس فخرجت فاذا رجل ملتفت فی عباءة مطروح علی الطریق فلما احس بی قال یا اباالقاسم الی الساعة فقلت یاسیدی من غیر موعد فقال بلی سئلت الله عزوجل ان یحرك لی قلبك فقلت قد فعل فما حاجتك قال فمتی یصیرالنفس دوائها فقلت اذا خالفت النفس هواها فاقبل علی نفسه فقال اسمعی فقد اجبتك بهذا سبع مرات فابیت ان تسمعیه الا من الجنیدها قد سمعیته ثم انصرف وماعرفته .

وشیخ فریدالدین عطارد درتذکرة الاولیا نیز نقل همین حکایت را نموده .

وجناب شیخ راکلمات عالیه درکشف حقایق توحید بیشمار است و اشارات شافیه در دقایق تجرید و تفرید بسیار، بلکه اول کسیکه علم اشارات منتشر کرد وبعبارات لطیف برای تربیت سالکین ادا میفرمود او بود .

چنانکه میان او وابوبکر کسائی هزار مسأله مراسله بود وچون کسائی راهنگام وفات رسید گفت این مسائل را بدست کس مدهید وبامن درخاك نهید .

وبابوالعباس بن سریج گفتند آنچه جنید میگوید بعلم بازمیخواند گفت آن نمیدانم ولیکن این میدانم که سخن اورا صورتیست که گوئی حق میراند بزبان او.

وشیخ ابوجعفر حداد گوید که اگرعقل مردی بودی برصورت جنید بودی .

وابوالعباس عطا گوید اما منافی هذا العلم ومرجعنا المقتدی به الجنید .

وشمه یی از کلمات حکمت آیات اوحکایت مینماید واز آنجمله آنستکه گفته :

Marfat.com

الصوفی من لبس الصوف علی الصفا وعاش الناس علی الوفا و جعل الدنیا خلف القفا وسلك طریق المصطفی .

راقم گوید : در کتاب روضات الجنات در ترجمهٔ حسین بن منصور است که از شیخ مقداد بن عبدالله السیوری الفقیه نقل شده که درشرح باب حادی عشر گفته این کلمات را حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده اند درجواب سائلی باضافهٔ واستوی عنده الذهب والحجر والفضة والمدر والافکلب الکوفی خیرمن الف صوفی بنابراین کلام حضرت را شیخ شاهد آورده اند .

ودر نفحات درضمن ترجمهٔ شیخ ابوعبدالرحمن السلمی صاحب کتاب طبقات الصوفیه ازشیخ ابوسعید بن ابوالخیر نقل مینماید که فرموده روزی بنزدیك شیخ ابوعبد الرحمن شدم گفتم شمارا تذکره نویسم بخط خویش. سمعت جدی اباعمرو بن نجید السلمی یقول سمعت اباالقاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من زاد علیك بالخلق زاد علیك بالتصوف .

وفیه ایضاً قال قدس سره اذا بدأت عین من الکرم الحقت اللاحقین بالسابقین (۱)

وقال رحمة الله علیه التصوف ذکر بالاجتماع ووجد بالاستماع وعمل بالاتباع .

وقال سئلت محمد بن علی القصاب ماالتصوف قال لاادری لکن خلق کریم یظهره الکریم من لسان کریم فی زمان کریم من رجل کریم بین قوم کرام . ومن کلامه منظوما:

علم التصوف علم لیس یعرفه الا اخو فطنة بالحق معروف
ولیس یعرفه من لیس یشهده و کیف یشهد ضوء الشمس مکفوف

وفی الوفیات سئل الجنید عن العارف فقال من نطق عن سرك وانت ساکت .

وفیه ایضاً و روی فی یده یوماً سبحة فقیل له انت مع شرفك تأخذ بیدك سبحة فقال طریق وصلت به الی ربی لافارقه قط .

وفی کتاب ریاضة النفس من الاحیاء قال الجنید اربع ترفع العبد الی اعلی الدرجات وان قل علمه وعمله: الحلم والتواضع والسخاء وحسن الخلق وهو کمال الایمان .

وفی عوارف المعارف قال الجنید الزهد خلو الایدی من الاملاك والقلوب من التتبع.

وفیه ایضاً قال الجنید فرض الشکر الاعتراف بالنعم بالقلب واللسان وفیه ایضاً قال الجنید التوکل ان تکون لله کمالم تکن فیکون الله لك کما لم یزل .

وفیه ایضاً قال الجنید الرضا هوسعة العلم الواصل الی القلوب فاذا امتلأت حقیقة العلم اداه الی الرضا ولیس الرضا والمحبة کالخوف والرجاء فانهما حالان لایفارقان العبد فی الدنیا والاخرة لانه فی الجنة لایستغنی عن الرضا والمحبة .

وفی کتاب الخوف والرجاء من احیاء علوم الدین وقال الجنید رحمه الله تعالی ان بدت

۱- گویی خواجه حافظ درین بیت همین سخن جنید را ترجمه کرده است :

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

Marfat.com

عین من الکرام الحقت المسیئین بالمحسنین .

و فی النفحات و من کلامه استغراق الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد،وفیه أیضاً اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید.

وفی کتاب التفکر من الاحیاء مثل ما نقل فی النفحات باضافة والتنسم بنسیم المعرفة والشرب بکاس المحبة من بحر الوداد والنظر بحسن الظن بالله عزوجل ثم قال یالها من مجالس ما اجلها ومن شراب ما الذه طوبی لمن رزقه .

وفی النفحات انصرف الی الله عزوجل و ایاك ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عزوجل الی غیر الله فتسقط عن عین الله وسئل عن البلاء فقال البلاء هو الغفلة عن المبلی وسئل عنه یکون عطاء من خیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون .

ومن لطایف کلامه علامة : العاشق اربعة نومه قلیل و نفسه علیل و حزنه طویل و مناجاته الی رب جلیل .

وفی کتاب عوارف المعارف قال سئل الجنید عن النهایة فقال هی الرجوع الی - البدایة وقد فسر بعضهم قول الجنید فقال معناه انه کان فی ابتداء امره فی جهل ثم وصل الی المعرفة ثم ردلی التحیر والجهل وهو کالطفولیة یکون جهل ثم علم ثم جهل قال الله تعالی **لکیلا یعلم بعد علم شیئا.**

و من ظرایف مقاله حین سئل عن الخوف فقال اخراج الحرام من الجوف و ترك عسی و سوف .

وکان یقول من لم یحفظ القرآن ولم یکتب الحدیث لایقتدی به فی هذا الامر فان علمنا مقید بالکتاب والسنة .

وقیل له انا نخاف من الیوم الاخراذ فیه یعتبر الاعمال فقال وانا نخاف من الاول فانه لایصل الینا الاما قدر لنا فیه

راقم گوید خواجه عبدالله انصاری از این جهت عرض مینماید الهی همه از انجام ترسند و عبدالله از آغاز ومن احسن کلامه الرحمة تنزل علی الفقیر فی ثلثة مواضع عند الاکل فانه لایأکل الاعند الحاجة وعند الکلام فانه لایتکلم الالضرورة وعند السماع فانه لایسمع الاعن وجد .

ومن کلامه الادب ادبان ادب السر و ادب العلانیة فادب السر طهارة القلوب وادب العلانیة حفظ الجوارح من الذنوب .

و در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قاضی میر حسین بن معین الدین نقل از جنید نموده که گفته لایبلغ احد درج الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانه زندیق .

وذکر الامام القشیری فی رسالته عند ترجمه الجنید والاشارة الی جلالة قدره انه قال لرجل ذکر عنده المعرفة وقال اهل المعرفة بالله یصلون الی ترك الحرکات من باب البر و

Marfat.com

التقرب الى الله تعالى ان هذا قول قوم يتكلمون باسقاط الاعمال وهو عندى عظيمة والذى يسرق و يزنى احسن حالا من الذى يقول هذا فان العارفين بالله اخذوا الاعمال عن الله ورجعوا فيها ولو بقيت الف عام لم انقص من الاعمال البرة الا ان يحال بى دونها الى ان قال الطرق كلها مسدودة من الخلق الا على من اقتفى اثر الرسول و علمنا هذا مشيد بحديث رسول الله .

وفى تمهيدات عين القضاة وسئل الجنيد هل فى القبر عذاب فقال القبر كله عذاب .

وفيه ايضاً قال الجنيد ليس فى شىء اعز من ادراك الوقت فان الوقت اذا فات لا يستعيدك .

وفى كتاب المحبة و الشوق من احياء العلوم فى علامات محبة العبد لله تعالى وقال الجنيد علامة المحبة دوام النشاط والدؤب بشهوة تفتر بدنه ولا تفتر قلبه .

وفيه ايضاً وقد كان الجنيد رحمه الله ينشد ابياتاً يشير بها الى اسرار احوال العارفين وان كان ذلك لا يجوز اظهاره وهى هذه الابيات :

سرت بانا س فى الغيوب قلوبهم ... فحلوا بقرب الماجد المتفضل
عراصاً بقرب الله فى ظل قدسه ... تجول بها ارواحهم و تنقل
مواردهم فيها على العز و النهى ... و مصدرهم عنها لما هو اكمل
تروح بعز مفرد من صفاته ... وفى حلل التوحيد تمشى وترفل
و من بعد هذا ما تدق صفاته ... وما كتمه اولى لديه و اعدل
شاكتم من علمى به مايصونه ... وابذل منه ما ارى الحق يبذل
و اعطى عباد الله منه حقوقهم ... وامنع منه ما ارى المنع يفضل
على ان للرحمن سرا يصونه ... الى اهله فى السر والصون اجمل

و فيه ايضاً قال الجنيد اهل الانس يقولون فى كلامهم و مناجاتهم فى خلواتهم اشياءاً هى كفر عند العامة وقال مرة اوسمعها العموم لكفروهم وهم يجدون المزيد فى احوالهم بذلك وذلك يحتمل منهم ويليق بهم .

وفى ترجمة الطبرى عند قصة موسى عليه السلام و من مناجات الجنيد الهى كيف آيس من رحمتك وجائك موسى يقبس لجذوة فانصرف عنك بالنبوة .

وشيخ فريدالدين عطار در تذكرة الاولياء از جنيد نقل نمايد كه گفت چون قدرت معاينه گردد صاحب او نفس بكراهت تواند زد و چون عظمت معاينه شود از نفس منع كنند وچون هيبت معاينه شود اگر كسى نفس زند كافر گردد .

این چه استغناست یارب وین چه قادر حاکم است
کاین همه زخم نهان هست ومجال آه نیست

واز گفتهٔ او است : خنك آنكسيكه اورا درهمهٔ عمر يكساعت حضور بوده است و سخن انبياء خبر باشد از حضور و كلام صديقان اشاره است ازمشاهده. وميان بنده و حق چهار درياست كه تا بنده آنرا قطع نكند بحق نرسد :

Marfat.com

یکی دنیا و کشتی اوزهد است ویکی آدمیان و کشتی اودور بودن ویکی ابلیس و کشتی او بغض است ویکی هوا و کشتی اومخالفت .

و درفرق میان هواجس نفسانی و وساوس شیطانی فرموده است که نفس بچیزی الحاح کند وتومنع کنی واومعاودت کندا گرچه بعدازمدتی بودتا بمراد خود برسد. اماچون شیطان دعوت کند برخلاف اگر برخلاف آن کنی اوترك آن دعوت کند .

راقم گوید یك معنی اعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك همینست که دفع دشمن درونی مشکلتر از بیرونیست .

والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع و ان تفطمه ینفطم
فاصرف هواها و حاذر ان تولیه ان الهوی ما تولی یصم اویصم

دامن آن نفس کش را سخت گیر .

ونیز فرموده است که آسایش آنست که قیام نکنی بمراد نفس ونفس هرگز باحق الفت نگیرد وهر که نفس خودرا بشناسد عبودیت براو آسان گردد .

وفاضلترین اعمال علم اوقاتست وآن علم آنستکه نگاهدارندهٔ نفس باشی ونگاه دارندهٔ دل ونگاهدارندهٔ دین .

وخواطر چهار است خاطریست ازحق که بنده را دعوت کند بطاعت وخاطریست ازنفس که دعوت کند بآرایش نفس وتنعم بدنیا وخاطریست ازشیطان که دعوت کند بحقد وحسد وعداوت ولحظه باختیار کفرانست وخطره ایمان واشاره غفران .

واز کلمات آن جنابست که همت اشارهٔ خداست وارادہ اشارهٔ فرشته وخاطر اشارهٔ معرفت وزینت اشارهٔ شیطانست و شهوات اشارهٔ نفس ولهو اشارهٔ کفر و دل دوستان خدای جای سرخداست وخدای سرخود در دلی ننهد که دروی دوستی دنیابود .

واجماع چهارهزار پیرطریقتست که نهایت ریاضت آنست که هرگاه دل خود طلبی ملازم حق بینی .

وهر که خواهد تادین او بسلامت باشد وتن او آسوده ودل او بعافیت ،گو ازمردمان جدا باش که این زمانهٔ وحشت است .

راقم گوید الان کماکان بحکم تشابه الازمان .

و خردمند آنستکه تنهایی اختیار کند و هر کرا علم بیقین نرسیده است و یقین بخوف وخوف بعمل وعمل بورع وورع باخلاص واخلاص بمشاهده او ازهالکین است .

و اگر جمله دنیا یك کس را بود زیانش ندارد و اگر سرش شره یکدانه خرما کند زیانش دارد .

وهر کس را حیوة بنفس بود موت او برفتن نفس بود وحیوة هر که حیوة او بخدای بود او نقل کند ازحیوة طبع بحیوة وصل .

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق .

Marfat.com

وهرچشمی که بعبرت حقتعالی مشغول نبود نابینا به، وهرزبان که بذکراومستغرق نیست گنك به، وهرگوش که بحق‌شنیدن‌مترصد نیست کر به، وهرتنی که بخدمت خدای در کار نیست مرده به .

وبلا چراغ عارفانست و بیدارکنندهٔ مریدان وهلاك کنندهٔ غافلان .

وصوفی آنستکه دل اوچون دل ابراهیم سلامت یافته بود ازدوستی دنیا و بجای آرندهٔ فرمان خدای بود وتسلیم اوتسلیم‌اسماعیل واندوه اواندوه‌داود ، وفقراوفقرعیسی وصبراوصبرایوب،وشوق اوشوق موسی واخلاص اواخلاص محمد صلی‌الله علیه وآله .

از وی پرسیدند که تصوف چیست؟گفت آن بود که ترا خداوند از تو بمیراند و بخود زنده کند .

واز حال صوفی چنین خبرداد که عبد داهب عن نفسه متصل بذکر ربه قائم باداء حقوقه ناظرالیه بقلبه احرق قلبه انوارهویته وصفا شربه عن‌کاس وده وانکشف له‌الجبار من استتار غیبه فان تکلم فبالله وان نطق فمن‌الله وان تحرك فبأمرالله وان یسکن فمع‌الله فهو بالله ولله ومع الله .

اگرچه کشف حقایق این کلمات‌و شرح دقایق این‌عبارات دفاتر ومجلدات اقتضا میکند اما ارباب ذوق‌راازبرای تحریك سلسلهٔ شوق ترجمهٔ‌این کمات نیز کافیست .

ترجمه آنستکه میفرماید صوفی بنده‌ایست بترك هستی موهوم خویش شتافته و اتصال تمام بذکر پروردگار خود یافته وباداء حقوق او قیام نموده ودیدهٔ دل همیشه ناظر او بوده و دل از انوار هویت سوخته و بشرب صهباء تجلیات جمال ازکاس مودت آموخته وبی‌هیچ شبهه وریب منکشف شده اورا جبار ازاستارغیب پس اگرسخن گوید بخداگوید واگر دم زند از خداوند زند واگر حرکت کند بامراو کند واگرساکن باشد با اوباشد پس صفت اوبالله ولله‌ومع‌الله باشد.

وتصوف ذکریست پس وجدی پس نه اینست ونه آن تامماند چنانکه نبود وصوفیان آنانند که قیام ایشان بخداوند است ازآنجا که ندانند الا او.

بمریدی فرمود که سؤال کن از فلان جوان که چندی بخدمت می آمد از اینکه صوفی موصوفست بصفا چگونه دریابد چیزی راکه اوزاوصف‌نیست . آن جوان جوا داد کن بلاوصف تدرك مالاوصف‌له .

یعنی بی وصف باش تا بی‌وصف را دریابی .

ودر اوصاف عارف فرموده است که عارف را هفتاد مقام است وعارف را حالی ز حالی ومنزلتی ازمنزلتی باز ندارد وعارف آنستکه دردرجات میگردد چنانکه هیچ چیز اورا حجاب نکند وباز ندارد .

ومعرفت‌دوقسم است معرفت تعرف ومعرفت تعریف. اول آنست که‌خودرا بایشان آشناگرداند وثانی‌آنست که ایشان را بخود بشناسد.

Marfat.com

ومعرفت مکرخداست یعنی هر که پندارد که عارفست ممکور است ومعرفت وجود جهل است دروقت حصول علم‌تو عارف ومعروف اواست وعلم چیزیست محیط و معرفت چیزیست محیط پس خدای کجاست و بنده کجا.

یعنی علم خدا و معرفت بنده هردو محیط است و اینمحیط از آنست که عکس آن است چون این محیط در آن محیط فرو شود شرك نماند و تا تو خدای و بنده‌میگوبی شرك می نشیند به‌آنکه عارف و معروف یکیست و در حقیقت‌اینجا خدای‌وبنده کجاست یعنی همه خداست و محبت درست نشود مگر در میان دو تن اما چون دو تن که یکی دیگری راگوید ای تومن.

انا من اهوی و من اهوی انا — نحن روحان حللنا بدناً
فاذا ابصرتنی ابصرته — و اذا ابصرته ابصرتنا
من کیم لیلی‌ولیلی کیست من — ما یکی‌روحیم‌اندر دوبدن

وفی کتاب‌المحبة من الاحیاء قال الجنید الناس فی محبةالله تعالی خاص وعام .

فالعوام قالواذلك بمعرفتهم فی دوام احسانه وکثرة نعمه فلم یتمالکوا ان ارضوه الا انهم تقل محبتهم وتکثر علی قدر النعم والاحسان.

فاما الخاصة فنالوا المحبة بعظم‌القدر والقدرة والعلم والحکمة والتفرد بالملك و لما عرفوا صفاته الکاملة واسمائه الحسنی لم یمتنعوا ان احبوه اذا استحق عندهم المحبة بذلك لانه اهل لها ولوازال عنهم جمیع‌النعم.

نعم‌من‌الناس من یحب هواه وعدوالله ابلیس‌وهوذلك یلبس علی‌نفسه بحکم‌الغرور والجهل فیظن انه محب‌لله عزوجل وهو الذی فقدت فیه هذه العلامات او یلبس بها نفاقاً ورياء و سمعة و غرضه عاجل حظ‌الدنیا وهو یظهر من نفسه خلاف ذلك کعلماء السوء و قراءالسوء اولئك بغضاءالله فی‌ارضه.

و از معنی توحید سؤال نمودند فرمودآنست که ناچیز شود در وی رسوم وناپیدا گردد دروی علوم وخدا بودچنانکه بود.

کماقال «ع» کمال التوحید نفی الصفات عنه .

و جبستری گوید که التوحید اسقاط الاضافات .

ونیز پرسیدند اورا که توحید چیست گفت صفت بنده همه ذلت است وعجزوضعف و استکانت و صفت خداوند همه عزت وقوت وهر که این‌جدا تواند کرد باآنکه گم‌شده است موحد است .

وتوحید یقین‌است ویقین آنکه بشناسی که حرکات وسکنات خلق‌فعل حقست و کسی بااو شراکت ندارد.

هر کرا آینه یقین باشد — گرچه خودبین‌خدای بین‌باشد

و فی عوارف المعارف و قال الجنید حق الیقین ما یتحقق العبد بذلك وهو ان

Marfat.com

یشاهد الغیوب کما یشاهد المرئیات مشاهدة عیان و یحکم علی الغیب فیخبر عنه بالصدق کما اخبر الصدیق حین قال له رسول الله صلی الله علیه و آله ماذا ابقیت لعیالك قال الله و رسوله .

و نیز گفته که علامت یقین آنست که عزم رزق نکنی و اندوه رزق نخوری و به عملی که فرموده‌اند مشغول باشی و یقین او رزق بتو برساند .

و در معنی مشاهده فرموده که مشاهده اقامت ربوبیت است و ازالت عبودیت بشرط آنکه تو در میانه هیچ نبینی و معاینه شدن چیزی بایافت ذات آن چیز مشاهده است و وجدانقطاع اوصافست درظهور ذات درسرور یعنی آنچه اوصاف توئی تست منقطع گردد و آنچه ذات تست درون غیب بیرون روی نماید .

و فی عوارف المعارف و قال الجنید القرب بالوجد جمع وغیبته فی البشریة تفرقة .

و سؤال نمودند از حقیقت مراقبت گفت حالتی است که مراقب راانتظارمی کند آنچه از وقوع او ترسد لاجرم خلقی بود چنانکه کسی از شبیخون ترسد نخسبد قال الله تعالی **فارتقب** ای فانتظر.

پرسیدند که تفرقه میان مراقبت و حیاچیست ؟ گفت مراقبت انتظار غایب است و حیا خجلت از مشاهدهٔ حاضر و حیاء دیدن الاء است ودیدن تقصیر پس از این هردوحالت حالتی زاید که آنرا حیاگویند .

و علامت صدق آنستکه راست گوئی در مهمترین کاریکه از آن نجات بیابی مگر بدروغ و صدق صفت صادقست و صادق آنستکه چون اورا بینی چنان بینی که شنوده باشی و خبر او چون معاینه بود بلکه خبر او اگر یکبار بتو رسیده باشد همه عمرش همچنان یابی و صدیق آنست که پیوسته بود صدق او در اقوال واحوال وافعال

و علامت فقراء صادق آنست که سؤال نکنند و معارضه نکنند واگر کسی با ایشان معارضه کند خاموش شوند.

و در باب پنجاه و چهارم از عوارف المعارف مذکور است قال الجنید رحمه الله ما تواخی اثنان فی الله و استوحش احدهما صاحبه الا لعلة فی احدهما

و صبر بازداشتن نفس است بی آنکه جزع کند و خوردن تلخیها بدون روی ترش کردن وغایت صبر توکلست قال الله تعالی **الذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون**.

و توکل نه کسب کردنست و نه ناکردن لیکن سکون دلست بوعده‌ای که خدای داده است .

و گفته است فتوت آنستکه با درویشان هیچ نکنی و با توانگران معارضه.
و جوانمردی آنستکه بار خود برخلق ننهی و آنچه داری بذل کنی.
و تواضع آنست که تکبر نکنی بر اهل هردو سرای که مستغنی باشی بحق
و خلق چهارچیزاست : سخاوت و الفت و نصیحت و شفقت و صحبت با فاسقان نیکخو

Marfat.com

را دوست تر دارم تاصحبت باقراء بدخو.

و حال‌چیزیست که بدل‌فرودآید اما دایم نبود.

و رضا آنست که بلا را نعمتی شمرد و فقر دریای بلاءاست و ایمن بودن مرید از مکر از کبایر بود و ایمن بودن واصل ازمکر کفر بود .

و گفتند مرید و مراد کیست؟ گفت مرید در سیاست بود از علم و مراددررعایت حق بود زیراکه مریدپرنده بود ومراد پرنده‌دونده در پرنده کی‌رسد. گفتند بنده کیست؟ گفت آنکه ازبندگی کسان دیگر آزاد بود.

گفتند هیچ چیز فاضلتر از گریستن هست ؟ گفت گریستن بر گریستن.

گفتند صحبت با که داریم گفت با کسیکه هر نیکی که با تـو کرده باشد ، فراموش‌نموده باشد،و هر نیکی باو کرده باشی فراموش ننموده باشد و آنچه بر وی بود می گذارد.

گفتند راه بخداچگونه‌است ؟ گفت دنیا را ترك گیری یافتی و خلاف هوا کردی بحق پیوستی.

گفتند که حجاب چنانچه مشایخ خراسان گفته‌اند سه‌است، حجاب نفس و حجاب خلق و حجاب دنیا.

گفت این سه حجاب عـام است حجاب‌خاص سه دیگر است : رؤیةالاعمال ومطالبة الثواب علیها و رؤیةالنعمة هر کس کردار خویش مشاهده کند و پـاداش خواهد بر آن و از منعم بنعمت‌نگرد محجوبست چنانکه شیخ‌واسطی گفته ایـاکم‌ولذات‌الطاعات فانها سموم قاتلة .

و فارس عیسی بغدادی گفته حلاوة الطاعات‌والشرك سوآء زیرا که خالی‌ازخود پسندی نباشد و زلت عام میل‌است از حلال بحرام و زلت زاهد میل است از فنا ببقا و زلت عارف میل است از کریم‌بکرامت .

گفتند شفقت برخلق‌چیست؟ گفت شفقت آنست‌که بطوع بایشان دهی آنچه طلب میکنند و باری بایشان ننهی که طاقت آن ندارند و سخنی نگوئی که‌ندانند . گفتند تنها بودن کی درست آید گفت وقتیکه از نفس خویش عزلت گیری وآنچه ترا دی نوشته‌اند امروز درس‌توشود .

در کتاب صبر از احیاء العلوم مذکور است قال الجنید رحمه‌الله السیر من الدنیا الی الاخرة سهل علی المؤمن و هجران الخلق فی‌حب الحق شدید والسیر من‌النفس الی الله تعالی صعب شدید والصبر مع‌الله اشد.

و چون تعداد کلمات و شرح حالات آن جناب از حد وعد بیرون بود باین قلیل اکتفا نمود والقلیل یدل علی‌الکثیر واثر الاقدام یدل علی‌المسیر.

Marfat.com

درذکر مرض موت و سال ارتحال جنید

و اما بیان حال آن بزرگوار در مرض موت و سال ارتحال او.

قال ابن خلکان فی وفیات الاعیان و کان عند موته رحمه‌الله قدختم القرآن الکریم ثم ابتدء بالبقرة فقرء سبعین آیة ثم مات .

و نقل عن ابن بکر العطوی انه قال کنت عندالجنیدحین مات ختم القرآن ثم ابتدء من البقرة وقرء سبعین آیة ثم مات .

و عن ابی‌محمدبن احمد الجریری انه قال کنت عند الجنید فی حال نزعه و کان یوم‌الجمعة و یوم نیروز و هو یقرء القرآن فختم فقلت‌فی‌هذه‌الحالة یاابا القاسم فقال من اولی منی بذلك وهو ذایطوی صحیفتی.

و فی کتاب ذکرالموت من احیاء علوم الدین مثل ما نقل عن الوفیات‌من‌الجریری.

و شیخ فریدالدین عطار گوید چون وفاتش نزدیك آمد گفت خوان بکشید و سفره بنهید تابچمچمهٔ دهن‌خوردن اصحاب جان بدهم .

وچون کارتنگ درآمد گفت مرا وضودهید. پس درسجود افتاده میگریست گفتند ای سید طریقت با این همه طاعت که از پیش‌فرستاده‌بی‌چه‌وقت سجوداست ؟ گفت‌هیچ‌وقت جنید محتاجتر از این ساعت نیست و درحال قرآن خواندن آغاز کرد و میخواند .

مریدی گفت قرآن میخوانی؟ گفت اولی تر از من‌بدین که‌خواهد بود که‌این‌ساعت صحیفهٔ عمرمن درخواهدنوردید وهفتاد ساله طاعت وعبادت خود را بینم در هوا بیك مو آویخته و بادی درآمد و آن را میجنباند نمیدانم باد قطیعتست یا بادوصلت؛ و بر یك جانب صراط و بر یك جانب ملك‌الموت و قاضی که عدل صفت اواست و دوراهی پیش من نهاده‌اند و نمیدانم که مرا بکدام راه خواهند برد . پس قرآن ختم کرد وازسورهٔ بقره هفتادآیه خواند و کار تنگ درآمد گفتند بگوی الله گفت فراموش‌نکرده‌ام

و در کتاب ذکرالموت از احیاءالعلوم چنین نقل نموده که و قیل للجنید **قل لا الهالاالله** فقال ماانسیته‌فاذکره.

و این حکایت گفتن الله را باین نحو نقل نموده‌اند که وقیل‌ابعضهم وهوفی النزع قل‌الله فقال الی متی تقولون‌الله و انا محترق بالله.

پس در تسبیح انگشت عقد میکرد تاچهارانگشت عقد گرفت و انگشت مسبحه‌فرو گذاشت وگفت **بسم‌الله الرحمن الرحیم** و دیده فراز کرد و جان بداد .

غسال بوقت خواست تاآبی درچشم وی رساند هاتفی آواز داد که دست از دیدهٔ دوست ما بدار که چشمی که بنام ما بسته شده جز بلقاء ما باز نکند .

پس خواست تاانگشتی که عقد کرده باز کند آواز آمد انگشتی که بنام ما عقدشده جز بفرمان‌ما گشاده نگردد .

Marfat.com

قال ابن خلکان وتوفی یوم السبت وکان نیروز الخلیفة سنة سبع و تسعین ومائتین آخر ساعة من نهار الجمعة ببغداد و دفن یوم السبت بالشونیزیة عند خاله سری السقطی.
و فی النفحات انه مات سنة سبع و تسعین و مائتین کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریه .

وفی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان وتسعین ومائتین وقیل سنة تسع وتسعین ومائتین والله اعلم .

وابن اثیر در وقایع سنهٔ دویست ونودوهشت مینویسد وفیها توفی ابو القاسم الجنید بن محمد الصوفی وکان امام الدنیا فی زمانه .

ودر باب ثلثین از کتاب مستطرف مذکوراست : وتوفی الجنید رحمه الله سنة سبع و تسعین ومائتین ببغداد وصلی علیه نحو ستین الفا .

ودر تاریخ گزیده نیز چنین نوشته باضافهٔ: بزمان مقتدر خلیفه .

ودر ریاض السیاحه میفرماید درروزگار خلافت المعتضد بالله وپسرش المکتفی بالله بوده درسنهٔ ۲۹۹ وبروایتی سنهٔ ۲۹۸ درایام خلافت المقتدر بالله وفات یافت .

وفی کتاب الخزائن للمحقق النراقی رحمه الله ؛

وفی المجلد الاول من کشکول الشیخ وفی المجلد الرابع منه ایضاً باضافة قال الجعفر الخلدی قال رأی الجنید بعضهم فی المنام بعد موته فقیل له ما فعل الله بك فقال طارت تلك الاشارات وطاحت تلك العبارات وغابت تلك العلوم واندرست تلك الرسوم و ما نفعنا الا رکعات کنا نرکعها فی السحر .

وفی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین عند بیان مناجات المشایخ وقال الکتانی رأیت الجنید فی المنام فقلت له ما فعل الله بك قال طاحت تلك الاشارات و ذهبت تلك العبارات وماحصلنا الا علی رکعتین کنا نصلیها فی اللیل .

در تذکرة الاولیاء عطار علیه الرحمة است که یکی جنیدرا بخواب دید ازاو سؤال نمود که جواب منکر ونکیر چگونه دادی ؟ گفت چون آن هر دو مقرب از درگاه عزت با آن هیبت بیامدند وگفتند **من ربك** من درایشان نگریستم وخندیدم وگفتم آن روز که پرسنده او بود ازمن که **الست بربکم** من بودم که جواب دادم **بلی** اکنون شما آمده اید که خدای تو کیست؟ کسیکه جواب سلطان داده باشد ازغلام کی اندیشد امروزهم بزبان او میگویم **الذی خلقنی فهو یهدین** بحرمت از پیش من برفتند وگفتند این هنوز در سکر محبت است .

ودیگری بخواب دید گفت کار خودرا چه دیدی؟ گفت کار غیراز آن بود که مادانستیم که صدواند هزار نقطهٔ نبوت سرافکنده وخاموشند ما نیزخاموش شدیم تا کار چه شود.

شیخ ابی محمد جریری گفت جنید را بخواب دیدم گفتم خدای باتو چه کرد؟ گفت رحمت کرد وآنهمه اشارات وعبارات باد برد مگر آن دو رکعت نماز که در نیمشب میکردم.

Marfat.com

ذکر اعیان معاصرین شیخ جنید قدس سره

واما اعیان معاصرین آن جناب بی‌شمارند و بسیاری مرید شیخ بوده‌اند یا صحبت داشته‌اند وجمعی که شیخ زمان آنها را ادراك نموده واز اقرانند من جمله چهارصد نفر درمجلس واحد بوده‌اند چنانکه ذکرشد سابقاً .

وبعضی دیگر که بدرجهٔ مشایخ رسیده ومجازشده‌اند ودر ضمن حالات شیخ بذکر اسم قلیلی از ایشان اشارت رفت و ذیلا تصریح باسامی جمله میشود و من باب توضیح بعضی شعب وسلاسلی که از جناب شیخ جنید منشعب وجاری گردیده با مشایخ آنها بیان مینمایدو بعد از آن شروع مینماید درذکرحالات جناب شیخ ابوعلی رودباری بعونه تعالی.

از وکلاء ناحیهٔ مقدسه :ابوعمروعثمان بن سعید الاسدی لقبش سمان وزیاتست و اواول کسیست ازسفرا .

ابوجعفر محمد بن عثمان بعدازپدر بامر امام بخدمت وکالت مفتخر گردید و در جمادی‌الاولی سنهٔ سیصد وپنج ارتحال نمود .

واز علماء اعلام رئیس المحدثین الشیخ الحافظ محمدبن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی علیه‌الرحمة .

درکتاب کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ سیصد وبیست وهشت مذکور است وفیها توفی محمدبن یعقوب وقیل‌محمد بن‌علی ابوجعفرالکلینی وهومن‌ائمة الامامیة وعلمائهم .

ودر رجال ابوعلی قول سیصدو بیست ونه راهم نقل نموده و میفرماید که در سنهٔ وفات اوسفارت منقطع شد بموت علی بن محمدالسمری وغیبت کبری واقع گردید .

ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی در سنهٔ سیصد و بیست ونه وفات نموده .

واز حکماء عظام ابونصر محمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی الترکی الحکیم المشهور وهواکبرفلاسفة المسلمین ودخل بغداد وکان بها ابوبشر متی بن یونس الحکیم ویحضر حلقته وکان برهة ثم ارتحل الی مدینة حران وتلمذ عندیوحنا بن‌خیلان الحکیم النصرانی‌ثم رجع الی بغداد وکان موته بدمشق و صلی‌علیه سیف الدولة فی سنة تسع و ثلثین وثلثمائة ودفن بظاهر دمشق .

وتوفی متی بن‌یونس ببغداد فی خلافة الراضی وکذا ذکره ابن‌خلکان .

وفی تاریخ الکامل ابونصر محمد بن‌محمد الفارابی الحکیم الفیلسوف وکان‌موته بدمشق وکان تلمیذ یوحنا بن‌خیلان وکانت وفاة یوحنا ایام المقتدر بالله .

ودر حبیب السیر فوت فارابی معلم ثانی را در سال سیصد و چهل و سه نوشته و میگوید بعد ازچندگاه از دمشق متوجه عسقلان شده دراثناء راه بردست جمعی ازقطاع الطریق شربت شهادت چشید، انتهی.

Marfat.com

از عرفای عالیمقام محمد بن فضل البلخی درسال سیصد ونوزده خرقه تهی نمود، محمد بن حامدالترمدی، محمد بن ابراهیم المصری ، محمد بن علی القصاب . در کامل ابن اثیر درحوادث سنه دویست وهفتاد وشش مذکور است :

وفیها توفی محمد بن علی ابوجعفر القصاب الصوفی وهو من اقران السری وصحبه الجنید کثیرا. ابومحمدجعفر الحذاء توفی سنة احدی واربعین وثلثمائة وقبره بشیراز.

ابوعمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری سنهٔ سیصد وچهل وهشت درگذشت.

ابوعمرو اسماعیل بن نجید بن احمد السلمی سال سیصدوشصت وپنج یاشش وفات یافت .

قال الیافعی فی تاریخه عند سنة خمس وستین وثلثمائة : وفیها توفی الشیخ الکبیر اسماعیل بن نجید الامام النیشابوری شیخ الصوفیة بخراسان انفق امواله علی الزهاد والعلماء وصحب الجنید وابا عثمان الحیری .

محمد بن اسماعیل ابوعبدالله المغربی سال دویست ونودونه ارتحال نمودوعمرش یکصد وبیست ودوسال بوده وبعضی فوت اورا درسال دویست وهفتادونه گفته اند .

ابوعبدالله الخفیف الشیرازی درسنهٔ سیصد وسی ویك وفات یافت .

درنفحات چنین نوشته ودرکامل ابن اثیر در احوالات سنهٔ سیصد وهفتاد و یك نوشته وفیها توفی ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیه فی وقته صحب الجریری وابن عطا وغیرهما .

و فیها توفی ابوالحسن علی بن ابراهیم الصوفی المعروف بالحصری ، ابو عبدالله الخاقان مات سنة تسع وسبعین ومائتین .

عبدالله بن محمدالخراز مات قبل العشرین وثلثمائه .

ابومحمدالمرتعش نیشابوری بغدادی درسنهٔ سیصدو بیست وهشت درگذشت .

وفی الکامل وفیها توفی ابومحمد جعفرالمرتعش وهومن اعیان مشایخ الصوفیة وهو نیسابوری سکن بغداد .

عبدالله بن عبدالرحمن مادی شعرانی سال سیصدو پنجاه وسه برفت ازدنیا .

طاهر مقدسی، ابوبکر مفید، محمد بن احمد بن ابراهیم ، در نفحاتست که خدمت جنید رسیده وسنهٔ سیصدوشصت وچهار ازدنیا رفته وعمر وی بدراز کشیده .

ابوعمرو حماد قرشی، ابوبکر زقاق کبیر، ابوبکر الابهری در سنهٔ سیصد و سی مرحوم شد .

ابوبکر رقی درسنهٔ سیصد وپنجاه ونه وفات یافت . وفی الکامل وفیهاتوفی ابوبکر محمدبن داود الدینوری الصوفی المعروف بالرقی و هومن مشاهیر مشایخهم وقیل مات سنة اثنتین وستین.

ابوبکرشبلی سنهٔ سیصدوسی وچهار مرحوم شده فی ذی الحجة .

ابوبکر کتانی بغدادی درسنهٔ سیصد وبیست ودو رخت بدار باقی کشید .

Marfat.com

در کامل ابن اثیر مذکور است درحوادث سنهٔ سیصد و بیست ودو: وفیها توفی محمد بن علی بن جعفر ابو بکر الکتانی الصوفی المشهور وهو من اصحاب الجنید وابی سعید الخراز.

ابو بکر کسائی دینوری قبل ازجنید ازدنیا رفته .

ابو بکر واسطی پیش ازسیصد و بیست مرحوم شده بقول صاحب نفحات .

ودر تاریخ گزیده میگوید اصل وی ازفرغانه است ودرسنهٔ سیصد و بیست و شش بعهد راضی خلیفه فوت شده .

احمد بن ابی الخواری درسال دویست وسی بقول نفحات ودرسال دویست و چهل و شش بقول امام یافعی وفات نموده وکان الجنید یقول هو ریحانة الشام رحمة الله علیه. محمد بن ابی الحواری برادر احمد است .

ابو بکر بن ابی سعدان بغدادی کان من اصحاب الجنید واقران الرودباری.

ابو بکر مصری وفاتش درسنهٔ سیصد وچهل وپنج بوده .

ابو بکر عطوفی سنهٔ سیصد وچهل وپنج وفات نمود .

ابو بکر الدقاق نامش عبدالله وفاتش درسال دویست ونود وبعضی نودویك نوشته اند.

ابو بکر اندقی یکصد و بیست سال عمر وی بوده و در سنهٔ سیصد وپنجاه ونه از دنیا رفته .

ابو بکر ذقاق صغیر، ابو بکر بن داود الدینوری یکصدسال زندگانی نموده وبه دینور سنهٔ سیصد وپنج ازدنیارفته . ودر کشکول ازجامع الاصول حکایت فرموده وی را ازمجددین مائه چهارم نوشته.

ابو بکر فالیزبان درنفحات مذکور است که وی جنیدرا دیده وعمر زیاد نمود وتا سال سیصد وهفتاد بوده .

ابو بکر محمد بن اسماعیل الفرغانی الصوفی قال ابن اثیر هو استاد ابی بکر الدقاق وهومشهور بین المشایخ وتوفی فی سنة احدی وثلثین و ثلثمائة .

ابوحامد زنجی، ابو جعفر الصیدلانی، ابو جعفر حفار، ابوجعفر الفرغانی محمد بن عبدالله من اصحاب الجنید ورواة کلامه .

ابوجعفر سماك ازمشایخ سری سقطی بوده .

ابومزاحم شیرازی درسنهٔ سیصد وچهل وپنج وفات نموده مابین وی وجنید و[illegible] ی مناظره ومناقره گردیده .

ابوجعفر حداد صغیر مصری، ابوجعفر حداد کبیر بغدادی

عبدون زجاج قدس سره ، شیخ جنید فرموده که ازعبدون زجاج شنیدم که ابراهیم آجری مراگفت لان ترد الی الله عزوجل همك ساعة خیرلك مماطلعت علیه الشمس .

ابوجعفر بن الکربنی ، ابوجعفر محمد بن واره ، علی بن حمزة الاصفهانی ، ابو جعفر دامغانی .

Marfat.com

ابوالحسن الاقطع ، درحبیب السیر فوت او را درسنهٔ سیصد بعهد مقتدر نوشته ، ابوالحسن علی بن محمد المزین البغدادی درسنهٔ سیصد و بیست وهفت یاهشت درگذشته .

ابوالحسن الوراق مات قبل العشرین وثلثمائة .

ابوالحسن خیر نساج درکامل ابن اثیر در حوادث سیصد و بیست ودو مذکوراست وفیها توفی خیر بن عبدالله النساج الصوفی من اهل سامراء وکان من الابدال ودر نفحات نام اورا محمد بن اسماعیل نوشته است والعلم عندالله .

ابوعبدالله بن مانك، ابوالحسین السیروانی الصغیر یکصد و بیست و چهار سال عمر وی بوده .

ابوالحسین محمد دراج بغدادی درسنهٔ سیصد و بیست وفات یافت .

ابوالحسین هاشمی ، ابوالحسن الحکیمی ، ابوالحسین علی بن هندالفارسی .

ابوالحسین احمد بن محمد النوری و بعضی گفته اند محمد بن محمد واحمد درستتر است درسنهٔ دویست ونود وپنج چنانکه درکامل نوشته وبقول یافعی دویست وهشتاد و شش وفات نموده .

وفی القاموس، النور اسم قریة ببخارا واما ابوالحسین النوری الواعظ فلنور کان یظهر فی وعظه انتهی .

وبنابراین نسبت او نه به نورمازندران نه نور بخاراست بلکه مولد ومنشاء وی بغداد واصل وی از بغشوراست که شهری بوده میان مرو وهرات وعرب نسبت بسوی بغشور را بغوی میگوید ووی معروف باین بغویست .

عباس بن حمزة النیشابوری در سنهٔ دویست و هشتاد و هشت وفات یافت قبل از جنید .

ابوحمزهٔ خراسانی درسنه دویست ونود ارتحال نمود .

ابوالحسین مالکی احمد بن سعید ، بکیردراج بغدادی ، ابوالقاسم قصری و بعضی ابوبکر قصری گفته اند وفی النفحات هومن کباراصحاب الجنید .

ابوعلی محمد مشفقی، ابوعلی احمد بن محمد الرودباری درسنهٔ سیصد و بیست ودوو بقولی سیصد و بیست وسه ارتحال نموده .

شیخعلی جوزجانی ، شیخ ابی محمداحمد بن محمد بن الحسین الجریری؛ در نفحات مینویسد درسنهٔ سیصد ودوازده یاچهارده روی بدارآخرت نهاد . درکامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ سیصد ویازده مینویسد وجریر بضم جیم ضبط نموده .

علی بن سهل اصفهانی در سال دویست و هشتاد زمان معتضد عباسی وفات نموده

ابوعبدالله محمد بن یوسف بن معدان البناء الاصفهانی هواستاد علی بن سهل .

علی بن بندار بن حسین الصوفی درسال سیصد وپنجاه ونه وفات نمود .

وفی الکامل فی سنة سبع وخمسین وثلثمائه وتوفی فیها علی بن بندار بن الحسین ابوالحسن

Marfat.com

الصوفی المعروف بالصیرفی النیسابوری .

عمرو بن عثمان مکی در سنهٔ دویست ونود و یك یانود و شش در بغداد یا مکه وفات یافت .

ابوسعید خراز: در کامل ابن اثیردرحوادث سنهٔ سیصد و بیست ودومینویسد الخراز بالخاء المعجمة والراء والزاء .

ودر نفحات مذکور است که وی خود را بشاگردی جنید فرا مینمود وازاقران وی است پیش ازوی ازدنیا برفته درسنهٔ دویست وهشتادوشش .

سهل بن عبدالله التستری درسنهٔ دویست وهشتاد وشش وفات یافت .

ودرسنهٔ سیصد وپنجاه وشش ابوالحسن احمدبن محمدبن سالم صاحب سهل تستری وفات نمود رضی الله عنهما. در کامل چنین نوشته اند .

ممشاد دینوری درسنهٔ دویست ونود ودو وفات نمود .

ابومحمد رویم بن احمد دربغداد سنهٔ سیصد وسه وفات یافت .

ابویعقوب یوسف بن الحسین الرازی درسال سیصد وسه یاچهار ارتحال نمود .

ابویعقوب اقطع کاتب الجنید وراسله ؛

ابویعقوب زیات ، ابویعقوب مزابلی، ابویعقوب نهرجوری در سنهٔ سیصد و سی در مکه زمان مقتفی خلیفه فوت شده اند .

ابوالعباس سریج درسال سیصد وپنج ازسرای سپنج درگذشت .

ابوالعباس بن مسروق درسنهٔ دویست ونود ونه یانود وهشت وفات یافت .

ابوالعباس احمدبن محمد بن سهل بن عطاء الادمی الصوفی ؛

درکامل درحوادث سنهٔ سیصدونه وفات اورانوشته ومیگوید هو من کبارمشایخهم وعلمائهم، ومحتمل است همین ابوالعباس بن عطا که بعد ذکرمیشود باشد.

ابوالعباس بن عطا درسنهٔ سیصد ونه یاسیصد ویازده شهید شد بعدازحسین منصور کذا فی النفحات وتاریخ الیافعی .

ابوسعید الاعرابی احمد بن محمد بن زیادالبصری وهو من کبار اصحاب الجنید و عمروبن عثمان المکی والنوری وجاورالحرم ومات بهاسنة احدی واربعین وثلثمائة .

و در نفحات مینویسدوی را تصنیفها بسیار است و باجنید صحبت داشته و از طبقهٔ خامسه و قریب بچهارم است ودرسنهٔ اربعین اواحدی واربعین وثلثمائه برفته ازدنیا .

حسین بن منصورحلاج ازاهل بیضاء فارس بوده ودرسنه سیصد و ه برسردار رفت .

ابو جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الخواص در سنهٔ سیصد و چهل و هشت درگذشت . وفی الکامل وفیهاتوفی جعفر بن محمدبن نصیر الخلدی الصوفی وهو من اصحاب الجنید وروی الحدیث فاکثر .

ثابت الخباز درنفحات است که ازقدمای مشایخ وباجنید صحبت داشته .

Marfat.com

سمنون بن حمزه پیش از جنید و بقولی بعدازاو وفات یافت .

ابو محمد کهمش بن حسین الهمدانی ، حارث بن اسدالمحاسبی در سنهٔ دویست و چهل وسه وفات یافت .

قال ابن خلکان وله مع الجنید حکایات مشهورة و قیل لـه المحاسبی بضم المیـم لانه یحاسب نفسه .

زیادالکبیرالهمدانی، ابواحمدالقلانسی؛ درنفحات مذکوراست نام مصعب بن احمد البغدادی است .

ثم قال وفی التاریخ حج ابواحمدالقلانسی سنة تسعین ومائتین ومات بمکة بعدانصراف الحاج بقلیل انتهی .

درکامل ابن اثیر درحوادث سنهٔ دویست وهفتاد مسطوراست .

وفیها توفی مصعب بن احمدبن مصعب ابواحمد الصوفی الزاهد وهومن اقران الجنید.

ودراین دوتاریخ تقریباً بیست سال اختلافست وظاهراً نساخ نفحات اشتباه نموده اند و بعلاوه تاریخ را مجمل نوشته اند والعلم عندالله .

ابراهیم الخواص درسنهٔ دویست ونودویک فوت شده . ابواسحق ابراهیم بن احمد بن المولد الصوفی البرقی. درتاریخ یافعی فوت اورا درسنهٔ اثنتین واربعین وثلثمائه نوشته و میفرماید اخذ من الجنید وجماعة ودرنفحات نیز ترجمهٔ اورا آورده .

ابواسحق ولیدبن عبدالله السقا درسنهٔ سیصد وبیست وبقولی بیست وشش فوت شده

ابو اسحق ابراهیم بن داود القصار الرقي در سنهٔ سیصد وبیست و شش دارفانی را بدرود نمود .

ابوطالب الاخمیمی بکسرالهمزة وسکون الخاء المعجمه والیآء المنقوطة باثنتین من تحتها بین المیمین بلدةمن دیارمصرمن الصعید علی طریق الحاج .

ابوعلی جرجانی، درتاریخ گزیده مسطوراست که وی معاصرجنید بوده .

ابوعثمان سعید بن اسماعیل الحیری النیسابوری بکسرالهاء المهملة والراء وسکون الیآء المثناة من تحت بینهما .

ودرتاریخ یافعی چنین ثبت نموده ووفات اورا درربیع الاول سال دویست و نود و هشت نوشته .

ابراهیم بن فاتك وقیل احمد بن فاتك وکان الجنید یکرمه .

ابراهیم بن ثابت وفات او درسنهٔ تسع وستین وثلثمائه بوده .

ابو تراب نخشبی درسال دویست وچهل و پنج ازسرای سپنج درگذشت .

ابوطالب خزرج بن علی ، ابوحاتم العطار؛ یحیی بن معاذ رازی در سنهٔ دویست و پنجاه وهشت درگذشت . درکامل درحوادث این سنه درماه جمادی الاولی نوشته ومیگوید صحب ابا یزید وغیره .

Marfat.com

ابوحامد احمد بن خضرویة البلخی درسنهٔ دویست وچهل وفات یافت .

ابوحفص حداد نیشابوری درسنهٔ دویست وشصت وچهار یاشصت وپنج یا شصت و هفت بسرای باقی رخت کشید .

محمد بن ابی الورد واحمد بن ابی الورد هردو برادوند . در نفحات مسطور است که کنیهٔ محمد ابوالحسن است و ایشان از اقران جنیدند و باسری سقطی و جمعی صحبت نموده .

ابوعلی حسن بن علی المسوحی، احمد بن ابراهیم المسوحی، نبان بن محمد الجمال در سنهٔ سیصد وشانزده بدرود نمود درمصر .

شاه شجاع کرمانی درسنهٔ دویست وهفتاد یاپیش ازسیصد وفات یافت .

وفی القاموس وشاه الکرمانی من الاولیاء یمنع ویصرف .

غیلان سمرقندی ، ابوالادیان ابوالحسن علی البصری . در نفحاتست که در ایام جنید بوده واورا از آن جهت ابوالادیان گفتند که در همهٔ دینها مناظره کردی ومخالفان را بشکستی وحکایت درآتش رفتن اومعروفست .

ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی درسنهٔ سیصد وپنجاه وسه وفات یافت .

ابواسحق ابراهیم بن هانی النیشابوری .

و فی کامل وکان من الابدال و مولده خمس و سبعین ومائة و توفی سنة خمس وستین ومائتین .

ابوالخیر حماد التنیاتی الاقطع و تنیات دهیست به ده فرسنگی مصر وگویند تنیات از مصیصه است ازولایت مغرب و باجنید صحبت داشته درسنهٔ سیصد وچهل وشش ازدنیا رفته است یادرسیصد وچهل و نه .

وحکایت قطع ید وزنبیل بافتن وی رامولانا درمثنوی چنانکه درنفحات مذکوراست بنظم آورده. ولی آنچه درتذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار مسطور است سبب قطع دست او را بدوقسم دیگرحکایت فرموده باختلاف بسیار وجمع آن مشکل است مگر آنکه گفته شود شیخ اقطع متعدداند وقریب العصر بوده اند چنانچه اشاره شد وسه نفر بوده اند وهر روایتی متعلق بیکی است

ابواحمد العتائدی ، شیخ ابویزید بسطامی درسنهٔ دویست وشصت و یک خرقه تهی فرمود ودویست وشصت و چهارنیز گفته اند و بقول صاحب نفحات گریده و مل نفحات سی وچهارهم نوشته اند.

ابوالفیض ذوالنون مصری درسنهٔ دویست وچهل وپنج ارتحال نمود و قولی چهل و شش وقولی چهل وهشت نقل شده .

واما مشایخی که نقل روایت ونشر طریقت از آنجناب بدون واسطه نموده اند ابوالفیض

Marfat.com

ارادت و کمال نایل شده و ترجمهٔ هریك رامشروحاً بیاورد :

شیخ ممشاد دینوری ، شیخ رویم بن احمدبن زید ، الشیخ ابوبکر جعفر بن یونس الشبلی وقیل دلف بن جحدر وقیل دلف بن جعفر الشبلی .

الشیخ عبدالله بن محمد المرتعش البغدادی .

الشیخ ابوعبدالله الخفیف علی قول وروایة، ابوعمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیشابوری، الشیخ محمد بن احمد جریری، ابومحمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی علی روایة.

ابوبکر واسطی که طایفهٔ صوفیهٔ سیاریه باو منتهی می گردد. شیخ المشایخ ابوعلی محمد الرودباری .

در تحقیق آنکه ابایزید بسطامی متعدد است

تنبیه: در کتاب تذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار رحمه‌الله درذکر احوال جنید می فرماید: وطریق اوطریق صحو است بخلاف طیفوریان که اصحاب بایزید اند ومعروف‌ترین طریقی درطریقت و مشهورترین مذهبی مذهب اواست ودروقت اومرجع مشایخ او بود و اورا تصانیف عالیست دراشارات وحقایق ومعانی .

و نیز در آن کتاب درذکر احوال بایزید مرقوم داشته که جنید گفت بایزید در میان ماچون جبرئیل است درمیان ملائکه .

و نیز گفته که نهایت میدان جملهٔ روندگان که بتوحید درآیند بدایت میدان بایزید است . جملهٔ مردان که ببدایت قدم اورسند همه درگرداند و فرو شوند و نمانند و چون مستعجبست که بایزید بسطامی چگونه از اقران جنید باشد و حال آنکه او از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده است و ازآن‌حضرت اخذ طریقت و اجازه بتبلیغ و انتشار یافته .

و بعضی دیگر انکارنموده‌اند که بایزید شرفیاب حضورحضرت صادق علیه السلام شده باشد زیرا که وفات آن‌حضرت باتفاق سال یکصد وچهل وهشت بوده .

وارتحال بایزید سال دویست وشصت ویك یا دویست وشصت وچهار بوده وتفاوت این دوتاریخ تقریباً یکصد وسیزده سال یازیاده میشود وسنین عمر بایزید را از هشتاد زیاده کسی ننوشته و جمعی دیگر ازعلما بتعدد بایزید قائل شده اند وتوجیهات دیگر نیز نموده‌اند .

وآقا محمد علی کرمانشاهانی درشرح بر کتاب مفاتیح فیض رحمهماالله علی ما نقل عنه صاحب روضات الجنات در ضمن ترجمهٔ حضرت امام جعفر صادق علیه السلام احتمال داده‌اند که ابویزید سقائی درخانهٔ جعفر بن الامام علی النقی علیه السلام نموده وقبل ازآنکه این جعفر ادعای امامت نماید ومعروف بکذاب بشود بوده .

Marfat.com

وهرچند کلام بطول انجامد ولی محض بودن بایزید اصغر بسطامی ازاقران جنید وتعیین اومناسب دانست ذکرشمه‌یی ازحال بایزید ونقل اقوال نماید .

قال ابن خلکان ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی الزاهد المشهور کان جده مجوسیاً ثم أسلم وکان له اخوان زاهدان عابدان ایضاً آدم وعلی وکان ابویزید اجلهم .

و سئل ابویزید بای شیء وجدت هذه المعرفة فقال ببطن جائع و بدن عار وقیل لابی یزید ما اشد مالقیته فی سبیل الله تعالی فقال لایمکن وصفه فقیل له ما اهون مالقیت نفسك منك فقال اما هذا فنعم دعوتها الی شیء من الطاعات فلم تجبنی طوعاً فمنعتها ـ المـآء سنة .

وکان یقول لو نظرتم الی رجل اعطی من الکرامات حتی یرتفع فی الهواء فلاتغتروا به حتی تنظروا کیف تجدونه عندالامر والنهی وحفظ الحدود واداء الشریعة وله مقالات کثیرة ومجاهدات مشهورة وکرامات ظاهرة .

وکانت وفاته سنة احدی وستین وقیل اربع وستین ومائتین رحمه‌الله تعالی .

وطیفور بفتح الطاء المهملة وسکون الیاء المثناة من تحتها وضم الفاء و بعد الواو الساکنة راء انتهی کلامه.

وفی القاموس والطیفور طویر واسم ابی یزید البسطامی شیخ الصوفیة . راقـم گوید : در کلام صاحب وفیات نظریست زیرا که جد او اگرمجوسی بوده علی و عیسی نام نهادن خلاف متعارف اسماء فئهٔ مجوس است وتحقیق آن آنستکه طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان جدش مجوسی بوده ومناسب اسماء گبریست سروشان، چنانکه در کتاب اصول الفصول میفرماید درتذکرة الاولیاء آمده که جد بایزید سروشان گبری بوده و مسلمان شده انتهی .

واین طیفور اکبراست وشرفیاب خدمت حضرت صادق علیه‌السلام شده وسقای دولت سرای آن‌حضرت بوده .

وابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی البسطامی خدمت جناب امام محمد تقی علیه‌السلام رسیده وازاقران جنید است واین طیفور اصغراست ومناسب تاریخ فوت او هم همین است چنانکه معلوم شود بعد ازاین .

ونقل شیخنا البهائی فی اول کشکوله من تاریخ ابن زهره الاندلسی ابو یزید البسطامی خدم ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام سنین عدیدة وکان یسمیه طیفور السقاء لانـه کان سقآء داره ثم رخص له فی الرجوع الی بسطام فلما قرب منها خرج اهل البلد لیقضوا حق استقباله فخاف ان یدخله العجب بسبب استقبالهم و کان ذلك فی شهر رمضان فاخذ من سفرته رغیفاً وشرع فی اکله وهو راکب علی حماره فلماوصل الی البلد وجاء علمائها وزهادها الیه وجدوه یأکل فی شهر رمضان قل اعتقادهم

Marfat.com

فیه وحقر فی اعینهم رتفرق اکثرهم عنه فقال یانفس هذا علاجك .

ومن کلامه لایکون العبد محبا لخالقه حتی یبذل نفسه فی مرضاته سراً وعلانیة فیعلم الله من قلبه انه لایرید الاهو .

وسئل ماعلامة العارف فقال عدم الفتور عن ذکره جل جلاله وعدم الملال من حقه وعدم الانس بغیره وقال لیس العجب من حبی لك وانا عبد فقیر ولکن العجب من حبك الی وانت ملك قدیر .

وقیل له بای شیء یصل العبد الی اعلی الدرجات فقال بالخرس والعمی والصمم ودخل علیه احمد بن خضرویه البلخی فقال له ابویزید یا احمد کم تسبح فقال ان الماء اذا وقف فی مکان واحد نتن فقال له ابویزید کن بحراً حتی لاتنتن و قال التصوف صفة الحق البسها العبد .

وقال من عرف الله فلیس له مع الخلق لذة ومن عرف الدنیا فلیس له فی معیشة لذة ومن انفتحت عین بصیرته بهت ولم یتفرغ للکلام .

وقال لایزال العبد عارفاً مادام جاهلا فاذا زالت جهله زالت معرفته وقال مادام العبد یظن ان فی الخلق من هو شرمنه فهو متکبر .

و قیل له هل یصل العبد الیه فی ساعة واحدة فقال نعم ولکن الربح بقدر السفر وسئله رجل من اصحب فقال من لا تحتاج الی ان تکتمه شیئا مما یعلمه الله تعالی منك .

ثم قال شیخنا البهائی قال کاتب الاحرف ان ملاقات ابی یزید البسطامی لابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و کونه سقاء فی داره سلام الله علیه اوردها جماعة من اصحاب التاریخ واوردها الفخر الرازی فی کثیر من کتبه الکلامیة .

واوردها السید الجلیل رضی الدین علی بن طاوس فی کتاب الطرایف و اوردها العلامة الحلی قدس الله روحه فی شرحه علی التجرید وبعد شهادة امثال هؤلاء بذلك لاعبرة بما فی بعض الکتب کشرح المواقف من ان ابایزید لم یلق الامام ولم یدرك زمانه بل کان متأخراً عنه بمدة مدیدة وربما یدفع التنافی من البین بجعل المسمی بهذا الاسم اثنین احدهما طیفور السقا الذی لقی الامام وخدمه والاخر شخص غیره ومثل هذا الاشتباه یقع کثیراً .

وقد وقع مثله فی المسمی بافلاطون فقد ذکر صاحب الملل والنحل ان جماعة متعددین من الحکماء القدماء کل منهم کان یسمی افلاطون . انتهی کلام شیخنا البهائی .

شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری درر سالهٔ خود مینویسد ابویزید طیفور بن آدم و دیگر نه مفید بابن سروشان نموده ونه بابن عیسی بن علی و بعضی کلمات باتصال سند نقل از ابی یزید نموده وشامل هردو بایزید میشود وازآن جمله اینست :

اخبرنا حاتم السجستانی قال انبآنا ابونصر السراج قال سمعت طیفور البسطامی یقول سمعت المعروف بعمی البسطامی بفتح العین المهملة وکسر المیم وتشدید الیاء یقول سمعت

Marfat.com

ابی یقول قال ابویزید قم بناحتی ننظر الی هذاالرجل الذی قدشهر نفسه بالولایة وکان رجلا مقصوراً مشهوراً بالزهد فمضینا فلما خرج من بیته ودخل المسجدرمی ببزاقه تجاه القبلة فانصرف ابویزید ولم یسلم علیه وقال هذا غیرمأمون علی ادب من آداب رسول الله فکیف یکون مأمونا علی مایدعیه .

راقم گوید : ازاین روایت ظاهرمی شود که دوطیفوربسطامی بوده و صاحب نفحات مینویسد ابویزید بسطامی قدس سره ازطبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست جد او گبری بوده مسلمان شده ازاقران احمد خضرویه وابوحفص ویحیی بن معاذ است وشقیق بلخی را دیده بود ووفات اودرسنهٔ احدی وستین ومائتین بوده و درسنهٔ اربع وثلثین نیز گفته اند واول درستتر است انتهی .

راقم گوید: ابوعلی شقیق بلخی چنانکه ابن خلکان در وفیات نقل ازابن جوزی نموده درسنهٔ یکصد وپنجاه وسه وفات یافته .

وصاحب نفحات ازبعضی تواریخ بلخ نقل مینماید اورا درسنهٔ یکصدوهفتاد وچهار درولایت ختلان شهید کردند وقبروی همانجاست .

ودرمجالس می فرماید درسنهٔ یکصد وهفتاد وچهار درولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شدوقبراودرختلانست . بنابراین درصورتی که عمر بایزید از هشتاد چنانکه حکایت نموده اند زیاده نباشد ملاقات او باشقیق بلخی ممکن نیست مگر آنکه بگوئیم وفات بایزید دردویست وسی چهار بوده ؛ ووفات شقیق دریکصد وهفتاد وچهار واین توجیه مالایرضی صاحبه است زیراکه قول بدویست وسی وچهاررا خود صاحب نفحات مرجوع دانسته .

وتحقیق آنستکه بایزید بزرگ که خدمت حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شده او ملاقات باشقیق نموده .

و بایزید کوچك ازاقران احمد خضرویه وابو حفص ویحیی بن معاذ ست چنانکه تاریخ هریك ذکرشد .

وشیخ محمد لاهیجی درشرح گلشن راز در آخر کتاب در ضمن شرح این بیت که:

حقوق شرع را زنهار مگذار ولیکن خویشتن را هم نگهدار

حکایت میفرماید که چون سلطان عارفان بایزید بسطامی را مادر گفت فرستادچون بسورهٔ لقمان باین آیه رسید: **ان اشکرلی و لوالدیك** ... معنی این آیه سؤال نمود . استاد فرمود که خدا میفرماید که مرا شکر گوی وخدمت کن ومادروپدررا شکر گوی و خدمت کن این سخن در دل سلطان کار گر آمد ولوح را بنهاد وازاستاد دستوری خواست وبخانه آمد مادر گفت یابایزید چه کار آمدهی؟ گفت باین آیه رسیدم که حقتعالی می فرماید خدمت من وخدمت مادر کن ومن دوخانه را گدخدایی نتوانم کرد؛ آمدهام که تو که مادری از خدای درخواه تاهمه از آن تو باشم یا

Marfat.com

آنکه تومرا بخدای بگذاری تاهمه ازآن‌او باشم . مادر گفت ترا در کار خدای کردم وحق خودرا بتو بخشیدم .

پس بایزید قدس سره از بسطام برفت و سی سال در عربت بسلوك و ریاضت و خدمت مشایخ طریقت مشغول گشت و صدو سیزده پیررا خدمت کرد تا بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسید ودر ملازمت آن حضرت آنچه‌مقصودبودحاصل نمودانتهی .

راقم گوید این حکایت هم یك شاهدیست برای اثبات دو ابایزید بسطامی مسمی بطیفور، چراکه بعد ازآنکه ازمادررخصت خواست وبخدمت حضرت صادق علیه السلام مشرف گردیدتقریباً بایدچهل سال ازمراحل عمرش گذشته باشد وبروایتی که بعد ذکر می‌شود هجده سال‌در دولتسرای حضرت صادق‌علیه‌السلام سقائی نموده تامرخص‌فرمودند وبه‌بسطام‌آمد ، این مجموع پنجاه وهشت‌سال می‌شودتقریباً.

ووفات حضرت‌امام علیه السلام درسال یکصدوچهل وهشت بوده وبرفرض درهمان سال بایزید مرخص‌شده باشد تازمان‌فوت بایزیدکه معروف ومشهور سنهٔ دویست‌وشصت ویك نوشته اند یکصد وهفتاد ویکسال باید اقلا عمربایزید باشد و حال آنکه بیش از هشتاد یانود یایکصدوسه سال نگفته‌اند .

وشیخ عارف ربانی محمد بن عیسی الشهیر بحاجی مؤمن خراسانی درکتاب خود بیان اتصال سلاسل عرفا بائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین مینویسد کمانقل عنه والسلسلة الاخری السلسلة الطیفوریه ابویزید البسطامی قدس سره وهو کمااشتهر اخذ هذه الطریقة من‌الامام الهمام جعفر بن محمدالصادق علیهماالسلام بعد ان خدم مائة وثلثة عشرمن المشایخ و کان الصادق الرابع عشر بعد المائة یستسقی الماء لداره منذ ثمانیة عشرسنة فقال‌له‌الصادق علیه‌السلام‌یوماً من‌الایام‌هات الکتاب من‌الرف فقال یابن‌رسول‌الله وابن الرف قال فوق رأسك وقدکنت منذسنین عندنا فی هذه الدار والبیت و مارأیت الرف فوق رأسك فقال یا بن رسول اللهشغلی یك و بانوارك منعنی عن هذا فقال له قدتم لك الامر امض الی البسطام و ادع الناس الی الله سبحانه و الی رسول الله و الی اولیائه .

وفی روایة فنظرالیه شزراً وقال اری فیك مجاهدة ومساعدة والمجاهدة سیرالعبد والمساعدة عنایة الحق فلیکن صاحب المجاهدة سیاراً وصاحب‌العنایة طیاراً وانی یدرك المرید السیار العارف الطیارطریجناح الارتیاح الی‌البسطام‌وادع‌الی سبیل‌الملك العلام فطلب الشیخ من جناب الحضرة خلعة و تشریفاً و رفیقاً الیفاً فکساه جبة بدنه وارسل معه ولده العزیز محمدبن جعفر فقدما متفقین الی بسطام واتفق ان توفی‌محمد هنالك فی‌حیوةابی‌یزید فدفنه ابویزید فی‌الموضع الذی هوالی‌الان‌موجودوعلیه قبةعالیة و کان یمشی الی زیارته کثیراً انتهی .

Marfat.com

وقال الشیخ محمدبن ابی جمهور الاحسائی رحمةالله علیه فی کتاب المجلی بعد تحقیق عمیق فی معنی الولایة و کون علی بن ابیطالب علیه السلام خاتم الولایة والیه یستند جمیع العلوم ظاهراً و باطناً وان خلیفة العصر وقطب الوقت المهدی عجل الله فرجه و هو خاتم الولایة المحمدیة قال فکمیل بن زیاد النخعی والحسن البصری واویس القرنی اخذوا عن علی علیه السلام والشقیق البلخی اخذ عن الکاظم علیه السلام والشیخ ابویزید البسطامی اخذ عن جعفر الصادق علیه السلام والشیخ معروف الکرخی اخذ عن الرضا علیه السلام والشیخ سری السقطی اخذ منه والشیخ جنید اخذ من السری وهو کان خاله والی الان خرقته الی الامام وهوشیخ الطائفة والیه یستند جمیع الطریقة والحرقة انتهی ملخصاً .

وقال المولی العارف نورالدین جعفر البدخشی رحمةالله علیه فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفورالمعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیراً من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق(ع) وصحبه مستفیضا من الصادق (ع) وعرف کمال الصادق فقال لولم اصل الی الصادق لمت کافراً .

وسیدالمتألهین حیدر بن علی الاملی در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابویزید تلمیذ حضرت امام جعفرصادق علیه السلام وسقای دار ومحرم اسرارایشان بوده وسیدشهید قاضی نورالله در مجالس نقل از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی نموده که در کتاب خود آورده سلطان بایزید دراوایل ایام سعادت انجام واستعلام ازهر ناپخته وخام اکتفامیفرمود وازهر کس چیزی می پرسید وازهر معدنی نقدی میگزید .

(بیت)

از دوست بهر ره گذری می پرسم وز هر که ببینم خبری می پرسم

تا بآیهٔ **قل لااسئلکم علیه اجراً الاالمودة فی القربی** رسید و حدیث انی تارك فیکم الثقلین لن تضلوا ان تمسکتم بهما کتاب الله وعترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسك واعتصام بعروةالوثقای متابعت اهل بیت زد وباعانت راحلهٔ شوق وزادیقین متوجه کعبهٔ آمال هرعاشق صادق امام جعفرصادق علیه السلام شد ومدتی درمقام خدمت بایستاد وحق آن بواجبی بگزارد .

ای دل اندر بند جانانی حدیث جان مکن صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان مکن

تا روزی حضرت امام علیه السلام باوفرموده که بایزید آن کتاب را بیار که برطاق صفه نهاده است . شیخ عرض کرد کدام اطاق ؟ امام(ع) فرمود مدتیست که باما صحبت میداری طاق ندیده بی؟ شیخ گفت من بنظارهٔ طاق ورواق نیامده ام مرا نظر بهیبهٔ حضرت یعنی دل شما

مرا درروی شه کردن نگاهی بسی بهتر که از مه تابه ماهی

بهرطرف که نگه میکنم ترا بینم از آنکه در نظرم هیچکس نمی آید

امام علیه السلام در وی نظر فرمود و گفت من در تو مجاهدتی و مساعدتی میبینم مجاهده سیر بنده است ومساعده عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد وصاحب

Marfat.com

عنایت طیار .

وانی یدرك المرید السیار العارف الطیار طربجناح الارتیاج الی بسطام وادع الی سبیل الملك العلام .

یعنی رونده راهٔ را پرندگی باید ای بایزید تو بپر ببال شادمانی ببسطام وخلق را دعوت کن براه ملك علام . شیخ گفت خلعتی فرمای ورفیقی . امام جعفر علیه السلام جبهٔ خود را دروی پوشانید وفرزند صلبی خود امام محمدرا بااو روان کرد . شیخ باابن امام ببسطام آمد وهنوز شیخ درحیوة بود که امام محمدرا وفات دررسید . شیخ اورا درمقامی که امروز قبه است دفن کرد پیوسته بزیارت تربت او تقرب نمودی .

بعداز این تفصیل ازشیخ نورالدین ابوالفتوح محدث نقل مینماید که گفته در نزد علماء تاریخ بصحت پیوسته که فوت امام جعفر(ع) در یکصد وچهل وهشت بوده و فوت سلطان بایزید دردویست وشصت ویك و در این هردو تاریخ کسی خلاف نکرده وتفاوت میان هردو تاریخ یکصد وسیزده سال بوده و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال زیاده کسی ننوشته تواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام رسیده باشد وکاتبان ازروی سهو آن دونام نامی واسم سامی را ننوشته باشند .

ومیر سیدشریف درشرح مواقف در اصل تأخرزمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتوح مذکور نموده وتوجیه نسبت مذکوره بر این وجه نموده که چون ابویزید استفاضهٔ حقایق ومعارف از روحانیت امام مینموده لاجرم انتساب او بآنحضرت اشتهار یافته واین هردو سخن معارضند باجماع جمهور وبروایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است .

وبا آنکه قول ابوالفتوح که در این هردو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است وچگونه چنین باشد وحال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده وفوت بایزیدرا درسنهٔ اربع وثلثین ومأتین نیز میگوید گفته اند .

وبر تقدیر تسلیم اولی واظهر در مقام توجیه آنست که گوئیم که چون در کتاب مقامات ازشیخ قدس سره نقل نموده وآیه وکلام و حدیث سید انام اورا باعث شده باشد برآنکه دست تمسك بعروة الوثقای محبت اهل البیت علیهم السلام زد شاید که مراد او از جهت توجه بخدمت حضرت امام جعفرصادق علیه السلام التزام مذهب حق جعفری واعتصام بمحبت خاندان جعفری باشد که فی الحقیقه رهنما و پیر ووسیله ودستگیرهمان تواندبود چنانکه مولانا اهلی شیرازی گفته :

محبت بجهان رهنما و پیرمنست بحشردامن پاك تودستگیرمنست

وظاهرآمراد میرسیدشریف ازقول او که شیخ استفاضهٔ حقایق ومعارف ازروحانیت حضرت امام می نموده عام تر ازاستفاضهٔ حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت یعنی استفاضهٔ مسائل شریعت بروجهی مینمود که درمذهب حق جعفری مقرر بوده .

Marfat.com

واین هنگام میان توجیه میر وتوجیه فقیرعموم و خصوص خواهد بود غایة الامر جناب میر درادای عبارت رعایت تقیه نموده و فقیر رعایت آن ننموده .

آری توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت سقائی ازشیخ بزرگوار بغایت مشکل ودور است .

وحل این اشکال بروجهی که این فقیر از کتاب معجم‌البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که آن مدینه‌ایست کبیره ومن قبر ابویزیدطیفور بن عیسی بن سروشان زاهد بسطامی را درمیان آن شهردر کنار بازاردیدم .

ونیز از آن شهراست ابویزید طیفور بن آدم بن‌عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر . اینست‌مضمون کلام‌صاحب معجم وازآن ظاهر میشود که ابویزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده‌اند اکبرواصغر و بواسطهٔ اشتراک‌ایشان درلقب‌واتفاق‌دراسامی بعضی ازآباء واجداد چنانکه از کلام معجم نیز مترائی شد و شیخ ابوالفتوح و امثال او گمان برده‌اند که ابویزید زاهد بسطامی یکیست که تاریخ او اززمان حضرت امام متأخر است لاجرم توهم منافات مذکوره نموده اند و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده‌اند وبنا برتحقیق صاحب معجم می‌تواند بود که ابویزید که معاصر حضرت امام وسقای دار اوبوده ابویزید اکبر بوده باشد وآنکه تاریخ زمان او متأخر است ابویزید اصغر باشد .

راقم گوید بعد ازاین تفاصیل ونقل اقاویل ظاهر وروشن گردید که آقا محمدعلی کرمانشاهانی در شرح مفاتیح فیض علی مانقل عنه صاحب روضات‌الجنات باشتباه عظیم افتاده‌اند . اعجب ازهمه آنکه مراد قوم را که گفته اند که ابویزید اکبر و اصغر است متذکر نشده اند وباین عبارت مینویسد :

فمقتضی مانقلنا من الروایات لاحاجة الی ماذکروه من التأویلات والتکلفات لما عرفت من عدم امکان اللقاء مع ان بایزید الاصغر الذی ذکر متأخر عن زمن المحدث قطعاً وعن زمن‌الشریف والتفتازانی علی مایظهر من تصنیف له وقفت علیه فلا یمکن ان یصیر مشارکته فی الاسم سبباً لذلك التوهم انتهی ما اردنا نقله.

وگویا ازجهت عدم اطلاع برتصریح صاحب معجم گمان فرموده است که مراد قوم از اصغر بایزید بن عنایت‌الله البایزیدی البسطامی است واین بایزید کنیه‌اش ابوعبید است نه ابایزید وبایزید اسم اواست نه طیفور واز اسباط ونوادهای ابویزید اکبراست و بطرز علم میگویند ابایزید ثانی بسطامی و معاصر با شیخ بهاءالدین محمد عاملی رحمة‌الله علیه استوکتب فقهیه و کلامیه‌ورسائل دارد واز آن جمله کتاب معراج‌التحقیق ورساله در قضا وقدر نوشته است چنانکه در کتاب ریاض العلماء مذکور است .

و صاحب معجم‌البلدان که شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی حموی بغدادی‌باشد . ولادتش درسال پانصد وهفتاد وپنج شده ووفاتش درسنهٔ ششصد و بیست

Marfat.com

و شش بوده .

وسید شریف درسنهٔ هفتصد وچهار از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاده ودرهشتصد وشانزده درگذشته وسالها صاحب معجم مقدم برزمان سید شریف واقران اواست .

و نظر قوم بصاحب معجم است که تصریح نموده بهدوابویزید طیفور بسطامی اصغر واکبر وچگونه میشود بگویند بایزیدکه سالها بعدازسید شریف بظهورمیرسیده مرأد این اجلا باشد .

صاحب اصول الفصول می‌فرماید مدتها درتحقیق این اختلاف سعی نمودم تابحمدالله حقیقت امر واضح ومحقق شد وآن اینست که دربسطام وقومس که اکنون خرابست چهار بایزید نام باندك تفاوت دراسماء آباء واجداد بوده‌اند .

صاحب تاریخ عام الفیل که ازعام الفیل بنای تاریخ کرده گفته محمد بن علی الصهلوکی صاحب کتاب نور نوشته که چهار بایزید بوده اند :

اول سلطان العارفین ابویزید طیفور بن عیسی بن سروشان ازاهل قومس که شهر اصلی بسطام بوده .

دویم قاضی ابویزید طیفور بن ابوموسی یعقوب بن آدم بن عیسی بن سروشان .

سیم ابویزید بن طیفور بن علی بن آدم بن عیسی بن سروشان .

چهارم ابویزید بن طیفور بن حسن بن عامر البسطامی .

صاحب تاریخ گزیده نیزچنین قائل شده وگفته آن دوابا یزید برادر زادگان بایزید اکبر بوده وصاحب گزیده وشاهد صادق فوت بایزید اکبر قدس سره را درسنهٔ دویست وسی و چهار و ولادتش رادریکصدوسی ویك ومدت عمر شریفش را یکصد وسه سال دانسته‌اند واین اصح روایاتست ودر فهرست التواریخ نوشته‌ام .

وفوت ابایزید اصغر ثانی در دویست وشصت ویك بوده که بابایزید اکبر مشتبه شده ودر ملازمت وارادت بایزید اکبر بحضرت امام جعفر (ع) شبهتی نخواهد بود .

لمؤلفه :

دزد آمده وهیچ نبرده است زخانه اندر دل ما شبهه نیامد ز فسانه

انتهی کلام صاحب اصول الفصول .

خلاصه آنکه بنا برمذکورات معلوم می‌شود که کلماتی که در غالب کتب از ابی یزید بسطامی حکایت نموده اند بواسطهٔ اشتباه در اسم از هر دو ابایزید طیفور درهم نوشته شده مگر بقرائن معلوم گردد .

وشمه‌یی ازحالات معاصرین وی در ذکر سلسلهٔ او گذشت در وصل پنجم .

چنانکه حکایت او با شقیق بلخی وفضیل عیاض که درتذکرهٔ عطار است ازبایزید اکبر باید باشد .

وملاقات او با احمد خضرویه و ذوالنون مصری و یحیی بن معاذ و ابوحفص حداد

Marfat.com

ممکن است ابویزید اصغر باشد ولی عموماً همه را دراحوال بایزید اکبر نوشته‌اند مثل این چند رباعی که بابی یزید نسبت داده اند :

« رباعی »

ای‌عشق تو کشته عارف وعامی را　　سودای تو گم کرده نکونامی را
ذوق لب میگون تو آورده برون　　از صومعه بایزید بسطامی را

« رباعی »

ما را همه ره بکوی بد نامی باد　　از سوختگان نصیب ما خامی باد
ناکامی ما چو هست کام دل دوست　　کام دل ما همیشه ناکامی باد

« رباعی »

خواهی که رسی بکام بردار دو گام　　یك گام ز دنیا و دگر گام ز کام
نیکو مثلی شنو ز پیر بسطام　　از دانه طمع ببر که رستی از دام

ومثل این حکایت که شیخ سعدی در بوستان بنظم آورده :

شنیدم که روزی سحر گاه عید　　ز گرمابه آمد برون بایزید
یکی طشت خاکسترش بی‌خبر　　فرو ریختند از سرائی بسر
همی گفت ژولیده دستار وموی　　کف‌دست شکرانه مالان بروی
که ای نفس من در خور آتشم　　ز خاکستری روی اندر کشم

وشیخ ابوالحسن خرقانی چنانکه درجای‌خودان‌شاء الله ذکر حالاتش نوشته‌میشود با آنکه مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی بوده میگویند فیض روحانی بخرقانی از روحانیت شیخ ابویزید بسطامی رسید و بقرینه آنکه میگویند دویست سال تقریباً در میانه فاصله بوده باید ابویزید اکبر باشد .

واز جمله کرامات این بایزید آنست که قبل ازدویست سال نشانه وتعیین ابوالحسن را داده چنانکه مولانا جلال الدین محمد مولوی در مثنوی گفته :

روزی این سلطان تقوی میگذشت　　با مریدان جانب صحرا و دشت

تا آخرحکایت که میگوید :

چیست نامش گفت نامش بوالحسن　　حلیه‌اش وا گفت ز ابروی و ذقن

وچنانکه محقق گشت جناب بایزید طیفور اکبر اخذ خرقه واجازه ونشرطریقه از حضرت صادق علیه‌السلام داشته وسلسله از ایشان جاری شده و در جای خود ذکر نمود سلسلهٔ ایشان را .

Marfat.com

ذکر بایزید اصغر و شرفیابی وی خدمت حضرت جواد علیه السلام و مشاهدهٔ معجزات از آن حضرت

وچون در کتب قوم حکایت شیخ بایزید اکبر را مخصوص عطار نوشته‌اند اگرچه درهم و برهم ذکر شده وحقیر آنچه لازم بود در تحقیق نمود ومقصود جز تعیین بایزید اصغر که ازاقران جنیداست نبود ، لهذا بذکرشمه‌یی از حال بایزید اصغر اشاره مینماید که در کمتر جائی متعرض شده‌اند وفی الحقیقه معجزهٔ امام جواد محمد تقی صلوات الله علیه است بیان میشود چنانچه صاحب روضات از بعض کتب معتبرین وعلمای متدبرین نقل نموده است و بعین عبارت والفاظ حکایت مینماید :

وهوانه قال حدث الشیخ الصالح ابویزید البسطامی رحمه الله قال خرجت من مدینتی بسطام فی بعض السنین قاصد الزیارة البیت الحرام فی غیر وقت الحج فمررت بالشام الی ان وصلت الی دمشق فلما کنت بالغوطة قبل دخول دمشق مررت بقریة من قراها فرأیت فی تلك القریة تل تراب وعلیه صبی رباعی السن یلعب بالتراب فقلت فی نفسی هذا الصبی ان سلمت علیه لم یعرف السلام وان ترکت السلام اخللت بالواجب فاجمعت رأیی ان اسلم علیه فسلمت علیه فرفع رأسه الی وقال والذی رفع السماء و بسط الارض لولاما امرالله به من رد السلام لما رددت علیك استصغرت امری و استحقرتنی لصغر سنی علیك السلام ورحمة الله و برکاته وتحیاته ورضوانه .

ثم قال صدق الله **واذاحییتم بتحیة فحیوا باحسن منها** فسکت فقلت او ردوها فقال ذلك فعل المقصر مثلك فعلمت انه من الاقطاب المؤیدین فقلت یا سیدی استغفرالله واتوب الیه فقال وعیناه تهملان **وهوالذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن السیئات ویعلم ماتفعلون .**

ثم قال لی یا بایزید مرحباً بك ماا قدمك الی الشام من مدینتك بسطام فقلت یاسیدی اقصد زیارة البیت قال ای بیت قلت بیت الله الحرام فقال نعم القصد وسکت ثم رفع رأسه الی وقال یا ابایزید عرفت صاحب البیت فعلمت اشارته ومایرید فقلت لا فقال هل رأیت احداً یتوجه الی بیت من لم یعرف فقلت لا یاسیدی و انا ارجع الی مدینتی حتی اعرف صاحب البیت قال ذاك الیك فودعته ورجعت من ساعتی علی اثری الی بسطام وعملت الخلوة حتی عرفت الله تعالی .

ثم خرجت ومضیت الی ان وصلت الشام و وصلت الغوطة الی القریة بعینها فوجدت الصبی علی کوم التراب علی الحالة التی فارقته علیها فی العام الماضی فسلمت علیه فرحب بی ورد علی السلم احسن من الاول فجلست وانسنی بالکلام و انا من هیبته لااستطیع ان اکلم الاجواباً ثم التفت الی وقال یا ابایزید کأنك عرفت صاحب البیت قلت نعم یاسیدی

Marfat.com

فقال فاذن لك فی التوجه الی بیته فقلت لا یاسیدی فعلمت اشارته و معنی قوله فقلت ارجع حتی یأذن لی فی زیارة بیته فقال یا بایزید و کل من عرف انساناً یتهجم علی بیته من غیر استیذان لصاحب البیت ولااستدعاء منه فقلت لا یاسیدی وانا ارجع قال ذلك الیك وودعته وانصرفت الی بسطام ووقفت حتی اذن لی صاحب البیت .

ثم خرجت واقبلت الی ان وصلت الی الشام واتیت الغوطة و دخلت القریة فوجدت صاحبی الصبی علی کوم التراب یلعب فسلمت علیه فرحب بی ورد علی احسن من الاولین وانسنی بالکلام اکثر من الاول وهیبته فی قلبی اکثر ما کانت ثم التفت الی وسئلنی وقال یا بایزید کان صاحب البیت قد اذن لك فی زیارة بیته فقلت نعم فقال یامسکین یاوجلان اذا عرفت صاحب البیت ای حاجة لك فی الجدار اصحاب الهمم لا یزالون یتوسلون بالبیت الی صاحبه عساهم یلحظهم عاطفة منه بعین عنایته وانت قد حصلت علی الاصل فعرفت اشارته وسکت فقال لی انت اللیلة ضیفی و کنا بین الظهر والعصر فقلت نعم یا سیدی فجلست معه علی الکوم الی ان جاء وقت العصر فنظر فی الشمس فقال لی انظر الوقت فنظرت فقلت دخل الوقت وهو اوله قال صدقت فنهض وقال اعلی وضوء انت قلت لا قال اتبعنی فاتبعته قدر عشر خطاً فرأیت نهراً اعظم من الفرات فجلس وجلست وتوضا احسن وضوء وتوضیت و وقف یترکع واذاً قافلة مارة فقدمت الی واحد منهم وسئلته عن النهر فقال هذا جیحان فسکت ورکعت واقام الصلوة و قال هل اماماً فهبته و قلت انت اولی من جمیع الجهات الشرعیة فصلیت فلما انقضت الصلوة قال لی قم فقمت ومشیت معه قدر عشرین خطوة و اذا علی نهر اعظم من الفرات و جیحان فقال لی اجلس مکانك فجلست و مضی وترکنی فمر علی اناس فی مرکب لهم فسئلتهم عن المکان الذی انا فیه فقالوا نیل مصر و بینك و بینها فرسخ او دون فرسخ و مضوا فما کان غیر ساعة الا وصاحبی قد حضر قال لی قم قد عزم علینا فقمت معه قدر عشرین خطوة فوصلنا عند غیبوبة الشمس الی نخل کثیرة و جلسنا الی ان سقط القرص فقال لی اقم الصلوة فاقمت وتقدمت وصلیت وترکع بعد الصلوة ماقدر الله له ثم جلس واذا عبد قد اقبل الیه ومعه طبق فیه ثلثة اقراص من شعیر وتمر وقدح عسل وعندنا عین ماء بارد فوضعه وتنحی فاشار الیه ان اجلس فجلس واکل معنا فوالله ما استطعمت عمری بطعام مثله ولا اطیب منه فلما فرغنا تناول العبد مافضل ومضی .

ثم قام و قال لی امش فمشیت خلفه یسیراً فاذا نحن بالکعبة والامام یصلی فاحرمنا بالصلوة خلفه وصلیت فلما انقضت الناس الصلوة و انصرف الناس و لم یبق احد نادی بعض الناس فاجابه بالتلبیة و حضر الیه و قال مرحباً بسیدی و ابن سیدی فقال افتح حتی یزور سیدك البیت ویطوف فمضی وفتح ودخلت الکعبة وزرت وطفت وخرجت ثم دخل هو ولبث یسیراً وخرج .

ثم قال لی انی متوجه فی شغل فاقم مکانك حتی یکون الثلث الاخیر من اللیل وها انا اعلم لك باحجار تمشی علی سمتها فاذا انقطعت العلامة فاجلس ونم مکانك الی الفجر

Marfat.com

وقم وتوضوء وصل فان اتيتك والافامض حيث شئت بقدرة الله فقلت كرامة ياسيدى ومضى فسئلت عنه عن الرجل الذى فتح الكعبة فقال هذا سيدى محمد الجواد (ع) فقلت الله اعلم حيث يجعل رسالته واقمت كما امرنى فلما كان الثلث الاخير قمت ومشيت غير بعيد على الاحجار فلما انتهيت وجدت قرية فجلست الى جانبها فنمت فلما طلع الفجر قمت الى الماء فتوضأت وصليت وانتظرته الى طلوع الشمس ومع ذلك كله لم ارفع رأسى الى جهة من الجهات الا مستقبل القبلة مطرق الارض فلما رأيته لم يحضر عرفت اشارته والتفت فاذا القرية على باب مدينة بسطام فدخلت و لم اذكر شيئا الى مدة متطاولة ثم ذكرت ذلك والله يعصم من الزلل .

صاحب روضات الجنات ميگويد محتمل است كه ابويزيد معروف همين باشد و خدمت حضرت ابى جعفر الجواد عليه السلام رسيده باشد و ناقلين ابى جعفر را بحضرت امام جعفر صادق عليه السلام اشتباه نموده اند واين حكايت را معتضداً لاحتماله نقل نموده اند.

ذكر كسانيكه از جنيد اجازهٔ ارشاد داشته اند

راقم گويد بعد از كلام صاحب معجم و تاريخ گزيده وجمعى ديگر كه سابقاً نقل شد ديگر جاى احتمال دربين باقى نماند واين حكايت درحق بايزيد اصغر است وچنانچه اشاره شد ازجناب جنيد جماعتى مجاز بوده و نقل روايت نموده اند. لهذا آنچه بنظر رسيده طريق شعبهاى هريك را مينويسد هرچند مشروحاً در ذكر سلاسل چهارده گانهٔ معروفيه مذكور شد واين موقع باشاره اكتفا مينمايد تا واضح گردد آنچه بعضى معاصرين فرموده اند كه تاباحمد غزالى شعبه يى جدا نشده و ازوى ببعد بوده تمام شعب مقصودش غالب بايد باشد والا كشف ازعدم تتبع مينمايد .

سيد اجل الدين عبدالله الحسينى واو ازشيخ زين الدين ابوبكر خوافى و او ازشيخ نورالدين عبدالرحمن القرشى و او از مشايخ خود يكى ظهيرالدين عيسى بن ابى آزرى واو ازعبدالسلام اقليدى واو ازشيخ ابوالفتح واسطى واو ازسيد احمد رفاعى وديگرى شيخ يوسف كورانى واو از مشايخ خود يكى شيخ حسن سميرى واو ازظهيرالدين عيسى واو ازشيخ احمد جامى نامقى واو ازشيخ طاهر بن ابى سعيد بن ابى الخير واو از شيخ ابى سعيد بن ابى الخير واو ازشيخ ابوالفضل بن حسن السرخسى و او از شيخ ابونصر سراج واو از شيخ ابومحمد مرتعش واو از شيخ جنيد بغدادى و شيخ ثانى شيخ يوسف كورانى شيخ نجم الدين محمود اصفهانى واو شنيده ازشيخ عبدالصمد نطنزى واوازشيخ نجيب الدين على بن بزغش شيرازى و شنيده اند از او شيخ ظهير الدين عبدالرحمن بن نجيب الدين على بن بزغش و شيخ عزالدين ابراهيم مجذوب و شيخ حاجى شمس الدين محمد بن ابى النجم وشيخ نجيب الدين شنيده است از شيخ شهاب الدين عمر سهروردى واو از شيخ ابومحمد عبدالقادر جيلانى واوازشيخ ابى سعيد المبارك بن على المخزومى

Marfat.com

واو ازشیخ ابوالحسن علی بن محمدبن یوسف الفرشی الهکاری واو از شیخ ابوالفرج طرسوسی واو از شیخ ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی واو از شیخ ابوبکر شبلی واو ازجنید بغدادی .

وطریق دیگر شیخ شهاب‌الدین سهروردی آنکه‌اواستماع نموده ازشیخ ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی عم خود واو از شیخ احمد غزالی واو ازشیخ ابوبکر عبدالله نساج طوسی واو از شیخ ابوالقاسم گرگانی‌واو از شیخ ابوعثمان مغربی واو از شیخ ابوعلی کاتب واو ازشیخ ابوعلی رودباری واو ازجنید بغدادی .

وطریق دیگر ابونجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی آنکه او استماع نموده از قاضی وجیه‌الدین عمر سهروردی او ازشیخ اخی فرج زنجانی او از شیخ ابوالعباس نهاوندی او ازشیخ محمد رویم او ازشیخ جنید بغدادی .

راقم گوید در ریاض‌السیاحه در ذکر حال اخی فرج زنجانی مذکور است که او مرید شیخ ابوالعباس‌نهاوندی است واومرید جعفر خلدیست وی‌مرید شیخ‌جنید بغدادیست ودر نفحات مذکور است که جعفر بن محمد خلدی شاگرد جنید و با جریری ورویم‌صحبت داشته وپیرابوالعباس نهاوندیست در این‌صورت ممکن است که‌ابوالعباس ازخلدی‌ورویم هردو روایت نموده باشد .

ونیز درنفحات مذکور است که ابوالعباس نهاوندی ازطبقهٔ سادسه و نام وی احمد بن محمد بن فضل وشاگرد جعفر خلدیست وپیر شیخ عمو واخی فرج‌زنجانی است وشیخ عمورا ابوالعباس این نام براو نهاده ومعنی عمو سالار بود .

شعبهٔ دیگر شیخ صدرالدین قونیوی واو از شیخ محیی‌الدین‌عربی واو ازشیخ‌ابو محمد یونس قصار نیشابوری‌واو ازشیخ عبدالقادر جیلانی واو ازشیخ ابوسعیدمخزومی واو از شیخ ابوالحسن علی بن محمد قرشی واو ازشیخ ابوالفرج طرسوسی واوازشیخ ابوالفضل عبدالواحد تمیمی واو از شیخ ابوالحسین علی‌المشهور بابن هندالفارسی واو از ابوبکر شبلی واو ازجنید بغدادی .

ودرکتاب ریاض‌السیاحه ذکر این سلسله را درکرسی نامه آورده‌اند وبا عبارت بستان السیاحه چون اندك تغایری داشت ذکر مینماید .

شیخ‌محیی‌الدین عربی واو از شیخ ابوالحسن علی واوازشیخ‌میحی‌الدین‌عبدالقادر جیلانی واو از شیخ ابوسعیدالمبارك بن علی المخزومی واو از شیخ ابوالحسن علی بن محمدبن یوسف القرشی واو از ابوالفرج الطرسوسی و او از ابوالفضل بن عبدالواحد بن عبدالعزیز واو ازشیخ شبلی واو ازجنید بغدادی .

واما ازجریر در ذکر سلسلهٔ پیرحاجات مذکورشد ووی منتهی بجنید بغدادیست.

و اما از ابوبکر واسطی سلسلهٔ سیاره بوی منتهی میشود چنانکه بیاید واز وی بجنید .

Marfat.com

شعبهٔ دیگر شیخ ناصرالدین بن محمد کوفی و او از ابونصر عبدالرحمن قنسری واو از شیخ ابوعلی دقاق واو از شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و او از ابوبکر شبلی واو از جنید بغدادی .

شعبهٔ دیگر شیخ روزبهان کازرونی واو ازشیخ حسین اکاری شیرازی واو ازشیخ ابوعبدالله خفیف واو ازشیخ ابومحمد رویم واو ازشیخ جنید بغدادی .

و اما ممشاد دینوری در ذکر احوال جناب معروف گذشت که سلسلهٔ صفویه باو منتهی میشود بروایت صاحب کتاب صفوة الصفا واو از شیخ جنید بغدادی .

وبیك طریق سلسلهٔ سهروردیه نیز بممشاد دینوری منتهی میشود چنانکه درهمان موضع ذکرشد واز او بشیخ جنید بغدادی .

و اما محمد بن ابراهیم الزجاجی النیسابوری نیز بیك طریق از سهروردیه باو منتهی میشود چنانکه دراحوال معروف ذکر شد وازاو بجنید بغدادی .

واما شیخ ابوعبدالله محمدبن خفیف نیز درذکر سلسلهٔ سهروردیه در آن موضع گذشت که بطریقی که باو منتهی نموده‌اند واو ازشیخ جنید بغدادی .

ترجمهٔ مشایخی که‌ازجناب جنیدنشر سلسله نموده‌اند

شیخ ممشاد الدینوری

و حال شروع مینماید در ذکر احوال مشایخی چند که از جناب جنید مجاز و اذن داشته‌اند درارشادعباد .

شیخ الارشاد ممشاد الدینوری آنچه درنفحات مذکور است وی از طبقهٔ ثالثه واز بزرگان مشایخ عراقست وجوانمردان ایشان با احمد بن یحیی الجلا و با بزرگتر از وی صحبت داشته وگفتهٔ اواست که الله تعالی عارف راآئینه‌یی داده استدرسر که هرگاه در آن نگرد الله را ببیند .

وهم وی گفته که هرگز بسر هیچ پیر نشده ام وسؤال نکرده‌ام مگر با دل صافی باو شده‌ام تا او خود چه گوید و همه معرفت صدق افتقار است بخدای تعالی و هرکس دوستی از دوستان وی را انکار کند کمینه عقوبت وی آنست که هرگز وی را آن ندهد که حق آنرا دوست داشته مگر توبه کند .

وابو عامر که از شاگردان وی بوده گفته کاروزی پیش ممشاد نشسته بودم جوان‌مردی از در خانه درآمد وبمیزبانی اجازت خواستشیخ گفت که توانی صوفیان را بخانه بری وبازار درمیانه. نه وشیخ بهانه‌میجست‌واجابت نکرد. چون بیرون شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بوده؟ شیخ گفت او از آن جوان مردان بود که دنیا بدست وی درآمده بود وآن ازدست وی بشد اکنون می‌آید و چیزی نفقات میکند که

Marfat.com

سرمایهٔ خود بازیابد وتا مهر آن ازدل بیرون نکند این باز نیابد .

ونیز وی گفته که چهل سالست بهشت را با هرچه دراو است بر من عرضه میکنند گوشهٔ چشمی بعاریت بآن نداده ام .

ومن کلامه طریق الحق بعید والسیر مع الحق شدید .

ومنه ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الشرع علی نفسه .

ودر تاریخ گزیده ترجمهٔ این کلمات را بفارسی آورده ووفات وی را درسنهٔ دویست ونود ونه نوشته زمان مقتدر خلیفه .

ودر نفحات نیز درهمین سال نقل نموده وبر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که در حبیب السیر مینویسد در خلافت مأمون در سنهٔ تسع و مائتین بروایتی که در نفحات مذکور است شیخ ممشاد دینوری که از اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود انتهی .

وظاهراً کتاب نفحات که در نزد صاحب تاریخ بوده لفظ تسعین را ترك داشته و مصنف را باشتباه انداخته والله اعلم .

و فی النفحات ایضاً قال قال الشیخ ابو عبدالله الطاقی قدس سره سمعت محمد بن خفیف یقول رأیت ممشاد الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء و هو یقول یارب القلوب یا رب القلوب والسماء تدنو من رأسه حتی وقعت من رأسه فانشقت و حملت ممشاد .

و شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه در تذکره اوصاف وی را چنین نوشته: پیر وقت بود و یگانهٔ روزگار وستوده بود بهر کمالی وگزیده بهمه خصالی ودر ریاضت و خدمت ومشاهده وحرمت آیتی بود و پیوسته در خانقاه را بسته داشتی و چون مسافری بدر خانقاه رسیدی از پس در پرسیدی مسافری یامقیم، اگر مقیمی درآی واگرمسافری خانقاه جای تو نیست که روزی چند باشی وبا ما خوکنی آنگاه بروی و ما را طاقت فراق نبود .

وقتی مردی نزد وی آمد گفت دعائی درکار من بکن . گفت بکوی، خدای شو تا بدعای ممشادت حاجت نبود. مرد گفت یاشیخ کوی خدای کجاست؟ گفت آنجا که تو نباشی مرد برفت و از میان عزلت گرفت و دولت سعادت همنشین او گردید و او را کلماتی بس عالیست .

ازآن جمله گفته است که اصنام مختلفند بعضی رابت او نفس است و بعضی را فرزند و بعضی را زن و بعضی رامال و بعضی را حرفت و بعضی را نماز و زکوة وروزه وحج وهر کسی را بتی است و بیزاری از آن بتان آن را میسر است که نبیند نفس خویش را واعتمادش بر افعال خویش نباشد. وگفت هر کس بخدمت پیری رود برای حفظ خویش منقطع ماند

Marfat.com

از برکات دیدارو گفتار او .

و گفت فراغت دل در خالی بودن است از آنچه اهل دنیا دست در او زده انـد از فضول دنیا .

وگفت تصوف ای اسراراست وعمل کردن برآنچه رضای جبـاراست وصحبت با اخیار وعزلت ازاغیار .

وگفت توکل وداع کردن طمع است از هرچه نفس‌تو ودل تو بدان میل کند .

وازو پرسیدند که چون درویش گرسنه شود چه کند؟ گفت نماز کند. گفتند اگرقوت ندارد ؟ گفت بخفتد گفتند: اگر نتواند خفت گفت ، حقتعالی درویش‌راازسه‌چیزخالی‌ندارد یا قوت یاغذا یا اجل .

ودر تذکرهٔ عطار ونفحات در ذکر حالات ابراهیم خواص مذکور است باختلاف فی‌الجمله ودر این اوراق آنچه فریدالدین فرموده ذکر مینماید :

ممشاد دینوری شبی نه بوقت برخاست وباز بخفت وخوابش‌نبرد، طهارت کرد ودو رکعت نماز بجای آورد وبخفت‌هم‌خوابش نبرد . گفت یارب مرا چه‌میباشد. دردلش آمد برخیز وبیرون‌رو؛ بیرون رفت از شهر و برفی عظیم بود بتلی که هر کس آنجا توبـه کردی . برسید بالاشد، گفت ابراهیم خواص‌را دیدم بر آن تل نشسته و پیراهنی کوتاه پوشیده وبرف گرداگرد او می گداخت پس گفت ای ممشاد دست بمن ده دست بوی دادم دستم گرم شد وبیتی بعربی خواند ومن درحرارت وفراغت او متحیر شدم .

الشیخ ابی محمد رُویم بن احمد

الشیخ ابومحمد رویم بن احمد بن یزید بن‌رویم قدس سره .

شیخ فریدالدین عطار در تذکره فرماید که وی از جملهٔ مشایخ کبار بود وممدوح همه وبامـامت وبزرگی او متفقند واز صاحب سران جنید ودر فقه بمذهب داود اصفهانی فقیه الفقهاء ودرعلم تفسیروقرآن نصیبی‌تمام داشت ودر فنون علم حظی بکمال‌ومشارالیه قوم بود وصاحب همت و فراست ودر تجرید قدمی راسخ وریاضت بسیار کشیده و سفرها برتوکل کرده وتصانیف بسیار دارد ودر طریقت و در سماع کتابی تصنیف کرده نام او نقطة الواجدینست ودر آخر عمر خودرا درمیان دنیاداران پنهان کرده بود ومعتمد خلیفه ووکیل وقاضی بود درامرقضا . وی را چهار بالش بود واحتشام تمام و شیخ جنید باین سبب فرمود که ما عارفان فارغ مشغولیم ورویم مشغول فارغ است .

و در نفحات مذکور است که وی از طبقهٔ ثانیه است و بعضی گفته کنیتش ابوبکر است وابوالحسین و ابوالشیبان نیز گفته اند .

ونبیرهٔ رویم مهین است که قرائت ازنافع روایت کند وازاجلهٔ مشایخ بغداداست .

وازخواجه عبدالله انصاری حکایت کند که گفته رویم خودرا شاگرد جنید مینمود و

Marfat.com

ازیاران او بود ومه ازوی ؛ ومن موئی ازرویم دوست تردارم که صد ازجنید .

از ابوعمرو زجاج مرویست که گفت یك چند خدمت میکردم جناب شیخ جنید را و مرا فرموده زینهارنزد رویم نروی . چون‌از بغداد عزم رفتن‌نمودم اندیشه نمودم که اگر رویم را ندیده باشم کسی‌اگرپرسد چه عذرآرم؟ پنهان ازجنید نزد وی رفتم اورا دیدم درچهاربالش‌واحتشام ، چون خلوت شد دخترکی ازآن وی نزدیك وی‌آمد. رویم گفت یا ابا عمرو اصحاب تو میگویند چرا این شغل بنگذاری ودر میان ما آئی چگونه ایم چرا شغل‌این کودکان نسازند تا بیایم وایشان را خبر کنم ازآنچه ازوی یعنی جنید یافتم وایشان را یعنی یاران اوراعلم توحید گویم . ابوعمرو گویدچون بخدمت جنید آمدم‌مطلع بود از ملاقات من‌رویم‌را . گفت هین بگوی چون‌دیدی‌وی‌را؟ گفتم‌سخت بزرگوار . گفت الحمدلله وترا که می گفتم نزد وی مرو ازبیم آن بود که درآن سیرت وتلبیس وی‌رابینی فرا باچشم تو نیاید ومایهٔ خود بباد دهی الحمدلله که نیکو دیدهٔ مرد بزرگست .

آورده‌اند کسی رویم راگویا ملامت کرده ازآن احتشام ولباس گفت بدان‌میارایم که پای تابهٔ برسربندم وبیازاردرآیم وباك‌ندارم .

وجناب شیخ رویم را سخنان عالی در توحید وتصوف است وبعضی از آن کلمات را نقل مینماید :

در اول جلد دوم ازکشکول شیخنا البهائی علیه‌الرحمه مذکور است :

سئل عن الصوفی فقال هوالذی لایملك شیئاً ولایملکه شیء .

و قال ایضاً التصوف ترك التفاضل بین الشیئین وفی الباب الرابع والسبعین من الفتوحات المکیةقال وقال‌رویم وقدسئل عن‌التوبةالتوبة من‌التوبة کما قال ابن‌العریف :

قدتاب اقوام کثیر ومما تاب من‌التوبة الاانا

و فی الفتوحات ایضاً عن رویم انه قال من قعدمع الصوفیة و خالفهم فی شیء مما یتحققون به‌نزع الله نورالایمان من قلبه .

و فی النفحات والتذکرة انه قال لابی عبدالله الخفیف هو بذل الروح فلاتشتغل بترهات الصوفیة ؛ کمترین چیز دراین راه بذل روح‌است اگراین نخواهی کرد بترهات صوفیانه‌مشغول‌مشو . پیر هروی فرموده بذل روح نه آن بود که بغزا شوی تاترا بکشند بلکه آنست که با خدای تعالی بهرجان خود منازعت درنگیری وجان‌وتن ودل درسر آن او کنی وبهیچ رنج که ازاو بتورسد شکایت درنگیری :

شیخ سعدی قدس سره ازاین مقام خبر داده :

نظم

بذل مال وجان‌وترك‌نام‌وننگ در طریق عشق اول منزلست

وسئل عنه کیف حالك قال کیف حال من کان‌دینه هواه و همته دنیاه لیس بصالح تقی ولا بعارف نقی. ازاو پرسیدند که چگونه‌باشدحال تو ؟ گفت چگونه باشد حال آن

Marfat.com

کسی که دین او هوای او بود وهمت او دنیای او نه نیکوکاری باشد ازخلق رمیده و نه عارفی از خلق گزیده .

در نفحات گوید که این اشارت بعیوب نفس است وهمانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده است و نیز روا بود که اورا درآنوقت به‌او باز گذاشته باشند تاازوصف وجود عبارت کرده است وانصاف صفت خود بداده .

وسئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش عن غیرالله حتی من نفسك وسئل عن المحبة فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد .

ولوقال لی مت مت سمعاً وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحباً

ومن کلامه الرضا استلذاذ البلوی والیقین هوالمشاهده .

ومنه اذا وهب‌الله لك مقالا وفعالا فاخذ منك المقال و ترك علیك الفعال فلاتبال فانها نعمة وان اخذمنك الفعال وترك‌علیك المقال فنح فانها مصیبة وان اخذمنك‌المقال والفعال فاعلم انها نقمة .

ومنه‌قدس‌سره‌من حکم‌الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام ویضیق علی‌نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضییق علی‌نفسك من حکم الورع .

ومنه ادب المسافران لایجاوزهمه قدمه وحیثما وقف قلبه یکون منزله .

وترجمهٔ این کلمات در تذکرهٔ عطار مذکوراست ودرآن کتاب نیز آورده که‌رویم گفت روزی دربغداد گرمگاهی بود میگذشتم تشنگی برمن‌غالب شد ازخانه‌یی آب‌خواستم کودکی کوزهٔ آبی بیرون آورد چون مرا دید گفت صوفی بروز آب خورد و هرگز بعد ازآن بروز روزه نگشادم .

وگفت بیست سال است که بردل من هیچ طعامی گذر نکرد مگر آنکه فی‌الحال بظهور پیوست وحاضر شد .

وگفتهٔ اواست که اول چیزی که خدای تعالی بربنده فرض کرده است معرفت باشد ازوی دلیل خواستند گفت **وماخلقت‌الجن والانس‌الا لیعبدون ای لیعرفون** .

واز سخنان حکمت بنیان او است که حق تعالی پنهان کرده است چیزها در چیزها مکر خویش در علم خویش و خداع خویش در لطف خویش و عقوبات خویش در کرمهای خویش .

وفرموده است که گشتن باهرگروه بسلامت تربود که باصوفیان، زیراکه خلق را مطالبت بظاهر شرع بود واین طایفه را مطالبت بحقیقت وورع ودوام صدق .

وسخن او است که آرام گیر بربساط وپرهیز کن ازانبساط وصبر کن برضرب‌سیاط تا بگذری از صراط .

وگفتهٔ اواست که صوفیان برجادهٔ مستقیم خیر باشند تا بایکدیگر نفور ورمیده باشند وچون بایکدیگر ساکن شوند وصلح کنند درایشان خیر هیچ نبود .

Marfat.com

وتصوف مبنی است برسه خصلت تعلق ساختن بفقرا وافتقار و محقق شدن ببذل وایثار وترك کردن اعتراض واختیار وتمامی حقایق آن بود که مقارن علم باشد .
واخلاص آنست که رؤیت تو ازعمل تو مرتفع شود یعنی عمل را ازخود ندانی و نه بینی وفتوت آنست که برادران خودرا معذور داری در هرزلتی که ازایشان واقع شود وبا ایشان چنان معامله کنی که ازایشان عذر باید خواست .
واز نصایح اواست که فقررا حرمتی است وآن ستر واخفا وغیرت براو است هر که آنرا کشف کرد وباخلق نمود اهل فقر نیست ووی رادرفقر کرامتی . نی وارتحال آن قدس‌سراهل‌حال از این سرای‌سریع الزوال بقرب حضرت لایزال چنانکه درتاریخ حبیب السیر مذکوراست درعهد مقتدر خلیفهٔ عباسی بسال سیصدوسه بود رحمةالله علیه .

ترجمة الشیخ شبلی قدس سره

الشیخ الکامل الولی ابوبکر دلف بن جحدر الشبلی .
دروفیات ونفحات مذکور است که نام مبارکش چنانکه برقبر شریفش نوشته جعفر بن یونس است .
ونیز درنفحات مسطور است که وی ازطبقهٔ رابعه ونامش را بعضی دلف بن‌جعفر وبعضی دلف بن محمد گفته اند .
وشیخ‌الاسلام یعنی انصاری هروی فرموده که وی‌مصریست ببغداد آمد ودرمجلس خیرنساج توبه کرده وشاگرد جنید است عالم بوده وفقیه‌وبذکرمجلس کردی‌ومذهب‌مالك داشت وموطاء که کتاب مالکست حفظ کرد وپدروی حاجب‌الحجاب خلیفه بودی .
وفی‌طبقات السلمی انه خراسانی‌الاصل بغدادی‌المنشأ والمولد واصله من اشروسنه من فرغانه ومولده کما قیل سامره انتهی .
وفی حیوة‌الحیوان انه کان عالماًصالحاً محدثاً مالکی‌المذهب‌صحب‌الجنیدالی آخره.
وقاضی نورالله نورالله مرقده در مجالس میفرماید در کتاب انساب سمعانی‌مسطور است که شبلی نسبت اواست بقریهٔ اشروسنه که آنرا شبلیه گویند و خال او امیر الامراء الاسکندریه بود بعضی گفته‌اند مولد او سامره است ودربغداد نشوونما یافته .
ودر کتاب کامل بهائی مذکور است که اورئیسی بود ازرؤسای دماوند ومردی عاقل بود وملك مازندران اورا برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید پرتو هدایت ازمشاهد مقدسهٔ آن دیار برفضای اعتقاد او تافت توبه کرد وازدنیه اعراض‌نمود انتهی .
وشیخ فریدالدین عطار علیه‌الرحمه در تذکره میفرماید وابتدای واقعهٔ او آن بود که امیر دماوند بود از بغداد اورا نامه رسیدبامیری‌ری ، اول باجمعی بحضرت بغداد رفتند وخلعت خلیفه بستدند وچون بازمیگشتند مکر امیری را عطسه آمد وبآستین‌خلعت دهن وبینی‌پاك کرد ، این‌را بخلیفه بگفتند که او با خلعت تواستخفاف کرد ، فرمود تا

Marfat.com

خلعتش بر کندند وقفای چندیش بزنند وازعمل امارت معزولش کردند .

شبلی از آن متنبه شد و اندیشه کرد که کسی که خلعت پادشاه عالم و آفریدگار بنین و بنات آدم عزاسمه را دستمال کند باوی چه کنند ؟ درحال خلعت را پیش خلیفه باز آورد. خلیفه فرمودچه افتاد ؟ گفت ای خلیفه تومخلوقی، نمی‌پسندی که باخلعت تو بی‌ادبی کنند وخلعت ترا قدر چنین بود پادشاه عالم جل‌جلاله مرا خلعتی داده است از دوستی و معرفت خویش کی پسندد که من اورا بخدمت‌مخلوقی‌دستمال کنم . پس از آنجا بخدمت خیرنساج آمد وواقعه‌را باز گفت ، خیر نساج او را پیش شیخ جنید فرستاد چون بخدمت وی آمد گفت جوهر آشنائی را پیش تونشان میدهند یا ببخش یا بفروش جنید گفت اگر بفروشم ترا بهای آن نبود که آنرا خود بها نبود واگر ببخشم آسان بدست‌آورده باشی وآنرا قدر نشناسی لیکن چون من قدم از فرق ساز وخویشتن در این دریا درانداز تا بصبر وانتظار آن گوهر بدست‌آید. شبلی گفت‌چکنم . گفت برووبکسال کبریت فروشی کن . چنان کرد ، چون‌یکسال‌سر آمدفرمودش دراین کارشهرتی وتجارتی هست برو و یکسال دریوزه کن چنان کرد تاسرسال بجائی رسید که درهمهٔ بازار بگشت و کسی‌چیزی ندادش، بازآمدو با جنید گفت فرمود اکنون قیمت خود بدان که خلق را بهیچ نیرزی دل درایشان مبند وایشان رابهیچ برمگیر وتوروزی چند حاجب بوده وروزی چند امیری کرده‌ای بدان ولایت برو وازایشان‌حلالی‌خواه، چنان‌نمود وبیك یك‌درخانه‌میرفت‌وحلالی میخواست تا بهمه‌جا بگردید یك مظلمه نماندش که خداوندش را باز نیافت گفت بغرامت آن اگر صدهزار درم میدادم دلم قرار نمیگرفت و چهار سال در این کار اشتغال داشت پس بنزد جنیدآمد فرمودش هنوز درتو حب جاه مانده است باید بروی و یکسال دیگر گدائی کنی. هرروز آنچه دریوزه نموده بخدمت‌شیخ می‌آورد واوهمه‌را بدرویشان‌میداد وشب اورا گرسنه میداشت. چون‌سال برآمد گفت اکنون ترا بصحبت‌راه دهم ولیکن بیك شرط که خادم‌اصحاب توباشی. پس‌تایکسال اصحاب را خدمت کرد شیخ فرمود یاابابکر اکنون حال نفس تونزدیك توچیست ؟ پاسخ داد کمترین خلق خدای خویشتن‌را همی‌بینم درچشم خویش. شیخ فرمود اکنون ایمانت درست شد پس حالش بدانجا رسید که آستین برشکر کردی وهرجا کودکی میدید شکری دردهان اومینهاد که بگوالله وآستین دیگر درم ودینار ومیگفت هر که یکبار بگوید الله دهانش پر زرمیکنم .

بعدازآن‌حالت غیرت دراو بجنبید تیغی برکشید که هر که نام الله برد سرش بیندازم گفتند پیش شکروزر میدادی اکنون سرمیاندازی ؟ گفت‌آن وقت پنداشتم که اورا ازسر معرفت وحقیقت یاد میکنند اکنون معلوم شد که ازسرعادت وغفلت میگویند من‌رواندارم که بزبان آلوده اورا یادکنند .

وچندی میرفتی و هرجا که میرسیدی نام الله برآنجا نقش میکردی ناگاه آوازی شنید که تاچندگرد اسم میگردی اگر مرد طالبی قدم در طلب مسمی زن .

این‌سخن درجان اوکارگر گردید چنانکه قرار وآرام یکبارگی ازاو برفت‌چندان

Marfat.com

عشق قوت گرفت‌وشور براوغالب‌شد که برفت وخویشتن را دردجله انداخت موجی‌درآمد واورا بکنارافکند وخویشتن را درآتش افکند وآتش دراوعمل نکرد، بجایی که‌شیران گرسنه بودند خودرا انداخت همه‌ازاوبرمیدند خودرا ازسرکوهی‌برتاب‌نمود باد و هوا اورا بگرفتند وبرزمین نشاندند.

شبلی را بیقراری‌یکی برهزارشد فریاد برآورد که ویل‌لمن لایقبله الماء ولاالنار ولاالسباع‌ولاالجبال. هاتفی آواز داد که من‌کان مقبول الحق لایقبله غیره.

پس چنان‌شد که ده بار درسلسله کشیدندش ودر بند بیمارستان کردند وگفتند این دیوانه‌است. گفت من بنزدیك شما دیوانه‌ام و شما بنزدیك من هوشیار حقتعالی دیوانگی مرا وهشیاری‌شمارا زیادت کند وخلیفه کس‌فرستاد که تعهداو کند وبزور دارودر گلویش نماید. شبلی‌میگفت خویشتن رنجه مدارید که این‌نه درداست که بدارو به‌شود.

یکروز جماعتی پیش اورفتند واو دربند بود گفت شما کیستید؟ گفتند دوستان تو وی سنگ در ایشان انداختن گرفت همه بگریختند بایشان گفت ای دروغ زنان دوستان بسنگی چند ازدوست خود برگردند بروید که شما دوست خودید.

ونیز شیخ درالهی نامه این‌حکایت بنظم فرموده تیمناً آورده میشود:

(نظم)

چوشبلی را زیادت گشت‌شورش — فرو بستند در قیدی بزورش
گروهی پیش او رفتند آنگاه — بنظاره باستادند آنگاه
بدیشان گفت شبلی یك‌سخن باز — که چه قومید برگوئید این‌راز
همه گفتند خیل دوستانیم — که ره جز دوستی تو ندانیم
چو بشنید این‌سخن شبلی‌زیاران — برایشان کرد حالی سنگ‌باران
همه یاران‌اوچون سنگ‌دیدند — ز بیم سنگ از پیشش رمیدند
زبان بگشاد شبلی گفت آنگاه — که ای جمله همه کذاب‌وگمراه
چه لاف از دوستیتان بود بامن — نبودید ای خسیسان پاك دامن
که بگریزد ززخم دوست‌آخر — که زخم اونه زخم اواست‌آخر
چوزخم‌دوست‌دیدابلیس بگریخت — ولی اززخم اوصد مرهم‌آمیخت
بجان بپذیر هرزخمی که او زد — که گراوزخم برجان زد بکوزد
اگر یك دره عشق‌آید پدیدار — بصد جان زخم‌را گردی خریدار
تو پنداری که‌زخمش رایگانست — هزاران ساله طاعت نرخ‌آنست
هزاران ساله گرچه‌طاعتش بود — بهای طاعتی یك‌ساعتش بود
قوی شایسته باشی در جدایی — اگر گویند تو ما را نشایی
عزیزا قصهٔ ابلیس بشنو — زمانی ترك کن تلبیس بشنو
گراین مردی ترا بودی‌زمانی — ز تو زنده شدی مردم جهانی

Marfat.com

اگراو رانده وملعون راهست همیشه در حضـور پادشاهست
چه لعنت میکنی اورا شب‌وروز از او باری مسـلمانی درآموز

وشیخ محیی الدین قدس سره در باب چهل وچهارم ازفتوحات میفرماید درصفت بهالیل وقصهٔ خود درحال ذهاب عقل واتیان بصلوات پنج گانه وعدم علم خود بواسطهٔ غلبهٔ شهود کما فعل بالشبلی فی ولهه لکنه کان الشبلی یرد فی اوقات الصلوة علمی ماروی عنه فلادری هل کان یعقل رده او کان مثل ما کنت فیه فان الراوی مافصل فلما قیل للجنید عنـه قال الحمدلله الذی لم یجر علی لسانه ذنباً .

و در نفحات بعنوان ابوعبدالله عبادانی که از شاگردان خاص سهل بن عبـدالله تستریست آورده که وی میگفت روزگاری از شبلی بمن سخنان میرسید کـه مرا آرزو بود که اورا ببینم. پدرپیر وضعیف داشتم باودرمانده بودم. چون پدرازدنیا رفت ببغداد درآمدم قومی دیدم ازدرویشان ازپیش شبلی بیرون می آمدندمرا بشناختند گفتند بچه کار آمده یی؟ گفتم بملاقات شبلی، به‌وی‌راه هست؟ گفتندهست اما زنهار که دعوی بروی نبری گفتم نبرم وآنروز آدینه بود روزصدمت وشوری داخل شدم سلام کردم جواب‌داد وعادت وی آن بود که میگفت بعداز ادای سلام ایش انت ابدك‌الله ، یعنی چگونه همیشه بداردترا خداوند. گفتم من آن نقطه‌ام که در زیرباء است شبلی گفت مقام خود معلوم کن که خود کجایی. من بگفتم اگربگویم هم بند ببرد، ازوی گریختم وپاره‌یی دورترشدم که وی را سیر ببینم وبروم. ناگاه درویشی درآمد وسلام کرد شبلی برقاعده جواب سلام داد وگفت ایش انت ابدك‌الله آن درویش گفت محال، یعنی همیشگی من محالست. گفت درچه؟ گفت فی حال، اورا آن خوش آمد بخندید. من این‌فایده‌ازوی برگرفتم وبرفتم .

شیخ غفورلاری شـاگرد عبدالرحمن جامی درحواشی میگوید مراد بباء وجودعام است ومراد بوجود امریست که بخود ظاهراست وظهوز اشیاء باو است ومراد بعموم وی انبساط وی است وتوجه بظهور اشیا نمودن ومراد بنقطه تعیین وخصوصیت است که وجود عام را پیدا شود .

پس حاصل کلام این‌شود که من خصوصیتی‌ام که لاحق‌شدم وجود عام را لحوقی که کیفیت آن مجهولست .

راقم گوید عین‌القضاة همدانی درتمهید هشتم‌از کتاب تمهیدات میفرماید براه‌سالك مقامیست که چون بدان مقام رسد بداند که قرآن درنقطهٔ باء بسم‌الله است یا درنقطهٔ باء دیده شود مثالش گوش دار اگرگویی **لله‌مافی‌السموات والارض** وهرچه درآسمان وزمینست برشماری روزگاری بی‌نهایت بکاربابد، باش تادولت دست دهد وخودرا ببینی درداایرهٔ **ان‌الله بکل شیء محیط** اومحیط بنده باشد تاخودرا بینی درنقطهٔ باء بسم‌الله وجلالت باء . انتهی .

وبنـابراین کلام شبلی روشن میگردد. ونعم ماقیل :

Marfat.com

(نظم)

توئی آن نقطهٔ بالای فای فوق ایدیهم که درگاه تنزل تحت بسم‌الله را بایی

دیگری فرموده :

گر نبودی باء بسم‌الله پای بوتراب کج کلاهیها نکردی برسرام‌الکتاب

وعن روض الناظر انه کان حاجباً للموفق بالله طلحة ثم تاب و صحب الفقراء و کان مالکی المذهب قرء الموطا .

وعن رجال المحدث النیسابوری ان ابابکر جعفر بن یونس الخراسانی ثم البغدادی المعروف بشبلی کان یهنی العلویة یوم الغدیر اخذ عن جنید البغدادی روی ان عمران البغدادی کان من فقهاء العامة ببغداد و کان یزری علی الشبلی بالجهل و یمنع الناس عن زیارته فلاقاه یوماً فی الطریق و قال لاصحابه امتحنه بالسؤال لکی تعلموا جهله فقال یا شبلی فی خمسة من الابل کم الزکوة قال علی مذهبك غنم وعلی مذهبنا کلها نصرف فی سبیل الله قال من امامك فی هذه المسئلة قال امیر المؤمنین علی (ع) لما نزل قوله تعالی **من ذاالذی یقرض الله قرضاً حسناً** جاء بکل مایملکه عندالنبی (ص) فقال له النبی (ص) ماابقیت شیئاً لعیالك قال الله ورسوله حسبی و کان کل مایملکه صرف فی سبیل الله .

ودر مجلس اول ازمجالس المؤمنین منقولست از تفسیر شیخ ابوالفتوح قدس سره که روزی ازروزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان بود اورا تهنیت کرد آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت درآن چه بود که جدت دست پدرت گرفت برداشت وآنگاه ساعتی سخن نگفت؟ سید گفت نمیدانم. شبلی گفت اشارت آن بود که زنانی که ازجمال یوسف بی‌خبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند: **امرأة العزیز تراودفتیهاعن نفسه قدشغفهاحباً انا لنریها فی ضلال مبین**

اوخواست تاطرفی ازجمال اوبایشان نماید ، مجلسی بساخت وآنان را بخواند و درخانهٔ دودر بنشاند و یوسف را جامه‌های پاکیزه بپوشانید و گفت برای دل من ازدراین خانه درآی واز دردیگر بیرون شو، وایشان راگفت میخواهم تا این دوست خود را بر شما عرضه کنم برای دل من هر کس باو نیازی پیش آرید. گفتند چه کنیم؟ زلیخا هریك را کاردی وترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر کس ترنجی ببرد و پاره‌یی باو دهد گفتند همچنین کنیم. چون یوسف ازدرخانه درآمد وچشم ایشان برجمال او افتاد کارد برانها تاترنج ببرند ازغایت دهشت وحیرت دست خودرا بریدند وچون او برفت گفتند حاش لله ماهذا بشراً ان هذا الاملك کریم .

زلیخا گفت این همانست که شما برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید **فذلکن الذی لمتننی فیه** وهمچنین حضرت رسول (ص) اشارت کرد بآنکه این مرد همان مرداست که اگر وقتی درحق اوسخنی گفتم ودرتصویب رأی او گهری سفتم شماراخوش نیامد وزبان ملامت دراز کردید. امروز بنگرید تا خدای تعالی درحق اوچه فرمودواورا

Marfat.com

چه پایه داد وچه منزلت نهاد انتهی .

وقال ابن خلکان بعد ذکره بالعنوان الی ان قال صحب الشیخ اباالقاسم الجنید ومن فی عصره من الصلحاء رضی الله عنهم وکان فی مبدء امره والیاً فی دنباوند فلما تاب فی مجلس خیر النساج مضی الیها وقال لاهلها کنت والی بلدکم فاجعلونی فی حل ومجاهداته فی اول امره فوق الحد ویقال انه اکتحل بکذا وکذا من الملح لیعتاد السهر ولایأخذه نوم وکان یبالغ فی تعظیم الشرع المطهر وکان اذا دخل شهر رمضان المبارك جد فی الطاعات ویقول هذا شهر عظمه ربی فانا اولی بتعظیمه وکان فی آخر عمره ینشد کثیراً .

وکم من موضع لومت فیه لکنت به نکالا فی العشیرة

ودخل یوماً علی شیخه الجنید فوقف بین یدیه وصفق بیدیه وانشد :

عودونی الوصال والوصل عذب و دمونی بالصد والصد صعب

زعموا حین از عموا ان ذنبی فرط حب لهم و ما ذاك ذنب

لا وحق الخضوع عند التلاقی ماجزا من یحب الا یحب

قال فاجابه الجنید .

و تمنیت ان اراك فلما رأیتکا غلبت دهشة السرور فلم املك البکا

حدث احمد بن منصور بن نصر قال جاء ذات یوم الشبلی الی ابی بکر بن مجاهد فلم یجده فی مسجده فسئل عنه فقیل هو عند علی بن عیسی فقصد دار علی بن عیسی فاستأذن فقیل ابو بکر الشبلی یستأذن فقال ابو بکر بن مجاهد لعلی بن عیسی الیوم اریك من الشبلی عجباً فلما دخل وقعد قال له ابو بکر بن مجاهد یاابابکر اخبرت انك تحرق الثیاب والخبز والاطعمة ومایتنفع به الناس این هذا من العلم والشرع فقال له قال الله تعالی **فطفق مسحاً بالسوق والاعناق** این هذا من العلم فسکت ابو بکر بن مجاهد وقال کانی ماقرأتها قط .

وقیل انهم عاتبوه فی مثله فتلا قوله تعالی **انکم وماتعبدون من دون الله حصب جهنم** هذه الاطعمة و الشهوات حقیقة الخلق و معبودهم ابرء منه و احرقه .

ومن اناشیده :

و داركم هجر وحبکم قلا ووصلکم صرم وسلمکم حرب

وحکی الخطیب فی تاریخه قال ابوالحسن التمیمی دخلت علی ابی بکر الشبلی فی داره یوماً وهو یهج و یقول :

علی بعدك لایصبر من عادته القرب ولایقوی علی هجرك من تیمه الحب

فان لم ترك العین فقد ابصرك القلب

وذکر الخطیب ایضاً فی ترجمة ابی سعید اسماعیل بن علی الواعظ مامثاله وانشدنا ابوسعید قال انشدنا ابوطاهر الخشمی قال انشدنی الشبلی لنفسه :

مضت الشبیبة والحبیبة فانری دمعان فی الاجفان یزدحمان

ما انصفتنی الحادثات رمیتنی بسهودعین و لیس لی قلبان

Marfat.com

وقال الشبلی ایضاً رأیته یوم جمعة معتوهاً عند جامع الرصافة قائما عریاناً و هو یقول انا مجنون اللهانامجنون اللهفقلت له لمالاتدخل الجامع وتتواری وتصلی فانشدیقول .

یقولون زرنا و اقض واجب حقنا و قد اسقطت حالی حقوقهم عنی

اذا ابصروا حالی ولم یأنفوالها و لم یأنفوا منها انفت لهم منی

وکانت وفاته یوم الجمعة للیلتین بقیتا من ذی الحجة من سنة اربع و ثلثین وثلثمائة ببغداد ودفن فی مقبرة الخیزران وعمره سبع وثمانون سنةرحمه الله تعالی .

ویقال انه مات سنة خمس وثلثین والاول اصح. ویقال ان مولده بسرمن رای .

والشبلی بکسر الشین المثلثة وسکون الباء الموحدة وبعدها لام نسبة الی شبلة وهی قریة من قری اسروشنه .

واسروشنة بضم الهمزة وسکون السین المهملة وضم الراء و سکون الواو و فتح الشین المعجمة وفتح النون وبعدها هاء وهی مدینة عظیمة وراء سمرقندمن بلادماوراء النهر.

ودنباوند بضم الدال المهملة وسکون النون و فتح الباء الموحدة وبعدالالف واو مفتوحة ثم نون ساکنة وبعدها دال مهملة وهی ناحیة من نواحی رستاق الری فی الجبال.

وبعضهم یقول دماوند والاول اصح والله تعالی اعلم .

ودر نفحات مذکوراست که جناب شیخ جنید درحق اوفرموده است لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی .

کسی بشبلی گفت مرا دعائی کن این بیت برخواند :

مضی زمن والناس یستشفعون بی فهل لی الی لیلی الغداة دلیل

وی را گفتند ترا خوش فریه بینیم و محبتی کـه دعوی میکنی تقاضای لاغری میکند گفت :

احب قلبی ومادری بدنی ولودری ماالقام فی السمن

وی را پرسیدند که مردی سماع میکند ونمیداند که چه میشنود واین چیست جواب داد باین ابیات :

رب ورقاء هتوف بالضحی ذات شجو صدحت فی فنن

و لقد اشکو فما افهمها و لقد تشکو فما تفهمنی

غیرانی بالجوی اعرفها و هی ایضاً بالهوی تعرفنی

ذکرت الفا و دهراً صالحاً فبکت شجواً و هاجت شجنی

ابوعبدالله انصاری گفت که این ابیات مجنون راست نه شبلی واما وی انشاد کرده .

شیخ ابوسعید بن ابوالخیر گوید که از شیخ ابوالحسن سرخسی شنیدم که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی بایستادم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم پرسید که ایهاالشیخ ماالوصل. شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السائل عن الوصل اسقط المعطفتین فقد وصلت .

Marfat.com

سائل گفت یا ابابکرماالعطفان. شبلی گفت قام ذروة بین یدیکم فحجبکم عن الله.

پس سائل گفت ماتلك الذروة. شبلی گفت الدنیا والعقبی کذا قال ربنا و منکم من یریدالدنیا ومنکم من یریدالاخرة فاین من یریدالله .

بعد از آن شبلی گفت اذا قلت الله فهوالله واذاسکتت فهوالله یاالله یامن هووهو ولایعلم احدماهوالاهو سبحانه وحده لاشریك له .

بعد از آن غش کرد و بیفتاد بیخود که وی را برداشته بخانهٔ وی بردند .

وقتی شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یاخراسانی هل رأیت غیرالشبلی احداً یقول الله قط قال فقلت ومارأیت الشبلی یوماً یقول الله قال فخرالشبلی مغشیاً علیه .

و نیز عبدالرحمن خراسانی گفته که شخصی بدرسرای شبلی آمد و دربزد. شبلی فرا درآمد سر برهنه و پای برهنه گفت کـرامیخواهی؟ گفت شبلی را. گفت نشنیدی که مات کافراً .

و پیر انصاری فرموده نفس خودرا گفته .

وقتی جمعی در خانهٔ او بودند در آفتاب نگریست دید کـه بغروب نزدیکست برخاستند و نماز دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفت آن کس که گفته است.

نسیت الیوم من عشقی صلوتی ولا ادری غداتی من عشائی

فذکرك سیدی اکلی وشربی ووجهك ان رأیت شفاء دائی

یکی ازاین طایفه حکایت نموده که درمسجد مدینه بر حلقهٔ شبلی بایستادم. سائلی بآنجا رسیدومیگفت یاالله یاجواد. شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که حق راسبحانه بجود ستایم ومخلوقی در مدح مخلوقی میگوید :

تعود بسط الکف حتی لو انه اراد انقباضاً لم تجبه انامله

تراه اذا ناجیته متهللا کانك تعطیه الذی انت سائله

ولولم یکن فی کفه غیر روحه لجـاد بها فلیتق الله املـه

هوالبحر من ای النواحی اتیته فلجة المعروف والجود ساحله

بعد از آن بگریست و گفت :

بلی یاجواد فانك اوجدت تلك الجوارح وبسطت تلك الهمم .

ثم منت بعد ذلك علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم بك فانك الجواد الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطائك لاحدله ولا صفة فیاجواداً یعلو کل جواد و به جاد من جاد .

ودر تفسیر این آیه گفته است قوله تعالی **قل للمؤمنین یغضوامن ابصارهم** ابصارالرؤس عن المحارم وابصارالقلوب عن ماسوی الله تعالی .

نقلست که وقتی شنید که کسی میگفت الخیارعشرة بدانق فریاد کرد و گفت اذا کان

Marfat.com

الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار .

وقتی میگذشت فقاعی آواز داد لم یبق الاواحد. شبلی نعره بی بزد ودروجد آمد و میگفت هل یبقی الاواحد . واز سخنان ویست الحریة هی حریة القلوب .

شیخ انصاری ازابوسعید مالینی حافظ صوفی این حکایت ازشبلی آورده است که گفته این سرمایهٔ وقت که دارید بناز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید بااین صحبت باید کرد .

آورده‌اند که گفت عهد کردم چیزی نخورم مگر حلال. وقتی در بیابانها میگشتم تا بانجیر بنی رسیدم دست دراز کردم تابخورم از آن انجیر بن، آواز آمد که عهدخودنگاهدار وازمن مخور که ملك یهودیم .

از وی پرسیدند کدام چیزعجب تراست؟ گفت دلی که خدای خود را بشناسد و در وی عاصی شود .

ونیز درنفحات در عنوان ابوالحسین مرورودی از وی حکایت نموده که شبلی را پرسیدم که اکرم الاکرمین که بود؟ گفت آن بود که وقتی گناه کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکنند که این آن گناه است که فلان دوست و بنده را بیامرزیدم .

و از پیر هروی حکایت نموده که گفته ابوالحسین حصری علی بن ابراهیم بصری شاگردشبلی بوده و وی‌را جزشبلی استادی نبوده واورا جزوی‌شاگردی‌نه. سخن‌شنوان بسیار بوده‌اند که سخن شنیده‌اند از وی اما این حدیث جدا است یعنی میراث شبلی وی گرفته بود وشبلی بحصری گفت انت دیوانة مثلی بینی وبینك تألیف ازلی .

وفی القاموس ومحمد بن جابارزاهد صحب الشبلی .

حصری وابوعبدالله خفیف همتای یکدیگر بوده‌اند وشرح حال ابوعبدالله بیاید و ذکر وی نیز بشود .

ونیز از بکیر خادم شبلی حکایت نموده که شبلی را روزجمعه در آن بیماری خفتی شد، گفت بمسجد جامع میروم تکیه بدست‌من کرده بود ومیرفت مردی مارا در راه پیش آمد . شبلی گفت بکیر. گفتم لبیك گفت مارا فردا باین‌مرد کاریست پس برفتیم و نماز بگزاردیم و بخانه باز آمدیم شب فوت شد. گفتند درفلان موضع مردیست صالح که مردگان‌میکند. سحرگاه بدر خانه وی‌رفتم وآهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم اندرون خانه گفت‌شبلی بمرد؟ گفتم بلی پس بیرون آمد دیدم همان مرد که در راه مسجد پیش آمده بود بتعجب گفتم لااله الاالله گفت تعجب ازچه میکنی؟سبب زا گفتم پس سوگند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی بمرد؟ گفت ای نادان از آنجا که شبلی دانست که وی‌را بامن‌امروز کار است .

ونیزدرنفحاتست که شبلی زیرداری که حسین بن‌منصور بر آن بود بازایستادو گفت

Marfat.com

اولم ننهك عن العالمين آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت اودعوی پیغمبری میکرد واین دعوی خدائی میکند. شبلی گفت من همان میگویم که اومیگفت لیکن دیوانگی مرا برهاند وعقل اورا درافکند.

عین القضاة همدانی در تمهید نهم از کتاب تمهیدات میفرماید آن روز که سرور عاشقان حسین منصور را بردار کردند شبلی گفت آن شب مرا باخدای مناجات افتاد گفتم الهی کم تقتل المحبین قال الی ان لا اجدالدیة فقلت یارب فمادیتك قال لقائی و جمالی دیة المحبین.

و نیز درنفحات مذکور است در عنوان ابویعقوب میدانی که ازمشایخ نصیبین است شبلی از بغداد بمصرمیشد بحلالی خواستن آن وقت که درشغل و عمل بود واسب در زمین کسی رانده بود گذر او برابویعقوب میدانی افتاد اوبدیدن شبلی آمد وتازه در این کار آمده بود واول ارادت وی میبود و مردی فربه بود. شبلی دست بر سروی فرود آورد و گفت جبرك الله. ابویعقوب گفت آمین مردمان گفتند این چیست که وی راگفت چنانکه کودکان راگویند وپس ازآن ابویعقوب را ببود آنچه بود. شبلی گوید چون دست برسر وی فرود آوردم و گفتم جبرك الله هیچ موی نبود برتن وی که نگفت آمین.

وفی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال ودخل الشبلی علی ابی الحسین النوری وهومعتکف فوجده ساکنا حسن الاجتماع لایتحرك من ظاهره شیء فقال له من این اخذت هذه المراقبة و السکون فقال من سنور کانت لنا فکانت اذا ارادت الصید رابطت رأس الحجر لاتتحرك لهاشعرة.

وفی المجلد الاول من کشکول البهائی قدس سره وسمع الشبلی رجلا ینشد:

اردناکم صرفا فاذ قد مزجتم فبعداً وسحقالانقیم لکم وزنا

وفی هذا المجلد ایضاً قال سئل الشبلی لم سمی الصوفی ابن الوقت فقال انه لایأسف علی الغایب ولاینتظر الوارد.

و نقل عن الکشکول قال رای الشبلی صوفیاً یقول للحجام احلق رأسی لله فلما حلقه رفع الشبلی الی الحجام اربعین دیناراً قال خذها اجرة خدمتك هذا الفقیر فقال الحجام انما فعلت ذلك لله ولااحل عقدا بینی و بینه باربعین دیناراً فلطم الشبلی رأس نفسه و قال کل الناس خیر منك حتی الحجام. انتهی.

وفی المجلد الثالث منه قال کان الشبلی یصلی فی شهر رمضان خلف الامام فقرء الامام **ولوشئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیك** فزعق الشبلی زعقة ظن الناس ان فیها روحه واخذ یرتعد وهویقول بمثل هذا یخاطب الاحباب یردد ذلك مراراً.

ودر تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابوبکر شبلی وفاتش در سنهٔ سیصد وسی وچهار دد زمان مکتفی خلیفه بوده.

واز سخنان اواست نورالحقیقة خیر من نور الحدیقة.

Marfat.com

و نیز گفتهٔ اواست سالك باید که هرطاعت که حق تعالی آنرا گرامی کرده آن را گرامی‌تر دارد وهرمعصیت که نهی فرموده دشمن‌تر دارد وازاشعار شبلی است:

تشاغلتم عنا بصحبة غیرنا و اظهرتم الهجران ماهکذالنا
واقسمتم‌ان‌لاتحولوا عن‌الهدی فقدوحبوه الحب خفتم و ما حنا
لیالی بتنانجتنی من ثمارکم فقلبی الی تلك اللیالی لقد حنا

گویند مجوسی درحق مستحق صددینار صدقه کرد شبلی او راگفت ترا که ایمان نداری ازصدقه دادن‌چه سود؟ مجوسی بگریست‌وروی بآسمان کردرقعه‌یی‌ازآسمان‌درافتاد واین دوبیت درآنجا نوشته :

مکافاة السماحة دار خلد وامن من‌مخافة یوم بؤس
وما نار بمحرقة جواداً ولو کان‌الجوادمن‌المجوس

راقم گوید مکتفی خلیفه چنانکه در کامل مذکور است درسال دویست ونود وپنج فوت شده وآنچه بنظر میرسد المستکفی بالله راکاتب مکتفی خوانده ومستکفی درسال سیصد وسی وچهار خلع خلافت نموده والمطیع بالله ابن‌المقتدر خلیفه گردید وشبلی در همان سال ارتحال‌نموده. چنانکه در حبیب السیر در وقایع دولت المستکفی بالله فوت شبلی را نوشته .

و فی باب التصوف من رسالة القشیری انه سئل‌الشبلی لم‌سموا هذه الطایفة بهذه التسمیة فقال لبقیة بقیت علیهم من‌نفوسهم ولولا ذلك‌لماتعلقت بهم التسمیة .

وفی باب‌الصمت فی‌هذه الرسالة قال کان الشبلی اذا قعد فی‌حلقته ولایسئلونه یقول **ووقع‌القول‌علیهم بما ظلموا فهم لاینطقون** .

وذکر عبدالکریم القشیری فی‌رسالته قال سمعت اباحاتم السجستانی یقول سمعت ابانصرالسراج یقول بلغنی عن ابی‌محمد الهروی قال مکثت عند الشبلی اللیلة التی‌مات وکان یقول طول لیلته هذین‌البیتین .

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج
وجهك المیمون حجتنا یوم‌یأتی الناس بالحجج
و مریض انت عائده قد اتاه الله بالفرج

قال و قال الشبلی العارف لایکون لغیره لاحظا ولا لکلام لغیره لافظا ولایری لنفسه غیرالله‌حافظا

قال‌وسئل جعفر بن نصیر بکران الدینوری وکان یخدم‌الشبلی ماالذی رأیت منه‌فقال قال لی‌علی درهم مظلمة وتصدقت عن‌صاحبه بالوف فماعلی قلبی شغل اعظم منه ثم قال وضأنی للصلوة ففعلت فنسیت‌تخلیل لحیته وقدامسك علی‌لسانه فقبض علی‌یدی وادخلهافی لحیته ثم‌مات فبکی جعفر و قال ما تقولون فی رجل لم یفته فی آخر عمره ادب من اداب‌الشریعة .

Marfat.com

قال وسمعت محمد بن الحسین یقول سمعت عبدالله بن موسی السلامی یقول سمعت الشبلی ینشد فی مجلسه .

ذکرتك لا انی نسیتك لمحة وایسر ما فی الذکر ذکر لسانی
وکنت بلاوجدا موت من الهوی وهام علی القلب بالخفقان
فلما اوانی الوجد انك حاضری شهدتك موجوداً بکل مکان
فخاطبت موجوداً بغیر تکلم و لاحظت معلوماً بغیر عیان

قال وسمعته یقول سمعت علی بن عبدالله البصری یقول وقف رجل علی الشبلی فقال ای صبر اشد علی الصابرین فقال الصبر فی الله فقال لا قال الصبر لله قال لا فال الصبر مع الله قال لا قال فایش قال الصبر عن الله فصرخ الشبلی صرخة کاد روحه یتلف .

و در آخر کتاب صبر احیاء العلوم این حکایت نیز مذکور است چنان چه مسطور گردید .

و درمعنی آیهٔ مبارکه **اصبروا وصابروا ورابطوا** مناسب این سؤال وجوابست ای اصبروا فی الله وصابروا بالله ورابطوا مع الله .

وقیل الصبر لله غناء والصبر بالله بقاء والصبر مع الله وفآء والصبر عن الله جفآء .

وقیل فی معناه والصبر عنك فمذموم عواقبه والصبر فی سایر الاشیاء محمود .

وقیل ایضاً

الصبر یجمل فی المواطن کلها الا علیك فانه لایجمل

سعدی فرماید :

عشق ودرویشی وانگشت نمائی وملامت همه سهلست تحمل نکنم بار جدائی

وقدوهٔ ابرار شیخ عطار درتذکره حکایت میفرماید یك روز شبلی مجلس میگفت والله بسیار درزبان میراند . جوانی سوخته دل حاضر بود گفت یا شبلی چرا لااله الاالله نگوئی؟ آهی بکرد وگفت از آن میترسم که چون گویم لابالله نرسیده نفسم گرفته شود ودروحشت فروشود. این سخن درآن جوان کارگر شد وبرخود بلرزید وجان بداد. اولیای آن جوان بیامدند وشبلی رابدارالخلافه بردند وشبلی درآن غلبات وجد چون مستی میرفت پس بروی درحضور خلیفه دعوی خون کردند . خلیفه ازشبلی پرسید توچه میگوئی؟ گفت جانی بود شعلهٔ عشق کشته ودر انتظار لقای حق بسوخته و ازهمه علایق بریده وازصفات آفات نفسانی فانی گشته طاقتش طاق شده وصبرش نمانده متقاضیان حضرت در سینه و باطنش متواتر گشته برقی ازجمال مشاهدهٔ این حدیث بر نقطهٔ جان وی جست وجان سوختهٔ اوازقالب اومرغوار پرید شبلی راازاین چه جرم وچه گناه ؟

خلیفه گفت شبلی را زود بخانهٔ خود فرستید که صفتی وحالتی از گفت او بردلم ظاهر گشت که بیم آنستکه ازاین پایگاه درافتم .

ونیز درآن کتابست که شبلی وقتی بخدمت شیخ جنید رفت اندوهگین بود جنید فرمود

Marfat.com

چه بودت؟ شبلی گفت درطلب ووجد خوض میکنم تا غلبه کدامرا بود جنید فرمود من طلب وجدشبلی گفت لا بل من وجد طلب.

وهم در آن کتاب مذکور است که روزی کنیز کی صاحب جمال دید صاحب ویرا گفت این را بهدودرم بمن میفروشی؟ گفت ای ابله کنیز کی بهدودرم که فروشد؟ شبلی گفت ابله توئی در بهشت حوری را بدوخرما فروشند تو کنیز کی بدودرم نمیدهی .

وفرمودهٔ اواست که اگرهمهٔ دنیا مرا باشد و بجهودی دهم منتی بزرگ دانم اورا برخویشتن که ازمن بپذیرد واگر همهٔ دنیا را لقمه کنندودردهن طفل شیرخواره نهند مرا بر وی رحم آید که هنوز گرسنه است .

آورده اند که چند شبانروز درزیردرختی رقص میکرد ومیگفت هوهوهو گفتند این چه حالتست؟ گفت این فاخته بردرخت میگوید کو کو کو من نیز برموافقت اومیگویم هوهوهو وتاشبلی خاموش نشد فاخته خاموش نشد .

وقتی لختی هیزم تر دید که آتش در اوزده بودندو آب ازدیگرسو میچکید. اصحابرا گفت ای مدعیان اگر راست میگوئید که در دل آتش دارید از دیدهٔ شما چرا اشك پیدا نیست ؟

نقلست که چند گاه ناپدیدشد وباز نمییافتندش، آخر درمیان مخنث خانه بود گفتند این جا نه جائیست که جای تست؟ گفت جای من خود اینست چنانکه ایشان نه مردندو نه زن، در دنیا من نیز نه مردم و نه زن در دین پس جای من این جاست و این حکایت را نیز نظم فرموده :

گم شداز بغداد شبلی چند گاه — کس بسوی او نمیدانست راه
هر طرف در جستنش بشتافتند — در مخنث خانه‌اش در یافتند

الی آخر.

روزی بااصحاب در بادیه کلهٔ سری رادیدند که بر آن نوشته بود **خسرالدنیا والاخره** شبلی درشور شد و گفت بعزةالله که این سر سر نبی است یاولی گفتند بچه دلیل میگوئی؟ گفت درراه او تادنیا وآخرت زیان نکنی بدو نرسی .

وقتی درویشی را دید که آواز میداد که اگر مرا دو گرده نان دهید کژه راست شود .

شبلی گفت خنك که بدو گرده کارت راست میشود که مرا بهر شبانگاه هردوجهانرا بر کنار مینهند و کارم برنمیآید .

وهم در آنجا منقولست که چون وفاتش نزدیك شدچشمش تیرگی گرفته بودخاکستر خواست و برسر کرد وچندان بی قراری دروی پدید آمد که وصف نتوان کرد. گفتند این همه اضطراب ازچیست؟ گفت ازابلیسم رشك میآید وآتش غیرت جان من میسوزد که چون من تشنه اینجا نشسته اوچیزی از آن خودبکسی دهد که **وان علیك لعنتی** درشأن او نازل شده

Marfat.com

این اضافت باابلیس نمیتوانم دید میخواهم که مرا بود اگرچه لعنتست نه آخر از آن او اوست و نه دراضافت اواست آن مردود قدراین خود چه داند چرا عزیزان این امت را ارزانی نداشت آن اضافت راتاقدم برتارك عرش نهادندی .

لطیفه جوهری داند قدر جوهر را اگر پادشاهی آبگینه یابلوری بردست نهد گوهر نماید واگر تره فروش گوهری را خاتم سازد ودر انگشت کند آبگینه نمایدش .

پس ازمرگ اورا بخواب دیدند گفتند بامنکر ونکیر چه کردی؟ گفت درآمدند و گفتند خدای تو کیست ؟ گفتم خدای من آنستکه شمارا وجمله فرشتگانرا همه نصب کرد تا پدرم راسجده کردید ومن درصلب او بودم وشمارا نظاره میکردم نکیرین بایکدیگر میگفتند این نه تنها جواب خویشتن میدهد که جواب جملهٔ فرزندان آدم بازداد بیاتابرویم .

و نیز در قصیده‌ای عطار فرموده :

آن یکی وقت نزع شبلی را — گفت ای قدوهٔ صغار و کبار
که بگو لا اله الا الله — مغفرت خواه زایزد دادار
بتبسم در آمد و بشکفت — همچو فصل بهار و چهرهٔ یار
گفت معشوق من ز استغنا — نگشاید ز روی رشوت بار

و فی الباب الحادی و الثلثین من کتاب المستطرف تألیف العلامة شهاب الدین احمد الابشهی .

و فی الذیل الاول لثمرات الارواق للعلامه تقی الدین بن الحجة ایضا ما هذا لفظهما .

ترجمهٔ عبدالله الاندلسی و عشقه

وحکی انه کان بمدینة بغداد رجل یعرف بابی عبدالله الاندلسی و کان شیخا لکل من بالعراق و کان یحفظ ثلثین الف حدیث عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و کان یقرء القرآن بجمیع الروایات فخرج فی بعض السنین الی السیاحة ومعه جماعة من اصحابه مثل الجنید والشبلی وغیرهما من مشایخ العراق .

قال الشبلی فلم نزل فی خدمته ونحن مکرمون بعنایة الله تعالی الی ان وصلنا الی قریة من قری الکفار فطلبنا ماء نتوضأ به فلم نجد فجعلنا ندور بتلك القریة واذا نحن بکنایس و بها شمامسه و قساوسه ورهبان وهم یعبدون الاصنام والصلبان فتعجبنا منهم ومن قلة عقلهم ثم انصرفنا الی بئر فی اخر القریة واذاً نحن بجواری یستقین الماء علی البئر و بینهن جاریة حسنة الوجه مافیهن احسن ولااجمل منها وفی عنقها قلادة الذهب فلما راها الشیخ تغیر وجهه وقال هذه بنت من؟ فقیل له هذه ابنة ملك هذه القریة فقال الشیخ فلم لایدلها ابوها ولایکرمها ویدعها تستقی الماء فقیل له ابوها یفعل ذلك بها حتی اذا تزوجها رجل

Marfat.com

اکرمته وخدمته ولاتعجبها نفسها فجلس الشيخ ونكس رأسه ثم اقام ثلثة ايام لايأكل ولايشرب ولايتكلم احداً غيران يؤدى الفريضة والمشايخ واقفون بين يديه ولايدرون مايصنعون قال الشبلى فتقدمت اليه وقلت له ياسيدى ان اصحابك ومريديك يتعجبون من سكوتك ثلثة ايام وانت ساكت لم تكلم احدا قال فاقبل علينا وقال ياقوم اعلموا ان الجارية التى رأيتها بالامس قدشغفت بهاحباً واشتغل قلبى بها ومابقيت اقدرافارق هذه الارض .

قال الشبلى فقلت له ياسيدى انت شيخ اهل العراق ومعروف بالزهد فى سايرالافاق وعدد مريديك اثنى عشرالفاً فلا تفضحنا واياهم بحرمة الكتاب العزيز .

قال ياقوم جرى القلم بماحكم ووقعت فى بحارالعدم و قدانحلت منى عرى الولاية وطويت عنى اعلام الهداية ثم بكابكاء شديداً وقال ياقوم انصرفوا فقد نفذالقضاء والقدر.

فتعجبا من امره وسئلنا الله تعالى ان يجيرنا من مكره ثم بكينا وبكى حتى اروى التراب ثم انصرفنا عنه راجعين الى بغداد فخرج الناس الى لقائه ومريدوه فى جملة الناس فلم يروه فسئلوا عنه فعرفناهم بماجرى فمات من مريديه جماعة كثيرة حزناً عليه و اسفا وجعل الناس يبكون ويتضرعون الى الله تعالى ان يرده عليهم و غلقت الرباطات والزوايا والخوانق والحق الناس حزن عظيم فاقمنا سنة كاملة وخرجت مع بعض اصحابى نكشف خبره فاتينا الفرية فسئلنا عن الشيخ فقيل لنا انه فى البرية يرعى الخنازير فلنا و ماالسبب فى ذلك قالوا انه خطب الجارية من ابيها فابى ان يزوجها الا ممن هوعلى دينها و يلبس العبائة و يشد الزنار و يخدم الكنائس ويرعى الخنازير ففعل ذلك كله وها هو فى البرية يرعى الخنازير .

قال الشبلى فانصدعت قلوبنا وانهملت بالبكاء عيوننا وسرنا اليه واذا به قائم والخنازير قدحارانا نكس رأسه واذا عليه قلنسوة النصارى وفى وسطه زنار وهو متوكئ على العصا التى كان يتوكأ عليها اذا قام الى المحراب فسلمنا عليه فرد علينا السلام وقلنا ياشيخ ماذاك وماذا وماهذا الكرب والهموم بعدتلك الاحاديث والعلوم فقال يا اخوانى واحبائى ليس لى من الامر شىء سيدى تصرف فى كيف شاء وحيث اراد ابعدنى عن بابه قد ان كنت من جملة احبائه فالحذرالحذر ياهل وداده من صده وابعاده والحذرالحذر يا اهل المودة والصفاء من القطيعة والجفاء .

ثم رفع طرفه الى السماء وقال يامولاى ماكان ظنى فيك هذا ثم جعل [illegible] وقال ياشبلى اتعظ بغيرك فنادى الشبلى باعلى صوته يك المستعان وانت [illegible] التكلان اكشف عنا هذه الغمة بحلمك فقد دهمنا امرلا كاشف له غيرك

قال فلما سمعت الخنازير بكائهم و ضجيجهم اقبلت اليهم و جمعت امرغ وحوهها بين ايديهم وزعقت زعقة واحدة دويت منها الجبال .

قال الشبلى فظننت ان القيامة قدقامت ثم ان الشيخ بكابكاء شديداً قال الشبلى فقلنا له هل لك ان ترجع معنا الى بغداد قال كيف لى بذلك و قد استرعيت الخنازير بعد ان

Marfat.com

كنت ارعى القلوب فقلت ياشيخ كنت تحفظ القرآن و تقرئه بالسبع فهل بقيت تحفظ منه شيئاً فقال نسيته كله الا آيتين فقلت وماهما قال قوله تعالى **ومن يهن الله فما له من مكرم ان الله يفعل مايشاء** .

والثانية قوله تعالى **ومن يتبدل الكفر بالايمان فقد ضل سواء السبيل** .

فقلت ياشيخ كنت تحفظ ثلثين الف حديث عن رسول الله (ص) فهل تحفظ منها شيئاً قال حديثاً واحداً وهوقوله صلى الله عليه وآله وسلم من بدل دينه فاقتلوه .

قال الشبلى فتركناه وانصرفنا ونحن متعجبون من امره فسرنا ثلثة ايام و اذا نحن به امامنا قد تطهر من نهروطلع وهو يشهد الحق شهادة ويجدد اسلامه فلما رأيناه لم نملك انفسنا من الفرح والسرور فنظر الينا وقال ياقوم اعطونى ثوباً طاهراً فاعطيناه ثوباً فلبسه ثم صلى وجلس فقلنا له الحمدلله الذى ردك علينا وجمع شملنا بك فصف لنا ماجرى لك وكيف كان امرك .

فقال يا قوم لما وليتم من عندى سئلته بالوداد القديم فقلت له يا مولاى انا المذنب الجانى فعفى عنى بجوده وبستره غطانى فقلنا له بالله نسألك هل كان لمحنتك من سبب قال نعم لما وردنا القرية وجعلتم تدورون حول الكنائس قلت فى نفسى ماقدر هولاء عندى وانا مؤمن موحد فنوديت من سرى ليس هذا منك ولوشئت عرفناك ثم احتسب بطاير قد خرج من قلبى فكان ذلك الطاير هوالايمان .

قال الشبلى ففرحنا به فرحاً شديداً وكان يوم دخولنا يوماً عظيماً مشهوداً .

وفتحت الزوايا والرباطات والخوانق ونزل الخليفة للقاء الشيخ وارسل اليه الهدايا وصار يجتمع عنده لسماع علمه اربعون الفا و اقام على ذلك زمانا طويلا ورد الله عليه ما كان نسيه من القرآن والحديث وزاده على ذلك فبينما نحن جلوس عنده فى بعض الايام بعد صلوة الصبح واذا انا بطارق يطرق باب الزاوية فنظرت من الباب فاذا شخص ملتف بكساء اسود فقلت له ما الذى تريد فقال قل لشيخكم ان الجارية الرومية التى تركتها بالقرية الفلانية قدجائت لخدمتك قال فدخلت فعرفت الشيخ و اصفر لونه و ارتعد ثم امر بدخولها فلما دخلت بكت بكاء شديداً .

فقال لها الشيخ كيف كان مجيئك ومن اوصلك الى هيهنا قالت ياسيدى لما وليت من قريتنا جائتنى من اخبرنى بك فبت ولم يأخذنى قرار فرأيت فى منامى شخصاً وهو يقول ان احببت ان تكونى من المؤمنات فاتركى ماانت عليه من عبادة الاصنام واتبعى ذلك الشيخ وادخلى فى دينه فقلت وماهو دينه قال دين الاسلام قلت وماهو قال شهادة ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله فقلت كيف لى بالوصول اليه قال اغمضى عينك واعطينى يدك ففعلت فمشى قليلا ثم قال افتحى عينيك ففتحتهما فاذا انا بشاطىء الدجلة فقال امضى الى تلك الزاوية واقرئى الشيخ منى السلام و قولى له ان اخاك الخضر يسلم عليك قال فادخلها

Marfat.com

الشیخ الی جواره وقال تعبدی هیهنا فکانت عبداهل زمانها تصوم النهاروتقوم اللیل حتی نحل جسمها و تغیر لونها فمرضت مرض موتها و اشرفت علی الوفاة و مع ذلك لم یرها الشیخ فقالت قولوا للشیخ یدخل علی قبل الموت فلما بلغ الشیخ ذلك دخل علیها فلما رأته بکت فقال لها لاتبکی فان اجتماعنا عداً فی القیامة فی دارالکرامـة ثم انتقلت الی جوار رحمةالله تعالی فلم یلبث الشیخ بعدها الا ایاماً قلائل حتی مات رحمةالله تعالی علیه قال الشبلی فرأیته فی المنام و قد تزوج سبعین حوراء واول ماتزوج بالجاریة و هما مع **الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا ذلك الفضل من الله وکفی بالله علیماً .**

حکایت شیخ صنعان وعشق با دختر نصاری

راقم گوید این حکایت بسیار شبیه است بآنچه شیخ عطار رحمةالله علیه درمنطق الطیر ازشیخ صنعان بنظم آورده وچون احوال شیخ صنعان جز آنچه درمنطق الطیر مسطوراست تاالحال بنظر نرسیده نمیتوان حکم صریح نمود که این همان قصه است. و بعضی از اشعار منطق الطیر آورده میشود تا مطالعه کنندگان را استحضاری باشد :

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود — در کمالش هرچه گویم بیش بود
پیشوایانی که درپیش آمدند — پیش او ازخویش بی خویش آمدند
هر کـه بیماری و سستی یافتی — از دم او تندرستی یافتی
گرچه خودراقدوهٔ اصحاب دید — چند شب اوهمچنان درخواب دید
کرحرم درروم‌ش افتادی مقام — سجده میکردی بتی زا بردوام
یوسف توفیق درچاه اوفتاد — عقبهٔ دشوار بر راه اوفتاد
آخرالامر آن بدانش اوستاد — با مریدان گفت کارم اوفتـاد
می بباید رفت سوی روم زود — تا شـود تعبیراین معلوم زود
چارصـد مرد مرید معتـبر — پیروی کردند با او در سفر
از قضایا بود عالی منظری — بر سر منظر نشسته دختـری
در سپهر حسن ودر برج کمال — آفتابی بود امـا بی زوال
هر که‌دل درزلف آن دلدار بست — از خیـال زلف او زنار بست
هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود — هردو ابرویش بخوبی طاق بود
گفت‌راچون بردهانش ره نبود — ازدهانش هرکه گفت آگه نبود
دختر ترسا چوبرقع برگرفت — بند بند شیخ آتش درگرفت
عشق دختر کرد غارت جان او — ریخت کفر زلف بر ایمان او
معتکف بنشست درخاك رهش — همچوموئی شد زروی چون مهش

Marfat.com

چون نبود از کوی او بگذشتنش / دختر آگه شد ز عاشق گشتنش
دخترش گفت ای خرف از روزگار / ساز کافور و کفن کن شرم دار
چون تو در پیری بیک نانی گرو / عشق ورزیدن تو نتوانی برو
شیخ گفتا گر بگوئی صدهزار / من ندارم جز غم عشق تو کار
گفت دختر گر در اینکاری درست / دست باید پاکت از اسلام شست
هر که او همرنگ یار خویش نیست / عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست
شیخ گفتش هرچه خواهی آن کنم / وآنچه فرمائی بجان فرمان کنم
گفت دختر گر تو هستی مرد کار / چار کارت کرد باید اختیار
سجده کن بت را و قرآن را بسوز / خمر نوش و دیده از ایمان بدوز
شیخ گفتا خمر کردم اختیار / با سهٔ دیگر ندارم هیچ کار
گفت برخیز و بیا و خمر نوش / چون بنوشی خمر آئی در خروش
شیخ را بردند در دیر مغان / آمدند آنجا مریدان در فغان
جام می بستد زدست یار خویش / نوش کرد و دل بریداز کار خویش
قرب صد تصنیف در دین یاد داشت / حفظ قرآن را بسی استاد داشت
هرچه یادش بود از یادش برفت / باده آمد عقل چون بادش برفت
عشق از این بسیار کردست و کند / خرقه را زنار کردست و کند
عاقبت چون شیخ آمد مرد او / دل بسوخت آن ماهرو بر درد او
گفت کابین مرا ای ناتمام / خوک بانی کن مرا سالی تمام
رفت شیخ کعبه و پیر کبار / خوک بانی کرد سالی اختیار
در نهاد هر کسی صد خوک هست / خوک باید کشت یا زنار بست
توز خوک خویش اگر آگه نئی / سخت معذوری و مرد ره نئی
گر قدم در ره نهی تو مرد وار / هم بت و هم خوک بینی صدهزار
همنشینانش چنان درماندند / کز فرو ماندن بجان درماندند
چون بدیدند آن گرفتاری او / باز گردیدند از یاری او
ما چو نتوانیم دیدن این چنین / زود برگردیم بی تو زین زمین
شیخ گفتا جان من درتفت بود / هر کجا خواهید باید رفت زود
می ندانید ازچه بس آزرده اید / زانکه اینجا کار ناافتاده اید
باز گردید ای رفیقان عزیز / من ندانم تا چه خواهد بود نیز
عاقبت رفتند سوی کعبه باز / مانده جان درسوختن تن در گداز
آنگه ایشان از حیا حیران شدند / هر کسی در گوشه‌ئی پنهان شدند
شیخ را در کعبه یاری چست بود / در ارادت دست از کل شست بود
چون ز کعبه شیخ شد سوی سفر / او نبود آنجایگه حاضر مگر
باز پرسید از مریدان حال شیخ / باز گفتندش همه احوال شیخ

Marfat.com

با مریدان گفت ای تر دامنان — در وفاداری نه مردان نه ز نان
گرشما بودید یار شیخ خویش — یاری او از چه نگرفتید پیش
هر که یار خویش را یاورشود — یار باید بود اگر کافر شود
چون شنیدند ندا ینسخن از عجز خویش — بر نیاوردند یك تن سر ز پیش
مرد گفت اکنون ازین خجلت چه سود — کار چون افتاد برخیزید زود
لازم درگاه حق باشیم ما — در تظلم خاك میباشیم ما
پیرهن پوشیم از کاغذ همه — دررسیم آخر به شیخ خود همه
جمله سوی روم رفتند از عرب — معتکف گشتند اندر روز وشب
همچنان تا چل شبانروز تمام — سر بپیچیدند هر یك زان مقام
جمله را چل شب نه خور بود و نه خواب — همچو چل شب روز نه نان و نه آب
آخر الامر آنکه بود از پیش صف — آمده تیر دعایش بر هدف
مصطفی را دید می آمد چو ماه — در بر افکنده دو گیسوی سیاه
سایهٔ حق آفتاب روی او — صد جهان جان وقف یك یك موی او
آن مرید او را چو دید از جای جست — کای نبی الله دستم گیر دست
رهنمای خلق از بهر خدای — شیخ ما گمراه شد راهش نمای
مصطفی گفت ای بهمت بس بلند — رو که شیخت را برون کردم ز بند
بحر احسان چون بزاید موج زن — محو گرداند گناه مرد و زن
این دو سه حرفی بگفت از یار او — در زمان غایب شد از دیدار او
مرد از شادی او مدهوش شد — نعره بی زد کاسمان در جوش شد
جملهٔ اصحاب را آگاه کرد — مژدگانی داد و عزم راه کرد
رفت با اصحاب گریان و دوان — تا رسید آنجا که شیخ خوکبان
شیخ را دیدند چون آتش شده — در میان بی قراری خوش شده
هم فکنده بود ناقوس از دهان — هم بریده بود زنار از میان
هم کلاه گبرکی انداخته — هم ز ترسائی دلش پرداخته
حکمت واسرار وقرآن و خبر — شسته بودند از ضمیرش سر بسر
جمله با یاد آمدش یکبارگی — بازرست از جهل واز بیچارگی
شیخ غسلی کرد وشد درخرقه باز — رفت با اصحاب خود سوی حجاز
دید از آن پس دختر ترسا بخواب — کاوفتادی در کنارش آفتاب
آفتاب آنگاه بگشادش زبان — کز پی شیخت روان شو این زمان
او چو آمد درره تو در مجاز — در حقیقت تو ره او گیر باز
چون در آمد دختر ترسا ز خواب — نوردید اندر دلش چون آفتاب
با دلی پردرد وشخصی ناتوان — از پی شیخ و مریدان شد روان

Marfat.com

راز میگفت ای خدای کارساز — عورتی‌ام مانده از هر کار باز
شیخ را اعلام دادند از درون — کامد آن‌دختر زترسائی برون
آشنائی یافت با درگاه ما — گارش افتاد این‌زمان درراه ما
بازگرد وپیش آن بت بازشو — با بت خود همدم و هم راز شو
شیخ حالی بازگشت‌ازره‌چو باد — باز شوری در مریدان اوفتاد
حال دختر شیخ باایشان بگفت — هر که آن بشنید ترک جان بگفت
چون‌نظر برشیخ‌افکند آن‌نگار — اشك میبارید چون ابـر بـهار
آخرالامر آن‌صنم چون‌راه‌یافت — ذوق ایمان دردلش ناگاه تافت
گفت شیخاطاقت‌من گشت طاق — من نیارم هیچ طاقت در فراق
میروم زین خاکدان پر صداع — الوداع ای شـیخ عالم الوداع
این بگفت‌آن‌ماه‌ودست‌ازجان‌فشاند — نیم جانی داشت برجانان فشاند
این‌چنین افتد بسی درراه‌عشق — آن کسی‌داند که هست‌آگاه‌عشق

وراقم هنگام سیاحت گذارش بشهر تفلیس افتاد مزار فیض آثار شیخ صنعان‌را در آنجا نشان میدهند .

ودر کتاب تحفة‌الحرمین نامه نگار اشاره بدان نموده والله‌اعلم .

وفی‌الکامل عند عدة حوادث سنة‌اثنتین وستین وثلثمائة وفیها توفی ابوالعباس‌محمد بن الحسن بن‌سعیدالمخزومی الصوفی صاحب الشبلی بمکة .

ترجمهٔ خیرنساج قدس‌سره

و چنانکه مذکور گردید جناب شبلی در مجلس خیرنساج توبه نمود و بامر وی بخدمت سیدالطایفة جنیدرسید، مناسب چنان‌دید که ترجمه ازخیر نماید که بخیرختام یابد.

درنفحات وحبیب‌السیر ابوالحسن محمدبن اسماعیل کیه و نام شریفش‌را نوشته‌اند.

در وفیات و کامل ابن اثیر خیر بن عبدالله النساج کما قال عند عدة حوادث سنة اثنتین وعشرین وثلثمائة وفیهاتوفی خیر بن عبدالله النساج الصوفی من اهل سامرا و کان من الابدال .

راقم‌گوید بزودی معلوم شود در وجه تسمیهٔ وی بنساج که خیراسم دیگری بوده وبنام وی خوانده‌شده، خلاصه اصل وی ازجر ازسرمن رای‌است وبیغدادنشستی وصحبت با ابوحمزه محمدبن ابراهیم الصوفی البغدادی نموده ومریدسری سقطی بوده وازجناب سری سؤالات نموده .

واز طبقهٔ ثانیه واقران جنید واستاد نوری وابن عطا و جریری وجمعی از مشایخ وابراهیم خواص وشبلی هردو درمجلس وی توبه کردند وشبلی را خدمت جنید فرستاد وحفظ حرمت او وجنید را بسیار محترم داشتی وجنید در حق اوفرموده خیرخیرنا وعمر

Marfat.com

شریفش یکصد و بیست سال بوده .

وجه تسمیهٔ خیر نساج

و در وجه اشتهار وی بنساج چنانکه قدوهٔ ابرار شیخ عطار در تذکره میفرماید آنکه ازمولد خود سامره بعزم حج رفت گذارش بکوفه افتاد چون بدروازهٔ کوفه رسید ومرقع پاره پاره پوشیده بود واو خود سیاه رنگ بودی چنانکه هر که اورا دیدی گفتی این مرد ابلهی مینماید. یکی از خزبانان اورا بدید گفت روزی چنداورا کار کنم . پیش او رفت و گفت توبنده یی؟ گفت آری. گفت از خداوند خویش گریخته یی ؟ گفت آری. گفت مقر آمدی که از خداوند خویش گریخته یی من ترا نگاهدارم تا بخداوند بسپارم گفت من خود عمری است که درآرزوی آنم که کسی یابم که مرا بخداوند باز رساند و این میطلبم .

پس آن مرد اورا بخانه برد و گفت باری تواین ساعت بندهٔ منی ونام توخیراست. وی ازحسن عقیده یی که داشت که المؤمنین لایکذب اورا خلاف نکرده با او برفت واورا خدمت کرد .

پس آن مرد خیررا نساجی درآموخت وسالها کار اومیکرد ، شرم زده گشت و گفت برو که من غلط کرده بودم توبندهٔ من نیستی هرجا که خواهی برو. پس او برفت و بمکه شد تا بدان درجه رسید که جنید در حق او گفته الخیر خیر نسا . و گاه گاه بافندگی کردی و گفته است درخانه بودم درخاطرم آمد که جنید بردر سرایست پس آن خاطررا نفی کردم تا سه بار پس بیرون آمدم ، جنید را دیدم بردر سرای گفت چرا بخاطراول بیرون نیامدی .

وچنانکه در وفیات و نفحات وحبیب السیر مذکور و مزبور است آنست که جعفر خلدی گفته خیرنساج را پرسیدم که پیشهٔ توبافندگی بود ؟ گفت نی . گفتم پس ترا چرا نساج گویند ؟ گفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرگز رطب نخورم، روزی نفس برمن غالب شد مقداری رطب گرفتم چون یك رطب خوردم ناگاه دیدم شخصی بر من نگریست و گفت ای خیر گریزپای، واورا غلامی بوده خیر نام از وی گریخته بود و شبه وی برمن افتاد . پس مردمان گرد آمدند و گفتند والله که این غلام تست خیر ومن حیران ماندم ودانستم که بچه سبب گرفتارشدم وخیانت خودرا شناختم پس مرا به آن [illegible] غلامان وی بافندگی میکردند ببرد و گفت ای بندهٔ بدکار ازخواجهٔ خود میگریزی در آی وهمان کاری که پیش ازاین میکردی میکن من بجای خودرا در گذرگاه جولاهگی آویختم و کرباس میبافتم چنانکه گویا سالها آن کار کرده بودم . چون مدت چهار ماه با وی بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوندا دیگر بازنگردم بآنچه کردم. چون بامداد شد شبه آن غلام از من برفت و من بصورت

Marfat.com

اصلی خود باز آمدم وخلاص شدم واین نام برمن بماند پس سبب نام بافندگی برمن آن جنایت بود که خداوند تعالی مرا بر آن عقوبت کرد .

ووی دوست داشتی کسی را که اورا خیرنساج خواندی و گفتی روا نباشد مسلمانی مرا نامی نهاده من آنرا بگردانم .

وفی‌الوفیات و کان یقول لانسب اشرف من‌نسب من‌خلقه‌الله بیده فلم یعصمه ولاعلم ارفع من علم من علمه‌الله الاسماء کلها فلم ینفعه فی وقت جریان القضا علیه و کان خیر قداحدودب و کان اذا سمع قام ظهره ورجعت قوته کالشاب المطلق فاذا غاب عن‌الوجود عاد الی حاله .

وفات خیر نساج

ودرتذکرهٔ عطار مذکور است ودر نفحات ازابی الحسین‌مالکی روایت نموده و در وفیات، حکایت کرده از علی بن هرون حربی عن غیرواحد ممن حضرموته من اصحابه که دروقت نزع خیرنساج حاضر بودیم وقت نمازشام درآمد وی را غشی افتاد وازهوش بشد چون چشم بگشاد بسوی درخانه اشارت کرد و گفت :

قف عافاك الله فانما انت عبدمأمورما امرت به لایفوتك وما امرت به یفوتنی .

ساعتی مرا امان ده که تو مأمور خداوندی ومن نیز مأمور خداوندم و بندهٔ فرمان وی، آن‌فرمان که توداری‌فوت نمیشود ومن خود درقبضهٔ توام، اما نماز مرا فرمان‌است بوقت بسار بسته ترسم که ازمن فوت شود پس آب طلب کرد و وضو ساخت و نماز شام بگزارد پس بخفت وچشم برهم نهاد وشهادت گفت وجان بداد رحمة‌الله علیه .

ونیز درآن سه کتابست که پس ازمرگ‌وی‌را بخواب دیدند و گفتند مافعل الله بك قال‌لاتسئلنی عن هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة و فی نسخة من دنیاکم الوضرة اوالمضرة .

ودر تذکرهٔ عطاراست که درمجلس‌میگفت بیشترمتقی‌را سینه بنوریقین‌منشرح است وموفق را کشف بصائر بنورحقایق ایمان حاصل است .

ومعنی این سخن آنست که بنور یقین‌علم یقین خواسته است وبکشف بصابر عین الیقین، لاجرم متقی پیش‌بنورعلم یقین برسد وموفق را عین‌الیقین بنور حقایق ایمان‌برد که تقوی صورت ایمانست که الایمان عریان ولباسه التقوی بمثابت مغزاست وعلم الیقین دراو بمثابت روغن وعین‌الیقین بمثابت ضوء روغن واین حقایق ایمان بود .

وگفته است خوف تازیانهٔ خداست تا بندگان راکه در بی‌ادبی خوی کرده باشند بدان راست کنند .

وکلام او است نشان آنکه عمل بغایت رسیده است آنست که درآن عمل جزعجز وتقصیر نبیند .

Marfat.com

ودر تاریخ گزیده مسطوراست که شیخ محمد بن اسماعیل سامری معروف بخیرالنساج وفاتش بقزوین درسنهٔ ستوستین ومائتین بزمان معتمد بوده . انتهی .

وچنانچه از کامل نقل شد ودر نفحات ووفیات ثبت است وفات وی در سال سیصد وبیست ودو بوده وبعهدالراضی در سال اول خلافتش چنانچه درحبیب السیر نوشته گشته .

ومخفی نماناد که در نفحات وتذکرهٔ عطار دراحوال ابوعبدالله محمد بن اسماعیل مغربی نوشته اند که استاد ابراهیم خواص بوده و در هردو چنانکه مذکور شد مسطور است که درخدمت خیر توبه نموده وممکن است از هردو تربیت یافته باشد. وعمر شیخ مغربی چنانکه گذشت در سلسلهٔ طیفوریه نیز یکصد و بیست سال بوده ولی مغربی در سنهٔ دویست ونود ونه و قولی دویست وهفتاد ونه فوت شد .

(تنبیه)

در احوال ابوالعباس باوردی صاحب نفحات میگوید وی بزرگ بوده وشبلی را دیده ودر نیشابور بوده وشیخ ابوبکر طمستانی نیز به نیشابور بوده و شبلی را دیده و هردو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذره از توحید نداشته .

وشیخ هروی انصاری گفته چنانست که ایشان گفته اند شبلی در توحید مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه .

وچون این ضعیف را نمیرسد سخن گوید کلام جنیدرا باید فراموش ننمود که لکل قوم تاج وتاج هذا القوم الشبلی وقال ایضاً لاتنظروا الی ابی بکرالشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله وهذا یکفی .

ترجمه شیخ ابوبکر یزدان یار ارموی

وازجمله کسانیکه شیخ شبلی بروی انکار نموده ابوبکر یزدان یار ارموی است بفتح یاء حطی وسکون زاء هوز وفتح دال ابجد والف وسکون نون وراء قرشت ازاهل ارمیه است که بلدیست بآذربایجان. درنسبت ارموی گویند نام اوحسن بن علی یزدان یار است وی را درتصوف طریقه ایست که بآن مخصوص است .

درنفحات مذکور است که بعضی مشایخ چون شبلی وغیره بروی انکار کرده اند بوده بعلوم ظاهری وعلوم معاملات ومعارف وکان ینکر علی بعض مشایخ العراق والحجاز .

وی را قصه ایست دراز با صوفیان وانکار برایشان وصاحب تلبیس است درظاهر و محقق است در باطن. وگفته است که میبینید مرا که سخن میگویم با صوفیه والله سخن نمیگویم مگر ازجهت غیرت برایشان که اسرار حق را بغیر اهل آن گفتند واگرنه ایشان سادات اهل عالمند و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق. خلاصه مردی بزرگ بوده و سخنان بلند دارد .

واز آنجمله است الملئکة حراس السماء واصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیه

Marfat.com

حراس‌الله . ومن کلامه المعرفة تحقق القلب بوحدانیته .

ومنه المحبة اصلها الموافقة والمحب هوالذی یوثر رضا محبوبه علی کل شیء .

ومنه قدس سره من استغفر وهو یلازم الذنب حرم الله علیه التوبة والانابة الیه .

ترجمه ابوبکر صیدلانی

وازجملهٔ کسانیکه شبلی اورا بزرگ‌داشته ابوبکر صیدلانی میباشد از فارس بوده ودر نیشابور وفات نموده .

در نفحاتست که ازجملهٔ مشایخ واعلام بوده وشبلی وی را بزرگ‌داشته .

واز کلمات او است که صحبت باحق دارید واگر نتوانید صحبت باآن کس دارید که صحبت دار حق‌سبحانه است تا برکت صحبت وی شمارا بوی رساند. و عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید وهرچه افزون بود ازآن دست بدارد .

ترجمه شیخ ابوالقاسم نصرآبادی

ونیز ازکسانیکه اذن دستگیری وارشاد از شبلی داشته شیخ ابوالقاسم ابراهیم بن محمد بن محمویه نصرآبادیست. ازنصرآباد خراسانست در نشابور بوده وبمکه‌مجاور شد ودر سنهٔ سیصد وهفتاد و دو در همانجا برحمت حق پیوست . درگزیده سنهٔ سیصد و شصت وهفت نوشته .

و شیخ ابوعبدالرحمن محمد بن الحسین بن محمدبن موسی السلمی صاحب تفسیر الحقایق وکتاب طبقات مشایخ مرید وبست وخرقه اژ دست وی گرفته .

ودرباب شصت ویکم ازفتوحات مکی حکایت شریفی ازوی آورده .

وفوت سلمی درسنهٔ چهارصد ودوازده بوده است ووفات حسین بن محمدبن‌موسی درسال سیصد وچهل وهفت بوده .

ترجمه شیخ ابومحمد مرتعش

الشیخ الکامل المتخمش ابومحمد عبدالله بن محمدالمعروف بالمرتعش .

وفی الکامل ابومحمد جعفر المرتعش بنابراین نام شریفش جعفراست نه عبدالله .

ومؤید قول اول صریح عبارت حبیب السیر است در واقعات زمان خلافت‌الراضی میگوید نام ابومرتعش عبدالله بن‌محمد است اگرچه دراین عبارت مسامحه شده زیراکه کنیهٔ او ابومحمد ولقبش مرتعش است .

شیخ فریدالدین عطار در تذکره میفرماید وی از بزرگان مشایخ و معتبران اهل تصوف بود ومقبول اکابر ومشهور طوایف وبریاضات ومجاهدات مخصوص بود وسفرها برتجرید کرده وبخدمتهای شایسته معروف گشته .

Marfat.com

اصل وی ازحیرهٔ نشابور است ودر شونیزیهٔ بغداد می‌نشسته. ابوحفص‌را دیده بود وبا ابوعثمان حیری وشیخ جنید رحمهم‌الله صحبت داشته .

در نفحات مذکور است که او ازطبقهٔ رابعه‌وازاصحاب ابوحفص‌حداداست و بخدمت جنید رسیده بود .

وگفته‌اند عجایب بغداد سه است: زعقهٔ شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایات خلدی . وابوحفص وی‌را بسیاحت فرموده بودهرسال هزارفرسخ سفرمیکرد پای وسر برهنه ودر هیچ شهری بیش‌ازده روز نبودی وگاه بودی که سه روز بودی .

ترجمه ابراهیم‌قصار

از ابراهیم بن مولد نقل نموده که مرتعش برقه آمد، ابراهیم قصار بوی طبقی نان وانگور فرستاد، مرتعش‌را پوستینی بود ومیزری میزر را ازار ساخته و پوستین را بفروخت وثمن آنرا نان وانگور خرید وبابراهیم قصار فرستاد و گفت نان وانگوری را نان و انگوری اگر ترا با الله تعالی حالی هست بیرون آی یعنی مرتبهٔ یکدیگر بملاقات معلوم گردد .

مقصد مرد مسافر بجهان دیدار است .

ابراهیم مولد گوید ابراهیم قصار یاران را گفت مادام که اینجاست با وی سخن مگویند وبر وی سلام مکنید. ووی مدتی دراز دررقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم و گفتم یا ابامحمد توهنوز اینجایی با اینهمه خواری که ازجهت ما بتومیرسد؟ گفت بجهت این معنی من‌اینجا اقامت کردم وگرنه من درشهرهای دیگرچند روز بیشتر نمی‌مانم .

راقم گوید ابواسحق ابراهیم بن داود قصار رقی در طبقات شیخ سلمی از طبقهٔ ثالثه ذکر کرده است. باآنکه وی ازاقران جناب جنید وابوعبدالله جلا است چنانکه نام شریفش درتعداد اعیان معاصرین جنید مذکور شد وچون عمر بسیار کرده درسال سیصد وبیست وشش برفته ازدنیا . لهذا درطبقه ثالثه آورده‌اند .

خلاصه ابراهیم از اجلهٔ مشایخ بوده و سخنان عالی دارد و از آن جمله است که پسندیده است ترا دردنیا دوچیز. یکی صحبت فقیری‌ویکی‌خدمت دوستی ازدوستان‌خدا .

در نفحات مذکور است که شیخ عبدالله مرتعش فرموده که اول کار من آن بود که من‌دهقان پسری بودم در نیشابور، درخانه خود نشسته بودم ناگاه جوانی آمدمرقعی در بروکهنه برسر وبسوی من اشارت کرد بوجهی لطیف چیزی خواست. با خود گفتم جوانیست تندرست ازاین شرم نمیدارد که سؤال میکند وی‌را جواب ندادم. بانگی برمن زد که از آن بسیارنترسیدم. پس گفت اعوذبالله مماخامرسرك واختلج به صدرك من‌بیخود شدم وبرو درافتادم. خادمی از خانه بیرون آمده بودوسر من در کنار خود نهاده ومردم بسیار گرد من درآمده، چون بعد ازمدتی باخود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار

Marfat.com

خوردم واز آنچه کرده بودم پشیمان شدم .

چون شب رسید بنایت غمگین در خواب شدم حضـرت امیرالمؤمنین (ع) را در خواب دیدم وآن جوان با وی بود حضرت امیر بمن اشارت میکرد و سرزنش و میگفت ان‌الله لایحب لمانع سائله ازخواب درآمدم وهرچه داشتم تفرقه کردم وروی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است، به‌نیشابور باز گشـتم وازخداوند تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود خداوند تعالی عنایت کرد واز آن خلاص شدم وهمیشه چشم آن جوان را باخود میبینم وهرگزازشرمندگی وی‌خالی نشده‌ام و نخواهم شد تا بآنوقت که بخدای تعالی برسم .

ودرتذکرهٔ عطار قدس‌سره مذکور است که مرتعش گفت سیزده حج بتوکل کردم بی‌دلو وحبل چون نگه کردم همه برهوای نفس بود. گفتند چون دانستی ؟ گفت ازآنکه مادرم گفت سبوی آب برای من بیاور، برمن گران‌آمد دانستم که آن‌سیزده حج برشره شهوت وهوای نفس کرده بودم .

درویشی گفت در بغداد بودم وخاطرم متعلق حج بود در دلم آمد که مرتعش میآید وپانزده درم می آوردتارکوه ورسن‌ونعلین بخرم‌وبیادیه بروم، درحال یکی‌در بزد باز کردم مرتعش بودوگره بسته بی دردست. گفت بستان گفتم نگیرم گفت بگیرو بیش‌ازاین‌مرارنجه مدار چند درم خواسته بودی؟ گفتم پانزده درم . گفت بگیر این پانزده درم است .

ونیز درآن کتاب حکایت کرده که مرتعش روزی‌درمحله‌یی‌از بغداد میرفت تشنه شد بدر سرائی رفت وآب خواست. دختری صاحب جمال کوزه آبی آورد دلش صید جمال اوشد همانجا بنشست تا خداوند خانه بازآمد واواز متنعمان بغداد بود . گفت ای‌خواجه دلی بشربتی آب گرانست مرا ازخانهٔ توشربتی آب دادندودلم ببردند. آن مرد گفت دختر ازآن منست اورا بزنی بتودادم پس مرتعش را بطلب دل بخانه برد وعقد ونکاح کرد وبگرمابه فرستاد وخرقه ازوی بیرون کرد وجامهٔ نوبراو پوشانید چون شب‌شد دختر بوی‌دادند. مرتعش برخاست و بنماز مشغول شد ناگاه در میان نماز فریاد برآورد که هاتوا مرقعی گفتند چه افتاد ترا ؟ گفت بسرم ندا کردند که بیکی نظر که بخلاف فرمان ماکردی جامهٔ اهل صلاح ازتوبرکشیدیم واگر نوبتی دیگر کنی لباس آشنایی ازبرت برکشیم‌مرقع درپوشید وزنرا طلاق داد .

درنفحات درحالات ابوعبدالله الحضرمی گوید که مرتعش گفته ابوعبدالله حضرمی را ازتصوف سؤال کردم وبیست سال بود که سخن نگفته بود، مرا از قرآن جواب گفت **رجال صدقوا ماعاهدوا الله علیه** گفتم‌صفت ایشان‌چونست؟ گفت **لایرتد الیهم طرفهم** **وافئدتهم هواء** گفتم محل ایشان از احوال کجاست؟ گفت **فی‌مقعد صدق عندملیك مقتدر** گفتم زیادت کن ، گفت **ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئك کان عنه مسؤلا .**

Marfat.com

ونیز درآن کتابست که مرتعش گفته هرگز خویش بباطن خاص ندیدم تاخودرا بظاهر عام ندیدم .

ازاوپرسیدند که تصوف چیست؟ گفت: اشکال وتلبیس وکتمان ظاهر اُمرادآن باشد که تصوف مشکل ساختن حال خود است بمردم که مردم بوی راه نبرند وتلبیس کند که حال وی از نظر ایشان پنهان ماند که هیچ چیز نسبت باطنی را چنان قوت ندهد که کتمان وهیچ چیزظرف باطن را چنان تهی نسازد که اظهار. وهم‌ازوی پرسیدند که ای الاعمال افضل قال رؤیة فضل‌الله یعنی نظرسالك بفضل حق باید باشد نه‌درعمل، پس‌از آن این بیت بخواند .

ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم

یعنی اگر تقدیر الهی یاری کند ملحق گردد ضعیف‌قاصر بغیرقاصری که ضبط امر خودنموده. وازسخنان اواست افضل الارزاق تصحیح العبودیة وملازمة الخدمة علی السنة .

و نیز در نفحات در عنوان ابوالعباس احمد بن عدی مذکور است که وی از مرتعش حکایت کند که گفت هر که دیدار وی ترا منفعت نکند سخن وی ترا نیز منفعت نکند .

و در تذکرهٔ عطارازجملهٔ سخنان اواست آنکه گفت هر که گمان برد که افعال او اورا ازآتش نجات دهد یابیهشت برساند بیقین خود رادرآتش خطر انداخته است وهر که اعتماد برفضل خدای‌دارد حقتعالی اورا ببهشت رساند که آنرا حظیرة القدس خوانند قل بفضل‌الله وبرحمته فلیفرحوا . ودیگر آنکه گفتهٔ ارادت بازداشتن‌تن است ازمرادهای وی واقبال کردن برامرهای‌حقتعالی ورضا دادن برآنچه بروی میرود از واردات قضا وساکن دل شدن بچیزی غیر حق شتاب کردنست بعقوبات خدای در دنیا .

و ازسخنان اواست که وجد بردو گونه است یکی وجد ملك‌چنانچه حقتعالی فرموده **فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام** معناه فمن لم‌یملك ودیگر وجدلقاء است چنانکه‌فرمود ووجدوا ماعملوا حاضراً یعنی ولقوا وگفتهٔ‌اواست هر که‌حق‌را مشاهده کند درسرخویش جمله کون ازدل او بیفتد .

و اصل توحید سه‌چیزاست : شناختن خدای‌را بربوبیت و اقرار دادن خدای ر بوحدانیت ونفی کردن جمله‌انداد ازاو. وعارف صید معروفست ومعروف اور[illegible] تامکرمش گرداند و در حظیرهٔ قدسش بنشاند .

وگفتهٔ او است قدس‌سره‌مراقبت مراعات سراست برای‌ملاحظات غیبت درهر لحظه ودرست کردن جمله معاملات بدوچیز است صبر واخلاص صبر بروی و اخلاص در وی ومخلص‌چون‌دل بحق دهد سکوت و چون بخلوت دهد فکرت باشد و چون بخلق دهد تقرب باشد .

وصوفی آنستکه همت او ازقدم او بیشتر نباشد یعنی هم چنانکه‌همت‌دارد باید که

Marfat.com

معاملت داشته باشد وتصوف حسن خلق است و نیز گفته تصوف حالیست که غایب گرداند صاحب آنرا از گفتگو ومیبرد تا به‌خدای ذوالمنن‌واز آنجا بیرون گرداند تاخدا بماندواو نیست شود و آن مذهبی است جمله جد که با هیچ هزلی آمیخته مگردانید .

وفرمودهٔ او است که‌عزیزترین نشستنی فقرا راآن‌بود که بافقرانشینند. پس چون بینی فقیری جدا گرددازفقیر یقین دان که آن‌ازعلتی‌خالی‌نیست. دروقت‌وفات ازوی‌وصیتی خواستند گفت پیش کسی روید که او شمارا به‌از من بود و مرا بکسی بگذارید که‌او مرا به ازشماباشد .

و فی کامل عند عدة حوادث سنة ثمان و عشرین و ثلثمائة و فیها توفی ابومحمد جعفر المرتعش وهومن اعیان مشایخ الصوفیه وهونیسابوری‌سکن بغداد .

و درهمین سال ابوجعفرمحمد بن یعقوب الکلینی رحمه‌الله‌صاحب کتاب‌حدیث‌معروف یعنی کافی علیه الرحمه ارتحال نموده وقبر منورش در بغداد شرقی کنار دجله مکرر زیارت شد .

و درتاریخ گزیده مسطور است که شیخ محمد مرتعش نیشابوری وفاتش ببغداد بزمان الراضی خلیفه بود .

واز جمله سخنان اواست بنقل حمدالله که بمرتعش گفتند که فلان کس درهوا سیر میکند . گفت اگردرپی هوانرود بهترازآنکه برهوا رود .

و در نفحات مذکور است در بغداد بوده درمسجد شونیزیه وآنجا برفته از دنیا سنه ثمان وعشرین وثلثمائة وبقولی ثلث‌وعشرین‌وثلثمائة.

ترجمه ابونصر سراج عبدالله بن علی الطوسی

و شیخ ابونصر سراج طوسی الملقب بطاوس الفقراء صاحب کتاب لمع از تربیت یافتگان خدمت اواست. قال الامام الیافعی فی‌تاریخه عندسنة ثمان وسبعین وثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر شیخ الصوفیةوصاحب کتاب اللمع فی‌التصوف‌ابونصر السراج‌عبدالله بن علی‌الطوسی.انتهی. وابونصر پیرابوالفضل‌محمدبن‌الحسن‌السرخسی‌وابوالفضل پیرشیخ ابوسعید فضل الله بن ابوالخیر استوتفصیل حالات هریك در نفحات مسطور استودر ذکر سلاسل مذکور گردید .

وفات ابوسعیدبن ابوالخیر درشب جمعه‌چهارم شهر شعبان سنه چهار صدوچهل بوده وعمر شریفش راهزار ماه نوشته‌اند .

ترجمهٔ الشیخ ابی عبدالله الخفیف

الشیخ‌الکامل‌العفیف ابوعبدالله محمد بن الخفیف بن‌الاسفکشار الضبی‌الشیرازی قدس سره .

Marfat.com

القاب شریفش را در تذکرهٔ قدوهٔ ابرار شیخ عطار چنین‌مرقوم داشته: آن مقرب احدیت، آن‌مقدس صمدیت آن‌برکشیدهٔ درگاه، آن برگزیدهٔ اله، آن‌محقق لطیف‌قطب وقت شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیخ المشایخ عهد بود ویگانهٔ عالم ودرعلوم‌ظاهر وباطن مقتدا ورجوع جمله اهل‌طریقت درآن‌عهد بوی بودو بینائی‌عظیم وخاطری‌بزرگ وصافی داشت .

شمائل وفضائل اونه چندانست که برتوان شمرد وذکر توان کرد وپوشیده نیست ومجتهد بود ودرطریقت مذهبی خاص داشت .

وخفیفیان جماعتی‌اندازصوفیه که تولابدو کنند و طراز مذهب اودرتصوف برغیبت وحضوراست .

ودر هرچهل روز تصنیفی ازغوامض حقایق میساخت ودر علم ظاهری بسی‌تصنیف نفیس داشت همه مقبول ومشهور و آن‌مجاهدات که او کرد در وسع بشر نگنجد و آن نظر که اورا بود در حقایق و اسرار درعهد او کسرا نبودی وبعداز وی درپارس خلفی نخاست چنانکه نسبت بدودرست کردی‌اگر چه‌بسیار بزرگان بودند.

و او ازابناء ملوك بود ودر تجرید بسی سفرها کرده بود . و رویم وجریری و ابن‌عطاء وحسین بن منصور حلاج را دیده بود ویك لحظه جنیدرا دیده‌بود .

ودر ابتدا که درددین‌دامن اوراگرفت چنان شد که درر کعتی نمازدوازده هزاربار سورهٔ قل هوالله احد را خواندی وبسیار بودی که بامداد تاشب هزار رکعت نماز کردی وبیشت سال پلاس پوشیده بود وبهرسال چهار چله‌داشتی وآن سال که چهل چله داشته بود درچلهٔ آخر وفات کرد وپلاس ازخود بیرون نکردی ودر وقت اوپیری بزرگ‌بود اما ازمحققان علمای طریقت نبودودر پارس مقام داشت نام‌اومحمد ذکوی بوده وهرگز مرقع نپوشیدی .

واز ابوعبدالله خفیف پرسیدند که شرط مرقع چیست وداشتن‌او که رامسلم است؟ گفت شرط مرقع آنست که محمد ذکوی در پیراهن سفید بجای میآورد وداشتن آن او را مسلم است ومادر میان پلاس نمیدانیم‌تابجای توانیم‌آورد یانه.

واورا خفیف از آن‌گفتندی که هر شب غذای او بوقت‌افطار هفت دانه مویز بود بیش نه وسبك باربود وسبك روح وسبك حساب .

شبی خادمش هشت دانه‌مویز بداد. شیخ ندانست وبخورد حلاوت طاعت ندرهرشب نیافت. خادم‌را بخواند واز آن‌حال سؤال کرد. خادم گفت امشب هشت‌مویز دادم. شیخ گفت پس تویارمن نیستی بلکه خصم من بوده اگر یار من بودی شش دانه میدادی. پس‌شیخ اورا ازخدمت مهجور کردی وخادمی دیگر نصب گردانید وگفت چهل سالست که مرا قبولیست میان خاص‌وعام‌وچندان نعمت برما ریختند که آنراحدنبود وچنان‌زیستم که دراین مدت چهل سال زکوة فطر برمن واجب نشد وگفت‌درابتدای ارادت خواستم که بحج‌روم

Marfat.com

چون ببغدادرسیدم چندان پندار در سرمن بود که جنید برجای بود و بدیدن وی نرفتم چون بیادیه فروشدم رسنی ودلوی داشتم تشنه شدم چاهی را دیدم که آهوئی بدهن ازوی آب میخورد ازسرچاه، چون بسر چاه آمدم آهو بگریخت و آب باز برچاه رفت گفتم خداوندا عبدالله را قدر ازاین آهو کمتر است؟ آوازی شنیدم که آن آهودلو ورسن نداشت واعتماد او برما بود تو باحبل ودلو ورکوه می آمدی چون آن بشنیدم وقتم خوش شدودلو وریسمان را بینداختم وروان شدم آوازی شنیدم که یا عبدالله ماترا تجربه میکردیم تاچون صبر کنی باز گرد و آب خور. باز گشتم آب برسرچاه آمده بود وضو ساختم و آب خوردم و برفتم تابمدینه وحاجتم بهیچ آب نبود چون باز گشتم و ببغدادرسیدم روز آدینه بجامع رفتم جنید را چشم برمن افتاد گفت اگر صبر میکردی آب اززیر قدمت بر آمدی .

راقم گوید آنچه ازعبارات عوارف و نفحات مستفاد میشود ابوعبدالله خدمت جنید نرسیده بود، قال فی الباب الخامس والخمسین من العوارف حکی ان علی بن بندار الصوفی ورد علی ابی عبدالله بن خفیف زائرا فتماشیا فقال له ابوعبدالله تقدم فقال بای عذر فقال بانك لقیت الجنید ومالقیته .

و در نفحات در عنوان علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی مذکور است که وقتی علی بن بندار باشیخ ابوعبدالله خفیف به تنگی پلی رسیدند، ابوعبدالله وی را گفت پیش رو ای ابوالحسن. گفت بچه سبب پیش روم؟ ابوعبدالله گفت که توجنیدرادیده یی ومن ندیده ام .

و پیر هروی گفته مهین نسبت این طایفه دیگار پیرانست وصحبت ایشان .

وچون بعضی درذکر شجرهٔ خود چنانکه گذشت ازابوعبدالله بن خفیف بلاواسطه اتصال ویرا بشیخ الطایفه جنید داده اند وشیخ عطار فی الجمله تصدیق ملاقات اورا باجنید فرموده لهذا درتعداد ترجمهٔ مشرفین ومجازین ازخدمت جنید ذکر وی گردید .

و در نفحات مسطور است که وی ازطبقهٔ خامسه است ومادر وی از نیشابور است و بشیراز بوده وشیخ را در وقت خودشیخ الاسلام میخواندندشاگردابوطالب خزرج بغدادیست رویم رادیده بود باکتانی ویوسف بن الحسین الرازی وابوالحسین المزین وابوالحسین دراج صحبت داشته وباطاهر مقدسی وابوعمرو دمشقی وغیرایشان نیز از دیدار مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهری وعلوم حقایق .

وشیخ انصاری فرموده که هیچکس را دراین علم چندان تصنیف نیست که ویراست وازوی دوسخن دارم که کراکند که بازگویند یکی آنکه ازوی پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت وجود الله فی حین الغفله .

و دیگر آنکه ازوی پرسیدند که ابوعمرو وعبدالرحیم اصطخری باسگبانان چرا بدشت میشود وقبا میبندد؟ گفت یتخفف عن ثقل ماعلیه وچون غالب حکایات وسخنان ابوعبدالله درضمن ملاقات او بابزرگان مشایخ وتربیت یافتگان خدمت وی درعناوین آنها مذکور

Marfat.com

است لهذا ازمعاصرین وی آنچه شرح حالات آنها گذشته است گذشته و آنچه مذکور نگشته آورده میشود .

فی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال قال ابوعبدالله بن خفیف خرجت من مصر ارید الرمله للقاء ابی علی الرود باری فقال لی عیسی بن یونس المصری المعروف بالزاهد ان فی صورشا بأوکهلا قداجتمعا علی المراقبة فلو نظرت الیهما نظرة لعلك تستفید منها فدخلت صور واناجائع عطشان وفی وسطی خرقة ولیس علی کتفی شیء فدخلت المسجد فاذا بشخصین قاعدین مستقبلی القبلة فسلمت علیهما فما اجابانی فسلمت ثانیة وثالثة فلم اسمع الجواب فقلت انشدتکما بالله الا رددتما علی السلام فرفع الشاب رأسه من مرقعته فنظر الی وقال یاابن خفیف الدنیا قلیل ومابقی من القلیل الاالقلیل فخذمن القلیل الکثیر یاابن خفیف ماقل شغلك حتی تتفرغ الی لقائناقال فاخذ بکلیتی ثم طأطأراسه فی المکان فبقیت عندهما حتی صلینا الظهروا لعصر فذهب جوعی وعطشی وعنائی فلما کان وقت العصر قلت غطنی فرفع رأسه الی وقال یاابن خفیف نحن اصحاب المصائب لیس لنالسان العظة فبقیت عندهما ثلثة ایام لاآکل ولااشرب ولاانام ولارایتهما کلا شیئاولاشربافلما کان الیوم الثالث قلت فی نفسی احلفهما ان یعظنهما فرفع الشاب رأسه وقال یا ابن خفیف علیك بصحبة من یذکرك الله رؤیته وتقع هیبته علی قلبك یعظك بلسان قوله قم عنا .

و در تذکرهٔ قدوهٔ احرار شیخ عطار ترجمهٔ ابن حکایت با فی الجمله اختلاف مذکور است .

ترجمهٔ ابو الحسن مزین صغیر و کبیر

ابوالحسن المزین علی بن محمد البغدادی ومزین بصیغهٔ اسم فاعل یعنی حجام و ابوالحسن مزین دو نفر بوده اندیکی کبیرودیگری صغیروهردو اهل بغداد بوده اند .ومزین کبیردر بغداد مدفون ومزین صغیر درمکه مجاور بوده و آنجا از دنیارفته، ووی است که از ابویعقوب حکایت نموده چنانکه در آخر ترجمه نقل مینماید. و بعضی گفته اند که این دو مزین پسران خالهٔ یکدیگر بوده اند و باجنید وسهل بن عبدالله تستری وآنان که در آن طبقه بوده اند صحبت داشته .

واز کلمات مزین کبیر است الکلام من غیر ضرورة مقت من الله تعالی بالمید .

و شیخ کمال الدین دمیری در کتاب حیوة الحیوان درضمن لغت اوعی حکایتی مودوه از مزین صغیر بعین عبارت نقل مینمایدقال الشیخ ابوالحسن علی بن محمد المزین الصغیر الصوفی کنت ببادیة تبوك فقدمت الی بئراستقی منها فزلقت رجلی فوقعت فی جوف البئر فرأیت فی البئر زاویة واسعةفاصلحت موضعا وجلست فیه فبینما انا کذلك اذا انابغشیة فتأملت فاذا انا بافعی سقطت علی ودارت بی وانا ساکن السرلا اضطرب ثم اقت علی ذنبها واخرجتنی من البئر وحلت عنی ذنبها ثم ذهبت عنی .

Marfat.com

وعن جعفر الخلدی قال ودعت اباالحسن المزین الصغیرفقلت له زودنی شیئافقال لی اذاضاع منك شیء اواردت ان یجمع الله بینك وبین انسان فقل یا جامع الناس لیوم لاریب فیه ان الله لایخلف المیعادا جمع بینی و بین کذافان الله تعالی یجمع بینك وبین ذلك الشیءاوذلك الانسان‌قال فما دعوت بهافی‌شیء الااستجیب‌لی. توفی‌الشیخ ابوالحسن بمکة سنة ثمان وعشرین وثلثمائة انتهی .

درنفحات الانس ثمان‌اوسبع میگوید ونیز نقل‌نموده که وی گفته که در مکه‌مجاور بودم مرا عزیمت سفر خاست چون بموضعی رسیدم که آنرا بئر میمونه گویند ، دیدم جوانی درجان دادنست گفتم بگوی **لا اله الاالله** چشم‌بگشاد و گفت .

انان مت فالهوی حشو قلبی وبدین الهوی یموت الکرام

پس جان بداد وکاروی بساختم‌وبروی نماز گزاردم ودفن کردم وداعیهٔ سفرازخاطر من برفت باز گشتم و بمکه آمدم .

ابو عبدالله خفیف گفته که ابوالحسن مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابویعقوب اقطع درحال رفتن بود. بروی درآمدم مرا گفتند اگر بتوالتفات کند، شهادت بروی‌عرضه کن مرا فریب دادند که من کودك بودم وبربالین وی بنشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ نشهد ان لااله‌الاالله وی گفت :

ایای تعنی بعزة من لایذوق الموت مابقی وبینی وبینه الاحجاب العزة .

پردهٔ عزت اوئی اواست که اواو است وتوتو .

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که در الوهیت مردی میسوخت‌جماعتی آمدنداز ورای‌پردهٔ عزت شهادت بروی عرضه میکردند . شیخ ابوالحسن مزین بروزگارمیگفتی که گرانی چون من آمد که شهادت‌بردوستی ازدوستان اوعرضه کنم .

شیخ ابو یعقوب زیزی

شیخ ابویعقوب زیزی شیخ‌ابوعبدالله‌بن خفیف گفته که باابن‌زیزی درسماعی‌حاضر شدم وقوال این بیت میخواند :

اواسندوا میتاً الی حجرها عاش ولم ینقل الی قبری

ابن زیزی خوش شد دستها را ازپس پشت برزمین نهاد وسینهٔ خود را ببالا کرد وچشم خود را درآسمان دوخت ومیگفت بگوی که والله غیر ازمن کسی نمیشنود . ناگاه خون ازرگهای گردن اوبگشاد که پنداشتی ازآنجا فصد کرده وهمچنان بود تابیهوش بیفتاد وی‌رابگرفتندوخونها رابشستند وخرقه برآن‌موضع بستند .

وهم وی گفته میان ابراهیم‌خواص وابن‌زیزی نقاری واقع شد.ابن زیزی‌ویراگفت چند دعوی کنی وصولت برما که بتوکل بیادیه درمی آیی آنچه باخود داری ازمرقع ورکوه همه اسباب کدیه است، اگردعوی توکل میکنی چنانکه من گویم بیادیه درآی. ابراهیم

Marfat.com

خواص درغضب شد و بیرون رفت. ابن زیزی درعقب وی برفت وازار و ردایی نیکو گرفت و کوزه یی از آبگینه چون بوی رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش. مرقع خودرا بکشید و آنها را پوشید ورکوه را ازوی بستد و کوزهٔ آبگینه را بوی دادو گفت برو. چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی مرقع ورکوه وی را برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون هرچه خواهی بپوش وخواص از بس که ریاضت وفاقه کشیده بود موهایش ریخته بود. ابن زیزی را گفت قتلتنی ابعدك الله دعای خیراست اگرچه عبارت موهم خلافست یعنی چنانکه نفس مرا کشتی ای استاد خداترا از آنچه نباید دور گرداند.

وهم ابوعبدالله خفیف گفته که شیخ ابوطالب خزرج گفت که میان من وابن زیزی دراخلاص سخنی میگذشت واصحاب بر آن بودند که شب درخانهٔ من باشند هروقت که من سخن گفتم گفت باش تاشب بیاید ومن هیچ نمیدانستم که وی چه میگوید. چون برخاستم ابن زیزی گفت انتظار من مبرید من بیگاه خواهم آمد، ماطعام خوردیم ونصیب وی گذاشتیم چیزی ازشب گذشته بود که آمد بطهارتخانه دررفت گفتیم مگر طهارت میکند واو با خود دفی داشت آنجا پنهان میکرد، پس بیرون آمد چون پاسی ازشب گذشت ومردم آرام گرفتند ما باخاطر خوش ووقت صافی نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست ودف پنهان کرده را بیرون آورد وآغاز دف زدن وسرود کردن وگفتن کرد همهٔ همسایگان جمع شدند ونظاره میکردند باهمسایگان گفت شاید که چون ابوطالب باشما تنها باشد چنین‌ها نکند ما این ازوی آموخته‌ایم و اوشیخ ماست دراین کارها، پس دف میزد وسرود میگفت وبازی میکرد و باهمسایگان سخن میگفت. ابوطالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحلهٔ دیگر رفتم چون بامداد شد گفتم توبه کردم که دیگر هرگز ذکر اخلاص نکنم.

ابوالعباس بن یحیی الشیرازی

ابوالعباس احمد بن یحیی الشیرازی رحمه‌الله تعالی استاد شیخ ابوعبدالله بن الخفیف است. ابوعبدالله گفته که من چنان متحقق در وجد ندیده‌ام که او بود، سکر تمام داشت چون بصحرا رفتی باشیر بازی کردی جنید ورویم وسهل تستری را در یافته بود.

شیخ ابوعبدالله گفته باشیخ احمد شبی بود وباما کودکی بود از اصحاب ما که برای خواب اورا بخانهٔ خود بایست رفت. زمستان بود وآتشی عظیم بر افروخته بودند و احمد یحیی برپای بود ووقت خوش بود در سماع.

بعضی اصحاب گفتند کیست که فلان کودك را بخانهٔ خود رساند؟ هیچکس جواب نداد و احمد بن یحیی دواخگر بزرگ بر کف گرفت وآستین بر آن فرو گذاشت وکودک را گفت برخیز ووی را بدر خانهٔ وی رسانید وما روشنایی آن اخگر را از بالای جامهٔ او میدیدیم آن کودك درخانهٔ خود درآمد آن دواخگر را ازدست بینداخت انگشت

Marfat.com

شده بود بعد از آن بمسجد درآمده نماز میگزارد تا بانگ نماز بامداد گفتند .

ابو العباس بن عمران

ابوالعباس احمد بن عمران بن سریج ویرا درفقه شافعی کهین میخواندند و باجنید صحبت داشته. وقتیکه در اصول وفروع سخن گفتم که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست؟ از برکت مجالست ابوالقاسم جنیداست شیخ ابو عبدالله بن خفیف گفته است که پیش از آنکه ابن‌سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد و بیان مرتبه ومقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجلس علما گفت که والله ما آدمی نشدیم وادب نیاموختیم مگر ازصحبت ایشان آن زمان علماء صوفیه را بشناختند وایشانرا بزرگ داشتند . وفاتش در سال سیصد وپنج بوده .

حسین بن منصور حلاج

ابو المغیث حسین بن المنصور الحلاج البیضاوی حالاتش در کتب قوم از نظم و نثر فوق احصاست. وقتی درسرای جنیدرا بکوفت . گفت کیست؟ گفت حق . جنیدفرمود نه حقی بلکه بحقی وای خشبه تفسدها کدام چوب داراست که بتوچرب شود. درسال سیصد و نه برزمان مقتدر خلیفه بسعی وزیرحامد بن عباس بردار شهادت علم برافراشت تقریباً پانزده سال بعداز ارتحال جنید .

وشیخ ابوعبدالله الخفیف گفته که بحیلهٔ بسیار درزندان شدم سرائی نیکو دیدم وفرشی نیکو ومجلسی نیکو ریسمانی بسته ومنشفه بی بر آن افکنده وغلامی نیکو روی ایستاده . غلام را گفتم که شیخ کجاست ؟ گفت درسقایه . گفتم چند گاه است که خدمت شیخ میکنی، گفت هژده ماه گفتم دراین زندان چه میکند ؟ گفت باسیزده من بند آهن هر روز هزار رکعت نماز نافله میکند آنگه گفت این درهای خانها که میبینی درهر یکی زندانی است دزدی یاخونی، پیش ایشان میرودوایشانرا نصیحت میکند وسبلت وموی ایشان میچیند گفتم چه میخورد ، گفت هرروزخوانی بالوان طعام پیش اومیآوریم نیم ساعتی درهمه نگاه میکند آنگاه سرانگشت برآن میزند وزمزمه میکند ازآن هیچ نمیخورد آنگاه از پیش او برمیگردیم دراین سخن بودیم که از سقایه بیرون آمد با روی نیکو و صورتی زیبا صوفی سفید پوشیده وفوطهٔ رملی بر سر بسته بطرف صفه برآمد مرا گفت ای جوان از کجایی؟ گفتم ازفارس . گفت از کدام شهر؟ گفتم ازشیراز. از خیر مشایخ ازمن پرسید تا بحدیث ابوالعباس بن عطا رسیدم گفت اگر او را بینی بگویی زنهار آن رقعها را نگاهدار،ظاهراً مطالب توحید درآن بوده.

Marfat.com

و دیگر گفت پیش من چون آمدی ؟ گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان فارس . در این سخن بودیم که امیر زندان درآمد و زمین ببوسید بنشست . گفت ترا چیست ؟ گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز و عیب کرده‌اند که یکی از بزرگان‌را رها کرده وده هزار دینار رشوه بستده و یکی از عامه بجای او نشانده در این ساعت مرا برند که بکشند. گفت **برداً و سلاماً** چون وی برفت شیخ درمیان سرای بدو زانو نشست‌ودست ها بآسمان برداشت و سر در پیش انداخت و با انگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانی که از آب چشمش زمین تر شد و مدهوش گشت و رو برزمین نهاد ناگاه امیر زندان درآمد وی باز نشست و گفت چه بود ترا ؟ گفت مرا آزاد کرد . گفت حال چون شد؟ گفت مرا پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم دراین ساعت دلم باتو خوش‌شد برو که عفو کردم . پس شیخ خواست که روی خویش پاك کند از وی تاآن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گز بود دست دراز کرد و منشفه برداشت ، ندانم که دستش درازشد یا منشفه پیش وی آمد آنگاه بیرون رفتم و پیش ابن عطا شدم و پیغام بگزاردم گفت اگر وی را ببینی بگوئی اگر مرا بگذارند .

ابوالحسین دراج

ابوالحسین دراج بغدادی خادم ابراهیم خواص بوده و برادر کوچکتر از بکیر دراج و از طبقهٔ ثالثه، وبا ابوعمرد مشقی وابوعمران مزین رازی صحبت داشته و یوسف بن‌رازی صحبت داشته و یوسف بن حسین رازی را دیده ودر حال سماع برفته ازدنیا در سال سیصد وبیست .

شیخ ابوعبدالله بن‌خفیف گفته که‌از ابوالحسین دراج شنیدم که گفت درسفرمرا از همراهان ملالت گرفت که میان‌ایشان‌نقار بسیارمیبود، عزم کردم که تنهادوم. چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و بروی بلای عظیم چون مرا دید برمن سلام کرد و گفت ای ابوالحسن عزیمت حج داری؟ بکراهت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی؟ باخود گفتم از همراهان تندرست گریختم و بدست مجذومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن . گفتم بخدای همراهی نکنم . گفت ای ابوالحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی . گفتم‌همچنین است وبانکار بروی‌برفتم چون بدیگرمنزل‌رسیدم‌چاشتگاه وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی. هیچ نگفتم وبرفتم امادردل من‌نسبت بوی ترددی ووسواسی پیداشد.

چون بتعجیل تمام وقت صبح‌را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت‌نشسته گفت یاابا‌الحسن یصنع‌الله سبحانه بالضعیف حتی‌یتعجب‌القوی پیش‌وی‌رفتم وبروی‌زمین‌افتادم و گفتم المعذرة الی‌الله والیك‌خدای را وترا عذر میخواهم گفت‌مقصود

Marfat.com

تو چیست ؟ گفتم خطا کردم که گفتم همراهی نمیخواهم. گفت تو گفتی نخواهم‌وسوگند بخدای کردی مرا کراهت میآید که سوگند ترا دروغ سازم بدان سبب همراه تو نمیروم . گفتم پس چنان کن که درهرمنزل ترا ببینم گفت قبول کردم رنج‌راه‌وگرسنگی از من برفت ومرا هیچ اندوهی وآرزوئی نماند جزآنکه زودتر بمنزل رسم و وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را این‌قصه بگفتم.

شیخ ابوبکر کتانی و شیخ ابوالحسن مزین گفتند که او شیخ ابو جعفر مجذوم است، غوث روزگار خود بوده وغوث پوشیده بود بخیر یا بشر سی سال است که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینیم کاش او را باز توانی‌دید. برفتم چون در طواف شدم‌وی را دیدم باز آمدم و گفتم ایشان را که وی را دیدم گفتند اگر این بار وی را ببینی وی را نگاه دار و ما را بانگ کن. گفتم چنین کنم چون بمنی و عرفات بیرون رفتم‌وی را نیافتم روز رمی جمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیك یا ابا الحسن دیدم که وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بی‌خود افتادم وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران راگفتم روز وداع در پس مقام ابراهیم نماز گزاردم کسی ازپس پشت‌من مرا بکشید وی بود گفت یاابا‌الحسن هنوز بانگ‌خواهی کرد . گفتم ای شیخ از تو التماس میکنم مرادعائی کن . گفت من دعانکنم تودعا کن تامن آمین کنم من سه دعا کردم ووی آمین گفت :

یکی خواستم که قوت من روزبروز برسد چنان شد چندین سال است که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم.

دیگری خواستم که درویشی را بمن دوست کنی و اکنون بمن هیچ در دنیا از درویشی دوست‌تر نیست .

و دیگر خواستم که‌فردا که خلق را حشر کنی‌مرا در صف دوستان‌خودبرانگیزی وباردهی امیدوارم که چنان شود .

ترجمهٔ ابوبکر احمدبن محمدبن ابی سعدان

ابوبکر احمدبن محمدبن ابی‌سعدان بغدادی از اصحاب شیخ الطائفه جنید است‌و از اقران ابوعلی رودباری . ازسخنان‌اواست :

الصوفی هوالخارج عن النعوت والرسوم و الفقیر هو الفاقد للاسباب ففقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهل له الطریق الی المسبب و من لم یتطرف فی التصوف‌فهو غبی ای‌جاهل .

شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته‌است‌شیخ‌رویم‌در بغداد بعداز نمازعید مرا گفت‌ابن‌ابی سعدان رامیشناسی؟ گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز ما را بمجالست ومؤانست

Marfat.com

خود مشرف گرداند برفتم وی را در خانه یافتم در دهلیزی که در آنجا بغیر یك پاره بوریای کهنه هیچ نبود و وی در آنجا نشسته بود رسالت کردم . گفت این سفره‌را بگیر و شخصی است در بیرون بوی ده تاخوردنی بیاورد . گفتم مگر اجابت رویم نمیکنید؟ گفت آری.

ولکن روی عن علی «ع» ان رسول‌الله «ص» دعی الی مادبة وهی التی یسمونها الولیمة فقال قم بنایا علی الی البیت نأکل البیت کسیرة لنحسن مؤاکلتنامن الناس.

من سفره را بردم و بآن شخص دادم سه رغیف و کامخ نان خورش آورد خوردیم و برفتیم .

ابوبکر قصری

ابوبکرقصری قدس سره از قصر هبیره بود ولکن بشیراز نشستی، بزرگ بوده و محقق و اهل غیب‌را دیدی شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته که‌روزی‌شیخ‌ابوبکر قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم میرفتیم قومی را دیدیم که بربام بازار نرد میباختند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان بنشست و دست دربازی کرد و از خجالت آب و عرق‌از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان می‌بینند آخر فرود آمد ورفتیم دیدم که تنی چند شطرنج میباختند بسوی ایشان رفت ونطع ایشان را برگرفت و بدریدوچوبها بیفکند . دوتن ازایشان کارد کشیدند قصری گفت کارد مرا دهید تا بخورم‌ایشان‌شکوه داشتند برگذشتیم و من باوی در خصومت که آن فراخ روی آنجا این احتساب زشت اینجا چه‌بود که بجای آوردی . وی گفت آن وقت بنظر ادنی مینگریستم فرق ندیدم و اکنون بنظر علمی مینگریستم حکم بدیدم .

مخفی نماناد که این حکایت را در احوال ابوالقاسم قصری آورده و بعضی احتمال داده‌اند که صاحب هردو کنیت یکی‌است یا یکی برسبیل سهو واقع‌شده‌باشدواللهاعلم .

ابوبکر الاشنانی

شیخ ابوبکر الاشنانی و فی القاموس الاشنان بالضم والکسر معلوم و ینسب الیه المحدثون .

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که یکی‌از شاگردان‌من آمد که شیخ اشنانی از بام بیفتاد وپای او بشکست وبرفت و آن‌چنان بود که نوجوانی آمده بود وفوالی‌میکرد وی را پنهان از شیخ عبدالله گفته بودند که چیزی بخوان‌او بخواند، ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد و از بام بیفتادو برفت . شیخ ابو عبدالله گفته که آنجا رفتم گفتم چه می‌خواندند . گفت این دو بیت :

دنف یذوب بدائه والموت دون بلائه

Marfat.com

ان عاش عاش منغصاً او مات مات بدائه

آن کودك را غسیل کرد و گفت دیگر گرد این قوم مگرد و شیخ ابوعبدالله از خود تا چهار روز غائب شد و ابوبکر را در گور کردند و او را خبر نبود.

شیخ ابوالحسین بندار

شیخ ابوالحسین بندار بن الحسین بن محمد بن المهلب الشیرازی.

بندار بتقدیم الباء الموحدة المضمومة علی النون الساکنة والالف بین الدال والراء المهملتین از اهل شیراز و به ارجان بوده و عالم باصول و زبانی درحقایق نیکو داشته شاگرد شبلی و با ابوجعفر حذاء صحبت داشته و از استادان شیخ ابوعبدالله بن الخفیف است و آنانرا با یکدیگر درمسائل بسیار مفاوضات یعنی مکاتبات بوده و در ارجان سال سیصد و پنجاه و سه برفته ازدنیا درزمان المطیع لله خلیفه و از سخنان اواست که نه ازادب است که از یارخود پرسی که از کجامیرسی و در چه کاری من لم یترك الکل رسماً فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة وهو الحق سبحانه.

الشیخ ابوالخیر

شیخ ابوالخیر بندار بن یعقوب مالکی از بزرگان مشایخ و انواع علوم را جامع بوده.

شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته بجوانی روزه می داشتم و وصال میکردم. شب در مسجد جامع می بودم و برای من یك قندیل میگذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی درمسجد را کوفتن گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم ابوالخیر مالکی است درآمد و بنشست واز هیبت وی پرشدم. ازاز باز کرد و طعام بر آن نهاد و گفت بخور که من درخانهٔ خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم خاطرم پیش تو بود. ازهیبت وی نتوانستم گفت که دروصالم باوی چیزی خوردم چون فارغ شدم گفتم ایهاالشیخ سؤالی دارم. گفت بگوی گفتم. متی یصفوا العیش مع الله قال اذا رفعت المخالفة من ازاین سخن تعجب کردم چون بامدادشد آنرا بامشایخ گفتم تعجب کردند گفتند می خواهیم که ازوی بشنویم ازوی پرسیدند گفت ما یجری باللیل لاینکر بالنهار وبآن اقرار نکرد. انتهی.

ظاهراً مقصودش از کتمان آنستکه این کلام مبتنی است بر اصل توحید و هر کس فهم نکند.

و نعم ما قیل :

غیرتش غیر درجهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد

Marfat.com

الشیخ ابوبکر الشعرانی

الشیخ ابوبکر الشعرانی رحمه‌الله. شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که ما رأیت زاهداً متخلیاً من الدنیا اصدق ظاهراً من ابی بکر الشعرانی.

روزی قصد زیارت او کردم در اصطخر و شب بروی درآمدم گفت یا اباعبدالله امشب ببرکت صحبت تو طعام چرب خواهیم خورد. پس برخاست و دیگ سفالین برداشت و بر بار نهاد پاره گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت و آب بروی ریخت و اندکی نمک در آنجا افکند و دیگ را جوش آورد و یاری دیگر در آن رباط باوی بود اورا گفت هیچ نان پاره چندی داری؟ گفت آری دارم چند پاره نان آورد و آنرا ترید کرد و از شوربای آن دیگ بر آنجا ریخت و گوشت را بروی آن نهاد و گفت بخور من از آن ترید میخوردم وی می گفت گوشت بخور و پاره از آن گوشت گرفت تا مرالقمه بی دهد. گفتم نمیخواهم. گفت شاید تو فلان و فلان طعام میخواهی آن فرداخواهد بود بشهر درآییم و همهٔ آنرا برای تو بگیرم. چون بامدادشد بشهر درآمدیم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام بر گرفتم و بوی درآمدم گفت بگو که چه کارداری؟ گفتم هنوز طعام چیزی نخورده‌ام از تو التماس میکنم که با من طعام خوری با هم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم.

الشیخ ابو محمد العتائدی

الشیخ ابومحمد العتائدی رحمه‌الله یکی از استادان شیخ ابوعبدالله بن الخفیف است وی گفته که هرگز کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون ابومحمد عتائدی ندیدم هر روز نیم دانگ را کسب میکرد و قوت وی از آن بود وجبه را نخاله میخرید و از آن دونان می پخت بیکی افطار میکرد و یکی را صدقه می داد.

روزی بروی درآمدم پیش روی وی جزوی بود که موش پاره پاره کرده بود. گفتم این چیست؟ گفت این را موش پاره پاره کرده و من از موشان بترسم و شبها برسر و روی من می دوند گفتم چرا چراغ روشن نمیکنی؟ گفت چهل سال است که چراغ روشن نکرده‌ام که از حساب آن میترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است.

الشیخ ابو محمد جعفر الحذاء

الشیخ ابومحمد جعفر الحذاء صحب الجنید و من فی طبقته والشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله.

درسال سیصد و چهل و یك از دنیا ارتحال نموده و قبر وی درشیراز است.

شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که روزی مؤمل جصاص مرا گفت برو و ببین که جعفر حذاء را چه حالت است. بروی درآمدم دیدم بر بساطی نشسته و گرداگرد وی

Marfat.com

بالشها نهاده‌اند و جامه شیرازی دربر وطاقیه برسر وسرائی درغایت خوبی. بروی سلام کردم ونشستم . وی مرا پرسید ومن وی راپرسیدم و هنوز ننشسته بودم که حمالی در آمدوادوات طبخ درآورد . برخاستم که بدرآیم گفت بنشین تاباهم چیزی خوریم. گفتم نیت‌روزه کرده‌ام. بیرون آمدم‌چون پیش مؤمل‌رسیدم گفت چون دیدی جعفرزا ؟ چنانکه دیده بودم گفتم . مؤمل دست برآورد وگفت‌خدایا مارا سلامت وعافیت ارزانی‌دارچون مدتی از آن گذشت باز مؤمل مرا گفت برو وبر جعفر درآی و حال وی را ببین رفتم و بسرایی ویران درآمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در این خانه است وسه‌روزاست که هیچ نخورده و نیاشامیده بآن خانه درآمدم وی را دیدم روی برخاك نهاده و در بر جامه‌های کهنه . سلام کردم سربرداشت همهٔ اطراف روی وی‌از اشك تر. گفتم حال چیست؟ گفت یاابا‌عبدالله حال چه گویم چون میبینی . با وی رفق وتلطف کردم اندك تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای برتو که وی را طعام بخوران که سه شبانه روز است که هیچ‌چیز نخورده ، بسیارجهد کردم تا وی را اندك‌سویقی‌خورانیدم چون پیش مؤمل آمدم گفت چون دیدی جعفررا؟ آنچه دیده‌بودم باز گفتم مؤمل گفت اگر آن تنعم درتوقف داشتی بدین مبتلا نشدی .

الشیخ ابو محمد هشام بن عبدان

الشیخ ابومحمد هشام‌بن عبدان رحمه‌الله.

شیخ ابوعبدالله الخفیف گفته است که چون هشام‌بن عبدان درنماز می ایستاد وی را وجد و حال میگرفت، درمحراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند گاه بود که از حسن نماز وی یهودی و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظارهٔ وی کردندی . وی را گوسفندی بود که شیر وی خوردی و روزها اورا بصحرا میبرد ومی‌چرانید .

روزی هشام در خواب شده بود چون بیدار شد دید در زراعت شخصی در آمده است میچرد . اورا پیش صاحب زراعت آورد و گفت وی را بستان که‌زراعت تراخورده است. صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم . گفت مرا حاجت بآن نیست هرچند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت وبرفت .

و هم ابن خفیف گفته که روزی با هشام در دعوتی برفتیم صاحب دعوت یك‌جام حلوایی‌آورد و پیش شیخ ابومحمد نهاد که شیخ بخورد. گفتیم نصیب ما هم بده . گفت مرا اذن آن نداد که شما را بدهم . هر چند گفتیم فایده نکرد از پیش وی بربودیم وبخوردیم .

وقتی هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال از نماز باز ایستاد مردم وی را تکفیر میکردند. قصهٔ وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی در آمدند و ابن سعدان محدث باایشان بود گفت مرا میشناسی؟ گفت آری تو ابن‌سعدانی گفت چرانماز

Marfat.com

نمیگزاری ؟ گفت مرا عارضی چند روی مینماید و مرا مانع میشود از نماز. گفت مثل چه ؟ هشام خاموش گشت وهیچ جواب نداد.

از شیخ ابوعبدالله بن الخفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز نمیکرد ؟ گفت پیوسته مطالعهٔ غیب میکرد و امور غیبی بر او غالب آمده در مقام حیرت افتاد ازاعمال ظاهری بازماند .

روزی مشایخ در مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند و گفتند که شنیدیم تو بمشاهده قائلی و هر که بدین قائل است وی را توبه می باید داد یاادب میباید کرد. هشام گفت مرا تلقین توبه کنید تلقین کردند توبه کرد .

روز دیگر بامداد آمد در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبهٔ دیروز توبه کردم. مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند تا از مسجد بیرونش کردند .

الشیخ ابن مزاحم

شیخ ابومزاحم شیرازی رحمه‌الله .

شیخ ابوعبدالله بن خفیف وی را در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده. باشیخ الطایفه جنیدوشبلی مناظره کرده بود و در سال سیصد وچهل پنج از سرای سپنج روی بسرای بی رنج نهاد .

الشیخ ابو محرز

شیخ ابومحرز رحمه‌الله . بالمیم المضمومة والحاء المهملة الساکنه و تقدیم الراء المکسورة المهملة علی الرای المعجمه از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری .

شیخ عبدالله بن الخفیف گفته که ابومحرز گفت از نسا بعزیمت شیراز بیرون آمدم و بقاید سلطان و اتباع وی همراه شدم چون افعال و اقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود برایشان انکار کردم وایشان را دشمن گرفتم وقصد کردم که ازایشان مفارقت کنم، ناگاه آوازی برآمد که کمربند قاید گم شده. قاید سوگند خورد که همهٔ قافله را تفتیش کند همه را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همهٔ قافله را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل وی کسی را چون متهم داشته قاید گفت من سوگند خورده‌ام ازاین چاره‌یی نیست. مرقع مرا بالا برداشتند آن کمربند برمیان من بود گفتم والله که مرا از این علم نیست قاید گفت این از دزدی عظیمتر است بعد از آن گفتند باوی چه باید کرد؟ هر کسی چیزی گفت قاید گفت وی را بر سر قافله بنشانید تاهر که در قافله است یک یک بروی بگذرند و در روی وی اورا توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن وی را بگذارند و با او همراهی نکنند همچنان کردندو مرا بر جای بگذاشتند و برفتند .

Marfat.com

و از مقالات شیخ ابوعبدالله بن الخفیف منقولست که ابوحفص حدادرا با اصحاب چند درم فتوح رسیده بود گفتند با این خلاها پاك کنیم . ابوحفص گفت‌این ما کرده‌ایم میکنیم‌وهم ما راپاك باید کرد وآنچه فتوح است درویشان‌رابکاربایدبردبآن‌کارمشغول بودند که شخصی دررسید و ابوحفص را گفت که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابومحرزاز فارس رسید . گفت آن ابومحرز که من میشناسم میشاید که مراچنین ببیند. فی‌الحال ابومحرز دررسید چون آن حال بدید سلام کرد و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد و نسبت این قصه را بابومزاحم شیرازی با ابوحفص نقل نموده در نفحات و دراحوال ابومحرز نیز از مقالات چنانکه ذکرشد اشاره کرده و این‌بیت شیخ محمود جبستری که :

(نظم)

بجان خاك مزابل پاك رفته ز هرچ اودیده ازصد یك نگفته

ظاهراً اشاره باین قصه است اگر چه ظاهراً مراد پاك کردن صفات شیطانی و نفسانی از مزابل طبع ونفس اماره ولوامه است .

الشیخ ابو عمرو عبدالرحیم

شیخ ابوعمرو عبدالرحیم اصطخری رحمه‌الله بارویم صحبت داشته وسهل‌بن‌عبدالله تستری را دیده طریقت وی ستروا‌ظهارشطارت بود، جامه‌های شاطرانه میپوشیدوسگان داشت که بشکارمیبرد و کبوتران نیزداشت.

شیخ عبدالله خفیف گوید چون به‌رویم درآمدم مرا از حال عبدالرحیم اصطخری سؤال کرد . گفتم درهمین سالها ازدنیا برفت . گفت خدای برورحمت کناد بابسی ازاین قوم درکوه لکام صحبت داشتیم واز وی صابرتری ندیدیم.

الشیخ مؤمل الجصاص

الشیخ مؤمل الجصاص رحمه الله کان من کبار مشایخ شیراز سافر الی الحجاز والعراق و کان حسن اللسان فی علم التوحید وعلوم المعارف مع انه امی لایکتب .

شیخ‌ابوعبدالله‌بن خفیف گویدچون مؤمل‌جصاص‌بمکه درآمد پیش شیخ‌ابوالحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست و گفت ایهاالشیخ سؤالی دارم و من مردی عجمی ام بامن رفق کن . گفت سهل باشد بپرس . مؤمل گفت هل ترتقی الفهوم ارتقاء المواجید ابوالحسین بوی نگریست و گفت ازکجایی ؟ گفت از شیراز . گفت بچه مشهوری ؟ گفت بمؤمل . گفت از اینجا برخیز که جای تونیست وی‌را بپهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت انت رجل‌عجمی امی و می‌خندید وبعد ازآن هر که مسأله پرسیدی اشارت بمؤمل میکرد ومیگفت‌ازشیخ‌بپرسیدوبوی حواله میکرد .

Marfat.com

وهم شیخ ابوعبد الله بن خفیف گفته است که عزیمت حج کردم‌ومن هنوزخرد بودم مؤمل جصاص مرا وصیت کرد که وقتی بموقف برسی پس قصد کوه عرفات کن واولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می‌باشد . چون بموقف رسیدم زود گذشتم‌ومردمان را بگذاشتم هیچ کس‌را ندیدم بترسیدم خواستم که باز گردم باز ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر رفتم بپشته‌یی‌رسیدم دیدم که دروی ده کس ایستاده‌اند وسرها پیش‌افکنده و درمیان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من شیخ محمد عتائدی باایشان است‌چون‌مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون فارغ شدند همه برهمان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودك را محافظت کن ، من در میان ایشان و شیخ خود میرفتم میشنیدم از کلام وی حرف سین بگوش من می‌آمد در خاطرم چنان افتاد که استغفار میکنند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود راآواز ده . آواز دادم جواب دادند پیش رفتم و آن جماعت بمسجدالحرام رفتند و بایستادند و نماز می گزاردند من قضاء حاجت‌خود کردم و با ایشان باز گشتم تا بامداد نمازمیکردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند که دیگر ایشان راندیدم.

الشیخ علی بن شلویه

الشیخ علی‌بن شلویه‌بضم المعجمه واللام المشددة وسکون الواو و فتح‌الیاءالمثناة التحتانیة کذا فی‌حواشی النفحات .

شیخ ابوعبدالله‌بن الخفیف گفته است که از بس که علی بن شلویه در صحرا ها و کوهها می‌بود جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند دو کس از رؤسای ایشان پیش وی آمدند و گفتندهر کدام‌دختری داریم که هر یکی را چهار هزار گوسفنداست می‌خواهیم که ایشان را بزنی کنی و آن گوسفندان از برای صادر و وارد فقرا باشد دختران را نکاح کرد . روزی مؤمل جصاص وی را دید گفت این زمان بر ما تفضل مکن توهم مثل ما شدی . گفت من از برای خدای تعالی کردم . مؤمل گفت ما نیز از برای خدای تعالی کرده‌ایم . علی‌بن شلویه گفت من ایشان را سه‌طلاق کردم اگر شماهم‌راست می گویید سه طلاق گویید . مؤمل وی را گفت بامشؤوم نسیت السنة فی‌الطلاق .

الشیخ ابو بکر الاسکاف

الشیخ ابوبکرالاسکاف. شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که ابوبکراسکاف سی سال روزه داشت چون وقت‌نزع آمد پاره‌یی پنبه به‌آب تر کردند و پیش دهان وی بردند آنرا بینداخت وبروزه رفت.

Marfat.com

ابو الضحاك

ابو الضحاك. شیخ ابو عبدالله بن الخفیف گفته است که از ابوضحاك شنیدم که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس رادیدم که در کوچه میگشت . گفتم ای ملعون چه میکنی؟ پای از زمین برداشت و ببام بر آمد درهم افتادیم سیلی بروی زدم ووی را بینداختم واز آن سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوبی رسیدم که پل نبسته بودند و آبی عظیم بود که از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد. باخود گفتم من ضعیف‌تر از این پیرنیستم برخاستم و درعقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود را بر کنار جوی نهاده بیرون آمد من در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامه‌های من تر شد و آب مرا میگردانید و می‌برد تا آن زمان که خدای تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت . آن پیر ایستاده بود و نظاره‌میکرد آن ابلیس‌بود چون مراخدایتعالی نجات‌داد و بیرون آمدم پیر گفت چون دیدی یاابا ضحاك توبه کردی که مرا سیلی نزنی .

ابو محمد الخفاف

ابومحمد الخفاف. شیخ ابوعبدالله بن‌خفیف گفته که ابوالحسن مزین بمانوشت که شما را مریدی است در دریای حقیقت که اگر نجات یابد زودباشد که برای شماجواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته .

وهم وی گفته‌است که ابومحمد خفاف بامشایخ شیراز یکجایی نشسته بودند سخن درمشاهده میرفت هر کس بقدرحال خودسخن گفتند وابومحمدخفاف خاموش‌بود. شیخ مؤمل وی را گفت توهم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که دراین باب بود گفتند. مؤمل جصاص گفت بهرحال توهم سخنی بگوی . گفت آنچه شما گفتید حد علم بود نه‌حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنستکه حجاب منکشف شود ووی‌را عیان ببینی. وی‌را گفتند تو این را از کجا میگویی و این ترا چون معلوم شده است؟ گفت در بادیهٔ تبوك بودم فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد وی‌رادیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم یا مولای ما هذا مکانی و موضعی‌منك .

چون‌قوم این‌سخن بشنیدند خاموش‌شدند مؤمل‌وی‌را گفت برخیز تا بعض‌مشایخ‌را زیارت کنیم برخاست و مؤمل دست وی را بگرفت و بخانهٔ ابن سعدان محدث در آمدند سلام کردند ابن سعدان تعظیم وترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایهاالشیخ نریدان‌تروی لنا الحدیث المروی عن النبی (ص) انه قال للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه‌فقال ابن سعدان حدثنی فلان عن فلان‌واسند الی النبی (ص) انه قال الی آخر.

Marfat.com

چون ابومحمد این حدیث را شنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد ابو-محمد گریان شد برخاست و بیرون رفت و چند روز اورا ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در ایام غیبت کجا بودی؟ گفت نماز هایی را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده‌ام و سجده کرده‌ام باز گردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت و خبر وی را نشنیدیم.

الشیخ حسن بن حمویه و ابو جعفر الحرار

الشیخ حسن بن حمویه وصاحبه ابوجعفر الحرار.

شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که ابوجعفر حرار صاحب حسن بن حمویه از اصطخر نزدیك ما آمد. ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب وی را نزدیك ما حاضر کنی. وی را بمجلس وی حاضر کردم و در اثنای مجلس ابن زیدان حرار را گفت دوست دارم که از حکایات خود چیزی بگویی. گفت مرا حکایتی خود نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده‌ام باتو حکایت کنم. ابن زیدان گفت منهم این میخواهم.

حرار گفت من وجمعی دیگر پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم ووی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه بزد واز آن صیحه از نظر ما غایب شد و ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر گفتیم که این قصه را با هیچکس مگویید که خواهند گفت باز نادرهٔ دیگر آوردند سه روز بودیم که وی را ندیدیم وازوی چیزی نشنیدیم و هر که ازوی خبری پرسید میگفتیم که مشغول است. بعداز سه روز ناگاه دیدیم از درمسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کسی را باوی امکان سخن نبود ومن همیشه باوی انبساط میکردم و گفتم ایها الشیخ نزدیك ما مقداری پنیر تازه است اجازه می دهی بیاورم و همیشه وی را پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار. آوردم یك لقمه بخورد پس بدست اشاره کرد که بخورید.

شیخ ابوعبدالله خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شکی نیست که این مردی است صادق اما این حکایت را باور نمی دارم حیله‌یی ساز که مرا باور شود گفتم از برای شیخ جامهٔ خواب بیندازید تا خواب کند وازرنج راه بر آساید جامهٔ خواب انداختند ووی در خواب شد من با ابن زیدان بنشستیم و آنرا بیان میکردم تا آن وقت که گفت باورداشتم.

از شیخ عبدالله پرسیدند که آن حال چگونه بود؟ گفت وی از مکان خود دور نشده بود اما وی را لباسی پوشانیده بودند که به آن لباس از ابصار غایب شد. والله تعالی اعلم.

Marfat.com

الشیخ عبدالله القصار

الشیخ عبدالله القصار: شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزیمت حج بیرون رفته مشایخ شیراز مرا گفتند که چون بر سهل بن عبد الله تستری درآیی سلام مارا بوی رسانی و بگوبی که ما بفضل تو معترفیم وهر چه میگوبی باور می‌داریم از تو چنین بمارسیده است که روز عرفه از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات بـا سایر حجاج حاضر میآبی اگر این راست است ما را خبر ده که بـاین ما ایمان داریم.

عبدالله قصار گوید قصد وی کردم و بروی درآمدم و سلام کردم وی نشسته بود ازاری درخود پیچیده و نعلینی از چوب پیش خود نهاده و چشم وی باز مانده چـون والهی حیرانی و هیبت برمن مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسری است بر جای مانده و زمین گیر است عـرض حال اورا آورده ام تا دعا کنی سهل گفت لم لا تحملینه الی عند ربه فقالت انت من عند ربه .

پس سهل بسوی من بدست اشارت کرد برخاستم ودست وی بگرفتم و نعلین پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شدووی را ببردتا کنارشط آن صبی رادید که درسماریه که نوعی از کشتی است . سهل وی را گفت دست خود بمن ده . آن زن گفت نمی‌تواند سهل آن زن را گفت دور شو. آن صبی دست بوی داد و گفت برخیز برخاست و بر کنار آب آمد سهل صاحب سماریه را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دوررکعت نماز بگزار. چنان کرد پس آن زن را گفت دست وی رابگیر بگرفت و بایکدیگر برفتند .

عبدالله قصار گفت چون آن را دیدم هیبت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند و بعد از آن گفت یا دوست هؤلاء القوم یؤمنون بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سؤالکم عن ذلك .

الشیخ ابراهیم المتوکل

الشیخ ابراهیم المتوکل شیخ ابوعبدالله بن الخفیف گفته است که یکی از این طایفه بامن گفت که بصحرا بیرون رفتم که ابراهیم متوکل جامه‌های خودراشسته ودر آفتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم وبا هم چیزی خوریم . پیراهن را همچنان تر پوشید و بامن همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب درراه بیفتاده برداشت و پاك بشست و بنشست و بخورد و گفت تو برو که مرا همین بس است: هرچند جهد کردم نیامد و گفت همین کفایت است .

Marfat.com

الشیخ ابو طالب بن خزرج

الشیخ ابوطالب بن خزرج رحمه‌الله .

شیخ ابوعبدالله الخفیف گفته که ابوطالب خزرج ازاصحاب جنید بود بشیرازآمد وعلت شکم‌داشت . مشایخ گفتند که خدمت او را که اختیارمیکند، من اختیار کردم هر شب قریب شانزده بار هفده بار برمی‌خاست یکی ازشبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم دیگربار آواز داد بر خاستم و طشت پیش آوردم گفت ای فرزند وقتیکه خدمت مخلوقی راهم چون‌خودنیکو نتوانی کرد خدمت خالق راچگونه بجای توانی آورد .

وهم شیخ عبدالله گفته وقتی غایب بودم آواز داد که‌شیرازی ؟ من نشنودم و دیگر بار آواز داد شیرازی‌هین‌لعنك‌الله . من بشتافتم وطشت‌بوی بردم علی دیلم پرسید که‌تو آن لعنك‌الله‌را ازوی چون شنیدی ؟ گفتم‌چون‌یرحمك‌الله .

شبی آواز طرکست آمد . شیخ ابوطالب گفت‌شیرازی این چه آواز بود؟ گفتم‌من در شبانه‌روزی بیست ویك باقلی‌خشك بر می‌خوردم وهرروز باکم می آوردم تاکنون بنوزده باقلی آورده درماهی.

شیخ ابوطالب گفت ای شیرازی این را بنازدار که آنچه مرا افتاد از آن افتاد که باابوالحسن مزین در دعوتی حاضرشدم برهٔ بریانی برمائده آوردند ومن عهدداشتم که بریان نخورم دست ازآن کشیده داشتم ابوالحسن مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور بی‌آنکه خودرا در میان‌بینی. من گمان بردم که حال چنان است که میگویند یك لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت بازمیروم .

شیخ ابوعبدالله خفیف گوید که هیچ چیز نیست مریدرا زیان مندتر ازمسامحهٔ نفس دررخصت خواستن وقبول تأویلات کردن .

وهم شیخ عبدالله خفیف گفته که‌اول مجلسی‌ابوطالب درشیراز داشت‌بلاسی‌پوشیده بود و عصایی در دست گرفته، آمد وبر کرسی نشست ومن بهلوی‌او بودم‌بمردم‌نگریست و گفت نمی‌دانم چه گویم که گناه کاریم میان گناه کاران ، و بگریست و مردم را بگریانید و فریاد گریه از مجلس برخاست وی‌را قبولی عظیم پدیدآمد که خاك‌قدمهای وی‌رابه‌نیت شفا بیماران میگرفتند. بعد ازآن سببی واقع‌شد که هیچکس بوی‌التفات نکرد واز وی همه کس اعراض میکردند و از شیراز به‌نشابور رفت آنجاهم کس بوی التفات نکرد، ازآنجا باصفهان‌رفت من بعلی‌بن سهل نوشتم چیزی وشرح محل ومقدم وی کردم وی بعلی‌بن سهل درنیامد ودربارهٔ وی‌سخنان گفت، علی‌بن سهل ازوی اعراض کرد و ازآنجا بکوهستان عراق رفت وبهمدان درآمد .

ابوعلی دراجی عامل همدان‌بود پرسید که حاجت تو چیست؟ گفت ادای وامی که دارم. ابوعلی آنرا ادا کرد و پرسید که دیگر حاجت داری ؟ گفت درولان موضع برای

Marfat.com

من رباطی بساز رباطی مناسب بساخت بآنجا درآمدو آنرا سیاه ساخت و پلاس سیاه پوشید ودر آنجا بود تاازدنیا برفت .

وهم شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد عصا ورکوهٔ وی بخانه برد ودربیست و آن شب اصحاب رااجتماعی بود جنید گفت وی را ببرید و بامداد پیش من آورید. چون شب طعام خوردند بطریق مزاح وطیبت انگشترین باختن آغاز کردند و اشارت بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا کرد و ایشان را تغیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و گرنه بر خیزم و سرت ازتن جدا کنم آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت وروزدیگر این حکایت با جنید گفتند برخاست بخانه رفت تاعصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و باصحاب گفت چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی این جا رسد وی راخوار مدارید سوگند باخدای که عصا و رکوه از خانه برداشته است بی آنکه من بوی دهم رفته است .

ابوعلی وارجی

ابوعلی وارجی، شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که ابوعلی وارجی بشیراز آمد بعمل وحکومت و از برای صادر ووارد فقراء مائده نهادی بعداز نمازشام می آمدو باما می نشست و بایکدیگر سخنان میگفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت درمیان آمد پیراهن خود را بالا داشت وبر گردن وی نشانی بود بمقدار طوقی گفتم این چیست؟ گفت در کوه لکام می بودم و پلاسی پوشیده بودم که گردن مرا بخورد و چون از آنجا باز گشتم گوشت برآورد و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم که سبب درآمدن تودراین عمل چه بود؟ گفت مادر من پیر و ضعیف شد و برمن وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باینکه می بینید.

الشیخ ابوالفضل جعفر الجعدی

الشیخ ابوالفضل جعفر الجعدی شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که به جعفری جعدی رسانیدند که ابوعمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار من گشاده شددیدم که دو دست از پس و پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم بمیان من بست جعفر جعدی برخاست و باصطخر رفت و بخانهٔ ابوعمرو درآمد وپای وی بگرفت اصحاب ابوعمرو بر جستند گفت بگذارید که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ راه پیاده آمده پس ابو عمرو بمقام اعتذاردر آمده گفت چنان نگفته ام بلکه چنین وچنین گفته ام بعداز آن اصحاب را فرمود که وی راخدمتگاریهای نیکو کردند .

Marfat.com

شیخ ابو القاسم القصری

شیخ ابوالقاسم القصری، وی از کبار اصحاب جنیدبود .
شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که ابوالقاسم قصری کثیرالاطراق بودیعنی بسیار سردرپیش‌می‌انداخت . ازوی‌سبب آن‌پرسیدم آن گفت پیش‌ازاین‌درقدیم‌الایام‌درهفت شبانه روز یکبار چیز میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد اما وی را نمیدیدم . یکروزوی‌را گفتم چه باشد که ظاهر شوی ناه گادیدم شخصی درخوب ترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی ؟ گفت من از مؤمنان جنیانم وقتیکه امثال شما را می‌بینم دوست میدارم که وی را زیارت کنم وسلام گویم . پس گفتم بعد ازاین در هر وقت بر من‌ظاهربشو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیـز ها بمن‌میآموخت.

روزی وی وا گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی بنشینیم گفت وقتیکه بنشینی و سخن گویی و مردم ترا ببینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت‌خواهند کرد . گفتم بیا تا در آخرهای مسجدی بنشینیم که هیچکس ما را نبیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان بمجلس‌چون‌می‌بینی ؟ گفتم بعضی‌را نیم خواب و بعضی را در خواب‌و بعضی‌را آگاه . گفت آنچه برسرهای ایشان است‌می‌بینی ؟ گفتم نی. چشمهای‌مرا بمالید دیدم که برسر هر کسی غرابی نشسته است بعضی را بالها بچشم فرو گذاشتـه است و بعضی‌را برسر نشسته است و بعضی راگاهی بوی فرود می آید و گاهی بالا میرود گفتم این‌چیست؟ گفت مگر نخوانده‌بی‌قول‌خدای تعالی راکه **ومن یعش عن‌ذکرالرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین** اینها شیاطین‌اند که برسر ایشان نشسته‌اند و بر سر هریك بقدر غفلت ایشان استیلا یافته‌اند و آن جنی باین طریق بمن می آمدو برمن ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه بودم وپیش من ازنان صدقه بقیه‌یی بود تاوقت افطار که عادت‌داشتم، چهار روز مانده بود پاره‌یی‌از آن نان گرفتم وبخوردم گرسنگـی‌من ساکن شد ناگاه آن جنی درآمدو بر من سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر آن ریاضت و صبر بر آن میخواستیم شما را چون ما ترا امتحان کردیم بر آن‌صبور نبودی این بگفت وبرفت ودیگر باز نیامد این سرپیش انداختن من از آن‌وقت‌است .

عبدالعزیز بحرانی

عبدالعزیز بحرانی شیخ ابوعبدالله بن‌خفیف گفته است که عبدالعزیز بحرانی‌در زمستان سخت وسرد بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر فتوحی که میرسیدصرف فقرا میکرد و سه روز در شیراز بود باوی در این باب سخن گفتند گفت نفـس من میگریزد از جامه‌های‌شما مرا گفت یا اباعبدالله از این شهر مرا بیرون کن که درنیت

Marfat.com

من نیست که در این شهر جامهٔ نو بپوشم گفتم بکجا میروی؟ گفت بناحیت بحر مشایعت وی وی کردم و بدروازه که بآن جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر استر خود نشسته و پای می‌جنباند و ما را آواز میدهد و یا خودخوردنی همراه دارد بایستادم تا بما برسید واز گفت تفضل کنید از این طعام با هم بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی بر خاست و سجاده بر دوش خود انداخت . ابوالخیر گفت کاش ازاین طعام یا خود چیزی برداری گفت مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت ما بـا این طعامها چه کنیم ؟ گفت پیش سگان انداز و برفت .

شیخ ابو علی حسین بن محمد

شیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار از اصحاب شیخ ابو عبدالله بن خفیف است و استاد شیخ ابواسحق کازرونی و با شیخ ابوعبدالله بعراق و حجاز مسافرت کرد ببرکت صحبت وی رسید بآنچه رسید و بعد از سیصد از دنیا برفته و قبر وی بر در روضه شیخ ابوعبدالله بشیراز است و ذکر مرقد شیخ در آخر بیاید.

و شیخ ابواسحق در شهر ذیقعده سال چهار صد و بیست و شش ارتحال نمود و بقول حمدالله مستوفی چهار صد و بیست و چهار بعهد قائم خلیفه و شصت و نه سـال عمروی بوده .

موسی بن عمران

موسی بن عمران جیرفتی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابوعبدالله طاقی است .
شیخ ابوعبدالله بن خفیف را با وی نقاری افتاده بود بوی نامه نوشت وباپیغامی فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زمان نخواهند. موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب درنگ ندهند و زنده نگذارند تو صـوفی باشی یا من ؟!

شیخ ابوزرعة احمد بن محمد

شیخ ابوزرعة احمد بن محمد الرازی شاگرد شبلی است . با وی گفتند همه روزه طیبت میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر از این که درویشان ازسخن من میخندند

شیخ ابوزرعة عبدالوهاب

شیخ ابوزرعة عبدالوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی عالم بوده و زاهد ، سفر بسیار کرده وعمر طولانی نموده و بشیرازمانده با شیخ ابوعبدالله بن خفیف درراه حجاز تا مدینه همراه بودند.

Marfat.com

و گویند شیخ ابوعبدالله بن خفیف عزیمت سفر کرده بود و پیش ابوزرعه آمد وابوزرعه مقداری گوشت پختهٔ بوی گرفته آورد شیخ نخورد. چون بااصحاب بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم کردند وچهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی بیابید.

ناگاه سگی دیدند حیلهٔ بسیاری کردند تا وی‌را بگرفتند و بکشتند برمذهب امام مالك قسمت کردند. سروی نصیب شیخ افتاد وهر کسی نصیب خود بخوردند و شیخ در خوردن آن تفکر می کرد تا شب بگذشت چون وقت سحرشد سر آن سگ بسخن آمد و گفت این سزای کسی که گوشت بوی گرفته ازسفرهٔ ابوزرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد گفت بیائید که به‌پیش ابوزرعه رویم و از وی‌استحلال کنیم. پس بشیراز بازگشت واز وی عذر خواست آنگاه بسفر بیرون بازآمد.

وشیخ فریدالدین عطاردرتذکره این‌حکایت را با فی‌الجمله اختلافی ذکر فرموده وآنچه دراینجا آورده شد ازنفحات جامیست وابوزرعه درسال چهارصد وپانزده از دار فانی بسوی دار باقی ارتحال نموده.

شیخ ابوعبدالله علی بن محمد مشهور به بابا کوهی

الشیخ ابوعبدالله علی بن‌محمدبن عبدالله المعروف بابن باکویةالشیرازی.

وفی القاموس وباکویة بلد بالعجم وفی موضع آخرمنه و باکویة بلد و محمدبن عبدالله بن احمد بن باکویة الشیرازی الصوفی، انتهی.

وی متبحر بوده درعلوم وخدمت شیخ ابوعبدالله بن خفیف رادریافته وبعد ازآن از شیراز به نیشابور رفت وابوالقاسم عبدالکریم قشیری وشیخ ابوسعید را ملاقات کرده وبا شیخ ابوالعباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده ومیان ایشان درطریقت سخنان بسیار گذشته بعد ازآن بشیراز مراجعت کرده و در مغارهٔ کوهی که درشمال شیراز واقع است والحال زیارتگاه اهل نیازاست منزوی شده ودر سال چهارصد وچهل‌ودو ارتحال‌نموده چشمهٔ آب گوارا از زیرآن بفمه که برفراز کوهست همیشه جاریست وازمزار فیض آثارش راقم فیوضات درك نموده وآن جناب را بابا کوهی می‌خوانند.

شیخ سعدی فرماید درباب پنجم از بوستان:

حکایت

ندانی که بابای کوهی چه گفت — به‌مردی که‌ناموس‌راشب‌نخفت
که نتوانی ازخلق بربست هیچ — برو جان بابا در اخلاص پیچ
کسانی که فعلت پسندیده اند — هنوز ازتو نقش برون دیده‌اند
چه قدر آورد بندهٔ حور دیس — که زیر قبا دارد اندام پیس
نشاید بدستان شدن در بهشت — که بازت‌رود چادرازروی‌زشت

ودر وجه تسمیهٔ او دوجهت است یکی آنکه گویند درابتدای امر او بدختر پادشاه

Marfat.com

زمان خود عاشق شد وچون بهیچوجه وصال منظور از برای او ممکن نمی‌شد بحکم:

تاج خاقانی وآنگاه بخاك آلوده خیمهٔ سلطنت آنگاه فضای درویش

از روی مصلحت درکوه خارج شهر بعبادت وصلاح مشغول‌شداهالی‌شهر از حالت وطاعت اوخبر یافتند وبتواتر صیت زهد او گوشزد سلطان‌شد. سلطان بصومعهٔ او رفته واعتقادی باو بهمرسانید او را بمصاهرت خود تکلیف نمود چون بمدلول : المجازقنطرة الحقیقة،جذبهٔ عشق لیلی اورا بمولاکشیده بود از قبول امتناع می‌نمود و از آنجاکه : عشق معشوقان نهانست‌وستیر . جذبهٔ محبت نهانی آن دختر دامن صبر را رهاکرده بود وپرده ازکار برانداخت وبخدمت شیخ رسید وباذن پدر دوئیت از میانه برخاست وهر دو درآن کوه بعبادت اشتغال داشتند تا ارتحال نمودند .

وجهت‌ثانی آنکه دیوانی داردآن‌جناب وتخلص‌بکوهی میفرماید. ازآن‌جمله‌است :

روح بحریست که عالم همه غرقند دراو بس عجب‌دارم اگرجسم کف دریانیست
ظاهر و باطن ذرات جهان او است همه نیست اشیا اگر او عین همه اشیا نیست
بوی توحید ز بستان خدا نشنیده خارو گل درنظر عارف اگریکتا نیست

ودر ریاض‌العارفین مذکوراست که بعضی‌ازاهل هندآن‌جناب را نانك‌شاه خوانند.

ودر تاریخ حمدالله مستوفی گوید شیخ باباکوهی بشیرازگویند بوده وبرادر پیر حسین، ومرید شیخ ابوعبدالله بن خفیف است وشیخ پیرحسین سردانیان وفاتش در سنهٔ چهارصد وشصت وهفت بعهد قائم خلیفه بوده بولایت اران مدفونست، انتهی.

وفی القاموس اران کشداد اقلیم بآذربایجان وقلعة بقزوین و اسم لمدینة حران .

ودر نفحات حکایت‌ملاقات ابن باکویه یعنی باباکوهی درنیشابور با شیخ ابوسعید

ابو الحسین الحصری

وابوالقاسم قشیری بتفصیل مذکور است .

الشیخ ابوالحسین الحصری درتاریخ کامل وگزیده کنیه ویرا ابوالحسن نوشته‌اند ودرتذکرهٔ عطار ونفحات ابوالحسین وشرح حال وی درآن دو کتاب مخصوص‌تذکرهٔ عطار مذکور، خلاصه نام وی علی بن ابراهیم البصریست ببغداد می‌نشسته لسان الوقت وبگانهٔ مشایخ عراقست‌وهمتای ابوعبدالله بن خفیف ودریکسال هردو ارتحال نموده‌اند وبیاید تاریخ وفات شیخ خفیف .

ابو عبدالله احمد بن سالم البصری

ابوعبدالله احمد بن سالم‌البصری شاگرد سهل‌تستری. وفات وی چنانکه در کامل است درسال سیصد وپنجاه وشش بوده .

وقتی گفته بود که الله‌تعالی درازل همه چیز میدید وی‌رابدین سخن‌مهجور کردند.

Marfat.com

شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته که این کلام ظاهر است در قدم دهری .

شیخ ابوعبدالله انصاری گفته شیخ ابوعبدالله بن خفیف انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد .

راقم گوید تقریر اشکال برابن عبارت آنست که دیدن چیزی موقوفست بروجود خارجی آن چیز. پس اگر دیدن اشیاء ازلی وقدیم بود لازم آید که اشیاء بحسب وجود خارجی قدیم باشند وآنچه شیخ عبدالله انصاری درمعنی عبارت فرموده و رفع اشکال نموده آنست که مراد بدیدار علم بود وعلم بچیزی محتاج بوجود خارجی آن چیز نیست چنانکه محققین گفته‌اند علم حق ذاتی وقدیم است ومعلوم او حادث بحدوث زمانی .

و وجه تعبیر علم بـدیدار از آنستکه علم وی سبحانه از کمال انکشاف بمعنی دیدن است .

و تحقیق آنستکه گفته شود که آنچه ایراد کرده‌اند برابوعبدالله سالمی مغالطه وقیاس حال مضیق بمکان وزمانست تعالی شأنه. پس گوئیم مراد حقیقت دیدار است ولازم نیاید قول بقدم نه ذاتی ونه زمانی چرا که خارج از ضیق زمان ومکان ماضی ومستقبل وحال نزد او برابر است طوفان نوح وقیامت را باهم دیدار کند واین مسئله نزد ارباب شهود کمال وضوح دارد وازاخبار وآثار شاهد بسیار است وموقع طول سخن نیست و حکمای متألهین اقامهٔ برهان براو نموده‌اند وآنچه بر ابوعبدالله سالمی ایراد کرده‌اند بملاحظهٔ حفظ زبان وزمان وخطابات متکلمین است .

الشیخ احمد الکبیر و الصغیر

الشیخ احمد الکبیر والشیخ احمد الصغیر هردو از تلامیذ و شاگردان و مریدان ابوعبدالله بن خفیف بوده وشیخ رابا احمد کوچك توجه خاطر بیشتر بود اصحاب بطور اعتراض میگفتند که احمد بزرگ کارها کرده وریاضتها کشیده و خدمتها نموده سبب چیست که جانب احمد کوچك راشیخ بیشترمنظوردارد. ازحال آنها شیخ واقف شدخواست که بآنها معلوم نماید .

روزی شتری بر درخانقاه خفته بود شیخ گفت باحمد بزرگ که این شتر رابر بام خانقاه بر. احمد بزرگ گفت یاشیخ چگونه توان شتررابربام؟ برد پس باحمد کوچك فرمود که یا احمد شتر رابربام بر. احمد درحال قدم درمیدان اطاعت نهاد ومیان بجان دربست وآستین فرا بپیچید وبیرون دوید وهردودست درزیر شتر کرد وقوت نمودنتوانست. شیخ فرمود یااحمدمعلوم گشت: پس اصحاب را گفت که احمد از آن خود بجای آورد و بفرمان قیام نمود وباعتراض پیش نیامد ودر فرمان نگریست نه بکار که توان کرد یانه واحمد بزرگ بحجت مشغول شد ودر مناظره آمد ازظاهر حال مطالعهٔ باطن توان کرد. وقتی احمد صغیر بشیخ عرض نمود که مراوسوسه رنجه میدارد تدبیرچیست؟ فرمود صوفیانی

Marfat.com

که من دیده‌ام بردیو سخریه کردندی اکنون دیو برصوفی سخریه میکنند .

ابو الغریب عبد الواحد الاصفهانی

ابوالغریب عبدالواحد الاصفهانی از محققان وصاحب آیات وکرامات ودر عشق بعین جمع رسیده اورا حلولی خوانند و شیخ ابوعبدالله بن خفیف اورا دوست داشتی و بااومزاح کردی .

وقتی در شیراز اززندگانی خود نومید شدیاران خود راپیش خود خواند و گفت از بهرخدای مرا بشما یك حاجتست روا خواهید کرد؟ گفتند آری بگوی . گفت چون مرا این‌جا مرگ آید مرا در گورستان گبران‌دفن کنید! یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیك‌توقدری هست‌مرا بطرسوس‌مرگ‌ده‌اکنون اینجا نمی میرم، دانستم که مرا بنزدیك وی قدری‌نیست. بزودی‌دروی آثارصحت پدیدآمد وبرخاست بطرسوس رفت وآنجا برفت ازدنیا درسال سیصد وبیست ودو.

ابو بکر محمد علی الکتانی

و درهمان‌سال ابوبکر محمدبن علی‌بن جعفر البغدادی الکتانی که ازاصحاب‌جنید بوده در مکه ارتحال نموده ابو محمد مرتعش در حق وی فرموده که کتانی چراغ حرم است .

یکی‌از این‌طایفه‌حکایت میکنند که در طرسوس‌برابوالغریب در آمدم وهردوران وی آماس کرده بود وازسرران تازانو بشکافته بود وخون وریم بسیار میرفت و حالتی عجیب‌داشت. یکی‌ازوی پرسید که‌چونی؟ گفت چنین که میبینی اما هنوز نگفته‌ام که‌انی مسنی الضر .

الشیخ ابو احمد النیشابوری

الشیخ العابد الزاهد ابو احمد محمد بن عیسی‌النیشابوری .

قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ثمان‌وستین وثلثمائة وفیها توفی ابو احمد محمدبن عیسی النیشابوری .

راوی صحیح مسلم عن سفیان قال الحاکم هو من کبار عباد الصوفیة یعرف مذهب سفیان .

الشیخ ابو عبدالرحمن محمد السلمی

الشیخ العارف الکامل ابوعبدالرحمن‌السلمی محمدبن حسن بن محمد صاحب تفسیر حقایق وطبقات مشایخ ومعاصر باشیخ ابوعبدالله الخفیف است وتمجیدوی‌را زیاد نموده

Marfat.com

وعبارت سلمی درآخر ذکر میشود هنگام ذکر وفات شیخ ابوعبد الله والحال مختصری ترجمهٔ سلمی را ذکر مینماید .

وی شاگرد شیخ ابوبکرمحمد بن عبدالله بجلی رازی، است که درنیشابور بوده و از کبار مشایخ خراسانست. ووی شاگرد شیخ ابوبکر بیکندیست وازلقای‌مشایخ مرزوق بوده وشیخ سلمی‌تاریخ‌خود بنابر تاریخ‌استاد خودابوبکررازی کرده . درنفحات ازعبدالله انصاری‌روایت نموده که گفته ابوبکررازی را وقتی بودعظیم‌وقبول بسیار درنیشابور در کار کودکی مبتلا شد ویرا بوی متهم کردند و مهجور ساختندآخر معلوم شد که بخلاف آن بود دیگر بار قبول پدیدآمد .

وقتی ابوبکر رازی راکسی گفت که درسماع چه گوئی؟گفت بس فتنه‌آمیز وطرب انگیز است خویشتن را از فتنه گوشه میدار گفتش نه مشایخ آن کرده‌اند گفت دوست پدر آنوقت که وقت توچون وقت ایشان شود توهم چنان کن .

وپدر شیخ ابوعبدالرحمن حسین بن محمد بن موسی السلمی از مشایخ کبار است وشبلی رادیده بود وباابوعبدالله منازل وابوعلی ثقفی صحبت‌داشته وفاتش درسال سیصد وچهل وهفت بوده .

وجد مادری شیخ ابوعبدالرحمن ابوعمرواسماعیل بن نجید بن احمد السلمی است ازکبار اصحاب ابوعثمان حیریست ، وجنید رادیده بود وگذشت در معاصرین وی که در سال سیصد و شصت و پنج یاشش وفات نموده و از سخنان او است تربیة الاحسان خیر من احسان .

خلاصه شیخ‌ابوعبدالرحمن‌مریدشیخ ابوالقاسم نصرآبادی‌وخرقه‌ازدست وی‌پوشیده ونصرآبادی مرید شبلی است .

وشیخ ابوسعید ابوالخیر بعداز وفات پیر ابوالفضل بصحبت وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده ودرباب یکصد و شصت ویکم از فتوحات شیخ محیی الدین میفرماید در مقام آنچنانیکه میانهٔ صدیقه و نبوت است که در محرم سنهٔ پانصد و نود ویك باین مقام درآمد ومن درسفربودم دربلاد مغرب حیرت برمن غالب شد وبسبب تنهائی وانفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم نام آن مقام چیست باوجود آنکه مرا حاصل بود پس باآن حیرت ووحشت ازآن‌منزلی که بودم‌رحلت کردم وبعد ازنماز دیگر بخانهٔ شخصی که میان من ووی مؤانست‌تمام‌بود فرود آمدم و ازآن حیرت ووحشت‌باوی سخن‌میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیك وی مرا فرجی حاصل آید ، مرا معانقه کرد چون تأمل کردم شیخ ابوعبدالرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است وحق‌سبحانه بجهت رحمت برمن ویرا برمن فرستاده با وی گفتم ترا در این مقام میبینم . گفت در این مقام قبض

Marfat.com

روح من کرده‌اند ودر این‌مقام ازدنیا بعقبی رفته‌ام وهمیشه در این‌مقامم پس ذکروحشت وعدم مؤانست‌خوددراین‌مقام کردم. گفت‌الغریب مستوحش. پس گفت بعدان‌سبقت لك‌العنایة الالهیة بالحصول فی‌هذاالمقام فاحمدالله یااخی وراضی باش بآنکه باخضرعلیه‌السلام دراینمقام شریك باشی. ویرا گفتم یاابا‌عبدالرحمن این‌مقام هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفتم هذا یسمی مقام القربة فتحقق به .

قال الیافعی وتوفی شیخ ابوعبدالرحمن السلمی فی سنة اثنی‌عشروار بعمائة .

ذکر عارفاتی‌که شیخ ازآنها حکایت نمود

العارفة ام محمد والدة الشیخ ابو عبدالله الخفیف

از آنها یکی ام‌محمد والدهٔ شیخ ابوعبدالله خفیف رحمةالله علیهما همراه فرزند خـود شیخ ابو عبدالله از راه بحر بسفر حجاز رفته و او را مکاشفات و مجاهدات بسیار است .

گویند شیخ در عشر آخر رمضان احیای شب میکرد تا شب قدر دریابد بیام بر آمده بود ونمازمیکرد. والدهٔ وی ام‌محمد دردرون خانه متوجه حق‌سبحانه نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر شدن‌گرفت ،آواز داد که ای محمد ای فرزند آنچه توآنجا میطلبی اینجاست شیخ فرود آمد وآن انوار را دید و درقدم والدهٔ خود افتاد. بعد ازآن شیخ گفت ازآنوقت قدر والدهٔ خود رامی‌دانستم .

و دیگری آنکه شیخ ابوعبدالله بن خفیف گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان‌جای زنی دیگر است ازرؤسای نواحی شیراز و ازشیخ سؤالی دارد و نمیتواند که خود بیاید . شیخ گفته من نزدیك وی رفتم گفت مارا قصه‌یی عجیب واقع شده که در حیرت آن مانده‌ایم در قبیله ماکودکی بود که روز افطارنمیکرد وباکس‌سخن نمیگفت وبگوسفند چرانیدن ازمیان ما بیرون میرفت وگوسفندان‌را سرمیداد وبیك جانب میرفت ونماز میکرد ودراینروزها بیمارشد وازبرای وی‌بیرون قبیله سایه‌بانی ترتیب کردیم ودر آنجاخسبیدی ناگاه در میان روزی که مردان قبیله درحوائج خود پراکنده شده‌بودند دیدیم که ازروی زمین بلند شد ودرهوا میگشت چنانکه‌آسیا بگردد. مادرش چون‌آنرا بدید بدوبد تلویرا بگیرد بوی نرسید ووی بالا میرفت ومابوی مینگریستیم تادر هوا از نظر ما غایب شد . مردم قبیلهٔ اورا خبر کردیم وپراکنده ساختیم گفتیم که شاید در میان این کوهها ووادیها افتاده باشد هیچ جا ازوی اثری‌نیافته‌اند شیخ گفت من متأمل شدم. زن گفت شاید که این‌را از ما باور ندارید، جماعتی اززنان قبیله‌آوردهمه بر آن موجب گواهی دادند شخصی‌درآن مجلس بود که شیخ‌این‌حکایت میکرد گفت ایهاالشیخ این میتواندبود؟ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی باشد .

وهم شیخ ابوعبدالله گفته است که نوجوانی ازخراسان‌همراه حاجیان بشیراز آمد

Marfat.com

و به بیماری سخت گرفتار شد وپیش‌ما مردی صالح بود وزنی داشت صالحه. آن جوان را بخانهٔ وی‌فرستادیم تا خدمت ورعایت وی کند ناگاه‌روزی آن‌مرد آمد رنگ‌وی متغیر شده‌و گفت عظم‌الله اجر کم .که آن‌جوان در گذشت .

گفتیم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان مارا گفت امشب حاضر من باشید که امشبی بیش ندارم. عجوز خود راگفتم اول شب تو واقف وی باش وبعداز آن مرا بیدار کن وتو درخواب‌شو. چون آن‌عجوز مرا بیدار کرد من تاسحر رعایت احوال اومیکردم مرا خواب دربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میشوی وخدای تعالی در خانهٔ تو نزول کرده است ازخواب درآمدم بر خودلرزان ودر سرای نوری‌وحرکتی و روشنائی عظیم بود وآن‌جوان در نفس آخر بود.چشم وی‌راپوشانیدم ودست وپای‌وی را دراز کردم وجان بداد .

آن مرد را گفتم که این سخن را باکس مگوی‌و بتکفین‌وتجهیزوی‌مشغول‌شدیم

راقم گوید چون مدلول آیهٔ **الله یتوفی الانفس حین موتها** چه رب‌مطلق‌مراد باشد وچه مضاف‌عجبی ندارد که خدای درسرای‌وی‌نازل شده باشد .

روزی‌رخش ببینم وتسلیم وی، کنم .

و درتذکرهٔ عطار قدس روحه مذکور است چنین نقل کنند که چهار صد زن‌عقد کرده‌است‌از آنکه‌اوابناء‌ملوك‌بود و زنان‌بدواز آن‌جهت‌رغبت‌میکردند چون‌تو به، کردو کار او بکمال رسید مردم شیراز بدو تقربی‌عظیم کردند وچون‌حالش‌بزرگ شد بنات‌الملوك ورؤسا تبرك را خواستندی که‌باوی عقد کنند وآن نکاح بکردی وقبل از دخول‌طلاق دادی.اما چهل زن پراکنده دوگان وسه‌گان‌خادمات فراش وی بودندی ودودو وسه سه در عقد میاورد ویکی از ایشان چهل سال درعقد او بود وبا او هم صحبت بود ودختر وزیر بود .

نقل است که یك روز زنانی بحکم او بودند گروهی مجتمع بودند وهریکی ازاو حکایتی میکردند و جمله برآن متفق شدند که ایشان شیخ رادر خلوت بحکم اسباب شهوت دیده بودند ووسواسی دردل هریك پدیدآمد ومتعجب شدند وپیش ازآن‌نداشته بودند که او بدان مخصوص است .

پس از زنان پرسیدند که شیخ باشما درخلوت چگونه‌باشد؟ گفتند ما ازصحبت او هیچ خبرنداریم اگر کسی را ازسر صحبت او خبری هست دختروزیر باشد که سالهاست درخدمت وی دوست ترین زنان نزد وی اواست .

پس دونفررا در میان خود اختیارکردند وفرستادند که شیخ را بیشتر انبساط با تو بوده است مارا ازسرصحبت وی آگاه کن .

دختر وزیر گفت چون شیخ مرا درحکم خویش آورد کسی آمد که شیخ امشب

Marfat.com

بخانهٔ تومی‌آید. من طعام پاکیزه بساختم وزینت بخود کردم چون بیامد و آن بدید مرا بخواند وساعتی در من نگریست وزمانی درآن طعام نگه کرد تا شبی دست‌من بگرفت ودرآستین کشید وبرشکم خودمالید. از سینهٔ وی تاناف پانزده عقددیدم. گفت ای‌دختر بپرس که این عقدهاچیست؟ پرسیدم گفت این همه لهب و شدت صبراست که گره بسته ام ازچنین روی وچنین طعام که پیش من‌آوردی این بگفت برخاست ومرا بیش ازاین باوی گستاخی نبوده است که او بغایت در ریاضت بودی .

و از سخنان جناب شیخ‌الاسلام ابوعبدالله بن خفیف‌است: منزه بودن از دنیا عین راحتست دروقت بیرون شدن ازدنیا .

وتصوف صبر است در تحت مجاری اقدار و قرارگرفتن در حضرت ملك جبار و قطع کردن بیابان و کوهسار .

ونیز فرموده است تصوف عدم مألوفست ومحو شهوات ومفارقت لذات ودوربودن ازآباء وامهات وازنصیبها بیرون آمدن وجمله احوال یکسان شدنست .

ورضا بردوقسم‌بود: رضای بدو ورضای‌ازاو، ورضای بدواندر تدبیر بود؛ ورضای ازاو اندرآنچه قضاکند .

وایمان تصدیق دلست بدانچه از غیب بدوکشف افتد و وی رابیاموزند. ورادت رنج دائم است وترك راحت‌دنیا. وقرب تو ازحق بالزام موافقت‌بود؛ و قرب حق ازتو بدوام توفیق بود .

وصلت آنست که بمحبوب اتصال پدید آید ازجمله‌چیزها، و غیبت افتدش از جمله چیزها جز حق .

وانبساط برخاستن احتشام است در وقت سؤال .

وتقوی دور بودنست ازهرچه ترا ازحقتعالی دور میکند .

وریاضت فرو شکستن نفس است بخدمت ومنع کردن نفس استازفترت درخدمت .

وقناعت طلب ناکردنست آنرا که دردست تونیست ونیازشدن آنچه دردست‌تست .

وزهد راحت‌یافتن از بیرون‌آمدن ازملك واندوه تن بازدارداز برخاستن درطرب .

ورجا شاد شدن بود بوجود وصل او .

وفقر نیستی ملك بود وبیرون آمدن ازصفات خود .

ویقین حقیقت اسرار بود بحکمت‌های غیب .

وتوحید اعراض است ازطبیعت.

ومشاهده اطلاع قلوبست بصفای یقین آنچه خبرداده حق تعالی .

از وی پرسیدند عبودیت کی درست بود گفت چون همهٔ کارهای خود بخدایتعالی باز گذارد ودربلاها صبر کند .

ونیز پرسیدند درویشی که سه روزگرسنه‌بود؛ بعد ازآن بیرون آید وسؤال کند

Marfat.com

بدان قدر که او را کفایت بود او راچه گویند؟ گفت اورا گدای گویند پس گفت چیزی میخورید وخاموش باشید واگر درویشی ازدرد آید وشماهم فضیحت کند .

ودر نفحات مذکور است که وفات شیخ درسنهٔ سیصد و سی ویك بوده وظاهراً اشتباه است از کاتب که سبعین را ثلثین نوشته. چنانکه خود مولانا در احوال ابوالحسین حصری از قول شیخ عمو نقل نموده که گفته است در سال سیصد وهفتاد ویك بمکه شدم و گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو عبدالله بن خفیف روم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد وابوعبدالله بشیراز برفت ازدنیا وهمین اصح است. چنانکه درکامل ابن اثیر مذکور است درحوادث سنهٔ احدی وسبعین وثلثمائة وفیها توفی ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ الصوفیه فی وقته صحب الجریری وابن عطا وغیرهما وفیها توفی ابوالحسن علی ابراهیم الصوفی المعروف بالحصری .

وقال الیافعی فی تاریخه عند سنة احدی وسبعین وثلثمائة وفیها توفی الشیخ الکبیر العارف ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی شیخ اقلیم فارس صاحب الاحوال والمقامات .

قال الشیخ ابوعبدالرحمن السلمی هوالیوم شیخ المشایخ و تاریخ الزمان لم یبق للقوم اقدم منه سناً ولااتم حالا متمسك بالکتاب والسنة فقیه علی مذهب الشافعی و کان من اولاد الامراء وتزهد وتوفی ثالث رمضان وله خمس و تسعون سنة و قیل عاش مائة واربع سنین .

ودرحبیب السیر در وقایع زمان القادر بالله مسطور است که درسال سیصدوهفتاد ویك ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی ازعالم مجازی نقل فرمود مدت حیاتش بروایتی صدوچهارده سال وبقولی صدوبیست وچهار سال بوده .

و در تاریخ گزیده وفات شیخ ابوالحسن علی بن الحصری را ببغداد چنانکه از کامل نقل شد درزمان طایع لله خلیفه نوشته است .

و نیز در آن کتابست که شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی وفاتش در سنهٔ احدی و تسعین وثلثمائة بزمان طائع خلیفه بروایتی صد وچهارده سال عمر داشت گویند در عمرخود بجزاین بیت نظم نگفته :

هر کسی باکارخویش وهر کسی بایارخویش صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش

وقبیلهٔ حقیقی خفیفان که ارباب واکابر ایرانند از این تخمه اند انتهی .

راقم گوید آنچه محقق است ازتواریخ معتبره شیخ ابوعبدالله بن خفیف [illegible] حصری در سال سیصد وهفتاد و یك بعهد طایع لله عباسی فوت شده [illegible] و شیخ الاسلام ابوعبدالله ادراك زمان شیخ الطایفه جنید را نموده اند بواسطهٔ طول عمر کلام در اینست که بفیض صحبت وملاقات وی رسیده و بلا واسطه اجازهٔ ارشاد داشته یا ملاقات ننموده هرچند که در آن عهد بوده مبنی برروایاتیست که در اول باب ذکرشد والله اعلم بحقیقة الاحوال .

Marfat.com

ومزار منور شیخ ابوعبدالله خفیف در شیراز است و از تکیه و خانقاه ایشان جز سنگی دیگرعلامت نگذاشته اند .

در حبیب السیر مذکوراست که اتابك مظفرالدین زنگی بن مودود خانقاه شیخ ابوعبدالله خفیف راکه جائی مختصر بود وسیع گردانیده ودرموقوفات آن‌افزود، انتهی.

در کتاب شدالازار فی‌زوار المزار تصنیف شیخ جنید شیرازی که از محدثین و مفسرینست در احوال مشایخ وامامزادگان مدفون درشیراز است بلغت عربی مشتمل بر مقدمه وهفت نوبت .

نوبت اول در ذکر مزار شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف و اضراب و اصحاب او است مصنفات شیخ را ذکر نموده باین ترتیب :

کتاب شرف‌الفقراء المتحققین علی‌الاغنیاء المنفقین .

کتاب شرف الفضایل ، کتاب جامع الارشاد ؛ کتاب الفصول فی الاصول ، کتاب الاستذکار ، کتاب الرد علی ابن سالم ، کتاب اللوامع ، کتاب المنقطعین ، کتاب لبس المرقعات، کتاب الاعانة ، کتاب اختلاف الناس فی الروح ، کتاب الاقتصاد ، کتاب فصول التصوف ، کتاب المفرات ، کتاب بلوی‌الانبیاء ، کتاب الرد والالفة ، کتاب الجمع‌والتفرقة کتاب مسائل علی بن‌سهل ، کتاب الرد علی ابن رزمان ، کتاب المعراج ، کتاب‌المنهج فی‌الفقه ، کتاب الاستدراج والاندراج ، کتاب المعتقد الصغیر والکبیر .

و بعضی گفته‌اند کتب مؤلفهٔ شیخ سی مجلد است ازمختصر ومطول .

وفات وی شب سه‌شنبه بیست وسیم رمضان سال سیصد و هفتاد ویك بوده، انتهی .

گویند کریم خان زند بنای ارك حکومتی، راکه نموده آن قبور وآثار را منهدم ساخته وهمان سنگ مزار را بیش علامت وی باقی نگذاشته والحال‌آن سنگ در میان میدان مقابل سردر مسجد وکیل است مکرر زیارت‌شده .

میگویند یك سبب درعدم دوام دولت زندیه انهدام قبور مؤمنین بوده .

ترجمهٔ ابو محمد احمد الجریری

از جملهٔ کسانیکه از جناب شیخ الطایفه جنید مجاز بوده اند ابو محمد احمد بن محمد بن الحسین الجریریست .

ودر نفحاتست که بعضی گفته‌اند حسین بن محمد وگفته اند عبدالله بن یحیی و شیخ عطار درتذکره می‌فرماید یگانهٔ وقت بود درهمهٔ فنون و برگزیدهٔ روزگار بود و در میان اقران خود واقف بود بردقایق طریقت وپسندیده بود ودرعلوم اصول بنهایت دانا ودر طریقت استاد بود تا بحدی که جنید مریدان راگفت که ولیعهد من اواست ووی را میگفت که مریدان مرا ادب آموز و ریاضت فرمای و صحبت سهل بن عبدالله تستری را یافته بود .

Marfat.com

نقلست که یك سال درمکه مقام کرد نخفت و سخن نگفت و پشت باز نکرد وپای دراز ننمود .

ابوبکر کتانی قدس سره ویرا گفت که این‌چنین بچه‌توانستی کرد ؟ گفت‌صدق باطن مرا بر آن داشت تا ظاهرمراقوت کرد . وچون جنید وفات کرد اورا بجای وی‌بنشاندند گفت روزی بازی سفید دیدم چهل سال بصیادی برخاستم بازش نیافتم گفتند این چگونه بود ؟ گفت‌روزی‌نماز پسین درویشی پای‌برهنه وموی بالیده ازدر خانقاه درآمد وطهارت کرد و دو رکعت نماز کرد و سردر گریبان‌فرو برد . آن شب خلیفه اصحاب را بدعوت خوانده بود پیش او رفتم و گفتم موافقت درویشان بدعوت‌میکنی؟ سر برآورد و گفت امشب مرا سرخلیفه نیست امامرا عصیده می‌باید اگر مانی نیك والاتودانی. این‌بگفت وباز سر بگریبان کرد .

من گفتم این مرد مگر نه مسلمانست که موافقت درویشان نمی کند و نیز آرزو می‌طلبد.التفات نکردم وبدعوت رفتم و سماع کردیم و چون بازآمدیم درویش همچنان سرفرو برده بود برفتم وبخفتم در خواب رسول خدا (ص) را دیدم که می آمد با دوپیر وخلقی بسیار در پی‌او. پرسیدم که دوپیر کیستند؟ گفتند ابراهیم خلیل و موسی کلیم وآن خلق بسیار انبیا علیهم‌السلام می‌باشند . من پیش‌رفتم و سلام کردم رسول روی از من بگردانید گفتم یا رسول الله چه کرده‌ام روی مبارك از من گردانیدی؟فرمود دوستی از دوستان ما آرزوی عصیده کرد و تو بخیلی کردی و بوی‌ندادی . پس‌در حال از خواب درآمدم از هیبت وگریان شدم جایگاه آن درویش را آوازی ازخانقاه بگوش من‌رسید نگاه کردم درویش بود که میرفت در برعقب او برفتم و گفتم ای عزیز توقف کن که آن آرزوبرآرم. روی باز پس کرد وبخندید و گفت هر که از تو آرزو طلبد صد وبیست وچهار هزار پیغمبررا بشفاعت باید آورد تا تو آن آرزوی بوی دهی این دشوار کاری بود این بگفت وبرفت دیگر او را باز ندیدم .

وازسخنان او است محاربهٔ عارف با خطرات است و محاربهٔ ابدال با فکر است ودوم ایمان ویادداشت دین وصلاح تن درسه چیز است : یکی‌بسنده کردن ، دوم پرهیز کردن ، سیم غذا نگه داشتن . هر کس بخدای تعالی بسنده کند سرش بصلاح باشد وهر کس ازمناهی او پرهیز کند سیرتش نیکو شود وهر که غذای خود نگه دارد بش ریاضت یابد پس پاداش اکتفا صفوت معرفت بود وعاقبت تقوی‌حسن خلقت بود وعاقبت تن درستی و اعتدال طبیعت‌بود. و گفت دیدن صحت اصول بستودن فروع بود و درست کردن فروع بعرضه دادن اصول بود و راه نیست بر مقام مشاهدهٔ اصول مگر بتعظیم آنچه خدای‌تعالی آنرا تعظیم‌کرده از وسائل‌ووسایط‌وفروع . وگفته فاضل‌ترین امانات اسرار است آنرا اظهارنباید کرد وکشف نشاید کردن الابر اهل،آن زیراکه ایشانند

Marfat.com

اهل امانت بزرگ‌وهر که حکمت را بنا اهل‌دهد خدای‌تعالی اورا مطالبه کند وخصم او باشد. وگفته چون حق‌تعالی زنده‌گرداند بنده را بانوار خویش هرگز نمیرد تا ابد و چون بمیراند بنده را بخذلان خویش هرگز اورا زنده نگرداند تا ابد .

و سخن او است که مرجع عارفان بخدای تعالی در اول بدایت‌بود . ومرجع عوام بخدای تعالی بعد از توحیدی بود و هر که برعلم توحید نرسد بگواهی از گواهان وی قدم وی متزلزل شود ودرهلاك افتد .

وگفتهٔ او است که دلالت کننده تر چیزی بر خدای بخدائی ملك او است ظاهراً پس تدبیر او درملك اوپس کلام او که شرح همه چیز مستوفا درآنجاست .

وکلام او است که مصطفی نظر کرد بحق درحق‌حق را دید تا باقی‌ماندباحق‌بحق بی واسطه از زمان و مکان از جهت آنکه حاصل شد او را حضور آنکه اورا نه‌حضور است ونه مکان ونه زمان ازاوصاف او مجرد گشت باوصاف حق عزوعلا .

و گفته است التصوف عنوة لاصلح یعنی تصوف بصلح نیابند آنرا بجنگ بستانند نه بصلح .

ودر نفحات از پیر هروی انصاری آورده که آن‌جنگ‌آنست که می گریزی وآن درتو میاویزد نه‌آنست که دست بآن میزنی ودر دست نمی‌آید .

درویشی ابومحمد جریری راگفت برساط انس بودم دری ازبسط برمن‌بگشادند از مقام خود بلغزیدم وازآن محجوب شدم راه به‌گم کردهٔ خودچون یابم؟ مرا برراهی که برآن برساند دلالت کن. ابومحمد بگریست وگفت‌ای برادر همه باین درد گرفتارند وباین داغ مبتلا لکن برتو بیتی چند بخوانم که بعضی ازاین طایفه گفته‌اند :

قف بالدیار فهذه آثارهم — تبکی الاحبة حسرة وتشوقا
کم قدوقفت بهااسائل‌مخبراً — عن اهلها اوصادقا اومشفقاً
فاجابنی داعی‌الهوی‌فی‌رسمها — فارقت من‌تهوی فعزالملتقی

ابوبکر الخباز البغدادی

ونیز درنفحاتست که ابوبکر الخبازی البغدادی از استادان جریریست وسخن او است که العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال گرفتاری‌عیال‌شکنجهٔ راندن‌شهوتهای‌حلالست.

غانم بن سعد بغدادی

ونیز درآن کتابست که غانم بن سعد رحمه‌الله از بغداد بود و با ابومحمد جریری صحبت داشته بود ودر ورع ومجاهده‌کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی با توچه کرد؟ گفت برمن رحمت کرد و ببهشت درآورد. گفتندبدان معاملتها؟ گفت نی، اگر بدان‌معاملتها بازنگریستمی‌همانجا بماندمی .

Marfat.com

شیخ محمد بن عبدالله طبری

ودیگر از کسانی که فیض یاب خدمت شیخ محمد جریری شده اند و بکمال رسیده شیخ محمد بن عبدالله طبریست و از وی بکمال رسیده است شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم القصاب الاملی شیخ آمل و طبرستان بوده صاحب فراست و غوثهٔ زمان خویش بوده وشیخ ابوالحسن علی بن جعفرالخرقانی وشیخ محمد قصاب آملی در طریقت نسبت بوی درست کنند .

ابوالعباس قصاب گفته است بادارك ما آخر بخرقانی افتد .

و بوی گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را. گفت نام من در میان نیاورده است؟ گفتند نه. گفت هیچ نکرده .

وشیخ احمد کوفی گفته است که وی همهٔ شب فریاد میکردی وسخن میگفتی بآخر میگفت مابکی شیء لیس کمثله شیء یعنی مابقی شیء مخرج قاف را کاف می گفته .

وشیخ ابوسعید بن ابوالخیر فرموده که شخصی بنزدیك شیخ ابوالعباس در آمد واز وی طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمیبینی چیست که آن نه از کراماتست که پسر قصابی بوده از پدر قصابی آموخته بود چیزی با وی نمودند و او را بربودند ببغدادش تاختند پیش شبلی واز بغداد بمکه تاخت واز مکه بمدینه واز مدینه ببیت المقدس وخضر علیه السلام را با وی نمودند ودر دل احمد نصرافکندند تا ویرا قبول کرد وصحبت افتاد واینجا باز آوردند وعالمی را بوی روی نهادند تا ازخرابانها می آیند وازظلمتها بیزار می شوند وتوبه میکنند ونعمتها فدا میکنند وازاطراف عالم سوختگان می آیند واز ما اورامیجویند، کرامات بیش ازاین چه بود آن مرد گفت ای شیخ کرامانی باید که ببینم شیخ گفت نیك ببین نه کرم اواست که پسر بزکشی درصدر گاه بزرگان نشیند و بزمین فرونشود واین دیوار بروی نیفتد واین خانه برسر وی فرونیاید بی ملك و ملك وولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد وخلق را خوراند این نه از کراماتست ؟

آورده اند که شیخ ابوالعباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد درویشی درزیگری میکرد وجامه می دوخت و همانا بتکلف میدوخت هرزمانی که شیخ ابوالعباس سلام نماز بازمیداد اورا دیدی که هردرزی که راست نیامده بودی بازمیکردی. گفت آن تی صلاته مراد ازتی تواست یعنی آن بت تست و آنرا میپرستی اشاره باین کلام است انه کلما یشغلك عن الله فهو صنمك .

شیخ محمود جبستری فرماید :

چه شیخی ومریدی این چه فید است — چه جای زهدو تقوی این چه شید است.
گرفته دامن خندان خمار — ز شیخی و مریدی گشته بیزار
یکی پیمانه خورده از می صاف — شده زان صوفی صافی ز اوصاف

Marfat.com

وهم شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده که ما درآمل بودیم که مردی از مصر به‌آمل بیامد که حدیث ابوالعباس شنیده بود ووی کدخدای نادان بود ازمصر به‌آمل آمده بود تا صوفی کند وشیخ را از جای‌ببرد. چون درآمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد ودر طهارت جای‌شد کوزه‌ها بود که به‌آن دست و روی شستندی برمیگرفت و میشکست تاهیچ نماند. گفت شیخ خودرا بگوئید تا کلا آورد و ایشان کوزه‌را کلا گفتندی. با شیخ گفتند گفت دیگر کلا ببرید. گفتند هرچه آنجا بود همه‌را بشکست. گفت ازبازار بیاورید دیر می‌آوردند آن غافل ازطهارت خانه بیرون آمد وگفت چرا کلا نیاوردید اگر کلا ندارید شیخ خودرا بگوئید تا بیاید وریش خودرا فرامن دهد تا بدان‌استنجا کنم. شیخ این بشنید ازجای بجست ومحاسن‌درازداشت وسفید بردودست خود بنهاد ومیرفت‌ومیگفت کارقصاب پسر بدینجا رسید که ریش‌اواستنجاراشاید: آن غافل ازجای بجست و در پای شیخ افتاد گفت ای‌شیخ از تو مسلمان میشوم.

ذکرسال ارتحال جریری

قال ابن اثیر فی الکامل عند عدة حوادث سنة احدی، عشر و ثلثمائة و فیها توفی ابو محمد احمدبن محمدبن‌الحسین الجریری الصوفی وهومن مشاهیرمشایخهم والجریری بضم الجیم. انتهی.

ودر تاریخ گزیده نیز درهمان سال نوشته بزمان مقتدر خلیفهٔ عباسی.

ودر نفحات مذکور است که درسال هیبم در جنك قرامطه از تشنگی بمرده سنهٔ اثنی عشروقیل اربع عشروثلثمائه.

و از درویشی حکایت نموده که گفته است من به‌آن سال باآن مردمان بودم از دست قرامطه گریختیم چون برفتند بازآمدم نزدیك قافله تامگر خستگان‌را دریابم وآب دهم بانظاره کنم که حال‌ایشان‌چیست. میان خستگان همی گشتم ابومحمد جریری رادیدم میان خستگان افتاده وسال وی ازصد درگذشته بود.

گفتم یاشیخ دعائی نکنی تا حق تعالی این‌بلارا کشف کند. گفت گفتمش‌مرا جواب داد که آن کنم که‌من‌خواهم. بازگفتمش‌دعائی کن. گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا وتسلیم است یعنی دعا پیش ازنزول بلا باید چون بلاآید رضا باید داد.

راقم گوید آنچه ازقرینه سال‌هیبر معلوم میشود ارتحال آن لب‌تشنه وصال‌حضرت لایزال اول‌سنه سیصدودوازده بوده چنانکه درکامل دراین‌سال میگوید ابوطالب‌قرمطی لشکری عظیم بسوی هیبر برد تا در رجوع حاج ازحجهٔ سال‌سیصد ویازده ازمکه به‌آنها برخورد وقتل وغارت نماید پس بقافله رسید که معظم حاج در آن قافله بودند و بسیار مردمان بغداد بودند پس غارت نمود امتعه و شترهای آنها را فمات اکثر الحاج جوعاً وعطشاً واین قصه طولانی است هرکس خواهد رجوع به آن کتاب نماید.

Marfat.com

ترجمه ابو عمرو محمد الزجاجی النیشابوری

واز کسانی که از خدمت شیخ الطایفه مجاز واذن ارشاد داشته‌اند ابو عمرو محمد بن ابواسحق ابراهیم بن یوسف بن‌محمد الزجاجی النیشابوری الاصل والملکی المسکن قدس‌سره وچنانکه درذکر سلسلهٔ سهروردیه مذکورشد بروایت صاحب‌مجلی علیه‌الرحمه از جناب جنید بلا واسطه روایت نموده .

خلاصه والد آن جناب ابواسحق در طریق ملامت سیر نموده و از کبار مشایخ ابوحفص بوده .

درحقیقت معنی وقت باصطلاح صوفیه

و از کلمات آن بزرگست فی‌خلاف النفس علی دوام الاوقات برکة و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة مما اکتنی تدارکها الی سنین .

ترجمهٔ عبارت آنکه درمخالفت نفس بودن همیشه اوقات خیر بسیار است و بتحقیق یك نوبت مساعدت کردم نفس خودرا در یك گام اکنون سالها میگذرد که باز یافت آن نمیتوانم کرد وهمانا که مراد تدارك اثر آن گام است نه نفس آن گام چه تدارك وی ممکن نیست بنا برآنکه هروقتی را اقتضائیست و بگذشتن آن وقت اقتضای وی برود و بوجود وقت دیگر اقتضای دیگر محقق گردد .

لسان الغیب فرماید :

وقت را غنیمت‌دان اینقدر که بتوانی حاصل ازحیات ای‌جان یك‌دمست تادانی

وفی الباب الثانی من کتاب العوارف والمراد بالوقت ماهو غالب علی العبد وا غلب ما علی‌العبد وقته فانه کان کالسیف یمضی الوقت بحکمه وتقطع وقد یراد بالوقت مایهجم علی‌العبد لایکسبه فیصرف فیه فیکون بحکمه یقال فلان بحکم الوقت یعنی ماخوذاً عما منه بماللحق .

وقال شیخنا البهائی رحمةالله علیه فی‌المجلد الرابع من کشکوله الوقت باصطلاح الصوفیة هی الحال الحاضرة التی یصرف السالك بها فان کان مسرورا فالوقت یکون مسروراً وان کان‌حزینا فیکون‌حزنا وهکذا وقولهم الصوفی ابن‌الوقت یریدون انه لایشتغل فی کل وقت الا بمقتضیاته من غیرالتفات الی‌ماض ومستقبل .

عارف رومی قدس‌سره الفیومی فرموده :

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن ازشرط طریق

ومن کلام اکابرالصوفیة ان فوت الوقت اشدعند اصحاب الحقیقة من‌فوت الروح لان فوت‌الروح انقطاع عن‌الخلق وفوت‌الوقت انقطاع عن‌الحق .

Marfat.com

ترجمهٔ ابو اسحق الزجاجی

واما ابوعمرو الزجاجی فرزند عالی گهر ابواسحق چنانچه درنفحات مسطور است از طبقهٔ خامسه است ونامش محمدبن ابراهیم است وگفته اند که نام وی ابراهیم است وآنچه درعنوان گفته شد اصح است .

چنانچه درتاریخ گزیده حمدالله مستوفی نوشته است ابوعمرو محمد زجاجی نیشابوری الاصل است وصحبت داشته باابوعثمان جیری وجنید ورویم وخواص انتهی .

وگویند چهل سال درمکه مجاور بوده ودرحرم بول نکرده وموی نینداخت از جهة تعظیم وشصت حج گزارده وابوعمرو بن نجید گفته که بمکه بودم ومشایخ وقت چون کتانی وابوالحسین کبیر و صغیر وغیرایشان از مشایخ حلقه میزدند وصدر همه ابوعمرو زجاجی بود وچون سخن رفتی وی حکم کردی وبوی حوالت کردندی و بیوسته گفتی که من سی سال کناسی خانهٔ جنید را فخرخود می‌دانستم .

شیخ محمودجبستری فرماید :

بجان خاك مزابل پاك رفته زهرچه دیده ازصدیك نگفته

و از سخنان ابوعمرو زجاجی است لان ینتقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء .

وهم وی گفته که مادر من بمرد و از وی پنجاه دینار بمن ارث رسید بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد وگفت باخود چه داری؟ باخود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده . همیان را بوی دادم آنرا بشمرد همچنان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی تو مرا بگرفت پس از مرکب فرود آمد وگفت که سوارشو. گفتم نمیخواهم گفت چاره نیست والحاح بسیار کردتاسوار شدم گفت من‌هم براثر تومیرسم سال آینده بمن رسید در مکه و با من میبود تا از دنیا برفت .

گویند درموسم حج کسی پیش وی آمد که برات بمن بده که حج گزاردم ویاران تو مرا بتو نشان دادند که برات حج ازتو بستانم شیخ ابوعمرو سلامتی صدر وسادگی وی را بدید دانست که یاران بوی مزاح کردند بملتزم اشارت کرد گفت آنجا رو وبگو یارب اعطنی البراة ساعتی برنیامد که آن شخص بازگشت وبدست وی کاغذی وبخط سبز برآن نوشته که : بسم الله الرحمن الرحیم هذا براة فلان بن فلان من النار .

راقم گوید بعضی درشجرهٔ خود ابوعثمان مغربی راگفته‌اند که خرقهٔ ارادت ازابو عمرو زجاجی دریافت نموده وتفصیل این اجمال درشرح حال آنجناب بیاید .

وفات آن بزرگوار چنانچه درنفحات مسطور است درسنهٔ ثمان واربعین وثلثمائه ودرتاریخ گزیده نیز درهمین سنه باضافه بزمان مطیع خلیفه نوشته .

Marfat.com

ترجمه الشیخ ابی محمد جعفر الخلدی

و دیگراز اشخاصی که ازجناب جنید تکمیل شده‌اند :

شیخ ابومحمد جعفر بن نصیر الخلدی الخواص قدس سره .

در نفحات مسطورست که وی ازطبقهٔ خامسه است وخلد محلتی است از بغداد ووی حصیر باف بوده ، شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و بانوری ورویم و سمنون بن حمزة المحب و جریری صحبت داشته و باغیرایشان ازمشایخ وقت. وعالم بوده بعلوم ابن طایفه وصاحب جمع کتب و تواریخ وحکایات وسیرمشایخ بوده و گفته دویست دیوان دارم ازمشایخ و دو هزار پیرشناسم ازاین طایفه .

وهم وی گفته که عجایب عراق سه چیزاست : شطح شبلی ونکتهٔ مرتعش وحکایات من. وی پیرابوالعباس نهاوندی است .

وقال الیافعی فی تاریخه عندسنة ثمان و اربعین و ثلثمائة فیها توفی الشیخ الکبیر ابومحمدجعفر بن محمد بن نصیر شیخ الصوفیه ومحدثهم سمع من ابی اسامه وعلی بن عبدالعزیز البغوی و طبقتهم و صحب الجنید و اباالحسن النوری و اباالعباس بن مروق وکان الیه المرجع فی علم القوم و تصانیفهم و حکایاتهم و حج ستا وخمسین حجة و عاش خمساً و تسعین سنة .

و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ومنهم سیدی جعفر بن نصیر الخلدی یکنی بابی محمد بغدادی المنشاء و المولد صحب الجنید و انتمی الیه و حج قریباً من ستین حجة .

روی انه مر بمقبرة الشونیزیة وامرأة علی قبر تندب فقال لها مالك تبکین فقالت ثکلی بولدی فانشأ یقول .

یقولون ثکلی و من لم یذق ... فراق الاحبة لم یثکل
لقد جرعتنی لیالی الفراق ... شرابا امر من الحنظل

قدوهٔ ابرار شیخ فریدالدین عطاردرتذکره فرموده شیخ بحق جعفرخلدی عالم زمانه ودرطریقت یگانه بود واز کبرای اصحاب جنید بود وقدمای ایشان ودرانواع علوم متبحر و دراصناف حقایق متعبر واورا کلمات عالی است حوالهٔ آن بکسی دیگر کرده و گفت صدوسی و اند وبروایتی دویست دیوان نزد من است گفتند از کتب محمدحکیم ترمذی هیچ هست ترا؟ گفت نه من اورا ازشما صوفیان ندانم که اوازامین مشایخ ومقبول بود .

وی رامریدی بوده نامش حمزهٔ علوی شبی حمزه قصه کرد که بخانهٔ خویش برود شیخ گفت امشب اینجا باش . گفت شیخا میروم شیخ فرمود اینجا باش گفت مهمی دارم گفت تو دانی پس بخانه آمد و مرغی برای طفلان در تنور گذاشت که فردا گرسنه نمانند . روز دیگر کنیزك را گفت آن طعام بیار کنیزك دیگ را از تنور آورد و در راه که

Marfat.com

میآمد پایش بسنگ برآمد و دیگ بشکست وجمله بریخت مرغ در رهگذر افتاد حمزه گفت باری آن‌مرغ‌را بیارتا بشوئیم و بخوریم. ناگاه سگی درآمدومرغ‌را ببردحمزه گفت همه‌ازدست شدبرخیزتاصحبت شیخ باری ازدست‌نرود پیش‌شیخ رفت‌چون‌شیخ‌را چشم‌براو آمدگفت هرکه بگوشت پارهٔ مشایخ گوش ندارد حقتعالی گوشت اورا بسگ دهد حمزه توبه کردکه ترک‌فرمایش شیخ نکند.

شبی پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌رابخواب دید پرسید که تصوف چیست؟ فرمود حالتی که دراو ظاهرشود عین ربوبیت و مضمحل گردد در عین عبودیت. از وی پرسند از تلوین فقرا. گفت تلوین ایشان تلوینی بود برای زیادتی ازبهرآن که هرکرا تلوین نبود زیادتی نبود.

وگفتهٔ او است تصوف طرح نفس است درعبودیت و بیرون‌آمدن ازبشریت ونظر کردن بخدای به کلیت.

وسخن اواست که‌چون درویشرا بینی که بسیارخورد بدانکه ازسه چیزخالی نیست‌یا وقتی که براوگذشته است درآن‌وقت‌نه‌چنان‌بوده است که بایدیابعد ازاین‌خواهد بودچنان که نه‌برجاده بود یادرحال خودموافقتی ندارد.

ازاوپرسیدندکه توکل چیست؟ گفت توکل آنستکه اگرچیزی بود واگر نبود در هر دو حالت یکسان بود بلکه اگر نبود طربی در اوبود و اگر بود طربی در او بود بلکه توکل‌استقامتست با خدای درهردوحالت وخیردنیا وآخرت دریک‌ساعت صبراست.

وگفته‌الفتوة احتقارالنفس وتعظیم حرمة المسلمین یعنی‌فتوت حقیرداشتن نفس‌است وبزرگ‌داشتن‌حرمت‌مسلمانان.

وسعی‌احراربرای برادران بودنه‌برای نفس‌خویش کن شریف‌الهمة فان‌الهمم تبلغ الرجال بالکمال لاالمجاهدات. یعنی بلند همت باش که بهمت شریف بمقام مردان توان رسید نه بمجاهدات وعلوهمت باعتبار متعلق بهمتست پس عالی‌همت کسی‌بود که همت وی بحق‌متعلق بود وبغیروی متعلق نبود.

همت‌بلنددارکه مردان‌روزگار ازهمت بلند بجائی رسیده اند

و بنده لذت معاملت نیابد تالذت نفس همی یابد از جهت آنکه اهل حقایق قطع کرده‌اندآن‌علایق راکه ایشان را قاطع از حق است پیش از آن که علایق راه برایشان بریده کند.

و تحقیق‌اواستت که به‌هرکس‌روح‌صلاح رسدلازم گیرد مطالبهٔ نفس بصدق درجملهٔ احوال وبهرکس روح معرفت رسدبشناسد مواردومصادرکارها وهرکه روح مشاهده‌بدو رسد مکرم گردد بعلم لدنی.

نقلست که‌اورانگینی‌بود دردجله افتاد دعائی می‌دانست آزموده برخواند آن دعارا ونگین‌را درمیان کتاب خویشتن بازیافت.

Marfat.com

شیخ ابو نصر سراج گفت دعا این بود یا جامعاً بین الناس لیوم لاریب فیه اجمع علی ضالتی .

ودرباب ثلاثین از کتاب مستطرف بعد ازذکراین دعاچنانچه مذکور شد میگوید:

وقدروی انه یقرء قبله سورة الضحی ثلاثا. وروی الحافظ ابو بکر الخطیب فی تاریخه قال ودعت فی بعض حجاتی المزین الکبیر الصوفی فقلت زودنی شیئاً فقال ان فقدت شیئاً اواردت ان یجمع الله بینی و بینك او بینك و بین انسان فقل یاجامع الناس لیوم لاریب فیه اجمع بینی وبین کذافان الله یجمع بین ذلك الشیء اوالانسان . انتهی .

در نفحات آورده که فرموده در بیت المقدس بودم دیدم مردی همه روز خودرادرعبائی پیچیده بود برخاست و روی بآسمان کرد و گفت کدام را دوست تر میداری آن که دوغبا و پالوده دهی یاآن که این قندیلهای خانهٔ ترا درهم شکنم؟ پس بجای خود بنشست و بخفت .

من باخود گفتم که این مرد روستائی است یا ازاولیاء الله است در میان آن که من فکروی بودم دیدم که شخصی درآمد و باوی زنبیلی بود بزرگ و براست وچپ می نگریست تاوی رادیدآمد و بربالای سراو بنشست و گفت برخیز پس از زنبیل دوغبا و پالوده بیرون آورد. آن فقیر بنشست و بخورد چندان که خواست پس گفت این باقی را بفرزندان خود بر .

آن شخص برخاست و برفت من از عقب وی برفتم و گفتم بخدا برتو که اینمرد را می شناسی؟ گفت نه من هرگز ویرا ندیده بودم غیرازامروز چند روز بود که فرزندان من از من دوغبا و پالوده خواسته بودند من مردی فقیرم وحمالی میکنم گفتم اگرخدای فتوح رساند بکنم آنچه می خواهید، امروز یکدینار کسب کردم وحوائج آن آنچه بودخریدم و بخانه آوردم خواب برمن غلبه کرد بخفتم هاتفی آوازداد که برخیزو آنچه پخته بمسجد برپیش آن مرد که خودرا در پیچیده بنه که ماابن را از برای وی ساخته ایم آنچه ازوی بماند بفرزندان خود آور. ازخواب برآمدم و فرزندان آن را پیش آوردند تابخوریم برداشتم واینجا آوردم چنان که دیدی .

و نیزدر آن کتابست که ازجعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند؟ گفت هم ماهم و لو کانوا هم لماکانوا هم. معنی عبارت چنانست که عارف رومی فرموده :

گفت قائل درجهان درویش نیست گر بود درویس آن درویش نیست

پیرهروی گفته سبحان الله سبحان الله شگفت تر ازاین که دیددرجهان نیست درهست نهان شخص درپیرهن روان می کند که او نه آن کالبد دردلم گم ودل درجان وجان در آن که زنده بآنست جاودان .

قال عزالدین محمد بن الاثیرفی الکامل فی سنة ثمان و اربعین و ثلثمائة و فیها توفی جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی الصوفی و هومن اصحاب الجنید فروی الحدیث و اکثر، انتهی.

Marfat.com

ودر تذکرهٔ عطار ونفحاتست که خاك وی بشونیزیه است آنجا که سری سقطی و جنید آرمیده‌اند رحمةالله علیهم .

چون دراول عنوان مذکور شد که ابومحمد جعفرخلدی شاگرد ابواسحق ابراهیم خواص بوده مناسب دانست بمختصری ترجمهٔ ویرا نماید .

درنفحات مسطور است که‌وی بغدادیست و پدرش از آمل بوده ازطبقهٔ ثانیه و بقولی ثالثه یگانه بوده‌درطریق توکل وتجرید واستاد جعفرخلدی و سیروانی مهین است و از کلمات اواست العلم کله فی کلمتین لاتتکلف ماکفیت ولاتضیع ماستکفیت یعنی رنج‌مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی برای تو کفایت کرده شده است وآن رزق است و ضایع مگردان آن‌چه از تو کفایت آن طلب کرده‌اند وآن انقیاد احکام خداوندیست ازاو امر و نواهی .

و ابوالحسن علوی گوید که درمسجد دینورشدم خواص رادیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام‌علیك یا اباإسحق بیا تادرپوشش رویم که مرا بروی شفقت آمد گفت مرا بامجوسیت می‌خوانی یعنی ازتجرید باسبب آمدن وازافراد باعلاقت آمدن مجوسیت بود که تانشان‌دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست پس‌خواص دست مرا بگرفت وبرتن‌خودنهاد غرق عرق بود نزدیك بود که از گرمی دست من بسوزد درمن نگریست و بخندید واین دوبیت برخواند .

لقد وضح الطریق الیك حقاً	فما احد بغیرك یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف	فان ورد المصیف فانت ظل

وقتی کسی اورادید درمیان بیابان جبوه‌زده (جبوه بجاء حطی‌مضمومه یا مکسوره وسکون باءابجد آنست که‌زانوها بردارندو برشکم بچسبانندو آنرا بدست یا بجامه نگاهدارند) وبفراغت نشسته گفت برو ای بطال اگرملوك زمین بدانند که من اینجادرچه‌حالم شمشیر برسرمن‌میآیند ازحسد .

ودرتاریخ گزیده‌می گویدشیخ‌ابواسحق ابراهیم بن‌احمد خواص‌وفاتش به‌ری درسنهٔ احدی وتسعین ومائتین زمان‌مکتفی خلیفه بوده .

وازسخنان اواست که داروی دل پنج چیزاست : قرآن خواندن ومعنی آن دانستن وبرخاستن بتهجد شب‌وزاری کردن درآن وصحبت صلحاوشکم تهی .

و در نفحات گوید که پیش‌ازجنیدونوری از دنیا رفته درسنهٔ احدی وتسعین ومائتین اگردرست شودو یوسف بن‌الحسین الرازی اوراشسته ودفن کرد .

وشیخ‌الاسلام یعنی خواجه عبدالله انصاری گفته که هرگز قبری ندیدم بآن هیبت و شکوه که گوئی شیریست خفته که ناگاه فرا آن رسی‌فرو گیرد. قبر وی در زیر حصار طبرك است .

راقم گوید طبرك معرب تبرکست ودربرهان گوید بفتح اول‌وثالث هرحصاروقلعه

Marfat.com

راگویند عموماً وقلعهٔ صفاهان‌را خصوصاً .

وفی‌القاموس طبرك محرکة قلعة بالری وقلعة باصفهان و بقرینهٔ کلام گزیده و اینکه درنفحات گفته که یوسف بن‌حسین اورا غسل داده ودفن نمود مزار فیض‌آثار او درطبرك ری باید باشد .

و قال محمدالدمیری فی‌حیوة الحیوان عندلغة جواد و روی عن ابراهیم الخواص رحمةالله علیه انه قال عطشت فی‌بعض سیاحاتی عطشاً شدیداً حتی سقطت من شدةالعطش فاذا انا بماقد سقط علی‌وجهی‌فاحشت برده علی فؤادی ففتحت عینی فاذاانا برجل‌مارأیت احسن منه علی‌جواد اشهب علیه ثیاب خضروعمامة الصفراء وبیده قدح فسقانی منه شربة وقال لی ارتدف خلفی‌فارتدفت‌فلم یبرح حتی قال‌لی ماتری قلت‌المدینة قال انزل واقراء علی رسول‌الله منی‌السلام وقل له رضوان خازن‌الجنة یقرء علیك‌السلام .

وچنانکه اشاره شد ابوالعباس احمدالفضل النهاوندی شاگرد جعفر خلدی بوده .

وابوالعباس نهاوندی استادشیخ‌عموابواسماعیل احمدبن محمد واخی فرج‌زنجانیست وعمو بمعنی سالار است واین لقب را ابوالعباس بوی داده .

وفاتش ماه رجب سال چهارصدوچهل ویك بود واخی فرج درروز چهارشنبه غرهٔ رجب سال چهارصدوپنجاه وهفت ازدنیا رفته وقبرش درزنجان است .

وشرح حالات شیخ ابوالعباس وشیخ عمو و اخی فرج در قصهٔ غربهٔ اخی فرج در نفحات مسطور است .

ترجمهٔ شیخ ابوالحسین علی جهضم الهمدانی

واز جمله کسانی که خدمت شیخ بزرگوار ابومحمد جعفر خلدی بکمال رسیده اند شیخ ابوالحسین علی بن عبدالله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بفتح جیم و سکون ها وفتح ضاد معجمه .

در نفحات مذکور است که وی شاگرد کوکبی و جعفر خلدیست شیخ حرم بوده وی‌راکتابی است معتبر مسمی بنهجة الاسرار در ذکرحکایات و احوالات و مقامات این طایفه وشیخ احمد کوفانی‌اورا دیده بود وشیخ هروی انصاری گفته که‌من کسی‌رامیشناسم که بزیارت ابوالحسین جهضم‌شد بمکه وحج نکرد که من بزیارت وی آمده‌ام از بزرگی وی حج بآن نیامیخت وآن نه حج اسلام بود .

راقم گوید همین حج اسلام بود وحج مردانه وزیارت خداست درعرش اعلی .

در نفحات مسطور است که عقیل بستی از بست بحج میرفت گفت بزیارت شیخ ابوالعباس شوم واز وی شلواری خواهم که شلواری‌ندارم: چون بوی شد شیخ شلواری بوی داد وگفت درپوش وبازگرد ونگذاشت که بنشیند در هر منزلی شلواری می یافت گویا غرض از نمودن شلوار در هر منزلی یاد نمودن نیت فاسد اواست که شلوار بود

Marfat.com

نه زیارت **ولایشرك بعبادة ربه احداً .**

در ریاض‌السیاحه مذکوو است که وفات ابوالحسین در خلافت القادر بالله عباسی روی نموده است .

وفی تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع عشروار بعمائة .

ودر نفحات مذکور است که شیخ ابوالحسین جهضم را پسری بود نه بهنجار . پدر از وی رنجه میبود . روزی بمیان مسجد الحرام میگذشت یکی باشیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر شیخ ابوالحسین است چه ملامت ورنج که بدان پیراست از این‌پسر. شیخ سیروانی گفت رنج از پیراست برپسر نه ازپسر برپیر اگرنه بزرگی پدر وی بودی کرا یاد پسر آمدی . از بزرگی پدر او است که پسر در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته .

الشیخ ابوبکر محمد بن موسی الواسطی

واز باریافتگان وفیض یاب ومجازشدگان حضور شیخ‌الطایفه جنید قدس‌سره است الشیخ ابوبکر محمدبن موسی‌الواسطی الفرغانی قدس‌روحه .

قدوهٔ احرار شیخ عطار درتذکره فرموده کامل ترین مشایخ عهد بوده واز قدمای اصحاب جنید از فرغانه بوده بهواسط نشستی. آورده‌اند که از هفتاد شهر بیرون کردند زیرا که درهر شهری که آمدی سخن اورا فهم نکردندی وبزورش بدر کردندی وچون به باورد آمد، قرار گرفت. مردم باورد براوجمع شدند اما کلمات اوفهم نکردندی تاحادثهٔ افتاد که از آنجاهم برفت‌وبمرو قرار گرفت وعمر آنجا بگذاشت .

وحمدالله مستوفی درتاریخ گزیده میگوید شیخ ابوبکر واسطی اصلش از فرغانه بوده وفاتش سنه ست وعشرین وثلثمائة بزمان راضی‌خلیفه. و از سخنان او است هرگاه خدابنده را خواری دهد اورا بصحبت کودکان اندازد که اهل معنی را صحبت در مشاهده ایشان ناخوش بود ونقصان روح باشد .

ودر نفحاتست وکان یعرف بابن‌الفرغان . از علماء مشایخ قوم بوده و هیچکس در اصول تصوف چون وی سخن نگفته‌است. عالم بوده است باصول وفروع و علوم ظاهر وی بجوانی ازعراق آمد بمرو اقامت نمود گفت شهر بشهر میگردم در آرزوی دیدار نیوشنده، ویرا گفتند چرا بمروآرام گرفتی؟ گفت ایشان را نیز فهیم تر یافتم و همانجا برفته ازدنیا پیش ازسنهٔ عشرین وثلثمائة وتربت وی آنجاست معروف ومشهور .

وسخن او است بنقل شیخ ابوعبدالله انصاری که من واو واو ومن و کـرد من و پاداش او و دعاء من وعطا و اجابت او همه ثنویت است و دوگانگی. وپیر هروی نیز حکایت نموده که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامد که اززبان واسطی.

آنوقت که از عراق می‌آمد چون به نیشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود

Marfat.com

شاگردان ویرا دید وسخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را؟ گفت صاحب ایشان ایشان را نیاموخته است مگر مجوسیت یعنی دوگانگی من واو .

وشبیه این کلام است که یکی ابوبکر قحطی را که ازشاگردان ابوعثمان حیریست در بغداد دید از وی پرسید پیرشما شما را بچه‌دلالت میکرد؟ گفت بگزاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت .

آن شخص گفت این گبری محض است ودر تصوف توحید و یگانگی میباید .

و در تذکرهٔ عطار بابوبکر واسطی نسبت داده این سؤال را و شبیه این سخن ابوطیب مصری گفته .

من لم یندرج له وفاء العبودیة فی عزالربوبیة لم تصف له العبودیة .

ونیزشیخ ابوعبدالله انصاری فرموده که واسطی را یك استاد است که شیخ الطایفه جنید است ویك شاگرد است که ابوالعباس سیاریست .

وقتی جناب جنید نامه بوی فرستاد وسر نامه اینست **بسم‌الله الرحمن الرحیم** السلام علیك یا ابابکر ورحمةالله وبرکاته عافانا الله وایاك بالکرامات .

بآخر گوید علماء وحکماء ازخدایتعالی برخلق رحمتند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی وخود را بلا از حال خویش بیرون آئی و با حال ایشان شو که با ایشان چون سخن گوئی بقدر طاقت وحال ایشان باایشان سخن گوی و خطاب بر آن موضع نه که ایشان را بر آن می یابی فهذا ابلغ لك ولهم **و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغاً** .

واز سخنان واسطی است آنکه گوید نزدیکم دور است و آنکه گوید دور است درهستی او نیست تصوف اینست .

وفی الباب الستین من العوارف قال ابوبکر الواسطی اصل التوکل صدف الفاقة والافتقار وان لایفارق التوکل فی‌امانیه ولایلتفت بسره الی توکله لحظة فی‌عمره .

وقال فی الباب الحادی والستین منه قال الواسطی فی قوله تعالی یحبهم ویحبونه کما انه بذاته یحبهم کذلك یحبون ذاته فالهاء راجعة الی‌الذات دون النعوت‌والصفات .

وقال ایضاً فی هذا الباب قال الواسطی فی‌قوله تعالی وعجلت الیك رب لترضی قال شوقا واستهانة بمن ورائه قال هم اولاء علی اثری من شوقه الی مکالمة الله و رمی بالالواح لمافاته من وقته .

وقال ایضاً فی‌هذا الباب قال الواسطی یقبضك عمالك ویبسطك فیما له .

وفی‌الباب الثانی والستین منه قال قال ابوبکر الواسطی والراسخون فی العلم هم الذین رسخوا بارواحهم فی غیب الغیب وفی سرالسر فعرفهم ما عرفهم و اراد منهم من مقتضی الایات مالم یرد من‌غیرهم وخاضوا بحرالعلم بالفهم لطلب الزیادات فانکشف‌لهم

Marfat.com

من مذخور الخزائن والمخزون تحت كل حرف وآية من الفهم وعجايب النص فاستخرجوا الدرر والجواهر ونطقوا بالحكمة .

وايضاً قال قال الواسطى اذا نظرت الى نفسك فرقت واذا نظرت الى ربك جمعت و اذا كنت قائماً بغيرك فانت فان بلاجمع ولاتفرقة .

وفى هذا الباب قال قال الواسطى مقامات الوجد اربعة: الذهول ثم الحيرة ثم السكر ثم الصحو كمن سمع بالبحر ثم دنا منه ثم دخل فيه ثم اخذته الامواج فعلى هذا من بقى عليه اثر من سيرتان الحال فيه فعليه اثر من السكر ومن عاد كل شيء منه الى مستقره فهو صاح فالسكر لارباب القلوب والصحو للمكاشفين بحقايق الغيوب .

قدوة الابرار شيخ عطار درتذكره آورده كه ابوبكر واسطى گفته روزى براى مهم دينى بباغى حاضر آمدم مرغكى برسرمن پريد برطريق عبث وغفلت اورا گرفتم ودر دست ميداشتم مرغكى ديگر بيامد بربالا سر من بانگ مى كرد كه مگر مادر ياجفت او است، پشيمان شدم واورا از دست رها كردم اتفاقاً مرده بود بغايت دلتنگ شدم و بيمارى آغاز افتاد ومدت يك سال درآن بيمارى بودم يك شب حضرت مصطفى را درخواب ديدم گفتم يارسول الله يك سال است كه نماز ازقيام بقعود آورده ام وضعيف گشته و بيمارى اثر تمام كرده است. فرمود بسبب آنستكه شكت منك عصفورة فى الحضرة گنجشكى از تو در حضرت شكايت كرد وعذرخواستن فايده نمى دارد .

پس از آن گربه اى درخانه بود وبچه آورده من در ميان بيمارى تكيه زده بودم وتفكر ميكردم، مارى درآمد وبچه گربه را دردهان گرفت من عصاى خويش بر آن مار زدم مار گربه را ازدهان بيفكند مادرش بيامد وبچه را بگرفت و ببرد، من درساعت بهتر شدم بيمارى روى بنقصان نهاد ونماز بقيام بازآوردم وآن شب مصطفى را (ص) بخواب ديدم گفتم يارسول الله امروز تمام بحالت صحت بازآمدم فرمود كه بسبب آن بود : شكرت منك هرة فى الحضرة .

واز تحقيقات آن جنابست كه چون مرد بدل رسد زبان گنگ شود و دل بجان نسخ گردد آنگاه هرچه گويد منه واليه بود .

وحقتعالى درصفت بيگانگان فرمود: اموات غيراحياء درصورت زنده اند ودر صفت مرده زندگانى آن بود كه ذات ازحيوة ممتنع بود وايشان زبان زده حيوة ووجود اند.

واز مؤمنان خبرداده **بل احياء عند ربهم** مرد بايد كه جان برسر راه بنهد بى جان براه فروشود واين طايفه معدومان موجودند وبيگانگان موجودان معدومند هر كه بخود زنده است مرده است. هر كه بحق زنده است زندگى خاص اورا باشد. مرگ نه مرگ كالبد است وعدم نه عدم وى . آنجا كه وجود است جان نامحرمست تا كالبد چه رسد هر كه باوجود خود خطبهٔ وجود اومیخواند برشرك خود گواهى ميدهد .

وهر كه باوجود او خطبهٔ وجود ميخواند بر كفرخود سجل ميكند. هر كه باهستى

Marfat.com

او هستی خود بیند کافر است وهر که باهستی خود هستی او طلبد ناشناخته استوهر که خودرا بدید اورا ندید. وهر که اورا دید خودرا ندید و از خودش یاد نیامد جان او از شادی پرید ودرپردهٔ عزت بماند حقتعالی اورا ازحضرت قدس خلیفه فرستاد تادر ولایت انسانیت باو نیابت میدارد واورا بخلق مینماید بی او واین کس را نه عبارت بودو نه اشارت نه زبان ونه دل ونه دیده ونه حرف ونه کلمه ونه صوت، نه فهم نه خیال نه شرك، اگر عبارت کند کفر بود واگر اشارت کند شرك شود واگر گوید دانستم جهل بود و اگر گوید شناختم فزونی بود واگر گوید نشناختم مخذول ومطرود بود عدمی بود در وجود ووجودی بود درعدم. نه موجود بود برحقیقت ونه معدوم بود برحقیقت وهم موجود وهم معدوم برحقیقت. مردمی باید که گنگ بود نه گویا گنگی مرد آنستکه معبودی که پیراهن وی است آنرا قهر کند وجهد درقهر کردن خویش کند نه درلعنت کردن شیطان. ابلیس میگوید از چهرهٔ ما آئینه ساخته اند ودر پیش تو داشته اند واز چهرهٔ تو آئینه ساختند ودر پیش ما داشته اند ما در تو مینگریم و بر خود می گریم و تو در ما مینگری و بر خود می‌خندی .

مرد باید که گویندهٔ خاموش وخاموش گوینده واین حدیث و رای گفت و خاموشی است نخست زبان باید که بسته شود تاچشمهٔ دل بگشاید هزار زبان خدای گوی بافصاحت درست زبانیه بینی بدوزخ یکدل خدای شناس بانور نبینی در دوزخ مرید صادق را از خاموشی پیران فایده بیش از گفت بود .

وگفت را خلعتی فرستاده اند باشرك آمیخته چنانکه کسی را شربتی دهند بازهر آمیخته یکی کرامتی ویکی فراستی ، و یکی حکمتی و یکی سیاستی هر که عاشق خلعت شد از آنچه مقصود است بازماند واین مقامها در عالم شرع است کسی که بنور شرع راه رود زهد وورع و توکل و تسلیم وتفویض و رضا و اخلاص نفس اینهمه شرعست و منـزل راهروانست که برمرکب دل سفر کنند واین احوال وصفات را ار آنجا گذر نبود وآنجا نه‌زهد بود ونه ورع ونه توکل نه‌تسلیم نه مانند این‌روش مرد باید که راه بروح برود چنانکه مرکب که روح است نشان پذیر نیست راه وی‌هم نشان پذیر نیست از طلب پاك است ازنظر پاکست هر که را بینی کمر طلب برمیان بسته هرچند پیش طلب دور بود .

ومرید اول قدم مختار باشد چون بالغ شود اختیارش نماند علم او در جهل نبیند واختیار او در بی‌اختیاری خود وبیش از این بیان کردن آفتست . اشارت وعبارت محرم این حدیث نیست این حدیث نه‌اشارتست ونه عبارت نه قال و نه حال نه بود و نه نبود اگر خواهی بمجاهده ندانی ندانی دردیارهندوروم مجاهده است ودریارما مشاهده باید مجاهده که درآن مشاهده نبود آن مجاهدنبود، همچنان بود که کسی خونی رابآب نجس بشوید پندارد که پاك شد رنگ برود اما همچنان نجس بود. بیرون مرد گرو درون مرد است .

Marfat.com

درهر کار که نفس تو درآن موافق باشد بادل، دل برگیر از آن کار وهر کاری که درو خلاف نفس است آنجا دل بنه وقدم استواردار تاآن‌را بخزانه قبول فرستند اگر چه صورت طاعت ندارد **اولئك يبدل‌الله‌سيئاتهم حسنات** و فراست نور و روشنائی بود که دردلها بدرخشد ومعرفتی بود مکین اندر اسرار که او را ازغیب بغیب ببرد تا چیزها بیند ازآنجا که بدونمایند تا ازضمیرخلق سخن میگوید و بی‌ادبان بی‌ادبی خویشتن را اخلاص نام کرده اند وشره را انبساط ودون‌همتی‌را جلدی‌همه ازراه ستوده برگشتند وبراه مذموم میروند زندگانی در مشاهدهٔ ایشان ناخوش بود و نقصان روح اگر سخن گویند بخشم گویند واگر خطاب کنند بتکبر کنند ونقش ایشان‌خبرمیدهد از ضمیرایشان وشره آنها درخوردن مشتبهات و مشهیات ندا میکند ازآنچه در سر و نهاد آنهاست **قاتلهم‌الله انی يؤفكون** ما مبتلا شدیم بروزگاری که نیست در او آداب اسلام و نه اخلاق جاهلیت ونه احکام خداوندان مروت .

از وی پرسیدند ازایمان . گفت چهـل سال در گبرکی بباید گذاشت تا مـرد بایمان رسد .

گفتند یاشیخ معنی این‌چه بود؟ گفت پیغمبران تاچهل سال ایشان را نبود وحی نبود نه آنکه ایشانرا درآن زمان ایمان نبودی نعوذ بالله .

اما آن کمال که بعد از نبوت‌ایشان را حاصل شد در اول آن کمال نبود اما تو صاحب نفس‌اماره باشی نفس گبراست بحکم‌حدیث تا از گبرگی خلاص‌شوی‌ایمان‌نداری.

گفتند هیچکس ازمقام محمد مصطفی(ص) بگذشت یانه ؟ گفت هیچکس به محمد رسد تابگذرد وهر که دعوی کند که کسی بمقام اورسید یا ازمقام او بگذشت یا بگذرد زندیق بود چه نهایت درجهٔ اولیا بدایت درجهٔ انبیاست .

الشیخ ابی العباس قاسم السیاری

الشیخ ابوالعباس قاسم بن القاسم بن‌المهدی السیاری رحمه الله تعالی دختر زادهٔ احمد سیار است وازاهل مرو وشاگرد ابوبکرواسطی است وعالم بحقایق احوال وفقیه بوده وحدیث بسیار داشتهٔ واز برکات صحبت واسطی بدرجه‌یی‌رسید که‌امام صنفی از متصوفه‌شد که ایشان را بوی نسبت‌دهند وسیاریه خوانند وقبر وی درمرو است‌ومردمان بحاجت خواستن درآنجا شدندی و کفایت مهمات طلبیدندی ومجرب بود ودر سنهٔ سیصد وچهل ودو برفته ازدنیا .

واز سخن اواست که التوحید ان لایخطر بقلبك مادونه .

و هم وی روایت نموده که واسطی را بدر مرگ گفتندما را وصیتی کن. گفت احفظوا مراد الله تعالی فیکم .

Marfat.com

الشیخ عبدالواحد السیاری

الشیخ عبدالواحد بن علی السیاری رحمه‌الله تعالی وی خواهرزادهٔ ابوالعباس است وشاگرد او است .

درنفحات مذکور است که سرای خودرا در مرو بر صوفیان وقف کرد؛ سبب آن بود که دعوتی کرد صوفیان را رقص میکردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید شد وهرگز پیدا نیامد. وی گفت ازخال خود ابوالعباس شنیدم میگفت اگر روا بودی که در نماز بجای قرآن بیتی خواندندی از شعر این بیت بودی :

اتمنی علی الزمان محالا ان تری مقلتای طلعة حر

یعنی آرزو میبرم از زمان محالی را که آن محال دیدن چشمان من است طلعت آزاده مردرا. وفات آن سیار عوالم انوار درسنهٔ خمس وسبعین وثلثمائه بوده است .

نقل عبارت دبستان المذاهب

رجم‌وختم‌ـصاحب دبستان المذاهب که نام گمنامش میرزا محسن وتخلص فانی نام ونشان و مذهب خود را درآن کتاب پنهان داشته و دانشمندان مطلعند که زردشتی است وسابقاً اشارتی از وی درسلسلهٔ علی‌الهیه نمود وبسیار گرفتار مرض غرض و کینه است باسایر مذاهب ومخصوص با اسلامیان و در مائهٔ یازدهم بوده بعهد صفویه و از ایران بهندوستان توقف نموده وآنچه توانسته بنقل از عمرو وزید در توهین آنان نگاشته و مجعولات خودرا اضافه کرده وبالجمله در نظر دوازدهم درتعلیم دوم آن کتاب در ضمن عقاید اهل هند میگوید باید دانست که درهند گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند ودربعضی عواقد وعقاید باصوفیه شریکند نخست آنکه نجرد دوست چون شنیده‌اند که سپاسیان ده فرقه اند و جوکیان دوازده فرقه‌اند، ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه‌ایم وچون بهمدیگررسند سؤالی که کنند آنست که چهارپیروچهارده خانواده کدام است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان، را تعلیم کنند .

گویند پیرپیران حضرت محمد مصطفی(ص) وصاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی است واز او خلافت بامام حسن (ع) رسید وخواجه حسن بصری که هم مرید وهم خلیفهٔ علی بود این چهارتن پیر باشند .

وگویند ازخواجه حسن بصری دوفرقه شده‌اند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب عجمی است وازاو نه خانواده پدید آمد بدین اسامی: حبیبیان، طیفوریان، کرخیان، سقطیان، جنیدیان، کازرونیان، طوسیان، فروسیان، سهروردیان .

وازخلیفهٔ دویم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم‌رسیدند بدین نامها: زبیریان،عیاضیان،ادهمیان، هبیریان، چشتیان وچهارده خانواده‌همین است .

Marfat.com

گویند جمعی ازعرفای طریقت هستند که پیغمبررا بایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشانست .

نقل کنند که روزی رسول (ص) بهدایت جبریل بسیرآمد و بجائی رسید که‌شورش درآنجابود. جبرئیل گفت رضا ستان و بخانه‌درآی . پیغمبر را رضا دادند تادرآمد دید چهل تن برهنهٔ مادرزاد نشسته‌اند وجمعی بخدمت‌مشغولند. پیغمبرهرچند خواست خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن‌رسید چون بننگ‌را سودندبهر صاف کردن پارچه ازتجردنداشتند. پیغمبر عمامه را از سرگرفته بنگ‌آب را صاف کرد ورنگ بنگ بعمامه ماند از اینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم گفتند که باین‌جلودارخدا که پیوسته دربی‌خبرانش میدوانند قدری بنگ بدهند تا براسرار پی‌برد وته‌جرعه‌یی به‌پیغمبردادند چون درکشید باسرار ملك وملکوت پی‌برد وسری که از اومردم شنیدند بواسطهٔ این‌فیض بود ایشان در هند بسیارند .

نخست مداریانند که مانند سپاسیان ژولیده موی باشند و خاکستر بربدن مالند و زنجیرها درسر وگردن خود پیچند وعلم سیاه وعمامهٔ سیاه با خود دارند ونماز و روزه ندانند وبنگ‌بسیار خورند وکاملان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند ودر هنگام‌ستایش قوم خودگویند فلان مداری، دوسیریاسه سیر بنگ‌خورد چون با هم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی دررسید که بسیر بهشت‌رود. چون‌بدر جنت آمد در بهشت‌را تنگ‌تر ازسوراخ‌سوزن یافت رضوان اشاره کرد به‌پیغمبر که‌درآی . گفت با این جسد از این راه چه سان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبرچنان کرد ازآن سوراخ درکه مانند سوزن بود گذشته داخل‌بهشت‌شد .

گویند چون بدیع‌الدین مدار بهندآمد جوکی بود مردم هند او را میپرستیدند شاگرد بسیارداشت. مدار منزلی گزید وکوچك ابدال خود را که چمن نام داشت بی گرد آوردن سرگین فرستاد تاآتش‌افروزد. قضا راگذار چمن بانجمن جوکیان افتاد جوکیان بوی مسلمانی‌دراو یافتند چمن راکشته حصه کردند وخوردند،چون مدتی براین گذشت وسامان آتش افروختن بهم نرسید مدار رو بپژوهش چمن‌آورد بانجمن‌جوکیان رسید وباجوکیان گفت چیله من یعنی کوچك ابدال مرا چه کردید .؟ جواب دادند که ما اورا ندیدیم .

مدار بخروشید اعضای چمن ازدرون شکم جوکی جواب داد که دم مدارپس‌مدار بجوکیان گفت که‌چمن را ازهمه شما برآرم یا از یك تن شما جوکیان گفتند از یك تن بتوجه مدار اعضای پراکندهٔ چمن‌بنوعی که هیچ جوکی‌ندید درشکم جوکی بزرگ‌جمع شده ازراه بینی برون افتاد بنوعی که نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد ونه اعضای چمن خردلاجرم جوکیان از آنجافراراختیارگرفتندواو درآن مکان نشست وآن مکان‌اکنون

Marfat.com

معروف بمکن پور است .

مداریان تاتوانند از اطراف عالم در سالی یکنوبت در روزی معین در مکن‌پور گرد آیند و گویند کور وشل درآنجا شفا یابند .

دوم جلالیانند ایشان سیدجلال بخاری رامریدند ومقبرهٔاو درقریهٔ اوج ازاعمال سند است واین طایفه خود را شیعه گیرند .

وچنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگزارند و روزه ندارند وریاضتی که صوفیه راست ندانند و بنگ‌بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن دارند وچون کاملان ایشان ماری به‌بینند سراپای اورا بجایند وفرو برند. گویند ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند جهنیکهٔ علیست و آن کرمیست که در آب باشد وروبیانش گویند ومانند مداریان برهنه باشند ودرسرماهای سخت چیزی نپوشند.

اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چارضرب زنند و گرد جهان گردند و بعضی ازایشان آنچه یابند برای پیر خود برند وچون بهرهدایت پیش پیرخود روند هرچه ازنقد وجنس پیش ایشان بگذارند بعدازآن کلاهی بایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه برسر گذارند وشجره ازگردن آویزند وعقیدهٔ ایشان آنست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده برچشم ایستد تا روی ملك الموت که بغایت کریه است نبینند .

وپیر ایشان هرروز نوداماد است چه هرجا نام دختری خوب روی ازمریدان خود شنود بفرماید تاکرنا بخروشانند وسوار شود وبخانهٔ ایشان رفته دختر را درهمان خانه تصرف کند وگاه بخانه خود آورد ونکاح نداند.

نامه نگاراز جلالیی پرسید که حامدمحمد که پیرشماست دختر مریدان بی نکاح میگیرد ؟

گفت پادشاهان صفوی هم زن ودختر وپسرمریدان میگیرند و آنها بآن راضی‌اند حامد محمد که خلیفهٔ بر حق علیست چون نگیرد واین نشان سیادتست و عمل سنت مصطفی ودرآن سرزمین اکثری ازمریدان اویند و بغایت شکاردوست .

ودیگر گروهی که ایشان را بی‌قید و بینوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسیست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرند و پوششی که لابدی بود از پاره‌هائی که‌درراه افتاده جمع آرند وبر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون [illegible] چیزی خواهند اورا دشنام دهند ونفرین کنند وبساوقت که مردم آزارها [illegible] رسانند. گویندحق روح است وجسدمحمدوچاریاردودست ودوپا ودم مدار یعنی مدار بردم ونفس است وانواع مغیرات ومسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض‌هم هستند.

ودیگر کاکیان کشمیراند تجرد شعار ایشانست، وبوحدت وجود ایمان دارندوبنگ بسیار خورند وجمعی از ایشان مرتاض‌هم میباشند .

Marfat.com

وایشان را کاکی از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاك بود درعصر حضرت جنت آشیان جهانگیر پادشاه .

گویند ابراهیم کاك هر کرا خواستی در رباید بمجرد نگریستن در ربودی آنچنان که بی‌تابانه درپی اودویدی ومریدان اوهم ازاین درربوده‌ها بودند از هندو و مسلمان هر کرا درربودی نقل از کیش‌نفرمودی یعنی برهندوکلمهٔ محمدی عرض‌نکردی ومختونش نساختی ومسلمانان را بزنار وقشقه دلالت نکردی وهرگز ستایش مسلمانان ومذمت هندو برزبان اونرفتی ونام انبیاء واوتارکه بزرگان مسلمانان وهندوانند نبردی مگررام والله و خدا، وشب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت بپشت همدیگر میدادند تا صبحدم مینشستند .

ودر کشمیر بامریدان گفت جمعی کثیر درگذشتند باید ما نیز بایشان موافقت کنیم گفتند امرازتست. پس‌نخست خود بخوابید ودرگذشت ویاران همه بااوموافقت کردند .

گویند روزی طالب علمی باو گفت بنگ مخور که بنگی ازصراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیارند این طرف صراط شهری بنا کـنیم موسـوم ببنگی پور و از صراط نگذریم .

گویا قاسم کاکی کیفیت حال این سرمستان بیان کرده وقتی که باشاه قاسم‌انوار دد مقام طبیت درآمده باین بیت متکلم شده .

او قاسم انوار است من قاسم اسرارم او نور کند قسمت من‌بنگ کنم تقسیم

واز این دست مردم درهند بسیاراست الی آخر کلام صاحب دبستان .

راقم گوید چون از این قبیل طوایف در مردم هند و ایران و دیار افغانستان و ترکستان ومغرب زمین بسیار وبیشمارند وغرض از تسوید این اوراق ذکرسلاسل ارباب معرفت واخذین میثاق ولایتست نه خودرویان هرزه گرد وداستان گویان بی‌اصل وپدر که هرگوشه بنامی‌خوانده شده‌اندچون‌خاکسار وعجم وجلالی که درایران پراکنده اند و از این جهت است کـه طایفهٔ یونسیه را نیـز مانند این طوایف در طومار بزرگان نیاورد .

نه هرکه‌چهره برافروخت دلبری‌داند نه هرکه آینه سازد سکـندری داند
هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست نه هرکه سر نتراشـد قلندری داند

یونسیه منسوبند بشیخ یونس بن یوسف بن ساعدالشیبانی .

ابن خلکان در وفیات الاعیان ذکر ترجمهٔ او را نموده میگوید از مریدان او پرسیدم شیخ‌شما کیست؟ گفتند لم یکن له شیخ بل کان مجذوباً و هم یسمون من لاشیخ له بالمجذوب .

از برای او شیخ نبوده واین طریق خلاف اصول ارباب وصولست و تفصیل این اجمال سابقاً مذکور شد .

Marfat.com

ویافعی درتاریخ مرات الجنان درسنهٔ ششصدونوزده وفات اورا نوشته وتمجید او را بسیار نموده والله اعلم .

بعد از این ترجمهٔ شیخ المشایخ و خلیفة الخلفای جناب شیخ جنید شیخ ابوعلی رودباری را که قطب سلسله علیهٔ نعمةاللهیه است قدس‌اسرارهم مذکور مینماید .

ترجمه الشیخ ابوعلی الرودباری

العالم بحقایق الشریعة والعارف بدقایق الطریقة والحقیقة دانای راه رستگاری وبرندهٔ روندگان بکوی امیدواری شیخ‌المشایخ ابوعلی احمدبن محمد بن ابی‌القاسم بن منصورالرودباری .

اصل آن جناب ازرودبار است و نشو ونما دربغدادنموده. رودبار اسم چند بلوك میباشد یکی زیتون رودبار که از توابع گیلان وهمگی قرای آن درکوهستانست .

ودیگر رودبارطهرانست که مشتمل بربیست قریه ودرکوه وسردسیر است ودیگر رودبارکرمان و دیگر رودبار اصفهان در کنار زنده رود اتفاق افتاده .

در بستان السیاحه مذکور است که شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسلهٔ علیه است از همین رودبار بوده.فقیر امسال بزیارت آن بزرگوار موفق شده و آن قریه که مدفون است مشهور بده بوعلی است. انتهی .

ودر روضات‌الجنات از رسالهٔ قشیری نقل شده از بغداد بمصر اقامت نمود و در آنجا سنهٔ سیصدوبیست ودو وفات نموده انتهی .

وظاهر قول قشیری مقدم است زیراکه صاحب نفحات وشیخ فریدالدین عطار در تذکره نوشته‌اند ازبغداد است اما بمصر مقیم گشته . درنفحات مینویسد که شیخ‌مصریان وصوفیان ایشان بوده .

وقال ابن‌الاثیرفی‌الکامل عند عده حوادث سنةاثنتین وعشرین وثلثمائة وفیها توفی ابو علی الرودباری الصوفی و اسمه محمد بن احمد بن ابی القاسم و قیل توفی سنة ثلث وعشرین .

خلاصه آن جناب از خلفای جنید و شیخ مشایخ سلسلهٔ علیهٔ معروفیه است و در کتاب اصول‌الفصول مذکوراست که درشأن اوجناب جنید گفته‌مارأیت اجمع لعلم [illegible] والطریقة والحقیقة من ابی علی‌الرودباری .

ودر نفحات ورياض العارفين گويندهٔ اين كلمات را ابوعلی ثقفی وشبلی .

ودر نفحات مذکور است شیخ ازطبقهٔ رابعه وازابناء رؤسا ووزراست و نسب وی بکسری میرسد .

روزی جنید درمسجد جامع سخن میگفت گنبز وی بر مجلس جنید افتاد جنید با مردی سخن میگفت بآن مرد گفت اسمع یاهذا ابوعلی پنداشت که او را میگوید بایستاد

Marfat.com

وگوش با وی داشت کلام جنید دردل وی جای گرفت واثر تمام کرد هرچه در آن بود ترك نمود وبرطریقت قوم اقبال کرد .

راقم گوید در مصداق این حال گفته‌اند (سخن را روی با صاحبدلانست) ودر علم ادب تغلب را شاگرد بوده ودر حدیث ابراهیم الحربی ودر فقه ابوالعباس بن‌سریج ودر معارف ودقایق توحید شیخ جنید را واستاد شیخ ابوعلی کاتب وشیخ ابوالقاسم نصرآبادی وخال ابوعبدالله بن عطاء رودباریست .

ودرکامل ابن‌اثیر درحوادث سنهٔ سیصدوشصت ونه‌مذکور است :

وفیها توفی ابوعبدالله بن عطاء بن احمدبن عطاء الرودباری الصوفی بنواحی عکا وکان قدانتقل من بغداد الی الشام .

ودرنفحات درضمن حالات ابوبکر دقی آورده که شیخ ابوعبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد بباد می‌آمد ودست وپا میترکید وخون می آمد وی درماند وگفت الهی العافیة آواز دادند که العافیة فی العلم یعنی عافیت تودرعلم شریعتست وابتلای تواز ترکیدن پا ودست بنار وسواسی است که درشریعت نیامده .

وهرگاه شیخ ابوعلی کاتب شیخ ابوعلی رودباری را نام بردی گفتی که سیدنا تا آنکه شاگردان وی‌رشك بردند وگفتند چیست که وی را سید خود میگوئی گفت آری او ازشریعت بطریقت آمد ما از حقیقت بشریعت می آئیم .

وشیخ عبدالله انصاری گویا درشرح این سخن فرموده که تا مرد را از پیشگاه بآستان نبرند ندانند که آنکه از آستان به پیشگاه میفرستد کیست. بس سردبود که از ناز بانیاز فرستند واز نیاز باناز آی واز طهارت بنمازشو .

وبسیاری ازمشایخ را ملاقات و مصاحبت نموده چنانچه در بغداد با ابوالحسین نوری وابوحمزه خراسانی وی درسنهٔ دویست‌ونود ارتحال فرموده .

وابوحمزه محمدبن ابراهیم بغدادی در نفحات وفات اورا در سنهٔ دویست وهشتاد وهفت نوشته .

ودرکامل ابن اثیر درحوادث سنهٔ دویست وهشتاد ونه نوشته وفیها توفی مأت ابو حمزة بن محمدبن ابراهیم الصوفی وهومن اقران سری‌السقطی .

وابوعلی محمد بن‌عبدالوهاب الثقفی سنهٔ سیصد وبیست وهشت وفات نموده .

وابوبکر قطیفی سنهٔ سیصد وشصت و هشت دار فانی را بدرود گفته و در شام با ابوعمرودمشقی که ازطبقهٔ ثالثه ویگانهٔ مشایخ شام بوده واز اصحاب ذوالنون ودر سنهٔ سیصد وبیست ازدنیا رفته .

واز کلمات اواست که چنانچه فریضه بود برپیغمبران اظهارمعجزات خود براولیا فریضه بود پنهان داشتن کرامات وابوعبدالله احمدبن‌محمدالجلاوابوبکر کفشیری. کفشیر دهیست بشام وابوعبدالله البرقی ازمشایخ مصراست وابوحامدالزنجی الاسود .

Marfat.com

در نفحات گوید که وی ازاستادان ابوعلی رودباریست .

وابوالحسن السیوطی نیز درنفحات مذکور است که شیخ ابوعلی رودباری گوید که هیچکس درعطف ومهربانی یاران مثل ابوالحسن السیوطی نبود .

وابوبکر الدقی ومحمدبن داود الدینوری الدمشقی بشام بوده وصدوبیست سال عمرنموده واز اصحاب جنید بوده ودر سنهٔ سیصدوپنجاه و نه وفات یافته ، خلاصه با آنان که درطبقهٔ ایشان بودند از مشایخ صحبت داشته.ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ سیصد وشصت وچهارمذکور است که ابوالقاسم عبدالسلام بن ابی موسی المخزومی الصوفی نزیل مکه درهمین سال فوت شده وصحبت با اباعلی رودباری و کسانیکه بااو بوده اند نموده . انتهی .

واز وکلاء ناحیهٔ مقدسه ابوجعفر محمد بن عثمان و ابوالقاسم حسین بن روح را معاصر بوده .

وحسین بن روح ازسیم سفراء است ودر ماه شعبان سنهٔ سیصد وبیست وشش وفات یافت ودربغداد شرقی قریب سوق عطارین مدفونست .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکره میفرماید که شیخ ابوعلی رودباری از کاملان طریقت وازاهل فتوت وظریف ترین پیران وعالم ترین عصر بعلم حقیقت بود ودر معاملات وریاضت وکرامت وفراست بزرگوار واهل بغداد جمله حضرت اورا خاضع بودند وجنید بفضل او قائل ودر همه نوعی مصیب و در حقایق ربانی زبانی بلیغ داشت و بمصر مقیم بود . انتهی .

وآن جناب را از شعرای صوفیان شمرده اند واین ابیات را باو نسبت داده اند :

من لم یکن بك فانیاً عن حظه　　وعن الهوی والانس بالاحباب
اوتیته صبابة جمعت له　　ما کان مفترقا من الاسباب
فکانه بین المراتب قائم　　لمنال حظ او جزیل ثواب

حاصل معنی آنکه کسی که بطریق سلوك از بایست خود وازمیل وانس بمحبوبات فانی نگشت که بتو باقی گردد ویا بطریق جذبه وی را شورش وگرمی عشق پیدانگشت که وی را بی آرام یك چیز سازد و متفرقات وی را بیکی باز آرد پس گویا این شخص بحقیقت نرسیده ودر میان راه ایستاده واین ایستادن وی از جهت فرود آمدن وی است بحظی ازحظوظ واثری از آثاراعمال که سم قاتل است سالك را بازجهت فرود آمدنست بثواب اخروی وطلب آن که آن نیز ازموانع وصول بمطلوبست .

ودر نفحات عبدالرحمن جامی گوید که شیخ الاسلام گفت که مرا دراین شعر بر وی حسد است که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه را بگفته یعنی مبتدی ومنتهی ومتوسط وطریق جذبه وسلوك همه را فرموده است .

واز آن جناب کلمات حکمت آیات بسیار نقل نموده اند واز آن جمله است قال قدس

Marfat.com

سره والاهم قبل اعمالهم وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم .

وقال ایضاً اضیق السجون معاشرة الاضداد .

ومنه الحاسد جاحدلانه لایرضی بقضاء الواحد .

ودر کتاب عوارف المعارف سهروردیست درباب ستون از آن کتاب

وقال ابوعلی الرودباری رحمه‌الله سئلنی الزقاق فقال یا اباعلی لم ترك الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة قال قلت لانهم مستغنون بالمعطی عن العطایا قال نعم ولکن وقع لی شیء آخر فقلت هات افدنی ماوقع لك قال لانهم قوم لاینفعهم الوجود اذلله فاقتهم ولاتضرهم الفاقة اذلله وجودهم .

ومن کلامه فضل المقال علی الفعال منقصة وفضل الفعال علی المقال مکرمة .

ومن کلامه علامة اعراض‌الله عن‌العبدان یشغله بمالاینفعه .

و فی عوارف المعارف قال قال الرودباری ما لم یخرج من کلینك لم تدخل فی حدا لمحبة .

حکایت مردن عاشق بیقرار در حضور یار

در نفحات حکایت کند که شیخ ابوعلی رودباری وقتی بگرمابه رفت و درجامه خانه چشمش برمرقعی افتاد ، درفکر شد که مگراز درویشان درگرمابه کیست ، چون‌درون رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش حجامی نشسته بود .

پری روئی ومه پیکر سمن بوئی وسیمین بر
که درگلبن گل سوری چنین رعنا نمیباشد

ابوعلی هیچ نگفت چون آن جوان برخاست آن درویش آب برسراو فروگذاشت وخدمت نیکو بجای آورد چون غسل کرد ازارخشك کرده آورد . آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز درخدمت‌وی ، وشیخ بنظاره آمد درویش جامه بر جوان فروافکند و گلاب بروی افشاند وعود بسوخت ومروحه برگرفت واو را باد میزد و آینه پیش وی داشت وگویا میگفت :

ترا درآینه دیدن جمال‌طلعت‌خویش بیان کند که چه بودست ناشکیبارا

وهرچه توانست ازجهد و امکان بجای آورد وجوان در وی نمینگریست و بزبان حال درویش میگفت :

باری بحکم کرم در حال ما بنگر کافتد که بارد گر برخاك ما گذری

جوان چون برخاست تا بیرون رود درویش را دامن صبروشکیبائی ازدست برفت وگفت ای پسرچه باید کرد باتو که بمن نگری ؟

دوچشم‌از ناز در پیشت‌فراغ‌ازحال درویشت مگرازخوبی‌خویشت‌نظر برما نمیباشد

Marfat.com

جوان گفت بمیرتا برهی و بتو بنگرم درویش بیفتاد وجان داد. جوان برفت .

سرجانان ندارد هر که اورا خوف جان باشد
بجان گر صحبت جانان برآید رایگان باشد

ابوعلی فرمود تادرویش را بخانقاه بردند و کفن ساختند ودفن کردند .

پس ازآن بمدتی شیخ ابوعلی بحج رفت آن‌جوان را دید در بادیه مرقعی خوش پوشیده، ابوعلی بوی نگریست تو آن‌جوان نیستی که آن‌درویش‌را گفتی بمیر تابتو بنگرم؟ گفت هستم ای‌شیخ و آن خطائی بود که برمن رفت. شیخ گفت اینجاچون‌افتادی؟ گفت از آن روز باین کار درآمدم که آن‌شب وی، را در خواب دیدم مرا گفت بمردم هم بر من ننگریستی اکنون باری بمن‌نگر . از خواب درآمدم وتوبه کردم و برسرخاك وی شدم وموی ببریدم ومرقع بگردن افکندم وباخدای تعالی عهد کردم که تا زنده باشم هرسال بحج میشوم وبنام وی لبیك میزنم وحجی میکنم و بر سرخاك وی می آیم و باوی‌میسپارم کفارت گفت و کردارخودرا .

کاش آن‌روز که درپای توشد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر
تا دراینروز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم برسرخاك توکه خاکم بر سر

وحکی عنه انه قال قدم علینا فقیرفمات فدفنته و کشفت عن وجهه لاضعه فی التراب لیرحم الله غربته فتح عینه و قال یا اباعلی انذللتنی بین یدی من یدلنی فقلت یا سیدی احیوة بعدالموت فقال بلی‌انا حی وکل‌محب حی‌ولانصرنك غداً بجاهی .

وشیخ فریدالدین عطار در تذکره نقل این حکایت بفارسی چنین فرماید .

وقتی درویشی بر ما برآمد وبمرد وی را دفن کردم چون خواستم روی وی باز کنم و برخاك نهم تا خدای تعالی برغریبی او رحمت کند چشم باز کرد و گفت مرا ذلیل می‌بینی پیش آنکه مرا عزیز کرده است ؟ گفتم یاسیدی پس‌ازمرگ زندگانی؟ گفت آری من زنده‌ام ومحبان خدای زنده باشند ومن‌ترا ای‌رودباری یاری دهم وردا . هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق .

وپرسیدند اورا از تصوف. گفت صفت قربست بعدار کدورت بعد .

ونیزفرموده تصوف معتکف بودنست بردر دوست وآستانه بالین کردن اگرچه میراندت. وصوفی که پس‌ازپنج روزاز گرسنگی بنالد اورا بیازارفرستیدو کسب‌فرمایید

ودرکتاب عوارف‌المعارف سهروردیست قال ابوعلی الرودباری التصوف ان‌تکون کجناحی الطائراذاستویا استوی الطایروتم فی طیرانه .

ودر تذکرهٔ عطار باندك تفاوتی نقل این کلام نموده ود کرمیشود و آن اینست که خوف ورجاچون دوبال مرغند چون‌مردو بایستد باستوا مرغ بایستد وچون یکی بنقصان آید دیگری ناقص‌شود وچون هردو نماند مرد درحد مرگ بود وحقیقت خوف اینست که ازغیر اونترسی ومحبت آن بود که خویشان را جمله بمحبوب ببخشی وترا هیچ باز نماند

Marfat.com

ازتو؛ودر کتاب محبت وشوق احیاء العلوم دربیان حقیقت رضا نقل نموده :

وقال الرودباری قلت لابی عبدالله بن الجلاء الدمشقی قول فلان وردت ان جسدی قرض بالمقاریض وان هذا الخلق اطاعوه مامعناه فقال یاهذا ان کان هذا من طریق التعظیم والاجلال فلا اعرف وان کان هذا من طریق الاشفاق والنصح للخلق فاعرف ثم غشی علیه .

و پرسیدند از توحید. گفت استقامت دلست باثبات ومفارقت تعطیل وانکار وجمع سر توحید است وتفرقه زبان آن .

واز تحقیقات اواست که چگونه اشیا بدو حاضر آیند وجمله بذات خویش از او فانی میشوند از خویش یا چگونه اشیاء از او غایب شوند و جمله از او وصفات او ظهور میگیرند .

سبحان آنکه نه اورا چیزی حاضر تواند آمد ونه ازاوغایب تواند شد .

وحق تعالی دوست دارد اهل همت را واز برای این اهل همت را دوست دارند و چون دل خالی گردد ازحب ریاست ونفس از حب راحت ازدل حکمت پدید آید واز نفس خدمت واز روح مکاشفه وبعد ازین سه چیز دیگر دیدن صنایع او و مطالعهٔ سرایر و معاملهٔ حقایق او .

سؤال کردند علامت آنچه گفتی چه بود فرمود آنکه بازننگری ازچپ وراست .

ومرید آن باشد که هیچ نخواهد ازحق جز آنکه او تعالی خواسته باشد او را ومراد آن باشد که هیچ چیز نخواهد از کونین بجز حقتعالی .

و گفت آفت از سه بیماری درآید از بیماری طبیعت و بیماری ملازمت عادت و بیماری فساد صحبت .

گفتند یاشیخ بیان این سه بفرما چیست؟ گفت بیماری طبیعت حرام خوردن وملازمت عادت بحرام نگریستن وغیبت شنیدن و فساد صحبت آنکه هرچه درنفس فرادید آید متابعت وی کنی .

واز سخنان اوست که بنده خالی نیست ازچهار نفس یا نعمتی که موجب شکر بود یا منتی که موجب ذکر گردد یا محبتی که موجب صبر باشد یاذلتی که موجب استغفار بود.

و گفتهٔ اواست که هرچیزی را واعظیست و واعظ دل حیاست و فاضلتر گنج مؤمن حیای ازحق است .

واز وجد وسماع پرسیدند گفت: مکاشفة الاسرار بمشاهدة المحبوب والطریق بین الصفة والموصوف هر که نظر کند بصفت محجوب گردد وهر که نظر بموصوف نماید ظفر یابد وقبض اول اسباب فنا وبسط اول اسباب بقاء است .

ونیز ازسماع پرسیدند گفت من راضیم ازآنکه سر بسر ازوخلاص یابم .

ونیز گفتند چه میفرمائی درحق کسی که ازسماع ملاهی چیزی بشنود وبگویدمرا

Marfat.com

حالیست و بدرجه بی‌رسیده‌ام که اختلاف احوال در من اثر نکند . جواب فرمود آری رسیده است ولیکن بدوزخ .

وفات ابو علی و حکایت فاطمه خواهر او از حال ارتحال برادر

ازفاطمهٔ عارفه همشیرهٔ شیخ رحمة‌الله علیها حکایت کنند چنانکه در کتاب ذکرالموت ازاحیاء العلوم است انها قالت لماقرب اجل اخی ابی‌علی وکان راسه فی‌حجری فتح عینه وقال هذه ابواب‌السماء قدفتحت وهذه الجنان‌قد زینت وهذا قائل یقول یاباعلی قدبلغناك الرتبة القصوی وان لم تردها ثم انشأیقول :

وحقك لانظرت الی سواکا بعین مودة حتـی اراکا
اراك معـذبی بفتور لحظ وبالخدالمورد مـن حیاکا

وشیخ فریدالدین عطار بنظم این‌حکایت را در کتاب منطق‌الطیر میفرماید :

وقت رفتـن بو علی رودبـار گفت جانم برلب آمد زانتظار
آسمان‌را درهمی بگشاده اند در بهشتم مسندی بنهاده انـد
همچو بلبل قدسیان‌خوش‌سرای بانگ‌میدادند کای عاشق درآی
شکرمیکن پس بشادی‌میخرام زانکه‌هرگز کس‌ندیدست‌این‌مقام
گرچه‌این‌انعام‌واین‌توفیق‌هست می ندارد جانم از تحقیق دست
زانکه میگویدمرا با این‌چه کار داده‌بی‌عمـری درازم انتظـار
نیست برگم تاچواهل شهوتی سر فرود آرم باندك رشوتی
عشق توباجانم اندرهم‌سرشت من نه دوزخ دانم اینجا نه بهشت
گر بسوزی همچوخاکسترمرا من ترا خواهم تـرا دانم ترا
من‌ترا دانم نه دین نه کافری بگذرم من زین اگر توبگذری
حاجت این دلشده موئی برآر یك نفس بامن بهم هوئی برآر
حاجت من در همه عالم توئی این جهانم وآن‌جهانم هم توئی
جان من گر سر کشد موئی‌زتو خاك ره گردم بود هوئی ز تو

ونیز درتذکرة الاولیا آورده وبملاحظهٔ ترجمه و تفاوت اندك با آنچه در کتاب احیاء مذکور شد ذکر مینماید بعبارته :

چون وقت وفاتش بود خواهرش گفت سر در کنار من نهاده بود چشم باز کرد و گفت درهای آسمان راگشاده‌اند وبهشت‌را بیاراسته‌اند وبر ما جلوه میکنند وفرشتگان میگویند یا باعلی ترا بجائی رسانیدیم که هرگز در خاطر تو نگذشته است و حوریان نثارها میکنند واشتیاق مینمایند واین دردل میگویند وحقك الخ عمری در انتظار کاری

Marfat.com

بسر بردیم برگ آنم نیست که برشوتی باز گردم .

ودر روزگار المکتفی بالله محمد بن المعتضد والمقتدر بالله جعفر بن المعتضد والقاهر بالله بوده ودر زمان خلافت الراضی بالله وفات یافته .

چنانکه در تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع وحوادث سنهٔ سیصدو بیست ودو مینویسد :

وفیها توفی ابوعلی الرودباری الصوفی و اسمه محمد بن احمد بن القاسم ثم قال وقیل توفی سنة ثلاث وعشرین رحمة الله علیه .

وفیها توفی خیر بن عبدالله النساج الصوفی من اهل سامرا و کان من الابدال ومحمد بن علی بن جعفر ابوبکر الکتانی الصوفی المشهور و هو من اصحاب الجنید وابی سعید الخراز بالخاء المعجمة والراء والزای . انتهی .

ودر حبیب السیر وفات ابوعلی را بعهد مقتدر در سنهٔ عشرین وثلثمائه نوشته است.

توضیح ـ فاطما بانو خواهر شیخ ابوعلی ومادر ابوعبدالله احمد بن عطاء رودباریست.

ذکر ابوعبدالله خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری

وابو عبدالله رودباری از طبقهٔ خامسه ومشایخ بوده وبصور نشستی وصور بر کنار دریاست وقبر وی نیز بصور بوده و اکنون در دریاست و عالم بوده بعلم قرآن و بعلم شریعت وحقیقت وحدیث داشته ودر معنی صوفی ودر صورت قرایان بوده چنانکه گفته اند :

هذا قراء وخاله کان صوفیاً .

ودر نفحات میگوید اورا کتابیست در آداب فقر .

و از کلمات اواست که گفته التصوف ترك التكلف واستعمال التظرف و حذف التشرف. وحکی القشیری فی رسالته وابن الجوزی فی مثیر الغرام الساکن .

والدمیری فی لغة الجمل من حیوة الحیوان عن احمد بن عطاء الرودباری انه قال کنت راکبا جملا فغاصت رجلا الجمل فی الرمل فقلت جل الله فقال الجمل جل الله .

وحکی القشیری عنه ایضاً فی باب کرامات الاولیاء قال کلمنی رجل فی طریق مکة فقال انی رأیت جمالا والمحامل علیها وقدمدت اعناقها فی اللیل فقلت سبحان الله سبحان من یحمل عنها ماهی فیه فالتفت الی جمل وقال قل جل الله فقلت جل الله ودر ماه ذیحجه سنهٔ سیصد وشصت ونه برفته از دنیا رحمه الله .

ترجمهٔ شیخ ابوعلی الکاتب

قدوة العارفین وزبدة الواصلین شیخ المشایخ فی وقته وقطب الطریقة فی عهده و خلیفة الرودباری من بعده الحسن بن احمد الکاتب ابو علی المصری رضوان الله علیهم اجمعین .

Marfat.com

قال فی باب الثلاثین من کتاب المستطرف ومنهم الحسن بن احمد الکاتب من کبار مشایخ المصریین صحب ابو بکر المصری وابا علی الرودباری و کان اوجد مشایخ وقته .

ومن کلامه روایح نسیم المحبة تفوح من المحبین وان کتموها وتظهر علیهم دلائلها وان اخفوها وتدل علیهم وان ستروها وانشدوا فی هذا المعنی .

اذا ما اسرت انفس الناس ذکره تبنیه فیهم ولم یتکلموا
تطیب به انفاسهم فتذیعها وهل سر مسك اودع الریح یکتم

ومن کلامه ایضاً اذا انقطع العبد الی الله تعالی بالکلیة فاول مایفیده الاستغناء به عن الناس وقال صحبة الفساق دآء ودوائها مفارقتهم .

وقال اذا سکن الخوف فی القلب لاینطق اللسان بمالا یعینه .

ودر نفحات الانس مذکور است که ابوعلی کاتب المصری از طبقهٔ رابعه وازمشایخ مصر است وصحبت داشته با ابوبکر مصری وابوعلی رودباری و صاحب کرامات ظاهره بوده وپیر ابو عثمان مغربی وابوعلی حسن بن علی بن موسی المشتولی است و مشتول دهیست بده فرسنگی مصر ودر آنجا مشتولی درسال سیصد وچهل وفات یافته وابوعثمان مغربی وی را مه میگفت از رودباری از بزرگی وتمامی علم .

و از ابوعلی حکایت کنند که گفته هرگاه چیزی برمن مشکل شدی مصطفی (ص) بخواب دیدمی وآن را پرسیدمی .

وشیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعلی کاتب را درمصر یك مرید بود که چیزی بوی دادی، وی بمرد. شیخ برسر قبر وی شد و گفت الهی میان من وتو این واسطه بود وشرك وی برفت وتوحید من درست گردید بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکوئی کن .

ووی گفته که الله تعالی فرموده وصل الینا من صبر علینا .

شیخ ابوالقاسم نصر آبادی میگوید که ابوعلی کاتب را گفتند که بکدام یك مایلتری ازاین دو: بفقر یا بغنی؟ گفت بآنکه بلند تراست درجه ومرتبهٔ آن پس این دو بیت خواند :

ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء من جانب الفقر
و انی لصبار علی ماینوبنی وحسبك ان الله اثنی علی الصبر

ونیز درنفحات است که وقتی امیر کافور بشیخ ابوعبدالله بسیاری زر [illegible] وی نپذیرفت یعنی لشکریست. شیخ ابوعلی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمیستاند. گفت آنکه نمیستاند خوب وآنکه میستاند خوب .

ونیز در کتاب نفحات درضمن حالات ابوعلی مشتولی مذکوراست که مشتولی گفته پیغمبر را درخواب دیدم مرا گفت یا اباعلی میبینم که دوست داری درویشان را ومیل داری بصحبت ایشان. گفتم چنین است یارسول الله پس روی بمن کرد وفرمود که میخواهی ترا بوکیل درویشان و کفایت مهم ایشان بپا کنم؟ بترسیدم که بردست من چیزی رود که نباید

Marfat.com

یاکاری پیش آید که ازدست من برنیاید، گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت. گفت بشرط عصمت و کفایت؟ من خاموش ماندم پیش استاد خود ابوعلی کاتب آمد و آن را باز گفت وی را گفت چه کرده بودی یعنی ازجرمی که ترا ازمیان درویشان بیرون کرد .

ودر کتاب اصول الفصول مرقوم است که شیخ حسن بن احمد المصری بشیخ ابوعلی کاتب معروف ومرید شیخ ابوعلی رودباری وخلیفه او گردیده وباشیخ ابوالقاسم نصرآبادی وشیخ ابوبکر مصری مصاحبت داشته واز رجال سلسلهٔ معروفیه و شیخ ارشاد ابوعمران مغربی بوده .

ودر ریاض العارفین نیز میفرماید که شیخ ابوعمران مغربی که ازاجلهٔ عارفین متقدمین است مرید او بوده و کسب کمالات ازاو نموده .

راقم گوید ابوعمران مغربی درزمرهٔ مریدان ابوعلی کاتب بنظر نرسیده وشاید باشد وفقیر ندیده بحکم آنکه عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود .

وآنچه دراین مقام ظاهر میشود آنست که ابوعثمان مغربی است که ازخواص مریدان ابوعلی وبعد از او خلیفه بوده چنانکه شرح حال آن جناب بیاید و منشأ این اشتباه ظاهراً اشعاریست که نسبت اورا بجناب سید نورالدین نعمة الله داده اند ودر آنجا ذکر سلسلهٔ نام مشایخ علیه را فرموده و ازآن جمله میفرماید :

پیر نساج شیخ ابوالقاسم — مظهر عصر و ذاکر دائم
باز شیخ بزرگ ابو عمران — که نظیرش نبود در اعیان
مظهر لطف حضرت واهب — بوده آن شیخ بوعلی کاتب

وان شاء الله ذکر میشود تمامی این اشعار درمحل خود وبرنهج این منظومات مرحوم میرزا علی الملقب بثابت علی القهفرخی نیز اززمان مرحوم حاجی شیروانی تابمبدأ این سلسله اسامی مشایخ علیه را منظوم نموده وازآن جمله است :

پیر بوالقاسم بصافی مشربی — بود ابو عمران امام مغربی
پیر بو عمران امام پاك زاد — بوعلی کاتب شه عالی نهاد

واین شبهه ازوجوه عدیده مندفع است اولا چنانکه از صاحب مجلی وشارح گلشن راز و کتاب بحرالمعارف ومراحل السالکین در احوال جناب معروف رحمة الله علیهم اجمعین نقل شد همگی ابوعثمان مغربی مرقوم داشته اند .

وثانیاً چنانکه دربستان السیاحه دربیان سلاسل مذکوراست نیز ابوعثمان مسطور است اگرچه درآخر منظومه ثابت علی را ذکرفرموده .

وثالثاً چنانکه دراصول الفصول درذکر متقدمین برسید نعمة الله رضوان الله علیه و علیهم از کتاب اربعین سید سند حاجی نظام الدین احمد نقل فرموده والشیخ ابوالقاسم الگرکانی الطوسی اخذ من الشیخ ابوعثمان المغربی الخ اگرچه درآخر نیزاشعار جناب سیدرا ذکر نموده وممکن است جمع باینکه بگویند سعیدبن سلام مغربی را دو کنیه بوده

Marfat.com

است ابوعمران وابوعثمان والله اعلم .

ودر نفحات مذکور است که ابوعلی کاتب ابوعثمان مغربی را گفت که ابو عبدالله البرقی بیمار بود وشربتی آب بوی آوردند نخورد و گفت در مملکت حادثه افتاده تا بجای نیارم که چه افتاده است نیاشامم. سیزده روزچیزی نخورد تاخبر آمد که قرامطه در حرم افتاده وخلقی را بکشتند وحجرالاسودرا بشکستند پس چیزی بخورد .

ابوعثمان مغربی گفت این نه بس کاریست. ابوعلی فرمود تو بگوی امروز در مکه چه واقع است؟ گفت امروز درمکه میغ است وهمهٔ مکه زیر میغ است و میان طلحیان و بکریان جنگست ومقدم طلحیان براسب سیاه نشسته ودستاری سرخ برسر بسته است. گفتهٔ اورا بنوشتند وبعداز آن خبررسید چنان بود که وی گفته بود .

ونیز درنفحات مذکور است در ضمن ترجمهٔ ابوالحسین بنان که ابوعثمان مغربی گوید که ابوعلی کاتب گفت وقتی ابوالحسین بنان در وجد بود وابو سعید خراز برای وی دست میزد .

وفی باب الثلاثین من کتاب المستطرف وفی کتاب ذیل الاول لثمرات الاوراق مذکور انه حکی ابوعلی المصری قال کان لی جارشیخ یلسل الموتی فقلت له یوماً حدثنی باعجب مارأیت من الموتی فقال جائنی شاب فی بعض الایام ملیح الوجه حسن الثیاب فقال لی اتغسل لناهذا المیت قلت نعم فتبعته حتی اوقفنی علی باب فدخل هنیئة واذا بجاریة هی اشبه الناس بالشاب قد خرجت وهی تمسح عینیها فقالت انت الغاسل قلت نعم قالت بسم الله ادخل ولا حول ولاقوة الا بالله العلی العظیم فدخلت الدار واذا انا بالشاب الذی جائنی یعالج سکرات الموت وروحه فی لبته وقدشخص بصره وقد وضع کفنه وحنوطه عندرأسه فلم اجلس الیه حتی قبض فقلت سبحان الله هذا ولی من اولیاء الله تعالی حیث عرف وقت وفاته فاخذت فی غسله وانا ارتعد فلما ادرجته انت الجاریة وهی اخته فقبلته وقالت اما انی سالحق بك عن قریب فلما اردت الانصراف شکرت لی وقالت ارسل الی زوجتك ان کانت تحسن ما ماتحسنه انت فارتعدت من کلامها وعلمت انها لاحقة به فلما فرغت من دفنه جئت اهنی قصصت علیها القصة واتیت بها الی تلك الجاریة فوقفت بالباب واستاذنت فقالت بسم الله تدخل زوجتك فدخلت زوجتی واذا بالجاریة مستقبلة القبلة وقدماتت فغسلتها زوجتی وانزلتها علی اخیها رحمة الله علیهما .

(شعر)

احبابنا بنتم علی الدار فاشتکت ... لبعدهم اصالها وضحیها
وفارقتم الدار الانیسة فاستوت ... رسوم مبانیها وفاح کلاها
کانکم یوم الفراق رحلتم ... بنومی فعینی لاتصیب کراها
و کنت شحیحاً من دموعی بقطرة ... فقد صرت سمحاً بعدکم بدماها
یرانی بساماً خلیلی یظن بی ... سروراً و احشاها السقام ملاها

Marfat.com

وکم ضحکة فی القلب منها حرارة یشب لظاهـا لو کشفت عظاها
رعی الله ایاماً بطیب حدیثکم نقضت وحیاها الحیا و سقاها
فماقلت ایهاً بعد ها لمسامر من الناس الا قال قلبـی اها

ووجه اشتهار احمد پدر ابوعلی بکاتب چیزی بنظر نرسیده ، نوشته باشند میتواند بود که ازجملهٔ دبیران دیوان رسائل بوده باشد مانند ابوعبدالله الکوفی و ابو اسحق ابراهیم بن هلال الصابی الکاتب وامثال آنها ومحتمل است که کاتب بآن سبب گفته اند که عالم بوده چنانکه درقاموس میگوید الکاتب العالم .

واما سال ارتحال آن جناب چنانچه در نفحات الانس در طی ترجمهٔ حال بندار بن المهلب الشیرازی نوشته سنهٔ سیصدوپنجاه وسه بوده است رحمة الله علیه ودرآن روزگار بر سریر خلافت المطیع لله عباسی متکی و ملك معزالدوله ایالت دارالخلافهٔ بغداد را داشته والمعزلدین الله العلوی در مغرب و افریقیه لوا افراشته و کافور الاخشیدی والی مصر قدیم بوده .

ترجمهٔ شیخ ابوعثمان مغربی قدس سره

بینندهٔ انوار شریعت دانندهٔ اطوار طریقت، دارندهٔ اسرارحقیقت، وارث علم نبی و ولی ابوعثمان سعیدبن سلام المغربی .

امام یافعی درسنهٔ سیصدوهفتاد وسه درتاریخ مرآة الجنان درترجمهٔ شیخ ابوعثمان مغربی مینویسد سعیدبن مسلم، ومیگوید در بعضی نسخ سعیدبن سلام مسطوراست .

و شیخ ابوعبدالرحمن سلمی صاحب طبقات صوفیه در مدح وی گفته لم یرمثله فی علوالحال وصنوالوقت .

ونیز یافعی حکایت کند که از بعضی از اهل علم وفضل شنیدم دو بیت در مدح سعید بن مسلم ودیگر نمیدانم در حق صاحب عنوانست یا دیگری است و چون متضمن مدح است ذکر میشود :

الاقل لساری اللیل لاتخش ضلة سعید بن سلم ضوء کل بـلاد
لنا سید عالٍ علی کل سـید جواد حنی فی وجه کل جواد

یحتمل معنیین احدهما وهوالاظهر والله اعلم انه بمعنی حنی التراب فی وجهه و معنی حناه حفره والثانی ان یکون انه جادعلی کل جواد وحنی فی وجهه من المال مایراد ولما املیت هذین الوجهین ذکر بعض من حضرنی من الاصحاب انه یحتمل معنی ثالثاً وهو ان الجواد السابق من الخیل اذا سبق حنی التراب بحافره فی وجه المسبوق وهومعنی حسن غریب یحتمل ان قائله مصیب ، رجعنا الی ماکنافیه .

اصل آن جناب ازقیروان مغرب است ودرعنفوان جوانی مایل بشکاروسواری بوده

Marfat.com

وپیوسته دریکی ازجزایر بصید کردن و نخجیرافکندن اشتغال مینموده تاآنکه روزی در نخجیرگاه در کاسهٔ چوبین که همیشه دراوشیر میکردند گفتند روزی خواستیم که از آن کاسه‌شیر بنوشیم‌سگی که همراه درشکارگاه باما سب من بود بانگ بسیار برمن کرد و برمن حمله کردچنانکه مرا از شیر خوردن بازداشت وچون باردوم قصد کردم شیر بخورم باز برمن حمله کرد چون بارسیم خواستم که تناول نمایم سردرآن کاسه کرد وشیررا خوردن گرفت درساعت آماس کرد وبمرد، همانا که‌ماری سردر آن کاسه شیر کرده بود خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم ترک همه کار کردم وتوبه نمودم ودر وادی‌طلب آمدم .

و چنانکه در نفحات مذکور است شاگردی ابوالحسن صایغ دینوری نموده و صحبت باابوعلی کاتب داشته وباحبیب مغربی وابوعمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده‌اند وازطبقهٔ پنجم بوده‌اند .

وبا ابوطالب الاخمیمی فرموده در سفر بودم در راه از سباع خوف عظیم پدید آمد وسباع بسیاربودند، من گفتم سبکتر میباید گذشت ابوطالب‌شب آنجا مقام کرد ومن هیچ نخفتم از خوف واوبخفت پس مرا گفت‌چرا نخفتی؟ گفتم ازخوف سباع خوابم‌نیامد گفت هر کرا خوف حق بود ازهیچ نترسد چون توازسباع‌میترسی، بعدازین بامن‌صحبت نداری‌وبرفت. ونیزفرموده که‌ابوطالب را دیدم بامرغان سخن‌میگفت .

ودر نفحات درذکر حالات ابوالحسن‌صایغ دینوری نقل نموده که ابوعثمان مغربی فرموده که هیچکس را ندیده‌ام ازمشایخ باهیبت ترازابوالحسن صایغ دینوری .

راقم گوید نام وی علی بن محمدبن سهل وازمشایخ دینوراست وبمصر بوده وآنجا برفته ازدنیا درسنهٔ سیصدوسی یاشب شنبه نیمهٔ رجب سال‌سیصد وسی‌ویك .

وشیخ فریدالدین عطار درتذکره فرموده که شیخ ابوعثمان در اول حال بیست سال عزلت کرد ودر بیابانها بود چنانکه دراین مدت حس آدمی نشنید و از ریاضت و مشقت جسد وی بگداخت واز بعد بیست‌سال فرمان صحبت‌آمد وگفتند باخلق صحبت کن وگفت ابتدای صحبت با اهل خدای ومجاوران خانه وی کنم تا مبارکتر بود قصد مکه کردم مشایخ‌را بدل ازآمدن وی‌آگاهی شد باستقبال اوبیرون آمدند یافتندش‌بصورت متبدل شده وبحالی که‌جز رمق خلقت بروی چیزی نمانده‌بود. گفتند یاباعثمان بیست‌سال بدین‌صفت زیستی که آدم و ذریاتش در روزگار تو عاجز شدند ما را بگوی تا چه بکجا رفتی‌وچه دیدی ویافتی‌وچرا بازآمدی؟ گفت بسکررفتم وآفت سکر[illegible] ومیدی یافتم وبعجز باز رفته بودم تااصل ببرم . آخر دست من جز فرع نرسید ندا آمد که یاباعثمان گرد فرع می گرد ودر خیال مستی میباش چه اصل بریدن نه کار تواست و صحو حقیقی دور است اکنون بازآمدم جملهٔ مشایخ گفتند یاباعثمان حرام است بعد از تو که معبران عبارت صحووسکر کنند که توانصاف جمله بدادی .

ونیز درآن کتاب مسطوراست که ابوعثمان فرموده مرا در ابتدای مجاهده حال

Marfat.com

چنان بود که وقتی بودی که اگرمرا از آسمان انداختندی دوست‌تر داشتمی که مرا طعام بایستی خوردن یا ازبهر نماز فریضه طهارت بایستی کردن زیراکه ذکر برمن غایب‌شدی وآن غیبت ذکر برمن سخت‌تر ودشوارترهمه رنجهای سخت بود ودرحالت ذکر برمن چیزها میرفت که آن نزدیك دیگران کرامت بودی ولیکن برمن سخت‌تراز کبیره آمدی وخواستمی تامرا هرگز خواب نیاید تا ازذکر بازنمانم، حیله ساختمی تا برسنگی لغزان که مقدار یك‌قدم بودی ودر زیرآن وادی پربرف که اگربیفتادمی پاره پاره گشتمی بر چنین سنگی بنشستمی تا خوابم نبرد ازبیم فروافتادن ووقت‌بودی که مرا خواب ببردی وخویشتن یافتمی برچنین سنگی خرد معلق‌درهوا که به‌بیداری دشوارتر ازآن‌خفت.

و نیز فرموده وقتی با ابوالقاسم بودیم و آن شب‌عید بود، وی بخفت، بخاطر من بگذشت که اگرمرا روغن گاو بودی دوستان را فلان‌چیزساختمی. ابوالقاسم گفت بینداز این روغن گاو ازدست، وسه بار همچنین بگفت تا بیدار کردمش گفتم چه‌میگوئی؟ گفت درخواب‌چنان دیدم که ماجمله بجائی بلندبودیمی وچنانستی که درآن وقت خدای‌عزوجل را خواهیم دیدن ودلها برهیبت گشته بود تودرآن جمع بودی لیکن دردست تو روغن گاو بودی من ترا گفتمی بینداز این‌روغن گاو را.

ذکر کسانیکه بابی‌القاسم مکنی ومعاصر با ابوعثمان بوده‌اند

راقم گوید کسانیکه بابی‌القاسم مکنی ومعاصر شیخ ابوعثمان مغربی بوده‌اندیکی ابوالقاسم قصریست که از اصحاب جنید بوده و یکی ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد المقریست برادرعبدالله مقری که مشایخ جنیدرا مانند جریری وممشاد دینوری وابوعلی رودباری ملاقات نموده ودر سنهٔ سیصد وهفتاد وهشت ازدنیا برفته در نیشابور. ویکی ابوالقاسم بشریاسین است ونشست وی درمهنه بوده است وآنجا ازدنیا رفته است در سنهٔ سیصد وهشتاد.

در نفحات مذکور است که ابوسعیدبن ابوالخیر درکودکی هنگامیکه قرآن‌درس میخوانده خدمت وی رسیده باآنکه تاریخ وفات وی‌را درسیصد وهشت نوشته است و ظاهراً نساخ نفحات سهو نموده اند رقم ثمانین را ثمان خوانده زیرا که عمر ابوسعید بن ابوالخیر را هزار ماه نوشته اند در نفحات و هزار ماه هشتاد وسه سال و چهار ماه میشود.

و وفات او نیز درنفحات سنهٔ چهارصد وچهل نوشته اند باین حساب ولادت شیخ ابوسعید درسنهٔ سیصدوپنجاه و هفت تقریباً میباید باشد در اینصورت میباید گفت سنهٔ وفات بشریاسین سیصدوهشتاداست. چنانکه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده که فوتش‌در همین سنهٔ ۳۸۰ بوده تاممکن‌باشد ملاقات باابوسعید درکودکی والعلم‌عندالله.

Marfat.com

ابوالقاسم گرکانی

ودیگری ابوالقاسم علی گرکانی است که ازاجلهٔ مریدان ابوعثمان وخلیفهٔ اواست وازکبار مشایخ علیه میباشد وشرح حالات آنجناب مذکور میشود .

ابوالقاسم نصرآبادی

ویکی ابوالقاسم ابراهیم بن محمدالنصرآبادی که شاگرد جناب ابوعلی رودباری وابراهیم شیبان ومرید شبلی بوده وبا مرتعش وجمعی دیگر صحبت نموده ودرسنهٔ سیصد و شصت وپنج بمکه رفت ابوعثمان مغربی پذیره وی آمده و استقبال نموده و بطیبت بابوالقاسم فرمود که مکه چه جای تست جای من است. ابوالقاسم گفت : بلکه چه جای تست جای منست بسی برنیامد که ابوعثمان به نیشابور تشریف آورد و نصرآبادی بمکه مجاور شد وهمانجا برفت ازدنیا .

صاحب نفحات وفات وی‌را در سنهٔ سیصد وهفتاد ودو نوشته و امام یافعی در تاریخ خود وفات او را درسنهٔ سیصد وشصت و هفت نوشته و میگوید صحب الشبلی و ابوعلی الرودباری وکان صاحب فنون من الفقه والحدیث والتاریخ وعلوم سلوک الصوفیه و حج وجاور بمکة سنتین ومات. وحمدالله مستوفی نیزدرتاریخ گزیده وفات آنجناب را درسنه سیصدوشصت وهفت بعهد طایع خلیفه مذکور نموده .

ابوالقاسم اسحق سمرقندی

ویکی ابوالقاسم اسحق بن محمد بن اسماعیل است که درسنهٔ سیصدوچهل ودو در سمرقند وفات نموده ودرقبرستان چاکردیره مدفون است .

ابوالقاسم رازی

ویکی ابوالقاسم رازی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است در نیشابور سنهٔ سیصد وهفتاد وهشت وفات نموده وظاهراً همان ابوالقاسم مقری است ودر نفحات متعدد [illegible] است. العلم عندالله .

خلاصه آنکه آن جناب ازکبار مشایخ این سلسله میباشند [illegible] آنکه مشایخ بسیاررا خدمت رسیده تکمیل باطنی وارادت بابوعلی کاتب یافته و خرقه از ایشان گرفته درآخر این اصل بزودی توضیح این اجمال بیاید .

وچنانچه درتذکرة الاولیای شیخ عطار مرقوم است در انواع علوم حظی عظیم ودر تصوف صاحب تصنیف بوده‌اند ودر علو شأن وحالت وصحت فراست وحکم وقوت وهیبت وسیاست بی‌نظیر و براحوال خلایق خبیر ویکصد وسی سال عمر یافته‌اند وفرموده

Marfat.com

درچنین عمری ازجوانی درمن هیچ چیز نمانده برجای همچنانکه بود مگر امل و ظاهراً اشاره بحدیث شریفست که یشیب ابن آدم ویشیب فیه خصلتان الحرص وطول الامل .

ذکر طلحة بن صباح نیلی

در نفحات مذکور است که ابوعثمان مغربی بطلحة بن محمد بن الصباح النیلی که در سنهٔ سیصدودو وفات نموده وازکبار اصحاب ابوعثمان حیری بوده وقتی فرموده که میخواهی ترا پندی، دهم که پنجاه سال است که خلق را پند میدهم و نمی‌پذیرند؟ گفت خواهم . گفت همت برکردارخود نه تا باقیمت گردد وتهمت ازخلق برگیر تاجنگ برخیزد ومضمون این نصیحت را سهروردی بسعدی فرموده چنانکه بنظم آورده :

مرا شیخ دانای مرشد شهاب — در اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه درخویش خودبین مباش — دیگر آنکه برخلق بدبین مباش

ابوالخیر اقطع تیناتی

وچنانکه درکامل ابن اثیر درحوادث سنهٔ سیصد وهفتاد وسه مذکور است با شیخ ابوالخیر حماد التیناتی الاقطع صحبت فرموده‌اند کما قال وفیها فی جمادی الاخرة توفی سعیدبن سلام ابوعثمان المغربی بنیسابور ومولده بالقیروان و دخل الشام فصحب الشیوخ منهم ابوالخیر الاقطع وغیره وکان من ارباب الاحوال .

وقال ایضاً فی ذکر حوادث سنة تسع واربعین وثلثمائة وفیهاتوفی ابوالخیرالاقطع التیناتی اوقریباً من هذه السنة وکان عمره مائة وعشرین سنة وله کرامات مشهورة مسطوره والتینات بالتاء المکسورة المعجمة باثنتین من فوق ثم الیاء المعجمة باثنتین من تحت ثم النون والالف ثم التاء المثناة من فوق .

ابوالحسن اقطع مغربی

و مخفی نماناد که وی غیر ازابوالحسن اقطع مغربیست زیراکه وی چنانکه در حبیب السیر مذکور است درایام خلافت المقتدر بالله سنهٔ سیصد فوت شده است وغیر ازابو یعقوب اقطع است که باجنید مراسله داشته ودراحوال جناب شیخ الطایفه جنید درضمن تعداد بعضی ازمعاصرین آن جناب اشاره ازشیخ اقطع شد .

ابوالحسین فرشنجی

ونیز باابوالحسین علی بن احمد بن سهل صحبت فرموده واین کلام را ازوی حکایت نموده که وقتی وی را پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت الخفیف فی ذاته واخلاقه و افعاله وشمائله من غیر تکلیف .

Marfat.com

راقم گوید ابوالحسین فوشنجی ازیکایکان وجوانمردان خراسان بوده و با مشایخ عراق وشام صحبت نموده ودرسنهٔ سیصد وچهل وهشت وفات نموده .

ابوالحسین صوفی

ونیز باابوالحسین صوفی معاصر ومصاحب بوده .

وهو علی بن الحسین بن حموية بن زید سمع الحدیث وحدث وصحب ابوالخیر الاقطع وغیره وتوفی سنة اربع وثمانین وثلثمائة کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل .

در نقل سخنان ابو عثمان مغربی

وجناب شیخ را سخنان ارجمند ونصایح شفقت بنیان دلبند بسیار است واز آن جمله فرموده لایجیء هذا الامر براحة الدم یعنی این امردا نتوان دریافت مگر ببوی خون کنایه ازجان گذشتن است .

وهم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر یعنی حقیقت اعتکاف نگاهداشتن جوارح است درتحت فرمان حق وصورت اعتکافست اقامت درمسجد .

وهم وی گفته العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابداً یطلب طریق التوبة والمدعی یخبط ابدا فی خیال دعواه .

یعنی عاصی بهتراست از مدعی زیرا که عاصی طریق توبه میطلبد و این نفس عبادتست ومدعی همیشه درخیال دعوی خود خبط میکند ودر مقام تضییع است واین عین گناه است پس عاصی مترقیست و مدعی متنازل .

وهم وی گفته هر که صحبت توانگران برصحبت درویشان برگزیند الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا کند .

و در تذکرهٔ عطار از ابو عبدالرحمن سلمی حکایت کند که او گفت نزدیك شیخ ابوعثمان بودم کسی ازچاه آب برمیکشید ازچرخ آواز برآمد بابا عبدالرحمن میدانی که این چرخ چه میگوید؟ گفتم نمیدانم . گفت میگوید الله الله وهر که دعوی سماع کند واز آواز مرغان وچرندگان ودرها وآواز باد اورا سماع نبود دردعوی سماع دروغزنست.

وفرمود بنده درمقام ذکر چنان شود چون دریائی که از اوجویها میرود بهرجائی بحکم خداوند ودر وی حکم نبود جز خدای را وهمه اکوانرا بیند بدان نور که او را بود چنانکه هیچ در همه آسمانها و زمین و ملکوت بروی پوشیده نشود تا موری که بجنبد بداند وببیند وحقیقت توحید اینجا تمام شود واز ذکر چندان حلاوت یابد که خواهد نیست شودومرگ بآرزوجوید که طاقت کشیدن آن ندارد .

ونیز فرموده کلمهٔ لااله الاالله باید که ذاکر باعلم خود بیامیزد و هرچه در دلش می آید ازنیك وبد بقوت وسلطنت این کلمه آن همه را دور کند بدین صمصام عزت سر

Marfat.com

آن خیال را برگیرد و حق ورای این همه است و هر کس را انس وی بمعرفت و ذکر خدای بود مرگ آن انس وی را ویران نکند بلکه صدچندان از انس وراحت زیادت شود از آنکه اسباب شورانده از میان برخیزد ومحبت صرف نماند .

و بجناب اعظم رفیع دلیل دوچیز است نبوت وجذبه نبوت مرتفع شد و ختم انبیا گذشت علیه وعلیهم السلام جذبه مانده و راهش مجاهده و ذکر است پس این عمر اندك بهارا درعوض چنین وصال عزیزدائم صرف کردن سخت مختصراست وارزان .

ای بیچاره چه آورد ترا که این عمر اندك بهارا در بهای فراق دایم کردی آخر چه افتادت این جوانمردی بدین جایگاهی .

وفرمودهٔ او است که هر کس خلوت برصحبت اختیار کند باید که از یاد کردن همه چیزها خالی بود مگر از یاد حق وازهمه ارادتها خالی بود مگر ازرضای حق وازمطالبهٔ نفس خالی بود بجمله اسباب واگر بدین صفتها نبود وی را هلاك بود .

وهر کس دست بطعام توانگران دراز کند بشره وشهوت هرگز فلاح نیابد و در این عذر نیست کسی رامگر مضطر باشد.

و مثل مرید در پاك کردن دل چنانست که کسی رافرمایند که این درخت را برکن هرچند اندیشه وجهد کند که برکند نتواند . گوید صبر کنم تا قوت یابم آنگاه برکنم هرچند دیرتر رها کند درخت قوی‌تر گردد واو ضعیف‌تر وبرکدن دشوارتر باشد .

ودر خدمت او گفتند که فلانی سفر میکند فرمود سفرچنان واجب بود که سفر از هوا وشهوات ومراد خویش کند که سفر غربتست وغربت مذلتست ومؤمن را روا نبود که خودرا ذلیل کند .

وپرسیدند ازخلق گفت قالبهاست که احکام قدرت بر ایشان میرود و دلها در وی آفریده شده است یکی سوی عالم ملکوت ودیگری سوی عالم شهود و آن معارفی که حظوظ ارواح وقلوبست بر آن روی است که مقابل ملکوتست وآنگاه عکس آن معارف مقدسه ازآن روی بدین روی دیگرزند این روی دیگر نیز یاران یارگردد تا اورا از هجده هزار عالم خبردهد وعکس آن حقایق راکه ضیا ونوراست چون فروغ بدین روی زند که عالم شهادتست آنرا نام معرفت شود .

ونیز پرسیدند که منقطعان راه بچه منقطع شدند گفت ازآنکه در نوافل وفرائض خلل آوردند .

وفرموده است که علامت شوق دوست داشتن مرگست درحال راحت .

و از کلمات او است در تقوی که فرمود تقوی محافظت حدود است بی تقصیر و بی تعدی ولهذا حق سبحانه چون بیان کمال هدایت ارباب تقوی نمود در وصف ایشان ذکر مراعات حدود شرایع کرد تا بنای حکم برموصوف مشعر باشد برعلیت وصف کمال **هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون**

Marfat.com

الی قوله اولئك علی هدی من ربهم واولئك هم المفلحون.

و پرسیدند از صحبت. گفت نیکوئی صحبت آن بود که روا داری بر برادر مسلمان آنچه برخود می‌داری روا. ودر آنچه آنرا بود طمع نکنی وقبول کنی جفای اورا وانصاف او بدهی واز او انصاف طلب نکنی وتابع او باشی واو را تابع خویش نداری و هرچه ازاو بتو رسد بزرگ وبسیارشماری وهرچه ازتو بدو حقیر واندك شمری .

وفاضل‌ترین چیزی که مردم آن را ملازمت کنند در این طریق محاسبت خویش است ومراقبت ونگاهداشتن کارها بعلم و عبودیت اتباع امر است بر مشاهدهٔ امرو شکر شناخت عجزخود است در کمال شکر نعمت،و تصوف قطع علایق است و رفض خلایق و اتصال وعبرت صفت مریدان باشد واهل حقایق را نبود وعارف ازانوار علم روشن کند تا بدان عجایب غریب بیند ومرد ربانی طعام بچهل روزخورد ومرد صمدانی بهشتاد روز وهر که‌راایمان باولیا باشد از اولیاء است .

ودر تذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار حکایت فرموده که ابوعمرو زجاجی گفت‌عمری خدمت بوعثمان کردم چنانکه‌ازاوصبر نتوانستمی کردن . شبی بخواب دیدم که هاتفی گفت یافلان چند ببوعثمان ازما بازمانیدوچند ببوعثمان مشغول شوید وپشت درحضرت‌ما آورید دیگرروز بیامدم وبا مریدان شیخ گفتم دوش خوابی چنین‌دیدم . اصحاب گفتند ما نیز هریکی خوابی دیده‌ایم اماتو اول بگوی . ابو عمرو خواب بگفت جمله سوگند خوردند که ما بعینه همین خواب دیدیم وهمین آواز شنیدیم همه دراین بودند تا باشیخ باز گویند شیخ بتعجیل از دربیرون آمدواز عجلتی که داشت پای برهنه بود و فرمود ای اصحاب چون بشنودیدآنچه گفتند روی ازابوعثمان بگردانید و حق را باشید و مرا تفرقه بیش از این مدهید .

ذکر ابوعمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی

راقم گوید چنانچه مذکورشد ابوعمرومحمد بن ابراهیم‌الزجاجی نیشاوری الاصل است‌وباجنید وابوعثمان حیری صحبت‌داشته ودر زمرهٔ مشایخ جنید بوده وبیوسته میگفته چنانچه درنفحات مذکور است که سی‌سال خلاء جنید پاك کرده‌ام وبآن فخر میکرد ودر مکهٔ معظمه چهل‌سال مجاور بوده ودر سنهٔ سیصد وچهل وهشت برفته است رحمة الله .

ودر باب شصت ویکم از عوارف‌المعارف مذکوراست قال ابوعثمان الشوق ثمرة المحبة فمن احب‌الله اشتاق لقائه .

وقال ایضاً فی‌قوله تعالی **فان اجل‌الله لآت** تقریة للمشتاقین معناه انی اعلم‌ان شوقکم الی غالب و انا اجلت للقائکم اجلا و عن قریب یکون وصولکم الی من تشتاقون الیه .

ودر کتاب مراقبة احیاء العلوم مذکوراست و قال ابوعثمان المغربی افضل مایلزم

Marfat.com

الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم .

وفیه ایضاً و قال ابوعثمان قال لی ابوحفص اذا جلست للناس فکن واعظا لنفسك وقلبك ولایغرنك اجتماعهم علیك فانهم یراقبون ظاهرك والله رقیب علی باطنك .

واز معاصرین ابوعثمان است ابوالخیر حبشی درنفحات از پیر هروی که در آن کتاب همه جا شیخ الاسلام می نویسد روایت نموده که وی می فرماید من سیزده ابوالخیر شناسم ازاین طایفه همه موالی بوده اند سیدان جهان وچندین را نام برد منجمله ابوالخیر تیناتی وابوالخیر عسقلانی وابوالخیر حمصی وا والخیر مالکی .

وابوالخیر حبشی پسین ابوالخیر است که بوده و وی بمکه مجاور بوده و غلامی بوده حبشی مربعضی خواجگان جرجان را ودراوان بندگی نیز ببندگی حقسبحانه اشتغال تمام داشته وخواجهٔ اوهمواره گفتی ازمن چیزی بخواه وی چیزی نمیخواست روزی بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر می خواهی مرا خالصاً لوجه الله آزاد کن خواجه گفت که چند سالست که ترا آزاد کرده ام وبحقیقت توخواجه بوده یی ومن بنده .

پس خواجهٔ خودرا وداع کرد و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بآنجا رسید آن شیخ مشرف برموت بود چون سلام کرد گفت وعلیك السلام یا اباالخیر مشتاق بودیم وترا لقبیست شریف که حجاز بآن لقب مشرف خواهی شد و وی را وصیت بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و گفت مقصود توآنجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز هیچ چیزاز هیچکس طلب نکرد و سختی ها بسیار کشید .

واز سخنان اواست که الحرمن یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من لایری لنفسه علی احد منة ولایری لنفسه استغناء عن احد.

وهم وی گفته که برتجارت احراراست وتواضع سود ایشان .

ونیز درنفحات مذکور است که گویند وی همانست که قبر وی در ابرقوه است و نام وی اقبال بوده ولقب وی طاوس الحرمین وکنیت وی ابوالخیر ودرسنهٔ سیصدوهشتاد وسه برفته . انتهی .

وملاغفور لاری که شاگرد مولانا جامی است و بعضی حواشی بر نفحات نوشته میگوید و اصح آنست که ابوالخیرحبشی ثقف بن عبدالله است ووی درحرم وفات یافته در همان سال که مذکور شد ونام طاوس الحرمین اقبال ودر ابرقوه مدفونست .

خلاصه کلامی نیست که مزار طاوس الحرمین در ابرقوه میباشد چنانچه حمدالله مستوفی نیز درتاریخ گزیده مینویسد قبر طاوس الحرمین بابرقوه است ودر داخل عتبه نیزجمعی مدفون ومزارفیض آثار طاوس الحرمین نیز در داخلهٔ شهراست قریب بدروازهٔ معروف بطاوس و بعضی از آثار وسنگ وعلاماتی که آنجا بوده صورتش بعین آورده شده دراین اوراق که ناظرین را فایده یی بخشد .

Marfat.com

این دو سنگ مرمر که حال در یك ستون مسجد جامع ارقوه منصوبست بطریق تحقیق ویقین درایوان صحن طاوس الحرمین بوده واز آنجا نقل نموده بمسجد آورده اند خطوط واسامی مبارك اولیاء بدون کلمه بی کم و زیاد همین طریقست

Marfat.com

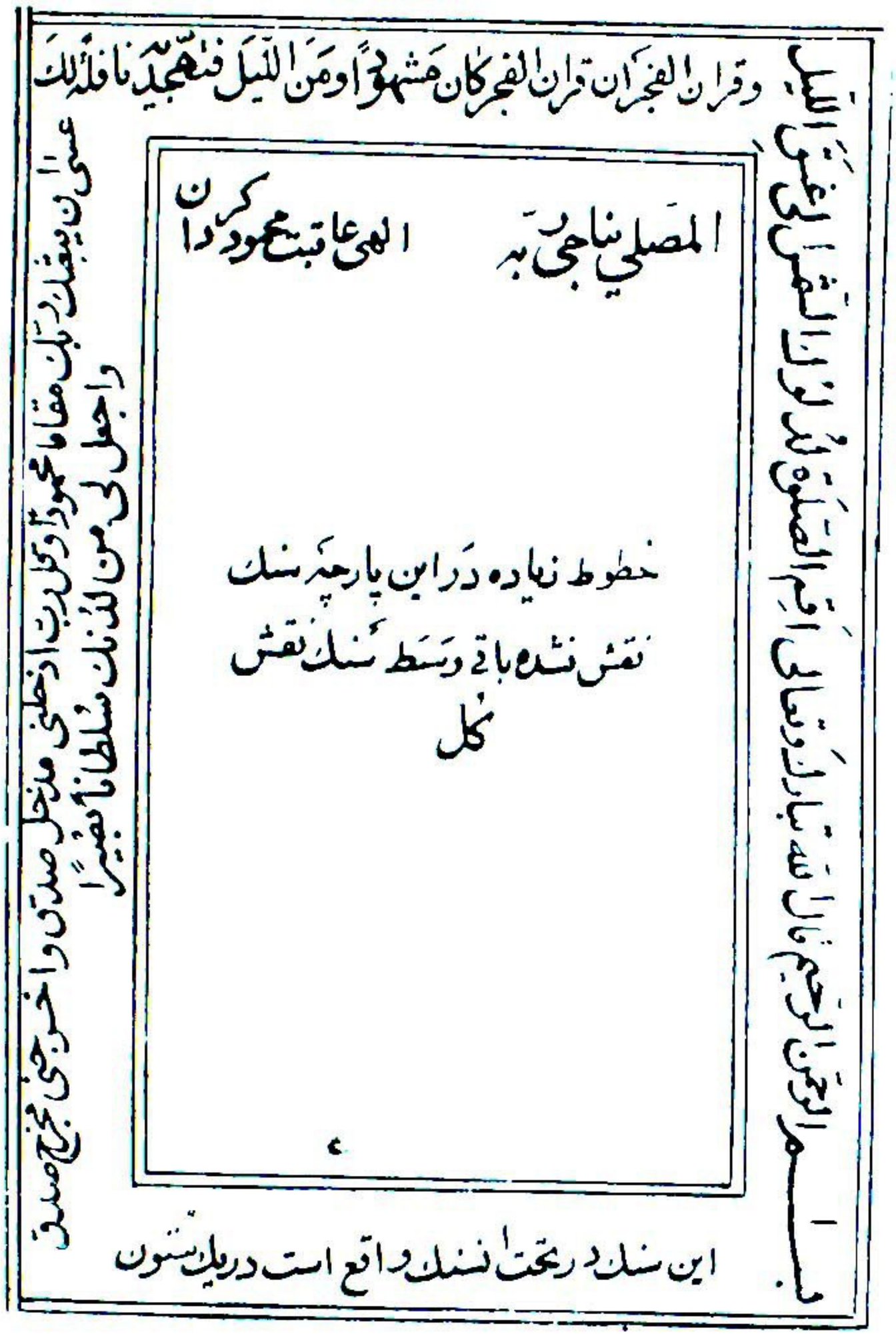

امر ببناء هذا المسجد المتصل بالمسجد القديم العبد الضعيف الفقير الحسن بن حاجى محمد بن احمد المشتهر بفراش الملقب بحاجى امين الدين ابرقوهى اصلح الله احوال واتقن ذلك فى يوم الجمعة ثالث عشرين رمضان المبارك سنة اثنى وثمانين و سبعمائه ۷۸۲

ودر تذكر عطار عليه الرحمه مذكور است كه چون شيخ ابوعثمان مغربى بيمار شد طبيب آوردند . گفت مثل اطبا بامن چون مثل برادران يوسفند با يوسف كه يوسف را پرورش دهنده قدرت بود و برادرانش در كار او تدبير ميكردند يعنى تدبير خلق بيرون از تدبير قدرتست، پس وصيت كرد چون بميرم امام ابى بكر فورك برمن نماز كند وگويند بوقت نزع سماع خواست . انتهى .

و قال الاستاد ابوالقاسم القشيرى رحمه الله تعالى سمعت الاستاد ابابكر بن فورك يقول كنت عند ابى عثمان المغربى حين قرب اجله قال و على القوال الصغير يقول شيئاً فلما تغير عليه الحال اشرنا عليه بالسكوت ففتح الشيخ ابوعثمان عينه وقال لم لايقول على شئاً

Marfat.com

فقلت لبعض الحاضرين سلوه و قولوا له علام يسمع المستمع فانى احتشمه فى هذه الحالة فسئلوه فقال انما يسمع من حيث يسمع .

ودر نفحات منقولست که شیخ‌الاسلام گفت که ابوالحسین کواشانی مرا گفت که ابو عثمان مغربی گفت که‌آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاك پاشند. ابوالحسین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نیشابور کس ، کس را نمیدید از بسیاری گرد .

قبور ابو عثمان مغربی و ابو عثمان حیری و ابو عثمان نصیبی

ونیز در آن کتابست که سالها در مکه مجاورت کرده و آنجا سیدالوقت ویگانهٔ مشایخ بود وآنجا وی‌را قصه‌یی افتاد وبنیشابور آمد ودر نیشابور برفت از دنیا در سنهٔ ثلث وسبعین وثلثمائة وقبر وی در نیشابور است پهلوی ابوعثمان حیری وابوعثمان نصیبی هرسه پهلوی یکدیگرند رحمةالله علیهم .

خلاصه فوت آن‌جناب یعنی ابوعثمان مغربی درروزگار العزیز بالله الخلیفة العلوی والطائع لله العباسی بوده .

ذکر وفات مؤیدالدوله بویه بن رکن‌الدوله

ودرسال ارتحال آن قدوهٔ ارباب حال مؤیدالدوله ابومنصور بویة بن رکن‌الدوله بجرجان وفات یافت و فخرالدوله بنیشابور بود و برأی عالی الصاحب اسماعیل بن عباد فخرالدوله از نیشابور بجرجان آمد وبر سریر سلطنت جلوس فرمود وجناب صاحب بر مسند وزارت باصرار فخرالدوله متکی بود .

حسین فلا تضجرن للفراق فدیناك اضحت لتخرابها
سل‌الدور تجز فصح بها بان لابقاء لاربابها
ای قوت روح و راحت دیدهٔ من زنهارمکن در این غم آباد وطن
گوید بزبان‌حال‌هرخانه که‌هست فارغ منشین که زود خواهی رفتن

واز جملهٔ معاصرین جناب ابوعثمان مغربیست ابوالحسین محمدبن احمدبن‌اسماعیل بن عنبس بن اسماعیل الواعظ البغدادی المعروف بابن سمعون .

قال ابن خلکان و کان وحید دهره و ادرك جماعة من‌اجلة المشایخ منهم الشیخ ابوبکر الشبلی و اظاره و من کلامه مارواه الصاحب ابوالقاسم اسماعیل بن عباد قال سمعت ابن سمعون یوما وهو علی الکرسی فی مجلس الوعظ یقول سبحان من انطق باللحم و بصر بالشحم واسمع بالعظم اشارة الی‌اللسان والعین والاذن .

وعنبس بفتح العین المهملة وسکون النون وفتح الباء الموحدة وبعدهاسین مهملة وهو فی‌الاصل اسم الاسدوبه سمی‌الرجل وهوفنعل من‌العبوس والنون زائدة .

و در تاریخ یافعی مذکور است که وی را لقب الناطق بالحکمه بود واز مشایخ

Marfat.com

بغداد است وشیخ ابوبکر اصفهانی خادم شبلی گوید روز جمعه در مسجد جامع پیش‌شیخ شبلی نشسته بودم ابوالحسین سمعون کودك بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده برما بگذشت وسلام نکرد وشبلی ازپس پشت او نظر کرد گفت یا ابابکر میدانی که خدای را در این کودك چه چیز هاست . و توفی ابن سمعون سنة ست اوسبع و ثمانین و ثلثمائة .

ودر نفحاتست که چون وفات کرد درخانهٔ خودش دفن کردند وبعد ازسی ونه سال خواستند بگورستان نقل کنند کفن تازه ونو بود رحمة‌الله علیه .

تکملة وتوضیح :

بعضی در ذکر شجرهٔ خود نسبت خرقهٔ شیخ او عثمان را بابو عمرو زجاجی رسانیده‌اند چنانکه در ذکر احوال جناب معروف نقل شد از کتاب مجلی ونیزدر کتاب اصول‌الفصول سیدراحاجی نظام‌الدین‌احمد که‌ازجملهٔ مریدان ومشایخ جناب سیدنعمة‌اللهاست نقل نموده‌اند که درآخر شرح اربعین سید احمد ذکر شجرهٔ علیه خودرا چنین‌نموده‌اند.

انی لبست خرقة الفقر من ید قدوة العارفین واسوة الطالبین فرید عصره ووحید دهره نورالحق والدین نعمة‌الله بن عبدالله الحسینی وهو من الشیخ الامام العلامة الولی ابی السعادات عفیف الحق والدین ابی الرحمن عبدالله بن اسعد الیافعی المکی الیمنی وهو من الشیخ صالح البربری وهومن‌الشیخ کمال الدین الکوفی وهومن الشیخ‌ابوالفتوح الصعیدی وهومن الشیخ ابی مدین المغربی وهو من الشیخ ابوسعود الاندلسی و هو من الشیخ ابی‌البرکات وهومن‌الشیخ ابی الفضل البغدادی وهومن الشیخ الامام احمدالغزالی الطوسی وهو من الشیخ ابی بکرالنساج وهومن‌الشیخ ابی القاسم الگرکانی الطوسی وهو من الشیخ ابی‌عثمان المغربی وهومن الشیخ ابی‌عمرو الزجاجی وهومن سیدالطائفه جنید الی آخرها .

واین قول منافی نیست باکلمات اکثرکه جملگی ابوعثمان را خلیفهٔ ابو علی کاتب نوشته اند زیرا که با ابوعمرو صحبت داشته‌اند واز هر دو مجاز بوده اند چنانکه در بستان السیاحه مذکور است باین‌عبارت وگویا بخدمت هردو بزرگوار رسیده است‌واز دست هردو خرقه پوشیده باشد . انتهی .

وتحقیق آنست‌که جناب ابوعثمان بواسطهٔ طول عمر غالب بزرگان و مشایخ شیخ جنیدرا ملاقات نموده‌اند ومجاز فی الجمله بوده‌اند وبا ابی عمرو و زجاج بیشتر از همه مصاحبت نموده چنانکه در تذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار نقل شد که ابو عمرو فرموده عمری خدمت ابوعثمان کردم واز او صبر نتوانستم کردن . الخ .

واما خرقهٔ ارادت و اجازهٔ طریقت وحکمت کلیت و رسیدن باعلی مدارج سعادت و قطبیت را از جانب شیخ ابوعلی کاتب یافته‌اند وابوعمرو وزجاج پنج‌سال قبل ازابوعلی کاتب ارتحال نموده اند **وانا ان‌شاء الله بهم لاحقون** .

Marfat.com

ترجمهٔ جناب شیخ ابو القاسم علی جرجانی

بعد از این ترجمهٔ جناب شیخ ابوالقاسم گرکانی رحمة الله علیه مذکور می گردد پیشوای ارباب حقایق ومعانی وقطب سالکان بیدای حضرت سبحانی شیخ ابوالقاسم علی الجرجانی الطوسی قدس سره القدوسی .

شیخ حسین بن الحسن در مقدمات کتاب جواهرالاسرار وزواهر الانوار درشرح مثنوی مولینا جلال الدین رومی مینویسد شیخ ابوالقاسم گرکانی قدس سره در جمیع علوم صاحب کمال بوده ودرطریق عشق پروانهٔ شمع جمال وآشفتهٔ سطوات جلال و آن مشرق آفتاب تجلیات مرید ابوعثمان مغربی بود .

نقلست که از او پرسیدند که سالك در تحت جریان احکام قضا رضا ورزد یادست در دامن دعا زند؟ فرمود که اگر رضا ودعا را محل یکی بودی منافات ثابت شدی اما محل رضا جنانست و محل دعا لسانست پس سالك در جریان احکام قضا بدل راضی باشد وبزبان داعی . گفتند چون دل راضی است فایده دعا چیست؟ فرمود اظهار عجز ونیازدر حضرت بی نیاز چاره ساز واز حال خود خبر داد که اگر مأمور نبودمی از غلبهٔ سلطان رضا زبان بدعا نگشادمی و باوجود مأموری چند سالست که از دعا عاجزم و در تعیین مطلوب حیران زیرا که اگر از او خواهم بی حرمتی است گفتند چرا معرفت او از او نمی خواهی؟ گفت غیرت محبتم نمیگذارد که من او را شناسم چه من نمی خواهم که او را غیرشناسد وتامن منم غیر او باشم لاجرم معرفت نتوانم خواست .

باز عشق خون ریز فتنه انگیز دلبری میکند و در دعاکردن رخصت میدهد و می گوید اگر دیدار خواهی بیننده او است واگر معرفت خواهی داننده اوست و اگر اورا خواهی خواهنده اواست .

خواجه ابوالوفا راست :

(رباعی)

ای آنکه توئی حیوة جان جانم ازوصف تو گرچه عاجزوحیرانم
بینائی چشم من توئی می بینم دانائی عقل من توئی می دانم

لاجرم اگر موسی گفت **ارنی انظرالیك** من میگویم ارنی تنظر الیك .

« مصراع »

درعشق چنین بوالعجبیها باشد . والله المستعان .

ومولانا عبدالرحمن جامی در اول نفحات میگوید شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرکانی طوسی را که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابوالجناب نجم الدین کبری باو می پیوندد از طبقهٔ شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند در ابتدای ذکر این بوده که علی الدوام گفتی اویس اویس .

Marfat.com

ونیز در ذکر حالات شیخ آورده که وی در وقت خود بی‌نظیر بود ودر زمان‌خود بی‌بدیل نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابوعثمان‌مغربی‌وشیخ ابوعلی کاتب وشیخ ابوعلی رودباری بسیدالطائفه جنید میرسد وی را حالتی قوی بود چنانکه همه را روی بدرگاه او بوده است ودر کشف واقعهٔ مریدان آیتی بود ظاهره .

صاحب کشف المحجوب گوید وقتی مرا واقعه افتاد وطریق حل آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابوالقاسم گرکانی کردم وی را در مسجدی یافتم که بردر سرای وی‌تنها بود و واقعهٔ مرا برستونی بعینهامیگفت. من ناپرسیده جواب خود یافتم گفتم ایهاالشیخ این واقعهٔ منست. گفت ای‌پسر خدای تعالی این‌ستون را دراین ساعت بامن ناطق گردانید تا ازمن این سؤال کرد .

ونیز صاحب کشف المحجوب گوید که ازشیخ المشایخ ابوالقاسم گرکانی‌قدس‌الله سره پرسیدم که درویش راکمترین چیز چه باید تا اسم فقیرراشاید وسزاوار گردد؟ گفت سه چیز باید وکمتر ازسه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند دوخت، ودیگری سخنی راست بداندگفت وشنود، ودیگری پای راست برزمین بداندزد .

گروهی از درویشان بامن حاضر بودندکه این سخن بگفت. چون بمنزل‌خود باز آمدیم گفتیم بیائید تا هر کسی در این‌سخن چیزی بگوئیم هریکی چیزی گفتند و چون نوبت بمن آمد گفتم پارهٔ راست دوختن آن بودکـه بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقردوزی اگرناراست دوزی راست باشد، وسخن راست آن باشدکه بحال گوید وشنود نه بمنیت وبحق وجد درآن تصرف کند نه بهزل وبزندگانی مرآن را فهم کند نه بعقل وپای راست برزمین زدن آن بودکه بوجد برزمین زند نه بلهو واین سخن‌را بعینه پیش آن بزرگ نقل کردندگفت اصاب علی جبره‌الله تعالی . انتهی .

ونیز درنفحاتست که روزی شیخ ابوسعید وشیخ ابوالقاسم قدس‌الله‌سرهما درطوس با هم نشسته بودند بریك تخت و جمعی درویشان پیش ایشـان ایستاده بر دل درویشی گذشت که‌آیا منزلت این دوبزرگوار چیست ؟ شیخ ابوسعید روی بآن درویش کرد و گفت هرکه خواهدکه دو پادشاه را با هم بیند دریك وقت بریك جای وبریك تخت‌گو درنگرد .آن درویش چون بشنید درآن هردو بزرگ نگریستن کرد حقتعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ بردل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید پس بدلش بگذشت که آیا خداوند تبارك وتعالی را امروز درزمین هیچ بنده‌هست که بزرگوارتر از این هردوکس باشد؟ شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد وگفت مختصر ملکی بودکه هرروز درآن‌ملك چون ابوسعید وابوالقاسم هفتاد هزارفرا نرسد وهفتاد هزار برشد .

وعارف ربانی عین‌القضاة همدانی حکایت‌کندکه از خواجه احمد غزالی سنیدم که گفت هرگز شیخ ابوالقاسم گرکانی نگفتی ابلیس، چون نام او بردی‌گفتی که خواجهٔ

Marfat.com

خواجگان وسرور مهجوران چون این حکایت با شیخ برکت قدس سره گفتم گفت سرور مهجوران به است ازخواجهٔ خواجگان.

ذکر ابو القاسم فردوسی حسن الطوسی

حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده آورده است که شیخ ابوالقاسم گرکانی معاصر سلطان محمود غزنوی بود . بوقت وفات فردوسی در گورستان مسلمانان دفن او را منع کردند که او مادح کافران بوده و پیغمبر فرموده که من تشبه بقوم فهومنهم همان شب اوفردوسی را درخواب دید که حلههای روحانیان پوشیده. متعجب شد فردوسی اورا گفت خدایتعالی بر من رحمت کرد و گفت اگر مردود گرکانی گشتی مقبول منی بدین شعر که درتوحیدم گفتی :

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه‌یی هرچه هستی توئی

دولتشاه در تذکره باندك تفاوتی نیزاین حکایت را آورده است ووفات فردوسی را در شهور سنهٔ احدی عشر واربعمائه نوشته وقبر او در طوس متعین و زوار را بدان مرقد التجاست ونام فردوسی را حسن بن اسحق بن شرفشاه مذکور نموده ومیگوید در بعضی سخن این شرفشاه تخلص میکند .

ودرتاریخ حبیب السیر مسطور است که فردوسی ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی .

ودر تاریخ گزیده نقل نموده که وفاتش در سنهٔ چهارصد وشانزده بوده و وفات سلطان محمود غزنوی چنانکه درمرآة الجنان یافعی وحبیب السیر مذکور است درسال چهارصد وبیست ویك بوده وفات جناب شیخ ابوالقاسم چنانچه در تذکرهٔ خزینة الاصفیا مذکور است درسال چهارصدوپنجاه بوده و کلمه (ابوالقاسم نسیم) تاریخ یافته اند .

در تحقیق دو رشته سلسله که از شیخ ابی القاسم گرکانی کشیده شده اند

از جناب شیخ ابوالقاسم علی گرکی جماعتی بکمال رسیده اند ودو رشته کشیده شده یکی بشیخ ابوبکر نساج که از مشایخ سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه است و یکی دیگر بشیخ ابوعلی فضل بن محمد فارمدی و از وی بشیخ خواجه یوسف همدانی مصنف رتبة الحیوة ومنازل السایرین . بیرهروی را شارح است وتمام آن شرح را [illegible] نهاده واز وی بشیخ ابوالحسن بستی وازوی بشیخ جمال الدین محمد حمویه جوینی .

وحکیم سنائی علیه الرحمه و خواجه عبدالخالق غجدوانی بخدمت شیخ یوسف همدانی فیض یاب گشته‌اند وتفصیل این اجمال درفصل جداگانه معروف گذشت .

وحجة الاسلام زین الدین محمد بن محمدبن محمد بن احمد غزالی بن احمد الغزالی الطوسی انتساب وی درتصوف بشیخ ابوعلی فارمدیست و از وی روایت نموده چنانکه گفته لقد سمعت الشیخ اباعلی الفارمدی قدس الله تعالی سره عن شیخه ابی القاسم الگرکانی

Marfat.com

قدس‌الله روحه انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافاً للعبد السالك و هو بعد فی السلوك غیرواصل .

وشرح این کلام دفتر جدا خواهد وخلاصهٔ ترجمه‌اش آنکه اسماء نود ونه گانهٔحق که **ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها** از برای بندهٔ سالك میگردد وصف او وبا این وصف هنوز درسلوك بمقام وصول نرسیده است .

ذکر شیخ ابو علی فارمدی

و در نفحات مذکور است که ابوعلی فارمدی شیخ شیوخ خراسان بود در وقت خود و متفرد بود بطریقت خاصهٔ خود و در تذکره و موعظت شاگرد امام ابوالقاسم قشیریست وانتساب وی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرکانی طوسی ودیگر بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشایخ وقطب زمان‌خویش بوده است .

شیخ ابوعلی فارمدی گفته است که درابتدای جوانی درنیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ ابوسعید بن ابوالخیر ازمهنه آمده است ومجلس میکند من برفتم تا ویرا ببینم، چون چشم من برجمال وی‌افتاد عاشق وی گشتم ومحبت این طایفه دردل من بیشترشد . یکروز در مدرسه درخانهٔ خود نشسته بودم‌آرزوی دیدار شیخ در دلم پدید آمد ووقت آن بود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهارسوق رسیدم شیخ را دیدم باجمعی انبوه میرفت منهم براثر ایشان میرفتم بی‌خویشتن، شیخ بجائی در رفت وجمع هم در رفتند من نیزدررفتم‌ودر گوشه‌یی شدم چنانکه شیخ مرا ندید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش گشت و وجد بروی ظاهرشد وجامه شق کرد وچون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد وپیش وی پاره میکردند شیخ یك آستین وتیریز بهم جدا کرد و بنهاد وآواز داد که ای ابوعلی طوسی کجائی؟ جواب ندادم گفتم مرا نمی‌بیند ونمیداند مگر ازمریدان شیخ کسی ابوعلی طوسی نام دارد. شیخ دیگرآواز داد جواب ندادم سیم بار آواز داد جمع گفتند مگر شیخ ترا میخواند برخاستم وپیش آمدم شیخ آن تیریز وآستین بمن داد وگفت توما را چون ازجامه آستین وتیریزی . آن جامه را بستدم وخدمت کردم‌وجای‌عزیز نهادم وپیوسته بخدمت شیخ می آمدم ومرا در خدمت شیخ بسیار فایده وروشنایی پدیدآمد وحالهاروی نمود وچون شیخ از نیشابور برفت من پیش استاد ابوالقاسم قشیری آمدم وحالی که پیدا می آمد با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر وبعلم آموختن مشغول باش وهر روز آن روشنایی زیادت میبود وسه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروزقلم ازمحبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم وپیش امام رفتم وحال با وی گفتم. استاد امام گفت چون علم از تو دست برداشت تونیز دست از وی بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد

Marfat.com

و برفتم و رختها از مدرسه بخانقاه آوردم بخدمت استاد امام مشغول شدم . روزی استاد امام در گرمابه رفته بود تنها ومن برفتم و دلوی چند از آب به گرمابه ریختم . چون استاد برآمد و نماز بگزارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت؟ من با خود گفتم که بی خردی کردم خاموش بودم دیگر بار هم گفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم استاد گفت ای ابوعلی هرچه ابوالقاسم در هفتادسال نیافت تو بیك دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهده پیش امام بنشستم یکروز حالتی برمن درآمد که در آن حالت گم شدم آن واقعها باستادامام بگفتم . گفت ای ابوعلی نازتك من از این جا فراتر نیست هرچه ازاین فراتر بود راه فرا آن ندانم من باخود اندیشه کردم که مرا پیری بایستی که مرا ازاین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادتر میشد ومن نام شیخ ابوالقاسم گرکانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر رسیدم جای اورا پرسیدم نشان دادند برفتم با جمعی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود ومن دو رکعت نماز تحیت مسجد بگزاردم وپیش وی درآمدم وی سردرپیش داشت سر برآورد و گفت بیا ای ابوعلی تا چه داری ؟ من سلام بگفتم و بنشستم وواقعهای خویش بگفتم. شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتداءت مبارك باد هنوز بدرجه بی نرسیده بی اما اگر تربیت یابی بدرجهٔ زرگ خواهی رسی. من با خود گفتم پیر من اینست پیش اومقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت ومجاهدت فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند خویش را بحکم من کرد .

وهم خواجه ابوعلی فارمدی گوید پیش از آنکه شیخ ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از مهنه بطوس آمده بود ، و بخدمت وی رفتم گفت ای ابوعلی زود باشد که ترا چون ضوطیك درسخن آرند بسی برنیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس فرمود وسخن برمن گشاده گشت .

ذکر بعضی از معاصرین جناب شیخ ابن القاسم

واز معاصرین آن جناب ابو عبدالرحمن محمد الحسین بن محمد بن موسی السلمی الصوفی النیسابوری صاحب کتاب طبقات الصوفیه و استاد ابو علی الحسن بن علی الدقاق النیسابوری الصوفی شیخ ابوالقاسم القشیری صاحب الرساله .

واز علماء اعلام سید مرتضی علم الهدی و برادر وی سید رضی و والد این دو بزرگوار سید ابواحمدالموسوی وشیخ المشایخ مفیدالمعروف بابن المعلم وشیخ ابوجعفر الطوسی رضوان الله علیهم .

Marfat.com

ناصرخسرو علوی

واز عرفای شعرا حکیم ناصرخسرو علوی است وهو ناصر بن خسرو بن حارث بن عیسی بن حسن بن محمدبن موسی بن محمد بن‌علی بن موسی الرضا علیهم السلام است هشتم پدراو امام هشتم است وچنانچه در تذکرهٔ دولتشاهیست اصل وی از اصفهان بوده وبخدمت شیخ ابوالحسن خرقانی رسیده وتخلص حجت میکند.

وفات حکیم درشهور احدی وثلثین واربعمائه بوده و قبر منورش‌دردرهٔ یمگان از اعمال بدخشان است و باحکیم ابوعلی سینا صحبت داشته انتهی ملخصاً.

ودر تاریخ گزیده مسطور است که ناصرخسرو در مذهب شیعه غلوی عظیم داشت وآن گروه اورا حجت خوانند واو مردی حکیم بود ومعاصر مستنصرفاطمی قرب‌صدسال عمر داشت ولادتش‌درسنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائة واشعار بالادست دارد اما ازتعصب‌خالی نبود. روشنائی نامه ازمنظومات اواست. انتهی.

ودرحبیب السیر نیزولادت اورا درهمان سنه که ارگزیده نقل شد نوشته.

ودر ریاض‌العارفین مذکور است که یکصدوچهل سال عمر یافت وباشیخ الرئیس مؤاخاة داشت وبا ابونصر فارابی لوای مباحثه افراشت ودرسنهٔ چهارصد و سی و چهار بعالم باقی شتافت. انتهی مختصراً.

راقم گوید اگر در تواریخ مذکوره بتأمل نظر کنند معلوم میشود که بی تأمل نیست زیراکه چنانچه از کامل‌التواریخ وحبیب‌السیر درمعاصرین‌جناب شیخ جنید گذشت وفات حکیم ابونصر فارابی در سال سیصد وسی ونه یا چهل و سه بوده با آنکه ولادت ناصرخسرو چنانکه درکتاب حبیب السیر وگزیده است که در سال سیصد وپنجاه و هشت بوده دیگر ملاقات ناصر وفارابی چگونه امکان دارد شده باشد.

وهمچنین وفات حکیم ناصرخسرو اگر چنانست که در ریاض و تذکرهٔ دولتشاه مذکور شده است و ولادت وی چنانست که گزیده نوشته چگونه عمروی قریب یکصد یا یکصد وچهل بوده واما آنچه در رساله بی که منسوب‌بناصراست وتمام‌آن رساله‌در کتاب ریاض السیاحه مذکور است تصریح نموده که با فارابی مباحثه نمودم والحال‌سال عمر من به یکصد وچهل رسیده ودیگر تاریخ ولادت خودرا درآن رساله بیان ننموده و برادر او ابوسعید که وصی او و راوی آن رساله است سال وفات او را ننوشته والله العالم.

وچون تفصیل حالات واسامی کتب وگزارش وسیاحت خود را در آن رساله بیان فرموده بهمین مختصراز ترجمه‌اش اکتفا می‌نماید.

واز اشعار حکمت آثار آنچه درحبیب‌السیر از رسالهٔ سفرنامهٔ وی حکایت نموده اختصار میشود:

Marfat.com

« قطعه »

همه جورمن از بلغاریانست — که مادامم همی باید کشیدن
گنه بلغاریان‌را نیزهم نیست — بگویم گرتو بتوانی شنیدن
خدایا این بلاوفتنه از تست — ولیکن کس نمی آرد چفیدن
همی آرند ترکانرا ز بلغار — ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب‌ودندان آن‌خوبان‌چون‌ماه — بدین‌خوبی نبایست آفریدن
که ازعشق لب‌ودندان‌ایشان — بدندان‌لب همی باید گزیدن

ذکر شیخ الرئیس ابن علی سینا

ونیز ازحکمای فرزانه که معاصر صاحب عنوانست شیخ الرئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا پدروی بلخی‌است وولادت شیخ‌الرئیس درمضافات بخارا اتفاق‌افتاده در ماه صفر سال سیصد وهفتاد درهجده سالگی از تحصیل فارغ شد و در بیست و دو سالگی پدرش وفات نمود وچندی با امیرنوح بن نصرسامانی به‌خراسان‌بود و بکتب خانهٔ وی درآمد واطلاع بر علوم اوایل یافت و چندی بطوس و جرجان وابیورد، آخرالامر به‌ری وهمدان واصفهان‌رفته وبوزارت اشتغال مینمود.

وفی یوم الجمعة الاولی من رمضان المبارك سال چهارصد و بیست وهشت ازعالم بدار آخرت نمود و اقوال دیگر نیز گفته‌اند و آنچه مذکور شد موافق بحرالجواهر تألیف محمدبن یوسف طبیب هرویست والله اعلم.

ودرکامل ابن اثیر وفات شیخ را باصفهان نوشته واین خطا بهمدان‌رفته واین ظاهرتر است.

وراقم هنگامیکه درهمدان میبود مکرر قبر ویرا که در کنار رودخانه‌ایست که از وسط شهر میگذرد زیارت‌نموده، بقعهٔ مختصری دارد ودرمقابل آن قبه قبله‌مختصریست ازشیخ ابوسعید نامی و بعضی چون اطلاع ندارند پندارند که مزارویش از شیخ ابوسعید بن ابوالخیر است و نه چنین است بلکه اینکه در همدانست شیخ ابوسعید دیگریست ووی نیز معاصر شیخ الرئیس بوده.

چنانکه در حبیب‌السیر گوید هنگامی که شیخ در همدان بوزارت شمس [illegible] فخرالدوله اشتغال داشت وآشوبی در میان دیلمیان افتاده بعضی از [illegible] را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانهٔ شیخ ابوسعید نامی متواری گشت. الی آخره.

و ممکن است که آن مزار قاضی ابوسعید هروی باشد چنانکه در حبیب‌السیر در ذکر احوال کیابزرگ‌امید گوید در سنهٔ ست‌وعشرین وخمسمائه در ماه شعبان قاضی شرق وغرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمدرازی وعمر دامغانی بقتل‌رسید.

Marfat.com

وشیخ الرئیس را مشرب عذب صافیهٔ صوفیه بوده و بامشایخ ایشان صحبت نموده وعقاید حقهٔ آنانرا داشته و بعضی از سخنان اورا دراین اوراق ایراد مینماید.

قال فی الاشارات النمط التاسع فی مقامات العارفین وقال المحقق الطوسی قدس سره القدوسی فی شرح هذا العنوان نقلا عن شارح الرازی ان هذا الباب اجل مافی هذا الکتاب فانه رتب فیه علوم الصوفیة ترتیباً ما سبقه الیه من قبله ولالحقه من بعده انتهی.

قال الشیخ بعد هذا العنوان. **تنبیه:** ان للعارفین مقامات ودرجات یخصون بها وهم فی حیاتهم الدنیا دون غیرهم فکانهم وهم فی جلابیب من ابدانهم قد نضوها وتجردوا عنها الی عالم القدس ولهم امور مخفیة فیهم وامور ظاهرة عنهم یستنکرها من ینکرها و یستکبرها من یعرفها ونحن نقصها علیك.

قال المحقق فی شرحه تلك العبارات ان نفوسهم الکاملة وان کانت فی ظاهر الحال ملتحفة بجلابیب الابدان لکنها کان قد خلعت تلك الجلابیب وتجردت عن جمیع الشوائب المادیة وخلصت الی عالم القدس متصلة بتلك الذوات الکاملة البریة من النقصان والشر ولهم امور خفیة فیهم هی مثل مشاهداتهم لما تعجز عن ادراکه الاوهام وتکل عن بیانه الالسنة وابتها جاتهم **بمالاعین رات ولااذن سمعت** وهوالمراد من قوله عزمن قائل **فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین** و امور ظاهرة عنهم هی آثار کمال واکمال یظهر من اقوالهم وافعالهم وآیات تخص بهم التی من حملتها مایعرف بالمعجزات والکرامات و هی امور یستنکر ها من ینکرها ای لایسکن الیها قلب من لایعرفها و یستکبرها من یعرفها ای یستعظمها من یقف علیها ویقربها.

قال الشیخ واذاقرع سمعك فیما یقرعه وسردعلیك فیما تسمعه قصة لسلامان وابسال فاعلم ان سلامان مثل ضرب لك وان ابسالا مثل ضرب لدوحتك فی العرفان ان کنت من اهله ثم حل الرمز ان اطقت. انتهی کلامه.

ومن اراد حلها فلیراجع شرح الاشارات للمحقق وسلامان و ابسال اسمان لرجلین کانا اخوین وقال فی هذا الباب ایضاً العارف یرید الحق الاون لالشیء عزه ولایؤثر شیئاً علی عرفانه وتعبده له فقط ولانه مستحق للعبادة ولانها نسبة شریفة الیه لالرغبة اورهبة وان کانتا فیکون المرغوب فیه اوالمرهوب منه هوالداعی وفیه المطلوب ویکون الحق لیس الغایة بل الواسطة الی شیء غیره هوالغایة وهوالمطلق دونه.

وقال فی هذاالباب ایضاً العارف هش بش بسام یبجل الصغیر من تواضعه من مایبجل الکبیر و یبسط من البنیه و کیف لایهش وهو فرحان بالحق و بکل شیء فانه یری فیه الحق و کیف لایستوی والجمیع عنده سواسیة اهل الرحمة قدشغلوا بالباطل.

قال المحقق قدس سره یقال رجل هش بش ای طاق الوجه طیب و بسام ای کثیر التبسم والنبیه المشهور و یقابله الحامل وسواسیه علی وزن ثمانیه ای اشباه وهی القریبة الاشتقاق من لفظ سواء و وزنه ففاعله اوما یشبهها ولیست علی قیاس ومعنی الفصل ظاهر

Marfat.com

وهذان الوصفان اعنى الهشاشة العامة وتسوية الخلق فى النظر اثران لخلق واحد يسمى بالرضا وهو خلق لايبقى لصاحبه انكار على شىء ولاخوف من هجوم شىء ولاحزن على فوات شىء واليه اشار عز من قائل **و رضوان من الله اكبر** ومنه يبتنى تأويل قولهم خازن الجنة ملك اسمه رضوان انتهى كلامه رفع فى الخلد مقامه .

وقال فى شرح هذا الكلام الفخر الرازى رجل هش بش اى رخولين وقال للجميع هم سواسيه كثمانية اى اشباه والمعنى ان العارف يكون هشاما مع كل احد اما كونه هشا فلانه عالم بالحق والفرح بالحق دائم بدوام العلم به فلا جرم العارف هش ابدا سواء كانت الاحوال العاجلة موجبة للفرح او للترح واما عموم كونه هشا فلانه لاينظر الى من سوى الله من حيث انه حى يظهر التفاوت بل انما ينظر الى الكل من حيث انتسابهم الى الله تعالى والكل سواسيه فى ذلك فلاجرم كان متواضعا مع الكل رفيقا بالكل يحكى ان شخصين من هذه الطائفة هيئا رباطين للمسافرين وجلسا هناك للخدمة فسأل احدهما الاخر عن غرضه فقال نصبت شبكة لعلى اصطاد كركيا فقال الاخر لكنى لااصطاد الكركى وهذا دليل على ان الاول كان بعد فى مقام التصرف والصعود من الخلق الى الخالق والاخر فى مقام الرضا والنزول من الخالق الى الخلق انتهى .

قال الشيخ فى الاشارات النمط العاشر فى اسرار الايات **اشارة :** اذا بلغك ان عارفا امسك من القوت المرزوء مدة غير معتادة فاسجح بالتصديق و اعتبر ذلك من مذهب الطبيعة المشهورة .

قال المحقق فى شرحه يقول مارزات ماله اى ما نقصت وارتزوء الشىء النقص ومنه الرذيه انما وصف قوت العارف بكونه منقوصا لارتياضه على قلة المؤنة واملة رغبته فى المشتهيات الحسية والاسجاح حسن الصعود منه قولهم ملكت فاسجح و يقال اذا سئلت فاسجح اى سهل الفاضل وارفق .

قال الشيخ اشارة اذا بلغك ان عارفا اطلق قوته فعلا او تحريكا او حركة بدنه عن وسع مثله فلاتتلفه بكل ذلك الاستنكار فلقد تجد الى سببه سبيلا فى اعتبارك من مذهب الطبيعة .

قال المحقق هذه خاصة اخرى للعارف قد ادعى امكانها فى هذا الفصل وسيجىء بيانها فى فصل بعده .

قال الشيخ اشارة اذا بلغك ان عارفا حدث عن الغيب فاصغ [illegible] فصدق ولايتعسرن عليك الايمان به فان لذلك فى مذاهب الطبيعة [illegible]

قال المحقق خاصة اخرى اشرف من المذكورتين ادعاها فى هذا الفصل وسيجىء بيانها فى سنة عشر فصلا بعده .

واز جملهٔ مشايخ بزرگ كه شيخ الرئيس با وى صحبت نموده جناب شيخ ابو سعيد فضل الله ابن ابى الخير ميهنه ايست وفاتش در سنهٔ اربعين واربعمائه بوده هشتاد و نه سال وچهارماه عمر داشت وسخنان ايشان با يكديگر در كتب متداوله مسطور ومشهور است.

Marfat.com

ودر این اوراق اکتفا مینماید بصورت کتابی که شیخ ابوسعید بوی مرقوم داشته وجوابی که شیخ ابوعلی نگاشته کما فی اواخر المجلد الخامس من کشکول شیخنا البهائی قدس سره .

کتب الشیخ ابوسعید بن ابی الخیر الی الشیخ الرئیس ابی علی بن سینا ایها العالم وفقك الله لما ینبغی ورزقك من سعادة الابد ماتبتغی انی من الطریق المستقیم علی یقین الا ان اودیة الظنون علی الطریق المستجدة متشعبة وانی من کل اطالب طریقه ولعل الله یفتح لی من باب حقیقة حاله بوسیلة تحقیقه و صدقه تصدیقه و انك بالعلم وفقت لموسوم وبمذاکرة اهل هذا الطریق مرسوم فاسمعنی ممارزقت وبین لی ماعلیه وقفت والیه وفقت واعلم ان التذبذب بدایة حاله الترهب ومن ترهب تراب وهذا سهل جداً و عسران عدعداً والله ولی التوفیق .

فاجابه الشیخ الرئیس وصل خطاب فلان مبینا ماصنع الله تعالی لدیه و سبوغ نعمه علیه والاستمساك بعروته الوثقی والاعتصام بحبله المتین والضرب فی سبیله والتولیة شطر التقرب الیه والتوجه تلقاء وجهه نافضا عن نفسه غبرة هذه الخربة رافضاً بهمته الاهتمام بهذه القدرة اعزوارد واسرواصل وانفس طالع و اکرم طارق فقراته وفهمته و تدبرته وکررته وحققته فی نفسی وقررته فبدأت بشکرالله واهب العقل ومفیض العدل وحمدته علی ما اولاه وسألته ان یوفقه فی اخراه وادلاه وان یثبت قدمه علی ماتوطاه ولا یلقیه الی ماتخطاه ویزیده الی هدایته هدایة والی درایته التی اتاه درایة انه الهادی المیسر والمدبر المقدر عنه یتشعب کل اثر والیه استند الحوادث والغیر کذلك یقضی الملکوت ویقتنی الجبروت و هو من سرالله الاعظم یعلمه من یعلمه ویذهل عنه من لایعصمه طوبی لمن قاده القدر الی زمرة السعداء وماده به عن رتبة الاشقیاء واوزقه شریاح البقاء من رأس مال الفناء ومانزهة هذا العاقل فی دار یتشابه فیها عقبی مدرك ومفوت ویتساویان عند حلول وقت موقت دار الیمها موجع ولذیذها مستشبع وصحتها قسر الاضداد علی وزن واعداد و سلامتها استمرار فاقة الی استمراء مذاقة ودوام حاجة الی مج مجاجة نعم والله ماالمشغول بها الامثبط وماالمتصرف فیها الامخبط موزع البال الی الم ویاس ونقود و اجناس واخیه حرکات شتی و عسیف اوطار تتری واین هو عن المهاجرة الی التوحید و اعتماد النظام بالتفرید و الخلوص من التشعب الی التراءب و عن التذبذب الی التهذب و عن باد یمارسه الی ابد یشارفه هناك اللذة حقا والحسن صدقا سلسال کلما سقیته علی الری کان اهنی واشفی ورزق کلما اطعمته علی الشبع کان اغذی وامری ری استیفاء لاری اباء و شبع استشباع لاشبع استبشاع و نسئل الله تعالی ان یجلوعن ابصارنا الغشاوة و عن قلوبنا القساوة و ان یهدینا کماهداه ویؤتینا مما اتاه وان یحجز بیننا وبین هذه الغارة الغاشیة البسور فی هیئته الباشة المعاسرة فی حلیة المیاسرة المفاصلة فی معرض المواصله وان یجعله امامنا فیما اثرواثر وقایدنا الی ماصار الیه وسارانه ولی ذلك فامامنا التمسه من تذکرة ترد منی وتبصرة تأتیه من قبلی

Marfat.com

و بیان یشفیه من کلامی فکبصیر استرشد عن مکفوف وسمیع استخبر عن موقورالسمع غیر خبیر فهل لمثلی ان یخاطبه بموعظة حسنه ومثل صالح وصواب مرشد و طریق اسنه له منقذوالی غرضه الذی امه منفذ ومع ذلك فلیکن الله تعالی اول فکره وآخره وباطن اعتباره و ظاهره ولیکن عین نفسه مکحولة بالنظر الیه وقدمها موقوفة علی المثول بین یدیه مسافراً بعقله فی الملکوت الاعلی وما فیه من آیات ربه الکبری فاذا انحط الی قراره فلیر الله فی آثاره فانه باطن ظاهر تجلی لکل شیء .

ففی کل شیء لـه آیة تدل علی انـه واحـد

فاذا صارت هذه الحال ملکة وهذه الخصلة وتیرة انطبع فی فصه نقش الملکوت وتجلی له آیة قدس اللاهوت فالف الانس الاعلی وذاق اللذة القصوی واخذ عن نفسه الی من هو به اولی وفاضت علیه السکینة وحفت به الطمأ ینة واطلع علی العالـم الادنی اطلاع راحم لاهله مستوهن بحبله مستخف لثقله .

ولیعلم ان افضل الحرکات الصلوة و افضل السکنات الصیام و ارفع البر الصدقة وازکی السیر الاحتمال وابطل السعی الریا ولن تخلص النفس عن البدن ماالتفت الی قیل وقال ومناقشة وجدال وخیر العمل ماصدر عن مقام نیته وخیر النیة ماینفرج عن جناب علم والحکمة ام الفضائل و معرفة الله اول الادائل **الیه یصعدالکلم الطـیب والعمـل الصالح یرفعه .**

اقول قولی هذا واستغفرالله واستهدیه واتوب الیه واستکفیه واسئله ان یقبرنی الیه **انه سمیع مجیب .**

ودر رسالهٔ عشقیه میفرماید عشق مختص بنوع انسان نمیباشد بلکه ساری وجاری در جمیع موجوداتست از فلکیات وعنصریات ومواالید ثلاثکه معادن ونبات وحیوان باشد الی ان قال حتی ان ارباب الریاضی قالوا فی الاعداد المتحابة واستدرکوا ذلـك علی اقلیدس وقالوا فاته ذلك ولم یذکره مثالها المائتان وعشرون عدد زائد اجزائه اکثر منه واذ اجتمعت کانت اربعة وثمانین ومائتین بغیر زیادة ولانقصان .

والمائتان واربعة وثمانون عدد ناقص اجزائه اقل منه واذاجمعت کانت جملتهامائتین وعشرین فلکل من العددین المتحابین اجزاء مثل الاخر .

فالمائتان والعشرون لهانصف وربع وخمس وعشرونصف عشر وجزء من احد عشر وجزء من اثنین وعشرین وجزء من اربعة واربعین وجزء من خمسة وخمسین وجزء من مائة وعشر وجزء من مائتین وعشرین وجملة ذلك من الاجزاء البسیطة الصحیحة مائتان واربع وثمانون والمائتان والاربعة والثمانون لیس لها الانصف وربع وجزء من احد وسبعین و جزء من مائة واثنین و اربعین و جزء من مائتین و اربعة وثمانین فذلك مائتان و عشرون فقد ظهر بهذا المثال تحاب العددین و اصحاب العدد یزعمون ان ذلك خاصیة عجیبة فی المحبة مجرب .

Marfat.com

راقم گوید در این عصر بقواعد طبیعی و ریاضی مبرهن شده است که جمیع اجسام ارضیه واجرام فلکیه بر نسبت قدر جواهر خویش جاذب ومجذوب همدیگرند واهل کشف باشاره این مطلب را معین فرموده‌اند. چنانچه عارف رومی قدس سره القیومی دردفتر سیم در قصهٔ ملاقات عاشق با صدر جهان گوید :

حکمت حق در قضا و در قدر — کرده ما را عاشقان یکدگر
جمله اجزای جهان زان حکم پیش — جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جنسی ز عالم جفت خواه — راست همچون کهربا و برگ کاه
آسمان گوید زمین را مرحبا — با توام چون آهن و آهن ربا
روز و شب ظاهر دو ضد و دشمنند — لیک هر دو یک حقیقت می تنند
هر یکی خواهان دیگر همچو خویش — از پی تکمیل فعل و کار خویش

و بر کتاب قانون شیخ ابوعلی کسانی که شرح نوشته‌اند یکی عزالدین رازی است .
۲ـ دیگری قطب الدین مصری .
۳ـ افضل الدین محمد الجوینی .
٤ـ ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالجبار الچلبی.
۵ـ علاء الدین بن ابی الحزم القرشی المعروف بابن النفیس .
٦ـ یعقوب بن اسحق السامری الطبیب بمصر .
۷ـ یعقوب بن اسحق الطبیب المسیحی المعروف بابن القف .
۸ـ هبة الله الیهودی المصری .
۹ـ المولی الفاضل مولانا قطب الدین العلامة الشیرازی (کذا فی الکشکول) .

و شیخ را اشعار فارسی و عربی بسیار است و این رباعی از افکار وی تیمناً ذکر می شود :

تا بادهٔ عشق در قدح ریخته اند — واندر بی عشق عاشق انگیخته اند
در جان وروان بوعلی مهر علی — چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند

وقاضی نورالله درمجالس این رباعی را نیز بآن جناب منسوب داشته .

بر صفحهٔ چهره‌ها خط لم یزلی — معکوس نوشته است نام دو علی
یک لام ودوعین با دو یای معکوس — از حاجب وعین وانف باخط جلی

ودروقتی که ویرا تکفیر میکردند این رباعی را فرمود .

کفر چومنی گزاف وآسان نبود — محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چومن یکی وآنهم کافر — پس در همه دهر یک مسلمان نبود

ابو نعیم احمد الاصفهانی

واز مورخین صوفیه ابو نعیم احمد بن عبدالله الاصفهانی الصوفی است .

Marfat.com

امام یافعی ارتحال ویرا درسال چهارصد وسی نوشته ومیگوید کتاب حلیة الاولیا وکتاب تاریخ اصفهان از اوست وکتاب الحلیة من احسن الکتب.

واما طعن ابی جوزی درحق وی از باب گفتهٔ من است دراین اشعار :

لئن دقها جاراتها و ضرائر　　وعن جمال فی حلاها وفی الحلی
فاسلمت الحسناء من ذم حاسد　　و صاحب حق من عداوة مبطل

ودیگری ابومنصورالاصفهانی شیخ الصوفیة فی زمانه روی عن الطبرانی و توفی فی رمضان سنة ثمان عشر واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی.

ترجمه شیخ ابوبکر نساج قدس سره

السراج الوهاج وقبلة المحتاج للمساکین منهاج و للعارفین تاج الشیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج قدس سره صاحب مقامات علیه وخداوند درجات سنیه بوده و در طلب مشاهده لحظه‌یی ازمجاهده نمی آسوده وآن فخر اسرار نهانی مرید شیخ ابوالقاسم گرکانی بوده وبا ابوبکر دینوری نیزصحبت داشته ودرمراقبه وتوکل بسیارزسوخ داشت وازروی غیرت غیرحق درخلوت خانهٔ دل نمیگذاشت.

وگویند در بدایت حال وابتدای طلب مجاهدهٔ بسیار کشید ومجاهدهٔ وی بمشاهده نه نجامید بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نساج تو ندهٔ محتاج باندرد طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار.

بیت

آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم　　وآنکس که نیافت درد نایافت بس است

وخواجه ابوالوفا گویا ازاین حال دراین رباعی اشارتی نموده :

گفتم بخداوند جهان یاذا المن　　تا کی بود این محنت وحان کندن من
گفتا چو تو قدر رنج ما نشناسی　　تا جان داری همیشه جانی می کن

بعد از این طریقهٔ نیاز دانست و قدر ناز شناخت لاجرم گفت اول حجاب عارف علم و عقل و خلوتست تا ازسر این سه برنخیزد رخش همت او در میدان طلب گردی نمی انگیزد.

و فرمودهٔ او است که تصور آب تشنگی ننشاند و فکرت آتش گرمی ننشاند و دعوی طلب بمطلب نرساند.

بیت

تا ازطلب بیافت رسی سالهاست راه　　بس کن حدیث یافت طلب را بجان طلب

از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را چه توان دید؟ گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب

وهم فرموده تاهستی موهوم سوخته نشود ودیدهٔ دل به سوزن غیرت از غیراودوخته نشود، خلوتخانهٔ جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیراکه تخم در زمین کاشته نکارند

Marfat.com

ونقش بر کاغذ نگاشته ننگارند .

مثنوی

هست مطلق کارساز نیستی است　　کارگاه هست کن جز نیست نیست
بر نوشته هیچ بنویسد کسی　　یا تهالی کارد اندر مغرسی
کاغذ اسپید تا بنوشته باش　　غیر نقش او ز دل بر می تراش
تا شرف یابی تو از نون والقلم　　تا بکارد در تو تخم آن ذوالکرم

و سخن او است که توکل آنست که منع وعطا جزاز خدا نبینی و یقین دانی که توکل بحقیقت صفت ابراهیم علیه‌السلام است که چون در آتش می‌انداختند جبرئیل (ع) گفت هیچ حاجت داری ؟ گفت بتو نه چون از خویش غایب بود وبحق حاضرغیر حق در نظرش نیامد و اما چون مقام خلت داشت بوی حاجت از کلامش می آمد چنانکه تقدیم ظرف افادهٔ این معنی میکند واگر همچو حبیب سوختهٔ محبوب بودی گفتی **لابل اکون عبداً شکوراً .**

ناخوش او خوش بود بر جان من　　جان فدای یار دل رنجان من

عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده که شیخ بزرگوار احمد الغزالی گفت که شیخ من یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفت : الهی اماالحکمة فی خلقی . خداوندا در آفریدن من چه حکمت است ؟ جواب آمد الحکمة فی خلقك رؤیتی فی مرآة روحك ومحبتی فی‌قلبك یعنی حکمتش آنست که جمال خود را درآینهٔ روح تو ببینم ومحبت خود را دردل توافکنم .

وارتحال آن قدوهٔ ارباب حال ازاین سرای سریع الزوال چنانچه درکتاب خزینة الاصفیا مسطوراست درسال چهارصد وهشتاد وهفت بوده .

(قطعه)

چواز دار فنا بوبکر نساج　　مقامی یافت اندرقرب محبوب
چوسال ارتحال او بخواهی　　بگوقطب‌جهان بوبکرمطلوب

ترجمهٔ شیخ احمد غزالی قدس سره

شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمدبن محمدبن احمدالطوسی الغزالی اخوالامام ابی‌حامد محمدبن محمدبن محمدبن احمدالغزالی .

قال ابن‌خلکان کان واعظا ملیح الوعظ حسن المنظر صاحب کرامات واشارات و کان من‌الفقها غیرانه مال الی‌الوعظ فغلب علیه ودرس بالمدرسة النظامیة نیابة عن اخیه ابی حامد لما ترک‌التدریس زهادة فیه واختصر کتاب اخیه ابی حامد المسمی باحیاء علوم الدین فی مجلد واحد وسماه لباب الاحیا وله تصنیف اخر سماه الذخیرة فی‌علم البصیرة وطاف البلاد وخدم الصوفیة بنفسه وکان مائلا الی‌الانقطاع والعزلة .

Marfat.com

وذکره ابن النجار فی تاریخ بغداد فقال کان قد قرء القاری بحضرته **یاعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم** الایة فقال شرفهم بیاء الاضافة الی نفسه بقوله یاعبادی ثم انشد .

و هان علی اللوم فی جنب حبها　　و قول الاعادی انه لخلیع
اصم اذا نودیت باسمی و اننی　　اذا قیل لی یا عبدها لسمیع

قلت ومثل هذا قول بعضهم :

لاتدعنی الابیا عبدها　　فانه اشرف اسمائی

وتوفی احمد بقزوین سنة عشرین وخمسمائة رحمه الله تعالی .

والطوسی بضم الطاء المهمله وسکون الواو والسین المهملة نسبة الی طوس وهی ناحیة بخراسان تشتمل علی مدینتین تسمی احدیهما طابران بفتح الطاء المهملة وبعد الالف باء موحدة ثم برآء مفتوحة وبعد الالف الثانیة نون والاخری نوقان بفتح النون وسکون الواو وفتح القاف وبعد الالف نون ولهما مایزید علی الف قریة .

والغزالی بفتح الغین المعجمة وتشدید الزای وبعد الالف لام هذه النسبة الی الغزال علی عادة اهل خوارزم وجرجان فانهم ینسبون الی القصار القصاری والی العطار العطاری

وقیل ان الزای مخففة نسبة الی غزاله وهی قریة من قری طوس وهو خلاف المشهور ولیکن هکذا قاله السمعانی فی کتاب الانساب والله اعلم .

وقزوین بفتح القاف وسکون الزای وکسر الواو وسکون الیاء المثناة من تحتها وبعدها نون وهی مدینة کبیرة فی عراق العجم عند قلاع الاسماعیلیة .

وابوحامد کانت ولادته سنة خمسین و اربعمائة و قیل سنة احدی و خمسین وتوفی یوم الاثنین رابع عشر جمادی الاخرة سنة خمس وخمسمائة بالطابران ودفن بظاهرها .

ودر نفحات مذکور است که شیخ احمد غزالی قدس سره از اصحاب ابوبکر نساج است تصنیفات وتألیفات معتبره ورسائل بی نظیر دارد یکی از آنها رسالهٔ سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی برسنن آن واقع است چنانچه در دیباچهٔ لمعات میگوید اما بعد این چند کلمه در بیان مراتب عشق برسنن سوانح بزبان وقت املا کرده می آید تا آینهٔ معشوق نمای هر عاشق آید ویکی از فصول سوانح اینست معشوقه بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت او است و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اواست وعاشق را همیشه معشوق دریابد پس افتقار همیشه صفت اواست ومعشوق را هیچ چیز درنمی یابد که خودرا دارد لاجرم صفت او استغنا باشد .

رباعی

همواره تو دل ربوده بی معذوری　　غم هیچ نیازموده بی معذوری
من بی تو هزار شب بخون در بودم　　تو بی تو شبی نموده بی معذوری

واز سخنان اواست درسوانح عاشق را در ابتدا بانگ وخروش و زاری بود که هنوز عشق ولایت تمام نگرفته است چون کار بکمال رسد و ولایت بگیرد حدیث زاری

Marfat.com

در باقی شود که آلودگی بپالودگی بدل افتاده است چنانکه گفته اند :

رباعی

زاول که مرا عشق نگارم بربود همسایهٔ من ز نالـهٔ مـن نغنود
اکنون کم‌شد ناله که دردم بفزود آتش چو همه گرفت کم گردد دود

ونیز ازسخنان اواست درسوانح :

فصل ـ اگرچه درابتدا دوست‌اورا دوست دارد ودشمن‌اورا دشمن چون کار بکمال رسد عکس شود ازغیرت دوست اورا دشمن گیرد و دشمن اورا دوست گیرد برنامش او را غیرت بود فضلا منه .

رباعی

از بسکه دلم طریق عشقت سپرد اشکم بمن و تو برهمی رشك برد
بنگر که بدیده برهمی چون گذرد تا نگذارد که دیده در تو نگـرد

ودر نفحات ومرآت الجنان مذکوراست که روزی ازوی حال برادرش حجةالاسلام پرسیدند که وی در کجاست گفت؟وی در خونست سائل اورا طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب کرد وقصه را باحجة الاسلام گفت، گفت راست گفت من در مسئله‌ای ازمسـائل‌مستحاضه‌فکرمی کردم وخلاصهٔ وجود من مستغرق خون بود برادر من بنور ولایت مشاهدهٔ آن حال را نموده شما را خبر داده است .

یکی ازصوفیان از قزوین بطوس رسید وپیش حجةالاسلام درآمد وی را ازحال برادر خود شیخ احمدپرسید، آنچه میدانست بیان نمود و گفت باتو از کلام وی هیچ هست؟جزوی داشت آورد درآن تأمل کرد و گفت سبحان‌الله آنچه ما طلب کردیم احمد یافت، گویندوقتی که محتضر بود چهارپایان وی گشاده شدند ورم کردند پیش وی، گفتند یابفراست گفت ما چون فرود آمدیم هر که خواهدگو سوارشود سنهٔ سبع عشروخمسمائه از دنیا برفته وقبر وی درقزوینست .

وقال ابن الاثیر فی‌حوادث سنة عشرین و خمسمائة وفیهـا توفی ابوالفتح احمد بن محمد بن محمد الغزالی الواعظ و هواخ الامام ابی حامد محمد و قد ذمه ابوالفرج بن الجوزی باشیاء کثیرة منها روایته فی‌وعظه الاحادیث التی لیست بصحیحة .

والعجب انه یقبح فیه بهذا وتصانیفه هو وعظه محشوة به مملوة منه نسئل‌الله ان یعیذنا من‌الوقیعة فی‌الناس ثم بالیت شعری اماکان للغزالی حسنة تذکر مع ما ذکر من المساوی التی نسبها الیه لئلاینسب الی‌الهوی والغرض انتهی .

و در تاریخ گزیده،نیز وفات وی را در سنهٔ پانصد وهفده در عهد مسترشد خلیفه نوشته بقزوین .

ودر حبیب‌السیر نیز مرقوم چنین است ودر تاریخ کتاب مرآة الصفا نقل شده که وفات شیخ احمدغزالی را درسال پانصد وچهار نوشته است ودر ریاض العارفین پانصد

Marfat.com

وبیست وهفت نگاشته واین دوقول خالی از نظر نیست والله اعلم .

ومولینا حسین بن حسن درمقدمات کتاب جواهرالاسرار شرح مثنوی مولینا جلال الدین رومی آورده که درد طلب ومیل سلوك راه معرفت رب محمد غزالی را بواسطهٔ شیخ احمدحاصل‌شده. چنانکه آورده‌اند که ررزی محمد احمد را گفت بطریق عتاب که اصناف عباد ازاقاصی بلاد متوجه این دیار می‌شوند تا در عقب دعاگوی دو رکعت نماز بگزارند وآنرا سعادت دینی وذخیرهٔ آخرت شمارند وتو باوجود برادری و قرب جوار واتحاد دیار نمازی درپی ما نمی گزاری وبهیچوجه رغبت اقتدای ما نداری وسلوك این طریقه از طالبان اسـرار حقـیقت بغایت بدیع است و از ناهنـجان مناهج طریقت بی نهایت شنیع .

جناب شیخ قدس‌سره درجواب فرمودند که اگر شما بامامت قیام نمائید و باتمام صلوة بذل مجهود کنید من هرگز روی از متابعت نپیچم وسراز ربقهٔ اقتدا باز نکنم .

امام برادر خودرا توقف فرمود تاوقت ظهر درآمد وبنماز جماعت شروع کردند وجناب شیخ اقتدا کردند دربین نماز بیرون آمدند و با اصحاب خود اعادهٔ نمار کردند چون ازنمازمحمدامام فارغ شد طریق عتاب شیخ‌مفتوح داشتند .

شیخ درجواب گفت ما بمقتضای شرط خویش عمل بتقدیم رسانیدیم تا حضرت امام درنماز بودند اقتدا کردیم چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی امام نمـاز نتوانستیم گزاردن .

ازاین امام را رقتی‌دست داد گفت سبحان‌الله حضرت خداوند راطایفه‌یی ازدوستان بوده‌اند که ایشان جواسیس قلوبند ومطلع براسرار غیوب ومستودعات ضمایر برایشان پیدا ومکنونات سرائر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است برادرم راست می گوید که مرا در اثنای نماز بخاطر گذشت که آن استر را آب نداده اند واین خیال در آینهٔ ضمیر اومنقش شده وترك اقتدا نموده بعد ازآن امام را رغبت سلوك پیداگشته است .

ودرتاریخ مسطور است که روزی اصحاب امام ابوحامد را درموضع معهودجستند ونیافتند مضطرب حال شدند زیرا که از مخالفان‌ملت طایفه‌یی‌قاصد امام بودند ترسیدند که ناگاه اعادی دین برامام المسلمین ظفر یافته‌باشند. درحال ازشیخ احمد پرسیدند که این اخوك گفت اخی فی‌الدم تا آخر حکایت چنانکه از نفحات ذکر شد باندکی تفاوت در عبارات .

ونیز شارح مثنوی حکایت کند که روزی امام ابوحامد برادر خویش احمدرا گفت نیك درویشی اگر درطریق شریعت بیش از این کوشش می نمودی شیخ گفت همانیز نیك دانشمندید اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش ازاین‌می‌فرمودید. امام گفت که تصور من اینست که برمبارزان میدان حقیقت سبقت مراست‌شیخ گفت متاع پندار ودرتصور را در بازار اسرار چندان رواجی نیست . امام گفت این‌را حکمی باید. شیخ فرمود حکم پیشوای

Marfat.com

دین حضرت رسول را تواند بود. امام گفت ما اورا علیه‌السلام چون توانیم دید وقول‌او را چگونه توانیم شنید .

شیخ گفت بهره یی از حقیقت نیافته است‌آنکه حضرت رسالت‌را هر گاه که خواهد نتواند دید واز او اسرارحقایق نتواند شنید. ازاین سخن‌آتشی درباطن امام برافروخت ودل او ازاسرار غیرت بسوخت .

القصه حضرت رسالت(ص) را حکم ساختند وچون‌شب درآمد هریکی درخلوتخانهٔ خویش بعبادت وتوجه پرداختند. امام گریه وزاری مینمود ودرناله و بی قراری می افزود واز سرزنش وخجالت میگریخت ودر دامن عنایت حضرت رسالت(ص) می‌آویخت. ناگاه چشم امام گرم شد می بیند که خواجهٔ کاینات با یاری از درحجرهٔ امام درآمدند و امام را بشارتی بسعادت آشنائی‌حقیقت دادند ودردست رفیق نبی(ص) طبقی بود سرپوشیده وطرفی از آن طبق بگشادند و خرمائی چند از آن در دست امام نهادند امام برحال خود آمد برخلاف منامات دیگر خرماها را در دست موجود یافت برخاست با هزار فرح وسرور بحجرهٔ شیخ شتافت ودر حجرهٔ اورا بزور میزد؛ شیخ از اندرون فرمودند بدوسه خرما چندین نازش حاجت نیست وامام را بخاطر میگذشت که برادرش تصدیق این‌رؤیا نکند چون این حدیث وهیبت از برادر شنید متحیر گشت وچون دربگشادند درآمد پرسید که‌ترا چون معلوم شد که این تشریف برمن ارزانی داشته‌اند ؟گفت حضرت خواجه(ع) از روی لطف وبنده نوازی تاهفت بار از این بیچاره رخصت نطلبید آن چند خرما بشما ندادند واگرمصدق این مقال می‌خواهی برخیز وازآن طاقچه طبق برگیر. برخاست‌می بیند که همان طبق است که در دست رفیق نبی(ع) بود بهمان سرپوش وازگوشه چند خرما کم است باقی برجاست. امام دانست که این‌سعادت دیدار نیز ببرکت همت شیخ بوده است بعد ازآن قدم در سلوك طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت داد تا مقتدای اصحاب طریقت وپیشوای ارباب حقیقت گشت وبرکمالات شیخ اعتراف‌آورد وخود را درحضرت شیخ چون طفلی پیش معلم میدید . انتهی .

وغالب سلاسل‌معروفیه بجناب شیخ احمد متصل می گردد .

واز مشایخ سلسلهٔ علیه نعمةاللهیهٔ شیخ ابوالفضل بغدادیست که خلیفهٔ ایشانست .

ودیگری قطب سلسلهٔ سهروردیه شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردیست .

ذکر عین القضاة همدانی

واز تربیت یافتگان خدمت شیخ احمد قدس‌روحه عین‌القضاة همدانیست که‌عیسوی المشهد ومنصوری المسلك است وکمالات و کرامات عین القضاة تا بحدی بود که احیا واماته نموده باذن‌الهی .

واین حکایت را در کتاب تمهیدات آخر تمهید اصل نهم خود بیان نموده بالفاظه

Marfat.com

نقل می نماید:

شبی من و پدرم و جماعتی از ائمهٔ شهر ما در خانهٔ مقدم صوفی رقص می کردیم و بوسعید رشیدی بیتکی میگفت پدرم بنگرید پس گفت که خواجه احمد غزالی را دیدم که باما رقص می کرد ولباس او چنین وچنان بود و نشان میداد . شیخ ابوسعید گفت که نمی آرم که مرگم آرزو میکند من گفتم اکنون بمیر ای بوسعید در حال بیهوش شد و بمرد. مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده کنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست ؟ گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده کن در ساعت زنده شد پس کامل الدوله رقعه یی نوشته بود که درشهر میگویند که عین القضاة دعوی خدائی میکند و بقتلش فتوی میدهند ای دوست اگر ازتو فتوی بخواهند تو نیز فتوی بده همه را وصیت می کنم که این فتوی را فردا از این آیت برسند که **ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه** من خود ابن سماع بدعا میخواهم دریغا هنوزدوراست که باشد **وماذلك علی الله بعزیز** دانم که گوئی دعا کدام است که درسماع گفته می شود ابن بیتها میباشد که حسین منصور پیوسته گفتی .

انا انا انت ام هذا الهین　　حاشای حاشای من اثبات اثنین
هویتی لك فی لائیتی ابداً　　کل علمی الکل تلبیس بوجهین
فاین ذاتك عنی حیث کنت اری　　فقد تبین ذاتی حیث لااینی
و نور وجهك معقود بناظرتی　　فی ناظر القلب اوفی ناظر العین
بینی و بینك انی ینازعنی　　فارفع بلطفك انیی من البین

هر کس معنی این ابیات نداند که خود فهم نکند این معنی از کجا وفهم و ادراك از کجا با اینهمه اگر شمه یی خواهی گفته شود :

بیت

پر کن قدح باده و جانم بستان　　مستم کن وازهردوجهانم بستان
تا هشیارم سود وزیان می طلبم　　خودرا بنما از این وآنم بستان

ودر تمهید اصل دهم می گوید شیخ ما گفت لایعرف الحق الاالحق وشیخ ما گفت لالشیخ ابلغ من العشق .

و وقتی ازشیخ پرسیدم که ماالدلیل علی الله فقال الدلیل هوالله .

و از مصطفی (ص) بشنو که فرمود من لاشیخ له لادین له یعنی من لا عشق له فلالقاء له گفت آن کس که عاشق معشوق نباشد معشوق را نتواند دیدن زیرا که بچراغ آفتاب را نتوان دید و شناخت .

و نیز می فرماید وقتی شیخ را پرسیدم که ماالفریضة فقال الفریضة عندنا تصحیح العبودیة فی تحصیل الربوبیة والسنة عندنا النظر الی الرسول المقبول و ترك ماسویهما ودر نفحات مذکور است عین القضاة همدانی کنیت وی ابوالفضایل و نامش عبدالله بن

Marfat.com

محمد میانجی است وعین‌القضاة لقب ویست با شیخ محمد حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی ونیز فضایل و کمالات صوری و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربی وچه فارسی آنقدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است .

واز وی خوارق عادات چون احیاء واماته بظهور رسیده است .

ومیان وی وشیخ احمد مکاتبات ومراسلات بسیار است و از آن جمله رسالهٔ عینیه است که شیخ احمد نوشته که در فصاحت وبلاغت وروانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست .

عین‌القضاة در کتاب زبدة الحقایق می گوید که بعد از آنکه از گفتگوی علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة‌الاسلام اشتغال نمودم ومدت‌چهارسال در آن بودم چون مقصود خودرا ار آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود واصل‌شدم با خود گفتم .

انزل بمنزل زینب و رباب واربع فهذا مربع الاحباب

ونزدیك بود که ازطلب بازایستم وبر آنچه حاصل کرده بودم ازعلوم اقتصار نمایم ومدت یکسال در این بماندم ناگاه سیدی ومولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمدالغزالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورد ودر صحبت وی در بیست روز برمن چیزی ظاهر شد که از من و ما طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الاماشاء الله ومرا اکنون شغلی نیست جزطلب فناء درآن چیز واگر عمر نوح یابم ودرطلب آن‌فانی سازم هیچ نکرده باشم وآنچه همهٔ عالم را فروگرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی را در آن نبینم و هر نفسی که نه‌استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارك مباد .

وهم وی گفته است ای عزیز کاری که باغیر منسوب بینی بجز ازخدای تعالی آنرا مجازی میدان نه حقیقی فاعل حقیقی مطلق خدارا دان در آنجا که گفت **قل یتوفیکم** ملك الموت مجازی میدان حقیقتش آن باشد که **الله یتوفی الانفس حین موتها** راه نمودن مصطفی (ص) مجازی میدان و راه گم کردن ابلیس هم مجازی میدان **یضل من یشاء و یهدی من یشاء** حقیقت میدان گیرم که خلق را ابلیس اضلال میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید مگرموسی(ع) ازبهر این میگفت **ان هی الا فتنتك** .

(نظم)

همه جور من از بلغاریان است که مادامم همی باید کشیدن

تا آخر آنچه از ناصرخسرو درسابق مذکور شد .

ودر حبیب‌السیر است که قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن درگزینی که درسلك‌وزرای سلطان سنجر بوده عین‌القضاة همدانی را که اعلم‌علمای‌زمان‌خودبود بسبب اندك سخنی که درباب فساد اعتقاد ازوی نقل کردند فرمود تا بر درمدرسه که درآنجا درس‌میگفت

Marfat.com

ازحلق آویختند. بالاخره شآمت خونهای ناحق شامل روزگار قوام الدین گشت سلطان سنجر اورا معزول گردانید وسلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقتلش رسانید . انتهی.

درگزبن قصبه ایست دل نشین از توابع همدان قدیم الزمان شهری بوده اکنون قریب هزارخانه در اواست خلاصه بقول خود عین القضاة بدعوی الوهیتش متهم ساختند محضری درقتلش پرداخته بسعی ابوالقاسم درگزینی وزیر خلیفه پوست اورا کندندو در مدرسهٔ خودش بردار کرده پس ازآن بزیر آورده دربوریای بنفط آلوده پیچیده سوختند چنانکه خود گفته بود :

مامرگ وشهادت ازخدا خواسته‌ایم وآنهم بسه‌چیز کم بها خواسته‌ایم
گردوست‌چنین کند که ماخواسته‌ایم ماآتش ونفت وبوریا خواسته‌ایم

وی را تصانیف عالیه است منجمله رسالهٔ لوایح و کتاب زبدة الحقایق که بتمهیدات معروفست .

وراقم از این کتاب فیوضات کلی ادراك نموده والحق بسی اسرار و حقایق در او مندرج است وشیخ احمدغزالی کتاب سوانح العشاق را بمحبت‌وی بفید تصنیف درآورده

قال الامام الیافعی فی تاریخه عند عده حوادث سنة خمس وعشرین وخمسمائة وفیها توفی الملقب بعین‌القضاة ابوالمعالی عبدالله بن محمد الهمدانی الفقیه العلامة الادیب واحد من یضرب به المثل فی الذکاء البارع النجیب دخل فی مذهب التصوف واخذ فی الکلام والاشارات الدقیقة مالا یفهمه الخلق من اسرار الحقیقة مما ینسب فیه الی الکفر فقتل به مصلوباً بهمدان . انتهی .

وبا ابوالمجد مجدودبن آدم السنائی الغزنوی علیه الرحمة معاصر بوده‌اند .

ودربعضی مکاتیب دیده شد که حکیم سنائی وعین‌القضاة هردو برادرطریق و بخدمت شیخ احمددست‌ارادت داده‌اند اگرچه مشهورچنانکه‌مذکورشدحکیم بخواجه یوسف‌همدانی درطریقت‌منتسبند وممکن است خدمت هردورسیده باشد .

ودرکتاب نفحات مذکور است که حکیم سنائی از مریدان خواجه یوسف همدانی است سبب توبهٔ وی آن بود که سلطان محمود سبکتکین درفصل زمستان برای گرفتن یکی ازدیارکفار ازغزنین بیرون آمده بود وسنائی درحق وی قصیده گفته بود میرفت تا بعرض‌رساند. بدرگلخنی رسید که یکی ازمجذوبان ومحبوبان حق از حد تعین بیرون رفته بود ومشهوربود به لای‌خوار زیراکه پیوسته لای شراب می‌خوردی [illegible] بود آوازی شنید که با ساقی خود می گفت که پرکن قدحی بکوری‌سبکتکین تابخورم. ساقی گفت محمود مردی غازیست وپادشاه اسلام . گفت بس مردك ناخشنود است آنچه در تحت حکم او درآمده است در حیزضبط نیاورده است میرود تا مملکت دیگر گیرد یك قدح گرفت و بخورد .

وبازگفت پرکن قدح دیگر بکوری سنائی‌شاعر. ساقی گفت سنائی مردی فاضل

Marfat.com

است ولطیف طبع . گفت اگر لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی . گزافی چند بر کاغذ نوشته که هیچ کار وی نمی‌آید و نمیداند که وی را برای چه کار آفریده‌اند .

سنائی چون آنرا بشنید حال برو متغیر شد و بگفتهٔ آن لای‌خوار ازمستی غفلت بیدار وهشیار گشت و پای درراه نهاد و بسلوك مشغول شد .

در تاریخ حبیب‌السیر درضمن معاصران سلطان علاء الدوله بهرام شاه این حکایت را از نفحات آورده و بعد از آن میگوید برخرد خرده دان وملاذ ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که از مضمون این‌حکایت چنان بوضوح می پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار درزمان سلطان محمود غزنوی بوده باشد وحال آنکه از کتاب‌حدیقة الحقیقه که در سلك منظومات حقیقت آیات آن‌جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده وآن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالی‌جاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه از آن کتاب بتحقیق می‌انجامد درسنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه باتمام پیوسته .

واز ملاحظهٔ این دوتاریخ که متفق اهل خبراست نزد اذکیا صفت وضوح می یابد که صحت‌حکایت مجذوب لای‌خوار بغایت‌مستبعداست والعلم عندالله تعالی .

راقم گوید آنچه بوضوح پیوسته کیفیت توبه کردن حکیم سنائی و کیفیت لای‌خوار در زمان سلطان ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف نفحات نگاشته .

ووفات سلطان ابراهیم بقول بعضی‌درسنهٔ چهارصد ونود ودو روی نموده وبقولی درچهارصد وهشتاد ویك بوده .

وفوت علاءالدوله بهرام‌شاه بقول‌صاحب‌تاریخ روضة‌الصفادرسال‌با صدوچهل‌وهفت بوده وبروایت صاحب تاریخ گزیده درسنهٔ پانصدوچهل وچهار است .

ذکرمحمدبن یحیی وپشیمانی او ازطعن برسنائی

درمجالس‌المؤمنین نقل فرموده از کتاب جام جهان‌نما که بعجایب‌المخلوقات‌مشهور است آنکه دراثناء ذکر مقامات وحال ارواح آورده که امام محمدبن یحیی درحق شیخ سنائی طعنه زدی واورا دهری وزندیق خواندی. شبی حضرت‌رسالت پناه محمدی (ص) را درخواب دید که میگوید ای‌محمد مردگانرا چرا بدمیگوئی خاصه سنائی را که مادح مابوده؟ این‌نه مکافات مدح اواست. محمدبن‌یحیی‌ازخواب‌درآمدپرسید قبرسنائی کجاست؟ گفتند بغزنین. برچهارپای نشست وبغزنین رفت برسر گور اومقام گرفت وچهل روزعذر می‌خواست وتضرع میکرد تاآنکه وی را بخواب دید که گفت ای محمد در دل من راه

Marfat.com

بردی ودانستی که من زندیقم یادهری ؟ گفت توبه کردم . گفت اکنون که زبان را نگاه داشتی برو دست وقلم‌را نگاهدار. پس ازخواب درآمدو باز گردید وچون‌محمد بخراسان آمد رنجور بود باخود گفت دربندگان خدا طعنه چرا باید زد تا اینهمه رنج باید کشید

القصه درآن اوقات غزان یاغی شدند وسلطان سنجر محمد بن یحیی را بخواند وگفت این ترکان برمن‌خروج کردند چه فتوی میدهی؟ محمد گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال‌شد وبدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آن‌را ازاو بگرفت وبحرب غزان رفت وچون ایشان برسلطان ظفریافتند وسلطان را گرفته وخراسان را مسخر ساختند. محمدبن یحیی راگرفتند خاك دردهن وی کردند تاهلاك شد . انتهی ما نقله .

ودر این باب خاقانی فرموده :

گردون سر محمد یحیی بباد داد　　محنت قرین سنجرمالك رقاب‌شد

ونیز خاقانی فرموده :

در ملت محمد مرسل نداشت کس　　فاضل تر از محمد یحیی فضای خاك

آن کرد روزتهلکه‌دندان‌فدای سنگ　　وین کرد گاه نزع دهان را فدای خاك

واینها برای فراموشی‌سخن سنائی بوی، رسید. وارتحال حکیم ازدار غرور بدار سرور دوانشاه درمحروسهٔ غزنین درشهور سنهٔ ست وسبعین وخمسمائه نوشته و میگویند الیوم مرقد شریف او معین وخانقاه او معموراست واهل غزنین را بدان مرقدالتجاست .

و از شعرا سید حسن غزنوی وعثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی وابیاری ترمذی ونجیب‌الدین ورکانی معاصرشیخ سنائی بوده‌اند رحمةالله علیهم انتهی .

درنفحات مذکوراست که تاریخ اتمام‌حدیقه چنانکه بنظم‌آورده‌سنهٔ خمس‌وعشرین وخمسمائه بوده است وبعضی تاریخ وفات وی همین نوشته‌اند والله اعلم . انتهی .

ودرریاض العارفین درسنهٔ باتصد وچهل وپنج نوشته‌اند .

وبعضی گفته‌اند که باباطاهرهمدانی مشهوربعریان باعین القضاة وخواجه‌نصیرالحق والدین طوسی معاصر بوده اند و بسیار عجب است زیرا که وفات خواجه چنانکه بنظم گفته‌اند اینست :

نصیرملت و دین پادشاه کشورفضل　　یگانه‌یی که چو اومادر زمانه نزاد

بسال ششصد وهفتادودو بذی‌الحجه　　بروز هجدهم اندر گذشت در بغ

واز محیی‌الدین لاری صاحب کتاب مرآة الادوار نقل‌شده که وفات باباطاهر را در چهارصد وده نوشته وتاریخ وفات عین‌القضاه مذکورشد باهیچ یك وفق نمیدهد .

وابوحامد محمدغزالی را اشعاربسیاراست وازآن‌جمله است :

گفتم دلا توچندین برخویشتن‌چه‌پیچی　　با یك طبیب محرم این راز درمیان نه

گفتا که هم‌طبیبی فرموده است اینرا　　گرمهر یار داری صد مهر برزبان نه

وله قدس‌سره :

Marfat.com

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد — و ز سرقدر هیچکس آگاه نشد
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند — معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد
ما جامه نمازی بسر خم کردیم — بر خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که در این میکده‌ها دریابیم — آن یار که در صومعه ها گم کردیم
خاك در کس مشو که گردت‌خوانم — گرخود همه‌آتشی که سردت خوانم
تا تشنه تری بخلق محتاج تری — سیر ازهمه شو تاسره مردت خوانم

وابوالفتوح احمدغزالی را نیز اشعار بی‌شمار است و از آن جمله درمجلد پنجم کشکول بهائی علیه‌الرحمة است :

چون‌چترسنجری رخ بختم سیاه باد — با فقراگر بود هوس ملك‌سنجرم
تا یافت جان‌من خبرازملك نیمشب — صد ملك نیمروز بیك جو نمیخرم
عریان‌ملك بخشم گویی که خامه‌ام — خاموش‌نکته‌گویم گویی که دفترم

وله فی‌الرباعیات :

باعشق روان شد ازعدم مرکب ما — روشن ز چراغ وصل دایم شب ما
زان می که حرام نیست‌درمذهب ما — تا روز اجل خشك نیابی لب ما

✶ ✶

از بسکه دلم طریق عشقت سپرد — اشکم بمن و تو برهمی رشك برد
بنگر که بدیده درهمی چون گذرد — تا نگذارد که دیده در تو نگرد

✶ ✶ ✶

عشقی بکمال ودل ربایی بجمال — دل‌پرسخن وزبان زگفتن شده لال
زین نادره درکجا بود هرگزحال — من تشنه وپیش‌من روان آب زلال

✶ ✶

گرزلف توسلسله‌است دیوانه منم — ورعشق تو آتش است پروانه منم
پیمان ترا بشرط پیمانه منم — باعشق توخویش واز تو بیگانه منم

✶ ✶

تا باخودی، ارچه همنشینی با من — ای بس دوری که از تو باشد تا من
در من نرسی تا نشوی یك با من — کاندر ره عشق یا توگنجی یا من

غرض اینکه این دو برادر ازمشاهیر علما ومحققین عرفا می‌باشند وابوحامد برادر بزرگتراست ومرید شیخ ابوعلی فارمدی است چنانکه اشاره رفت‌وخود فرموده باآنکه من باغلب واکثرعلوم عالم بودم تا بخدمت جناب‌شیخ ابوعلی فارمدی و سایر اهل حال رجوع ننمودم حل‌غوامض وبسط قبایض من‌حاصل نگردید .

وابوالفتوح برادرکوچکتر است واز اعاظم محققین وعرفای شامخین است وشرح حال هریك درکتب تواریخ وسیرورجال مسطوراست وارباب نظررا دربزرگی قدرشان

Marfat.com

تأملی نیست و کسانی که ازوضع زمان وعوالم انسان بی‌خبرند در قدح هردو مخصوص ابوحامد کوتاهی ننموده‌اند .

ودرمجالس المؤمنین از بعضی رسائل مولانا سائل همدانی نقل فرموده که دراثنای ذکر احمدغزالی گفته که محققان اهل ایمانرا دراعتقاد برادرش وغلبات محبت‌اهل‌البیت قدحی وطعنی نیست. مشایخ شیعه الغزالی منا گفته‌اند .

ملاقات ابو حامد محمد غزالی با سید مرتضی

ومحمدبن ابوالقاسم طوسی که ازتلامذهٔ غزالیست در رسالهٔ محاکمات آورده که غزالی درراه حج بخدمت حضرت سیدشریف مرتضی‌رسید وبجهت‌تحقیق مذهب حق‌بعضی ازمشکلات مذهب را بخدمت میرمطارحه نمود وحضرت میراصول‌عقاید امامیه را بدلایل قاطعه وبراهین ساطعه براو تمام‌گردانید وغزالی ازمذهب سنت برگردید و بمذهب حق امامیه گروید وچون غزالی از مکهٔ معظمه مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف بااو ملاقات نمود گفت شنیده‌ام که باشریف مرتضی صحبت داشته وبقول او مذهب شیعه اختیار کرده‌بی.این‌معنی‌ازتو بغایت عجب‌است محمد درجواب گفت آنکه دراین مدت اختیار مذهبی دیگر نموده بودم ازمن عجب بود واین‌بیت براوخواند .

دوست باما عرض ایمان کرد ورفت　　پیرگبری را مسلمان کرد و رفت

آنگاه درمیان برادران مباحثهٔ منعقدشد وتا دوروز امتداد یافت واحمد درروزسیم بمرگ مفاجات مرد وجان بقابض ارواح سپرد .

واز شیخ محقق شهید ابوعبدالله بن مکی قدس‌سره که از اعاظم متأخرین مجتهدین امامیه است منقولست که ایشان حکم بکذب‌ملاقات غزالی باحضرت میرمرتضی علم‌الهدی می‌نمودند چنانکه کتب تواریخ آن‌نظراست زیراکه وفات حضرت میرمرتضی رضی‌الله عنه درسنهٔ اثنین واربعمائه بوده وتولدغزالی درسنهٔ خمسین واربعمائه .

مؤلف گوید میتواند بود که ملاقات حجة‌الاسلام با شریف او احمد پسر میر رضی‌الدین واقع شده باشد که بعد ازعم خود میرمرتضی قدس‌سره شریف ونقیب علویه بوده وچون اکابر آن سلسله را همیشه شریف ونقیب می خوانده اند ومع هذا عهد میر مرتضی نزدیك بوده صاحب رسالهٔ محاکمات را نرد استماع بعضی ازآن القاب شبهٔ اشتباه میان اووعم واقع شده باشد والله اعلم . انتهی .

مؤلف گوید در این جمعی که صاحب مجالس علیه‌الرحمه [illegible] که در حوادث سنهٔ چهارصد وسی وشش ابن‌اثیر نوشته .

و فیها توفی الشریف المرتضی ابوالقاسم علی‌اخوالرضی فی آخر ربیع الاول و مولده خمس وخمسین وثلثمائة وولی نقابة العلویین بعده ابواحمد عدنان بن‌اخیه‌الرضی وقال فی‌عده حوادث سنة تسع واربعین واربعمائه وفیها مات ابواحمد عدنان بن الشریف

Marfat.com

الرضی نقیب العلویین وفیها نهبت دارابی جعفر الطوسی بالکرخ وهوفقیه الامامیة واخذ ما فیها وکان قدفارقها الی المشهد الغری .

وقال عندعده حوادث سنة ثلث واربعین واربعمائة وفیها توفی ابوعبدالله بن الحسین بن المرتضی الموسوی علم الهدی رحمة الله علیهما .

وتحقیق آنست که ملاقات غزالی در طریق مکه با ابوتراب مرتضی بن الداعی الحسینی الرازی بوده چنانکه در کتاب حدیقة الشیعه که نسبت داده اند او را بمقدس اردبیلی رحمه الله وازاونیست تحقیقاً مذکور است .

وسیدمرتضی که مباحثه درراه مکه باغزالی ناصبی نموده اند سید اجل اعظم مرتضی ابن الداعی الحسینی الرازی که ازاکابر علماء شیعه ومصنف کتاب تبصرة العوام وکتاب فصول التامه فی هدایة العامة اول بفارسی و ثانی بعربیست نه سید مرتضی علم الهدی انتهی کلامه .

ومرحوم آقا محمدعلی کرمانشاهانی با همهٔ اوصاف که میدانی درمقامع توثیق وی را نموده اند وملاقات باسید مرتضی رازی را پسندیده اند .

ومحتمل است که گفته شود ملاقات غزالی با سید مرتضی ذوالشریفین ابوالمعالی محمدبن محمدبن زید العلوی الحسینی الحافظ بوده باشد و تاریخ فوت وی چنانچه در تاریخ یافعی مسطوراست درسال چهارصد و هشتاد بوده .

وقال قتله الخاقان بماوراء النهر مظلوماً روی عن علی بن شاذان و خلق وصنف التصایف وحدث بسمرقند واصبهان وبغداد وکان مقبولا معظما وافر الحشمة یفرق فی العام نحوعشرة الاف زکوة ماله .

وراقم را اشکال واردیست برمحمدبن ای القاسم و آن آنست که ابوالفتوح احمد غزالی قدس سره قطع نظر از آنکه اجل است از اینکه این نحو سخنان متعصبانه بفرماید که :

« مذهب عاشق ز مذهبها جدا است »

بروایت کامل و وفیات پانزده سال بعد از ابی حامد محمد وفات نموده و بروایت تاریخ گزیده وحبیب السیر و نفحات دوازده سال تقریباً بعد از برادر درقزوین فوت نموده واین کلام که دو روز مجادله ومباحثه نمودند و احمد روز سیم بمرگ مفاجات مرد از مزلات اقدام و مذلات افلام است والله یعصمنا منها .

واین سخن بآنچه درتاریخ مرآت الصفا نقل شده درسال پانصد وچهارارتحال احمد غزالیست جمع میتوان نمود اگر صحیح باشد والله اعلم .

تنبیه وایقاظ ـ راقم را طرفه حکایتی وتحفه روایتی است ازحال امام ابوحامد محمد واو چنانست که از مرحوم حاجی آقا محمد که از اجلهٔ علما واعزهٔ عرفا وعم والد ماجد مغفورمبرور این ضعیف میباشد مکرر استماع نمود و روایت از پدر خود حاجی

Marfat.com

محمد حسن رحمة‌الله علیهم میفرمود که گفتند در اوقات مجاورت عتبات عالیات و اشتغال بتصنیف و تألیف کتاب کشف الغطاء در اخلاق رجوع بکتاب احیاء العلوم غزالی وسایر مصنفات وی بسیار نمودم ودر رد کلمات او سعی بلیغ داشتم شبی در عالم رؤیا محمد غزالی را دیدم نزد من آمد و گفت سبب چیست که اینهمه جد و جهد در رد سخنان من مینمائی ازاخلاق علمای اخلاق بعید است .

گفتم حقیقت آن آنست که شما در کتب خود طریق لجاج اهل سنت و جماعت را مسلوك داشته‌اید واعوجاج از منهاج مستقیم نموده لهذا درطعن ودق وسخنان ناحق شما کوتاهی روا نمیدارم .آهی ازنهاد برآورد وتنفس تنفس الصعداء وگفت ای‌حاجی‌محمد حسن اگر درزمان ما بودی وتألیف کشف الغطاء مینمودی معلوم میشد که اشد ازآنچه من نوشته‌ام می‌نوشتی واگر میخواهی برحقیقت حال و اعتقاد من مخبر گردی در بصره دکان کتابفروشی است‌وکتاب سرالعالمین مرا ملاحظه نمای تا ازاین گمان بد برهی وبا ارباب یقین بظاهرالفاظ ظن‌بد نبری .

چون ازخواب بیدار شدم گفتم بحکم ادلهٔ اصولیه خواب حجت نیست و باز بآنچه اشتغال بود پرداختم اتفاقاً بنای قتل و غارت و خروج وهابیان شد و هرکس بطرفی میگریخت فرارنموده ودر بصره قرارگرفتم .

روزی درشدت افسردگی دربازاربصره میگذشتم بدکان کتابفروشی رسیدم ساعتی درب دکان نشستم وکتاب او را میخواستم برای مشغولیات ببینم اول مایری کتابی که برداشتم مطالعه نمودم سرالعالمین غزالی بود خواب مذکور بیادم آمد وبعد ازاین‌شاهد غیبی جز به نیکی یاد وی ونام او نمیبردم ودر مدح او میکوشیدم وقدح اورا نمیکردم

استدراك ـ درمقالهٔ بیست و دوم از کتاب سرالعالمین میفرماید که احترام شیخ اعظم است ازاحترام والدین بعدازآن اشعار معری را ذکر نموده ماهذا لفظه :

انشدنی المعری لنفسه واناشأت فی‌صحبة یوسف بن علی شیخ الاسلام .

اناصائم طول الحیوة و انما　　فطری‌الحمام وذاك یوم اعید
لونان من صبح و لیل لونا　　شعری وابدنی الزمان الاید
قالوا فلان جید لصدیقه　　کذباً اتوا ما فی البریة جید
فامیرهم نال الامارة بالغنا　　و فقیهم بصلوته تصید
کن من تشاء مهجناً اومخلصاً　　فاذا رزقت حجی فانت السید
والله ما سمعوا مقالة صادق　　الا فظنوا انه مستزید

واین سخن ظاهراست دراینکه غزالی ادراك‌زمان بلکه‌ملاقات‌ابوالعلاءمعری‌نموده باشد وحال آنکه وفات ابوالعلاء معری چنانکه در وفیات نوشته روز جمعهٔ سیم شهر ربیع‌الاول سنهٔ چهارصدوچهل‌ونه بوده درمعره بفتح المیم والعین المهمله وتشدیدالراء وهی بلدة صغیرة بالشام ومعرةالنعمان از این‌جهت گویند که نعمان بن بشیر انصاری آنجا

Marfat.com

را اداره نموده واین سخن تنافی کلی دارد با آنچه اجلهٔ مورخین ولادت ابوحامد را چنانکه مذکور شد درسال چهارصدو پنجاه ضبط نموده واگر این کلمات ازغزالی باشد وهمین‌عبارت که سبق ذکریافت صحیح باشد پس ملاقات غزالی باعلم‌الهدی واقع شده ومورخین را بایدگفت اشتباه نموده اند .

ومخفی نماناد که صفدی در کتاب‌الوافی بالوفیات درترجمهٔ مسعودی علی‌بن‌الحسین صاحب تاریخ مروج الذهب درضمن شمارهٔ کتب مؤلفهٔ او سرالعالمین را شمرده وبا آن عبارت وانشدنی المعری الخ نیزمنافات دارد زیراکه وفات مسعودی چنانکه در الوافی بالوفیات ثبت نموده سال سیصد وچهل وشش بوده ومحتمل است کتاب دیگر باشد آن سرالعالمین والله اعلم بحقیقةالحقایق .

و عراقی حکایتی منظوماً ازابوحامد غزالی بیان نموده و ابتدا ترجمهٔ اومینماید و بعد حکایت را .

شیخ فخرالدین ابراهیم مشهور ومتخلص بعراقی واز نواحی همدان بوده‌اند ودر شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسیده وبیست وپنجسال در خدمت وی بوده واربعین نشسته وریاضات کشیده وبکمالات رسیده وازشیخ خرقهٔ ارادت پوشیده ودختر خودرا شیخ بعقد وی درآورده رازآن عفیفه وی‌راپسری آمدواورا لقب کبیرالدین‌است.

شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی بعدازآنکه پانزده سال بدرس وافادهٔ علوم مشغول بوده وهرروزه هفتاد تن ازعلما وفضلا بخدمتش استفاضه میکردند عزیمت‌حج کرده در مراجعت ببغداد آمده درخانقاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی قدس‌سره نزول نموده دست ارادت بوی داده وکسب کمال ازآن آستانه نموده تاتکمیل یافته وشیخ فخرالدین عراقی وامیرسید حسینی هروی ازتربیت یافتگان خدمت بهاءالدین اند .

ودرنفحات مذکور است که بعدازوی قائم مقام او در مسند ارشاد فرزند وی صدر الدین بوده است .

ومیرحسینی درکتاب کنز الرموز مدح پدر وپسر بنظم گفته خلاصه بعدازوفات‌شیخ ملتانی حامدبن بادشاه وقت رسانیدندکه اکثر اوقات عراقی بشعرمیگذرد وصحبت وی همه باجوانان صاحب جمالست، ویرا استحقاق‌خلافت‌شیخ نیست. عراقی عزیمت حرمین شریفین‌نموده وبعداززیارت بجانب روم رفت وبصحبت شیخ صدرالدین قونیوی قدس‌روحه رسیده وفصوص را استماع نموده ودر اثنای‌آن لمعاترا نوشت وشیخ صدرالدین پسندید وتحسین نمود .

وامیر معین‌الدین پروانه که از امراء روم بود حلقهٔ ارادت شیخ را درگوش نمود وبجهت شیخ خانقاهی بنا نمود .

وپس‌ازموت امیرپروانه بمصر روانه شد وسلطان وی را شیخ‌الشیوخ مصر گردانید بعد ازچندی شیخ عزیمت‌شام نمود سلطان مصربملك الامراء شام نوشت که نهایت‌احترام

Marfat.com

را از شیخ منظور دارند بالاخره ملك‌الامراء و امیرزادهٔ وی طوق ارادت شیخ را در گردن نهادند و بعداز ششماه توقف در دمشق فرزند وی کبیرالدین از ملتان بیامد ومدتی درخدمت پدر بسربرد عاقبت‌الامر شیخ را وفات در رسید پسررا با اصحاب روز وفات بخواند وصیت‌ها فرمود وداع نمود وهشتم ذی‌القعده سنهٔ ششصد وهشتاد وهشت ازدنیا درگذشت در قفای مرقد شیخ‌محیی الدین عربی در صالحیهٔ دمشق مدفون گشت و قبر کبیرالدین فرزند وی پهلوی قبراواست قدس‌الله ارواحهم .

وبعضی نقل نموده‌اند که شمس الدین تبریزی واو درچله خانهٔ رکن‌الدین‌سجاسی اربعین بسرمیبردند وبعضی گفته‌اند بشیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و دیوان اشعار عراقی مشهور ودرشور عشق سردفتر عاشقانست .

حکایت منظومهٔ موعوده :

شیخ الاسلام امـام غزالی — آن صفا بخش حالی و قالی
واله حسن مـاهرویان بود — در ره عشق دوست پویان بود
او همی شد سواره اندر ری — از مریدان صدش فزون در پی
دلبری دید همچو ماه تمـام — که برون آمد از در حمـام
شیخ را چشم چون‌برآن افتاد — صورت دوست دید باز استاد
شـده مردم بشیخ در نگران — شیخ در روی آن پری حیران
صوفیان جمله منفعل گشتند — همه بگـذاشتند و بگذشتند
لیك مردی که بود غاشیه دار — شیخ را گفت بگذر و بگذار
دیدن صورت از تو لایق‌نیست — شرمت از اینهمه خلایق نیست
شیخ گفتش مگوی هیچ سخن — رؤیـة الحسن رؤیـة الاعین
زاندرون غافلست و بیرون بین — روی لیـلی بچشم مجنون بین
اگـرت هست قوت مردان — اینك اسب وسلاح و این میدان

درآخر مجلد پنجم کشکول نقل از شارح مثنوی فرموده که قبل از شرح حکایت مرغابیانی که درزیر مرغ خانگی تربیت شده بودندآورده حاصلش آنکه علامهٔ زمخشری محمود بن عمر خوارزمی اجتماع و ملاقات نمود باحجة الاسلام محمد غزالی قدس سره وجزوی از کتاب کشاف بنظرغزالی رسانید وبعد ازمطالعه فرمود که انت‌من‌علماء الد
وعلامهٔ زمخشری باین‌سخن فخرنمود که غزالی وی را ازعلما شمرده بعد از نقل این حکایت شیخ بهاء الدین رحمةالله علیه میفرماید بعضی از فضلا گفته است که این حکایت موضوع وبی‌اصل است وعلامه زمخشری متأخراست ازغزالی واین دو بزرگوار معاصر نبوده‌اند چنانچه ازتواریخ محقق است وبعداز آن شیخ فرموده مستفاد ازتواریخ آنست که وفات غزالی درسنهٔ پانصد وپنج بوده ووفات جارالله درسنهٔ پانصد وسی‌وهشت است پس وفات غزالی مقدم است بروفات جارالله بسی و سه سال پس اجتماع این دو بعید نیست . انتهی

Marfat.com

کلامه رفع فی الخلد مقامه .

راقم گوید مؤید کلام شارح مثنوی قول سید جزایری علیه الرحمه است در انوار علی ما نقل عنه که زمخشری چون تصنیف کتاب کشاف نمود برداشت و بنزد امام غزالی آورد که بعد ازملاحظهٔ وی مورد الطاف ومتصف باوصاف گردد. چون زمخشری برامام وارد شد ونشست وسبب آمدن خود راگفت امام غزالی از وی پرسید تفسیر **ایاك نعبد وایاك نستعین**راچه نحو نموده یی. در جواب گفت چنین نوشته‌ام که تقدیم مفعول افادهٔ انحصارمینماید پس امام گفت اذن انت من علماء القشریس مراجعت نمود زمخشری وپشیمان ازاین حرکت بود. انتهی .

راقم گوید مبعدو نافی سخن شارح مثنوی وجزایریست کلامی که درخود کشاف بنظر رسیده اگرچه ملاقات جارالله وامام غزالی ممکن‌است واقع شده باشد ولی تفسیر کشاف بنظرغزالی نرسیده چونکه تاریخ شروع کشاف درسنهٔ پانصد وبیست وپنج بوده وتاریخ اتمام آن درسنهٔ پانصد وبیست وهشت وازاین قرار بیست سال بعد ازوفات محمد غزالی شروع درتفسیر نموده وپنج سال بعدازفوت احمد غزالی بوده است .

قال الزمخشری فی اول المجلد الاول من تفسیره مالفظه وفق الله وسدد ففرغ عنه فی مقدار مدة خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و قال فی آخر المجلد الثانی فرغت منها یدالمصنف تجاه الکعبة فی جناح دارالسلیمانیة التی علی باب اجیادالموسومة بمدرسة العلامةضحوة یوم الاثنین الثالث والعشرین من شهر ربیع الاخر فی عام ثمان وعشرین و خمسمائة والله اعلم بحقیقة الحال .

قال ابن خلکان و کانت ولادة الزمخشری یوم الاربعاءالسابع والعشرین من شهر رجب سنة سبع وستین واربع مائة بزمخشر وتوفی لیلة عرفه سنة ثمان وثلثین وخمسمائة بجرجانیه خوارزم بعد رجوعه من مکة رحمه الله تعالی .

وزمخشر بفتح الزاء والمیم وسکون الخاء وفتح الشین المعجمة وبعدها رآء وهی قریة کبیرة من قری خوارزم .

وجرجانیه بضم الجیم الاولی وفتح الثانیة وسکون الراء بینهما و بعد الالف نون مکسورة وبعدها یاء مثناة من تحتها مفتوحة مشددة ثم هاء ساکنة و هی قصبة خوارزم .

قال یاقوت الحموی فی کتابه عجائب البلدان یقال لها بلغتهم گرگانج وقدعربت وقیل لهاالجرجانیةوهی شاطیء جیحون ، انتهی .

وفی القاموس زمخشر کسفرجل بلدة بنواحی خوارزم اجتاز بها اعرابی فسأل عن اسمها واسم کبیرها فقیل زمخشر والرداد فقال لاخیر فی شر ورد ولم یلمم بها منها جارالله ابوالقاسم محمود بن عمر وفیه یقول امیرمکة علی بن عیسی بن وهاس الحسنی .

جمیع قری الدنیا سوی القریة التی تبوئها داراً فداء زمخشری
واحر بان تزهی زمخشر بامرء اذاعد فی اسد الشری زمخ الشری

Marfat.com

وفی المجلد الخامس من الکشکول سئل الغزالی عمر الخیام عن سبب اختصاص حرکة الفلك بهذا المقدار و اختصاص مناطق الافلاك بالحرکة السریعة دون ماقرب من القطب فطول الخیام الکلام وانتهی کلامه الی ان تلك الامور من مقتضیات النظام الاعلی

وسئل الخیام الغزالی بعد برهة عن مخصص ایجاد العالم فی الان الذی اوجد فیه و لیس قبله زمان فاجاب الغزالی بان ذلك ایضاً من مقتضیات النظام الاعلی ورأیت فی تاریخ الحکما ان الغزالی سئل یوماً من الخیام عن تسمیة جزء من الفلك بالقطبیة وهو بسیط متماثل الاجزاء وبسط الخیام فی الکلام ومهد مقدمات خارجة عما هو فیه وشرع فی بیان ان الحرکة من ای المقولة وهذا کان دأب الخیام فیما یسئل عنه فبینما هو فی اثناء التقریر اذ اذن المؤذن فقال الغزالی **جاء الحق وزهق الباطل** وقام وخرج ، انتهی .

وامام یافعی در تاریخ مرآت الجنان بسیاری از مناقب وی را ذکر نموده و نیز در آن کتاب درسال پانصد وسی وهفت آورده است در ترجمهٔ علی بن یوسف بن تاشفین که چندی سلطان مغرب بوده وهو الذی امر باحراق کتب الامام حجة الاسلام ابی حامد الغزالی.

ودرحبیب السیر میگوید ابوالحسن علی بن یوسف در تمهید بساط عدل و تقویت ملت اهتمام داشت ولیکن حجة الاسلام غزالی را منکر بود و بسوختن مصنفاتش امر نمود .

ابو اسحق الفیروز آبادی

واز جملهٔ معاصرین غزالیست جمال الدین ابو اسحق ابراهیم بن علی بن یوسف الشیرازی الفیروزآبادی. درشیراز نزد ابی عبدالله بیضاوی ودیگران علم فقه خواند واز آنجا ببصره آمد تحصیل علوم نمود واز بصره در سال چهارصد وپانزده ببغداد وارد گردید ودرنزد اعیان علما تکمیل یافت وبتألیف وتصنیف کتب پرداخت و از آنست کتب تنبیه ومهذب درفقه و کتاب لمع وشرح اواست در اصول فقه و کتاب طبقات الفقهاء نیز از تألیفات وی است ودروفیات ابن خلکان ترجمهٔ وی مذکور است .

وامام یافعی در تاریخ مرآت الجنان میگوید :

والیه انتهت ریاسة المذهب ورحل الیه الفقهاء والفقراء من اقطار العالم و لم یحج وما وجب علیه لانه کان فقیراً متعففاً قانعاً بالیسیر وکان عمره ثلاثاً و ثمانین سنة و توفی سنة ست وسبعین واربعمائة .

عبدالکریم القشیری

واز آن جمله است ابوسعید عبدالله بن الامام عبدالکریم بن هوازن القشیری .

درتاریخ یافعی مسطوراست که وی اکبراخوه خود بود ودرسنهٔ چهارصد وهفتاد وهفت ازجهان فانی رخت بسرای جاودانی کشید .

Marfat.com

ومادر وی فاطمه دختر شیخ ابوعلی دقاق بعداز پسر چهارسال بزیست وعمرش شصت وچهار بوده است. قال الیافعی توفیت سنة ثمانین واربعمائة.

هبة الله الشیرازی

ونیز ازمعاصرین اواست الحافظ ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث الشیرازی سمع بخراسان والعراق وفارس والیمن ومصر والشام ومات کهلا وکان صوفیاً صالحاً فی سنة ستة وثمانین واربعمائة کذا فی تاریخ الیافعی .

احمد بن علی البغدادی

وازآن جمله است احمد بن علی المعروف بابن زهر الصوفی البغدادی توفی فی سنة سبع وتسعین واربع مائة هکذا ایضاً ذکره الیافعی .

وازوزرای معاصر اواست یکی مؤیدالدین الحسین بن علی الاصبهانی وهوصاحب لامیة العجم قال الیافعی وکان صاحب الدیوان والانشاء للسلطان محمد بن ملکشاه وکان من افراد الدهر وحامل لواء النظم والنثر وتوفی سنة اربع عشروخمسمائة .

ودیگری الوزیر الکبیر الشهیر نظام الملك ابوعلی الحسن بن علی بن اسحق .

ودرکامل ابن اثیر درسنهٔ چهارصدوهشتاد وپنج تفصیل اورا نوشته .

ودرحبیب السیر میگوید جمهورمورخین نام پدر نظام الملك را علی بن اسحق طوسی نوشته‌اند. اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملك محمد نام داشته ودرآن کتابست که سلطان ملکشاه بعد ازآنکه از خواجه نظام الملك رنجید و تاج الملك ابوالغنائم قمی بامر سلطان بتحقیق مهمات خواجه مأمور گردید و سلطان ملکشاه ازاصفهان بصوب بغداد درحرکت آمده خواجه نظام الملك نیز ازعقب روان شد وچون بنهاوند رسید یکی ازفدائیان حسن صباح که اورا ابوطاهر اوانی میگفتند باشارت حسن واستصواب تاج الملك در ماه رمضان سنهٔ چهارصد وهشتاد وپنج کاردی بخواجه رسانید. روزدیگر وفات کرد جسد آن جناب را باصفهان برده بخاك سپردند .

نقلست که نظام الملك بعد ازخوردن زخم این قطعه را در سلك نظم کشیده نزد سلطان فرستاد :

یك چند باقبال توای شاه جهاندار — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت — پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم
آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه — واندرسفر ازضربت یك کارد بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و بخداوند سپردم

وسلطان ملکشاه در نیمهٔ شوال همان سنه بفاصلهٔ هجده روز وفات یافت بعد از خواجه در بغداد . وامیرمعزی شاعرمعروف این قطعه را دراین باب فرموده :

Marfat.com

رفت دریك مه بفردوس برین دستور پیر　　شاه برنا در پی او رفت در ماه دگر
کردناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار　　قهر یزدانی ببین وعجز سلطانی نگر

ودر تذکرهٔ دولتشاه وفات سلطان را درسال چهارصد وهشتاد ودو نوشته وعمر سلطان هشتاد وسه وسلطنت اورا سی سال .

و یافعی در تاریخ مرآت الجنان در همین سنه ترجمهٔ ویرا نموده باضافه لقب او بقوام الدین طوسی وبعداز آن میگوید ماهذالفظه :

وهذا اول ما بلغنا من تلقب بفلان الدین ثم استمر ذلك الی یومنا وانما کانوا یلقبون بفلان الدین والدولة والملك من تعظیم شأنه عندهم ثم عموا بالتلقب بالدین فیما بعد حتی فی الفسقة والفجرة لقبوهم بنورالدین وشمس الدین وزین الدین وکمال الدین واشباه ذلك ممن هوظلام الدین وشین الدین ونقص الدین واشباه ذلك من اضداد الدین والی ذلك اشرت بقولی فی بعض القصاید :

یسمی فلان الدین من هو عکس ما　　یسمی به حاوی الصفات الدنیة
فنور ظلام والکمال نقیصة　　و محیی ممیت ثم عکس البقیة
سوی السید المحیی النواوی وشبهه　　امام الهدی محیی لدین و سنة

وما احسن قال قال الشیخ الامام برکة الزمن وزین الیمن ذوالمجد الاثیل احمد بن موسی بن عجیل قال رضی الله عنه تتبعت هذه الالقاب فلم اجد منها صادقا الا صارم الدین.

اقول یالیت کان الیافعی فی هذا الزمان ویری مانراه من الالقاب کتلف الظلام بالسراج والمصباح والادبار بالاقبال والخائن بالامین ومااحسن کلام اقبال الدولة الهندی ممن قارب عصرنا حین سئل عنه متی ادبرت دولة الهند قال لما لقبت اقبال الدولة .

ومما انشدته بالفارسیه رباعیة اخاطب نفسی و اشیر بها الی اسمی .

تا چند ز درگاه خداوند غفور　　ای نفس هوا پرست دون باشی دور
معصوم زطاعتی تونی از عصیان　　برعکس نهند نام زنگی کافور

ترجمهٔ ابو الفضل البغدادی

بحر الحقایق و المعارف الشیخ الکامل المکمل الهادی ابوالفضل البغدادی قدس الله سره .

آن جناب شامخ الالقاب بکنیه معروف واز جملهٔ مریدان شیخ بزرگوار احمد غزالی اند وباتفاق شیخ المشایخ فی الافاق بعد از آن جناب بوده و سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه بایشان منتهی میگردد چنانچه شاه نعمة الله ولی رحمة الله علیه درشجرهٔ منظومهٔ خود میفرماید :

بازابوالفضل بود بغدادی　　افضل فاضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی بود　　مظهر کامل جلالی بود

وباین کنیت اگرچه جمعی ازمشایخ رضوان الله علیهم معروف بوده اند اما بنام و

Marfat.com

تاریخ ممتازنه چون :

۱ـ ابوالفضل عباس بن یوسف الشکلی وی از مشایخ قدیم بغداد است .

۲ـ ابوالفضل عباس بن حمزة النیسابوری وی با ابویزید قدس سره صحبت داشته ودر معاصرین شیخ الطایفه مذکور گردید که درسنه دویست وهشتاد وهشت رخت سفر آخرت در پوشید

۳ـ ابوالفضل عباس بن احمد الشاعر الازدی وی شاگرد ابوالمظفر کرمانشاهی است و برملهٔ شام بوده .

٤ـ ابوالفضل جعفر الجعدی و در معاصرین شیخ الاسلام ابو عبدالله بن الخفیف ذکر شد .

۵ـ وابوالفضل محمد بن الحسن الختلی نسبته الی الختل بضم الخاء المعجمة والتاء المفتوحة باثنتین من فوق المشددة قریة من طریق خراسان بنواحی الدستگرد . صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت باو است وی مرید حصری وصاحب سراو است .

٦ـ ابوالفضل محمد بن الحسن السرخسی است وی مرید ابونصر سراج است وپیر او ابوسعید بن ابوالخیر وحالات پیرابوالفضل درتذکرهٔ عطار مسطور است .

۷ـ ابوالفضل محمد بن طاهر بن علی بن احمد المقدسی المعروف بابن القیسرانی وله مصنفات وحواش علی الصحاح الستة وکتاب الانساب وکتاب فی التصوف وکان عارفا متفننا فیه وکانت ولادته فی السادس من شوال سنة ثمان و اربعین واربعمائة ببیت المقدس وتوفی لیوم الجمعة للیلتین بقیتا من ربیع الاول سنة سبع و خمسمائة ببغداد وکان ولده ابوزرعة طاهر بن محمد بن طاهر من المشهورین. وسهروردی در عوارف از ابی زرعه بسیار روایت نموده .

۸ـ ابوالفضل یحیی بن قاضی دمشق المعروف بالزکی. وفات وی چنانچه در تاریخ کامل مسطوراست درسال پانصدوسی وپنج بوده .

۹ـ ابوالفضل الکرمانی الامام الفقیه الحنفی امام خراسان توفی فی ذی القعدة سنة ثلاث واربعین و خمسمائة .

۱۰ـ ابوالفضل محمد بن عمر بن یوسف الارموی الشافعی المحدث و مولده سنة تسع وخمسین واربعمائة وتوفی فی سنة سبع واربعین وخمسمائه .

۱۱ـ ابوالفضل محمد بن ناصر بن علی البغدادی الحافظ الادیب وکان مشهورا بالفضل ومولده سنة سبع وستین واربعمائة فی شعبان وکان موته ایضا فی شعبان سنة خمسین وخمسمائه

۱۲ـ ابوالفضل صان بن عبدالله الصوفی. گمان بعضی آنست که شیخ بزرگوار صاحب عنوان ایشانند ودر احوال ابویعقوب یوسف همدانی بزودی ذکری ازایشان مینماید از تاریخ یافعی .

۱۳ـ ابوالفضل البستی الحافظ القاضی بن موسی البستی . بست بضم باء موحدة نام

Marfat.com

بلدی است بسجستان و بشت بضم باء موحده وشین معجمه نام بلدیست بخراسان و ازاین دو بلد محدثین وعلما بسیارظهور نموده‌اند بستیون و بشتیون منسوب باین دوشهراند و وی‌را مصنفات مفیده است چون شرح شفا .

ودرحبیب‌السیر وفات ویرا درسال پانصد وچهل‌وچهار مرقوم داشتة .

وبعضی ازمعاصرین ابوالفضل مذکوررا بشیخ بزرگوار ابوالفضل که قطب‌سلسلهٔ علیه وصاحب عنوان میباشد اشتباه نموده ویکی دانسته‌اند .

ومخفی نماناد که بواسطهٔ قرب عصر وعدم اطلاع برقراین وتمیزمشترکات بسیاری بشبهه افتاده‌اند وهمین قدر که ابوالفضل دیده‌اند درهم وبرهم نموده‌اند .

درگلبن دوم از کتاب ریاض‌العاشقین مذکور است که شیخ ابوالفضل بعد از شیخ احمد غزالی‌رحمه‌الله بهدایت‌سالکان مشغول گردید ودرتصوف نهایت ترك و تجریدداشته ورشتهٔ تعلقات جهان را از کف گذاشته ودرعبادات ومجاهدات و تربیت مریدان درآداب شریعت وطریقت‌دقیقه‌یی‌فروگذاشت نداشته‌وبمفادالشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی بپیروحضرت ختمی مرتبت وبمدلول کلام‌سیف‌الله المسلول که‌التصوف اربعة‌احرف التاء و الصاد والواو والفاء فالتاء ترك و توبة وتقی و الصاد صبروصدق وصفاء والواو ورد وود ووفاء والفاء فرد وفقروفناء بصفت حمیدهٔ تصوف موصوف بوده .

ومات قدس روحه الشریف فی سنة خمسین و خمسمائه بعهدالمقتفی لامرالله خلیفهٔ عباسی وسلطان سنجربن ملکشاه سلجوقی وآن بزرگوار با شیخ ابوالنجیب سهروردی وعین‌القضاة همدانی برادر طریقت بوده‌اند وتفصیل این اجمال درذکرترجمهٔ شیخ احمد غزالی گذشت .

شیخ جام احمد زنده پیل

ذکرجمعی دیگر که معاصرین آن‌جناب بوده‌اند ازآنجمله شیخ‌الاسلام معین‌الدین ابونصر احمدبن‌ابوالحسین بن محمدبن‌جریربن عبدالله بن لیث‌بن جریربن عبدالله‌البجلی الصحابی ونسب اوراصاحب‌کتاب خلاصة المقامات ابوالمکارم بن‌علاء الملك جامی نوشته میگوید به‌سی‌وپنج واسطه بحضرت‌اسماعیل‌بن‌ابراهیم خلیل(ع) منتهی میشود وآنجا معروف به‌زنده پیل است .

ولادت وی درقریهٔ نامق که ازاعمال ترشیزخراسانست واقع شده درسنهٔ چهارصد وچهل‌ویك واورا نامقی ازاین‌جهت گویند .

و چون در بلدهٔ جام خراسان باشارهٔ رحمانی بارشاد عباد اشتغال داشته اشتهار بجامی دارد .

ووفات احمد جام ازاین کلام استعلام میتوان نمود احمدجامی (۵۳۶) قدس‌سره .

مصنفات شیخ جام - ویرا مصنفات بسیاراست ازآن‌جمله کتاب سراج‌السائرین

Marfat.com

درسه جلد وانیس التائبین و حقیر این دو نسخه را زیارت نموده ومخصوص کتاب انیس مونس خوبیست و رسالهٔ سمرقندیه وکتاب مفتاح النجاة و کتاب روضة المذنبین تصنیف این کتابرا درسال پانصدو بیست وشش باسم سلطان سنجر سلجوقی نموده کتاب بحار الحقیقة کتاب کنوز الحکمة کتاب فتوح الروح کتاب الاعتقادات کتاب التذکیرات کتاب الزهدیات کتاب دیوان الاشعار وتیمناً این قطعه را از آن بزرگوار ثبت مینماید :

نه در مسجد گذارندم که رندی نه درمیخانه کاین خمارخام است
میان مسجد و میخانه راهیست غریبم عاشقم آن ره کدام است

اولاد شیخ جام - واولاد سی ونه پسرداشته وسه دختر وبعدازارتحال چهارده پسر باقی بوده اند واسامی ایشان بدین تفصیل است :

۱- شیخ ظهیرالدین عیسی صاحب کتاب رموز الحقایق ۲- عبدالرشید ۳- جمال الدین ابوالفتح ٤ - قطب الدین محمد ٥ - صفی الدین محمود ٦ - ضیاء قادر یوسف ۷- شمس الدین مظهر ۸- برهان الدین نصیر ۹- فخرالدین ابوالحسن ۱۰- حمیدالدین عبدالله ۱۱- نجم الدین ابوبکر ۱۲- بدرالدین ساعد ۱۳- شهاب الدین اسماعیل ۱٤- عماد الدین عبدالرحیم .

وازاین چهارده تن ازچهار پسر نیك اختر نسل پاك گوهر باقی ماندو نامهای ایشان اینست :
قطب الدین محمد، ضیاء قادر یوسف ، شمس الدین مظهر، برهان الدین نصیر .
ونیز ازمعاصرین آن قدوهٔ متقین است عارف کامل محمدبن حموية الجوینی .

قال ابن الاثیر عندعده حوادث سنة ثلاثین وخمسمائة وفیها توفی محمد بن حموية الجوینی وهومن مشایخ الصوفیة المشهورین وله کرامات کثیرة وروایة الحدیث. وگذشت ذکروی درسلسلهٔ سهروردیه .

ونیز ازآن جمله است محمدبن عبدالله بن احمد بن حبیب العامری الصوفی مصنف شرح شهاب . ابن اثیر وفات وی را درسنهٔ پانصد وسی مذکور نموده قال وانشدلما احتضر.

هاقد مدت یدی الیك فردها بالعفو لا بشماتة الاعداء

ونیز ازآن جمله است ابویعقوب خواجه یوسف همدانی و شیخ ابوالحسن بستی و هردوازاصحاب شیخ ابوعلی فارمدی اند. وفات خواجه یوسف همدانی ازاین جهان فانی درسنهٔ پانصد وسی وپنج بوده مزار فیض آثارش درمرو است ورشتهٔ جهریه ونقشبندیه باو متصل میگردد چنانچه درذکر سلاسل چهارده گانهٔ معروفیه اشاره بآن نمود .

وفی الکامل عندعده حوادث سنة خمس وثلاثین وخمسمائه و فیها توفی یوسف بن ایوب بن یوسف بن الحسین بن یعقوب الهمدانی من اهل بوزجرد وسکن مرو وتفقه علی ابی اسحق الشیرازی وروی الحدیث واشتغل بالریاضات والمجاهدات و وعظ ببغداد فقام الیه متفقه یقال له ابن السقاء وسئله واذاه فی السؤال فقال اسکت انی اشم منك ریح الکفر فصارالرجل الی بلدالروم وتنصر .

Marfat.com

وقال الیافعی فی سنة خمس وثلاثین وخمسمائة توفی الشیخ الکبیر ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی شیخ الصوفیة بمرو وفقیه مشایخ الطریق و سمع باصبهان و بخارا و سمرقند وانتفع به الخلایق وکان صاحب کرامات و احوال توفی فی ربیع الاول عن اربع و تسعین سنة .

ثم قال وقال الشیخ الصالح ابو الفضل صان بن عبدالله الصوفی حضرت مجلس شیخنا یوسف الهمدانی فی النظامیة و کان قد اجتمع علیه العالم فقام فیه من یعرف بابن السقاء وسئله مسئلة فقال الشیخ اجلس فانی اجد من کلامك رائحة الکفر ولعلك تموت علی غیر دین الاسلام قال الشیخ ابو الفضل فاتفق بعد هذا القول بمدة ان قدم رسول نصرانی من ملك الروم الی الخلیفة وذهب الیه ابن السقا وسئله ان یستصحبه فقبله النصرانی وخرج معه الی القسطنطنیة والتحق بملك الروم وتنصر ومات علی النصرانیة .

و حافظ ابوعبدالله محمد بن محمود معروف بابن نجار بغدادی در تاریخ بغداد میگوید درضمن ترجمهٔ ابو یعقوب یوسف همدانی که شنیدم از ابی الکرم عبدالسلام بن احمد مقری که میگفت ابن سقای مذکور قاری قرآن بود ونیکو تلاوت مینمود خبر داد مرا کسی که اورا درقسطنطنیه هنگام ناخوشی ومرض موتش ملاقات نموده بود درحالتی که بدست ابن سقا بادبیزنی بود ومگس را ازروی خود دورمینمود. پس گفت سؤال نمودم ازابن سقا که آیا درحفظ تو ازقرآن مجید چیزی باقی مانده گفت ازقرآن درخاطر نمانده مگر یك آیه **ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین** .

وشیخ عبدالله یافعی درتاریخ مرآة الجنان میگوید ذکر قصهٔ ابن سقا را در بعضی کتب خود براین وجه نموده‌ام که سبب ابتلای ابن سقا بواسطهٔ اذیت رسانیدن وی بود بر مردی از اولیاء الله که گفته میشد باوغوث و ابن سقا از جانب خلیفه مأمور شد که برود برسالت نزد ملك روم برای مقصودی و کارگزاران ملك روم انجام آن مقصود را بنصرانی شدن رسول موکول نمودند پس قبول دین نصاری نمود .

یافعی بعدازذکراین حکایت میگوید که شیخ ابو یعقوب صاحب احوال سنیه ومواهب جزیله وکرامات جلیله بود وتربیت مریدین وطالبین صادقین بوی منتهی گردید ودرعلم فقه ونظر برامثال واقران تفوق داشت وشیخ ابواسحق شیرازی اورا با آنکه سناً از سایراصحاب کوچکتر بود مقدم میداشت بواسطهٔ ورع و زهدی که داشت . ثم ترك ما کان فیه واشتغل بماهو عبادةالله و دعوة الخلق و ارشاد الاصحاب الی الطریق المستقیم ونزول مرو وسکن ثم خرج الی هراة واقام بها ثم سئل الرجوع الی مرو فی آخرعمره فاجاب و رجع الیها وخرج الی الهراة ثانیاً ثم عزم الرجوع الی مرو فخرج و ادرکته المنیة فی الطریق فدفن بها ثم نقل عنها بعد ذلك الی مرو انتهی ونقل ذلك ابن النجار فی تاریخه من السمعانی ایضا .

ونسبت طریقت حکیم سنائی غزنوی معروف بشیخ ابو یعقوب داده‌اند وتحقیق این

Marfat.com

مطلب درذکر ترجمهٔ شیخ بزرگوار احمد غزالی گردید .

شیخ صدر الدین

و نیز از معاصرین جناب شیخ ابوالفضل بغدادی رحمة الله علیه شیخ صدرالدین اسماعیل بن ابی‌سعید الصوفی است مات ببغداد ودفن بظاهر رباط الدوری بباب البصرة فی‌سنة احدی واربعین وخمسمائة و مولده سنة اربع وستین واربعمائة وقام ولده الشیخ عبدالرحیم مقامه فی‌منصبه .

شیخ ابوالقاسم

ونیزازآن جمله است الشیخ ابوالقاسم طاهربن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر المهنی شیخ رباط البسطامی ببغداد و در سال پانصد وچهل و دو ارتحال نموده بماه ربیع الاول .

شیخ ابوعلی

ونیز ازآن‌جمله است شیخ ابوعلی حسین‌بن احمدالعطارالهمدانی. وفات او بعهد مستنجد خلیفه سنهٔ پانصدوشصت بهمدان بوده‌درمحلهٔ درب‌شیرمدفونست. افصح‌المتکلمین خاقانی شروانی درحق وی گفته این ابیات‌را چنانکه درتاریخ گزیده است :

پیرایهٔ دین امـام حافظ — تلقین ده اصمعی و جاحظ
پیشش ز برای درس تنزیل — طفلی متعلم است جبریل
این قصه بخلد باز گفتند — حوران ز سر نیاز گفتند
کاین‌حافظ کیست گفت‌رضوان — پیریست خزینه دار قرآن
بالای جنان مدار جاهش — شهر همدان قرار گاهش
هرجا که نه‌اواست حارس‌دین — مدروس بود مدارس دین

شیخ ابو العباس

ونیز ازآن‌جمله است شیخ ابوالعباس احمد بن محمدالعریف الصنهاجی الاندلسی عریف بروزن شریف وصنهاجی منسوبست بصنهاجه بکسرصاد مهمله وسکون نون ودر قاموس مذکوراست که صنهاجه قومی‌هستند ازاولاد صنهاجةالحمیری. شیخ‌محیی‌الدین در فتوحات مکیه بواسطه وبلاواسطه بعضی حکایات از وی نقل میفرماید .

وامام یافعی درتاریخ مرآةالجنان وفات اورا در سال پانصد وسی وشش مذکور نموده وبعد ازذکرشمه‌یی‌ازمناقب وی میفرماید وکان‌المریدون والعبادیقصدونه ولماکثر اتباعه خاف‌منه السلطان و توهم ان یخرج علیه فاحضره الی مراکش فتوفی فی

Marfat.com

الطریق قیل ان یصل وقیل شهد قبل ان وصل .

ابو الحکم عبد السلام

ونیز از آن جمله است الشیخ العارف ابو الحکم عبد السلم بن عبد الرحمن بن ابی الرجال اللحمی الاشبلی شیخ الصوفیه ومؤلف شرح اسماء الحسنی وتوفی قریبا بمراکش وکان من اهل المعرفة بالقرآن والحدیث و التحقیق وقبره بازاء قبر ابن العریف کذا ذکره الامام الیافعی فی سنة ست وثلاثین و خمسمائة . وبا ابن العریف مذکور در یکسال فوت شده اند .

شیخ ابو البرکات

ونیز از آنجمله است شیخ ابو البرکات اسماعیل بن الشیخ ابی سعد احمد بن محمد النیشابوری البغدادی وکان جلیل القدر. وفات ویرا یافعی درسال پانصد وچهل ویك نوشته .

شیخ ابو الربیع

ونیز از آن جمله است الشیخ ابو الربیع الکفیف المالقی وی چنانچه در نفحات مسطور است از مریدان ابو العباس بن العریف است و احوالات وی در آن کتاب مذکور است ومالقی منسوب است بمالقه درقاموس میگوید مالقه بلدیست باندلس .

شیخ عدی

ونیز از آن جمله است الشیخ عدی بن مسافر بن اسماعیل بن موسی بن مروان بن الحسن بن مروان الهکاری مسکنا الرجل الصالح المشهور الذی ینسب الیه الطایفة العدویة

قال ابن خلکان وقیل مولده فی قریة یقال لها بیت فار من اعمال بعلبك والبیت الذی ولد فیه یزار الان وکان قد صحب جماعة کثیرة مثل الشیخ عقیلی المنجی والشیخ حماد [illegible] والشیخ ابی النجیب عبد القاهر السهروردی والشیخ عبد القادر الجیلی والشیخ ابی الوفاء الحلوانی وغیرهم وتوفی فی سنة سبع وخمسین وخمس مائة نقل من ابن خلکان ملخصا .

وقال ابن الاثیر فی الکامل فی السنة المذکورة و فیها فی المحرم توفی الشیخ عدی بن مسافر الزاهد المقیم ببلد الهکاریة من اعمال الموصل وهو من الشام من بلد بعلبك فانتقل الی الموصل وتبعه اهل السواد والجبال بتلك النواحی واطاعوه واحسنوا الظن فیه و هو مشهور جد .

Marfat.com

شیخ ابو الوقت

ونیز ازآن جمله است الشیخ ابوالوقت احمد بن علی الشیرازی. امام یافعی وفات وی‌را درسنهٔ پانصدو بیست وهشت نوشته ومیفرماید :

وکان صاحب الرباط والاصحاب والمریدین ببغداد وکان یحضر السماع .

اسماعیل

ونیز ازآن جمله است اسماعیل بن ابی القاسم النیشابوری .

وتوفی فی سنة احدی وثلثین و خمسمائة وکان صوفیاً صالحاً من اصحاب الاستاد ابی القاسم القشیری کذا فی تاریخ الیافعی .

ابو عبدالله

ونیز ازآن جمله است ابوعبدالله محمد بن فضل بن احمد الفراوی بضم الفاء و فتح الراء وهذه النسبة الی فراوة بلدة مما یلی خوارزم بناها عبدالله بن طاهر فی خلافة المأمون قال الیافعی وللفراوی فضایل جمة ذکرت شیئا منها فی کتابی الشماس المعلم وتوفی سنة ثلثین وخمسمائة .

وفی الکامل ایضاً فی تلك السنة بعد ترجمته کما ذکر باضافة الفراوی الصاعدی .

قال راوی صحیح مسلم عن عبدالغافر الفارسی وطریقه الیوم اعلی الطرق والیه الرحلة من المشرق والمغرب و کان فقیهاً مناظرا ظریفاً یخدم الفقراء بنفسه و کان یقال الفراوی الفراوی .

ابو اسحق غنوی

ونیز ازآن جمله است ابواسحق غنوی ابراهیم بن محمد البرقی الصوفی. قال الیافعی توفی فی سنة ثلاث واربعین وخمسمائة تفقه علی الامام حجة الاسلام الغزالی .

ابوبکر محمد المعروف بابن العربی

ونیز ازآن جمله است الامام الحافظ ابوبکر محمد بن عبدالله المعروف بابن العربی المغافری الاندلسی الاشبیلی رحل الی المشرق الشام و دخل بغداد ثم دخل الحجاز فحج ثم عاد الی بغداد وصحب الامام ابا حامد الغزالی و غیره ولقی بمصر والاسکندریة جماعة من المحدثین ثم عاد الی الاندلس ثم قدم الی اشبیلیة و لم یدخل احد قبله الی المشرق من علماء المغرب فی الرحلة للعلم وکان من اهل الیقین فی العلوم وتوفی فی سنة ثلاث واربعین وخمسمائة کذا فی تاریخ الیافعی .

راقم گوید درذکر سلسلهٔ قونیویه اشاره نمود که بعضی محیی الدین عربی صاحب

Marfat.com

فتوحات را قدس‌سره بابن‌عربی مغافری مذکور اشتباه نموده و در آنجا وجوهی در عدم صحت این قول گذشت .

ابو القاسم الاصفهانی

ونیزاز آن‌جمله است‌مسند اصبهان ابوالقاسم اسماعیل‌بن‌علی بن الحسین النیشابوری ثم‌الاصفهانی الصوفی توفی علی نیف ومائة سنة فی‌سنة احدی وخمسین وخمسمائة .

ونیز ازآن جمله اند شعرای نامدار امیرمعزی وحکیم انوری، وادیب صابروحکیم سوزنی وعبدالواسع جبلی که همه درعهد سلطان سنجر بوده‌اند ودر خدمت وی بدرجات رفیعه رسیده‌اند .

سلطان سنجر سلجوقی

سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی ولادتش درسنجار که یکی ازولایات شام است درسال چهارصد وهفتاد ونه اتفاق افتاده ودرسنهٔ پانصد ویازده باستقلال تاج سلطنت بر. سر نهاد ودر بیست‌وپنجم باششم ربیع‌الاول سال پانصد وپنجاه ودو بقابض ارواح‌جان‌سپرد

« قطعه »

جهاندار سنجر که در باغ ملك — سر افراز بودی بکردار سرو
چو درمرو میبود آنجا بمرد — بجو سال فوت وی از شاه مرو

امیرمعزی

ذکر امیرمعزی؛ وی ملازم‌سلطان‌سنجر وپدروی سلطان معزالدین ملکشاه بوده وخود را درنسبت بوی معزی تخلص نموده وبروایتی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معزالدین سنجر بوده .

دولتشاه سمرقندی گوید اصلش ازولایت نساست ومدتی تحصیل‌علوم کرده ومرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده ودرخدمت‌سلطان ملکشاه ازخراسان باصفهان افتاد واورا مرتبهٔ امارت دست داد وتعیین ملك‌الشعرایی او بدرگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان وارکان دولت بجهت رؤیت هلال عید بربام قصر برآمدند وجملهٔ اکابر و اعیان ازدیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان برماه افتاد وباشارت انگشت مبارك با اکابر نمود وازغایت بهجت وسرور بامیرمعزی مثال داد که دراین محل شعری بعرض رسانند شامل بدین‌صورت‌موی‌به‌بدیهه این رباعی‌انشاد کرد وماه‌را بچهارتشبیه‌مطلق‌بیان کرد :

ای ماه کمان شهریاری گوبی — یاابروی‌آن‌طرفه نگاری گوبی
نعلی زده از زر عیاری گوبی — درگوش سپهر گوشواری گوبی

سلطان این را پسند فرمود ومرتبهٔ امیرعنصری بوی عنایت فرمود .

Marfat.com

درحبیب السیراست که سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان سنجر از درون خرگاه تیری انداخت واو دربیرون بود ناگاه تیرخطا شده وبمقتلش رسید ودر حال متوجه عالم عقبی گردید .

حکیم انوری

حکیم اوحدالدین انوری‌ابیوردی، دیوان‌شعرش معروف وبفضایل‌موصوف‌والحق اشعار او دال برفضایل‌اواست . دوشرح دیده شده که فضلا بردیوان او نوشته‌والحال نام شراح در نظر نیست ومن‌باب شرافت باین دوبیت از دیوان او کفایت نمود :

ملك بخشاینده درحرمان‌میمون خدمتت چون‌خلافت‌بی‌علی‌بودست و بی‌زهرافدك
بیعت‌بوبکروآن‌قول اقیلونی چه بود مصلحت‌دیدعلی‌آن فتنه‌هاچون خوابنید

وسید شهید قاضی نورالله علیه‌الرحمه درمجالس محامد ویرا ذکر نموده ودر آن کتابست که اصل وی ازولایت ابیورداست از دیهی که آنرا بدیه گویند بجانب‌مهنه‌وآن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و استاد او عماره گفته است که انوری تخلص کند .

ودرحبیب السیراست که‌مشهور است که قوت حافظهٔ معزی بمرتبه‌یی بود که‌قصیده‌یی که یکبار میشنود یاد میگرفت وپسری داشت که هر شعری را که دوبار استماع مینمود ازبر میکرد وغلامش چون سه کرت میشنود حفظ مینمود بنا براین هر شاعری که درنزد سلطان سنجر قصیده را میگذرانید چون اشعار را بتمام میخواند اگر مطبوع میبود معزی میگفت این قصیده را من گفته‌ام ودریاد دارم واز مطلع تا مقطع میخواند آنگاه برزبان میراند که پسرمن نیزیاد دارد اورا نیزاشاره میکرد تاقصیده را میخواندآنگاه برزبان میراندکه غلام من نیز این ابیات‌را ازبردارد وغلام را نیزمیگفت تا اشعار را میخواند بنابرآن شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجرعرض کنندکه اورا باورآید که آن نظم نتیجهٔ طبع معزی نیست .

وانوری همت برحل این عقده گماشته وتدبیری صائب کرده جامه‌های کهنه در بر افکنده وسرپیچی غریب برسر بسته بصورت مجانین نزد معزی رفت و گفت شاعرم در مدح سلطان سنجربیتی چند گفته‌ام توقع آنکه شعرمرا گذرانیده‌وجهت‌من‌صله‌یی کرامند بستانید.امیرمعزی گفت آنچه گفته‌یی بخوان .انوری برزبان آورد :

زهی‌شاه و زهی شاه وزهی شاه زهی میروزهی میر وزهی میر

معزی گفت اگرمصراع آخررا چنان خوانی:زهی‌ماه‌وزهی‌ماه‌وزهی‌ماه، تااین بیت مطلع شود بهتراست .

انوری گفت‌ظاهرآتواین‌راندانسته‌یی که‌هرشاهی‌رامیرضرورتست. وامثال‌این‌سخنان هزل‌آمیزگفت.معزی انوری را مسخره تصورکرد وگفت فردا صباح بر درگاه پادشاه

Marfat.com

حاضرشو تامن‌حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت‌حاصل کنم. روزدیگرانوری جامه‌های‌نفیس پوشیده و دستاری موقر برسر بسته‌دروقتی که‌معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و همان لحظه کسی بیرون آمده اورا طلبید زیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره‌یی که‌اوحدالدین‌نام دارد و ابیات غریب‌میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضراست وچون انوری بمجلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیئت او تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد . گفت‌قصیده‌یی که‌درمدح‌سلطان گفته یی بخوان انوری این‌دو بیت‌را خواند:

تادل ودست بحروکان باشد　　دل و دست خدایگان باشد
شاه‌سنجر که کمترین‌خدمش　　در جهان پادشه نشان باشد

آنگاه روبجانب معزی کرد و گفت اگراین قصیده را شما نظم فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانید والا اعتراف نمائید که نتیجهٔ فکربیکر من است تا من تتمهٔ اشعاررا عرض کنم . معزی خجل شده‌سلطان‌دانست که معزی باسایر شعرا چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام خواند و برتو التفات سلطان بر صفحات احوالش تافت ودر سلك فضلا و ندماء مجلس اشرف اعلی انتظام یافت .

ودرتاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر عمر تائب شد واز ملازمت سلطان اعراض نمود وچون سلطان اورا طلبید این‌قطعه را روان گردانید :

کلبه‌یی کادر او بروزو بشب　　جای‌آرام وخورد وخواب منست
حالتی دارم اندر آن که از آن　　چرخ درعین‌رشك‌وتاب من است
آن سپهرم دراو که گوی سپهر　　ذره‌یی‌نور آفتاب من است
وآن جهانم دراو که بحرمحیط　　واله لمعهٔ سراب منست
هرچه در مجلس ملوك بود　　همه در کعبهٔ خراب منست
رحل اجزا و نان خشك بر او　　گرد خوان من وکباب منست
شیشهٔ صبر من که بادا پر　　بیش من شیشهٔ شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش　　زخمهٔ نغمهٔ رباب منست
خرقهٔ صوفیان ازرق پوش　　از هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون بود ازاین کم‌وبیش　　حاش لله مهین عذاب منست
کنده پیر جهان جنب بکند　　همتی را که در جناب منست
خدمت پادشه که باقی باد　　نه بیازوی خاك و آب منست
وین قدر راه رجعتم بسته است　　آنکه او مرجع و مآب منست
وین طریق ارنمایش‌است خطا　　چکنم این خطا صواب منست
گرچه پیغام روح پرور او　　همه تسکین اضطراب منست
نیست مر بنده را زبان جواب　　خانه وجای من جواب من است

Marfat.com

ودر تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی وفات حکیم انوری را درسال پانصد وچهل وهفت نوشته ومزارش در بلخ درجنب مرقد سلطان احمد خضرویه معین نموده .
ودر ریاض العارفین فوت انوری را درسنهٔ پانصد وهفتادوپنج ضبط فرموده .

ادیب صابر

واما شهاب الدین ادیب صابر درتذکرهٔ دولتشاه مذکور است که درعهد سلطان سنجر ازترمد بمرو افتاد واصل وی ازبخاراست ومعاصر و معارض رشید وطواط است ومربی صابر سید ابوجعفر علی بن حسین موسوی است وقصیدهٔ سوگند نامه برای سید گفته یك بیت از آن قصیده ذکر میشود :

از آن سبب که عسل را حلاوت ازلب توست خدای عزوجل در عسل نهاد شفا

درحبیب السیر است که حکیم انوری اورا برخود ترجیح داده ودر آن ایام که اتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود وبا سلطان سنجر اظهار مخالفت نموده، سلطان ادیب را برسم رسالت نزد اتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد. اتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان را بسمع رضا اصغا ننمود وادیب را درخوارزم توقیف فرمود و دوسفاك بی باك را فریفته بمرو فرستاد تافرصت جسته سلطان را بقتل رسانند. ادیب براین مکیدت اطلاع یافته صبر نتوانست کردلاجرم عریضه یی مشتمل بر خیال آن محتال نزد سلطان باستقلال فرستاد وسلطان سنجر بعضی ازمنهیان را بوجدان آن دوبداختر مأمور گردانید وآن جماعت فدائیان را درخرابات یافتند وحسب الحکم هردو را بقتل رسانیدند وچون این خبر باتسز رسید فرمود تا ادیب را بجیحون انداختند .

ودرتذکرهٔ دولتشاه ذکر این حکایت را ننموده و شهادت ادیب را درسنهٔ پانصد وچهل وشش نوشته .

ادیب کمندی

ومخفی نباشد که ادیب کمندی غیراز ادیب صابراست وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوبست .

در نفحات مذکوراست که ادیب کمندی بیست سال برپای ایستاده بود و جز برای تهجد نماز ننشستی. از وی پرسیدند چرا نمینشینی؟ گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم .

حکیم سوزنی

واما حکیم سوزنی که کنیت وی ابی بکر سلمانی بود .
در بهارستان مسطوراست که سوزنی نسفی الاصل است ودرسن رشد و تمیز به نیت

Marfat.com

تحصیل ببخارا آمده عاشق شاگرد سوزن گری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنابرآن تخلص خودرا برسوزنی قرارداد .

ودر تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که حکیم سوزنی سمرقندی است خوش طبع وظریفست اما طبع او بهزل مایل بودی ولی درآخر عمر توبهٔ نصوح نموده وحج گزارد ودرتوحید ونصایح وزهدیات ومعارف قصاید غرا دارد .

وازآن جمله قصیده‌ایست که بعضی ازآن این ابیاتست :

یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش — گویا که بود بی گنهی پیش من گناه
هر گونه بی گناه زاعضاءمن برست — چون اززمین نمزده هر گونه بی گیاه
فردا بروزحشر که امروزمنکرند — اعضاء من شوند براعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی برهوای دل — هم بنده‌یی از آنکه اله است پادشاه
گر آب وجاه میطلبی معصیت مورز — از طاعت خدای طلب آبروی جاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه و آهنست — در کورهٔ دل آرو چوسوزن زغم بکاه

وفات حکیم سوزنی درسمرقند بوده درسنه پانصد وشصت ونه و قبرش در مقبرهٔ چاکر دیز است بقرب مزارشیخ ابومنصور ماتریدی وشهاب الدین ابوحفص عمر نسفی .

درتاریخ گزیده مسطوراست که سوزنی باین بیت بخشیدنی است :

چارچیز آورده‌ام شاها که در گنج تو نیست — نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام

عبدالواسع جبلی

واما عبدالواسع جبلی ، حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده میگوید: گویند که وی در اول برزگری بود وسلطان سنجراورا درپنبه زاری دید که می گفت :

اشتر صراحی گردنا — دانم چه‌خوادی کردنا
گردن درازی میکنی — پنبه بخواهی خوردنا

سلطان ازآن گفتار او استشمام لطف طبع کرده اورا ملازم خود ساخت و تربیت کرد تابدان مرتبه رسید که طرز شعراو کمتر توانستند گفت .

در چهارمقاله مذکور است که شعرارا اتفاقست که هیچکس از عهدهٔ جواب قصیدهٔ مشهورهٔ وی که مصراع مطلعش اینست :

« که‌داردچون تومعشوقی نگار وچابك ودابره .

چنانچه می باید بیرون نیامده اند .

درتذکره دولتشاه مسطوراست که استاد ابوالواسع جبلی اصل ومنشأ اوازولایت گرجستانست بدارالملك هرات آمده وازآنجا بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود بغزنین رفت وبخدمت اومشغول شده مدت چهار سال مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرام شاه که خواهرزادهٔ پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده

Marfat.com

راکه مطلع آن اینست انشاد نموده بعرض رسانید :

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان تذرو و کبك و گورومور گشته پاس درگاهان

وآنچه مشهوراست که عبدالواسع دراول جلف عامی بوده وآنها که براو میبندند که دراول چگونه شعری گفته بتمام سخن عوام است ودرتواریخ ندیده ازاین جهت بقلم درنیامد چون اصلی ندارد . انتهی .

رشید الدین وطواط

وچون ذکرجمعی ازشعرای زمان سلطان سنجر بقلم اختصار در صفحات این دفتر نگاشته شد مناسب دید ازقدوهٔ اهل فضل ودانش رشیدالدین محمد بن عبدالجلیل الکاتب العمری بمختصری اشاره نماید چنانکه درتذکرهٔ دولتشاه مذکور است که نسبت او بیکی ازصحابهٔ کبارمیرسد : بزرگ، فاضل وادیب و ذوفنون بوده و در روزگار خود برفرقهٔ شعرا وهمگنان برتری داشته و برسخنان اماثل واقران همواره ایراد گرفتی وتخطئه نمودی لهذا غالب با وی خوش نبودند وهجوهای رکیك گفتندوظاهراً ازراه حسد بوده وساحت اومبراست: اصلش ازبلخ است اما در خطهٔ خوارزم مسکن داشته و در روزگار اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین کمالاتش باوج کیوان رسیده و وی مردی فصیح زبان و کوچك جثه بود وباینجهت مشهور بوطواط گردیده .

وفی القاموس الوطواط الضعیف الجبان والخفاش والصیاح وترجمهٔ وطواط چنانکه دربرهان مسطوراست فراشتروك بفتح اول وتای هرشت باشد که پرستوك است .

نقلست که روزی در محضر خوارزمشاه علما مناظره میکردند اتسز و رشیدالدین در آن مجلس بودند رشید تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بی حد میکند ، دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه ازروی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که دربس دوات کیست که سخن میکند . رشید گفت المرء مرء باصغریه قلبه ولسانه. خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد واورا موقرومحترم داشتی وبانعامات مستفیدش می ساخت و دیوانش قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع ومرصع وذوقافیتین است چه عربی وچه عجمی واورا درمدح خوارزمشاهیان قصائدغراست ازآن جمله قصیده یی درمدح اتسز گفته مطلعش اینست :

اتسزغازی بتخت ملك برآمد دولت سلجوق وآل اوبسرآمد

وسلطان سنجرسلجوقی که حق تربیت برخوارزمیان داشت ودرحقیقت مالك الرقاب آنها بود بسبب آنکه نوشتکین غلامزادهٔ سلطان ملکشاه سلجوقیست و قطب الدین از حسن توجه وتربیت سلطان بدرجهٔ امارت و شاه خوارزم گردید و بالاخره باولی نعمت مخالفت نمود .

خلاصه از استماع این قصیده که رشید وطواط گفته بود خاطر سلطان سنجر ازوی

Marfat.com

ملول بود وچون سلطان سنجر بعزم گوشمال اتسزلشکر بخوارزم کشید وقلعهٔ هزاراسب را محاصره ساخت حکیم انوری که آن‌سفر دررکاب سلطان سنجر مفتخربود این‌رباعی را بعرض رسانید وبرتیری نوشته بقلعه انداخت .

« رباعی »

ای‌شاه همه ملك جهان حسب‌تراست وز دولت واقبال جهان کسب تراست
امروز به‌یك‌حمله هزار اسب بگیر فردا خوارزم وصدهزاراسب تراست

رشید وطواط درقلعه بود درملازمت اتسز این بیت را در جواب بگفت و برتیری نوشته باردوی سنجری انداخت :

گرخصم تو ای‌شاه بود رستم‌گرد یك خر ز هزاراسب نتـواند برد

بعد ازمشاهدهٔ این جواب سلطان سنجر بغایت درخشم‌شد وسوگند خورد که رشید را هفت پاره‌سازم . چون اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه بگریخت و هزار اسب بدست ملازمان سنجری افتاد رشید پنهان شد بعد از تفحص حاضرش‌نمودند. سلطان بر حسب سوگند فرمود که هفت‌پاره اش کنند، رشید متوسل گردید بشفاعت منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان‌اعلی‌بود. منتجب‌الدین بحضرت سلطان عرض نمود که وطواط مرغکیست بسیار خرد وضعیف اورا هفت پاره نمیتوان کرد بفرمائید اورا دوپاره کنند سلطان بخندید وباین لطیفه ازخون وطواط درگذشت وبترمد رفت ومدتی درترمدبسر برد تاهنگامی که سنجر گرفتار قید غزان گردید چنانکه قصهٔ او درتواریخ مسطوراست ودران زمان اتسز ازخوارزم بعزم تسخیرخراسان‌لشکر کشید رشید ازترمد قصدملازمت اتسز نمود ودرخوشان بعسکراتسزرسید ومصاحب بود ناگاه اتسز درخرم درهٔ‌خبوشان بمفاجا درگذشت درشهور سنهٔ احدی وخمسین وخمس مائه ورشید درسرتابوت اتسزاین رباعی میگفت ومیگریست :

شاها فلك از سیاستت میلرزید پیش توبطبع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست تادرنگرد تا آنهمه سلطنت‌باین‌می‌ارزید

ودرحبیب السیر در ضمن حال اتسز میگوید که در سال پانصد وچهل وهفت اتسز بطرف سقناق لشکر کشید چون بنواحی جند رسید حاکم آن ولایت کمال الدین بود وبا اتسز قبل ازاین طریق اخلاص مسلوك میداشت وهم بخاطر راه‌داده‌بود : [illegible] اعیان را اتسز ارسال داشت تا کمال‌الدین را از سطوت او ایمن گردانند و[illegible] آنکه میان رشید و کمال الدین قواعد محبت و اتحاد مرعی بود بعضی از حساد بعرض اتسز رسانیدند که رشید ازمخالفت کمال الدین خبرداشته وعرضه داشت ننموده. بنابر آن‌چندی رشید را ازصحبت خویش محروم نمود تا آن زمان که درخبوشان بموکب وی رسید و بر سرجنازهٔ او رباعی مذکور را خواند .

رشید بواسطهٔ طول عمر تا زمان سلطنت علاء الدین تکش‌خان بن آلب ارسلان

Marfat.com

بن اتسز درحیوة بوده ووی آرزوی صحبت رشید را درخاطر داشت فرمود که رشید را درمحفه نشانند و بحضور آورند چون چشم وی بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد :

جدت ورق زمانه ازظلم بشست　　عدل پدرت شکستگی کرددرست
ای برتو قبای سلطنت آمده چست　　هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

وفات رشید درخوارزم سنهٔ پانصد وهفتاد وهشت بوده وقبراو در جرجان خوارزم است وعمرش نودوهفت سال بود واورا درعلم معانی تصانیف مرغوبست کتاب حدائق السحر از تصنیفات اواست که درصنایع علم شعر مفید است .

وترجمهٔ صدکلمهٔ حضرت امیرالمؤمنین (ع) را نوشته وچند نسخهٔ دیگردرعلم شعر وکتابت واستیفا وترسل دارد . رحمة الله علیه.

قطب یازدهم ابوالبرکات

الشیخ العارف الواصل الکامل القائدالی طریق النجاة منبع الانوار ومطلع الاسرار صاحب المقامات ابوالبرکات قدس الله روحه نامش در این کتب موجوده و کرسی نامها جز ابوالبرکات ننوشته اند ومشایخ عظام غیر ازاین ثبت ننموده اند مگر درکتاب مرآة الجنان یافعی میفرماید ابوالبرکات هبةالله بن المبارك البغدادی در سال پانصد و هفت وفات نموده و در ذکر سلسلهٔ خود شاه نعمةالله ولی در منظومه میفرماید بعد از ذکر ابوالسعود اندلسی :

پیر او بود هم ابوالبرکات　　بجمال و کمال وذات وصفات

ودیگری گفته است :

صد هزاران شیخ ظاهر مات شد　　تا یکی چون شیخ ابوالبرکات شد

وجناب ملاعبدالصمد همدانی در بحر المعارف آورده در شرط دوازدهم ازشروط مشایخ حکایت میکنند که ابوالبرکات گفته است که خلق نیکو فاضلتر است از هر مرتبتی وجوهر مردان بخلق نیکو ظاهر شود ومعیار درتصوف خلق است وهرکه او را خلق نیکوتر اوصوفی‌تر . انتهی .

واز مشایخ معاصرین آن جناب یکی خواجه مودودچشتی است و گذشت تاریخ و ترجمهٔ وی درسلسلهٔ ادهمیه .

ودیگری سیداحمد بن الحسن الرفاعی است ودرسلسله رفاعیه مذکورشد .

ودیگری شیخ محیی الدین عبدالقادرجیلانی است که درسلسلهٔ قادریه مسطور گردید.

ودیگری شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی ودرسلسلهٔ سهروردیه ثبت نمود ترجمهٔ اورا .

و از محدثین معاصر جناب ابوالبرکاتست حافظ ابوسعیدعبدالکریم بن محمد بن منصورالسمعانی .

Marfat.com

ودرحبیب السیر وفات اورا درسال بانصد وشصت ودو نوشته .

وقال ابن الاثیر عندعده حوادث سنة ثلث وستین وخمسمائة وفیهاتوفی عبدالکریم بن محمدبن منصور ابوسعیدبن ابی‌المظفر السمعانی المروزی الفقیه الشافعی وکان‌مکثرا من سماع الحدیث سافر فی‌طلبه وسمع منه مالم یسمعه غیره و رحل الی ماوراء النهر و خراسان دفعات ودخل الی بلاد جبل واصفهان والعراق والموصل والجزیره والشام وغیر ذلك من البلاد وله التصانیف‌المشهورة منها ذیل تاریخ بغداد وتاریخ مدینة مرووکتاب النسب وغیرذلك احسن فیها ماشاء وقد جمع مشیخته فزادت عدتهم علی اربعة الاف شیخ وقد ذکره ابوالفرج بن الجوزی فقطعه فمن جملة قوله فیه انه کان یأخذ الشیخ ببغداد ویعبربه الی فوق نهرعیسی فیقول حدثنی‌فلان بماوراء النهر وهذا بارد جدا فان الرجل سافر الی ماوراء النهر حقا و سمع فی عامة بلاده من عامة شیوخه فای حاجة به الی هذا التدلیس البارد وانما ذنبه عند ابن‌الجوزی انه شافعی و له اسوة بغیره فان ابن الجوزی لم یبق علی احد الامکسری الحنابلة و فیها توفی قاضی القضاة ابو البرکات جعفر بن عبدالواحد الثقفی فی جمادی‌الاخرة. ودر همان سال ابوالنجیب سهروردی فوت شده .

تنبیه

از غرایب اشتباهات آنست که در کتاب ریاض‌العاشقین در گلبن سیم مذکور است به‌این عبارت :

عارف سمنانی شیخ ابوالبرکات وهو تقی‌الدین علی الدوستی آن جناب از اهل سمنان است وازشیخ ابوالفضل بغدادی تربیت‌وفیض یافته و باشیخ رکن‌الدین‌علاء الدولهٔ سمنانی که ازمشاهیر عرفاست معاصر بوده‌اند .

وبعد از آن این‌حکایت راکه درنفحات مذکور است بیان مینماید :

حکایت ـ گویند که شیخ علاء الدوله گفته است کـه مادام سالك دروقت تجلی صورتی صورتی ادراك میکـند آن تجلی صوری باشد حقتعالی را از آن صورت منزه میباید داشت اما آنرا تجلی حق باید دانست چنانکه موسی (ع) از درخت شنید کـه : **انی‌اناالله** هر که گوید این سخن را خدا نگفت کافرشود وهر که گوید آن درخت خدا بود کافر گردد. پس تجلی‌صوریرا باین نوع اعتقاد باید کرد ودرآن‌روز اخی [illegible] حاضر بود شیخ فرمودند که مرا امسال ازواقعهٔ شیخ علی دوستی بسیار خوش آمدو بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم که حقتعالی اورا برگزید ویك‌نوبت درصورت کل موجودات بروی متجلی شد ووی تسبیح وتنزیه ذات‌الذوات ازصور بلفظی که حقتعالی برزبان‌نیکو بیان وی میراند میگفت ودر سر وی ازایزد تعالی ندا شدکه می جستی یافتی وی عرض کرد که‌ندیدم. خطاب رسید پس آنچه‌یافته‌بی‌چه‌بوده‌است؟ وی گفت خداوندا تو از همهٔ صورتها منزه‌ومبرایی. حقتعالی دراین سخن وی‌را ثنا گفت واین‌معنی را ازوی پسندیده

Marfat.com

داشت الی آخر کلامه ودراین نسبت اشتباه بزرگی است زیراکه ابوالبرکات تقی‌الدین علی‌الدوستی‌السمنانی از اصحاب شیخ رکن‌الدین علاءالدوله است چنانکه صاحب نفحات نوشته وبقول ریاض‌العاشقین معاصروی‌بوده وعلاء الدوله سمنانی‌چنانکه همگی نوشته‌اند هفتاد وهفت‌سال بیش عمرشریفش نبوده ودرشب جمعه دوم ماه رجب سنهٔ هفتصد و سی وشش بجوار رحمت حق پیوسته وباین تقریر ولادت علاء الدوله درسنهٔ ششصد وپنجاه و نه میشود ووفات شیخ ابوالفضل یکصدونه سال قبل ازولادت علاء الدوله است چگونه موافق میشود با آنکه ابوالبرکات تقی الدین دوسی معاصر علاء الدوله بوده و بقول نفحات ازاصحاب وی بوده و اذن ارشاد و لبس خرقه از ابوالفضل بغدادی داشته باشد واین نیست مگر آنکه اسم ابوالبرکات در نفحات دیده اند بدون تأمل آنچه مذکور شد نوشته اند .

بعلاوه آنکه علاء الدوله چنانکه در مجالس‌المؤمنین و نفحات مسطور است اصل وی از بلوك سمنانست و در سن پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان رسید و بخدمت مرجوعه وشغل وعمل روزگار میگذرانید ودر یکی ازحروب که سلطان را با اعدا بود جذبه بوی رسیده وبعدازآن درسنهٔ ششصد وهشتادوهفت‌دربغداد بصحبت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رسید ودرسنهٔ ششصد وهشتاد ونه بعدازمراجعت از سفر حجازاذن ارشاد یافت واذن‌ارشاد یافتن وخلیفة الخلفا بودن ابوالبرکات ازجناب ابوالفضل بغدادی اقلا بعداز پانزده سال که ازمراحل‌عمر ابوالبرکات گذشته باشدباید یافته باشندوهنگام مصاحبت ابوالبرکات با ابوالمکارم علاء الدوله بایدیکصد وهشتاد سال داشته باشد وبر فرض صدق این احتمال منافات دارد با آنکه شیخ ابوالسعود اندلسی خلیفهٔ بعد از ابوالبرکاتست وبعدازابوالسعود خلیفهٔ اواست ابومدین مغربی وابومدین درسال پانصد ونود ارتحال نمود واحوال ایشان بیاید .

و نیز یکی ازمخادیم‌میگوید که‌شیخ‌ابوالبرکات بغدادی خلیفهٔ شیخ ابوالفضل بغدادیست واستاد ابوالسعود اندلسی‌ودرعلم طب وسایرعلوم مصنفات مفیده دارد ونسخهٔ برش ابوالبرکات معروفست .

راقم‌گوید این سخن کشف از عدم اطلاع گوینده مینماید و اشتباه ابوالبرکات طبیب را بجناب ابوالبرکات صاحب‌عنوان نموده وابوالبرکات هبةالله بن ملکان‌معروفست واز معاصرین صاحب عنوانست وشمه ترجمهٔ وی درآخراین عنوان بیاید .

وچون ذکری از برشعثا درمیان آمد من باب اتمام مرام‌کلام اطبارا مقدم میدارد وبعد ازآن ترجمهٔ ابوالبرکات هبةالله طبیب را از تاریخ روضة المناظر ذکر مینماید تا کلام مجمل نماند هرچند بطول انجامد وضمناً معلوم میشود که اشتباه دیگری هم نموده برشعثارا بابرش وماتوفیقی الا بالله .

بدانکه اطباء فرموده اند درقرابادین ازجمله مرکباتی که اصل و عمود در آنها

Marfat.com

افیونست برشعثا میباشد و برشعثا لغت سریانی‌است ومعنی آنرا برء الساعه گفته‌اند واین اسم را سریانیون اطلاق کرده‌اند بر معجونی که آن دوای فیلن است و آن معروفست بافلونیای رومیه وذکر افلونیای رومیه درجای خود شده لیکن افلونیای رومیه به نسخهٔ شیخ الرئیس که سریانیون آنرا برشعثا نامیده‌اند لازم است که در اینجا ذکر شود با تصرفاتی که بعد ازجالینوس درآن کرده اند .

وبعضی ازاطبا برشعثای‌قدیم را بافلونیای رومیه اصل یکی نمیدانند واین اشتباه ازایشان از راه عدم مطالعهٔ کتب متقدمین واقع شده چه کتب متقدمین بلکه قانون شیخ الرئیس صریح است بر این معنی که افلونیای رومیه بر شعثای قدیم است اگر چه شیخ برشعثا را ذکر نکرده لیکن نسخهٔ افلونیای رومیه را ذکر کرده و او همان دوائیست که دیگران بنام برشعثای قدیم ذکر نموده‌اند .

وشیخ داود انطاکی گفته برشعثایی که‌دراین‌زمان معروفست ازتراکیب قدیمه‌است واکثر اطبا برآنند که ازتراکیب اوحد الدین هبةالله که مشهور است بابوالبرکات‌طبیب که از دین یهودی اسلام آورده وسلسلهٔ اطبای قم مثل حکیم محمد سعید و حکیم محمد باقراز اولاد اواست حقتعالی اورا برکت داده وهمیشه ازاولاد او اطبای حاذق میباشند

وباز شیخ داود گفته که من دیدم در کتابی که تالیف شده بود در خواص برشعثا وصفات وافعال آن که این ترکیب‌ازجالینوس است وآن‌مرحوم میفرماید که شیخ‌الرئیس ابوعلی درقانون آورده که جالینوس گفته که من خواب دیدم این مرکب را که گفت که من دوای فیلن رومی طرسوسی‌ام. و فیلن از خلفای انبیای بنی اسرائیل بلکه از خلفای حضرت سلیمان (ع) است .

وشیخ این را باسم فیلونیای رومیه ذکر کرده وبالفعل این میان اطباء مشهور به برشعثای قدیم است وگفته که این دوا نافع است ازبرای بسیاری ازامراض خصوص از برای قولنج ومسکن جمیع اوجاع است .

وبعد ازاین میگوید که جالینوس حکایت کرده که دیدم درخواب دوای فیلن راکه گفت من ازاستنباط فیلن رومی طرسوسی طبیبم ومنفعت من از برای کسیست که قسمت شده باشد اورا موت به سبب‌شدت اوجاع مهلکه ونیکو هستم ازبرای بسیاری از اوجاع شدیدهٔ عارضه وبسیاری از امراض مهلکه وازآن جمله آنکه اگر حادث شود دردی قولون وجعی شدید که آن وجع را قولنج نامند پس بخورد صاحب وجع ازمن یکمرتبه ساکن می گردد وجع او .

واگر نباشامانند مرا بکسی که بوده باشد او را عسر بول یا سنگ کرده ومثانه که اذیت رساند بآن شخص نفع میدهم ازبرای او وزایل میگردانم اوجاع طحال را و نفس انتصاب موذی وسل وتشنج را ودرد پهلو که بآنها خوف هلاك باشد .

واگر آشامیده شوم مرکسی راکه نفث الدم داشته باشد یا قی‌الدم حایل میشوم

Marfat.com

میان او وموت و پردهٔ موت اومیگردم وساکن میگردانم هروجعی‌را که حادث میشود در اعضا واحشا و سعال وخناقها وفواق ونزله های منحدر از سروگفته شده که خوردن آن بعد از فصد واسهال درصداع مرکب ازخون وخلطی بارد چون سودا وبلغم بنهایت‌نافع است ودرد را درساعت فرومینشاند .

واین معجون نافع است خوردن ازآن ازبرای تشنج از شدت وجع واز برای درد گوش چون خورده شود یك قیراط تا نیم دانگ .

وچون مقدارحبه یی‌از آن در شیر دخترحل کرده درگوش چکانند زایل میگرداند درد گوش را .

واز بعضی روایات که از مخبر صادق رسیده چنین استنباط میشود که این دوا از ادویهٔ سماویه یعنی منزله بطریق وحی و الهام است و صفت آن بنسخهٔ شیخ ابو علی بن سینا رحمه‌الله :

فلفل‌سفید، بزرالبنج‌سفیدازهریك‌بیست مثقال، افیون ده مثقال، زعفران پنج مثقال افربیون سنبل‌الطیب عاقرقرحا از هریك یك مثقال اجزا راکوفته بیخته با عسل مصفی بقدرکفایت معجون سازند وبعد ازگذشتن ششماه از ساختن این دوا استعمال نمایند .

شربتی مقدار نخودی باآب گرم بنوشند و این نسخه هفت جزو است و وزن اجزا پنجاه و هشت مثقال است وگفته که مزاجش سرد است در درجهٔ اولی و خشك است در اواخر درجهٔ سیم .

واجزای این دوا بنسخهٔ شیخ الرئیس مطابق است با اجزای مرموزی که درحدیث فازعباس وارد شده که فا اشاره است بفلفل سفید و الف بافیون و زاء بزعفران و عین بعاقرقرحا وباء به بزرالبنج والف ثانی بافربیون وسین بسنبل الطیب .

وشیخ داود ازکتابی که تألیف شده‌درصفات و خواص و منافع برشمثای قدیم‌نقل کرده عبارتی در وصف آن‌که صورت عبارتش اینست :

انی لم اراقطع واجود من المعجون المتخذمن الاخوین الشابین الرومی والزنجی ودمعة الرأس‌المشرف‌واخویه وشعورالصقالبة وشعرالسبط والطیب والبارد الحارالمقطع اذاجمعها بالشراب الذی قد جمعه الزنبور .

بدانکه مراد از اخوین شابین رومی وزنجی فلفل سفید وفلفل سیاه است که‌تازه باشدکه شباب‌کنایه ازتازه بودن آنهاست ومیان این هردو اخوتست بسبب اسم یابسبب آنکه ثمر یك درختند یاثمر دودرختندکه ازیك جنسند یاآنکه هردو از یك زمین‌خیزند که هندوستان باشد بلکه فی‌الحقیقه دراکثرهردویکند یکی مقشر ویکی غیرمقشررومی کنایه ازسفید وزنجی کنایه ازسیاه‌است ومراد ازدمعهٔ رأس‌مشرف افیونست که‌سرخشخاش است وسرخشخاش مشرفست یعنی کنگره دار .

ومراد از دو برادران افیون یکی افربیونست باعتبار رنگ وصورت‌وفعل وبرودت

Marfat.com

وتخدیر وبودن آنهم دمعهٔ درختی .

دوم بزرالبنج باعتبار فعل بتبخیر وتخدیر که با افیون در این فعل بلکه در اکثر افعال وخواص مشارکت وبرادری دارد وموهای صقالبهٔ کنایه از زعفران که شبیه بموی صقالبه است درسرخی رنگ و مرسبط طبیب کنایه است ازسنبل الطیب.

وحارمقطع باردکنایه است ازعقرقرحا که مرکب القوی است ازقوهٔ حارهٔ مقطعه وازقوهٔ باردهٔ مخدره وشرابی که جمع کرده آنرا زنبور، عسل است.

ودراین نسخه فلفل سیاه برنسخهٔ شیخ اضافه شده .

وشیخ داود گفته که گمان آنست که جالینوس جمع کرده باشداین معجون را، پس فراموش شده باشد بسبب غفلت کسانی که کتب جالینوس را ازیونانی ترجمه کرده اند یا بسبب اعراض مردم از استعمال آن چنانکه از بسیاری از مرکبات و ابوالبرکات تجدید ذکر آنرا کرده باشد وسبب انتشاروشهرت امرآن شده باشد وتعجبست ازاطباء که چرا ندانند این معجون را ازجالینوس وحال آنکه اورئیس و سرکردهٔ قوم است .

وحکیم عمادالدین محمود حسینی شیرازی در رسالهٔ افیونیه صنعت آنرا باین صفت آورده که بشما خبررسیده باشد که در بلاد هند دو برادر کوچك منشابه در شکل متساوی درمقدار میباشد یکی از ایشان پیر حبشی ودیگر جوانیست رومی یکیر از جوان رومی مقداری معلوم ووزنی محدود .

واز تخم سفید گیاهی که آن رالخداع الرجال گویندیعنی فریب دهندهٔ مردان مقداری مساوی اول .

وازدموع جاریه از دیدهٔ سیاهان مثل وزن دوای اول بعداز آنکه بیندازند از آن مقداری که اگرآن مقداررا اضافه کنند بمثل آن مساوی وزن دوای اول شود .

واز شعور صقالبه اگرچه در نواحی ایشان نمیروید مقداری که نسبت آن بمقدار ثانی ازقبیل نسبت مقدار ثانیست باولی .

واز دوائی که درشکنبهٔ گوسفند مینهند بودیعت وآنرا حافظ الاطفال مینامند

واز بیخ گیاهی که کیفیت آن گرمست وفعل آن در زبان انسان ضد فعل آنست در سایر بدن وعرق جبلی وازبیخی که برآن دروغ بسته اند وخوشبویست ازهر دومقداری که اگر اضافه کنند دوبار وضرب کنند درپنج مساوی مقدار اول میشود که معروض بد

واز چیزی که نه جماد است و نه نبات و نه حیوان بلکه مشترکست میان نبات و حیوان بعد از آن بودیعت نهند جمله را در ظرفی که ضیق المسام باشد و بعد از آن اطلس وسر آنرا نیك بپوشانند و بعد از ششماه استعمال نمایند شربتی از یك نخود تادودانك .

وبعد از آن میگوید که مراد ازدو برادر فلفل سیاه وفلفل سفید است .

واز خداعة الرجال بزرالبنج است چون آن عقل را میبرد آنرا خداع گفته .

ودموع جاری ازچشم سیاهان افیون است وشعورصقالبه زعفران است ودوائی که

Marfat.com

درشکمبهٔ گوسفند نهندتا محفوظ ماندومتأکل نشودافربیون است وعرق جبلی عاقرقرحاست واصل مکذوب علیه سنبل الطیب است .

وآنچه نه نباتست ونه جماد ونه حیوان عسل است واما وزن اول که فلفل است پس آن بیست درم است دوم که بزرالبنج است مثل اول است وسیم که افیونست ده درم که چون ده دیگر بر آن افزایند بیست میشود و چهارم که زعفرانست وزن آن پنج درم که نسبت آن بثانی که افیونست از قبیل نسبت افیونست باول که فلفل باشد وچون بزرالبنج که بوزن فلفل است اعتبار نکرده وباقی ادویه را وزن از هریك یکدرم است که در تضعیف اول دو میشود ودرتضعیف دویم چهار وچون چهار را درپنج ضرب کنند بیست میشود این نسخه موافق نسخهٔ شیخ الرئیس است که نسخهٔ جمهور است .

صفت برشمثای قدیم بنسخهٔ شیخ داود انطاکی فلفل سیاه فلفل سفید بزرالبنج سفید از هریك بیست درم افیون ده درم زعفران هفت درم سنبل الطیب لسان العصافیر عاقرقرحاافربیون از هریك یك مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور معین معجون سازند ودراین نسخه دوبرابر نسخة شیخ الرئیس زیاده شده و در وزن اجزا نیز تفاوتست وگفته که معجون مذکور معجونی عظیم النفع است و این معجون بالغ النفع است در تخفیف رطوبات غریبه باله وقطع نزلات وزکام و اصلاح امراض مرطوبین و قلع دمعه وبخار وصداع کهنه وآمدن آب ازدهان واستسقاء واسهال وزمن ونزف الدم و نفث الدم وکدورت حواس وکسالت واعیا ومقوی حواس است ونشاط می آورد وتقویت قوهٔ مفکره میکند ونافع است از برای سهرودفع سرعت انزال میکند ودیر می گرداند انزال را و مسکن جمیع اوجاع است و درد دندان را ساکن گرداند چون بروی نهند عظیم نافع است از برای قولنج چون نیم درم آن را بآب گرم فروبرند اثر تمام بازدهد از برای تسکین وجع وقولنج .

ومتفاوتست قوت آن درافعال زمانی که قسمت کرده شود فعل آن بسوی زمان. پس بدانکه گفته اند که قطع اسهال میکند دریکساعت وصداع را دریك روز واوجاع مفاصل وبخار را دریك ماه واستسقا را دریك سال پس از ششماه که ازساختن آن گذشته باشد وقوتش تابیست ویکسال باقی میماند .

ودرشفاء الاسقام مسطور است که قوتش تاپنجسال باقی میماند واین معجون مضر است بخداوندان صفرا و نکاویت و ضرر میرساند بخداوندان سودا بزودی مداومت آن فاسد میگرداند بدن وعقل را وساقط میگرداند اشتهای طعام را وشهوت باه را وافساد رنك میکند وضعیف میگرداند قوتها را وجایز نیست از برای اصحاب استعمال آن زیاده بر یکمرتبه درهفته وشربتش ازیك نخود است تا دودرم .

وباید دانست که می افتند مردم این عصر بمرگها ومی یابند از آن مضرتهای عظیم وغالب فساد آن دراین زمان ازجهت آنست که افیون وبزرالبنج را درآن زیاده میکنند

Marfat.com

وقبل از گذشتن ششماه استعمال مینمایند وهرروز از آن میخورند .

میفرماید که بلکه جمله مضار آن دراین زمان است که اطبا درآن ودر افلونیای فارسیه تصرفات نموده اند و ترکیب آنرا مشوش ومضر ساخته چنانکه در ذکر افلونیا گذشت و بعنوان اعتیاد هرروز ازآن اضعاف مضاعف ازوزن شربت آن میخورند .

وشیخ داود گفته که مصلح ضرر برشعثا شراب ریحانی جید است وحلواهای سکری ومرغ فربه .

وقائم مقام آنست افیون یعنی چون وقت استعمال آن برسد وحاضر نباشد وحادث گردد خفقان وساقط شود قوتها ونفس درسینه پیچیده شود .

ونیزقائم مقام افیونست برشعثا چون وقت اخذ افیون درآید وحاضر نباشدوحالات مذکوره عارض گردد .

ومستغنی میسازد شخص را ازاستعمال برشعثا استعمال قطران شامی ابیض ومعجون عود وحب مراره ومرارهٔ بقراسودسلیم برشعثای قدیم بنسخهٔ معمول که بهترین نسخهاست صنعت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید ازهریك بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم عاقرقرحافربیون دارچینی سنبل الطیب از هریك یکدرم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و این نسخهٔ همان نسخهٔ اولونیای شیخ الرئیس است باضافهٔ دارچین . برشعثای قدیم به نسخه دیگر صفت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید ازهریك بیست مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال عاقرقرحا افربیون سنبل الطیب دارچینی چند بیدستر از هریك یك مثقال کوفته وبیخته باعسل سفید بسرشند وبعد از ششماه استعمال نمایند واین نسخه همان نسخهٔ قبل است الا آنکه چندبیدستر زیاده بر آن داخل دارد ووزن ادویه بجای درم مثقال است .

برشعثای قدیم بنسخهٔ محمود بن الیاس شیرازی صفت آن فلفل سفید وفلفل سیاه از هریك بیست درم بزرالبنج سفید افیون کازرونی از هریك ده درم زعفران پنج درم افربیون سنبل الطیب عاقرقرحا از هریك یك مثقال کوفته وبیخته عسل مصفی یکصد و پنجاه درم معجون سازند ودرظرف چینی کرده چهارماه درجو گذارند پس استعمال نمایند شربتی یك مثقال وشاید اینکه قلمی شده مطلقاً که شربتی یك مثقال سهو از کاتب شده یا مصنف چه اکثرمردم را یك مثقال از آن کشنده است واگرنکند البته ضرر عظیم میرساند پس چگونه صحیح باشد آنکه شربتی از آن یك مثقال باشد .

برشعثای قدیم منقول از ترویح الارواح صفت آن فلفل سفید افیون ازهریك هفت درم بزرالبنج سفید پنج درم زعفران دو درم افربیون عاقرقرحا سنبل الطیب ازهریك یك درم عسل سفید مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و در ظرف چینی کرده درجو دفن نمایند وبعداز شش ماه استعمال نمایند .

Marfat.com

برشعثای قدیم بنسخهٔ دیگر- صفت آن فلفل سفید بزرالبنج ازهریك بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم عاقرقرحا سنبل الطیب ازهر یك یکدرم افیون را درشراب حل کرده باقی ادویه را کوفته بیخته بآن بسرشند ودرسایه خشك کرده بازسوده باعسل سه وزن ادویه معجون سازند و بعد از گذشت ششماه استعمال نمایند شربتی از یك نخود تا یکدرم بحسب عادت .

برشعثای ابوالبرکات به نسخهٔ ابن جزله نافع است از برای امراض قلب ومعده و وامراض مراری وسوداوی ووسواس ومالیخولیا وبی خوابی واستسقا .

وابن جزله منافع بسیار ازبرای این برشعثا ذکر کرده که ذکر آن موجب تطویل است اگر ارادهٔ اطلاع بر آنها باشد درمنهاج مطالعهٔ آن نمایند .

صفت آن : فلفل سفید فاشرنی فرنجمشك نو بزرالبنج سفید از هر یك ده درم زعفران رزاوند طویل جنطیانای رومی عنصل مشوی جدوار خطائی ازهریك چهار درم حب الغار افیون مرمکی صافی ازهریك هفت درم عاقرقرحا سنبل الطیب رومی جندبیدستر از هریك دو درم افربیون یکدرم کوفته وبیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی معجون سازند وبعد ازششماه بکاربرند .

و بر نسخهٔ دیگر این برشعثا مروارید ناسفته هفت درم داخل است و جندبیدستر یك درم .

وبرشعثای ابوالبرکات به نسخهٔ دیگر صفت آن فلفل سفید بزرالبنج سفید از هر یك ده درم افیون پنج مثقال جندبیدستر یك مثقال عود بلسان دو مثقال زعفران دودرم و نیم عاقرقرحا عود هندی سنبل الطیب زرنباد سلیخه سیاه ، بهمن سرخ ، بهمن سفید از هریك یکدرم خشخاش سفید نیم مثقال افربیون نیم درم کوفته و بیخته بروغن بلسان یاروغن زیتون چرب نموده باعسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند .

برشعثای ابوالبرکات به نسخهٔ حکیم میرمحمد مؤمن گفته که این معجون در اکثر خواص بهتر ازمثرودیطوس است و بجهت تب ربع مکرر بتجربه رسیده صفت آن میعهٔ سائله مرمکی صافی کمادزیوس زعفران جنطیانا از هر یك یك مثقال طین مختوم افیون سنبل الطیب صمغ عربی جندبیدستر غاریقون سفید ازهریك سه مثقال اقاقیا هسوفاریقون فطراسالیون ازهریك دومثقال قصب الذریره دارشیشمان حب الغار عصارهٔ لحیة التیس از هریك پنج مثقال زراوند طویل ریوند چینی اسارون جعده حماما روغن بلسان از هر یك سه مثقال واگر روغن بلسان نباشد بدل آن زیت کهنه دو وزن روغن بلسان کنند و ادویه را کوفته و بیخته بدان چرب نموده با دو وزن مجموع عسل سفید مصفی معجون سازند .

برشعثای ابوالبرکات دیگر نسخهٔ حکیم میر محمد مؤمن منقول از تحفة المؤمنین صفت آن دارفلفل سلیخه سیاه جنطیانا ازهریك دومثقال دارچین سه مثقال جندبیدستر

Marfat.com

چهارمثقال فقاع اذخر زراوند طویل سنبل‌الطیب زنجبیل بودنهٔ خشك ازهریك هفت‌مثقال افیون ده مثقال زعفران ده درم انیسون تخم کرفس بزرالبنج سفید از هریك ده مثقال ونیم روغن بلسان یاروغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال ، عسل سفید مصفی بقدر کفایت بدستور مقرر معجون سازند .

برشعثای ابوالبرکات منقول از خط شیخ بهاء الدین طبیب صفت آن افیون فلفل سفید از هریك بیست مثقال ، زعفران و بزرالبنج سفید از هریك ده مثقال افربیون دو درم ونیم عاقرقرحا دودرم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستورمقرر معجون‌سازند.

برشعثای ابوالبرکات به نسخهٔ دیگر گفته اند که این نسخه بهترین نسخهای برشعثاست و بجهت دفع سموم نایب مناب تریاق فاروق است نافع است از برای زکام ونزلات کهنه ودرد اعضا واعصاب وزحیر واسهال وقولنج واحتباس بول و درد شقیقه و استسقاء ودرد رحم واحتباس حیض وتقطیر بول و منافع بسیار دارد و شرح آن موجب تطویل است صفت آن جنطیانا سلیخه دار فلفل ازهریك سه مثقال . سنبل الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هریك هفت مثقال افیون ده مثقال . زعفران یك مثقال انیسون تخم کرفس بزرالبنج سفید اسارون از هریك پانزده مثقال فلفل سیاه بیست و دو مثقال قسط شیرین قوةالضبع از هریك پانزده مثقال زنجبیل بودنهٔ خشك از هریك پنج مثقال ادویه را کوفته بیخته بروغن گل سرخ پانزده مثقال چرب کرده بعسل مصفی چهارصد و پنجاه مثقال بدستور مقرر معجون سازند .

برشعثای ابوالبرکات منقول ازتحفة المؤمنین که معزی الیه قلمی نموده که مولینا ظهیرالدین فارسی شاگرد ابوالبرکات‌اوحدانی‌میفرماید که این نسخه را ازخط ابوالبرکات نقل نموده‌ام بهترین نسخ برشعثاست از برای دفع سموم حیوانی ونباتی و بجهت دوار وصدد وظلمت بصر وصداهای گوش وزکام ونزله ولقوه وفالج ورعشه وسیلان لعاب از دهان وذکای قلب وقوة حافظه ودفع نسیان وگداختن بلغم و تصفیهٔ صورت وسهرسباتی وسبات سهری وبجهت‌قولنج وپیچش وبرودت معده وجگر وتفتیح سدهای جگر وتقویت جگر برطبخ خون واخلاط صالحه وجهت ربو وانواع استسقا وسستی بدن وکثرت‌عرق وبوی بد وتقویت جماع وزیاده میکند حرارت غریزی‌را وزایل میگرداند حرارت [illegible] را وکسل وتثاوب وتمطی واسترخا وانواع اعیارا وبجهت تفتیت سنگ گرده [illegible] ادرار بول وریگ‌مجتمع‌را متفرق ومنحدرمیسازد وبجهت دفع وسواس سوداوی ووحشت وسوء مزاج بارد ودرد معده ودیرهضم شدن طعام و وجع فؤاد نافع است وقدر شربتش بنهایت کثرت یك مثقال و اقلش یك نخود صاحب سل را مقدار نخودی باب گرم بدهند که وقت خواب بنوشد درزمان بارد پانزده روز و در زمان حار هر سه روز یکبار با آب گرم وبر روغن بادام شیرین ونبات شیرین نمایند وحذر نمایند درمزاج خشك

وسعوط آن بمقدار حبه بآب گرم و بروغن بادام شیرین و نبات شیرین نمایند در

Marfat.com

مزاج خشك .

وسعوط آن بقدر حبه باآب مرزنجوش صاحب صداع بارد را نافع است .

وهمچنین سعوط نمایند صاحب لقوه را ودر امراض حلق مقدار حبه بدهان گرفته آبش را فروبرند و در سرفهٔ کهنه وتازه بلغمی بعصیر مرزنجوش مقدار حبه و بجهت ضیق النفس وربوبات‌ویره واصل السوس ودر دفع وجع فؤاد ومعابات‌رطبه واگرمتعذر باشد بطبیخ زیره .

وبجهت وجع سپرز بماء الورد وخل‌خمر وبجهت‌دردپهلو بشراب اصول وجهت‌درد جگر باآب عسل وهرگاه ازمواد بارده باشد بماء الاصول .

وجهت‌مبطون بماء الاس هرگاه ضبط شکم خود نتواند کرد .

وجهت‌درد تهی‌گاه با آبی که گرم شده باشد در آفتاب و در تابستان بجلاب نیم گرم وجهت تبهای بالرزه هرگاه باآن وجع فؤاد باشد با آب نیم‌گرم .

وجهت‌تبهای مرکبه بمطبوخ انیسون وجهت زحیر بلعاب بزرقطونا نیم‌گرم وجهت حصاه باآب سداب یاآب ترب .

وجهت‌بیماری که بآن سهر باشد بطبیخ خشخاش وجهت بواسیر باآب‌گندنا وجهت ثقل لسان باآب سماق برزبان لطوخ نمایند .

وجهت غم بی سبب با آب‌کاسنی تازه یاآب لسان الثور وجهت تقویت باه با آب نخود مطبوخ وجهت نقرس‌هرروزجبه‌بی‌فروبرند .

وجهت زنی که نفاسش قطع نشود با آب حلبه وجهت‌کسی که کافور بسیارخورده باشد بطبیخ عود قماری بماء الورد .

وجهت هم باآب حرمل وجهت کسی که افیون‌خورده باشد بطبیخ دارچینی وجهت کسی که اورا عقرب گزیده باشد باعسل .

وجهت‌کسی که اورا افعی‌گزیده باشدحبه‌بی‌هرروزفرو برد وهر چند قی کند باز بنوشد تا قی قطع شود وعلامت در این آنست که افعی‌گزیده وقتی که پاك شود از سم خوابش‌میبرد وهمچنین درهر سم قاتلی .

وجهت ماده که درگرده بهم رسیده باشد بطبیخ نخاله وزید وجهت حبس زیادتی حیض با آب سماق وجهت احتباس خون حیض بطبیخ عناب ومویز وجهت قولنج بطبیخ اصل السوس .

وصفت آن دار فلفل ودارچین حبظیانا سلیخه جندبیدستر از هریك چهاردوم .

و در نسخهٔ دیگر از هریك سه مثقال است سنبل‌الطیب فقاح اذخر زراوند طویل از هریك ده درم .

ودرنسخهٔ دیگر ازهریك هفت مثقال‌است افیون یك مثقال ویکدانك ونیم زعفران یکدرم انیسون‌تخم کرفس بزرالبنج سفید ازهریك پانزده مثقال .

Marfat.com

ودر نسخهٔ دیگر افیون یك مثقال ویکدانگ ونیم انیسون پانزده مثقال فلفل سیاه بیست ودومثقال ونیم قسط تلخ فواسارون از هریك ده مثقال ونیم زنجبیل فوذنج خشك از هریك هفت درم روغن بلسان یاروغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال عسل سفید جید خوشبو مصفی مقدار چهار صد وپنجاه مثقال بدستور العمل مقرر مرتب نمایند وبعد ازششماه استعمال نمایند .

برشعثای ابوالبرکات نسخهٔ دیگر که حکیم مؤمن در تحفة المؤمنین ذکر کرده و قلمی نموده که این نسخه منقولست ازخط ابویم که معزی الیه از خط استاد خود نواب حکیم محمد باقر بن حکیم عمادالدین محمود شیرازی نقل کرده و قلمی فرموده که بهترین جمیع برشعثاست، صفت آن :

بزر البنج سفید وفلفل سفید ازهریك بیست درم افیون ده درم زعفران پنج درم جند بیدستر دو مثقال عاقرقرحا سنبل الطیب عود هندی سلیخه زرنباد بهمن سرخ بهمن سفید ازهریك دو درم عود بلسان چهار درم خشخاش سفید افیون از هریك نیم مثقال روغن بلسان پنج مثقال واگر نباشد بدل آن روغن زیتون کهنه کنند بدستور مقرر باعسل مصفی سه وزن ادویه معجون سازند .

برشعثای دیگر صفت آن : مصطلکی رومی دارچینی کندر از هریك دومثقال فلفل سفید یکمثقال زعفران نیم مثقال افیون پنج درم کوفته وبیخته با سه وزن مجموع ادویه عسل مصفی معجون سازند .

برشعثای دیگر صفت آن: دارفلفل جنطیانای، رومی جندبیدستر سلیخهٔ سیاه از هریك ده درم افیون پانزده درم انیسون تخم کرفس پوست بیخ کرفس از هریك بیست درم فلفل سی درم قسط تلخ فواسارون ازهریك ده درم زنجبیل فودنج خشك ازهریك هفت درم روغن بلسان ده درم عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند و بعد از ششماه استعمال نمایند واین مرکب باندك تفاوتی معجون غیاثی است ومعجون غیاثی در معاجین افیونی قرابادین کبیر مذکور است.

برشعثا بنسخهٔ حکیم لطف الله شیرازی صفت آن: فلفل سیاه بزرالبنج سفید ازهریك سی وهفت مثقال ونیم افیون زعفران ازهریك پانزده مثقال فربیون عاقرقرحا سنبل الطیب ازهریك شش مثقال عسل سفید مصفی سه وزن ادویه، عسل را بقوام آورده اول مرا[illegible] رابگلاب حل کرده پس باقی ادویه را بآن سرشته معجون سازند شربتی از یك [illegible]

برشعثا به نسخهٔ دیگر صفت آن فلفل سفید دارفلفل پوست بیخ انجبار ازهریك بیست مثقال عاقرقرحا دومثقال ونیم سنبل الطیب زعفران ازهریك سه مثقال افیون کازرونی هفت مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر معجون سازند .

برشعثا از ملا بهاء الدین طبیب صفت آن : افیون ده مثقال فلفل سفید بزرالبنج

Marfat.com

ازهر یك بیست مثقال زعفران پنج مثقال سنبل الطیب عاقرقرحا فرفیون ازهر یك یکدرم عسل مصفی سه وزن مجموع ادویه بدستور مقرر مرتب نمایند .

برشعثا نسخهٔ دیگر، صفت آن فلفل سیاه پنج مثقال بزرالبنج افیون ازهر یك ده مثقال عاقرقرحا زعفران فرفیون سنبل الطیب ازهر یك چهار مثقال عسل مصفی سه وزن ادویه بدستور مقرر مرتب نمایند شربتی یك مثقال تا دو درم با آنچه مناسب باشد از اشربه .

برشعثای محمد بن زکریای رازی صفت آن سنبل الطیب قاع انخر زعفران زراوند طویل ازهر یك ده مثقال دارفلفل جنطیانای رومی سلیخه دارچینی جندبیدستر ازهر یك چهار مثقال زنجبیل پودنهٔ خشك از هر یك هفت مثقال افیون پانزده مثقال عسل سه وزن ادویهٔ کوفته بیخته برغن بلسان یا روغن گل سرخ هر کدام که باشد ده مثقال چرب نموده با عسل بدستور مقرر معجون سازند و در نسخهٔ دیگر وزن افیون ده مثقال است .

برش از مخترعات صاحب خلاصة التجارب بغایت مفیداست، صفت آن: مصطکی کندر ودارچینی ازهر یك دومثقال فلفل سیاه یک مثقال زعفران ربع جزوی افیون خالص نیم درم اجزا را کوفته بیخته باسه چندان عسل مصفی مقوم بسرشند . بعدازاین تفاصیل روشن و واضح گردید که مخترع یا مشتهر برشعثای ابوالبرکات هبة الله بن ملکان است .

قال صاحب تاریخ روضة الناظر فی احوال الاوایل والاواخر هبة الله بن ملکان کان یهودیاً ومعروفاً بالحکمة وعدو النهیة وله تصانیف حسنة منها قرابادین وهو معتمد علیه عند الاطباء وکان ابوالحسن هبة الله بن صاعد بن هبة الله المعروف بامین الدولة نصرانیا فاضلا وقسیساً کاملاقد ناهز المائة و له فضیلة زائدة فی النسب و الادب و کان قسیس النصاری وشیخهم .

وتوفی سنة ستین وخمسمائة وکان رفیقاً مع هبة الله بن ملکان فاشد امین الدولة النصرانی ابوالحسن فی صدیقه ابوالبرکات :

لنا صدیق یهودی حماقته ... عندالملاقات تبدوفیه من فیه
یتیه والکلب اعلی منه منزلة ... کانه بعد لم یخرج من التیه

وفی الوفیات ابوالحسن هبة الله بن ابی الغنایم بن تلمیذ الطبیب صاعد بن هبة الله بن ابراهیم بن علی المعروف بابن التلمیذ النصرانی الطبیب الملقب بامین الدولة البغدادی ذکره العماد الاصبهانی فی کتاب الخریده وقال بقراط عصره و جالینوس دهره ثم قال وکان بین ابن تلمیذ المذکور و بین اوحد الزمان ابی البرکات هبة الله بن علی بن ملکان الحکیم المشهور صاحب کتاب المعتبر ، فی الحکمة تنافر وتنافس کماجرت العادة بمثله بین اهل کل فضیلة وصنعة ولهما فی ذلك امور ومجالس مشهورة وکان یهودیاً ثم اسلم فی آخرعمره واصابه الجذام فعالج نفسه بتسلیط الافاعی علی جسده بعدان جوعها فبالغت

Marfat.com

فی نهشه فبرء من الجذام وعمی وقصته فی ذلك مشهورة فعمل ابن التلمیذ المذکور لنا صدیق یهودی الخ.

و کان ابن التلمیذ کثیر التواضع و اوحد الزمان متکبراً فعمل فیهما البدیع الاسطرلابی .

ابوالحسن الطبیب ومقتفیه ابوالبرکات فی طرفی نقیض
فهذا بالتواضع فی الثریا و هذا بالتکبر فی الحضیض

ولابن التلمیذ فی الطب تصانیف ملیحه من ذلك کتاب قرابادین وهو نافع فی بابه وبه عمل اطباء هذا الزمان وله کتابان وحواشی علی کلیات ابن سینا و غیر ذلك و کان شیخه فی الطب ابا الحسن هبةالله بن سعید صاحب التصانیف المشهورة منها کتاب التخلیص والمغنی فی الطب و کتاب الاقناع وهو اربعة اجزاء و کان حسن السمت کثیر الوقار وتوفی فی صفر سنة ستین وخمسمائة ببغداد و ناهز المائة فی عمره وملکان جد اوحدالزمان وهو بفتح المیم والکاف وبینهما لام ساکنة و بعدالالف نون الی آخر ماقال .

راقم گوید هبةالله بن علی بن ملکان چنانکه مذکور شد یهودی بوده ودر آخر عمر اسلام آورده باآنکه نام پدروی علی بوده غریب است .

ودمیری درحیوة الحیوان بملاحظهٔ قصهٔ افعی نام اورا آورده .

و عجب دیگر آنکه ابن تلمیذهم جدش ابراهیم بن علی ذکر شده و با این حال نصرانی بوده .

وبالجمله ابوالبرکات را اخلاف بزرگوار درفن طب بوده اند ودرمخزن الادویه نام بعضی درلغت برشعثا ذکر نموده .

ونیزازمعاصرین جناب معارف نصاب شیخ ابوالبرکات قدس سره است ابوالبرکات النحوی المعروف بابن الانباری عبدالرحمن بن محمدبن ابی سعید کان فقیهاً صالحاً وله تصانیف حسنة فی النحو توفی ببغداد سنة سبع وسبعین وخمس مائة .

تتمّه

بعضی معتقد اند که مزار فیض آثار جناب قدوة الابرار شیخ ابوالبرکات در تویسرکان درقریهٔ ابدالانست وآنجا بقعه ومقبره ایست وبخط قدیم شبیه کوفی [illegible] برسنگ منقوش است .

میگویند میرزا بهرام وزیر اسدآباد که قریب بتویسرکانست سررشته ورطی از خواندن آن خط داشته و خوانده است که مزار شیخ ابوالبرکات بغدادیست و صورت وقف نامهٔ آن ده که ابدالانست نیز در آن سنگ ثبت است وقف بر همان بقعهٔ مبارکه است وبعضی میگویند امام زاده است ومحققاً قبر ابوالبرکاتست ودرسنهٔ پانصد وشصت ودو برحمت حق پیوسته . انتهی .

Marfat.com

راقم گوید ابدالان از مضافات تویسرکان میباشد وهمه اهل آنجا بزیارت آن بقعه میروند ولی چون ابوالبرکات کنیهٔ جمعیست محتمل است که دیگری باشد وقرینه برصدق این احتمال آنکه درحبیب السیر درضمن معاصرین مستعصم بالله مسطور است که در سنهٔ اثنتی وخمسین وستمائه ابوالبرکات عبدالسلام بن عبدالله الحنبلی وفات کرد .

وقرینهٔ دیگر آنکه ابومدین مغربی که مرید ابوالسعود وابوالسعود مرید ابوالبرکاتست چنانچه اشاره شد ومفصلا مذکور خواهد گردید درسال پانصد ونود ارتحال نموده مگر آنکه بگویند اشتباه مترجم درخواندن ارقام سنهٔ وفات بوده والله اعلم بحقیقة الحال .

ومیرزا بهرام چهار سال قبل ازین برحمت حق واصل شده ومردی دانشمند بوده است وباکسان وبستگان وی نامه نگار درتویسرکان آشنا گردیده است مردمان مهمان دوستند ، وفقهم الله تعالی .

ومما یناسب ذکره فی معاصری صاحب العنوان حکایة عجیبة .

قال الیافعی فی تاریخ مرآة الجنان عندسنة تسع واربعین وخمسمائة وروی بالاسناد فی سیرة الشیخ الکبیر المعروف بالصیاد احمد بن ابی الخیر الیمنی قال صاحب الشیخ الجلیل ذوالعطاء الجزیل عبدالله بن علی الاسدی الیمنی قال کنت انا و الصیاد بمدینة زبید فی زمن الحبشه سمعنا بظهور علی بن المهدی و اقبال الناس علیه سمعنا به فی قریة من قری واذی زبید فقال لی الصیاد یا اخی سر بنا نشاهد هذا الرجل ان کان کما زعموا صالحاً تبارکنا بزیارته قال فتقدمت انا وهو فی یوم الاحدالثالث عشرمن شعبان سنة تسع واربعین وخمسمائة الی ان وصلنا الی المکان الذی هو فیه فوجدنا معه خلقاً کثیرا و هو یطعمهم التمر ویقدمونهم علی الاکل افواجاً افواجاً قدنصبوا له خشباً من النخل و بنوا علی رأسه شیئاً لایطلعه الا بدرجة فلما دخلنا قعدنا فی طرف الناس الی ان اکلوا جمیعهم وصاح صائحهم من کان لم یأکل فلیأت و الا فلایلومن الانفسه فلم یجبه احدواطلعوا الی السهوة هوقاعد علیها بفنائه و قد بصرنا و لم نشعر بابصاره لنا فقال لبعض اصحابه قدم الی هذین الرجلین واومی الینا فاتی رسوله فقال اجیبوا الامام صلوات الله علیه هکذا ذکرالصلوة علیه قال فکرهنا فلم یزل حتی سرنا معه فلما وصلنا الیه وسلمنا علیه فرحب لنا وبش بنا بشاشة عظیمة وقدم الطعام الینا فقلنا مالنا به حاجة نحن صیام ولم نأکل معه شیئاً فقال لنا ارید من تفضلکما ان تصحبانی الی مسجد المفازة فاجبناه و خرج معنا فی ذلك الوقت فاخذنا طریق الساحل الی ان وصلنا الی مسجد المفازة فدخلنا المسجدجمیعاً بعد صلوة الضحی فرکضنا ماشاء الله تعالی وقعدنا و لم یقعد ابن مهدی المذکور بل یطالع من الباب ساعة ولم یزل کذلك ساعة ثم رمی نفسه فی المحراب وقال اناجار کما من هذا الشخص الذی وصل الیکما یعنی انا مستجیر بکما منه قال فتقدمنا الی الباب فاذا برجل یمشی علی البحر وهوطویل وبیده عصا یتوکا علیها فلما وصل الینا ودخل المسجد ورای ابن المهدی زعق علیه زعقة فترکه ورکع رکعتین فی المسجدوودعنا وخرج یمشی

Marfat.com

على الماء فى طريقة التى اتى فيها ورجع ابن المهدى الى حالته الاولى يطالع من الباب تارة ومن الطاقة تارة فلما كان بعد ساعة اخرى اقبل ورمى بنفسه فى المحراب و قال انا جار كما من هذا الذى وصل الينا فاذا برجل بدوى طويل وهو يمشى و بيده عصا فلما وصل الى المسجد سلم علينا فلما راى ابن المهدى فى المحراب صاح عليه صيحة منكرة مثل الصيحة الاولى و قال ياشيطان يا فتان ما تعمل فى هذا الموضع المبارك اليوم اريح الناس منك وحمل عليه بالعصا فلم يزل يدفعه عنه و نسئله بالله ان يتركه فلم يتركه الا بشدة عظيمة ثم ركع ركعتين فى المسجد وودعنا ورجع فى طريقه التى جاء منها فقال لنا ابن المهدى اريدان تصحبانى الى الموضع الذى وجد تمانى فيه فقال له الصياد ما نفعنا بصحبتك ولا نمشى معك فلم يزل مناحتى انعمنا له الى ان نصحبه الى قرية الاهواب بالباء الموحدة فلما خرجنا اليها تركناه و رجعنا الى زبيد فى ذلك اليوم فاقمنا بها مدة يسيرة فلما كانت سنة اربع وخمسين وخمسمائة كثرت العساكر معه و ظهر من التكفر بالذنب واستباحة دماء المسلمين . انتهى .

وقال فى سنة تسع وستين وخمسمائة وفيها مات عبدالنبى بن مهدى قتله شمس الدولة توران شاه بن ايوب اول ملوك اليمن .

و احوال صياد مذكور در حالات شيخ يافعى و معاصران وى مسطور مى شود ان شاء الله تعالى .

ترجمهٔ شيخ ابو السعود اندلسى بغدادى

العالم العامل الودود الشيخ ابوالسعود ابن الشبل البغدادى الاندلسى قدس سره القدوسى .

سيد نعمت الله ولى درمنظومهٔ مشجر فرموده :

ديگر آن عارف ودود بود كنيت او ابوالسعود بود
بوده در اندلس ورامسكن بس كرم كرده روح او بامن

امام وقت خود بوده ومشايخ بسيار خدمت نموده وخرقهٔ ارشاد ازا والبركات پوشيده قال الشيخ محيى الدين الطائى الاندلسى فى الباب الرابع والاربعين فى معرفة البهاليل قيل لابى السعود بن الشبل البغدادى عاقل زمانه ما تقول فى عقلاء المجانين [illegible] الله فقال رضى الله عنه هم ملاح والعقلاء املح منهم قيل له فيم يعرف مجانين [illegible] فقال مجانين الحق تظهر عليهم آثار القدرة منهم والعقلاء يشهدون الحق بشهودهم .

وقال ايضا فى الباب الثالث والسبعين من الفتوحات ومنهم رضى الله عنهم رجال الماء وهم قوم يعبدون الله فى قعور البحار والانهار لا يعلم كل بهم احد .

اخبرنى ابوالبدر التماسكى البغدادى وكان صدوقا ثقة عارفا بما ينقل حافظا ضابطا لما ينقل عن الشيخ ابى السعود بن الشبل امام وقته فى الطريق قال كنت بشاطىء دجلة

Marfat.com

بغداد فخطر فی نفسی هل لله عباد یعبدونه فی الماء قال فما استتمت الخاطر الاواذاً بالنهر قدانفلق عن رجل فسلم علی وقال نعم یا اباالسعود لله رجال یعبدونه فی الماء و انا منهم انا رجل من تکریت وقد خرجت منها لانه بعد کذا و کذا وذکر امراً یحدث فیها ثم غاب فی الماء فلما انقضت خمسة عشر یوماً وقع ذلك الامر علی صورة ماذکره ذلك الرجل لابی السعود واعلمنی بالامر کما کان .

ترجمهٔ عبارت در باب هفتاد وسیم فتوحات مکی میفرماید واز جملهٔ اقطاب رجالی هستند که در تك دریاها وانهار بندگی حق مینمایند وهر کسی عالم بحال آنها نیست و خبر داد مرا مردی که راست گو وحافظ وضابط ودانا بود بآنچه حکایت مینماید از شیخ ابوالسعود که پیشوای وقت خود بود که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم در خاطر من آمد که آیا حضرت حق را بندگان باشند که وی را درآب پرستند؟ هنوز این در خاطر تمام نشده بود که آب بشکافت ومردی ظاهر شد و گفت آری ای اباسعود خدایتعالی را بندگان هستند که وی را درآب پرستند ومن مردی ازایشانم من مردی بودم ازتکریت ازآنجا بیرون آمده‌ام و گفت بعد ازپانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهدشد. چون پانزده روز بگذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود واقع شد .

و قال فی الباب الخامس و العشرین من الفتوحات فرجال الظاهر هم الذین لهم التصرف فی عالم الملك والشهادة و هم الذین کان یشیر الیهم الشیخ محمد بن القائد الاوانی و هو المقام الذی ترکه الشیخ الکامل ابوالسعود بن الشبل البغدادی ادبامع الله تعالی اخبرنی ابوالبدر التماسکی البغدادی قال لمااجتمع محمد بن قائدالاوانی و کان من الافراد وابوالسعود هذاقال له یااباالسعود لم لاتتصرف الی آخر مایأتی من الفصوص وقال الشیخ محیی الدین رضی الله عنه ایضاً فی الفص اللوطی من فصوص الحکم قال الشیخ ابوعبیدالله بن قائد الشیخ ابی السعود بن الشبلی لم لاتتصرف قال ابوالسعود ترکت الحق یتصرف لی کمایشاء .

ثم قال الشیخ محیی الدین یرید قوله تعالی امرافاتخذه وکیلا فالوکیل هوالمتصرف لاسیماوقد سمع ای ابوالسعود ان الله یقول وانفقوا مماجعلکم مستخلفین فیه فعلم ابوالسعود والعارفون ان الامر الذی بیده لیس له وانه مستخلف فیه ثم قال له الحق هذاالامر الذی استخلفك فیه و ملکتك ایاه اجعلنی واتخذلی فیه وکیلا فامتثل ابوالسعود امرالله فاتخذه وکیلافکیف یبقی لمن شهد مثل هذاالامر همة یتصرف بها والهمة لاتفعل الابالجمعیة التی لامتنع بهالصاحبها الی غیر ماالجتمع علیه وهذه المعرفة تفرقة عن هذه الجمعیة فیظهر العارف التام المعرفة بغایة العجز والضعف .

وقال ایضاً قدس سره فی هذاالفص قال ابوالسعود لاصحابه المؤمنین به ان الله اعطانی التصرف منذ خمس عشرة سنة وترکناه تظرفا.

ثم قال الشیخ محیی الدین هذاالبیان ادلال واما نحن فماترکناه تظرفاوهو ترکه ایثار

Marfat.com

او انما ترکناه لکمال المعرفة فان المعرفة لا یقتضی حکم الطبیعة وقال رحمه الله فی الجواب عن السؤالات الترمذی الحکیم عند السؤال الثامن و الثمانین فی الباب الثالث و السبعین من فتوحاته بعد کلام نقله عن الشیخ عبدالقادر الجیلی وما انتقل الی حالة ابی السعود وان کان تلمیذه الاعند موته وفی الحال الکبیر و کانت هذه الحال مستصحبه لابی السعود طول حیوته فکان عبداً محضاً الی آخر کلامه.

وقال ایضا فی هذا الباب عند جوابه عن السؤال الثالث والخمسین و مائة وان قلت و ما المکر قلنا ارداف النعم مع المخالفة ولقد رأیناه فی اشخاص و ابقاء الحال مع سوء الادب و هو الغالب علی اهل العراق و ما نجا منه فیما علمناه الا ابو السعود بن الشبل سید وقته الی آخر کلامه.

وقال فی الباب السادس و الثلاثین و مائة فی معرفة مقام الصدق و کان الامام عبدالقادر علی ماینقل الینا من احواله حال الصدق لامقامه وصاحب الحال له الشطح و کذلک کان رضی الله عنه و کان للامام ابی السعود بن الشبلی تلمیذ عبدالقادر مقام الصدق لاحاله فکان فی العالم مجهولا لایعرف و نکرة لاتتعرف الیقین عنده الی ان مات وما سمعنا فی زماننا من کان مثل عبد القادر فی حال الصدق و لا مثل ابی السعود فی مقام الصدق.

و قال ایضاً فی الباب الخامس و العشرین من فتوحاته و اما رجال العظمة فهم الذین لهم التصرف فی الاسماء الالهیة فیستنزلون بها کل ما هو تحت تصرف الرجال الثلثة رجال الجد والظاهر والباطن وهم اعظم الرجال وهم الملامیة و تخفی قوتهم و مایظهر علیهم من ذلک شیء منهم ابوالسعود وغیره فهم والعامة فی ظهور العجز و ظاهر العوائد سواء و کان لابی السعود فی هولاء الرجال تمیز بل کان من اکبرهم.

شیخ جامی در نفحات حکایت نموده که شیخ رکن الدین علاءالدوله رحمه الله تعالی گفته است که در گورستان امام احمد حنبل توجه کرده بودم بخاک بزرگی که خاک او معین است بنزدیک مردم و من یقین میدانم که وی آنجا نیست اما سر آن خاک میرفتم در آن راه گنبدی خراب بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا خود کیست چون از آن گنبد میگذشتم دیدم که از آن گنبد اشارتی میرسد که کجا میروی بیا و ما را نیز زیارتی بکن. من باز گشتم و بگنبد در آمدم و آنجا وقت من خوش شد دیدم که روح او با من میگوید که همچنان زندگانی کن که من کرده ام گفتم که چون زندگانی کردی؟ گفت هر چه از حق بتو رسید قبول کن گفتم اگر قبول درخور باشد قبول کنم. گفت باری امروز بتو چیزی خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر در آمدم این قصه را باشیخ نورالدین عبدالرحمن گفتم گفت هیچ میدانی که در آن گنبد کیست گفتم نه گفت اورا ابوالسعود میگویند و وی عجب طریقه‌یی داشته است هر چه از حق بوی رسیدی رد نکردی واز کسی چیزی نخواستی ولباس متکلف پوشیدی و

Marfat.com

طعام متکلف خوردی .

روزی یکی پیش‌وی‌درآمد دستاری دید برسروی بسته که دویست دینار می‌ارزید باخود گفت این چه‌اسرافیست؟ دستاری که ازآن دویست درویشانرا جامه و سفره توان ساخت یك‌درویش چرابرسر بندد؟ ابوالسعود باشراق خاطر در یافت گفت‌ای‌فلان ما این دستار را که بخود سر نبسته‌ایم اگر تو میخواهی ببر وبفروش و از برای درویشان سفره یی بیاور. آن کس‌رفت ودستاررا بفروخت‌سفره یی بتکلف‌راست کرده نمازدیگر بیامد چون در آمد باز همان دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد . شیخ ابوالسعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است . بپرسید آن‌خواجه گفت‌پارسال در کشتی بودیم‌و باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر بسلامت بیرون رویم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه بریم‌و اکنون شش ماهست که در بغداد میطلبم دستاری چنانچه دل میخواست نمییافتم که بسلام شیخ‌آیم تا امروز این دستار را بردر فلان دکان دیدم گفتم این‌دستار لایق شیخ است‌بخریدم و بیاوردم‌وبعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری برسرما میبندد و از این نوع از این‌شیخ روایتها بسیار است. انتهی کلام الجامی .

فخر الدولة

و از معاصرین ابوالسعود است فخرالدوله ابو المظفر بن الحسن بن هبة الله بن المطلب .

قال ابن الاثیر وکان ابوه وزیر الخلیفة واخوه استاذ الدار فتصوف هو من زمن الصبا وبنی مدرسة و رباطا ببغداد عند عقد المصطنع و بنی جامعاً بالجانب الغربی‌منها ومات سنة ثمان و سبعین و خمسمائة .

درهمان‌سال که سید احمد رفاعی ارتحال نموده .

شهاب الدین مقتول

دیگری ابوالفتح یحیی بن حبش بن امیرك الملقب شهاب الدین سهروردی الحکیم المقتول بحلب وقیل اسمه احمدوقیل کنیته اسمه‌وقیل اسمه عمروعمره نحوستوثلثین سنةوله کتاب التنقیحات فی اصول الفقه وکتاب التلویحات وکتاب هیاکل النور وکتاب حکمة الاشراق والرسالة الغربیة الغربیة وله اشعار وقتل فی سنه ۵۸۷ .

و شرح حال آنجناب دروفیات ونفحات وطبقات الاطباء و تاریخ یافعی ودیگر کتب رجال و تواریخ مسطور و مذکور است و اقوال او در کتب حکمت مستشهد رحمة الله علیه .

و از نفحات چنان معلوم میشود که انتساب وی در تصوف بشیخ شمس الدین

Marfat.com

تبریزی بوده .

و در بعضی کتب ارباب تاریخ بنظر رسیده که وی‌خواهر زادهٔ شهاب الدین صاحب عوارفست .

و در کتاب ریاض العاشقین آورده است که ظن غالب آنستکه کتاب جام جهان‌نما وطلسم گنج گشا ازابوالسعود باشد .

و وفات شیخ ابوالسعود دراوایل عهدالناصرلدین الله خلیفهٔ عباسی بوده ومزارفیض آثارش درگورستان امام احمد حنبل است ببغداد .

و در تذکرهٔ خزینة الاصفیا وفات شیخ‌را در سال پانصدوهفتاد و نه نوشته وکلمهٔ عاشق حق ماده تاریخ گفته .

احوالات شیخ ابو مدین

صاحب الکرامات الظاهرة والانوار الباهرة و المقامات العالیة و المناقب الفاخرة قدوة المشایخ فی السرو العلن ابوالنجا الشهیر ابو مدین شعیب بن الحسین بن ابی الحسن نورالله مضجعه .

از اکابر این‌طایفه وقطب سلسلهٔ علیه است وبسیاری ازمشایخ درصحبت وخدمت وی تربیت یافته‌اند .

امام یافعی در تاریخ مرآت الجنان بعد از ترجمهٔ نام گرامی او میفرماید :

احدارکان هذا الشان اظهر الله تعالی علی یده عجایب الایات ونطقه بفنون العلم وکشف له الاسرار والمغیبات ورزقه القبول العظیم التام والهیبة الوافرة فی قلوب الانام ونشر ذکره فی الافاق وانعقد الاجماع علی الاتفاق واجتمع عنده جمع کثیر من الفقهاء والصلحاء ویخرج به جماعة من اکابر المشایخ الاصفیاء مثل الشیخ ابی محمد عبدالرحیم الصیادی والشیخ ابی عبدالله القرشی والشیخ ابی محمد عبدالله الفارسی والشیخ اخی محمد الصالح الاکانی والشیخ ابی غانم سالم والشیخ ابی علی واضح والشیخ ابی بصیر ایوب و الشیخ ابی محمد عبدالواحدوالشیخ ابی الربیع المظفر بن الشیخ ابی فرید بن هبة وغیرهم من العلماء رضی الله عنهم وتلمذ له خلق من اهل الطریق و قال بارادته جم غفیر من اصحاب الاحوال وتأدب بین یدیه المشایخ والعلماء وله کلام نفیس علی لسان اهل الحقایق وکرامات عظام باهرات خوارق. فمن کلامه منظوماً

یامن علا فرای مافی الغیوب وما ... تحت الثری وظلام اللیل منسدل
انت الغیاث لمن ضاقت مذاهبه ... انت الدلیل لمن حارت به الحیل
انا قصدناك و الامال واثقة ... والکل یدعوك ملهوف ومبتهل
فان عفوت فذوفضل و ذوکرم ... وان سطوت فانت الحاکم العدل

ومما انشد بعض العلماء والصلحاء فی مدحه من اهل الغرب .

Marfat.com

سدت لنا اعلام الهدی صدقا فصار بشمس الدین مغربنا شرقا
واشرق منها کل ماکان آفلا فاصبح نور السعد قد ملا الافقا

شاه نعمت‌الله درمنظومهٔ سلسلهٔ علیه میفرماید :

شیخ ابی‌مدینست شیخ سعید که نظیرش نبود در توحید

و از تربیت یافتگان خدمت او است یکی ابوالفتوح که قطب سلسلهٔ نعمت اللهیه می‌باشد وذکرایشان بعداز این میشود .

و یکی شیخ موسی سدوانی که از اکابر اصحاب ابوالمدین است وحالات وی‌در نفحات مسطور است .

و یکی‌شیخ محیی‌الدین عربی است درفتوحات وذکرایشان را بسیارنموده .

قال قدس‌سره فی‌الباب الثالث والسبعین‌من‌الفتوحات المکیة بعد تحقیق فی معنی رجال‌الغیب واشخاصهم.

قال ومنهم رضی‌الله عنهم ثمانیة عشر نفساً ایضاً هم الظاهرون بامرالله عن امرالله لایریدون ولا ینقصون فی کل زمان ظهورهم بالله قائمون بحقوق الله مثبتون الاسباب خرق العوائد لهم عادة اتیهم قل الله ثم ذرهم وایضاً انی دعوتهم جهاراً کان منهم شیخنا ابومدین رحمه‌الله کان یقول لاصحابه اظهروا للناس ماعندکم من‌الموافقة کما یظهر الناس بالمخالفة واظهروا ما اعطاکم الله من نعمه الظاهرة یعنی خرق العوائد والباطنة یعنی المعارف فان الله یقول **و اما بنعمة ربك فحدث** و قال علیه الصلوة والسلم التحدث بالنعم شکر .

و قال فی هذا الباب ایضاً فی تعیین بعض الأقطاب و منهم رضی الله عنهم الورثة وهم ثلاثة اصناف ظالم لنفسه مقتصد و سابق بالخیرات قال تعالی **ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذلك هوالفضل الکبیر .**

وقال صلی‌الله علیه‌وآله وسلم العلماء ورثة الانبیاء .

وکان شیخنا ابومدین یقول فی‌هذا المقام من‌علامات صدق المرید فی ارادته فراره عن الخلق ومن علامات صدق فراره عن الخلق وجوده الحق ومن علامات صدق وجوده للحق رجوعه الی الخلق وهذا هو حال الوارث للنبی صلی الله علیه وآله و سلم فانه کان یخلو بغار حراء ینقطع الی الله فیه ویترك بیته واهله ویفرالی ربه حتی فجاه الحق ثم بعثه رسولاً مرشداً الی عباده فهذه حالات ثلاثة ورثه رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم فیها من اعتنی الله به من امته و مثل هذا یسمی‌وارثاً فالوارث الکامل من ورثه صلی‌الله علیه وآله وسلم علماً وعملا وحالا .

وقال ایضاً قدس‌سره فی الفص اللوطی من فصوص الحکم قال بعض‌الابدال للشیخ عبدالرزاق قل للشیخ ابی‌مدین بعد السلام علیه یا ابا مدین لم لایغاث علینا شیء وانت

Marfat.com

تعتاص عليك الاشياء ونحن نرغب فى مقامك وانت لا ترغب فى مقامنا .

بعضى ابدال گفتند باشيخ عبدالرزاق كه سؤال كند از ابى مدين بعد ازعرض سلام كه سبب چيست كه برما هيچ چيز دشوار ومشكل نميشود وبرتومشكل ميشود ومعهذا ما باآن مقام كه تو دارى رغبت داريم وتو بآن مقام كه ما درآنيم رغبت نداری .

وقال فى اواخر الباب السابع و السبعين و مائة من فتوحاته وصل فى تسمية هذا المقام بالمعرفة وصاحبه بالعارف .

اختلف اصحابنا فى مقام المعرفة والعارف ومقام العلم والعالم فطائفة قالت مقام المعرفة ربانى ومقام العلم الهى وبه اقول وبه قال المحققون كسهل التسترى وابى يزيد وابن العريف وابى النجا الالهى المعروف بابى مدين وطائفة قالت المعرفة الهى و مقام العلم دونه و به ايضاً اقول فانهم ارادوا بالعلم ما اردناه بالمعرفة وارادوا بالمعرفة ما اردناه بالعلم فالخلاف فيه لفظى الى آخره .

وقال فى الباب الحادى والستين ومائة فى مقام الذى بين الصديقية والنبوة بعدسير وقع له الاترضى ان يكون الخضر صاحبك وقد انكر موسى عليه حاله وماقدرعلى صحبته مع ما شهدالله عنده بعدالته ومع هذا انكرعليه ماجرى منه وما اراه سوى صورته فجاله راى و على نفسه انكروا وقعه فى ذلك سلطان الغيرة التى خص الله بها رسله وحمى بها سبله ولوصبر لراى فانه قدكان اعدله الف مسئلة كلها قد جرت لموسى و كلها ينكرها على الخضر .

قال شيخنا ابوالنجا المعروف بابى مدين تغمده الله برحمته لما علم الخضر رتبة موسى وعلوقدره بين الرسل امتثل مانهاه عنه طاعة لله ولرسوله فان الله يقول **وماآتيكم الرسول فخذوه ومانهيكم عنه فانتهوا** فقال له فى الثانية ان سئلتك عن شىء بعدها فلا تصاحبنى فقال سمعاً وطاعة فلماكانت الثالثة ونسى موسى حالة قوله انى لما انزلت الى من خيرفقير وما طلب الاجارة على سقايته مع الحاجة فارقه الخضر بعدما ابان له علم ما انكره عليه ثم قال له ومافعلته عن امرى لانه كان على شرعة من ربه و منهاج فى زمانه بخلاف حاله بعد بعث محمد صلى الله عليه و آله فانه الفرا كل الصيدفى جوفه الى آخرماقال.

وقال فى الباب السادس والاربعين ومائه فى معرفة مقام الفتوة و اسراره وكان الشيخ ابومدين رحمه الله اذا جائه ماكول طيب اكله و اذا جائه ماكول خشن اكله جاع وجائه فقد علم أن الله قدخيره اذاوارادان يطعمه اى صنف شاء اليه من المأكولات جاء به اليه فيقول هذا النقد ثمن المأكول جاء به للتخيير والاختيار فينظر فى ذلك الوقت ماهوالاحب الى الله من المأكولات بالنظرالى صلاح المزاج للعبادة لاالى الغرض النفسى واتباع الشهوة فان وافقه كل مأكول حينئذ يرجع الى حكم موطن الدنيا و ما ينبغى له ان يعامل من الزهد فى ملذوذاتها مع صلاح المزاج الذى يقوم بصلاحه العبادة المشروعة .

Marfat.com

وقال فى الباب الخامس والثلثين ومائة وكان ابومدين بامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم يكن عنده فاعل الا الله .

وقال فى الباب التاسع عشر ومائة فمن اسرار التوكل ترك التوكل فان ترك التوكل يفنى الاغيار والتوكل يبقى الاغيار و ان عند اكثر القوم ان الاعلى مايفنى لامايبقى و عندنا وعند شيخنا ابى السعود بن الشبلى وابى عبدالله الهوارى بتونس من بلاد المغرب و ابى عبدالله الغزال بالمرية بالاندلس وابى موسى بن عمران المرتلى باشبيلية وغيرهم ان الاعلى يفنى ماينبغى وبقى ماينبغى فى الحال التى تنبغى والوقت الذى ينبغى و به كان يقول عبدالقادر الجيلى ببغداد فان الله تعالى افنى وابقى ويقول تعالى **وما عندكم ينفد** فلاتعتمد عليه **وماعندالله باق** فتعتمد على الله فى بقائه فافنى وابقى والافناء حال ابى مدين فى وقت امامته فلادرى هل انتقل عنه بعد ذلك اولالانه انتقل عنه بعد ذلك قبل ان يموت بساعة اوساعتين الشك منى لبعد الوقت وصاحب ترك التوكل ماله دعوى وهوغيرمسؤول لانه امرعدمى فجرى مجرى الاصل فى قوله تعالى **هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً** يريد عدمه فى عينه لانه كان مذكوراً لله تعالى والدهر اسم من اسماء الله ولهذا الاشتراك اللفظى نهى عن سب الدهر وقال الله هوالدهر وما ثم عين نسبت لعينها وانما تنسب لما يصدر منها ومايصدر كون الامن الله والدهر الزمانى نسبة وقوله **لم يكن** يعنى الانسان فى ذلك الحين **شيئا مذكوراً** اى موجوداً فى عينه مع وجود الاعيان ولكن ماتعرف، حتى تذكره ولاهى ذات فكر حتى تجمعه فى ذهننا تقديراً فتذكره فان الفكر من القوى التى اختص بها الإنسان لاتوجد فى غيره .

ثم ان هذه الاية من اصعب مانزل فى القران فى حق نقصان الانسان فيما يظهر من عدم الاعتناء الالهى به فان الله متكلم ازلا و نفى ان يكون الانسان **شيئاً مذكورا** فى حين **من الدهر** وهوالله وان كان الدهر بمعنى الزمان والحين جزءاً منه لم يكن ايضاً وعندنا ما اخرالله نشأته ووجود عينه الالاعتناء الله به لانه لواوجده الله اول الاشياء كان يمر عليه وقت لايكون فيه خليفة فانه ما ثم من قدهيأه لمرتبة الخلافة والنيابة عنه فلابد ان يتأخر وجود عينه عن وجود الاعيان حتى لايزول عنه اسم الخلافة والنيابة عنه دنيا ولاآخرة فما وجدالاملكا سيداً الى آخره .

وقال فى الباب الخامس من فتوحاته فى معرفة اسرار بسم الله وكان الشيخ ابومدين رحمه الله يقول مارأيت شيئا الارأيت الباء عليه مكتوبة .

وقال فى الباب الرابع والعشرين ومن شيوخنا ابومدين رحمه الله وكان يعرف فى العالم العلوى بالى النجار به يسمونه الروحانيون و كان رضى الله عنه يقول سورتى من القرآن **تبارك الذى** بيده **الملك** ومن اجل هذا كنا نقول فيه انه احدالامامين لازهذا هوالمقام الامام .

وقال فى الباب الخامس والثلاثين وكان للشيخ ابى مدين ولد صغيرمن سوداء وكان

Marfat.com

ابومدین صاحب نظر یدرك العلوم نظرا کما قررنا فکان هذا الصبی وهوابن سبع سنین ینظر ویقول اری فی البحر فی موضع صفته کذا و کذا سفنا وقدجری فیها کذا و کذا فاذا کان بعد ایام وتجیء تلك السفن الی بجایة مدینة هذا الصبی التی کان فیها یوجدالامر علی ماقاله الصبی فیها فیقال للصبی بم تری فیقول بعینی ثم یقول الا انما اراه بقلبی ثم یقول لاانما اراه بوالدی اذا کان حاضرا و نظرت الیه رأیت هذا الذی اخبرتکم و اذا غاب عنی لااری شیئاً من ذلك .

وقال فی الباب الرابع والخمسین وکان الشیخ ابو مدین اذا قیل له قال فلان عن فلان یقول ماریدنا کل قدیداً هاتوا ائتونی بلحم طری یرفع همم اصحابه هذا قول فلان ای شیء قلت انت وما خصك الله به من عطایاه من علمه اللدنی ای احدثوا عن ربکم واترکوا فلانا و فلانا فان اولئکم **اکلوا لحماً طریاً** والواهب لم یمت **و هو اقرب الیکم من حبل الورید** والفیض الالهی دائم والمبشرات ماسدبابها و هی من اجزاء النبوة والطریق واضحة والباب مفتوح والعمل مشروع .

و قال فی الباب الثامن والستین فی فصل الوضوء من حمل المیت وکان رجل من التجار یقول لشیخنا ابی مدین ارید منك اذا رایت فقیرا یحتاج الی شیء فتعرفنی به حتی یکون ذلك علی یدی فجاء یوماً فقیر عریان محتاج الی ثوب و کان مقام الشیخ وحاله فی ذلك عدم الاعتماد علی غیرالله فی جمیع اموره فی حق نفسه وفی حق غیره وان الشیوخ قد اجمعوا علی انه من صح توکله فی نفسه صح توکله فی غیره وتذکرابومدین رغبة التاجر فخرج مع الفقیر الی دکان التاجر لیأخذمنه ثوبا فرشاه انسان انکره الشیخ فسئله عن دینه فاذا هومشرك فعرف المناسبة وتاب الی الله من ذلك الخاطر فالتفت فاذا بالرجل قد فارقه ولم یعرف حیث ذهب الی آخره .

ویافعی درسنهٔ ششصدو پنجاه وشش در تاریخ مرآة الجنان حکایت کند از ابوالعباس مرسی شاگرد سید ابوالحسن شاذلی که گفت درعالم ملکوت سیرمیکردم دیدم ابامدین راکه متعلق بود برساق عرش .

و هو رجل ازرق العینین فقلت له ما علومك و مقاماتك وقال اما علومی فواحد وسبعون علما واما مقامی فرابع الخلفاء ورأس السبعة الابدال وقت ما هو فی شیخی ابی الحسن الشاذلی فقال علی اربعین علما هوالذی لایحاط به انتهی .

وقال فی الفتوحات علی ماهو مذکور فی الفتحات کان شیخنا ابومدین ترك الحرفة وجلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له و کان علی مقربه عجیبة مع الله فی ذلك المجلوس فانه کان ما یرد شیئا یؤتی الیه به مثل الامام عبدالقادر الجیلی فکان عبدالقادر کان انهض فی الظاهر اما یعطیه الشرف وقیل له یا ابامدین لم لاتحترف ای لاتقبل الحرفة اولم لاتقول بالحرفة وقال الضیف عندکم اذا نزل یقوم وعزم علی الاقامة کم توقیت وجوب ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال وبعدالثلثة الایام قالوا یحترف ولا

Marfat.com

یقعد عندهم حتی یخرجهم قال الشیخ الله اکبر انصفونا نحن اضیاف ربنا تبارك و تعالی ونزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده الی الابد فتعینت الضیافة فانه تعالی مادل علی کریم خلق بعبده الا کان هو اولی بالانصاف به قالوا نعم قال و ایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما تعدون فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده فی ثلثة الاف سنة وانقضت ولانحترف یتوجه اعتراضکم علینا ونحن نموت وتنقضی الدنیا ویبقی لنافضلة عنده تعالی من ضیافتنا فاستحسن ذلك منه المعترض ثم قال محیی الدین فانظر فی هذه النفس ان کنت منهم .

ومن کلامه اغنی الاغنیاء من ابداله الحق حقیقة من حقه وافقر الفقراء من ستر الحق حقه عنه و ایضاً اذاظهر الحق لم یق معه غیره .

ومنه لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای جهة توجهت حجبت عن غیرها .

ومنه ماوصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة .

ومن اشعاره :

لاتنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته

واعطه منك بمقداره حتی توفی حق اثباته

ونیز در نفحات از فتوحات آورده که از یکی ازاولیاء الله شنیدم گفت یکی از این طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم ازوی پرسیدم که حال تو با شیخ ابومدین که امام است درتوحید وتوکل چونست گفت مثل من باوی چون چیزی درخاطر وی اندازم مثل آن کس است که در بحر محیط بول کند واز وی پرسند که چرا بول کردی گوید که تا بحر محیط ناپاك شود وطهارت بآن نتوان کرد از این شخص هیچکس نادان تر باشد مثل من با دل ابومدین همچنین است .

ونیز از فتوحات نقل نموده که خلق بجهة تیمن وتبرك دست بشیخ ابومدین مرود می آوردند ومیبوسیدند از وی پرسیدند که تو درنفس خویش از آن هیچ اثر باز نمییابی گفت حجرالاسود درخود هیچ اثر باز می یابد که وی را از حجریت وی بیرون برد با آنکه ویرا انبیا ورسل واولیا میبوسند گفتند نی گفت من همان هجرالاسودم وحکم آن دارم . انتهی .

بدانکه مقام عدم تاثر ازغیر را درعرف این طایفه مقام حجرالاسود گویند .

در کتاب مرآة الجنان یافعی مذکور است که روزی شیخ ابومدین در کنار دریا میگذشت جماعتی از کافران فرنگ وی را اسیر کردند ودر کشتی خود بردند دید که آنجا جمعی از مسلمانانند که اسیر گشته اند چون شیخ در کشتی قرار گرفت کافران بادبان بگشادند ولنگر برکشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتی ازجا نجنبید باوجود آنکه بادهای قوی میجست ایشان را یقین شد که کشتی نخواهد رفت با یکدیگر گفتند غالباً این بواسطهٔ این مسلمانان است که حالی گرفته ایم میشاید که ازارباب باطن باشند

Marfat.com

شیخ را اجازت دادند که از کشتی بیرون رود گفت بیرون نمیروم تا همهٔ مسلمانان را نگذارند چون چاره ندیدند همه را گذاشتند فی الحال کشتی ایشان روان شد .

وتوفی الشیخ ابومدین رضی الله عنه سنة تسعین وخمسمائة .

ومزار فیض آثارش در تلمسان است .

قال الیافعی فی تلك السنة وکان سلطان المغرب ابو یعقوب قدامر باشخاصه الیه فلما وصل الی تلمسان قال مالنا والسلطان اللیلة نزور الاخوان لم یزل یقول هذا واستقبل القبلة ویشهد وقال قدجئت وعجلت الیك رب لترضی فمات ودفن فی جبانة العباد وقد ناهز الثمانین وقبره یتباظاهر المزائرین .

الشیخ ابو عبدالله

واز معاصرین ابومدین است الشیخ ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابراهیم الهاشمی القرشی العبدالزاهد الصالح من اهل الجزیرة الخضراء فی برالاندلس له کرامات ظاهرة وخوارق العاده وکان من السادات الاکابر وصحب بالمغرب اعلام الزهاد ودخل مصر ثم اقام بالشام الی ان مات فی السادس من ذی الحجة سنة تسع وتسعین وخمسمائة وصلی علیه بالمسجد الاقصی وهو ابن خمس وخمسین سنة وقبره ظاهر یقصد للزیارة والتبرك به ومن جملة وصایاه لاصحابه سیروا الی الله تعالی عرجا ومکاسیر فان انتظار الصحة بطاله .

ودر نفحات حکایت کرده قریه بی از قرای مصر که بواسطهٔ اجنه اهلش رفته بودند بامر ابوعبدالله اجنه گریختند وصاحبان خانه واملاك عود نمودند وتفصیل این حکایت در آن کتاب مذکور است .

الشیخ ابن حلبی

ویکی دیگر الشیخ ابوعلی الحسن بن مسلم بن ابی الحسن الفدسی الزاهد الفقیه ببغداد والفادسیة التی ینسب الیها قریة بنهر عیسی من اعمال بغداد و کان من عباد الله الصالحین العاملین و دفن بقریته و توفی فی سنة اربع وتسعین و خمسمائة کذا ذکره فی الکامل .

ابن الفرج

ودیگری ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی الحنبلی او عظ ببغداد و تصانیفه مشهورة و کان کثیر الوقیعة فی الناس لاسیما فی العلماء المخالفین لمذهبه والموافقین له و کان مولده سنة عشر وخمسمائة وتوفی سنة سبع و تسعین وخمسمائة .

یافعی گفته است که در بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نادره میگفت .

از آنجمله میان شیعیان و سنیان نزاع کلی بوقوع پیوست در باب تفضیل علی بن

Marfat.com

ابیطالب (ع) برابی بکر وهردو طایفه بمحاکمهٔ ابن جوزی، راضی شدند یکی از ایشان در برابر منبر بایستاد وسؤال کرد که افضل صحابهٔ رسول کیست علیست یا ابوبکر؟ ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت بنته فی بیته وفی‌الحال ازمنبرفرود آمد تاعبارت مبهم کشف نشود .

شیخ نظامی قمی گنجه‌یی

واز عرفای شعرا که معاصر بوده‌اند یکی ابو محمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن المؤیدالقمی است اصل آن جناب از مضافات قم است چنانچه در اشعار خود اشعاری فرموده :

چو درگرچه در بحر گنجه گمم ولی از قهستان شهر قمم

و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که شیخ درگنجه متولد شده وفاتش در عهد سلطان طغرل بن‌ارسلان درسنهٔ تسعین‌وخمسمائه بوده ومرقدش درگنجه است وبمطرزی مشهوراست وشیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی ازاستادان‌شاعرانست وصاحب‌تذکره فوت شیخ و طغرل را در یك سه میداند چنانچه حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته .

خلاصه درسنهٔ وفات شیخ نظامی‌اختلاف بسیاراست .

درکتاب ریاض العارفین فوت اورا درسنهٔ پانصد ونود وشش مرقوم داشته .

ودر نفحات مسطور است تاریخ اتمام اسکندرنامه که آخرین کتابهای ویست در سنهٔ اثنتین وتسعین وخمسمائه بوده است وعمروی درآن وقت ازشصت گذشته بود، انتهی.

راقم گوید درآخر اسکندرنامه میفرماید :

بشصت آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندیشهٔ حال من

ودر دوصفحه پیش از این بیت میفرماید :

نظامی چو این‌داستان شد تمام بعزم شدن نیز بر داشت گام

نه بس‌روزگاری براین بر گذشت که تاریخ‌عمرش ورق‌درنوشت

فزون‌بودشش‌مه‌زشصت‌وسه‌سال که برعزم ره بردهل زد دوال

ودربعضی مکاتیب دیده شده که این شعر را نسبت داده که در خاتمهٔ اسکندرنامه فرموده وبنظرحقیر دراین‌نسخهٔ موجوده نرسیده .

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده را زونگیرد ملال

ودرتذکرهٔ نتایج الافکار نقل نموده که ازپس‌آن پنجسال دیگربوده وباین‌حساب وفاتش‌ششصدودو بوده ومن باب تیمن ازدیوانش این اشعاررا نقل مینماید :

ملوك المملوك فضلم بفضیلت‌معانی زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی

ولدالزناست‌دشمن‌منم‌آنکه‌اخترمن ولدالزنا کش آمد چوستارهٔ یمانی

Marfat.com

حرکات اختران رامنم اصل واوطفیلی — طبقات آسمان رامنم آب واوانی
مهم وچومه نگیرم کلف سیاه روئی — درم و چو درندارم برص سپیدرانی
ملکا و پادشاها روشی کرامتم کن — که بدان روش بگردم زبدی و بدگمانی
همه ممکن الوجودی رقم هلاک دارد — تو که واجب الوجودی ابدالابد بمانی
اگر از نظامی آمد گنهی عفوش گردان — که کس ایمنی ندارد زقضای آسمانی

نظامی عروضی

ودیگری نظامی عروضی است، در تاریخ گزیده میگوید که وی معاصر نظامی گنجوی بود. کتاب مجمع النوادر ازمصنفات اواست واشعارخوب دارد.

گویند سلطان از اوپرسید که نظامی غیر از تو کیست؟ این ابیات درجواب گفت:

سه نظامیم در جهان ای شاه — که جهانی ز ما در افغانند
زان یکی بنده‌ام بخدمت شاه — و آن دور درمرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند — ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم کشان چو دریابم — هر دو از کار خود فرو مانند

راقم گوید که بعضی ازچهار مقالهٔ عروضی نقل کرده‌اند که درآنجا خودرا ملازم سلطان علاءالدین جهانسوزغوری نوشته ومیر غلامعلی آزاد بلگرامی مؤلف خزانهٔ عامره گفته این اشعار را در روز عید فطر باضافهٔ این بیت در محضر سلطان گفته:

بحقیقت که در سخن امروز — نی سخن معجز خراسانند

و جایزهٔ این اشعار کان سرب ازاین عیدتا عید دیگر بوی مرحمت شدودر آن سال دوازده هزار من سرب حاصل کرده.

نسبت ارادت شیخ چنانچه در تذکرهٔ دولتشاه نوشته بشیخ ابی‌فرج زنجانی است وقول بعضی که گفته‌اند که شیخ ازاویسیاانست سابقاً تضعیف نموده شد والله اعلم.

افضل الدین خاقانی شروانی

و دیگری افضل الدین ابوبدیل ابراهیم بن علی النجار الشروانی آنچنان که خود بولی شاگرد فلکی شاعر است ولی دریابهٔ عرفان وی فلک را قدری نیست.

در نفحات مذکور است که در زمان خلافت المستضیئی بمرو رفته بوده و قصیدهٔ غرابی در مدح بغداد گفته ذکری از او نموده و توفی المستضیئی سنهٔ خمس و تسعین و خمسمائة.

راقم گوید وفات المستضیئی چنانچه در کامل ابن اثیر وحبیب السیر نوشته‌اند در سنهٔ پانصد وهفتاد وپنج دوم شهر ذی القعده است ومیشود کاتب نفحات رقم سبعین را تسعین

Marfat.com

نوشته باشد .

خلاصه آن بزرگوار در ابتدای روزگار تخلص حقایقی مینموده چون در اواسط حال بخدمت خاقان کبیر شروانشاه مفتخر گردیده خاقانی رقم فرموده ورشید وطواط که از مشاهیر دهر وحکمای عصر بوده درمدح اوفرموده :

ای سپهر قدر را خورشید وماه وی، سریر فضل را دستور شاه
افضل الدین بوالفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفرکاه

اگر چه آنجناب بشعر وشاعری وعلوم ظاهری ممتاز است اما ورای این اطوار طوری داشته چنانکه در توحید حق وفنای خود در وجود مطلق باین اشعار اشاره فرموده :

صورت‌من‌همه اوشد صفت من‌همه او لاجرم کس‌من‌ومانشنود اندرسخنم
نزنم‌هیچ‌دری‌تا که‌نگویند آن کیست ور بپرسند مرا باید گفتن که منم

و در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور حضرت حیدر گفته است :

سر هابینی فتاده در پای در مشهد مرتضی زمین سای
جانها چو سپاه نحل پر جوش بر خاك امیر نحل مدهوش
جنت رقمی زرتبت او است تبت اثری ز تربت او است
دیریست به پیش چشم احرار تبت عزلست و کونه برکار

ودرقصیده‌یی که اظهار شوق بآستان بوسی سرحلقهٔ عرفا علی بن موسی الرضا علیهما السلام نموده میگوید :

بخراسان شوم ان شاء الله چون خور آسان شوم ان‌شاءالله
چون‌طارب دردل‌ودل‌درملکوت رو به پنهان شوم ان‌شاءالله
گر دهد رخصه کنم نیت طوس خوش و شادان شوم ان‌شاءالله
بر سر روضهٔ هموم رضا شبه رضوان شوم ان‌شاءالله
گرد آن‌روضه چو پروانهٔ شمع مست جولان شوم ان‌شاءالله

و نیز این ابیات دلیل است بر حسن اعتقادات وی :

علوی دوست‌باش‌خاقانی کزعشیره‌علیست‌فاضل‌تر
نیکشان‌ه زجملهٔ نیکان بدشان از فرشته کاملتر

وفات‌عارف ربانی حکیم خاقانی‌چنانکه درتاریخ گزیده وتذکرهٔ دولتشاه‌سمرقندی ومجالس المؤمنین مسطور است درسال پانصد وهشتاد ودو بوده و در سرخاب تبریز آسوده ، رحمة الله علیه .

و در حبیب السیر بعد ازآنکه وفات خاقانی راچنانکه مذکور شد ازگزیده نقل مینماید میگوید ظاهراً سهواً ترقیم نموده بنابرآنکه باتفاق مورخان تکش خان درسنهٔ پانصد ونود عراق و اصفهان‌را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش آورده که دوبیت

Marfat.com

اولش اینست :

مژده که خوارزمشاه ملك صفاهان گرفت ملك عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهچهٔ چتر او قلعهٔ گردان گشاد مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

تنبیه : در ریاض السیاحه مرقوم داشته‌اند وفات خاقانی درسنهٔ پانصد ونود بوده وبصاحب نفحات نسبت داده‌اند که وی وفات اورا درسنهٔ پانصد و نود پنج قرار داده .

راقم گوید آنچه در نفحات مذکوراست چنانچه مذکور شد در تاریخ المستضیئی بنورالله گفته نه درتاریخ وفات خاقانی .

و در ریاض العاشقین وفات‌وی‌را سنهٔ پانصد و بیست ونه نوشته و ظاهراً کاتب نیز دررقم اشتباه نموده .

و تحقیق آنستکه خاقانی در سنهٔ پانصد و نود وپنج از این سرای سپنج ارتحال نموده چنانچه درکتاب نتایج الافکار مذکور است .

دیگر آنکه درنفحات مذکور است که خاقانی‌شاگرد فلکی شروانیست ودولتشاه سمرقندی که معاصر باجامی است در تذکره در احوال فلکی میگوید وی ازاقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ‌العارف آذری در جواهر الاسرار آورده که خاقانی وفلکی هردو شاگرد ابوالعلاء گنجه‌ای اند .

وحمدالله مستوفی فلکی‌را استاد خاقانی میداند انتهی .

اوحدالدین کرمانی

واز معاصرین شیخ ابومدین اوحدالدین کرمانی قدس‌سرهما .

قال‌فی‌الباب الثامن من الفتوحات ومنه ماحدثنی به اوحد الدین حامدبن ابی الفخر الکرمانی وفقه‌الله حیث قال کنت اخدم شیخنا و انا شاب فمرض الشیخ وکان فی محاورة فاخذه البطن فلماوصلنا تکریت قلت‌له یاسیدی اترکنی اطلب لك دواء ممسکا من‌صاحب بیمارستان سنجار من السبیل فلما رای احتراقی قال رح الیه فرحت الی صاحب السبیل و هو فی‌خیمته جالس ورجاله بین یدیه قائمون والشمعة بین یدیه وکان لایعرفنی ولا اعرفه فرآنی واقفاً بین الجماعة فقام‌الی واخذ بیدی واکرمنی وسئلنی ماحاجتك فذکرت‌له الشیخ فاستحضر الدواء واعطانی‌ایاه وخرج معی فخدمته والخادم بین یدیه بالشمعة فجعلت ان یراه الشیخ فیخرج فحلفت علیه ان یرجع فرجع فجئت الشیخ و اعطیته الدواء و ذکرت له کرامة لامیر صاحب السبیل بی فتبسم الشیخ وقال لی یاولدی انی اشفقت علیك لما رأیت من احتراقك من اجلی فاذنت لك ولما مشیت خفت ان یجعلك الامیر بعدم اقباله علیك فتجردت عن هیکلی هذا و دخلت فی هیکل ذلك الامیر وقعدت فی‌موضعه ولما جئت اکرمتك و فعلت معك ما رأیت ثم عدت فی هیکلی هذا ولا حاجة لی الی هذا الدواء

Marfat.com

ولا استعمله .

در نفحات مذکور است که وی مرید شیخ رکن الدین سجاسی است ووی مرید شیخ قطب ابهری ووی مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی وبسیار بزرگ بوده است .

و در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است درضمن حال اوحدی مراغه‌یی که اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی ودر چهار رکعت نمازخفتن تمام قرآن را ختم میکرده و در سلوك مقام عالی داشته خلیفهٔ بغداد المستنصرمرید اوشده واین رباعی اوراست :

اوحد دم دل میزنی اما دل کو	عمریست که راه میروی منزل کو
تا چند زنی راه ززهد و طامات	هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو

راقم گوید در حبیب السیر قصهٔ ختم قرآن در نماز بابوحفص شهاب الدین نسبت داده وشایدازهردوبوقوع رسیده باشد والله اعلم .

و نیز در نفحات از رسالهٔ اقبالیه ذکر نموده که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که آن‌روز که قافله درمنی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین‌سهروردی آنجا بود بزیارت او رفتم الحق بس مردی‌عزیز بود ساعتی بنشستم و از هرنوع‌سخنان میرفت از او پرسیدم که ما شنیده‌ایم که شیخ شهاب الدین شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده وپیش خود نگذاشته راست است؟ آن پیر گفت بلی من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر اوحد الدین میکرد فرمود که‌پیش من نام اومبرید که او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت شیخ حاضر بودم که باشیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین شنیده وگفته هرچند شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این افتخار بس است که نام من برزبان مبارك شیخ گذشت و برفت و در این معنی بیتی گفت و آن بیت اینست :

ماسائنی ذکراك لی بمسائة	بل سرنی انی خطرت ببالکا

شیخ شهاب الدین خلق وی‌را تحسین کرده :

میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین بابتداع وی آن بوده باشد که میگویند وی در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرده وجمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینموده .

چنانچه شیخ شمس‌الدین تبریزی از او پرسید که درچکاری ؟گفت ماه را درطشت آب میبینم . پس‌شیخ شمس الدین فرمود اگر برقفادمل نداری چرا درآسمانش نمیبینی وپیش مولاناجلال الدین رومی گفتند که وی شاهد باز بود اما پاك باز. مولوی فرمود که‌کاش کردی وگذشتی واین رباعی براین معنی دلالت‌میکند :

زان مینگرم بچشم سر در صورت	زیرا که زمعنی است اثر در صورت
این عالم صورتست وما درصوریم	معنی نتوان دید مگر در صورت

Marfat.com

در تاریخ گزیده مذکور است که چون‌وی درسماع گرم شدی پیراهن امردان‌چاك زدی و سینه بسینهٔ ایشان باز نهادی . چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت او مبتدع است و کافر اگر در صحبت من از اینگونه حرکتی کند وی را بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت و گفت :

سهل است‌مرا برسر خنجر بودن　　در پای مراد دوست بی سر بودن
تو آمده‌بی که کافری را بکشی　　غازی چو تو بی رواست کافر بودن

پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید وی شد .

قال بعض الکبراء که نژاد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل آن بود که جمال مطلق حقسبحانه درمظاهر حسی مشاهده کند ببصر، همچنانکه مشاهده میکند درمظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال‌المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری .

وجمال باکمال حق دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی‌هی‌وعارف این جمال مطلق را درفنای فی‌الله سبحانه مشاهده تواند کرد.

و یکی دیگر مقید وآن از حکم‌تنزل حاصل آید درمظاهر حسیه یاروحانیه پس عارف اگر حسن ببیند چنین بیند وجمال را جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف راکه چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تابهاویهٔ حیرت‌درنماند.

وقال ایضاً واز اهل طریق کسانی‌اند که در عشق بمظاهر وصور زیبا مقیداند و چون سالك درصدر عدم ترقی باشد ودر معرض احتجاب بود چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعاذت کرده‌اند که نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت‌حبی نسبت بابن‌سالك از صورتی ظاهر حسی که بصفت حسن‌موصوف بود تجاوز نکند هرچند شهود و کشف مقیدش دست داده بود واگر آن‌تعلق ومیل حسی از صورتی منقطع شود بصورتی‌دیگر که بحسن آراسته باشدبپیوندگیرد ودائماً درکشاکش بماند تعلق ومیل بصورت فتح باب حرمان‌وفتنه وآفت وخذلان اوشود .

و در نفحات گوید حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی ازاکابر چون‌شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و امثال این بزرگان قدس‌الله اوراحهم که بمطالعهٔ جمال‌مظاهر صوری حسی اشتغال مینموده‌اند آنستکه ایشان در آنجا مشاهدهٔ جمال مطلق حقسبحانه میکرده‌اند و بصور حسی مقید نبوده‌اندواگر از بعضی نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن آن بوده که محجوبان آنرا دستوری نسازند وقیاس‌حال خود بر ایشان کنند وجاویدان درحضیض خذلان‌واسفل السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم .

و اوحد الدین را نظمهای لطیف است و مثنوی مصباح الارواح از کلمات او است .

Marfat.com

واین رباعی‌مناسب این‌مقال ازایشان نقل مینماید :

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال — نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده ودل‌پنجه سال — هرگز ندهند راهت اذ قال بحال
ذاتم زورای‌حرف‌و بیرون‌زحداست — وزچشمهٔ لطف آب‌حیاتم منداست
علت ز احد به‌اوحد آمد حرفی — علت بگذار کاینك اوحد احد است

و مراد بعلت امکانست و بیرون آمدن ازعلت خروج است از احکام امکان‌وتقید بآن و خروج از احکام امکان وتقید بآن مستلزم است‌وصول بجناب الهی را .

و در کتاب ریاض العارفین مسطوراست که وفات شیخ اوحد کرمانی درسنهٔ پانصد وسی‌وشش بوده .

و این سخن تمام نیست در صورتیکه کاتب سهو ننموده باشد زیرا که اوحدالدین کرمانی چنانکه ذکرشد ادراك صحبت جناب‌محیی‌الدین‌نموده وولادت شیخ محیی‌الدین چنانکه درنفحات نقل نموده .

وولد الشیخ رضی‌الله‌عنه بمرسیه من‌بلاد اندلس لیلة الاثنین السابع عشرمن‌رمضان سنهٔ ستین وخمسمائة وبقرینهٔ ملاقات وی‌بامحیی‌الدین وتاریخ وفات اوحدی مراغه‌یی باید یکصد اضافه آن نمود که در ششصد وسی و شش وفات نموده باشد وشاهد براین جمع آنستکه درتذکرهٔ‌دولتشاه چنانکه گذشت گفته که المستنصرخلیفه مریداو شده والمستنصر در سنهٔ ششصدو بیست وچهار یاششصد و بیست و سه خلیفه شده و در سنهٔ ششصد و چهل فوت شده .

اوحدی اصفهانی مراغه یی

اوحدی در تاریخ گزیده همین است عنوان ودر نفحات اوحدی اصفهانی نوشته ودر تذکرهٔ دولتشاه اوحد الدین مراغه ای عنوان نموده و دیگر اسم آن جناب را ذکر ننموده اند .

و درنفحات مذکور است که چنین استماع افتاده که وی ازاصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی قدس روحهما است و این نسبت مبنی از آن است یعنی اوحدی منسوب باوحد است .

و وی‌را دیوان شعریست درغایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل برحقایق‌و معارف و مثنوی که جام جم نام دارد بر وزن و اسلوب حدیقهٔ حکیم سنائی ودر آنجا بسی لطایف درج کرده است‌وازآن مثنوی است این ابیات :

اوحدی شصت سال سختی دید — تا شبی روی نیکبختی دید
سر گفتار ما مجازی نیست — باز کن دیده کین بیازی نیست
سالها چون فلك بسر گشتم — تا فلك وار دیده ور گشتم

Marfat.com

بر سر پـای چله داشته ام — چون نه از بهر زله داشته ام
از برون در میـان بـازارم — وز درون خلوتی است بـا یارم
کس نبیند جمال سلوت من — ره ندارد کسی بخلوت من
تادل من بدوست پیوسته است — سورها گرد سر من بسته است

وقصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنائی‌را جوابی نیکو گفته و ابیات آن یکصد وشصت است مطلع او اینست :

سر پیوند ما ندارد یار — چون توان شد زبخت برخوردار

و در تاریخ اتمام جام جم گفته :

چون ز تاریخ بر گرفتم فال — هفتصد رفته بود وسی وسه سال
که من این نامهٔ همایون فر — عقـد کردم بنـام آن سرور
چون بسالی تمام شد بدرش — ختم کردم بلیلة القدرش

قبروی درمراغهٔ تبریزاست وتاریخ وی بر آنجاسنهٔ ثمان وثلاثین وسبعمائه نوشته‌اند ودر تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که او با وجود کمال عرفان و سلوك وفضیلت ظاهری مرید شیخ اوحد الدین کرمانی بوده و کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع وی در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد وسخن را موحدانه میگوید و ده نامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملك الحکماء خواجه نصیرالدین طوسی رحمهم‌الله گفته بسیار نازك ولطیف فرموده حکایت کنند که کتاب جام جم‌را شیخ اوحدی دراصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته‌اند باوجود حجم اندك آن کتاب‌را ببهای بسیار خرید وفروخت‌میکرده‌اندو آن کتاب درمیان‌مستعدان‌بسیار مکرم بوده‌ودر این‌روزگاران نسخه متروکست والحق در آداب طریقت مستحسن نسخه‌ایست وظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغونخان بوده ووفات‌او دراصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان‌خان بوده درشهورسنهٔ سبع وتسعین وستمائه‌ومرقدشیخ اوحدی‌دراصفهان است‌واهل اصفهان اعتقادی بدان مزاردارند . انتهی ماارددنانقله .

ودر ریاض العارفین مرقومست که وی مدت‌مدیدی سیاحت فرموده بسبب توطن اصفهان ازاهل آن شهر مشهورشده اما مراغه‌ایست وفاتش درسنهٔ پانصد و [illegible] در اصفهان بوده این‌تاریخ یقیناً سهوالقلم کاتب‌است .

راقم گوید تحقیق آنستکه اوحدی مراغه‌ی اصفهانی که ازاعاظم عرفای شعراست کتاب جام جم‌را درعهد سلطنت سلطان‌علاءالدین ابوسعید خان‌بن‌اولجایتو سلطان‌منظوم وباتمام رسانیده ودر اول آن کتاب درستایش سلطان ابوسعیدخان فرموده :

درجهان تاکه سایهٔ شاهست — جور مانند سایه در چاهست
دوجهان راصلای عید زدند — سکه بر نـام بو سعید زدند

Marfat.com

جفت خورشید شد درایامش　　نام سلطان محمد از نامش

ودر آخر آن کتاب چنانچه از نفحات مذکور گردید تاریخ اتمام فرموده برحمت ایزدی پیوسته بدو سال بعداز ابوسعیدخان .

ولادت سلطان ابوسعیدخان درشب ششم ذی القعده هفتصدوچهار بوده در بلادآذربایجان ووفات او در سیزدهم ربیع الاخر سال هفتصد و سی وشش بحدود اران ودرنواحی بلدهٔ سلطانیه مدفون گردید .

شیخ جاگیر

و نیز ازجملهٔ معاصر بن جناب شیخ بزرگوار ابومدین مغربیست العارف بالله الخبیر الشیخ جاگیر بالجیم و الالف و الکاف المکسورة و الیاء المثناه من تحت الساکنة و الراء المهملة .

در تاریخ مراة الجنان یافعی مسطور است که شیخ عبد القادر بر وی ثنا گفته و طاقیهٔ خودرا بواسطهٔ شیخ علی هیتی برای وی فرستاده وتکلیف حضور نکرده و گفته که از حقتعالی خواستم که شیخ جاگیر از جملهٔ مریدان من باشد و خدای تعالی او را بمن بخشید .

و شیخ جاگیر گفته است که هرگز عهد و پیمان با کسی نبستم مگر درلوح محفوظ دیدم که مرقوم است نام اودرجملهٔ مریدهای من .

ونیز شیخ جاگیر گفته است که بمن داده اند شمشیری برنده که یك طرف او بمشرق وطرف دیگر بمغرب است اگراشاره بکنم باآن شمشیر بسوی کوههای بلند هرآینه از هم فرو ریزند .

واصله من الاکراد سکن صحراء من صحاری العراق بالقرب من قنطرة الرصاص علی یوم من سامرا ولم یزل مستوطنا لهاالی ان مات بها وقبره بهاظاهر یزاروقدعمر الناس عنده قریة رغبة فی مجاورته والتماساً منهم لبرکته .

ومن کلامه رضی الله عنه اذا قدحت نار التعظیم مع نور الهیبة فی زناد السر تولد منها شعاع المشاهدة فمن شاهد الحق عزو جل فی سره سقط الکون من قلبه .

وروی الشیخ ابوالحسن علی بن الشیخ صالح بن الشیخ العارف ابی البصیر یعقوب قال اخبرنا ابی قال سمعت والدی یقول کانت نفقة شیخنا الکبیر جاگیر رضی الله عنه من الغیب وکان نافذ التصرف خارق الفعل متواتر الکشف وکنت عنده یوماً فمرت به بقرات مع راعیها فاشار الی احدیهن و قال هذه حامل بعجل احمر عن صفة کذا یولد فی وقت کذا من یوم کذا وهو نذرلی ویذبحه الفقراء وقت کذا فیأ کله فلان وفلان ثم اشارالی الاخری وقال هذه حامل بانثی وصفتها یولدوقت کذاوهی نذرلی ویذبحهارجل من الفقراء یوم کذاویأ کلها فلان وفلان ولکلب احمر فیها رزق قال فوالله لقد جرت الحال علی ماوصف لم یخل منها

Marfat.com

بشیء و دخل کلب احمر الی الزاویة اختطف قطعة من لحم الانثی وذهب بها .

ابو عبدالله هاشمی

ونیز ازجملهٔ معاصرین شیخ ابومدین است سید بزرگوار ابوعبدالله محمد بن ابراهیم قرشی هاشمی .

امام یافعی در کتاب مرآة الجنان میگوید از برای او کرامات و کلمات بسیار است وجمع نموده است شاگرد او ابوالعباس احمد بن علی القسطلانی وبعضی از آنهارا در کتاب روض الریاحین آورده‌ام وشمه‌ئی از کلمات او اینست العالم من نطق عن سرك واطلع علی عواقب امرك .

وفات وی چنانکه در تاریخ یافعی مسطوراست درسال پانصد ونود ونه بوده .

راقم گوید درجملهٔ معاصرین شیخ ابومدین مذکورشد ابوعبدالله محمدبن احمدبن ابراهیم واگر بتأمل نظر کنید هردو یکی است .

قدوة ارباب التحقیق والتجرید وزبدة اصحاب التدقیق والتفرید قطب الزمن بعد ابی‌مدین ابوالفتوح الشهید سعید الصعیدی .

شاه نعمت‌الله درمنظومه میفرماید :

باز باشد ابو الفتوح سعید — که صعیدی است آن سعید شهید
از ابی مدین او عنایت یافت — بکمال از ولی ولایت یافت

ومرحوم میرزا محمد تقی کرمانی ملقب بمظفر علی فرموده :

کیست دانی شیخ و پیر بوسعید — شیخ ابی مدین شه حق فرید

ودیگری گفته :

صد هزاران رنجها آمد بروح — تا سعیدی شد عیان چون بوالفتوح

وایشان دریکی ازغزوات که مسلمانان مصررا بافرنگ بود بدرجهٔ شهادت رسیده‌اند بعهد الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی وجماعتی خدمت ایشان بکمال رسیده‌اند .

وبعد از شهادت وی شیخ کمال کوفی جانشین و خلیفهٔ ایشان بوده اند و بیاید ذکر وی .

شیخ موسی سندرانی

وآن بزرگوار باشیخ موسی سندرانی وشیخ محیی الدین برادر طریقند و همگی خدمت شیخ ابی‌مدین تکمیل یافته وگذشت آنهاشمه‌ئی ازروایات فتوحات وسابقاً درسلسلهٔ قونیویه نیز تاریخ ارتحال شیخ مذکور گردید .

واما شیخ موسی در نفحات مذکور است که وی از اکابر اصحاب شیخ ابی مدین مغربی است .

Marfat.com

و شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه آورده است که از شیخ معتبر طلحة بن عبدالله بن طلحة التستری العراقی درسنهٔ خمس و ستین وستمائه شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین احمد بن شیخ شهاب الدین سهروردی قدس‌الله اسرارهم که گفت در یکی از حجات باوالد خود بودم درمیان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شخص مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرك میجستند و وی‌را زیارت میکردندمرا پیش‌وی تعریف کردند که‌این‌فرزندشیخ‌شهاب‌الدین‌است. مرا مرحبا گفت‌وسر مرا بوسید ومرادعائی خیر کرد ودائماً برکت دعای وی‌را درخود مییابم وامید میدارم که درآخرت نیز برکت‌آن همراه من‌باشد پس‌من‌پرسیدم که این کیست؟ گفتند این‌راشیخ موسی می گویند. چون ازطواف‌فارغ شدم وپیش والد خود رفتم وی‌را خبر کردم که‌من زیارت شیخ موسی را دریافتم ومرا دعا کرد والدمن بسیارمسرور شد .

بعدازآن حاضران درذکرمناقب شیخ موسی‌شروع کردند ازآن‌جمله گفتند که‌وی‌را در هرشبانه‌روزی ورد است که هفتاد هزار ختم قرآن میکند. والدمن خاموش‌بودناگاه یکی ازاصحاب‌والدمن سوگند یاد کردو گفت راست‌است‌آنچه ازوی میگویند .

من پیش‌ازاین‌این‌سخن‌راشنیده بودم درخاطرمن‌فی‌الجمله انکاری بود تاآن‌وقت که شبی‌شیخ موسی‌رادرطواف‌یافتم ودرپی‌اوافتادم‌دیدم که تقبیل‌حجرالاسود کرداز اول‌فاتحه آغاز تلاوت کرد ومیرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف می روند و تلاوت می کرد چنان‌تلاوتی که حرف‌حرف‌را فهم میکردم چون‌هم درآن طواف اول ازبرابردر خانه که‌ازحجرالاسودتاآنجامقدارچهارگام باشد کما بیش‌درگذشت یك‌ختم تمام کردچنانچه من تمام آن‌ختم‌راحرف بحرف‌سنیدم .

خدمت والدمن باهمهٔ اصحاب تصدیق وی کردند وآنچه گفت قبول کردند .

بعدازآن والدمن‌ازاین معنی‌سؤال کردند گفت این‌ازقبیل بسط زمان‌است که‌نسبت به‌بعضی‌اولیاء الله واقع میشود .

بسط زمان وحکایت عجیبه : پس برای‌صدق این قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه‌را رضی‌الله عنه مریدی بود صایغ ووظیفهٔ وی‌آن بود که مصلاهای صوفیان‌را بمسجد میبرد و می‌انداخت وبعد ازادای‌نماز جمع میکرد وبخانقاه می‌آورد .

دریکی ازجمعه‌ها سجاده‌ها بریکدیگربست تابمسجد برد وبکنار دجله رفت‌تاغسل جمعه بجاآورد .

جامه‌ها بیرون کرد و بکنار دجله نهاد وبآب فرو رفت چون سرازآب بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگراست پرسید که کجاست ؟ گفتند این‌نیل مصراست تعجب کرد و ازآب بیرون‌آمد وبشهررفت ناگاه بدکان‌صایغی رسید آنجا بایستاد وباوی جز میزری نبود که ستر عورت کرده بود وچیزی دیگر نداشت .

صاحب دکان‌بفراست‌دانست که وی‌صایغ است وی‌را آزمایش کرد دید که آن‌صنعت

Marfat.com

را نیك میداند وی‌را گرامی داشت و بخانه برد ودختر خودرا باوی نکاح کرد وازوی سه فرزند شد وهفت سال بر آن گذشت .

روزی بکنار نیل درآمد ودرآب غوطه خورد چون سر بر آورد دید که در دجلهٔ بغداد است درهمان‌موضع که پیش ازاین‌هفت سال درآمده بود وجامه‌های وی همچنانکه نهاده بر کناردجله‌است جامه‌هارا پوشید و بخانقاه‌درآمد دید که مصلاهای صوفیان‌چنانکه برهم بسته‌بود برهم بسته‌است بعضی‌ازاصحاب باوی گفتند زودتر باش که بعضی‌ازجماعت بگاه بمسجد رفته اند .

سجادهارا بمسجد برد وپس ازادای نماز بخانقاه باز آورد تعجیل و تعجب کنان بخانهٔ خودرفت. اهلبیت وی گفتندمهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان کنم کجایند که ماهی بریان شده‌استمهمانان‌را آورد ماهی بخوردند بعداز آن پیش‌شیخ خود ابن سکینه‌آمد و آنچه بروی گذشته بود وی‌را اخبار کرد وقصهٔ اولاد خود بمصر باوی بگفت فرمود که فرزندان‌را ازمصر ببغداد حاضر کن چون فرزندان‌را حاضر کردو آنچه باشیخ گفته بود راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه ازوی پرسید که آن‌روز درچه اندیشه بودی، ودرخاطر توچه بود .

گفت ازاول درخاطرمن ازاین آیت که **کان‌مقداره الف‌سنة** دغدغه ونزاعی بود .

شیخ گفت این واقعه رحمتی بوده است از خدایتعالی برتو رافع اشکال و تصحیح ایمان واعتقاد تواست برآنکه خدایتعالی برآن قادر است که نسبت ببعضی بندگان خود زمان‌را بسط کند ودر آن فزاید ودراز نماید باآنکه کوتاه باشد نسبت ببعضی دیگر و همچنین است حال درقبض زمان که دراز راکوتاه وانماید **والله قادر علی‌مایشاء** .

ونزدیك این قصه‌است آنکه صاحب فتوحات ذکر کرده‌است که شخص جوهری از خود حکایت کرد که‌مقدارخمیری ازخانهٔ خودبفرن‌برد تانان بزند وی‌را جنابت رسیده‌بود بکنارنیل آمد وبه‌آب فرورفت تاغسل کند وازخود غایب شددید همچنانکه کسی درخواب میبیند که وی در بغداد است وآنجا کدخدا شد ومدت شش سال باخاتون خود بسر برد و ازوی فرزندان‌آمد بعداز آن باخودآمد خودرا درمیان آب دید وغسل تمام‌کرد و جامه پوشید وبفرن رفت‌ونان گرفت‌وبخانه آمد وباهل خانه این‌واقعه باز گفت چون ماهی برآمد آن خاتون ازبغداد آمد وفرزندان‌را همراه آورد و خانهٔ جوهری چون باهم ملاقات کردند جوهری‌خاتون وفرزندان‌راشناخت وازآن [illegible] است که ترا زن کرده است؟ گفت شش‌سالست . انتهی .

وشبیه باین حکایات سختی است که صاحب دبستان آورده درفصل چهارم از آن کتاب درعقاید دیدانتیان که از محققان وصوفیان هنوداند میگویند که اعتقاد این‌طایفه آنستکه جهان وجهانیان نمودی‌اند بی‌بود وحقیقت‌این واجب الوجود است واین نمایش وجدائی صور وترکیب وهیأت چون سراب وپیکر خواب است نیکی وبدی وغم وشادی وعبادات

Marfat.com

وطاعات بضاعت اوهام است واین پیکرهای گوناگون خیال است ودرکات جهنم وطبقات بهشت ورجعت وتناسخ وجزای کردارهمه خیالانست وصورخیالیه‌اند . اگر کسی پرسد که مارا درگوهر خود هیچ شکی نیست ازجهت آنکه یکی دانشمند ویکی نادان ویکی در آسایش ویکی رنجور، این‌چگونه خیال‌ونمایش‌باشدجواب گویند مگرتودرخواب نرفته‌یی وخودرا پادشاه وفرمانروا وفرمان پذیر وگرفتار و آزاد وبنده و خداوند وبیمار و تن درست وآزرده وخوشدل واندوهگین ندیده‌یی؟ بساهنگام درخواب‌خوشی‌وفرح یافته و بسیار ترس وهراس برتوغالب شده ورنچه گشته‌یی شك نیست‌آنجمله خیال ونمایش‌است آنکه در خوابست اینهمه‌را حقیقت پندارد .

بعد از آن میگوید «وزای روب» که از راجهای داناست ازنامه نگار پرسید که درخواب دیده میشود که زخمی منکربربدن رسیده چون ازخواب برمی‌آیم اثری از آن نمیبینم میدانم که خیالی بوده واگر درخواب بازنی مباشرت واقع میشود دربیداری زیر جامه ملوث بمنی می‌یابم در شق ثانی چرا اثرمیباشد ؟ بعقیدهٔ این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که‌اینکه توآن‌رابیداری‌میپنداری بزعم کیانیان آنهم خوابست ودرخواب‌انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام درخواب دیده میشود که بیدار شدم وآنچه دیدم درخواب بود براین گونه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابیست .

ونشنیده‌یی که «کامیاب» سمرادی درسمرادنامه گفته که مردی‌را هفت پسر گرامی بود وهفت برادرخواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پرستش دادار پرداختند وروزی سربیالین استراحت نهادند هرهفت را خواب دربود وهریك چنان‌دید که ازبدن خود بگسیخت وبخانهٔ پادشاه بزاد بعد ازفوت پدر دیهیم دارشد واز خاور تا باختر فرما فرما گشت ودرهفت کشور جزاو خسروی‌نماند وصد هزارسال پادشاه بود ودر هنگام رفتن بعالم آخرت پسررا بخسروی برگزید . پس تن بهشت وببهشت شتافت چون از خواب برآمد ضمامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود .

پس هریکی این واقعه را نقل کردند هریك از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صدهزار سال هفت کشور مرا بود ودارالملك من فلان شهراست پس چنین قراردادند که دربیداری بتخت گاههای خود روند وآن شهرها بنگرند آیا راست است یانه .

بخت بشهری که دارالملك مهین برادربود رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند وعمارت آنجا را خود نشناخت وهمچنین تخت گاه‌های دیگر برادران وپسران را دیدند پس هرهفت اصل کار دریافتند و با هم گفتند که ما هرکدام درخواب پادشاه هفت کشور بودیم ودیگری را نمیدانستیم وهمچنین دربیداری از مردم آن شهر می‌شنویم که پادشاه ما سراسرجهان را داشت اما هرهفت چگونه جهانگیر بودیم ویکتن روی زمین‌را داشتیم و دیگری را نمیشناختیم و چون بیدارشدیم آنچه در واقعه دیده‌ایم در دارالملك خود اخبار آن میشنویم پس یقین که اکنون هم درخوابیم وهمی این جهان‌را جزنوم نیست .

Marfat.com

انتهی کلام دبستان وعارف رومی فرموده :

ای برادر تو همین اندیشه بی مابقی تو استخوان و ریشه بی
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

قال علیه السلام الناس نیام فاذاماتوا انتبهوا .

ودر مسئلهٔ بسط وقبض زمان اخبار وآثار فوق حداحصاست از همه بالاترمعراج حضرت ختمی مرتبت(ص) است وبرهان برصدق این مدعی بعلاوه کلام مخبر صادق ازسه طریق میتوان اقامه نمود وچون خروج ازمقصود میبود بموقع خود حواله نمود .

شیخ عطار

واز معاصرین آن جنابند قدوهٔ ابرار شیخ عطار و شهادت آن بزرگوار درفتنهٔ تتارچنانچه درنفحاتست درسنهٔ ششصدو بیست وهفت بوده وقبرش درنیشابورمحل فیوضاتست.

ومدت عمرش یکصد وچهارده سال بوده وگذشت درذکر سلسلهٔ کبرویه که ایشان بمجدالدین بغدادی ارادت داشته واقوال دیگر آنجا مذکور شد .

ابوالفضل احمد

ودیگری ابوالفضل احمد بن ابی الفضائل عبدالمنعم بن ابی البرکات محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله بن سعید بن ابی الخیر المیهنی الصوفی .

قال ابن الاثیرفی الکامل کان شیخ رباط الخلیفة ببغداد وکان صالحاً من بیت التصوف والصلاح وتوفی رحمه الله فی سنة اربع عشرة وستمائة .

صدر الدین محمد

و دیگری صدرالدین ابوالحسن محمد بن عمر بن حموية الجوینی . قال ابن الاثیر وکان فقیهاً فاضلا وصوفیاً صالحاً من بیت کبیر من خراسان کان نعم الرجل شیخ الشیوخ بمصروالشام وکان موتها بالموصل وردها رسولا وتوفی سنة سبع عشرة وستمائة .

ضیاء الدین احمد

ودیگری ضیاء الدین احمد عبدالوهاب بن علی بن عبدالله الامیر البغدادی. وهوسبط صدرالدین اسماعیل شیخ الشیوخ .

وعمره سبع وثمانون سنة و شهور وکان صوفیاً فقیهاً محدثاً کذا ذکره ابن الاثیر وقال سمعنا منه الکثیر رحمه الله وکان من عباد الله الصالحین کثیرالعبادة والصلاح وتوفی ببغداد سنة ثمان و ستمائة .

Marfat.com

محمد بن ابراهیم

ودیگری احمد بن ابراهیم الداری من اصحاب شیخ الشیوخ عبدالرحیم بن اسماعیل رحمهم الله .

قال ابن الاثیر فی الکامل عندعده حوادث سنة ستمائة وفیها فی رجب اجتمع جماعة من الصوفیة برباط شیخ الشیوخ ببغداد و فیهم صوفی اسمه ما ذکرآنفاً و معه مغن یغنی بقول الشاعر :

اعاذلتی اقصری کفی بمشیبی عذل
شباب کان لم یکن و شیب کان لم یزل
وحق لیالی الوصال و آخرها والاول
وصفرة لون المحب عند استماع العذل
لئن عاد عیشی بکم حلاالعیش لی واتصل

فتحرک الجماعة عادة الصوفیة فی السماع وطرب الشیخ المذکور وتواجد ثم سقط مغشیاً علیه فحرکوه فاذا هومیت فصلی علیه ودفن و کان رجلا صالحاً .

صاحب تاریخ کامل

و دیگری صاحب تاریخ کامل ابی الحسن علی بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الشیبانی المعروف بابن اثیر الجزری الملقب بعزالدین ولد بجزیرة عبدالعزیز بن عمر فی رابع جمادی الاولی سنة خمس وخمسین وخمسمائة ونشابها ثم صار الی الموصل مع ابیه واخویه الانی ذکرهما وسمع من المحدثین والمشایخ ومنهم ابواحمد عبدالوهاب بن علی الصوفی وتقدم ذکره ثم دخل الی الشام والقدس ثم عاد الی الموصل ولزم بیته وله مصنفات منها کتاب اخبارالصحابة فی ست مجلدات واختصر کتاب الانساب السمعانی وزادعلیها .

و کتاب کامل التواریخ بدئه من هبوط آدم ونفاده فی سنة ثمان و عشرین وستمائه وقد ادرک قاضی شمس الدین بن خلکان صحبته وتوفی بالموصل سنة ثلاثین وستمائة بعهد الخلیفة المستنصر بالله العباسی .

اما اخوان او که ازمعاصربن شیخ بزرگوار ابوالفتوح صاحب عنوان هستند .

اخوان مؤلف کامل التواریخ

یکی مجدالدین ابوالسعادات المبارک بن ابی الکرم بن محمد بن محمد بن عبدالکریم المعروف بابن الاثیر صاحب النهایة ومولده کما ذکره اخوه فی احدی الربیعین سنة اربع واربعین وخمسمائة و کان فقیهاً اصولیاً لغویاً نحویاً محدثا .

Marfat.com

وفی الکامل عند عده حوادث سنة ست وستمائة وفیها فی سلخ ذی الحجة توفی اخری الی آخر ماقال و کان بعهد الناصر لدین الله .

ودیگر برادر اواست ضیاء الدین ابوالفتح نصرالله بن ابی الکرم محمد بن محمد المعروف بابن الاثیر و کانت ولادته یوم الخمیس العشرین من شعبان سنة ثمان وخمسین وخمسمائة بجزیرة ابن عمر کان حافظ الکتاب الکریم ومحدثاً صالحاً ونحویاً لغویاً و بیانیاً شاعراً وله مصنفات .

منها کتاب سماه الوشی المرقوم فی حل المنظوم قال ابن خلکان وهو مع وجازته فی غایة الحسن والافادة .

و کتاب المعالی المخترعة فی صناعة الانشاء و له مجموع اختار فیه شعر ابی تمام والبحتری ودیك الجن والمتنبی وهو مجلد کبیر وحفظه مفید .

و کتاب سماه المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر وهو فی مجلدین ولم یترك شیئا یتعلق بفن الکتابة الاما ذکره .

وتوفی فی احدی الجمادیین سنة سبع و ثلاثین وستمائة ببغداد رسولا من صاحب الموصل ودفن بمقابر قریش فی جانب الغربی بمشهد موسی بن جعفر علیهماالسلام .

وفی تاریخ بغداد توفی فی یوم الاثنین التاسع والعشرین من شهر ربیع الاخر فی السنة المذکورة و کان له ولد بنیه اسمه محمد و لقبه الشرف و له النظم والنثر الحسن وعدة تصانیف نافعة ومولده بالموصل فی شهر رمضان المبارك سنة خمس وثمانین وخمسمائة.

و توفی بکرة نهار الاثنین ثانی جمادی الاولی سنة اثنتین و عشرین وستمائة کما ذکره ابن خلکان .

ابن ابی الحدید و برادر او

ونیز از معاصرین شیخ بزرگوار ابوالفتوح قدس روحه است الفقیه الادیب عزالدین ابوحامد عبدالحمید بن هبةالله بن محمد بن حسین بن ابی الحدید المدائنی شارح نهج البلاغة ولد بالمدائن یوم السبت مستهل ذی الحجة سنة ست وثمانین وخمسمائة وتوفی فی بغداد سنة خمس وخمسین وستمائة .

ودیگر برادر عزالدین عبدالحمید است موفق الدین ابوالمعالی احمد بن هبة الله وقاسم هم خوانده شده .

مولد وی درسال پانصد ونود درماه جمادی الاخر یا ربیع الاول بمدائن ووفات بیغداد سال ششصد وپنجاه وشش بوده .

ابن خلکان گوید بعدازآنکه ضیاء الدین بن الاثیر کتاب مثل السائر را تمام نمود مردم استنساخ نمودند وبیغداد نسخه بدست عزالدین ابن ابی الحدید مذکور رسید ردی برآن کتاب نوشت وایرادات را جمع نموده اورا فلك الدائر علی المثل السائر نام نهاد

Marfat.com

وموفق الدین بعد ازاتمام واقف شد به برادر خود این ابیات را معروض داشت :

المثل السائر یا سیدی صنفت فیه الفلك الدایرا
لکن هذا فلك دائـر تصیرفیه المثل السائرا

خلاصه این دو برادر درفنون ادبیه وفقاهت وشاعری کامل بوده اند وقصاید این دو معروف و مشهور است .

راقم گوید یکی از فضلا کتابی نوشته است و نامش سلاسل‌الحدید علی عنق ابن ابی‌الحدید گذاشته والله اعلم بعواقب الامور واجعل اللهم خیراً .

روزبهان شیخ ابو محمد البقلی

و دیگری، از معاصرین شیخ ابوالفتوح است شیخ روزبهان ابومحمد ابی‌النصر البقلی النسوی ثم الشیرازی قدس‌سره قدوهٔ ارباب معرفت وعشاق دربدایت حال سفرشام وحجاز و عراق نموده وبا شیخ ابوالنجیب سهروردی در استماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریك بوده .

واشتغل بالریاضات الشدیدة فی‌اطراف شیراز وجبالها وکان صاحب ذوق‌واستغراق ووجد دائم لاتسکن لوعته ولانرقا دمعته ولایطمئن فی‌وقت من‌الاوقات ولایسلوساعة من الحنین والزفرات ویتأوه کل لیلة بالبکاء والعویل .

وی را تصانیف بسیاراست چون تفسیرعرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسراروغیرآن که تعداد آن طولی دارد ودرمسجد عتیق‌شیراز وعظ گفتی واورا مجلس سماع بوده .

ودر کتاب انوار فی کشف الاسرار مذکور است که عارفان درمجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیزمحتاج‌اند صوت ملیح ، وجه صبیح وروایح طیبه ودراواخرازسماع بازایستاد ، با وی دراین معنی سخن گفتند پاسخ داد انی اسمع الان من ربی عزوجل و فاستعرض مما سمعت من غیره .

واشعار ورباعیات نیکو ازآن‌جناب معروفست وتیمناً ذکر بعضی ازآنها مینماید :

آنچه ندیده است دوچشم زمان وآنچه بنشنیده دو گوش زمین
درگل ما رنگ نمودست آن خیز و بیا درگل ما آن ببین

☆ ❁ ☆

دراین‌زمانه منم قائدصراط الله ز حد خاور تا آستانهٔ اقصی
روندگان‌معارف مرا کجابینند که هست‌منزل‌جانم بماورای‌وری
اگـرآهی کشم صحرا بسوزم جهان را جمله سرتا پا بسوزم
بسوزم عالم ارکارم نسازی چـه فرمائی بسازم پا بسوزم
کردست برآن‌زلف‌نگون‌اندازی زهـاد بصومعه بخون اندازی

Marfat.com

ورعکس جمال خود برون اندازی بتها بسجود سرنگون اندازی

وفی الباب السابع والسبعین ومائة من الفتوحات عند ذکره النوع السادس فی علوم المعرفة وهو علم الخیال وعالمه المتصل والمنفصل .

قال وحکی عن شیخ روزبهان انه کان قدابتلی بحب امرأة مغنیة وهام فیها وجداً وکان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فی زمن مجاورته فکان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال ولما ابتلی بحب هذه المغنیه لم یشعر به احد وانتقل حکم ذلك الذی کان عنده بالله بها وعلم ان الناس یتخیلون فیه ان ذلك الوجد لله علی اصله فجاء الی الصوفیة وخلع الخرقة ورمی بها الیهم وذکر للناس قصته وقال لااريد الکذب فی حال و لزم خدمة المغنیة فاخبرت المرأة بحاله و وجده بها وانه من اکابر اهل الله فاستحیت المرأة و تابت الی الله مما کانت فیه ببرکة صدقه ولزمت خدمته وازال الله ذلك التعلق بها من قبله فرجع الی الصوفیه ولبس خرقته .

وشیخ بواسطهٔ کثرت وجد وجذبات و شرح شطحیات بشیخ شطاح معروف گشته وخرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفة بن عبدالسلام بن احمد بن سالبه بوی رسید ووفات آن جناب در نیمهٔ محرم الحرام سنهٔ ششصدوشش بوده درزمان خلافة الناصر لدین الله عباسی بشیراز ومزار فیض آثار آن بزرگوار در بین مشرق وجنوب شهر شیراز واقع ومحلهٔ درب شیخ بآ جناب منسوبست والحال محتاج بتعمیر است و رفته رفته آثار تکیهٔ آن عارف ربانی را ازمیان برده‌اند خداوند توفیق دهد بکسانیکه تجدید این بنای خیر نمایند راقم مکرر زیارت نموده و فیوضات برده .

شیخ ابوالحسن کردویه

وشیخ ابوالحسن کردویهٔ شیرازی بروزن حمویه که بصفت علم و تقوی موصوف بوده و شصت سال ازخانه‌یی که در شیراز داشته بیرون نمی آمده جز برای مهمات و نماز جمعه .

شیخ علی سراج

شیخ علی سراج که مردی بزرگ و اولاد شیخ روزبهان را خال بوده بعیادت روزبهان هنگام بیماری وی آمدند. شیخ روزبهان روی بایشان کرده و گفت بیائید که از قید حیات جسمانی وزندگانی فانی بیرون آییم و بحیات ابدی و روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند شیخ گفت من پیش از شما ها میروم وتوای ابوالحسن پانزده روز بعد ازمن بمن میرسی وتو ای ابوعلی بعدازیکماه . شیخ درمنتصف محرم سنهٔ مذکوره وشیخ ابوالحسن درآخر آن ماه وشیخ علی درنیمهٔ صفر رخت سفر آخرت بستند .

Marfat.com

ومخفی نماناد که دو روزبهان شیرازی قریب‌العصرند یکی چنانکه مذکورشد .

روزبهان کازرونی

ودیگری‌شیخ روزبهان کبیرمصریست‌ایشان کازرونی الاصل‌اند اما درمصر بوده‌اند واز مریدان شیخ ابوالنجیب سهروردیست و در ذکر شعبه هایی که بجناب شیخ الطایفه جنید منتهی میشود گذشت که بعضی گفته اند که شیخ روزبهان کازرونی از شیخ حسین اکاری شیرازی خرقه داشته ووی ازشیخ ابوعبدالله بن خفیف واو ازرویم واو ازجنید خلاصه اکثر اوقات درمقام استغراق میبوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده وگذشت درسلسلهٔ کبرویه‌تفصیل‌وی. ویافعی درمرآة‌الجنان درسنهٔ ششصد و هجده ترجمهٔ وی را نموده وازقصهٔ شهادت‌اوروایت ازیکی‌ازصحابهٔ اومیکند ونام‌آن‌مرید کمال‌الدین معروف بسنفاقی است بسین مهمله ونون وفا وقاف ویاء نسبت وبآخر میگوید ازکسانی که مرثیه گفته‌اند اورا یوسف صلاحی‌است که نیز از مریدان نجم‌الدین است قصیده ای گفته وازجملهٔ اواست این دو بیت :

مازال یجهد فی مرضات خالقه — و ما اعد لـه‌الرحمن ما اکتسبا
من‌ذار ای بحرعلم فی بحاردم — تجری اذا ناطقت انواره سببا

قطب الدین حیدر

و از معاصرین شیخ ابوالفتوح است نیز شیخ قطب‌الدین حیدر زاوه‌ای که جماعت حیدریان بوی منسوبند .

درحبیب‌السیر مذکوراست وفات وی درسال ششصد وهجده بوده.ودر قصبهٔ تربت مدفون‌گشت. گویندشاه سنجان درحق اواین رباعی نظم نموده :

رندی دیدم نشسته برخشك‌زمین — نی کفرونه اسلام نه‌دنیاونه‌دین
نی‌حق نه‌حقیقت نه‌طریقت نه‌یقین — اندردوجهان که‌رابودزهرهٔ‌این

راقم‌گوید ازمجلس اول مجالس المؤمنین دراحوال اهل تبریز ودر مجلس ششم چنان مفهوم میشود که جماعت حیدریه بسید قطب‌الدین حیدر تونی که درتبریزمدفونست منسوب شده‌اند .

ودربستان السیاحه مذکور است قطب‌الدین حیدر مقدم حیدریان ودرتربت اسحق خان که سه منزلی مشهد رضویه است مدفونست و بهمین جهت آنجا را تربت حیدری نامند وظاهراً آنچه دربستانست اظهرباشد وحقیر سه سفر درتربت رفته و از آن مزار شریف فیض یاب گردیده .

Marfat.com

امام الدین عبدالکریم

ودیگری امام‌الدین ابوالقاسم عبدالکریم که ازجملهٔ علما و تصنیفات مفیده دارد ووالد وی محمد رافعی است‌وامام‌الدین باهمهٔ کتب ومصنفات بنظم اشعاراشتغال مینموده واین رباعی اوراست :

درجامهٔ صوف‌بسته ز نارچه سود — درصومعه رفته دل‌بیازارچه‌سود
زآزار کسان راحت‌خودمیطلبی — یك‌راحت وصدهزار آزارچه‌سود

وچنانچه درحبیب‌السیر مسطوراست درسال ششصد وبیست وسه درقزوین ارتحال فرموده ودرهمان سنه الظاهر بالله عباسی رفته .

ابوالحسن المعروف بابن الصباغ

واز جملهٔ معاصران ابوالفتوح است شیخ بزرگوارابوالحسن علی بن حمیدصعیدی معروف بابن صباغ .

امام یافعی درتاریخ مرآة الجنان آورده است که وی مصاحبت نموده با شیخ عبدالکریم غنوی وکرامات بسیار وخوارق عادات بی‌شمار از وی ظاهر شده وپدر وی صباغ بوده وطالب آن بود که پسرش نیز صباغ باشد وبروی گران می‌آمد بصحبت‌صوفیه برود وطریقهٔ ایشان بورزد تاآنکه روزی پدرش‌جامه‌هایی که ازمردم بود بوی داده‌بود که رنگ کند دید که‌رنگ‌نکرده‌ووقت گذشته‌متغیرشد و چون غضب‌پدررا دید همهٔ جامه‌هارا گرفت و در یك تغارنهاد غضب‌پدر زیادت گردید گفت دیدی که‌جامه های مردم را ضایع کردی‌هریك رنگی خواسته بودند وتوهمه را دریك‌تغارنهادی ابوالحسن‌دست در آن تغار کرد وهمه را به‌یکبار بیرون کرد هریکی بهمان رنگی شده بود که صاحبش خواسته‌بود، چون پدرش آن بدید حیران بماند و وی را بسلوك راه صوفیه باز گذاشت وچون سلوك او بانتها رسید و در زمرهٔ واصلین کامل داخل گردید طالبین از هرجا در طلب صحبت اومی آمدند وطریق وی آن بود که مصاحبت باکسی نمینمود مگرآنکه در لوح محفوظ نام اورا در جملهٔ اصحاب خود نمیدید . روزی کسی بطلب صحبت وی آمد وخدمت فقرا را تمنا نمود شیخ ساعتی سردرپیش آورد وگفت نزدیك‌ما هیچ‌وظیفهٔ‌خدمت نمانده است که بآن قیام‌نمایی ؛ آن‌شخص مبالغه کرد که از آن چاره‌یی نیست گفت هرروز میروی ویك پشتهٔ حلفاء یعنی اوخ می‌آوری مدتی بدان خدمت قیام نمود دست وی بدرد آمد وآنچه راکه باوی حلفاء میدزویدند بینداخت وترك صحبت‌فقرا کرد . شبی در خواب دید که قیامت قائم شده است ومردم برصراط میگذرند بعضی بسلامت و بعضی در آتش میافتند چیزی طلبید که دست در آن‌زند نیافت . ناگاه دید که‌پشته‌یی از آن‌پشته‌های حلفاء

Marfat.com

برروی آتش میرود خودرا بربالای آن انداخت وی‌را از آتش بیرون برد و نجات یافت ترسناك وهولناك ازخواب بیدارشد و بخدمت شیخ شتافت وچون چشم شیخ بروی افتاد گفت نگفتم ترا که خدمتی بیش‌ازاین نمانده توبه واستغفارنمود وبرسر کار خود رفت .

و کان ابن الصباغ المذکور جلیلا و ناهیك بجلالته ان الشیخ الجلیل ابا عبدالله القرشی لمامات شیخه‌فجائته وحشة فذهب الیه فتأنس به وتوفی ابن الصباغ فی‌سنة اثنتی عشر و ستمائة .

علی بن ادریس البغوی

ونیز ازمعاصرین ایشان است الشیخ علی بن ادریس البغوی .

یافعی‌وفات اورا درسنهٔ ششصد ونوزده نوشته ومیگوید اومصاحبت نموده باشیخ عبدالقادر جیلی .

ونیز یافعی درهمین سال میگوید وفات نمود .

شیخ یونس

الشیخ یونس بن یوسف‌الشیبانی ثم قال قال الذهبی فی ترجمته وهذا شیخ الطائفة الیونسیه کثیر الشطح و قلیل العقل و کان صاحب حال و کشف یحکی عنه کرامات قلت قد ذکرت فی‌غیر هذا الکتاب عن الذهبی من‌الصوفیة وتعریضه بالقدح فیهم .

(وما علی‌البدر ان قالوا به‌کلف)

وهذا مع اعترافه بان الشیخ المذکور کان‌من‌ذوی الکشف والاحوال‌والکرامات.

راقم‌گوید در ذکر کسانیکه ازجناب جنید مجاز بوده اند ذکری از وی شد و ابن‌خلکان دروفیات‌ترجمهٔ‌اورا نموده.

حیوة بن قیس حرنانی

ونیز از جملهٔ معاصرین ابومدین وابوالفتوح استحیوة بن قیس‌الحرنانی .

در قاموس می‌گوید حران بروزن شداد بلدی است بشام ودر نسبت‌آن باید گفت حرنانی و نباید گفت حرانی‌هرچندکه قیاساً صحیح باشد .

امام یافعی در کتاب مرآت الجنان ترجمهٔ وی‌راآورده ومی‌گوید صاحب کرامات ومقامات بوده .

واز شیخ ابوالحسن قرشی نقل کرده گفته است چهارکس را میدانم ازمشایخ در قبور خود تصرف میکنند چنانکه احیا میکنند جناب معروف کرخی و شیخ عبد القادر جیلی وعقیل‌منجی وشیخ حیوة حرنانی .

و یکی از صلحا گفته است که‌از یمن دردریا نشستم چون بمیان‌دریای هند رسیدم

Marfat.com

باد مخالف برخاست و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره یی بماندم موج مرا بجزیره بینداخت بسی بگشتم وهیچکس ندیدم وخرابه بسیار بود ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس نشسته بودند سلام گفتم جواب من دادند وحال من پرسیدند گزارشات خود باز گفتم و باقی روز پیش ایشان بنشستم از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرنانی در آمد آن جماعت پیش دویدند و سلام کردند و شیخ حیوة پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گزاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند وشنیدم که شیخ حیوة در مناجات این کلمات میخواند:

یاحبیب التائبین ، و یاسرور العارفین ، و یا قرة عین العابدین، و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجین، و یا ظهیر المنقطعین ، و یامن جنت الیه قلوب الصدیقین ، و یامن انست به افئدة المحبین ، وعلیه عکفت همة الخاشعین .

بعد از آن بگریست گریستن سخت . دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن مکان روشن شد چون روشنی ماه شب چهارده ، بعد از آن شیخ حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعت مرا گفتند که در عقب وی برو برفتم دیدم که زمین و بیابان و کوه و هامون در زیر پای او در نوردیده می شود و هر گام که برمی داشت می شنیدم که میگفت یارب حیوة کن لحیوة در اندك زمانی بحران رسیدیم مردم هنوز در نماز بامداد بودند .

وشیخ حیوة ساکن حران بوده است تا از دنیا رفته است در سنهٔ پانصد و هشتاد و یك .

ابو الحسن فریثی

و نیز از معاصرین ابو مدین و ابو الفتوح است ابو الحسن فریثی .

قال الیافعی عند سنة احدی وعشرین وستمائة فیها توفی الشیخ العارف صاحب الاسرار و المعارف و الاحوال والانوار ابو الحسن علی المعروف بالفریثی بالعآء والراء والمثناة من تحت ثم المثلثة قال الذهبی کان صاحب حال و کشف و عبادة وصدق و اصحاب بسفح قاسیون .

قلت وهو الذی حکی عنه انه قال رأیت اربعة من المشایخ یتصرفون فی قبورهم کتصرفهم فی الاحیاء کما ذکرنا آنفا .

و در بعضی تعلیقات نفحات فریثی بضم فاء وفتح راء مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه و کسر ثاء مثلثه و یاء نسبت ضبط نموده اند و در مراصد میگوید فریث من قری واسط .

Marfat.com

نجم الدین کوفی

الشیخ الکامل المکمل والعالم المعمل المحقق الصوفی المعروفی نجم الدین کمال الکوفی قدس روحه القدوسی .

سید نعمت الله ولی در منظومه فرموده :

پیر او هم کمال کوفی بود کز کمالش کمالها بفزود

دیگر گفته .

صدهزاران شهر و کشور شدخراب تا کمالی شد بکوفه کامیاب

و جناب میرزا علی قهفرخی الملقب به ثابت علی اسامی مشایخ را بنظم آورده میگوید :

پیر صالح آنکه خود معروفیست آن شه کامل کمال کوفیست

آن بزرگوار بخدمت جمعی از بزرگان عهد چون محی الدین عربی وشیخ شهاب الدین عمر سهروردی رسیده و بالاخره خرقهٔ تکمیل وارادت ازدست شیخ ابوالفتوح سعید شهید قدس سره پوشیده و بعد ازوی بارشاد عباد اشتغال داشته و جمعی بصحبت وی رسیده اند چون کمال الدین اسمعیل اصفهانی وابن فارض حموی وشیخ بزرگوار شیخ صالح بربری که از مشایخ سلسلهٔ علیه است واخرالامر بعهد المستعصم بالله اخرخلیفهٔ عباسی در بلاد مغرب آن شمس مشرق هدایت غروب نمود .

ذکر بعضی از معاصرین آنجناب برسبیل ایجاز

محیی الدین اعرابی

مقتدای اهل تصوف محیی الدین ابوبکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی ولادت او در شب دو شنبهٔ هفدهم رمضان المبارک سنه پانصد و شصت در مرسیه از بلاد اندلس دست داده بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید ببلاد روم رفته مدتی مدید آنجا ساکن گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیهٔ ایام حیات را آنجا بپایان رسانید ودر بیست ودوم ربیع الاخر سنهٔ ششصد وسی وهشت بعهد مستنصر عباسی فوت شده ودر دامن جبل قاسیون که الحال بصالحیه مشهور است مدفون گردید و در ذکر سلاسل چهارده گانه معروفیه گذشت شمه یی از حالات ایشان.

ابن فارض الحموی

و دیگری الشیخ العارف ابن فارض است. قال ابن خلکان ابوحفص ابوالقاسم عمر بن ابی الحسن علی بن المرشد بن علی الحموی الاصل المصری المولد المعروف بابن الفارض المنعوت بالشرف والفارض بفتح الفاء وبعدالالف راء وبعدها ضاد معجمة و هو الذی یکتب الفروض للنساء علی الرجال و کانت ولادته فی الرابع من ذی القعدة سنة ست

Marfat.com

و سبعین وخمسمائة بالقاهرة وتوفی بهایوم الثلثا الثانی من جمادی الاولی سنة اثنتین وثلاثین وستمائة ودفن بسفح المقطم رحمه الله .

گویند تربیت طریقت از سلطان حسین اخلاطی مصری یافته وتحقیق آنستکه خرقه از شهاب الدین عمر سهر وردی داشته و دیوان اشعارش برحقایق معارف وی گواه است وقصیدهٔ خمریهٔ میمیه برمشرب عذبش برهان قاطع .

وقصیدهٔ نائیهٔ صغیره و کبیره اش که قریب هفتصد وپنجاه بیت است برصدق حالش دلیل واضح وشرحی که امیر سید علی همدانی مسمی بمشارب الاذواق بر قصیدهٔ خمریهٔ او نگاشته اند ودیگر بزرگان بر اشعارش شرح نوشته اند شاهدیست ظاهر براخلاص او بعترة طاهره . در مجالس المؤمنین از تاریخ ابن کثیر شامی نقل فرموده که بواسطهٔ قصیدهٔ نائیه او را بالحاد نسبت داده اند .

راقم گوید آنچه را که نفهمیده اند ایراد پنداشته اند وشرح حالات آن بزرگوار در تاریخ امام یافعی و مجالس المؤمنین و نفحات و وفیات و دیگر کتب سیر بتفصیل مذکور است .

ابو عبدالله فیروزآبادی

و دیگری ابوعبدالله محمد بن ابراهیم الفیروز آبادی الشافعی الصوفی :

امام یافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمهٔ او را در سنهٔ ششصد و بیست و دو ذکر نموده .

قال وفیها توفی الفخر الفارسی صاحب العلوم الربانیه الفائضه المستغرقة فی التصوف والوصل والمحبة واما ماذکره الذهبی ان فی تصانیفه اشیآء منکرة فکلام من لیس له بعلوم القوم مخبرة و توفی الفخر المذکور ثامن ذی الحجة من السنة المذکورة وقد نیف علی السبعین وقبره فی قرافة مصر مزور شهیر و هو ممن روی عن الامام السلفی الکبیر

شهاب الدین عمر سهروردی

ودیگری شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمویه عبدالله البکری السهروردی قدس روحه در ماه رجب سنهٔ تسع وثلثین و خمسمائه تولد نموده کتاب عوارف ورشف النصایح واعلام ومشتمل از مصنفات اوست وباآنکه در حدیث وصوفیه میپرداخته وجواب مسائل دور و نزدیك را مینوشته از جانب خلفا بنزد سلاطین سفیر بوده اند وانصاف آنستکه کتاب عوارف برای معارف دستوریست .

و این رباعی از طبع نقاد آنجنابست :

بخشای بر آنکه بخت یارش نبود — جز خوردن اندوه تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد که در آن — هم با تو وهم بی تو قرارش نبود

Marfat.com

و در آن سال که این فارض از این جهان پرملال ارتحال نموده آن بزرگواردر بغداد بعالم‌جاودان اتصال یافت بعهد مستنصرعباسی وشمه‌یی ازحال ایشان درذکرسلاسل معروفیه گذشت .

کمال‌الدین اسماعیل

و دیگری کمال الدین اسماعیل بن‌جمال الدین عبدالرزاق الاصفهانی قدس‌سره .
والد ماجدش را دو پسر بوده چون پدر بحد کمال یکی کمال الدین و دیگرمعین الدین و دیوان اشعار کمال در نظر ارباب وجد و حال کمالش از وصف مستغنی است چنانکه حافظ شیرازی در این قصیده که مطلع او اینست :

جوزاسحر نهادحمایل برابرم　　یعنی غلام‌شاهم و سوگند میخورم

می‌فرماید :

وربباورت نمی‌شود ازبنده این حدیث　　از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

اشاره بشعر کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی است دراین غزل که مطلع اینست :

جانرا چونیست وصل تو حاصل کجا برم　　دلرا که شد زدرد تو غافل کجا برم
گفتند بر گرفت فلان دل ز مهر تو　　من داوری مردم جاهل کجا برم
گربر کنم دل از تو وبردارم ازتو مهر　　آن مهربر که افکنم این‌دل کجابرم

در اوایل حال اورا دنیاوی و استعداد کلی فراهم بوده و همواره فروماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و باهشاهدان شوخ چشم گاهی گوشهٔ چشم داشتی چنانچه بابچهٔ یهودی باین رباعی نرد عشق باخته :

ای روی توهمچون کف پیغمبر تو　　پیغمبر ما بحق بود رهبر تو
ترسم که تودین موسوی نگذاری　　من دین محمدی نهم بر سر تو

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که بعضی‌مردم اصفهان بدو بد معاملگی کردند و منکر شدند و اورا رنجانیدند این‌ابیات‌را درمذمت آنان گفت :

«ای خداوند هفت سیاره» تابآخر اشعار که معروفست .

زمانی نکشید که او کتای قاآن در رسید وقتل عام نمود و کمال نیز درآن غوغا شهیدشد .

تفصیلش آنکه بعد از آنکه از خلق اصفهان برنجید طریق توکل وتجرید گزید بیت :

خلق را باتو بد وبدخو کند　　تا تراناچار رو آن سو کند

و بصحبت جمعی از مشایخ وقت بکمال رسید و از آن جمله بشیخ کمال کوفی و شهاب الدین سهروردی دست ارادت داد و از این قصیده مراتب حال او در حکمت و موعظه معلوم می‌شود و قصیده مشتمل برهفتاد ودو بیت است .

Marfat.com

گاه آنست دلم را که بسامان گردد — کار دریابد و از کرده پشیمان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی — ور سراسر سخنش حکمت یونان گردد
جاودان رستم اگر یاد علی و اولاد — بر سر نامهٔ گفتارم عنوان گرد
جان از این منزل غولان بسلامت نبرد — جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

و لباس تصوف در پوشید ودر بیرون شهر اصفهان زاویه‌ای اختیار کرد ودر کنج عزلت روز وشب بسختی بسیار شب بروز می‌رساند. چنانچه این رباعی‌را درمجلد پنجم کشکول شیخ بهاء الدین قدس روحه از او نقل فرموده که درشکایت سرما گفته :

شبها ز دم هوافسرده چو یخم — زانو بشکم کشیده همچون ملخم
چنبر شده‌ام چنانکه‌می نشناسد — کس موی زهاررا زموی زنخم

و آن زمان که لشکرمغول بسمت اصفهان توجه نمودند اهل شهر رخوت و اموال خود را بزاویهٔ او پنهان کردند در چاهی که در آنجا بود در میان سرای وی و مغولان شیخ را احترام نموده آزاری بوی نمی‌رسانیدند .

اتفاقاً روزی بچه‌ترکی ازمغولان باکمانی بزاویهٔ کمال در آمد و سنگی برمرغی انداخت زهگیر از دست او بیفتاد ودر چاه رفت و طلب زهگیر سر چاه را بگشادند وآن اموال بیافتند وبکمال درآویختندو مطالبهٔ دیگر اموال مینمودند واورا درشکنجه هلاك کردند .

درتذکرهٔ دولتشاه مسطور است که این رباعی‌را باخون خود بردیوار نوشت.

دل خون شد وشرط جان گدازی اینست — در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت — شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاولی سنة خمس وثلاثین وستمائة رحمة‌الله علیه .
مخفی نماناد که کمال‌الدین لقب جمعی‌است یکی مذکور شد .

کمال الدین زیاد اصفهانی

و دیگری نیز کمال الدین زیاداصفهانی است ودر ریاض العارفین مسطور استکه وی‌ازفحول علمای وحکمای زمان‌خود برتری داشته‌وهمت برانزوا وعزلت می گماشته همهٔ اهل تذکره اورا توصیف نموده و بفضایل ستوده‌اند واین اشعار اوراست :

این عرصه که گفت‌خوش جهانیست — خاکش بر سر که خاکدانیست
عاقل بخدا اگر گزیند — گردی که فراز او دخانیست
در لاله نگر بچشم عبرت — کان عارض خوب نو جوانیست
رنگ رخ زرد عاشقان است — هر جای که برگ زعفرانیست
بر گلبن اگر گلی بخندد — بگری که لب شکر بیانیست
از خاك بنفشه بی که روید — میدان که کلالهٔ جوانیست

Marfat.com

معاصرین کمال کوفی

و دیگری کمال الدین خجندی که ذکر وی درمعاصرین شاه نعمت الله ولی بیاید.

و نیزاز معاصرین شیخ بزرگوار است شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین رازی معروف بدایه و شیخ سعد الدین حموی و برادر وی معین الدین و شیخ سیف الدین باخرزی و عین الزمان گیلی و بابا کمال جندی ودر ذکر سلسلهٔ کبرویه از سلاسل ذهبیهٔ معروفیه احوال هریك معلوم گردیده و تواریخ هریك ثبت نموده .

و دیگری مولانا شمس الدین تبریزی و مولانا بهاء الدین و سید برهان الدین محقق ترمذی و مولینا جلال الدین محمد البلخی الرومی و شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب .

و در سلسلهٔ علیهٔ مولویه ازسلاسل ذهبیهٔ معروفیه ذکر هریك گذشت .

و دیگری شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی است معاصرا باقاخان بن هلاکوخان بوده و گذشت احوال آن‌جناب در ذکر سلسلهٔ قونیویه ازسلاسل‌ذهبیه معروفیه

در حبیب السیر مذکوراست که‌قطب‌الدین علامهٔ شیرازی علم حدیث نزدآن‌جناب تحصیل نموده .

و نیز در آنجا مسطوراست که قطب الدین در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیر- الدین طوسی بود باوصف این روزی قطب الدین در خدمت خواجه نصیرالدین بمجلس هلاکوخان در آمد و ایلخان بنابر آنکه درآن۴ایام ازخواجه رنجیده بود آغاز اعراض و خشونت کرده در آن اثناء آنجناب راگفت که اگر رصد تا تمام نمیماند ترا میکشتم قطب الدین پیش رفته گفت من رصد را تمام کنم چون خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد قطب الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشد که درپیش همچنین مغول نااعتمادی مثل این سخنی بگویی شاید که اوندانستی که‌توهزل‌میکنی . قطب الدین جواب داد که من هزل نمیکردم وازروی‌جدآن سخن برزبان میآوردم .

ودیگر مصلح الدین‌سعدی شیرازی است خواهرزادهٔ قطب‌الدین مذکورودرسلسلهٔ سهروردیه ذکر ایشان شد .

عزالدین محمود

ودیگری‌عزالدین محمود کاشی نظنزیست‌صاحب ترجمهٔ عوارف سهروردی وشارح قصیدهٔ تائیهٔ ابن‌فارض. واین رباعی از نتایج طبع او است :

دل گفت مرا علم لدنی‌هوس‌است — تعلیم کنی گرت بدین دست رس‌است
گفتم که الف گفت‌دگر گفتم‌هیچ — درخانه‌اگر کس‌است‌یکحرف بس‌است

Marfat.com

وی کمال الدین عبدالرزاق کاشی هردومرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی اندووی مدید نجیب الدین علی بزغش ووی مرید شهاب الدین صاحب عوارف و گذشت درسلسلهٔ سهروردیه ذکرایشان .

و دیگری ابوالبرکات محمد بن الحسین الانصاری الحموی المعروف بالنفیس .

و دیگری شیخ عبدالله ویقال ایضا عبدالسلم الجوینی الصوفی المعروف بتاج الدین حمویه : ویافعی در تاریخ مرآة الجنان ترجمهٔ هر دو رانموده ودرسنهٔ ششصد وچهل ودو وفات آنها را آورده .

ابن النجار

و دیگری ابن نجار صاحب تاریخ بغدادمیباشد . یافعی در سنهٔ ششصد وچهل و سه مینویسد :

وفیهـا توفی الحـافظ الکبیر محب الدین ابوعبدالله محمد بن محمودبن الحسن البغدادی المعروف بابن النجار صاحب تاریخ بغداد وولد سنة ثمان و سبعین وخمسمائة .

ترجمهٔ احوالات شیخ صالح البربری

شیخ الواصلین الکاملین القائد الی الصراط الواضح الحیدری السید رضی الدین صالح البربری تغمده الله بغفرانه السرمدی

سید نعمت الله در منظومه فرموده :

صالح بربری روحانی شیخ شیخ منست تادانی

ودیگری گفته :

صد هزاران بربری شد در طلاح تا یکی شد همچو صالح در صلاح

مخفی نماناد که بربر بروزن مرمر یکی در طرف شرقست و آن در شمندرای کابل در جبال شامخه واقع ومسکن قوم هزاره . ویکی بربر مغربست مملکت عظیم و کشور قدیم است مشتمل بربلاد بسیار و قصبات بیشمار بعضی از اقلیم دویم وبعضی سیم وسکنه اش همه قوم عربست و درحدود ملك مصر وسودان است. گویند از اولاد بربر بن قیدار بن اسماعیلند و بعضی گویند اهل برابره خـارج از عرب بودند و داخل عرب شدند .

خلاصه شیخ بزرگوار ازاهل بربر مغرب بوده اند وبامشایخ شامات ومصر صحبت داشته وطریق سلوك پیموده اند و از مشکوة هریك اقتباس نور معرفت نموده و آخر الامر لبس خرقهٔ ارادت از خدمت شیخ کمال کوفی نموده و اذن دستگیری و ارشاد عبادبوی عطا فرموده وجمعی کثیر توفیق توبه وتلقین خدمت رضی الدین یافته اند وبعضی بدرجهٔ تکمیل رسیده اند .

Marfat.com

وازآنجمله ابوالسعادات عبدالله یافعی است که قطب سلسلهٔ علیهٔ بعد ازوی بوده‌اند وشیخ رضی الدین بواسطهٔ طول عمر جماعتی بسیار بصحبت ایشان رسیده‌اند وازاطراف بلاد مشایخ واشراف شد رحال بسوی آن کعبهٔ مقصود داشته‌اند وهماره ادراك فیوضات و مشاهدهٔ کرامات مینموده‌اند وآنجناب در مصر واسکندریه مسکن فرموده بودند و در ایام سلطنت سلطان او لجایتوخان معروف بسلطانمحمد خدابنده ابن ارغونخان روی بعالم جاودان نهاده‌اند رحمه الله .

ذکر بعضی ازمعارف معاصر شیخ رضی‌الدین صالح البربری

افتخار الحکماء نصیر الملة والدین

یکی افتخار الحکماء و استظهار الفقهاء نصیر الملة والدین خواجه نصیر الدین ابوجعفرمحمد بن محمد بن‌الحسن الطوسی عطرالله مضجعه .

درکتاب روضة‌المناظر ولادت آنجناب‌را درسنهٔ بانصد ونود وهفت یازدهم‌جمادی الاولی نوشته .

و در حبیب السیر مذکور است که اصل خواجه ازساوه است اما چون در طوس متولد شده‌نشوونما یافت بطوسی مشهور گشت ومصنفات آن بزرگوار ازعربی‌وفارسی مشهور ودقایق وتحقیقاتش برالسنه وافواه جمهور مذکور است .

رسالهٔ اوصاف الاشراف در سلوك و طریقتست بفارسی ومعیار الاشماردرعروض وقافیه بفارسی، سی‌فصل‌درنجوم فارسی‌است،شرح اشارات بوعلی‌درحکمت، تجریدالعقاید درکلام ، نقد محصل، زبده ، وتذکره درحکمت ومعینیة درهیئت، اخلاق ناصری که بنام ناصرالدین محتشم تألیف فرموده‌وغیرذلك .

خلاصه احوال آنجناب در کتب سیر و تواریخ متقدمین ومتأخرین مذکور است وازاین‌قطعه تاریخ وفات وی معلوم میشود :

نصیر ملت‌ودین‌پادشاه کشور فضل — یگانه‌ئی که چو اومادر زمانه نزاد
بسال ششصدوهفتاد ودوبذی‌الحجه — بروز هیژدهم درگذشت در بغداد

وفات آن حکمت مآب بعهد اباقاخان بوده .

در جامع رشیدی مسطور است که خواجه نصیرالدین وصیت کرد که اورا درجوار مزار فیض آثار موسی الکاظم علیه‌السلام دفن نمایند لاجرم در پایان آن مرقد عطر افشان جهت او آغاز حفر قبر کردند ناگاه سردابهٔ کاشی کاری ظاهر شد و بعدازتقدیم لوازم تفحص و تفتیش بوضوح پیوست که آن مضجع را ناصر خلیفه برای خود ساخته بود پسرش ظاهر بخلاف وصیت پدر را دررصافه دفن‌نموده .

و ازغرایب حالات آنکه سردابه‌در روز دوشنبه یازدهم جمادی الاولی سنهٔ بانصد ونود وهفت تمام شده بود ودر همانروزخواجه نصیرالدین تولدنموده ومدت عمرخواجه

Marfat.com

هفتاد و پنجسال و هفت ماه و هفت روز بوده والعلم عندالله .

علاءالدولهٔ سمنانی

و ازجملهٔ معاصران واقران صالح بربریست ابوالمکارم رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بن احمد البیابانکی السمنانی اصلا از ملوك سمنانست و در ایام شباب ملازمت ارغون خان مینموده درسالیکه آن پادشاه‌را باجمعی درحدود قزوین جنگ بود جذبه بوی رسیده جامهٔ سلاح نهاد ولباس صلاح پوشید بخانقاه سکاکیهٔ سمنان در آمد و طریق عبادت پیش گرفت بعداز چندی ببغداد رفت خدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رسید و سال ششصد وهشتاد وهفت بحجاز سفر نمود بعداز مراجعت در سال ششصد وهشتادونه اجازهٔ ارشاد یافت وچون‌عمر وی بهفتاد وهفت سال‌ودو ماه وچهارده روز رسید شب جمعه بیست ودویم رجب سنهٔ هفتصد وسی‌وشش دربرج آخر صوفی آباد سمنان بجوار رحمت حق پیوست ودر حظیرهٔ عمادالدین عبدالوهاب مدفون گشت. عزیزی قطعه‌یی گفته در تاریخ اینست :

بیست و سوم مه رجب بود اندر شب جمعهٔ مکرم
از هجرت خاتم النبیین هفتصد بگذشت‌وسی‌وشش‌هم

خلاصه احوالات آن جناب در نفحات جامی و تذکرهٔ دولتشاه و مجالس المؤمنین مشروح است و جماعت بسیار در حجر تربیتش بکمال رسیده و سلسلهٔ ایشان در ذکر سلاسل معروفیه بیان گردید .

خواجوی کرمانی

واز شعرای نامدار که ارادتمند بآن قدوهٔ ابرار بوده‌اند یکی ملك الفضلاء خواجوی کرمانیست .سالها در صوفی آباد بخدمت شیخ بودمصنفات واشعار ایشان را جمع مینمود واین رباعی‌در حق شیخ اورا است:

هر کو بره علی عمرانی شد چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد
ازوسوسهٔ غارت‌شیطان‌وارست مانند علاءدوله سمنانی شد

وفات خواجو سال‌هفتصد و چهل‌ودو بوده .

سلمان ساوجی

و یکی سلمان‌ساوجی‌است شیخ رکن الدین علاءالدوله فرموده اند رسمنان وشعر سلمان درهیچ جانیست. وفات سلمان در سال هفتصد وشصت ونه‌بوده .

وازجمله معاصرین‌اوشیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی واتصال سلسلهٔ صفویه درضمن سلاسل معروفیه بیان‌شد .

Marfat.com

آورده‌اند که روزی در محضر سلطان محمد شاه خدابنده علاءالدوله سمنانی و سید صفی برسر یك‌سفره‌مدعو بودندو آیة الله حسن بن یوسف بن المطهر الحلی‌رضوان الله علیه تشریف حضور داشته‌اند و آن پادشاه همواره بصحبت عرفای‌شامخین و علماء عاملین راغب بوده .

وفات شیخ‌صفی‌الدین روزدوشنبه‌دوازدهم‌محرم‌سال هفتصدوسی‌وپنج بوده مزارفیض آثارش‌دردارالارشاد اردبیل یزار ویتبرك .

وفات ابومنصور امامنا العلامة آیةالله در حله روز بیست ویکم محرم سال هفتصد وبیست وشش بوده .

ولادت حضرتش در بیست ونهم رمضان سال ششصد وچهل و هشت بوده .

وفات سلطان محمد خدا بنده در سهٔ هفتصد و شانزده بوده در بلدهٔ سلطانیه مدفون گشته .

ابوالغیث جمیل‌الیمنی

و از جملهٔ معاصرین شیخ رضی‌الدین صالح بربریست ابوالغیث بن جمیل‌الیمنی .

امام یافعی درتاریخ مرآة الجنان القاب ویرا چنین نوشته است ذوالمقامات العلیة والاحوال السنیة والانفاس الصادقةوالکرامات الخارقة والفتح العظیم والفضل الجسیم منبع الاسرار و مطلع الانوار الذی اشرت الیه مما تضمنه هذا البیتان .

لنا سیدکم ساد بالفضل سیداً بکلی زمان ثم کل مکان

اذا اهل ارض‌فاخروا بشیوخهم ابوالغیث فینا فخر کل یمان

کان قدس روحه یقطع الطریق فبینما هو کامن للقافله سمع هاتفاً یقول یا صاحب العین‌علیك عین .

ترجمهٔ عبارت یافعی‌را بفارسی آوردن برای عموم فوایدش بیشتراست.

در اوایل حال ازقطاع الطریق بود روزی در کمین قافله نشسته ناگاه شنید که هاتفی‌میگوید ای‌آنکه چشم برقافله داری‌دیگریرا برتوچشم‌استازشنیدن این‌سخن‌اثری تمام در وی پدید آمد و از آنچه در آن بود باز ایستاد و بحقتعالی روی آورد و بازگشت نمود .

و در ابتدا بصحبت شیخ بزرگوار معروف بابن افلح الیمنی پیوست تاآنکه نفس وی پاکیزه وقلبش نورانی گردیدوصدق ارادت وسیمای سعادت‌بروی پدیدآمد وخوارق عادت ازوی بظهور رسید .

از آنجمله روزی برای هیزم بصحرا بیرون رفت ودراز گوشی برای حمل هیزم باوی بود در هنگامیکه بجمع هیزم اشتغال داشت آن دراز گوش را شیر بدریده چون هیزم‌را آورد که بارکند برحماردرچنگال شیر اجل گرفتارش دید روی بشیر آورد و

Marfat.com

گفت دراز گوش مرا بکشتی هیزم خود را برچه بار کنم سوگند بعزت معبود که آنرا جز بر پشت توحمل نخواهم نمود . پس هیزم برشیر حمل کرد و آن شیر در کمال فروتنی واطاعت بود ویرا میراند تاآنکه نزدیك شهر رسید هیزم‌را ازپشت شیر فرو گرفت واو را گفت هر کجاکه خواهی برو .

و نیز ازجملهٔ کرامات او است آنکه عیال وی روزی تمنا نمود که از بازارقدری عطر برایش ابتیاع نماید ببازار آمد و بدکان عطاری رسید و درآن باب باوی سخن گفت . عطار گفت دردکان هیچ عطر نیست . ابوالغیث گفت‌در دکان توعطر نخواهدبود فی‌الحال هر عطری که در دکان‌او بود منعدم‌شد .

عطار پیش شیخ وی ابن الافلح آمد و از وی شکایت کرد شیخ ویرا بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود ویرا سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یك غلاف نمیشاید از صحبت من‌دور باش . هرقدر ابوالغیث تضرع نمود مفید نیفتاد ناچار در طلب شیخ دیگر میگردید تا بصحبت وی منتفع گردد و پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بس است واحتیاج بشیخ نداری تاآنکه بخدمت شیخ علی اهدل رسید (بضم‌همزه وسکون هاء وضم وسکون هاء وضم دال مهمله ولام) از شیخ بزرگوار التماس صحبت کرد.شیخ‌علی‌اهدل‌قبول نمود.

قال ابوالغیث فلما صحبته کانی قطرة وقعت فی بحر .

و نیز گفته است ابوالغیث که چون‌نزد شیخ‌ابن الافلح بودم مانند مروارید نسفته بودم وچون بخدمت اهدل آمدم برشته کشید ودرگردن من انداخت گویا باین سخن اشاره نموده بآنکه نزد ابن افلح محاسن من مستور بود و بصحبت اهدل ظاهر گردید ونقصان بکمال انجامید .

و از جملهٔ کرامات او است که روزی فقرا ازوی تمنای گوشت نمودند گفت‌وای روز که روز بازار است وقوافل در آنروز جمع‌اند گوشت خوهیدخورد چون آنروز رسید خبر آوردند که دزدان وقطاع الطریق قوافل را غارت کردند سائلی بیامد یکی از دزدان گاوی بجهت شیخ آورد شیخ امر نمود که گاو را بکشند و پوست مسر گاو را چنانچه هست نگاهدارند و بعداز آن دیگری آمد و یکخروار گندم آورد شیخ گفت تا آسیا ببرید وآرد کنید و نان بپزید هرچه فرموده بود همان کردند بعد آنگاه فقرا را گفت بخورید جمعی فقها حاضر بودند ایشانرا بسر سفره [illegible] با فقرا گفت شما بخورید فقهاحرام‌نمیخورند . چون فقرا از خوردن فارغ شدند یکی شخصی پیش آمد گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان غارت بردند شیخ گفت هرگاه سر گاو خودبینی بشناسی؟ گفت آری . فرمود تا سر گاو را حاضر کردند گفت این سر گاو من است و بعد از آن شخصی دیگر آمد و گفت ایها الشیخ یکخروار گندم نذر کرده بودم حرامیان بردند شیخ گفت نذرفقرا بفقرا رسید چون‌فقها

Marfat.com

آنرا مشاهده کردنـد از ترك موافقت فقرا پشیمان شدند بعد از ذکر این حکـایت یافعی گوید :

وله رضی الله عنه‌ما یطول ذکره بل لایستطاع حضره من الکرامات الظاهرات و الایات الباهرات وله کلام عظیم فی الحقیقة والتربیة فی سلوك الطریقة جمع بعضه فی کتاب مستقل وتوفی رضی الله عنه سنة احدی وخمسین وستمائة .

در نفحات الانس مسطور است که پادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی رسید در غضب شد گفت مالی والحراسة انا انزل عن المشباب و اترك الزرع درهمان وقت پادشاه کشته شد انتهی .

مشباب بروزن مفعال چابی راگویند که از چوب یا ازگل افراشته کنند وبالای آن تختی سازند که حارس زرع آنجا نشیند یعنی چیست مرا با پاسبانی من فرود میآیم از موضعیکه پاسبانی میکنم ومیگذارم کشت را وهمانا که ابوالغیث قطب آن دیار بوده و آن پادشاه درحجر عنایت وی بوده است .

شیخ زاهد گیلانی وشیخ صفی الدین اردبیلی

و نیز معاصراند باشیخ زاهد گیلانی و سید صفی الدین اردبیلی .

در تاریخ نگارستان مذکور است که سید صفی الدین بقصد زیارت مشایخ بشیراز آمد و باشیخ سعدی صحبت نمود ودرمراجعت خدمت شیخ زاهد گیلانی در ساورود گیلان مشرف شد وازآنجا بدرجهٔ کمال وتکمیل رسید .

وفات شیخ در سنهٔ هفتصد بوده و مزارش در ساورود گیلان راقم زیارت نموده

ووفات سید صفی الدین در دوازدهم محرم سنهٔ هفتصد وسی وپنج در اردبیل بوده و تفصیل این اجمال در ذکر سلسلهٔ صفویه از سلاسل معروفیه مسطور گردید .

ونیز از معاصران شیخ رضی الدین صالح بربریست .

شیخ عبدالله رازی

العارف بالله عبدالله بن محمد الرازی الصوفی قال الیافعی فی المرآة وصحب نجم الدین الطامة الکبری وهومن شیوخ الدمیاطی .

شیخ عیسی الجوینی

و نیز الشیخ الکبر عیسی بن احمد الجوینی .

قال الیافعی صاحب الشیخ عبدالله المتقدم ذکره و کان قواما صواما متبتلا قانتا منقطع القرین حسن العیش فی ملبسه ومطعمه .

ووفات این دو بزرگوار در سنهٔ ششصد و نجاه وچهار و در تاریخ مرآة الجنان

Marfat.com

یافعی مذکور است چنانکه همین سنه درحبیب السیر وفات یوسف بن علی البغدادی المعروف بابن الجوزی صاحب تاریخ مراة الزمان مسطور است .

سید ابو الحسن شاذلی

و نیز از معاصرین صاحب عنوان است سید جلیل ابوالحسن شاذلی علی بن عبدالله بن عبدالجبار نسب شریفش بامام ثانی منتهی میشود ودر ذکر سلاسل معروفیه گذشته شمه یی ازحال ایشان .

و امام یافعی ترجمه ووفاتش را در سنهٔ ششصد وپنجاه وشش از تاریخ مرآت آورده ودر آن سال مستعصم خلیفه را هلاکو کشت و انقراض خلفای بغداد گردید .

فی زوال دولة بنی عباس

قال شیخنا البهائی فی المجلد الرابع من کشکوله رأیته فی بعض التواریخ ماصورته من کلام أمیرالمؤمنین علی علیه السلام فی زوال دولة بنی العباس ملك بنی عباس یسر لاعسر فیه لواجتمع الترك والدیلم والهند علی ان یزیلوا ملکهم لماقدروا ان یزیلوه حتی یشد علیهم مواليهم و ارباب دولتهم وتسلط علیهم ملك من الترك جهوری الصوت یأتی علیهم من حیث بدء ملکهم لایمر بمدینة الافتحها ولایرفع له رایة الاکسها الویل الویل الویل لمن ناواه ولایزال کذلك حتی یظفر ثم یدفع ظفره الی رجل من عترتی یقول بالحق و یعمل بالحق قال صاحب التاریخ اراد بذلك هلاکوخان حیث جاء من ناحیة خراسان ومنها ابتداء ملك بنی العباس فان اول ما اخذت البیعة لهم فی خراسان بسعی ابن مسلم وحکایة قتل هلاکوخان المستعصم بالله العباسی مشهورة .

واراد بقوله ثم یدفع ظفره الی رجل من عترتی یرید به المهدی المنتظر خروجه کماجاء فی الخبر .

قال ابن میثم فی نهج الحدایق سلمت الکوفة والحلة و المشهد من القتل فی وقعة هلاکوخان لانه لماورد بغداد کاتبه ابی و السید بن طاوس والفقیه ابن العر وسئلوه الامان قبل فتح بغداد فطلبهم فخافوا فمضی الیهم والدی خاصة فقال کیف اقدمت علی المکاتبة قبل الظفر قال لان امیرالمؤمنین علیه السلام قد اخبرنك و تلی علیه الخبر انتهی .

و در حبیب السیر گوید که بعضی فوت ابوالحسن شاذلی را در ششصد و پنجاه وچهار نوشته .

قال الیافعی فی تاریخه عند سنة ست وخمسین وستمائة قال الشیخ ابوالحسن المذکور رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یاعلی طهر ثیابك من الدنس تحظ بمدد الله تعالی فی کل نفس قلت یارسول الله ما ثیابی قال صلی الله علیه وآله اعلم ان الله تعالی خلع

Marfat.com

عليك خمس خلع: خلعة المحبة وخلعة المعرفة وخلعة التوحيد و خلعة الايمان وخلعة الاسلام.

و من احب الله تعالى هان عليه كل شيء من عرف الله حقر في عينه كل شيء ومن وحد الله تعالى لم يشرك به شيئا ومن آمن بالله آمن من كل شيء ومن اسلم لله تعالى لم يعصه و ان عصاه اعتذر اليه وان اعتذر اليه قبل عذره ففهمت من ذلك معنى قوله عزوعلا **وثيابك فطهر**. انتهى.

قلت و كل هذا مما رواه الشيخ تاج الدين بن عطاء الله في مناقبه .

و ذكره الشيخ المشكور صفي الدين ابو منصور في رسالته واثنى عليه الثناء العظيم و ذكره الشيخ الامام السيد الجليل شيخ الحديث في زمانه العارف بالله ابو العباس القسطلاني في مشيخته .

و ذكره الشيخ الكبير الشأن ابو عبدالله بن نعمان و شهد له بالقطبية .

و قال الشيخ تاج الدين بن عطاء الله المذكور اخبرني الشيخ العارف مكين الدين قال حضرت المنصورة في خيمة فيها الشيخ عزالدين بن السلام والشيخ مجد الدين الاحمقي والشيخ ابو الحسن الشاذلي ورسالة القشيري يقرء عليهم وهم يتكلمون والشيخ ابو الحسن صامت الى ان فرغ كلامهم فقالوا ياسيدي نريدان نسمع منك قال فسكت الشيخ ساعة ثم تكلم بالاسرار العجبة والعلوم الجليلة فقال الشيخ عزالدين وقد خرج من صدر الخيمة وفارق موضعه اسمعوا هذا الكلام القريب العهد من الله الخبير انتهى .

قلت و كلام الحشوية في انكارهم عليه وطعنهم فيه وقول بعض اهل الشام في تاريخه الشيخ ابو الحسن الشاذلي علي بن عبدالله المغربي الزاهد شيخ الطائفة الشاذليه سكن الاسكندريه وصحب بها جماعة وله عبارات في التصوف مشكلة توهم قد يتكلف له في الاعتذار عنها فهل ترجمته هذه مدح لي بل هي في الحقيقة قدح فيه وغض من جميل صفاته وخفض لعلو منزلة ورفع درجاته وانتقاص لعظم شرف جلالة قدره مماهي عادته في وضع اوصاف اكابر الصوفية العارفين بالله ورفع اوصاف ائمة الحشوية الجاحدين على الظواهر ولايصح الاعتذار عنه بكون كتابه الذي ذكر فيه ترجمته مختصراً لوجهين .

احدهما انه قداطنب فيه بمدح كثيرين ورفع اوصافهم ممن ذكرت .

و الثاني انه يمكن مع اختصار الكلام التفخيم في الوصف بذكر بعض المناقب العظام. الاترى الى وصفه الشيخ المذكور قوله الزاهد و كذلك يفعل في غيره من الصديقين و المقربين كسيدي احمد الرفاعي وغيره من ائمة العارفين يقتصر في مدح الواحد منهم على الزهد الذي هو مبادي سلوك الارادة فهلا لم يبدل لفظ الزاهد بالعارف والامام اوالمرشد اوالمربي اوالرباني اوالمقرب .

وفيها اي في السنة المذكورة توفي الشيخ الجليل صاحب الاحوال والكرامات الشيخ علي المعروف بالجبار واحد مشايخ العراق قتل شهيداً .

Marfat.com

مؤيد الدين ابن العلقمي وزير الخليفة

وفيها توفى الوزير الرافضى ابن العلقمى محمد بن محمد الملقب مؤيد الدين ولى وزارة العراق اربع عشر سنة و كان ذاحقد وغل على اهل السنة .

راقم گويد موت هلاكوخان بن توليخان بن چنگيزخان چنانچه در تاريخ روضة المناظر ابوالوليد بن شحنه نوشته است در سال ششصد وشصت و سه بوده و امر سلطنت رجوع بولد او آباقاخان گرديد و در ممالكى كه پدر متصرف ميبود پسر استقلال يافت يكى مملكت خراسان و كرسى او نيشابور، ديگرى عراق عجم كرسى او اصفهان، ديگرى عراق عرب كرسى او بغداد ومملكت آذربايجان و كرسى او تبريز و مملكت خوزستان و كرسى او تستر ومملكت فارس و كرسى او شيراز وديگر ديار بكر و كرسى او موصل و بلاد روم و كرسى آن قونيه .

محمد بن احمد الجوينى

و ديگر از معاصرين شيخ صالح بربرى است .

كما قال اليافعى فى سنة ثمان وخمسين وستمائة توفى الشيخ الفقيه الامام محمد بن احمد الجوينى لبس الخرقة من الشيخ عبدالله الطابحى عن شيخ عبدالقادر ورثاه الشيخ عبدالله الجوينى و كان عالماً زاهداً خاشعاً قانتاً لله عظيم الهيبة مليح الصورة حسن الصمت والوقار .

وفى سنة ثمان وستين وستمائه توفى الشيخ الملقب قطب الدين عبدالحق بن ابراهيم المرسى المتصوف قال الذهبى كان من فضلاء الفلاسفة القائلين بوحدة الوجود توفى بمكة كهلا انتهى كلامه قلت وكذلك سمعت كثيرا من اهل العلم ينسبونه الى الفلسفة وعلم السيميا ويحكون عنه حكايات فى ذلك و اصحابه يعظمونه تعظيما عظيماً و كان له جاه كبير عند صاحب مكة .

و فى سنة اربع و سبعين و ستمائة توفى الشيخ سعد الدين الخضر بن الشيخ تاج الدين عبدالله بن الشيخ ابوالفتح عمر بن على بن القدوة الزاهد محمد بن حموية الحموى ثم الدمشقى وظهير الدين ابوالبقا محمود بن عبدالله احد مشايخ الصوفية صحب [illegible] شهاب الدين السهروردى و روى عنه وعن غيره وتوفى فى رمضان والسبع وستون سنة فى سنه ست و سبعين و ستمائه توفى امام اليمن و بركة الزمن قدوة المربين و شيخ الطريقين ابوالفرج اسماعيل بن السيد الجليل محمد بن اسماعيل المشهور بالحضرمى كان من اعلام الفقهاء مرتبة فى العلم والصلاح والزهد والكرامات واشتغل بعلم الفقه على والده المذكور و تبحر فيه و برع فى معرفة المذهب وشرح فيه كتاب المهذب وله كلام فى الفقه والتصوف وفتاوى مجموعة وبعض تواليف اخرى منها مختصر صحيح المسلم و كتاب نفايس

Marfat.com

العرایس الی ان کان یحضر مجلس شیخ الشیوخ ابوالغیث بن الجمیل حتی یلغنی عنه کلام معناه ما نقول عنك اذا سئلنا افقیه انتام صوفی فقال بل صوفی و شیخی فی التصوف الشیخ ابوالغیث وله من الکرامات العظام مایطول بذکرهاالکلام و قد ذکرت بعضهافی غیرهذا الکتاب .

منها وقوف الشمس له حتی بلغ مقصده لمااشارالیها بالوقوف فی اخرالنهار وهذه الکرامة شاعت فی بلادالیمن و کثر فیهاالاشتهار .

ومنها شفاعته فی قوم سمعهم یعذبون فی المقابر .

وفی سنة اربع و تسعین وستمائه توفی القارونی الواعظ المقری المفسرالخطیب عزالدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم الواسطی الصوفی شیخ العراق کان حسن التربیة للمریدین لیس الخرقة من الشیخ العارف استاد زمانه شهاب الدین السهروردی وسمع منه ومن جماعة .

و فیها توفی الشیخ الکبیرالولی الشهیر ذوالبرکات الشهیرة والکرامات الکبیرة ابورجال تومری توفی یوم عاشورا .

وفی سنة خمس وتسعین وستمأة قدم الشام الشیخ صدرالدین ابراهیم بن الشیخ سعدالدین بن حمویة الجوینی فسمع الحدیث و روی عن اصحاب المؤید الطوسی و اخبر ان ملك التتار غازان بن ارغون اسلم علی یده بواسطة نایبه نوروز بالنون والواو بین والراء بینهما وفی اخره زاء و کان یوماً مشهوداً .

قاضی شمس الدین بن خلکان

و دیگر از افاضل معاصرین شیخ رضی الدین صالح بری قدس سره است مورخ معروف قاضی شمس الدین ابوالعباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان البرمکی الهکاری الاربلی الشافعی الفروع والاشعری الاصول .

ولادت وی چنانکه خودش درضمن ترجمة ام المؤید زینب دختر ابی القاسم عبدالرحمن الشعری بفتح شین وسکون عین ویای نسبت میگوید آنستکه اززینب اجازه دارم و آن اجازه در بعض شهور سنهٔ ششصد و شانزده بوده بعداز آن میگوید مولد من در روز پنجشنبه بعد از نماز عصر یازدهم شهر ربیع الاخر سنهٔ ششصد و هشت بمدینهٔ اربل بوده .

و کتاب وفیات الاعیان و انبآء ابنآء الزمان که در این کتاب ازوی بسیار نقل شده از تألیفات او است و بنای او بر ذکر مشاهیراز تابعین ببعداست تازمان خود وصحابه راذکر نمینماید و باین سبب احوال جناب سرور اولیاء وامام حسن وامام حسین علیهم السلام راذکر ننموده ولی سایر ائمه علیهم السلام درباب هریك باسم مبارکشان ترجمه نموده .

وصلاح الدین صفدی شارح لامیة العجم کتابی در مجلدات تألیف نموده نامش را

Marfat.com

الوافی بالوفیات نهاده بملاحظهٔ تدارك نمودن او آنچه را که ترك داردوفیات .

و راقم را یك مجلد از آن بیش موجود نیست واومشتمل است براسامی کسانیکه علی نام دارند از حرف عین .

و بعضی گفته‌اند شیخ تغری بن برزی کتابی دراتمام اوتألیف نموده واسمش‌را منهل الصافی والوافی بالوافی نهاده .

خلاصه صاحب وفیات چون‌نسبش بشش واسطه بهیحیی بن خالدبرمکی وزیرهرون الرشید میرسد باین جهت برمکی گفته‌اند .

و دروجه تسمیهٔ جداوخلکان بنابرضبط او بخاء معجمهٔ مفتوحه وتشدید لام‌مکسوره بعضی چنین گفته اند که روزی افتخار مینمود باجداد خود وآل برامکه که کان ابی کذا . کسی باو گفت خل کان یعنی بگذار آنچه را که پدران تو دارا بودند و خود چه داری چنانکه فرموده‌اند .

لیس الفتی من یقول کان ابی ان الفتی من یقول ها انا ذا

و در مجلد پنجم کشکول شیخنا البهائی نقل از کتاب انس النفوس فرموده که‌در آنجا مذکور است ابن خلکان بفتح الخاء و کسر اللام لماحکی ان اباه کان اذا تکلم یقول فی آخر کلامه کان فاعترض علیه وقیل له خل کان یعنی اترك لفظة کان و تکلم فسمی بخلکان ومن قال انه بکسرالخاء فقدوهم انتهی .

و بعضی بضم خاء وفتح لام مشدده گفته و بعضی بکسر خاء ولام نیز گفته‌اندوچون موطن اصلی پدروی هکاریه بوددر نسبت هکاری گفته‌اند .

وفی القاموس الهکاریه مشددة ناحیة فوق الموصل.

وبعضی گویند هکاری مصحف هاکریست وهاکری نسبت بسوی‌هاکریه وآن‌همان ناحیهٔ فوق موصل‌است وچون ولادت وی دربلدهٔ اربل بوده باین‌سبب اربلی گفته‌اند .

و فی القاموس واربل کناصد بلد قرب الموصل وچون در قاهرهٔ مصر متوطن بوده و قضاوت آنجا را بامر سلطان ظاهر مصری مینموده معروف بقاضی بود گویند که تصنیف کتاب وفیات را در حدود سنهٔ ششصد و پنجاه وچهار در قاهرهٔ مصر نموده .

و امام یافعی در تاریخ‌مرآت میفرماید که تاریخ ذهبی در سال هفتصد وچهل تمام شد همچنانکه‌تاریخ ابن‌خلکان‌فی‌ستمائة ونیف وستین وچون‌تاریخ‌وفیات‌او کفایت ازذکر صفات‌وی مینماید اکتفا باین‌قلیل درترجمهٔ آن‌جلیل نمود .

وفی کتاب روضة المناظرلابی الولید بن شحنه وتوفی فی سنة احدی وتسعمائة العلامة شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان الرمکی

و من کتاب اخبار البشر ان وفاته فی یوم السبت السادس والعشرین من شهر رجب المرجب فی السنة المذکورة بمدینة دمشق المحروسه و کان دفن یوم الاحد الثانی لیوم وفاته بسفح جبل قاسیون شرقی عقبة دمو بالقرب منها وعلی ذلك یکون عمره ثلاثا و سبعین سنة . والله اعلم بحقیقة حاله .

Marfat.com

شیخ جمال الدین گیلی

و دیگر از معاصرین شیخ بزرگوار صاحب عنوان است شیخ جمال الدین گیلی و احوال ایشان چنانکه در حبیب السیر درضمن خلفای اسماعیلیه علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن نومسلمان نوشته آنستکه در عصر علاءالدین محمد در قزوین بارشادخلایق اشتغال داشت و علاالدین را بشیخ جمال‌الدین ارادت تمام بود .

چنانچه روزی‌دروقت‌مستی‌شخصی‌مکتوب شیخ‌بدست اوداد‌علاءالدین درغضب رفته فرمود تاآنکس‌را صدچوب بزنند و گفت ای‌شقی‌جاهل‌دروقت مستی‌رقعهٔ‌شیخ‌را بمن‌میدهی صبر میبایست کرد تامن هشیار شده بحمام روم وغسل بجای آورده بیرون آیم .

ودائم علاءالدین بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ درآن‌بلده نبودی من خاك قزوین را توبره کرده به‌الموت میبردم .

وهر ساله علاءالدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن‌وجه راگرفته بمایحتاج خود مصروف میداشت و ازاین جهت بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند ادرارات بادشاه فارس رابمردم میدهد ومال ملاحده را میخورد و شیخ این سخن شنیده گفت ائمهٔ دین چون مال این جماعت‌را بعنف میگیرند حلال میدانند و براین تقدیر ایشان هرچه بارادت خود بکسی میدهند حلیت آن بطریق اولی لازم میاید .

وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود ویکی از شعرا درتاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرمود .

جمال ملت ودین قطب‌اولیای خدا — که آستانهٔ او بود قبلهٔ ابدال

بسال‌ششصدوپنجاه‌ویك بحضرت‌رفت — شب دو شنبهٔ روز چهارم شوال

ووفات علاء الدین در شوال ششصد وپنجاه وسه بوده .

و شمس الدین ایوب طاوسی از شعرای معاصر علاءالدین بوده‌وقطعه‌یی درمرثیهٔ اوگفته در این اوراق ذکرش مناسب ندید در حبیب السیر مذکور است .

قاضی بیضاوی

و دیگر قاضی بیضاوی است وترجمهٔ وی چنانکه در اوایل‌مجلد اول کشکول‌است اسمش عبدالله و لقبش ناصرالدین وکنیتش ابوالخیربن عمر بن محمد بن علی بیضاوی درتبریز داخل شد درمجلسی که اجلاس فضلا بود درآخرهمهٔ مردم در صف‌نعال بنشست بنحویکه کسی ندانست دخول اورا .

مدرس ایراد نمود اعتراضاتی چند وگمان کرد که حاضرین قادر برجواب نیستند پس تمام نمود تقریر اعتراضات‌راواحدی از حاضرین جواب نداد بیضاوی شروع در

Marfat.com

جواب نمود .

مدرس گفت گوش بسخن تو نمیکنم تاوقتیکه بدانم فهمیده‌یی آنچه‌را که تقریر من بود. بیضاری گفت اگر میخواهی اعادهٔ کلام ترا بعباراته نمایم اگرمیخواهی به‌معنی مدرس تعجب نمود و گفت بلفظی که من تقریر کردم اعاده نما .

بیضاوی بهمان عبارات تلفظ نمود بعد از آن بیان کرد که در این ترکیب الفاظ لحن است بعد از آن جواب اعتراضات مدرس را یك‌یك بگفت باجوبهٔ شافیه بعداز آن باین اجوبه که خود داده بود ایرادات نموداز مدرس مطالبهٔ جواب آنهارا کرد.مدرس عاجز ازجواب آنها ماند .

مدرس برخاست ازجای خود و بیضاوی‌رادر مکان خود قرار داد وازوی نام خود و شهرش پرسید بگفت واز حاجت او سؤال کرد قضاوت شیراز راتمنانمود منصب‌قضاوت شیراز بوی بخشید وخلعتش در پوشید .

و کان البیضاوی زاهداً عابداً متورعاً و کان‌وفاته سنة‌خمس وثمانین وستمائه‌وذلك فی تبریز وقبره‌هناك .

و سیدمعاصر درروضات الجنات میگوید ماهذالفظه وفی کشکول شیخنا البهائی واللؤ لؤة ان وفاته کانت فی سنة اثنتین و تسعین وستمائة فلیلاحظ انتهی ما اردنانقله و اقول فلیلاحظ الکشکول .

و آنچه امام یافعی درسنهٔ ششصد ونود ودو مرقوم داشته وفات‌قاضی را و مشهور مصنفات او در زمان ما تفسیر او است که نامش انوار التنزیل است و حواشی بسیار براو نوشته‌اند علما و از آنجمله حاشیهٔ‌شیخ بزرگوار شیخنا البهائی رحمة‌الله‌علیه است دیگر حاشیهٔ کبیریست که یکی از فضلا براو نوشته وحقیر یك‌مجلد او را موجود دارد ازسورهٔ حمد تاآیهٔ **سیقول السفهاء** قریب بیست هزار بیت میشود و کاتب آن حاشیه در آخر آن کتاب نوشته تا باینجا محشی بیش ننوشته است و در ترکیب آیهٔ مبارکهٔ **الم ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین** محشی مذکور میگوید ما هذا لفظه :

ثم اعلم ان بعض الافاضل قد اعرب هیهنا غایة الاعراب حیث استخرج اربعة عشر الفا وتسعمائةو سبعین‌وجهاً من وجوه‌الاعراب لکن‌لایخفی علی الناظر البصیران بعض الوجوه المذکورة فی‌التحریر لایستقیم فی نفسها و بعضها‌لایرتبط ببعضاوالعبدالفقیر قد استخرج بعنایة الملك القدیر مائتی الف واربعة آلاف‌وتسعمائةوستین وجهاً واذاضم الیها احتمالات الذین یؤمنون بالغیب تبلغ الی عشرین و مائة الف و تسعة و اربعین الفا و ستمائة وجه مع الاستقامة و الارتباط و التجنب فی بیانها عن طرفی الاقتصاد و التفریط و الافراط موافقاً کل منها للقواعد والاصول وتصریح العلماء العظماء والائمة الفحول وان کانت الهیئة الصوریة لایقف علیها الاواحد بعد واحد ولایجد السبیل الیها واحد بعد واحد و

Marfat.com

المقصود من ایرادها تنبیه الغافل عن اعجاز القرآن و ایراث الاطمینان للعاقل المتحلی بالعرفان والعجب ان بعض وجوه تعرض له المصنف ترکته روماً للضبط اذلیس له بسایر الوجوه من الربط و ترکت کثیراً من‌الوجوه الضیعه ومع هذا بلغت‌ذلك المبلغ العظیم فذلك برهان واضح علی‌انه کلام القدیر العلیم الی آخر .

راقم گوید در ذکرحالات بعضی ازفضلاء معاصر مذکورمیشود که‌وجوه‌محتمله‌را بچندین‌میلیون ضبط نموده درتفسیرخود، رجعنا الی‌ما کنافیه .

و ازکلمات بیضاوی که‌کشف از بلندی مقام اومینماید در علم باطن وسلوك‌قول او است در ذیل تفسیر آیات حکم بینات سورهٔ بقرهٔ وذبح بقرهٔ بنی اسرائیل .

و ان من ارادان‌یعرف اعدی عدوه الساعی فی اماتته الموت الحقیقی فطریقه‌ان یذبح بقرة نفسه التی‌هی‌القوة‌الشهویة حین‌زال عنهاشره الصبی ولم یلحقها ضعف‌الکبرو کانت معجبة رائعة المنظر غیر مذللة فی‌طلب‌الدنیا مسلمة عن دنسهالاسمة بها من‌مقابحها بحیث یصل‌اثره الی نفسه فتحیی حیوة طیبة وتعرب عمابه‌ینکشف‌الحال و یرتفع مابین العقل والوهم من التداری‌والنزاع .

و کتاب‌تفسیرمذکور که‌مسمی بانوارالتنزیل و اسرارالتأویل است‌ودرحقیقت تهذیب کشاف وتنقیح او است منشأ ترقیات او شد در عالم معنی وسبب تقرباتش نزد سلطان ارغونخان چنگیزی گردید .

اجمالش چنانچه بعضی گفته‌اند آنستکه کتاب مستطاب را بنظر سلطان رسانیدو منظور نظر همایونی افتاد که‌فرمود که بازاءاین‌امرازحضرت‌سلطنت خواهشی نمایدقاضی عرض نمود منشور قضاوت بیضا را مرحمت فرمایند تا در نظر اهل دیار خود که بچشم حقارت در من مینگرند بلند مقام گردم و بامر قضا جریان سلطانی منشیان فرمان قضاوترا بوی‌تسلیم‌نمودند .

و بعضی گویند که چون ابتدا تفسیررا خواست بنظرسلطان‌رساندبواسطهٔ بسیاری لشکر که در معسکر ارغونخان بودقادر برشرفیابی حضور نگردیدعلمی بلند برافراشت وکتاب‌را برسر اوبست و در دورآن‌علم میگردید درخلال این حال نظرسلطان بروی افتاد ومورد عنایات مذکور گردید .

و بعضی آورده‌اند که ابتداء کتاب تفسیر را خدمت عارف ربانی خواجه محمد کنجانی آورد وچون سلطان‌ارغونخان دست ارادت بوی‌داده‌بود ازشیخ استدعا نمود که درموقع خاص بعرض سلطان رساند وانجاح‌مقصود اورافرماید. شیخ بزرگوار بوی‌وعده داد که در یکی ازلیالی متبرکهٔ جمعه که سلطان برای زیارت میآید واستفاضه مینماید این مطلب را در حق وی خواهش نماید تاآنکه شبی سلطان در خلوت شیخ درآمد و و باین عبارت مسئول‌بیضاوی‌را ادا نمود که ازحضرت ملك مستدعی است که در این شب‌مبارك قطعه‌یی ازقطعات جهنم را بشخصی که متمنی شده برسم اقطاع بوی مرحمت

Marfat.com

فرمایند . سلطان ازحقیقت‌مراد شیخ استکشاف نمود فرمود که فلانی آرزومند است که منشور قضاوت مملکت فارس را بوی مرحمت فرمایند. سلطان بر حسب‌فرمودهٔ شیخ بدون درنگ‌و تراخی فی‌الفور امر بصدور آن منشور نمود .

چون قاضی بیضاوی شنید کلام عارف ربانی راباسلطان ازمطلوب پشیمان گردید و آثار تنبه دروی پدیدار شد ومدت زمانی در خدمت شیخ قیام نمود و آداب سلوك وطریقت اخذ کرد و ازجملهٔ اصحاب ایقان وارباب ذوق وعرفان گردید .

و در حبیب السیر است که قاضی القضاة ابوسعیدناصرالدین عبدالله البیضاوی با ارغونخان معاصر بودوهمواره بدرس علوم‌معقول ومنقول و تحقیق مسائل فروع واصول مشغولی‌میفرمود .

و پدر قاضی بیضاوی امام‌الدین عمر بن‌فخرالدین محمد بن صدرالدین علی‌الشافعی است وآنجناب نزد والدخود امام الدین تحصیل علوم دین فرموده بود وسند امام الدین بدو واسطه بحجةالاسلام ابی حامدالغزالی میرسد .

و سوای تفسیرمذکور قاضی‌را مصنفات بسیاراست وازآنجمله کتاب غایةالقصوی در فقه‌و کتاب‌نظام‌التواریخ‌و کتاب شرح‌مصابیح‌البغوی‌درحدیث‌و کتاب‌شرح فصول‌خواجه نصیرالدین الطوسی و کتاب منهاج وشرحش در اصول و کتاب ایضاح در اصول دین و کتاب طوالع در کلام و کتاب شرح مختصر ابن حاجب‌در اصول و کتاب‌شرح منتخب‌امام فخر در اصول و کتاب شرح مطالع در منطق و کتاب شرح کافیهٔ ابن حاجب در نحو و کتاب مرصاد واز کتاب موسوم بسلم السموات تصنیف شیخ ابوالقاسم متکلم حکیم نقل شده که فرموده است درآن کتاب‌قاضی بیضاوی قبل ازقاضی عضدالدین ایجی بوده وباخواجه نصیرالدین طوسی وشیخ شهاب الدین سهروردی صحبت نموده و گفته است وفات وی در سال ششصد وهشتاد وپنج بوده و بعضی در تبریز گفته ومدفن او در چرانداب تبریز برشرقی تربت‌خواجه ضیاء الدین یحیی واقع است .

وبعضی حکایت نموده که میان حجةالحق علامهٔ حلی قدس روحه الشریف وقاضی بیضاوی مکاتبه واقع شده در مسئلهٔ استصحاب وهریك در کتاب خودشان رعایت ادب‌و نهایت تعظیم را در حق یکدیگر بجای آورده‌اند وبیضاوی‌نسبت است‌بسوی بیضاءو آن چنانکه در قاموس معلوم‌میتوان نمود اسم بسیار مواضع است .

واز آنجمله بیضاء فارس است وقاضی ازاهل‌همین بیضا میباشد وبیضا بلوکیست دلگشا وبلوکیست مسرت فزا از کشور فارس ودریك‌منزلی‌شیراز وسمت مغرب آن‌واقع واکثر نواحی آنجاواسع است‌هوایش اندك بگرمی مایل‌وآبش فراوان بعضی ازقنوات وبعضی از چشمه‌سار وازجمله‌یکی چشمهٔ‌سر آب بردوچشمهٔ ملوس جان‌وچشمهٔ‌غوره‌دان‌واز هریك بقرب سی‌سنگ‌آب جاریست وچندین‌قریه‌را مشروب‌دارندوآب این چشمه‌ها کم و زیاد نمیشود ودر تل بیضا که محل جلوس ضباط است قبر سیبویه نحوی وقاضی رانشان

Marfat.com

میدهند یادیگریست العلم عندالله ومعلوم نیست همانستکه در تبریز نوشته‌اند وقرب هفتاد قریهٔ معموره در او است وموضع خوب مضافات اواست .

و ازجنوب برنج آن دیار نیکواست. چمن بیضامشهور ودر السنه وافواه مذکوراست ودر موسم تابستان بعلت کثرت آب روان و کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار و پشه‌اش بیشمار است .

ارباب کمال و اهل حال ازآن محال بسیار برخاسته‌اند .

از جمله حسین بن منصور وقاضی ناصرالدین مذکور .

راقم آنجا را مکرر دیده و مردمش مشاهده گردیده و خوانین نامدار از اهل آن دیار بوده‌اند هذا خبر ماعندنا .

وصاحب تلخیص الاثار میگوید بیضآء مدینة کبیرة بارض فارس بناها العفاریت من الحجر الابیض لسلیمان علیه السلام بها قهندزیری من بعید وهی مدینة طیبة وافرة الغلات صحیحة الهواء عذبة المآء لایدخلها الحیات و العقارب بهاعنب کل حبه منها عشرة مثاقیل وتفاح دورتها شبران ینسب الیها الحسین بن منصور الحلاج صاحب الایات و العجایب حبسه المقدر بالله وصلبه واحرقه و ذلك فی سنة تسع وثلثمائة وینسب الیها الامام القاضی ناصر الدین عبدالله صاحب کتاب الطوالع والمنهاج مدفون بتبریزوفی عجایب البلدان فرعون موسی کان من اهل بیضاء .

ابو السعادات عبدالله یافعی

ابوالسعادات عفیف الدین عبدالله بن اسعدالیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما الله تعالی .

و فی القاموس ویافع موضع وابو قبیلة من زعین .

شاه نعمت الله ولی در ذکر سلسلهٔ خود میفرماید :

شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت و امام کامل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی در توحید را نکو سفتی
یافعی بود و نام عبدالله رهرو رهروان آن درگاه

و نیز در مدح آن بزرگوار تغزلی فرموده :

شیخ ما بود در حرم محرم قطب وقت و یگانهٔ عالم
مردهٔ از دمش شدی زنده نفسش همچو عیسی مریم
بصفات قدیم حق موصوف هفت دریا بنزد او شبنم
شرح اسما بذوق خوش خوانده عارف اسم اعظم آن اعظم
بود سلطان اولیای جهان بود روح القدس و را همدم
سینه‌اش بود مخزن اسرار در دلش بود گنج حق مدغم

Marfat.com

نعمة الله مرید حضرت او است شیخ عبدالله او بود فافهم

دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خودآورده که شیخ الشیوخ عبدالله یافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن وظاهر بوده وسلسلهٔ خرقه‌اش باحمد غزالی میرسد و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت اورا همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی ازدامن تربیت او بر خاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله متفقند انتهی .

و مولانا جامی در نفحات ذکر نموده که امام عبدالله یافعی از کبار مشایخ وقت خود بوده است عالم بعلوم ظاهری و باطنی .

ووی‌را مصنفاتست از آنجمله مراة الجنان وعبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان والمکان و بنای آنرا از سال اول هجرت نهاده وتاسنهٔ هفتصد وپنجاه بیان حوادث کرده واین کتاب در نزد همهٔ طوایف اعتبار عظیم دارد دیگر کتاب روضة الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب درالنظیم فی فضایل القرآن العظیم و کتاب الارشاد والنظر فی ذکر الله تعالی و تلاوة کتابه العزیز وفضل الاولیاء الناسکین والفقراء والمساکین و کتاب نشرالمحاسن الغالیة فی فضل المشایخ اولی المقامات العالیة و کتاب الشماس العلم و کتاب مرهم العلل المنفصلة فی الرد علی المعتزلة و کتاب الموسوم باطراب السامعین و کتاب نشرالریحان و کتاب کفایة المعتقد ونکایة المنتقد و کتاب منهل الفهوم فی شرح سنة العلوم ودیوان الشعرالموسوم بکتاب الدرر .

در تذکرهٔ مجمع الفصحاء مذکوراست که این بیت فارسی از آن جناب بنظر رسیده .

این جهان بین بشگفتی که بنو روز شگفت گنج ذوالقرنین گویی که بر آمد ز نهفت

و درسال پانصد وچهارده از کتاب تاریخ مراة الجنان در ضمن ترجمهٔ زید بن عبدالله البقاعی الیمنی خود میفرماید که در اوایل حال متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمالاتست ویابعبادت که مثمر حلاوت طاعات وسلامت از آفت قیل وقال است ودراین کشاکش واضطراب مرانه قرار ونه خواب ماند کتابی داشتم که روز و شب بمطالعهٔ آن میگذرانیدم و دراین بیقراری آنرا بگشودم ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم وبیتی چند نوشته که از کس نشنیده بودم وآن ابیات این بود .

کن عن همومك معرضاً وکل الامور الی القضا

فلربما اتسع المضیق و ربما ضاق الفسیح

و لرب امر متعب لك فی عواقبه رضا

الله یفعل ما یشاء فلاتکن متعرضا

چون این ابیات‌راخواندم گوییا آبی برآتش من زدند و شدت حرارت وقلق و اضطراب مرانشاندند .

Marfat.com

وقال ایضاً فی هذه السنة اعنی اربع عشر وخمسمائة بعد کلمات وابیات ثم استمریت فی مدة بسرتی بشیء من الاشتغال بالعلم مع فرح ذلك بتخلل البطالات ثم خطر لی عند وقوفی علی کلام الفقهاء الذی نحن بصدره هذه الابیات .

تقضی زمانی والقضاء مصرفی وکان الی العلم الشریف تسوفی
و ما کانت الایام الا قلائلا به ثم مال القلب نحو التصوف
ومن لم یمل فی دهره نحو یمت ومن لم یهم من سلمی جمالا و یعرف
فان کنت ذا جهل بمنهج حبه و مشربه سل عنه اهل التعرف

قلت وفضل التصوف واهله اولی الصفاء والانوار والمعارف والاسرار والقرب و المنادمات و الحضرة و المشاهدات لاتسعه المجلدات وقد ذکرت نبذة من ذلك فی کتاب الارشاد والنظر فی ذکر الله تبارك وتقدس وتلاوة کتابه العزیز وفضل الاولیاء الناسکین والفقراء والمساکین وفی کتاب روض الریاحین فی حکایات الصالحین .

وفی کتاب نشر المحاسن الغالیه فی فضل المشایخ اولی المقامات العالیة قدس الله تبارك و تعالی اسرارهم ونور ضرایحهم ونفعنا برکاتهم وجعلنا معهم فی محیاهم و مماتهم امین ولله در قائلهم فی وصف راح الهوی المعصورة من نور الجمال التی سکر بها المحبون اولوالاحوال حیث انشدو قال .

هینئاً لاهل الدیر کم سکروا بها و ما شربوا منها و لکنهم هموا
علی نفسه فلیبك من ضاع عمره ولیس له منها نصیب ولاسهم

در ذکر مشایخ امام یافعی

راقم گوید که در وصل ششم تفصیل طرق امام یافعی قدس سره واینکه ازغالب مشایخ سلاسل مجاز بوده ولبس خرقه نموده مذکور شد و بالجمله تمام سلاسل بوی منتهی گردیده ودراین موقع آنچه را که بنظر راقم رسیده از تاریخ مراة الجنان ذکر مینماید .

از آنجمله در سال ششصد وسی ودو که ترجمهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی را نموده میفرماید والیه یرجع بعض شیوخنا فی لبس الخرقة و بعضهم یرجع الی الشیخ عبدالقادر وبینی وبینه اثنان فی کتاب العوارف وکذافی لبس الخرقة .

ابن المطرف الاندلسی

و در سال هفتصد وهفت میگوید :

مات شیخنا الامام القدوة الکبیر العارف بالله الشهیر ذوالمناقب العلیة والکرامات السنیة والاحوال الخارقة والانوار البارقة والانفاس الصادقة ابوعبدالله محمد بن محمد بن حجاج بن ابراهیم الحضرمی الاشبیلی المعروف بابن المطرف الاندلسی فی رمضان عن

Marfat.com

نیف و تسعین سنة و کان یطوف فی الیوم واللیلة خمسین اسبوعاً وحمل نعشه صاحب مکة شریف الحسینی .

ابو عبدالله محمد بن عبدالله

و در سال هفتصد و سی و هفت میگوید : توفی الشیخ الکبیر الولی الشهیر ذوالمکاشفات الجلیة والایات الباهرة ابوعبدالله محمد بن عبدالله فی رمضان بشهر کربلا کان له عجایب بحسب القبول وغرایب ذکرها یطول واذکر لك فصلا رأیت ذلك منه مشاهدة عیانا وذلك انه لما وردت علیه زایراً ولم اکن رأیته قبل ذلك دخلت زاویته و لم اجده فیها ثم بعد بسیرة جائنی فتسالمنا ثم اخذ بیدی و ادخلنی الخلوة اله و کان یحدثنی فیها ساعة ثم خرج الی من یزوره ساعة و کنت صائما فلم یقرب لی طعاماً الی ان کان بعد صلوة المغرب و اذا به قد احضر عندی سماطاً یکفی عددا کثیرا من الاضیاف فیه من الاطعمة ما یکثر عدة من الاصناف و فیه اربع کاسات کل قصعة یکفی جماعة کثیرة و کان فی نفسی شهوة طعام مخصوص ماذقته فی جمیع عمری احضره فی ذلك السماط ثم اذن لی فی تناول الطعام فاکلت منه ما اشتهیت و اذا به قد جائنی فاستاذنی فی ادخال جماعة مخصوصین علی لیطعموا معی کلهم التمسوا منه ذلك .

وهم الفقیه الامام شرف الدین بن الصاحب واولاده من نسل الوزیر الشهیر الیه وقد بابن حنا و اذا بهم قد اظهروا الی من حسن الاعتقاد ما نقل مثلی فی المعتقدین من ... حتی اخذوا الماء الذی غسلت به یدی فشربوه ثم لما اصبحت عزمت علی السفر ... من یأتیه من سایر البلدان لما قد اعتادوا عنده لیلة النصف من شعبان فمنعنی من ... وقال یحضر معنا الی کرم فرح مکان یجتمع فیه عنده خلایق لایحصون فی ... و یطعمهم جمیعاً من الاطعمة الضیبة المشکورة فکرهت الاقامة و لاجل ... و اعتذرت الیه فی ذلك فقال ان کان ولابد من السفر فاقم عندنا الی المولد ... فی ذلك ثم حدثنی نفسی حینئذ وقالت لی و اذا اقمت تصوم او تفطر و ... الافطار فقال لی فی الحال نصالحها ثم قال الخادم عنده هات ... بشد الشیخ وسطه وجائنی مائدة علیها الطعام فاکلت ثم قال هلم ... الی الموضع الفلانی الی ذلك الموضع فکنت فیه بسیر و اذا هو قد ... وحضر عندی جماعة من الفقهاء منهم ابن الصاحب المذکور و غیره ... فقلت لهم انا ترکت ذلك فی موضع اقامتی فکیف اکلب فی ... ذلك فقلت و ان کان ولابد فلیحضرها صاحبها واذکر له ما ... لی الی رقم ذلك فی کتاب فحاضر صاحبها فذکرت له ... تقیم عندنا مدة حتی نشتغل علیك فی کتاب الحاوی فاعتذرت ... الشیخ فیما وقع من البحث فی العلم هنالك فشاهدت منه ... الطعام الذی اشتهیته ومصالحة النفس فی الفطر والبحث فی العلم

Marfat.com

انه صحب سبعين من الشيوخ ذكر منهم الشيخ الكبير ابو العباس المرسى و الفقيه الامام ابن موسى بن عجيل و كان قد حفظ القرآن وعلمه و قرء لكتاب التفسير ثم انقطع فى زاوية ومع هذا فالناس مختلفون فيه فاكثر الخلق يعتقدونه لكثرة ماسمعوا وراوا من كراماته والمكاشفات الكثيرة والتكلم الباطن و بعض الناس لايعتقده و يحمل مايسمعه على تأويلات باطلة و منهم من يشكل فيه و بلغنى عن الشيخ عبدالهادى المقرى انه قال ان الفقرا مايرضون بشهرة هذه الكرامات التى تظهر منه انتهى ملخصاً .

جمال الدين الذهيبى

و در سال هفتصد و چهل وهشت ميگويد :

و توفى السيد ان الجليلان الى ان قال احدهما جمال الدين ابوعبدالله محمد بن احمد الذهيبى بضم الذال المعجمه والباء الموحدة بين المثناتين من تحت صحب الشيخ الكبير صاحب السيرة الحميدة منبع الانوار الشيخ عمر المعروف بابن الصفار فى مدينة عدن وانتفع به وهذا الشيخ المذكور رأيته فى حيوته ودعالى بعد وفاته فى المنام بعد ان سئلته و قلت له يا سيدى انت مامت قال العجب ان يقال انى مت اقول وهذا يؤيد ماذكره بعض مشايخ الصوفية فى قوله الصوفى لايموت ثم دعالى الشيخ عمر المذكور المشكور فى المقام بعد ان مسح على صدرى وقال اصلحك الله صلاحاً لافسادله نسئل الله الكريم ان تحقق ذلك وقدقدمت فى ترجمة الشيخ محيى الدين النواوى انه دعالى فى المقام ايضاً فقال وفقك الله وزادك فضلا وثبتك الله بالقول الثابت فى الحيوة الدنيا وفى الاخرة اللهم افعل ذلك بى ولساير احبابى والمحبين .

وجالس ابو عبدالله الذهيبى ايضاً ذالانفاس الصادقة و الكرامات الخارقة الشيخ المشكور الولى مسعود الجاوى اجل اصحاب الشيخ الفقيه ذى المناقب والكرامات صاحب الورع المتقدم ذكره فى ترجمة محمد بن اسمعيل الحضرمى .

و الشيخ مسعود هومن البسنى الخرقة جائنى وانامنعزل فى مكان وقال لى وقع الميلة اشارة الى ان البسك الخرقة فالبسنيها و كان يجتمع هو وشيخنا جمال الدين المذكور ونحن جماعة من اصحاب منها فى اوقات مباركات فى عدن و فى ساحل البحر فى بعض الساحلات اعنى الساحل ضراس بضم الضاد المعجمة و فى آخره سين مهملة و قبل الالف راء الذى خلف ساحل حقات بالحاء المهملة و تشديد القاف و فى آخره مثناة من فوق .

Marfat.com

ابو الحسن نور الدين على اليمنى الطوسى

و الثانى من الشيخين المذكورين شيخنا وسيدنا و بركتنا خزانة الاسرار و مطلع الانوار الفقيه الناسك المجذوب السالك ابو الحسن نور الدين على بن عبدالله اليمنى الطوسى نسباً الصوفى مذهباً و اشتغل رضى الله عنه بفنون من العلم حتى فى علم الطب و اكثر اشتغاله بالفقه و كان الغالب عليه التنسك وحب الخلوات والانعزال عن المخالطات و كان يسافر مع ابيه و اخوته ثم قال بعد كلمات فى مناقبه سافرت الى اليمن فتلقانى الى الساحل فى جمع من فقرائه وجيرانه و اذا الرجل غير الرجل والوصف غير الوصف متلبس بملابس الانوار خزانة المعارف والاسرار يفوح فيه طيب الوصل بالغدو والاصال ثم سافرت السفرة الاخيرة فرأيت ما ادهش عقلى مما شاهدته منه فى حال صلوته فى اوقات كثيره عند ورود احوال عظيمة تجرى على لسان حاله .

وما قلت قولا غير انى اعرتها لسانى فاومت للهوى يتكلم
فاسرارها منها علمت و عندما شكوت جليسى سرها منه يعلم

يعنى بعلم الجليس السر المودع فى القول الجارى على لسان العائب واسطة الهوى المشار اليه بالكلام فالضمير فى منه هو والهوى والمعنى ان الله تعالى اجرى على لسانه كلاماً فى حال الغيبة مما يريده الله تعالى لسمعه الجليس لتبين باختيار من الشخص المذكور .

و من ذلك قول ابى القاسم الجنيد لما سئل ان املى كلامه لو كنت اجريته املئيته و انا فى حال الصحو فهو فى نهاية المحو ولا ينكر ذلك يضر شيئا اصلا لا قولا ولا فعلا ولا علما ولا حالا فتحقق بقول القائل .

و مستخبر فى سر ليلى روادة فاصبح من ليلى بغير يقين
يقولون اخبرنا فانت امينها و ما انا ان اخبرتهم بامين

و المثال البسط معى فى ثلثة مجالس: المجلس الاول اساس و تأليف و المجلس الثانى تأليف و تخويف والمجلس الثالث مجلس تنبيه و تعريف على ما سبق به القضاء من التقدير و التصريف انتهى ملخصاً .

الشيخ مسعود الجاوى

و در سال هفتصد و پنجاه كه ختم كتاب تاريخ است درذكر بعضى از اكابر شيوخ يمن ميفرمايد :

ومنهم شيخنا و بركتنا الشيخ الكبير الولى الشهير مسعود الجاوى و هو اول من البسنى الخرقة باشارة وقعت له و كان ممن لقى شيخ زمانه الفقيه الامام بركة الامام اسماعيل بن محمد الحضرمى حضرنا معه عند قبر بعض الصالحين ففهمت انه كلمه من قبره .

Marfat.com

عبدالله بن ابی بکر الخطیب

و منهم فی موزع بفتح المیم والزای وسکون الواو وفی آخره عین مهملة عبدالله بن ابی بکر الخطیب المشار الیه فی بعض قصایدی بقولی مشیراً الی العنایة شیخ شیخنا مسعود الجاوی وغیره من الشیوخ .

نجم الدین عبدالله الاصبهانی

و در سال هفتصدو بیست و یك میگوید توفی بمکة بحر المعارف ومعدن الکرامات واللطایف شیخ عصره وعلم دهره نجم الدین عبدالله بن محمد بن محمد الاصبهانی تلمیذ الشیخ الکبیر ابی العباس المرسی الشاذلی عن ثمان وستین سنة جاور بمکة سنین کثیرة وقد اخبرنی بعض الاولیاء وهو الشیخ محمد البغدادی الذی کان ساکنا فی رباط مراغة قال لما رجعت من زیارة النبی صلی الله علیه وآله متوجهاً الی مکة فکرت فی الشیخ نجم الدین المذکور وعتبت علیه فی قلبی فی کونه لایقصد المدینة الشریفة ویزور ثم قال رفعت راسی فاذا به فی الهواء ماراً الی جهة المدینة وناداني یامحمد وذکر کلاماً انسیته .

و اما ترجمة الذهبی فعاضد من قدره حیث یقول فی ترجمته و مات بمکة فی جمادی الاخرة العارف الکبیر نجم الدین عبدالله بن محمد بن محمد الاصبهانی تلمیذ ابی العباس عن ثمان و سبعین سنة جاور بمکة مدة ومازار النبی (ص) انتهی کلامه .

و بلغنی انه قال بعض اصحابه یاسیدی الناس ینکرون علیك بترك زیارة النبی فقال لاینکر ذلك الا احد رجلین اما متشرع و اما مبعد محقق فاما المتشرع فقل له هل یجوز للعبد ان یسافر بغیر اذن سیده واما المحقق فقل له من هو معك فی کل حین حاضر هل لطلبه تسافر .

علاء الدین خوارزمی

ودر ترجمهٔ شیخ علاء الدین خوارزمی صاحب نفحات میگوید که امام یافعی از وی حکایت نموده که گفت در بعضی از ساحلهای روم گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بندیهی از دیه‌های مسلمانان بجهت نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت من نماز میگزارد و بر ریگی که بر در خلوت من بود هیچ اثر پای نبود بر آن تعجب کردم که از کجا آمده است .

بعد از آن بگریست گریستن زار من در فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است. التفات بمن کرد و گفت ای فلان فکر من مکن که در غیب است آنچه تو نمیدانی ولیکن اگر نزد تو آب هست پیش آور برخاستم که ابریق را بیاورم پیش ابریق دو گرده نان دیدم بزرگ و گرم و مغز بادام بسیار، آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من ریخت و گفت بخور و وی نخورد مگر یك مغز بادام یا دو و من حضور آن طعام را غریب

Marfat.com

میدانستم. گفت اینراغریب‌مدان که خدای‌تعالی رابندگان هستند که هرجا باشند و هرچه که‌خواهند بیابندتعجب برمن زیادت شدباخود گفتم که ازوی طلب‌مؤاخات کنم گفت‌تعجیل مکن‌باز بتوخواهم آمدان‌شاءالله ودرحال از نظرمن‌غایب‌شد و ندانستم که کجارفت‌شب‌هفتم ازشوال باز آمد و بامن‌عقد مؤاخات‌بست .

وهم یافعی نقل کرده‌است که شیخ علاءالدین خوارزمی میگفت که شبی در بعضی از بلادشام درخلوت خود بعدازنماز خفتن بیدارنشسته بودم و درخلوت ازاندرون بسته بودم دومرد دیدم و ندانستم از کجا درآمدند وساعتی بامن سخن گفتند وذکراحوال فقرا کردند بعدازآن گفتند سلام مابصاحب خود عبدالله یافعی برسان، گفتم اورا از کجا میشناسید وی درحجازاست گفتند برمابوشیده نیست وبرخاستندو پیش‌رفتند سوی‌محراب پنداشتم که‌نماز خواهند گزارد وازدیوار بیرون رفتند .

وهم وی گفته که شیخ مذکور گفت که دربعضی ازساحلهای شام در ماه رجب سنهٔ اثنتین واربعین وسبعمائه دوپیردرخلوت من‌درآمدند بعدازنماز پیشین وندانستم که از کجا درآمدند و ندانستم که از کدام بلده آمده‌اند چون برمن سلام کردند و مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا در آمدید گفتند سبحان الله همچو توئی از این حال سؤال میکند .

بعدازآن‌خشك‌نان پاره‌یی ازجوداشتم پیش‌ایشان نهادم گفتند نه‌ازبهراین آمده‌ایم گفتم‌پس‌از بهرچه آمده‌اید؟ گفتند آمدیم‌وترا وصیت میکنیم برسانیدن سلام بعبدالله یافعی‌و بگوکه‌بشارت بادمرترا گفتم وبرا از کجا میشناسید؟ گفتندمابوی‌رسیده‌ایم ووی مارسیده است گفتم شمارادراین بشارت رسانیدن‌ذنی‌هست؟ گفتند آری وچنان‌ذکر کردند که‌از پیش برادرانی‌می‌آیند که ایشان‌راجای‌درمشرقست‌وفی‌الحال‌غایب‌شدند.

محمد الدمیری

واز افاضل تلامیذآن‌جناب یکی دمیری است، قال‌محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عندذکره الجن فائدة ذکر بعض العلماء العاملین ان الله تعالی افترض علی خلقه فریضتین فی‌آیة واحدة والخلق عنها غافلون فقیل‌له وماهی فقال‌قال الجلیل جل‌جلاله **ان الشیطان لکم‌عدو فاتخذوه عدواً** فهذا امرمنه سبحانه‌لنا بان‌نتخذه عدواً و نتخلص منه‌وقال ان‌الله تعالی جعل‌لکل مؤمن‌سبعة حصون :

فالحصن الاول من ذهب وهومعرفةالله تعالی وحوله حصن من فضة وهوالایمان به تعالی وحوله حصن من‌حدید وهوالتوکل علیه‌جل‌وعلا وحوله حصن‌من‌حجارة وهوالشکر والرضا عنه‌عزشانه وحوله حصن من‌فخار وهوالامر بالمعروف والنهی عن المنکر والقیام بهما وحوله حصن من زمرد و هو الصدق و الاخلاص و حوله حصن من لوء لوء رطب وهوادب النفس .

Marfat.com

فالمؤمن داخل هذه الحصون وابليس من ورائها فينبح كما ينبح الكلب و المؤمن لايبالى به لانه قد تحصن بهذه الحصون فينبغى للمؤمن ان لايترك ادب النفس فى جميع احواله ولايتهاون به فى كل ما يأتى فان من ترك ادب النفس و تهاون به فانه يأتيه الهذلان لتركه حسن الادب مع الله تعالى ولايزال ابليس يعالجه ويطمع فيه و يأتيه حتى يأخذ منه جميع الحصون ويرده الى الكفر نعوذ بالله من ذلك انتهى .

وماذكره من الفريضتين فى الاية قد يشكل فقال ليس فيها الافريضة واحدة و هى قوله تعالى فاتخذوه عدوا اذ الامر يقتضى الوجوب عند عدم قرينة تدل على خلافه .

وقد سئلت شيخنا الامام اليافعى رحمه الله عن الفريضة الثانية اين هى من الاية فاجاب قدس الله روحه بان فيها فريضة علمية وفريضة عملية فالاولى العلم بكونه عدوا والثانية العمل فى اتخاذ العداوة له انتهى كلام الدميرى .

و قال الشيخ محمد الجزرى فى آخر كتاب الموسوم بغاية النهاية عند جره الكلام الى ذكر وفيات جملة من العلماء الاعلام وفى سنة ثمان وستين وسبعمائة كانت وفات الامام العارف ابى محمد عبدالله بن اسعد اليافعى المكى صاحب المصنفات انتهى .

مجد الدين فيروز ابادى

و ديگرى مجد الدين ابو طاهر محمد بن يعقوب بن محمد بن ابراهيم الشيرازى الفيروزآباديست صاحب كتاب القاموس المحيط فى اللغة و نسبش را بشيخ ابى اسحق شيرازى ميرسانيده .

ده سال درمكهٔ معظمه مجاور بوده و قاموس را درآنجا تصنيف نموده مشتمل بر مجلدات و بعد مختصر فرموده دوخانه يكى بظرف صفا و ديگرى بمنى داشت ودرطايف براى تفرج بستانى نيكو نگاه ميداشت وچنين ميخواست كه درمكه اجل وى دررسد ؛ تقدير نبود ودرزبيد وفات يافت وزبيد بزاء معجمة مفتوحه وباء موحدهٔ مكسوره و ياء مثناة اززيرودال مهمله در مراصد ميگويد اسم واديست و در آنجاست شهرى كه گفته ميشد بآن خصيب وحدوثش درزمان مأمون عباسى گرديده و امروز بآن زبيد مى گويند وزبيد بضم موضعى ديگر است، انتهى.

ومجدالدين فيروزآبادى ازاعاجيب روزگاراست ومصنفاتش بسيار و بلاد بيشمار ديده وهر ديار كه رفته مقدمش را گرامى داشته اند.

وصاحب كتاب طبقات اللغويين والنحاة آورده است كه روزى درروم از معنى كلام اميرالمؤمنين عليه السلام كه بكاتب خود فرموده ازوى پرسيدند قال عليه السلام لكاتبه الصق زوانفك بالجيوب وخذ المزبر بشناترك واجعل حندورتيك الى فيهلى حتى لاانفى نقية لااودعتها حماطة جلجلانك .

فقال الزق مضرطك بالصلة وخذ المسطر باباخسك واجعل جحمتيك الى اثعبانى حتى

Marfat.com

لاانبس نبسة الاوعيتها فى لمظة رباطك .

فتعجب الحاضرون من سرعة الجواب بماهوابدع واعرب من السؤال انتهى .

اماقوله عليه السلام زوانفك بالزاء المعجمة يقال زافت الحمامة اى نشرت جناحيها وذنبها على الارض و يمكن ان يكون روانفك جمع رانفة بالراء المهملة والنون والفاء يعنى اسفل الالية وطرفها الذى يلى الارض من الانسان اذاكان قائما كذا فى الصحاح والنهاية والمجمع .

والجيوب جمع جيب اى الارض كذا فى القاموس ولعل المراد بذكر الجمع التأكيد .

و المزبر بكسر الميم القلم قاله الجوهرى، و الشناتر جمع الشنتر بالضم والفتح ايضاً قال الجوهرى الاصابع .

و حندورتيك بضم المهملة بصيغة التثنية و المفرد حندورة قال فى القاموس هى حدقة العين .

والفيهل كجعفر الوجه والطلعة اى اجعل حدقتى [illegible]

وانعى متكلم من نغى اى انطق قال الجوهرى يقال سكت فلان [illegible] اى ما نبس و نغية مصدر من هذا الباب نصب على المصدرية [illegible] الحسن والحماطة بالمهملتين قال الجوهرى اصبت حماطة قلبه اى حبة قلبه والجلجلان بضم المعجمتين قال الجوهرى حبة القلب .

و اما قول الفيروز آبادى فمع اشتماله على الفاظ ركيكة يتضمن التنافر والتعقيد و يخالف قواعد الفصاحة و البلاغة كجل عبائر قاموسه خطيئة فليس بابدع و اعرب من السؤال .

فابنا قوله مضرطك اى مخرج الضراط قال فى المجمع هو بالضم والصلة بفتح الصاد المهملة واللام المشددة لارض اليابسة و المسطرالة الكتابة يعنى القلم والاباحس الاصابع وجحمتيك بتقديم المعجمة على المهملة تثنية جحمة وهى لغة حمير العين والاثعبان بضم لاول الوجه الفخم فى الحسن والبياض اى اجعل حدقتى عينيك الى وجهى الحسن انبس نبسة متكلم من نبس بتقديم النون على الموحدة يقال مانبس بكلمة اى ماتكلم قوله وعيتها من وعاه اى حفظه تقول وعيت الحديث اى حفظته والظاهر اوعيتها لانه فى مقابل قوله اودعتها يقال اوعيت الزاد والمتاع اذا جعلته فى الوعاء قوله لمظة رباطك اللمظة كالنكتة من البياض وفى الحديث الايمان يبدو اللمظة فى القلب والرباط بالكسر القلب .

ولادت مجدالدين درسنه هفتصد و بيست و نه بكارزين فارس بوده .

وفى القاموس عندلغة كرز قال و كارزين بلد بفارس منه محمد بن الحسن [illegible] وبه ولدت واليه ينسب محدثون و علماء .

ودرشب بيستم ازشوال سنهٔ هشتصد وهفده درزبيد چنانچه مذكور شد وفات يافت بسن نود سالگى تقريباً وابداً حواس عشرهٔ اورا نقصانى بهم نرسيده مخصوص قوهٔ حافظهٔ او بهمان نحو كه شبى دويست سطر حفاظ مينموده برقرار بود .

Marfat.com

امیر سید علی الهمدانی

وازمعارف عرفای زمانست امیرسید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی سلسلهٔ ارادتش به علاءالدولهٔ سمنانی میرسد و در اسامی سلسلهٔ نور بخشیه مذکورشده: جامع علوم ظاهر و باطن بوده کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله وشرح فصوص الحکم وشرح قصیدهٔ حمویهٔ میمیهٔ فارضیه از جمله مصنفات او است .

و غالب ولایات راسیاحت نموده و بصحبت هزار وچهار صد ولی رسیده ودر کوه سرندیب باچهار صد ولی در یك مجلس نشسته و تفسیر حالات آنجناب در کتاب خلاصة المناقب که یکی از مریدان آنجناب تألیف نموده مسطور است وقاضی نورالله الحسینی در مجالس المؤمنین بسیار نقل ازوی فرموده .

وفات آن سید بزرگوار ششم ذی‌الحجهٔ سال هفتصد وهشتادوشش نزدیك بولایت کبروسوار اتفاق افتاده و ازآنجا بختلانش نقل کردند .

در مقالهٔ دهم از تاریخ فرشته در ذکر سلطنت قطب الدین مسطور است که‌در عهد وی امیر کبیر سید علی همدانی بنواحی کشمیر آمده کتابی بسلطان قطب الدین نوشت وشاه بتعظیم تمام جواب کتابت او نوشته استدعای حضور فرمود وچون حضرت میربشرف قدوم حوالی **سری نگر** مشرف گردانید شاه استقبال کرده باعزاز و اکرام مالا کلام بشهر درآورد و خرد و بزرگ کشمیر بالتمام نسبت بآنجناب عالیمقام ارادت صادق بهمرسانیدند و بروایت میرزا حیدر که در کتاب رشیدی درج کرده است زیاده از چهل روز درآن‌شهر اقامت نکرده بجانب وطن مألوف‌مراجعت فرمود وقیاس چنین‌است که خانقاه معلی که آنجناب در آن شهر بنافرمودند بحضور ایشان مردم آنشهر طرح انداخته‌اند ویادرغیبت آن بزرگوار باتمام رسیده باشد باین سبب جناب میر مدت‌مدید در کشمیر تشریف نداشته باشند وگرنه درمدت چهل روز تمام شدن چنان خانقاهی‌معلی وعالی‌شأن خالی ازصعوبت نیست و در سنهٔ هشتصد ونود ودو که درشهر آتش زدند آن آتش متصل بخانقاه معلی رسیده منطفی شد و آسیبی بآنجا نرسید .

خواجه معین الدین

و دیگر از معارف آنعهد است خواجه‌معین الدین محمد جامی .

در حبیب السیر مسطور است که نسب آنجناب باحمد جامی نامقی براین‌موجب‌است

معین الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شهاب الدین اسماعیل بن قطب الدین محمد بن شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام ابونصر معین الحق والدین احمدالجامی النامقی آنجناب معاصر ملك معزالدین ابو الحسین محمد کرت و آخرین سلاطین آل کرتست .

Marfat.com

و ملاسعد تفتازانی دیباچهٔ مطول را بنام آن پادشاه نوشته .

والدهٔ خواجه معین الدین صبیهٔ ملك شمس الدین محمد کهین بن ملك شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت بوده و بامصاحبت خال خود ملك غیاث الدین محمد بگزاردن حج اسلام وطواف روضهٔ نبویه فایز گشت و درسنهٔ هفتصد وهشتاد وسه درولایت جام وفات یافت .

مدفنش متصل بقبر جد خویش است از منظومات او این رباعی ذکر میشود :

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمیارد یاد بوی تو گرفته بود وخوی تو گرفت

واز معین الدین سه پسر فضیلت قرین یادگار ماند و بزرگترین ایشان بحسب سن وکسب کمالات خواجه ضیاء الدین یوسف است در علوم ظاهر شاگرد علامهٔ تفتازانی است در سال هفتصد ونود وسه در موکب امیر تیمور باتفاق سید برکه دشت قبچاق را پیموده و ازبرکت دعای آنها در آن بیابان و دشت ششصد فرسخ طول وسیصد فرسخ عرض لشکر صاحبقرانی براعدا ظفر یافت و توقمش خان گریخت و اموال و اهل و عیال او گرفتار گردیدند .

امیر تیمور گورکان

و چون جمع کثیر و جم غفیر از معارف وعرفا و علما درعهد امیر تیمور ظهور نموده اند مناسب آنستکه اولا باختصار ترجمهٔ آن سلطان پاك اعتقاد و محب خانوادهٔ رسول مختار نگاشته ، آنگه معاصرین صاحب عنوان که زمانی صاحبقران بوده اند قلمی گردد .

نسبش بالوس چغتای میرسد که ازآن مردم بااصلند .

دولتشاه سمرقندی میگوید ونسابهٔ اتراك نسبت امیر تیمور گورکان وچنگیزخان رابالیغو خاتون بهم ملحق میسازدواین خاتون را یکی ازاحفاد حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهماالسلام به نکاح درآورده و از آن سید عالی نسب این دودمان منتشر شده اند و امیر تیمور در سال هفتصد و سی وشش در شهر کش سمرقند متولد شده .

وبعضی گویند از طرف پدر باچنگیزخان در تومنه خان بهم پیوندند وچون جد امیر حسین حکمران ماوراء النهر بود ترکان او را گورکان خواندند و این لقب مشهور گردید .

و در روز چهار شنبه دوازدهم ماه مبارك رمضان سال هفتصد وهفتاد و یك درقبهٔ الاسلام بلخ باستقلال تمام جلوس برتخت سلطنت فرمود .

وسن شریفش در آن روز بسی وچهار رسیده بود ودر سال هشتصد وهفت شب چهارشنبه هفدهم شعبان وآفتاب در هشتم درجهٔ حوت در شهر اترار هنگامیکه عازم ختا

Marfat.com

بود بخطهٔ جاودان بردندش .

و تاریخ وفات آن پادشاه دل آگاه بعضی این بیت گفته :

درهفده شعبان سوی علیین تاخت فی الحال زرضوان سر و پابیرون کرد

و دیگری گفته :

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد وداع شهریاری کرد و تاریخش همان آمد

ومخفی نماناد که اگر شعر همینست که درحبیب السیر مسطور است تاریخ دوم ده سال زیاد است .

و نیز راقم اوقاتیکه در سمرقند بود درروضاق و گنبد که قبرامیر تیمور آنجاست برسنگ مزارش که میگویند قیطاس است وتقریباً دوذرع طول آنست بخط ثلث منقور است بعد از القاب توفی لیلة الرابعة عشر من شعبان سنة سبع و ثمان مائة .

و در عرض سی وشش سال ایران و توران و هندوستان و روم را مسخر کرده وکارهای بزرگ ازوی بظهور رسیده .

امیر سید کلال بخاری

امیر تیمور بافرقهٔ محققین هرولایت و کشور نهایت لطف را داشته و پیوسته بصحبت علماو عرفا راغب و طالب بوده .

ومخصوص به امیر سید علی همدانی که در ترجمهٔ آنجناب گذشت و امیر سید کلال بخاری و شیخ زین الدین علی تایبادی و امیر سید کلال بخاری . و دانش چنانچه صاحب رشحات ذکر نموده روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاولی سال هفتصد وهفتاد ودو بوده مزارش در قصبهٔ سوخار است ودرسلسلهٔ خواجگان نقشبندیه ذکر وی شد که شیخ ارشاد شیخ بهاءالدین نقشبند است وبواسطه بخواجه عبدالخالق غجدوانی میرسد .

راقم در ماه شوال سال هزار وسیصدوپانزده که بسیاحت توران رفته بود ، بیست وچهارم همان ماه مزار امیر کلال و بهاء الدین محمد را زائر بود تا شهر بخارا یك فرسخ است آبادی خوبیست وآثار مرغوبی .

و مزار خواجه عبدالخالق در غجدوانست بکسر غین معجمه وسکون جیم وفتح دال مهمله اگر چه در مراصد بضم غین ودال ضبط نموده قصبهٔ باروح و ریحان است شش فرسخست تا شهر بخارا .

خلاصه امیر تیمور درکتاب توزك که در قواعد وکنگاش لشکر کشی خودنوشته میگوید من در رفتن خراسان ودیدن تغلق تمورخان دودل شدم ودر این امر با پیرخودم کنگاش خواستم .

در جواب من نوشتند که از علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال کردند که هرگاه آسمانها کمان گردد وزمینها زه آن کمان شوند وحوادث تیرها شوند وآدمیان هدف

Marfat.com

آن تیرها گردند و تیر اندازخدای باشد جل‌جلاله آدمیان بکجا بگریزند؟ آنحضرت درجواب فرمودند که آدمیان راست که در خدا گریزند .

پس تراست که در این وقت به تغلقتمورخان گریزی وتیرو کمان راازوی بگیری ازرسیدن این جواب قوی دل گشتم ودرهر امری که کنگاش بر آن قرار میگرفت بقرآن مجید فال میگشادم وبحکم قرآن عمل مینمودم چون دردیدن تغلقتمورخان بمصحف فال گشودم سورهٔ یوسف آمد .

ونیز درکنگاش دوم فرماید پس چنین کنگاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که بمن متفق باشند نزد من آیند آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال ازیکیان مبادرت نمایم چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار کس بامن نیامد ودانستم که کنگاش خود غلط کرده‌ام وچون یکهفته در آن کوه توقف نمودم وکسی بمن در نیامد خود بخود کنگاش کردم که بجانب [illegible]
با خود متفق سازم و سوار شده بخدمت
بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف
که اگر بر لوازیکیان ظفر یابم
وچون از خدمت ایشان [illegible]

و در تسخیر بلخ [illegible]
این وقت مکتوب قطب [illegible] که [illegible]
بتوارزانی کردم .

و در تاریخ حبیب السیر مذکور است که درسنهٔ هفتصد وهشتاد وسه که صاحبقران بعزیمت فتح خراسان از آب آمویه عبور فرموده درقصبهٔ [illegible] که درره بمجذوب ود بروی ملاقات نمود درویش از سر جذبه سینهٔ گوشت طرف امیر تیمور انداخت باین‌معنی تفأل نموده گفت خدای تعالی سینهٔ روی زمین را که خراسان است بما ارزانی داشت وهمچنان شد .

ابن بکن تایبادی

ونیز در آن کتاب مذکور است که امیر تیمور وقتی که داعیهٔ تسخیر [illegible] اوایل ماه ذی‌الحجهٔ سال هفتصد وهشتاد و دو در قصبهٔ تایباد باجناب مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی ملاقات نمود. آنجناب زبان بنصیحت امیر تیمور گشود و سخنان سودمند فرمود از آنجمله آنکه اگر تو نیز بانندگان خدای تعالی برنهج عدالت سلوك ننمائی دیگری بر تو مستولی خواهد شد. امیر تیمور فرمود که کیست آن شخص که اورا بر من استیلا دست دهد؟ مولانا گفت عزرائیل. صاحبقران ازشنیدن این سخن فال نیك کرده گفت هیچکس را ازسلاطین برمن ظفر دست نخواهدداد .

Marfat.com

وفات ابوبکر علی تایبادی در قصبهٔ تایباد روز پنجشنبه سابع محرم سال هفتصد و نود ویك بود و قبروی همانجاست یکی از فضلا در تاریخ او گفته :

تاریخ وفات قطب اوتاد یك نقطه بنه بآخر صاد

ومخفی نماناد که درنفحات مولانا عبدالرحمن جامی میگوید که زین الدین ابوبکر تایبادی اویسی بوده و تربیت از روحانیت احمد نامقی جامی یافته تا بآخر . و راقم تحقیق اینمطلب را درضمن ترجمهٔ اویس قرنی رحمه الله بیان نمود که بروحانیت تنهاشخص بجائی نمیرسد و تاخدمت ولی زمان نرسد وبیعت عامه وخاصهٔ نبویه وعلویه ننماید کاملش نمیگویند چنانچه از ترجمهٔ جامی درحال تایبادی معلوم میتوان نمود که زین الدین تایبادی از بابا محمود طوسی فیض یاب میشده و بزودی روشن میشود که از برای زیارت مکه بشیراز آمده و باخواجه حافظ صحبت نموده و مشایخ حجاز را خدمت رسیده .

ونیز در حبیب السیر در خاتمهٔ حال شاه شجاع مظفری مذکور است که چون خاطر شاه شجاع در شیراز از امر وصیت و تقسیم ولایات فراغت یافت دو مکتوب فصاحت اسلوب یکی بامیر تیمور ویکی بسلطان احمد جلایر در باب سفارش فرزندان در قلم آورده هریك را مصحوب معتمدی روانه کرد درشب بیست و دویم شعبان در سالی که از عدد حروف « حیف ازشاه شجاع » بوضوح میپیوندد رحلت نمود وهمان شب درپای کوه چهل مقام که الحال چهل تنان گویند دفن گردید وامیر تیمور در همانسال ایلچی مخصوص بفارس فرستاد که یکی از پردگیان آل مظفر را برای نوادهٔ خود ازصلب شیخ عمر بعقد در آورد ودختر سلطان اویس بن شاه شجاع را بهمراه آوردند وبرای پیرمحمد بن عمر بن امیر تیمور در عقد زفاف کشیدند .

خواجه عماد فقیه کرمانی

و ازعرفای شعراء زمان امیر تیمور وشاه شجاع یکی خواجه عماد فقیه کرمانی است . در تذکرهٔ ریاض العارفین وفاتش را درسال ششصد ونود وسه نوشته‌اند والبته صحیح نیست زیرا که در حبیب السیر مذکور است ولادت شاه شجاع سال هفتصد و سی وسه بود .

و دیگر آنکه آنجناب شیخخانقاه دار بوده وشاه شجاع نسبت باو اعتقادی عظیم داشته گویند خواجه عماد هرگاه نماز گزاردی گربهٔ او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را حمل برکرامت میفرمود وپیوسته بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود. وفاتش درسال هفتصد ونود وسه باید باشد وکاتب تذکرهٔ ریاض رقم هفت راشش نوشته والله اعلم .

در حبیب السیر است که خواجه شمس الدین حافظ در این غزل اشاره بگربهٔ او فرموده .

Marfat.com

ای کبك خوشخرام کجا میروی بایست غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

کلیات خواجه عماد فقیه از قصائد و غزلیات و رباعیات و مثنویات مشهور است و این قطعه در موعظه و نصیحت از وی نقل مینماید :

ای طفل اگر بصحبت افتاده‌یی رسی شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
گر در جهان دلی زتو خرم نمیشود باری چنان مکن که شود خاطری غمین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار کاهسته تر زمور گذشتند بر زمین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد یا مستعان عونك ایاك نستعین

خواجه حافظ شیرازی

و دیگری خواجه حافظ شمس الدین محمد است نادرهٔ دوران واعجوبهٔ زمان ، سخن او را حالتی است که در لسان بشری نیست لهذا لسان الغیب گفته‌اند چنانچه در بلندی اشعار خود فرموده :

صبحدم ازعرش می آمد سرودی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ ازبر میکنند
شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل را زینت اوراق بود

و در علوم ظاهر و باطن بی نظیر و در علم تفسیر خبیر و حافظ قرآن بود چنانچه میفرماید.

عشقت رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی در چارده روایت

در حبیب السیر است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ رامخاطب ساخته گفت :

ابیات هیچ یك از غزلیات شما از مطلع تامقطع بریك منوال واقع نشده بلکه از هرغزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دوسه بیت در تصوف ویك دوبیت در صفت محبوب وتلون غزل خلاف طریقهٔ بلغاست . خواجه حافظ گفت آنچه بزبان مبارك شاه میگذرد عین صدق ومحض صوابست اما مع‌ذلك شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام یافته ونظم‌حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نمینهد ! بنابراین کنایت‌شاه شجاع در مقام ایذاء حافظ شده برحسب اتفاق در آن ایام آنجناب غزلی در سلك نظم کشیده که بیتی ازآن اینست :

گرمسلمانی ازاینست که حافظ دارد وای اگراز پس امروز بود فردائی

وشاه شجاع این بیت را شنیده گفت که ازمضمون این نظم چنان معلوم میشود که حافظ بقیام قیامت قائل نیست و بعضی از فقهاء حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شك در وقوع روز جزا کفر است واز این بیت آن معنی مستفاد میگردد .

خواجه حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین‌الدین ابوبکر تایبادی که در آن‌اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشان را نقل نمود

Marfat.com

مولانا فرمود که مناسب آنستکه بیت دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر براین معنی که فلان چنین میگفت تا بمقتضای این اصل که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی .

بنابر این خواجه حافظ این بیت را گفته پیش ازمقطع درآن غزل مندرج ساخت :

این حدیثم چه خوش آمد که سحر گه میگفت بر در میکده یی بادف و نی ترسایی

و باین واسطه از آن دغدغه نجات یافت .

راقم گوید صحت این نقل معلوم نیست و هیچ ایرادی وارد نیست زیرا که درعرف بسیار است که حرف شرط را در موارد یقین استعمال مینمایند. اگر این حکایت یقین باشد کشف از بی علمی سلطان وفقیه وتاییادی وناقل مینماید .

و در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مذکور است که خواجه حافظ بذله ولطیفهٔ بسیار گفتی. وقتیکه صاحبقران امیر تیمور گورکان فارس را مسخر ساخت و در سنهٔ هفتصد وهشتاد وهفت وبقولی سال هفتصد ونود وپنج گفته اند اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد اورا طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار ربع مسکون را مسخر ساخته ام وهزاران جای وولایات ویران کرده ام تا سمرقند وبخارا که وطن مألوف وتختگاه من است آبادان سازم تومردك بیك خال هندو سمرقند وبخارا را میبخشی؟ حافظ زمین بوسید وگفت ای سلطان عالم از این نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقرانی را خوش آمد و پسندفرمود وبااو عتابی نکرد و بلکه اورا عنایتی نمود .

و در تاریخ فرشته مسطور است که چون آوازهٔ سخا وهنر پروری وقدر شناسی سلطان محمودشاه بهمنی عالمگیر گشت خواجه حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید بواسطهٔ بعضی از موانع اراده اش ازقوه بفعل نیامد .

و این خبر بمیر فیض الله انجو که برمسند صدارت متمکن بوده رسید جزئی زاد وراحله جهت خواجه بشیراز فرستاده پیغام داد که اگر باین حدود تشریف قرین ارزانی فرموده مملکت دکن را بوجودفیض بخش خویش رشك فردوس برین گردانند اهالی این دیار شکر قدوم میمنت لزوم بجای آورده قرین حصول مقاصد و مطالب روانهٔ شیراز خواهند گردانید .

خواجه از توجه و مهربانی میر فیض الله بیش از پیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی را صرف خواهر زاده های خود و زنان بی شوهر نموده و بعضی را ادای قروض کرده و سامان راه نموده از شیراز برآمد اماوقتیکه بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید .

و خواجه زین العابدین همدانی وخواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند وداعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده بهرموز آوردند و دربعضی امور

Marfat.com

کوتاهی کرده ویرا از خود رنجانیدند و باوجود اینحال خواجه باتفاق ایشان در کشتی محمود شاهی که از دکن آمده بود سوارشد. قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا بشورش درآمد.

خواجه یکباره از آن سفر متنفر شده بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرموز میباشند وداع نکرده‌ام ایشان را دیده درساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفته بمصحوب یکی از آشنایان نزد میر فیض الله انجو این غزل فرستاد وعود بشیراز نمود.

دمی باغم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

وچون این غزل بمیر فیض الله انجو رسید روزی تقریبی کرده در مجلس سلطان محمود خواجه را از آمدن بهرموز و برگشتن وغزل فرستادن بتفصیل باز گفت.

سلطان فرمودچون خواجه بقصد دریافت مجلس ماقدم در راه نهاده بود برما واجب وفرض است که اورا از فیض خودمحروم نسازیم. پس ملامحمد قاسم مشهدی را که از فضلای آن دولتخانه بودهزار تنگه طلا تحویل نمود تا انواع امتعهٔ هندخریده برای خواجه بشیراز برد.

و در نفحات الانس مولانا جامی ترجمهٔ آنجناب راچنین ذکر نموده:

وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار غیبیه ومعانی حقیقیه که در کسوت صورت ولباس مجاز باز نموده هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی ازاین طایفه نسبت درست کرده اما سخنان وی برمشرب این طایفه واقع شده است و هیچکس را این اتفاق نیفتاده.

راقم گوید که اگر بی پیرچون حافظ توان شد، کاش مولوی جامی هم پیر نداشتی و چنانچه در ترجمهٔ اویس قرن بظهور پیوست که بدون استاد بنیادش برباد است واصرار خواجه در وجود پیر بیشتر از همه است و در آنجا بیان مدعی شده تکرار نمینماید.

وفات لسان الغیب چنانچه در نفحاتست بسال هفتصد و نود ودو بوده و اما آنچه یکی از شعرا در تاریخ ارتحال آن قدوهٔ ارباب حال و وجد گفته نودویک میشود.

قطعه

چراغ اهل معنی خواجه حافظ — که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت منزل — بجو تاریخش از خاک مصلی

مزار کثیرالانوار آن زبدهٔ ابرار در بیرون دروازهٔ اصفهان شهر [illegible] شرقی شمالی واقع است در میان صحن زیرآسمان (۱) واهلی شیرازی [illegible]

۱ــ در سال ۱۳۱۷ [illegible]
قبه یی بر سر قبر خواجه بنا نمود [illegible]
از اتمام بنا یکی از آقایان [illegible]
معتمدالدوله کشیده بود آن را هم برداشتند [illegible]
تفصیل این اجمال در شمار اول از سال دوم [illegible]

Marfat.com

حافظ و نواب میرزا عبدالعلی متخلص بکوکب و برادرش میرزا محمد علی شیخ‌الاسلام ازاشراف دارالعباده هستند ودر جوار اوغنوده‌اند و مرحوم حاجی شیخ مهدی کجوری مجتهدوقاسم‌خان‌والی‌ومیرزا علی محمد خان قوام الملك وجمعی از مؤمنین دیگر همسایهٔ جناب حافظ‌اند .

و در حبیب السیر است که میرزا ابوالقاسم بابر گورکانی فرمانروای مملکت فارس بود. شمس الدین‌محمد بخاری که صدارت بابری بوی تعلق داشت برسرمزارخواجه گنبدی عمارت کرد یکی‌از ظرفاء شیراز بردیوار خانه نوشت .

اگرچه جملهٔ اوقاف شهر غارت کرد خداش خیردهاد آنکه این‌عمارت کرد

روزی که صدارت مآب بابرشاه‌را بآن‌مقام‌منیع ضیافت نموده بود چشم‌بادشاه برآن نوشته افتادباموولانا مطایبهٔ بسیار فرمود .

وآنچه الحال آثار باقیست از بناهای کریمخان، زنداست عمارتی ملوکانه وبنایی بس نیکو و فضایی وسیع وتالاری دورو ورفیع بنا نهاده .

تفألات دیوان خواجه

شرحی بر اشعار خواجه نوشته‌اند برحسب قواعد حکمت وعرفان وچه بسیار دیده شده از دیوان معرفت توأمانش تفألات زدند مناسب حال آید .

کتابی دیدم کسی جمع نموده بود تفأل هر کسرا از آنجمله حکایت کند که در عهد استیلای آرادخان افغان بردارالعلم شیراز باکی از غلامان ماه رخسارش سرمست نام درقبای زرافشان بزیارت مزار کثیرالانوار آن‌بزرگوار آمده ازدیوانش تفألی گرفت این شعر از آن غزل است .

سرمست درقبای زر افشان چو بگذری یك بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

بعد از استماع این شعر گفت که یکی سهل است دوتابندگی میشود .

پس ازچند روزی باز برسر تربت خواجه آمدند و تفأل زدند این شعر آمد :

گفته بودی که‌شوم مست‌ودو بوست بدهم وعده از حد بشد ومانه دو دیدیم‌ونه یك

وقاضی نور الله در مجالس حکایت مینماید که شاه اسماعیل‌صفوی چون بشیراز آمد تفألی از دیوان خواجه بر گرفت در عقیدهٔ وی این اشعار که مطلعش اینست ظاهر شد .

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

ومقطع اینست:

حافظ زجان‌محب رسول‌است وآل او حقا بدین گواست خداوند داورم

و در سال هزار و دویست ونود وپنج که مرحوم حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله علیه الرحمه ایالت فارس را داشتند این حکایت را در محضر حقیر میفرمودند که سالی

Marfat.com

برادر مکرمم بهرام میرزا معزالدوله ازحکومت اردبیل معزول گردید و در بیرون شهر سراپرده زده بودند وشب دیوان خواجه را آورده بودند بقصد آنکه ببینم مرتبهٔ دیگر بحکومت آنجا منصوب میشوند این مصرع شاهد مدعی گردید :

که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

و در همانسال در ماه ذی الحجه قدری از نیامدن باران مردم شیراز متوحش بودند وصلحا ومقدسین برای استسقا بمصلی میرفتند نواب اسعد والادیوان خواجه را خواستند ونیت نمودند که آیا دراین ماه رحمت الهی وباران کاملی نازل میشود چون گشودند این آمد :

سکندر را نمی بخشند آبی بزور وزر میسر نیست این کار

وبرای آن نیت نمودند که دراوایل محرم باران می آید شعری مناسب آمد که در خاطر راقم الحال نمانده وصریح است درآنکه درعاشورا بارندگی می شود .

نواب والانذر نمودند که اگرچنین شد دیگجوش خوبی درحافظیه بفقرا و بمؤمنین نیازی لایق بدهند همانطور شد آن مرحوم هم ایفاء بوعد فرمود وروز خوشی بود ودر همان روز امر نمود که از آهن بدور مزار فیض آثار خواجه شباکی نصب کنند تامردمان بی ادب سنگ مزار را کرسی قرار ندهند .

شیخ کمال خجندی

واز شعرای عرفای معاصرین خواجه وامیرتیمور شیخ کمال الدین مسعود خجندیست .

خجند بضم خاء وفتح جیم وسکون نون ودال مهمله در برهان میگوید نام قصبه ایست درماوراء النهر که مولد کمال است . انتهی

در مراصد الاطلاع مسطور است که خجند بضم ثم الفتح و نون و دال مهمله بلدة مشهورة بماوراء النهر علی شاطیء سیحون بینها و بین سمرقند عشرة ایام الی آخر ما قال .

دولتشاه سمرقندی میگوید منشأ ومولد شیخ خجند بوده است و آنجا را در صور الاقالیم عروس عالم گفته اند ولایتی نزه ووسیع ودلگشاست فواکه که در آن ولایت حاصل میشود بتحفه میبرند .

راقم گوید خجند عروس روس است ودر شوال هزار [illegible] بسمرقند واز آنجا بخجند وخوقند رفتم وچون [illegible] تا خجند دوازده ساعت طی مسافت شده ووصف آن شهر [illegible] سغد است وعجب آنست که در بستان السیاحه میفرماید خجند شهریست دل پسند و [illegible] های خوارزم است .

وشیخ کمال الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیرازی از آنجا بوده است .

راقم آنجا را ندیده ولی خجندی بسیار دیده اما ازشعر خواجه چنان معلوم میشود

Marfat.com

که خجند غیر ملك خوارزم است چنانکه فرموده :

حافظ چوترك غمزهٔ خوبان نمیکنی دانی کجاست جای توخوارزم یاخجند

و در تذکرهٔ دولتشاه است که شیخ بعزیمت بیت‌الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد اززیارت مکه معظمه بدیار آذربایجان افتاد وآب وهوا وفضای خطهٔ تبریز ملایم طبع شیخ افتاد ودرآن شهر جنت مثال متوطن گشت ودر زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت وشهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثناء این حال لشکر توقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند وبعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوحهٔ خان بدیار دشت قبچاق بشهرسرای بردند ومدت چهار سال شیخ درشهر سرای بود واکابر مرید او شدند وشیخ این غزل را دروصف سرای گفته :

اگرسرای حبیب‌است ودلبران سرای بیار باده که من فارغم زهردو سرای

و نیزفرموده است :

بوستانیست سرا از رح آن ماه کمال بسرا آمدی ای بلبل خوشگوبسرای

و با آنکه شیخ را درشهر سرای خوش بوده دختر نیك اخترش میل بی‌اندازه به تبریز داشته ودراشتیاق آنجا این رباعی گفته :

تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود

تا در نکشم آب چرنداب کحیل سرخاب زچشم‌من روان خواهدبود

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطهٔ تبریز بجهت شیخ منزلی بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقفها کرد .

وبروزگار دولت میرزا میرانشاه پسر امیرتیمور که ازجانب پدر ایالت آذربایجان داشت شیخ را بجهت تکیه داری وخرج وتکالیف اضیاف قرضی‌چند دامن گیرشده روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون بنشستند چهرگان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند وبغارت درخت آلوچه‌وزردآلو مشغول‌شدند. شیخ تبسمی کرد وچهرگان راگفت مغولان غارتگررا در باغی دیگر کنید که کمال بیچاره قرض دار شده و بهای میوهٔ این باغچه وجه قرض‌خواهان کرده‌است . سلطان گفت مگرشیخ را قرض‌است؟ شیخ فرمود ده‌هزار دینار پادشاه‌حکم داده ده‌هزار دینار بیاوردند و درهمان مجلس تسلیم شیخ نمودند و به وامخواه داد .

ودرحبیب‌السیر مسطور است که شیخ کمال درلطافت سخن‌ودقت معانی بمرتبه‌ایست که بیش ازآن تصور نتوان کرد اما مبالغه‌یی درآن‌طریق شعر وی را از سلامت بیرون برده‌است. آن جناب درشعر تتبع خواجه حسن دهلوی نموده اما اینقدر معانی لطیف که در نظم وی است در شعر حسن نتوان یافت و آنکه شیخ کمال را دزد حسن میگویند

Marfat.com

بنا برهمان تتبع تواند بود .

ودر بعض دیوان های آن جناب این بیت مسطور است :

کس برسر هیچ رخنه نگرفت مرا معلوم نمیشود کـه دزد حسنم

ازمرحوم ابوی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت بشیخ کمال ارادت تمام داشت روزی بملازمت آن جناب رفته کمر مرصع برسم نذر برد و شیخ بر خلاف معهود آنرا بخانه برد و بصحبت احباب معاودت نمود همه را مقبوض یافت فرمود یاران چرا بی حضور میباشند یکی ازحاضران گفت درد کمردارند. شیخ بخندید وفرمود کمر را آورده قسمت نمایند . ودر نفحات مسطور است که شیخ کمال بسیار بزرگ بوده و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن می شاید که برای آن بوده که ظاهر مغلوب باطن نشود چنانکه خودمیگوید:

این تکلفهای من درشعرمن کلمینی یا حمیرآء منست

و خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاؤه می فرمودند که وی چندگاه در چاچ بوده است والد من می گفت که وی در آن مدت که آنجا بود حیوانی نمی خورد و یکبار از وی التماس کردم که چه شود که طعامی که در آن گوشت باشد خورده شود وخدمت شیخ بروجه طیبت فرمود که هرگاه تو گاوخودرا بکشی ما گوشت بخوریم . من بی آنکه وی را وقوف باشد گاو را بکشتم واز آن طعامی مهیا ساختم بجهت خاطرمن از آن گوشت بخورد .

وخدمت شیخ زین الدین خوافی میگفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده میشد مرا باین طریق دلالت میکرد ودرزاویه یی که در تبریز داشته خلوتی بوده است ودر آنجا کسی کمتر میرفته چون بعد ازوفات وی آنرا دیدند غیر از بوریایی که بروی می نشسته یا میخفته وسنگی که برزیر سر مینهاده چیزی دیگر نیافتند.

وفات وی در سنهٔ هشتصد وسه بوده وقبر وی در تبریز است و برلوح قبر او این بیت نوشته اند :

کمال از کعبه رفتی بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی

و در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطور است که خواجه حافظ شیرازی را بشیخ کمال خلوص اعتقاد مؤکد بوده وهمواره سخن های شیخ طلب نمودی واز غزلهای شیخ ویرا حالی وذوقی حاصل شدی وشیخ کمال این غزل را بشیراز نزد حافظ فرستاد .

گفت یارازغیر ما پوشان نظر گفتم بچشم وانگهی دزدیده درما مینگر گفتم بچشم
گفت اگرسر در بیابان غمم خواهی نهاد تشنگان را جرعه یی ازما بر گفتم بچشم

گویند خواجه حافظ چون باین مصرع رسید ذوقی وحالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست وسخن اوصافی .

ونیز از اشعار شیخ کمالست :

میخروشد بحر ومیگوید بآواز بلند هر که درما غرقه گردد عاقبت هم ما شود
باهمه تقوی وزهدار بشنود بویت کمال ازدرون صومعه مست وخراب آید برون

Marfat.com

وفات شیخ را دولتشاه درهفتصد ونود ودونوشته وباآنچه ازنفحات نقل شدتقریباً یازده سال اختلاف دارد واز این قول معلوم میشود که باخواجه حافظ دریکسال ارتحال ازدار ملال نموده اند .

وازجمله شعرای عرفا که معاصر شیخ کمال وامیرتیمور و حافظ بوده مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی است .

درحبیب السیر میگوید که مولانا محمد شیرین وشیخ کمال خجندی معاصر بوده‌اند ودایم بایکدیگر صحبت میداشتند وفاتش هفتصد ونود ونه بوده .

راقم اتصال طریقت وی را بمناسبتی درترجمهٔ خلفای ابایزید بسطامی ذکر نموده

وازعرفای نقشبندیه که درعهد امیرتیمور بوده‌اند خواجه بهاء الدین محمد بخاری وخواجه علاء الدین محمد عطاراست .

وفات بهاء الدین شب دو شنبهٔ سیم ماه ربیع الاول سال هفتصد و نود ویك بوده وفات علاء الدین شب‌چهارشنبه بیستم رجب سال هشتصد ودو بوده .

سعدالدین عمر التفتازانی

واز فضلای محققین متکلمین یکی سعدالدین مسعود بن عمر التفتازانی است .

ولادتش در قریهٔ تفتازان از ولایت نساست درماه صفر سال هفتصد و بیست و دو روی نمود ودرسن شانزده سالگی شرح تصریف زنجانی را تصنیف کرد و بعدازآن مطول را باسم معزالدین ابوالحسین محمد کرت نوشت آنگاه درخوارزم که در آن اوان مجمع اعیان جهان بود متوطن شده مختصر تلخیص را بنام جانی خان بیك خان نمود و چون امیر تیمور خوارزم را مسخرنمود وبکوچانیدن اهالی وموالی آنجا فرمان داد وبالتماس ملك پیرمحمد از صاحبقران سعدالدین را بسرخس رخصت فرمود بعد ازآنکه امیرتیمور عود بسمرقند نمود علماء ماوراء النهر عرضه داشتند که تسخیر خوارزم اگرچه بندگان آستان سلطنت را تیسیر پذیرفت اما حاصل آن مملکت تعلق بملك پیر محمد سرخسی گرفت زیراکه مولانا سعدالدین که لمعات مصنفاتش چون خورشید شرق وغرب عالم را گرفته نصیب او گردید حضرت صاحبقرانی حکم باحضار وی فرمود وسالها درسمرقند بر مسند عزت متکی بود .

وفاتش سال هفتصد ونود وهفت بوقوع پیوست . قبرش دربلدهٔ سرخس واقع است واز وی یك پسر بماند نامش محمد .

محمدبن عمر التفتازانی

صاحب حبیب‌السیر روایت نموده که از احمد بن یحیی بن محمد بن سعد الدین مسعود شنیدم که گفت درآن اوقات که مولانا درسمرقند بود جدمن مولانا محمد درهرات

Marfat.com

تشریف داشت زهاد هرات ومرغاب وبعضی علماء تقوی مآب زبان طعن و تشنیع دراز کرده که سعدالدین درمجلس صاحبقران بطعامی که حلیت آن معلوم نیست مبادرت مینماید وچگونه جایز باشد ؟

مولانا محمد ازاستماع آن سخنان درتاب شده رقعه بی در آن باب بپدر خود نوشت و التماس نمود که دیگر درآن مجلس دست بجانب خوردنی نبرد . آن نامه را با سایر مکاتبات قاصد بحضور امیر تیمور رسانید. صاحبقران را در اثناء مطالعهٔ مکاتیب چشم بر نوشتهٔ مولانا محمد افتاد مضمونش را معلوم کرده مکتوب را بمولانا سعد الدین ظاهر نساخت .

وبعد از چندگاه مولانا محمد بسمرقند آمده و بشرف ملاقات امیرتیمور و پسدر رسید،درمجلس آخر که بنای مرخصی داشت حضرت پادشاه بوزارت مآب خواجه محمود شهاب فرمود که مبلغ پنجهزاردینار کپکی تسلیم خدام مولانا زاده نمای تاصرف مایحتاج خود کند .

وزیر بنابرتلقین که از امیریافته بود عرض نمود درخزانه زرنقد نمانده اگرفرمان شود مبلغ مذکوررا برمزارعات ولایات برات نویسم .

امیرتیمور فرمود آن وجه دیر بوصول میرسد وما میخواهیم مولانا زاده در این شهر معطل نباشد .

خواجه بعرض رسانید مبلغ مرحمتی ازممر تمغا دوروزه بحصول می پیوندد واگر میفرمایند آن وجه را تنخواه مدد معاش مولانا زاده نمایم صاحبقران فرمود که فی الحال برات نوشته تسلیم کن خواجه محمود فوراً آن وجه را برتمغای سمرقند برات نوشته پیش مولانا نهاد آن جناب فاتحه خوانده وبرات را برداشته ازبارگاه بیرون خرامید .

در موقعی که پا دررکاب کرده سوار میشد حضرت پادشاهی کس فرستاد تا بحضور آید چون بخدمت رسید شاه تبسم فرمود گفت مولانا زاده کسی که زرتمغا که حرام ترین وجوه است برسم انعام از ما قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این پدری که اعلم زمانست از خوردن طعام تیمور منع کند .

مولانا زاده از شنیدن این خطاب خجل و شرمسار شده آنگاه اشارت علیه نفاذ یافت که برات مذکوررا سنانند ومبلغ را نقد ازخزانه تسلیم نمایند .

وفات مولانا محمد در بلدهٔ هرات بعلت طاعون درسال هشتصدوسی وهشت بوده .

امیر سید شریف الدین علی الجرجانی

ودیگر از افاضل آن عهد است امیر سید شریف الدین علی الجرجانی درسال هفتصد و چهل درقریهٔ طاغواز اعمال استراباد از کتم عدم قدم بعرصهٔ وجود نهاد و بعد از بلوغ بسن رشد وتمیز ازخدمت قطب الدین رازی تکمیل علوم عقلی ونقلی نمود .

Marfat.com

درروضة الصفا مسطور است که درسنهٔ هفتصد وهفتاد ونه که شاه شجاع مظفری در قصر زرد استراباد اقامت داشت امیرسید شریف الدین بنواحی اردو رسیده خواست که با پادشاه ملاقات نماید واورا بواسطه بحال خویش دانا گرداند.

درآن اثنا سعدالدین مسعود انسی را دید که بخدمت پادشاه میرود خودرا بلباس لشکریان بوی نموده گفت مردی غریبم و تیراندازم واز ولایت مازندران، و بآن داعیه آمده‌ام که درنظر اشرف شاه شجاع سه چوبه تیراندازم امیدآنکه هنگام فرصت‌ملتمس مرا بعرض رسانید ودررکاب مولانا سعدالدین تا در بارگاه پیاده آمد.

مولانا گفت تودرهمین موضع توقف نمای تارخصت دخول حاصل کنم. چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایزشد سخن تیرانداز غریب را عرضه کرد.شاه شجاع فی‌الحال‌او را طلبید وامیر سیدشریف ببارگاه درآمد.

چون‌شاه شجاع از کیفیت تیراندازی پرسید جزویکه از نتایج طبع شریف‌اومشتمل براعتراضات اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد.

شاه از مطالعهٔ آن صحیفه بحال میرسید شریف الدین دانا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده و نقد و جنس بسیار انعام فرموده آن جناب را همراه خویش بشیراز برد ومنصب تدریس دارالشفاء خودرا به آن سید تفویض کرد و سید ده سال در فارس بافادهٔ اهل فضل وکمال پرداخته درسنهٔ هفتصد وهشتاد ونه که امیر تیمورگورکان شیرازرا فتح نمود حکم فرمود که سید بسمرقند برود و آن جناب بموجب فرمان به‌آن بلده رفته تا زمان فوت صاحبقران آنجا میبود.

ودر آن اوقات میان سید و سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نمود و در اکثر مجالس میر سید شریف الدین بسبب حدت طبع وجودت ذهن برتفتازانی غلبه میکرد.

وچون امیرتیمور از جهان فانی رخت برکشید سید دوباره بشیراز شتافت ودرآن دیار در سال هشتصد وشانزده وفات یافت واین قطعه را درتاریخ وی گفته‌اند:

استاد بشر جناب عالم — سلطان جهان شریف ملت
اندر ششم ربیع ثانی — درهشتصد وشانزده زهجرت
زین دار فنا بچار شنبه — فرمود بدار خلد رحلت

ومصنفات سید شریف الدین بسیار است ودرغایت اشتهار وبر اکثر کتب متداولهٔ متقدمین ومتأخرین حواشی دقت آیین بلاغت قرین دارد چنانچه تا این زمان هیچ‌درسی از افادهٔ حواشی و شروح‌مؤلفات وی خالی نیست. مدت عمرش هفتاد و شش سال بوده و سادات شریفی بوی منسوبند.

و از جملهٔ تلامیذ اواست یکی محقق دوانی مولانا جلال الدین و دیگری سید محمد نوربخش.

ودرهنگام ترجمهٔ سید شاه نعمت‌الله ولی قدس‌روحه بعضی صحبت‌های سید شریف

Marfat.com

با آن جناب شاید مذکور گردد که شاهد برذوق عرفان اواست .

قاضی نورالله در مجلس حکما مشروحاً ترجمهٔ آنجناب را آورده وادله برحسن عقیدهٔ او ذکر نموده و اکتفا مینماید در اینموقع ازآنچه در کتاب سلم السموات نقل نموده که چون سید شریف الدین علی را وفات نزدیك شد سید شمس الدین محمد پسروی تمنای نصیحت از پدر خویش نمود فرمود بابا بحال خود باش وشمس الدین این اندرز را در سلك نظم کشیده میگوید .

مرا سید شریف آن بحر ز خار که رحمت بر روان پاك او باد
وصیت کرد و گفت ارز آنکه خواهی که باشد در قیامت جان تو شاد
چنان مستغرق احوال خود باش که از حال کسی ناید ترا یاد

ونیز در آن کتابست که سید شریف مکرر درآخر عمر میگفت معلومم آنکه هیچ معلوم نشد .

اشاره بمقام حیرتست وحدیث نبویست قال صلی الله علیه وآله اعرفکم بالله احیرکم فی سبیل معرفته .

ونیز در آن کتابست که امیر زاده اسکندر تیموری چند سؤال از میرسیدشریف نمود از مسائل مشکله باین عبارت:

۱ـ سبب آفرینش چه بود ؟
۲ ـ اول مخلوقات چیست ؟
۳ ـ التیام میانهٔ جسم انسانی که از خاکست وروح که از عالم پاکست چه گونه است ؟
٤ ـ روح بعد از مفارقت جسم بکجا خواهد رفت ؟
٥ ـ حقیقت ثواب وعقاب چیست ؟
٦ـ چرا جبرائیل وبراق هر کدام در محلی معین از عروج بازماندند؟
۷ ـ چرا براق تندی میکرد و جبرئیل حضرت را در رکوب بر آن مدد مینمود؟
۸ ـ معراج بروح بود یا بجسم ؟
۹ ـ حقیقت صراط ومیزان وسؤال چیست ؟
۱۰ ـ چرادرهای دوزخ هفت است ودرهای بهشت هشت ؟
۱۱ ـ اعراف که میانهٔ بهشت ودوزخ است چیست ؟
۱۲ ـ خاصیت طبقات بهشت ودوزخ چیست ؟

سید درجواب آنها رساله یی مبسوط ومشروح نوشته بروفق اعتقاد جمهور متشرعه وبعد از آن میگوید وتأویل این نزد جماعت صوفیه وحکماء این دین چنین است وچنین تا آنجا که میگوید احکام شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آن منفعت میباشد و اظهار وتنفیذ آن احکام موجب رفعت ودولت و نیکنامی دنیا وآخرت میگردد

Marfat.com

واحوال طریقت را خواص فهم میکنند و بآن منتفع میشوند و بیشتر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا حظ خود بردارد وهیچکس رااز آن مضرتی نباشد .

و در اثناء آن رساله در بیان کیفیت ثواب وعقاب گوید :

اما ثواب وعقاب روحانی که پیش حکما وصوفیه ثابت است ایشان گفته‌اند که ثواب لذتی و بهجتی و شادی وراحتی است مر روح را وعقاب المی وغمی وحسرتیست مراو را وهرگاه روح آدمی در زمان تعلق ببدن مبدأ ومعاد خود را بآنقدر که استعداد او است شناخت و باعمال پسندیده اخلاق رضیه حاصل کرد واز کدورات صفات بشریت دور گشت آن روح بکمال علمی وعملی آراشته شده وازنقصان خلاصی یافته پس تعلق وی از بدن منقطع گردد وروح بذات خود پردازد خودرا متصف بکمالات یابد وآن علم الیقینی که بمبدأ و معاد در زمان حیات تعلق داشت بعین الیقین مبدل شود وحضرت مبدأ حقیقی که نور الانوار است باسایر مجردات نورانی که فرشتگان مقربند مشاهده کند اورا سرور و بهجتی حاصل شود که در وصف نگنجد وسر مالاعین رات ولااذن سمعت بحصول پیوندد تا آخر آنچه درآن رساله فرموده واین رباعی ازنتایج افکار شریفست :

بی خوابی شب جان مرا گرچه بکاست　　در خواب شدن زروی انصاف خطاست
ترسم که خیالش قدمی رنجه کند　　عذر قدمش بسالها نتوان خواست

و این بیت نیز بوی منسوبست .

من شکر چون کنم که همه نعمت توام　　نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش

و بعضی گفته‌اند که این مضمون از بیت محقق رازی استاد خود برداشته :

گر کسی شکر او فزون گوید　　شکر توفیق شکر چون گوید

و بعضی بر آن رفته‌اند که این معنی را از شعر علامهٔ تفتازانی اخذ نموده

شکر انعامت اگر گویم همه　　باشد انعام تو آن درشأن من

تنبیه

در نفحات الانس مولانا جامی در ضمن ترجمهٔ خواجه علاء الدین عطار نقشبندی بخاری نقل مینماید که این فقیر از بعضی عزیزان یعنی مشایخ نقشبندیه شنیده است که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة السید الشریف امام الجرجانی رحمه‌الله تعالی که توفیق انخراط در سلك اصحاب ایشان یعنی علاء الدین یافته بوده است و نیاز واخلاص تمام بخادمان وملازمان ایشان داشته بارها می گفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه علاء الدین عطار نپیوستم خدای را نشناختم .

راقم گوید شیخ زین الدین علی کلاه از مشایخ شیراز است و نسبت وی درتصوف

Marfat.com

چنانچه خواجه عبدالله امامی اصفهانی نقشبندی گفته بشیخ رکن‌الدین جوری و نسبت‌وی بخواجه محمد مراغی و نسبت‌وی بشیخ شهاب‌الدین سهروردی متصل است.

واما مشهور آنستکه سلسلهٔ شیخ علی کلاه بسید احمد رفاعی میرسد .

و شیخ فخرالدین علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المتخلص بالصفی هم داماد مولانا جامی در رشحات در زمرهٔ مریدان علاءالدین عطار سید شریف الدین صاحب عنوان را ذکر نموده و بعد آنچه در نفحات مذکور شداضافات وشواهدی نقل کرده.

و ازآنجمله صورت دو مکتوب از سید شریف که بعلاء الدین نوشته آورده‌است:

مکتوب اول حضرت حقسبحانه و تقدس سایهٔ ارشاد پناهی بندگی حضرت قطب الاقطاب محرم حظیرهٔ قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المدققین واقف الاسرار وقدوة الاخیار مرشدالخلایق وموضح الطرائق ظل‌الله علی العالمین وملجأ الطلاب والمسترشدین اعلی‌الله سبحانه امره وشأنه را برسر کافهٔ انام الی یوم القیام ممدود ومبسوط دارد این ضراعت ازمقام معلوم‌مرفوع گردانیده و بیمن التفات وخاطر عاطر کیمیا خاصیت آن‌درگاه مستظهر بوده ومیباشد رجاء واثق است که سعادت بابوس وشرف ملازمت عتبهٔ علیه بر احسن احوال میسر گردد دیگر احوال ظاهر و باطن موجب حمد وثناست واعتصام کلی بکرم عزیزانست وتمسك بعروة وثقی نسبت بایشان والحمدلله علی ذلك مخدوم زادگان علی الاطلاق علی‌الخصوص والخلوص نادر الافاق کریم الشمائل والاخلاق تاج الملة و الدین‌خواجه حسن احسن الله احوالنا بدعائه خدمات قبول فرمایند . ملازمان سدهٔ علیا و مبارزان میدان بقاء بعدالفنآء مولاناصلاح الدنیاوالدین ومولانا کمال الدین‌ابوسعید باسایر اخوان‌صفا دعوات مشتاقانه نائل نمایند والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته وتحیاته.

مکتوب دویم

و من عجب انی احن الیهم و اسئل عن اخبارهم وهم معی
وتشتاق عینی وهم فی سوادها ویطلبهم قلبی وهم بین اضلعی
ای‌صورت‌تو صورت الطاف الهی در صورت تو معنی حق نامتناهی

خاك‌آستانه بوسیده این‌بیت تکرار میکند :

ولوان لی فی کل منبت شعرة لسانا یبث الشکر کنت مقصرا

الطاف واعطاف از بندگی مخدوم ومخدوم زاده احسن الله احوالهما بعین صحبته مشاهده میرود انموذج اعتنا والطاف خاطر فیاض آنحضرت میداند وهر لحظه امیدواری درزیادت است حق‌سبحانه وتعالی سایهٔ ارشاد پناهی را برسر کافهٔ انام مستدام دارد .

مخدوم زادگان علی الخصوص خواجه تاج الملة والدین خواجه حسن وملازمان‌عتبهٔ علیه علی الخصوص مولاناصلاح‌الملة والدین ومولانا کمال‌الدین ابوسعید مع‌سایرالابرار والاخیار بدعوات‌مخصوصند والسلام علیکم ورحمةالله وبرکاته .

Marfat.com

و در مجالس العشاق آورده که علامهٔشریف با سلطان حسین اخلاطی مصری صحبت‌داشته ·

راقم گوید از احوالات شاه‌نورالدین سیدنعمةالله ولی ظاهر میشود که سیدشریف الدین‌ارادت‌به‌آن‌جانب داشته (۱) .

پایان جلد دوم

۱ــ در پایان جلد دوم (چاپ اول) چنین آمده است : سپاس حضرت آفریدگار را که تأیید فرمود و جلد دوم تذکرهٔ طرائق الحقایق تا ترجمهٔ شیخ عبدالله یافعی قطب هفدهم سلسلهٔ علیهٔ نعمت اللهیه بپایان رسید یوم الاحد ثامن شوال سنة ست عشر وثلثمائة بعد الالف علی ید مؤلفه العاصی‌ابن رحمتعلی معصومعلی نعمةاللهی الشیرازی ساکن زاویة المعصومیة الواقعة بجنب المخبریة حذآء باب الدولة فی شمال طهران صینت عن الحدثان حامداً مصلیاً .

Marfat.com

فهرستها

مشتمل بر :

فهرست نامهای کسان ، جایها ، قبیله ها و طایفه ها
و لقب ها و مذهب ها و کتابها

Marfat.com

Marfat.com

فهرست نامهای کسان

آدم: ۱۸، ۴۷، ۱۰۰، ۱۷۴، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۵۰، ۲۶۹، ۳۴۱، ۳۴۸، ۶۳۸
آذر بیگدلی : ۳۲۱
آذر کیوان (ذوالعلوم): ۲۵۲
آذری (شیخ العارف ...): ۱۴۲، ۶۲۷
آزادخان افغان : ۶۸۴
آصف : ۹
ابا الفضل العطار: ۱۸۶
ابا عبدالله العلان بن زیدالدینوری الصوفی . ۲۶۸
اباعمرو بن نجیدالسلمی: ۴۱۱، ۴۲۲
اباقاخان بن هلاکوخان : ۳۱۹، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۹
ابان بن ابی العیاش: ۶۰
ابراهیم (حضرت .. خلیل) : ۱۸، ۲۹، ۷۱، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۷۴، ۲۳۴، ۲۳۹، ۱۵۰، ۲۶۶، ۲۷۰، ۳۴۱، ۰۷۱، ۵۰۷، ۵۶۴
ابراهیم (فرزند مهدی عباسی): ۲۶۴، ۲۶۵
ابراهیم آجری: ۴۲۳
ابراهیم ادهم (ابواسحاق... ابن سلیمان بن منصورالبلخی) :۷۹، ۸۰، ۹۱، ۱۰۹، ۱۱۲ تا ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۴۸ تا ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۴ ، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶ ، ۱۷۷، ۱۹۵، ۲۱۲، ۳۲۹ (نیز رك: ابواسحاق ... البلخی)
ابراهیم الصیار(ابواسحاق): ۳۶۹، ۳۷۴
ابراهیم (ابن مالك الاشتر النخعی) : ۶۴، ۸۳، ۲۲۷، ۲۲۹
ابراهیم بحی کرمانی(سیدشمس الدین):۳۳۲
ابراهیم ابن ابی سمال: ۲۲۶
ابراهیم بن ابی محمدطبری مکی(رضی الدین): ۳۲۸، ۳۲۹
ابراهیم بن احمدالحمیدی الفارسی الشیرازی (شیخ الامام ابواسحاق ...) ۳۰۸
ابراهیم بن ثابت: ۴۲۶
ابراهیم بن شهریار الکازرونی الفارسی (ابی اسحاق) : ۳۰۹
ابراهیم بن شبان کرمانشاهی: ۹۴، ۲۲۲، ۲۲۵، ۳۳۱، ۵۴۱
ابراهیم بن عبدالله الصاعدی : ۱۵۴
ابراهیم بن علی (جدابن تلمیذ) : ۶۱۱
ابراهیم بن علی العلوی (برهان الدین): ۳۲۸
ابراهیم بن عیسی الیشکری : ۵۷، ۳۶۹
ابراهیم بن فاتك : ۹۸، ۴۲۶
ابراهیم بن موسی : ۲۶۲
ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) : ۲۶۵
ابراهیم بن نوح الموصلی : ۱۸۴
ابراهیم بن یسار: ۱۱۸
ابراهیم تستری (شیخ ..) : ۱۳۰
ابراهیم ثانی : ۳۴۸

Marfat.com

ابراهیم حربی : ۵۲۸
ابراهیم خطائی (شیخ ...): ۱۳۰
ابراهیم خواص: ۹۴، ۱۲۹، ۱۶۵، ۲۲۲، ۲۲۵، ۴۲۶، ۴۴۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۷
ابراهیم رباطی : ۱۳۱
ابراهیم رومی (شیخ...) : ۱۳۰
ابراهیم زاهد گیلانی (شیخ تاج الدین): ۳۰۴، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۲۳
ابراهیم ستنبهٔ هروی : ۱۳۱، ۱۷۶
ابراهیم غزنوی (سلطان..) : ۵۷۲
ابراهیم کازرونی (شیخ ابواسحاق...): ۱۷۳، ۴۹۶
ابراهیم کاك : ۵۲۶
ابراهیم کشبان : ۱۵۱
ابراهیم متوکل : ۴۹۲
ابراهیم مجذوب (عزالدین) : ۴۴۰
ابراهیم هروی : ۱۷۶
ابراهیم هشام مخزومی : ۹۳
ابرش بن حسان البکری : ۸۹
ابلیس (شیطان) : ۵۳، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۷۳، ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۵۵، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۶، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۵، ۳۹۲، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۵۲، ۵۷۰، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۵۳، ۶۷۳، ۶۷۴
ابن ابی الحدید : ۳۴، ۳۵، ۷۲، ۶۳۹
ابن ابی جمهور احسائی (محمد بن علی بن ابراهیم) : رك، محمد بن علی بن
ابن ابی حازم : ۲۰۴
ابن ابی عدی : ۷۹
ابن ابی عمیر: ۲۲۶
ابن ابی عیینه : ۲۱۹
ابن اثیر: ۶، ۹، ۱۴، ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۵۹، ۹۴، ۱۲۹، ۱۷۰، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۲ تا ۴۲۶، ۴۶۶، ۵۰۰۵، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۲۷، تا ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۷، ۵۶۶، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۱۶، ۶۲۵، ۶۳۷، ۶۳۸
ابن اسحاق : ۲۳۴
ابن اعثم : ۴۶
ابن افلح یمنی : ۶۵۴، ۶۵۵
ابن البناء البشاری : ۲۴۴
ابن الجلاء : ۱۵۹
ابن الجوزی (ابی الفرج البغدادی) : ۶۴، ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۱۵
ابن الحسن التمیمی : ۴۰۸
ابن الحویر السکوتی : ۲۵، ۲۶
ابن العریف: ۶۱۹
ابن الفارض الحموی المصری : ۳۱۸، ۶۴۶، ۶۴۸
ابن الکلبی : ۱۴
ابن بابویه : ۲، ۲۷۳، ۲۸۲، ۳۰۲
ابن باکویه (ابوعبدالله علی بن محمد) رك : نانك شاه
ابن بکر عطری : ۴۱۹
ابن جریج : ۱۹۸
ابن جزله : ۶۰۶
ابن جوزی : ۴۳۱، ۵۳۴
ابن حجر عسقلانی: ۵۵، ۶۶، ۸۵، ۱۷۲، ۲۰۰،

Marfat.com

۲۰۱،۲۰۸،۲۲۹،۲۳۰،۳۵۹
ابن حنا : ۶۶۹
ابن‌حنفیه : ۲۲۵،۲۲۸
ابن حوی‌السکسکی : ۲۷
ابن خشاب : ۲۶۰
ابن خفیف: نیزرك: ابوعبدالله خفیف ومحمد بن خفیف
ابن خلاد رامهرمزی (قاضی): ۱۷۲
ابن خلدون‌مغربی (عبدالرحمن) : ۳،۶،۱۴، ۱۵،۲۱،۲۹،۲۷۲
ابن خلکان : ۱۲،۱۳،۲۸،۵۷،۵۹، ۷۸،۷۹، ۸۱،۹۳،۹۶،۱۵۴،۱۵۷،۱۵۸،۱۶۲، ۱۶۹،۱۷۰،۱۷۵، ۱۸۰،۱۸۱،۱۸۴، ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵ تا ۱۹۷،۲۰۲،۲۱۱، ۲۱۵،۲۱۸،۲۲۸، ۲۴۴،۲۵۸،۲۶۱،۲۶۴، ۲۶۵،۲۷۹، ۲۸۷،۲۸۸،۲۹۰،۲۹۳،۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰،۳۰۳،۳۱۳،۳۴۹،۳۵۱، ۳۶۵، ۳۶۷ ، ۳۶۸، ۳۷۳، تا ۳۷۵، ۳۸۹، ۳۹۵ ، ۴۰۱، ۴۰۸ ، ۴۱۹ تا ۴۲۱، ۴۲۶،۴۲۹،۴۳۱،۴۵۲،۵۲۶، ۵۴۹، ۵۵۷،۵۶۴،۵۸۰،۵۸۱،۵۸۹، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۴،۶۴۶،۶۶۰، ۶۶۱
ابن خثیمه : ۸۵
ابن داود : ۳۵،۴۱، ۸۴،۲۴۵
ابن زهرةالاندلسی : ۴۲۹
ابن زیاد : ۲۲۹،۲۳۰
ابن زیدان : ۴۹۱
ابن سروشان : ۴۳۰
ابن سریج : ۳۰۳
ابن سعد : ۲۳۴
ابن‌سعدان (محدث) : ۴۸۶، ۴۹۰
ابن‌سعید : ۸۵
ابن سقا : ۵۸۷
ابن‌سماك: ۸۰،۲۸۹،۳۰۰ (نیزرك: ابوجعفر محمدبن سماك ومحمد بن سماك).
ابن‌سمعون (ابوالحسین‌محمدبن‌احمدبن‌اسماعیل بن عنبس بن اسماعیل الواعظ البغدادی) : ۵۴۹،۵۵۰
ابن سمیه : ۲۸
ابن طاوس : ۸۴،۲۰۰،۲۲۶، ۶۵۷
ابن عباس : ۲،۱۸، ۶۶،۹۳،۲۹۷
ابن‌عبد : ۶۴
ابن عطا (ابوالعباس...): ۱۸۰،۴۲۲،۴۲۵، ۴۶۶،۴۷۵،۴۸۰،۴۸۱،۵۰۵
ابن عقده : ۲۲۶
ابن عمار : ۸۵
ابن عمرو بن علة بن‌جلدبن مالك بن ادد: ۸۳
ابن عیینه : ۲۰۰
ابن فیروزان کرخی : ۳۶۷
ابن قتیبه : ۱۲،۶۹،۱۸۲،۱۸۸
ابن قولویه : ۳۰۲
ابن کثیر شامی : ۶۴۷
ابن مسعود : ۲۰
ابن مسعود (بن‌محمدبن‌علی بن احمدبن‌عمرو بن اسماعیل بن ابوعلی‌الدقاق) : ۳۱۲
ابن منبه بن حرب بن علة : ۲۹
ابن موسی بن عجیل : ۶۷۰
ابن میثم : ۴۹، ۶۵۷
ابن نجار(محمد بن محمود) ۵۶۵ ، ۵۸۷، ۶۲۰،۶۵۱
ابن یامین: ۲۴۷
ابوابراهیم : ۲۶۱

Marfat.com

ابواحمدابدال چشتی(خواجه...): ۱۳۱،۱۳۳، ۱۴۹
ابواحمد ابدال (غیرازابواحمد ابدال معروف است) : ۱۳۵
ابواحمد الموسوی (سید ...) : ۵۵۵
ابو احمد بن جعفربن سید بود خزاعی محمد مامینی : ۳۲۸
ابواحمد عتائدی : ۴۲۷،۴۸۵،۴۸۹
ابواحمد قلانسی : ۴۲۶
ابواحمد محمدبن عیسی النیشابوری : ۵۰۰
ابواسحاق ابراهیم بن احمد المولد الصوفی البرقی : ۴۲۶،۴۷۱
ابواسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بن جابر بن ثعلبة بن سعد بن حلام بن عزیة بن سامة بن ربیعة بن ضیعة بن عجل بن لجیم العجلی البلخی: ۱۰۹ (نیزرك:ابراهیم ادهم)
ابو اسحاق ابراهیم بن داود القصار الرقی (ابراهیم قصار) : ۴۲۶،۴۷۱
ابواسحاق ابراهیم بن شهریار : ۳۲۹
ابواسحاق ابراهیم بن هانی نیشابوری: ۴۲۷
ابواسحاق ابراهیم بن هلال الصابی الکاتب : ۵۳۸
ابواسحاق بهرامی شیرازی(شیخ مرشدالدین): ۳۳۲
ابواسحاق چشتی (خواجه...) : ۱۴۹،۱۵۱
ابواسحاق زجاجی : ۵۱۲
ابواسحاق شامی : ۱۲۹،۱۳۱ تا ۱۳۳
ابواسحاق شیرازی: ۵۸۶،۵۸۷،۶۷۴
ابواسحاق غفوزی ابراهیم بن محمدبرقی . ۵۹۰
ابواسحاق فزاری : ۱۸۳
ابواسحاق فیروزآبادی (ابراهیم بن علی بن یوسف الشیرازی الفیروزآبادی) : ۵۸۱
ابواسحاق کازرونی : رك، ابراهیم کازرونی .
ابوالاعور : ۲۸
ابوالبدر التماسکی البغدادی : ۶۱۳، ۶۱۴
ابوالبرکات اسماعیل بن شیخ ابی سعداحمدبن محمد نیشابوری : ۵۸۹
ابوالبرکات النحوی معروف بابن الانباری عبدالرحمن بن محمدبن ابی سعید : ۶۱۱
ابوالبرکات اوحدانی : ۶۰۷
ابوالبرکات (تقی الدین علی دوستی سمنانی): ۳۲۶تا۳۲۸، ۳۳۹، ۲۶۰، ۵۵۰، ۵۹۹، ۶۰۰
ابوالبرکات جعفربن عبدالواحد ثقفی : ۵۹۹
ابوالبرکات عبدالسلام بن عبدالله الحنبلی :۶۱۲
ابوالبرکات محمد بن حسین انصاری حموی معروف بالنفیس : ۶۵۱
ابوالبرکات هبةالله بن المبارك البغدادی : ۵۹۸، ۶۰۱، ۶۰۶
ابوالبوکات هبةالله بن ملکان . ۶۰۰، ۶۱۰، ۶۱۱
ابوالحسن احمد بن ابراهیم الاشعری : ۱۱۱، ۲۴۵
ابوالحسن احمدبن ابی الحواری میمون الدمشقی: ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۶
ابوالحسن احمدبن علی النجاشی : ۳۷
ابوالحسن اقطع مغربی : ۴۲۴، ۵۴۲
ابوالحسن البستی : ۳۳۱، ۵۵۳، ۵۸۶
ابوالحسن الثانی : ۲۷۲
ابوالحسن الدراج : ۱۶۵
ابوالحسن العشقی ابن شیخ خداقلی (شیخ...): ۱۵۱
ابوالحسن الهکاری (علی بن محمدبن یوسف القرشی الهکاری) : ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۴۱

Marfat.com

ابوالحسن تمیمی : ۴۵۲
ابوالحسن ثوری : ۳۹۲
ابوالحسن حکیمی : ۳۹۳،۴۰۶،۴۲۴
ابوالحسن خرارم (امام...) : ۳۲۸
ابوالحسن خرقانی (شیخ... علی بن جعفر) : ۱۱،۴۸،۵۱،۱۵۲، ۳۳۱، ۳۵۲، ۳۶۴، ۴۳۳،۴۳۷،۵۰۹،۵۵۱،۵۵۴،۵۵۶
ابوالحسن سرخسی : ۴۵۳
ابوالحسن سکاك سمنانی : ۳۳۱
ابوالحسن سیوطی : ۵۲۹
ابوالحسن شاذلی : ۳۳۰،۶۲۱، ۶۵۷، ۶۵۸
ابوالحسن صایغ دینوری : ۵۳۹
ابوالحسن علوی : ۵۱۶
ابوالحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویة القمی : ۴۲۱
ابوالحسن علی بن عبدالله بن جامع (شیخ...) : ۳۲۹،۳۶۱
ابوالحسن علی بن عمر الوافی الصوفی: ۳۶۰
ابوالحسن علی بن محمد البصری (ابوالادیان): ۳۲۹، ۴۲۷
ابوالحسن علی بن محمد المزین البغدادی (مزین کبیر): ۴۲۴،۴۷۷،۴۸۲،۴۸۸،۴۹۰، ۴۹۳
ابوالحسن علی بن محمد قرشی : ۴۴۱،۶۴۴
ابوالحسن علی بن موسی (ع) : ۹۱،۲۵۸، ۲۵۹،۲۶۲،۲۶۴،۲۷۰،۲۷۱،۲۷۴
ابوالحسن قریشی : ۶۴۵
ابوالحسن کردویهٔ شیرازی : ۶۴۱
ابوالحسن محمد بن ابی عبدالله احمد بن سالم البصری : ۴۰۲،۴۲۵
ابوالحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد بن حمویه الجوینی (شیخ صدرالدین...): ۳۰۹
ابوالحسن مزین صغیر: ۴۷۷،۴۷۸
ابوالحسن مغربی شاذلی (شیخ...) : ۳۰۷، ۳۱۸
ابوالحسن مقدسی (شیخ...) : ۱۴
ابوالحسن موسی بن جعفر (ع): ۵۶،۲۴۳
ابوالحسن نورالدین علی الیمنی الطوسی: ۶۷۱
ابوالحسن وراق : ۴۲۴
ابوالحسن هبة الله بن ابی الغنایم بن تلمید : ۶۱۰،۶۱۱
ابوالحسن هبة الله بن صاعد بن هبة الله (امین الدوله) : ۶۱۰
ابوالحسین بنان : ۵۳۷
ابوالحسین بندار بن حسین بن محمد بن مهلب شیرازی : ۴۲۷،۴۸۴،۵۳۸
ابوالحسین حصری: ۴۵۵،۴۹۸،۵۰۵
ابوالحسین سیروانی صغیر : ۴۲۴
ابوالحسین صغیر: ۵۱۲
ابوالحسین صوفی (علی بن الحسین بن حمویة بن زید) : ۵۴۳
ابوالحسین عجمی : ۳۵۱
ابوالحسین علی (معروف به ابن هندالفارسی): ۴۲۴، ۴۴۱
ابوالحسین علی بن محمد بن سهل : ۵۳۹،۵۴۲
ابوالحسین علی جهضم همدانی : ۵۱۷،۵۱۸
ابوالحسین وشنجی : ۵۴۲، ۵۴۳
ابوالحسین (مزین کبیر): ۵۱۲،۵۱۵
ابوالحسین کواشی : ۵۴۹
ابوالحسین مالکی (احمد بن سعید) : ۴۲۴، ۴۶۸
ابوالحسین محمد دراج بغدادی : ۴۲۴،۴۷۶، ۴۸۱
ابوالحسین محمد کرت (معزالدین) : ۶۷۶، ۶۸۸

Marfat.com

ابوالحسن مرورودی : ٤٥٥
ابوالحسن مزین : ٤٧٦
ابوالحسن نوری (احمد بن محمد) : ١٥١، ٤٢٤، ٤٥٦، ٤٦٦، ٥١٣، ٥١٦، ٥٢٨
ابوالحسن هاشمی : ٤٢٤
ابوالحکم عبدالسلام (ابن عبدالرحمن بن ابی الرجال اللحمی الاشبیلی) : ٥٨٩
ابوالحواری (میمون) : ٢١٠
ابوالخیر بندار بن یعقوب مالکی: ٤٨٤، ٤٩٦، ٥٤٦
ابوالخیر حبشی : ٥٤٦
ابوالخیر حماد التنیانی اقطع : ٤٢٧، ٥٤٢، ٥٤٣، ٥٤٦
ابوالخیر حمصی : ٥٤٦
ابوالخیر عسقلانی : ٥٤٦
ابوالربیع الاعرج : ٧٩
ابوالربیع الکفیف المالقی : ٥٨٩
ابوالربیع المظفر : ٦١٧
ابوالسری منصور بن عمار: ٢١١
ابوالسعود (السعید) الاندلسی (ابن الشبل الاندلسی بغدادی) : ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٦٣، ٥٥٠، ٥٩٨، ٦٠٠، ٦١٢ تا ٦١٧، ٦٢٠
ابوالصلت الثقفی الکوفی : ١٢٩
ابوالعباس : ٢١١، ٣٥٢
ابوالعباس احمد بن علی القسطلانی : ٦٣٣، ٦٥٨
ابوالعباس احمد بن محمد العریف الصنهاجی الاندلسی : ٥٨٨، ٥٨٩
ابوالعباس المرسی : ٣١٨، ٣٣٠، ٣٦٥، ٦٢١، ٦٧٠، ٦٧٢
ابوالعباس النهاوندی: ٩٢، ٣٠٩، ٣١٠، ٣٣٠، ٤٤١، ٤٩٧، ٥١٣، ٥١٧
ابوالعباس باوردی : ٤٦٩
ابوالعباس بغدادی : ١١٣
ابوالعباس بن ادریس: ٨٣، ١٠٧، ٣٠٥، ٣٣٠، ٣٣٥
ابوالعباس بن سریج (احمد بن عمران بن سریج) ٣٨٩، ٤١٠، ٤٢٥، ٤٨٠، ٥٢٨
ابوالعباس عطا (احمد بن محمد بن سهل بن عطا) : ٤١٠، ٤٢٥
ابوالعباس قاسم سیاری : ٥١٩، ٥٥٢
ابوالعباس قصاب آملی : ٥١، ٣٥٢، ٣٦٤، ٤٣٧، ٥٠٩
ابوالعباس مسروق : ٢١٢، ٤٢٥، ٥١٣
ابوالعباس موسوی (شیخ ..) : ١٥١
ابوالعلای گنجه‌ای : ٦٢٧
ابوالعلاء معری : ١٨٢، ٥٧٧
ابوالغاریه یسار بن سبع : ٢٥، ٢٧، ٢٨
ابوالغنایم قمی (تاج الملك) : ٥٨٢
ابوالغیث بن جمیل الیمنی : ٣١٩ ، ٦٥٤ تا ٦٥٦، ٦٦٠
ابوالفتح محمود بن احمد بن محمد المحمودی: ٣٢٩
ابوالفتح واسطی : ٤٤٠
ابوالفتح هدیة‌الله سرمست (شاه ...): ١٤٩، ١٥٢
ابوالفتوح (ابن بهاء الدین کبری) : ٣٣٨
ابوالفتوح الکراجکی : ١٨
ابوالفتوح بغدادی : ٣٢٨
ابوالفتوح رازی خزاعی (شیخ ...) : ١٨ ، ٢٨٠، ٣٨٩
ابوالفتوح صعیدی : ٣٢٥، ٣٢٧، ٣٢٨، ٥٥٠، ٦١٨، ٦٣٣، ٦٣٩، ٦٤٠، ٦٤٢ تا ٦٤٦
ابوالفتوح محدث (نورالدین) : ٤٣٤، ٤٣٥

Marfat.com

ابوالفرج اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الحضرمی : ٦٥٩
ابوالفرج الورثانی : ١٨٣
ابوالفرج بن جوزی: ٩٣،١٠١،١٥٤، ٥٦٣، ٥٦٦،٥٩٩،٦٢٣،٦٢٤
ابوالفرج محمد بن عبدالله الطرسوسی: ٣٢٩، ٣٦١،٣٦٢،٤٤١
ابوالفضل البستی : ٥٨٤
ابوالفضل الکامح : ٣٥٠
ابوالفضل بغدادی : ٣٢٥،٣٢٧،٣٢٨،٣٣٢، ٣٥١،٥٥٠،٥٦٨،٥٨٣،٥٨٨،٥٩٩،٦٠٠
ابوالفضل بن حسن السرخسی : ٤٤٠، ٤٧٤، ٥٨٤
ابوالفضل بیهقی : ٢٦٢،٢٨٢،٣٦٨،٣٨٨
ابوالفضل جعفر جعدی : ٤٩٤،٥٨٤
ابوالفضل سوری : ٢٨٢
ابوالفضل سلمان بن عبدالله الصوفی: ٥٨٤،٥٨٧
ابوالفضل عباس بن احمد الشاعر الازدی: ٥٨٤
ابوالفضل عباس بن حمزة النیشابوری : ٢١٢، ٥٨٤
ابوالفضل عباس بن یوسف الشکلی : ٥٨٤
ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی : ٣٢٩،٣٦١،٣٦٢،٤٤١
ابوالفضل کامح : ٣٥١ (ظاهراً محرف ابوالفضل کامح است. رك: ابوالفضل الکامح)
ابوالفضل کرمانی : ٥٨٤
ابوالفضل محمد بن حسن ختلی : ٥٨٤
ابوالفضل محمد بن عمر بن یوسف الارموی الشافعی : ٥٨٤
ابوالفضل محمد بن ناصر بن علی البغدادی : ٥٨٤
ابوالفضل یحیی بن قاضی دمشقی معروف بالزکی : ٥٨٤
ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصر آبادی : ٣٢٨،٣٣١،٤٤٢،٤٧٠، ٥٠١،٥٢٨، ٥٣٥،٥٤١
ابوالقاسم اسحق سمرقندی : ٥٤١
ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس (یا : ... عباد بن العباس بن عباد الطالقانی) : ٢٨٢
ابوالقاسم اسماعیل بن علی بن الحسین نیشابوری: ٥٩١
ابوالقاسم الجنید بغدادی (محمد): ٩٢،١٩٨، ٣٠٧ تا ٣١٠،٣١٦،٦٧١
ابوالقاسم بن رمضان: ٨٣،١٠٧،٣٠٥،٣٣٠، ٣٣٥
ابوالقاسم بابر گورکانی : ٦٨٤
ابوالقاسم بشر یاسین : ٥٤٠
ابوالقاسم بن حسن درگزینی (قوام الدین...): ٥٧٠،٥٧١
ابوالقاسم جعفر بن احمد بن محمد المقری : ٥٤٠،٥٤١
ابوالقاسم حسین بن نوح : ٥٢٩
ابوالقاسم رازی (جعفر بن احمد بن محمد) ٥٤١
ابوالقاسم زمخشری ١٢،١١٠،١٩٢،٥٧٩، ٥٨٠
ابوالقاسم سعید بن عبید ... ٣٨٨
ابوالقاسم شیرازی (صاحب ... معروف به سکوت) ٣٢٢
ابوالقاسم ظاهر بن سعید بن ابی سعید بن ابی الخیر المیهنی : ٥٨٨
ابوالقاسم عبدالرحمن الشعری : ٦٦٠
ابوالقاسم عبدالسلام بن ابی موسی المخرومی

Marfat.com

الصوفی : ۵۲۹
ابوالقاسم عبدالکریم القشیری : ٦٦، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱٦۲، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸٦، ۲۱۵، ۳۲۸، ۳۳۱، ۴۳۰، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۳۴، ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۸۱، ۵۹۰، ٦۴۳
ابوالقاسم عبدالواحد بن احمد الهاشمی الصوفی: ۲۹۸
ابوالقاسم فردوسی : ۵۵۳
ابوالقاسم فندرسکی (میر...) : ۲۵۲، ۳۲۲
ابوالقاسم قصری : ۴۲۴، ۴۸۳، ۴۹۵، ۵۴۰
ابوالقاسم گرکانی (شیخ...) : ۱۱، ۴۸، ۱۰۷ ۳۰۸ تا ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۸، ۳۵۲، ۴۴۱، ۵۳٦، ۵۴۱، ۵۵۰ تا ۵۵۵، ۵٦۳
ابوالقاسم متکلم : ٦٦۵
ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی (جارالله): ۵۷۹، ۵۸۰
ابوالکرم عبدالسلام بن احمد مقری : ۵۸۷
ابوالمظفر کرمانشاهی : ۵۸۴
ابوالمعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی: ۵۷٦
ابوالمعدن صنعانی : ۱۳۰
ابوالمکارم بن علاء الملک جامی : ۵۸۵
ابوالنجیب سهروزدی (ضیاء الدین ... عبدالقاهر): ۸۳، ۹۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۳۰٦، ۳۰۹، تا ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱ تا ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳٦، ۳۳۸، ۳۵٦، ۳۷۹، ۵٦۸، ۵۸۵، ۵۸۹، ۵۹۸، ۵۹۹، ٦۲۸، ٦۴۰، ٦۴۲
ابوالنصر فتح بن علی الموصلی : ۱۷۳
ابوالوفای حلوانی : ۵۸۹
ابوالوفای خوارزمی (خواجه ...): ۵۷، ۱۰۷، ۲۳۷، ۳۳۸، ۵۵۱، ۵٦۳
ابوالوقت احمد بن علی شیرازی : ۵۹۰
ابوالولید اسماعیل بن امین الدین ابراهیم بن ابی بکر النفلیسی المعروف بابن الامام (نجم الدین...) : ۳۰۸
ابوالولید بن شحنه : ٦۵۹، ٦٦۰
ابوالولید بن عقبه : ۷۹
ابوالهیثم بن تیهان : ۱۴، ۳۲
ابوالیقظان عمار بن یاسر العنسی : ۲۱، ۲۲، ۲۴، ۲۲۸
ابوایوب انصاری : ۱۴، ۳٦۴
ابوبشر متی بن یونس الحکیم : ۴۲۱
ابوبصیر ایوب : ٦۱۷
ابوبصیر لیث بن البختری المرادی : ۵٦
ابوبکر (خطیب) : ۱۷۳، ۵۱۵
ابوبکر ابهری : ۴۲۲
ابوبکر اسکاف : ۴۸۹
ابوبکر اشنانی : ۴۸۳
ابوبکر اصفهانی : ۵۵۰
ابوبکر النساج (... بن عبدالله الطوسی): ۱۰۷، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۲۱، ۳۲٦ تا ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۸، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵٦۳ تا ۵٦۵
ابوبکر النهشلی : ۷۹
ابوبکر الواسطی البخاری (صوفی) : ۳۴۹، ۴۱۸، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۴۱
ابوبکر الهذلی : ۷۰، ۷۱
ابوبکر بن ابی سعدان بغدادی (احمد بن محمد): ۴۲۳، ۴۸۲
ابوبکر بن داود (ابوالصدق) : ۱۵۱
ابوبکر بن عیاش : ۷۰
ابوبکر بن مجاهد : ۴۵۲
ابوبکر بیکندی : ۹۴، ۲۲۲، ۵۰۱

Marfat.com

ابوبکر حیری : ۳۶۴
ابوبکر خبازالبغدادی : ۵۰۸
ابوبکرخوافی(شیخ زین‌الدین) : ۱۵۱،۳۱۲
۴۴۰
ابوبکر خیاط : ۳۶۹
ابوبکردقاق (عبدالله) : ۳۹۲،۴۲۳
ابوبکرذقی : ۵۲۸، ۵۲۹
ابوبکر رقی : ۴۲۲،۴۲۳
ابوبکرزقاق صغیر : ۴۲۳
ابوبکرزقاق کبیر: ۴۲۲،۵۳۰
ابوبکرسلهٔ باف تبریزی: ۳۱۷، ۳۳۸
ابوبکرصولی:۲۵۸،۲۷۲
ابوبکرصیدلانی : ۴۷۰
ابوبکرطمستانی (شیخ ..) : ۴۶۹
ابوبکرعبدالله بن‌محمدالرازی معروف به‌ابن
دایه : ۳۳۰،۳۳۶،۳۷۱
ابوبکرعطوفی : ۴۲۳
ابوبکر فالیزبان : ۴۲۳
ابوبکرفورک : ۵۴۸
ابوبکرقحطی : ۵۱۹
ابوبکر قصری : ۴۲۴،۴۸۳
ابوبکرقطیفی : ۵۲۸
ابوبکر کفشیری : ۵۲۸
ابوبکرمحمد بن‌اسماعیل‌فرغانی‌صوفی :۴۲۳
ابوبکر محمدبن الطیب‌الباقلانی: ۲۴۵
ابوبکر محمد بن داود الدینوری الصوفی
(ابوبکردینوری): ۴۲۲،۴۲۳،۵۶۳
ابوبکرمحمد بن عبدالله بجلی رازی : ۵۰۱
ابوبکرمحمد بن علی‌بن‌جعفر کتانی بغدادی:
۴۲۲،۴۲۳،۴۷۶،۴۸۲،۵۰۰،۵۰۷،
۵۱۲
ابوبکر محمد مغافری (قاضی): ۳۲۸،۳۵۹،
۳۶۰،۵۹۰،۵۹۱
ابوبکرمصری : ۴۲۳،۵۳۵،۵۳۶
ابوبکر نطاح : ۹۶
ابوبکر واسطی (محمد بن موسی) : ۳۳۱،
۴۰۴،۴۰۷،۵۱۸ تا ۵۲۰، ۵۲۲
ابوبکر وراق (شیخ) : ۱۵۱
ابوبکر یزدان‌یار ارموی : ۴۶۹
ابوتراب مرتضی‌بن‌الداعی الحسینی رازی :
۵۷۶
ابوتراب نخشبی (عسکر بن‌الحصین، عسکر
بن محمدبن الحصین): ۱۵۱، ۱۵۹،
۱۶۴،۱۶۷،۱۶۸،۱۷۳، ۱۷۷،۳۰۹
۳۲۹ ۳۶۹،۴۰۲، ۴۲۶
ابوتمام الطائی : ۲۷۹
ابوجعفرالطوسی : ۱۵۰،۲۷۹،۵۵۵،۶۵۲
ابوجعفربن الکرنبی : ۴۲۳
ابوجعفرحداد : ۲۱۲، ۴۱۰،۴۲۳
ابوجعفرحرار : ۴۹۱
ابوجعفر حفار : ۴۲۳
ابوجعفر دامغانی : ۴۲۳
ابوجعفر صیدلانی : ۴۲۳
ابوجعفر علی بن‌حسین موسوی : ۵۹۴
ابوجعفرعمرسهروردی (وجیه‌الدین) ۳۲۲،
۳۳۰
ابوجعفر فرغانی : ۴۲۳
ابوجعفر مجذوم : ۴۸۲
ابوجعفرمحمدبن‌سماک : ۲۱۱،۴۲۳
ابن سماک ا .
ابوجعفر محمد بن عثمان : ۴۲۱،۵۲۹
ابوجعفرمحمدبن فازه : ۴۲۳
ابوجعفر محمدبن قولویه : ۲۴۲
ابوحاتم البستی : ۱۲۹،۱۷۱
ابوحاتم سجستانی : ۴۳۰،۴۵۷

Marfat.com

ابوحاتم عطار بصری : ۱۶۸، ۴۲۶
ابوحازم مکی : ۷۵
ابوحامد زنجی الاسود : ۴۲۳، ۵۲۸
ابوحفص الثوری الکوفی : ۲۰۰
ابوحفص حداد نیشابوری: ۱۶۴، ۱۷۳، ۱۷۷، ۲۱۰، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۷۱، ۴۸۸
ابوحفص عمر بن علی بن ابی عبدالله بن حمویه (شیخ عمادالدین...) : ۳۰۹
ابوحمزه : ۳۰۹
ابوحمزهٔ خراسانی : ۴۲۴، ۵۲۸
ابوخالد الاحمر : ۷۹
ابوخالد انصاری : ۳۲
ابوخالد تمار : ۲۸
ابوخالد کابلی : ۱۳، ۵۶
ابودلف قاسم بن عیسی : ۹۶، ۳۸۸
ابورشید ابهری (قطب الدین...): ۳۱۱، ۳۱۲
ابوزرعة احمد بن محمد رازی : ۴۹۶، ۴۹۷
ابوزرعة طاهر بن محمد بن طاهر: ۵۸۴
ابوزرعة عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی: ۴۹۶
ابوزیدالانصاری : ۲۷۷
ابوزید مرغزی : ۲۲۵
ابو زینب : ۷۱
ابوسعد الصوفی النیسابوری : ۳۶۸
ابوسعدالنجار : ۳۲۹، ۳۵۰
ابوسعید ابوالخیر (شیخ ...) : ۴۸، ۱۱۵، ۳۴۸، ۴۱۱، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۷۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۴۰، ۵۵۱، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۸۴
ابوسعید اعرابی : ۴۲۵
ابوسعیدالحسن بن ابی الحسین بن ابی الحسن یسارالبصری : ۵۷، ۵۹
ابوسعیدالسکری : ۷۹
ابوسعیدالعلوی الحسینی البزغشی (سعدالدین): ۳۵۶
ابوسعیدخراز: ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۶۴، ۲۱۲، ۴۲۳، ۴۲۵، ۵۳۴، ۵۳۷
ابوسعید راعی : ۱۷۸
ابوسعید علی بن مبارک المخزومی: ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۴۴۰، ۴۴۱
ابوسعید مالینی حافظ : ۴۵۵
ابوسعید هروی (قاضی...) : ۵۵۷
ابوسفیان : ۸۸
ابوسلیمان الدارانی (عبدالرحمن بن احمد بن عطیةالعنسی) : ۷۸، ۸۱، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۰
ابوسلیمان داود بن نصیر الطائی الکوفی: ۷۸
ابوضحاك : ۴۹۰
ابوطالب اخمیمی : ۴۲۶، ۵۳۹
ابوطالب خزرج بن علی بغدادی : ۴۲۶، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۹۳، ۴۹۴
ابوطالب قرمطی : ۵۱۰
ابوطالب مکی (شیخ .) : ۱۱، ۱۲، ۳۲۸، ۴۰۲
ابوطاهر احمد بن محمد السفلی: ۳۶۰
ابوطاهر اوانی : ۵۸۲
ابوطیب مصری : ۵۱۹
ابوعامر : ۴۴۲
ابوعبدالرحمن السلمی (محمد بن حسین بن محمد بن موسی) : ۴۱۱، ۴۷۰، ۴۷۱، ۵۰۰ تا ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۰۹، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۵۵
ابو عبدالرحمن بشر بن غیاث بن ابی کریمة

Marfat.com

المرسی المصری: ۱۸۷
ابوعبدالرحمن بن ابی‌لیل : ٤٦
ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان اصم : ۱۷۸، ۱۷۹
ابو عبدالرحمن طاوس بن کیان الخولانی الهمدانی الیمانی : ۹۳
ابوعبدالواحد بن زید : ۳۳۵
ابوعبدالله احمدبن سالم بصری : ٤۰۲،٤۹۸، ٤۹۹
ابوعبدالله الحارث بن اسدالمحاسبی : ۱۸۰، ۱۸۱
ابوعبدالله الحضرمی : ٤۷۲
ابوعبدالله انطاکی : ۳۷۳
ابوعبدالله برقی : ۵۳۷
ابوعبدالله بن‌الخفیف الشیرازی : ۹۲،۱۷۳، ۱۸۰،۳۰۹،۳۱۰،٤۰٤،٤۲۲،٤۲۸، ٤٤۲،٤٤۵،٤۵۵،٤۷٤تا۵۰۰،۵۰۲، ۵۰٤ تا ٥۰٦،۵۸٤،٦٤۲
ابوعبدالله بن‌المطرف‌الاندلسی: ۲۲۳،٦٦۸
ابوعبدالله بن عثمان : ۸۳
ابو عبدالله بن عطاء رودباری (خواهرزادهٔ ابوعلی رودباری): ۵۲۸،۵۳٤
ابوعبدالله بن مانك : ٤۰٦،٤۲٤
ابوعبدالله بن نعمان : ٦۵۸
ابوعبدالله ترمذی (شیخ..) : ۱۵۱،٦۱۵
ابوعبدالله جلاء الدمشقی (احمدبن محمد) : ۱٦۸،۱۸٦،۳۷٦،٤۷۱،۵۲۸،۵۳۲
ابوعبدالله خاقان : ٤۲۲
ابوعبدالله خفیف : ۳۲۹ تا ۳۳۱ (نیزرك، ابن‌خفیف)
ابوعبدالله صوفی : ۲۳٤
ابوعبدالله صومعی : ۳٦۲
ابوعبدالله طاقی : ٤٤۳،٤۹٦
ابوعبدالله عبادانی : ٤۵۰
ابوعبدالله علی بن محمد بن عبدالله مشهور به بابا کوهی(ابن باکویةالشیرازی): ٤۹۷، ٤۹۸
ابوعبدالله غزال : ٦۲۰
ابوعبدالله قرشی (محمدبن ابراهیم هاشمی): ٦۱۷،٦۳۳
ابوعبدالله کوفی : ۵۳۸
ابوعبدالله محمد بن اسماعیل مغربی : ۲۲۲، ۲۲٤،۲۲۵،٤٦۹
ابوعبدالله محمدبن عبدالله : ٦٦۹
ابوعبدالله‌محمدبن‌علی‌العربی‌الطائی‌الاندلسی (شیخ محیی‌الدین): ۳۲۹
ابوعبدالله محمد بن فضل بن احمد الفراوی : ۵۹۰
ابوعبدالله محمد بن قاسم بن عبدالله التمیمی الفارسی : ۳۲۹
ابوعبدالله مغربی: ۵۷،۹۳،۹٤،۲۲۲تا ۲۲۵، ۳۱۹،٤۲۲
ابوعبدالله نباجی : ۱۰۱،۱٦۳، ۱٦٤، ۲۱۰
ابوعبدالله هواری : ٦۲۰
ابوعبید بصری (شیخ...) : ۱۵۱،۱٦۸
ابوعبیده : ۱٦.٦٦،٦۹،۷۱،۲۵٦
ابوعثمان سعید بن اسماعیل حیری : ۱٦٤، ۱٦۵،۲۱۰،٤۲۲،٤۲٦،٤۷۱، ۵۱۲،۵۱۸،۵۱۹،۵٤۲، ۵٤۵،۵٤۹
ابوعثمان سعیدبن سلام‌المغربی: ۳۰۹،۵۳٦، ۵۳۸
ابوعثمان مغربی : ۹۸، ۱۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱٦، ۳۲۱، ۳۲٦ تا ۳۲۸، ۳۳۱،۳۳۷،۳۳۸،۳۵۲،٤٤۱،۵۱۲،

Marfat.com

۵۳۵ تا ۵۳۷، ۵۴۰ تا ۵۴۳، ۵۴۵،
۵۴۶، ۵۴۸ تا ۵۵۲
ابوعثمان نصیبی : ۵۴۹
ابوعلی (شیخ... صاحب منتهی المقال) : ۱۰،
۱۳، ۷۲، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۸ ،
۳۰۱، ۳۶۸، ۴۲۱
ابوعلی الحسن بن مسلم بن ابی الحسن القادسی:
۶۲۳
ابوعلی الرازی : ۱۹۲
ابوعلی الطبرسی : ۱۸
ابوعلی الکاتب : ۱۰۷، ۳۰۸ ، ۳۱۶، ۳۲۱،
۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۲، ۴۴۱،
۵۲۷، ۵۲۸، ۵۳۴ تا ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۱،
۵۵۰، ۵۵۲
ابوعلی ثقفی (محمد بن عبدالوهاب) : ۵۰۱،
۵۲۸
ابوعلی ثور : ۳۸۹
ابوعلی جرجانی : ۴۲۶
ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق (نظام الملك):
۵۸۲
ابوعلی حسن بن علی بن موسی المشتولی :
۵۳۵
ابوعلی حسن بن علی مسوحی : ۴۲۷
ابوعلی حسن دقاق : ۳۲۸، ۳۳۱، ۴۴۲، ۵۵۵
ابوعلی حسین بن احمد عطار همدانی : ۵۸۸
ابوعلی دراجی : ۴۹۳
ابوعلی رودباری (احمد بن محمد) : ۱۰۷،
۱۸۵، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۶،
تا ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۲،
۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۷۷، ۴۸۲،
۵۲۷، ۵۲۹ تا ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۵۲
ابوعلی سیدنی : ۱۷۸
ابوعلی سینا (شیخ الرئیس. .): ۵۵۶ تا ۵۵۸،
۵۶۰، ۵۶۲، ۶۰۱، ۶۰۲
ابوعلی فارمدی (رکن الاسلام ...) : ۳۰۸ ،
۳۵۰، ۳۵۲، ۵۵۳ تا ۵۵۵، ۵۷۴، ۵۸۴
ابوعلی فضل بن محمد الفارمدی : ۳۰۹
ابوعلی محمد مشفقی: ۴۲۴
ابوعلی مصری : ۵۳۷
ابوعلی موصلی : ۳۷۳
ابوعلی وارجی : ۴۹۴
ابوعلی واضح : ۶۰۷
ابوعمران مزین رازی : ۴۸۱
ابوعمران مغربی : ۵۳۶، ۵۳۷
ابوعمرو: ۲۴۵
ابوعمرو اسماعیل بن نجید بن احمد سلمی (جد
مادری ابوعبدالرحمن سلمی): ۵۰۱
ابوعمرو اصطخری (عبدالرحیم اصطخری) :
۱۷۳، ۳۰۹، ۳۲۹، ۴۷۶، ۴۸۸، ۴۹۴
ابوعمرو بن نجید : ۵۱۲
ابوعمرو حماد قرشی : ۴۲۲
ابوعمرو دمشقی : ۴۷۶، ۴۸۱، ۵۲۸
ابوعمرو زجاجی نیشابوری : ۳۰۸، ۴۴۵ ،
۵۱۱، ۵۱۲، ۵۳۹
ابوعمرو محمد بن ابراهیم الزجاجی النیشابوری:
۳۰۹، ۳۲۸، ۳۳۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۴۵،
۵۵۰
ابوعمرو موسی بن زید القرانی : ۳۰۹
ابوعمرة الفارسی: ۱، ۴۵
ابوغانم سالم : ۶۱۷
ابوفرید بن هبة : ۶۱۷
ابومحرز: ۴۸۷، ۴۸۸
ابومحمد الحسن الخالصی : ۲۰۸، ۲۰۹
ابومحمد الفضل : ۵۶

Marfat.com

ابومحمدالقاسم بن العلا : ۲۶۶
ابومحمدبکری مغربی : ۲۲۳
ابومحمد بن ابی احمدابدال چشتی(خواجه...):
۱۲۹،۱۳۲،۱۳۳،۱۴۹
ابومحمد جریری (احمدبن محمدبن الحسین):
۳۵۲،۳۶۴،۴۱۹،۴۲۰،۴۲۲،۴۲۴،
۴۲۸،۵۰۶،۵۰۸، ۵۱۰
ابومحمد خفاف : ۴۹۰،۴۹۱
ابومحمد رویم بغدادی (شیخ...): ۹۲،۳۰۹،
۳۱۰،۴۰۶،۴۰۷،۴۲۵،۴۲۸،۴۷۵،
۴۷۶،۴۸۲،۴۸۳،۴۸۸،۵۱۲،۵۱۳
ابومحمد عبدالرحمن بن تمیم المظفر بن محمد
المروالرودی التمیمی : ۹۲
ابومحمد عبدالرحیم صیادی : ۶۱۷
ابومحمد عبدالله المرجانی المغربی : ۲۲۳
ابومحمد عبدالله فارسی : ۶۱۷
ابومحمد عبدالواحد : ۶۱۷
ابو محمد علی بن احمد المعروف بابن حزم
الظاهری : ۲۴۵
ابومحمد مرتعش نیشابوری بغدادی : ۴۲۲،
۴۴۰، ۴۷۰ تا ۴۷۴، ۵۰۰
ابومزاحم شیرازی : ۴۲۳، ۴۸۷
ابومسلم اهبان بن صبغی بن صبغی : ۵۶
ابومعبد مقداد بن عمروالبهرانی : ۱۳، ۱۴
ابومنصور اصفهانی : ۵۶۳
ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی: ۲۴۵
ابومنصور ماتریدی : ۵۹۵
ابومنصورمحمدبن اسعدبن محمدحفده العطاری
الطوسی : ۱۰۵
ابوموسی اشعری : ۹۶،۹۷،۱۵۱
ابوموسی بن عمران المیرتلی : ۶۲۰
ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی:
۱۸۱،۱۸۲
ابوموسی دئلی : ۱۶۷،۲۲۲
ابو نصر (شیخ...) : ۲۳۹
ابو نصر پارسا (خواجه حافظ الدین): ۳۵۲
ابو نصرحفده : ۱۰۵
ابو نصر سراج (عبدالله بن علی طوسی) :
۴۳۰، ۴۴۰، ۴۵۷، ۴۷۴، ۵۱۵، ۵۸۴
ابو نصر قشیری : ۱۸۰، ۲۴۴
ابو نصرعبدالرحمن قنسری : ۴۴۲
ابو نصرعبدالکریم بن محمدالهاروانی الدیباجی
(معروف بهسبط بشرحافی) : ۱۸۷
ابو نصرمحمد بن طرخان بن اوزلغ الفارابی
الترکی الحکیم : ۴۲۱، ۵۵۶
ابو نصرمحمود خطیب : ۱۷۳
ابو نعیم (حافظ): ۱
ابو نعیم (احمدبن عبدالله اصفهانی) : ۵۶۲
ابو نعیم الفضل بن دکین : ۷۸
ابو نواس : ۲۶۵
ابوهاشم صوفی کوفی : ۱۹۹، ۳۶۹
ابوهفان : ۲۷۷
ابویزید اصغر بسطامی : ۱۵۷، ۴۲۹، ۴۳۵،
۴۳۸، ۴۴۰
ابویزید بسطامی (شیخ...): ۱۱، ۹۱، ۱۵۰ تا
۱۵۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱،
۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۲۲،
۴۲۶ تا ۴۳۳، ۴۳۵ تا [illegible]
۴۴۰، ۵۸۴، ۶۸۸
ابویعقوب اقطع : ۴۲۵، ۴۷۷، ۴۷۸
ابویعقوب زیات : ۴۲۵
ابویعقوب زیزی (ابن زیزی) : ۴۷۸، ۴۷۹
ابویعقوب سوسی : ۸۳، ۹۵، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۷،
۳۳۰، ۳۳۵

Marfat.com

ابویعقوب طبری: ۸۳،۱۰۷،۳۰۵،۳۳۰،۳۳۵
ابویعقوب مزابلی : ۴۲۵
ابویعقوب میدانی : ۴۵۶
ابویعقوب نهرجوری : ۸۳، ۹۸،۹۹، ۱۰۱، ۱۰۷،۳۰۵،۳۳۰،۳۳۵،۴۲۵، ۵۳۹
ابویعقوب یوسف همدانی : ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۵۲،۵۷۱،۵۸۴،۵۸۶، ۵۸۷
ابویوسف (قاضی) : ۸۱،۱۶۹
ابویوسف بن محمدبن سمعان چشتی : ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴
ابویوسف غنوی : ۱۱۰
ابهری (قطب‌الدین): ۳۲۲،۳۲۳،۶۲۸
ابی‌اسامه : ۵۱۳
ابی اسود : ۱۸
ابی‌الدرداء : ۳
ابی‌الدریاقوت : ۳۳۰
ابی‌العباس بن محمد : ۲۳۳
ابی‌الفتح یحیی‌الکاتب : ۱۹۶
ابی‌الفرج الاصبهانی : ۲۷۷
ابی‌الفضل الشیبانی (شیخ...) : ۱۱۳
ابی‌القاسم الانصاری : ۲۴۴
ابی‌المعالی الجوینی : ۷۲
ابی بصری (شیخ ..) : ۳۲۸
ابی بصیر : ۲۵۵
ابی بغری (شیخ ...) : ۳۲۸
ابی بکر : ۳،۶، ۱۱،۱۲، ۴۲،۲۰۱، ۲۵۰، ۲۵۱،۵۸۰،۵۹۲،۶۲۴
ابی بکراصفهانی : ۱۵۱
ابی‌بکر امیمان : ۱۵۱
ابی بن کعب : ۶۶
ابی‌جدیر : ۲۳۳
ابی‌جعفر:۱،۵،۴۵،۷۴،۹۸،۲۰۱،۲۲۶،۲۴۶
ابی‌جعفر المنصور: ۲۴۰
ابی‌جعفر محمدبن علی بن موسی (امام ...): ۲۷۳
ابی‌جعفر محمد بن نعمان (معروف به شیطان الطاق) : ۲۵۱
ابی‌جهل : ۲۱،۷۴
ابی‌حازم عبدالغفار بن الحسن(شیخ...) : ۱۱۳
ابی‌حنیفه : ۷۸،۸۰،۸۱،۱۵۰،۱۶۹،۲۰۱
ابی‌خالدالاسلمی : ۲۷۷
ابی‌داود : ۲۰۰
ابی‌ذر : ۱،۳،۵،۶،۱۰،۱۴ تا ۱۷،۱۹،۲۰ ، ۲۲،۳۵،۵۶،۶۵،۶۶، ۲۴۵
ابی‌عاصم العاصی: ۹۵
ابی‌عبدالرحمن سلمی : ۱۱۳، ۱۶۶
ابی‌عبدالله (حضرت امام ...) : ۴،۱۰،۱۷، ۱۸،۲۱،۴۲،۲۰۰،۲۰۲،۲۰۴،۲۱۸، ۲۲۷،۲۵۵،۲۵۶،۲۵۸، ۲۶۱،۲۹۷ تا ۲۹۹
ابی‌عبدالله جعفر(ع) : ۲۵۵
ابی‌عبیدالیسری : ۱۵۹
ابی‌عمروالشیبانی : ۲۷۷
ابی‌عمروبن علوان : ۳۹۸
ابی‌عمر یوسف بن عبدالبر(ابن‌عبدالبر- ابی عمر) : ۲۸،۳۵، ۴۵
ابی محمد عال : ۲۴۵
ابی‌مدین مغربی : ۳۲۵، ۳۲۷،۳۲۸، ۳۶۱، ۳۶۳،۵۵۰،۶۰۰،۶۱۲تا۶۱۷، ۶۲۳، ۶۳۲،۶۳۳، ۶۴۵
ابی مسلم : ۶۳، ۲۳۳
ابی وهب الفاضل: ۲۰۹
ابی‌هاشم عبدالله : ۲۲۸
ابی‌هاشم محمدبن حنفیه : ۲۳۱،۲۳۳،۲۳۴
ابی‌هریره : ۱۴

Marfat.com

ابی یوسف حنفی : ۱۸۷
اتابك مظفرالدین زنگی بن‌مودود : ۵۰۶
اتسز بن محمدبن نوشتکین: ۵۹۴،۵۹۶،۵۹۷
احمد : ۱۵۱،۲۵۰
احمد (پدرابوعلی کاتب): ۵۳۸
احمد (رکن‌الدین) : ۱۵۲
احمد ابدال چشتی: ۱۲۹،۱۳۱،۱۳۵،۱۳۶
احمدابشهی (شهاب‌الدین) : ۴۶۰
احمد اردستانی (پیرجمال‌الدین): ۳۵۵،۲۵۶
احمدالاسود الدینوری : ۹۲، ۳۰۹، ۳۱۰ ، ۳۲۲،۳۲۳،۳۳۰
احمدالخوافی : ۲۴۴
احمدالرفاعی : ۳۰۷،۳۲۹،۳۴۹، ۳۵۰
احمدالنامقی‌الجامی (شیخ‌الاسلام...): ۱۳۴، ۴۴۰،۶۷۶،۶۷۰
احمد باوازوری (شیخ) : ۱۷۳
احمد بردعی (ابوالعباس ..): ۴۷۳
احمد بن ابراهیم الداری : ۶۳۸
احمدبن‌ابراهیم‌فاروقی‌واسطی(امام‌عزالدین..) ۳۲۹،۳۳۰،۶۶۰
احمدبن ابراهیم مسوحی : ۴۲۷
احمدبن ابی الحواری : ۱۹۷،۲۰۷،۴۲۳
احمدبن‌ابی‌الخیرالیمنی‌معروف بالصیاد: ۶۱۲
احمدبن ابی‌الورد : ۴۲۷
احمدبن ادریس : ۴
احمدبن اعثم کوفی: ۸،۱۶،۷ ،۱۹، ۲۲،۲۳، ۱۶،۳۰،۸۷،۸۹،۹۶
احمد بن‌حرب (شیخ...) . ۱۷۶
احمد بن‌حسن رفاعی (سید...) : ۵۹۸
احمدبن‌خلیفة البیضاوی‌الفارسی(شیخ‌الشیوخ ابوالفتوح) : ۲۰۹
احمد بن سبا : ۳۳۶
احمد بن سلیق شاذلی (شهاب‌الدین): ۳۲۸، ۲۳۰
احمد بن عامر : ۲۷۲
احمدبن علی‌الدمشقی : ۱۸۶
احمدبن علی بغدادی(معروف‌بابن‌زهرالصوفی البغدادی) : ۵۸۲
احمدبن عمر : ۳۳۴
احمد بن عمرالخیوقی : ۱۰۴
احمدبن فاتك : ۴۲۶
احمدبن فهدحلی : ۲۹۸،۳۰۳
احمدبن محمدبن زیاد بصری : ۴۲۵
احمدبن‌محمدبن‌علی‌الاصفهانی (ابوالعباس..) ۳۳۰
احمد بن محمد بن عیسی : ۲۴۵
احمدبن محمد بن فضل : ۴۴۱
احمدبن محمدالعربی : (ابوالولید) : ۳۶۰
احمدبن محمود یزدی (ابوالعلا...) : ۳۱۱
احمدبن منصوربن نصر : ۴۵۲
احمدبن مودودبن یوسف چشتی(خواجه ..) : ۱۳۰، ۱۳۵
احمدبن موسی‌بن عجیل: ۵۸۳
احمد بن یحیی الجلا : ۴۴۲
احمد بن یحیی شیرازی : ۴۷۹
احمد بن یزیدکاتب : ۳۸۰،۳۸۱
احمدبن یحیی‌بن محمدبن سعدالدین مسعود : ۶۸۸
احمدترمذی (سیدبرهان‌الدین محمدحسینی): ۱۴،۱۳۰،۳۱۴،۳۲۶
احمد جاجرمی : ۱۵۲
احمدجام : ۵۸۵
احمد جلایر (سلطان...) : ۶۸۰
احمدبن حنبل (امام ...) . ۷۷،۱۲۸،۱۸۰،

Marfat.com

۱۸۱،۱۸۷،۱۹۱،۲۹۶،۲۹۷، ۳۶۹
۳۷۴،۶۱۵،۶۱۷
احمد بن خضرویه البلخی (ابوحامد ...): ۱۵۱،
۱۷۶ تا ۱۷۸، ۲۱۰،۴۲۸، ۴۳۰،
۴۳۱،۴۳۶،۵۹۴
احمد خطیب (شیخ جمال الدین): ۱۷۳،۳۱۴
احمد دانیالی (شیخ اعزالدین ..) . ۱۷۴
احمد ذاکر جورفانی (شیخ جمال الدین ...):
۳۲۱،۳۳۹
احمد رفاعی (سید ..): ۴۴۰،۶۱۶،۶۹۳
احمد رفعت پاشا : ۳۴۸
احمد سبتی : ۲۴۱
احمد سمرقندی (درویش ...) : ۳۱۲
احمد سیاری : ۵۲۲
احمد شماخی صعیدی (شیخ شهاب الدین
ابوالعباس) : ۳۲۸
احمد شیرازی (سیدحاج نظام الدین): ۳۳۲
احمد صدیق (خواجه..) : ۳۳۲،۳۵۲
احمد صفیر (شیخ...) : ۴۹۹
احمد علیشاه هندوستانی : ۳۲۲
احمد غزالی : ۷۴،۱۰۷،۱۰۸،۳۱۰، ۳۱۴،
۳۱۵،۳۱۷،۳۲۱،۳۲۲،۳۲۶تا۳۲۸،
۳۳۱،۳۳۲،۳۳۵،۳۳۸،۳۵۲،۳۵۶،
۳۵۹،۳۶۰،۳۷۴،۴۴۰،۴۴۱، ۵۵۰،
۵۵۲،۵۵۳،۵۶۴ تا ۵۷۱، ۵۷۴ تا
۵۷۷،۵۸۰،۵۸۱،۵۸۳،۵۸۵،۵۸۸،
۵۹۰،۶۲۹،۶۶۷
احمد فاروقی (شیخ...) : ۱۱
احمد کبیر (شیخ...) : ۴۹۹
احمد کوفانی : ۵۱۷
احمد کوفی : ۵۰۹
احمد مثنی : ۳۸۵،۳۸۶
احمد مزین (شیخ ...): ۳۶۶
احمد موصلی : ۳۳۵
احمد مولانا (فرزند شمس الدین) : ۳۳۷،
۳۳۸
احمد نجار (شیخ...) : ۱۳۶
احمد نراقی (ملا...) : ۳۲۱
احمد نسوی (شیخ ..) : ۳۱۱،۳۳۱ ، ۳۵۲،
۳۵۳
احنف بن قیس تمیمی : ۱۹، ۳۶۴
اخی علی قتلغشاه : ۳۳۹
اخی علی مصری : ۳۳۹
اخی فرج زنجانی (شیخ...) : ۵۱،۳۳۰،۴۴۱،
۵۱۷،۶۲۵
اخی محمد دهستانی : ۳۳۹
اخی محمد صالح الاکانی : ۶۱۷
ادهم : ۱۴۶ تا ۱۴۸، ۱۵۰
ادهمی : ۱۴۹
ادیب کمندی : ۵۹۴
اردبیلی (شیخ صدرالدین ...) : ۳۲۳
اردستانی (شیخ کبیر جمال الدین ...): ۱۵۱،
۳۰۷
ارغون خان : ۶۳۱، ۶۵۲،۶۵۳،۶۶۴،۶۶۵
ارقم بن الارقم : ۲۱
اسحاق : ۷۱،۲۳۵،۲۶۶
اسحاق الموسوی اردبیلی (شیخ صفی الدین...):
۳۰۴، ۳۰۶،۳۱۱، ۳۲۲ تا ۳۲۴ ،
۶۵۳،۶۵۴،۶۵۶
اسحاق بن ابراهیم سرخسی : ۱۵۷
اسحاق بن العباس بن محمد بن علی بن عبدالله
بن العباس بن عبدالمطلب : ۲۷۹
اسحاق بن جریر: ۱۳

Marfat.com

اسحاق بن راهویة الحنظلی : ۲۷٤
اسحاق بن زیدبن حارث‌الانصاری : ۲۳۲
اسحاق بن محمد : ۹۸
اسحاق‌ختلانی(شیخ ...) : ۳۱۹،۳۲۰،۳۳۹،
۳٤٤،۳٤٥
اسحاق شامی : ۱۲۹
اسدالله قهپایی (قاضی ...) : ۳۲۱
اسدعلیشاه دهلوی : ۳۳۲
اسرافیل مغربی : ۱۵۷
اسفراینی (نجم‌الدین...) : ۱۵۲
اسکندر : ٦۸۵،٦۹۱
اسلم : ۱٤
اسماء : ۱۳، ۲۳۵
اسماعیل (حضرت ...) : ۱۸،۷۱،٤۱۵،۵۸۵
اسماعیل بغدادی (مجدالدین ...) : ۳۲۱
اسماعیل بن ابوالقاسم شیرازی : ۵۹۰
اسماعیل بن جعفرالصادق(ع) : ۲۲۵، ۲۳٤،
تا ۲۳۷، ۲۳۹ تا ۲٤۱
اسماعیل بن‌حسان : ۷۸
اسماعیل‌بن عباد : ۵٤۹
اسماعیل‌بن علی‌واعظ (ابوسعید ..) : ٤۵۲
اسماعیل بن عیینه : ۷۸
اسماعیل چشتی (خواجه ..) : ۱۳۵،۱۳٦
اسماعیل دانیالی (شیخ مجدالدین...): ۱۷۳
اسماعیل سیسی (شیخ ...) : ۲۲٤
اسماعیل صفوی (شاه) : ۳۲٤،۳۲۷،٦۸٤
اسماعیل قصری (شیخ...) : ۸۳،۱۰٦،۱۰۷،
۳۰۵،۳۳۰،۳۳۵
اسماعیل قمی : ۲٤٦
اسودبن عبد یغوث بن‌وهب : ۱٤
اسود بن یزید : ۵٦
اشتر : ۳۰ تا ۳۲ تا ۳۷
اشراق (شیخ ...) : ۳۲۰
اشعث بن قیس : ۳۳
اصبغ بن زید : ۵۵
اصمعی : ۵۷
اصیل‌الدین شیرازی (شیخ...) ۰ ۳۱۲
اعرابی دمشقی (شیخ ...) : ۱۵۱، ۱۵۲
افشین : ۳۸۸
افلاطون : ۳۵۷،٤۳۰
اقبال سیستانی (امیر..) : ۳٤۰
اقطابی (سیدشمس‌الدین ...) : ۳۳۲
الغ بیك : ۱٤۲
الوس جغتای : ٦۷۷
الیاس ۱۱۵
الیغوخاتون : ٦۷۷
ام البنین (= ام ولد، سکینه نوبیه، شقراء
نوبیه ، خیزران مرسیه ، تکستم ،
طاهره) : ۲۵۸،۲۵۹
ام الخیر (فاطمه ـ مادر عبدالقادر گیلانی):
۳٦۲
ام‌الفضل : ۲٦۵
ام لمؤید زینب (دختر عبدالرحمن‌الشعری) :
٦٦۰
امام‌الدین عمر بن محمدبن علی‌الشافعی (پدر
قاضی بیضاوی) : ٦٦۵
امام محمد : ٤۳٤
ام جعفر (دخترمحمد بن جعفر بن ابیطالب) :
۲۳٤
ام حبیب : ۲٦٤،۲٦۵
ام حسان : ۲۱٦
ام ذر : ۱۹،۲۰
ام سلمه : ۵۷،۵۹،٦۳،٦۷،۲۱٤،۲۳۳
ام عبدالرحمن : ۲۳٤

Marfat.com

ام عثمان : ۲۳۲
ام علی (زوجهٔ احمدبن خضرویه) : ۲۱۷
ام فروه : ۱۳، ۲۳۵
ام محمد (مادرعبدالله خفیف) : ۳۸۷، ۵۰۲
امیة بن ابی‌عائذ الهذلی : ۶۹
ام یحیی بن‌زید بن علی: ۲۳۳
امیرالمؤمنین (علی، حیدر، مرتضی) : ۱ تا ۷، ۹ تا ۱۵، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۳۰ تا ۳۶، ۳۸ تا ۴۱، ۴۳ تا ۴۸، ۵۰ تا ۵۲، ۵۵ تا ۵۷، ۵۹، ۶۱ تا ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۳ تا ۸۶، ۸۹ تا ۹۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۸ تا ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۲۶ تا ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۵ تا ۲۵۰، ۲۵۳ تا ۲۵۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۰۷ تا ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۲۶ تا ۳۲۸، ۳۳۶ تا ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۶۱، ۳۷۰ تا ۳۷۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۳۳، ۴۵۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۶۲، ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۲۴، ۶۲۶، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۷۴، ۶۷۸
امیر بدرالدین : ۳۱۷
امیر تیمور گورکانی : ۳۴۲، ۶۷۷ تا ۶۸۰، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۸ تا ۶۹۰
امیرحسین (حکمران ماوراءالنهر): ۶۷۷
امیرخسرودهلوی : ۱۳۰، ۱۴۶
امیرسیدحسینی هروی : ۵۷۸
امیرکافور(کافوراخشیدی) : ۵۳۵، ۵۳۸
امیرمعزی : ۵۸۲، ۵۹۱ تا ۵۹۳
امیرمعین‌الدین پروانه : ۵۷۸
امیرنوح بن‌نصرسامانی : ۵۵۷
انباری ترمذی : ۵۷۳
انس بن مالك : ۵۹، ۶۳، ۶۴
انصاری شیرازی (قطب‌الدین ...) : ۲۸۹
انصاری‌هروی(عبدالله... پیرهروی. .):۴۴۷، ۴۵۳ تا ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۹، ۴۷۶، ۵۴۶، ۵۵۳
اوحدالدین انوری ابیوردی (حکیم ...) : ۵۹۱ تا ۵۹۴، ۵۹۷
اوحدالدین‌حامد کرمانی(ابومدین ..):۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۶۲۷ تا ۶۳۱، ۶۴۴
اوحدی مراغه‌یی‌معروف به‌اصفهانی : ۳۱۱، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۱
اورخان بن‌مرادخان‌ترکمان سلجوقی: ۲۴۶
اوکتای قاآن : ۶۴۸
اولجایتوسلطان‌محمد خدابنده : ۳۲۴، ۶۵۲، ۶۵۴
اولیای کلان (خواجه...): ۳۳۲، ۳۵۲
اویس‌بن شاه شجاع : ۶۸۰
اویس قرن : ۱، ۱۲، ۳۸، ۴۵ تا ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۷۲، ۱۳۰، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۹، ۴۳۳، ۶۸۰، ۶۸۳
اهلی شیرازی : ۶۸۳
ایاس حنفیه : ۲۲۹
ایتمونی سرایی (شمس‌الدین...): ۳۲۳
ایل امان املی : ۳۵۳
ایوب (حضرت...) : ۴۱۵
ایوب‌السجستانی : ۹۵
بابا حافظ کهنه پوش : ۱۳۰
بابا شادان : ۱۰۵
بابا سنکو : ۶۷۹
بابا فرج تبریزی : ۱۰۵، ۱۰۶
بابا کمال جندی : ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۳۶ تا ۳۳۸،

Marfat.com

٦٥٠
باباکوهی : رك: نانك شاه
بابا نظام‌الدین کیجی مکرانی: ۳۳۲
بابرشاه : ٦٨٤
بابك خرم دین : ۳۸۸
باخرزی (سیف‌الدین سعید بن مظفر): ۳۱۹، ۳۳٦، ۳٤۲، ۳٤۳، ٦٥٠
بارانی : ۱٤٤ ح
باقر (حضرت امام محمد...) : ۱۳، ۱۰۹ (نیزرك: محمد باقر)
بایزید بسطامی : ۱۲، ٤۷، ٤۸، ۱۳۱، ۱٥۱، ۱٥۳، ۱٦۷، ۱٦۸، ۱۷٤، ۱۷٦ تا ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲٤، ۲۹۳، ۳٥۲، ۳٥۸، ٤۳٤ (نیزرك : پیر بسطام)
بتول : ۲٦۸، ۳۲٦، ۳۲۸، ۳۷۰ (نیزرك : زهرا ، فاطمه)
بخاری : ۲۱٤
بخت‌نصر : ۹۷
بختیار کاکی (خواجه قطب‌الدین) : ۱۳۰، ۱۳٦ تا ۱۳۸، ۱٤٦، ۱٤۹
بدرالدین ساعد (پسر شیخ جام) : ٥۸٦
بدیع‌الدین مدار: ٥۲٤
بدیع‌الدین ملقب به‌شاهداد (شیخ...) : ٤۹
بربر بن یقدار بن اسماعیل: ٦٥۱
برکه همدانی (شیخ...) : ۳۳۱
بره (دختر عبدالرحمن) : ۳۳۱
برهان‌الدین ترمدی (شیخ...) : ۱٤٦، ۳۳۷، ٦٥٠
برهان‌الدین نصیر (پسر شیخ جام): ٥۸٦
بریر بن جناده : ۱٤
بسام‌الصیرفی : ۲۳٦
بشر بن الحرث : ۲۹۷
بشر بن منصور : ۲۱٦
بشر حافی (ابوالنصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله) : ۱۱۳، ۱٥۱، ۱٥۸، ۱۸۳ تا ۱۸۷، ۱۹۱، ۲۱۸، ۲۹٦، ۳٦۹، ۳۷۳، ۳۷٤
بقراط : ٦۱۰
بکر بن وائل : ۱۲۹
بکیر (خادم شبلی) : ٤٥٥
بکیر دراج بغدادی : ٤۲٤، ٤۸۱
بلال : ٦ ، ۷٤
بلخی : ۱٤
بنان بن سمعان : ۲۳۲، ۲۳۳
بنان بن محمد الحمال : ٤۲۷
بوبکر شهمرد : ۲۸۲
بوعلی : ٥۷
بونصر سوهانگر : ۱۳٦
بهادرخان فاروقی ابن راجه علیخان : ۱۰۹
بهاءالدین زکریا ملتانی (شیخ..) : ۱۲۸ ، ۳۱۲، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۵٦، ۳۵۷، ۳۵۸
بهاءالدین طبیب (شیخ...) : ٦۰۷، ٦۰۹
بهاءالدین عمر (خواهرزادهٔ محمدشاه): ۳٤۰
بهاءالدین کبری (شیخ ..) : ۳۳۷، ۳۳۸
بهاءالدین محمد عاملی (شیخ...): ۲٥۲، ۲۹۸، ۳۰۳، ٤۰۳، ٤۰٤ ، ٤۰۹ (نیزرك : بهائی)
بهاء الدین نقشبندی (خواجه محمد نقشبندی البخاری) : ۲۲٤، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳٥۱، ۳٥۲، ٦۷۸، ٦۸۸
بهاءالدین ولد (فرزند مولانا) : ۳۱٤، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۳٦، ۳۳۷، ۳٥۷

Marfat.com

بهائی (شیخ...) : ۱۲، ۲۸، ۴۲، ۶۴، ۶۶، ۸۶، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۸، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۶، ۵۱۱، ۵۶۰، ۵۷۴، ۵۷۹، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۳
(نیز رك : بهاءالدین محمد عاملی)
بهبهانی (محقق): ۳۶، ۷۴، ۸۴، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۴۵
بهرا : ۱۴
بهرامشاه بن مسعود (سلطان...): ۵۷۲، ۵۹۵
بهرام گور: ۶۸۵
بهرام میرزا معزالدوله : ۶۸۵
بهلول بن عمر والصوفی الکوفی : ۲۰۵ تا ۲۰۹
بهمنیار : ۲۳۹
بیضاوی (قاضی ابوعبدالله ...) : ۳، ۳۷۲، ۵۸۱، ۶۶۲ تا ۶۶۶
پرویز: ۱۴۰
پهلوان محمود : ۳۶۶
پیرابوالفضل : ۵۸۴
پیربسطام: ۳۰۲ (نیزرك: بایزید بسطامی)
پیرحسین سردانیان (برادر باباکوهی) : ۴۹۸
پیرمحمد بن امیرتیمور : ۶۸۰، ۶۸۸
تاج الدین بن عطاءالله : ۶۵۸
تاج الدین حسین : ۳۴۵
تاج الدین کرمانی : ۳۳۲
تایبادی (زین الدین ابوبکر علی ـ شیخ...): ۳۶۶، ۶۷۸ تا ۶۸۱
تحفه . ۳۸۲، ۳۸۵ تا ۳۸۷
ترك الطوسی (شیخ ابوالمظفر): ۱۵۱، ۱۵۲
تغریربن برزی : ۶۶۱
تغلق تمورخان : ۶۷۸، ۶۷۹
تفتازانی (شیخ الاسلام ...) : ۳۱۲، ۶۷۷
تقی الدین بن ابی بکر بن علی معروف بابن حجة الحموی : ۳۷۱، ۴۶۰
تکش خان : ۶۲۶
تمیمی العجمی (شیخ ..) : ۳۵۰
توقتمش خان : ۶۷۷، ۶۸۶
ثابت علی قهفرجی (میرزاعلی) : ۵۳۶، ۶۴۶
ثابت البنانی : ۷۰
ثابت الخباز : ۴۲۵
ثوربن عبدمناة : ۱۹۹
جابر: ۲۵۵
جابربن یزید جعفی: ۲۵۶
جاگیر (شیخ...): ۶۳۲
جالینوس : ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۰
جامی (نورالدین عبدالرحمن ...) : ۳۱۰، ۳۱۶، ۴۵۰، ۴۹۷، ۵۲۹، ۶۱۵، ۶۲۷، ۶۶۷، ۶۸۰، ۶۸۳، ۶۹۲، ۶۹۳
جانی خان : ۶۸۸
جبرئیل : ۱۸، ۳۵، ۴۴، ۱۰۰، ۱۲۲، ۱۶۶، ۲۰۲، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۹۲، ۴۲۸، ۵۲۴، ۵۶۴
جبستری (شیخ محمود...): ۲۵۵، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۱۶
جبة بن جوین العرنی: ۲۷
جبیربن مطعم : ۵۶
جریربن عبدالله البجلی : ۲۰، ۵۶، ۸۵، ۱۰۳، ۴۰۷، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۷۵، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۴۰
جزایری (سید نعمةالله) : ۵۸۰
جسربن عمروبن علة بن جلد بن مذحج : ۲۹
جعفرالاصغر: ۲۳۴

Marfat.com

جعفر الاکبر: ۲۳٤
جعفر الثانی (ابن الرضا) : ۳۰۰
جعفر الحذاء (ابو محمد...): ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۹، ٤۲۲، ٤۸٤ تا ٤۸٦
جعفر بدخشی (نور الدین) : ۳٤۰، ٤۳۳
جعفر بن الامام علی النقی (کذاب) : ٤۲۸
جعفر بن قیس بن سلمه : ۲۲۸
جعفر بن محمد الصادق (حضرت امام. .) : ٦، ۱۷، ۲۹، ۹۱، ۹۲، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۵۰ تا ۱۵۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۳٦، ۲۷۸، ۲۹۸، ۳۱٦، ۳۵۵، ٤۲۸ تا ٤۳۰، ٤۳۲ تا ٤۳٤، ٤۳٦، ٤٤۰ (نیزرك: صادق ـ حضرت امام جعفر بن محمد)
جعفر بن محمد العلوی : ۱۱۳
جعفر بن نصیر بکران الدینوری : ٤۵۷
جعفر بن یونس خراسانی (ابو بکر...) : ٤۵۱
جعفر خلدی (ابو محمد جعفر بن نصیر): ۲۲۵، ۲۹۸، ٤۰۷، ٤۲۰، ٤۲۸، ٤٤۱، ٤٦۷، ٤۷۱، ٤۷۸، ۵۱۳، ۵۱۵ تا ۵۱۷
جعفر طوسی : ۵۷٦
جعفر طیار : ۱٤۵
جلال الدین حسن نومسلمان : ۳۱۵
جلال الدین حسین (نوادهٔ سید جلال): ۳۱۳
جلال الدین دوانی (محقق .) : ۳۲٤، ٦۹۰
جلال الدین سیوطی (شیخ ..) : ۲۲
جلال الدین محمد بلخی رومی: (رك: مولوی)
جلال الدین مشهدی : ۱۳۰
جلال بخاری (سید...) : ۳۱۲، ۳۱۳، ۵۲۵
جلد الکنانیه : ۲۳۳
جم : ۱٤۷
جمال (بنت قیس) : ۲۳٤
جمال الدین الذهبی : ٦۷۰
جمال الدین بن فهد الحلی : ۱۱۳
جمال الدین تبریزی : ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۲۳
جمال الدین عبد الفتح (پسر شیخ جام) : ۵۸٦
جمال الدین گیلی (عین الزمان) : ۳۱۹، ۳۳٦، ٦٦۲
جمال الدین محمد حمویة الجوینی : ۵۵۳ (نیزرك : محمد بن حمویه)
جمال الدین مهنی مشهور بابن مسندی شیخ المحدثین : ۳۲۸، ۳۲۹
جمیل بن حفص (بن ایاس بن عبد العزی بن حاجب بن غافر بن غفار): ۱۵
جندب بن جنادة بن سفیان بن عبید بن حرام بن غفار (ابوذر غفاری) : ۱٤، ۱۵، ۱۸، ۲۹٤ (نیزرك : ابوذر)
جندی (مؤید الدین) : ۳۱۸ ، ۳٤۱، ۳۵۷ تا ۳٦۲، ۳۵۹
جنید بن محمد بغدادی (شیخ... بن الجنید الخراز القواریری): ۵۷، ۸۳، ۹۲، ۹۸، ۱۰۱ تا ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱٦۲، ۱٦٤، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۱۰ تا ۲۱۲، ۳۲۱ تا ۳۲۱، ۳۲٦ تا ۳۳۱، ۳۳٦ تا ۳۳۸، ۳٤۲، ۳۵۰ تا ۳۵۲، ۳۵۸، ۳٦۱، ۳٦۲، ۳٦٤، ۳٦۷، ۳۷٤، ۳۷۵، ۳۷۷ تا ۳۷۹، ۳۸۷ تا ٤۰۱، ٤۰۳ تا ٤۰۵، ٤۰۷ تا ٤۱۳، ٤۱٦ تا ٤۲۹، ٤۳۳، ٤۳۸، ٤٤۰ تا ٤٤۲، ٤٤٤، ٤٤۵، ٤٤۸، ٤۵۰ تا ٤۵۳، ٤۵۸ تا ٤٦۰، ٤٦٦، ٤٦۷، ٤٦۹، ٤۷۱، ٤۷۵، ٤۷۷، ٤۸۰، ٤۸۲، ٤۸۵، ٤۸۸، ٤۹۳ تا ٤۹۵، ۵۰۰ تا ۵۰۷، ۵۱۰ تا ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱٦، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۷ تا ۵۲۹، ۵۳٤، ۵٤۰، ۵٤۲، ۵٤۵، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵٦،

Marfat.com

۶۴۲،۶۴۴

جورفادقانی (جمال الدین) : ۳۱۸

جوهری : ۴،۱۳،۱۴،۲۰،۲۹، ۳۸،۴۱،۴۳، ۶۳۵، ۶۷۵

جهانگیر پادشاه : ۵۲۶

چلبی (حسام الدین) : ۳۳۷،۳۵۷

چمن (کوچك ابدال بدیع الدین مدار) : ۵۲۴

چنگیزخان : ۱۴۱،۳۴۲،۶۷۷

حاتم اصم بلخی (هشام الدین) : ۱۵۱،۱۶۸، ۱۷۰،۱۷۱،۱۷۳،۱۷۷،۱۷۹،۲۰۵، ۳۶۹

حاتم زراوندی خراسانی : ۳۴۵

حاتم علوان : ۱۷۹

حاج آقامحمد (عم مؤلف) : ۵۷۶

حاج محمدحسن (پدرحاج آقامحمد): ۵۷۷

حارث بن اسد محاسبی : ۱۵۱،۳۷۳، ۴۲۶

حارث بن عوف : ۲۳

حافظ شیرازی : ۴۸،۴۹،۵۱، ۳۷۷، ۴۰۶، ۴۱۱،۵۱۱،۶۴۸،۶۸۰ تا ۶۸۸

حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی: ۱۷۲

حامد بن عباس : ۴۸۰

حامد محمد : ۵۲۵

حبیب بن مظهر الاسدی : ۴۰،۴۱

حبیب راعی : ۸۰،۳۷۳

حبیب عجمی (شیخ..) : ۵۷،۷۵ تا ۷۸،۹۲، ۱۰۷،۲۹۷،۳۰۷،۳۰۸،۳۱۶،۳۲۳، ۳۲۶،۳۲۸،۳۳۶تا ۳۳۸،۵۲۳

حبیب مغربی : ۵۳۹

حجاج بن ابی عتاب : ۶۵

حجاج بن یوسف : ۴۲ تا ۴۵،۶۱، ۶۴،۶۵، ۶۸،۷۱،۷۳، ۷۷، ۸۳ تا ۸۶، ۹۵، ۱۹۴، ۲۱۴

حجر بن عدی : ۳۹

حجرة بن زائده : ۵۶

حذیفة المرعشی (خواجه..) : ۱۱۳، ۱۲۵، تا ۱۲۷،۱۲۹،۱۳۱،۱۴۹،۱۸۲

حذیفة بن الیمان: ۴،۹،۱۰،۱۴،۲۷

حذیفة بن اسیدالغفاری : ۵۶

حرب بن حیان : ۴۶

حروری : ۲۰۲

حسام الدین : ۵۰

حسام الدین رودباری (سید...) : ۱۳۰

حسام الدین ششتری : ۳۱۲

حسب بن ابی عمرة : ۷۸

حسبل (بن دعبل بن علی) : ۲۸۰

حسن (امیر، خواجه...) : ۱۳۹،۱۴۱

حسن (درویش...) : ۳۲۲

حسن (شیخ تقی الدین...) : ۱۵۲

حسن (کمال الدین) : ۱۵۲

حسن افغان (شیخ...) : ۳۱۳

حسن انداقی (خواجه...): ۳۳۱،۳۵۲

حسن بصری : ۱،۴۵،۵۷،۶۰تا ۷۷،۸۳،۹۱ تا۹۴،۱۰۷،۱۳۰،۱۴۶،۱۴۹،۱۵۱، ۱۵۴،۲۰۱،۲۲۴،۲۹۷،۳۰۵،۳۰۷، ۳۰۸،۳۱۶،۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸،۳۳۶ تا ۳۳۸،۴۳۳، ۵۲۳

حسن بن احمد کاتب : ۵۳۵، ۵۳۶

حسن بن اسحاق بن شرفشاه : ۵۵۳ (نیزرك: ابوالقاسم فردوسی)

حسن بن الحسن بن بندار القمی: ۲۴۵

حسن بن بابا القمی : ۲۴۵

حسن بن حاجی محمد بن احمدالمشتهر بفراش الملقب بحاجی امین الدوله ابرقوهی: ۵۴۸

Marfat.com

حسن بن حمویه : ۴۹۱
حسن بن راشد : ۲۳۶
حسن بن سهل : ۲۷۳
حسن بن علاء السجزی الدهلوی (شیخ نجم الدین) ۱۳۸ تا ۱۴۰
حسن بن علی (حضرت امام ...): ۱۴، ۱۶، ۴۴، ۵۶، ۵۸، ۷۲، ۷۴، ۸۴، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۶۷، ۲۷۷، ۳۷۰، ۵۲۳، ۶۵۷، ۶۶۰
حسن بن علی بن محمد بن حنفیه : ۲۳۱
حسن بن محبوب بن صالح بن سهل: ۲۴۶، ۲۶۴
حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک (حسام الدین): ۳۱۸
حسن بن منصور: ۲۶۱
حسن بن یوسف بن مطهر حلی (علامه ...) : ۱۸۴، ۶۵۴، ۶۶۵
حسن درزخی : ۱۵۱
حسن دهلوی : ۶۸۶
حسن سجزی (خواجه معین الدین ...) : ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۳۸
حسن سمیری (شیخ ...) : ۴۴۰
حسن صباح : ۵۸۲
حسن عسکری (حضرت امام ...): ۲۲۹، ۳۸۹
حسن عطار : ۳۵۲
حسن غزنوی (سید ...) : ۵۷۳
حسن (نجم الدین بن حسن بن علاء دهلوی ـ شیخ ...): ۱۳۰، ۴۰۸، ۴۰۹
حسنی البارباری : ۳۳۹
حسنین (ع) : ۷۳
حسین ابرقوهی (شیخ ...، حاج ...) : ۳۲۱، ۳۲۲
حسین اخلاطی مصری (سلطان): ۶۴۷، ۶۹۴
حسین اکارشیرازی (ابوعلی... بن محمد الفیروز آبادی) : ۱۷۳، ۴۲۲، ۴۹۶، ۶۴۲
حسین الکاموسی (عزالدین) : ۳۵۶
حسین بن الحسن الحسینی (سید...) : ۷۳، ۱۰۴، ۵۶۷
حسین بن اویس جلایر (سلطان...) : ۶۸۶
حسین بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع): ۲۳۵، ۲۳۶
حسین بن حسن کاشی (شیخ ...) : ۳۳۸، ۵۵۱
حسین بن سعید: ۲۳۶
حسین بن عبدالحق اردبیلی معروف بالالهی (کمال الدین...) : ۳۲۴
حسین بن عبدالصمد (عزالدین) : ۱۱۳
حسین بن علی (حضرت امام ـ سیدالشهدا) : ۷، ۱۶، ۲۹، ۴۱، ۴۴، ۵۶، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۹۲، ۲۱۴، ۲۲۷ تا ۲۳۱، ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۸۵، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۰، ۶۶۰
حسین بن علی اصفهانی (مؤیدالدین...): ۵۸۲
حسین بن محمد : ۱۸۳
حسین بن محمد السراج : ۳۹۲
حسین بن محمد بن موسی السلمی (پدر ابو عبدالرحمن سلمی) : ۵۰۱
حسین بن مصعب : ۲۶۲
حسین بن معین الدین (میر ...) : ۴۱۲
حسین بن منصور حلاج : ۲۰۱
حسین خوارزمی (کمال الدین ...) : ۳۲۰، ۳۴۴، ۳۴۵
حسین راجکانی قزوینی (سید ...) : ۳۳۳
حسینعلی شاه اصفهانی : ۳۲۱، ۳۳۳
حسین کاشفی سبزواری: ۱۰۱، ۲۱۳، ۳۸۹
حسین منصور حلاج : ۱۰۱، ۱۰۲، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۵، ۴۸۰، ۵۶۹، ۶۶۶

Marfat.com

حسین میبدی (قاضی ...) : ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۰۳
حسین میرزا (سلطان ...) : ۳۲۲
حسین هروی (امیرسید): ۲۵۶
حصین بن مالك : ۲۳
حفص (بن عمر بن سعد): ۲۲۹
حفص بن غیل الموهبی : ۷۹
حقایقی (نخستین تخلص خاقانی) : ۶۲۶
حکیم اتا . ۳۵۳
حکیمهٔ دمشقیه : ۲۱۶
حمادالدباس : ۵۸۹
حمادبن سلمه : ۷۲، ۸۰
حمادبن عثمان : ۲۰۰
حمدالله مستوفی قزوینی: ۵۵، ۵۹، ۱۲۸، ۲۱۱، ۲۷۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۱۲، ۵۱۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۹۵، ۶۲۷
حمدویه : ۲۲۶
حمران بن اعین : ۵۶
حمزه (سیدالشهدا) : ۲۵، ۲۶، ۲۳۴
حمزة بن محمدبن عبدالله الحسینی: ۲۹۸
حمزهٔ علوی : ۵۱۳، ۵۱۴
حمیدالدین بن ظهیرالدین الغزنوی (شیخ حاجی...) : ۱۵۲
حمیدالدین عبدالله (پسرشیخ احمدجام) : ۵۸۶
حمیدالطویل: ۵۸، ۷۲
حمیدبن قحطبة الطائی: ۲۷۲
حمیده (مادرحضرت موسی بن جعفر) : ۲۵۹
حمیدهٔ بربریه : ۲۳۵
حمیری (سید...) : ۲۳۱
حی جرجانی : ۳۷۵
حیدر (شیخ) : ۳۲۴
حیدر بن جلال الدین تونی (قطب الدین...) : ۱۳۰
حیدر بن علی الاملی : ۳، ۳۰۳، ۴۳۳
حیدرعلیشاه هندی : ۳۳۲
حیوة بن قیس حرنانی : ۶۴۴، ۶۴۵
خادم (شیخ...) : ۳۵۳
خارجة بن الصلت التمیمی : ۱۹
خاقانی شروانی (افضل الدین): ۵۷۳، ۵۸۸، ۶۲۵ تا ۶۲۷ (نیزرك : حقایقی)
خالد : ۱۶، ۳۲
خالد بن منصورطبیب : ۳۲۹ ، ۳۵۰
خالدبن برمك : ۱۴
خالدبن سعید : ۱۴
خالدبن عبدالله : ۴۳، ۲۳۳
خالدبن مسعود : ۳۹
خالدبن ولید : ۳۵
خداداد خرسنگی (شیخ. .): ۳۵۳
خداقلی ماوراء النهری (شیخ...): ۱۵۱، ۱۵۲
خدیجه : ۲۳۹
خدیعهٔ بن علی الکرماخ : ۸۹
خزیمة بن ثابت (ذوالشهادتین): ۱۴، ۳۲
خسرو (امیر، خواجه . .) : ۱۳۹، ۱۴۰
خسرو بن امیرمحمود دهلوی (امیرمعین الدین): ۱۴۱ تا ۱۴۴
خسرو شاهجان زردشتی (ملا...) . ۶۸۳
خضر: ۴۹ تا ۵۱، ۸۴، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۴۴، ۲۱۱، ۲۵۶، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۳، ۵۰۲، ۵۰۹، ۶۵۳
خضر(شیخ . .) : ۱۷۳
خلده : ۳۲
خلف بن تمیم : ۱۱۲
خلف بن حماد کشی : ۱۰
خلف بن علی بصری : ۱۷۶

Marfat.com

خلیل دریاآبادی (حاجی...) : ۱۳۰
خواجوی کرمانی : ۶۵۳
خوارزمشاه : ۵۹۶،۶۲۷
خوله (مادرمحمد حنفیه) : ۲۲۹
خیرنساج (ابوالحسن محمدبن اسماعیل) :
۲۲۵،۴۲۴،۴۴۷،۴۴۸،۴۵۲،۴۶۶
تا ۴۶۹،۵۳۴
دانشمند مولانا (فرزند شمس‌الدین مفتی) :
۳۳۷،۳۳۸
دانیال (پیغمبر) : ۹۵ تا ۹۸
داود (حضرت) : ۹۸،۴۰۰
داود : ۲۴۷
داود اصفهانی : ۴۴۴
داود انطاکی (شیخ) : ۶۰۱ تا ۶۰۵
داودبن ابی‌هند : ۶۷
داودخادم (داودبن محمد معروف به خادم
الفقراء) : ۸۳،۱۰۷،۳۰۵،۳۳۰،۳۳۵
داود طائی (شیخ...) : ۵۷، ۷۸ تا ۸۱،۹۲،
۱۰۷،۲۸۹،۲۹۷،۳۰۰،۳۰۵،۳۰۷،
۳۰۸،۳۱۶،۳۲۳،۳۲۵،۳۲۶،۳۲۸،
۳۳۶ تا ۳۳۸، ۳۶۹
دایه (نجم‌الدین رازی) : رك : رازی
دحیهٔ کلبی : ۲۴۶،۲۴۹
دزفولی (صدرالدین) : ۳۴۵
دعبل‌بن علی‌الخزاعی : ۲۷۱،۲۷۴ تا ۲۸۰
دلف بن جحدر : ۴۲۸،۴۴۷
دلف‌بن جعفرالشبلی : ۴۲۸
دمیری (کمال‌الدین محمد) : ۱۵۵ ، ۲۱۴ ،
۳۶۸،۳۷۸،۴۷۷،۵۳۴،۶۱۱
دولتشاه سمرقندی : ۱۴۴،۲۷۵،۵۹۱،۵۹۴،
۶۲۷،۶۶۷،۶۷۷،۶۸۲،۶۸۵،۶۸۷،
۶۸۸
ذفر(امام...) : ۱۶۹
دکوان : ۹۳
ذوالکفل (میمون ـ برادرذوالنون‌مصری) :
۱۵۴
ذوالکلاع حمیری : ۲۳،۲۴،۲۷،۲۸
ذوالنون مصری (ثوبان‌بن ابراهیم یافضل بن
ابراهیم، ابوالفیض) : ۱۲۸،۱۳۰،
۱۵۱، ۱۵۳ تا ۱۶۶، ۱۶۸،۲۱۲ ،
۲۱۷،۲۲۱،۳۶۹،۳۷۳،۴۰۱،۴۲۷،
۴۳۶،۴۸۷،۵۲۸
رابعه : ۶۰ تا ۶۲،۶۷
رابعهٔ شامیه : ۲۱۶
رابعهٔ عدویه (بنت‌اسماعیل‌العدویةالمصریه) :
۷۵،۲۱۵،۲۱۶
رابعة بن خان‌جهان بن علیخان بن عثمان‌خان
بن شمعون شاه بن اشعث شاه بن
اسکندربن طلحه شاه بن دانیال‌شاه
بن‌اشعث‌شاه بن‌ارسیاشاه بن‌ابراهیم
شاه بلخی بن ادهم شاه بن محمود
شاه بن احمد شاه بن اعظم شاه بن
اصغربن محمدبن احمد بن محمد بن
عبدالله بن عمرالفاروق بن الخطاب
(ملك .. راجه فاروقی) : ۱۰۹
رازی (نجم‌الدین دایه) : ۳۱۸،۳۴۱،۳۴۲،
۳۵۷،۶۵۰
رأس‌الجالوت : ۲۸۲ تا ۲۸۴
راشد : ۲۶
راشدبن المسترشد : ۲۴۴
راضی (خلیفه) : ۴۲۳،۴۶۹، ۴۷۰ ، ۴۷۴،
۵۱۸ ، ۵۳۴
رافع بن عمیرطائی : ۱۶
رامین : ۴۷
ربیع بن خثیم : ۵۵
رجاء بن حیوة : ۱۹۰

Marfat.com

رجاء بن ضحاك : ۲۶۲، ۲۶۴
رجب برسی (شیخ...) : ۲۵۶
رحمتعلی شاه (حاج زین العابدین) : ۳۲۲ ، ۳۳۳، ۶۹۴
رستم : ۵۹۷
رستم بهادرخان چنگیزی : ۳۵۳
رسول (پیغمبر اکرم، محمد) : ۱ تا ۷، ۹، ۱۲، ۱۴ تا ۱۶، ۱۸ تا ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۹، ۴۶، ۴۷، ۵۰ تا ۵۳، ۵۵ تا ۵۷، ۵۹، ۶۲ تا ۶۷، ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۸۳، ۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۶۰ تا ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۶ تا ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴ تا ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷ تا ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۸، ۲۸۰ تا ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴ تا ۳۰۶، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۶ تا ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۷۰ تا ۳۷۲، ۳۷۸، ۳۹۳، ۳۹۵ تا ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۳۱، ۴۵۱، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۵، ۴۷۳، ۴۹۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۴، ۵۱۷، ۵۲۰، ۵۲۲ تا ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۶۸ تا ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۸۵، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۷۲، ۶۷۷، ۶۸۴
رشیدالدین بغدادی : ۳۳۰
رشیدالدین محمد : ۳۴۴، ۳۴۵
رشید وطواط : ۵۹۴، ۵۹۶ تا ۵۹۸، ۶۲۶
رشید هجری : ۱، ۴۱، ۲۰۲
رضا (حضرت امام.. ابوالحسن، ثامن الائمه) : ۱۳، ۱۴، ۳۸، ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۵۹ تا ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۳ تا ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۱ تا ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۸ تا ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۶۹، ۴۰۴، ۴۳۳، ۵۵۶ (نیز رك : ابوالحسن، علی بن موسی الرضا)
رضا تبریزی (شیخ نجیب الدین) : ۳۴۵
رضاعلی دکنی (سیدشاه...) : ۲، ۳ تا ۳۳۴
رضا علیشاه هروی : ۳۳۳
رضاقلیخان ملقب به هدایتعلی : ۱۲۴
رضا همدانی (کوثرعلی، حاج ملا) : ۳۳۳
رضی الدین علی بن طاوس : ۷۴، ۲۵۶، ۴۳۰
رقه منصور (سید...) : ۱۵۱
رقیه : ۲۳۴
رکن الدین ابوالفتح : ۳۵۷
رکن الدین جوزی : ۶۹۳
رکن الدین دانیال (شیخ...) : ۱۷۳
رکن الدین شیرازی (شیخ) : ۳۱۲
روزبهان الوزان المصری (شیخ ..) : ۱۰۴، ۱۰۶، ۶۴۲
روزبهان بقلی (شیخ ابومحمد ابی النصر البقلی الفسوی) : ۱۷۸، ۳۱۲، ۳۳۵، ۶۴۰ تا ۶۴۲
روزبهان کازرونی : ۴۴۲
رونقعلیشاه بمی کرمانی : ۳۳۲
رویم بن احمد بن زید : ۱۸۰، ۳۳۱، ۶۴۲
ریان بن الصلت : ۲۶۳
ریطه : ۲۳۳
زائده بن قدامه : ۱۲۹
زاهد (سید...) : ۱۴۹، ۳۲۳
زاهد ثانی کرمانی (شیخ...) : ۳۳۳

Marfat.com

زاهد گیلانی : ٦٥٦
زبده (خواهر بشرحافی) : ۱۸۷،۲۱۸
زبیر(بن بکار) : ۳،٦،٥۹،۲۳٤
زبیر بن عبدالمطلب : ۱٤
زراره : ۳۰۲
زرارة بن اعین : ٥٦
زرارة بن اوفی : ۱۱
زرقان بن محمد : ۱٦٦
زرکوب (شیخ صلاح الدین فریدون) رك : صلاح‌الدین فریدون قونیوی
زکریا ملتانی (شیخ بهاءالدین) : رك، بهاء الدین زکریا ملتانی
زلیخا : ٤٥۱
زنگی اتا : ۳٥۳
زهرا (صدیقه ـ حضرت ...) : ۲۱۳،٥۹۲ (نیزرك : بتول، فاطمه)
زهیر بن القین البجلی : ٤
زیادالکبیر همدانی : ٤۲٦
زیاد بن ابیه : ۸
زیدبن المکنف : ۸۸
زیدبن عبدالله البقاعی الیمنی : ٦٦۷
زیدبن علی بن الحسین : ۱۹۹
زیدبن مالك بن ادد : ۱۹۷
زیدبن موسی : ۲٦٥
زیدبن موسی الراعی : ۱۳۰
زید مجنون : ۲۰۸
زین‌الدین خوافی : ٦۸۷
زین‌الدین دولت آبادی(شیخ ..) : ۱۰۹،۱٤٦
زین‌الدین علی کلاه : ٦۹۲،٦۹۳
زین‌العابدین(حضرت سیدسجاد، سیدالعابدین، سیدالساجدین) : ٥،۱۲،۱۳،۹۱ تا ۹۳،۱۰۹، ۱۸٦، ۲۲٥،۳٥٥ ، ٦۷۷
(نیزرك : علی بن الحسین)
زین‌العابدین شیرازی : ۳۳۳
زین العابدین شیروانی (حاج ... معروف به مستعلی‌شاه) : ۱۱،۳۳۳
زین‌العابدین هاشمی (سید) : ۱۳۰
زینب (حضرت...) : ۲۱٤
سالم بن عبدالله : ۱۲،۱۹۰
سایل همدانی : ٥۷٥
سجاسی (شیخ رکن‌الدین...) : ۳۱۱،۳۱۲، ۳۱٥،۳۱۷،۳۲۲،۳۲۳،۳۳۸،٥۷۹، ٦۲۸
سدیر : ۲۰۱،۲۲٦
سراج‌الدین خلوتی : ۳٦۷
سراج‌الدین محمود بن خلیفة بن عبدالسلام بن احمدبن سابعه : ٦٤۱
سرجان ملکم : ۲٥۲
سرعلیشاه : ۳۳۲
سرمست (غلام آزادخان افغان) : ٦۸٤
سروشان گبری (پدر بایزید) : ٤۲۹
سری سقطی : ٥۷،۹۲،۱۰۷، ۱۱۳، ۱٥۱، ۱۸۳،۱۸۷،۲۰٦،۲۱۱،۲۱۲،۲۸۹، ۲۹۱،۲۹٦،۲۹۸،۳۰۸،۳۰۹،۳۱٦، ۳۲۱،۳۲۳،۳۲٦ تا ۳۲۸، ۳۳٦ تا ۳۳۸،۳٤۲،۳٥۰،۳٥۲،۳٦۱،۳٦۲، ۳٦٤،۳٦۷، ۳٦۹، ۳۷۲ ، ۳۸۱،۳۸۳،۳۸٦ ، ٤۲۰،٤۲۲،٤۲۳،٤۲۷،٤۳۳،٤۳٦، ٥۱٦،٥۲۸
سری کندی موصلی : ۳۷۲
سعدالخفاف : ٤٥
سعدالدین حموی (محمد بن حمویه) : ۳۱۲، ۳۱۹،۳۳٦،۳٤۰،۳٤۱،۳٤۳،۳٥۹،

Marfat.com

۶۵۰،۶۵۹

سعدالدین کاشغری : ۳۵۳

سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی : ۶۸۸ تا ۶۹۰،۶۹۲

سعدبن سعید : ۳۷۱

سعدبن عبدالله بن ابی خلف القمی : ۲۴۵

سعدبن مالك (ابی سعید الخدری الخزرجی الانصاری) : ۱۴

سعدوقاص : ۸

سعدون : ۲۰۹

سعدی شیرازی : ۱۴۲، ۱۶۵، ۲۹۳، ۳۰۳، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۸، ۳۶۳، ۳۹۴، ۴۳۷، ۴۴۵، ۴۹۷، ۵۴۲، ۶۵۰، ۶۵۶

سعید : ۹

سعیدالدین فرغانی (شیخ) : ۵۷، ۸۳، ۹۲، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۵۸، ۳۵۹، ۶۳۴

سعید بایسنغر بهادر (سلطان...) : ۱۴۲

سعیدبن المسیب : ۱۰، ۱۳، ۵۶

سعیدبن جبیر: ۱، ۴۱ تا ۴۳، ۴۶، ۶۲

سعیدبن قیس : ۸۹

سعدبن مسروق : ۲۰۰

سعیدبن مسلم : ۵۳۸

سفاح : ۱۹۸، ۲۲۸

سفاقی (کمال الدین) : ۳۴۳

سفیان بن ابی لیلی الهمدانی : ۵۶

سفیان بن سعید: ۷۹، ۱۹۹

سفیان بن عوف : ۲۵، ۸۹

سفیان بن عیینه : ۱۲۰، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۴

سفیان ثوری : ۱۱۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۷ تا ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۸۹

سفینه (غلام رسول اکرم) : ۲۱۴

سقیة بن مارقنه : ۲۱۴

سلمان فارسی (ابوعبدالله سلمان بن اسلم) : ۱ تا ۳، ۵ تا ۱۶، ۲۲، ۴۷، ۵۶، ۶۵، ۷۲، ۲۴۵، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۲، ۲۵۵، ۶۶۶

سلمان ساوجی : ۶۵۳

سلیم (شیخ) : ۱۴۶

سلیمان (حضرت) : ۷۷، ۶۰۱، ۶۲۷

سلیمان الاعمش : ۷۸، ۱۱۳

سلیمان التلمسانی (عفیف الدین) : ۳۱۹، ۳۶۴

سلیمان الخواص : ۱۱۳

سلیمان بن عبدالملك : ۶۶، ۲۳۳، ۲۳۴

سلیمان دارانی : ۱۵۱

سلیمان صفوی (شاه) : ۲۵۶

سلیم بن قیس الهلالی : ۶۵

سلیمة بن احمد المرجیظی : ۱۸۱

سماعه : ۲۹۹

سمعانی (ابو سعید عبدالکریم بن محمد بن منصور) : ۵۸ ، ۹۵، ۱۸۱، ۱۹۷، ۵۸۷، ۵۹۸، ۵۹۹

سمنون بن حمزه : ۴۲۶، ۵۱۳

سمیه : ۲۱، ۲۲

سنان بن طریف الثوری : ۲۰۰

سنایی : ۴۷، ۵۰، ۱۹۹، ۲۲۰، ۵۵۳، ۶۳۰، ۶۳۱

سنجر (سلطان) : ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۹۱ تا ۵۹۷

سندوس الکبیر : ۳۲۹، ۳۵۰

سورتوقبتی بیکی (مادر منکوقاآن) : ۳۴۲

سوزنی (حکیم ابوبکر) : ۵۷۳، ۵۹۱، ۵۹۴، ۵۹۵

سوس بن سام بن نوح : ۹۵

سهروردی : ۲۹۱، ۳۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۵۳۰،

Marfat.com

۵۴۲،۵۳۱
سهل بن حنیف : ۱۴
سهل بن عبدالله تستری : ۱۶۲، ۱۸۰، ۱۸۶، ۳۵۵، ۳۶۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۵، ۴۵۰، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۸، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۰۶، ۶۱۹
سهل بن علی المروزی : ۱۹۴
سهل بن منصور : ۲۰۶
سهلکی (شیخ) : ۱۶۷
سیبویه : ۱۴، ۲۹، ۳۰۲، ۶۶۵
سیدالمحدثین (صاحب تحفة الاحباء) : ۴۶
سیدحسین (فرزند سید محمد رضا دزفولی) : ۳۴۵
سید رضی (برادر سید مرتضی علم الهدی) : ۵۲۶، ۵۵۵
سیدعباس : ۲۴۷
سیدمعاصر : رك: محمد باقر موسوی خوانساری
سیروانی (ابوالحسین...) : ۲۲۵، ۴۰۹، ۵۱۶، ۵۱۸، ۶۳۶
سیف الدین خضری : ۳۱۲
سیف الدین خلوتی : ۳۶۶
شاپور آذرماهان : ۹۶
شاپور ذوالاکتاف : ۲۸۷
شاضن : ۱۴۹
شافعی : ۷۲، ۷۷، ۳۸۹
شاه برهان الدین خلیل الله : ۳۳۲، ۳۳۴
شاهرخ (... میرزا پسر امیرتیمور) : ۳۲۰، ۳۵۵
شاه سنجان : ۶۴۲
شاه شجاع مظفری کرمانی : ۱۵۱، ۲۱۰، ۴۲۷، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۹۰
شاه طاهر علوی اسماعیلی دکنی : ۲۴۲، ۳۱۶، ۳۳۲
شاه قاسم فیض بخش : ۳۲۰ تا ۳۲۲
شبلی (ابوبکر جعفر بن یونس) : ۱۰۳، ۱۵۹، ۱۸۲، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۷ تا ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۹ تا ۴۷۱، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۱۳، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۵۰
شتیت بن عامر : ۸۹، ۹۰
شداد : ۲۵۱
شرف الدین بن الصاحب : ۶۶۹
شرف الدین بن عبدالسمیع الهاشمی الواسطی : ۳۵۰
شروانشاه (خاقان کبیر) : ۶۲۶
شریف ابواحمد (بن میررضی الدین) : ۵۷۵
شریف جرجانی (سید) : ۳۵۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۶۸۹ تا ۶۹۴
شریف زندی (حواجه ، حاجی ..) : ۱۲۰، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۹
شریف مرتضی (سید...) : ۳۴۹، ۵۷۵
شریك بن عبدالله النخعی : ۱۹۸
شعبی : ۵۷، ۵۸، ۷۰
شعیب بن حرب : ۷۹، ۱۲۵
شقیق بلخی (شیخ ابوعلی ...) : ۶۷، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۶۸ تا ۱۷۳، ۱۷۰، ۳۰۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۹، ۴۳۳، ۴۳۶
شمر بن افریقش : ۱۸۸
شمر بن ذی الجوشن : ۲۹، ۲۲۹
شمس الدولة بن بحرالدوله : ۵۵۷
شمس الدوله تورانشاه بن ایوب : ۶۱۳
شمس الدین : ۲۵۰

Marfat.com

شمس الدین احمد بن خلکان : ۱۲
شمس الدین ایکی : ۳۵۸، ۳۵۹
شمس الدین ایوب طاوسی : ۶۶۲
شمس الدین تبریزی (شمس الحق...، محمد...): ۲۵۴، ۳۱۴ تا ۳۱۸، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۵۷، ۵۷۹، ۶۱۷، ۶۲۸، ۶۵۰
شمس الدین صفی (شیخ...) : ۳۱۱
شمس الدین غوری : ۱۳۶
شمس الدین محمد (پسر علی جرجانی) : ۶۹۱
شمس الدین مظهر (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
شهاب الدین ابوحفص عمر نسفی : ۵۹۵
شهاب الدین ادیب صابر : ۵۹۱، ۵۹۴
شهاب الدین اسماعیل (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
شهاب الدین اکبر : ۳۲۰
شهاب الدین محمد سهروردی (شیخ...) : ۵۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۲۱۵، ۳۰۸ تا ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۰، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۳، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۴، ۶۱۶، ۶۲۸، ۶۳۴، ۶۴۶ تا ۶۴۸، ۶۵۱، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۵، ۶۶۸، ۶۹۳
شهاب الدین غوری : ۱۳۶
شهاب الدین همدانی : ۳۲۱
شهده (بنت مسکه بنت فضه) : ۲۱۳
شهرزوری : ۲۹۹
شهرستانی (ابوالفتح محمد بن ابی القاسم عبدالکریم بن ابی بکر احمد الشهرستانی) : ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۵۵
شهید ثانی : ۱۸۶، ۲۱۲
شیخ الاسلام : ۹۸
شیخ الاعظم (ظ : محیی الدین صاحب فتوحات) : ۶
شیخعلی جوزجانی : ۴۲۴
شیخ عمو (ابو اسماعیل احمد بن محمد) : ۵۰۰، ۵۱۷
صادق (حضرت امام جعفر بن محمد...) : ۴، ۵، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۴۳، ۵۰، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۶، ۱۹۹ تا ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۵ تا ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۶۱، ۲۹۸ تا ۳۰۰، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۷
(نیز رک : جعفر ـ امام...)
صالح بربری (رضی الدین) : ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۵۵۰، ۶۴۶، ۶۵۱ تا ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۰
صالح بن میثم : ۳۹، ۴۰
صالح رغیب الدین خرابی (شیخ ..) : ۱۶۶
صاین الدین اصفهانی : ۳۵۶
صدرآقا : ۳۵۳
صدرالدین (شیخ) : ۱۳۸
صدرالدین ابراهیم بن سعدالدین بن حموية الجوینی : ۶۶۰
صدرالدین اسماعیل بن ابی سعید صوفی : ۵۸۸
صدرالدین بن شهاب الدین ناکوری (شیخ...) : ۱۴۹
صدرالدین موسی : ۳۲۲
صدرالمتألهین : ۳۲۲
صدق علیشاه الحسینی الکرمانی : ۳۳۲
صدوق : ۲۳۷، ۲۷۲
صدیق البحتری : ۲۷۹
صعصعة بن صوحان العبدی : ۱۹، ۳۷، ۸۸
صفوان : ۹
صفوان بن یحیی : ۲۶۱
صفی الدین ابومنصور : ۶۵۸

Marfat.com

صفی‌الدین محمود (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
صلاح‌الدین صفدی (شیخ...) : ۶۶، ۳۹۰، ۵۷۸، ۶۶۰
صلاح‌الدین فریدون‌قونیوی معروف به‌زرکوب: ۳۱۹، ۳۳۷، ۳۵۷، ۶۵۰
صمصام لاابالی : ۱۰۳
صنعان (شیخ...) : ۴۶۳، ۴۶۶
صنهاجة‌الحمیری : ۵۸۸
صهیب : ۲۱، ۷۴
ضیاء الدین ابوالفتح نصرالله بن ابی الکرم (برادر ابن اثیر) : ۶۳۹
ضیاءالدین احمد عبدالوهاب امیرالبغدادی : ۶۳۷
ضیاءالدین بلخی : ۱۳۶
ضیاءالدین یحیی : ۶۶۵
ضیاءالدین یوسف (پسر محمد جامی) : ۶۷۷
ضیاء قادر یوسف (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
ضیاعه (دختر زبیر) : ۱۴
طالب : ۲۳۳
طالوت : ۲۶۸
طاوس یمانی : ۹۳
طاهر (ذوالیمینین) : ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۶۸، ۳۶۹
طاهر بن ابی‌سعید ابی‌الخیر : ۴۴۰
طاهر بن محمدالاسفراینی : ۲۴۵
طاهر مصری (سلطان..) : ۶۶۱
طاهر مقدسی (ابوالفضل محمد بن طاهر بن احمدالمقدسی المعروف بابن القیسرانی) : ۴۲۲، ۴۷۶، ۵۸۴
طایع لله : ۵۰۵، ۵۴۹
طبرسی (شیخ...) : ۷۴، ۲۵۸
طبری : ۲۲۸
طرطوسی : ۱۹۵
طرماح بن عدی : ۳۰
طریحی (شیخ فخرالدین...) : ۲۰۹، ۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۳
طغرل بن‌ارسلان (سلطان...) : ۶۲۴
طغرل بن محمد بن ملکشاه (سلطان...) : ۵۷۱، ۵۸۲، ۵۹۱، ۵۹۶
طلحة (بن عبیدالله) : ۳، ۶، ۵۹
طلحة بن صباح نیلی : ۵۴۲
طلحة بن‌عبدالله بن طلحة‌التستری العراقی : ۶۳۴
طوسی (محقق) : ۲۳۶، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۵۸
ظاهر بالله : ۶۴۳
ظبیان بن عامرالجنبی : ۲۷۸
ظهورحاجی حضور(شیخ) : ۱۴۹، ۱۵۲
ظهیرالدین ابوالبنا محمود بن عبدالله : ۶۵۹
ظهیرالدین خلوتی : ۳۶۶
ظهیرالدین عیسی (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
ظهیرالدین فارسی : ۶۰۷
عابده (دختر مولانا) : ۳۱۸
عارف ریوگروی (خواجه) : ۳۳۲، ۳۵۲
عارف شاه‌قضی شطاری (شیخ...) : ۱۵۱، ۱۵۲
عارفه (دخترمولانا) : ۳۱۸
عاصم : ۱۵۱
عامربن عبدالقیس : ۵۵
عامربن عبدالله بن خزاعة : ۵۶
عایشه : ۵۹
عبادبن کثیر : ۱۹۸
عبادة بن‌صامت : ۱۴
عبادبن شیبان بن جابرعوفیه : ۲۳۴
عباد منقری : ۱۳۱
عباس (بن عبدالمطلب - عم رسول اکرم) :

Marfat.com

۱۹۰،۲۶۵
عباس : ۲۳۵
عباس اول(شاه) : ۷۳
عباس بن حمزهٔ نیشابوری : ۴۲۴
عباسعلی بنابی مراغه‌یی (حاجی...) : ۳۳۲
عبدالاعلی : ۲۵۶
عبدالباقی الحسینی (میرزا) : ۳۲۷
عبدالجبار معتزلا : ۲۸
عبدالجلیل رازی (شیخ) : ۹۳،۱۷۵، ۲۱۲، ۲۳۰
عبدالحق بن ابراهیم المرسی (قطب‌الدین) : ۶۵۹
عبدالحمید بسطامی (شیخ جمال‌الدین ...) : ۱۵۱
عبدالحمیدخان (سلطان...) : ۳۱۷،۳۴۸
عبدالخالق غجدوانی : ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۵۲ ، ۳۹۵،۵۵۳،۶۷۸
عبدالرحمن : ۲۳۴
عبدالرحمن (ظهیرالدین...) : ۳۱۱
عبدالرحمن الاسفراینی (نورالدین...): ۳۱۸، ۳۲۱،۳۳۹،۶۵۳
عبدالرحمن السلمی (ابو...) : ۲۸،۲۱۲
عبدالرحمن بن ابی بکر: ۱۳
عبدالرحمن بن ابی علی النوزری (شیخ نقی‌الدین) : ۳۲۹
عبدالرحمن بن الاشتم : ۸۹،۹۰
عبدالرحمن بن حرث بن نوفل : ۲۳۴
عبدالرحمن بن ربیعة الباهلی : ۸
عبدالرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی (ظهیرالدین .) : ۳۱۲،۴۴۰
عبدالرحمن بن عوف : ۳،۶
عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث : ۴۲
عبدالرحمن جامی (مولانا) : ۲۹۶ ، ۳۰۳ ، ۳۱۶،۳۲۲،۳۳۵،۳۵۳،۳۸۲،۵۴۶، ۵۵۱
عبدالرحمن خراسانی : ۴۵۴
عبدالرحمن قرشی (نورالدین ...) : ۴۴۰ ، ۶۱۵
عبدالرحمن مصری (نوراندین ...) : ۳۱۲
عبدالرحیم اصطخری : ۲۲۱
عبدالرحیم بن اسماعیل : ۶۳۸
عبدالرزاق بن عبدالکریم بن عبدالرزاق کرمانی : ۳۲۷
عبدالرزاق کاشی(شیخ رکن‌الدین...) : ۸۴، ۸۵،۳۱۲،۳۴۰،۳۶۴،۶۱۸، ۶۱۹، ۶۵۱
عبدالرشید (پسرشیخ جام) : ۵۸۶
عبدالسلام (زین‌الدین) : ۳۵۶
عبدالسلام اقلیدی : ۴۴۰
عبدالسلام بابا عارف مقاره‌یی : ۳۵۶
عبدالسلام جوینی معروف به‌تاج‌الدین حمویه : ۶۵۱
عبدالسلام منجی (شیخ‌الامین) : ۱۷۳
عبدالسلم بن المشیش : ۳۳۰
عبدالصمد بن علی الاصفهانی (ملا...) : ۳۱۰، ۳۱۲
عبدالصمد زنجانی (جمال‌الدین...) : ۳۱۲
عبدالصمد نطنزی (شیخ نورالدین) : ۳۱۱، ۳۱۲،۴۴۰،۶۵۱
عبدالصمد همدانی (ملا...) : ۴۸،۵۴،۹۱، ۲۱۹،۳۳۲،۳۳۳،۵۹۸
عبدالعزیز بحرانی : ۴۹۵

Marfat.com

عبدالعزیز بن الاخضر الجنابدی : ۲۳۵
عبدالعزیز بن عبدالجبار چلپی (ربیع الدین) : ۵۶۲
عبدالعزیز بن مسلم : ۲۶۶
عبدالعزیز بن نجاری (شیخ...) : ۱۳۰، ۱۵۱
عبدالعظیم منذری (شیخ...) : ۱۱۳
عبدالعلی متخلص به کوکب (میرزا...) : ۶۸۴
عبدالغافر فارسی : ۵۹۰
عبدالغنی بن سیدالقرنی : ۵۵
عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی (ابو محمد) : ۳۶۲، ۵۸۹، ۶۱۵، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۳۲، ۶۴۴
عبدالقادر جیلانی (گیلانی، محیی الدین ابو-محمد ...) : ۳۰۷، ۳۲۸ تا ۳۳۰، ۳۵۰، ۳۶۲، ۳۶۴، ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۹۸، ۶۵۹، ۶۶۸
عبدالقادر قزوینی : ۳۳۰
عبدالقادر سهروردی (ابو نجیب ضیاءالدین ..): ۴۴۱
عبدالکریم بن حسینی : ۳۲۹
عبدالکریم دشمنیار : ۳۳۰
عبدالکریم غنوی : ۶۴۳
عبدالکریم قشیری (شیخ...) : ۱۱۳، ۴۱۲، ۴۵۷
عبدالله : ۲۳۴ تا ۲۳۶، ۲۵۱
عبدالله بن طاوس یمانی : ۹۳
عبدالله اصفهانی (نجم الدین) : ۳۲۸، ۳۵۳، ۳۶۵
عبدالله اکبر : ۲۳۴
عبدالله البطایحی : ۶۵۹
عبدالله الجوینی : ۶۵۹
عبدالله الحسینی (سید) : ۴۴۰
عبدالله الصوفی الشطاری (سراج الدین) : ۱۵۲
عبدالله المدعو بشاهمیر : ۳۵۶
عبدالله الموسوی (سید...) : ۱۱۸
عبدالله امامی اصفهانی نقشبندی : ۶۹۳
عبدالله اندلسی : ۴۶۰
عبدالله انصاری هروی (شیخ الاسلام ابو-اسماعیل) : ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۹۲، ۲۲۲، ۳۶۴، ۴۰۶، ۴۱۲، ۴۴۴، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۰۸، ۵۱۵ تا ۵۱۹، ۵۲۸
عبدالله برزش آبادی مشهدی : ۳۴۴، ۳۴۵
عبدالله برقی (خواجه) : ۳۳۱، ۳۵۲، ۵۲۸
عبدالله بسطامی : ۱۵۱
عبدالله بصری : ۱۵۱
عبدالله بلیانی : ۳۱۲
عبدالله بن ابی بکر الخطیب : ۶۷۲
عبدالله بن ابی یعفور : ۵۶
عبدالله بن احمد بن ابی الحواری : ۲۱۰
عبدالله بن احمد بن حنبل : ۲۱۸
عبدالله بن الحسن بن علی (ع) : ۹۳
عبدالله بن السید نورالدین بن السید نعمة الله (سید...) : ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۱۱، ۲۱۳، ۶۴۶، ۶۵۱
عبدالله بن بشر الخثعمی : ۲۵۶
عبدالله بن جعفر الحمیری : ۱۳
عبدالله بن حاتم : ۳۶۰
عبدالله بن حاضر : ۱۶۲، ۱۶۳
عبدالله بن خلف الخراعی : ۲۷۹
عبدالله بن خشاب : ۲۳۵
عبدالله بن سبا : ۲۴۷، ۲۴۸
عبدالله بن سعیدالاشتری : ۲۷۸
عبدالله بن سعید بن کلاب : ۳۹۰
عبدالله بن سلیمان : ۷۴
عبدالله بن سوید : ۲۳

Marfat.com

عبدالله بن شریك العامری : ٥٦، ٢٧٦، ٢٣٧
عبدالله بن طاهر : ٢٤٤، ٢٧٨، ٥٩٠
عبدالله بن عباس : ٢، ١٨، ٤٦
عبدالله بن عبدالرحمن مادی شعرانی (ابو بکر شعرانی) : ٤٢٢، ٤٨٥
عبدالله بن عثمان : ٣٣٠، ٣٣٥
عبدالله بن علی الاسدی الیمنی : ٦١٢
عبدالله بن علی بن محمد الاصفهانی : ٣٣٠
عبدالله بن عمر العنسی : ٢٤
عبدالله بن عمرو : ٢، ١٢، ١٥، ٢٦، ٢٨
عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی : ٢٣٢
عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابی امیة الموصلی : ١٩٩
عبدالله بن عمرو عاص : ٢٥
عبدالله بن قیس : ٩٠
عبدالله بن مبارك (ابو عبدالرحمن عبدالله بن المبارك بن الواضح المروزی) : ٧٨، ١٨٣، ١٩٢ تا ١٩٦، ١٩٨
عبدالله بن محمد المرتعش : ٣٣١، ٥١٣
عبدالله بن محمد المهدی بالله : ٢٣٤
عبدالله بن محمد الهمدانی (ابو المعالی) : ٥٧١
عبدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق : ٢٣٤
عبدالله بن محمد بن عثمان : ١٠٧
عبدالله بن محمد بن عیسی : ٢٤٥
عبدالله بن محمد خراز : ٤٢٢
عبدالله بن محمد رازی : ٦٥٦
عبدالله بن مسلمة بن التمیمی : ٢٠
عبدالله بن مطیع : ٢٢٧
عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب : ٢٣٢
عبدالله بن موسی سلامی : ٤٥٨
عبدالله بن وهب الراسبی : ٩٠
عبدالله حور متخلص به مغربی : ٢٢٤
عبدالله دانیالی (قطب الدین) : ١٧٣
عبدالله زبیر : ٣٠، ٢٢٧، ٢٢٨
عبدالله شطاری الشهابی (شیخ) : ١٥١
عبدالله غرجستانی (شیخ) : ٣٣٩
عبدالله قرشی : ٦٤٤
عبدالله قصار : ٤٩٢
عبدالله متقدم : ٦٥٦
عبدالله مشهدی بزرش آبادی : ٣٠٧، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٣٩
عبدالله مقری : ٥٤٠
عبدالله مکی (شیخ) : ١٥١، ٥٧٥
عبدالله منازل : ٥٠١
عبدالله مهدی باوردی : ٢١٠
عبدالله نساج صوفی طوسی (ابو بکر...) : ٤٢٤، ٤٤١
عبدالله یافعی (شیخ) : ٩، ٢١٠، ٣١٣، ٣٢٥، ٣٢٧، ٣٢٨، ٣٣٠، ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٤٠، ٣٤٣، ٣٦٣ تا ٣٦٥، ٣٧٦، ٣٢٩
عبدالمحسن بن عبدالکریم (خطیب تاج الدین) : ١٧٣
عبدالملك بن عمیر : ٧٨، ٢٢٩
عبدالملك بن مروان : ٢٢٧، ٢٢٩
عبدالملك جوینی (ابو المعالی) : ٣٢٨
عبدالنبی شطاری (شیخ...) : ١٥٢
عبدالواحد اصفهانی (ابو الغریب ..) : ٥٠٠
عبدالواحد بن زید بصری (خواجه ...) : ٨٣، ٩٣ تا ٩٥، ١٠٧، ١٤٩، ٢٢٤، ٣٠٥، ٣٣٠، ٥٢٣
عبدالواسع جبلی : ٥٩١، ٥٩٥، ٥٩٦
عبدالوهاب بن سکینه : ٣٥، ٦٣٤، ٦٣٥

Marfat.com

عبدالوهاب بن علی البغدادی الصوفی : ۳۶۰، ۶۳۸
عبدالوهاب نایینی (حاج ...) : ۳۲۲
عبدالهادی المقری : ۶۷۰
عبد مناف : ۲۶۸
عبیدالله : ۲۳۳
عبیدالله احرار (خواجه) : ۳۵۳، ۶۸۷
عبیدالله بن زیاد : ۳۹ تا ۴۱، ۲۲۹
عبید بن جناد : ۷۸
عبیده (بنت ابی کلاب) : ۲۱۶
عتبة بن الغلام : ۷۵، ۹۴
عثمان بن سعید الاسدی (ابو عمرو ...) : ۲۱۲، ۴۲۱
عثمان (بن عفان) : ۳، ۶، ۹، ۱۵، ۱۷، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۳۹، ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۶، ۸۷، ۲۰۲، ۲۵۰، ۲۵۱
عثمان عماره : ۱۳۱
عثمان مختاری : ۵۷۳
عثمان هارونی (خواجه ...) : ۱۳۰، ۱۴۹
عثمان هروی (خواجه ...) : ۱۳۶، ۱۳۸
عدی بن حاتم : ۳۱، ۳۶۰
عدی (بن مسافر بن اسماعیل بن موسی بن مروان بن حسن بن مروان الهکاری) : ۵۸۹
عذرا : ۲۲۱
عزالدین بن السلام : ۶۵۸
عزالدین رازی : ۱۵۱، ۵۶۲
عزالدین بن اقساسی الکوفی (سید) : ۹
عزرائیل : ۵۲۵، ۶۷۹
عزی : ۲۱
عزیز : ۲۵۱
عزیز بالله : ۵۴۹
عزیز نسفی (شیخ...) : ۴۴، ۳۴۱
عزیزی (شاعر) : ۱۵۷، ۶۵۳
عصام قرنی : ۵۱
عضدالدین ایجی : ۶۶۵
عطاء الله (شیخ تاج الدین) : ۳۳۰
عطاءالله بن فضل الله الحسینی (سید جمال الدین...) : ۱۵۴، ۳۲۴
عطیة الله الحسینی (میرشاه کمال الدین): ۳۳۴
عطیة الله الحسینی الثانی (میر کمال الدین) : ۳۲۴
عفیف الدین چلبی (شیخ) : ۱۶۶
عفیف الدین کازرونی : ۲۹۶
عقیل بستی : ۵۱۷
عقیل المنجی : ۵۸۹، ۶۴۴
علاءالدوله جهانسوز غوری (سلطان ...) : ۶۲۵
علاءالدوله سمنانی (شیخ رکن الدین) : ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۳۹، ۳۴۰، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۱۵، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۷۶
علاءالدین (سلطان...) : ۱۴۳
علاءالدین (فرزند مولانا) : ۳۱۵، ۳۱۸
علاء الدین ابو سعید خسان بن اولجایتو (سلطان ...) : ۶۳۱، ۶۳۲
علاءالدین بن ابی الحزم قرشی معروف بابن النفیس : ۵۶۲
علاء الدین تکش خان بن الب ارسلان ... اتسز : ۵۹۷
علاءالدین خوارزمی ۶۷۲، ۶۷۳
علاءالدین عطار همدانی : ۳۵۲، ۳۵۳، ۶۸۸، ۶۹۲، ۶۹۳
علاءالدین غجدوانی : ۳۵۲، ۳۵۳
علاءالدین کیقباد سلجوقی (سلطان...) : رک : کیقباد سلجوقی

Marfat.com

علاءالدین محمد : ٦٦٢
علاءالدین محمد اسماعیلی : ٢٣٤
علامه (سید...) : ٣٠٧
علامهٔ شیرازی (قطب‌الدین) : ٣٥٩، ٤٣٠، ٥٦٢، ٦٥٠
علقمی (زیدالدین) : ١٩٦، ٦٥٩
علوی دینوری (شیخ...) : ١٢٩، ١٤٩
علی : ٢٣٣ تا ٢٣٥
علی (جمال‌الدین) : ١٥١
علی (شیخ نورالدین) : ١٥٢
علی (عزالدین) : ١٥٢
علی اسفراینی (شیخ شاه ...) : ٣٤٤، ٣٤٥
علی الباریاری : ٣٥٠
علی الصعیدی معروف به ابن الصباغ (ابوالحسن...) : ٣١٨، ٦٤٣، ٦٤٤
علی الصوفی ابن عبدالله الطوسی : ٣٣٠
علی الفارسی : ٣٢٩
علی المحقق الثانی (شیخ...) : ٧٣
علی النقی (حضرت امام ...) : ٣٨٩
علی اهدل (شیخ...) : ٦٥٥
علی بن بزغش شیرازی (شیخ نجیب‌الدین) : ٣١٠ تا ٣١٢، ٣١٨، ٣٥٦، ٤٤٠، ٦٥١
علی بسطامی : ١٥١
علی بکار : ١٣١
علی بن ابراهیم‌الصوفی (ابوالحسن) : ١٥، ٢٤٣، ٢٦٣، ٤٢٢
علی بن ابراهیم بصری : ٤٥٥، ٤٩٨
علی بن احمدالمدنی : ٢٤٤
علی بن‌ادریس بغوی : ٦٤٤
علی بن اسحاق طوسی : ٥٨٢
علی بن اسماعیل بن‌جعفر بن محمد : ٢٤٣
علی بن الجعد : ٦٧
علی بن‌الحسن بن شقیق : ١٩٧
علی بن‌الحسین (حضرت امام‌زین‌العابدین) : ٤، ٧، ١٠، ١٣، ٤٢، ٥٦، ٦٤، ٦٥، ٧٢، ٩٣، ٢٢٦ (نیزرك : زین‌العابدین)
علی بن‌الحسین الواعظ الکاشفی السبزواری مشتهر به صفی(فخرالدین) : ٣٥١، ٣٥٥، ٦٩٣
علی بن‌المدینی : ٧٨
علی بن الموفق : ١٩٤
علی بن المهدی : ٦١٢، ٦١٣
علی بن بندار بن حسین الصوفی : ٣٠٩، ٤٢٤، ٤٧٦
علی بن جعفر بن محمد : ٢٤٢، ٢٤٣
علی بن حدید : ٢٣٦
علی بن‌خشرم(خالوی‌شرحافی) : ١٨٦، ١٨٧
علی بن سعیدالغزنوی : ٣٣٩
علی بن سهل بن‌ازهرالاصفهانی : ١٠٢، ٤٠١ تا ٤٠٥، ٤٩٣
علی بن شاذان : ٥٧٦
علی بن شلویه : ٤٨٩
علی بن‌صالح بن‌ابی‌البصیر یعقوب(ابوالحسن) : ٦٣٢
علی بن صالح بن الهیثم : ٢٧٧
علی بن عبدالحمید غضایری : ٣٧٦
علی بن عبدالعزیز بغوی : ٥١٣
علی بن‌عبدالله الصوفی‌الطوسی(شیخ‌نورالدین) : ٣٢٨
علی بن عبدالله المغربی : ٦٥٨
علی بن عبدالله بصری : ٤٥٨
علی بن عبدالله شریف حسنی (ابوالحسن) : ٣٦٥

Marfat.com

علی بن عیسی : ۴۵۲، ۵۸۰
علی بن عیسی الاربلی : ۲۶۰
علی بن غلام الترکمان : ۳۲۹، ۳۵۰
علی بن محمد (برادرزادهٔ علی لالا) : ۳۴۳
علی بن محمد السمری : ۴۲۱
علی بن محمد العسکری : ۲۴۵
علی بن محمد النقی (حضرت امام...) : ۱۶۶، ۲۵۱
علی بن محمد بن قتیبه : ۵۵
علی بن موسی الرضا (حضرت امام...) : ۹۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۱ تا ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۸ تا ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۶، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۴۳۴، ۶۲۶ (نیز رك : ابوالحسن، رضا)
علی بن موفق (شیخ) : ۲۹۶، ۲۹۷
علی بن میثم : ۲۵۸، ۲۵۹
علی بن نصر تبریزی (سید معین‌الدین معروف به قاسم الانوار) : رك: قاسم تبریزی
علی بن هرون حربی : ۴۶۸
علی بن یقطین : ۲۵۸
علی بن یوسف تاشفین : ۵۸۱
علی جوینی (شیخ ملك...) : رك : ملك علی جوینی
علی خطاط (میر...) : ۳۴۲
علی دامغینی ملقب به عزیزان : ۳۳۲، ۳۵۲
علیرضا (شاه ...) : ۳۲۷
علی سدیری سبزواری (شیخ درویش) : ۳۲۱
علی سراج : ۶۴۱
علی سعید (ذوالقلمین) : ۲۶۳
علی سهل اصفهانی : ۴۰۰، ۴۲۴
علی شیخ (شیخ ...) : ۳۵۳
علی شیرازی (سیدعمادالدین) : ۳۳۲
علی صوفی (شیخ) : ۱۵۱
علی عظام : ۳۵۱
علی فارسی (شیخ...) : ۳۵۰
علی فارقانی : ۳۵۱
علی فارمدی : ۳۲۹ تا ۳۳۱
علی فراهی (علاءالدوله شاه...) : ۳۳۹
علی قاری : ۳۵۰
علی لالا الغزنوی (رضی‌الدین) : ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۳، ۶۵۰
علی مایانی (رضی‌الدین) : ۳۳۹
علی معروف بالجبار (شیخ...) : ۶۵۸
علی ممشاد دینوری (خواجه ...) : رك : ممشاد الدینوری
علینقی فارسی اصطهباناتی : ۳۴۵
علی همدانی (امیرسید... ابن شهاب‌الدین بن محمد) : ۱۵۲، ۳۰۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۹، ۶۴۷، ۶۷۶، ۶۷۸
علی هیئتی (شیخ..) : ۶۳۲
علی یمنی (شیخ صدرالدین ...) : ۳۲۳
عماد اصفهانی : ۶۱۰
عمادالدین ابوعبدالله محمد : ۳۶۲
عمادالدین احمد بن شهاب‌الدین سهروردی : ۶۳۴
عمادالدین عبدالرحیم (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
عمادالدین عبدالوهاب : ۶۵۳
عمادالدین محمود حسینی شیرازی (حکیم...) : ۶۰۳
عمادالطبری : ۷۲
عماد فقیه کرمانی : ۶۸۰، ۶۸۱

Marfat.com

عمادی (شاعر) : ۵۷۳
عمار بن یاسر : ۱، ۱۴، ۲۲ تا ۲۸، ۳۰، ۳۵، ۱۰۶ تا ۱۰۸، ۱۵۱، ۲۴۵، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸
عماره (استاد انوری) : ۵۹۲
عمر (بن الخطاب) : ۳، ۸، ۱۴، ۱۶، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۵۸، ۵۹، ۹۷، ۱۰۹، ۲۰۱، ۲۲۸، ۲۴۹ تا ۲۵۱، ۲۷۹
عمر ابردهی (شیخ حافظ بهاءالدین) : ۳۳۹
عمر البکری : ۳۲۳
عمر الخوارزمی معروف بالکبری : ۳۳۰
عمران بغدادی : ۴۵۱
عمران بن موسی : ۴، ۱۴
عمران طایفی (حاجی...) : ۱۳۰
عمر بن ابی عفیف : ۲۳۳
عمر بن اذینة : ۶۵
عمر بن جنید : ۳۳۶
عمر بن سعد : ۲۱۴، ۲۲۹
عمر بن سعید مسروق : ۲۰۰
عمر بن عبدالعزیز : ۶۲، ۶۹، ۹۳، ۱۹۰، ۲۳۴
عمر بن عبدالله الدباس : ۳۵
عمر بن محمد بن عبدالله سهروردی (شهاب ـ الدین ابوحفص) : ۹۲، ۴۴۰، ۴۴۱، ۶۲۸
عمر بن محمد عمویه (وجیه الدین) : ۹۲، ۳۰۹، ۳۱۰
عمر بن هبیرة الفرازی : ۵۷، ۵۸، ۷۰
عمر حداد : ۱۵۱
عمر خیام : ۵۸۱
عمر دامغانی : ۵۵۷
عمر معروف بابن الصفار : ۶۷۰
عمرو البهرانی : ۱۴
عمرو بن الاطنابه : ۳۴
عمرو بن الحافی حیدان : ۱۴
عمرو بن الحمق : ۵۶
عمرو بن امیة الضمیری : ۲۴۵
عمرو بن حریث : ۳۹ تا ۴۱
عمرو بن زراره : ۸۸
عمرو بن عاص : ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۷، ۳۳
عمرو بن عثمان مکی (ابوعبدالله) : ۸۳، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱ تا ۱۰۳، ۱۸۰، ۳۰۵، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۲۵
عمرو بن علاء : ۶۸
عمرو لیث : ۴۰۱
عمیر طائی : ۱۶
عنایت علیشاه : ۳۳۲
عنس بن مذحج بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان : ۲۱
عنکری (امیر...) : ۵۹۱
عنیسة العابد : ۲۲۶
عون : ۲۳۳
عون بن محمد : ۲۵۸
عیاض سبتی (قاضی) : ۲۵۶
عیسی (بن مریم ـ حضرت مسیح) : ۱۵، ۵۰، ۱۷۴، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۱، ۳۷۸، ۴۱۵، ۶۶۶
عیسی بن ابی آزری (ظهیرالدین...) : ۴۴۰
عیسی بن احمد جوینی : ۶۵۶
عیسی بن الهاشمی : ۳۶۸
عیسی بن عمر : ۶۸
عیسی بن محمد بن ابی خالد : ۲۶۴
عیسی بن یونس المصری معروف به زاهد : ۴۷۷

Marfat.com

عیسی سندی (شیخ ..) : ۱۴۸،۱۵۲
عین‌الزمان گیلی : ۲۴۳، ۶۵۰
عین‌القضاة همدانی(عبدالله بن‌محمدمیانجی) :
۳۳۱،۳۹۷،۴۰۴،۴۱۳،۴۵۰،۴۵۶،
۵۵۲،۵۶۴،۵۶۸تا۵۷۱،۵۷۳،۵۸۵
عینائی : ۱۱۲
عین‌علیشاه تونی خراسانی : ۳۳۲
غازان بن ارغون (سلطان محمود ...) :
۶۰۰،۶۳۱،۶۶۰
غانم بن سعد بغدادی : ۵۰۸
غفاربن ملیل بن ضمرة بن‌بکربن عبد مناف
بن کنانة : ۱۵
غفوری لاری (شیخ...) : ۴۵۰،۵۴۶
غلامعلی آزاد بلگرامی : ۶۲۵
غلامعلی نیشابوری : ۳۴۵
غیاث‌الدین بن‌امیرصدرالدین‌شیرازی : ۳۲۴
غیاث‌الدین خطیب : ۱۷۳
غیاث الدین محمد : ۶۷۷
غیلان سمرقندی : ۴۲۷
فارس عیسی بغدادی : ۴۱۸
فاروق : ۱۲،۲۲
فاروقی (عزالدین) : ۳۲۹
فاطمه(حضرت...) : ۷،۲۶۵ (نیزرك: بتول،
زهرا)
فاطمه (بنت حسین بن حسن) : ۲۳۵، ۲۳۶،
۲۳۹
فاطمه (دخترشیخ ابوعلی دقاق ومادرقشیری) :
۵۸۲
فاطمه (دختر محمد بن عبدالله بن عباس) :
۲۳۳،۲۳۵
فاطمه (دختر یاخواهرابوعلی زودباری) :
۱۸۳،۵۳۳،۵۳۴
فاطمه نیشابوریه : ۲۱۷
فتح بن شخرف : ۳۷۳
فتح بن علی موصلی : ۳۷۶
فتحه (شیخ) : ۳۳۱
فخرالدوله ابوالمظفر بن الحسن بن هبةالله
بن المطلب : ۶۱۶
فخرالدین ابوالحسن (پسر شیخ جام) : ۵۸۶
فخرالدین رازی : ۳۱۴،۴۳۰،۵۵۹
فخرالدین ابراهیم عراقی : ۳۱۷ ، ۳۱۸ ،
۳۵۶تا۳۵۹،۵۶۵،۵۷۸،۵۷۹،۶۲۹
فخرالدین علی بن‌حسین واعظ کاشفی متخلص
به‌صفی:رك: علی بن‌الحسین‌الواعظ...
فراء : ۳۶۹
فرات بن ابراهیم کوفی : ۲۵۶
فرج‌الزنجانی : ۹۲،۳۱۰
فرسنافه (سلطان...) : ۱۳۱
فرعون : ۷۱،۱۷۵،۱۹۱،۲۵۱،۶۶۶
فرهاد : ۱۴۰
فرهاد میرزا معتمدالدوله : ۶۸۳،۶۸۴
فریدالدین شکرگنج دهلوی (شیخ ...) :
۱۳۰،۱۳۷،۱۳۸،۱۴۴،۱۴۶،۳۱۲
فریدالدین عطار (شیخ) : ۴۶،۴۸،۵۹،۷۵،
۷۷،۷۸،۸۰،۹۴، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۰،
۱۱۴،۱۱۵،۱۱۷،۱۲۰،۱۲۵،۱۲۷،
۱۲۹،۱۵۵،۱۵۶،۱۵۸،۱۶۲،۱۶۶،
۱۶۷،۱۷۷،۱۸۲،۱۹۹،۲۰۲،
۲۱۵،۲۲۴،۲۲۵،۲۲۷،۲۲۸،۲۹۰،
۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۷،
۳۱۰،۳۱۴،۳۲۵،۳۳۶،۳۶۷،۳۶۸،
۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۸،
۳۹۰، ۳۹۱ ، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰،
۴۰۲،۴۰۴،۴۰۶،۴۱۰،۴۱۳،۴۱۹،
۴۲۷،۴۲۸،۴۳۸،۴۴۳،۴۴۴،۴۴۶،

Marfat.com

٤٤٧، ٤٥٨، ٤٦٠، ٤٦٣، ٤٦٧ تا
٤٧٠، ٤٧٢، ٤٧٣، ٤٧٥ تا ٤٧٧ ،
٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠٣، ٥٠٦، ٥١٣، ٥١٦،
٥١٨ تا ٥٢٠، ٥٢٧، ٥٢٩، ٥٣١،
٥٣٢، ٥٣٩، ٥٤١، ٥٤٣، ٥٤٥، ٥٤٨،
٥٥٠، ٥٨٤، ٦٣٧

فضل : ١٥١
فضل الكامخ : ٣٢٩
فضل الله (نجم الدين ...) : ١٥١
فضل الله مشهدى (عماد الدين) : ٣٢٠، ٣٤٤،
٣٤٥
فضل برمكى : ١٩٠، ١٩١
فضل بن سهل (ذو الرياستين) : ٢٦٢ تا ٢٦٥،
٢٧٢، ٢٧٥
فضل بن شاذان : ٤، ٥٥
فضل بن محمد : ٣٣١
فضه (خادم حضرت زهرا) : ٢١٤
فضيل بن زبير : ٤٠، ٧٨، ٨٠
فضيل عياض (خواجه ابو على الفضيل بن عياض
بن مسعود بن بشر التميمى الطالقانى) :
١١٠، ١٣٠، ١٤٩، ١٥١، ١٨٧ تا
١٩٣، ٢٠٦، ٤٣٦
فلكى شروانى : ٦٢٥، ٦٢٧
فيروزآبادى (مجد الدين ابو طاهر) : ٢٨٧،
٣٠٣، ٦٧٤، ٦٧٥
فيروزان : ٢٨٩
فيض الله انجو (مير ...) : ٦٨٢، ٦٨٣
فيض عليشاه اصفهانى : ٣٣٢
فيلن (از خلفاى انبياى بنى اسرائيل) : ٦٠١
القادر بالله : ٥٠٤، ٥١٨
قاسم بن محمد بن ابى بكر : ١١ تا ١٣، ٣٥٥
قاسم تبريزى معروف به شاه قاسم انوار :
٣١١، ٣٢٣، ٥٢٦
قاسم خان والى : ٦٨٤
قاسم شيخ عزيزان : ٣٥٣
قاسم كاكى : ٥٢٦
قاضن : ١٥٢
قاضى بن طيب الباقلانى : ٥٩
القاهر بالله : ٥٣٤
قايد سلطان : ٤٨٧
قائم (خليفه) : ٤٩٦، ٤٩٨
قتيبة بن مسلم : ٧٣
قرن بن دومان بن ناحية بن مراد : ٤٥
قسم : ٢٣٤
قضاعة بن مالك بن عمرو بن مرة بن زيد بن
مالك بن حمير : ١٤
قضاعيه : ٢٣٣
قطب الدين حيدر زاوه اى ٦٤٢
قطب الدين رازى : ٦٨٩، ٦٩٢
قطب الدين محمد (پسر شيخ جام) : ٥٨٦
قطب الدين محمد بن نوشتكين : ٥٩٤، ٥٩٦
قطب الدين مصرى : ٥٦٢
قعقاع بن حكيم : ١٩٨
قمى : (محقق ...) : ١٧٠
قنبر : ١، ٤٣، ٤٤
قنبر على : ٣٦٨
قوام الدين طوسى : ٥٨٣
قوامى مطرزى : ٦٢٤
قونيوى (صدر الدين محمد بن اسحاق) :
٣٥٧، ٤٤١، ٥٧٨، ٦٥٠
قيس بن فخرمة بن عبد المطلب بن عبد مناف :
٢٣٤
قيصرى (سراج الدين) : ٣٥٧
كاشانى (محقق) : ١٠

Marfat.com

کاظم (حضرت امام موسی بن‌جعفر) : ۱۶۹،
۲۶۱،۲۹۸،۳۰۰، ۴۳۳ (نیزرک :
موسی‌الکاظم ، موسی بن جعفر)
کامل‌الدوله : ۵۶۹
کامیاب سمرادی : ۶۳۶
کبیرالدین (بن فخرالدین عراقی) : ۵۷۸ ،
۵۷۹
کبیرالدین اسماعیل : ۳۱۳
کریمخان زند : ۵۰۶،۶۸۴
کسائی دینوری (ابوبکر...) : ۳۶۹، ۴۱۰،
۴۲۳
کشی : ۴،۱۷،۳۵، ۳۸، ۴۰،۴۴، ۵۵،۵۶ ،
۲۰۰،۲۰۴،۲۲۶،۲۳۶،۲۳۷،۲۴۲،
۲۴۳،۲۴۵
کفعمی : ۲۷۲
کلال بخارایی (امیرسید ..) : ۳۳۲، ۳۵۲ ،
۶۷۸،۶۷۹
کلینی (شیخ ابوجعفر محمدبن یعقوب بن اسحاق
کلینی الرازی): ۱۳،۱۶،۳۰۲،۳۶۸،
۴۲۱،۴۷۴
کمال‌الدین : ۱۷۱،۱۷۲
کمال‌الدین (درویش...) : ۲۲۲
کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی : ۶۴۴،۶۴۸
کمال‌الدین بن‌طلحه : ۲۵۸،۲۶۰
کمال‌الدین جوینی (شیخ...) : ۳۲۱،۳۲۲
کمال‌الدین روزبه بن خشنودان : ۲
کمال‌الدین زیاداصفهانی : ۶۴۹
کمال‌الدین سنفاقی : ۶۴۲
کمال‌الدین خجندی (شیخ ..) : ۲۲۴،۶۵۰،
۶۸۵ تا ۶۸۸
کمال کوفی (نجم‌الدین ...) : ۳۲۵،۳۲۷،
۳۲۸،۵۵۰،۶۳۳،۶۴۶،۶۴۸،۶۵۰،
۶۵۱
کمیل بن‌زیاد بن نهیك نخعی : ۱،۴۵،۵۷،
۸۳ تا ۸۷،۸۹ تا ۹۱،۱۰۷،۲۲۴
۳۰۲،۳۰۵،۳۳۰،۳۳۵،۴۳۳
کوکبی : ۵۱۷
کوه زری (مولانا) : ۳۵۳
کهمش بن‌الحسن : ۴۰۸
کهمش بن‌الحسین‌الهمدانی : ۴۰۸،۴۲۶
کیقباد سلجوقی (سلطان‌علاءالدین) : ۳۱۴،
۳۱۹،۳۵۷
لات : ۲۱
لبابه : ۲۳۳
لطف‌الله شیرازی (حکیم...) : ۶۰۹
لقمان خراسانی (شیخ ..) : ۳۴۸
لقمان سرخسی (شیخ ...) : ۳۴۸
لوط : ۱۲۹
لیث‌الدین جبابی (شیخ ..) : ۱۶۶
لیلی : ۵۷۹
مالك : ۳۴،۳۸
مالك اشتر (بن‌حارث بن‌یغوث‌النخعی) : ۲۰،
۲۹،۳۶،۸۷،۸۸
مالك بن انس : ۱۵۴،۱۹۳،۲۰۳
مالك بن دینار بصری (ابو یحیی ...) : ۶۷،
۷۵،۱۵۰،۲۱۳
مالك بن زیدبن‌اددبن زیدبن کهلان : ۲۱،۲۹
مالك‌بن‌طوق : ۲۷۸
مالك بن عامرالعنبری : ۸
مأمون (... الرشید ـ خلیفه ... ۲۴۴،
۲۶۲ تا ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵،
۲۷۹ تا ۲۸۱، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۸۸،
۴۴۳،۵۹۰،۶۷۴
ماهادبن فرخ‌بن بدخشان (برادرزادهٔ سلمان) : ۲
ماهانة بن بدخشان‌بن اره‌جین بن‌مردسالار : ۲
مبارك (پدرعبدالله) : ۱۹۵

Marfat.com

مبارکشاه خلجی (سلطان ..) : ۱٤٤
متوکل (خلیفهٔ عباسی) : ۱۵۸،۱۷۷،۲۰۸،
۲۰۹،۳۸۸
مثنی بن حارث شیبانی : ۸
مجدالدین ابوالسعادات مبارك بن ابی الکرم
(برادر ابن اثیر) : ٦۳۸
مجدالدین الاحمقی : ٦۵۸
مجدالدین بغدادی (شیخ ...) : ۸۳، ۳۰۵،
۳۳٦،٦۲۷
مجدالدین شاهنشاه : ۱۵۱
مجدود بن آدم السنائی الغزنوی (مجدالدین) :
۲۸۱،۳۳۱،۵۷۱ تا ۵۷۳،۵۸۷
مجنو بعلیشاه (محمد جعفر...) : ۳۲۷،۳۳۳
مجلسی : ۱۵، ٦۵،۲۷۲، ۲۸۸، ۳۰۰، ۳۰۳
(نیزرك : محمدتقی مجلسی)
مجنون : ۱٤۳،۵۷۹
مجید مشهدی (درویش..) : ۳۲۲
محب الدین نجار : ۳۱۳
محب الله الحسینی (شاه حبیب الدین) : ۳۳٤
محدث نیشابوری : ۸۵، ۱۰۱، ۱۱۹، ۳۵۹،
٤۵۱
محسن فانی : ۵۲۳
محسن فیض کاشانی (مولا..) : ۳۲۲
محقق دوانی (جلال الدین...): رك، جلال الدین
محمد : ۲۳٤،۲۳۵
محمد (امام الدین ...) : ۳۱۱
محمد (جلال الدین ...) : ۱٤۸،۱۵۲
محمد (شرف الدین ...) : ۱۵۲
محمد (صدرالدین...) : ۳۵۷،۳۵۸
محمد ابودلف دانیالی (شیخ شمس الدین) :
۱۷۳
محمداردبیلی الاصل کاشانی (میرزا...) : ۳۲۱
محمداستر آبادی (میرزا...) : ۲۰۰
محمداصفهانی (شیخ) : ۳۵٦
محمدالاصغر : ۲۳۳
محمدالاکبر : ۲۳۳
محمدالاوانی معروف بابن قاید : ۳٦۳
محمدالبکری : ۳۲۲،۳۲۳
محمدالحسینی (میرشاه شمس الدین) : ۳۳٤
محمدالحسینی الثالث (میرشاه شمس الدین) :
۳۳٤
محمدالحسینی الثانی (میرشاه شمس الدین) :
۳۳٤
محمدالسوار : ۳٦۹
محمدالعاشق (شیخ) : ۱۵۱،۱۵۲
محمدالفاریابی (شیخ.) : ۱۵۱
محمد باباسماسی (خواجه) : ۳۳۲،۳۵۲
محمد باقر (حضرت امام ...) ۹۲، ۱۲۹،
۱۳۰،۱٤٦، ۱۵۰، ۳۵۵ (نیزرك :
باقر)
محمد باقر (آخوند ملا...) : ۱۷۰،۱۷۳
محمد باقر (حکیم...) محمد باقر بن حکیم
عمادالدین محمود شیرازی : ٦۰۱،
٦۰۹
محمدباقر موسوی خوانساری (سیدمعاصر...) :
۱۷۰،۱۸٦،۲۰۰،۲۰۹،۲۵٦،۲۵۷،
۳۵۹،٦٦۳
محمد بخاری (شمس الدین...) : ٦۸٤
محمد بغدادی (حاج ..) : ۱۳۰،٦۷۲
محمدبن ابراهیم : ۱۹۸
محمدبن ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی
(شیخ محیی الدین ابو عبدالله ...) :
۳۰۸،٦٤۷
محمدبن ابراهیم بن عمر بن فرج : ۳۲۹

Marfat.com

محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری : ٤٤٢
محمد بن ابراهیم صوفی بغدادی (ابوحمزه...) :
٥٢٨،٤٦٦
محمد بن ابراهیم مصری : ٤٢٢
محمد بن ابوالقاسم طوسی : ٥٧٣،٥٧٥
محمد بن ابی الحواری : ٢١٠،٤٢٣
محمد بن ابی النجم (شمس الدین...) : ٤٤٠
محمد بن ابی بکر: ١٢،٣٥تا٣٧،٥٦
محمد بن ابی توبه : ٢٩٢
محمد بن احمد الاسکاف معروف به خواجهٔ
پاره دوز : ٣٦٧
محمد بن احمد الجوینی : ٦٥٩
محمد بن احمد بن ابراهیم (الهاشمی القرشی..
ابوعبدالله ..) : ٤٢٢،٦٢٣
محمد بن احمد بن ابی بصر الخادم : ٣٦٤
محمد بن احمد بن علی دهلوی (شیخ نظام الدین...
شاه نظام اولیاء) : ١٣٠ ، ١٣٧ تا
١٤٠،١٤٢،١٤٤،١٤٦،١٤٩
محمد بن اسحاق القونیوی (صدرالدین. .) :
٣٠٧،٣١٨،٣٤١،٣٤٢،٣٥٧،٣٥٩
محمد بن اسلم طوسی : ٢٧٤
محمد بن اسماعیل الحضرمی : ٦٧٠،٦٧١
محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق: ٢٤١ تا٢٤٣
محمد بن اسماعیل مغربی (شیخ ...) : ٩٣،
١٥١،١٥٢
محمد بن اکتم : ٣٩
محمد بن الحسن بن سعید المخزومی
(ابوالعباس...) : ٤٦٦
محمد بن الحسین بن ابی الخطاب : ١٨٦،٢٤٦
محمد بن الحسین المقری : ٦٧٥
محمد بن القاسم بن مهرویه : ٢٧٧
محمدالقائد الاوانی : ٦١٤
محمد بن المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد
بن اسماعیل بن جعفرصادق : ٢٣٤،
٢٣٥
محمد بن ایوب : ٢٧٧
محمد بن ثوبان : ١٣١
محمد بن جابار : ٤٥٥
محمد بن جریرطبری : ٥٩،٣٣١
محمد بن حامد ترمذی (محمدحکیم ترمذی) :
٤٢٢،٥١٣
محمد بن حذیفة الطائی : ٢٧٧
محمد بن حسن سجزی (خواجه معین الدین...):
١٣٦،١٤٦،٣٦٩
محمد بن حسین : ٤٥٨
محمد بن حمویه جوینی (شیخ الاسلام ...) :
٣٠٨، ٣٣١، ٦٣٧ (نیزرك : جمال
الدین محمد حمویة الجوینی)
محمد بن حنفیه : ٢٢٥تا ٢٢٧، ٢٢٩ تا ٢٣١
٢٣٤ (نیزرك : محمد بن علی بن
ابیطالب)
محمد بن خفیف : ٤٤٣
محمد بن داودالدینوری الدمشقی : ٥٢٩
محمد بن رویم : ٣٢٩ تا ٣٣١، ٣٥٠، ٤٤١،
٤٤٢، ٤٤٤ تا٤٤٦
محمد بن زکریای رازی : ٦١٠
محمد بن سماك : ٣٦٩
محمد بن سنان : ٢٦٠
محمد بن سیرین : ٥٧ تا ٥٩
محمد بن شیخ ابی الحسن علی بن جمال النیرانی
(شیخ حافظ جمال الدین ابوحامد...) :
٣٠٨
محمد بن صلحهٔ شامی : ١٦٥، ١٧١

Marfat.com

محمد بن طاهر بن سعید بن فضل الله بن سعید بن ابی الخیر (ابوالبرکات) : ۶۳۷
محمد بن طلحه : ۲۳۵
محمد بن عبدالجلیل کاتب العمری : ۵۹۶
محمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی : ۷۸
محمد بن عبدالله : ۵۶، ۱۷۵
محمد بن عبدالله الحجری (ابوعبدالله...) : ۳۶۰
محمد بن عبدالله الخراسانی : ۲۷۰
محمد بن عبدالله بن احمد بن حبیب عامری : ۵۸۶
محمد بن عبدالله طبری : ۳۵۲، ۳۶۴، ۵۰۹
محمد بن علی بن ابیطالب : ۶، ۵۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۳ (نیزرك : محمد بن حنفیه)
محمد بن علی الصهلوکی : ۴۳۶
محمد بن علی بن ابراهیم (ابن ابی جمهور احسائی) : ۱۶۹، ۳۰۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۴۳۳
محمد بن علی بن الحسین الباقر (حضرت امام...): ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۹۶، ۲۳۲
محمد بن علی بن جعفر (ابوبکر کتانی) : ۵۳۴
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس : ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴
محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله الحاتمی : ۳۶۰، ۶۴۶
محمد بن علی بن موسی بن جعفر (حضرت امام...) : ۱۵۷، ۱۸۳، ۲۶۵، ۳۷۳، ۴۲۹، ۴۳۸، ۴۴۰
محمد بن علی قصاب : ۴۲۲
محمد بن عمر التفتازانی : ۶۸۸، ۶۸۹
محمد بن عمران الصیرفی : ۲۷۷
محمد بن عمویه : ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۶
محمد بن عیسی (مشهور به حاج مؤمن خراسانی) : ۲۳۶، ۲۴۳، ۴۳۲
محمد بن عیشون (ابوعبدالله ...) : ۳۶۰
محمد بن فضل بلخی : ۴۲۲
محمد بن قاسم الفارسی : ۴۰۰
محمد بن قحطبه : ۷۹، ۸۱
محمد بن کعب : ۱۹۰
محمد بن مالکیل : ۸۳، ۱۰۷، ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۳۵
محمد بن محمد الادکانی (شیخ نجم الدین): ۳۳۹
محمد بن مسعود : ۲۳۶
محمد بن مسلم : ۵۶
محمد بن منصور الطوسی : ۲۱۲، ۲۹۳
محمد بن نصیر الفهری : ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۶
محمد بن واسع : ۷۵
محمد بن یحیی (شمس الدین...) : ۳۲۰، ۵۷۲، ۵۷۳
محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی ، النوربخش متخلص به اسیری : ۳۲۰
محمد بن یوسف البناء الاصفهانی (ابوعبدالله) : ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۲۴
محمد بن یوسف طبیب هروی : ۵۵۷
محمد بیدآبادی مازندرانی : ۳۴۵
محمد پارسای بخاری : ۳۵۲
محمد تغلقشاه (سلطان): ۱۴۱، ۱۴۲
محمد تقی شاهی (میر...) : ۳۲۲
محمد تقی کاشانی (حاج سید...) : ۳۲۲
محمد تقی کرمانی ملقب به مظفرعلیشاه : ۸۵، ۹۰، ۱۰۹، ۱۴۹، ۲۱۹، ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۷۰، ۶۳۳
محمد تقی مجلسی (مولا...) : ۳۲۲ (نیزرك: مجلسی)
محمد جبل عاملی (شیخ بهاءالدین) : رك :

Marfat.com

بهائی، بهاءالدین محمد عاملی
محمد جزری : ٦٧٤
محمد جعفر بن محمد بن نصیر الخلدی : ۳۳۱، ٤٢٥
محمدجعفر همدانی (حاج...) : ۱۱
محمدجوینی (افضل الدین... حاج، شیخ... ۳۲۱، ٥٦٢، ٥٧٠، ٥٨٦
محمد چهارم (سلطان...) : ۳٤٦
محمد حسن نایینی (حاج...) : ۳۲۲
محمد حسین شیرازی (حاج...) : ۳۲۲
محمدخبوشانی (حاج ..) : ۳۲۰، ۳٤٤، ٥
محمد خلوتی (شیخ...) : ۳۰۷، ۳٦٦
محمدخوارزمشاه (سلطان...) : ۳۱٤، ٦، ۳٤۳
محمد دمیری : ٥۱۷، ٦۷۳، ٦۷٤
محمد ذکوی : ٤۷٥
محمد رازی : ٥٠۷
محمدرافعی : ٦٤۳
محمدرضا (درویش...) : ۳۲۲
محمدرضا دزفولی (سید...) : ۳٤٥
محمد رضوی مشهور به حاج بکتاش و (سید..) : ۳۰۷، ۳۱۹، ۳٤٥، ...
محمد زبیده : ۲٦۲
محمد زواره‌یی (علاء الدوله) : ۳٥٦
محمدسعید (حکیم...) : ٦۰۱
محمد سمعان : ۱۳۳
محمدسوار (شیخ..) : ٤۰۱
محمد سوداخری سبزواری (حاج...) ۲۲۰
محمد شاه خلجی (سلطان علاءالدین ...) : ۱۳۸، ۳۳۲
محمدشاه فراهی (شیخ..) : ۳٤۰
محمد شیرین مغربی (شیخ..) : ۲۲۳، ٦۸۸
محمد عارف : ۱٤۹، ۱٥۲
محمد عارف طبسی (شیخ..) : ۱٥۲
محمدعلی شیخ الاسلام (برادر عبدالعلی کوکب): ٦۸٤
محمد علی کرمانشاهی : ۲٥۲، ٤۲۸، ٤۳٥، ٥۷٦
محمدعلی مؤذن اصفهانی : ۳٤٥
محمدغزالی (امام ابوحامد...) : ۳۰۳، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۹۹، ٥٦٤، ٥٦٦، ٥٦۷، ٥۷۳ تا ٥۷٥، ٥۷۷ تا ٥۸۱، ٥۹۰، ٦٦٥
محمد غوث العطاری الشطاری (شیخ العارف..) : ۱٥۲
محمدغوث کوالیاری (شیخ..) : ۱٤۹، ۱٥۲
محمدقاسم فرشته : ۳٦۳
محمد قاسم مشهدی (ملا..) : ٦۸۳
محمد قلندر قادری (سید میر محیی الدین) : ۱٤۸، ۱٥۲
محمد کازرونی : ۳٤٥، ٦۸۲
محمد کاسه لیس : ۱٤٤
محمد کاکو : ۱۳۲
محمد کنجانی (خواجه) : ٦٦٤
محمد کهین بن محمد بن ابی بکر کرت (شمس الدین) : ٦۷۷
محمد لاهیجی (شیخ..) : ٤۳۱
محمد ماهروی (سید..) : ۱۳۰
محمد مراغی : ٦۹۳
محمد مصری جاجرمی : ۱٥۲
محمد مؤمن سدیری (شیخ..) : ۳۲۰
محمد [illegible] : ۳٥٦
محمد [illegible] : ۲٥۳
محمد نوربخش (سید...) : ٥۲، ۸٥، ۱۱۰، ۱۳۰، ۱٦٥، ۳۰٦، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲٥، ۳۳۹، ۳٤٤، ۳٦۹، ٦۹۰

Marfat.com

محمود (امیر... ـ پدر امیرخسرودهلوی) : ۱۴۱
محمود (امیر نظام الدین) : ۱۵۱
محمود (رکن الدین شاه سنجان. .) : ۱۳۴
محمود (فقیه...) : ۵۶۹
محمود اصفهانی (نجم الدین...) : ۳۱۲، ۴۴۰
محمود المحمودی بن الصابونی السلامی (ابی الفتح. .) : ۳۰۸، ۳۰۹
محمود انجیر فغنوی : ۳۳۲، ۳۵۲
محمود اهری تبریزی (شیخ شهاب الدین...) : ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۲۳
محمود بن الیاس شیرازی : ۶۰۵
محمود بن عبدالله مزدقانی (شیخ شرف الدین...) : ۳۲۱، ۳۳۹
محمود جبستری (شیخ...) : ۳۷۸، ۴۸۸، ۵۰۹
محمود (چراغ دهلوی ـ شیخ نصر الدین...) : ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۹
محمود خان (سلطان . .) : ۳۴۶، ۳۴۷
محمود دکنی (سید...) : ۳۳۳، ۳۳۴
محمود سکتکین (سلطان...) : ۱۳۲، ۵۵۳، ۵۷۱، ۵۷۲
محمود سنبوسه پز : ۳۶۷
محمودشاه بهمنی (سلطان...) : ۶۸۲، ۶۸۳
محمودشاه داعی الی الله شیرازی (شیخ سید نظام الدین ..) : ۳۳۲
محمود شروانی (شیخ...) : ۳۱۱
محمود شهاب : ۶۸۹
محمود طوسی (بابا. .) : ۳۳۹، ۶۸۰
محمود عدنی (شیخ ..) : ۱۳۰
محمود علیشاه دکنی : ۳۳۲
محمود غجدوانی (شیخ...) : ۳۴۵
محمود غزنوی (سلطان...) : رك : محمود سبکتکین
محمود کاشانی (عزالدین...) : ۳۱۲، ۶۵۰
محمود لاجین : ۱۴۱
محیی الدین (شیخ ..) : ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۴، ۲۴۰، ۴۵۰، ۵۰۱
محیی الدین النواوی : ۶۷۰
محیی الدین عربی الطائی : ۳۱۸، ۳۴۱، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۴۴۱، ۵۷۹، ۵۹۰، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۳۰، ۶۳۳، ۶۴۶
محیی الدین گیلانی : ۳۶۱
محیی الدین لاری : ۵۷۳
مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی : ۲۲۵ تا ۲۳۱
مختوم نیشابوری (امیر...) : ۳۲۳
مخلد بن حسین : ۱۸۳
مخه (خواهر بشر حافی) : ۱۸۷، ۲۱۸
مدائنی : ۲۶۰
مدائنی : رك : ابن ابی الحدید
مدرك بن شبر العنتری : ۹۰
مذحج بن یحابر بن مالك بن زید بن کهلان بن سبا : ۲۹
مرتضی علم الهدی (سید ...) : ۶۷ تا ۶۹، ۲۳۸، ۵۵۵، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۸
مرتضی علی اردستانی (پیر...) : ۳۵۶
مرتعش : ۵۴۱
مردان (استاد...) : ۱۳۲
مروان بن الحکم : ۲۰۲
مروان حمار : ۶۵
مریم (حضرت ...) : ۲۴۶، ۲۸۸، ۶۶۶
مریم بصریه : ۲۱۶
مستضیئی بنورالله : ۶۲۵، ۶۲۷
مستعصم بالله : ۳۶۲، ۶۱۲، ۶۴۶، ۶۵۷
مستعین بالله : ۳۸۸
مستنصر : ۹، ۵۵۶، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۸، ۶۴۶، ۶۴۸

Marfat.com

مسرعه (دختر عباد بن شیبان) : ۲۳٤
مسعود (جلال‌الدین) : ۱۵۱
مسعود (سلطان...) : ۲۸۲
مسعود الجاوی : ٦۷۰ تا ٦۷۲
مسعودی (علی بن حسین) : ۱۵٤، ۱۹۸، ۲۲۹، ۵۷۸
مسلمة بن عبدالملك : ۷۰
مسمع بن عبدالملك ابی سیار : ۲٤٦
مسیلمة بن عامر بن عمرو بن علة : ۲۹
مشتاقعلی شاه کرمانی : ۳۳۲
مصعب المقدم (از اصحاب حضرت رسول) : ۷۸، ۲۲۱
مصعب بن زبیر : ۲۲۹، ۲۳۰
مصعدة بن صدقه : ٤
مصنفه (خواهر بشر حافی) : ۱۸۷، ۲۱۸
مطرف بن عبدالله بن الشخیر الحریشی : ۵۸
مطیع خلیفه : ۵۱۲، ۵۳۸
مظفر علیشاه : رك : محمدتقی کرمانی
مظهر علیشاه تونی خراسانی : ۳۳۲
معاذة عدویه : ۲۱٦
معاصر (سید...) : رك : محمد باقر موسوی خوانساری
معافی بن عمران : ۱۸٤
معاویة بن ابی سفیان : ۱۷، ۲۳ تا ۳۳، ۳۵، ۳۸، ٤٦، ۵٦، ۸۷ تا ۸۹، ۲۰۲، ۳٤۷
معاویة بن حدیج السکونی : ۳٦
معتز بالله : ۳۸۸
معتصم بالله : ۱۳۱، ۱۸۳، ۳۸۸
معتضد بالله : ٤۰۳، ٤۲۰، ٤۲٤
معتمد عباسی : ۱۷۵، ٤٦۹
معروف بن خربوذ : ۲۹۹
معروف کرخی (ابومحفوظ) : ۱۲، ۵۱، ۵۷، ۷۳، ۸۰، ۸۳، ۹۱، ۹۲، ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۸۷، ۲۹۳ تا ۲۹٦، ۲۹۹ تا ۳۰۱، ۳۰٤ تا ۳۰٦، ۳۰۹ تا ۳۱٦، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۵ تا ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳٦ تا ۳۳۸، ۳٤٦، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵٦، ۳٦۱، ۳٦۲، ۳٦٤، ۳٦٦ تا ۳۷٤، ٤۳٤، ٤٤۲، ۵۳٦، ۵۵۰، ۵۵۳، ٦٤٤
معروف مکی : ۲۹۹
معزالدوله (ملك) : ۵۳۸
معزالدین ملکشاه : ۵۹۱
معزلدین الله العلوی : ۵۳۸
معین الدین (برادر کمال الدین اصفهانی) : ٦٤۸، ٦۵۰
معین‌الدین چشتی (خواجه، قاضی ...) : ۵۱، ۱٤۹، ۳٦۳
معین‌الدین عمر (برادر سعدالدین حموی) : ۳٤۱
معین‌الدین محمد جامی : ٦۷٦، ٦۷۷
معین‌الدین میبدی (قاضی) : ۲۵۸، ۲۷۳
مغربی تبریزی : ۲۲٤
مغیره : ۸۰
مفضل بن عمرو : ۲۳٦
مفید (شیخ ابوبکر ...) : ۲۳۵، ۲۳۷، ۳۰۲، ٤۲۲، ۵۵۵
مقتدر بالله : ٤۲۰، ٤٤۷، ٤۵۷، ۵۰۰، ۵۳٤، ۵٤۲
مقتفی بالله : ۹۸، ۲۵۰، ۵۱٤
مقداد بن الاسود الکندی : ۵۰۱، ۵۱٤، ۲۲، ۵٦، ۶۵، ۲٤۵
مقداد بن عبدالله السیوری (شیخ) : ٤۱۱
مقدس اردبیلی : ۵۷٦
مکتفی بالله : ٤۲۰، ٤۵٦، ٤۵۷، ۵۱٦، ۵۲٤

Marfat.com

مکی (خواجه حاجی...) : ۱۳۳
ملك علی جوینی (شیخ...) : ۳۲۱، ۳۲۲
ممشادالدینوری : ۱۴۹، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۴۲ تا ۴۴۴، ۵۴۰
منتجب‌الدین (معروف به زر زری زربخش): ۱۲۹، ۱۴۶
منتجب‌الدین بدیع کاتب : ۵۹۷
منذربن عمرو : ۳
منصور (ملیفه) : ۹۳، ۱۱۳، ۲۲۱
منصور بطائحی معروف به باز اشهب (سید...) : ۳۴۹
منصور بلخی (حاج...) : ۱۳۰
منصور بن ابی بکر الرفاعی : ۳۲۹، ۳۵۰
منصور بن مهدی : ۲۶۵
منکوقاآن : ۳۴۲
منوچهر ملك : ۲
منیعه : ۳۲
مودود چشتی (شیخ قطب‌الدین) : ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۹، ۳۵۳، ۵۹۸
موسی (بن عمران) : ۱۹، ۴۹، ۵۰، ۷۱، ۷۷، ۱۳۶، ۱۷۴، ۱۳۹، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۴۱، ۳۸۹، ۴۱۳، ۴۱۵، ۵۰۷، ۵۷۰، ۵۹۹، ۶۶۶
موسی السدرانی : ۳۱۹، ۶۱۸، ۶۳۲، ۶۳۴
موسی الکاظم (حضرت .) : ۹۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۳۵، ۲۷۴، ۳۱۰، ۳۴۹، ۶۵۲ (نیزرك : کاظم، موسی بن جعفر)
موسی بن القاسم البجلی : ۲۴۳
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (حضرت امام...) : ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۴۳، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۶۳۹ (نیزرك :کاظم ، موسی الکاظم)
موسی بن زید راعی : ۳۲۹
موسی بن عمران جیرفتی : ۴۹۶
موسی بن عیسی المروزی : ۲۷۸
موصلی (شرف‌الدین) : ۳۵۸
موفق‌الدین ابوالمعالی احمدبن هبة‌الله (برادر ابن ابی الحدید) : ۶۳۹، ۶۴۰
مولوی (مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی) : ۴۷، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۵۸، ۲۰۷، ۲۲۲، ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۳۶ تا ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۷۷، ۴۲۷، ۴۳۷، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۵۱، ۵۶۲، ۵۶۷، ۶۲۸، ۶۳۷، ۶۵۰، ۶۸۳
مؤمل الجصاص الشیرازی : ۲۱۰، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸ تا ۴۹۰
مؤیدالدوله بویة بن رکن‌الدوله : ۵۴۹
مؤیدالطوسی : ۶۶۰
مهدی القائم : ۲۴۱، ۳۴۱، ۴۳۳
مهدی عباسی (خلیفه) : ۷۸، ۸۰، ۱۲۸، ۱۹۸
میثم بن علی بن میثم البحرانی : ۳۸
میثم تمار (بن یحیی التمار الکوفی) : ۱، ۳۸ تا ۴۱، ۵۶، ۸۶
میخوارانی (شیخ) : ۱۷۸
میرانشاه (پسر امیرتیمور) : ۶۸۶، ۶۸۷
میرزا آقاسی (حاج...) : ۳۳۲
میرزا بابا : ۲۴۲، ۳۴۵
میرزا بهرام (وزیر اسدآباد) : ۶۱۱، ۶۱۲
میرزا حیدر : ۶۷۶
میرزاعلی معروف به ثابت‌علی قهفرخی : رك، ثابت علی

Marfat.com

میرمحمد مؤمن (حکیم ...) : ۶۰۶،۶۰۹
میکائیل : ۳۵،۴۴،۲۰۲،۲۵۵
ناصرالدین ایلتتمش : ۳۱۹
ناصرالدین چشتی (خواجه...) : ۱۴۹
ناصرالدین بن محمد کوفی : ۴۴۲
ناصرالدین محتشم : ۶۵۲
ناصرخسروعلوی : ۵۵۶،۵۷۰
ناصر گیلانی (سید...) : ۴۰۷
ناصرلدین‌الله : ۱۲۵،۶۱۷،۶۳۳،۶۳۹،۶۴۱
نانك‌شاه (باباکوهی) : ۴۹۸
نجم‌الدین ابوبکر (پسرشیخ جام ...) : ۵۸۶
نجم‌الدین رازی معروف به ابن دایه : رك : رازی
نجم‌الدین عبدالله الاصبهانی : ۶۷۲
نجم‌الدین کبری (شیخ...) : ۴۸،۸۳،۱۰۴، ۱۰۶ تا ۱۰۸،۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۴،۳۱۷، ۳۲۱، ۳۳۰ ، ۳۳۴ تا ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۱ تا ۳۴۳، ۵۵۱،۶۴۲
نجیب‌الدین اقدی : ۳۵۱
نجیب‌الدین ورکانی : ۵۷۳
نراقی (محقق) : ۴۲۰
نسفی (عزالدین) : ۳۱۸
نصرالله اردبیلی (میرزا...) : ۳۳۳
نصرتعلی : ۳۳۳
نصرسیار : ۸۹
نصیرالدین بلخی (سید...) : ۱۳۰
نصیرالدین طوسی : ۲۳۴،۶۳۱،۶۵۰،۶۶۵
نصیرالنمیری : ۲۴۵
نصیرخان فاروقی (ملك. .) : ۱۰۹
نظام‌الدین ابوالمؤید : ۱۴۶
نظام‌الدین احمد (سید ...) : ۳۲۷،۵۳۶، ۵۵۰
نظام‌الدین خاموشی : ۳۵۲،۳۵۳
نظام‌الدین فارسی (حاج ..) : ۱۳۰
نظام‌الدین گنجوی : ۴۹،۵۱
نظام علیشاه کرمانی : ۳۳۳
نظامی گنجه‌یی (ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن‌المؤید) : ۴۹، ۱۴۲، ۶۲۴،۶۲۵
نعمان بن بشیرانصاری : ۵۷۷
نعمت‌الله بن عبدالله حسینی : ۳۲۷،۵۵۰
نعمت الله ولی ماهانی (شاه نورالدین ...) : ۳۲۲،۳۲۳،۳۲۷،۳۳۳،۳۳۴،۳۴۳، ۳۶۵،۳۷۰،۵۳۶،۵۸۳،۵۹۸،۶۱۳، ۶۱۸،۶۳۳،۶۵۰،۶۶۶،۶۶۷،۶۹۰، ۶۹۴
نعیم‌الفانوسی : ۲۷۴
نمرود ۲۵۱
نواب : ۳۶۸
نوبی (پدرذوالنون) : ۱۵۴
نوح (حضرت ...) : ۱۸،۷۴،۲۵۰، ۳۶۴، ۳۸۸،۵۷۰
نورالدین عبدالرحمن‌اسفراینی : ۲۲۴،۶۰۰
نورالله (قاضی، سیدشهید... شوشتری) : ۳، ۹ تا ۱۲،۱۴،۱۶،۲۲،۳۰،۳۴،۳۸، ۴۰،۴۶، ۵۲،۷۴، ۸۴، ۹۳، ۱۱۰، ۱۵۴،۱۶۹،۱۷۵،۱۸۵،۱۸۷،۲۳۰، ۲۳۴،۲۷۵،۲۹۰،۲۹۶،۳۰۳، ۳۲۰،۳۴۴،۳۶۰،۳۷۶،۴۳۳،۴۴۷، ۵۶۲،۵۹۲،۶۷۶،۶۸۴،۶۹۱
نورعلیشاه اصفهانی : ۳۲۷،۳۳۲،۳۳۳
نوری (خواجه ، ملا ابواسحاق .) : ۳۵۳، ۳۹۹
نوشتکین (غلام‌زادهٔ سلطان‌ملکشاه) : ۵۹۶
نووی (امام...) : ۳۳۰

Marfat.com

نیریزی فارسی (قطب‌الدین...) : ۳۴۵
نیشابوری (محدث ، صاحب رجال) : رك : محدث نیشابوری
واثق بالله عباسی (خلیفه) : ۱۸۷
واقدی : ۱۶۱،۲۱۴
وامق : ۲۲۱
وجیه‌الدین القاضی عمربن‌محمد : رك : عمر بن محمد عمویه
وحشی : ۲۵،۲۶
ورام بن ابی‌الفراس : ۳۴،۱۶۱
ورای روب (راجه ...) : ۶۳۴
ولی‌الله هزارجریبی همدانی (ملا...) : ۳۳۳
ولید : ۱۶
ولیدبن عبدالله سقا : ۱۶۲،۴۲۶
ولیدبن عقبه : ۲۵
وهب بن عمرو : ۲۰۵
ویس : ۴۷
هارون (برادرحضرت موسی) : ۱۹
هارون‌الرشید : ۸۰،۸۱،۱۷۰،۱۷۱،۱۹۰ تا ۱۹۲،۲۰۵،۲۴۰،۲۴۱،۲۴۳،۲۷۲، ۲۷۴،۳۶۹،۶۶۱
هارون بن مسلم : ۴
هاشم بن عتبة بن ابی‌وقاص : ۲۷
هاشم بن ولیدبن مغیره : ۲۲
هاشم شیرازی : ۳۴۵
هامان : ۱۹۱
هانی بن‌الخطاب : ۸۹
هبةالله شیرازی (ابوالقاسم بن‌عبدالوارث) : ۵۸۲
هبةالله یهودی مصری : ۵۶۲
هبیری بصری (شیخ...) : ۱۲۹،۱۴۹
هدایتعلی‌شاه شهید کرمانی (شیخ...) : ۳۳۳
هرم بن حیان : ۵۵
هشام بن احمر : ۲۵۹
هشام بن‌الحکم : ۲۴۲،۲۴۳،۲۵۱،۳۰۲
هشام بن‌المثنی : ۲۲۶
هشام بن سالم : ۲۵۱
هشام بن عبدالملك مروان : ۵۹، ۷۵، ۹۳، ۱۹۹
هشام بن‌عبدان : ۴۸۶، ۴۸۷
هلاکوخان (بن تولی‌خان بن چنگیزخان) : ۳۱۹، ۳۴۰، ۳۶۲، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۵۹
هلال بن مالك‌المزنی : ۲۰
یاسر(پدرعمار) : ۲۱،۲۲
یاسرالخادم : ۲۶۳
یاسین‌المغربی (شیخ ...) : ۳۱۹
یافعی (امام ..) : ۴۱، ۷۵، ۷۹، ۸۶، ۹۳، ۹۸، ۲۴۴، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۲۲ تا ۴۲۶، ۴۷۴، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۸، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۳، ۵۶۳، ۵۷۱، ۵۷۶، ۵۸۱ تا ۵۸۳، ۵۸۷ تا ۵۹۰، ۵۹۸، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۲۱ تا ۶۲۳، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۴۲ تا ۶۴۵، ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۶۶ تا ۶۶۸، ۶۷۲ تا ۶۷۴، ۶۹۴
یاقوت بن‌عبدالله رومی بغدادی (شهاب‌الدین ابوعبدالله ...) : ۴۳۵
یاقوت حموی : ۹۸، ۲۸۷، ۵۸۰
یحیی : ۱۵۱
یحیی بن اکثم : ۲۷۹
یحیی بن ام‌الطویل : ۵۶
یحیی بن خالد برمکی : ۶۶۱

Marfat.com

یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری : ۳۰۸
یحیی معاذ رازی : ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۴ تا ۱۷۶، ۴۲۶، ۴۳۱، ۴۳۶
یحیی بن معین : ۳۶۹
یحیی بن عمار شیبانی (امام . .) : ۳۶۴
یخابر بن مدحج : ۲۱، ۲۹
یزدجرد (یزدگرد) : ۸، ۱۲
یزید (شیخ .) : ۱۶۶
یزید بن ثابت : ۶۶
یزید بن عبدالملك : ۵۷، ۷۰
یزید بن معاویه : ۴۱، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۲۰۲، ۳۶۰
یعقوب : ۷۱، ۱۲۳، ۱۴۱، ۲۲۶، ۲۶۶
یعقوب بن اسحاق سامری : ۵۶۲
یعقوب بن اسحاق معروف بابن القف : ۵۶۲
یعقوب بن لیث صفار : ۳۸۸، ۴۰۱
یعقوب چرخی : ۳۵۲
یوحنا بن خیلان حکیم نصرانی : ۴۲۱
یوسف (حضرت ...) : ۶۱، ۶۷، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۳، ۴۵۱، ۴۶۳، ۵۴۸
یوسف بنا (شیخ ...) : ۱۵۱
یوسف بن اسباط : ۱۱۳، ۱۳۱، ۱۸۱ تا ۱۸۳
یوسف بن الحسین رازی (ابویعقوب ...) : ۱۶۱ تا ۱۶۶، ۱۷۵، ۴۲۵، ۴۷۶، ۴۸۱، ۵۱۶، ۵۱۷
یوسف بن حمدان : ۹۵
یوسف معروف به سبط ابن جوزی (شیخ .) : ۱۷۱، ۲۳۳، ۶۵۷
یوسف صلاحی : ۳۴۴، ۶۴۲
یوسف کورانی (شیخ ..) : ۴۴۰
یوسف همدانی (خواجه...) : ۵۵۳
یوشع بن نون : ۲۴۸
یونس الهاشمی (شیخ جمال الدین) : ۳۲۹
یونس بن عبدالرحمن . ۲۷۱، ۳۲۴
یونس بن یحیی القصار بن ابی البرکات العباس (ابومحمد نیشابوری ...) : ۳۲۹، ۳۶۰، ۴۴۱
یونس بن یوسف بن ساعد شیبانی : ۵۲۶، ۶۴۴

Marfat.com

فهرست نام جایها

آذربایجان : ۴۳، ۲۳۰، ۲۴۸، ۳۱۴، ۴۶۹، ۴۹۸، ۶۳۲، ۶۵۹، ۶۸۶

آمل : ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۶

آمویه : ۶۷۹

ابدالان : ۶۱۱، ۶۱۲

ابرقوه : ۳۴۱، ۵۴۶، ۵۴۷

ابله ، ۹۵

ابی‌قبیس (کوه) : ۹۵، ۱۹۳

ابیورد (باورد) : ۱۸۸، ۱۸۹، ۵۵۸

اترار : ۶۷۷

احد (کوه) : ۱۶، ۳۰

اخمیم : ۱۵۴

اران : ۴۹۸، ۶۳۲

اربل : ۶۶۰، ۶۶۱

ارجان : ۴۸۴

ارجن (ارژن ـ دشت..) : ۲

اردبیل : ۳۲۳، ۳۲۴، ۶۵۴، ۶۵۶، ۶۸۵

اردستان : ۳۵۵

ارمیه : ۴۶۹

استراباد : ۶۸۹، ۶۹۰

اسکندریه : ۱۶۱، ۳۶۵، ۴۴۷، ۵۹۰، ۶۴۰، ۶۵۲، ۶۵۸

اشبیلیه : ۵۹۰، ۶۲۰

اشروسنه (اسروشنه) : ۴۴۷، ۴۵۳

اصطهبانات : ۲۲۴

اصفهان(اصبهان): ۲، ۴۲، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۴۸، ۳۵۵، ۳۶۹، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۹۳، ۵۱۷، ۵۵۷، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۲۶ ، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۹

افریقیه : ۵۳۸

افغانستان : ۵۲۶

الموت : ۶۶۲

اماسیه : ۳۴۶

ام عبیده : ۳۴۹، ۳۵۰

اناطولی : ۳۴۷، ۳۴۸

انبار : ۸۹، ۱۹۶

اندخود ، ۶۷۹

اندلس : ۲۹، ۳۶۱، ۳۶۵، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۳۰، ۶۴۶

انطاکیه : ۲۱۴

اوج : ۵۲۵

اوچهٔ هندوستان : ۳۱۳

اهواز : ۹۵، ۹۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۹

ایران : ۲، ۸، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۴، ۵۰۳، ۵۲۶، ۶۷۸

ایله (شهر) : ۲۲۸

ایلی : ۳۱۹

ایوان کسری : ۱۰

باب‌الطشت : ۶۲

باکویه : ۴۹۷

باورد : ۳۱۵

بایج (از توابع تربت حیدریه) : ۱۳۴

Marfat.com

بحرآباد خراسان : ۳۴۰
بحرالروم : ۳۱۹
بحرخزر : ۳۶۳
بحرین : ۴۱
بخارا : ۱۳۴، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۶۷، ۴۲۴، ۵۵۷، ۵۸۷، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۷۸، ۶۸۲، ۶۸۵
بدخشان : ۵۵۶، ۶۷۹
بدر : ۴، ۱۶، ۳۰
بربر : ۶۵۱
برس : ۲۵۶
بست : ۵۱۷، ۵۸۴
بشرمیمونه : ۴۷۸
بسطام : ۱۶۸، ۱۷۷، ۴۲۹، ۴۳۲، ۴۳۴ تا ۴۳۶، ۴۳۸ تا ۴۴۰
بسنی : ۹۲، ۶۷۰
بشت : ۵۸۵
بصره : ۹، ۵۷ تا ۶۱، ۶۵، ۷۴ تا ۷۶، ۸۴، ۹۵، ۹۶، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۴۹، ۳۹۷، ۴۰۰ تا ۴۰۲، ۵۷۷، ۵۸۱، ۵۸۸
بطایح : ۳۴۹
بعلبك : ۹۳، ۵۸۹
بغداد : ۲، ۹، ۴۵، ۷۸، ۱۰۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۳ تا ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۲ تا ۲۷۴، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۶۲ تا ۳۶۴، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲ تا ۳۷۴، ۳۸۸ تا ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۶ تا ۴۰۸، ۴۲۰ تا ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۴۴ تا ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۲، ۴۹۸، ۵۰۰۵، ۵۰۸ تا ۵۱۰، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۶۵، ۵۷۶، ۵۷۸، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶ تا ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۱۱، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۳، ۶۲۵، ۶۲۹، ۶۳۵، ۶۳۷ تا ۶۳۹، ۶۴۸، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۷۹
بغدادك (از نواحی خوارزم) : ۳۳۶
بغشور : ۴۲۴
بغی : ۲۶، ۲۸، ۳۱
بقیع : ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۷
بکتاش ولی (قریه) : ۳۴۸
بلخ : ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۸ تا ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۱۷، ۳۱۴، ۳۱۸، ۵۹۶، ۶۷۷
بلغار : ۷، ۵
بلقاء : ۲۳۴
بمبئی : ۱۸۲
بوزجرد : ۵۸۶
بیت‌المقدس : ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۵ تا ۳۱۴، ۵۰۹، ۵۱۵
بیدگل (از قرای [illegible]) : ۳۱۱
بیضای فارس : ۴۱۵، ۶۲۴ تا ۶۲۶
تابیاد : ۶۷۹، ۶۸۰
تبریز : ۱۰۵، ۲۲۴، ۳۱۵، ۳۲۳، ۶۲۶، ۶۳۱، ۶۴۲، ۶۵۹، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۸۶، ۶۸۷

Marfat.com

تبوك : ۴۷۷، ۴۹۰
تربت حیدریه : ۶۴۲
ترشیز : ۵۸۵
ترکستان : ۱۲، ۱۶۹، ۲۴۶، ۳۳۷، ۳۵۴، ۵۲۶
ترمذ : ۳۱۴، ۳۳۶، ۵۹۴، ۵۹۷
تستر (ششتر) : ۳۶۹، ۴۰۱، ۶۵۹ (نیزرك، شوشتر)
تفتازان : ۶۸۸
تفلیس : ۴۶۶
تل قزوین (کوه) : ۵۵
تلمسان : ۶۲۳
تهران : ۱۲، ۲۴۶، ۳۵۴، ۶۷۸
تونس : ۶۲۰
تویسرکان : ۶۱۱، ۶۱۲
تهران : ۱۴۴، ۳۴۵، ۶۸۳، ۶۹۴
تینات : ۴۲۷، ۵۴۲
ثور : ۱۹۹
جابلسا : ۲۲۱
جابلقا : ۲۲۱
جام : ۱۳۴، ۳۲۳، ۵۸۵، ۶۷۷
جده : ۱۰۱، ۱۵۷
جرجان : ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۸۰، ۵۹۸
جزیره : ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۵۹۹، ۶۲۳، ۶۳۸، ۶۳۹
جمل : ۲۳، ۳۰، ۵۹، ۷۴
جند : ۳۳۷، ۵۹۷
جودی (کوه...) : ۳۹۴
جیان : ۲
جیحون : ۳۳۶، ۳۴۳، ۵۸۰
جیرفت : ۴۹۶
جیل (ازقرای بغداد) : ۳۶۳، ۳۶۴
چاچ : ۶۸۷
چرنداب (محله‌یی در تبریز) : ۶۶۵، ۶۸۶
چشت : ۱۲۹، ۱۳۲ تا ۱۳۴، ۱۳۶، ۳۵۱
چهل مقام (چهل تنان) : ۶۸۰
حبشه : ۲۱، ۷۴، ۶۱۲
حجاز : ۳۰، ۳۱، ۱۰۳، ۱۹۳، ۳۱۸، ۳۵۴، ۴۶۵، ۴۸۸، ۴۹۶، ۵۴۶، ۵۹۰، ۶۰۰، ۶۴۰، ۶۵۳، ۶۷۳، ۶۸۰
حران : ۴۲۱، ۴۹۸، ۶۴۴، ۶۴۵
حرم : ۱۰۳
حضرموت روم : ۱۲۹
حلب : ۱۶۵، ۳۲۰، ۶۱۶
حلوان : ۸
حله : ۲۵۶
حمص : ۲۳
حمیمه : ۲۳۴
حیره : ۲۳۶، ۴۷۱
خارك : ۲۲۹
خاندیس : ۱۰۹
خانقین : ۲۸۷
خبوشان : ۵۹۷
ختا : ۲۴۹، ۶۷۷
ختل : ۵۸۴
ختلان : ۱۶۹، ۳۱۹، ۳۴۰، ۴۳۱، ۶۷۶
خجند : ۶۸۵، ۶۸۶
خراسان : ۴۷، ۵۷، ۷۳، ۸۹، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۴۰، ۳۴۴ تا ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۸، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۷۰، ۴۹۴، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۸، ۵۴۳، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۶۵، ۵۷۳، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۹۱، ۵۹۷،

Marfat.com

۵۹۹، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۳۷، ۶۵۷ ،
۶۵۹،۶۷۸،۶۷۹
خرجردجام : ۳۲۳
خرم درهٔ خبوشان : ۵۹۷
خصیب : ۶۷۴
خلد : ۵۱۳
خوارزم : ۱۰۶،۲۴۴،۳۳۴ تا ۳۳۶،۳۳۸،
۳۴۲،۳۴۳،۵۶۵،۵۸۰،۵۹۰،۵۹۴،
۵۹۶ تا ۵۹۸، ۶۷۹،۶۸۵، ۶۸۶،
۶۸۸
خوزستان : ۹۵،۶۵۹
خوقند : ۶۸۵
خیبر : ۲۳۲،۲۴۸،۲۵۴
خیوق : ۳۳۴
داران : ۱۹۷
داریا : ۱۹۷
دجله : ۸،۹۰،۴۵،۵۶،۵۸،۶۲،۱۲۲، ۱۶۳،
۲۸۷،۲۹۱،۲۹۲،۳۶۸،۵۱۴،۶۳۴،
۶۳۵
دربند : ۶۸۶
درگزین : ۵۷۱
دریای هند : ۶۴۴
دزفول : ۳۴۵
دستگرد : ۵۸۴
دکن : ۶۸۲،۶۸۳
دماوند : ۴۴۷،۴۵۳
دمشق: ۱۹۳،۲۳۴،۳۶۱،۳۶۲،۴۲۱،۴۳۸،
۵۷۹،۶۴۶،۶۶۱
ده بوعلی : ۵۲۷
دهلی : ۱۳۷،۱۳۸،۱۴۰،۱۴۱
دیاربکر: ۶۵۹
دیلم : ۵۵
دینور : ۴۲۳،۵۱۶،۵۳۹
ذیفار : ۲۳،۴۶
رباط : ۹۲
ربنده : ۱۵،۱۷،۱۹ تا ۲۱،۲۸
رستاق (نوقان) : ۲۷۲،۴۵۳
رضوی (کوه...) : ۲۲۷،۲۲۸،۲۳۰،۲۳۱
رقه : ۴۷۱
رمال : ۱۱۲،۲۴۹
رمل : ۲۴۴،۲۴۵
رمله : ۵۸۴
رودبار اصفهان : ۵۲۷
رودبار تهران : ۵۲۷
رودبار کرمان : ۵۲۷
رودبار گیلان : ۵۲۷
روس : ۶۸۵
روم : ۵۹،۹۵، ۱۲۸، ۱۶۱، ۱۹۷، ۲۴۶،
۳۱۴،۳۱۶،۳۱۸،۳۱۹،۳۲۳،۳۴۲،
۳۴۶ تا ۳۴۸،۳۵۴، ۳۵۷، ۴۶۳،
۵۲۱،۵۷۸،۵۸۴،۵۸۷،۶۴۶، ۶۵۹،
۶۷۸
ری : ۲،۱۶۳،۱۶۴،۲۳۰، ۲۴۸،۲۸۸،۳۲۰،
۴۵۳،۵۱۷،۵۵۷
زابلستان : ۳۵۴
زباله : ۱۷۱،۱۹۸
زبید : ۶۱۲،۶۷۴ ۶۷۵
زرط (کوه ...) : ۲۳۶
زمخشر : ۵۸۰
زمزم : ۱۷۴ ۱۹۲
زنج : ۲۴۶
زنجان : ۵۱۷
زنده رود : ۲۴۴،۵۲۷
ساباط مداین : ۲۴۷

Marfat.com

سامره : ۴۲۴، ۴۴۷، ۴۶۶، ۴۶۷، ۵۳۴، ۶۳۲
ساورد گیلان : ۶۵۶
ساوه : ۶۵۲
سبزوار : ۲۵۶
سجستان : ۱۸۸، ۲۷۹، ۵۸۵
سرندیب : ۳۶۳، ۶۷۶
سرخاب (محله‌یی در تبریز) : ۲۲۴، ۶۲۶، ۶۸۶
سرخس : ۱۸۸، ۲۷۲، ۶۸۸
سرمن رای : ۲۵۱، ۲۸۷، ۴۵۳، ۴۶۶
سری نگر : ۶۷۶
سفح قاسیون : ۳۴۰
سقنان : ۵۹۷
سکاکیه (خانقاه در سمنان) : ۳۳۱
سلخانیه : ۲۳۴
سلطانیه : ۳۲۴، ۶۳۲، ۶۵۴
سمرقند : ۱۸۸، ۳۵۳، ۴۵۳، ۵۴۱، ۵۷۶، ۵۸۷، ۵۹۵، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۸ تا ۶۹۰
سمنان : ۳۳۱، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۵۳
سناباد : ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۱
سنجار : ۵۹۱
سنجان (از توابع خواف) : ۱۳۲، ۱۳۴
سند : ۵۲۵
سوخار : ۶۷۸
سودان : ۲۴۶، ۶۵۱
سوس (شوش) : ۹۵ تا ۹۸، ۲۷۹
سوق عطارین : ۵۲۹
سولقان : ۳۲۰
سولیجه (واقع در حوالی اماسیه) : ۳۴۶
سومنات : ۱۳۲
سهرورد : ۳۱۳
سیلان : ۳۶۳
شاذل : ۳۶۵
شاطبه : ۲۹
شافلان : ۱۳۳
شام : ۱۵ تا ۱۷ ، ۲۲ تا ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۸ ، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۸، ۴۶، ۷۴، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۵، ۱۱۰ تا ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۶۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۶، ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۴۷، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۷۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۴۲، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۹ تا ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۲۳، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۴۰، ۶۴۴، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۷۳
شبله : ۴۵۳
شراة : ۲۳۴
شوشتر : ۱۸۷، ۳۶۹، ۳۸۸ (نیزرك، تستر)
شونیزیهٔ بغداد : ۳۴۲، ۳۶۸، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۷۱، ۴۷۴، ۵۱۳، ۵۱۶
شهرروز : ۲۸۷
شهرستان : ۲۴۴
شهرسرای : ۶۸۶
شهریار : ۳۲۰
شیراز : ۲، ۱۴۲، ۱۷۳، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۹۹، ۴۲۲، ۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۳ تا ۴۸۵، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۲ تا ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۸۱، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۶۵، ۶۸۰ تا ۶۸۵، ۶۸۷، ۶۹۰، ۶۹۲
صالحیه : ۶۴۶
صفد : ۳۵۳
صفد بخارا : ۳۵۳
سولیجه (واقع در حوالی اماسیه) : ۳۴۶

Marfat.com

صفد سمرقند : ۳۵۳
صفا : ٦٧٤
صفین : ۲۳ تا ۲۵، ۲۷ تا ۳۰، ٤٦، ٤٨، ٥٢،
٥٥، ٥٦، ٨٩، ٣٠١
صنعا : ٣٩٤
صوفی آباد : ٣٤٠، ٦٥٣
طاغو : ٦٨٩
طالقان : ١٨٨
طایف : ٦٧٤
طبرستان : ٥٠٩
طبرك : ٥١٦، ٥١٧
طرسوس : ١١١، ١١٢، ١٨٣، ١٨٥، ٣٧٦،
٥٠٠
طورسینا : ٢١٥، ٢٢٢، ٢٢٣
طوس : ۲۷۱ تا ۲۷۵، ۲۸۰ تا ۲۸۲، ٣٦٨،
٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٧، ٥٦٦، ٦٥٢
طیب : ۲۷۹
عبادان : ٤٠١
عدن : ٦٧٠
عدویه : ۲۱۵
عراق : ١٦، ٢٥، ٣٠، ٣١، ٣٤، ٣٥، ٤٢، ٤٣،
٥٧، ٥٨، ٦٥، ٧٠، ٨٩، ٩٧، ١٠٣،
١٦٤، ١٨٨، ١٩٦، ١٩٧، ٢٣٢، ٢٤٢،
٢٤٣، ٢٥٦، ٢٦٤، ٢٧٥، ۲۷۷ تا
۲۷۹، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳٤٥، ۳٤۷،
۳٤۹، ۳٦۳، ٤٤٢، ٤٤٣، ٤٦٠، ٤٦١،
٤٦٩، ٤٨٨، ٤٩٣، ٤٩٦، ٥١٣، ٥١٨،
٥٦٥، ٥٨٢، ٥٩٩، ٦٢٦، ٦٢٧،
٦٣٢، ٦٤٠، ٦٥٨، ٦٥٩، ٦٧٩
عریض : ٢٣٥
عسقلان : ٤٢١
عکا : ٥٢٨
عکه : ١٢٩
عینتاب : ٣٦٦
غجدوان : ٦٧٨
غزنین : ٥٧١ تا ٥٧٣، ٥٩٥
فارس (پارس) : ۲، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۸۸، ۲۱٤،
۲۲٤، ۲٤٤، ۲٦۳، ۳٤٥، ٤۲٥، ٤۷۰،
٤۷٥، ٤۸۰، ٤۸۸، ٥۰٥، ٥۸۲، ٦٥۹،
٦٦۲، ٦٦٥، ٦٦٦، ٦۷٥، ٦۸۰، ٦۸۲،
٦۸٤، ٦۹۰
فرات : ۳۸، ٤٦، ٥۸، ۷٦، ۷۸، ۱۹٦
فراوه : ٥٩٠
فراین : ٣٣٩
فرغانه : ٤٢٣، ٤٤٧، ٥١٨
فریث : ٦٤٥
فلسطین : ٢٣٣
فندین (از قراء مرو) : ١٨٨
فین کاشان : ٣٢١
قادسیه : ۸، ۱۷۱، ۱۹۸، ٤۸۱، ٦۲۳
قاسیون (نام کوهی) : ۳٦۱، ۳٦۲، ٦٤٦،
٦٦١
قاهره : ٦٦١
قبچاق (دشت...) : ٦٧٧، ٦٨٦
قدید : ١٣
قرامطه : ٢١
قرش : ١٤١
قرم : ٣١٩
قرن : ٤٥، ٤٧
قزوین : ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۷٦، ٤٦۹، ٤۹۸،
٥٦٦، ٥۷٦، ٦٤۳، [illegible]
قسطنطنیه : ۳٥۱، ٥۷٥
قصر شیرین : ٨
قم : ۲٥۱، ۲۷٦، ٦۰۱، ٦۲٤
قومس : ٤٣٦
قونیه : ۳۱٤، ۳۱٦ تا ۳۱۸، ۳۳۷، ۳٤۸،
۳٥۷، ۳٥۸، ٦٥۹

Marfat.com

قهاب : ۲
قهستان : ۳۳٤
قیروان : ۹۵،۵۳۸،۵٤۲
قیصریه : ۳٤۸
کابل : ۳۵٤،۵۲٤،٦۵۱
کازرون : ٦٤۲
کازرین فارس : ٦۷۵
کاشان : ۳۲۱
کبروسوار : ٦۷٦
کربلا : ۲۲۸،٦٦۹
کرخ : ۲۸۷،۲۹۳،۵۷٦
کرخ الرقة : ۲۸۷
کرخ باجدا : ۲۸۷
کرخ بغداد : ۳٦۸
کرخ جدان : ۲۸۷
کرخ خوزستان : ۲۸۷
کرخ میسان : ۲۸۷
کردستان : ۵۵
کرمان : ۱۳۱
کرمانشاهان : ۵۵،۲٤۷
کرمینه (قصبه یی بین بخارا وسمرقند) : ۳۵۳
کروخ (از توابع هرات) : ۳۵٤
کش سمرقند : ٦۷۷
کشمیر : ۳۵٤،۵۲٤ تا ۵۲٦،٦۷٦
کعبه : ۱۹،۱۰۳،۱٤۲، ۲۰۲،۲۱۷، ۲۳٦،
۲۵۰،۲۷۰،۲۸۱،۳۵۳،۳۸٦،٤٦٤
کفرتوثا : ۹۰
کفشیر : ۵۲۸
کنعان : ۱٤۳
کوفه : ٤،۸،۲۲،۲۳، ۳۰،۳٤،۳۹،٤۰،٤۱،
٤۳،٤۵،٤٦،۵۸،۷۸ تا ۸۰، ۸۵ تا
۸۷،۸۹، ۱۱۳،۱۲٦، ۱۸۸، ۱۹۸،
۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰٦ تا ۲۰۸، ۲۱۱،
۲۱٦،۲۲۷،۲۲۹،۲۳۰،۲۵٦،۲۷۷
تا ۲۷۹،۲۸۹،۳٦۰،٤٦۷
کوه تیری (از قلاع ختلان) : ۳۱۹
کیش : ۱٤۱
گازرگاه : ۳٦٦
گرجستان : ۵۹۵
گرگانج : ۳۳۵
گنجه : ٦۲٤
گیلان : ۳٦۲،۳٦۳،٤۰۷
لار : ٦۸۲
لارنده : ۳۱٤
لبنان : ۱٦٦،۳۷۳
لکام : ۳۷۳
مازندران : ٤۲٤،٤٤۷،٦۹۰
مالقه : ۵۸۹
مأمونیه : ۹۲
ماوراء النهر : ۱۲،۱٤۱،۱٦۹،۱۸۸،۲٤۸،
۳۵٤، ٤۳۱، ٤۵۳، ۵۷٦، ۵۹۹،
٦۷۷،٦۸۵،٦۸۸
محمره : ۲٤۸
مداین : ۸،۹،۱۳،۷۲،۱۸۸،۳٦٤،٦۳۹
مدینه : ۸،۹،۱۳،۱۵،۱٦،۱۷،۱۹،۲۰،۲۱،
۲۸،٤۱، ۷۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۲۵،
۱۳۵،۱۹٦، ۲۲۷ تا ۲۲۹، ۲۳٤،
۲۳۵،۲۳۷،۲٤۰،۲٤۳،۲۵۸،۲۵۹،
۲٦۱،۲٦۲،۲۷۲،۲۷۸،٤۵٤،٤۹٦،
۵۰۹
مذحج : ۲۹،۳۱،۸۳،۱۹٦
مراغه : ٦۳۱
مراکش : ۲۵٦،۵۸۹
مرسیه : ۳٦۱،۳٦۵،٦۳۰، ٦٤٦
مرو : ۱۱۵ ، ۱۸٤، ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۱۹۳،
۱۹٦،۲۱۱، ۲٦۲ تا ۲٦٤، ۲٦٦،
٤۲٤،۵۱۸،۵۲۲،۵۲۳،۵۸٦،۵۸۷،

Marfat.com

۵۹۱،۵۹۴،۶۲۵
مزدلفه : ۴۸۹
مسجدالحرام : ۱۲۵،۱۹۲
مشتول : ۵۳۵
مشهد : ۶۴۲
مصر : ۲۳،۳۵ تا ۳۷،۶۷،۱۰۴ تا ۱۰۶ ،
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱ تا ۱۶۳، ۱۶۸،
۲۰۸،۲۱۵،۳۱۹،۳۳۵،۳۴۷،۳۵۴،
۳۶۵،۴۰۱،۴۲۶،۴۲۷،۴۴۷،۴۵۶،
۴۷۷ ، ۵۱۰، ۵۲۷ تا ۵۲۹، ۵۳۵،
۵۳۸،۵۳۹،۵۷۸،۵۸۲،۵۹۰،۶۲۳،
۶۳۳ تا ۶۳۵، ۶۳۷، ۶۴۲، ۶۵۱،
۶۵۲، ۶۶۱
مصلی : ۶۸۳،۶۸۵
مصیصه : ۴۲۷
معره : ۵۷۷
مکن پور : ۵۲۵
مکه : ۳،۱۳،۱۵،۲۰،۲۱،۴۳،۷۴،۹۳،۹۴،
۱۰۱،۱۰۲،۱۱۰،۱۱۲،۱۱۳،۱۱۵
تا ۱۱۷،۱۲۶،۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۲،
۱۷۴،۱۸۸،۱۹۰،۱۹۳،۱۹۶،۱۹۸،
۱۹۹،۲۰۱،۲۱۷،۲۲۳،۲۲۸،۲۴۱،
۲۴۳،۳۴۶،۳۴۸،۳۶۵،۳۸۶،۳۸۹،
۴۰۰ تا ۴۰۳،۴۲۵، ۴۲۶، ۴۶۶،
۴۶۷،۴۷۰،۴۷۷،۴۷۸،۴۸۲،۴۸۸،
۵۰۰،۵۰۰۵،۵۰۰۷،۵۰۰۹،۵۱۰،۵۱۲،
۵۱۷، ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۳۷، ۵۴۱ ،
۵۴۵،۵۴۶،۵۴۹،۵۷۵،۵۷۶،۵۸۰،
۶۵۹،۶۷۲،۶۷۴،۶۸۰،۶۸۶
ملتان : ۵۷۸،۵۷۹
ملطیه : ۳۶۲
منا : ۶۲۸،۶۷۴
مناور : ۹۶،۹۷
موصل : ۱۸۳،۲۷۹، ۵۸۹، ۵۹۹، ۶۳۷ تا
۶۳۹،۶۵۹،۶۶۱
موقف : ۴۸۹،۴۹۲
مهنه : ۵۴۰،۵۵۴،۵۵۵،۵۵۹،۵۹۲
میران : ۹۸
میسان : ۵۸،۶۷
نامق : ۵۸۵
نایین : ۷۷،۷۸،۲۲۴
نجد : ۴۵
نجف : ۸۶،۳۴۶
نخشب : ۱۶۹
نسا : ۴۸۷،۵۹۱،۶۸۸
نساك : ۱۱۳
نسف : ۱۶۹
نصر آباد : ۴۷۰
نصیبین : ۸۹،۹۰،۴۵۶
نعم (خراسان) : ۱۱۰
نقشبند : ۳۵۱
نوریه (خانقاهی درشیراز) : ۳۲۰
نوبه : ۱۵۴
نور : ۴۲۴
نوقان . ۲۷۱
نهاوند : ۲۳۰،۳۸۸،۵۸۲
نهرعیسی : ۶۲۳
نهروان : ۸
نیشابور (نیسابور) : ۱۱۵،۱۶۴،۱۷۵، ...
۲۱۰ ، ۲۴۴ ، ۲۷۸ ، ...، ۳۴۰،
۳۴۸، ۳۶۴، ... تا ۴۷۲، ۴۷۶،
۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۱۸، ۵۴۰ تا
۵۴۲،۵۴۹،۵۵۴،۶۳۷،۶۵۹
نیل : ۲۴۹،۶۳۴،۶۳۵
واسط : ۴۲،۳۴۹،۵۱۸،۶۴۵
واشجرد : ۱۷۸

Marfat.com

واقصه : ۱۷۱
هبیره : ۴۸۳
هرات (هری) : ۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۸۸، ۳۲۴، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۹۲، ۴۲۴، ۵۹۵، ۶۷۹، ۶۸۸، ۶۸۹
هرموز : ۶۸۲، ۶۸۳
هزاراسپ : ۵۹۷
هزارهٔ لاجین : ۱۴۱
هفت کشور : ۶۳۶
هکاریه : ۵۸۹، ۶۶۱
همدان : ۴۰۸، ۴۹۳، ۵۵۷، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۸، ۵۸۸
هند : ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲، ۲۲۴، ۲۴۶، ۳۵۴، ۳۶۳، ۴۹۸، ۵۲۱، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۶۰۳، ۶۸۳
هندوستان : ۱۲، ۱۳۶، ۲۴۲، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۶۳، ۵۲۳، ۶۷۸، ۶۸۲
هنسا : ۱۶۱
هیبر : ۵۱۰
هیت : ۸۹، ۹۰، ۱۹۶
یثرب : ۹
یمگان : ۵۵۶
یمن : ۲۹، ۴۱، ۴۷، ۸۳، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۷، ۳۵۴، ۵۸۲، ۶۱۳، ۶۴۴، ۶۵۶، ۶۶۰
یونان : ۳۵۷

Marfat.com

فهرست نام قبیله ها ، خاندانها ، فرقه ها ، مذهبها ، دینها ، طایفه ها ، نسبت ها و نژادها

آل ابراهیم : ۱۸
آل برامکه : ٦٦١ (نیزرك ، برمکی)
آل عمران : ۱۸
آل فرعون : ٧٤
آل کرت : ٦٧٦
آل محمد (آل‌رسول) : ۲٦٥،۲۷٦،۳۲٦
آل مدحج : ۳۱
آل مظفر : ٦۸۰
اتحاد : ۲٥٥
اثنی عشریه : ۲۳٥،۲٥۱،۳۲۷،۳٥٤،۳٦۰، ۳۷۰
اخشیان : ۲٥۲
ادهمی : ۱۳۱
ادهمیان : ٥۲۳
ادهمیه : ۹۲،۱۰۹،۱۳۰،۱٥۰،۱۷۳،٤۰۹، ٥۹۸
ادهمیهٔ چشتیه : ۱٥۰
ازبکیان : ٦۷۹
اسحاقیه : ۲٤۷،۲٤۸
اسلام: ۲،٤،۱٥،۱٦،۲۰،۲۱،۷۳،۸۸،۱۲۸، ۱۳۲،۱۹۰،۱۹۱،۲۰٤،۲۳۰،۲۳۹، ۲٤۹، ۲٥۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۸ تا ۳۰۰،۳٤۲،۳٤٦،۳٤۷،۳٥٤،۳٦۰، ۳٦۷،۳۷۱،۳۹٥،٤٦٤،٥۱۷،٥۲۳، ٥۷۱،٦۰۱،٦٤۲،٦۷۷
اسماعیلیان : ۳۱٥،۳۱٦
اسماعیلیه : ۲۲٥،۲۳٤،۲۳٥،۲۳۷، ۲۳۹، ۲٤۲،۳۱٦،٥٦٥،٦٦۲
اشعری : ۲٤٤
اصحاب صفه : ۱
اصحاب کهف : ۱۱۳،۱٥٦
اصفهانی : ۲
امامیه : ۷٤،۱۸۷،۲۰۰،۲٤۱، ۲٤۲، ۲٥۲، ۲٥٥،۲۷٥،۵۷٥،۵۷٦
اوزبك : ۳٥٤
اوزبکان : ۱۲
اولی (طبقهٔ ... ازصوفیه) : ٤۳۱
اویسیان(اویسی) : ٤۸،٤۹،٥۱،۳۱۰،۳۲۲، ۳٥۲،٦۲٥،٦۸۰
باطنیه : ۲٤۲
برمکی : ٦٦۱ (نیزرك ... آل ... برامکه)
بستیون : ٥۸٥
بستیون : ٥۸٥
بطحائیه : ۳٤۹
بغدادی : ۲۱۱
بکتاشیه : ۳۰۷،۳٤٥ تا ۳٤۸

Marfat.com

بکریان : ۵۳۷
بلخی : ۵۵۷
بلغاریان : ۵۵۷، ۵۷۰
بنانیه : ۲۳۲، ۲۵۵
بنی اسد : ۳۸، ۴۰، ۵۶
بنی اسرائیل : ۲۹، ۳۴۱، ۶۰۰
بنی عباس : ۱۵۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۳، ۶۵۷
بنی امیه : ۷۱، ۲۳۳، ۳۶۰
بنی حنظله : ۱۹۳
بنی حنیفه : ۲۲۹
بنی عجل : ۱۱۰
بنی علی : ۲۶۵
بنی عنس بن مالك بن ادد : ۱۹۶
بنی کنده : ۱۰
بنی مخزوم : ۲۱، ۲۲
بنی مروان : ۲۳۴
بنی هاشم : ۱۲، ۴۴، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۹، ۲۶۵، ۵۲۴
بیت التمارین : ۳۸
پیرجمالیه : ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۵۵
پیرحاجات : ۳۰۷، ۳۶۴، ۴۴۱
تبریزی : ۳۱۵، ۳۱۶
تتار : ۶۳۷، ۶۶۰
ترسا (ترسایان) : ۸۰، ۲۸۸، ۳۶۷، ۳۹۵، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶
ترك : ۱۴۱، ۱۶۵
ترکان : ۵۷۳، ۶۷۷
ترکی : ۱۶۹، ۳۴۸
تشیع : ۸۶، ۳۴۷
تیلمیه : ۲۴۲
تفویضی : ۲۵۶
تناسخ : ۲۵۴، ۲۵۵
ثالثه (طبقهٔ ... از صوفیه) : ۴۴۲، ۴۷۱، ۴۸۱، ۵۱۶، ۵۲۸
ثانیه (طبقهٔ ... از صوفیه) : ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۴۴، ۴۶۶، ۵۱۶
جرش (قبیله) : ۲۳
جعفری : ۲۰۲، ۴۳۴
جلالی : ۵۲۶
جلالیان : ۵۲۵
جلایر : ۶۸۶
جنیدیان : ۵۲۳
جوکیان : ۵۲۴
جهریه (سلسله) : ۳۵۳، ۵۸۶
جهمی : ۲۰۲
جهود : ۱۸۹، ۱۹۰، ۴۵۹
چشتی : ۱۳۱
چشتیان : ۱۳۶، ۵۲۳
چشتیه (سلسله) : ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۸، ۳۵۱
حارثیه : ۲۳۲
حبشی : ۶۴، ۶۰۳
حبیبیان : ۵۲۳
حجازی : ۳۶۳
حروری : ۲۰۲
حلول : ۲۵۴، ۲۵۵
حلولی : ۵۰۰
حیدریان : ۶۴۲
خاکسار : ۵۲۶
خامسه (طبقهٔ ... از صوفیه) : ۴۲۵، ۴۷۶، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۳۴، ۵۳۹
خرمیه : ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۴۸
خفیفیان : ۴۷۵، ۵۰۵
خلوتیان : ۳۰۷، ۳۶۶، ۳۶۷

Marfat.com

خواجگان : ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۵۱، ۳۵۳
خوارزمیان : ۳۱٤، ۵۹٦
دمشقی : ۳۵۹
دهری : ۵۷۲، ۵۷۳
دیدانتیان : ٦۳۵
دیلمیان ، ۵۵۷
ذهبیه : ۲۵۷، ۳۰۷، ۳۳۰، ۳٤۵، ٦۵۰
ذهبیهٔ اغتشاشیه : ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۳۹، ۳٤٤
ذهبیهٔ کبرویه : ۳۰٦، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۳٤، ۳۳۹
رابعه (طبقهٔ ... ازصوفیه) : ۹۸، ٤٤۷، ٤۷۱، ۵۲۷، ۵۳۵
رافضه : ۲۲۷
رافضی : ۱۲، ٦۵۹
راهبی : ۱۸٦
رزام : ۲۳۳
رزامیه : ۲۳۳
رضویه : ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۹۷
رفاعی : ۹۱، ۹۲
رفاعیه : ۹۲، ۳۰۷، ۳٤۹، ۳۵۱، ۵۹۸
رفض : ٤۳۱
رومی : ٦۰، ٦۰۳
زبیریان : ۵۲۳
زردشتی (زردشتیان) : ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
زقولیه : ۲٤۸
زنجی : ۲٤٦
زندیه : ۵۰٦
سادسه (طبقهٔ ... ازصوفیه) : ٤٤۱
ساسانی : ۱۱۰
سامری : ۷۳
سبائیه : ۲٤۸
سپاسیان : ۵۲٤
سریانی (سریانیون) : ۲۲۱، ٦۰۱
سرقطیان : ۵۲۳
سکاکیه : ٦۵۳
سلاجقه : ۳۵۷
سلسلة الذهب : ۱۱
سنبادیه : ۲٤۸
سنت : ۱۷۰، ۵۷۷
سنی (سنیان) : ۲۰۲، ۲۵۲، ۵۲۵، ٦۲۳
سهروردیان : ۵۲۳
سهروردیه (سلسله) : ۵۱، ۱۰۸، ۳۰٦، ۳۰۸، ۳۱۰ تا ۳۱۲، ۳۳۲، ۳۳۵، ٤٤۲، ۵۱۱، ۵٦۸، ۵۹۸، ٦۵۰، ٦۵۱
سیاره (سلسله) : ۳٦۷، ٤٤۱
سیاریه : ۵۲۲
شاذلیه : ۳۰۷، ۳٦۵، ٦۵۸
شافعی : ۳۸۹، ٤۸۰، ۵۰۵، ۵۹۹
شطار : ۲۲۰، ۲۲۱، ٤۸۸
شطاری : ۹۱، ۱۵۱، ۲۱۹، ۲۲۱
شطاریه : ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۳، ۲۱۹، ۲۲۱
شطاریهٔ طبسیهٔ گیلکیه : ۱۵۱، ۲۵۲
شیعه (شیعیان) : ۹، ۱۲، ۳٤، ۳۵، ۳۸، ۵٦، ۷۱، ۷۳، ۷٤، ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳٤، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲٤۱، ۲٤۵، ۲٤۷، ۲۵۱، ۲۵٤، ۲۵۵، ۲۷٤ تا ۲۷۸، ۲۹٦، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۲٤، ۳۲۷، ۳٤۷، ۳۵٤، ۵۲۵، ۵۵٦، ۵۷۵، ۷٦۰، ٦۲۳
شیعی : ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۵۲، ۲۷٦
صفوی : ۵۲۵
صفویه : ۷٤، ۲۸۲، ۳۰٦، ۳۱۱، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۹۰، ٤٤۲، ۵۲۳، ٦۵۳، ٦۵٦
صوفی (صوفیان) : ۱۱۵، ۱۷۳، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۹۱، ۳۵٤، ۳۷۰، ٤۰۷،

Marfat.com

٤١١، ٤١٥، ٤٤٢، ٤٤٦، ٤٥٦، ٤٦٩،
٤٧٣، ٤٨٢، ٤٩٦، ٥١٠، ٥١٣، ٥٢٣،
٥٢٩، ٥٣١، ٥٣٤، ٥٦٦، ٥٩٣، ٦٣٤،
٦٣٥، ٦٦٠، ٦٧٠
صوفیه : ١٠، ٦٦، ٧٣، ٧٤، ٩٣، ٩٨، ١٣٩،
١٧١، ١٩٤، ٢١٢، ٢٢٣، ٢٥٢، ٢٥٦،
٢٩٦، ٣١٣، ٣٢٠، ٣٥٥، ٣٦٠، ٣٩٠،
٤٠٣، ٤٠٥، ٤٢٢، ٤٦٩، ٤٧٤، ٤٧٥،
٤٨٠، ٥٠٠، ٥٠٥، ٥١١، ٥١٣، ٥٢٣،
٥٢٥، ٥٣٨، ٥٥٨، ٥٦٢، ٥٦٤، ٦٣٨،
٦٤٣، ٦٤٤، ٦٤٧، ٦٥٩، ٦٧٠، ٦٩١،
٦٩٢
صوفیهٔ سیاریه : ٤٢٨
طبرانی : ٤٠٩
طلحیان : ٥٣٧
طوسیان : ٥٢٣
طیفوریان : ٤٢٨، ٥٢٣
طیفوریه (سلسله...) : ١٢، ٩٤، ١٣١، ١٥١،
٢١٩، ٢٢١، ٤٢٣، ٤٦٩
عباسی : ٩
عباسیان : ٢٦٢
عبرانی : ٢٢١
عثمانی : ٣١٧، ٣٤٦، ٣٤٨
عجم : ١٣، ٩٦، ٤٩٧، ٥٢٦
عجمی : ٣٤٤
عرب : ٣، ٧، ٨، ١٢، ٤٤، ٦٩، ١٢٨، ١٧٢،
٢١٤، ٢٧٤، ٣١٩، ٣٤٩، ٤٢٤، ٤٦٥،
٦٥١
عربی : ١٩٦، ٣٥٩، ٤٠٣، ٥٦٢، ٥٧٠، ٥٧٦،
٥٩٦، ٦٥٢
عشقیه : ١٥١، ١٥٢
علوی : ١٩٦
علویان : ٢٦٢
علویه : ٢٥٠
علی اللهی (علی اللهیه) : ٢٤٧، ٥٢٣
علی اللهیان : ٢٤٩
عیاصیان : ٥٢٣
عیسوی : ٢٥٢
غالی : ٢٥٦
غزان : ٥٧٣، ٥٩٧
غلاة : ٢٣٢، ٢٤٥ تا ٢٤٧، ٢٤٩، ٢٥١
فارسی : ١٩٦، ٤٠٣، ٤٤٣، ٥٣١، ٥٦٢، ٥٧٠،
٥٧٦، ٥٩٦، ٦٥٢، ٦٥٤
فارسیان : ٢٥١، ٢٥٢
فاروقیه : ١٠٩
فروسیان : ٥٢٣
قادریه : ٣٠٧، ٣٦٢، ٥٩٨
قدری : ٢٠٢
قرامطه : ٢٤٢، ٥١٠، ٥٣٧
قرشی : ٦٤، ١٦٩، ١٩٦
قریش : ٤، ١٢، ٣٢، ٣٦، ٤٤، ١٥٤، ٢٢٨،
٢٦٨، ٣٦٨، ٦٣٩
قریشی : ٢٠١
قلندریه : ٣٥٤
قمیه : ٢٤٦
قونیویه : ٣٠٧، ٣٤١، ٣٥٧، ٥٩٠، ٦٣٣، ٦٥٠
کازرونیان : ٥٢٣
کاکی : ٥٢٦
کاکیان : ٥٢٥
کبرویه : ٦٣٧، ٦٤٢، ٦٥٠
کرخیان : ٥٢٣
کمیلیه : ٨٣، ٩٢، ٩٣، ١٠٤، ١٤٩، ٢٢٤،
٣٠٥، ٣٣٥، ٣٣٦
کودیه : ٢٤٨
کوفی : ٢٠٢، ٢١١، ٦١١
کیسان : ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٣٠

Marfat.com

کیسانیه : ۲۲۵ تا ۲۲۸، ۲۳۰ تا ۲۳۳، ۲۳۷
گبر (گبران) : ۱۶۰، ۲۵۲، ۲۸۸، ۴۳۱، ۴۶۵، ۵۰۰، ۵۲۲، ۵۷۵
مبیضه : ۲۴۸
مجوس : ۳۷۱، ۳۷۲، ۴۲۹، ۴۵۷، ۴۸۶، ۵۱۶، ۵۱۹
محمدیان : ۱۸۹
مختاریه : ۲۲۶
مداریان : ۵۲۴، ۵۲۵
مزدکیه : ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۸، ۳۸۸
مسلمان : ۱۶، ۱۵۵، ۱۸۶، ۲۰۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۱۶، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۹۵، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۶۸، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۴۵، ۵۷۵
مسلمانان (مسلمین) : ۹، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۳۳، ۴۴، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۷۲، ۷۷، ۸۹، ۹۰، ۹۶، ۱۰۵، ۱۶۱، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۵۲، ۲۸۹، ۳۰۰، ۳۴۳، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۲۱، ۵۱۴، ۵۵۳، ۶۱۳، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۲، ۶۴۹، ۶۷۲
معتزله : ۲۰۱
معروفیه : ۸۳، ۹۲، ۱۰۱، ۱۵۰، ۲۵۷، ۳۰۵ تا ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۴ تا ۳۳۶، ۳۴۹ تا ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۲ تا ۳۶۶، ۴۴۰، ۵۲۷، ۵۳۶، ۵۶۸، ۵۸۶، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۶، ۶۵۷
مغول (مغولان) : ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۸۶
مکی، ۳۵۹، ۳۶۳
ملحده : ۲۴۲
موسوی : ۲۵۲
مولویه : ۳۰۶، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۶۵۰
ناصبی : ۳۴۰، ۵۷۶
نخشبی : ۱۶۹
نخع (قبیله) : ۲۹، ۸۳
نسفی : ۱۶۹
نصاری : ۲۵۳، ۳۴۶، ۴۶۳، ۴۸۶
نصرانی : ۱۲۲، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۸۸، ۵۸۷، ۶۱۰، ۶۱۱
نصرانیه : ۴۳، ۵۸۷
نصیریه : ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸
نعمانیه ، ۲۵۱
نعمت‌اللهیه : ۱۸۵، ۳۰۶، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۶۱، ۵۲۷، ۵۵۳، ۵۶۸، ۵۸۳، ۶۱۸، ۶۹۴
نقشبندی : ۹۱، ۱۴۹
نقشبندیه : ۱۱، ۱۲، ۹۲، ۱۵۰، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۵۱ تا ۳۵۵، ۵۸۶، ۶۷۸، ۶۸۸، ۶۹۲
نوربخشیه : ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۴، ۶۷۶
هاشمی : ۱۹۶، ۲۳۶، ۳۶۳
هاشمیه : ۲۳۱ ، ۲۵۱
هبیریان : ۵۲۳
هزاره (طایفه) : ۶۵۱
همدانیه : ۳۰۷، ۳۲۰، ۳۴۵
هندو : ۲۵۲، ۵۲۶
یمانی : ۳۱، ۱۱۷
ینگی چری : ۳۴۶، ۳۴۷
یونانی : ۶۰۳
یونسیه : ۵۲۶، ۶۴۴
یهود (یهودان) : ۲۰۴، ۲۸۹، ۳۶۷
یهودی : ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۴۸۶، ۶۰۱، ۶۱۰، ۶۱۱

Marfat.com

فهرست نام کتابها

اثارة العزم الی اشرف الاماکن : ۱۷۲
اثنی عشریه : ۱۰، ۱۱۲، ۱۶۰، ۲۰۲، ۲۰۴
احباب : ۴۳۳
احتجاج : ۷۴
احکام المحبین : ۳۵۵
احیاء العلوم : ۸۰، ۱۲۰، ۱۶۷، ۲۱۸، ۲۹۰ تا ۲۹۳، ۲۹۷، ۳۰۳، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۶، ۳۹۸ تا ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۰ تا ۴۱۳، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۷۷، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۴۵، ۵۶۴، ۵۷۷
اخبار البشر : ۶۶۱
اخبار الصحابه : ۶۳۸
اختلاف الناس فی الروح : ۵۰۶
اخلاق ناصری : ۶۵۲
ادب الکاتب : ۱۸۲
ارزاق : ۲۷۲
ارشاد : ۲۳۷
ارشاد والنظر : ۶۶۷، ۶۶۸
اسامی مشایخ فارس : ۴۸۷
استدراج والاندراج : ۵۰۶
استذکار : ۵۰۶
استقامت نامه : ۳۵۵
استیعاب : ۱۵، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۲۱۴
اسرار النقطه : ۳۴۰، ۶۷۶
اسرار نامه : ۳۱۴
اسکندر نامه : ۶۲۴
اشارات : ۵۵۸، ۵۵۹
اصابه : ۵۵، ۸۵
اصول الفصول : ۱۲۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۹۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۸۰، ۴۲۹، ۴۳۶، ۵۲۷، ۵۳۶، ۵۵۰
اصول الکافی : ۲۰۰، ۲۱۴
اطراب السامعین : ۶۶۷
اعانة : ۵۰۶
اعتقادات : ۵۸۶
اعلام : ۶۴۷
اغانی : ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۰
اقبال : ۸۴
اقتصاد : ۵۰۶
اقناع : ۶۱۱
اکمال الدین : ۱۱۳، ۲۳۶
الذیل : ۲۴۴
الفاب : ۹۳
المثل السائر فی ادب الکاتب والشاعر : ۶۳۹
المعنی فی الطب : ۶۱۱
الهی نامه : ۲۰۹، ۴۴۹
الوشی المرقوم فی حل المنظوم : ۶۳۹

Marfat.com

الهی نامه : ۲۰۹، ۴۴۹
امالی : ۶۳، ۱۱۳، ۲۷۹
انساب سمعانی : ۴۴۷، ۵۸۴، ۶۳۸
انس‌النفوس : ۶۶۱
انوارالتنزیل واسرارالتأویل : ۶۶۳، ۶۶۴
انوار فی کشف الاسرار : ۵۸۰، ۶۴۰
انیس‌التائبین : ۵۸۶
اوصاف‌الاشراف : ۲۹۴، ۶۵۲
ایضاح : ۶۶۵
بحارالانوار : ۶۵، ۱۱۳، ۱۵۰
بحارالحقیقه : ۵۸۶
بحرالاسرار : ۸۵، ۹۰، ۳۷۰
بحرالجواهر : ۵۵۷
بحرالمعارف : ۴۸، ۷۲، ۹۱، ۹۵، ۲۱۹، ۲۲۱، ۳۳۳، ۵۳۶، ۵۹۸
بدایةالمحبة : ۳۵۵
بدایةالمعرفة : ۳۵۵
بدایةالنهایه : ۶۷۴
برهان : ۱۶۹، ۵۱۶، ۵۹۶، ۶۸۵
برهان‌المؤید : ۳۵۰
بستان‌السیاحه : ۱۲، ۸۳، ۱۳۰، ۱۵۱، ۱۷۳، ۲۴۶، ۲۶۰، ۲۶۱، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۳۴، ۳۴۴ تا ۳۴۶، ۳۵۰ تا ۳۵۲، ۳۵۴، تا ۳۵۶، ۳۶۶، ۵۲۷، ۵۵۰، ۶۴۲، ۶۸۵
بلوی‌الانبیاء : ۵۰۶
بوستان : ۲۹۳، ۴۳۷، ۴۹۷
بهارستان : ۵۹۴، ۵۹۵
بهجةالمجالس وانس‌الجالس : ۲۹
بیان : ۲۴۴
تاریخ اصفهان : ۵۶۳
تاریخ ایران : ۲۵۲
تاریخ بغداد : ۵۹۹، ۶۳۹، ۶۵۱
تاریخ جغرافی : ۳۴۸
تاریخ عام‌الفیل : ۴۳۶
تاریخ‌فرشته : ۱۰۹، ۱۴۵، ۲۴۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۶، ۳۶۳، ۶۷۶، ۶۸۲
تاریخ گزیده : ۲، ۶، ۹، ۱۰، ۵۵، ۵۹، ۷۵، ۸۰، ۹۸، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۵ تا ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۲، ۲۷۴، ۳۳۶، ۳۴۰، ۳۷۲، ۴۰۳، ۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۶، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۵۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۶ تا ۵۱۸، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۹۳، ۵۹۵، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۰
تاریخ مرو : ۵۹۹
تاریخ هند : ۱۳۹
تأویل‌الایات : ۳۱۲
تبصرة العوام : ۵۷۶
تجریدالعقاید : ۶۵۲
تحصین : ۲۹۸، ۳۰۳
تحفة الاحباء : ۴۶
تحفة البرره : ۸۳، ۳۰۵
تحفة الحرمین و سعادةالدارین : ۲۱، ۲۴۲، ۴۶۶
تحفةالزائرین : ۲۸۸
تحفة السنیه : ۱۱۸
تحفة العراقین : ۶۲۶
تحفة المؤمنین : ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰
تحفهٔ شطاریه : ۱۵۲
تخلیص : ۶۱۱
تذکرهٔ آذربیگدلی (آتشکده) : ۳۲۱
تذکرة الاحباب : ۳۵۳

Marfat.com

تذکرة الاولیاء : ۵۹، ۶۷، ۷۵، ۸۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۴ ، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۱ ، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰ تا ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۷۶ تا ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۷ تا ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۵۷، ۲۸۸، ۲۹۱ ، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۲۸ ، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶ ، ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۶ ، ۴۱۰، ۴۱۳، ۴۲۰، ۴۲۷ تا ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۴۳ تا ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۶۷ تا ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۳، ۵۰۶، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۱۸ تا ۵۲۰، ۵۲۷، ۵۲۹ ، ۵۳۱، ۵۳۳ ، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۸۴

تذکرة الخواص : ۲۳۳

تذکرة الشعراء : ۱۴۴ (ح) (نیزرک، تذکرهٔ دولتشاه)

تذکرهٔ جامی : ۳۱۰

تذکرهٔ دولتشاه : ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۷۴، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۵۳، ۳۶۳، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۸۳، ۵۹۴ تا ۵۹۶، ۶۲۴ تا ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۳، ۶۶۷، ۶۸۲، ۶۸۶، ۶۸۷

تذکره درحکمت : ۶۵۲

تذکیرات : ۵۸۶

ترجمهٔ طبری : ۴۱۳

ترویج الارواح : ۶۰۵

تشریح قرشی : ۳۰۲

تعلیقات : ۳۶، ۷۴، ۸۴، ۲۰۰، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۵

تفسیر الصافی : ۵۰

تفسیر ابوالفتوح : ۴۵۱

تفسیر بحر الحقایق : ۳۴۲، ۴۷۰، ۵۰۰

تفسیر عرایس : ۶۴۰، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۰

تفسیر نیشابوری : ۱۰۱

تفکر : ۴۱۲

تلخیص الاثار : ۱۲۹، ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۴۴، ۳۳۴، ۶۶۶

تلخیص الاقسام لمذاهب الانام : ۲۴۴

تلویحات : ۶۱۶

تمهیدات : ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۳، ۴۵۰، ۴۵۶، ۵۶۸، ۵۷۱

تنبیه العارفین : ۳۵۵، ۵۸۱

تنقیحات فی اصول الفقه : ۶۱۶

توبه : ۳۹۸

توحید : ۳۷۸

تورات : ۱۹۰

توزک ۶۷۸ع

توکل : ۱۶۷، ۲۹۳، ۴۰۰

تهذیب الاسماء واللغات : ۴۲

ثمرات الاوراق : ۴۶۰، ۵۳۶

جام جم : ۶۳۰، ۶۳۱

جام جهان نما معروف به عجایب المخلوقات : ۵۷۲، ۶۱۷

جامع (دراسطرلاب) : ۱۸۲

جامع الارشاد : ۵۰۶

جامع الاسرار : ۳۰۳

جامع الاصول : ۳۰۳، ۴۲۳

جامع الانوار : ۱۶۹، ۴۳۳

جامع التواریخ جلالی : ۵۸۲

جامع رشیدی : ۶۵۲

جمع والتفرقه : ۵۰۶

Marfat.com

جمعه : ۱۹۶
جواهر الاسرار و زواهر الانوار : ۱۰۴ ، ۱۴۲، ۲۳۸، ۵۵۱، ۵۶۷، ۶۲۷
چهارمقالهٔ عروضی : ۶۲۵
حاشیهٔ قواعد : ۱۰
حاشیهٔ کبیر : ۶۶۳
حبیب السیر : ۲۵، ۴۶، ۷۵، ۸۶، ۱۵۰، ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۶۱، ۲۷۳، ۳۰۳، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۶۸، ۴۲۱، ۴۲۴، ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۶۷ ، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۰۰، ۵۰۶، ۵۳۴، ۵۴۲ ، ۵۵۳ ، ۵۵۶ ، ۵۵۷، ۵۶۶، ۵۷۰، ۵۷۲، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۸۵، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۱۲، ۶۲۴ تا ۴۲۶، ۶۲۸، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۵۰، ۶۵۲، ۶۵۷، ۶۶۲، ۶۶۵، ۶۷۶، ۶۷۸ تا ۶۸۱، ۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۸
حجة : ۲۰۱
حدائق : ۱۱
حدایق السحر : ۵۹۸
حدیقه : ۱۹۹، ۶۳۰
حدیقة الحقیقه : ۵۷۲، ۵۷۳
حدیقة الشیعه : ۵۷۶
حقایق : ۱۰، ۴۳
حکمة الاشراق : ۶۱۶
حکم رفاعیه : ۳۵۰
حلیة الاولیاء : ۵۶۳
حلیهٔ اصحاب صفه : ۱
حواشی صحاح : ۵۸۴
حیوة الحیوان : ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۷۶، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۱۴، ۳۶۸، ۳۷۸، ۴۴۷، ۴۷۷، ۵۱۷، ۵۳۴، ۶۱۱، ۶۷۳
خرایج والجرایح : ۴۵
خریده : ۶۱۰
خزائن : ۳۲۱، ۴۲۰
خزانهٔ عامره : ۶۲۵
خزینة الاصفیا : ۹، ۷۸، ۵۵۳، ۵۶۴، ۶۱۷
خصال : ۹۳
خلاصه : ۱۴، ۳۰، ۴۱، ۵۵، ۸۴، ۲۰۰
خلاصة النجارب : ۶۱۰
خلاصة المقامات : ۵۸۵
خلاصة المناقب : ۳۴۰، ۶۷۶
خمسهٔ امیرخسرو : ۱۴۲، ۱۴۳
خمسهٔ نظامی : ۱۴۲
خواص الائمه : ۱۷۱، ۲۶۰، ۲۷۲
خوف ورجا : ۲۹۱، ۴۱۱
دبستان المذاهب : ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۵۲۳، ۵۲۶، ۶۳۵، ۶۳۷
درالنظیم فی فضایل القرآن العظیم : ۶۶۷
درج الدرر : ۶
درر : ۶۶۷
دیوان قصاید و غزلیات و ترجیعات احمد اردستانی : ۳۵۵
دیوان مرتضوی : ۲۲۹، ۲۳۰
ذکر الموت : ۲۹۲، ۳۸۷، ۳۹۱، ۴۱۹، ۴۲۰، ۵۳۳
ربیع الابرار : ۱۲، ۱۱۰، ۱۹۲
رتبة الحیوان : ۵۵۳
رجال : ۱۰، ۱۳، ۳۵، ۴۰، ۸۴، ۸۵، ۲۰۰، ۲۲۷ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵، ۳۰۱ ، ۳۶۸، ۴۲۱، ۴۵۱
رجال ذهبی : ۱۵۴
رد علی ابن رزمان : ۵۰۶
رد علی ابن سالم : ۵۰۶

Marfat.com

رد والالفة : ۵۰۶
رسالهٔ اقباليه : ۶۲۸
رسالة الغربة الغربيه : ۶۱۶
رسالهٔ افيونيه : ۶۰۳
رسالهٔ سمرقنديه : ۵۸۶
رسالهٔ عشقيه : ۵۶۱
رسالهٔ عينيه : ۵۷۰
رسالهٔ قشيريه : ۱۲۶، ۱۵۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۶، ۴۲۰، ۴۵۷، ۵۲۷، ۶۵۸
رسالهٔ لوايح : ۵۷۱
رسالهٔ محاكمات : ۵۷۵
رشحات : ۱۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۶۷۸، ۶۹۳
رشف النصايح : ۶۴۷
رشيدى : ۶۷۶
رموز الحقايق : ۵۸۶
روح القدس : ۳۵۵
روضات الجنات : ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۵۶، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۲۴، ۳۳۷، ۳۵۹، ۴۱۱، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۵۲۸، ۶۶۳
روض الرياحين : ۶۳۳
روضة الرياحين فى حكايات الصالحين : ۶۶۷، ۶۶۸
روضة الصفا : ۳۰، ۲۳۰، ۵۷۲، ۶۹۰
روضة المذنبين : ۵۸۶
روضة المناظر فى احوال الاوايل والاواخر : ۶۱۰، ۶۵۲، ۶۵۹، ۶۶۱
رياض السياحه : ۸۳، ۱۱۰، ۲۶۱، ۲۸۸، ۲۹۸، ۳۱۶، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۵۴، ۳۶۷، ۴۲۰، ۴۴۱، ۵۱۸، ۵۵۶، ۶۲۷
رياض الشهاده : ۲۶۶، ۲۷۵
رياض العارفين : ۱۳۹، ۱۷۳، ۳۳۸، ۴۹۸، ۵۲۷، ۵۳۶، ۵۵۶، ۵۶۶، ۵۷۳، ۵۹۴، ۶۲۴، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۹، ۶۸۰
رياض العاشقين : ۵۸۵، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۱۷، ۶۲۷
رياض العلماء : ۳۲۴، ۴۳۵
رياضة النفس : ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۱۱
زبدة الحقايق : ۵۷۰، ۵۷۱، ۶۵۲
زهديات : ۵۸۶
سجنجل الارواح : ۳۴۰
سراج السايرين : ۵۸۵
سراج الملوك : ۱۹۵
سر العالمين : ۵۷۷، ۵۷۸
سفر نامه : ۵۵۶
سلاسل الحديد على عنق ابن ابى الحديد : ۶۴۰
سلسلة الذهب : ۳۱۵، ۳۱۶
سلم السماوات : ۶۶۵، ۶۹۱
سمرا دنامه : ۶۳۶
سوانح العشاق : ۵۷۱
سير السلف : ۱۲۵
شد الازار فى زوار المزار : ۵۰۶
شذور العقود : ۲۱۵
شرح اربعين : ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۲۷، ۵۳۶، ۵۵۰
شرح اسماء الحسنى : ۳۴۰، ۵۸۹، ۶۷۶
شرح اشارات بوعلى : ۶۵۲
شرح السنة : ۱۰۵
شرح الكنوز : ۳۵۵
شرح الواصلين : ۳۵۵
شرح تجريد : ۳۰۳، ۴۳۰
شرح تصريف زنجانى : ۶۸۸
شرح ديوان : ۲۵۸، ۲۷۳، ۳۰۳
شرح شطحيات : ۱۷۸، ۶۴۰، ۶۴۱
شرح شهاب : ۵۸۶
شرح فصوص الحكم : ۳۴۰، ۳۴۱، ۶۷۶

Marfat.com

شرح فصول خواجه نصیرالدین طوسی : ٦٦٥
شرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه : ٣٤٠،٦٧٦
شرح کافیهٔ ابن حاجب : ٦٦٥
شرح لمعات : ٣٦٥
شرح مختصر ابن حاجب : ٦٦٥
شرح مصابیح البغوی : ٦٦٥
شرح مطالع : ٦٦٥
شرح منتخب امام فخر : ٦٦٥
شرح مواقف : ٤٣٤
شرح نهج البلاغه : ٦٣٩
شرف الفضایل : ٥٠٦
شرف لفقراء المتحققین علی الاغنیاء المنفقین : ٥٠٦
شفاء الاسقام : ٦٠٤
شماس العلم : ٦٦٧
شوارق الاسرار العلیه : ٢٥٦
صبر : ٤١٨،٤٥٨
صحاح : ٤٥،٨٣،٢٠٥،٢٢٧،٣٠٤،٦٧٥
صحیح : ٢٣٦
صفوة الصفا : ٤٤٢
صفوة الصفوة : ١٠،١٠١،١٧٢،٢١٥،٣٢٣، ٣٢٤
صواعق : ٦٦،١٧٢،٢٠١،٢٠٨،٢٠٩،٢٢٩
صور الاقالیم : ٦٨٥
طبقات الاطباء : ٦١٦
طبقات الصوفیه : ٤١١،٥٥٥
طبقات الفقها : ٥٨١
طبقات اللغویین والنحاة : ٦٧٤
طبقات المشایخ : ٢١٢، ٤٧٠، ٥٠٠
طرایف : ٤٣٠
طرایق الحقایق : ٦٩٤
طلسمات کبیر : ١٨٢
طلسم گنج گشا : ٦١٧
طوالع : ٦٦٥،٦٦٦
عبرة الیقظان من معرفة حوادث الزمان والمکان : ٦٦٧
عجایب البلدان : ٥٨٠،٦٦٦
عدة الداعی : ١١٣
عرایس : ١١٢،١١٧
عروة : ٣٤٠
عقد : ٦٤
عقد طهماسبی : ١١٣
عوارف : ١٩٣، ٢١٥، ٢٩١، ٢٩٥، ٣٠٤، ٣٠٦، ٣٠٩، ٣١٢، ٣٧٨، ٤٠٤، ٤٠٥، ٤٠٧، ٤٠٩، ٤١١، ٤١٢، ٤١٦، ٤١٧، ٤٧٦، ٥١١، ٥١٩، ٥٣٠، ٥٣١، ٥٤٥، ٥٨٤، ٦١٧، ٦٤٧، ٦٥٠، ٦٥١، ٦٦٨
عین الحیوة : ١٥، ٣٠٠
عیون اخبار الرضا : ٢٥٨، ٢٦٠، ٢٦١، ٢٦٦، ٢٧١، ٢٧٤، ٢٧٦، ٢٨٠، ٢٨٢
غایة الحکم : ١٨١
غایة القصوی : ٦٦٥
غرر الفوائد ودرر القلائد : ٦٢
فاتحهٔ سابعه : ٥١
فتح الابواب : ٣٥٥
فتوح (تاریخ) : ٨٧
فتوحات : ٦، ١٦١، ١٦٧، ١٨٧، ٢٠٩، ٢٤٠، ٣١١، ٣٥٩، ٣٦١، ٣٦٣، ٤٤٥، ٤٥٠، ٤٧٠، ٥٠١، ٥٨٨، ٥٩٠، ٦١٣، ٦١٤، ٦١٨، ٦٢٢، ٦٢٧، ٦٣٣، ٦٣٥، ٦٤١
فتوح الروح : ٥٨٦
فرایدالفواید : ١٣٩

Marfat.com

فرقان : ۲۵۰، ۲۹۵، ۲۹۹
فصوص الحکم : ۳۶۲، ۳۶۳، ۵۷۸
فصول التامه فی هدایة العامه : ۵۷۶
فصول التصوف : ۵۰۶
فصول فی الاصول : ۵۰۶
فقر : ۳۹۹
فلك الدائر علی المثل السائر : ۶۳۹، ۶۴۰
فواتح الجنان : ۱۰۸
فهرست التواریخ : ۱۲۹، ۴۳۶
قاموس : ۲۹، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۵۹، ۸۳، ۹۵، ۱۶۹، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۴۰، ۳۴۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۸، ۴۰۸، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۵۵، ۴۸۳، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۱۷، ۵۳۸، ۵۸۰، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۶، ۶۴۴، ۶۶۱، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۷۴، ۶۷۵
قانون : ۳۰۲، ۵۶۲، ۶۰۱
قرابادین : ۶۱۱
قرآن (مصحف) : ۳، ۷، ۳۳، ۴۵، ۶۳، ۶۶، ۷۱، ۸۲، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۱۹، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۹۱، ۳۰۲، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۱۲، ۴۱۹، ۴۴۴، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۷۲، ۴۸۶، ۵۱۶، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۴۰، ۵۸۷، ۵۸۹، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۳۴، ۶۶۴، ۶۷۰، ۶۷۹، ۶۸۱
قرب الاسناد : ۱۳
قضاوقدر : ۴۳۵
قوة القلوب : ۱۱، ۴۰۲
کافی : ۱، ۴، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۷۴، ۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۵۸ تا ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۴، ۲۹۷، ۲۶۹، ۴۷۴
کامل : ۴، ۶، ۸، ۹، ۱۲، ۱۶، ۲۱، ۲۶، ۲۸، ۷۲، ۹۴، ۱۲۹، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۲۱ تا ۴۲۷، ۴۴۷، ۴۵۷، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۹۸، ۵۰۰۵، ۵۱۰، ۵۱۵، ۵۲۷ تا ۵۲۹، ۵۳۴، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۵۷، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۸۴، ۵۸۶، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۲۵، ۶۳۷ تا ۶۳۹
کامل التواریخ : ۲۳۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۵۵۶، ۶۳۸
کتاب البرقی : ۸۴
کرسی نامه : ۳۳۴، ۳۴۵، ۴۴۱
کسر الشهوتین : ۲۹۰
کشاف : ۱۱۹، ۵۸۰، ۶۶۴
کشف الارواح : ۳۵۵
کشف الظنون : ۲۴۵
کشف العظاء : ۵۷۷
کشف الغمه : ۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۷۵
کشف المحجوب : ۵۵۲، ۵۸۴
کشکول : ۳، ۴۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۸۶، ۱۱۹، ۱۶۴، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۲۳، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۲۰،

Marfat.com

۴۲۳، ۴۲۹، ۴۴۵، ۴۵۶، ۵۱۱ ،
۵۶۰ ، ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۷۹، ۵۸۱،
۶۴۹،۶۵۷،۶۶۱ تا ۶۶۳
کفایة المعتقد و نکایةالمنتقد : ۳۷۶،۳۷۹،
۶۶۷
کفروایمان : ۲۹۹
کنزالجواهر : ۳۲۸
کنزالدقایق : ۳۵۵
کنزالرموز : ۳۵۶،۵۷۸
کنزالفوائد : ۱۸
کنوزالحکمه : ۵۸۶
گلستان : ۳۶۳
گلشن راز : ۸۴،۳۲۰،۳۲۴،۴۳۱،۵۳۶
گنج نامه : ۱۰۲،۱۰۳
لامیةالعجم : ۶۶۰
لبس المرقعات : ۵۰۶
لمع : ۴۷۴،۵۸۱
لمعات : ۵۶۵،۵۷۸
لوامع : ۵۰۶
مثل السایر : ۶۳۹،۶۴۰
مثنوی : ۴۷،۱۰۴، ۱۱۰،۱۲۳،۱۵۸،۲۰۷،
۳۳۸،۴۲۷،۴۳۷،۵۵۱،۵۶۷،۵۷۹
۵۸۰
مثنویات احمد اردستانی : ۳۵۵
مجالس العشاق : ۶۹۴
مجالس المؤمنین : ۳، ۹، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۲۲،
۳۰، ۳۴، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۵۲،
۵۵، ۶۳، ۷۴، ۸۴، ۹۳، ۱۱۰، ۱۵۴،
۱۶۹، ۱۷۵، ۱۸۵ تا ۱۸۷، ۲۰۵،
۲۱۲، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۷۵، ۲۸۹،
۲۹۰، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۱،
۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۹ تا ۳۴۱،
۳۴۴، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۶،
۳۸۸، ۴۰۱، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۴۷، ۴۵۱،
۵۶۲، ۵۷۲، ۵۷۵، ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۲۶،
۶۴۲، ۶۴۷، ۶۵۳، ۶۷۶، ۶۸۴
مجلسی: ۵۰، ۵۱، ۷۳ ، ۱۶۹، ۳۰۰، ۳۰۳،
۳۰۴، ۳۰۷ تا ۳۱۰، ۴۳۳ ، ۵۱۱،
۵۳۶، ۵۵۰
مجمع(مجمع البیان) : ۱۴، ۲۸، ۲۹، ۳۶، ۳۸،
۴۵، ۸۳، ۸۶، ۱۲۷، ۲۰۵، ۲۴۵،
۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۳،
۶۷۵
مجمع البحرین : ۱۹۹، ۲۰۰
مجمع الفصحاء : ۶۶۷
مجمع النوادر : ۶۲۵
محبت نامه : ۱۰۳
محبة والشوق من احیاء علوم الدین : ۱۱۴،
۲۹۲، ۲۹۷، ۳۷۸، ۳۸۷، ۴۰۱، ۴۱۳،
۴۱۶، ۵۳۲
محبوب : ۳۴۰، ۳۴۱
محبوب الصدیقین : ۳۵۵
مختصر تلخیص : ۶۸۸
مخزن الادویه : ۶۱۱
مرآت : ۱۱
مرآت الادوار : ۵۷۳
مرآت الافراد : ۳۵۵
مرآت الجنان : ۸۶، ۹۸، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۶۵،
۳۹۰، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۵۲، ۵۶۶،
۸۱ :، ۵۸۳، ۵۸۷ ، ۵۸۸، ۵۹۸،
۶۱۲، ۶۱۷، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۲، ۶۲۳،
۶۴۲ تا ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۵۱، ۶۵۴،
۶۵۶، ۶۶۱، ۶۶۷، ۶۶۸
مرآت الزمان : ۶۵۷

Marfat.com

مرآت الصفا : ۵۶۶، ۵۷۶
مرآت المحققین : ۳۵۴
مراحل السالکین : ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۳۳، ۵۳۶
مراصد الاطلاع : ۲، ۹، ۲۱، ۴۱، ۹۸، ۲۳۴، ۳۵۳، ۳۶۴، ۶۴۵، ۶۷۴، ۶۷۸، ۶۸۵
مراقبة والمحاسبه : ۸۰، ۹۴، ۱۱۳، ۲۱۸، ۳۷۴، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۵۶، ۴۷۷، ۵۴۵
مرصاد : ۶۶۵
مرصاد العباد : ۳۴۲
مروج الذهب : ۱۵۴، ۱۹۸، ۲۲۹، ۵۷۸
مرهم العلل المنفصلة فی الرد علی المعتزله : ۶۶۷
مسائل علی بن سهل : ۵۰۶
مستطرف : ۱۲۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۸۹، ۳۶۹، ۳۸۲، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۰۰، ۴۲۰، ۴۶۰، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۵، ۵۳۷
مستقصی : ۲۵
مشارق الاذواق : ۶۴۷
مشارق الامان ۲۵۶
مشارق الانوار : ۲۵۶
مشجره : ۲۱، ۱۱۰، ۳۶۹
مشکوة المحبین : ۳۵۵
مصابیح القلوب : ۶۵، ۱۰۵
مصباح الارواح : ۳۵۵، ۶۲۹
مصباح الشریعه : ۱۷۰
مصباح العارفین : ۴۹
مضارعة : ۲۴۴
مطالب السؤال : ۱۷۱، ۲۶۰
مطول : ۶۸۸
معارف : ۵۲، ۱۸۸
معالی المخترعة فی صناعة الانشاء : ۶۳۹
معتبر : ۶۱۰
معتقد الصغیر والکبیر : ۵۰۶
معجم البلدان : ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۰
معراج : ۵۰۶
معراج التحقیق : ۴۳۵
معرفة الرجال : ۱۱۳
معلومات : ۳۵۵
معیار الاشعار : ۶۵۲
معینیه درهیأت : ۶۵۲
مفاتیح الاعجاز : ۳۲۰، ۴۲۸، ۴۳۵
مفتاح الفقر : ۳۵۵
مفتاح النجاة : ۵۸۶
مفتاح فی صور الدرج : ۱۸۲
مفردات : ۵۰۶
مقامات : ۴۳۴
مقصد الاقصی : ۵۴، ۵۵
مکارم الاخلاق : ۱۸
ملل ونحل : ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۱، ۴۳۰
منازل السالکین : ۵۵۳
منازل السایرین : ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۶۴، ۵۵۳
مناقب : ۱۵۴
مناهج العباد الی المعاد : ۳۰۴
مناهج العرفا : ۱۷۳، ۲۴۴
منتخب طریحی : ۱۸۲، ۲۰۸
منتظم : ۶۴
منتهی المقال : ۴، ۱۲، ۱۴، ۳۸، ۵۵، ۷۲، ۸۳، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۷۲
منطق الطیر : ۴۶۳، ۵۳۳
منقطعین : ۵۰۶

Marfat.com

منهاج : ٦٦٥،٦٦٦
منهاج الكرامه : ١٨٤
منهج المقال : ٢٠٠
منهج فى الفقه : ٥٠٦
منهل الصافى والوافى بالوافى : ٦٦١
منهل الفهوم فى شرح سنة العلوم : ٦٦٧
موضح مقاصد المخلصين ومفضح عقايد المدعين: ٣٤٠
موطاء : ١٥٤،١٩٣
مهرافروز : ٣٥٥
مهذب : ٥٨١،٦٥٩
ميزان التميز فى العلم العزيز : ٣٦٠
ناظر ومنظور : ٣٥٥
نامهٔ دانشوران : ٣٠٣
نتايج الافكار : ٦٢٤،٦٢٧
نزهة الجليس : ٢٩٨،٣٠٣
نسب : ٢٢٨،٥٩٩
نشر الريحان : ٦٦٧
نشر المحاسن الغاليه : ٦٦٧،٦٦٨
نظام التواريخ : ٦٦٥
نفايس العرايس : ٦٦٠
نفحات الانس : ٤٨،٥٧، ٨٠، ٨٣، ٩٢،٩٣، ٩٥، ٩٨، ١٠١، ١٠٩، ١٢٥، ١٢٩، ١٣١، ١٣٧، ١٣٩، ١٥٧، ١٥٩، ١٦١، ١٦٢، ١٦٤، ١٦٦ تا ١٦٩، ١٧٥، ١٧٧ تا ١٨٣، ١٨٨، ١٩٦، ١٩٤، ١٩٧، ١٩٩، ٢١٠ تا ٢١٢، ٢١٦، ٢٢١ تا ٢٢٤، ٢٤٠، ٢٤١، ٢٨٩، ٢٩٦، ٢٩٨، ٣٠٠، ٣٠٣، ٣٠٥، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٢، ٣١٥ تا ٣١٨، ٣٣١، ٣٣٤ تا ٣٤٠، ٣٤٢، ٣٤٨، ٣٥٠ تا ٣٥٣، ٣٥٥ تا ٣٥٧، ٣٦٢، ٣٦٤ تا ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٧٤ تا ٣٧٧، ٣٨٢، ٣٨٨، ٣٩١، ٣٩٢، ٣٩٥، ٤٠١، ٤٠٢، ٤٠٦، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤١١، ٤١٢، ٤٢٠، ٤٢٢ تا ٤٢٧، ٤٣١، ٤٣٤، ٤٤١ تا ٤٤٣، ٤٤٥ تا ٤٤٧، ٤٥٠، ٤٥٣، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٦٦ تا ٤٧٤، ٤٧٦، ٤٧٨، ٤٨٨، ٤٨٩، ٤٩٧، ٤٩٨، ٥٠١، ٥٠٥، ٥٠٦، ٥٠٨، ٥١٠، ٥١٢، ٥١٣، ٥١٥ تا ٥١٨، ٥٢٣، ٥٢٧ تا ٥٢٩، ٥٣٤، ٥٣٥، ٥٣٧ تا ٥٤٢، ٥٤٥، ٥٤٦، ٥٤٩ تا ٥٥٢، ٥٥٤ تا ٥٦٧، ٥٦٩، ٤٧١، ٥٧٢، ٥٧٦، ٥٧٨، ٥٨٩، ٥٩٤، ٥٩٩، ٦٠٠، ٦١٥، ٦١٦، ٦٢١ تا ٦٢٥، ٦٢٧ تا ٦٣٠، ٦٣٢، ٦٣٣، ٦٣٧، ٦٤٥، ٦٤٧، ٦٥٣، ٦٥٦، ٦٦٧، ٦٧٢، ٦٨٠، ٦٨٣، ٦٨٧، ٦٨٨، ٦٩٢، ٦٩٣
نفح الطيب : ٣٦٠، ٣٦١
نقد : ٢٠٠
نقد محصل : ٦٥٢
نقض الفضايح : ١٧٥، ٢٣٠
نگارستان : ٦٥٦
نورعلى نور : ٣٥٥
نوروحدت : ٢٢٤، ٤٣٦
نهاية الاقدام فى علم الكلام : ٢٤٤
نهاية الحكمة : ٣٥٥، ٦٣٨، ٧٠٥
نهج البلاغه : ١٣، ١٩، ٢٩، ٣٤، ٣٦، ٣٨، ٨٦، ٣٢٤
نهج الحدايق : ٦٥٧
نهجة الاسرار : ٥١٧
نية والاخلاص والصدق : ٣٨٩
وافى بالوفيات : ٥٧٨، ٦٦١

Marfat.com

وفیات الاعیان : ۱۲، ۹۳، ۱۵۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۲، ۱۹۵ تا ۱۹۷، ۲۲۸، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۳، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۴۷، ۴۶۶ تا ۴۶۹، ۴۷۴، ۵۲۶، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۱، ۶۱۰، ۶۱۶، ۶۴۴، ۶۴۷، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۷۴

ولدنامه : ۳۱۷

هفت کشور : ۱۴۶، ۱۴۸

هیاکل‌النور : ۶۱۶

تصحیح واستدراک

این نامها ازفهرست نامهای کسان افتاده است وباید درآن فهرست در جای خود بادداشت شود :

دیك‌الجن : ۶۳۹

رتبیل : ۴۲

طیفور : ۹۱، ۱۲۸، ۲۱۹، ۴۰۴

متنبی : ۶۳۹

Marfat.com